قل کل یعمل علی شاکلته فربکم اعلم بمن هو اهدی
تحفه اثنا عشریه
در مطبع ثمر هند واقع لکهنو نقش نگین طبع شد

نحمده ونصلی والسلام علی عباده الذین اصطفی خصوصاً علی سید الوری صاحب قاب قوسین او ادنی بدر الدجی شمس الضحی نور الهدی محمد المجتبی وعلی آله واصحابه ذوی الدرجات العلی اما بعد میگوید بندهٔ درگاه قادر قوی حافظ غلام حلیم ابن شیخ قطب الدین احمد ابن شیخ ابو الفیض دهلوی غفر الله لهم اجمعین وحشرهم فی زمرة عباده الصالحین که این رساله ایست در کشف حال شیعه و بیان اصول و ماخذ مذهب ایشان وطرق دعوت ایشان دیگران را بمذهب خود و بیان اختلاف ایشان و روات اخبار و احادیث ایشان و بیان نبذی از عقائد ایشان در باب الوهیت و نبوت و امامت و معاد و نقل بعضی از مسائل فقهیهٔ ایشان که ماخذ آنها از اصول ملت حنفیه مخفی و پوشیده است و ذکر پارهٔ از اقوال و افعال ایشان در حق صحابهٔ کرام و ازواج مطهرات و اهل بیت نبوی رحمة الله علیهم اجمعین واین رساله را تحفهٔ اثنا عشریه نام نهاده شد زیرا که بعد از انقضای قرن ثانی عشر از هجرت خیر البشر علیه التحیة والسلام صورت تالیف پذیرفته و جلوهٔ ظهور گرفته و آنچه درین قرون ماضیه از گفتگوی شیعه علی الخصوص امامیهٔ اثنا عشریه با اهل سنت و جماعت بوقوع آمده اکثرش درین رساله مندرج گردیده و آنچه متروک ماند حقیقت حالش نیز از آنچه مذکور شد بوضوح انجامیده واین رساله را نصیحة المومنین و فضیحة الشیاطین لقب کرده شد

غرض از تسوید این رساله و تحریر این مقاله آنست که درین بلاد که ما ساکن آنیم و درین زمان که ما در آنیم رواج
مذهب اثنا عشریه و شیوع آن بحدی اتفاق افتاده که کم خانه باشد که یک دو کس از آنخانه باین مذهب متمذهب
نباشند و راغب باین عقیده نشوند لیکن اکثری از حلیهٔ علم تاریخ و اخبار خود عاطل و از احوال اصول و اسلاف
خود بیخبر و غافل میباشند و هرگاه در محافل و مجالس با اهلسنت و جماعت گفتگو مینمایند کج مج میگویند و شتر گربه
می آرند حسبة لله تعالی بتحریر این رساله پرداخته شد تا در وقت مناظره از جادهٔ خود بیرون نروند و اصول
خود را منکر نشوند و در بعضی از امور واقعی شک و تردد را راه ندهند و درین رساله التزام کرده شد که در نقل مذهب شیعه
و بیان اصول ایشان و در الزاماتی که عاید باهل سنت میشود غیر از کتب معتبرهٔ ایشان منقول عنه نباشد و الزاماتیکه عاید
باهل سنت میشود میباید که موافق روایات اهل سنت باشد والا هر یکی از طرفین تهمت تعصب و عناد لاحق است و باید که بکم
اعتماد و وثوق غیر واقع و آنچه از تواریخ و قصص و حکایات گذشته درین رساله مندرج است از آن جنس است که هر دو فرقه بران اتفاق دارند
و تفسیر آن مجید نیز از فریقین یکسان مرویست معهذا بیشتر از تفاسیر شیعه آورده شد تا کسی را مظنهٔ تهمت نماند
وما توفیقی الا بالله علیه توکلت والیه انیب التماس از ناظران این رساله و سامعان این مقاله آنکه
چند چیز را در حین مطالعهٔ آن ملحوظ دارند اول آنکه آنچه درین رساله از باب مطاعن اهل بیت عظام و اصحاب
کرام و ازواج مطهرات خیر الانام بلکه از جنس نقایص ملایکه و انبیا علیهم الصلوة والسلام مذکور نمود و لازم آید راقم
این حروف را از آن بری الذمه شناسند و فارغ العهده انگارند که بهزار زبان از آن امر شنیع تبرا مینماید و به
دل از آن سوء ادب بیزاری میدارد لیکن چون بنای کلام بر اصول گروهی نهاده است ناچار زمام اختیار
بدست آنها داده هر جا که کشیده برند میرود و بهر رنگ که رنگین کنند میشود دوم آنکه هر جا کلام را مطلق
بمذهب شیعه پرداخته و هرگاه مقید بمذاق اهلسنت نموده راه سخن را القدم ایشان پیموده چنان توهم نکنند
که کلام مطلق مبنی بر مذهب اوست حاشا و کلا سوم آنکه این رساله را کسی مطالعه نماید که بمذهب شیعه
و اهلسنت اصولا و فروعا ماهر و آشنا باشد و هر یک مذهب را می شناسد و مذهب دیگر را کما ینبغی نمیداند
قابل مطالعه این رساله نیست و اگر عبور بر کتب شیعه بوجه اتم او را میسر آمده است و با مذهب
اهل سنت چندان آشنائی ندارد نیز ازین رساله منتفع خواهد شد و اگر بالعکس این مذهب
شیعه را کما ینبغی نمیداند و مذهب اهل سنت باستیفا فرا گرفته است اصلا ازین رساله
بهره نخواهد برداشت زیرا که اصل کلام درین رساله مبنی بر اصول شیعه و روایات ایشانست
چهارم آنکه درین رساله آنچه از کتب معتبرهٔ شیعه منقول است احتمال افترا و بهتان را
در آن گنجایش نیست زیرا که کتب منقول عنها از مشاهیر کتب شیعه و معتبرات ایشان اند

باید که شنیده باغی نشود باید و نقل را با اصل مطابقت دهد و ازان نترسد که اگر صحت نقل ظاهر شود نقل
آن لازم گردد پنجم آنکه احتمال تاویل را راه ندهد و نگوید که هر چند اینهمه در کتب معتبره شیعه موجود است
اما تاویلی داشته باشد که ذهن ما بآن نمی رسد زیرا که احتمال در وقت مناظره دلیل عجز و بیچارگیست
و شاهد جهل و نادانی و با وجود این احتمال باب گفت و شنید مسدود میشود و این رساله را تیمنا و تبرکا
بعدد ائمه اثنا عشر علیهم السلام بر دوازده باب مرتب کرده شد **باب اول** در کیفیت حدوث
مذهب تشیع و انشعاب آن بفرق مختلفه **باب دوم** در مکاید شیعه و طرق اضلال و تلبیس **باب سوم**
در ذکر اسلاف شیعه و علما و کتب ایشان **باب چهارم** در احوال اخبار شیعه و ذکر رواة اینها
باب پنجم در الٰهیات **باب ششم** در نبوات **باب هفتم** در امامت **باب هشتم** در معاد
باب نهم در مسائل فقهیه **باب دهم** در مطاعن خلفای ثلثه و ام المومنین و دیگر صحابه
باب یازدهم در خواص مذهب شیعه مشتمل بر سه فصل **فصل اول** در اوهام **فصل دوم** در
تعصبات **فصل سوم** در هفوات **باب دوازدهم** در تولا و تبرا مشتمل بر مقدمات عشره
و تم الکتاب بتمامه امیدواری از فضل حضرت باری عز شانه و جل سلطانه آنکه همین ذوات عالیات
آن بزرگواران در معرض قبول افتد والله الهادی الی سبیل الرشاد والملهم للحق والسداد

باب اول در کیفیت حدوث مذهب تشیع و انشعاب آن بفرق مختلفه

باید دانست که مذهب شیعه از ابتدای حدوث ظهورات رنگارنگ نموده و کسوتهای گوناگون پوشیده
و در هر وقت برنگ دیگر ظاهر شده تا آنکه سلاطین صفویه در عراق و خراسان در ترویج این مذهب و ضبط
اصول و حفظ قوانین او کوشیدند و علمای وقت سعی وافر بتقدیم رسانیده تمهید اصول و تفریع فروع بجا آورده
در کتب و رسائل مدون ساختند ازان باز تبدل و تحول این مذهب موقوف شد و بر یک روش قرار گرفت و این
تلون و تبدل خاصه همین مذهب است و بس بخلاف مذاهب دیگر که با وصف اختلاف اهل آن مذاهب در فروع مذهب اصلا
هیچگاه تبدیل نکرده اند و نقل و تحویل در ارکان مذهب خود جائز نداشته اند و بانیان مبانی مذهب تشیع مناسب
هر وقت مذهبی تراشیده اند و بر یک اسلوب قرار نگرفته و تبدیل اصول و تحویل ارکان بسیار درین مذهب واقع شده تفصیل
این اجمال آنکه چون در زمان خلفای ثلثه رضی الله عنهم فتح بلاد کفار از یهود و نصاری و مجوس و بت پرستان بعنایت ایزدی بدست صحابه کرام
و تابعان عظام واقع شده و قتل و اسر و نهب در کفار نگونسار اتفاق افتاد و کمال ذلت و عار بآنها لاحق گردید بحدیکه زنان
و دختران آنها فراش اهل اسلام شدند و اطفال آنها کنیزک و غلام اجلاف عرب گردیدند و اخذ جزیه بکمال هوان و مذلت از ایشان
آنها مرسوم و معمول گشت و در عهد خلیفتین اولین بسبب غلبه جمعیت و شدت غضبیت دست یازیدند و بقتال و جدال نخاستند چون نصرت الٰهی

لیکن در پی مددکار طایفه اسلام بود بغیر از خیبه و خسران کسبت و خذلان بدست نیاوردند ناچار در عهد خلیفه ثانی
حیله دیگر انگیختند و بحبل متین مکر آویختند پس جماعه کثیر از ایشان بکلمه اسلام گویا شده خود را در شمار مسلمین داخل
کردند و در پی اطفای نور اسلام و ایقاع فتنه و فساد و تخم عناد در فرقه مسلمین بیفشندند و تدبیر و حیله برای اینکار
جستند ناگاه بتقدیر ربانی چون انقضای ایام خلافت نزدیک شد جماعه از مردم مصر بر خلیفه ثالث بغی ورزیدند
و خلعت خروج پوشیدند آن جماعه از همه پیشتر و بیشتر در افروختن این آتش ساعی گشتند و این فرصت را غنیمت
شمردند و از اطراف و جوانب خصوصا کوفه و نواحی عراق خود را بمدینه منوره علی مشرفها التحیة و السلام رسانیدند
و نقر فتنه انگیز که از سالها مهیا کرده بودند و بجهة ترس از صولت اهل اسلام بر زبان نمی آوردند بر ملا آغاز نهادند
و هرگاه شهادت آن خلیفه برحق و خلافت حقه خاتم الخلفاء امیر المؤمنین علیه السلام صورت گرفت خود را از اعداد
محبین و مخلصین آنجناب وانمودند و خویشتن را بالشیعة علی ملقب ساختند و باین در آمد کمال فرحت و شادی
ایشان شد و خواستند که مکنونات ضمایر خبیثه و ذخایر خود را بی دغدغه در پایه اظهار و ابراز آرند و این فتنه را
که قریب الانطفاء و الانتفاء بود و از نو بپا و رنمایند کلانتر این گروه عبد الله ابن سبا یهودی یمنی صنعانی
بود که سالها در یهودیت علم تلبیس و اضلال افراخته بود و بناء دغل باختن سر داده و گرم فتنه انگیزی چشیده و نشیب
و فراز این صحرا نوردیده خیلی بر کار برآمده بود هر کسی را از اهل فتنه ... فریب داده آغاز نهاد و فرخور
استعداد هر یک تخم ضلالت کاشتن بنا کرد اولا اظهار کمال محبت و اخلاص بخاندان نبوی و دودمان مصطفوی
و تحریص بر محبت اهلبیت و استحکام در این امر شروع کرد و التزام جانب خلیفه برحق و ایثار او بر دیگران و میل
نکردن بمخالفان او بمیان نهاد یعنی مقبول خاص و عام و مرغوب کافه اهل اسلام گردید و باعث اعتقاد صحت
و خیرخواهی او گشت و چون جماعه را باین دام فریب گرفتار کرد اولا القا نمود که جناب مرتضوی بعد از پیغمبر
افضل مردم و اقرب ایشان است بسوی پیغمبر و وصی او و برادر او و داماد او ست و آیات وارده
در فضایل آنجناب و احادیث مرویه در مناقب آن عالی قباب با ضم موضوعات و مخترعات خود تفسیر ساخت هر گاه
دید که تلامذه او بتفضیل جناب مرتضوی بر جمیع اصحاب قائل شدند یعنی در اذهان ایشان رسوخ و استحکام
پذیرفت جماعه را از خلص اخوان و برگزیده یاران خود سر دیگر تعلیم کرد که جناب مرتضوی وصی پیغمبر بود و پیغمبر
او را بنص صریح خلیفه ساخته و خلافت او در قرآن مجید از آیه انما ولیکم الله و رسوله مستنبط میشود و لکن
صحابه بتغلب و مکر وصیت پیغمبر را ضایع ساختند و اطاعت خدا و رسول نکردند و حق مرتضی را غصب نمودند و بهر
برای طمع دنیا از دین برگشتند و مناقشه که فیما بین سیدة النساء و خلیفه اول در باب فدک
رفته بود و آخر بالصلح و صفا انجامیده دست آویز و متمسک ساخت و هر یک را انگیختن این مسئله

وصیت بالغ نمود و گفت اگر با مردم شما ازین جنس مقاوله و محاوره درمیان آید نام من بگیرید و از
تبرا و بیزاری اظهار نمائید که مرا غرض ازین وصیت و نصیحت محض بیان حق و اظهار واقع است نه نام و نشان
و نه وصیت و جاه بجهت این وسوسه او گفت و شنود این مقدمات و سب و طعن خلفا در لشکریان حضرت امیر
جاری شد و مناظرات و مجادلات شدن گرفت تا آنکه حضرت امیر رضی الله عنه بر سر منبر بر ملا خطبها فرمود و ازین
جماعه بیزاری و تبرا اظهار نمود و بعضی را وعید و ضرب حد تهدید کرد ابن سبا چون دید که این تیر او هم بر هدف
نشست و فتنه و فساد در عقیده اهل اسلام مداخلت کرد باهم بگفتگو می آویزند و آبروی یکدیگر می ریزند جماعه
از اخص الخواص شاگردان خود برچیده در خلوت خالی از اغیار بعد از گرفتن عهد و میثاق و پیمان و قسم سر بمهر
بار دیگر و باز گفتر در میان نهاد که از جناب مرتضوی چیزها صادر میشوند که مقدور بشر نیست از خوارق عادات
و قلب اعیان و اخبار از غیب و احیای اموات و بیان حقائق الهیه و کونیه و محاسبات دقیقه و جوابات
حاضره و بلاغت عبارت و فصاحت الفاظ و زهد و تقوی و شجاعت مفرطه و قوتی که چشم و گوش جهان چنان
مانند آن ندیده و نشنیده هیچ میدانید که اینهمه از کجاست و سر این امر چیست همه تن بعجز در دادند و زمام
تسلیم و انقیاد بدست او نهادند بعد از تشویق بسیار و تاکید بی شمار در حفظ اسرار وانمود که اینهمه خواص
الوهیت است که ظهور یافته و در کسوت ناسوت لاهوت جلوه میفرماید فاعلموا ان علیا هو الا[illegible]
ولا اله الا هو و بعضی [illegible] مرتضوی را که در حالت سکر و غلبه حال که اولیاء الله را میباشد مثل انا محیی الموتی
انا باعث من فی القبور انا مقیم القیامة از آنجناب سر زده بود مؤید مقاله و شاهد دال خود گردانید و رفته رفته
بحکم کل سر جاوز الاثنین شاع این مقاله قبیحه فاش شد و بجناب مرتضوی رسید و آنجناب آنجماعه را مع ابن سبا
تهدید باحراق نار فرمود و توبه داد و بعد از آن اجلا فرمود بمداین چون در مداین رفت باز همان مقاله قبیحه خود را
اظهار کرد و تلامذه خود را در آذربیجان و عراق منتشر ساخت و جناب مرتضوی بسبب اشتغال بحرب بغاة شام
و مهمات خلافت بحال او و اتباع او نپرداخت تا آنکه مذهب او رواج گرفت و تشیع پیدا کرد پس لشکریان
حضرت امیر بسبب رد و قبول وسوسه این شیطان لعین چهار فرقه شدند اول فرقه شیعه اولی و شیعه مخلصین
که پیشوایان اهل سنت و جماعت اند بر روش جناب مرتضوی در معرفت حقوق اصحاب کبار و ازواج مطهرات
و پاسداری ظاهر و باطن [illegible] وقوع مشاجرات و مقاتلات و صفائی سینه و براءت از غل و نفاق گذرانیدند
و اینها را شیعه اولی و شیعه مخلصین نامند و این گروه من جمیع الوجوه بحکم ان عبادی لیس لک
علیهم سلطان از شر ابلیس تلبیس محفوظ و مصون ماندند و لوثی بدامن پاک اینها از نسبت این خبیث نه
[illegible] در خطبه خود مدح اینها فرموده و روش اینها را پسندید دوم فرقه شیعه تفضیلیه که جناب مرتضوی را بر جمیع صحابه تفضیل میدادند

و این فرقه از ادنای تلامذهٔ آن لعین شدند و شمهٔ از وسوسهٔ او قبول کردند و جناب مرتضوی در حق
اینها تهدید فرمود که اگر کسی را خواهم شنید که مرا بر شیخین تفضیل میدهد او را حد افترا که هشتاد چابک است خواهم زد
سوم فرقهٔ شیعهٔ سبیه که آنها را تبرائیه نیز گویند جمیع صحابه را ظالم و غاصب بلکه کافر و منافق می دانستند و این
گروه از اوسط تلامذهٔ آن خبیث گشتند و مشاجرات ام المؤمنین و طلحه و زبیر مؤید مذهب ایشان و محرک عقیدهٔ
ایشان شد چون اینهمه مشاجرات بنابر خون خلیفهٔ ثالث بود ناچار اینها در حق خلیفهٔ ثالث نیز زبان طعن
و لعن کشادند و چون خلافت خلیفهٔ ثالث مبنی بر خلافت شیخین بود و بانی مبانی آن عبد الرحمن بن عوف
و امثال او بودند همه را هدف سهام طعن خود ساختند و هرگاه مقالات شنیعهٔ این گروه بسمع مبارک مرتضوی
بواسطهٔ مخلصین میرسید خطبها میفرمود و نکوهشها می نمود و تبرات خود ازین مردم ظاهر میکرد چهارم فرقهٔ شیعهٔ غلات
که ارشد تلامذه و اخص الخواص یاران آن خبیث بودند قایل بالوهیت آنجناب شدند و چون مخلصین آنها را
الزامات شنیعه دادند که در جناب مرتضوی آثار منافیهٔ الوهیت و مقتضیات بشر موجود است بعضی اینها از صریح
الوهیت برگشته قائل بحلول روح لاهوتی در بدن ناسوتی مرتضوی گشتند و آنچه نصاری بعد از توجیه مذهب
خود در حق حضرت مسیح علی نبینا و علیه الصلوة والسلام لشبهه وَنَفَخْنَا فِيهِ مِن رُّوحِنَا قرار میدادند و تقریر میکردند
ایشان در حق حضرت امیر جاری کردند و بعضی کلمات جناب مرتضوی را موافق عقیدهٔ فاسدهٔ خود بتاویلات
رکیکه عاید ساختند اینست اصل طریق حدوث مذهب تشیع و از اینجا معلوم شد که اصول ارباب تشیع سه فرقه اند و اینها
همه در یک وقت پیدا شده اند و بانی مبانی این هر سه طریق همان یک یهودی خبیث الباطن نفاق پیشه بود
که هر یک را بر یکدیگر فریفت و در دام دیگر کشید و وجه قلت غلات و کثرت سبیه آنست که بعد از تفرق
و اختلاف اموری که محرک عقیدهٔ سبیه تواند شد بسیار بهم رسیدند اول آنکه حرب جمل با ام المؤمنین و طلحه و زبیر
اتفاق افتاد و اینها همه از منتسبان خلیفهٔ اول مدعی قصاص خلیفهٔ ثالث بودند در مقابلهٔ اینها این گروه را بغض
و عناد با هر دو خلیفهٔ مذکور پیدا شد و شیعیت مرتضی را در بعض اینها منحصر ساختند و اقوال مرتضی را که در مدح و ثنای
آن هر دو صادر میشد و تهدیدات و تشدیدات آنجناب را که در حق بدگویان آن هر دو وقوع میگرفت حمل بر مراعات
مصلحت تالیف قلوب و ظاهرداری که سرداران دنیا طلب را ضروری باشد مینمودند و چون در حق خلیفهٔ اول بغض
بهم رسید ناچار منجر ببغض خلیفهٔ ثانی شد که خلافت خلیفهٔ ثانی فرع خلافت خلیفهٔ اول بود و هر دو یک روش
و یک اسلوب داشتند بحدی که اقتدا و اتباع در سیرت و طریقه در میان آنها از ملزمات بود و خلیفهٔ ثانی در عهد
خلیفهٔ اول حکم وزیر و مشیر داشت و در منع فدک از سیدة النساء و دیگر مشاجرات رفیق و شریک او بود و نیز
غلبهٔ این جهات انتسابی که خلیفهٔ ثانی را با جناب مرتضوی بود از دامادی و خویشی کثرت مشاورت

در رجعت در امور مهمهٔ دین و خلافت همه اصول بر تقیه و تا آزادی جناب مرتضوی و بیچارگی ایشان قائل
ساختند و اکثر مهاجرین و انصار را که در اتباع هر سه خلیفه بروش اتباع جناب آن سرور سرگرمی داشتند و مساعی
و مساعدت در تمشیت اوامر و نواهی آنها لازم و فرض بلکه جزو دین می‌شمردند نیز در رد و طعن و لعن نمودند دوم آنکه جناب
مرتضوی را و بعد از آن جناب حسنین را و ذریات ایشان مثل زید شهید و دیگر سادات حسینیه
از همیشه با نواصب شام که مروانیه بودند و نواصب عراق که عباسیه بودند مناقشات و محاربات و کینه داریها
در میان ماند و بعضی از نواصب در اقصای مراتب ضلالت متمکن شده روی خود را سیاه میکردند
و در جناب این حضرات اظهار سب و ادبها مینمودند شیخین و حضرت عثمان را بانیکی یاد میکردند بلکه مروانیه خود
جانب داری حضرت عثمان را تقریب این شرارت و وسیلهٔ این ضلالت ساخته بودند اینها نیز در مقابله
نواصب مذکورین با اسلاف آنها در افتادند و داد بیحیائی از طرفین دادند سوم آنکه جناب مرتضوی و سائر
ائمه اطهار در حق نواصب اشقیا بملاحظهٔ شرارت و بدذاتی و خباثت و بدطینتی آنها و نظر بغلبهٔ ظاهری
آنها کرده کلمات لعن آمیز در ضمن اوصاف عامه مثل غصب و ظلم و بغض اهلبیت و تغیر سنت رسول و احداث
بدعات و اختراع احکام مخالفهٔ شریعت و امثال این صفات فرموده‌اند و اتفاق جهت کار می فهمیدن این
گروه بی اندیشهٔ عجلت پیشه آن همه کلمات را در حق صحابهٔ کرام و ازواج مطهرات خیر الانام فرود آوردند و آن
اوصاف را مطابق عقیدهٔ فاسدهٔ خود منطبق بر آنها یافتند و عذر آنکه چرا تصریح نام آن گروه نمیکنند و مصلحت
وقت همان تقیه را رواج دادند و رفته رفته در ذهن متاخرین شان آن کلمات نصوص صریحه شدند در حق لعن و طعن
صحابهٔ کرام و ازواج مطهرات خیر الانام بالجمله باین اسباب مانند آنها شیعه سبیه از همه فرق بیشتر و فرو گرفتند
مدات عصبیهٔ آنها پی در پی همین سبیه غلاة و تفضیلیه کمتر و قلیل‌تر ماندند اما غلاة پس بسبب ظهور بطلان مذهب ایشان
و شناعت کلمات وحشت انگیز ایشان هذیانات آنها را کسی گوش نمی کرد و اگر احیانا بخرافات ایشان
کسی فریفته میشد زود بمراجعت عقل خود یا بصحبت اقارب و عشائر و معارف خود باز می گشت و اما تفضیلیه
پس بجهت که از هر دو طرف رانده در وسط مانده بودند سبیه و تبرائیه ایشان را از خود نمی شمردند و در عداد شیعه
علی نمی آوردند که داد محبت اهلبیت که بزعم شان منحصر در سب و تبرای صحابه و ازواج است نمیدهند
و جماعه مخلصین آنها را بغیر روش جناب مرتضوی داشته مورد وعید اجتناب از کاشفه تحقیر و تذلیل می کردند
لا فی العیر و لا فی النفیر نه در پیاده نه در سوار آنجا در حق ایشان راست آمد و عجب آنست که تا حال نزد شیعه سبیه فرقه
نواصب از فرقهٔ اهل سنت که شیعهٔ خاص جناب مرتضوی اند بلکه جان فدای خاندان نبوی اند و همیشه با نواصب
شام و منتصب عراق مجاهدات سیفی و سنانی و مناظرات علمی و لسانی نموده اند و نصرت شعایر شریعت و ازالهٔ بدعات مروانیه

کرده آمده اند و نواصب را بدترین کلمه گویان و همسر کلاب و خنازیر میدانند متمیز نمی شود و فیما بینهما الفرقة گفتند
بلکه علمای ایشان که خود را خیلی باخبار سلف و مقالات اهل عالم دانا می انگارند نیز لفظ نواصب را بر شیعهٔ اولی
اطلاق میکنند و نعم ما قیل لِکُلِّ دَاءٍ دَوَاءٌ یُسْتَطَبُّ بِهِ اِلَّا الْحَمَاقَةَ اَعْیَتْ مَنْ یُدَاوِیْهَا هر مرض را دوا است
که علاج کرده شود با آن بجز حماقت که عاجز گردد دوا کننده از آن بلکه عند التفتیش چنان ظاهر میشود که لفظ نواصب
در عرف شیعهٔ فاطمیه مستعمل برای کسی است که مخالف عقیدهٔ ایشان باشد پس غلاة شیعه را نواصب اند
و سبئیه و تفضیلیه و تفضیلیه شیعهٔ اولی را و خوشا حال شیعهٔ اولی که مورد طعن و ملامت جمیع فرق غلاة از شیعه نواصب
گردیده اند و با هر همه آنها مخالفت گزیده گویا ایشان از وراثت جناب مرتضوی مجاهدهٔ کبری و غربت عظمی نصیب شده
وَاَنَّ الدِّیْنَ بَدَءَ غَرِیْبًا وَسَیَعُوْدُ غَرِیْبًا فَطُوْبٰی لِلْغُرَبَاءِ مصداق حال ایشان و کشف مآل ایشان آمد
والحمد لله و ان شاء الله تعالی درین رساله مکشوف خواهد شد که شیعهٔ اولی عبارت اند از جمیع مهاجرین و انصار
که اکثر آنها در رکاب سعادت مآب جناب مرتضوی در حروب بغاة قیام ورزیده اند و بر تاویل قرآن جنگ
کرده اند چنانچه همراه رسول صلی الله علیه و سلم و خلفای ثلثه بر تنزیل قرآن جنگ کرده بودند و بعضی از آنها
بجهت کمال تورع و احتیاط از قتال اهل کلمه و بشدت کار قبله تقاعد کردند و عذرها بیان نمودند و همه
آن اعذار مقبول جناب مرتضوی گردید و با این تقاعد در نشر فضایل مرتضوی و بث مناقب علوی
و تحریض مردم بر محبت آنجناب و تعظیم آن عالی قباب دقیقهٔ نامرعی نگذاشتند و مصداق آیه لَیْسَ
عَلَی الضُّعَفَاءِ وَلَا عَلَی الْمَرْضٰی وَلَا عَلَی الَّذِیْنَ لَا یَجِدُوْنَ مَا یُنْفِقُوْنَ حَرَجٌ اِذَا نَصَحُوْا لِلّٰهِ
وَرَسُوْلِهٖ مَا عَلَی الْمُحْسِنِیْنَ مِنْ سَبِیْلٍ نیست بر ضعیفان و نه بر بیماران و نه بر آنکه نمی یابند نفقه حرج چون
خیرخواه باشند خدا و رسول او را نیست بر نیکوکاران راه الزام آمدند و نیز معلوم خواهد شد که از حاضران بیعت الرضوان
جماعهٔ کثیر قریب به سیصد کس در مقاتلهٔ صفین همراه او جان نثاری دادند و موازی سی و هفت کس بدرجهٔ شهادت رسیدند
و از دیگر صحابه و تابعین ایشان باحسان چه گوید و چه نویسد که چها کردند تا چون ایام خلافت منقضی شده بود
و عمر خاتم الخلفا بآخر رسیده ائمه سعی ایشان کارگر نشد غیر از ثواب آخرت و درجات عالیات جنت که احدی الحسنیین است
بهره بدست نیاوردند بعد از حدوث تشیع در زمان امیر المومنین افتراق شیعه بچهار فرقه که یک فرقه از آنها ملقب
باهل سنت و جماعت اند وَهُمُ الشِّیْعَةُ الْاُوْلٰی وَالْمُخْلِصُوْنَ مِنَ الصَّحَابَةِ وَالتَّابِعِیْنَ لَهُمْ بِاِحْسَانٍ
تشیع را حدوثهای دیگر هم هست و سبب افتراق فرق شیعه همین است که در هر انقلاب تشیع برنگ دیگر ظهور میکرد و مذهبی
دیگر بوجود می آمد و اکثر این انقلابات نزد شهادت ائمه واقع شده اند تفصیل این اجمال آنکه چون اشقیای شام و عراق
بگفتهٔ یزید پلید و تحریص خبیث اهل عناد ابن زیاد امام همام را در کربلا شهید ساختند کیسان نام شخصی که از جملهٔ سبط اکبر

حسن مجتبی بود و بعد از وفات آنجناب صحبت برادر الیشان محمد بن علی که مشهور به محمد بن الحنفیه ست اختیار نمود
و علم ادب و علوم از آن بزرگ حاصل کرده بکین خواهی امام شهید برخاست و مردم را برین مهم ترغیب داد و جماعهٔ از شیعه
اولی مثل سلیمان بن صرد خزاعی و رفاعهٔ بجلی از شیعه سبیه متابعت و مطاوعت او نموده یکدو بار با ابن زیاد و عمال او در آویختند
کوشش ایشان بجز شهادت ثمره نبخشید ناچار شخصی از شیعه سبیه که نامش مختار بن ابی عبیدهٔ ثقفی بود و فن ریاست و حکومت
و صنعت جنگ و جدال و حرب و قتال را نیک ورزیده بود بریاست برپا کردند و ابراهیم ابن مالک اشتر را امیر الامرای او
قرار دادند پس مختار در جنگهای بسیار ابن زیاد نگونسار را شکست داده آخر بجهنم رسانید و متمذهب بمذهب کیسان شد و کیسانیه
در اوایل منکر امامت حسنین ع بود و محمد بن الحنفیه را بلا واسطه بعد از امیر المؤمنین امام اعتقاد میکرد بجهت صلحی که امام اکبر
با معاویه و اهل شام کرده بود نزد کیسان از لیاقت امامت بر افتاده بود و امام اصغر را نیز بجهت متابعت و مطاوعت
امام اکبر درین صلح اگرچه بکراهت بود از لیاقت امامت دور میدانست ناچار محمد بن علی را خازن سر مرتضوی و حامل لوای
امامت قرار داده بود و خوارق عجیبه و علوم غریبه بوراثت مظهر العجائب و الغرائب ازو روایت میکرد و مختار چون در زمرهٔ مذهب او
در آمد و نفس او خواهان ریاست و سلطنت گشت برای استمالت جماهیر شیعهٔ کوفه که نسبت بجناب امامین کمال انقیاد
و اطاعت داشتند مناسب ندید که انکار امامت امامین نماید و گفت که بعد از امام شهید خاتم آل عبا امر امامت تعلق به محمد
بن علی دارد و او مارا تحریض بر قتال نواصب و کین خواهی امام شهید نموده خطوط و سجلات مختومه بمهر محمد بن علی نزد
مردم اظهار نمود و بودن کیسان را موافق خود شاهد این دعوی ساخت و باین تزویر و حیله مردم بسیاری را در ربقهٔ اطاعت
خود داخل کرد و بر بلاد عراق و دیار بکر و اهواز و آذربایجان متولی شد تا آنکه مصعب بن الزبیر برادر عبد الله بن الزبیر
که داماد امام شهید بود و حضرت سکینه دختر امام شهید در حبالهٔ نکاح او بود بجهت قبایحی که از مختار بظهور آمد بر سر او
فوج کشید و او را بدار البوار فرستاد و این مختار طائفهٔ هم مذهب خود را بمختاریه ملقب کرد و سابق آنها را کیسانیه میگفتند
و چون فضائح مختار زبان زد عالم گشت و او از هر جانب نفرین و نکوهش شد طائفهٔ او این لقب را گذاشته باز
بلقب قدیم خود که کیسانیه بود رجوع نمودند و فی الواقع مختار مذکور در امور ادیان بغایت خبیث العقائد بود و آخرها
دعوی نبوت میکرد و میگفت که جبرئیل پیش من مے آید و مرا از احوال لشکریان خود و امرا و صوبه داران
مطلع میکنند و محمد بن الحنفیه در مدینهٔ منوره بصد هزار زبان اظهار تبرا از عقاید خبیثهٔ مختار و اوضاع قبیحهٔ او میفرمود
و اول کسیکه در اسلام رسم ماتم عاشورا و نوحه و شیون برآورده مختار ست و این همه محض برای اغوای شیعهٔ
کوفه به قتال نواصب شام تا باین تقریب ملک و سلطنت بدست آرد می نمود و الا او را با امام حسین ع
چه کار مانده بود چون خود نصب با آل پیغمبری داشت و اتباع او بر ملا سب و تبرای اصحاب مینمودند
هرگاه محمد بن الحنفیه وفات یافت کیسانیه را در تعیین امام و انتقال امامت اختلاف افتاد

ابو کریب که از رؤسای آن گروه بود گفت که محمد بن علی خاتم الائمه است و بجهت خوف اعدا چندروز مختفی شده است
و بعد از مدتی ظهور خواهد کرد غرضش آنکه مردم بدیگری گرویده نشوند و با من باسلوب سابق در مقام اطاعت و انقیاد
باشند و اسحق که رئیسی دیگر ازان گروه بود بر سبل و رسایل ربط خود را با ابو هاشم بن محمد بن الحنفیه اظهار نمود و گفت
که حالا امام اوست و مرا نایب خود گردانیده است و بعد از ابو هاشم اسحاقیه قایل بامامت اولاد او شدند
و ابن حرب کندی که یکی از رؤسای اسحاقیه بود برای خود ادعای امامت میداشت و جمعی از حیله‌ها و حیله‌زادهای
عبد الله بن جعفر که شریک اسحاقیه بودند بعد از ابو هاشم امامت را بعبد الله بن معاویه بن عبد الله بن جعفر
تعلق دادند و جمعی کثیر از شیعه کوفه اتباع شان نمودند و یک جماعه از کیسانیه بآن رفتند که بعد از ابو هاشم
امامت از اولاد ابو طالب انتقال کرد و باولاد عباس تعلق گرفت و علی بن عبد الله بن عباس را امام دانستند
باز در اولاد او سلسلهٔ امامت جاری ساختند تا نوبت بمنصور دوانقی عباسی رسید و آن موهوم واقع شد
در خیال صورت گرفت و طرفه آنکه اینهمه اشخاص که بزعم خود آنها را ائمه قرار میدادند و بنام آنها دعوت
میکردند تبرای تام ازین دعوی مینمودند و خود را ازین امر دور میکشیدند و این گروه
آن همه انکار و تحاشی [اجتناب ۱۲] را محمول بر تقیه و خوف اعدا میساختند که هنوز
مدینه در دست مروانیه بود و اصل تقیه در مذهب تشیع از همین جا شیوع
یافته و درین زمان تشیع منحصر در کیسانیت و مختاریت شده بود و جماهیر شیعهٔ کوفه مذهب
باین مذهب بودند و غلاة و تفضیلیه بسیار ذلیل و قلیل گشته بودند آری این کیسانیه را باهم افتراق
و اختلاف فاحش بود و گروهها شده بودند انقلاب ثالث در تشیع آن شد که چون حضرت امام زین العابدین
ازین عالم فانی بعالم جاودانی خرامیدند زید بن علی بن الحسین که ملقب بزید شهید است بر هشام
بن عبد الملک بن مروان که پادشاه وقت بود خروج فرمود و چون در نواح کوفه و عراق رسید
جماعه از شیعهٔ مخلصین با او همراهی کردند زیرا که اولاد مروان بجهت ظلم عمال ایشان قابل ریاست ظاهری هم نمانده بودند
و دوازده هزار کس از شیعهٔ سبئیه که اکثر آنها کیسانیه و مختاریه بودند و برخی قایل بامامت حضرت زین العابدین نیز
همراه او شدند و برای قتال یوسف بن عمر الثقفی که از طرف هشام امیر العراقین بود متوجه شدند حضرت زید شهید
چون سب و تبرا ازینها شنید بارها زجر و توبیخ فرمود و رئیسان آنها را تقید شدید نمود که اتباع خود را از امر شنیع
ممانعت نمایند چون قتال نزدیک شد و نوبت از سب و تبرا گذشته بسیف و سنان انجامید وقت امتحان تشیع و محبت
اهلبیت رسید بهانه آنکه امام را چرا از سب و تبرای صحابهٔ پیغمبر منع میفرماید ترک رفاقت او راهی شده و او را در دست دشمنان
خونخوار او سپرده بدستور قصهٔ حضرت امام حسین بجاهای خود خزیدند تا آنکه او شهید شد و درین ماجرا طرفه انقلابی در تشیع راه یافت

جماعه که با زید شهید ماندند خود را الشیعه خالص ملقب کردند و قائل شدند که امام برحق اند از حضرت امام حسین تا زید شهید
و شهادت که میراث آبای اوست نصیب او شد و جان خود را در راه امامت باخت و امام را همین می باید که از کسی
بجز خدا نترسد و با شمشیر برآید و پروای مخافت و ترک رفاقت کسی نکند و جماعه را که از صحبت او جدا شده بکوفه برگشتند رفضه
لقب نهادند بلکه خود زید شهید در حق آن بیوفایان دروغ زن فرمودند که رفضونا فهم الروافض ترک کردند ما را پس
ایشان تا دکانی بنند آنجماعه را نیز بعد از رجوع بخانه های خود کنکاش تعیین امام برای خود در میان افتاد و خود را
بامامیه ملقب کردند پس برخی قائل شدند بامامت حسن مثنی که فرزند حسن مجتبی بود علیهما السلام و اکثری قائل
شدند بامامت امام محمد باقر علیه السلام که افضل اهلبیت در آن زمان و اعلم و اورع و اعبد ایشان بود و جمیع شیعه کیسانیه
و مختاریه را باین مذهب دعوت آغاز نهادند و دعاة این مذهب که رؤسای این گروه اند هشام بن الحکم احول و هشام بن سالم
جوالیقی و شیطان الطاق و میثمی و زراره بن اعین کوفی است بعد از وفات حضرت باقر علیه السلام این جماعه را باز اختلاف
پدید شد بعضی گفتند او حی لا یموت است و جمعی بموت او قایل شدند و آنکه امام بعد از وی پسر وی ذکریا است و او را
حی لا یموت اعتقاد کردند و برخی بامامت حضرت جعفر صادق علیه السلام قائل شدند و این گروه بسیار شد و جمعی کثیر
اتباع ایشان نمودند و لقب امامیه را برای خود خاص کردند و اتباع زید شهید را زیدیه نامیدند باز امامیه بسبب تعدد
رؤسای خود اختلافات در مذهب بهم رسید و هر یکی از رؤسای مذکورین موافق خواهش خود مذهبی برای اتباع
خود تراشید و حزب علیحده قرار داد هشامیه و سالمیه و شیطانیه و میثمیه و زراریه فرق ایشان بودند بعد از وفات
حضرت صادق انقلابی بس عظیم رو داد و اختلافی هایل در پیش آمد و این انقلاب رابع است در تشیع از انقلابات عظمی
پس برخی قایل شدند که حضرت صادق حی لا یموت است و او را اختفا واقع شده مراجعت خواهد فرمود و طایفه بموت
آنجناب قایل شدند و بعد از وی پسر وی حضرت کاظم موسی بن جعفر را امام دانستند و جماعه اسمعیل بن جعفر را باز اسمعیلیه را
باهم اختلاف افتاد بعضی گفتند که اسمعیل خاتم الائمه است لا امام بعده و او حی لا یموت است و بعضی بموت او و بامامت پسر او
که محمد بن اسمعیل بود قائل شدند باز این فرقه باهم مختلف شده و سبب اختلاف ایشان آنست که چون اسمعیل بن جعفر بود
حضرت جعفر وفات یافت پسری گذاشت که او را محمد می گفتند و او همراه حضرت صادق که جد او می شدند بعد از او وفات
یافت و در مقابر قریش مدفون گشت و او را غلامی بود مبارک نام مشهور به خوش نویسی و نگار و دستکاری عبد الله
بن میمون قداح اهوازی با او ملاقات کرد بعد از وفات حضرت صادق او اظهار نمود که من از شیعه محمدم که مولای تو بود
و بعد از ملازمت و مصاحبت بسیار در خلوت با او گفت که نزد من بعضی اسرار مکتومه هست از جانب مولای تو که هرگز بر دیگری ظاهر
نفرموده پس بیان مقطعات قرآنی موافق کلام فلاسفه آغاز نهاد و بعضی از فنون شعبده و سحر و طلسمات نیز
او را تلقین کرد چنانچه محمد بن زکریای رازی در کتاب المخاریق نبذی از آن ذکر کرده و ابن عبد الله بن میمون قداح

شخصی بود ملحد و زندیق و دشمن دین اسلام میخواست بنهجی درین دین فساد نماید قابوئی یافت انوقت
اوراناں دروغن افتاد بدستور عبد الله بن سبا که اصل و منشاء تشیع ست خلص الکلام آنکه بعد از طول صحبت
و ملازمت این هر دو باهم عهد و میثاق نموده جدا شدند مبارک بکوفه رسید و شیعه کوفه را بمذهب اسماعیلیه دعوت آغاز نهاد
و فرقه خود را مبارکیه و قرمطیه ملقب ساخت زیرا که قرمط لقب مبارک بود و عبد الله بن میمون
بکوهستان عراق رفت و کوهیان وحوش سیرت را بزور طلسمات و نیرنجات
در دام خود کشید و هر یکی را از اتباع خود وصیت کرد که مذهب خود را از دیگری نهان دارد که استر ذهبک
و ذهابک و مذهبک را پوشیده دار زر خود و سفر خود و مذهب خود و گروه خود را میمونیه ملقب کرد چون از
کوهستانیان خاطر خود جمع کرد در بازه حاصل نمود شخصی را خلف نام نائب خود ساخت و بخراسان و قم و کاشان
رخصت نمود و امر بدعوت کرد و خود به بصره متوجه شد و در پی اضلال و اغوای آنها گردید و خلف اول بطبرستان رفت
و شیعه آنجا را بمذهب میمونیه دعوت نمود و گفت که مذهب اهلبیت همین است و اهل البیت ادری بما فیه الکنانه وانا
بانچه در خانه است و جماهیر فرق مسلمین از خود مذهب باتراشیده در ضیق تکلیفات و تشریعات گرفتار شده اند
و از لذائذ و طیبات محروم مانده باز بسمت نیشاپور متوجه شد و شیعه آنجا را بهمین خارستان کشید و در بعض
دیهات نیشاپور اقامت گزید چون این خبر بروساء اهلسنت رسید در پی تنبیه او شدند خود را پنهان برآورده
بسمت ری متوجه شد و مردم آنجا را اغوا شروع کرد و تا بود کار او همین بود چون نائبان ملک الموت کار او را
تمام کردند بعد از و احمد نام پسر او قائم مقام پدر شد و شخصی را که غیاث نام داشت نائب خود کرده بممالک عراق فرستاد
و ابن غیاث مردی بود ادیب و شاعر و مکار و غدار و اول مصنفین باطنیه اوست و او را کتابی است مسمی به بیان
در اصول مذهب باطنیه و آن کتاب را مرصع کرده است بامثال عرب و اشعار دلکش ایشان و در ضمن استدلال
اخبار و آیات بسیار می آرد و معنی وضو و صلوٰة و صوم و حج و زکوٰة و دیگر احکام بر طریق باطنیه بیان کرده و بشواهد
لغت از ابا اثبات رسانیده میگوید که مراد شارع همین است و آنچه عوام فهمیده اند محض خطا و غلط است و در زمان
غیاث مذکور مذاهب باطنیه را رونق عظیم پیدا شد و مردم را روش جدید سهل که کمال بیباکی و اباحت در آن است
یافتند بغایت پسند خاطر و دلچسپ افتاد هزاران هزار جاهل و فاسق در ربقه اطاعت او درآمدند و ابتلا دو درجه
بسمت او دویدند و این حادثه در سنه ۲۰۲ دو صد و دو اتفاق افتاد که در حدیث صحیح ظهور الآیات بعد المائتین اشاره
بآن فرموده بودند و اینجا تشیع بالحاد و فلسفه انضمام یافته و بول با براز و خون حیض آمیخته طرفه معجونی
بهم رسید که دجال هم بصد دل رشک آن می برد و در همین اثنا که غیاث باوج ضلالت رسیده در اغوا
سحرکاریها مینمود شخصی نزد او آمد و گفت که هیچ در چه خیالی رؤسای اهل سنت و جماعت می خواهند

تا اینکه خبردار شد و راه خود بگیر غیاث بمجرد استماع این خبر وحشت اثر افتان و خیزان و سراسیمه و حیران
همراه شاهجان گریخت و مدتی باختفا گذرانید لکن در عین اختفا کار خود میکرد و هر که با او در میخورد او را از راه
میبرد و بعد از مدتی باز قصد ری کرد باز او را واهمه از طرف اهل سنت و جماعت پیدا شد باز گریخت در اثنای راه
جان بقابض الارواح سپرد و عبد الله بن میمون قداح از شنیدن خبر فوت او خیلی در تب و تاب شد و آخر
بکمال اندوه جان داد و در بصره مدفون شد و پسر خود را که نیز احمد نام داشت خلیفهٔ خود ساخت آن پسر زیاده
بر پدر در شرارت و اضلال افتاد وی اول از بصره بشام رفت و در آنجا بجهت بقایای نواصب و امیه و تعصب
ایشان کاری پیش نبرد بعد از آن بمغرب زمین رو نهاد و در آنجا جمعی را از راه برد باز بشام آمد و از آنجا
به بصره مراجعت نمود و به پدر ملحق شد بعد از و پسر او محمد نام بمقام پدر نشست او لا بمغرب زمین رو آورد و در آنجا
جاه و عزت و قدر او افزود و دعوی کرد که من مهدی موعودم مردم بسیار باین فریب او از جا رفته متابعت او
گزیدند و بر افریقیه و دیگر بلاد مغرب مسلط گردید و اتباع خود را بمهدویه ملقب کرد باز مهدویه را باهم بعد مدتی
اختلاف و افتراق افتاد و دو فرقه شدند سببش آنکه مستنصر که از اولاد محمد مهدی مذکور سلطان مصر و مغرب بود
اولا بر امامت برادر خود که نزار نام داشت بعد از خود نص نمود و ثانیا بر امامت پسر خود که مستعلی بود نیز نص کرد
نمود جمعی بمقتضای نص اول رفتند و نزار را امام دانستند و گفتند که نص ثانی لغو شد زیرا که نص اول کار خود
کرده بود و جمعی دیگر نص ثانی را ناسخ نص اول قرار دادند و مستعلی را امام بحق اعتقاد کردند باز از فرقهٔ اسماعیلیه
شخصی که محمد بن برقعی گفته میشد در اهواز خروج کرد در سنه ۲۵۵ دو صد و پنجاه و پنج و خود را العلویه منسوب ساخته دعوی
امامت آغاز نهاد و حالانکه وی از علویان نبود مگر آنکه بعضی از علویان مادر او را نکاح کرده بود و او همراه مادر در خانهٔ
آن علوی پرورش شده بود خود را بآن علوی منسوب کرد و بر خوزستان بصره و اهواز مستولی شد و خلق
بسیار را گمراه کرد و فرقهٔ خود را به برقعیه ملقب ساخت معتضد عباسی لشکری بسر او فرستاد او را شکست داد باز
شورش کرد و باز شکست خورد و همچنین زد و خورد پانزده ۱۵ سال گذرانید آخر در سنه ۲۷۰ دو صد و هفتاد لشکری گران
بسر او آمد او و اتباع او بعد از جد تمام در قتال و جدال هزیمت فاحش یافتند و برقعی اسیر شده ببغداد رفت معتضد
او را بکشت و بردار کشید باز در سنه ۲۷۸ دو صد و هفتاد و هشت یکی دیگر از اسماعیلیه پیدا شد نام او حکم بن هاشم که او را
بمقنع لقب کرده بودند وی فیلسوف و ماهر در هر صنعت خصوصاً در فن بلاغت و علم شعبده و حیل و طلسمات
و سحر و نیرنجات و اکثر علوم فلاسفه را نیک میدانست و غرایب بسیار از و ظاهر میشد تا آنکه چاهی
در شهر نسف ساخته بود و از آن چاه وقت مغرب ماهی می بر آمد که شعاع او تا پنج فرسنگ
روشن میشد و قبل از طلوع فجر غائب می گشت و او خود را بچهارم الٰهیه اربعه گفت

وشیعهٔ او قصد تفتیش مینمودند و جمعیت او بسیار شد بحدی که ملوک ماوراء النهر از دست او عاجز آمدند آخر خلیفهٔ
بغداد و امرای خراسان و ملوک ماوراء النهر لشکرهای گران بر سر او فرستادند و او پای ثبات افشرده داد مقاتله داد
چون هزیمت از هر طرف بر و احاطه کرد با یاران از لشکر خود در قلعهٔ حصینه که برای این روز سیاه بر قلهٔ کوهی
ساخته و پرداخته بود متحصن شد مسلمین او را در آن قلعه محاصره کردند و علف و دانه مسدود ساختند اول اتباع
خود را فرمود که آتش عظیم برافروختند باز همه آنها را شراب زهرآمیز خورانیده هلاک کرد و جثه های آنها را
در آتش سوخت و خاکستر آنها را در باد پرانید بعد از آن خود در خُمی که در آن تیزآب فاروق ساخته و خاصیت
آن بود که هرچه در وی اندازند آب شود در آمد و فانی شد و هنوز مردم حصار را گمان آنکه او در قلعه قایم است
زنی نوجوانی در گوشه از گوشه های قلعه مریض و بیهوش افتاده بود و بعد دو روز که بهوش آمد قلعه را خالی از یار
و اغیار می بیند بجهت وحشت تنهائی بر دروازهٔ قلعه آمده فریاد میکند که در قلعه جز من کسی نیست مردم بالای
برج و باره می برآیند می بینند که قلعه خالی محض است دروازه را گشادند مردم فوج در آمدند هر چند تفحص کردند اثری
از جثهٔ محصوران نیافتند بعضی از اتباع او که در اول هزیمت متفرق شده در دیهات مختفی شده بودند این
واقعه را شاهد صادق بر الوهیت او دانسته بکمال فرحت و شادی نمودند که او بلا شبهه اله بود با یاران
خود بر آسمان رفت ای کاش ما نیز همراه او میرفتیم و باین ترقی فایز میگشتیم آخرها از زبان آن زن مریضه
که در غلبهٔ مرض بیهوش بود و گاه گاه به احوال درونیان بصدا و آواز مطلع میشد قصهٔ واقعی ظاهر گشت
و حیله سازی آن خبیث در عین وقت موت برای گمراه کردن پسماندگان واضح گشت و نیز در عهد معتضد
مردی از همین فرقهٔ اسماعیلیه برآمد که او را ابوسعید بن الحسن بن بهرام جنابی میگفتند اول خروج او در بحرین
بود بعد از آن رفته رفته بر هجر و لحسا و قطیف و سایر بلاد بحرین دستیاب شد و مردم را بمذهب باطنیه
خواندن آغاز نهاد و تابعان خود را بجنابیه ملقب ساخت و آئین این گروه بعینه آئین مسلمان کرده بود
معاش و مکسب ایشان غارت کردن دیهات و حی کردن مواشی مردم و تاختن قوافل و قتل مسلمین
بود آخر با یکی از خدمتگاران او او را در حمام کشت و این واقعه در سنه سه صد و یک واقع شد پس از وی
پسر وی که ابوطاهر بود قایم مقام او شد و قوت و مکنت بسیار پیدا کرد و بر سر حاجیان کعبه در سنه سه صد و هفده
تاخت آورد و مذهب باطنیه را رواج عظیم داد چون صولت او فی الجمله بمدافعت ملوک و خلفا شکسته شد
شخصی دیگر از قرامطه برآمد که نامش حمدان بود بامامت محمد ابن اسماعیل مذکور الصدر مردم را داعی گشت
و گفت انه حی لم یمت و لا یموت و او ست مهدی موعود که دنیا را پُر از عدل و داد خواهد ساخت
و اتباع خود را بقرامطه ملقب کرد و این لقب بر اتباع او بحدی غالب آمد که بعد از وی کسی مبارکیه را قرامطه نمیگفت محض اتباع

اورا باین لقب یاد میکردند و الا در اصل قرامطه لقب سایر سبعیه است چنانچه در محل خود مذکور شود ان شاء الله تعالی
و بعد از حمدان ابن ابی الشمیط برخاست و مخالفت حمدان نمود و گفت بعد از اسمٰعیل امامت به برادر او که محمد
بود رسیده و بعد او به برادر او که موسیٰ الکاظم ست و بعد او به برادر او که عبد الله افطح پسر جعفر صادق است
و بعد از و به برادر او که اسحاق بن جعفر ست و انکار امامت محمد بن اسمٰعیل هم بالکلیه نمود بلکه منکر حیات و حجیت او بود
و یاران خود را شمیطیه لقب کرد و پس فرقهٔ میمونیه و خلفیه و برقعیه و مقنعیه و جنابیه و قرامطه همه شاخهای باطنیه اند و در
اصول عقاید باهم خلافی ندارند مگر در بعض فروع و اصل اعتقاد کل باطنیه آنست که عمل بر باطن نصوص فرض است
نه بظواهر ان و لهذا ملقب بباطنیه شده اند مگر آنکه از جمله آنها مقنعیه خلاف کلی کرده اند که قایل بالوهیت
مقنع شده اند و اهل تاریخ چنین گویند که در میان برقعی و مقنع و قرمطی رسل و رسائل نهان میشد و باهم موافق بودند
در غرض و قصد زیرا که مقصد همه ایشان قتل مسلمین و برهم زدن شرایع و استیصال اهل اسلام و برگردانیدن مردم
از روش دین بود بهر رنگی که ممکن شود و بهر دعوی که میسر آید و اول کسیکه احداث مذهب باطنیه نمود قداح اهوازی است
و اول کسیکه تقیه را ترک کرده مجاهره بر ملا اظهار این مذهب نمود برقعی ست بعد ازان مقنع و جنابی باز حسن از
نزاریه و اولاد او و مهدویه که ابتدای تکون آنها سابق مذکور شد هر چند در اصل عقیده از اسمٰعیلیه بودند لیکن چون ولایت
مصر و مغرب که در دست ایشان افتاد بنا بر تالیف قلوب مردم آن دیار که در ظواهر شریعت تقید بسیار دارند
در اجرای احکام شریعت مبالغهٔ تمام مینمودند و شیعهٔ خاص خود را در خلوت بطریق باطنیه نیز دلالت میکردند ازین
حکایات که مذکور شد سامعان فهیم و ارباب ذهن مستقیم را چند فائده حاصل میشود اول آنکه باعث حدوث تشیع
و مبداء نفاق و دشمنی اسلام بود که عبد الله ابن سبا را اخوان او را حمیت جاهلیت و لحوق مذلت و عار بران آورد
و ثانیاً طلب ملک و ریاست که مختار و کیسان را در پیش آمد و ثالثاً مخالفت با امام زاده زید شهید که هشامین و اقران
آنها را اتفاق افتاد و در آخر الحاد و زندقه و رفع تکالیف شرعیه که عبد الله ابن میمون قداح اندیشید دوم آنکه
اصول مذاهب تشیع از پنج بیش نیستند شیعهٔ اولی و غلاة و کیسانیه و زیدیه و امامیه شیعهٔ اولی را دو فرقه اعتبار میکنند
فرقهٔ اول مخلصین که اهل سنت و جماعت اند از صحابه و تابعین که بلازم صحبت حضرت مرتضیٰ و ناصر خلافت او بودند
از اخیار مهاجران و انصار و غیرهم مذهب ایشان آنکه حضرت مرتضیٰ امام حق است بعد از شهادت حضرت عثمان
و طاعت او بر کافهٔ انام فرض است و او افضل زمان خود بود و هر که با او خلاف نمود در امر خلافت مخطی و باغی بود و هم
او را لایق خلافت ندانست مبطل و ضال و ام المؤمنین و طلحه و زبیر با او در امر خلافت مناقشه نکرده اند در تقدیم
قصاص قتلهٔ عثمان و تاخیر آن نزاع داشتند و قریب بود که بصلح انجامد همین عبد الله ابن سبا و امثال او
بی مرضی رؤسای طرفین جنگ و قتال آغاز کردند و شد آنچه شد و لهذا این همه بزرگواران

عدم لیاقت مرتضی مر خلافت را اصلا معتقد نبودند بلکه بهترین اهل عصر خود می دانستند و مدایح و مناقب
آنجناب را بسیار روایت مینمودند و مذهب این فرقه آنست که کلمات تبریات مرتضی را محمول بر ظواهر آن
باید داشت نه بر تقیه و خلاف معانی چنانچه کلام الله و کلام الرسول را نیز بر ظاهر آن حمل باید کرد چه امام بحق
تابع پیغمبر است و نصوص هر سه محمول بر ظاهر است پس آنچه مرتضی از تفضیل بعض اصحاب بر خود و مدایح
و مناقب سایر اصحاب که مخالفان و مقاتلان او باشند بیان فرماید بی شبهه و بی شک یقین باید کرد
و باخذ اعتقاد و عمل سنت مصطفویه را که بروایت جمیع صحابه ثابت شده است باید دانست که مرتضی
هر همه را تصویب فرموده و جمیع صحابه کرام را بپایه بپایه ستوده کما سیجیی تفصیله ان شاء الله تعالی ولهذا این فرقه ملقب
باهل سنت و جماعت شد و لهذا این طایفه در حق صحابه موافق ظواهر کلمات مرتضی همه را بر همه مراتب
بهر مرتبه معتقد اند فرقه دوم تفضیلیه هر چند این فرقه داخل شیعه اولی نیست لیکن چون در جمیع مسایل موافق
با اهل سنت و جماعت اند و باخذ اعتقاد و عمل ایشان نیز سنت مرویه از جمیع صحابه است مگر مسئله تفضیل فقط از اینجا
نیز داخل شیعه اولی بودند تقلیلا للاختلاف و تقللا للانتشار مذهب ایشان این است که جناب مرتضی
در اولی و احق بالخلافت اند و تقدیم ایشان بر دیگران اولی بود چنانچه شیخین و ذو النورین باتفاق خلافت
خلافه ایشان درست باشد هر چند خود متصدی انکار شوند دیگری را نمی رسد که در انکار او اخلت نماید
و مرتضی افضل الناس بعد الرسول است و صحابه کرام را بخیر یاد میکنند و نسبت بظلم و غصب و ضلال نمی
و در هیچ مسئله مخالفت فرقه اولی نمی شوند مگر در تفضیل فقط و اسماعیلیه هر چند مذهب دیگر دارند داخل شیعه
کرده اند بجهت تقلیل انتشار و نیز باید دانست که شیعه اولی که فرقه سنیه و تفضیلیه اند در زمان سابق بشیعه
ملقب بودند و چون غلاة و روافض و زیدیان و اسماعیلیه این لقب خود را ملقب کردند و بعد در قبایح
و شرور اعتقادی و عملی گردیدند و اعلی لتباس الحق بالباطل فرقه سنیه و تفضیلیه این لقب را
بر خود نه پسندیدند و خود را باهل سنت و جماعت ملقب کردند حالا واضح شد که آنچه در کتب تاریخ قدیمه
واقع می شود که فلان من شیعة او من شیعة علی حالانکه او از روسای اهل سنت و جماعت است رسته
وفی تاریخ الواقدی والاستیعاب شیء کثیر من هذا الجنس ثلثمائة که و نیز معلوم شد که تکفیر و حکم
بارتداد شیعه بلا اختلاف منطبق است بر حال غلاة و کیسانیه و اسماعیلیه و زیدیه و روافض که خود را
امامیه میگویند در تکفیر آنها اختلاف است و الحق التفصیل و سیجیی ان شاء الله تعالی و غلاة
و کیسانیه و زیدیه و روافض یعنی امامیه نیز متفرق اند بفرق بسیار که تعداد اسامی و مذاهب
آنها در ملل و نحل و دیگر کتب مبسوطه می شود و خالی از فضول نیست زیرا که معرفت

حال الاصول مغنی بهست از معرفت حال فروع وفساد اصل مستلزم فساد فرع است اما بجهت
تنشیط اذهان وانبساط سامعان بطریق اجمال نبذی از تفصیل سر کنیم ومنصف را خالی از فائده
نیست اما غلاة پس نسبت وچهار فرقه اند اول آنها سبائیه اند اصحاب عبد الله ابن سبا
قالوا ان علیا هو الاله حقا ومیگویند حضرت مرتضی شهید نشده است بلکه ابن ملجم شیطانی را کشت
که متصور بصورت آنجناب شده بود معاذ الله که شیطان لعین بصورت مطهره او متمثل تواند شد ومیگویند
که آنجناب در ابر مختفی میماند وآواز رعد آواز اوست وبرق چابک اوست وهرگاه آواز رعد می‌شنوند
در جواب میگویند الصلوة والسلام علیک یا امیر المومنین ومیگویند که آنجناب بعد ازین نزول
خواهند فرمود ودشمنان خود را از تیغ وزیر خواهند کرد ودرین کلمات ایشان تناقض صریح بنهایت
ظاهر است زیرا که با وا تندر رعد والقای برق عالمی را تواند کشت درحق اعدا چرا صرفه می فرماید وچه
انتظار می کشد فرقه دوم از غلاة مفضلیه اند اصحاب مفضل صیرفی که بسبب لزوم شنائع بر مذهب
سبائیه طور دیگر گرفتند وگفتند که نسبت جناب مرتضوی با حقتعالی نسبت مسیح است با او تعالی
موافق قول نصاری باین معنی که لاهوت با ناسوت متحد گشته یک چیز شد ومذهب ایشان این است
که نبوة ورسالة منقطع نمی شود هر کرا اتحاد با لاهوت حاصل شد نبی است واگر ارشاد عالم وهدایت ضالین
پیشه گرفت رسول است ولهذا درمیان ایشان مدعیان نبوة ورسالة بسیار گذشته اند فرقه
سوم از غلاة سریغیه اند اصحاب سریغ بفتح سین وکسر راء مهمله آخره غین معجمه وبعضی بجای سریغ سریف
گفته اند مذهب ایشان مثل مذهب مفضلیه است مگر آنکه حلول لاهوت در ناسوت درحق پنج شخص اعتقاد
میکنند تعیین پیغمبر وعباس وعلی وجعفر وعقیل فرقه چهارم از غلاة بزیغیه اند اصحاب بزیغ ابن یونس
که بالوهیت جعفر صادق قائل اند ومیگویند که درحقیقت جعفر صادق بنظر نمی آمد وبصورتی که مردم
او را جعفر صادق می گفتند متشبح شده بود وگفته اند که ائمه دیگر الوهیت ندارند لیکن وحی
بسوی ایشان میشود ومعراج وصعود بملکوت جمیع ائمه را حاصل بود فرقه پنجم از غلاة کاملیه اند اصحاب
کامل میگویند که ارواح تناسخ میشوند یعنی انتقال میکنند از بدنی به بدنی وروح الهی اول در بدن آدم
پس ازان در شیث درآمد وهلم جرا پیا کشیده در سائر انبیا وائمه نقل نموده ارواح بنی آدم نیز درمیان خود بلا
تناسخ میکنند واین گروه جمیع صحابه را تکفیر میکنند بترک بیعت علی وعلی را نیز تکفیر میکنند بترک طلب حق اینجا
معلوم شد که حلول روح الهی در بدن شخص وامامت او مشروط بایمان نیست نزد ایشان والا تکفیر جناب علی کرم الله
وجهه چرا امکان داشت فرقه ششم از غلاة مغیریه اند اصحاب مغیرة بن سعید عجلی میگویند که حقتعالی بصورت مردیست نورانی

و همه را و تاجی هست از نور و دل او چشمهٔ حکمتها است فرقهٔ هفتم از غلاة جناحیه اند که بتناسخ ارواح قائل اند و روح الهی را
در بدن آدم علیه السلام و شیث علیه السلام و جمیع انبیا منتقل میدانند و بعد از پیغمبر آخر زمان آن روح را در بدن مرتضی و حسنین و محمد بن الحنفیه
و بعد از آن در بدن عبد الله بن معاویه بن عبد الله بن جعفر حال می انگارند و امامت را نیز همین ترتیب اعتقاد میکنند بلکه معنی
نبوت و امامت نزد ایشان حلول روح الهی در بدن شخص است و معاد را انکار میکنند و محرمات را حلال میدانند فرقهٔ
هشتم از غلاة بیانیه اند اصحاب بیان بن سمعان تهدی خدا تعالی را بصورت و شکل موصوف میدانند و قائل اند
بحلول حقتعالی در بدن محمد باز در بدن علی باز در بدن محمد بن الحنفیه باز در بدن ابو هاشم بن محمد بن الحنفیه باز در بدن
بیان ابن سمعان و گویند که لاهوت متحد شد بناسوت او بوضعی که در رگ و پوست او در آمد چون آتش در انگشت
و چون گلاب در گل فرقهٔ نهم از غلاة منصوریه اند اصحاب ابو منصور عجلی گویند که رسالت
منقطع نمیشود و عالم قدیم است و احکام شریعت همه مخترعات ملایان است و بهشت و دوزخ هیچ نیست و بعد از
امام محمد باقر قائل بامامت ابو منصور میشوند فرقهٔ دهم از غلاة غمامیه اند و اینها را ربیعیه نیز گویند اعتقاد دارند که پروردگار
عالم در موسم بهار در پردهٔ ابر بسوی زمین نزول میفرماید و در دنیا طواف میکند و باز صعود مینماید بآسمان و از اثر بهار
از شگوفه و گل و ریحان و میوه و غله و سبزه از انست فرقهٔ یازدهم امویه اند گویند که مرتضی شریک پیغمبر بود در نبوت
و رسالت فرقهٔ دوازدهم از غلاة تفویضیه اند گویند حقتعالی بعد از پیدایش دنیا امور دنیا را تفویض فرمود به پیغمبر
و هر چه در دنیاست برای او مباح ساخت و طایفه از ایشان قائل اند که بمرتضی تفویض فرمود و بعضی بهر دو فرقهٔ
سیزدهم از غلاة خطابیه اند اصحاب ابو الخطاب محمد ابن زینب الاجدع الاسدی گویند که جمیع امامان پیران اخلف اند
و مرتضی آله است و جعفر صادق نیز آله است مرتضی را آله اکبر و جعفر صادق را آله اصغر دانند و ابو الخطاب را پیغمبر
انگارند و گویند که جمیع انبیا و ائمه بر ابو الخطاب نبوت خود را تفویض نموده اند و طاعت او را بر کافهٔ انام
فرض نموده و این ابو الخطاب یاران خود را وصیت نمود که برای موافق مذهب خود شهادت دروغ میداده باشند لهذا در
کتب فقه مینویسند که لا یجوز شهادة الخطابیة فرقهٔ چهاردهم از غلاة معمریه اند منسوب بمعمر قائل اند به نبوت امام جعفر صادق
بعد از ان ابو الخطاب را نبی دانند بعد از ان معمر را و احکام شرع را مفوض بمعمر دانند و گویند که معمر آخر انبیا بود و احکام را ساقط
کرد و رفع تکلیفات نمود و اینها گروهی از خطابیه اند فرقهٔ پانزدهم غرابیه اند گویند که جبرئیل را حقتعالی بوحی برای علی
فرستاده بود در تبلیغ آن غلطی کرد و بمحمد رسانید گویند که علی را در صورت با محمد مشابهت تمام بود از غراب بغراب هم
زیاده تر شبیه بود و جبرئیل را امتیاز ممکن نشد شاعر ایشان بعربی گوید غلط الامین فجازها عن حیدر غلط کرد
جبرئیل امین و فوت کرد نبوت را از حیدر و اینست گفته جبرئیل که آمد ز خالق بیچون در پیش محمد شد و مقصود علی بود
و اینقدر کلام منصفان ایشان است و جاهلان خود صریح لعنت جبرئیل نمایند باین لفظ که

لعنة الله على صاحب الريش. فرقه شانزدهم ذبابیه اند و ایشان محمد را نبی انکار ند و علی را اله گویند و نیز گویند که
در میان هر دو خدا و نبی مشابهت تمام بود و کان محمد اشبه بعلی من الذباب بالذباب × از مگس بمگس و اینها را لقب
از غرابیان اند که از عقیده سابقه باین عقیده رجوع نموده اند فرقه هفدهم ذمیه اند گویند که علی اله است و محمد را برای دعوت مردم
بسوی خود فرستاده بود لیکن محمد مردم را بسوی خود دعوت نموده نه بعلی و باین جهت محمد را مذمت کنند و لهذا بذمیه ملقب
شده اند فرقه هژدهم اثنینیه اند گویند محمد و علی هر دو اله اند و باهم دو گروه شده اند بعضی خدائی محمد را تقدیم و ترجیح دهند و فرقه
خدائی علی را غالب و قوی دانند و اینها طایفه از ذمیه اند که از مذمت محمد رجوع کرده بشرکت محمد و علی در الوهیت قایل
شده اند فرقه نوزدهم خمسیه اند هر پنج تن را اله گویند و از الحاق تای تانیث در لفظ فاطمه احتراز کنند و گویند که این پنج تن
در حقیقت شخص واحد اند که یک روح در ایشان حلول کرده و یکی را بر دیگری ترجیح ندهند فرقه بستم نصیریه اند که حلول
اله در حضرت علی و اولاد ایشان قایل اند اما خاص میکنند باینکه گاهی الفاظ الهیه بر حضرت علی اطلاق کنند مجاز از اطلاق
اطلاق اسم حال بمحل فرقه بست و یکم اسحاقیه اند گویند زمین گاهی خالی از پیغمبر نمانده و حلول باری تعالی در حضرت
علی و ائمه قایل اند و باهم درین اختلاف دارند که بعد از حضرت علی در کدام کس حلول نموده فرقه بست و دوم علبائیه اند
اصحاب علبا بن ذراع اسدی و قیل الدوسی مذهب ایشان الوهیت حضرت علی است و گویند علی افضل است از محمد
محمد را او بعثت کرده و متابعت او لازم گرفته فرقه بست و سوم رزامیه اند اینها سلسله امامت را از علی مرتضی
به ابن الحنفیه و بعد از و بابوهاشم پسر او و بعد از وی بعلی بن عبد الله بن عباس بوصیت ابوهاشم برای او و بعد از وی بمحمد
ابن علی ابن عبد الله ابن عباس ثم ابراهیم ثم منصور دوانقی رسانند و در ابومسلم مروزی که صاحب دعوه عباسیه بود
حلول باری تعالی اعتقاد کنند و لهذا در غلاة معدود شدند و اینها ترک فرایض کنند و استحلال محرمات نمایند
فرقه بست و چهارم مقنعیه اند بعد از امام حسین مقنع را اله دانند و گویند الالهة اربعة و ذکر حال مقنع سابق گذشت
و او در اصل اسماعیلی بود چون دعوی الوهیت کرد در غلاة معدود شد و بر لبیب عاقل پوشیده نیست که
در حقیقت مذهب غلاة مبتنی بر اعتقاد الوهیت یا حلول اله است در نبی و امام و در تعیین امام همان مذاهب ثلثه
یعنی کیسانیه و زیدیه و امامیه مد نظر اند پس بعضی غلاة کیسانیه اند و جمعی غلاة امامیه و غلاة زیدیه تا حال
شنیده نشده لهذا درین فرقه های بست و چهار فرقه مذکور نیست که قایل بحلول یا الوهیت زید شهید و اولاد شده
باشند اما فرق کیسانیه پس اول باید دانست که در تحقیق کیسان اختلاف بسیار است صاحب صحاح اللغات یعنی
جوهری گفته است که کیسان نام مختار است و اکثر لغویان مثل صاحب قاموس و غیره تبعیت جوهری به همین
رفته اند لیکن نزد ثقات و معتبران ارباب تاریخ صحیح آنست که او [illegible] حضرت حسن مجتبی بود و تلمیذ محمد بن الحنفیه
از وی علوم غریبه اخذ کرده و مجموع کیسانیه شش فرقه اند کربیه اصحاب ابوکریب ضریر بعد از حضرت مرتضی

بامامت محمد بن الحنفیه که ابو القاسم کنیت اوست قائل اند و تمسک کنند که حضرت مرتضی² لشکر در بصره بوی تفویض نمود و این را نص بر امامت دانند و گویند که محمد بن الحنفیه حی لا یموت است و در بعض از کوه رضوی
وصاحب الزمان اوست با چهل کس از یاران خود دران کوه در آمده و مقیم شده و نزد او دو چشمه از قدرت الٰهی جوشیده
که شهد و آب از انها میچکد کثیر عزه که شاعر مشهور است نیز ازین فرقه بود چنانچه این ابیات او دلالت بر این دارد ابیات

وَسِبْطٌ لَا یَذُوقُ الْمَوْتَ حَتّٰی یَقُوْدَ الْخَیْلَ یَقْدُمُهَا اللِّوَاءُ تَغَیَّبَ فَلَا یُرٰی فِیْهِمْ زَمَانًا بِرَضْوٰی عِنْدَهٗ عَسَلٌ وَمَاءٌ

ترجمه یک فرزندیست که نچشد موت را تا آنکه بکشد لشکری که پیش آن لشکر نشانست غایب شود پس نمودار نشود در مردم
تا مدتی در رضوی نزد او چشمه شهد و آبست و این ابو کریب اول کسی است از شیعه که قائل باختفای صاحب الزمان
شده و گفته که امام بسبب خوف اعدا پنهان میشود و باز بعد مدتی ظهور میکند و جمیع فرق شیعه این تسلی خاطر خود را
در باب امام مفقود از همین ابو کریب آموخته اند و جا بجا قائل باختفا شده اند اسحاقیه اصحاب اسحاق ابن عمر اند ایشان
امامت را از محمد بن الحنفیه با ابو هاشم منتقل میدانند و محمد بن الحنفیه را امامت اعتقاد کنند و بعد از ابو هاشم باولاد او میرسانند
بِوَصِیَّةِ الْآبَاءِ لِلْأَبْنَاءِ حربیه و اینها را کندیه نیز گویند اصحاب عبد الله ابن حرب کندی بعد از ابو هاشم عبد الله
ابن حرب را امام دانند بوصیت ابو هاشم عباسیه علی بن عبد الله بن عباس را بوصیت ابو هاشم امام دانند و بعد از علی
انتقال امامت در اولاد او تا منصور عباسی اعتقاد کنند طیاریه گویند که بعد از ابو هاشم عبد الله بن معاویه بن عبد الله
ابن جعفر بن ابی طالب بوصیت او امام شد مختاریه اینها با کیسانیه در امامت حسنین² خلاف دارند و گویند که بعد از
مرتضی حسنین² امامت یافتند و بعد از ان محمد ابن الحنفیه و سبب این خلاف و اختلاف سابق مذکور شد اما زیدیه
پس خود را بزید ابن علی بن الحسین ابن علی ابن ابیطالب رضی الله تعالی عنهم اجمعین نسبت کنند و باهم افتراق
نموده اند فرقه شدند اول زیدیه صرف که اصحاب زید ابن علی² بودند و با وی بیعت کردند در خروج بر اولاد عبد الملک
بن مروان و اصول مذهب از وی آموختند بلکه بعضی از فروع نیز از وی روایت کنند و تبرا از اصحاب
کبار جائز ندارند و نصوص متواتره از زید برین مدعا نقل نمایند و همه را به نیکی یاد کنند و گویند که امامت حق مرتضی بود
و او خود بامامت شیخین و ذی النورین گذاشت و نیز گویند که بیعت خلفای ثلثه خطا نبود زیرا که مرتضی² بآن راضی بود
و معصوم بخطا و باطل راضی نشود و مذهب ایشان موافق مذهب اہل سنت بود در جمیع مسائل امامت الا در
همین قدر که ایشان فاطمی بودن امام را شرط دانند و به تفویض او دیگری را امام قرار دهند و گویا اهل زیدیه
فرقه ثانیه است از شیعه اولی لیکن متاخرین ایشان بسبب اختلاط با معتزله و شیعه دیگر تحریف مذهب
خود کردند و بنهایت دور افتادند گویند که امام اعظم ابو حنیفه کوفی رحمة الله علیه نیز بصحت امامت زید ابن علی
قائل بود و او را درین خروج تصویب می نمود و مردم را برفاقت او تحریص میکرد و لهذا اکثر زیدیه در فروع

موافق مذهب حنفیه اند و در اصول مطابق اعتقاد معتزله دوم جارودیه یاران ابو الجارود زیاد ابن ابی
زیاد گویند که امام بعد از پیغمبر مرتضی بود بنص وصفی نه بتعیین نام و صحابه را تکفیر کنند بترک اقتدا مرتضی بعد از مرتضی
حسنین را نیز بترتیب امام دانند و بعد الحسنین امامت را شوری در ذریت حسنین اعتقاد کنند پس هر که از ایشان
بشمشیر خروج کند و عالم و شجاع باشد امام زمان خود است پس زید ابن علی را امام دانند و یحیی ابن زید را
نیز امام دانند و در منتظر اختلاف دارند بعضی گویند محمد و هو الملقب بالنفس الزکیه ابن عبد الله بن الحسن
که در ایام منصور مدعی امامت شده مقتول گشت گویند که او زنده است مقتول نشده و بعضی گویند که محمد بن القاسم
بن الحسن صاحب طالقان است که در ایام معتصم بعد از خروج و قتال اسیر شده و در حبس ماند و هم در حبس گم
موت او را انکار کنند و جماعه از ایشان گویند که یحیی بن عمر است از احفاد زید بن علی بن الحسین و او صاحب الکوفه
گویند در ایام مستعین خروج کرد و بقتل رسید قتل او را انکار کنند سوم جریریه و ایشان را سلیمانیه نیز گویند اتباع سلیمان
بن جریر گویند امامت شوری است فیما بین الخلق و انعقاد امامت برضامندی دو کس میشود از صلحای مسلمین ابوبکر
و عمر را امام دانند و مرتضی را در بیعت با ایشان با وجود مرتضی تخطیه کنند و عثمان و طلحه و زبیر و عایشه را تکفیر کنند چهارم تبریه
و بتریه نیز لقب اینهاست یاران مغیرة ابن سعد که ملقب بابتر بود گویند بیعت ابوبکر و عمر خطا نبود زیرا که مرتضی بران
سکوت کرد و ما سکت علیه المعصوم فهو حق یعنی هر چیزی که سکوت کرد بروی معصوم پس آن حق است و در تکفیر
عثمان توقف نمایند زیرا که رضا و سکوت مرتضی خاطرخواه ایشان بران ثابت نشده و مرتضی را از وقت بیعت امام دانند
پنجم نعیمیه یاران نعیم ابن الیمان مذهب ایشان مثل مذهب تبریه است مگر آنکه عثمان را تکفیر کنند و از وی تبرا نمایند و دیگر
صحابه را بخیر یاد کنند ششم وکینیه یاران فضل بن دکین مذهب ایشان مانند مذهب جارودیه است مگر آنکه طلحه و زبیر
و عایشه را تکفیر کنند و بقیه صحابه را بخیر یاد کنند هفتم خشبیه اصحاب خلف ابن عبد الصمد گویند امامت شوری است
در اولاد فاطمه علیهم السلام اگر جامه خلافت را دیگری بپوشد خروج بروی واجب است و ایشان را خشبیه
از ان گویند که بر سلطان وقت بی اسباب خروج کردند و سلاحی نداشتند مگر چوب و عصا و خشبه در لغت
عرب چوب را گویند هشتم یعقوبیه یاران یعقوب [illegible] اند و امامت ابوبکر و عمر را انکار کنند بلکه بعضی از ایشان تبرا
نمایند نهم صالحیه اصحاب حسین بن صالح امامت را شوری در اولاد فاطمه علیهم السلام اعتقاد کنند هر که از فاطمیین بصفت
علم و شجاعت و سخاوت متصف باشد و خروج بسیف نماید امام است و تعدد ائمه در یک زمان بلکه در یک ملک
نیز نزد اکثر زیدیه جایز است و اما امامیه پس از مذهب ایشان و قدر مشترک در عقاید جمیع فرق ایشان است که زمان
تکلیف خالی نمی باشد از امام فاطمی مجموع ایشان سی و نه فرقه اند اول حسنیه امامت را بعد از مرتضی بحسن مجتبی
متعلق دانند بعد ازان بحسن مثنی بوصیت پدر برای او و او را ضامن آل محمد گویند بعد ازان

پسر او را که عبد الله بود امام دانند و مناقشهٔ امام جعفر صادق با او ورد و بدلی که فیما بینهما وقع شد
در کتب اثنا عشریه نیز موجود هست و به تقریبی ملا محمد رفیع در واعظ ایشان در ابواب الجنان از کلینی
نقل نموده و بعد از وی پسر او را محمد که ملقب بنفس زکیه است بعد از وی برادر او را که ابراهیم بن عبد الله بود و این هر دو
برادر در ایام منصور دوانقی خروج کردند و مردم را بسوی خود دعوت کردند و خلایق بسیار گرد ایشان جمع شدند
و بعد از جنگ و قتال از دست امرای منصور شربت شهادت چشیدند دوم نفسیه و اینها طایفه از حسینیه اند گویند
نفس زکیه کشته نشده بلکه غایب و مختفی است و بعد چندی ظاهر خواهد شد سوم حکمیه اند و ایشان را هشامیه نیز
گویند اصحاب هشام بن الحکم گویند که بعد از امام حسن امامت تعلق بامام حسین و اولاد ایشان گرفت و تا
امام جعفر صادق بترتیب معتقد امامت اند لیکن در حق باریتعالی قایل تجسیم صریح میشوند گویند معبود ایشان بصورت
جسمی است طویل عریض عمیق و ابعاد ثلثهٔ او باهم متساوی اند و صورتی از صور متعارفهٔ اجسام ندارد چهارم
سالمیه اند و اینها را جوالقیه نیز گویند اصحاب هشام بن سالم جوالیقی در امامت و تجسیم موافق با حکمیه اند مگر آنکه معبود
خود را بصورت انسان اعتقاد کنند پنجم شیطانیه اند و ایشان را نعمانیه نیز گویند اصحاب محمد بن نعمان صیرفی
که ملقب بشیطان الطاق است امامت تا بامام موسی کاظم اعتقاد نمایند و خدا تعالی را جسم انکار نمایند و او را اعضا
ثابت کنند ششم زراریه اند اصحاب زرارة ابن اعین کوفی تا امام جعفر صادق بامامت معتقد اند و گویند که صفات
الهی حادث اند و باریتعالی در ازل حیات نداشت نه علم نه قدرت نه سمع نه بصر هفتم یونسیه اند اصحاب یونس
ابن عبد الرحمن قمی گویند که باریتعالی بر عرش است و او را ملایکه برمیدارند هشتم بدائیه بدا را بر خدا تجویز نمایند
و گویند که باریتعالی بعضی اشیا را اراده میکند و نادم میشود که خلاف مصلحت بود و خلافت خلفای ثلثه و آیات
مدح و منقبت ایشان را بهمین حمل مینمایند نهم مفوضه گویند باریتعالی خلقت دنیا را به محمد تفویض نمود پس دنیا
بما فیها پیدا کردهٔ محمد است و طایفه از اینها گویند که بعلی تفویض نمود و طایفه گویند بهر دو و این هفت فرقه که مذکور شد
غلاة امامیه اند و همه اینها باتفاق کفار اند و قدر مشترک در مذاهب ایشان اتفاق است بر امامت ائمه لیکن
دهم باقریه گویند امام باقر نمرده است وَهُوَ حَيٌّ لَا يَمُوتُ وَهُوَ الْمُنْتَظَرُ * یازدهم حاضریه گویند بعد از باقر پسر او
ذکریا امام شد و او مختفی است در کوه حاجر تا وقتیکه اذن خروج از جانب غیب باو برسد دوازدهم ناوسیه اصحاب عبد الله
ابن ناوس بصری اند گویند که امام جعفر صادق زنده است و او را غیبت حاصل شده وَهُوَ الْمَهْدِيُّ الْمَوْعُودُ
وَالْقَائِمُ الْمُنْتَظَرُ * و طایفه از اینها منکر غیبت کلیه اند گویند که اولیای او در بعض اوقات در خلوات
او را می بینند سیزدهم عماریه اند اصحاب عمار گویند که جعفر صادق مرد و بعد از وی پسر او محمد امام است و نایب
فرقه اند که آنها را اسماعیلیه گویند قدر مشترک فی ما بینهم آنست که بعد از جعفر صادق کلانترین

فرزندان او اسماعیل امام است بموجب نص امام جعفر که اِنَّ هٰذَا الْاَمْرَ فِی الْاَکْبَرِ مَا لَمْ یَکُنْ بِهٖ عَاهَةٌ
انتقال امر امامت در پسر کلانتر است تا وقتیکه نباشد در وی نقصان و نیز او انجب اولاد جعفر است زیرا که مادر او
فاطمه بنت الحسن ابن الحسن ابن علی است فرقه اولی مبارکیه اند اصحاب مبارک که شمه از حال او سابق مذکور شد
بعد از اسماعیل محمد ابن اسمعیل را امام دانند و او را خاتم الائمه انکارند و گویند هُوَ الْقَائِمُ الْمُنْتَظَرُ وَ الْهَادِیُ
الْمَوْعُودُ دوم باطنیه اند که بعد از اسماعیل در اولاد او بنص سابق بر لاحق امامت را جاری دارند و گویند که عمل
بباطن کتاب واجب است نه بظاهر آن سوم قرمطیه و در تحقیق این نسبت اهل لغت را اختلاف است بعضی گویند
قرمط نام مبارک است چنانکه گذشت و بعضی گویند نام مردی دیگر است از سواد کوفه که بانی این مذهب شده
و بعضی گویند نام او حمدان بن قرمط است و بعضی گویند قرمط نام دیهی است از دیهات واسط که حمدان ساکن
آن دیه بود پس او قرمطی است و اتباع او قرامطه عَلٰی اَیِّ حَالٍ (بهر حال ۱۲) مذهب ایشان آنست که اسماعیل
بن جعفر خاتم الائمه است و او حی لایموت است و قائل اند باباحت محرمات چهارم شمطیه اصحاب یحیی ابن ابی الشمط گویند
بعد از جعفر صادق امامت بهر پنج پسر او رسید باین ترتیب اسماعیل و محمد و موسی کاظم و عبد الله افطح و اسحاق
پنجم میمونیه اصحاب عبد الله ابن میمون قداح اهوازی گویند که عمل بظاهر کتاب و سنت حرام است و انکار معاد نمایند
ششم خلفیه گویند آنچه در کتاب و احادیث وارد شده است از صلوة و صوم و زکوة و حج و امثال آن همه محمول بر معانی
لغوی است معنی دیگر ندارد و قیامت و بهشت و دوزخ را انکار کنند هفتم برقعیه اصحاب محمد ابن علی برقعی معاد و احکام
و شرایع را انکار کنند و نصوص را تاویل نمایند و نبوت بعض انبیا را منکر شوند و لعن ایشان را واجب دانند هشتم جنابیه
اتباع ابوطاهر جنابی ایشان را درین مذهب غلو زاید است منکر معاد و احکام اند و هر که عمل باحکام نماید قاتل او را
واجب دانند و لهذا حاجیان را قتل کردند و حجر اسود را بر کنده بردند تا مردم بد اعتقاد شوند و دیگر قصد آنخانه و طواف
آن ننمایند و این پنج فرقه یعنی شمطیه و میمونیه و خلفیه و برقعیه و جنابیه در عداد قرامطیه داخل اند و در ایشان شمرده میشوند
و باین حساب فرقه‌های اسماعیلیه را هشت گفته اند و الا زیاده میشوند فرقه نهم از اصول اسماعیلیه سبعیه اند
گویند که انبیای ناطقین بشرایع که رسل اند هفت اند آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد و مهدی و مابین
دو رسول هفت کس دیگر بیایند که شریعت سابق را تا حدوث لاحق قایم دارند و اسماعیل بن جعفر
از جمله این هفت بود که فیما بین محمد و مهدی اقامت شریعت نمودند و نیز گویند در هر عصر لابد است
از هفت کس که قابل اقتدا و ماخذ اهتدا توانند بود فرقه دهم از اصول اسماعیلیه مهدویه است
که طول و عرض بسیار پیدا کرده و ارباب تصانیف و توالیف در آن فرقه بهم رسیده اند و ملوک
و سلاطین مغرب زمین درهمین فرقه گذشته اند و غلبه و تسلط واقعی نصیب ایشان شد

ایشان امامت را بعد از اسماعیل به محمد وصی پسر او و بعد از ان باحمد وفی که پسر اوست بعد از ان بمحمد تقی
که پسر اوست بعد از ان بعبد الله رضی که پسر اوست بعد از ان بابو القاسم عبد الله که پسر اوست بعد از ان
بمحمد پسر او که خود را محمد مهدی لقب کرد و بعد از ان به پسر او احمد قائم بامر الله باز باسماعیل ابن احمد منصور بقوة الله
بعد از ان بمعد ابن اسماعیل معز الدین الله بعد از ان بابو منصور نزار ابن معد عزیز بالله بعد از ان
بابو علی منصور بن نزار حاکم بامر الله باز بابو الحسن علی ابن منصور ظاهر لدین الله باز بمعد ابن علی بن منصور
مستنصر بالله بنص آبا بر ابنا ثابت میکنند و چون نوبت بامامت مهدی رسید امر خود را در مغرب زمین
رواج داد و طلب پادشاهی کرد و خلایق بسیار باوی جمع شدند پس اول بر بلاد افریقیه مستولی شد
و آهسته آهسته بر بلاد مصر نیز دست یافت و در دست اولاد او ملک مصر و مغرب ماند بلکه بعضی از اولاد او
بر دیار شام نیز متصرف شدند و اهل یمن نیز تلبیه دعوت ایشان نمودند و بمذهب ایشان متمذهب شدند
و بعد از مستنصر اینها را در تعین امام اختلاف هست و سببش آنکه مستنصر اول بر امامت نزار برادر خود نص کرد
و ثانیا بر امامت پسر خود ابو القاسم احمد مستعلی بالله پس بعضی نص اول را بنص ثانی منسوخ دانستند و بامامت
مستعلی قایل شدند و اینها را مستعلویه گویند و بعد از مستعلی پسر او منصور ابن احمد آمر باحکام الله را و بعد از
او برادر دیگرش را که عبد الحمید ابو میمون ابن محمد حافظ لدین الله بود و بعد از و پسرش را که ابو منصور محمد بن عبد الحمید
ظافر بامر الله بود و بعد از و پسرش را که ابو القاسم علی بن محمد فائز بنصر الله بود و بعد از و پسرش را که محمد بن علی
عاضد لدین الله بود امام دانند و چون نوبت امامت بعاضد رسید امراء ملوک شام بروی خروج کردند
و او را گرفته حبس نمودند و در حبس در گذشت و از اولاد مهدی کسی نماند که دعوی امامت می کرد و طایفه دیگر
نزار را امام دانستند و نص ثانی را الغا و اسقاط نمودند که بعد از نص اول صدور یافته بود و بعد از نزار پسر او را
که هادی بود و بعد از و پسر او را که حسن نام داشت امام دانند لیکن اینهمه اکاذیب ایشان است مورخین
خلاف این نوشته اند و تحقیق نموده اند که احمد مستعلی چون پادشاه شد نزار را با دو پسر صغیر او در حبس انداخت
و هر سه کس در محبس جان دادند نسلی از وی باقی نماند و نزاریه را صباحیه و حمیریه نیز گویند و عنقریب وجه این تسمیه
معلوم شود و نیز نزاریه را اسقاطیه و سقطیه نیز گویند زیرا که مذهب ایشان آنست که امام مکلف بفروع نیست
و او را میرسد که بعض تکالیف یا جمیع تکالیف را از مردم ساقط کند و از خرافات ایشان آنست که حسن
بن صباح حمیری در مصر آمد و با بعضی از زنان نزار که در دست برادرزاده خود محبوس بود ملاقی شد و یک طفل
صغیر را از نزد آن زن بدست آورد و گفت که این طفل پسر نزار است و او را گرفته بشهر ری رسانید
و او را هادی نام کرد و بنام او دعوت آغاز نهاد و مردم گرد او فراهم آمدند و انبوه بسیار شد

و بر قلعه الموت و دیگر قلاع طبرستان مستولی شد و اہل و عیال و اموال خود را در قلعه الموت ہمراه ہادی نگاه میداشت
تا آنکه مرگ او را در رسید و ہنوز ہادی طفل بود کیا نام شخصی را خلیفه خود ساخت و او را بتربیت ہادی و اکرام
و توقیر او وصیت بالغه نمود و چون کیا از دم واپسین شد پسر خود را که محمد بن کیا نام داشت نائب خود ساخت
و او ابدستور حسن صباح بخدمت و توقیر ہادی اہتمام تمام کرد و روزی ابن ہادی را شبق (یعنی شہوت ۱۲) و نعوظ
غلبه کرده بود زوجه ابن کیا را طلبیده وطی کرد زیرا که بزعم آنہا جمیع محرمات برای امام حلال اند و او را امید
ہر چه خواہد بکند لا یسئل عما یفعل شان اوست اتفاقا زوجه ابن کیا از ان وطی باردار شد
و پسری آورد که او را حسن نام کردند و ہادی درین اثنا در گذشته بود این ہمه اظہار زوجه ابن کیاست
اکثر اتباع ہادی این را قبول داشتند و طائفه شک نمودند و گفتند موطوءه ہادی زن دیگر بود و زوجه
ابن کیا نیز مقارن اینحال از شوہر خود باردار شده بود اتفاق ولادت ہر دو زن در یکساعت شد
زوجه ابن کیا پسر آن زن را که نطفه ہادی بود به پسر خود بدل کرده او را حسن نام نهاد علی ای حال
بعد از مردن ابن کیا حسن خود را از اولاد نزار وانمود و پسر ہادی قرار داد و دعوی امامت آغاز نهاد
و جبلی مرد عاقل و بلیغ و حاضر جواب و خوش محاوره بود خطب بسیار میگفت و در ان خطب ہمین مضمون را
بتاکید و تقریر بیان میکرد که امام را میرسد که ہر چه خواہد بکند و اسقاط تکالیف شرعیه نماید و مرا امر الہی چنین
از غیب میرسد که از شما جمیع تکالیف شرعیه ساقط کنم و جمیع محرمات را مباح سازم ہر چه خواہید کرده باشید
لیکن طلب باہم تقاتل و تنازع نکنید و از اطاعت امام خود بیرون نروید و بعد از وی پسر او محمد ابن الحسن
و بعد از و نبیره او علاء الدین محمد ابن جلال الدین حسن بن محمد ابن الحسن برہمین روش بودند اما جلال الدین
حسن که پسر صلبی محمد ابن الحسن بود منکر مذہب آبای خود گشت و مسلمان پاک شد و حسن اسلام او در تواریخ
مشہور و معروف است تا آنکه کتابخانه آبای خود که مملو و مشحون بود باکاذیب و زندقه و الحاد احراق فرمود
و در طعن اسلاف خود مبالغه نمود و اساس مذہب باطنیه را بر کند و اتباع و رعایای خود را امر بمعروف و نہی از منکر
شروع کرده مساجد عالیه در قلاع و حصون خود آبادان ساخت و خلیفه و اہل بغداد را بر حسن اسلام خود آگاه کرد و مادر
خود را برای حج خانه کعبه با تحف و ہدایا روان فرمود اما علاء الدین پسر او برخلاف روش پدر موافق اسلاف خود
ملحد شد و پسر علاء الدین که رکن الدین لقب داشت نیز بر روش ملاحده بود و در وقت او ترکان تتار یعنی چنگیزیه
مملکت او را خراب و قدر او را بی آسیب ساختند چندی در قلعه الموت تحصن گزید آخر حلقه اطاعت
ایشان در گوش کشید و ہمراه ایشان شد او را ہمراه گرفته باوطان خود رجوع کردند در اثنای راه
مرد و بعد مردن او پسر او که در قلعه الموت مانده بود خروج کرد و خود را نجم الدوله ملقب ساخت

چون رؤسای تتار از حال او خبردار شدند لشکر با پسر او فرستادند و او را تباه کردند و جمعیت او متفرق
گشت و در قرای طبرستان محال اختفا مرد و بعد از وی کسی مدعی امامت نماند آن فرقه‌ها که اسماعیلیه باطنیه
و قرامطه و شیعه و خمیریه ملاحده اند و مهدویه بظاهر احکام شرعیه معتقد بوده اند و اکثر اینها خمیریه اند و از این تفصیل
معلوم شد که اسماعیلیه ده فرقه اند و سیزده فرقه از امامیه ورای اسماعیلیه سابق شمرده شد بیست و سه فرقه از
امامیه مذکور شدند فرقه بیست و چهارم افطحیه اند که اینها را عماریه نیز گویند زیرا که اصحاب عبد الله بن عمار اند
قائل بامامت عبد الله ابن جعفر صادق اند که ملقب بافطح بود لانه کان افطح الرجلین ترجمه زیرا که او بود پهن
قدمین و برادر حقیقی اسماعیل بن جعفر بود و معتقد موت و رجعت او میند زیرا که او خلفی نگذاشت تا سلسلهٔ امامت
در نسل او جاری میشد و فرقه بیست و پنجم اسحاقیه اند بامامت اسحاق بن جعفر اعتقاد دارند و اسحاق بن جعفر
فی الواقع در علم و تقوی و ورع و زهد شبیه به پدر بزرگوار عالی مقدار خود بود و سفیان بن عیینه و جمعی دیگر
از ثقات محدثین اهلسنت از وی روایات دارند فرقه بیست و ششم قطعیه اند اصحاب مفضل بن عمرو
و لهذا اینها را مفضلیه نیز گویند قائل بامامت موسی کاظم اند و قطع میکنند بموت او فرقه بیست و هفتم موسویه اند
که در موت و حیات امام موسی کاظم تردد دارند و باین سبب توقف کنند بر امامت موسی کاظم و بعد از وی
سلسلهٔ امامت را جاری نمایند فرقه بیست و هشتم ممطوریه اند قائل بحیات موسی کاظم اند و گویند او حی لا یموت است
و اوست مهدی موعود منتظر و تمسک کنند بحدیث مرتضوی سَابِعُهُمْ قَائِمُهُمْ سَمِیُّ صَاحِبِ التَّوْرٰیةِ
ترجمه هفتم این امامان خروج کننده است هم نام صاحب توریة و اینها را ممطوریه ازان گویند که نوبتی با قطعیه مناظره
کردند رئیس قطعیه یونس بن عبد الرحمن اینها را گفت که اَنْتُمْ اَهْوَنُ عِنْدَنَا مِنَ الْکِلَابِ الْمَمْطُوْرَةِ
یعنی شما پیش ما بی قدرتر اید نزد ما از سگان تر بدن ازان باز این لقب به ایشان ماند فرقه بیست و نهم رجعیه اند که قائل اند
بموت موسی کاظم لیکن رجعت او را منتظر اند و این هر سه فرقه را واقفیه نیز گویند زیرا که امامت را بر موسی کاظم وقف
میدارند فرقه سی ام احمدیه اند قائل بامامت احمد بن موسی الکاظم بعد از موت موسی کاظم فرقه سی و یکم از امامیه که گویا
فرد کامل آنها است و عند الاطلاق از لفظ امامیه متبادر میشوند اثنا عشریه اند قائل اند بامامت علی بن موسی الرضا
بعد از وی بامامت پسر او محمد تقی معروف بجواد بعد از وی بامامت پسر او علی نقی معروف بهادی بعد از وی بامامت پسر او
حسن عسکری بعد از وی بامامت پسر او محمد مهدی و او را قائم و منتظر میدانند و متوقع خروج او باشند و باهم در مدت غیبت او
و سن و سال او اختلاف کرده چند فرقه شده اند بلکه بعضی بموت و رجعت او نیز قائل اند باین حساب عدد فرقهای امامیه تا سی فرقه
میرسد فرقه سی و دوم جعفریه اند بعد از حسن عسکری بامامت جعفر ابن علی که برادر او بود قائل اند گویند که حسن عسکری
اولاد نگذاشت و منکر تولد مهدی اند [illegible] چند در تتمیم و تذییل این باب واجب است اثنا عشریه اند گوشزد را

متوجه آن فواید ضروریه باید داشت فایده اول آنکه بشیعه ملقب شد جماعه از مهاجرین و انصار و تابعین
ایشان اند که مشایعت و متابعت حضرت مرتضی ع نمودند در وقتیکه جناب ایشان خلیفه شدند و ملازمت
صحبت ایشان اختیار کردند و با محاربین ایشان جنگ نمودند و مطیع اوامر و نواهی ایشان ماندند و اینها را
شیعه مخلصین گویند و ابتدای این لقب در سنه سی و هفت بود از هجرت و بعد آن بدو سال شیعه تفضیلیه
ظاهر شدند و از جمله آنها ابوالاسود دئلی است واضع نحو و او تلمیذ امیر المومنین ع بود بامر و تعلیم او اشتغال بتالیف
قواعد نحو نمود و از جمله آنها ابوسعید یحیی ابن یعمر عدوانی است و او تابعی بود و با عبد الله ابن سعید عدوی
ملاقات داشت و عالم بود بقرارت و تفسیر و نحو و لغات عرب یکی از قراء بصره است و در نحو شاگرد ابوالاسود
مذکور است قاضی شمس الدین احمد ابن خلکان در وفیات الاعیان گوید کان یحیی بن یعمر شیعیا
من الشیعة الاولی القائلین بتفضیل اهل البیت من غیر تنقیص لذی فضل من غیرهم یعنی
شیعه نامی اول که قائل بودند بتفضیل اهل بیت بی آنکه تنقیص کنند صاحب فضلی را از غیر اهل بیت و از جمله آنها
سالم ابن ابی حفصه است که راوی حدیث است از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام و از جمله آنها
عبد الرزاق است صاحب مصنف که محدث مشهور است و اهل سنت و جماعت و از جمله آنها ابو یوسف یعقوب
ابن اسحاق است معروف بابن سکیت صاحب کتاب اصلاح المنطق بعد از ان
ظاهر شدند شیعه سبیه که اعاظم صحابه و امهات المومنین را سب و طعن میکردند و اینها متفرق شدند بفرق کثیره
چنانچه گذشت و این ترتیب بنابر ظهور مذهب است و الاحدوث اینها همه در عهد امیر المومنین ع بود باغوای عبد الله
ابن سبا و کیسانیه در سنه ۶۴ شصت و چهار ظاهر شدند و مختاریه در سنه ۶۶ شصت و شش و هشامیه در سنه ۱۰۹
یکصد و نه و زیدیه در سنه ۱۱۲ یکصد و دوازده و جوالیقیه و شیطانیه در سنه ۱۱۳ یکصد و سیزده و زراریه و مفوضه و بدائیه
و ناووسیه و عماریه در سنه ۱۴۵ یکصد و چهل و پنج و اسماعیلیه در سنه ۱۵۵ یکصد و پنجاه و پنج و مبارکیه از اینها در سنه ۱۵۹ یکصد و پنجاه
و نه و واقفیه از امامیه در سنه ۱۸۳ یکصد و هشتاد و سه و حسینیه در سنه ۱۹۵ یکصد و نود و پنج و اثنا عشریه از امامیه در سنه ۲۵۵
دو صد و پنجاه و پنج و مهدویه از فرق اسماعیلیه که قائل اند بامامت محمد بن عبد الله بن عبید الله که ملقب است
نزد ایشان بمهدی در سنه ۲۹۹ دو صد و نود و نه و این مهدی خود را از اولاد اسماعیل ابن جعفر میگرفت و دعوای امامت
مینمود در سنه مذکوره در نواحی مغرب خروج کرد و بر افریقیه در سنه ۳۰۰ سه صد مستولی شد و نسب خود را بنابر طریق میرسانید
که هو محمد بن عبید الله بن قاسم بن احمد بن محمد بن اسماعیل بن جعفر و علمای نسب درین دعوی او را تکذیب نموده گفتند
که اسماعیل بن جعفر قبل از پدر خود وفات یافت و سوای محمد اولاد نگذاشت و این محمد در بغداد لاولد مرد چنانچه سابق گذشت
و سائر شیعه نیز منکر نسب او بند و علمای نسب را در حقیقت کار او اختلاف است نسابه مغرب گویند که از اولاد عبد الله

ابن سالم بصری بیعت ویدرا او در بصره نان بائی بود و نسابه عراق گویند که او از نسل عبد الله بن میمون
قداح اهوازی است چنانچه سابق مذکور شد بهرحال اعتقاد مهدویه آن بود که محمد بن عبد الله مذکور
مهدی موعود ست و انحدیث پیغمبر روایت کنند که عَلٰی رَأسِ ثَلٰثَمِائَةٍ تَطلُعُ الشَّمسُ مِن مَغرِبِهَا
ترجمه بر سر سه صد سال طلوع کند آفتاب از مغرب خود و مراد از شمس مهدی است که برآید و از مغرب ملک مغرب و اصل حدیث هم
از مفتریات ایشان ست و تاویل مذکور هم از مخترعات ایشان و اگر نیک تامل کنیم اصل عقیده اسماعیلیه انکار
شرائع و برهم زدن دین است و حاکم که یکی از سلاطین و ائمه مهدویه بود در مصر حکم کرده بود که هرگاه نام او در مجلس
مذکور شود مردم سجده نمایند و دعوی میکرد که حقتعالی با من کلام میکند و مرا علم غیب حاصل ست و افاعیل منکره
او در تواریخ باید دید و قدمای مهدویه در باطن عقیده الحاد و زندقه داشتند و بظاهر مبالغه در زهد و کثرت
طاعات و اجرای احکام شریعت مینمودند که قلوب مردم را استمالت نمایند و تکثیر سواد جیوش خود کنند
و بهمین اسلوب جمیع نیز بعمل می آوردند اظهار زندقه و الحاد اول قرامطه احداث نمودند و بر مقتدر عباسی
خروج کردند و بعضی دیهات و بلدان را متصرف شدند و در موسم حج بمکه معظمه با انبوه بسیار آمدند و از حاجیان
تخمینا سه هزار کس را بتیغ بیدریغ شهید ساختند و این واقعه در سنه ۳۱۹ سه صد و نوزده بود و رئیس ایشان ابو سعید
جنابی قرمطی بود و بعد از وی پسر او ابو طاهر قرمطی نیز بدستور پدر در موسم حج بمکه معظمه با خلائق بسیار آمد و در
مسجد الحرام بر اسپ سواره داخل شد و پیاله شراب در دست داشت و می آشامید و در قتل حاجیان
مبالغه تمام میکرد و اسپ خود را صفیر کرد تا در عین مسجد شاشید و لشکریان خود را فرمود تا حجر اسود را از مقام خود
بر کندند و او را در کوفه بر کناسه و مزبله انداختند باز برداشتند و خود داشت تا بست سال نزد آن لعین بود
تا آنکه در سنه ۳۳۹ سه صد و سی و نه خلیفه عباسی مطیع لامر الله ابو القاسم فضل بن المقتدر بست هزار دینار از ایشان خرید
و ابو طاهر ابن ابی سعید حجر را گرفته در مسجد کوفه در آمد و او را در ستونی از ستونهای مسجد آویخت و اعیان شهر را حاضر کرد
و بحضور آنها حجر را بوکیل خلیفه سپرد و در آن صحبت ابن عکیم محدث حاضر بود حدیثی روایت کرد که بعضی از علامات
حجر در آن مذکور ست و هو قوله يُحشَرُ هٰذَا الحَجَرُ يَومَ القِيَامَةِ وَلَهُ عَينَانِ يُبصِرُ بِهِمَا وَلِسَانٌ يَتَكَلَّمُ بِهِ
يَشهَدُ لِمَن استَلَمَهُ بِحَقٍّ فَإِنَّهُ حَجَرٌ يَطفُو عَلَى المَاءِ وَلَا يَحتَرِقُ بِالنَّارِ ترجمه حشر خواهد شد
این حجر اسود در روز قیامت و او را دو چشم باشند ببیند بآنها و زبانی باشد که سخن گوید بآن گواهی دهد برای کسیکه
دست رسانیده است او را بحق زیراکه این سنگی ست که غرق نمیشود بر آب و سوخته نمیشود بآتش ابو طاهر
چون این مضمون شنید بطریق استهزا خنده کرد و آتش طلبید و او را در آتش انداخت محترق نشد باز آب
طلبید و در آب انداخت در آب نه نشست و بر روی آب ماند بعد از امتحان متحیر شد و بزبان گفت

که حال الادیان اسلام نزد من ثابت شد و معلوم کردم که انهدام اساس این دین ممکن نیست لیکن مذهب خود را
نگذاشت و ظهور حمیریه از مهدویه که اینها را الموتیه نیز گویند و سابق تفصیل حال ایشان مرقوم شد در سنه چهارصد
و هشتاد و سه بود و مستعلیه از اینها هم بیشتر ظاهر شدند بعد از شروع فتنه تتار پس مستعلیه آخر فرقه اند از روی ظهور
فایده دوم باید دانست که بعد از افتراق شیعه در هر شهر و در هر اقلیم دعاة ایشان می گشتند و برای طلب
ملک و ریاست و تکثیر تابعین سعیها و تکاپوها میکردند و در هیچ مذهب هیچ فرقه اینقدر کوشش در ترویج مذهب و دعوت مردم
بسوی خود واقع نشده که اینها میکردند بسبب آنکه اصل مذهب ایشان مبتنی میشد بر امامت اشخاص و امامت چون جز ریاست نیست
بلکه ریاست علامت است ناچار ترویج حال آن امام و بر مردم اعتقاد او ساختن و بسوی او راغب کردن ضرور می افتاد تا صورت ریاستی بهم رسد
بخلاف مذهب دیگر که اصل آن مذهب ستان چیزیکه متعلق بریاست باشد نیست پس بعضی از ینفرقه بالقدر موافق تقدیر افتاد
ثروتی و جاهی حاصل کردند و بعضی خائب و خاسر جان دادند باز بعد از حصول ثروت و جاه بعضی را استمرار
دولت در دو سه پشت مقدر شد و بعضی را چندی باطل جلوه داد باز مضمحل گشت باینجهت امتداد ایام هر فرقه
مختلف افتاد اهل تاریخ گویند که تا دو سه صد در بغداد بکثرت تمام بودند خصوصاً در سنه خمسمایه و اکثر فرق
شیعه در مصر و شام و عراقین و آذربایجان و فارس و خراسان منتشر بودند تا آنکه فتنه تتار بوقوع آمد و اینها
از بلاد خود فرار کرده باطراف و جوانب دور دست افتادند و در بلدان دیگر این بلیه شایع شد و مردم باغوای
اینها از جا رفتند لیکن در فتنه تتار اکثر فرق شیعه مفقود گشتند و نابود شدند بعد از آن کسی از شیعه نماند الا قلیلی
از غلاة و باطنیه و اکثری از زیدیه و امامیه اثنا عشریه و مهدویه اما غلاة پس اعظم ایشان سبائیه اند که قائل
بالوهیت جناب علوی اند و در اردبیل و دیگر شهرهای آذربایجان فی الجمله موجود اند و هیچ عبادت ندارند
مگر آنکه در سالی سه روز روزه میگیرند و میگویند در شهر بغرا از بلاد ترک نیز اینجماعه هستند و بادشاه آنجا دعوی میکند
که از نسل یحیی بن زید بن علی بن الحسین ام و از غرائب آنکه مردم آن شهر همه امرد و کوسه نقش میباشند و هیچکس
ریش نمی برآرد مگر بادشاه ایشان که ریش دراز دارد و در بعض دهات زابلستان نیز پاره از این جماعه را نشان
می دهند دیگر فرقه از غلاة که قایل بحلول باریتعالی در بدن علوی اند مفضلیه و نصیریه اند مفضلیه را امتداد زمانی بسیار
نشد تا اینوقت و بلا گنجه موجود اند و نصیریه را نیز عمر طویل شد در کوهستان خراسان هستند و جسته جسته در شهرهای خراسان نیز
یافته میشوند و بعضی از آنها در هندوستان نیز در عهد سلطنت محمد شاه بادشاه دهلی آمده بودند و در خانه امیر خان فروکش کرده چند کس
از مردم معتبر با او ملاقات نمودند. او خبر داد که در کوهستان خراسان ابجیان نام دهی است
که سکنه آنجا همه غلاة و نصیریه اند و در ان ده یک امامی است که خود را از علویان می گیرد و در
هر شهر از شهرهای خراسان نایبی می فرستد و واقعه نویسی معین میکند و در اصطلاح

آنها لفظ آله برامام و لفظ رسول بر نائب و لفظ جبرئیل بر واقعه نویس اطلاق میکنند و اصلا با شریعت کار ندارند
و هیچ عبادت ندانند مگر ادای خمس بسوی امام مذکور میکنند و دیهات دیگر در قرب و جوار اصبهان نیز همین مذهب
معتقد مذهب اند و از خرافات ایشان انست که گاهی آگاه نبوده باشد زمین بستوه می آید پس حکم میکنند امیر را
که بان زینه پایه کرده و بالای او برمی آید و سیر آسمان میفرمایند و باز بزمین نزول میکند و از عقاید ایشان آنست
که محمد فرستاده علی است و منکر معاد اند و قایل تناسخ ارواح در ابدان اند و گویند که ارواح همیشه از بدنی
ببدنی انتقال می نمایند و جنت عبارت از بدن انسانی است که صاحب ثروت و نعمت باشد و دوزخ
کنایت از بدن انسانی که صاحب فقر و مسکنت باشد و زیدیه در بلاد عرب منتشر بودند تا آنکه بعضی
از شرفای حسینیه که در مذهب زیدی بود بر بلاد یمن تسلط یافت پس اکثر زیدیه را در یمن جمع نمود و تا حال
در ان بلاد زیدیه جمع اند نصف ملک یمن که بجد یمن است یعنی جانب بلند و کوهستان است زیدی
مذهب و نصف دیگر که جانب نشیب است و بر سواحل دریاست شافعی مذهب است و باطنیه از
اسماعیلیه نیز در بعض بلاد خراسان و کوهستان بدخشان و بر سواحل دریای شور و در گجرات هند
موجود اند و در اصطلاح اهل خراسان آنها را سمین گویند و چیچک میمنان که اسپ خوب از آنجا
می آرند شهر معمور ایشان است و مهدویه از اسماعیلیه بدت ایشان خیلی دراز شد و ملکت و قوت
ایشان بکمال رسید چنانچه سابق در احوال محمد بن عبد الله که خود را مهدی لقب کرده بود و بر بلاد
مغرب در سنه دو صد و نود و شش خروج کرده با امرای مقتدر عباسی که صوبه دار آن نواحی بود جنگ نموده
غالب آمده افریقیه را متصرف شد و گذشت و مصر و مغرب در دست اولاد او تا مدتها ماند و رفته رفته مذهب
آنها را اهل یمن نیز قبول کردند و تا مدت دو صد و شصت سال از ابتدای سلطنت آنها تا انقراض دوره آنها
گذشت و بر یک طریقه بودند تا آنکه حسن صباح حمیری بوسیله نسبت لیسه نزار که ادعا نمود در کوهستان طبرستان و جبل
خروج کرده و در حصن الموت قرار گرفت و این قصه در عهد و سنه چهار صد و هشتاد و سه بوقوع آمد بعد از تسلط بر قلعه حصن الموت
صومعه ساخته و در ان صومعه بریاضات شاقه مشغول شد و کمال زهد و ورع بمردم وانمود تا اکثر مردم قزوین و طبرستان و کوهستان فریب
خورده معتقد او شدند بعد از ان مذهب نزاریه آشکارا ساخت و در پی ایذای مسلمین اهلسنت و جماعت افتاد و اعظم
مکائد او این بود که از اتباع خود فتاکان اشتهار را بشهرهای اسلام می فرستاد و آنها را میگفت که علما و امرا و اعیان اهل سنت را
بحیله و مکر بکشید پس بعضی از ایشان بصورت طلبه علم نزد عالمی متلمذ می شدند و در خلوت
و جلوت با وی مصاحب بوده انتهاز فرصت کرده او را بقتل می رسانیدند و بعضی در شکل خدمتگاران
نزد امیری نوکر می شدند و وقت قابو کار خود می کردند و باین حیله جماعات کثیره را از علما و امرا

وصلحای اهل سنت را قتل کنانیدند و چون نوبت بسیار بهم رسانیدند با پادشاهان هم محاربات کرده غالب آمد
و سابق گذشت که چون حسن صباح را اجل در رسید بزرگ امید کیا را خلیفه خود ساخت و او در وقت مرگ
پسر خود را که محمد بن کیا بود نائب گذاشت و او پسر خود را که حسن بود و ادعای نسب خود به هادی بن نزار
میکرد خلیفه کرد و این حسن در نهایت مرتبه الحاد و زندقیت بود و آنچه اسلاف او می پوشیدند برملا اظهار
میکرد و پادشاهت این گروه یکصد و هفتاد و یک سال دراز کشید و در فتنه تتار قسمی هلاک شدند که نام و نشانی
از ایشان نماند گویا فتنه تتار برای استیصال اینها مقدر شده بود اما مستعلویه پس پادشاهت ایشان قریب
پانصد و شصت سال ماند حالا ازین فرق هیچ یک نمانده مگر از مهدویه و مستعلویه طائفه قلیله راه را در
اقاصی یمن و کناره دریای سند نشان میدهند والله اعلم و نیز باید دانست که در ملک هند جماعه دیگر اند که خود را
مهدویه نام کرده اند و شعار ایشان اینست که مهدی آمد و گذشت و در بلاد دکن و راجپوتانه بسیار اند اینها
مهدویه را با آن مهدویه مشتبه نسازی که اینها فرقه جدا اند در بحث امامت دخلی ندارند و در بعض مسائل دیگر
با اهل سنت خلاف میکنند مثل رفع یدین در دعا و تقسیم میراث وغیره و اینها اتباع سید محمد جونپوری اند که
خود را مهدی موعود خیال کرده بود و ملا علی قاری در رد این خیال او رساله ملتقط از احادیث صحیحه نوشته
و علامات مهدی موعود را مفصل بیان نموده و اما اثنا عشریه پس در ابتدا جماعات متفرقه بودند در نواح
عراق و اکثر خود را در عداد اهل سنت می شمردند و در تقیه و اختفا دور دور میرفتند تا آنکه دیالمه آل بویه مستولی
شدند بر بلاد عراق و اول اینها عماد الدوله بود که بر پادشاه ضلع خود غلبه کرد و نزع ملک او نمود و در خلافت
مقتدر عباسی محاربات عظیمه با ملوک نواحی نموده غالب آمد در اصل او و پدر و برادران او از قوم صیادان
بودند که جانوران پرنده و ماهی وغیره شکار میکردند و میفروختند و قوت می ساختند در همین حال از کوهستان
دیلم بعراق عجم متوجه شدند و در شهری از شهرهای آنجا جامهای شسته در بر کرده ترتیب لباس درست ساخته
نزد امیری رفتند او را قوت اجسام و حلاوت کلام اینها فریفته نزد پادشاه وقت برد و در لشکریان نوکر شدند
رفته رفته به ترددات نمایان ترقی منصب حاصل کردند تا به مرتبه امارات عظمی رسیدند و بعد از فوت
پادشاه عماد الدوله که از روی عقل و تدبیر سرآمد خانه خود بود پادشاه شد و پادشاهت ایشان در بلاد فارس
و عراق عجم و دیلم استقرار و استحکام پذیرفت وَکَانَ ذٰلِکَ سَنَةَ اَحَدٰی وَ عِشْرِیْنَ وَ ثَلٰثَمِائَةٍ
پادشاهت ایشان تا یکصد و بست و هفت سال امتداد یافت و این خاندان همه از غلاة اثنا عشریه بودند
بهمین سبب درین بلاد که مذکور شد اثنا عشریه فراهم آمدند و در آذربیجان و خراسان و جرجان و مازندران
و گیلان و جبال و دیلم که آخر بلاد قلمرو دیالمه آمده بود غلبه این مذهب شد و علمای این مذهب بسیار

شدند و تصانیف و تالیف کثیره پرداختند لیکن بوجه ضعف این قدرت و غلبه تقیه را از دست نمیدادند
و اکثر این فرقه در زمن معتزله مستتر می بودند حتی که وزیر اعظم دیالمه که صاحب بن عباد بود خود را معتزلی می نمود
با آنکه در باطن رافضی شدید العناد بود و چون دولت دیالمه از پا افتاد و نیست و نابود شدند اکثر اثنا عشریه
رو به تستر و اختفا نهادند و خود را در معتزله و اهل سنت بشدت تمام اخفا کردند تا آنکه فتنه تتار برخاست که تر
و خشک را بسوخت و علقمی وزیر خلیفه عباسی که از این فرقه بود خفیه با تتار ساختگی و شکست او را جلوه نمود و آخر آخر او تباه شد لیکن از
علمای ایشان خوف اهل سنت زائل گشت و ضعف اسلام موجب قوت این فرقه شد درین بلاد اظهار مذهب خود آغاز نهادند تا آنکه
سلطان غازان از اولاد هلاکو بن تولی بن چنگیز خان بشرف اسلام مشرف شد و این واقعه عجیبه در سنه ششصد و نود و چهار
اتفاق افتاد و بدعوت او هزاران هزار از اهل اتباع و جنود او بشرف اسلام مشرف شدند و او خود را سلطان محمود نام نهاد و در ترویج
اهل سنت بکمال خوبی گذرانید و بعد از وی برادر او سلطان الجایتو خدابنده قائم مقام او شد و در اوائل
به تماشا مصروف و بلعب و ملاهی مشغوف بود ناگاه با شخصی از رفضه اثنا عشریه ملاقات کرد که او را تاج الدین
میگفتند و سلطان را درین مذهب ترغیب نمود و سلطان باغوای او دین خود را در باخت و تاج الدین کور
در دعوت باین مذهب مبالغه تمام داشت و علمای این فرقه را نزد سلطان جمع آورد خصوصاً ابن مطهر حلی را
کمال رونق داد آهسته آهسته نزد سلطان ثابت کرد که در فرق اسلام فرقه ناجیه غیر از اثنا عشریه نیست
چون سلطان نو مسلم بود و از حقیقت دین آگاه نه و بتواریخ اسلام اطلاع نداشت حیله او پیش رفت
و سلطان را با جمیع اهل و اتباع او در مذهب آورد و تصانیف ابن مطهر حلی که منهج الحق و منهاج الکرامة و امثال
آنهاست برای دعوت سلطان مذکور و امرا و اتباع اوست و درین زمان غلو اثنا عشریه از حد زائد شد ابن
مطهر الغین شرح تجرید و استبصار و نهایه و خلاصه و مبادی الوصول برای این فرقه پرداخت و بعد از وفات سلطان
مذکور پسر او در سنه هفتصد و ... از رفض توبه کرد و باشاره اعلام اهل سنت ازین عقیده برگشت و رفضه را اخراج
نمود و حلی بحله بازگشت و سائر علمای ایشان رو باختفا آوردند تا آنکه دولت ترکمه که در اصل از فرقه اثنا عشریه بودند
در دیار بکر و کردستان و پیش آن نواحی بهم رسید و ذلک فی سنة ستین و ثمانمائة باز علما و مکاران این فرقه در آن
دیار فراهم آمدند قریب پنجاه سال در دولت آنها داد غلو و سب تبرا دادند بعد از انقضای دولت ترکمه ... رفت
در رواج این مذهب کمی گرفت تا آنکه سلاطین حیدریه که خود را بصفویه ملقب کردند بسبب قرابت و مصاحبت
ترکمه بر ملک دست یافتند و ذلک فی سنة عشر و تسعمائة و بر عراق عجم و گیلان و مازندران و آذربایجان
و خراسان و تبریز بلا منازع متغلب شدند و علمای این فرقه بکمال اطمینان در دولت ایشان مجتمع گشتند یکی از علمای این گروه
بعضی از پادشاهان این فرقه را نائب صاحب الزمان قرار داد و رسم سجده بجا آورد باین خوشامد

بکمال تقرب یافت و پادشاه را ترغیب کرد که مردم را برین مذهب اکراه نماید و هر که سر باز زند او را بقتل آرد
و مردم را از جمعه و جماعت منع نماید و قبله را بسمت چپ منحرف سازد و خطبا را امر نماید که بر سر منابر شتم عایشه
و حفصه و خلفای صحابه و در کوچه و بازار شایع نمایند و در و چوب لعن و تبرا رسایل نوشت و پادشاه همه اقوال او
فرمان پذیر شد و جماعهٔ کثیر از علمای سنت بقتل آمدند و مساجد خراب شد و قبور جمعی کثیر از صالحین منبوش گردید
و استخوانهای آنها را سوختند مثل عین القضاة همدانی و قاضی ناصر الدین بیضاوی و غیرهما و جمعی کثیر از مشهوران
اهل سنت محض بحمایت ایزدی ازین فتنه محفوظ ماندند مثل شیخ الاسلام احمد جامی و شیخ ابو الحسن خرقانی
و ابو یزید بسطامی و شیخ الاسلام عبد الله انصاری بلکه سایر مشایخ هرات و در امتداد این فتنه ملجا و ملاذ
اهل سنت غیر از بلاد ماوراء النهر نبود هر که از دست شان رهائی مییافت بتوران زمین خود را میرزد و بعضی نزد
ملوک ماوراء النهر و والی دهلی عرض میشد تا آنکه بعضی از ملازادهای هرات بهمین بلا گرفتار شده و اذیت بسیار
کشیده نزد خاقان اعظم عبید الله خان رفتند و عرق حمیت او را بجوش آوردند فی الفور متوجه خراسان شد
و انتقام واجبی گرفت و بلاد خراسان را متصرف شد و بعد از فوت عبید الله خان باز سلاطین حیدریه یعنی صفویه
بر خراسان دست یافتند لیکن ملوک بخارا و بلخ بالیشان منازعت و جهاد داشتند و هر سال ازبکان و ترکان غزوات
پی در پی مینمودند و ملوک و امرای خوارزم نیز بهمین وتیره مشغول جهاد و غزای این فرقه شدند و در اسر و بند و قتل و نهب
اینها فروگذاشت نکردند و قیاصرهٔ روم نیز از طرف تبریز و اردبیل سیخ کوبی در ادبار اینها میکردند تا آنکه بعد از دو صد
سال که زمان پادشاهی اینها بود لیکن بخرابی و بی نسقی بدست اقل رعایا و اذل برایا یعنی افاغنهٔ قندهار
پایمال شدند و در اصفهان پادشاه وقت را محصور کردند و بعد از مشقت حصار و طول جوع انقیاد و تسلیم نمود
رئیس افاغنه در شهر داخل شده و پادشاه داخل او را در بند انداخت و خود بر مملکت متصرف گشت در انوقت فوج
فوج از مردم آنجا یا که متمذهب باین مذهب بودند ملجا و مفر خود نواح هند و سند را یافته هجوم آوردند و بهر وسیله
خود را نزد امرا و ملوک و تجار سرخرو کردند و رفته رفته مذهب ایشان در هند و سند رواج تمام پیدا کرد و آخرها وزارت
و امارت و صوبه داری بلاد هندوستان نصیب این گروه شد و بسبب ریاست ایشان مذهب
ملوک تیموریه در اکثر بلاد هند و سند رسوخ مذهب ایشان در رنگ عراق و خراسان رو داد فایدهٔ سوم
هر فرقه را از فرقهٔ شیعه دعاة و اعیان بوده اند که بمذهب آن فرقه مردم را دعوت میکردند و آنها را در
اصطلاح شان دعاة گویند و طریق دعوت نزد ایشان یا علم است یا مال یا زبان یا سیف
اما علم پس ترویج شبهات و تقریر آن بنحوی که خاطر نشین خواص و عوام تواند شد و سخن را موافق
استعداد و الفت و عادة مدعو گفتن و بر هم زدن دلائل اهل سنت و ترویج مذهب خود

و ذم مذهب غیر و اما مال پس دادن عطایا و انعامات کسی را که در مذهب در آید و تجدید الایمان را تعظیم نمودن
و او را بمزید انعام و اکرام نواختن و خدمات و مناصب را باهل مذهب دادن و مخالفان مذهب را معزول
و مهان و محقر ساختن و در حکم و فیصل خصومات جانب داری هم مذهب نمودن و مخالفت را شکست دادن
و اما زبان پس مواعید حسنه نمودن بشرط دخول در مذهب و الفاظ شفقت آمیز و کلمات مهر انگیز گفتن باکسی
که میلان مذهب خود دارد و غلظت و خشونت نمودن باکسی که مخالف مذهب خود است و اما سیف پس
قتل و اتلاف مخالفان مذهب و اکراه نمودن مردم را بر قبول مذهب خود و قتال و جدال نمودن با رؤسای
مخالفین تا شوکت آنها مضمحل گردد و لیس طائفه از دعاة باشند که هر چهار امر را جامع باشند و اکمل دعاة است
بسیار نادر الوجود و برخی بر دو وجه دعوت کنند و برخی بر سه وجه و باعث بر دعوت نیز چند چیز می باشد
اول تضلیل اهل ملتی و تفریق کلمهٔ ایشان و القاع خلاف در میان آنها تا از مکائد آنها خود و اهل مذهب
خود محفوظ مانند چنانچه عبد الله بن سبا و اخوان او را بود دوم تکثیر سواد لشکر خود تا بتوفیر جمعیت کاری از پیش برند
چنانچه کیسانیه را بود سوم حب جاه و ریاست و بدست آوردن ملک و مال چنانچه مختار را بود و جمعی کثیر ازین
فرقه برای حب جاه و مال مدعی سفارت شده اند در میان ائمه و امامیه علی الخصوص در زمان غیبت صاحب الزمان
و در زمان عباسیه که اکثر ائمه نظر بند بودند در سر من رای و بغداد و مکاتبات جعلی و رقعات مزوره ظاهر ساخته
و امامیه را تسلی میدادند و تسلی خاطر آنها میکردند و روایات دروغ از ائمه می آوردند تا جمیع شیعه آنها را قدوه
خود انگارند و خمس اموال خود بدست آنها سپارند و امهات اولاد خود را و جواری ابکار خود را برای اینها
حلال سازند و ضیافتها دهند و تحفه پیش آرند و این جماعه را وکلا و سفرا خوانند و اکثر فروع شیعه خراب کردهٔ آنها است
چهارم خوشامد صاحب شوکتی یا مالک دولتی که دوستدار این مذهب یا اهل این مذهب باشد پنجم توقع داشتن ثواب
و رضای خدا که هم کسی ازین طائفه باین باعث دعوت نموده است ششم موافق نمودن اقارب و دوستان با خود
در مذهب تا صحبت درست ماند و اختلاف در خانه پیدا نشود مثل زوج و زوجه و اولاد و عشائر و اخوان
و بنی اعمام است هفتم خلاص دادن برادران نوعی خود از دوزخ بعضی ساده گان صاف لوحان ازین طائفه
باین نیت هم دعوت کرده اند نقل کنند که خواجهٔ از اهل مشهد در اصفهان در صحن سرای خود باغی
عجیب ترتیب کرده بود در ایام بهار بار عام دادی تا خاص و عام نظارهٔ آن باغ نمایند و از میوهٔ او بچشند
و هرگاه کسی از اهل سنت دران باغ می در آمد آن خواجه های های میگریست مردم پرسیدند گفت باعث
گریهٔ من شفقت است بر بنی نوع خود که در دوزخ خواهند سوخت هشتم القای عداوت و بغض در میان
اهل سنت و تحریک سلسلهٔ گفتگو و طعن و لعن فیما بین اهل یکخانه انجا نهای آنها تا معاش آنها

یوفرندگی آنها تبع شود و از تحریر سابق معلوم شد که اول دعاة هر فرقه مبدع مذهب آن فرقه است اول
ه علی الاطلاق عبد الله ابن سبا است و حاصل بد دعوت مراد از القاع رخنه در اسلام و القای خلاف
ین المسلمین بود چنانچه قصه دعوت او تمامها در ترجمه تاریخ طبری که مترجم آن شیعی است مرقوم است
پ سال سی و پنجم از هجرت آمد و درین سال مذهب رجعت پدید آمد و فتنه ها برخاست بر عثمان عبد الله
ن سبا اول مذهب رجعت آورد و او مردی بود جهود از زمین یمن و کتبهای پیشین بسیار خوانده بود و بیامد
ت من بر دست عثمان مسلمان شوم و چنان طمع داشت که چون مسلمان شود عثمان او را انکو
چون مسلمان شد عثمان او را هرگز التفات نکرد او هر کجا بنشستی عیب عثمان گفتی و خبر بعثمان شد
ت این جهود باری کیست و بفرمود تا او را از شهر بیرون کردند بمصر شد و خلقی بسیار بروی جمع شدند
ا بزرگ داشتند از بهر علم چون دانست که سخن او می شنوند این مذهب نهاد و گفت ترسایان
گویند که عیسی باین جهان آید مسلمانان احق ترند که گویند محمد باز آید چنانکه خدای تعالی فرماید ان الذی فرض
علیک القرآن لرادک الی معاد ترجمه یعنی آن خدایکه فرض کرده بر تو قرآن باز آرنده است
بجای باز آمدن و از مردمان گروهی این بپذیرفتند و چون این محکم شد گفت خدایرا صد و بی
ست و چهار هزار پیغمبر بود و هر پیغمبری را وزیری بود و پیغمبر را علی بود و حق خلافت او راست و عثمان
ن بجور و ستم گرفته است که چون عمر کار بشوری افگند همه اتفاق کردند بر علی عبد الرحمن ابن عوف دست
ن بگرفت که با وی بیعت کند که عمرو بن العاص او را بفریفت تا بیعت عثمان کرد اینجا و عثمان این کار
حق گرفت و بدین خلقی او را اتباع شدند پس چون این دو کار در دل مردمان شیرین کرد آنگاه گفت
معروف کردن فریضه است همچون نماز و روزه و خدای تعالی بقرآن اندر یاد کرده است گفته کنتم
خیر امة اخرجت للناس تامرون بالمعروف وتنهون عن المنکر وتؤمنون بالله و ما اکنون
عثمان هیچ نتوانیم کردن مگر که فرمان وی و کارداران وی نکنیم و جور ایشان از خویشتن باز داریم و این
عبد الله بن سبا از بیان این همه آن خواست که مردمان را بر عثمان دلیر گرداند و مردمان را این مذهب خوش آمد
رجعت پیغمبر مقر آمدند و عثمان را کافر خواندند و این مقاله پنهان همی داشتند و بظاهر امر معروف همی کردند و بکارداران
خلق متفق شدند عثمان را خلع کنند و یکی دیگر را بخلافت بنشانند و وعده بنهادند که فلان روز بمدینه گرد آئیم و خبر بعثمان شد
مردمان از شهرها گرد آمدند و همی آمدند که تا خلع کنند الی آخر ما قال بالجملة کار ابن سبا و اصحاب او درین حیص بیص آن بود
هرگاه مفسد سیاصلاح می آمد بکلمات وحشت انگیز و احتمالات خباثت آمیز کرده را ناکرده میساخت تا نائره فتنه را
اشتعال تمام بخشید و نقش او بمراد نشست و اوباش مصر خلیفه را شهید ساختند و چون بیعت مرتضی واقع شد

که باز کار اسلام بر قرار شود و جهاد نافذ گردد و خود را در شیعهٔ مرتضیٰ داخل کرده در اضلال سفهای قوم داد
ابلیسی داد و شیطنت را از سر نو بنیاد نهاد و بعد از و داعی این فرقه کیسان و مختار اند و قصهٔ دعوت ایشان
آنست که چون حضرت امام حسین سید الشهداء از دست اشقیای شام و عراق منصب شهادت یافت
کیسان که حال او سابق مذکور شد ادعا نمود که در اصل بعد از مرتضیٰ امام محمد بن الحنفیه است و حسنین امام نبودند
زیرا که با معاویه و اهل شام مداهنه و زمانه سازی کردند و مردم را بسوی محمد ابن الحنفیه دعوت نمود و مختار از جمله
اتباع او شد و چون مختار را ولایت کوفه و نواح آن دست داد مردم را بسوی مذهب خود خواند و برای تالیف
جماهیر شیعهٔ کوفه قائل بامامت سبطین شد و بعد السبطین محمد ابن الحنفیه را امام گفت باین جهت تمام شیعهٔ کوفه
متابعت او نمودند و اظهار نمود که مرا محمد ابن الحنفیه خلیفه کرده است برای گرفتن کین از قاتلان امام حسین
و دفع اصحب مروانیه و امارت بلاد مفتوحه بمن داده است و برؤسای شیعه نامهٔ سر بمهر جدا نمود که آنرا علی رؤس الاشهاد
بخوانند و در روی سر قوم بود از محمد بن علی بشیعهٔ کوفه و رؤسای آنها فلان ابن فلان ابن فلان
بن فلان اعلام باد که من مختار ابن ابی عبیدهٔ ثقفی را خلیفهٔ خود کرده ام پس اطاعت امر او بجا آرید و در
رکاب وی جهاد اعدا نمائید بمال و جان و تابعان و پیروان خود را بر مقاتلهٔ اعدا و اطاعت مختار مذکور
تقیید نمائید چون این نامه خواندند همه در ربقهٔ اطاعت او در آمدند اول در کوفه قاتلان امام حسین را
تفحص نموده بقتل آوردند و امیر کوفه گریخته رفت و بجای او مختار امیر شد بعد از آن ابراهیم بن مالک اشتر را
برای جهاد کسانی که در عراق بودند از اتباع مروانیه و ناصرین آنها نامزد کرد پس ابراهیم از کوفه کوچ کرد و هر کرا
از آنها یافت کشت و بلاد عراق و اهواز را تصرف آورد و دیار بکر و آذربیجان را نیز بقبضهٔ تعلق ساخت باز
قصد شام و دمشق نمود چون این خبر بعبد الملک ابن مروان رسید عبید الله ابن زیاد را با صد هزار سوار
رخصت نمود و ابراهیم ابن مالک اشتر با دوازده هزار سوار بمقابلهٔ او شتافت مقاتلهٔ سخت در پیش آمد و ببرکت
نام امام حسین ع ابراهیم غلبه یافت و ابن زیاد لعین مقتول شد باین جهت قدر مختار در ذهن شیعیان خیلی بلند شد
و زبان بستایش و ثنا او کشادند حتی که شیعهٔ مخلصین که اهل سنت و جماعت بودند نیز بر انهزام جیوش مروانیه
و مقتول شدن ابن زیاد لعین حمد الهی بجا آوردند و فعل مختار را گو به نیت طلب ملک و ریاست کرده بود پسندیدند
و از هر جانب شیعه متوجه بمختار شدند و اقبال او را دیده جوق جوق در مذهب او در آمدند و قریب ده سال دولت مختار
امتداد کشید لیکن درین نشیب و فراز چون مختار از مخالفین خاطر خود را جمع ساخت ابتداع و اختراع فساد امور دین شروع
کرد اول کرسی حضرت امیر المؤمنین ع را بصورت بت پرستیدن آغاز نهاد و آنرا تابوت السکینه نام کرد حالانکه آن کرسی طفیل
بن جعده از دکان روغن فروشی برداشته آورده بود و کرسی امیر المؤمنین ع نبود چنانچه در تواریخ مرقوم است بعد از آن

دعاوی بلند مثل آمدن جبرئیل نزد خود و حصول علم غیب خود را بر ملا گفتن گرفت تا آنکه اکثر شیعهٔ کوفه از وی
متنفر شدند و باهم مشاجرات و مناظرات واقع شدن گرفت ناچار بعبد الله بن الزبیر التجا آوردند و همه
این ماجرایان نمودند عبد الله بن الزبیر مصعب بن الزبیر را که زوج سکینه بنت الحسین و داماد امام شهید بود
برای دفع مختار نامزد کرد تا شیعهٔ کوفه او را احق بریاست دانسته جانب مختار را اهمال نمایند مصعب بن الزبیر
اول به بصره رفت و مردم آنجا را با خود گرویده ساخت و شیعهٔ کوفه نیز رسیل رسیل از مختار شکسته با خود پیوسته نمود
و ابراهیم بن مالک اشتر را که شمشیر زن مختار بود بولایت موصل و دیار بکر تطمیع کرده با مختار قتال فرمود و او را
قتل نمود و اتباع او را متفرق ساخت و شیعهٔ مخلصین را که اهل سنت بودند بجای مختاریه و کیسانیه سرفراز فرمود و اکثر
کیسانیه از مذهب خود رجوع نمودند و جمعی که مانند مخفی و خائف بودند کلمهٔ ایشان در تعیین امام مختلف افتاد چنانچه
سابق نوشته شد تا آنکه هشام احول و هشام بن سالم و شیطان الطاق برخاستند و دعاة فرقهٔ امامیه شدند
و خود را منسوب بامام زین العابدین و اولاد او کردند و از محمد بن الحنفیه و اولاد او تبرا آغاز نهادند و جمعی از تفضیلیه
و بقایای مختاریه در مذهب ایشان در آمدند از ینجا صورت مذهب امامیه بهم رسید و همین جماعه اند دعاة مذهب
امامیه و اسلاف و پیشوایان ایشان و راویان اخبار ایشان که دین و ایمان خود را از ایشان فرا گرفته اند
و بر قول و فعل اینها اعتماد کلی دارند و عنقریب حال ایشان درین رساله مبین خواهد شد که ایشان مجسمه
مصرحه اند که معبود موهوم خود را در ذهن تراشیده هزاران قبائح بدامن او می بندند و ائمه که خود را بآنها نسبت
میکنند از اینها تبرا و بیزاری مینمودند و لعن میفرمودند و حکم بضلالت و شقاوت ایشان میکردند و هم درین
اثنا مذهب زیدیه حادث شد و دعاة آن مذهب بروی کار آمدند و سببش آنکه زید بن علی بن الحسین بر مروانیه
خروج فرمود و شیعهٔ مخلصین و تفضیلیه و سائر اهل کوفه را دعوت بنجدت خود نمود و جمعی کثیر با وی رفیق شدند از شیعهٔ مخلصین
امام ابو حنیفه کوفی رحمة الله علیه نیز تصویب رای زید مینمود و مردم کوفه را تحریص بر متابعت زید میکرد و می گفت
اگر نزد من ودائع و امانات مردم نمی بود که هنوز بمالکان نرسانیده ام و بر دیگری از اخلاف خود اعتماد ندارم که بتحقیق
حق هر یکی باو رساند البته همراه زید جهاد اعدا مینمودم القصه زید را با فوج مروانیه مقاتله رو داد و سی هزار کس از شیعهٔ کوفه
که سب و تبرای اصحاب کبار میکردند و زید آنها را از جبر و توبیخ میفرمود به بهانهٔ عدم موافقت زید در مذهب او را
در دست نواصب گذاشته گریخته بکوفه در آمدند و زید شهادت یافت بقایای زیدیه که همراه آن امام زاده
ماندند خود را بآن امام زاده منسوب کرده مذهبی جدا برپا کردند و از عمده دعاة ایشان یحیی بن زید بن علی
بن الحسین است و یحیی بن الحسین بن هاشم حسنی است که از نسل حسن بن حسن بن علی بود
و خود را ملقب بهادی کرده در سنه دو صد و هشت خروج نمود به بلاد یمن و باز به بلاد حجاز نیز

استیلا یافت و در فقه زیدیه کتابی یادگار گذاشته است که نام او احکام است و پسر او مرتضی نیز از دعاة اینهاست
و نبیره‌های او حسن ابن احمد ابن یحیی و یحیی بن احمد بن یحیی از دعاة زیدیه صرفه اند و بعضی از زیدیه مذهب زیدیه را
تحریف کرده چیزهای دیگر از امامیه و اسماعیلیه گرفته در آن مذهب افزوده خود را در دعاة زیدیه داخل نموده
صاحب فرقه شدند چنانچه ابوالجارود و سلیمان بن جریر و بتر ثومی و حسین ابن صالح و نعیم بن الیمان و یعقوب
و حال اینها در زیدیه شمرده میشوند کالقدم و دعاة امامیه در اصل هشامین و شیطان الطاق و اقران
اینها اند و کید ایشان در دعوت و اغوای مخجل ابلیس و محیر دجال است بالجمله فرقه امامیه بیشتر از سائر فرق
شیعه اند و چون امامیه را باهم افتراق شد هر فرقه را دعاة جدا بهم رسید (جیست اند شده ۱۲) و بعد از فوت هر امام افتراق می نمودند
پاره بحیات او قائل میشدند و جمعی بعد از فوت او پسری از پسران او را تا خر و امامت میدادند و جمعی پسر
دیگر را و جمعی برادر او را همین اسلوب تا آخر ایمه اختلاف بر اختلاف افزوده مصداق آیت اِنَّ الَّذِینَ
فَرَّقُوا دِینَهُمْ وَكَانُوا شِیَعًا لَسْتَ مِنْهُمْ فِی شَیْءٍ ترجمه بدرستیکه آنانکه متفرق ساختند دین خود را
و گشتند فرقه‌ها نیستی تو از ایشان در هیچ کاری — در ایشان چهره می‌کشود تا آنکه نوبت با امام حسن عسکری
رسید و بعد از وفات ایشان مختلف شدند جمعی گفتند که او خلفی نگذاشت و امام بعد از و جعفر ابن علی برادر او است
و برخی گفتند او ولدی گذاشت که محمد مهدی موعود است و خاتم الائمه است و لیکن مختفی شد بخوف اعدا اکثر از
ایشان متفق شدند بر انحصار ایمه در دوازده و لهذا ملقب به اثنا عشریه شدند و درین وقت باب دعاة مفتوح شد
و هر کل مذکور مدعی شد که من سفارت (ایلچی گری ۱۲) میکنم درمیان امام غایب و امامیه و کان ذلك فی سنة ست و ستین و مائتین
و بعد از موت خلیفه میساخت و عهده سفارت را با و تفویض میکرد تا آنکه نوبت سفارت در ۳۱۶ سنه سیصد و شانزده
بعلی بن محمد رسید و او خاتم السفراست گویند که وفات علی بن محمد در ۳۲۸ سنه سیصد و بست و هشت است و از آن
از طرف امام سفیری نیامد و غیبت کبری حاصل گشت و بعضی از دعاة ایشان اصحاب کتاب اند چنانچه سابق
اصحاب سفارت بودند دعوای مکاتبه با امام نمایند و نزد شیعه توقیعات مزوره بیارند که اینها بخط امام اند که در جواب
عرائض ما نوشته است و از دعاة ایشان علمای ایشان اند که بتصنیف کتب در مذهب پرداخته اند و برای
تعلیم فقه و کلام متصدر شده اند و حال ایشان به تفصیل هرچه تمامتر درین رساله نوشته خواهد شد انشاء الله تعالی
و از دعاة ایشان راویان اخبار اند از ایمه و از اصحاب ایمه بواسطه و بغیر واسطه در اصول و فروع و فضائل
اعمال و حال ایشان نیز بقلم آید انشاء الله تعالی و از دعاة ایشان بادشاهان ایشان اند که مردم را
بخوف سیف و سنان و ترغیب در انعام و احسان درین مذهب آورده اند و علم تاریخ به بیان
احوال ایشان کافل است و ناؤسیه و اسماعیلیه که منکر امامت امام موسی کاظم اند و باهم مختلف اند

ناؤسیه گویند که امام جعفر مختفی شد و نمرده و او را رجعت است بعد چندی ظاهر خواهد شد داعی ایشان عبد الله بن ناؤس است و اسماعیلیه گویند که امام جعفر مرد و امام بعد از و اسماعیل بن جعفر است حالانکه باجماع مورخین و اهل اخبار اسماعیل بحضور امام جعفر در مدینه وفات یافت و در بقیع الغرقد مدفون شد باز اسماعیل را طائفه زنده انگارند و او را منتظر و موعود شمارند داعی ایشان مبارک است باز خلفای او درین منصب قائم مقام او شدند و جمهور اسماعیلیه بعد از امام جعفر محمد بن اسماعیل بن جعفر را امام دانند و نص امام صادق در حق او روایت کنند و داعی ایشان حمدان بن قرمط است و بعضی گویند که اسماعیل بعد از امام جعفر وفات یافت و امامت در وی و اولاد وی است بنص سابق علی اللاحق و داعی ایشان عبد الله بن میمون قداح است و از مهدویه که حال ایشان سابق مفصل مذکور شد امامت را تا محمد بن عبد الله بن عبید الله که ملقب بمهدی است کشیده می آرند و در مغرب زمین او و اولاد او تسلط یافتند و دعاة خود را بمصر و شام و دیگر بلاد اسلام منتشر ساختند و اکثر دعاة شان امرای ذی شوکت بودند تا آنکه مصر در دست ایشان آمد علمای سوء بطمع مال و مناصب ایشان اختیار نمودند و بمذهب ایشان مائل شدند از ان باز دعاة علما در خاندان ایشان نیز بهم رسیدند منهم نعمان بن محمد بن منصور و علی بن نعمان و محمد بن النعمان و عبد العزیز و محمد بن المسیب و المقلد بن المسیب العقیلی و ابو الفتوح رجوان و محمد بن عمار الکتانی الملقب بامین الدین و غیرهم و چون نوبت ریاست مصر و منصور بمستنصر رسید از مهدویه عامر بن عبد الله رواحی از اعاظم دعاة ایشان شد و علی بن محمد بن علی الصلیحی که پدر او قاضی بود در یمن و سنی المذهب و عالم و صالح و متدین بطمع مال نزد مستنصر رسید و خود را در مذهب ایشان داخل کرد و خلیفه عامر رواحی شد در دعوت گویند که عامر خود سوار شده بخانه قاضی زاده میرفت و او را احسان و انعام و اکرام و توقیر استمال میکرد و بعضی از ارباب تاریخ نوشته اند که عامر کتاب الصور نزد خود داشت و در و حلیه علی صلیحی بود و علی صلیحی را بصفت آن حلیه نمود و از حال و ترقی مآل او خبر داد و با خود گرفت و وقت مرگ او را بر کتب و علوم خود خلیفه ساخت و این کتاب الصور از ذخایر عظیمه بودند و مهدویه و علی صلیحی را مذهب عامر در دل رسوخ گرفت و مرد ذکی بود در اندک مدت تحصیل علوم ادبیه و کلامیه و حکمیه و فقهیه بوجه احسن نمود و در دولت عبیدیه سر آمد فقها شد و تا مدتی برین وضع ماند گویند که تا پانزده سال مردم را حج میکنانید و امارت قافله حجاج بر ذمه خود گرفت و احسان و انعام بخواص و عوام آغاز نهاد و ناگاه در سنه چهار صد و بست و هشت بر قله کوهی از جبال یمن بر آمد و با شصت کس بیعت بر موت گرفت و عهد و پیمان موثوق کرد که مردم را بسوی مذهب مهدویه دعوت نمایند و بیعت مستنصر عبیدی از مردم بگیرند مردم بسیار گرد او جمع شدند در ان کوه قلعه حصینه بنا نهاد و بظاهر با رئیس تهامه که نجاح نام داشت ساختگی و مدارا میکرد

و در باطن با مستنصر مکاتبات داشت و در قتل رئیس تهامه که مخل مطلب بود حیله می انگیخت تا آنکه
یک کنیزک خوش شعر و مودب با آداب ملوک و خوش محاوره و خوش گو بطریق هدیه نزد رئیس تهامه
فرستاد و او با آن کنیزک مشغوف و مالوف شد و در سنه ۴۵۲ چهار صد و پنجاه و دو بوسیله آن کنیز
رئیس تهامه را زهر داد و کشت و در چهار صد و پنجاه و سه بمستنصر نوشت که اگر اجازت باشد
حالا آهنگ دعوت را بلند کنم و برملا گویم که مخلی در میان نماند مستنصر اذن داد پس در بلاد یمن تصرف آغاز کرد
و قلاع بسیار بدست آورد و در عرصه ده سال تخمیناً بر تمام ملک یمن را قلمرو خود ساخت و اکثر اهل یمن بمذهب مهدویه
متمذهب شدند و در سنه ۴۷۳ چهار صد و هفتاد و سه قصد حج نمود و با دو هزار سوار که یکصد و شصت سوار از آنجمله از اقارب او
بودند روانه شد چون بدهیم رسید که او را ام معبد گویند پسران نجاح صاحب تهامه که او را زهر کشته بود سعید نام و برادرش
در شهر زبید مختفی بودند ناگاه بر سر وقت او رسیدند و او بیخبر بود و مردم قلیل آنوقت نزد او بودند و اکثر فوج او متفرق شده
بحوائج خود رفته بودند درینحال او را کشتند و سر او را بریده بردند و برادر او را و بقیه صلیحیین را همراه او کشتند و فتنه او
بالکلیه منقلع شد و از اعاظم دعاة مهدویه صالح بن رزیک ارمنی است که وزیر فائز بن جعفر عبیدی بود و نزد آن امیر دوال
و قطع مناصب در مذهب تشیع داخل نمود و از جمله دعاة ایشان فقیه عماره یمنی بود صاحب تاریخ یمن و شاعر مشهور خوش گو
و در اصل شافعی مذهب بود و بطمع مال مذهب ایشان را قبول کرده داعی شده بود و با وصف اینهمه تا آخر دم در باطن
شافعی بود و عجب آنست که این فقیه عماره در وقتیکه سلطان صلاح الدین ایوب دولت عبیدیه را برهم زد
و بر مصر متصرف شد و قلع و قمع بقایای ایشان نمود بنا بر احسان که از وزرا و خلفای دولت عبیدیه یافته بود
و نمک پرورده آنها بود با آنکه در باطن از مذهب ایشان بیزاری داشت تعصب برخاست و سعی ها و تلاش ها
نمود که باز دولت عبیدیه از سر قائم شود چنانچه او و هفت کس دیگر از اعیان آن دولت متفق الکلمه
شده با فرنگیان سواحل مکاتبات و مراسلات نمودند و جهازهای ایشان را با اسباب جنگ طلبیدند که کسیرا علیحده
بر تخت نشانند تا آنکه سلطان صلاح الدین برینحال اطلاع یافت و هر هفت را بدار کشید از آن باز مذهب
مهدویه بالکلیه منهدم و منقطع شد و از اهل آن مذهب هیچ کس در مصر و آن نواح نماند زیرا که سلاطین ایوبیه
در قلع و قمع آنها افتادند و نام و نشان آنها نگذاشتند مگر آنکه جمعی از ایشان در سفن و مراکب [کشتی های کلان ۱۲] نشسته
باقاصی بلاد هند و یمن و جزائر افتادند و چون از احوال دعاة قرامطه و نزاریه در کلام
سابق بتفصیل فارغ شده ایم درینجا اعاده آنرا رایگان دانسته موقوف نمودیم و آنچه درینباب
گذشته است اگرچه بظاهر افسانه محض و قصه خوانی صرف می نماید لیکن عاقل را باید که آنرا
لاطائل نشمارد و همه را در حافظه خود نگاه دارد که در هر لفظ او نکته ایست بکار و در هر قصه او

حکمتی است آشکار که در ابواب آینده بران تنبیه کرده خواهد شد ؛

باب ثانی در مکاید شیعه و طرق اضلال و حیلهای تلبیس و اغوای مردم را بمذهب خود مایل کردن

و این علمی است که اصل او از ابلیس است و فروع بیشمار دارد لیس مارا لابد است که اول از معنی اصول و کلیات
این فن آگاه نمائیم بعد از ان در مکاید خبیثهٔ ایشان کلام کنیم لاجرم این باب بر دو فصل مرتب شد

فصل اول در قواعد کلیهٔ اضلال و تلبیس ؛ باید دانست که نزد ایشان از هفت قسم مردم در بنای
مذهب لابدی است اول امام که از جانب غیب باو علم برسد بیواسطه و او نهایت سلسلهٔ اخذ علم است دوم
حجت که علم امام را بموافق مذاق مخاطبین ببرهان و خطابیات تقریر نماید سوم ذو مصه که از حجت علم را مص کند
و بمکد و مص در لغت مکیدن شیر است از پستان چهارم ابواب که آنها را دعاة خوانند اینها را مراتب اند
اکبر دعاة آنست که رفع کند درجات مؤمنین را و ترقی بخشند آنها را نزد امام و حجت و او چهارم هفت است
پنجم داعی ماذون است که عهود و پیمان از مردم بگیرد و باین وسیله در مذهب داخل کند و در علم و معرفت بر روی
اینها بگشاید ششم مکلب است که مردم مرتفع الدرجه است لیکن او را اذن دعوت نیست کار او بحث و احتجاج است
بر مردم داو را میباید که ترغیب کند مردم را بصحبت داعی و او را تشبیه دهند بسگ شکاری که شکار را از اند و از
هر طرف بر و تنگ کرده نزد مرد شکاری بیارد و همچنین این مکلب مذهب شخص را بشبهات بشکند و هر احتمال او را
جواب دهد و چون متحیر گردد و طلب حق در دل او نشیند و راغب شود بدریافت آن بر داعی ماذون دلالت نماید
و آن داعی ماذون بعد اخذ عهود و میثاق بذو مصه حواله کند و اگر استعداد او از مقدار علم ذو مصه بلندتر افتاد
ذو مصه آنرا بحجت رساند و علی هذا القیاس حجت با امام اگر مفقود نباشد هفتم مؤمن متبع که بسعی مکلب و داعی تعهد او
با امام آرد و در دل خود عزم اتباع امام مصمم کند و نیز گفته اند مراتب دعوت نیز هفت است اول زرق است یعنی
تفرس است و عقل در یافتن حال مدعو که آیا قابل دعوت است یا نه و دعوت در وموثر خواهد شد یا نه و از کلمات ایشان است
که تخم را در شوره زمین نباید افگند یعنی کسیکه قابل دعوت نباشد او را دعوت نباید کرد و نیز گفته اند در خانه که چراغ باشد
دم نباید زد یعنی در جایی که متکلم و اصولی اهل سنت باشد سخن نباید گفت دوم تانیس است
یعنی انس دادن و استمالت نمودن هر کس را موافق مقتضای طبع او اگر شخصی است
که راغب بزهد و طاعت است نزد او خود را نیز زاهد و مطیع نمودن و از ائمهٔ کرام احوال زهد و طاعت را
ایشان بغلو تمام روایت کردن و ثواب زهد و طاعات بسیار بسیار بیان کردن و اگر شخصی است که بجواهر و زیورات راغب است نزد او
فضائل عقیق و یاقوت و فیروزج از ائمه روایت نمودن و ثواب عظیم بر استعمال آنها موعود کردن

و علی هذا القیاس در جمیع امور خصوصاً در اطعمه و اولاد و زنان و لباس‌ها و اسپان و غیر ذلک موافق طبع
مخاطب سخن کردن سوم تشکیک است در عقاید و اعمال مخالفین مثلاً مذکور قصهٔ فدک نمودن و حدیث
قرطاس را درمیان آوردن و عدم تعیین تاریخ رحلت آنسرور صلعم نمودن و عدم تعیین نسک آن سرور
که حج بود یا قران یا تمتع و اختلاف روایات اهل سنت در رفع یدین و عدم آن و جهر بسم الله و عدم
آن و ذکر مقطعات قرآنی و اختلاف وجوه تفاسیر آیات متشابهات و امثال این امور که موجب شک
و تردد سامع تواند بود بار بار گفتن و از آن تعجب نمودن تا دل سامعان مشتاق تحقیق حق درین امور گردد
و از طرف اهل سنت مایوس شده بمذهب دیگر مایل گردند چهارم ربط یعنی عهد و پیمان گرفتن از هر یکی بحسب
اعتقاد وی قول و قرار استوار کردن تا افشای اسرار نکنند و بر ملا اظهار ننمایند و برخی ازین طایفه بعد از تشکیک
در مرتبهٔ چهارم حواله نمایند و حواله در اصطلاح ایشان این است که هر چه از امور منقح نشود او را نزد امام باید طلبید
و باید گفت که امام برای همین وزر سیاه در کار است که بواسطه او غیب علوم را می‌گیرد و بامت میرساند و اختلاف را
زایل میکند اگر اهل سنت علوم خود را از امام میگرفتند درین کج مج نمی‌افتادند و چپ و راست نمی‌زدند پنجم
تدلیس است و آن دعوی موافقت اکابر دین است در مذهب با خود که باجماع مخالف و موافق از اجلهٔ علما
یا از اخیار اولیا باشند مثلاً گفتن که سلمان فارسی و ابوذر غفاری و مقداد کندی و عمار یاسر
بر مذهب شیعه بودند و بعضی الفاظ ایشان را دلیل برین مدعا آوردن و حسان بن ثابت و عبدالله بن
عباس و اویس قرنی و حسن بصری از تابعین و امام غزالی که ملقب بحجة الاسلام است نیز از طایفهٔ شیعه بود
و کتاب سر العالمین را که افترای محض است بر آن بزرگ شاهد این مدعا ساختن و حکیم سنائی و مولانای
روم و شمس تبریز و خواجه حافظ شیرازی نیز در پنهان ازین طایفه بودند و بعضی از ابیات را که منسوب بایشان است
یا ملحق به مثنویات و دواوین ایشان گواه گرفتن تا میل سامع بیشتر شود که آنچه این قسم اکابر اختیار نموده اند
و پنهان داشته اند البته خالی از سری نیست ششم تاسیس است یعنی قواعد خود را آهسته آهسته در
ذهن سامع انداختن و اصول و مبادی آنرا که بمنزلهٔ اساس است در خاطر او جا دادن بنهجی که چون نتایج آن بیاید القا کنند
قبول نماید و جای انکارش نماند مثلاً گویند که قرآن شریف دین و ایمان جمیع اهل اسلام است هیچکس از و سرتابی نیست
پس آنچه در وی خدای تعالی حکم فرستاده است واجب القبول است بعد از آن گویند که آیهٔ قُل لَّا اَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ اَجْرًا
اِلَّا الْمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبٰی چه معنی دارد و لفظ اَلَا لَعْنَةُ اللّٰهِ عَلَی الظّٰلِمِیْنَ چه میفرماید و مودای قراءة متواتره
الاجر لکم بالحجر چه میشود و قراءة شاذه فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهٖ مِنْهُنَّ اِلٰی اَجَلٍ مُّسَمًّی چه مضمون دارد هفتم خلع است
یعنی پرده از رو برافگندن و بی‌پرده نسبت ظلم و غصب بصحابه نمودن و مذهب خود را اصولاً و فروعاً واشگاف گفتن

وچون حال مدعو تا باینجا رسید که این همه را تحمل شد مدعا حاصل گردید و بعضی ازین فرقه مرتبهٔ دیگر بعد از خلع افزایند و آن را سلخ نامند یعنی مدعو را از جمیع معتقدات سابقهٔ او تبرا دادن از آبا و اجدادش که بران مذهب بودند بیزار ساختن و از اولاد و اقارب خود بے علاقه کردن و غالب آنست که این معنی بعد از قبول مرتبهٔ ششم خود بخود حاصل می شود حاجت بدعوة داعی نیست

فصل دوم

فصل دوم در مکاید جزئیه روافض علی التفصیل باید دانست که مکاید جزئیهٔ ایشان از سه قسم بیرون نیست یا افترای محض است که بر اہل سنت میکنند یا نسخ و تبدیل تقریر است که امر واقعی را بنهجی تعبیر کنند که نزد عوام خوش افتد یا فی الواقع مذهب اہل سنت است بی تغیر و تبدیل اما عند التحقیق موجب طعن و لعن نمیشود و اینها او را موجب طعن قرار داده اند و ما درین رساله بسبب عجلت و قلت فرصت چندی از مکاید جزئیهٔ ایشان را عدد نمائیم و اقسام ثلثه را مخلوط باهم ایراد کنیم و تمیز اقسام ثلثه را فیما بینها و قیاس مکاید غیر مذکوره را بر مکاید مذکوره بر فهم سامع زکی نمائیم کما لا یدرک کله لا یترک کله یعنی هرچه تمام یافته نشود تمام گذاشته نشود و نیز باید دانست که اشد فرقه شیعه از روی مکاید و مطاعن فرقهٔ امامیه اند و ایشان را در دعوت مذهب خود مبالغهٔ تمام است حالانکه دعوت غیر مذهب خود نزد ایشان حرام و منهی عنه است لیکن درینکار موافق اعتقاد خود نیز آثم و بزه کار میشوند کلینی از امام ابو عبد الله جعفر صادق رضی الله عنه روایت می کند که فرمود کفوا عن الناس و لا تدعوا احدا الی امرکم یعنی باز آئید از مردم و هیچکس را مخوانید بسوی مذهب خود و چیزیکه امام معصوم از دعوت منع فرموده باشد دعوت حرام خواهد بود و ارتکاب حرام بلکه آن را عبادت دانستن صریح مخالفت معصوم است

معاذ الله من ذلک

کید اول

آنکه میگویند نزد اہل سنت باریتعالی چیزیکه بر ذمهٔ او واجب است اخلال و اہمال میفرماید و آنچه لائق مرتبهٔ الوهیت است ترک میکند و این طعن افترای محض است که تصریح اہل سنت بآن قائل اند و نه از اصول و قواعد ایشان لازم می آید زیرا که قاعدهٔ اہل سنت آنست که هیچ چیز بر باریتعالی واجب نیست و معنی وجوب نسبت بذات پاک او متصور و معقول نمی شود و چون چنین باشد اخلال بواجب اہمال آن چه معنی دارد آری از اصول شیعه لازم می آید که باریتعالی لائق مرتبهٔ الوهیت را ترک کند و آنچه بر ذمهٔ او واجب و فرض است ادا ننماید پس ملام و مطعون شود تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا شرح این اجمال آنکه باریتعالی ابلیس را پیدا کرد و باز او را تا وقت معلوم مهلت داد و قدرت اغوا و گمراه کردن بوی بخشید و بر ذمهٔ باریتعالی واجب بود که او را بعد از قصد اضلال و اغوا فرصت یک لمحه ندهد

وجان او بستانند تا بندگان مکلفین او فارغ البال بعبادات وطاعات مشغول باشند و اگر مهلت میداد او
بایستی که او را قدرت گمراه کردن نمی بخشید قاعدهٔ شیعه آنست که هرچه اصلح است در حق بندگان باعتبار
دین بر ذمهٔ باریتعالی واجب و فرض است بجا آوردن آن پس باریتعالی این فرض را ترک کرده و اهل سنت از
اصل وجوب را منکر اند میگویند لَا یُسْئَلُ عَمَّا یَفْعَلُ وَهُمْ یُسْئَلُوْنَ یعنی خدا را کسی نمیرسد هرچه او بکند دیگری را
پرسش نیست اگر چیزی بر ذمهٔ او واجب و فرض باشد او هم مثل مخلوقات زیر حکم و فرمان کسی باشد و او فا
بر کل ماسوای خود خواه عقل و خواه صاحب عقل نباشد و نیز شیعه میگویند که باریتعالی محمد بن الحسن المهدی را که
صاحب الزمان است حکم فرمود که از مردم پنهان شود و اختفا نماید و این حکم در کتابی که مختوم بخواتیم
ذهب است نوشته فرستاد پس عامهٔ بندگان را از لطف امام و فیض و ارشاد او محروم ساخت و اگر گویند
که این همه بسبب خوف از اعدای او در حق اوست گوییم اول اعدا را چرا بایستی آفرید و اگر آفریده شدند
آنها را قوت ایصال بکرده با امام چرا دادند و اگر دادند چرا امام را قوت مدافعهٔ آنها ندادند الغرض این گروه
عیوب خود را بر دیگران می بندند و تحقیق انتقام آنست که اهل سنت از اول منکر وجوب بر باریتعالی شدند
تا درین قسم شبهات دست و پا گم نکنند و فرق دیگر مثل شیعه و معتزله اول قایل بوجوب اصلح و لطف
گشتند و چون در واقع خلاف آن دیدند به تکلفات بارده که تشفی دهٔ خاطر سائل نمی توانند شد دفع این شبهات
قصد کردند چون مقصد حاصل نشد بعد از خجالت بر اهل سنت طعن نمودند که ایشان چیزی را که ما واجب
میدانیم و عقل باو قوت ما حکم بوجوب آن بر باریتعالی بقیاس غایب بر شاهد مینماید از باریتعالی واجب الصدور
نمیدانند و ترک آنرا جایز می گویند و این مغالطه ایست که اکثر در مسائل تنزیه در پیش آمده و جواب این شبهه ظاهر است
که آنچه شما او را واجب بر او میدانید در حقیقت واجب نیست پس ترک او ترک واجب نباشد و این قسم
بدان ماند که مغلی جاهل پیش مفتی آمد و پرسید که با دو زن زنا میشود مفتی گفت نه گفت من کردم چه
قسم شد و باوجود اینهمه در رفع شبهات ملاحده دست و پا گم میکنند و بعد از عجز و خجالت حکمت و مصلحت این
افعال را بعلم او تعالی حواله مینمایند و در حق ایشان و اهل سنت مثل مشهور صادق می آید که

آنچه دانا کند کند نادان ٭ لیک بعد از فضیحت بسیار ٭

کید دوم[۲] ٭

نیز از ین قبیل است گویند که اهل سنت صدور قبایح از باریتعالی تجویز مینمایند یعنی زنا و سرقه را بخلق و ارادهٔ او
میدانند و بشیطان و انسان حواله نمیکنند و درین تجویز کمال سوء ادب است نسبت بجناب کبریای او تعالی و نمی فهمند
که مذهب اهل سنت آنست که لَا قَبِیْحَ مِنْهُ تَعَالٰی یعنی این امور که نسبت بانسان و شیطان قبیح است در باریتعالی اخذ میشود

نسبت بباریتعالی قبحی ندارد و چون ظاهر است که حسن و قبح امرین اضافیین اند مختلف میشوند باختلاف منسوب الیه اصل قباحت
اینست که از باریتعالی بعضی اشیا را قبیح و بعضی را حسن دانیم و در ورطهٔ اشکال افتیم زیرا که بر اصول شیعه هرگاه حسن و قبح در افعال
باریتعالی جاری شود هر چند نسبت خلق قبائح باو تعالی ننمایند لیکن قدرت و تمکین از فعل قبایح بر بنده بخشیدن کار است
و ایشان هم ازان گریز نیست پس صدور قبائح بواسطه لازم آمد و تمکین و قدرت بخشیدن بر قبیح نیز قبیح است اگر شخصی را بیقین دانیم که کاره
کار خواهد یافت شکم خود را چاک خواهد کرد و او را کارد دادیم البته نزد عقلا مذموم خواهیم بود و کشنده او را خواهند گفت و گو بایست که دشمن
چاک نکنیم کارد ندهیم دیگر ورنه بکل فرقی نیست پس این طعن هم منعکس بر ایشانست اهل سنت قلع اصول این مطاعن نموده با سودگی تمام
تنزیه او تعالی را از صدور قبایح باو صعف اعتقاد توحید فعلی بلا اشتراک بوجه من الوجوه معتقد اند ذالک من فضل الله
علیهم و نیز باریتعالی باجماع گوشت حیوانات را برای انسان حلال کرده و انسان را بر حیوانات مسلط ساخته
پس میگیرند و ذبح و سلخ میکنند و در افراد انسان اکثر عصاة اند و در افراد حیوانات همه مطیع و منقاد و مسبح پس
عاصی را بر مطیع باین مرتبه مسلط کردن و بقتل و سلخ او اذن دادن اگر قبیح نباشد چه خواهد بود و اگر گویند
که این همه آلام که بحیوانات میرسد در مقابله آن اعواض کثیره در آخرت خواهند یافت چنانچه مذهب شیعه معتزله است
در المی که موجب عوض کثیر باشد رایگان نیست گوئیم که رسانیدن الم و باز عوض دادن چه ترجیح دارد بر آنکه از
ابتدا الم نرسند و عوض هم ندهند بلکه نزد اکثر عقلا شق ثانی ارجح است و این بمثابه آنست که پدر شخصی را بکشند
و او را دیت دهند و گویند منظور ما دفع افلاس این شخص بود باین مبلغ که او را رسید و زن این حرکت را نزد عقل
باید سنجید و نیز باریتعالی رزق وافر باکثر بندگان گنهگار خود می بخشد حالانکه وفور رزق در حق آن بندگان مضر تر
از سم مهلک میباشد که بسبب آن در زمین فساد و تباه کاری فسق و فجور و بغی می ورزند و خونریزی و زنا
و لواطه و شرب خمر بعمل می آرند بلکه بعضی از ایشان دعوی الوهیت میکنند مثل نمرود و فرعون و مقنع و امثال
اینها و بعضی قتل انبیا و پیغمبر زادها می نمایند مثل یزید و اخوان او و این امور در غایت قبیح اند که هر عاقل بقبح آن
قایل است و قدرت دادن برین افعال قبیح تر ازان افعال است و اگر شیعه گویند مصیبت قتل و اسر و ذلت
که بعضی از پیغمبران و پیغمبر زادها واقع شد چون مستلزم ثواب جزیل است در عقبی هر احسن و صلاح دارد نه قبیح و فساد گوئیم
پیغمبران و پیغمبر زادهای دیگر که باین مصائب گرفتار نشده اند آیا این ثواب جزیل بدون چشیدن این آلام یافتند
یا نه اگر یافتند در حق حضرت یحیی و حضرت امام حسین ترک اصلح و فعل قبیح لازم شد و اگر نیافتند در حق آنها ترک اصلح و فعل قبیح
شد زیرا که ازین ثواب عظیم محروم ماندند و تحقیق حق درین هر دو مسئله آنست که وجوب سه قسم است طبیعی و شرعی و عقلی
و علی هذا القیاس حسن و قبح را باید فهمید باجماع ثابت است که وجوب طبیعی و شرعی در حق باریتعالی ثابت نیست زیرا که اول
مستلزم بی اختیاری و ناچارگی است و ثانی مستلزم محکوم و مکلف بودن آمدیم بر وجوب عقلی

زیرا که اگر معنی وجوب عقلی این است که آنچه عقل عقلا او را در هر واقعه بالخصوص تقاضا کند بارتعالی را از آن خلاف کردن
جائز نباشد پس این خود منافی معنی الوهیت است و بحث هم در همین معنی است و شیعه و معتزله همین معنی را
در دین یا در دین و دنیا جمیعاً ثابت می کنند و جناب بارتعالی را در اذهان خود مثل ارسطو و افلاطون یا سکندر
و اورنگ زیب قرار میدهند و پر ظاهر است که چون عقلا و عقول عقلا همه حادث و مخلوق و مقهور او باشند او را
زیر فرمان مخلوقات و حوادث خود گردانیدن چه بی عقلی است و اگر معنی وجوب عقلی این است که آنچه
حکمت او تعالی نظر بمصالح کلیه عالم تقاضا میکند بر طبق آن از وی صادر شود پس این معنی نزد اہل سنت نیز
مسلم الثبوت است یُراعِی الحِکمَةَ فِیمَا خَلَقَ ترجمه رعایت کند حکمت را در هر چه آفرید و آمده در عقاید عضدیه
و دیگر کتب کلامیه ایشان واقع است لیکن چون حکمت الٰهیه را نظر بمصالح کلیه عالم است احاطه بر آن
غیر او تعالی را که علام الغیوب است ممکن نیست در هر فردی بالخصوص و در هر واقعه جزئیه حکم باصلح و وجوب او
بر او تعالی نمودن کمال بی ادبی و بی صرفگی است و معهذا امکان هم ندارد و لهذا اہل سنت و جماعت این
قاعده نهاده اند که هر چه از باری تعالی صادر شود اجمالاً اعتقاد باید کرد که موافق حکمت است و آنچه از او تعالی
صادر نشود اجمالاً اعتقاد باید کرد که موافق حکمت نبود پس افعال بارتعالی را دلیل حکمت او باید ساخت
نه آنکه حکمت قاصره جزئیه را که جمعی از عقلا در اذهان خود تراشیده قرار داده اند بر جناب او تعالی حاکم
باید نمود و لهذا اہل سنت لفظ وجوب را درینجا هم استعمال نکنند تَحَاشِیاً عَنْ اِیهَامِ خِلَافِ المَقصُودِ ترجمه
برای احتراز از وهم انداختن بالجمله شیعه و امثال ایشان را از شبهات مذکوره هیچ جواب ممکن نیست
الا که رجوع بمذهب اہل سنت نمایند و گویند لَا یُسْئَلُ عَمَّا یَفْعَلُ

کید سوم آنکه

گویند اہلسنت تجویز ظلم کنند بر بارتعالی زیرا که اعتقاد دارند که اگر حق تعالی بیگناه را یا که مومن مطیع را بدوزخ اندازد
و او را عذاب ابدی نماید جائز است و جواب این کید سابق معلوم شد که از بارتعالی نزد اہل سنت ظلم ممکن نیست
زیرا که همه مخلوقات خلق و ملک او یند هر چه خواهد کند و مع ذلک تجویز تعذیب چیزی دیگر است و وقوع آن چیزی دیگر
بلکه در حقیقت امر بالعکس است که نزد شیعه ظلم هم متصور است از بارتعالی و هم واقع رَوَی ابنُ بَابَوَیه وَغَیرُه عَن
الاَئِمَّةِ اَنَّ اَوْلَادَ الکُفَّارِ فِی النَّارِ ترجمه یعنی اولاد کافران همه در دوزخ اند و ظاهر است که اطفال
بیگناه را بگناه پدر و مادر گرفتن و در عذاب ابدی معذب داشتن خلاف عدل است و نیز در دنیا سباع درنده را آفریده
و قوت آنها گوشت حیوانات ضعیفه ساخته و آنها را بر حیوانات ضعیفه که هیچ گناه ندارند قوی بر ضعیف بیگناه مسلط کردن
ظلمی است که بالاتر از آن ظلمی نباشد و دیگر آنکه انسان را پیدا کرد و در انسان شهوت آفرید و نفس شهوانی را غالب ساخت

و تلذذات و ملائمات دنیوی را در نظر او آورده تکلیف داد بچیزهای که شاق بر نفس و خلاف مقتضای طبع است
و از تلذذات و ملائمات منع فرموده دشمن پنهانی را که او را نمی بیند بروی مسلط ساخت که وسوسه میدهد و او را
قدرت وسوسه داده و بر دل متصرف نموده که بی اختیار تابع او میشود و او را قدرت دفع او نداده و امامی که بحیله
دفع شر ازو متصور بود مخفی فرموده اینهمه ظلم صریح است در رنگ آنکه فقیری را چند روز گرسنه و تشنه در مکانی محبوس سازیم
و چون بکمال گرسنگی و تشنگی بیطاقت شود رنگارنگ اطعمه لذیذه و اشربه لطیفه در برابر او نهاده و مصاحبی برابر او
مقرر نمائیم که بار بار او را بخوردن و آشامیدن آن لذائذ ابرام کند و در خاطر او تمکین نماید و آن مصاحب او را بگوید که مالک این
اطعمه و اشربه جواد کریم و مهربان تر از پدر و مادر است و عفو در گذر جبلت اوست حالا که بگرسنگی و تشنگی جان میدهی
چه حاصل بخور و امید عفو ازو بدار و با وصف این همه آن مسکین فقیر را گویند هلا خبردار اگر باین اطعمه و اشربه دست بیازیدی
یا بر آنها نظر افگندی ترا چنین و چنان عذاب خواهیم کرد و پر ظاهر است که این ظلم صریح است در حق آن مسکین و با قطع نظر
ازین همه چیزی که مذهب اهل بیت و منقول از آنها در کتب شیعه باشد قبول کردنی است هر چه باداباد و ان شاء الله تعالی
در بحث النبوات از حضرت سجاد زین العابدین رض ابیات صریحه از کتب شیعه روایت کنیم که یکبارگی الزام در نفی این ظلم جاری است کما سیجیء ان شاء الله تعالی

کید چهارم

آنست که میگویند که اهل سنت در اعتقاد عصمت انبیا تقصیر میکنند و صدور گناه از انبیا تجویز می نمایند و شیعه در
درحق انبیا اعتقاد کمال نزاهت و طهارت دارند نه صغیره و نه کبیره نه قبل از نبوت نه بعد از آن نه سهواً نه عمداً از ایشان
تجویز میکنند پس مذهب شیعه اقرب بادب است از مذهب اهل سنت و نیز چون صدور گناه از انبیا جایز باشد اعتماد
بر اقوال و افعال ایشان نماند و غرض بعثت باطل شود و اینهمه افترا و بهتان و تحریف و مسخ است زیرا که اهل سنت
کبائر را عمداً و سهواً بعد النبوت تجویز نمی کنند و صغائر را سهواً تجویز میکنند بشرطیکه اصرار بر آن نشود و کذب را
اصلا لا عمداً و لا سهواً لا قبل النبوة و لا بعدها تجویز نمیکنند پس اعتماد چرا بر اقوال و افعال ایشان
مرتفع شود و درینجا دقیقه باید دانست که شیعه در اکثر مسائل غلو میکنند و اعلی درجات هر چیز را مذهب خود میگیرند
و نظر بواقع و نفس الامر نمی نمایند پس مذهب ایشان موهوم غیر واقع میشود بخلاف اهل سنت که دیده و سنجیده قدم
می نهند و واقع و نفس الامر تکذیب ایشان نمی شود و همین غایه ایشان را در اکثر مسائل اعتقادیه رد داده
و آخر در تطبیق آن عقیده موهومه خود با واقع و نفس الامر دست و پاچه میشوند و حیران میمانند و کلمات بارده و سمجه
از ایشان سر بر میزنند و این عقیده هم از جمله آن مسائل است زیرا که آیات و احادیث بی شمار ناطق
و مصرح اند بصدور زلات از انبیا و عتاب الهی ایشان را و توبه ایشان و بکا و ندامت و اظهار
ذلت خود اگر در عصمت ایشان غلو نموده آید و صدور گناه مطلق از ایشان جایز نگوییم در تاویل

وتوجیه این نصوص غیر از کلمات باردهٔ سمجه بدست ما نخواهد آمد پس ائمه معنی عصمت را بنوعے باید فهمید که درین وسط حیران نشویم و اعجب العجاب آنست که شیعه با وصف این اعتقاد دور و دراز در کتب خود از ائمه معصومین روایت میکنند اخباریکه دلالت بر صدور گناهان کبیره از انبیا می کنند لید از انجمله رَوَی الْکُلَیْنِیُّ بِاِسْنَادٍ صَحِیْحٍ عَنْ اَبِیْ یَعْفُوْرَ عَنْ اَبِیْ عَبْدِاللّٰهِ عَلَیْهِ السَّلَامُ اَنَّ یُوْنُسَ عَلَیْهِ السَّلَامُ قَدْ اَتٰی ذَنْبًا کَانَ الْمَوْتُ عَلَیْهِ هَلَاکًا و مرتضی که از مجتهدین معتبرین ایشان ست صدور گناه از انبیا قبل البلوغ تجویز کرده و معامله برادران یوسف را با یوسف بر صغر سن آنها حمل نموده و تسعف این کلام پوشیده نیست کارهائی که از ایشان شد چه امکان است که صبیان صغیر السن توانند کرد

کید پنجم

آنکه میگویند اهل سنت به پیغمبر سهو تجویز کرده اند و در کتب ایشان مرویست که پیغمبر در نماز چهار گانی سهو کرده و دو رکعت گذارده و سلام داد و هیچ وجه طعن درین امر معلوم نمی شود زیرا که سهو در افعال از خواص بشریت است و انبیا در امور بشریه شریک سائر ناس اند مرض و صداع و زخم و قتل بر ایشان هم جاری می شود مار و گزدم ایشان را هم میگزد و درد و وجع ایشان را هم میرسد و نوم و غفلت و نسیان ایشان را هم طاری میشود مرتبه سهو ازین امور بالاتر نیست که در لحوق آن عاری و نقصانی باشد سهو در امور تبلیغیه جائز نیست که بجای امر نهی نمایند و بجای نهی امر و بعض محققین اهل سنت نوشته اند که سهو انبیا از راه کمال استغراق در حضور و مشاهده میباشد و سهو عوام امت بسبب تشتت خاطر بامور دنیوی پس صورت سهو مشترک است و تفاوت در لمیت اوست و لهذا گفته اند ؎ کار پاکان را قیاس از خود مگیر ✿ گرچه ماند در نوشتن شیر و شیر ✿ و شیخ حلی ایشان از جملهٔ عمدهٔ مطاعن اهل سنت شمرده است روایت قصهٔ ذوالیدین را و در بیان واقع در روایت امر حق هیچ طعنی نیست و معهذا دروغگو را حافظه نمیباشد شیخ ایشان را یاد نماند که کلینی و ابوجعفر طوسی در تهذیب باسانید صحیحه قصهٔ ذوالیدین را روایت کرده اند چنانچه درین کتب موجود است پس چیزی که بآن اهل سنت مطعون اند شیعه زیاده تر بآن مطعون خواهند شد زیرا که اهل سنت سهو را نقصان نمیدانند و روایت میکنند و شیعه نقصان میدانند و روایت میکنند مصرع هست فرقی زین حسن تا آن حسن ✿

کید ششم ✿

آنکه گویند اهل سنت کلمات کفر را به پیغمبر تجویز کرده اند و از زبان پیغمبر مدح لات و عزی روایت میکنند و این طعن هم از باب تحریف و مسخ است زیرا که در کتب تفسیر اهل سنت

بروایات ضعیفه آمده که در اثنای خواندن سورهٔ والنجم شیطان رجیم صوت خود را مشابه صوت پیغمبر نموده چندی از
کلمات که دلالت بر مدح غرانیق علا که لفظ محتمل است ملایکه و اصنام را میکرد بلند خواند بنوعی که کفار آنرا شنیده
بر مدح بتان حمل نمودند و راضی شدند و موسی بن عقبه روایت نموده که مسلمین آن کلمات را اصلا نشنیدند
بعد از آن جبرئیل آمده پیغمبر را برین حادثه مطلع ساخت پیغمبر را کمال حزن و اندوه لاحق شد برای
تسلی آنجناب این آیه فرود آمد وَمَا أَرْسَلْنَا مِن قَبْلِكَ مِن رَّسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ إِلَّا إِذَا تَمَنَّىٰ أَلْقَى الشَّيْطَانُ فِي
أُمْنِيَّتِهِ فَيَنسَخُ اللَّهُ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ ثُمَّ يُحْكِمُ اللَّهُ آيَاتِهِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ لِّيَجْعَلَ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ فِتْنَةً لِّلَّذِينَ
فِي قُلُوبِهِم مَّرَضٌ وَالْقَاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ ترجمه و نفرستادیم پیش تو هیچ رسول و هیچ نبی مگر وقتیکه آرزو کرد انداخت شیطان
در آرزوی او پس نسخ کرد خدا آنچه شیطان انداخت باز محکم سازد خدا آیات خود را و خدا دانا با حکمت است
تا میگرداند انداختهٔ شیطان را فتنه در حق کسانیکه در دل ایشان بیماریست و کسانیکه سیاه است دل ایشان
حالا بنظر انصاف در سیاق این آیه تامل باید کرد که با این قصه چه قدر چسپان است گویا معنی دیگر ندارد و باز
درین قصه نظر باید کرد که کدام شناعت درین واقعه روی داد و از کجا کلمات کفر بر زبان پیغمبر جاری شد
تلبیسات شیطانی و حکایت او اصوات و نغمات را چه بعید است اگر بعدی هست درین است که کلمات
شیطانی با کلمات فرقانی نزد کفره هم چرا ملتبس شود که این باعجاز موصوف است و آن از اعجاز خالی لیکن بعد
امعان نظر در کیفیت واقعه واضح میگردد که در آن مجلس کفار را هم مجال تامل در وجوه اعجاز و امر بلاغت میسر نشد
و چون مطلب را موافق اعتقاد خود فهمیدند بی صرفه و تامل حمل بر آن کردند که اینهمه کلمات فرقانی است چنانچه
جماهیر شیعه حدیث ضعیف ائمه را که موافق فرقهٔ خود و مخالف اهل سنت باشد علی الراس والعین خود نهاده
معمول به میسازند و احادیث صحیحه را پس پشت می اندازند حالانکه کلام ائمه هم با کلام غیر ایشان مشتبه نمیشود
اما پردهٔ تعصب و حمیت بر دیدهٔ عقل می بندد و فرصت تمیز حق از باطل نمیدهد و اگر اهل سنت بعقیده مطعون
شوند امامیه که در کتب صحیحهٔ خود کفریات انبیا و رسل را روایت کرده اند چنانچه ان شاء الله تعالی در بیان عقائد
ایشان بیاید ملعون خواهند شد و فرق است در میان مطعون و ملعون ؛

کید هفتم

آنکه گویند صحابه قاطبةً غیر از پنج شش کس دشمن اهلبیت و مبغض ایشان بودند و این افترائیست که صریح البطلان است
ابوهریره را که رفیق اهل شام و رئیس المتعصبین اهلبیت شمرده اند و رضای امام حسین مقدم بر رضای معاویه و یزید و صحابه دیگر اعتقاد
در خطبهٔ ام خالد که زنی بود مشهور بحسن و جمال و معاویه بن ابی سفیان برای یزید آنرا خواستگاری نمود و ابوهریره را شخص
برای این کار از شام بمدینهٔ منوره فرستاد و عبدالله بن زبیر و عبدالله بن جعفر و عبدالله بن مطیع بن الاسود نیز

بدست او پیغام خطبه فرستادند هر گاه ام خالد با ابوهریره مشوره نمود ابوهریره باواز بلند گفت که یا
سبط رسول ص و قرة عین البتول ع کسی را برابر نمیدانیم ای زن تا بقصر آل اموال منیار او در نظر میار و مصاهرت
رسول ص را غنیمت شمار چنانچه آن زن بگفته ابوهریره اموال و امتعه یزید را رد کرد و خود را در حبالهٔ نکاح
امام حسین ع در آورد و باین شرف مشرف شد و در کتاب الموافقة ابن السمان قصص محبت و مصافات ابا اهل البیت باید دید

کید هشتم ⁘

آنکه گویند اہل سنت مخالفت قرآن می کنند در وضو و بجای مسح پا غسل میکنند و نص قرآنی
صریح دلالت بر مسح میکند و این مطعن ایشان را بسیاری از جاہلان زده ہست که قدری از نحو
و عربیت آموخته در تحقیق احکام الٰہی قدم می نہند و خود را عالم می پندارند و از قواعد اصول و اجتہاد و تطبیق
مختلفات بہره ندارند شرح این اجمال آنکه در قرآن مجید در آیة وضو باجماع فریقین ہر دو قراءة متواتر و صحیح
و درست آمده نصب ارجلکم و جر آن و قاعدهٔ اصولیه فریقین است که دو قرأة متواتره چون باہم متعارض شوند
حکم دو آیة دارند پس اولا مہما امکن در تطبیق باید کوشید بعد از ان در ترجیح نظر باید کرد بعد از ان ہر دو را
اسقاط کرده بدلائل دیگر که دون مرتبهٔ آن متعارضین باشد رجوع باید آورد مثلاً اگر آیات متعارض شوند
بحدیث رجوع باید کرد زیرا که بسبب تعارض چون عمل بآنہا ممکن نشد حکم عدم پیدا کردند و اگر احادیث متعارض
شوند باقوال صحابه و اہلبیت رجوع باید کرد یا عند القائلین بالقیاس بقیاس مجتہدین عمل باید کرد پس چون
در حکم این دو قرأة تامل کردیم نزد اہل سنت تطبیق در میان ہر دو بدو وجه یافتیم یکی آنکه مسح را بر غسل
حمل کنند چنانچه ابو زید انصاری و دیگر لغویان تصریح کرده اند که اَلْمَسْحُ فِی کَلَامِ الْعَرَبِ یَکُوْنُ غَسْلًا یُقَالُ
لِلرَّجُلِ اِذَا تَوَضَّأَ تَمَسَّحَ وَ یُقَالُ مَسَحَ اللهُ مَا بِكَ اَیْ اَزَالَ عَنْكَ الْمَرَضَ وَ یُقَالُ مَسَحَ الْاَرْضَ
الْمَطَرُ ترجمه مسح در کلام عرب میتواند شد که بمعنی غسل باشد میگویند مرد را چون وضو کرده باشد که این شخص مسح کرد
و میگویند مسح کند خدا آنچه تراست یعنی زائل کند از تو مرض را و میگویند مسح کرد زمین را باران و در توجیه اگر شیعه
قدح کنند که در برؤسکم مسح بمعنی حقیقی است و در ارجلکم مسح بمعنی غسل و اجتماع حقیقت و مجاز ممنوع گوئیم
امسحوا مقدر میکنیم قبل از ارجلکم و ہر گاه لفظ متعدد شد تعدد معنی مضایقه ندارد و شارح زبدة الاصول از امامیه
نقل کرده است از ماہران عربیت که این قسم جمع جائز است که در معطوف علیه ہمان لفظ بمعنی حقیقی باشد
و در معطوف بمعنی مجازی چنانچه در آیه لَا تَقْرَبُوا الصَّلٰوةَ وَ اَنْتُمْ سُکَارٰی حَتّٰی تَعْلَمُوْا مَا تَقُوْلُوْنَ
وَ لَا جُنُبًا اِلَّا عَابِرِیْ سَبِیْلٍ ترجمه نزدیک نماز مشوید در حالیکه شما مست باشید تا آنکه بدانید ہر چه میگوئید و نه در حالیکه
جنب باشید مگر در رہگذر گفته اند که صلوة در معطوف علیه بمعنی حقیقی شرعی ہست یعنی ارکان مخصوصه و در معطوف بمعنی مجازی

یعنی مسحیکه محل نماز ست شارح زبده گوید که این نوعیست از استخدام و بهمین تفسیر کرده اند آیه را جمعی از مفسرین
امامیه و فقهای ایشان پس در ما نحن فیه نیز ازین قبیل باشد که مسحی که متعلق برؤس است بمعنی حقیقی خود باشد و مسحی که
متعلق بارجل ست بمعنی مجازی یعنی غسل باشد و آیه بعد از فرضیت وضو و تعلیم آن بواسطه جبرئیل که در ابتدای
بعثت بود بسیار نازل شده پس این قسم ایهام را درینجا استعمال کردن مضایقه ندارد زیرا که مخاطبین
کیفیت ترتیب وضو را می شناختند بلکه در هر روز و شب پنج وقت استعمال میکردند معرفت ایشان وضو را
موقوف باستنباط ازین آیه نبود بلکه سوق آیه ظاهرا برای ابدال تیمم ست از وضو و غسل و ذکر وضو اینجا
تمهید و تقریب است و آنچه به تمهید و تقریب مذکور شود حاجت به بیان مشبع ندارد و دوم آنکه جر ارجل در قراءة جر
بجهت جوار مجرور باشد که رؤس است و معنی بر نصب باشد و جر جوار را سیبویه و اخفش و ابو البقا و جمیع معتبرین از نحاة
جایز داشته اند هم در نعت و هم در عطف و در قرآن مجید نیز واقع شده اما جر نعت فقوله عَذَابُ یَوْمٍ اَلِیْمٍ
بجر الیم که صفت عذاب است و بجوار یوم مجرور شده و اما در عطف وَحُوْرٍ عِیْنٍ کَاَمْثَالِ اللُّؤْلُؤِ
الْمَکْنُوْنِ مروارید پوشیده بر قراءة حمزه و کسائی و در روایت مفضل از عاصم که مجرور است بجوار
اکواب و اباریق و معطوف است بولدان مخلدون اذ لا معنی لعطفه علی اَکْوَابٍ وَّاَبَارِیْقَ و در
نظم و نثر شعرای عرب نیز بسیار نیز واقع شده منه ذلک قول النابغه بیت لَمْ یَبْقَ اِلَّا اَسِیْرٌ غَیْرُ مُنْفَلِتٍ
وَمُوْثَقٌ فِیْ عِقَالِ الْاَسْرِ مَکْبُوْلِ ترجمه ازینجمله باقی نماند مگر قیدی که زنده است و گرفتاری در رسن
قید در پا بجر موثق و مکبول که روی قصیده مجرور است حالانکه معطوف است بر اسیر و با وجود حرف عطف بجوار
منفلت مجرور شده و اگر زجاج انکار کرده باشد جر جوار را با وجود حرف عطف اعتبار را نشاید که ماهران عربیت
و ائمه ایشان تجویز کرده اند و در قرآن مجید و کلام بلغا وقوع یافته پس شهادت زجاج مبنی بر قصور تتبع است
و معهذا شهادت بر نفی است و شهادت بر نفی غیر مقبول و درینجا بعضی از اهل سنت وجهی دیگر از تطبیق
ذکر کنند که قراءة جر را بر حالت تخفیف یعنی لبس خف حمل کنند و قراءة نصب را بر حالت خلو رجل از خف و این وجه
اضعف وجوهیست که دور از طبع ست و نزد شیعه نیز تطبیق درین دو قراءة بدو وجه یافته شد فرق همین قدر ست
که اهل سنت قراءة نصب که ظاهر در غسل است اصل قرار داده اند و قراءة جر را بآن راجع ساخته اند و شیعه بالعکس
اول آنکه قراءة نصب عطف است بر محل برؤسکم پس حکم رؤس و ارجل هر دو مسح باشد زیرا که اگر
بر منصوب عطف کنیم در میان معطوف و معطوف علیه فصل بجمله اجنبیه لازم آید دوم آنکه واو
بمعنی مع است از قبیل اِسْتَوَی الْمَاءُ وَالْخَشَبَةُ و درین هر دو وجه اهل سنت بحثها دارند
اول آنکه عطف بر محل خلاف ظاهر ست باجماع الفریقین و ظاهر آنست که عطف بر مغسولات است

وعدول

و عدول از ظاهر بغیر ظاهری دلیلی جایز نیست و اگر قراءة جر دلیل آرند حالت آن سابق معلوم شد
که موافق قراءة نصب میتواند شد و فصل بجملهٔ اجنبیه وقتی لازم می آید که وامسحوا برؤسکم متعلق بجملهٔ مغسولات
نباشد و اگر معنی چنین باشد وامسحوا الایدی بعد الغسل برؤسکم ترجمه اش چنین باشد دستها را بعد از شستن
بسرهای خود پس فصل بالاجنبی چرا باشد و مذهب اکثر اهل سنت همین است که به بقیهٔ غسل مسح توانکرد و معهذا
امتناع فصل در جملتین متعاطفتین و باد ر معطوف و معطوف علیه هیچکس از اهل عربیت بآن نرفته بلکه ائمهٔ اینها
تصریح بجواز آن کرده اند بلکه ابو البقا نحوی اجماع نحاة بر جواز آن نقل کرده آری در کلام بلغا توسط اجنبی را
نکته می باید و افادهٔ ترتیب درینجا نکته ایست بس عمده دوم آنکه اگر وارجلکم معطوف بر محل برؤسکم باشد
ما را میرسد که فهم معنی غسل نمائیم زیرا که از قواعد مقررهٔ عربیه است که اِذَا اجْتَمَعَ فِعْلَانِ مُتَقَارِبَانِ فِی الْمَعْنٰی
وَ لِکُلٍّ مِنْهُمَا مُتَعَلِّقٌ جَازَ حَذْفُ اَحَدِهِمَا وَ عَطْفُ مُتَعَلِّقِ الْمَحْذُوْفِ عَلَی الْمَذْکُوْرِ کَاَنَّهٗ مُتَعَلِّقُهٗ وَ مِنْهُ قَوْلُ لَبِیْدِ
بْنِ رَبِیْعَةَ الْعَامِرِیْ فَعَلٰی فُرُوْعَ الْاَیْهُقَانِ وَ اَطْفَلَتْ بِالْجَلْهَتَیْنِ ظِبَاؤُهَا وَ نَعَامُهَا ای بَاضَتْ نَعَامُهَا فَاِنَّ النَّعَامَ لَا تَلِدُ
وَ اِنَّمَا تَبِیْضُ وَ مِنْهُ قَوْلُ الْاٰخَرِ اِذَا مَا الْغَانِیَاتُ بَرَزْنَ یَوْمًا وَ زَجَّجْنَ الْحَوَاجِبَ وَ الْعُیُوْنَا ای
کَحَلْنَ الْعُیُوْنَا وَ قَوْلُ الْاٰخَرِ تَرَاهُ کَاَنَّ مَوْلَاهُ یُجَدِّعُ اَنْفَهٗ وَ عَیْنَیْهِ اِنْ مَوْلَاهُ کَانَ لَهٗ
وَفْرٌ ای یَفْقَئُ عَیْنَیْهِ وَ قَوْلُ الْاَعْرَابِیْ عَلَفْتُهَا تِبْنًا وَ مَاءً بَارِدًا ای سَقَیْتُهَا
ترجمه چون جمع شوند دو فعل قریب یکدیگر در معنی و هر یک را از آن دو متعلق است جایز است حذف یکی
از آن هر دو و عطف کردن متعلق محذوف بر مذکور گویا او متعلق همین است و ازین جنس است قول لبید بن ربیعه
عامری پس بر آمد بر شاخهای ایهقان و بچه داد در جلهتین آهو ماده ها شتر مرغها یعنی بیضه داد شتر مرغها زیرا که شتر مرغ بچه زاینده
نیست که بیضه میدهد از آن جنس است قول دیگری وقتیکه زنان نغمه گر نمودار شوند روزی و کج سازند ابروها و چشمها
یعنی سرمه کشند چشمها را و قول دیگری می بینی او را گویا که مالک او می برد بینی او و چشم او اگر مولای او باشد برای او وفر یعنی
کور میکند هر دو چشم او و قول اعرابی علف دادم ناقه را کاه و آب خنک یعنی نوشانیدم او را سوم آنکه واو را بمعنی
مع حمل کردن بدون قرینه جایز نیست و اینجا قرینه مفقود است بلکه قرینه خلاف او ظاهر است بالجمله چون
از هر دو جانب وجوه تطبیق پیدا گردید کلام در ترجیح افتاد لاجرم محققین اهل سنت از برای ترجیح
رجوع باحادیث خیر الوری که مبین معانی قرآن است آوردند و این اغلب الیست که جناب پیغمبر صلی الله
علیه و سلم هر روز و شب پنج بار عمل می آوردند برای تعلیم نو آموختگان شرائع اسلام علی رؤس الاشهاد
تشهیر میفرمودند و هر مسلمان که بشرف اسلام مشرف میشد اول نماز را و از شرائط او اول وضو را تلقین یافته
و هیچکس از صحابه طریق مسح رجلین را از آنجناب روایت نکرده و غیر از غسل حکایت ننموده چنانچه

شیعه نیز باین معترف اند که از جناب پیغمبر غیر از غسل مروی نشده منتهای سخن ایشان اینست که از روایات
صحیحه از ائمه آمده است که مسح میکردند و آنچه اهل سنت از ائمه روایت میکنند که غسل می کردند محمول بر
تقیه است حالا اهل سنت میگویند که در کتب صحیحه امامیه نیز روایات ناطقه بغسل رجلین از ائمه اطهار
در محلی که گنجایش تقیه ندارد ثابت شده پس معلوم شد که روایت غسل متفق علیه است و روایت
مسح مختلف فیه که بعضی رجال شیعه آنرا روایت میکنند و بعضی نمیکنند و فعل رسول صلی الله علیه وسلم
بالاجماع سالم است از معارض و هیچ کسی مسح روایت نکرده و ظاهر است که فهم معانی قرآن بهتر از رسول
کسی را میسر نیست پس معلوم شد که آنچه ما فهمیده ایم از قرآن مجید مطابق فهم رسول است از اینجا طعن منعکس شد
و مخالفت قرآن بموجب فهم رسول بر شیعه لازم آمد من حفر بئرا لاخیه فقد وقع علیه و اعجب عجائب آنست
که اجله علمای ایشان روایات غسل رجلین را در کتب خود روایت میکنند و هیچ جواب از آن نمی نویسند
و عذر را بیان خود بیان نمیکنند که چرا این روایات را آورده اند عذر بهتر از طرف ایشان همین است که گویم در تکلم را
ما نقله بعض اشیاخ الشیعة عند تشیعهم بالاجماع فمن ذلک ما روی العیاشی عن علی بن ابی حمزة قال
سألت ابا ابراهیم عن القدمین فقال تغسلان غسلا و روی محمد بن النعمان
عن ابی بصیر عن ابی عبد الله علیه السلام قال اذا نسیت مسح راسک حتی تغسل
رجلیک فامسح راسک ثم اغسل رجلیک ترجمه از آنجمله است آنچه روایت کرد عیاشی از علی ابن ابی حمزه
گفت سوال کردم ابا ابراهیم را از حکم قدمین پس گفت باید شست شستنی گفت چون فراموش کنی
مسح سر خود را تا آنکه بشوئی پای خود پس الحال مسح کن سر خود را باز بشو پای خود را و این حدیث را کلینی و ابو جعفر
طوسی نیز باسانید صحیحه روایت کرده اند امکان تضعیف و حمل بر تقیه نیست زیرا که مخاطب شیعی مخلص بود
و روی محمد ابن الحسن الصفار عن زید بن علی عن ابیه عن جده عن امیر المؤمنین
قال جلست اتوضأ فاقبل رسول الله صلی الله علیه وسلم فلما غسلت قدمی قال یا علی
خلل بین الاصابع الی غیر ذلک من الاخبار الموجودة فی کتبهم الصحیحة ترجمه گفت نشستم که وضو
میکردم پس آمد رسول خدا صلعم پس هرگاه شستم پای خود گفت یا علی خلال کن در میان انگشتان
پس از اینجا دو فایده معلوم شد اول آنکه شیعه را باید موافق قاعده اصول غسل و مسح هر دو را جایز شمارند
نه آنکه بمسح اکتفا کنند دوم آنکه اگر اهل سنت عمل باحتیاط نموده غسل را که سندش متفق علیه فریقین است
بگیرند و مسح را که سندش مختلف فیه است ترک کنند البته مورد طعن و تشنیع نخواهند بود علی الخصوص که در نهج البلاغه
شریف رضی از امیر المؤمنین نقل و حکایات وضوء رسول صلی الله علیه وسلم آورده و در آنجا غسل رجلین ذکر کرده

وجمیع صحابه در کیفیت وضوء آنجناب غیر از غسل نقل نکرده اند وآنچه از عباد بن تمیم عن عمه در بعضی روایات
ضعیفه وارد شده که توضأ ومسح علی قدمیه پس معلول است بتفرد راوی ومخالفت جمهور رواة واحتمال (در سنن ابی داود)
اشتباه قدمین بخفین از دور واحتمال مجاز وآنچه از امیر المؤمنین مروی است که مَسَحَ وَجْهَهٗ وَیَدَیْهِ
وَمَسَحَ عَلٰی رَاْسِهٖ وَرِجْلَیْهِ وَشَرِبَ فَضْلَ طَهُوْرِهٖ قَائِمًا وَقَالَ اِنَّ النَّاسَ یَزْعُمُوْنَ اِنَّ الشُّرْبَ قَائِمًا
لَا یَجُوْزُ وَقَدْ رَاَیْتُ رَسُوْلَ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ صَنَعَ مِثْلَ مَا صَنَعْتُ وَهٰذَا
وُضُوْءُ مَنْ لَمْ یُحْدِثْ ترجمه مسح کرد روی خود ودو دست خود ومسح کرد بر سر خود ودو پای خود
وآشامید آب پس مانده وضوی خود ایستاده وگفت هر آینه مردم میگویند که آب خوردن ایستاده جائز نیست
وحال آنکه دیدم رسول خدا صلعم کرد چنانکه من کردم واین وضوی آنکس است که شکسته نشده وضوی او پس تمسک
شیعه بهمین نتواند شد زیرا که کلام در وضوی محدث است ومجرد تنظیف اطراف که بمسح هم حاصل تواند شد اول دلیل
برین آنکه مسح وجه ویدین نیز درین روایت وارد است وشیعه نیز قائل بمسح وجه ویدین نیستند وبعضی از شیعه
ادعا میکنند که مسح مذهب جمعی بود از صحابه مثل عبد الله بن عباس رض وعبد الله بن مسعود رض وابوذر رض وانس بن مالک رض
وانهم افترا است از هیچ کس مروی نشده بطریق صحیح که مسح را تجویز کرده باشد مگر ابن عباس رض که بطریق مشهور
تعجب میگفت لَا نَجِدُ فِیْ کِتَابِ اللّٰهِ اِلَّا الْمَسْحَ وَلٰکِنَّهُمْ اَبَوْا اِلَّا الْغَسْلَ ترجمه نمی یابیم در کتاب خدا
مگر مسح ولکن اهل اسلام قبول نمی کنند مگر غسل یعنی بقراءة جر که قراءة ابن عباس بود بظاهر کتاب ایجاب مسح
مینماید لیکن پیغمبر واصحاب هرگز عمل بآن نکرده اند غیر از غسل نکرده اند پس این قول ابن عباس دلیل صریح است
بر آنکه قراءة جر ماول ومتروک الظاهر است بعمل رسول وصحابه وآنچه از ابو العالیه وعکرمه وشعبی روایت کنند
که مسح را جائز داشته اند نیز افترا وبهتان است وهمچنین نسبت بحسن بصری میکنند که قائل بجمع بود بین الغسل
وَالْمَسْحِ کَمَا هُوَ مَذْهَبُ النَّاصِرِ مِنَ الزَّیْدِیَّةِ نیز افترا وبهتان است وهمچنین گویند که محمد بن جریر طبری
قائل است بتخییر بین المسح والغسل این نیز دروغ است واین اخبار شیعه را کاذب را الجیه نسبت ساخته اند بعضی اهل سنت
که تمیز نمیکنند در صحیح اخبار وسقیم آن بی تحقیق روایت کرده اند حالانکه بسند آورده طحاوی که اعلم اهل سنت است باثار صحابه
وتابعین روایت می کنند عن عبد الملک بن سلیمان انه قال قُلْتُ لِعَطَاءٍ اَبَلَغَکَ عَنْ اَحَدٍ مِنَ الصَّحَابَةِ اَنَّهٗ مَسَحَ
عَلَی الْقَدَمَیْنِ قَالَ لَا ترجمه او گفت گفتم مر عطا را آیا رسید بتو از مسح یک از صحابه که او مسح کرده باشد بر قدمین
گفت نه ومحمد بن جریر طبری دو کس اند خبردار باید بود یکی محمد بن جریر بن رستم آملی شیعی است صاحب کتاب الایضاح للمسترشد
در امامت دوم محمد بن جریر بن غالب الطبری ابو جعفر است صاحب تفسیر وتاریخ کبیر واو از اهل سنت است ودر تفسیر خود غیر از غسل ذکر
نکرده وبالجملة توجیه اعرابی قرآن را مخالفت قرآن گفتن از کسی که بهره از عقل وارد ناست نمی آید آری مخالفت

قرآن آنست که الفاظ و کلمات او را انکار کنند چنانچه شیعه گویند که اِلَی الْمَرَافِقِ لفظ قرآن نیست
مِنَ الْمَرَافِقِ است و اَنْ تَكُونَ اُمَّةٌ هِيَ اَرْبٰى مِنْ اُمَّةٍ لفظ قرآن نیست بلکه اَئِمَّةٌ هِيَ اَزْكٰى مِنْ
اَئِمَّتِكُمْ ترجمه آنکه باشد امتی که آن برتر است از امت دیگر لفظ قرآن است و همچنین انکار حکم قرآن نمودن و باطل
حکم او را خاص کردن مخالفت قرآن است چنانچه شیعه میگویند که پسر کلان را از میراث پدر تخصیص میکنند بشمشیر
و مصحف و خاتم و پوشاک بدنی او اگر سوای اینها مالی گذاشته باشد این چیزها را پسر کلان مفت بگیرد و زوجه را
وارث زوج نمیدانند در زمین و عقار و خانه و جانوران و سلاح و باغات و حالانکه قرآن مجید صریح ناطق است بر توارث
بی تخصیص چنانچه ابن مطهر حلی بآن اعتراف نموده و همچنین آیات مدح مهاجرین و انصار را بزمان معین و اشخاص
معدود خاص کردن مخالفت قرآنست عاذنا الله من ذلک

کید نهم ۹

آنست که گویند در مذهب اهل سنت مخالفت حدیث است زیرا که متعه را حرام میدانند بگفته عمر
بن الخطاب و صلوة الضحی را حرام میدانند بگفته عائشه که مَا صَلَّاهَا رَسُوْلُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
حالانکه متعه مباح بود در زمان پیغمبر علیه السلام و صلوة الضحی را آنجناب میخواندند چنانچه از ائمه منقول است و جواب
ازین طعن آنست که اهل سنت اباحت او را در ابتدای اسلام و هم بعد از تحریم اول در بعض غزوات بنابر ضرورت
انکار نمی کنند لیکن بقای این اباحت را انکار میکنند و نهی ازان و تحریم مؤبد آن نزد ایشان بطریق صحیح ثابت
شده و عمر بن الخطاب رض راوی تحریم و مؤکد آن میدانند و همچنین صلوة الضحی را مسنون میدانند در مسند امام احمد بطریق صحیح
و در کتاب الدعاء طبرانی از ابن عباس رض روایت صحیح شده که آنجناب فرمود اُمِرْتُ بِصَلٰوةِ الضُّحٰى و در صحیح مسلم و مسند
احمد و سنن ابن ماجه از معاذه عدویه روایت است که سَأَلْتُ عَائِشَةَ كَمْ كَانَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
يُصَلِّي صَلٰوةَ الضُّحٰى فَقَالَتْ اَرْبَعَ وَيَزِيْدُ مَا شَاءَ پس معلوم شد که انکار صلوة الضحی را نسبت
باهل سنت نمودن محض افترا و بهتان است و روایت نفی از عائشه رض نزد ایشان محمول بر نفی مواظبت است
یا نفی اجتماع برای صلوة الضحی در مساجد که در زمان انکار عائشه صدیقه رض رائج شده بود یعنی باین هیئت و اجتماع آنجناب
نمی خواندند و تحقیق حال متعه انشاء الله تعالی در مقام خود خواهد آمد بالجمله ترجیح روایات بعضی بر بعضی را مخالفت قرار دادن
از عقل دور و با تعصب نزدیک است آری مخالفت حدیث آنست که شیعه در ترک جمعه و جماعات و طهارت و وضو از
عدم انتقاض وضو از خروج آن و طهارت بول بعد از افشاندن قضیب سه بار و جواز نماز با وجود خروج آن
بلکه سیلان آن ارتکاب میکنند چنانچه بعضی ازین مسائل در باب فروع
بیان کرده خواهد شد انشاء الله تعالی

کید دهم

آنست که گویند اهل سنت خود را شارع میدانند و در دین چیزی را که خدا اذن نداده است بعقل خود شرع می سازند یعنی قیاس را هم دلیل حکم شرعی میدانند و بدان اثبات احکام میکنند و این مطعن الشیان در حقیقت بائمه اهلبیت راجع میشود زیرا که زیدیه و اهل سنت قاطبةً قیاس را از اهلبیت روایت میکنند بلکه طریق قیاس را از جناب ایشان آموخته اند و بجهت صحت روایات قیاس از اهل بیت ابونصر هبة الله بن الحسین که از امامیه است بحجیت قیاس قائل شده و اتباع او نیز بهمین رفته اند و جمهور اثنا عشریه در مقام طعن او را و اتباع او را ثلاثه گویند بلکه عجب آنست که روایات قیاس در کتب صحیحه اثنا عشریه نیز بطرق صحیحه موجود است مِن ذٰلِكَ مَا رَوَاهُ أَبُو جَعْفَرٍ الطُّوسِيُّ فِي التَّهْذِيبِ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ الْبَاقِرِ أَنَّهُ جَمَعَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ أَصْحَابَ النَّبِيِّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَقَالَ مَا تَقُولُونَ فِي الرَّجُلِ يَأْتِي أَهْلَهُ وَلَا يُنْزِلُ فَقَالَتِ الْأَنْصَارُ الْمَاءُ مِنَ الْمَاءِ وَقَالَ الْمُهَاجِرُونَ إِذَا الْتَقَى الْخِتَانَانِ وَجَبَ الْغُسْلُ فَقَالَ عُمَرُ لِعَلِيٍّ مَا تَقُولُ يَا أَبَا الْحَسَنِ فَقَالَ أَتُوجِبُونَ عَلَيْهِ الْحَدَّ وَلَا تُوجِبُونَ عَلَيْهِ صَاعًا مِنْ مَاءٍ. ترجمه پس گفت چه میگوئید در حق مردی که آید اهلیه خود را و نزول منی نشد پس گفتند انصار آب غسل لازم از آب منی است و گفتند مهاجران چون پیوسته شوند هر دو موضع ختنه واجب شد غسل پس گفت عمر علی را چه میگوئی ای ابوالحسن پس گفت آیا واجب میکنید تازیانه بر وی زدن و واجب نمیکنید بر وی یک پیمانه آب درینجا صریح قیاس غسل است بر حد و دانشمندان شیعه ازین قیاس جواب میدهند که این قیاس نیست استدلال بدلالة است که آنرا در عرف حنفیه دلالة النص گویند مثل دلالت لَا تَقُلْ لَهُمَا أُفٍّ بر حرمت ضرب و در فهم آن مجتهد و غیر مجتهد برابر است و حاصل تقریر شیعه آنست که چون مجامعت بلا انزال تاثیر ثابت شد در اشق المشقتین که حد است در اضعف مشقتین که غسل است بطریق اولی تاثیر خواهد کرد و درین تقریر خبط ظاهر است زیرا که سحاق موجب تعزیر است نزد اهل سنت و موجب حد است نزد امامیه و موجب غسل نیست بالاجماع و لواطه اگر بطریق ایقاب باشد نزد بعض اهل سنت و امامیه موجب حد است و نزد غیر ایشان موجب تعزیر است و بر وی غسل واجب نیست نزد امامیه و مباشرة فاحشه مع الاجنبیه موجب تعزیر است و موجب غسل نیست بالاتفاق و شارح مبادی الاصول حلی با وصف فرط تشیع اعتراف نموده که در زمان صحابه قیاس جاری بود و اجازت باقر صادق نیز شنیده ابوحنیفه بالقیاس ان شاء الله تعالی منقول خواهد شد و دلایل تجویز قیاس و ابطال اقوال منکرین در کتب اصول اهل سنت باید

کید یازدهم

آنکه گویند که مذهب اثنا عشریه حق است و مذهب اهل سنت باطل زیرا که اثنا عشریه در اکثر اوقات در ائمه نایدل

قلیل و ذلیل مانده اند و اہل سنت کثیر و عزیز و خدا تعالی در حق اہل حق می فرماید وَقَلِیلٌ مَا هُمْ و نیز می فرماید
وَقَلِیلٌ مِنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ و درین تقریر تحریف کلام الله است و تغلیط مدلول آن زیرا که حقتعالی در حق اصحاب
الیمین این آیه فرموده است ثُلَّةٌ مِنَ الْأَوَّلِينَ وَثُلَّةٌ مِنَ الْآخِرِينَ و جاییکه بقلت وصف کرده است
شکر گذاران را وصف کرده است کما قال وَلَا تَجِدُ أَكْثَرَهُمْ شَاكِرِينَ و فی الواقع که شکر که صرف العبد
جمیع ما انعم الله علیه الی ما خلق لاجله است مرتبه الیست عزیز الوجود و درینجا بیان حقیقت و بطلان
مذاہب نیست بیان قلت شاکرین و کثرت غیر آنها ست و ہمچنین در آیه قلیل ما ہم بیان آنست که عامل بجمیع
اعمال صالحه کمیاب است اِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَقَلِيلٌ مَا هُمْ درین آیه هم ذکر حقانیت
حقه و غیر حقه نیست و اگر قلت و ذلت موجب حقیقه شود باید که نواصب و خوارج و زیدیه و فطحیه و ناوسیه احق و اولی
بحق باشند از امامیه اثنا عشریه که ببلد قلیل و ذلیل اند بلکه حقتعالی در کتاب عزیز خود جابجا ظہور و غلبه و تسلط
و شان اہل حق بتصریح می فرماید وَلَقَدْ سَبَقَتْ كَلِمَتُنَا لِعِبَادِنَا الْمُرْسَلِينَ إِنَّهُمْ لَهُمُ الْمَنْصُورُونَ
وَإِنَّ جُنْدَنَا لَهُمُ الْغَالِبُونَ. و جای دیگر فرموده وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ
يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ. و جای دیگر فرموده وَعَدَ اللهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ
لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ
الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا الی غیر ذلک من الآیات و در احادیث
جابجا باتباع سواد اعظم از امت و موافقت با جماعت تاکید فرموده اند و صحابه این را در قرآن و احادیث ستوده اند
و گفته اند لَا يَزَالُ مِنْ أُمَّتِي أُمَّةٌ قَائِمَةٌ بِأَمْرِ اللهِ لَا يَضُرُّهُمْ مَنْ خَالَفَهُمْ ترجمه همیشه خواهند ماند
از امت من فرقه قائم بر حکم خدا زیان ندهد ایشان را هر که مخالف ایشان شود و اجماع اہل تاریخ است بر آنکه
از شیعه هیچکس بجهاد کمر نبسته و هیچ ملک و ناحیه را از کفار بدست نیاورده و دار الاسلام نساخته بلکه اگر گاهی
ایشان را ریاست ناحیه مثل مصر و شام بدست آمده با کفار فرنگ مداهنه نموده و دین بدنیا فروخته
و دار الاسلام را دار الکفر ساخته اند و لہذا در بلادیکه این مذهب تشیع رواج ندارد و همیشه مردم آن بلاد غالب
و ذی شوکت و ثبت مانده اند چنانچه توران و ترکستان و روم و ہندوستان قبل از اختلاط شیعه بکمال شوکت
و عزت سلاطین اینجا گذرانیده اند و ہرگاه در ملکی تشیع رایج شد فتنه و فساد و نکبت و ذل
و نفاق فیما بین که خمیر مایه زوال دولت است از آسمان فوج فوج باریده و ہرگز صلاح پذیر نگشته
حالت ایران و دکن و ہندوستان باید دید و حالت ملک عرب و شام و روم و توران و ترکستان
بادی باید سنجید و نیز بتجربه رسیده که ہرگاه تسلط شیعه در قطری اتفاق افتاد غلبه کفار در عقب آن از

مقررات است گویا تسلط ایشان منذر میشود به تسلط کفره و اینها کو حالت ابدال کفره اند در بنگاله و دکن
و پورب و در دهلی و نواح آن و در لاهور و پنجاب بلشومی این سیه کاران روسیاه کافران را مسلط ساختند
و سابق موجب فتنه تتار و قتل تمام اهل اسلام غلبه قرامطه و اسماعیلیه شده است و انتشار فرق رفضه در
عراقین و بغداد و حله و کرخ و بحکم وَاتَّقُوا فِتْنَةً لَا تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً ترجمه بترسید از فتنه
که نرسد ظالمان را از شما بخصوص بلکه نیک و بد همراه ایشان تلف میروند نعوذ بالله من شرور انفسنا و من سیئات اعمالنا

کید دوازدهم ۱۲

آنست که علمای ایشان کتابها و رساله‌ها پرداخته اند محض برای مطاعن اهل سنت و مثالب [عیوب ۱۲]
اسلاف ایشان از صحابه کرام و تابعین عظام و دران کتب و رسائل داد افترا و بهتان و کذب و دروغ
داده اند و روح مسیلمه کذاب را شاد ساخته اند از انجمله ایشان مرتضی و ابن مطهر حلی و پسر او که بمحقق
شهرت دارد و محمد بن الحسن طوسی و نواسه او که بابن طاؤس مشهور است و ابن شهر آشوب سروی مازندرانی است
و از همه پیش قدم ابن مطهر حلی است پس هرکه از حال اسلاف اهل سنت کما ینبغی اطلاع ندارد و افتراآت
و بهتانات ایشان را شنیده از جا میرود و بد اعتقاد میشود و به بطلان مذهب ایشان میل می نماید

کید سیزدهم ۱۳

آنست که گویند عثمان بن عفان بلکه ابوبکر و عمر نیز قرآن را تحریف کردند و آیات و سور بسیار را
که در احکام و فضائل اهل بیت نزول یافته بود اسقاط نمودند زیرا که دران سور و آیات امر بود باتباع
اهلبیت و نهی بود از مخالفت اینها و ایجاب محبت ایشان و اسامی دشمنان و مخالفان ایشان بتصریح
آمده یعنی بشیخین و عثمان شاق و گران آمد و در بعض فضائل عرق حسد ایشان بجوش آمده فرو گزاشتند
از انجمله وَجَعَلْنَا عَلِيًّا صِهْرَكَ که در خلال آیات الم نشرح بود و تخصیص جناب مرتضی بصهریت می نمود عثمان
را و از انجمله سوره الولایه که سوره طویله بود و محض فضائل اهلبیت و ائمه که از اینها پیدا شوند و مدائح و مناقب ائمه
دران مذکور بود و جواب این مطعن را حقتعالی خود متکفل شده جاییکه فرموده إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ
وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ هرچه در حمایت و کلایت الهی باشد بشر را چه امکان که دران نقص و کمی را راه دهد اگر
شیعه اقتدار عثمان و شیخین را زیاده از اقتدار الهی معتقد شوند و ایشان را شریک غالب کارخانه
الوهیت قرار دهند مذهب خود را که تکفیر شیخین و عثمان است کجا خواهند انداخت ❁ ❁

کید چهاردهم ۱۴

آنکه عوام را فریب داده اند بروایت احادیثی که دلالت دارند بر کفایت محبت جناب امیرالمومنین و ذریه ایشان در نجات

از عذاب آخرت بی آنکه بجا آوردن طاعات واجتناب از معاصی دخلی باشد من ذلک ما روی
المعروف عندهم بالصدوق اعنی ابن بابویه عن ابن عباس وغیره انه علیه السلام قال
لا یعذب الله بالنار من والی علیا ۔ ترجمه از انجمله روایت کرد شخصیکه مشهور است نزد ایشان ملقب بصدوق
یعنی ابن بابویه از ابن عباس وسوای آن آنکه پیغمبر علیه السلام فرمود عذاب نکند آنرا بآتش کسی که دوست دارد
علی را وچون نفوس عوام وارباب شهوات مشغوف است باطلاق واباحت وداد تعیش وترفه دادن ارتکاب
معاصی ومحرمات نمودن واز عبادات دل دزدیدن وتکاسل واهمال دران کردن این بشارة عاجله درو نفوس
ایشان کمال رسوخ پیدا میکنند وباین مذهب میگرایند حالانکه در کتب صحیحه اینها مروی ومنقول است که جناب پیغمبر
وامیر المومنین همه را از اولاد وذریه خود بار بار میفرمایند که شما تکیه بر نسب ما نکنید وبندگی وطاعت خداوند خود قیام نمائید چون
حال اهل بیت در خوف وهراس چنین باشد دیگران را بر محبت اینها تکیه کردن وارتکاب معاصی ومحرمات نمودن چسان
روا باشد وتحقیق آنست که محبت حقیقی با اهلبیت بدون اختیار روش ایشان در طاعت وبندگی وزهد وتقوی
ممکن نیست که حاصل شود ومحبت چون حقیقی بهمرسید حاصل شد بهمه کمالات دین وآنوقت حاصل اصل این کلمه که لا یعذب الله بالنار من والی علیا
صادق است باین معنی که موالات علی در حقیقت متضمن جمیع کمالات دینی است نه بآن معنی که فقط بزبان حرف
محبت جاری نمایند ودر افعال واقوال اصلا با آنجناب مناسبتی پیدا نکنند واقارب واصحاب ایشانرا بد گویند ودر
هر باب مخالفت نصوص ایشان نمایند ومصداق مضمون این قطعه شوند تعصی الاله وانت تظهر حبه
هذا لعمری فی القیاس بدیع ۔ لو کان حبک صادقا لاطعته ۔ ان المحب لمن یحب مطیع ×
ترجمه عصیان میکنی خدا را وتو ظاهر میکنی حب او این قصه قسم بجان من در قیاس عقل
تعجب است اگر محبت تو راست البته فرمان او می بردی هر آینه محب هر کسی را که دوست میدارد فرمانبردار است

کید ۱۵ پانزدهم

آنکه از توریة نقل کنند که باریتعالی دران می فرماید که باو با ذریة او دوازده رئیس مقرر کرده ام که خلفای او باشند
بعد از وی ونام ایشان ایلیاست دوم قیدار سوم ابرائیل چهارم مشوب پنجم مشموع ششم مسموطا
هفتم ذومرا هشتم اهرار نهم نمور دهم نسطور یازدهم نوقش دوازدهم قدمونا حالانکه نسخ
توریة هم کلی چهار است یک نسخه نزد قرائین ویک نزد ربانیین ویک نسخه نزد نصاری است که از عبرانی بلغت
خود ترجمه کرده اند ویک نسخه نزد سامریین است ونسخه سامریان نسبت به نسخه های دیگر زیادت دارد ودر هیچ نسخه
نشانی ازین اسمای ایشان یافته نمیشود وطرفه تر آنکه عالمی از علمای شیعه کتابی نوشته است ودران قصه دروغ
بر بسته که مرا شوق تحقیق این نص توراتی دامنگیر خاطر شد با اهل کتب مطارحات بسیار نمودم هیچ نشان ندادند

آخر نزد بعضی از علمای کتابین سراغ این یافتم و نام آنکس نوشته و شرح و بسط البسیار داده اول و ابتدا
این شیعی محل تهمت دیگر عالم اهل کتابین که سراسر بغض و عداوت اهل اسلام شیوهٔ ایشان است و تفریق کلمهٔ
مسلمین و القای بغض و عناد فیما بین طوائف اهل اسلام مراد و آرزوی ایشان خیر این ساده لوح را گمراه
گمراه نکند که قرآن و حدیث و دین خود را گذاشته بنصوص کتب محرفهٔ منسوخه التجا برده حیران تیه ضلالت شده
در ابتدای مذهب تشیع بطفیل اغوا و تلبیس اهل کتاب یعنی عبدالله ابن سبا یهودی صنعانی بوجود آمده اگر دیگری
هم از ایشان نهال نشاندهٔ بزرگان خود را آب دهد تازه سازد چه بدی کرده باشد ع این سخن را چون تو مبدا
بوده‌ٔ ٭ گر بیفزاید تو اش افزوده‌ٔ ٭ و بر تقدیر تسلیم این نص غیر از عدد دوازده با مطلب شیعه هیچ موافق
نمی افتد تعیین آن اشخاص و آنکه از اهل بیت باشند و دیگر لوازم امامت درین نص کجا مذکور است و این اسمای
عبرانیه مجهولة اللفظ و المعنی را بهر چه خواهند ترجمه کنند نواصب را اگر این نص بدست افتد این اسما را بر
یزید و مروان و حجاج و ولید منطبق خواهند ساخت و عجب از علمای ایشان است که باین خیالات خود را خرسند
میسازند و بجوز و مویز شیطانی در رنگ کودکان فریفته میشوند و از اوثق دلایل حقیت مذهب خود می شمارند
مَن یُضلِلِ اللهُ فَما لَهُ مِن هادٍ ترجمه هر کرا گمراه کند خدا پس نیست او را هیچ راه نما ٭

کید شانزدهم ١٦

آنکه جماعهٔ از علمای ایشان خود را از محدثین اهل سنت وا نموده اند و بعلم حدیث مشغول شده و از
ثقات محدثین اهل سنت سماع حدیث حاصل کردند و اسانید صحیحهٔ آنها را یاد گرفتند و بظاهر بحلیهٔ تقوی و ورع
متحلی گشتند تا طالبان را اعتقاد صادق در حق آنها بهم رسید و اخذ علم حدیث از آنها شروع نمودند
و احادیث صحاح و حسان روایت کردند و در اثنای روایت بهمان اسانید صحیحه موضوعات را که مطابق مذهب
خود ساخته بودند نیز در جملهٔ مرویات خود درج نمودند و این کید ایشان راه بسیاری از خواص اهل سنت
زده است چه جای عوام زیرا که تمیز در میان احادیث موضوعه و صحیحه به رجال سند است و چون رجال بسبب
این دغل و تلبیس متحد شدند تمیز مشکل افتاد و مابه الامتیاز مفقود گشت اما چون عنایت الهی شامل علوم اهل سنت
بود ائمهٔ این فن بعد از تحقیق و تفتیش این دغل راه یافتند و متنبه شدند و بعد از انکشاف حلیهٔ حال بعضی
از ایشان بوضع اقرار نمودند و بالجمله صریح اقرار نه نمودند لیکن امارات اقرار در آنها قائم شد و تا حال آن احادیث
در معاجم و مصنفات و اجزا دایر و سایر است و اکثر تفضیلیه و متشیعین بدان احادیث تمسک کنند اول
کسیکه این دغل را موجد شد جابر جعفی است که بعد از تحقیق حال او بخاری و مسلم بنا بر احتیاط مطلق مرویات او را از درجهٔ
اعتبار ساقط و مطروح ساختند و ترمذی و ابوداؤد و نسائی با استثنائیات و شواهد بقبول گفتند و اخبار او بدان

منفرد هست رد نمایند و ابو القاسم سعد بن عبد الله بن ابی خلف اشعری قمی نیز درینباب استاد بر کار است
اکثر ناواقفان اهل سنت بجهت تلبیس اسانید او گمان برند که از رجال معتبرین ماست حالانکه چنین
نیست نجاشی که صاحب نقد رجال شیعه است او را فقیه طایفه و وجه طایفه قرار داده ٭٭

کید هفدهم

آنکه از اهلبیت آثار و اخبار روایت کنند که دلالت دارد بر مذهب سب صحابه رض و تظلم و اظهار شکایت از دست تعدی ایشان و بعضی آثار آرند که دلالت کند بر ارتداد ایشان از دین و آنکه ایشان غاصب حقوق اهلبیت اند و آنکه غاصب حقوق اهلبیت اشد الناس عذابا روز قیامت خواهد بود و محبان ایشان همراه ایشان در دوزخ خواهند سوخت و محبان اهلبیت و شیعه ایشان در بهشت خواهند در آمد و این آثار و اخبار را تایید کنند بانچه در کتب اهلسنت موجود است از فضیلت محبت اهلبیت و شناعت حال مبغضان ایشان و حل این کید آنست که بلا ریب بر ذریه طاهره پیغمبر ص از دست اشقیا در قرن تابعین و تبع تابعین که نواصب بودند ظلم و تحقیر و اهانت گذشته است و ائمه اهلبیت در بعض اوقات شکوه آن کرده و دشمن و صاف عامه شان که انبیا و علمای وارثین ایشان است بیان صریح نموده اند این جماعه که سینه های مملو از بغض و عناد صحابه رض داشتند همه آن کلمات را در حق صحابه رض فرود آوردند و شواهد این حال انشاء الله تعالی در آخر باب مطاعن از کتب شیعه نقل نموده خواهد شد ٭

کید هژدهم

آنکه احادیث مفروضه بر رسول علیه السلام وضع نمایند موافق مذهب خود و آنرا ترویج کنند و اکثر موضوعات ایشان دیده شد که از باب محاکات است یعنی شنیده ها در احادیث صحیحه دیده اند و بر طور آن چیزی موید مذهب خود پیدا نموده ادا نمایند و در بعض جاها صیغ مختصره آرند که مثل آن در احادیث صحیحه وارد نشده و مثل آنکه انبیاء علیهم السلام آرزو داشتند که در شیعه علی محشور شوند و امثال ذلک

حکایات ۱۲ — خبرها ۱۲

کید نوزدهم ٭

آنکه در اسما و القاب رجال معتبرین اهل سنت نظر کنند و هر که را از رجال خود شریک نام و لقب او یابند حدیث او را روایت و در آن سنی نسبت دهند بجهت اتحاد نام و لقب اشتباه در میان هر دو حاصل میشود پس سنیان ناواقف را الزام کرده شود و اعتقاد کنند در روایت او را در محل عنایت شمارند مثل سدی که دو کس اند سدی کبیر و سدی صغیر کبیر از معتبرین ثقات اهلسنت است و صغیر از وضاعین کذابین است و رافضی غالی است و مثل ابن قتیبه که نیز دو کس اند ابراهیم بن قتیبه رافضی غالی است و عبد الله بن مسلم بن قتیبه که از اهلسنت معدود میشود و کتاب المعارف در اصل از تصانیف اوست اما آن رافضی نیز کتابی بهمین نام مسمی کرده تا اشتباه حاصل شود

یعنی ابراهیم بن قتیبه

کید بستم ٢٠

آنکه کلمات قرآنی را موافق خواهش خود بی دلالت لغوی و عرفی تفسیر نمایند و آن تفسیر را نسبت باهل بیت کنند برای مزید اعتبار مثل تفسیر رب بعلی در هر جا که لفظ رب مضاف بضمیر خطاب به پیغمبر است و تفسیر مؤمن و شیعه بعلی هر جا که واقع شود و تفسیر کافر و کافرین باهل سنت و تفسیر منافق و منافقین بکبار صحابه

کید بست و یکم ٢١

آنکه کتابی را نسبت کنند بیکی از کبرای اهل سنت و در آن مطاعن صحابه و بطلان مذاهب اهل سنت درج نمایند و در اول آن کتاب خطبه نویسند که در آن وصیت باشد بکتمان سر و حفظ امانت و آنکه آنچه درین کتاب مذکور شود عقیدهٔ پنهانی ماست و آنچه در کتب دیگر نوشته ایم محض پرده داری و زمانه سازی است مثل کتاب سر العالمین که آنرا بامام محمد غزالی نسبت کنند و علی هذا القیاس کتب بسیار تصنیف کرده اند و هر یک را بمعتبرین اهل سنت نسبت نموده و کسی که با کلام آن بزرگ آشنا باشد و مذاق سخن او را از مذاق سخن غیر او امتیاز و تفرقه نماید کمیاب می باشد ناچار عوام طلبه درین مکر غوطه خورده و سخت سراسیمه و حیران میشوند

کید بست و دوم ٢٢

آنکه مطاعن صحابه و مبطلات مذهب اهل سنت از کتب نادر الوجود کمیاب ایشان نقل نمایند و حال آنکه در آن کتب اثری از آن نباشد و بسبب آنکه آن کتب بیشتر کس را در هر وقت و هر مکان موجود نمی شود اگر ناظران در شبه و شک افتند و بخاطر ایشان رسد که اگر این نقل صحیح باشد تطبیق در میان او و دیگر روایات اهل سنت چه قسم خواهد بود حالانکه این بیچاره ها عبث درد سر می کشند و نمی فهمند که اگر بالفرض نقل صحیح هم باشد محتاج به تطبیق نمی خواهیم شد که هر دو روایت در یک درجه باشند از شهرت و صحت ماخذ و صراحت دلالت و ثقاهت رواة و چون این امور در آن نقل مخفی و مستور و مفقود است مقابل روایات مشهوره صحیحة الاسناد صریحة الدلالة چرا باید کرد و کتابهای که از آن فرقهٔ شیعه برای الزام اهل سنت نقل میکنند همه ازین قبیل است که نادر الوجود و کمیاب می باشد و علی تقدیر الوجدان مصنفین آن کتب التزام صحت جمیع ما فیها نکرده اند بلکه بطریق حاطب رطب و یابس در آن جمع نموده محتاج نظر ثانی گذاشته اند مثل صاحب کشف الغمه و حلی صاحب الفین ازهمین قبیل کتب نادره نقل کنند و بزعم خود گوی از میدان مناظره برند و ابن طاوس نیز در مولفات خود از همین جنس خبر را بسیار درج کرده و باعتقاد خود اهل سنت را الزام داده

کید بست و سوم ٢٣

آنکه شخصی را از علمای زیدیه و بعضی فرق شیعه غیر امامیه اثنا عشریه نام برند و اول در حال او مبالغه نمایند که وی

از متعصبان اہل سنت بود بلکہ بعضی از ایشان گویند کہ او از اشد نواصب بود بعد ازان از وی نقلی کنند کہ دلالت
بر بطلان مذہب سنیان و تایید مذہب امامیہ اثنا عشریہ نماید تا ناظر بغلط افتد و گمان برد کہ این سنی متعصب
با وصف شدت تعصب بدون صحت نقل این روایات را چرا می آورد و بران سکوت چرا میکرد مثل زمخشری صاحب کشاف
کہ تفضیلی معتزلی است و اخطب خوارزم کہ زیدی غالی است و ابن قتیبہ صاحب معارف کہ رافضی مفتری است و ابن ابی الحدید
شارح نہج البلاغہ کہ تشیع را با اعتزال جمع نمودہ و ہشام کلبی مفسر کہ رافضی غالی است و ہمچنین مسعودی صاحب مروج الذہب
و ابو الفرج اصفہانی صاحب کتاب الاغانی و علی ہذا القیاس امثال اینہا را این فرقہ در اعداد اہل سنت داخل کنند و مقولات
و منقولات ایشان را الزام اہل سنت خواہند

کید بست و چہارم ۲۴

آنکہ گویند اہل سنت دشمن اہل بیت اند و از بعضی سفیہان حکایاتی کہ مؤید این نسبت باشد حکایت کنند پس جاہل بمجرد سماع
این کلمہ متوحش شدہ بود و از مذہب اہل سنت بیزار شود و این افترای صریح و بہتان ظاہر است زیرا کہ اہل سنت اجماع دارند بر آنکہ
محبت اہلبیت کالعلم بر ہر مسلم و مسلمہ فرض و لازم و داخل در ارکان ایمان است و در فضائل اہلبیت جمعا و فرادی تصانیف
پرداختہ اند و مناقب ایشان را روایت نمودہ و عمرہا با نواصب و خوارج و عباسیہ در ہمین مقدمہ پرخاش کردہ طایفہ از ایشان
مثل سعید بن جبیر و نسائی شہید شدند و طائفہ اذیتہا و رنج بسیار کشیدند در ان اوقات شیعہ خود را بتقیہ در زمرہ نواصب
داخل می کردند و بطمع مال و مناصب کلمہ نواصب میخواندند و اہل سنت اند کہ ہمیشہ ناصر اہلبیت بودہ اند و در ہر کارزار ایشان
در رو سپر گشتند و با ہر یک از ایشان سلیم القلب میباشند بر خلاف شیعہ کہ بعد از موت ہر امام برادران و خویشاوندان او را
تکفیر کردہ اند و بعضی فرزندان او را بامامت برگزیدہ بر دیگران زبان بسب و طعن دراز نمودہ اند جمیع اہلبیت را
محب و ناصر نیست و اشارہ حدیث نبوی انّی تارک فیکم الثقلین کتاب اللہ و عترتی اہل بیتی
بیان سطر باید ہمچنانکہ ایمان ببعض قرآن و کفر ببعض آن نافع نمیشود ہمچنان اعتقاد و محبت بعضی اہلبیت با لعن و طعن
بعض دیگر در آخرت ثمرہ نخواہد داد چنانکہ با تمام قرآن ایمان باید آورد با تمام اہلبیت نیز دوست باید داشت و ہمین نعمت
ہیچکس را غیر از اہل سنت نصیب نشدہ زیرا کہ نواصب دشمنی جناب امیر و ذریہ طاہرہ او را مایہ شقاوت برای خود اندوختند و شیعہ قاطبۃ
بعداوت امہات المومنین عائشہ صدیقہ و حفصہ معظمہ و حضرت زبیر بن العوام کہ ابن عمہ رسول بود و صحابی
لعنت برای خود اندوختند بعد ازان کیسانیہ بانکار امامت حسنین و مختاریہ بانکار امامت امام زین العابدین و اسمعیلیہ بانکار
بانکار امام موسی کاظم و علی ہذا القیاس کما مر مشروحا و سیجیء مفصلا ان شاء اللہ تعالی

کید بست و پنجم ۲۵

آنکہ گویند عمر بن الخطاب رضی اللہ تعالی عنہ خانہ سیدۃ النساء را کہ در ان حسنین و امیر و سادات

بنی ہاشم جمع بودند سوختند و ابوبکر و سایر صحابہ بدان راضی شدند و ہیچ انکار نکردند و بقبضۂ شمشیر خود بپہلوی
جناب زہرا ضرب و صدمہ رسانید کہ موجب اسقاط حمل گردید و اینہا از مفتریات و مخترعات این فرقہ است کہ ہیچ
اصلی ندارد و این را باور نمیکند مگر کسیکہ بی بہرہ محض باشد از عقل و مناقض است بروایات شیعہ چنانچہ در باب مطاعن در
مبحث تقیہ بتفصیل بیاید انشاء اللہ تعالی

کید بست و ششم ٢٦

آنکہ گویند مذہب شیعہ احق بالاتباع است زیرا کہ ایشان تابع اہل بیت اند کہ حق تعالی در شان ایشان فرمودہ
إِنَّمَا يُرِيدُ اللّٰهُ لِيُذْهِبَ عَنكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا و تمسک می کنند
باقوال و افعال این پاکان و غیر شیعہ ہمہ فرقہا تابع غیر اہلبیت اند و تخلف میکنند از اقوال و افعال اہلبیت پس
بباید کہ ناجی و محقین باشند و دیگران بر خوف و خطر و این مضمون را تاکید نمایند بحدیث سفینہ یعنی مَثَلُ أَهْلِ بَيْتِي
فِيكُمْ مَثَلُ سَفِينَةِ نُوحٍ مَنْ رَكِبَهَا نَجَا وَمَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا غَرِقَ و درین فریب ایشان منہاج حق آنکہ
اتباع اہل بیت البتہ موجب نجات است لیکن باید دید کہ اتباع اہلبیت کدام فرقہ اند و اتباع شیعیان جماعۃ کہ خود را
بنابر اغراض فاسدہ بردامن اہلبیت می بستند و از ایشان و آئین ایشان بعد المشرقین دور افتادہ بودند کہ اعراض
اگر بحث است درین است و اثبات اینکہ شیعہ تابع اہلبیت اند ہیچ ضرورت نمی بیند و لغتی جز دیگر است و کردن حنفیہ
مشرکین مکہ خود را اتباع ملت ابراہیمیہ میگفتند و مسلمین را مخالف آن ملت قرار دادہ صابی و صباۃ لقب
دادہ بودند و یہود و نصاری خود را از اتباع موسی و عیسی علیہما السلام گفتہ عبداللہ بن سلام و نجاشی و اضراب
ایشان را مخالف میدانستند تا کسی بقول و فعل بخلاف طریق او و سیرت وی رود جہالی است بجنیدان ملاحدہ نیز خود را از
و شہرت دیدہ شیعہ می دانستند و فرقہ جعفریہ جماعۃ ہمراہ ایشان شدہ اند آرے میگویند بنا را بانتساب و انتساب چہ کشا بلکہ
فضیحت و رسوائی زاید برای خود کسب نمایند کاش نام این بزرگواران نمی گرفتند تا کسی سعی و طرائق ایشان از
نیز از ایشان درخواست نمیکرد بلکہ احق باتباع مذہب اہل سنت است کہ جناب امیر و دیگر ائمہ اطہار برین مذہب بودند
در ظاہر و باطن مخالفت این فرقہ را از مجالس خود دور می آوردند و از جلا می فرمودند و ابوحنیفہ و مالک را التفات میفرمودند و اجازت
درس و فتوی بخشیدند و روسای اہل سنت تلمذ با ائمہ اہلبیت نمودہ اند و از ایشان اصول مذہب اخذ نمودہ چون دیگر ائمہ مذہب
اہل اسناد انستند و ایشان ہم تصویب طریقۂ دیگران نمودند و از ہمہ مقدمات دین را تحقیق نمودند بالجملہ اگر مجرد انتساب
باہل بیت کافی در حقیت مذہب باشد غلاۃ و کیسانیہ و مختاریہ و اسماعیلیہ و زیدیہ و امامیہ و جمیع فرق امامیہ و دیگر
فرق شیعہ ہمہ حق باشند و ہیچ کس را علی التعیین و التشخیص تفاخر و ابتہاج نرسد
حالانکہ باہم دیگر تکفیر و تضلیل می نمایند

کید بست و هفتم [۲۷]

آنکه اشاعت حکایت دروغ نموده‌اند که کنیزی سیاه در مجلس هارون رشید رسید و بحث مذاهب در میان
آورده و فضایح و قبایح هر مذهب برشمرد و مذهب شیعه را ستود و بدلایل قاطعه حقیت او را ثابت نمود و مجلس
هارون رشید مملو بود از علمای اهل سنت و آن کنیز پروای هیچ کس نکرد و هیچ کسی از اهل مجلس از عهده جواب
آن برآمده ممکن نشد که اینهمه علمای عامه بند و شما را در ابطال یک دلیلی از دلایل او توانند نمود پس هارون رشید
چون عجز و سکوت حاضرین مشاهده نمود بحول علمای شهر را صلا در داد و همه را حاضر نمود منجمله امام ابو یوسف
شاگرد امام اعظم و امثال او نیز جمع آمدند و متصدی مناظرهٔ آن کنیز سیاه گشتند پس هر همه را بار دیگر الزام داد
و ساکت کرد و غرض از وضع این حکایت آنکه مذهب اهل سنت تا باین مرتبه ضعیف و واهی و سست است
که کنیزان سیاه که ناقص ترین مخلوقات اند در عقل و فهم و شعور پاس اند بیلاده و حمایت آن را باطل میکنند و بحول
علمای ایشان از عهده جواب آنها نمی توانند برآمد اما درین حکایت نقصانی عظیم بحال اجله علمای شیعه
عاید میشود که سالها عمر را مشق سخن بازی و تقریر پردازی کرده اند و بعشر عشیر آن کنیز سیاه نرسیده اند زیرا که
درین مدت دراز کسی از علمای ایشان در مجلسی از مجالس اهل سنت را الزام نداده بلکه خود الزام خورده کاشکی
روش آن کنیز سیاه را می آموختند و ازین خجالت مستمره رهائی می یافتند و الحق مذهبی این سیاه در زمان تقریر طنان
که سخت اعتقاد سفهای چند است لایق همین است که متکلم و مناظر و مجتهد آن کنیز سیاه باشد و اگر بحول علمای اهل
سنت از جواب چنین هذیانات او عاجز شوند بعید نباشد زیرا که جواب را فهم خطاب شرط است ع جواب جاهلان باشد خموشی

کید بست و هشتم [۲۸]

آنکه بعضی از علمای ایشان کتابی تصنیف کنند در اثبات مذهب رفضه و ابطال مذهب سنیان و مضامین آن کتاب را
نسبت دهند بکنیزی یا زنی کم عقلی و شایع کنند که علمای سنیان این کتاب را مطالعه کردند و قادر بر دفع آن نشدند
کتاب الحسنیه تالیف شخصی است که آن را نسبت کرده است بکنیزی از کنیزان اهلبیت نبوی علیه و علیهم السلام

کید بست و نهم [۲۹]

آنکه کتابی ظاهر کنند در اثبات مذهب خود و ابطال مذهب سنیان و آن کتاب را نسبت کنند بیکی از ذمیان و در
آن کتاب از زبان آن ذمی موهوم بیان نمایند که چون بسن بلوغ رسیدم در طلب دین حق رنج بسیار کشیدم
و سرد و گرم بیشمار چشیدم تا آنکه قاید توفیق الهی دستکش شد و بدار الاسلام رسانید و دین اسلام را بحجج قاطعه حق
دانستم و بجان و دل قبول کردم و بعد از آنکه در اسلام داخل شدم اختلاف بسیار دیدم و اقاویل مختلفه شنیدم
هوش از سر من پرید و سراسیمه گشتم بعد از آن بنور دلایل قاطعه دریافتم که از جمله مذاهب اسلام مذهب شیعه

حق و واقعی است و مذاهب دیگر مخرج و محرف و بآن دلایل فحول علمای اهل سنت را الزام دادم و هیچکس را
قدرت بر ابطال آن دلائل ندیدم اعتقاد من بمذهب شیعه بیشتر شد آن دلایل را خواستم که بقید کتابت مقید سازم
تا دیگران هم براه هدایت آورده باشم و این قبیل است کتاب یوحنا بن اسرائیل ذمی که در مؤلفات شریف مرتضی است
او آنرا نسبت بذمی موهوم مجهول نموده و در ابتدای آن ذکر کرده که اول در طلب حق سرگرم بودم و کتب هر فرقه را
بنظر انصاف دیدم و مشکلات هر مذهب را از علمای معتبرین آن مذهب تحقیق نمودم غیر از مذهب شیعه مذهب حقیقت
دیگری ثابت نشد و باین تقریب حکایتی آورده که در فلان تاریخ در مدرسه نظامیه بغداد رسیدیم و در ان مدرسه
محفلی دیدیم بس عظیم و فخیم و فحول علمای بغداد دران مجتمع بودند فلانی و فلانی و فلانی در خدمت ایشان عرض نمودم
که من مردی ام نصرانی که بنور توفیق الهی راه بحقیقت اسلام یافته ام و بدل و جان راغب این ملت گشته ام لیکن
در اهل اسلام اختلاف بسیار دیدم و کلمات متناقضه شنیدم و از سالها آرزومند بودم که در جائی همه پیشوایان
مذاهب اسلامیه را مجتمع یابم این وقت مرا سعادت همعنان شد و درین محفل عظیم متبرک داخل شدم حالا بر من
عنایت فرمایند و بدلایل مذهب حق را بر من القا نمایند پس هر فرقه از فرق اهلسنت حقیت را بخود کشیدند
و علمای هر فرقه برای اثبات مذهب خود و ابطال مذهب دیگر برخاستند و مطاعنه و ملاعنه و سب و شتم
از هر جانب بسیار شد تا آنکه نوبت بمشت و مشت سیلی رسید برخاستم و گفتم ای نا انصافان کجا راه مذهب حق درای این
هر چهار مذهب شما است که او را رفض نموده اید و نسبت برفض کرده اید و او را حقیر و اهل او را ذلیل میدارید
پس براهین این مذهب را تقریر آغاز کردم و هیچکس از علمای مذاهب اربعه دم نزد و سر نگون شدند خواستم
که آن براهین را در کتاب ضبط نمایم بامید ثواب روز حساب و هدایت گمراهان براه صواب بتحریر این کتاب نمودم
و عجب است از شریف مرتضی که درین حکایت کثرت اختلاف را نسبت باهل سنت کرده حالانکه اهل سنت را
در اصول عقاید و اعمال اختلافی نیست اگر اختلافی است در فروع است و آنهم منجر بتکفیر و تضلیل همدیگر نمی شود
و معهذا اتفاق از اختلاف بسیار کمتر است بعد از تفحص و استقرای مجموع مسائل مختلف فیها در مذاهب اربعه سه
و چند مسئله فروعی یافته اند که دران نص صریح موجود نیست بر خلاف شیعه که در اصول اختلاف فاحش دارند
و هر فرقه غیر خود را تکفیر و تضلیل میکنند و امامیه را اگر تفحص کنیم اثنا عشریه فقط در هزار مسئله فروعی باهم مختلف
شده اند با وجود نص امام بران مثل طهارت خمر و نجاست آن و مانند این مسایل و بر کسی که بر کتب قدیمه
و جدیده ایشان اطلاع دارد این امر پوشیده نیست بر شریف مرتضی که ملقب بعلم الهدی و مجتهد
مذهب و بانی مبانی آنست چرا پوشیده خواهد بود لیکن پرده تعصب و غشاوه عناد بصیرت
او را پوشیده است دلایل و براهینی را که نسبت بآن ذمی کرده در حلق نفیس گمان بردم که آن

مضامین مبتذله و خرق حیض کهنه که ملتقطه از مزابل هند است که بار بار می شوید و خلعتهای فاخره برای
شیعه از آن میدوزند و نزد اهل سنت أَوْهَنُ مِنْ نَسْجِ الْعَنْكَبُوتِ وَأَسْخَفُ مِنْ وَرَقِ التُّوتِ است
که اطفال مکتب شان پامال نموده و بناخن و انگشت فرسوده باشند

کید سی ام

آنکه بعض علمای ایشان سعی بلیغ کنند در ابطال مذاهب اربعه باین طریق که یک مذهب را سراسر باطل کنند
و سه مذهب دیگر را جهرا چنانچه کتابی دیده شد که یکی از علمای این فرقه نوشته است و خود را دران
کتاب شافعی قرار داده و رد و قدح و دلایل مذاهب ثلثه بنیاد نهاده و چون باثبات مذهب شافعی رسیده
در آنجا بدلایل ضعیفه و قیاسات مردوده تمسک جسته و تاویلات بعیده اختیار نموده که دیگران آن دلایل
و قیاسات را مسلم ندارند مثل قیاس طرد و قیاس شبه و قیاس مناسب که عند الحنفیه مثلا معتبر نیستند باز
حدیثی می آرد مخالف آن قیاس و جواب میدهد که این حدیث مخالف قیاس است و هر حدیث که مخالف
قیاس باشد متروک الظاهر است گویا تصنیف این کتاب محض برای همین است که سنیان قیاس را بر حدیث
تقدیم کنند و برای آنکه ابطال مذاهب ثلثه بدلائل شافعیه نماید و مذهب شافعی را بدلایلی ثابت کند
که هر سامع و ناظر را بسهولت ضعف و وهن آنها پی برد پس در نظر او همه مذاهب اهل سنت برهم شوند
و این کید ایشان بسیار مخفی است علمای سنیان دغا خورند و حیران و سراسیمه شوند

کید سی و یکم

آنکه بعضی از علمای این فرقه کتابی تصنیف کنند در فقه و دران چیزی که موجب قدح و طعن اهل سنت
باشد درج نمایند و آن کتاب را بسوی یکی از ائمه اهلسنت نسبت کنند مثل مختصری که اورا شیعی تصنیف کرده
و بامام مالک نسبت نموده و دران کتاب درج ساخته که مالک را بمملوک خود لواطت جایز است لعموم
قوله تعالی او ما ملکت ایمانکم و شخصی از معتبران نقل کرد که من نیز هم کتابی در اصفهان دیده ام
که نسبت بامام ابی حنیفه کنند و مسائل قبیحه دران مندرج است و غالبا این کید ایشان باین صورت
پیش میرود که در مغرب زمین که مالکیان میباشند کتابی نسبت کنند بامام ابی حنیفه و در هندوستان و توران
زمین کتابی نسبت کنند بامام مالک زیرا که اهل هر مذهب روایات امام خود بوجه احسن معلوم است در روایات
غیر آن امام چندان تحقیق و تفتیش نمی کنند و احتمال صدق در دل شان می نشیند و درین کید بعض اعاظم
علمای اهل سنت گرفتار شده اند مثل صاحب هدایه که حل متعه را بامام مالک نسبت کرده حالانکه امام مالک
بر متعه حد واجب میداند بخلاف امام اعظم رح

کید سی و دوم [٣٢]

آنکه جمعی کثیر از علمای ایشان سعی بلیغ نموده اند و در کتب اهل سنت خصوصاً تفاسیر و سیر که بیشتر دستمال علما و طلبا نمی باشند و بعضی از کتب احادیث که شهرت ندارند و نسخ آن کتب متعدد بدست نمی آید و اکاذیب موضوعه که مؤید مذهب شیعه و مبطل مذهب سنیان باشد الحاق نمایند چنانچه قصه هبه فدک در بعض تفاسیر داخل نموده اند و سیاق آن حدیث چنین روایت نموده که لَمَّا نَزَلَتْ وَآتِ ذَا الْقُرْبٰى حَقَّهٗ دَعَا رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَاطِمَةَ وَاَعْطَاهَا فَدَكَ ترجمه یعنی هرگاه نازل شد این آیت و بدِه صاحب قرابت را حق او و طلب کرد رسول خدا صلعم فاطمه را و داد او را فدک آیا بحکم آنکه دروغگو را حافظه نمی باشد بیاد شان نماند که این آیه مکی هست و در مکه فدک کجا بود و نیز بایستی که برای مساکین و ابن السبیل نیز چیزی می وقف میکرد تا عمل بر تمام آیه میسر میشد و نیز اعطا فدک دلالة صریح بر هبه و تملیک نمیکند پس لفظ وهبها بایستی وضع کرد و علی هذا القیاس در تفاسیر و سیر جسته جسته الحاقات ایشان یافته میشود و جزء کیسه هم اکثر مغفلان علما از علمای اهل سنت خبط میکنند و تشویش میکشند و در شهر دهلی در عهد بادشاه محمد شاه دو کس بودند از امرای این فرقه یعنی مرتضی خان و مرید خان که کتب اهل سنت را مثل صحاح ستہ و مشکوة و بعضی تفاسیر بخط خوش می نویسانیدند و دران احادیث مطلب خود از کتب امامیه بر آورده داخل نمودند و آن نسخ را مجدول و مطلا و مذهب نموده بقیمت سهل در گذری میفروختند و در اصفهان آغا ابراهیم بن علی شاه که یکی از امرای کبار سلاطین صفویه بود بهمین اسلوب عمل کرده لیکن باین کید ایشان جاهلی نیفتد زیرا که کتب مشهوره اهل سنت بجهت کمال شهرت و کثرت نسخ قابل تحریف نیستند و کتب غیر مشهوره را اعتبار کی و لهذا محققین اهل سنت از غیر کتب مشهوره نقل را جایز نداشته اند مگر در ترغیب و ترهیب در حکم صحایف انبیای پیشین میشمارند که هیچ عقیده و عمل را ازان اخذ نتوان کرد بجهت احتمال تحریف ✤ ✤

کید سی و سوم [٣٣]

آنکه خیانت در نقل بکار میبرند و از کتب مشهوره اهلسنت در تالیفات خود نقل میکنند و یک دو لفظ عمداً از خود دران می افزایند حالانکه دران کتب منقول منها ازان لفظ زاید اثری پیدا نیست و بعضی اهل سنت که بی تعمق دران نقل نظر میکنند در اصل حدیث یا روایت او کتاب منقول عنه دیده اند و بیاد ایشان نیست ازان لفظ زاید بیخبر شده در ورطه تحیر می افتند و دست و پا میزنند علی بن عیسی اربلی در کتاب کشف الغمه این عیب بسیار دارد و نیز ابن مطهر حلی در الفین و منهج الکرامه و نهج الحق نقل میکند نیز ازین قبیل است متنبه و خبردار باید بود

کید سی و چهارم [٣٤]

آنکه کتابها در فضایل خلفای اربعه تالیف نمایند و در وی احادیث صحیحه اهلسنت از سنن و مسانید و اخبار و صحاح ایشان ذکر کنند

وچون نوبت بذکر فضائل امیر المومنین رسد در ضمن آن چیزی که در حق خلفای ثلثه موجب قدح باشد وضع نموده یا از کتب امامیه آورده داخل نمایند و بعضی نصوص صریحه در احقیت آنجناب بخلافت و آنکه با وجود جناب ایشان هر که خلافت کند چنین و چنان است درج نمایند تا سامع و ناظر بغلط افتد و بسبب ایراد فضائل خلفای ثلثه یقین کند که مصنف این کتاب سنی پاک عقیده است و گوید که در تصانیف اهل سنت نیز احادیث قادحه در خلفای ثلثه موجود است پس یقین او بهم خورد و در دین او رخنه پدید و کتابی کلانی باین صفت دیده شد و دران کتاب اول هر حدیث نام راوی و مخرج آن نیز مرقوم بود و بعضی از اجله علمای حدیث را تمیز میسر نشده و در ورطه تغلیط افتاده اند و باین تلبیس ابلیسی پی نبرده اند صاحب ریاض النضرة فی مناقب العشرة نیز ازین قبیل احادیث در کتاب خود از مجعولات فضائل خلفای اربعه آورده و دغا خورده لکن کسی را که در فن احادیث امعانی وارد این دغل ملتبس نمیشود بجهت رکاکت الفاظ آن موضوعات و سخافت معانی آن مخترعات و صاحب سلیقه را در بادی نظر دریافت می شود که اینهمه ساخته و پرداخته شیخ نجدی است ؛

کید سی و پنجم

آنکه سابق اهل سنت شیعه را ببعض مسائل قبیحه طعن میکردند جمعی از علمای مذهب ایشان این تدبیر در دفع آن طعن باینصورت کرده اند که از کتب خود آن مسائل را محو نمودند و کتب قدیمه را مخفی یافتند و آن مسائل را نسبت کردند بائمه اهل سنت مثل لواطت با مملوک که نسبت بامام مالک و یا با دختر و خواهر مسئله لف حریر را نسبت بامام ابوحنیفه نمایند و ازین جنس مسائل افترائی سید مرتضی و ابن مطهر حلی و ابن طاؤس و پسران مطهر حلی بسیار آورده اند و غرض ایشان اخفای حال خود و دفع طعن از خود است که من بعد اهل سنت از دفع این طعن از خود مهم فهمیده دنبال شیعه بگذارند

کید سی و ششم

آنکه یک دو بیت در اشعار کبرای سنیان الحاق نمایند بمضمونیکه صریح در تشیع باشد و مخالف مذهب اهل سنت و بجای وزن و قافیه و لغت مصنوع و منحوت سازند و گویند اهل سنت بنابر خفت و خجالت خود این ابیات را حذف و اسقاط نموده اند و این ماجرا اکثر نسبت بمقبولان اهلسنت مثل شیخ فرید عطار و شیخ اوحدی و شمس تبریزی و حکیم سنائی و مولانا جامی و حافظ شیرازی و حضرت خواجه قطب الدین دهلوی و امثال ایشان رو داده و باشعار امام شافعی نیز قدمای ایشان سوء الحلق کرده اند (تراشیده ۱۲) اشعار امام شافعی اینست يَا رَاكِبًا قِفْ بِالْمُحَصَّبِ مِنْ مِنًى ۔ وَاهْتِفْ بِسَاكِنِ خَيْفِهَا وَالنَّاهِضِ سَحَرًا اِذَا فَاضَ الْحَجِيجُ اِلٰى مِنًى ۔ فَيْضًا كَمُلْتَطِمِ الْفُرَاتِ الْفَائِضِ اِنْ كَانَ رَفْضًا حُبُّ آلِ مُحَمَّدٍ فَلْيَشْهَدِ الثَّقَلَانِ اَنِّيْ رَافِضِيْ ترجمه ای شتر سوار توقف کن در محصب از حدود منی و آواز ده ساکنان خیف را و آنکه از خیزنده از جا چون وقت سحر روان شوند حاجیان بسوی منی مثل موج زدن فرات پر آب اگر رفض باشد محبت آل محمد

پس گواه باشند جن و انس بآنکه من رافضی ام و غرض امام شافعی ازین ابیات مقابله نواصب است که بسبب حب اهل بیت
مردم را نسبت برفض میکردند و حالا در بعض کتب شیعه این سه بیت دیگر که صریح در تشیع اند نیز با آنها ملحق ساخته نقل
کرده اند و بدان بر تشیع امام شافعی تمسک جسته * قِفْ ثُمَّ نَادِ بِاَنَّنِي لِمُحَمَّدٍ * وَوَصِيِّهِ وَبَنِيهِ
لَسْتُ بِبَاغِضٍ * اَخْبِرْهُمُ اِنِّي مِنَ النَّفَرِ الَّذِي * لِوِلَاءِ اَهْلِ الْبَيْتِ لَيْسَ بِنَاقِضٍ * وَقُلِ ابْنُ اِدْرِيسَ
بِتَقْدِيمِهِ الَّذِي قَدَّمْتُمُوهُ عَلَى عَلِيٍّ مَا رَضِيَ * ترجمه توقف کن پس آواز ده آنکه من محمد را و وصی او را و پسران او را
نیستم بغض دارنده خبر ده ایشان را که من از آن جماعت ام که دوستی اهلبیت را نیستند شکننده و بگو که شافعی
بمقدم کردن آنکه مقدم کردید او را بر علی راضی نیست یعنی بتقدیم آنکس که تقدیم کرده اید بر علی اگر بسنجیم و فرق در لغت این ابیات با ابیات امام شافعی در زبان
عربیه اظهر من الشمس است و این کید ایشان بغایت پوچ است زیرا که بنای کار این بزرگواران شریعت
و طریقت این نامداران از سر تا قدم بر مذهب اهل سنت است بلکه شعر کذائی ایشان را شیعی گمان کردن از
اطفال مکتب هم نمی آید و بعض شعرای ایشان شعری گویند و آن را باتمامه نسبت بیکی از کبرای اهل سنت
نمایند بدون الحاق مثل آنچه در کتب ایشان دیده شد که امام شافعی گفته است * شَفِيعِي نَبِيٌّ وَالْبَتُولُ
وَحَيْدَرٌ * وَسِبْطَاهُ وَالسَّجَّادُ وَالْبَاقِرُ الْمُجْدِي * وَجَعْفَرٌ وَالثَّاوِي بِبَغْدَادَ وَالرِّضَا * وَفِلْذَتُهُ
وَالْعَسْكَرِيَّانِ وَالْمَهْدِي * ترجمه شفیع من پیغمبر است و بتول و حیدر است و دو نواسه های او و سجاد و باقر و بخشی جعفر و مقیم
در بغداد و علی رضا که پسر اوست و دو عسکری و مهدی و برهان الهی آنست که کذب این اشعار از روی تاریخ ظاهر است
زیرا که تولد امام علی نقی در سنه دو صد و چهارده است و تولد امام حسن عسکری بسیار متاخر از ان
و وفات امام شافعی در سنه دو صد و چهار است در عهد مامون عباسی و وفات امام محمد تقی در سنه دو صد
و بست است و در کرخ مدفون شده اند امام شافعی کجا حاضر واقعه ایشان شد و امام حسن عسکری در سر من رای
که بنای معتصم است ساکن بود و الآن آن شهر را بسامرا گویند و امام شافعی زمان معتصم را ادراک نمود آری
امام شافعی فضائل کسانی را که از اهلبیت دریافته اند ذکر کرده اند و این مخصوص بامام شافعی نیست جمیع اهلسنت
باین عبادت قیام می نمایند و روایت حدیث از ائمه اهل بیت در کتب اهلسنت بسیار است و سلسلهٔ آبائی
اهل بیت را السلسلة الذهب نامیده اند

کید سی و هفتم

آنکه در کتب سیر و تواریخ دیده اند که بعضی از کهنهٔ عرب و عقلای ایشان بسماع آن از اهل کتاب
یا باستعانت علم کهانت که هنوز فی الجمله صحتی داشت و شیاطین از استراق سمع ممنوع نشده بودند
بت پرستی گذاشته انتظار نبی موعود میکشیدند و اخبار بوجود با جود آنحضرت می نمودند مردم را

بود اک سعادت متابعت او تحریض و تاکید میکردند. در ضمن آن قصص حسن فی چند افزودند که دلالت بر حقیت
مذهب رفض نماید و آنرا نیز بران مروجاتی بربستند و در بعض جاها تائید و تصدیق مقال او که از پیغمبر روایت کنند
نیز ضمیمه آن ساختند و باین روایات و حکایات بغایت ابتهاج و تفاخر کنند از انجمله قصه جارود بن منذر عبدی است
که در کتب اینها شائع و ذائع است و در مصنفات اخباریه ایشان خیلی بطمطراق و زیب و زینت مذکور است حاصلش آنکه
جارود بن منذر عبدی نصرانی بود که در سال حدیبیه باسلام مشرف شد و در حق پیغمبر شعری چند انشا نمود
که از انجمله این شعر هم هست ~ انباء نا الاولون باسمک فینا * وباسم اوصیاء کرام ~ یعنی ترجمه خبر دادند
ما را پیشینیان بنام تو در میان ماست و بنام وصیان بزرگ پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که آیا
هست در شما کسی که قس بن ساعده را بشناسد جارود گفت یا رسول الله هر یکی از ما او را میشناسد مگر آنکه من از جمله ایشان
کمترینم بر اخبار و اسرار او مطلع ام سلمان فارسی رضی الله عنه حاضر بود گفت ای جارود خبر ده ما را از حال او و بخوان بالفظه مقال او پیغمبر فرمود که
بگو گفت یا رسول الله انی شهدت قسا وقد خرج من نادٍ من اندیة ایاد الی صحصح ذی قتاد وسمر وعتاد
وهو مشتمل بنجاد فوقف فی اضحیان اللیل کالشمس رافعا الی السماء وجهه واصبعه فدنوت
منه فسمعته یقول اللهم رب السموات الارفعة والارضین الممرعة بحق محمد
والثلثة المحامید معه والعلیین الاربعة وفاطمة والحسنین الابرعة وجعفر وموسی التبعة
سمی الکلیم الضرغم اولئک النقباء الشفعة والطرق المهیعة درسة الاناجیل ونفاة
الاباطیل والصادقو القیل عدد النقباء من بنی اسرائیل فهم اول البدایة وعلیهم
تقوم الساعة وبهم تنال الشفاعة ولهم من الله فرض الطاعة اسقنا غیثا مغیثا ثم قال لیتنی
ادرکهم ولو بعد لأی عمری ومحیای ثم انشاء یقول اقسم قس قسما لیس به مکتما لو عاش
الفی سنة لم یلق منهم سأما حتی یلاقی محمدا والنقباء الحکماء هم اوصیاء احمد
افضل من تحت السماء یعمی الانام عنهم وهم ضیاء العمی لست بناسی ذکرهم حتی
احل الرجما قال الجارود قلت یا رسول الله انبئنا بخبر هذه الاسماء التی لم نشهدها
واشهدنا قس ذکرها فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم یا جارود لیلة اسری بی
الی السماء اوحی الله تعالی الی ان سل من ارسلنا قبلک من رسلنا علی ما بعثوا قلت علی ما بعثوا قال
بعثتهم علی نبوتک وولایة علی ابن ابی طالب والائمة منکما ثم عرفنی الله تعالی
باسمائهم ثم ذکر رسول الله صلی الله علیه وسلم اسماءهم واحدا بعد واحد الی
المهدی ثم قال قال الله تعالی هؤلاء اولیائی وهذا المنتقم من اعدائی یعنی المهدی

ترجمه من حاضر بودم نزد قس (نام قبیله) در حالیکه بر آمد از مجلسی از مجالس های قوم ایاد بسوی میدان فراخی که درخت قتاد و ذات
و میوه و اسباب و قس در بر کرده بود حمایل پس ایستاد در شب ماهتاب مثل آفتاب بلند کرده بسوی آسمان
روی خود را و انگشت خود را پس نزدیک شدم بوی و شنیدم که میگفت بار خدایا پروردگار آسمانهای بلند و زمینها
فروع بجهت محمد و سه محمد و چهار علی و فاطمه و حسنین کاملان و جعفر و موسی متبوع هم نام کلیم بلند مقام این جماعت اند
سرداران شفاعت کننده و راههای از خوانندگان حق و دفع کنندگان دروغ و راست گفتاران بشمار سرداران
از نبی اسل پس ایشان اند اول شروع و بر ایشان قائم شود قیامت و از ایشان حاصل شود شفاعت
و برای ایشان از طرف خدا فرض است طاعت بده ما را یاران فریاد رس باز گفت کاش من در یافت کنم
ایشان را اگر چه در بدل دو چیز شیئم عمر من و حیات من باز شروع کرد گفتن قسم خورد قس قسمیکه نیست او را پوشنده
اگر زنده ماند دو هزار سال نشود از ایشان تنگدل تا آنکه ملاقات کند محمد را و شرفا و حکما را انیشانند وصیان
احمد بزرگترین کسیکه زیر آسمانست نابینا اند خلق از ایشان و ایشان روشنی اند برای نابینائی نیستیم
فراموش کننده ذکر ایشان تا در آیم در سنگ قبر گفت جارود گفتم یا رسول خدا بده ما را خبر این نامها
که ندیدیم ایشان را و شاهد کرد ما را قس بذکر ایشان پس فرمود رسول خدا صلعم ای جارود آن شبی که معراج شد
مرا بسوی آسمان وحی کرد خدا تعالی بمن که بپرس از کسانیکه فرستادیم پیش از تو رسولان ما بر چه چیز مبعوث بودند گفتم
بر چه چیز مبعوث بودند فرمود مبعوث شده اند ایشان بر نبوت تو و ولایت علی بن ابیطالب و آنانکه از شما پیدا شوند
باز واقف گردانید مرا خدا تعالی بنامهای ایشان باز ذکر فرمود رسول خدا نامهای ایشان یکی بعد دیگری تا مهدی
باز فرمود که الله تعالی این جماعت دوستان من اند و این آخر انتقام گیرنده است از دشمنان من یعنی مهدی
و آثار وضع و افترا برین روایت ظاهر و هویداست خصوصا رکاکت الفاظ حدیثی که در آخر آنست بر عربیت پوشیده نیست
و اصلا با کلام رسول مناسبت ندارد و نیز پسر این جارود که منذر نام داشت و عامل حضرت امیر المؤمنین بود
در خلافت آنجناب خراج تمام معموله خود را در قبض و تصرف خود آورده گریخته باعدای آنجناب ملحق شد و آنجناب او را
نامه های سرزنش بقلم آورد و او اصلا متنبه نشد پس اگر پدر او را حقیقت حال حضرت امیر المؤمنین و ذریه
طاهره او چنین ظاهر میشد چه امکان داشت که پسر خود را خبردار نکند و آن پسر اینقدر بیحیائی نماید و نیز نبیره او جارود
بن المنذر بن جارود شاگرد انس بن مالک از عمده مصاحبان اوست اگر این حدیث را در خاندان ایشان
اصلی می بود چرا تحصیل علم از ائمه اطهار می نمود و بر انس بن مالک قناعت میکرد و آنچه در کتب
صحیحه از حال جارود است همین قدر است که او گفت وَالَّذِي بَعَثَكَ بِالْحَقِّ لَقَدْ وَجَدْنَا
وَصْفَكَ فِي الْإِنْجِيلِ وَلَقَدْ بَشَّرَ بِكَ ابْنُ الْبَتُولِ و از حال قس بن ساعدة الایادی

این قدر که ابن عباسؓ روایت نموده است قال انّ وفد بکر بن وائل قدموا علی
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فلمّا فرغوا من حوائجهم قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وسلم هل فیکم احد یعرف قسّ بن ساعدة الایادی قالوا کلّنا نعرفه قال ما فعل قالوا
هلک فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کانّی به علی جمل احمر بعکاظ قائما یقول
ایّها النّاس اجتمعوا واسمعوا ادعوا فکلّ من عاش مات وکلّ من مات فات وکلّ
ما هو آتٍ آتٍ انّ فی السّماء لخبرا وانّ فی الارض لعبرا مهاد موضوع وسقف مرفوع
وبحار تمور ونجوم تحار ان تبق رکبل داج وسماء ذات ابراج اقسم قسّ حقّا لئن کان فی
الامر رضی لیکوننّ بعده سخط وانّ اللہ عزّ وجلّ قد رنه دینا هو احبّ الیه من دینکم
الّذی انتم علیه مالی اری النّاس یذهبون فلا یرجعون ارضوا فاقاموا ام ترکوا فناموا
ثمّ انشد ابوبکر شعرا کان یحفظ له فی الذّاهبین الاوّلین من القرون لنا بصائر
لمّا رایت مواردا للموت لیس لها مصادر ورایت قومی نحوها یسعی الاصاغر والاکابر
لا یرجع الماضی الیّ ولا من الباقین غابر ایقنت انّی لا محالة حیث صار القوم صائر ترجمہ
وقسم بدان که فرستاد ترا بدین حق هر آئینه یافته ایم وصفت ترا در انجیل وهر آئینه بشارت داده است
بوجود تو پسر مریم علیهما السلام گفت که هر آئینه وارد آن قوم بکر بن وائل رسیدند بر رسول خدا صلعم پس
هرگاه فارغ شدند از مطالب خود فرمود رسول خدا صلعم آیا در میان شما کسی هست که می شناسد
قس بن ساعده ایادی را گفتند ما همه می شناسیم او را فرمود چه حال شد او را گفتند مرد پس فرمود
رسول خدا صلعم گویا من الحال می بینم او را بر شتر سرخ در بازار عکاظ استاده می گوید ای مردم
جمع شوید و بشنوید و یاد گیرید پس هر که زنده ماند مرد و هر که مرد نابود شد و هرچه آینده است
یقین آینده است هر آئینه در آسمان خبریست و هر آئینه در زمین عبرتهاست ستونی است نهاده
و سقفی استاده و دریاهاست موج زننده و ستاره ایست بی نقصان شبی تاریک است و آسمانیست
صاحب برجها قسم میخورد قس براستی که اگر باشد در کار پسندیدگی البته خواهد بود بعد از آن
ناپسندیدگی هر آئینه نزد خدا که غالب است قدرت او دینی هست که دوست تر است پیش او
از دین شما که بر وی هستید چیست که می بینم مردم را که میروند و باز نمی آیند آیا خوشنود شدند پس اقامت
کردند یا گذاشته شدند پس بخواب رفتند باز برخواند ابوبکر شعری که یاد داشت از قس در گذشتگان پیشینیان از
قرنها ما را عبرتهاست هرگاه دیدم محل ورود که موت است نیست او را محل رجوع و دیدم قوم خود را بسوی آن میکاهند

میدونند خرد و بزرگ باز نمی آید گذشته بسوی من و نه از پس ماندگان کسی باقی خواهد ماند یقین کردم که من هم بضرورت جائیکه رفتند قوم رونده ام و در میان این عبارت و عبارت سابق که بسوی قس نسبت کرده اند فرق آسمان و زمین است بجمیع لغات عربیه چشمه بلاغت حاصل نمی شود و قس از ابلغ بلغای عرب بود عباس سالقه بوی از بلاغت ندارد غیر از آنکه لغات قاموسیه در ان جمع نموده اند چنانچه بر دانای فن بلاغت پوشیده نخواهد بود و اول دلایل بر کذب این قصه آنست که اگر ولایت حضرت امیر و امامت ائمه او ذریة ایشان در شب معراج قرار می یافت البته پیغمبر صلعم تواتر را از مردم خبر میداد و متواتر میشد چنانچه فرضیت صلوات و دیگر وقایع آنجا را همین قسم تبلیغ فرموده و بتواتر منقول شدند و لااقل حضرت امیر و خاندان ایشان البته برین ماجرا اطلاع میداشتند و باهم دیگر بابت دعوای امامت تنازع و تجاذب نمی کردند و اگر در کتب سابقه بود البته یهود و نصاری خبر میداوند و از عرب هم اهل جاهلیت اولی بران مطلع میبودند و خبر میدادند و سایر فرق شیعه ازان روایت میکردند و کیسانیه و اسماعیلیه و واقفیه و زیدیه موافق مذهب اثنا عشریه می شدند و دیگر آنکه در کلام منسوب به قس ائمه را وصف نموده است بآنکه اینها لفاة الاباطیل اند و این وصف خلاف واقع است زیرا که حضرت ائمه را هیچگاه قدرت نفی باطل میسر نشد همیشه بزعم شیعه اثنا عشریه در تقیه و خوف اعدا گذرانیدند و در زمان ایشان اباطیل مروانیه و عباسیه رایج و مرسوم ماند و علی هذا القیاس نیز و شیعه صادقوا القیل نیز نبودند که بجهت تقیه بحکم ائمه ایشان از صدق میسر نمیشد و در است انجیل از هیچ یکی از ائمه منقول نشده

کید سی و هشتم

آنکه احادیث موضوعه را نسبت کنند بجناب پیغمبر که فرمود شیعه علی را سوال نخواهد بود از هیچ گناه صغیره و کبیره بلکه سیات ایشان مبدل بحسنات میشوند و آنکه جناب پیغمبر از حضرت باریتعالی روایت فرموده که لَا أُعَذِّبُ أَحَدًا تَوَالَى عَلِيًّا وَإِنْ عَصَانِي و این مفتریات را بسیاری از شهوت پرستان اباحت دوست زده است و بدستاویز این موضوعات داد بیحیائی و ارتکاب فواحش میدهند و اصلاح حال بر دیده اند و اینقدر نمی فهمند که هرگاه بوسیله محبت ایشان هیچ گناه ضرر نکند و سیات مبدل بحسنات شوند ذوات عالیات ایشان را چرا تکلیفات طاعت بایستی کشید و ایام در خوف و هراس بایستی گذرانید و اقارب و عشایر و اتباع و خدام را تحریص و تاکید بر طاعات و تهدید و تشدید از ارتکاب معاصی و محرمات بایستی کرد و چرا از اول دعوت بنماز و روزه و جهاد و حج و دیگر مشقتها مردم را نمیفرمودند و ترک مالوفات و معادات باعث میشدند بلکه راه اسهل و اقرب که محبت بود نزد ایشان بود و همین امر را مدار نجات عند الله تعالی مقرر میکردند تا سلوک طریق صعب با وجود طریق اسهل لازم نمی آمد و در حق مکلفین لطف و اصلح بهم میشد و در قرآن مجید با وصف کمال رافت و رحمت الهی ازین طریق چرا نشان نداده اند عجب حال

و طاعات و تقوی و طهارت چرا دعوت را منحصر ساختند بالجمله مقصود ایشان ازین مفتریات برهم زدن
احکام شریعت و ترغیب مردم باباحت و زندقه است

کید سی و نهم ٣٩

آنکه گویند فضائل اهل بیت و آنچه در امامت امیر المومنین و فضائل ایشان بالخصوص وارد شده از آیات
و احادیث متفق علیه است بین الفریقین و فضائل دیگران یعنی خلفای ثلثه و اعوان ایشان و آنچه در
خلافت ایشان وارد شده مختلف فیه است و کار عقلا آنست که متفق علیه را بگیرند و مختلف فیه را طرح نمایند
تا از مقام شک و تردد دور مانده باشند و بمقتضای دَعْ مَا یُرِیْبُکَ اِلٰی مَا لَا یُرِیْبُکَ ترجمه بگذار
آنچیز را که در شک اندازد ترا رغبت گیر بسوی آنچیز که در شک نیندازد ترا الملتین یعنی اسلام و یهودیه یا اسلام و نصرانیه عمل
کرده باشند و این شبهه ایشان در رنگ شبهه یهود و نصاری است که گویند نبوت موسی و عیسی علیهما السلام
متفق علیه و فضائل و مناقب ایشان مجمع علیه الملتین است و نبوت پیغمبر آخر الزمان و فضائل و مناقب او مختلف فیه
و کار عقلا آنست که متفق علیه را بگیرند و مختلف فیه را طرح نمایند یا در رنگ شبهه خوارج که گویند خلافت
شیخین و مناقب ایشان در زمان ایشان متفق علیه بود هیچکس از صحابه با ایشان راه مخالفت و بغی نرفته
و طعن و قدح یاد نکرده و اگر فرقه بعد مرور دهور و بعد زمان و رواج دروغ تهمت بر ایشان بسته باشند اعتبار
ندارد که آنها را ندیده اند و به مفتریات شنیده بد اعتقاد شدند و خلافت ختنین در زمان ایشان مکدر بکدورات
مخالفات و مشاجرات و منازعات ماند و اقران و امثال ایشان بلکه اقارب و عشایر ایشان منکر خلافت
و طاعن در بزرگی ایشان شدند و کار عقلا آنست که متفق علیه را بگیرند و مختلف فیه را طرح نمایند جواب اینهمه
شبهات یک سخن است که اخذ به متفق علیه و ترک مختلف فیه وقتی مقتضای عقل است که دران هر دو دلیلی دیگر
سوای اتفاق و اختلاف یافته نشود و اگر دلائل قویه دیگر مرجح یکجانب افتادند باتفاق و اختلاف کار
نباید داشت و اتباع دلیل لازم باید شمرد اَلْحَقُّ حَقٌّ وَاِنْ قَلَّ نَاصِرُهٗ وَالْبَاطِلُ بَاطِلٌ وَاِنْ کَثُرَ
نَاقِلُوْهُ ترجمه سخن حق حق است اگرچه کم باشند مددگار او و سخن دروغ دروغ است اگرچه بسیار باشند نقل کنندگان او
و کاش فرقه شیعه برین قاعده استوار میماندند و از متفق علیه بمختلف فیه عدول نمی کردند لکن بحکم یَقُوْلُوْنَ
مَا لَا یَفْعَلُوْنَ از قواعد مقرره فقهیه ایشان است که هرگاه دو روایت از ائمه وارد شود یکی مخالف عامه و دیگری موافق آنها
بمخالف تمسک باید کرد و موافق را ترک باید نمود زیرا که مدار حقیت بر مخالفت عامه است این قاعده را باین تقریر
مذکور باید سنجید و عقل و دانش این بزرگان را باید فهمید و انشاء الله تعالی در باب امامت و در باب مطاعن واضح خواهد شد
که فضائل و مناقب خلفای ثلثه بلکه جمیع صحابه در روایات شیعه و سنی هر دو باتفاق وارد اند و مطاعن و قبائح این بزرگواران

دربعض روایات شیعه و کار عقلا معلوم است که چه باید کرد

کید چهلم

آنکه استدلال میکنند بر حقیقت مذهب شیعه و بطلان مذهب اهل سنت باین روش که شیعه جزم میکنند بدخول خود در بهشت
و نجات خود از دوزخ و اهل سنت جزم نمی کنند بچیزی ازین هر دو امر و جازم احق است باتباع از شاک در امر خود و این
استدلال صریح البطلان است زیرا که اهل سنت شک و تردد ندارند درانکه هر که بایمان صحیح و اعمال صالحه بمیرد داخل
بهشت شود و از دوزخ نجات یابد لکن چون عاقبت کار مستور است جزم بدخول بهشت و نجات از دوزخ در حق هر کس
بالخصوص معنی است بلکه درین صورت جزم کردن و خائف نبودن امن است از مکر الهی وَلَا یَأْمَنُ مَکْرَ اللّٰهِ
اِلَّا الْقَوْمُ الْخَاسِرُوْنَ و در تفسیر که منسوب میکنند بامام حسن عسکری صریح میفرماید که هر کرا از عاقبت خود ترس نباشد ایمان او رد
و در ادعیه صحیفهٔ کامله که نزد شیعه از حضرت امام سجاد متواتر است جا بجا خوف و هراس از عاقبت کار بیان میفرماید و هم این
استدلال منقوض است بجزم یهود و نصاری و غلاة و قرامطه و حمیریه و اسماعیلیه که بنجات خود یقین دارند و طائفهٔ اینها
خود را ابناء الله و احباء الله میگویند و طائفهٔ بحلول و اتحاد باری تعالی در خود و با خود قائل شوند و طائفهٔ
رفع تکالیف از خود اعتقاد کنند پس بایستی که اتباع آنها اولی و الیق باشد و هو باطل بالاتفاق +

کید چهل و یکم

آنکه طعن کنند بر اهل سنت که ایشان در دین خود اقتدا می کنند بغیر معصومین و غیر معصوم چون بخود بالیقین
مهتدی نیست پس غیر را چه قسم هدایت کند قال الله تعالی اَفَمَنْ یَّهْدِیْ اِلَی الْحَقِّ اَحَقُّ اَنْ یُّتَّبَعَ
اَمَّنْ لَّا یَهِدِّیْ اِلَّا اَنْ یُّهْدٰی فَمَا لَکُمْ کَیْفَ تَحْکُمُوْنَ ترجمه آیا کسی که راه نماید بسوی حق سزاوار تر است به پیروی
یا کسی که خود راه نیابد مگر آنکه کسی راه نماید پس چیست شما را چگونه حکم میکنید پس مثال اهل سنت مثال کوری است
که او را دست گیرنده نباشد و میخواهد که بخانهٔ خود برسد و در راه خبط کند و در اثنای تحیر و تردد شخصی پیدا شود که از خانهٔ او
آگاه نیست دست خود را در دست او سپارد و اقتدای او لازم شمارد و این شخص ناواقف او را کشیده به بیابانها و جاهای
مهلک که سباع و حشرات موذیه در ان بیابان جمع اند رسانیده دست او را واگذارد که بطلب سد رمق ... جواب این طعن آنست
که اهل سنت را اقتدا بکسی نیست جز بخاتم النبیین و سید المرسلین و قرآن مجید و فرقان حمید که حبل الله المتین است لکن در نقل اخبار
رسول صلعم و فهم معانی قرآن محتاج میشوند بروایة از صحابه کرام و اهل بیت عظام که رسول در حق ایشان شهادت بصدق و صلاح و نجابت و فلاح
داده اند و اینها در حق تلامذهٔ اخیار و مصاحبان ابرار خود همین قسم شهادت داده اند و هکذا الی آخر تا بخلاف شیعه که درمیان خود
و درمیان ائمه وسائط بسیار اند دروغگویان و مفتریان و دنیا طلبان از عجب آنست که در کتب صحیحهٔ ایشان مروی
و مذکور است که ائمهٔ عظام از ان گروه شقاوت پژوه بیزاران بیزاری و تبری فرموده اند و لعنت نموده اند

واکثر اینها مجسمه و مشبهه و اباحیه و حلولیه گذشته اند پس مثال اهل سنت مثال شخصی است که اراده ملازمت بادشاه در دل کرد اول خود را بیکی از منتسبان سرکار او رسانید و آن منتسب او را بیکی از امرا و آن امیر او را بیکی از وزرا رسانید و آن وزیر و امیر و منتسب همه مشهور بتقرب بادشاه و توسل او باشند و الطاف بادشاه و عنایات او در حق آنها زبان زد خواص و عوام آن ملک است و مثال شیعه مانند کسی است که میخواهد پنهانیانه از بادشاه بی اطلاع او سند اقطاعی یا جاگیری حاصل کند و با جعلیان و لباسیان و مهرکنان و دغابازان ساخته همه آنها از بادشاه مخفی و ترسان و بادشاه هر روز منادی می دهد بدست ببین همین پریدن اینها و تلک الامثال نضربها للناس لعلهم یتفکرون

کید چهل و دوم

آنکه افترا کنند بر صحابه بتحریف قرآن و اسقاط آیاتی که در فضایل امیر المومنین و اهل بیت نازل شده بود و تحریص میکرد بر اعانت اهلبیت و اتباع ایشان و ایجاب طاعت ایشان بر کافه انام و آنکه جمیع صحابه اتفاق کردند بر نبذ وصیت رسول و غصب حق اهلبیت و ظلم و جور بر ایشان و جواب این طعن در قرآن مجید موجود است قوله تعالی إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ و قوله تعالی وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَىٰ لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُم مِّن بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا وَمَن كَفَرَ بَعْدَ ذَٰلِكَ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ و قوله تعالی أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظُلِمُوا وَإِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِن دِيَارِهِم بِغَيْرِ حَقٍّ إِلَّا أَن يَقُولُوا رَبُّنَا اللَّهُ وَلَوْلَا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ بَعْضَهُم بِبَعْضٍ لَّهُدِّمَتْ صَوَامِعُ وَبِيَعٌ وَصَلَوَاتٌ وَمَسَاجِدُ يُذْكَرُ فِيهَا اسْمُ اللَّهِ كَثِيرًا وَلَيَنصُرَنَّ اللَّهُ مَن يَنصُرُهُ إِنَّ اللَّهَ لَقَوِيٌّ عَزِيزٌ الَّذِينَ إِن مَّكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ وَأَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنكَرِ وَلِلَّهِ عَاقِبَةُ الْأُمُورِ و قوله تعالی مُّحَمَّدٌ رَّسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ تَرَاهُمْ رُكَّعًا سُجَّدًا يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِّنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِم مِّنْ أَثَرِ السُّجُودِ ترجمه و حکم شد مر کسانی را که مردم با ایشان جنگ میکنند بسبب آنکه ایشان مظلوم اند والبته خدا بر نصرت ایشان قادر است آنانکه خارج کرده باشند از خانهای خود بناحق مگر همینقدر که گفتند پروردگار ما خدا تعالی است اگر نبود دفع کردن خدا مردم را بعضی را بدست بعضی هر آئینه شکست میشد گوشهای خلوت نصاری و مجمع عبادت ایشان و نمازگاه یهودیان و مسجدهای حنفیان که خوانده میشود در اینها نام خدا بسیار و البته مدد خواهد کرد خدا تعالی کسی را که مدد خدا خواهد هر آئینه خدا تعالی زبردست با عزت است

کید چہل و سوم ۴۳

آنکه افترا کنند بر اولو العزم از رسل که ایشان صباحا و مساءً و عند ورود و اوراد و اذکار خود از خدا میخواستند که ایشان را در شیعهٔ علی داخل فرماید و نمی فهمند که درین افترا نقصان عظیم بجناب انبیای اولو العزم راه می یابد که باریتعالی این ادعیهٔ متواترهٔ دائمهٔ ایشان را هرگز قبول نفرمود و نه ایشان را اطلاع داد که بنوبت شیعهٔ علی رسیده شما چرا تکلیف خواهش بیوقت بی محل میکشید و درین مقام آنچه از احادیث و ادعیه در کتب اهلسنت در مدح شیعه وارد شده ذکر کنند اول تصحیح آن روایات امری است که شدنی نیست دوم حمل لفظ شیعه بر خود و امثال خود ادعای محض است بلکه شیعهٔ حقیقی مرتضی علی اہل سنت و جماعت اند که بر روش آنجناب میروند و با کسی بد نیستند و هر یک را به نیکی یاد میکنند و در عقاید و اعمال اتباع قرآن و حدیث و سیرت آنجناب مینمایند و سابق گذشت که در اصل این لقب خاص شیعهٔ اولی بود که پیشوایان اہل سنت و جماعت اند و رفته رفته بسبب انتحال منتحلین و دخول مخلین و دخل مبطلین این لقب از ایشان متروک شد و باہل رفض و اباحت و زندقه اختصاص یافت و از اسامی غالیهٔ این فرقهای خبیث شد چنانچه لفظ موسن بحولاہه و مصلی بتصدق خور و شیدی بجلستی و حلال خور بنجاست کش حالا اگر اهلسنت ازین لقب احتراز کنند باکی ندارد که موہم خساست و نجاست است

کید چہل و چهارم ۴۴

آنکه جناب امیر را تفضیل دهند بر سائر انبیا و رسل غیر از جناب پیغمبر آخر زمان و با آنجناب مساوی و همسر دانند و بر جمیع ملایکه و حملة العرش و خزنة الکرسی تفضیل دهند و غلو عظیم درین باب نمایند و این همه بنا بر آنست که هرگاه سامع بتقدیر بزرگی ایشان را معتقد شود یقین کند که با وجود ایشان امر خلافت متعین برای ایشان بود و دیگری را در آن دخل کردن نمیرسید و نمی فهمند که امر خلافت موقوف بر افضلیت نیست با وجود جبرئیل و میکائیل طالوت با عزرا و عیب خلیفه مقرر کردند بلکه با وجود شمویل پیغمبر او را بمنصب خلافت نواختند تا تقی بنا بر آنست که خواص البشر افضل اند از خواص ملائکه و زاده بسطة فی العلم و الجسم ترجمه و زیادت داد طالوت را که شائستن در علم و جسم در حق او ارشاد فرمودند سر انجام مهمات کشورکشائی و حل و عقد امور مملکت و ابرام و نقض سوانح سلطنت چیزی دیگر است و اشرفیت نسب و دقت علم و رسائی ذهن امری دیگر

کید چہل و پنجم ۴۵

آنکه در میان ایشان شایع و ذایع و در کتب ایشان مسطور و محرر است که سب خلفای راشدین و ازواج مطهرات سید المرسلین که عائشه صدیقه و حفصه معظمه اند افضل العبادات و اکمل القربات است و سب عمر افضل است من ذکر الله الاکبر و سفهای حمقای ایشان با بن عقیده خود فریب خورده بسیاری از عبادات مفروضه را

تحریک دهند برین افضل العبادات مداومت نمایند نمی فهمند که هرکه از بشر گمراه شده و بدکاری نموده باغوای ابلیس شده پس گمراهی و بدکاری او بمرتبهٔ اعلی است که رسیدن بآن مرتبه مقدور هیچ فرد بشری نیست و لعن ابلیس را در هیچ شریعتی و ملتی قربت نگفته اند و از عبادات نشمرده چه جای آنانکه سالها حق صحبت خیر البشر دارند و علاقه های نازک از مصاهرة و قرابت با آنجناب ایشان را مستحکم است و جمعی کثیر از مسلمین که اهل سنت و جماعت اند بلکه غیر ایشان از فرق اسلامیه نیز مثل معتزله و کرامیه و نجاریه همیشه تعظیم و توقیر این بزرگواران نموده اند و حال اهل سنت معلوم است که ایشان همیشه اکثر فرق اسلامیه بوده اند و در زمرهٔ ایشان جماعهٔ گذشته اند نقاد از احوال رجال و مجاهرین بمدح ممدوح و قدح مقدوح و حفاظ و در نقد احادیث نبویه و اذهان ثاقبه و افهام سلیمهٔ ایشان ضرب المثل است چنانچه شاهد آن خوض ایشان است در فلسفیات و مسائل ریاضیات و طبیعیات و الهیات بوجهی که اگر واضعین این علوم مشکلات بهای ایشان را میدیدند بنهایت خود میکشیدند و علوم بسیاری مثل علم اصول و فنون ادبیه همه مخترع و مستخرج ایشان است این قسم جماعه که در مدح اشخاص چند و تعظیم و توقیر آنها اجماع نمایند لااقل شبهه در طعن و قدح ایشان پیدا میشود و جرأت بر امر ذی جهتین کار عاقل نیست صوابست پیشوایان خود که حال ایشان عنقریب معلوم خواهد شد اینقدر فریب خوردن و مغرور بودن دور از حزم و احتیاط در فکر آخرت است

کید چهل و ششم ۴۶

آنکه در کتب احادیث خود موضوعات چند روایت کنند باین مضمون که باریتعالی شبیه وحی به پیغمبر فرستاد بسوی پیغمبر علیه السلام که سوال کن از من تا ترا هدایت کنم بحب علی بن ابی طالب و متأخرین ایشان این اخبار را ترویج و تشهیر کنند نمی فهمند که درین وضع و افترا قصوری عظیم بجناب پیغمبر لاحق می شوند بچند وجه اول آنکه محبت علی که فرض ایمان و رکن دین است او را حاصل نبود دوم آنکه در تحصیل این امر ضروری قصور و تغافل و اهمال داشت که بار بار تاکید آمیزی از حضور اقدس میرسید سوم آنکه باریتعالی او را درین امر ضروری محتاج بسوال داشت و خود بخود بی طلب و نداد حالانکه جمیع انبیا را امور ایمانی از ابتدای خلقت حاصل میباشد غرض که این گروه در وضع روایات همان مثل میکنند که عاقلی در حق غافلی گفته است [illegible]

کید چهل و هفتم ۴۷

آنکه طایفهٔ از علمای ایشان بظاهر در مذهبی از مذاهب اربعهٔ اهل سنت داخل شده اند و خود را در آن مذهب آنقدر راسخ و استوار ساختند که مردم آن مذهب ظاهرا و باطنا بامتحانات و تجارب ایشان را مقتدای مذهب خود گمان بردند و متولی تدریس مدارس آن مذهب شدند و افتای آن مذهب بایشان مفوض گشت چون نزدیک مرگ رسیدند و آمد آمد ملک الموت

شنیدند انکار کردند که ما را مذهب شیعه حق نمود ارشد و وصیت کردند که متولی غسل و تجهیز و تکفین ما
از شیعه باشند و ما را در مدافن و مقابر ایشان دفن نمایند و مقبور کنند تا تلامذه و معتقدین احیا و اموات از
ایشان را شک و شبهه عارض شود و بدانند که این قسم مردم ثقه در دم آخر حق و نفس بازپسین اگر این مذهب را
راست و درست نمی دیدند چرا راغب میشدند و مذهب اهل سنت را اگر باطل نمی فهمیدند چرا عدول میکردند
قَالَ ابْنُ الْمُطَهَّرِ الْحِلِّی فِی کِتَابِ مِنْهَاجِ الْکَرَامَةِ کَانَ اَکْثَرُ مُدَرِّسِی الشَّافِعِیَّةِ فِی زَمَانِنَا حَیْثُ تُوُفِّیَ
اَوْصٰی بِاَنْ یَتَوَلّٰی اَمْرَهٗ فِی غُسْلِهٖ وَتَجْهِیْزِهٖ بَعْضُ الْمُؤْمِنِیْنَ وَاَنْ یُدْفَنَ فِی مَشْهَدِ الْکَاظِمِ عَلَیْهِ السَّلَامُ رحمه
و گفت ابن مطهر حلی در کتاب منهاج الکرامة بودند و اکثر مدرسان شافعی در زمان ما وقتیکه وفات میافتند وصیت
میکردند بآنکه متولی کار او در غسل و تجهیز او بعضی مؤمنان باشند و آنکه دفن کرده شود در مدفن کاظم علیه السلام

کید چهل و هشتم ۴۸

آنکه بعضی از مشاهیر علمای ایشان کتابی تصنیف کرده اند و در وی نوشته اند که اکثر مشایخ اهل سنت
و علمای ایشان بر مذهب امامیه بوده اند بظاهر پرده داری میکردند ازین قبیل است کتاب وفیات الاعیان
شیعه که تالیف یکی از علمای عراق است و در وی بایزید بسطامی و معروف کرخی و شقیق بلخی و سهل بن عبد الله التستری
و غیر ایشان از مشایخ مشهورین اهل سنت در امامیه شمرده و از اقوال و کلمات هر یک بافترا و بهتان چیزی نقل کرده
که دلالت صریح میکند بر بودن ایشان ازین فرقه و مناقب و محاسن و خوارق ایشان را باستیعاب نوشته و ازین
جنس در کتاب مجالس المؤمنین تالیف قاضی نور الله شوستری خروارها و انبارها موجود است شخصی از علمای هرات
که هم مذهب او بود با وی بطریق نصیحت گفت که آنچه درین کتاب از روایات و حکایات و نقول و اخبار مندرج
شده است مخالف واقع و نزد ثقات شیعه و اهل سنت هر دو باطل بی اصل است و در کتب تواریخ و اخبار اصلا
اثری ازان موجود نیست قاضی در جواب فرمود که من هم این را میدانم لکن غرض من آنست که هر که درین کتاب این روایات
و حکایات را خواهد دید از هر که درین کتاب دیده خواهد شنید البته چیزی هم نقل خواهد کرد و بجهت غرابت و ندرت
شائع خواهند شد و رفته رفته در مرویات داخل خواهند گشت و شهرت خواهند گرفت و تکثیر سواد فرقه شیعه حاصل
خواهد شد و شبهه در اذهان اهل سنت خواهد افتاد و اگر محققین اهل سنت بگوش قبول اصغا نخواهند نمود لا اقل
عوام ایشان بر اختلاف روایات خود محمول خواهند ساخت و متاخرین علمای شیعه از اهل عراق
و خراسان اجماع دارند بر آنکه آنچه در مجالس المؤمنین است همه از مخترعات قاضی است ؛؛

کید چهل و نهم ۴۹

آنکه بعضی رواة ایشان بهتانی عظیم بر ائمه عظام بربستند و نقل میکنند که بعضی از ائمه در خواب

بشرف رویت جناب رسالت مآب مشرف شدند و آنجناب شاعری را از شعرای شیعه ستایش میفرمود و دعا خیر در حق او
می نمود بجهت قصیده که در تولای اهلبیت و تبرای خلفای ثلثه و دیگر صحابه گفته است و آن قصیده را جناب رسالت
بار بار میخواندند و التذاذ بسیار میبردند ازین جنس است آنچه سهل بن دینار روایت میکند که روزی در خدمت امام رضا بیش
از همه شیعه مشرف شدم امام در خلوت بود و کسی جز من حاضر نه فرمود مرحبا ابن دینار خوش آمدی همین ساعت میخواستم
که بطلب تو کس فرستم و نزد خود خوانم و درین حالت امام انگشت خود را بر زمین نهاده متفکر طور مینمود
پس عرض کردم یا ابن رسول الله مرا برای چه عرض باید فرموده بودی فرمود خوابی دیده ام که مرا القلق آورد و در
بیخواب داشته گفتم خیر باشد چیست فرمود می بینم که گویا برای من زینه نهاده اند که صد پایه دارد من بالای
بر آمده ام گفتم مبارک باشد بر طول عمر صد سال خواهی زیست فرمود می بینم که من بر برجی سبز رنگ رسیده ام
که ظاهر آن از باطن و باطن آن از ظاهر نمودار میشود و رسول خدا را در آن قبه نشسته دیدم و نیز دیدم که بجانب
راست آنجناب دو نوجوان اند خوش چهره یکی از آنها بزانوی پدر تکیه نموده و آن دیگری بجنب متکی و لباس
که موی ابروی او و چشم سیاه است پس مرا رسول خدا صلعم میفرمایند که سلام کن بر هر دو جد خود که حسن و حسین اند پس
سلام بهر دو جناب کردم باز فرمود که سلام کن بر شاعر یاوند ما در دنیا و آخرت اسمعیل بن محمد حمیری پس
بروی نیز سلام کردم بعد ازین گفت و شنید رسول با آن پیر شاعر فرمود که هان بیار آنچه بدان مشغول بودیم پیر شاعر
آغاز انشا فرمود و قصیده در انشا خواند چون باین بیت رسید ~ قالوا له لو شئت اعلمتنا ~ الی
من الغایة و المفزع ٭ ترجمه گفتند او را اگر میخواستی خبر میدادی ما را بسوی کیست انتهای کار و مرجع در فزع رسول خدا فرمود
که ای اسمعیل اندکی توقف کن پس هر دو دست خود را بآسمان برداشت و گفت الهی رسیدی تو گواهی
بر ایشان که من ایشان را اعلام کرده ام که بسوی که غایة و مفزع خواهند و اشاره دست بسوی حضرت امیر المؤمنین
میفرماید باز بمن رو آورده فرمودند که ای علی این قصیده را یاد گیر و شیعه ما را بفرما که یاد گیرند هر که این قصیده را
یاد گیرد من برای او ضامن بهشت میشوم امام رضا میفرماید که جد من رسول الله صلی الله علیه و سلم بار بار ابیات
این قصیده را یاد من داد تا یاد گرفتم تمام قصیده نیست و چهار بیت ازین قصیده متضمن شتم قبیح در حق
صحابه کبار رضی است و هیچ مسلمان را روا نیست که زبان قلم خود را بانشا و تحریر آن ملوث سازد و غرض ما از نوشتن
آن ابیات اینست که بعض جانب داران این گروه که قایل ببراءة آنها ازین تهمت اند انصاف دهند
و شده غل و حقد ایشان را نسبت بصحابه کبار معلوم نمایند که با این شتم قبیح تکلم کردن در حق فرعون و هامان
نزد عقلا و اهل مروت بغایت شنیع است و اینها پیغمبر را بشنیع خدای بهشت روایت می کنند و در
قرآن مجید نیز بنابر حکمتها کلمات کفر و زندقه از زبان کافران نقل و روایت فرموده اند

يد الله مغلولة ✱ وهذا ساحر كذاب ✱ عزير ابن الله ✱ المسيح ابن الله ✱

از همین باب ایراد این ابیات مشؤمه باید شمرد ومعذور باید داشت قصیده

لام عمرو باللوى مربع
طامسة اعلامه بلقع
لما وقفت العيس في رسمها
والعين من عرفانه تدمع
ذكرت من كنت الهو به
فبت والقلب شج موجع
كأن بالنار لما شفني
من حب اروى كبدي تلذع
عجبت من قوم اتوا احمدا
بخطة ليس لها موضع
قالوا له لو شئت اعلمتنا
الى من الغاية والمفزع
اذا توفيت وفارقتنا
وفيهم في الملك من يطمع
قال لو اعلمتك مفزعا
كنتم عسيتم فيه ان تصنعوا
صنع اهل العجل اذ فارقوا
هارون فالترك له اورع
وفي الذي قال بيان لمن
كان ذا يعقل او يسمع
ثم اتته بعده عزمة
من ربه ليس لها مدفع
ابلغ والا لم تكن مبلغا
والله منهم عاصم يمنع
فعندها قام النبي الذي
كان بما يأمره يصدع
يخطب مأمورا وفي كفه
كف علي ظاهر يلمع
رافعها اكرم بكف الذي
يرفع الكف الذي يرفع
من كنت مولاه فهذا له
مولى فلم يرضوا ولم يقنعوا
وظل قوم غاظهم فعله
كأنما آنافهم تجدع
حتى اذا واروه في لحده
وانصرفوا عن دفنه ضيعوا
ما قال بالامس واوصى به
واشتروا الضر بما ينفع
وقطعوا ارحامهم بعده
فسوف تجزون بما قطعوا
وازمعوا مكرا بمولاهم
تبا لما كانوا به ازمعوا
لا هم عليه يردوا حوضه
غدا ولا هو لهم يشفع
حوض له ما بين صنعا الى ايلة
طول والعرض منه اوسع
ينصب فيه علم للهدى
والحوض من ماء له مترع
حصاه ياقوت ومرجانه
ولو لم يكن بيعته اصبع
والعطر والريحان انواعه
ذاك وقد هبت به زعزع
ريح من الجنة ما مسها
ذاهبة ليس لها مرجع
اذا دنوا منه لكي تشربوا
قيل تبا لكم فارجعوا
دونكم فالتمسوا منهلا
يرويكم او مطعما تشبع
هذا لمن والى بني احمد
ولم يكن غيرهم يتبع
فالفوز للشارب من حوضه
والويل والويل لمن يمنع
والناس يوم الحشر راياتهم
خمس فمنها هالك اربع
فراية العجل وفرعونها
سامري الامة المشنع
وراية يقدمها حبتر
لا برد والله له مضجع
وراية يقدمها نعثل

كلبٌ بن كلبٍ فعله مقطع	وراية يقدمها ابكم	عبدٌ لهم لكع الكع
وراية يقدمها خيلة	كأنه الليل اذا يطلع	امام صدق وله شيعة
ردوا عن الحوض ولم يمنعوا	بذلك الوحي عن ربنا	يا شيعة الحق فلا تجزعوا

ترجمه قصیده

مرام عمر را در ریگستان سنگیست نابود شده نشانهای او و ویران افتاده چون ایستاده کردم شتران را در خرابه های او در حالیکه چشم از شناختن او اشک میریخت یاد کردند آنکه بازی میکردم بوی پس شب گذرانیدم حال آنکه دل غمگین و دردمند بود گویا با آتش بسبب آنکه شفقت داد مرا از محبت از وی جگر من می سوزد عجب دارم از قومی که پیش آمدند احمد را بخصلتی که نیست او را محلی گفتند او را اگر میخواستی خبر میدادی ما را البوی کیست انتهای کار و مرجع در فزع چون وفات یابی و جدا شوی از ما و در مردان کسی باشد که سلطنت را طمع دارد فرمود اگر بیان کنم شما را مرجع فزع قریب باشید شما در حق او که بکنید کردار گوساله پرستان چون جدا شدند از هارون پس موقوف کردن بیان اولی تر است و درین کلامی که فرمود بیان حاصل است کسی را که هوش و گوش دارند باز رسید پیغمبر را بعد ازین وقت تاکیدی از پروردگار او که نیست او را جای دفع که برسان و الا نرسانیده و خدا از دست ایشان نگهبان حافظ است پس اینوقت استاد پیغمبر که بود با نچه خدا فرماید صریح گوینده خطبه شروع کرد بحکم خدا و در دست او دست علی ظاهر هویدا بلند کرده بود آن دست را چه گرامی دستی که بلند می کند دستی که بلند می شود کسی که من باشم و دست او پس این شخص برای او مولی است پس راضی نشدند مردم و قناعت نکردند و گشتند جماعه که کشیده آورد ایشان را فعل پیغمبر گویا که بینی های ایشان بریده می شود تا آنکه چون دفن کردند پیغمبر را در لحد او و باز گشتند از دفن او ضائع کردند انچه فرموده بود دیروز وصیت با آن کرده بود و خریدند ضرر را در بدل چیزے نافع و قطع کردند قرابت خود بعد پیغمبر پس آینده جزا خواهند یافت برانکه قطع کردند و مصمم کردند فریبی در حق مولای خود هلاک یادگاری که بروی تصمیم کردند ایشان بر پیغمبر وارد شوند بر حوض او فردا و نه پیغمبر ایشان را شفاعت کند حوضی است برای پیغمبر مابین صنعا تا آیله طول و عرض از وی و بعضی را دور خواهند شد

درانجا نشان هدایت و آن حوض از آب خود لبریز باشد سنگریزهای او یاقوت و مرجان است و مروارید
سوراخ نکرده است و از انگشتی و عطر گلهای خوشبو اقسام او این چیزهاست حال آنکه وزیده بوی
باد تند بادی از جنت بحکم آینده رونده است که نیست او را بازگشتی چون ایمردم نزدیک حوض شوند تا بخورند
از وی گفته شود هلاک باد شما را پس بازگردید و بگیرید و تلاش کنید آبخوردی که سیراب کند شما را یا طعامی که سیر کند
این گفته شود برای کسی که دوستی کرد با اولاد احمد و بود غیر ایشان را تابع پس مراد حاصل است خورنده را
از حوض او وای است برای کسیکه ممنوع شد و مردم در روز حشر نشانهای ایشان پنج است
پس از آنجمله هلاک شونده است چار پس یک نشان عجل است و فرعون این جماعه سامری این امت بدکار را
ونشانی است که پیشرو ایشان خیر است خنک نباد والله او را خوابگاه ونشانی است که پیشرو او
نعثل است سگ بن سگ کار او هولناک است ونشانی است که پیشرو او بزبانی بنده است برای ایشان
لئیم لئیم تر ونشانی است که پیشرو حیدر است گویا که ماه چهاردهم است وقتیکه طلوع میکند امام راستی و او را
تابعان اند که سیراب شدند از حوض ممنوع نشدند بانیطور وحی آمده است از پروردگار ما ای گروه حق
پس شما مضطرب نشوید پیدا است که درین قصه افترا بر دو بزرگوار ثابت میشود اول بر جناب پاک
رسالتمآب صلعم دوم بر حضرت امام علی رضا زیرا که رویای آنحضرت صلی الله علیه وسلم حق و صدق است
وخواب امام معصوم نیز نفسانی و شیطانی نمی باشد پس چون درینخواب کفریات و انکار ضروریات دین صریح شد
لابد این نقد دغل و پل قلب از کیسه این مرد سمل که ابن دینار بل عبد الدرهم والدینار است بر آمده
ودلائل افترای اینواقعه عاقل را از هر لفظ و هر مصراع او ظاهر میشود لکن ما درینجا تبرکا بعدد ائمه اثناعشریه
دوازده وجه بیان نمائیم که مخالفت عقل و مخالفت قرآن و مخالفت دین و مخالفت واقع درین
قصه ثابت شود اول بسم الله غلط این است که تعبیر این شعر صد سال عمر است نشد زیرا که عمر
حضرت امام رضا بپنجاه نرسیده باجماع مورخین فریقین وخطای تعبیر هرچند مستلزم کذب خواب نمیشود لکن چون از راوی
این تعبیر را میگوید که بخدمت امام عرض کردم و امام سکوت کرد و سکوت معصوم در غیر محل تقیه بر خطا جائز نیست لابد
دلالت بر کذب قصه نمود دوم آنکه دلیل درینخواب جناب رسالتمآب امام معصوم مفترض الطاعة را امر فرمود که شاعر مذکور را
سلام کند و از روی تواریخ حال این شاعر معلوم است که مرد باحیا فاجر فاسق و شارب الخمر بود پس در حق امام معصوم
تحقیر و در حق حضرت رسالتمآب خلاف مشروع و قلب موضوع لازم آمد سوم درین
قصه تفکر امام بسبب این رویا و قلق و بیخوابی بیان نموده پس معلوم شد که امام را جواز سب
و تبرای خلفای ثلثه رض از سابق معلوم نبود بلکه حرام و کبیره می دانستند که درینخواب دیده و شنیده

باشند متردد و مشوش شدند و امام را علم بوجوب واجبات و حرمت محرمات و جواز جائزات از ضروریات است
و در صورت فقدان این علم از لیاقت امامت می افتد پس اگر این قصه صحیح باشد حضرت امام رضا مسلوب الامامة
کرده بلکه در کافی کلینی بابی عقد نموده است برای اثبات آنکه امام را علم ما کان و ما یکون می باید
که حاصل باشد پس چون بود که امام الزمان این شاعر و بحال قصیده مقبوله او علم حاصل نبود و بمثل
این چیز که بیکبار خواندن آن ضمان بهشت حاصل شود و از کمال مقربات خداوندی باشد امام تا این
زمان جاهل بود حالانکه بعثت امام محض برای بیان مقربات و مبعدات است و بر این اشکال در ائمه سابق نیز وارد
میشود که ایشان بیخبر ازین امر عظیم از جهان رفتند و اگر ایشان را معلوم بود پس چرا تبلیغ بامام علی رضا
ننمودند چهارم آنکه درین قصیده دروغ صریح واقع است زیرا که هیچ یک از مورخین و اهل سیر طرفین نگفته
و نه نوشته که هیچگاه صحابه بهیئت مجموعی نزد پیغمبر آمده باشند و درخواست تعین امام از آنجناب نموده باشند
و پسند کردن این قسم دروغ و ضمان بهشت بر نکرار آن دادن منافی نبوت و رسالت است الانبیاء
معصومون عن الکذب قولا و تقریرا پنجم آنکه دروغ صریح درین قصه نسبت بجناب رسالت نموده جائیکه
از زبان آنجناب نقل کرده در حق شاعر که شاعرنا و صاحبنا و ندیمنا فی الدنیا و الاخرة
زیرا که شاعر حمیری نه صحبت آنجناب را دریافته است و نه ندیم آنجناب بوده در دنیا بالبداهت و دروغ گفتن
منافی نبوت است ششم آنکه درین قصیده کفر صریح است زیرا که جهل و سفاهت و ناعاقبت اندیشی
نسبت بجناب باریتعالی کرده و عقل پیغمبر را کامل تر و مستقیم تر از علم الهی ساخته زیرا که مفاسدی که پیغمبر را
در تعیین امام محظور و ملحوظ بود همه واقع شدند و امر دین برهم خورد و تحریف کتاب کردند و جماعه مسلمین لقوت
آنها ترویج احکام الهی متصور بود در ردا و جناب باریتعالی محض بنابر حکم انی جبر او کرد با از پیغمبر تعیین امام کنانید
و مفاسدیکه واقع شد معلوم او تعالی نبود یا دفع آنرا باوجود علم بآنها قصد نفرمود و ساخته و پرداخته پیغمبر را
درین مدت بلکه تائیدات و توفیقات خود را یکقلم بالمرة یک حرف محو مطلق نمود و حالانکه در جانب
او اولی بود از ان بدتر پیدا شد هفتم آنکه ترک اصلح و ترک لطف که مراعات آن هر دو بر ذمه خدا تعالی از ضروریات
دین شیعه است لازم آمد و قباحت این هر دو ترک نزد شیعه معلوم است که چه مرتبه دارد و جا بجا اهل سنت را
بهمین دو حرف الزام میدهند هشتم آنکه صاحب این قصیده مردم را منحصر ساخته است در پنج نشان حالانکه
یهود و نصاری و مجوس و هنود و صابئین و اهل خطا و اهل یاجوج و ماجوج و غیر ایشان در هیچ یک ازین نشانها حسب
داخل نیستند بالبداهه و این قسم دروغ صریح را پیغمبر چسان بارها بر زبان آورد و التذاذ بر دارد نهم آنکه
رایات خلفای ثلثه را جدا جدا کردن خلاف عقل است زیرا که نه ایشان باهم در هیچ عقیده و عمل

مخالف بودند و نه اتباع ایشان باهم مخالفت دارند پس اگر همان اشخاص که در زیر یک نشان اند در زیر نشان دیگر هم باشند وجود اشخاص معین در یک آن واحد در امکنهٔ متعدده لازم آید و اگر بعضی اشخاص را از ان فرقه زیر یک نشانی و بعضی را از زیر نشان دیگر گردانند ترجیح بلا مرجح و این هر دو محذور در ابداء عقل محال میدانند و غایت توجیه کلام این شاعر آنست که مراد از ناس محض شیعه باشند زیرا که غیر ایشان بسبب کمال بی دیانتی از دائرهٔ ناس خارج اند و آنها را در پنج نشان منحصر سازند شیعهٔ اولی زیر نشان حیدری و کیسانیه زیر نشان دوم و امامیه زیر نشان سوم و زیدیه زیر نشان چهارم و غلاة زیر نشان پنجم در ینصورت تعدد نشانها نیز معقول میشود زیرا که در اتباع و متبوعان این فرق مخالفت تامه است عقیدة و عملا و حصر نیز بر هم نمی خورد و یازدهم آنکه حقتعالی در قران مجید می فرماید وَمَا عَلَّمْنَاهُ الشِّعْرَ وَمَا يَنْبَغِي لَهُ یعنی نیاموختیم پیغمبر را شعر و سزاوار او نیست و اهل سیر از طرفین اتفاق دارند بر آنکه جناب پاک پیغمبر یک شعر را هم بوزن و قافیهٔ آن درست نمی توانست خواند چه امکان هست که تمام قصیده را یاد گیرد و بار بار امام رضا را تعلیم دهد یا نه دوازدهم آنکه حال این شاعر حمیری در تواریخ باید دید که در چه مرتبه خبیث و فاسق و شارب الخمر بود چه امکان که چنین کس را در عالم قدس رسائی بآنجناب باشد و دوازدهم آنکه خدا تعالی میفرماید وَالشُّعَرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ أَلَمْ تَرَ أَنَّهُمْ فِي كُلِّ وَادٍ يَهِيمُونَ وَأَنَّهُمْ يَقُولُونَ مَا لَا يَفْعَلُونَ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَذَكَرُوا اللَّهَ كَثِيرًا ترجمه و شعرا را پیروی میکنند گمراهان آیا نمی بینی که شعرا در هر میدانی گشته اند و این حمیری باجماع مورخین از اهل صلاح و ذکر نبود پس اتباع این کس دلیل گمراهی باشد و امر باتباع او از جناب معصوم محال و ممتنع

کید پنجاهم

آنکه بعضی از مکاران ایشان در صحبت بعضی از ثقات محدثین داخل میشوند و ملازمت ایشان اختیار میکنند و از مذهب خود بیزاری ظاهر مینمایند و اسلاف آن مذهب را بد میگویند و مفاسد و مطاعن آن مذهب را ذکر میکنند و اظهار تقوی و توبه و دیانت و حسن سیرت مینمایند و در اخذ حدیث از ثقات شدت رغبت نمودار میکنند تا آنکه طلبه و علمای اهل سنت آنها را موثوق و معدل میدانند و بر صدق و عفاف ایشان اطمینان تام حاصل میشود آنگاه در روایات ثقات بعض موضوعات موید مذهب خود مدسوس میکنند یا بعض کلمات را تحریف کرده روایت مینمایند تا مردم غلط افتند و این کید هم اعظم کیود ایشان است اجلح نام شخصی از ینها اول این کید قیام نموده تا آنکه یحیی بن معین که اوثق علمای اهل سنت است در باب جرح و تعدیل او را توثیق نمود و حقیقت کارش اطلاع نیافت و بسبب فرط تقیه او را از صادقان تا بعین گمان نمود اما علمای دیگر را از اهل سنت منکشف شد که این مرد مکار است و خود را الجلح بتزویر چنین وا نموده و از روایاتی که او بیان ستن فروست احتراز کردند مثل ذلک ما رواه عن بریدة مرفوعا ان علیا ولیکم من بعدی از انجا ره وبه منکر کرده

کید ۱۵ پنجاه و یکم

آنکه بعضی از ایشان مخادعه میکنند با مورخان اهل سنت پس کتابی در تاریخ تالیف میکنند و از اخبار و قصص چیزی موهوم آنکه مؤلف این کتاب خارج از اهل سنت نیست درج می نمایند ولکن در سیر خلفا و احوال صحابه و محاربات ایشان چیزی قلیلی از مذهب خود داخل میکنند و بعضی مورخین اهل سنت از ان کتاب بگمان آنکه مؤلف آن از اهل سنت است نقل می نمایند و بغلط افتند و رفته رفته موجب ضلالت ناظران بی تحقیق میشود ملفش این کید هم بمراد ایشان نشسته عالمی را از مصنفین تواریخ در ورطه غلط انداخته اند و ناظران تواریخ را در ربقه ضلالت کشیده حتی که سید جمال الدین محدث صاحب روضة الاحباب نیز در بعضی جاها ازین قبیل تواریخ نقل آورده خصوصاً در قصه بیعت ابی بکر صدیق رضی الله عنه و توقف حضرت امیر کرم الله وجهه و در قصه حضرت عثمان رضی الله عنه و علامت این قسم منقول در کتاب او آنست که میگوید در بعض روایات چنین آمده اما محققین اهل سنت از نظر در تواریخ مصنفه مجاهیل احتراز تمام واجب دانسته اند

کید ۵۲ پنجاه و دوم

آنکه مخادعه میکنند با مورخین اهل سنت بنهجی دیگر مثلاً کتابی در تاریخ نویسند و دران کتاب از تواریخ معتبره اهلسنت نقل نمایند و اصلا خیانت در نقل نکنند لکن چون نوبت بذکر صحابه و مشاجرات آنها رسد بعضی قدحیات ایشان از کتاب محمد بن جریر طبری شیعی که در مثالب صحابه تصنیف کرده یا از کتاب او که در امامت نوشته و ایضاح المسترشد نام او نهاده نقل نمایند و نام آن کتاب صریح نگویند پس دیگر ناظرین را غلط افتد که شاید مراد کتاب محمد بن جریر طبری شافعی است که تاریخ کبیر مشهور است و اصح التواریخ است پس مورخان نقل در نقل نمایند و موجب تحیر شود و متبعین آن نقل در ورطه ضلالت گرفتار شوند و این کتاب یعنی تاریخ کبیر بسیار عزیز الوجود است کم کسی را نسخه او میسر آمده آنچه نزد مردم مشهور است مختصر اوست که از تحریفات مساطی الشیعی است و صحیح حاله ان شاء الله تعالی و ترجمه آن مختصر نیز اکثر شیعه گذشته اند پس تحریف دران راه یافته

کید ۵۳ پنجاه و سوم

آنکه بعضی مورخین ایشان کتابی نویسند در تاریخ و دران کتاب اکاذیب صحیحه و قوادح موحشه صحابه بی نقل از کسی بر بسته ذکر نمایند تا بعضی بی تمیزان از وی نقل برگیرند و در تصانیف خود و محاورات خود بکار برند و رفته رفته شهرت یابد و مردم را اختلاف روایات موجب تشکیک شود و اول این کار را از ایشان ابو مخنف لوط بن یحیی ازدی شیعی کرده است و اکثر قصص حروب صحابه که در کتاب او مندرج است از موضوعات و مخترعات اوست

کید ۵۴ پنجاه و چهارم

آنکه جمعی از علمای ایشان در کتب کلامیه باب مطاعن صحابه را جدا نویسند و از احادیث صحاح و حسان و ضعاف اهل سنت در اثبات آن مطاعن تمسک جویند بادنی تحریف در لفظ یا در معنی حالانکه در ان احادیث اگر نیک تامل کرده شود چیزی که موافق مدعای ایشان باشد موجود نیست بلکه خلاف آن ظاهر میشود و اینهمه تحریف ایشان است مثالش آنکه خلیفه ثانی روزی بر سر منبر در باب گران کردن مهرها مردم را پند میداد و میفرمود که مهرها را گران نه بندید اگر گرانی مهر موجب فخر میشد در دنیا یا در آخرت بایستی که پیغمبر باین فخر احق و اولی می بود و شما میدانید که زنان پیغمبر و دختران او زیاده بر پانصد درم مهر نداشته اند زنی در ان مجلس حاضر بود گفت که خدا تعالی مهر گران تجویز فرموده است و در قرآن مجید قوله تعالی وَآتَيْتُمْ إِحْدَاهُنَّ قِنْطَارًا پس تو چرا منع میکنی خلیفه ثانی از راه ادب بکلام الهی و تواضع فرمود که كُلُّ النَّاسِ أَفْقَهُ مِنْ عُمَرَ حَتَّى الْمُخَدَّرَاتِ فِي الْحِجَالِ ایشان این کلمه او را حمل بر عجز از جواب آن زن کرده اند و در باب مطاعن شمرده كَمَا سَيَجِيءُ إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى

کید پنجاه و پنجم

که اعظم کیدهاست آنست که نسبت کنند کلامی را بامیر المومنین که موافق مذهب خود باشد حال آنکه جناب پاک امیر المومنین از ان بری است و این صنعت ایشان بعد از استقرا و تتبع بچند طریق یافته شد اول آنکه وضع صریح نمایند دوم آنکه تحریف بکنند و کلمه بکار برند سوم آنکه روایت بالمعنی کنند و لفظ آنجناب را ترک کرده بلفظ خود معنی که خود تراشیده اند و بزعم خود از لفظ مقدس ایشان فهمیده اند تعبیر نمایند و ازین جنس است آنچه از نامها و خطبها و مواعظ و نصایح آنجناب را جمع نموده اند در وی زیاده و نقصان و تحریف الکلم عن مواضعها و تقدیم و تاخیر بعمل آورده موافق مذهب خود ساخته اند و کتاب نهج البلاغه نام نهاده گویند از رضی است و هو المشهور الصحیح و گویند از برادر او مرتضی است و صریح معلوم میشود که کلام امیر المومنین را ابتر نموده و اسقاط بعض حروف کرده و تقدیم و تاخیر بی محل بکار برده و بعضی جاها نامی که در لفظ آنجناب واقع بود آنرا حذف نموده بجای او لفظ فلان بطریق ابهام آورده تا در تعیین مراد اشتباه حاصل شود و اهل سنت بدان تمسک نتوانند کرد و نیز ازین جنس است کتاب غرر محمد بن حبیب البری الحلبی

کید پنجاه و ششم

آنکه بعضی از علمای ایشان کتابی تصنیف کنند و آنرا بیکی از ائمه طاهرین نسبت نمایند و در اوایل آن کتاب اقوال صحیحه و روایات معتبره آن امام وارد کنند تا ناظر را اعتقاد صحت این نسبت پیدا شود و در اثنای این کتاب ابیات مزخرفه موضوعه که موافق مدعای خود باشند زاید نمایند ازین جنس تفسیری که منسوب است بامام بزرگوار ابو محمد حسن بن علی عسکری علیه السلام که ابن بابویه جمع کرده است

کید پنجاه و هفتم

آنکه بعضی از فصحای ایشان دعائی وضع کرده اند در لعن و طعن خلفای ثلثه و آن دعا را نسبت بامیر المومنین نمایند و گویند

دعای قنوت آنجناب بود و آن دعائی است مشهور نزد ایشان بدعای صنمی قریش زیرا که در ان دعا شیخین را
بصنمی قریش یاد کرده است میگوید اللّهمّ العن صنمی قریش وجبتیها وطاغوتیها الذین خالفا امرک
وانکرا وحیک وجحدا انعامک وعصیا رسولک وقلبا دینک وحرّفا کتابک الی آخر الهذیانات ترجمه
دو بت قریش را و دو معبود ایشان را و دو طاغوت ایشان را آنانکه خلاف کردند حکم ترا و انکار کردند از وحی تو و منکر شدند
از انعام تو و نافرمانی کردند رسول ترا و معکوس کردند دین ترا و تحریف کردند کتاب ترا تا آخر کلام بیهوده و در کذب
و بهتان این نسبت هیچ شبهه و شک نیست و این هر دو صنمی قریش را وجودی نیست مگر در وهم شیعه

کید پنجاه و هشتم ۵۸

آنکه شعری چند انشا کنند و مدح امیر المؤمنین ع و افضلیت او بعد پیغمبر و تعیین امامت او و حقیقت مذهب شیعه در ان اشعار
بیان نمایند و او را بعضی اهل ذمه از یهود و نصاری نسبت دهند تا جاهلان اهل سنت بغلط افتند و گمان برند
که آنچه این ذمی در اشعار خود گفته است لابد مقتبس از توریة یا انجیل یا دیگر صحف مکرمه منزله بر انبیای سابقین
صلوة الله علیهم اجمعین خواهد بود از ین جنس است اشعاری که با بن فضلون یهودی نسبت کنند ع علیٌّ امیر المؤمنین
عزیمة وما لسواه فی الخلافة مطمع * له النسب العالی واسلامه الذی تقدّم کل
فیه الفضائل اجمع * ولو کنت اهوی ملة غیر ملتی * لما کنت الّا مسلما اتشیّع * ترجمه بر امیر المؤمنان
بتحقیق قصد است و نیست غیر او را در خلافت طمع که او راست نسب عالی و اسلام او که مقدم است بلکه در وی است
بزرگی های همه و اگر من دوست میداشتم دینی از دین خود نمی بودم مگر مسلمان شیعی و نیز با و نسبت کنند این
اشعار ع حبّ علیٍّ فی الوری جنّة * فامح بها یا ربّ اوزاری * فلو انّ ذمّیا نوی حبّه
حصّن فی النار من النار * ترجمه دوستی علی در خلق سپر است پس محو کن بسبب آن ای پروردگار گناهان من
پس اگر کافر ذمی نیت کند محبت او را محفوظ باشد در آتش از آتش و ازین باب جنس بسیار در کتب ایشان یافته میشود

کید پنجاه و نهم ۵۹

آنکه نسبت کنند با میر المؤمنین که فرموده سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول نحن
شجرة انا اصلها وفاطمة فرعها وانت لقاحها والحسن والحسین ثمرتها والشیعة
ورقها فکانها فی الجنة ترجمه شنیدم رسول خدا را صلعم که می گفت ما یک درختیم من بیخ آنم و فاطمه شاخ آن و تو بر آن و حسن
وحسین میوه آن و شیعه برگهای آن و تمام این درخت در جنت است و بعضی شعرای ایشان این مضمون را بنظم آورده می گویند

یا حبّذا شجرة فی الخلد نابتة	ما مثلها نبتت فی الارض من شجر *
المصطفی اصلها والفرع فاطمة	ثم اللقاح علیٌّ سید البشر *

والهاشميان سبطاه لها ثمر — والشيعة الورق الملتف بالشجر
هذا مقال رسول الله جاء به — أهل الرواية في عال من الخبر
اني بحبهم أرجو النجاة بهم — والفوز في زمرة من أفضل الزمر

ترجمه چون درختی که در جنت برآمده است مانند آن بر نیاید در زمین هیچ درختی پیغمبر بیخ اوست و شاخ فاطمه بار بر علی سید البشر و دو هاشمی نواسه های پیغمبر ان درخت را میوه اند و شیعه برگهای پیچیده بدرخت این سخن قول رسول خدا آورده اند این را صاحب روایت در سند عالی از اخبار من بمحبت ایشان امید نجات دارم بسبب ایشان و کامیابی در جماعتی که افضل جماعتها باشند و این خبر باوجودیکه اصلا وجه صحت ندارد بر مدعای ایشان دلالت نمی کند زیرا که شیعه علی در حقیقت اهل سنت و جماعت اند که در زمان سابق بشیعه اولی ملقب بودند چون روافض این لقب را بر خود قرار دادند اهل سنت ازین لقب احتراز لازم شمردند چنانچه چند بار گذشت و دارقطنی از ام المؤمنین ام سلمه روایت کند که قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لعلی انت وشیعتک فی الجنة الا ان ممن یزعم انه یحبک اقوام یصغرون الاسلام یلفظونه یقرؤن القرآن لا یجاوز تراقیهم لهم نبز یقال لهم الرافضة فجاهدهم فانهم مشرکون قال علی یا رسول الله ما العلامة فیهم قال لا یشهدون جمعة ولا جماعة ویطعنون علی السلف ترجمه فرمود رسول خدا صلعم مر علی را تو و تابعان تو در جنت اند مگر آنکه از جمله کسانیکه دعوی محبت تو میکنند قومی باشند که اهانت کنند مر اسلام را بزبان میگویند او را میخوانند قرآن را از نمی گذرد از حلق های ایشان ایشان را لقبی هست میگویند ایشان را رافضی پس جهاد کن بر ایشان زیرا که ایشان مشرکان اند گفت علی ای رسول خدا چیست علامت در میان ایشان فرمود حاضر نمی شوند در جمعه و نه در جماعت و طعن میکنند بر سلف و از موسی بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب که از افاضل اهل بیت بود روایت آمده است عن ابیه عن جده انه کان یقول انما شیعتنا من اطاع الله وعمل اعمالنا ترجمه او می گفت شیعه ما آنکس که اطاعت خدا را کند و عمل کند اعمال ما

کید شصتم

آنکه از ائمه روایت کنند و آن روایات را شایع و مشهور سازند که شیعه علی را روز قیامت حساب نیست و در بهشت غیر ایشان در نخواهد آمد اول این روایت موضوع و مفتری است دوم مراد از شیعه علی اولاد و اتباع ایشان اند نه روافض

کید شصت و یکم

آنکه حدیثی را نسبت کنند با ائمه که میفرمودند ان شیعة علی یغبطهم الرسل یوم القیامة ترجمه بدرستی که شیعه علی هوس کنند حال ایشان را رسولان در روز قیامت و این حدیث نیز موضوع و مفتری است

و بتقدیر صحت مراد از شیعه علی اولیاء اهل سنت و جماعت اند که در حدیث قدسی از ایشان تعبیر نموده اند باین لفظ
المتحابون في جلالي لهم منابر من نور يغبطهم النبيون والشهداء اه و ازین لفظ صریح مستفاد میشود
که شیعه علی کسانی هستند که جناب علی را محض لله فی الله بجهت وصول فیض ارشاد بوساطت ایشان دوست
دارند و این معنی جز اولیاء اهل سنت و جماعت را حاصل نیست بخلاف روافض که اوائل ایشان بجهت اغراض
فاسده دنیوی از حصول ملک و ریاست و جاه و حشمت و بهم زدن دولتها و سلطنت های خود را منسوب بآنجناب
ساختند و اواخر ایشان مصداق این آیه کریمه آمده اند انهم الفوا آباءهم ضالين فهم
على آثارهم يهرعون ترجمه آیه ایشان یافتند پدران خود را گمراه پس ایشان بر پی آنها دویده میروند

کید ۶۲ شصت و دوم

آنکه در تعریف و توصیف شیعه زیاده از حد مبالغه و اطراء نمایند و در تفاسیر خود نقل کنند که انبیای اولی العزم آرزوی
این امر میکردند که کاش در شیعه علی محشور شویم و حضرت خلیل را وقتی که در شب معراج شیعه علی نموده شدند و چهره های
ایشان از نورانی مثل ماه شب چهاردهم دید بکمال تمنا از جناب الهی درخواست کرد که او را نیز در شیعه علی داخل فرما
و دعای او مستجاب شد وان من شيعته لابراهيم اشارت بهمین قصه است و قبح و شناعت این افترا پوشیده
نیست زیرا که مستلزم افضلیت شیعه بر انبیاء اولو العزم و بر حضرت خلیل است و نیز مستلزم نقصان درجه انبیا
از اولیا و نیز آیه وان من شيعته لابراهيم را برین معنی حمل نمودن بغایت رکیک است زیرا که تحریف نظام
و نیز قطع نظم و اضمار قبل الذکر و ایهام خلاف مقصود که در کلام سوقیان معیوب است لازم می آید در کلام
معجز نظام باریتعالی معاذ الله من ذلک

کید ۶۳ شصت و سوم

آنکه اعتقاد کنند که حضرت مرتضی علی را بر جبرئیل هم حقی بود و جبرئیل از ابتدای وجود تا آخر دم مرهون احسان و ممنون
انعام ایشانست و این غلوئیست عظیم که اقبح وجوه کفر است و در بنای روایات بسیار در کتب این فرقه غالیه موجود اند
از انجمله این روایت است که اکثر اخباریین عمده ایشان آنرا آورده اند که روزی جبرئیل نزد پیغمبر نشسته بود ناگاه امیر المومنین
در آمد جبرئیل برخاست و کمال تعظیم بجا آورد پیغمبر ازینحال پرسید جبرئیل علیه السلام گفت او را بر من حقی است
که تا زنده ام از عهده شکر آن بدر نمی توانم بر آمد پیغمبر فرمود چگونه بوده است جبرئیل گفت که چون مرا حق تعالی پیدا فرمود
بیافرید از من پرسید که من کیستم و تو کیستی و نام تو چیست من در جواب متحیر ماندم و خاموش شدم ناگاه این جوان بر من ظاهر شد
من رسید و مرا گفت جواب بگو و بعرض رسان که انت الرب الجليل وانا العبد الذليل واسمي جبرئيل
پس برای ادای حق آن احسان من برخواستم و تعظیم او بجا آوردم پس آنحضرت از جبرئیل پرسید که عمر تو چقدر است جبرئیل گفت ستاره ای است

بعد از سی هزار سال طلوع میکند و من طلوع او را سی هزار بار دیده ام و تمام این قصه از اکاذیب مخترعه است
زیرا که تعلیم این سه حرف برابر تعلیم تمام قرآن که بی شبهه بموجب نص آتی از جبرئیل به پیغمبر و از پیغمبر بمرتضی علی انتقال شده
نمی تواند شد و برابر آن نعمت عظیمه این قدر احتی نمی باشد مانند آنکه شخصی از حافظی قرآن یاد گیرد و در تراویح بر آن حافظ
فتح نماید و لقمه دهد این لقمه دادن او برابر تعلیم قرآن که از حافظ نسبت با و واقع شده چه مرتبه دارد و نیز آخر این حدیث که در عهد
حضرت جبرئیل واقع است مخالف حس است زیرا که ستاره که بعد سی هزار سال طلوع کند از محالات است چه طلوع و غروب
کواکب در اکثر اقالیم معموره بحرکت اولی است و آن اسرع حرکات است که در روز و شب دوره او تمام میشود و جبرئیل
بالای آسمان هشتم که مرکز کواکب ثابته است چند مرتبه در روز و شب مرور و عبور واقع می شود پس نسبت بجبرئیل طلوع و غروب
کواکب معقول نمیشود و معهذا وجود شهادی حضرت امیر از وجود جبرئیل هزاران سال متأخر است و در آن وجود تعلیم ایشان
جبرئیل را عقلاً ممکن نیست و وجود مثالی و روحی حکمی ندارد زیرا که در آن وجود نفس ناطقه که مدار افعال اختیاریه و محل ورود
مدح و ذم و ثواب و عقاب و ثبوت حقوق است مفقود است بلکه آن وجودات در رنگ اسما و صفات الهی که قیوم آنها
ذات پاک و تعالی است همه منسوب بآنجناب اند و افعالی که در آن وجودات صادر می شوند منسوب با بحق سبحانه میگردند
و مورد مدح و ذم و مدار ثبوت حقوق نمی باشند چنانچه در مقام خود ثابت است و از جمله این کید شصت و چهارم
پاشیده رفت و آن آنست که در کتب ایشان مذکور است که جناب امیر المؤمنین ملائکه را تعلیم تسبیح و تهلیل
نموده اند و اینهم از باب غلو و مزخرفات این غالیان بی حقیقت است زیرا که تسبیح و تقدیس ملائکه قبل از وجود آدم
بنص قرآنی ثابت است قوله تعالی وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ و وجود شهادی امیر المؤمنین
که مصدر افعال اختیاریه است متأخر است از وجود آدم علیه السلام بزمان بسیار ❊

کید شصت و پنجم

آنکه در حق امیر المؤمنین کلمات غلو آمیز روایت کنند و آنچه در حق پیغمبر از مبالغات مشهوره بر السنه عوام دائر و سائر است
و عند المحدثین هیچ اصل ندارد مثل لَوْلَاكَ لَمَا خَلَقْتُ الْأَفْلَاكَ در حق امیر المؤمنین از صحیح و قطعی دانند
مِنْ ذٰلِكَ مَا رَوَاهُ ابْنُ بَابَوَيْهِ مَرْفُوعًا قَالَ لَوْلَا عَلِيٌّ لَمَا خَلَقَ اللّٰهُ النَّبِيِّينَ وَالْمَلَائِكَةَ

کید شصت و ششم

آنکه اعتقاد کنند که هر مؤمن و فاجر را عند الموت معاینهٔ جناب امیر المؤمنین روی می دهد پس شیعه خود را از عذاب
دوزخ و اعوان ملک الموت و ملائکه عذاب خلاصی می بخشد و شربت سرد و خوشگوار می نوشاند و دوزخ را
حکم میکند که بعضی شیعه او نرساند و فاجر را که بزعم ایشان مخالف مذهب ایشان است حکم بتعذیب و ایذا
می فرماید و ملائکه ثواب و عذاب همه تابع او میشوند و این اعتقاد ایشان شبیه اعتقاد نصاری است

که ارواح بنی آدم را مرجع و مآب روح الله عیسی بن مریم است و محاسبه و مجازات و تعذیب و تنعیم و بخشیدن
و گرفت و گیر کردن مفوض بطور و اختیار اوست این قدر هست که نصاری را این اعتقاد میرسد زیرا که حضرت عیسی را
ابن الله میگویند و هر پسر پیش پدر نائب او و در ابرام مهمات میباشد و بجای او دستخط میکند و مهر میگیرد بخلاف روافض
که امیر المومنین را وصی رسول و نائب پیغمبر میدانند و پیغمبر را بنده و فرستاده او اعتقاد میکنند هیچ معلوم نیست
که از چه راه این مرتبه را بامیر المومنین ثابت مینمایند و بعضی از ایشان ابیاتی را نسبت میکنند بحضرت امیر که در
مخاطبه حارث اعور همدانی فرموده است و دلالت برین مرتبه میکند و حارث اعور یکی از کذابان مشهور عالم است
اگر چند بیت زاده طبع خود را نسبت بآنجناب کرده سبب ضلالت عالمی شده باشد چه عجب و در اول آن
ابیات ترخیم منادی مضاف واقع هست که باجماع اهل عربیت غلط و خطا ست و این شاهد صادق است
برآنکه کلام حضرت امیر نیست و آن ابیات اینست ~ یَا حَارِ هَمْدَانَ مَنْ یَمُتْ یَرَنِیْ + مِنْ مُؤْمِنٍ اَوْ مُنَافِقٍ
قُبُلًا + یَعْرِفُنِیْ لَحْظُهٗ وَاَعْرِفُهٗ + بِنَعْتِهٖ وَاِسْمِهٖ وَمَا فَعَلَا + اَقُوْلُ لِلنَّارِ حِیْنَ تَعْرِضُ لِلْعَبْدِ + ذَرِیْهِ
لَا تَقْرَبِی الرَّجُلَا + ذَرِیْهِ لَا تَقْرَبِیْهِ اِنَّ لَهٗ + حَبْلًا بِحَبْلِ الْوَصِیِّ مُتَّصِلَا + اَسْقِیْهِ مِنْ بَارِدٍ
عَلٰی ظَمَاءٍ + تَخَالُهٗ فِیْ حَلَاوَةٍ عَسَلَا + قَوْلُ عَلِیٍّ لِحَارِثٍ عَجَبٌ + کَمْ ثَمَّ اُعْجُوْبَةٌ لَهٗ مَثَلَا + ترجمه یا حارث
همدانی هر که میمیرد می بیند مرا مومن باشد یا منافق پیش رو می شناسد مرا چشم او و می شناسم او را بوصف او و نام او
و آنچه کرده است میگویم آتش را چون پیش می آید مر بنده را بگذار او را و نزدیکش مشو بگذار و نزدیکش مشو که او را علاقه است
بعلاقه وصی متصل آب میدهم او را آب خنک بر تشنگی که پنداری آنرا در شیرینی شهد سخن علی برای
حارث تعجبی است بسیار درین عجبهاست برای او مثال و اگر بالفرض این اشعار صحیح باشند مفاد آنها
مجرد اعانت و شفاعت جناب امیر المومنین بمخلصان خود است و آن موجب خنکی چشم شیعه او ست
یعنی اهل سنت و جماعت است و این غلو و مبالغه از کجا که تمام کارخانه دار الجزا او البته باختیار او ست

کید شصت و هفتم

آنکه طعن کنند بر اهل سنت که ایشان روایت میکنند از ابن عباس اَنَّ النَّبِیَّ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ
وَسَلَّمَ قَالَ لِعَلِیٍّ اِنَّ اللّٰهَ قَدْ زَوَّجَکَ فَاطِمَةَ وَجَعَلَ الْاَرْضَ صَدَاقَهَا + بدرستیکه خدا تعالی تزویج کرد ترا
فاطمه را و گردانید تمام زمین مهر او و چون حال این چنین باشد پس خلیفه اول چرا منع فدک نمود و بفاطمه نداد
و اهل سنت فعل او را تصویب میکنند پس این تناقض صریح است در مذهب ایشان جواب این طعن آنکه
این روایت اصلا در کتب اهل سنت موجود نیست نه بطریق صحیح و نه بطریق ضعیف آری در جبال بنگاله
شهرت یافته است که ملک بنگاله که سفالة الهند است در جهیز حضرت فاطمه رض است و وجه این شهرت

حاشیه تشبیب ۱۲

هیچ معلوم نیست وجهال را ازین جنس مشهورات بسیار است که بی اصل محض می باشند باز هم قصهٔ فدک
که در ملک بنگاله واقع نیست بجای خود است واگر عقل را کار فرمائیم اختراع وافترا بودن این روایت بداهة
معلوم میشود زیرا که در کتب شیعه وسنی دعوی ارث فدک منقول است یا دعوی هبهٔ آن ودر صورت حاجت
ادعاء ارث وهبهٔ خاص نبود بلکه تمام زمین را از ملک خود میفرمود ونیز هیچکس را از شیعه وسنی وغیرهما حقی ملک
هیچ قطعه از زمین بدون آنکه از حضرت زهرا واولاد ایشان بگیرد روا نمی شد ونیز لازم می آید که تصرفات
جناب رسالتمآب صلی الله علیه وسلم در خیبر ودیگر اراضی مغنومه بعد از تزویج حضرت فاطمه بالاقطاع والانعام وتقسیم در غانمین همه
باطل وظلم باشند که اتلاف حق زهرا واولاد او مینمود بالجمله مفاسد اینچنین افسانه بیرون از حد است که باحصا در آید واین
روایت باطل را نسبت باهل سنت کردن طرفه افترائی است ❁

کید شصت وهشتم ٦٨

آنکه طعن کنند بر اهل سنت که ایشان در روایت احادیث تمیز نمی کنند در منافقین ومخلصین زیرا که بعد از وفات
آنحضرت صلی الله علیه وسلم منافق از مخلص متمیز نمی شد بجهت انقطاع وحی وایشان از هر صحابی روایت دارند
بخلاف شیعه که ایشان از غیر اهل بیت روایت نمیکنند وپاکی وطهارت اهل بیت واذهاب رجس از ایشان
قطعی ودر قرآن منصوص است جواب این طعن آنکه شیعه از ائمه بیواسطه هیچ نشنیده اند وواسطهٔ روایت
ایشان همه دروغگویان ومفتریان وکذابان بوده اند که ائمه آنهارا لعن میفرمودند وتکذیب میکردند واکثر آنها
مثل هشامین وزراره بن اعین بد اعتقاد ومجسم وزندیق گذشته اند چنانچه در باب سوم وچهارم از کتب شیعه
نقل کرده خواهد شد پس شیعه روایت می کنند از کسانیکه نفاق آنها بشهادت ائمه معصومین بالقطع به ثبوت پیوسته
بخلاف اهل سنت که مجتهدین ایشان بلاواسطه علم خود را از ائمه کرام اخذ نموده اند وبشهادت ایشان وباجازت
ایشان فتوی داده واجتهاد کرده مثل امام ابی حنیفه وامام مالک که شاگردان حضرت امام جعفر صادق اند
وحضرت امام جعفر صادق در حق این هر دو بشارتها فرموده اند چنانچه در مقام خود مذکور خواهد شد دیگر آنکه روایت
منافق ومبتدع وقتی مضر میشود که تنها بآن روایت منفرد باشد وچون اهل بیت واکابر صحابه که علو
درجهٔ ایشان در ایمان بنصوص قرآنی ثابت است روایتی را ادا نمایند ومؤید آن از دیگران که منسوب
نفاق ایشان هم به ثبوت نرسیده مروی شود اخذ بآن روایت چه بدی دارد علی الخصوص قرن صحابه
که بشهادت امام الائمه حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم در حدیث خَیرُ القُرُونِ قَرنِی ثُمَّ الَّذِینَ یَلُونَهُم
ترجمه بهترین قرنها قرن من است بعد از آنکه متصل ایشان باشند صدق وصلاح آنها ثابت گشته ونیز امیرالمؤمنین
وائمه اطهار نیز از ابوبکر صدیق ودیگر خلفا وجابر بن عبدالله انصاری روایات نموده اند ودر روایات تصدیق کرده

دیگر آنکه در آخر حیات آنحضرت صلی الله علیه وسلم مومن از منافق متمیز شده بود و بعد از وفات آنحضرت مجلس از منافقان زنده نمانده بود چنانچه آیه مَا كَانَ اللّٰهُ لِيَذَرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلٰى مَا اَنْتُمْ عَلَيْهِ حَتّٰى يَمِيْزَ الْخَبِيْثَ مِنَ الطَّيِّبِ ترجمه نیست آنکه خدا تعالی بگذارد مومنین را بر جائی که شما بر آن هستید تا جدا کند ناپاک را از پاک وحدیث اَلَا اِنَّ الْمَدِيْنَةَ تَنْفِي النَّاسَ كَمَا يَنْفِي الْكِيْرُ خَبَثَ الْحَدِيْدِ ترجمه آگاه باشید که شهر مدینه دور میکند مردم را چنانکه دور میکند دمه آهنگر چرک آهن را ازان خبر میدهد و اگر کسی از منافقان ابلق بندرت در ان زمان خواهد بود بسبب شوکت صحابه کرام وصولت امر معروف و نهی المنکر شان مواخذه ایشان تسالی در روایات خائف و هراسان شده چه امکان داشت که مخالف دین یا خلاف واقع روایت کند چنانچه بر متتبع سیر خلفا همچنی اَظْهَرُ مِنَ الشَّمْسِ وَاَبْيَنُ مِنَ الْاَمْسِ است ؎ گر نه بیند بروز شب پره چشم ؛ چشمه آفتاب را چه گناه ؛ و اهل سنت در اصول خود قاعده قرار داده اند که بسبب آن ازین غائله بالفضل الٰهی آمین اند بمقتضای اِتَّبِعُوا السَّوَادَ الْاَعْظَمَ روایتی را که مخالف جمهور باشد ترک دهند بخلاف شیعه که ایشان رعیه این منافقین شده اند و دین و ایمان خود را مبنی بر مخالفت جمهور نهاده روایات شاذه و نادره را تجسس کنند و بدان عمل نمایند پس دخل منافقین در روایات ایشان بشیتر بلکه منحصر خواهد بود چنانچه واقع است ؛

کید شصت و نهم ۶۹

آنکه گویند آنچه از اهوال قیامت و وزن اعمال و بر آوردن نامهای اعمال و بر اعمال بد جزا دادن و می منقول است همه غیر شیعه را خواهد بود و شیعه از همه این شدائد محفوظ و مصئون اند و این بهتان نسبت با ائمه عظام مینمایند و این عقیده ایشان مشابه عقیده یهود است که خود را بالجزم ناجی میدانستند و می گفتند نَحْنُ اَبْنَاءُ اللّٰهِ وَاَحِبَّاؤُهُ وَلَنْ تَمَسَّنَا النَّارُ اِلَّا اَيَّامًا مَعْدُوْدَاتٍ و مخالف است نصوص قطعیه را که مَنْ يَعْمَلْ سُوْءًا يُجْزَ بِهٖ وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهٗ اِلٰى غَيْرِ ذٰلِكَ مِنَ الْاٰيَاتِ وَالْاَحَادِيْثِ الْمُتَّفَقِ عَلَيْهَا بَيْنَ الْفَرِيْقَيْنِ.

کید هفتادم

آنکه افترا کنند بر اهل سنت که ایشان میگویند که شخصی سنی نمی شود تا آنکه در دل او بقدر بیضه کبک یا ماکیان بغض امیر المومنین جا گیرد و اصل این افترا این است که بعضی علمای ایشان این لفظ را از علی بن الجهم بن بدر بن الجهم القرشی روایت کرده اند و او از اشرار نواصب بود که بنا بر مصلحت تسنن ظاهر میکرد و تستر می نمود و مقصد او تا بود تحریف مردم از امیر المومنین بود اگر گفته باشد دور نیست و متاخرین ایشان که خیلی بی تمیز و بی تحقیق اند این روایت او را تلقی بالقبول نموده در حق اهل سنت هذیان سرائی میکنند لاسیما صاحب مجالس المومنین

در کتاب مذکور جزم کردہ است بآنکہ بغض امیر المومنین ع بلاشبہہ بلاشک در دل اہل سنت می باشد مگر آنکہ بعضی فضائل آنجناب را بخوف مخالفین خود مذکور کنند و عجب ست ازین مرد کہ خود را عاقل میداند و ادعای علم قلوب کہ خاصۂ خداست مینماید و بحکم اَلْمَرْءُ یَقِیْسُ عَلٰی نَفْسِہٖ خوف و تقیہ را باہل سنت نسبت میکند و در تواریخ ہزار جا دیدہ باشد کہ علمای اہل سنت با امرای سفاک و ظلمۂ بیباک نواصب مثل حجاج و ولید مجاہرہ بانکار نمودہ اند و جان خود را نثار خاندان نبی کردہ تن بکشتن دادہ اند نسائی کہ از عمدۂ محدثین اہل سنت ست بجہت تحریر رسالہ مناقب امیر المومنین ع از دست اہل شام شربت شہادت چشیدہ و سعید بن جبیر کہ حسنین ع را ذریۂ رسول ص میگفت و حجاج را درین مسئلہ الزام داد و از آیۃ وَتِلْكَ حُجَّتُنَا آتَيْنَاهَا إِبْرَاهِيمَ عَلَىٰ قَوْمِهِ استنباط این معنی نمودہ بگلگونہ شہادت سرخرو گردیدہ پس بلا تعصب بیجاست دیدہ را نادیدہ و شنیدہ را ناشنیدہ کردن و اگر اہل سنت بخوف مخالفین ذکر فضائل امیر المومنین ع مینمایند چرا بخوف مخالفین مطاعن و مثالب ابوبکر رض و عمر رض را بیان نمی کنند کہ مخالفین ایشان بذکر فضائل امیر قناعت ندارند تا این ضمیمہ و ضمیمہ ہمراہ او نباشد

کید ہفتاد و یکم

آنکہ گویند باریتعالی روز قیامت اعمال و طاعات اہل سنت را ہَبَاءً مَّنْثُوْرًا خواہد ساخت و جواب این کید نص قرآنی بس ست قولہ تعالی اِنَّ اللّٰہَ لَا یُضِیْعُ اَجْرَ مَنْ اَحْسَنَ عَمَلًا و قولہ تعالی فَمَنْ یَّعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّۃٍ خَیْرًا یَّرَہٗ و نیز گویند کہ اگر غیر رافضی کسی تمام عمر بلکہ ہزار سال عبادت ہا بجا آورد و زہد و تقوی شعار گیرد ہرگز او را فائدہ نکند و از عذاب نجات نہ بخشد حالانکہ حق تعالی در قرآن مجید در مخاطبۂ مشرکین عرب کہ ہمین اعتقاد داشتند میفرماید لَیْسَ بِاَمَانِیِّکُمْ وَلَآ اَمَانِیِّ اَھْلِ الْکِتٰبِ مَنْ یَّعْمَلْ سُوْٓءًا یُّجْزَ بِہٖ وَلَا یَجِدْ لَہٗ مِنْ دُوْنِ اللّٰہِ وَلِیًّا وَّلَا نَصِیْرًا وَمَنْ یَّعْمَلْ مِنَ الصّٰلِحٰتِ مِنْ ذَکَرٍ اَوْ اُنْثٰی وَھُوَ مُؤْمِنٌ فَاُولٰٓئِکَ یَدْخُلُوْنَ الْجَنَّۃَ وَلَا یُظْلَمُوْنَ نَقِیْرًا ۔ و اگر اہل شیعہ گویند کہ چون اہل سنت انکار امامت جناب امیر المومنین ع نمودند ایمان ایشان برہم شد زیرا کہ اعتقاد امامت مثل اعتقاد نبوت از ضروریات ایمان ست گوئیم حاشا و کلا کہ اہل سنت استحقاق امامت جناب امیر ع یا کسی از ائمۂ طاہرین را انکار نمایند نہایت آنکہ اہل سنت ابوبکر رض و عمر رض را نیز مستحق امامت میدانند و میگویند کہ چون اجماع بر تعیین یک کس از جماعۂ مستحقین امامت منعقد شود امام بالفعل او ست و لہذا در وقت انعقاد بیعت اہل حل و عقد با جناب امیر ع او را نیز امام بالفعل میدانند خلاصۂ کلام آنکہ استحقاق امامت نزد اہل سنت اگر بنص ثابت شود آنرا خلافت راشدہ گویند و اگر بعقل و قراین ظنیہ ثابت شود آنرا خلافت عادلہ نامند و اگر بدون استحقاق شخصی متغلب گردد آنرا خلافت جائرہ و ملک عضوض نامند و خلافت خلفای اربعہ نزد ایشان خلافت منعقدہ

پس استحقاق امامت هر یکے از ایشان بنص ثابت است واگر اعتقاد امامت بالفعل هر امام در هر وقت از
ضروریات ایمان باشد لازم آید که ایمان شیعه نیز برهم شود زیرا که در حین حیات حضرت امیرؑ معتقد امامت حسنین علیهم
نیستند وعلی هذا القیاس در حیات حضرت امام حسنؑ معتقد امامت حضرت امام حسینؑ نیستند بلکه امامت
هر امام را در زمان امام سابق وامام لاحق او معتقد نیستند پس درین صورت شیعه نیز منکر امامت جمیع ائمه باشند
زیرا که حضرت امیرؑ نیز در حیات پیغمبرؐ امام بالفعل نبود نزد ایشان وشیعه چه میتوانند گفت در حق محمد
بن الحنفیه وزید شهید که ایشان وامثال ایشان از امام زادها صریح انکار امامت واستحقاق امامت
امام زین العابدینؑ وامام محمد باقرؑ نموده اند واین هر دو بزرگ را آن دو بزرگ هیچگاه امام ندانسته
پس اگر ایمان محمد بن الحنفیه وزید شهید صحیح باشد ایمان اهل سنت بالاولی صحیح خواهد بود که ایشان
استحقاق امامت جناب امیرؑ را در هر حال معتقد اند وامام بالفعل نیز در وقت خود دانسته اند وطرفه آنست
که در کتب اثنیعشریه با وصف کمال بغض وعداوتی که با اهل سنت دارند روایات صحیحه از ائمه موجود است
که دلالت بر نجات اهل سنت می نماید چنانچه انشاء الله تعالے در باب معاد نقل کرده خواهد شد
واین همه غلو وتعصب ایشان از بی تمیزی ناشی شده که در میان نواصب واهل سنت فرق نمی کنند
وعقائد نواصب را باهل سنت نسبت میدهند اوایل ایشان نادانسته واواخر ایشان دیده ودانسته
این بی تمیزی را برخود لازم گرفته اند واز بس خبیث است آنچه در کتب ایشان مرویست که اگر روافض سالها
بیشمار در عصیان الهی بگذرانند وارتکاب محرمات قبیحه نمایند اصلا از ایشان مواخذه نخواهد شد
وبغیر حساب به بهشت خواهند رفت بلکه بعضی از شیعه را در مقابله هر گناه حسنات خواهند داد ونیز در کتب
ایشان مرویست که بعض اعمال شیعه خصوصا ائمه سابقین موازی اعمال بسیاری از انبیاست ونیز در کتب
ایشان مذکور است که گناه شیعی افضل است از عبادت سنی زیرا که گناه شیعی روز قیامت به نیکی مبدل
خواهد شد وجزای خیر بر آن خواهد یافت وعبادت سنی خبط خواهد شد وهبا منثورا خواهد گشت

کید هفتاد ودوم ۷۲

آنکه طعن میکنند بر اهل سنت که ایشان در صحاح خود روایت کرده اند که پیغمبرؐ را سهو در نماز رو داد ودر بجای
چهار رکعت دو رکعت ادا فرمود حالانکه همین حدیث در صحاح شیعه مثل کافی کلینی وتهذیب ابوجعفر طوسی باسانید صحیحه مرویست
وسابق گذشت که سهو در افعال بشریه قصوری ندارد که انبیا را از آن دور دارند آری سهو در تبلیغ حکمی از احکام الهی انبیا را روا نیست والله اعلم

کید هفتاد وسوم ۷۳

آنکه گویند اهل سنت در احادیث خود نقل کنند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم را لیلة التعریس نماز صبح قضا شد ودر راوی

شیطانی مسلط بود که بر مردم غفلت انداخت پس شیطان را بر آنجناب نیز تسلطی ثابت میکنند و این طعن
ایشان پیش کسی سرسبز میشود که بر کتب اینها اطلاعی نداشته باشد کلینی در کافی و ابوجعفر در تهذیب قصه
لیلة التعریس را باسانید متنوعه و طرق متعدده روایت کرده اند +

کید هفتاد و چهارم

افترا کنند بر اهل سنت که ایشان خوارج و حروریه را توثیق و تعدیل مینمایند و از اینها در کتب احادیث خود
روایت کنند بلکه گویند که بخاری در صحیح خود از ابن ملجم روایت آورده و این طعن خود افترای بحت و بهتان
صرف است احتیاج جواب ندارد زیرا که کتب اهل سنت بفضله تعالی مثل آفتاب روشن است هزاران نسخه
هر کتاب در دست مردم از شرق تا غرب موجود است روایت ابن ملجم و خوارج دیگر کجا دران کتب یافته می شود
و نزد اهل سنت ابغض اهلبیت و امیر المومنین از خوارج صحت روایت است گو صاحب آن صادق القول
و صالح العمل باشد و بنابر ان کسی که حریز بن عثمان را توثیق کرده است تخطیه نموده اند و گفته اند که او بظاهر
حال و صدق مقال او فریب خورده و بر عقیده باطنی او اطلاع نداشته که از مبغضان امیر المومنین بود و در
کتب اهل سنت لقب ابن ملجم اشقی الآخرین است بحکم حدیث نبوی که قاتل امیر المومنین را اشقی الآخرین و عاقر
ناقه صالح را اشقی الاولین فرموده و وقتی که ابن ملجم امیر المومنین را شهید کرد و خود بعد ازان کشته دوزخ گردید بعض
از حروریه در مدح او ابیات و قصاید انشا کردند و او را برین کار ستایش و آفرین نمودند شعرای اهل سنت در
مقابله آنها قصاید پرداختند و جواب دندان شکن داده همه آن ابیات و قصاید در استیعاب موجود است آری در بخاری
روایت از مروان آمده است باوجودیکه او نیز از جمله نواصب بلکه رئیس آن گروه شقاوت پژوه بود لکن مدار روایت
بخاری بر امام زین العابدین است و سند او منتهی بایشان اگر ایشان از مروان روایت کنند بخاری را ازان احتراز کردن
چه لایق و نیز بخاری تنها از مروان هیچ جا روایت نکرده مسور بن مخرمه یا دیگری را همراه او آورده و سابق گذشت
که اگر منافقی یا مبتدعی شریک اهل حق در نقل بعضی اخبار شود از وی گرفتن مضائقه ندارد علی الخصوص مرویات مروان
در بخاری باین صفت هم بیش از دو جا نیست یکی قصه حدیبیه دوم قصه سبی طایف و بنی ثقیف و ظاهر است که این هر دو جا
بعقیده و عملی تعلق ندارند و در صحاح دیگر نیز همین قدر و بهمین صفت روایت مروان وارد است و عکرمه که حلیف خاص ابن عباس
و شاگرد رشید ایشانست روایت بسیار در کتب اهل سنت دارد و بعضی از اقران تهمت نصب و خروج بوی کرده اند لکن
از انصاف بسیار بعید است زیرا که وی از موالی خاص و خانه پرورد ابن عباس و شاگرد رشید ایشان و ملازم صحبت ایشان است
و ابن عباس بالاجماع از شیعه اولی و از محبان و ناصران امیر المومنین است چنانچه قاضی نور الله شوستری نیز او را از شیعه شمرده
پس چه امکان دارد که این قسم مولای او که هم صحبت و هم مشرب او باشد از عقیده او منقلب و در افتد و ابن عباس او را وصف

دریافت حال که درین قسم صحبت ها پوشیده ماند نیز از محالات عادیست او را از خود دور نه کند و از صحبت خود نراند *

کید شصت و پنجم

آنکه گویند اهل سنت در نماز خود بر مهره خاک سجده نه کنند پس ایشان مشابهت بشیطان دارند که از سجدهٔ خاک تکبر ورزید و ملعون گردید
قوله تعالی خَلَقْتَنِي مِن نَّارٍ وَخَلَقْتَهُ مِن طِينٍ و بعضی شعرای ایشان همین مضمون را بنظم آورده و گفته ست آنکس که دل از بغض علی
پاک نکرد * بیشک تصدیق شاه لولاک نکرد * بر مهرهٔ نماز کی گذارد سنی * شیطان ز ازل سجود بر خاک نکرد * جواب این
طعن آنکه اهل سنت از سجده کردن بر خاک احتراز ندارند اما چیزهای دیگر مثل جامه و پوست حیوانات نیز سجده جایز میشمارند
و در اخبار مشهوره واقع است که شیطان قبل از ملعون شدن هیچ جا از زمین و آسمان نگذاشته بود که بران سجده نکرده بود و آنهمه
سجده های او نامقبول افتاد چون یک سجده بسوی آدم خاکی که صورت پوست و گوشت داشت بجا نیاورد پس معلوم شد
که بر خاک صرف سجده کردن و از سجدهٔ پوست و امثال آن که از خاک پیدا شود و صورت دیگر بهم رساند احتراز کردن این انجام
دارد و آنچه در کتب شیعه از تحقیر آدم و بغض و حسد او با اهلبیت نبوی و انکار نبوت او مروی و منقول است انشاء الله تعالی
در باب نبوت ذکر کرده خواهد شد پس شخصی که ترک تعظیم او شیطان را باین مرتبه رسانید تحقیر و تذلیل او فرقهٔ شیعه را چها خواهد کرد
حالا انصاف باید داد که مشابهت شیطان کیست و مشابه شیطان کیست و شعری که مذکور شد بیت اولش عین عقیدهٔ
اهل سنت است و بیت دوم ناقص المضمون افتاده زیرا که شیطان از سجود بر خاک هیچگاه احتراز نکرده بلکه از سجود
برای آدم خاکی تکبر ورزیده و ظاهر است که شیعه و سنی هر دو برای خاک سجده نمی کنند و انصاف اینست که سجده بر خاک
بنابر ضرورت جایز است والا چه مناسبت است که نشست گاه خود را برای راحت مقعد ناپاک که اخس اعضا و معدن
نجاست است به مسندهای منقش زردوزی و نمدها و قالینهای گلگون بیارایند و چون نوبت بحضور و مناجات پروردگار
رسد خاکی بیارند و بهترین اعضای خود را که سر و چهره است و بمقتضای حدیث اِنَّ اللهَ خَلَقَ آدَمَ عَلٰى صُورَتِهٖ
مظهر صفات وجوبیه است از علم و قدرت و سمع و بصر و کلام بران نهند و در حقیقت این فعل شیعه مشابه است بفعل مشرکین
جاهلیت که خود را مانند حیوانات برهنه ساخته طواف خانهٔ کعبه می نمودند و اینقدر نمی فهمیدند که از انسان
عبادت و تعظیم مقصود است لکن بوصف انسانیت نه آنکه مانند حیوانات بر خاک بیفتند
یا برهنه شوند و لهذا ستر عورت را واجب کرده اند و جامه را از شرائط نماز گردانیده
قال الله تعالی خُذُوا زِينَتَكُمْ عِندَ كُلِّ مَسْجِدٍ و در نهادن مهرهٔ خاک
در مقام سجده اوهام بسیار راه می یابد اول آنکه مهر نهادن خاصه
کفار و منافقین است دوم آنکه سر بر خاک نهادن فال بد است مشعر بحبط عمل
سوم آنکه مشابه است به بت پرستان که چیزی را در وقت عبادت پیش

رود از دوعلی یوم القیام چنانچه شعرای اهل سنت این مضامین را بنظم آورده اند شخصی گفته است اشعار ببغض و حسد مدام دل پاک نیست * وین شیشه صاف طرز نه افلاک نیست * هر نماز می گذارد شیعی بعینه * دانی که سنگ پاره ز خاک است * دیگری گفته ه چون کار منافق بجز از انجامد * تلبیس و تصنعش بزد انجامد * هر دل شیعه است که در وقت نماز * از پرده اخفا بظهور انجامد * دیگری گفته ه طاعت و زهد با دل پر حیله * هیچ است هیچ و لاطائل * هر رافضی اینکه میکند سجده * خاک بر سر بود از نامه عمل * دیگری گفته ه هر انداز لوث بغض ناپاک بوده * سفلی است اگر چه بر سر افلاک بود * شیعی در عین اوج معراج نماز * منظور نظرش مهر یا خاک بود * دیگری گفته ای وای برکسی که ز شوم نفاق و بغض * کرد از نیک راه پیمبر با رو پاک گم * دانی که سجده کردن شیعی بمهر چیست * یعنی نماز خویش برابر بخاک کرد * دیگری گفته بی معنی دل را بیاد حق نبسته کند * کافر ز پی آتش و خور خسته کند * شیعی که خسیس تر بود وقت نماز * دل را بکلوخ خاک وابسته کند * دیگری گفته ه شیعی که همیشه بخشم لعنت کار د * وقتی بغلط روی بطاعت آرد * خاکی که از آن شکل مهر بر سجده نهد * بر خبط عمل طرفه دلالت دارد

کید هفتاد و ششم

آنکه حکایات مفتریات و روایات مخترعات که دال بر حقیقت مذهب خود و بطلان مذهب اهل سنت باشد و آنکه هر که مذهب امامیه را انکار نموده و با ایشان مباهله کرده فی الفور هلاک شده شایع و مشهور کنند از آن جمله نجاشی ذکر کرده است که محمد بن احمد بن عبد الله بن قضاعة بن مهران حمال ابو عبد الله شیخ الطائفه مناظره کرد با قاضی موصل در مقدمه امامت رو بروی ابن حمدان که امیر آن دیار بود در رفته رفته سخن بآن انجامید که قاضی گفت اگر با من مباهله کنی پس وعده من فردا است چون فردا شد طرفین حاضر شدند و مباهله نمودند و قاضی دست خود را در دست ابی مهران داد و بعد از آن هر دو برخاستند از مجلس رفتند معمول قاضی بود که در دولت خانه امیر هر روز حاضر می شد چون دو روز گذشت و قاضی پیدا نشد امیر معتمدی را از معتمدان خود بدریافت حال قاضی فرستاد و معلوم شد که از آن هنگام که از مجلس مباهله برخاست او را تپ گرفت و دستی که در وقت مباهله دراز کرده بود آماسید و سیاه شد و روز دوم بمرد و مثل این حکایت حکایت بسیار است نزد ایشان مهر و افترا است و اهل سنت این قصه را هم مسلم ندارند بلکه حکایت کنند که این محموم هلاک مهرانی حمال بود والله اعلم بحقیقة الحال این قدر خود از تواریخ معلوم است که این مهرانی حمال مردی بود دنیا طلب دروغ زن که اصلا پروای کذب و افترا نداشت اگر این قصه را وضع کرده خود نسبت بخود روایت نموده باشد و از دیانت دور نیست و قاضی موصل مطلقا امامت حضرت امیر را منکر شده باشد

که مخالف مذهب اهل سنت وجماعت است و با شیعه در اثبات اصل امامت حضرت امیر متفق اند بحث در تقدیم و تاخیر است پس درین صورت هلاک شدن آن قاضی در مباهله خنکی چشم اهل سنت است و مردم موصل دران زمان بسبب همسایگی اهل شام مائل به مذهب نواصب شده بودند پس این احتمال دور نیست

کید هفتاد و هفتم

آنکه روایت مفتریات از ائمه عظام مشهور سازند که شیعه را آتش دوزخ نمی رسد و در تصحیح این روایات مبالغه نمایند و گویند که راوی در وقت موت روایت کرده و گفته که این وقت وقت دروغ گفتن نیست

مِنْ ذٰلِكَ مَا رَوَاهُ النَّجَاشِيُّ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ زِيَادٍ الْوَشَّاءِ الْبَجَلِيِّ الْكُوفِيِّ وَكَانَ عَيْنًا مِنْ عُيُونِ الطَّائِفَةِ وَوَجْهًا مِنْ وُجُوهِهِمْ وَهُوَ ابْنُ بِنْتِ الْيَاسِ الْمَصِيرِ فِي الْخَزَّازِ مِنْ أَصْحَابِ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّهُ رَوَى عَنْ جَدِّهِ الْيَاسِ قَالَ لَمَّا حَضَرَتْهُ الْوَفَاةُ قَالَ لَنَا اشْهَدُوا عَلَيَّ وَلَيْسَتْ سَاعَةُ الْكِذْبِ هٰذِهِ السَّاعَةُ سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ وَاللّٰهِ لَا يَمُوتُ عَبْدٌ يُحِبُّ اللّٰهَ وَرَسُولَهُ وَيَتَوَلَّى الْأَئِمَّةَ فَتَمَسَّهُ النَّارُ ثُمَّ عَادَ الثَّانِيَةَ ثُمَّ الثَّالِثَةَ

ازانجمله آنچه روایت کرده او را نجاشی از حسن ابن علی ابن زیاد الوشاء البجلی الکوفی و بود ویس از رئیسان شیعه و از رو پداران ایشان پسر دختر الیاس مصیر در خراز است از اصحاب رضا که او روایت کرد از جد خود الیاس گفت وقتیکه حاضر شد او را موت گفت برای ما گواه باشید بر من و نیست ساعت دروغ گفتن این ساعت شنیدم امام جعفر صادق می گفتند قسم بخدا که نمی میرد بنده که دوست دارد خدا و رسول او را و دوست دارد امامان را پس مس سد او را آتش باز گفت بار دوم باز بار سوم و بر تقدیر صحت این روایت مراد از تولی ائمه اتباع ایشان است در روش و طریقت چنانچه عظما و اولیاء اهل سنت را است و معهذا نص در مدعا نیست زیراکه مراد از ائمه جمیع پیشوایان دین اند پس خلفای ثلثه هم دران داخل اند

کید هفتاد و هشتم

آنکه بعضی دروغ زنان ازیشان کتابی تالیف کنند در مذهب خود و دران اصول و فروع بیان نمایند و آن کتاب را نسبت کنند بحضرت صادق و بعض رسایل خود را نسبت کنند باصحاب باقر و باصحاب صادق تا جاهلان باور دارند و این مذهب را قبول نمایند حالانکه بالقطع از تاریخ معلوم است که هیچکس از ائمه بتالیف و تصنیف نپرداخته و شکوه امامت هم همین را می خواهد الا اشل و دیگر مصنفان هدف سهام لم و لا نسلم دانشمندان روزگار می شدند که مَنْ صَنَّفَ فَقَدِ اسْتُهْدِفَ

کید هفتاد و نهم

انکه گویند ابو رافع چیلهٔ سرکار نبوی که از مهاجرین سابقین بود و در مشاهد و غزوات در رکاب آنجناب حضور داشت
والشردا و غنهٔ بنگاه آن سرور رضی شد از امامیه بود و بیعت با امیر المؤمنین کرده و در جمیع حروب حاضر بوده و در
کوفه خازن و متکفل بیت المال داشت کذا ذکره احمد بن علی النجاشی صاحب نقد رجال الشیعه و غیره من علمائهم و این
افترائی است بغایت فضیحت کننده زیرا که موت ابو رافع باجماع مورخین قبل از شهادت حضرت عثمان است بمدت
قلیل آری این قدر صحیح است که هر دو پسر ابو رافع عبید الله و علی همرکاب امیر المؤمنین بودند و عبید الله خدمت کتابت
و انشای هم داشت و روایت او از جناب امیر در کتب اهل سنت بسیار موجود است و از احوال برادرش علی هیچ
معلوم نیست و نجاشی در حق هر سه یعنی پدر و پسر طرفه افتراها نموده علی بن ابی رافع را از کبار تلامذهٔ امیر المؤمنین
قرار داده کتابی را در فنون فقه که موافق مذهب قوم است نسبت باو نموده و ابو رافع را از امامیه شمرده و کتابی با در
و احکام و قضایا که موافق امامیه است باو نسبت کرده حالانکه تاریخ دانان تمام عالم اجماع دارند بر آنکه تا صد سال
از هجرت هیچ تصنیفی در اسلام واقع نشده از ینجا تاریخ دانی اجلهٔ علمای ایشان توان فهمید

کید هشتادم

انکه بعضی روایات موافق مذهب خود از تاریخ علی بن محمد عدوی ابو الحسن شمشاطی شیعی که تاریخ طبری را
مختصر نموده و در وی بعضی چیزها افزوده و بسبب سهولت عبارت مشهور و رائج گشته نقل نمایند و گویند که این
روایات در تاریخ طبری است حالانکه در اصل تاریخ از ان روایات نام و نشانی پیدا نیست و این مختصر که حالش
مذکور شد راه بسیاری از مورخین اهل سنت هم زده است زیرا که هر چه در ان مختصر بینند نسبت باصل نمایند

کید هشتاد و یکم

انکه بعضی روایات موافق مذهب خود از کتاب مردی نقل کنند که در خیال مردم از اهل سنت می ماند حالانکه فی الواقع
چنین نیست چنانچه ابن عقده که جارودی رافضی بود و ابن قتیبه که شیعی غلیظ بود و اخطب خوارزم که زیدی
غالی بود و بعضی روایات از مروی آرند که اکثر اهل سنت ورا از خود میدانند و حالانکه او از امامیه است بمثل هشام
کلبی که اکثر اهل سنت او را در خود شمارند و حالانکه نجاشی او را در رجال خود ذکر کرده و فی الواقع هم چنین است

کید هشتاد و دوم

انکه بر بعضی از علمای اهل سنت افترا نمایند که ایشان اراده الزام دادن بعضی ائمهٔ عظام اهل بیت نموده بودند اما بمشیر
شرفت و خود خفیف و ملزم شدند تا مردم را از ان عالم بلکه از جمیع علمای اهل سنت تنفر حاصل شود و اتباع و
تلامذهٔ ایشان را عار دانند از ین جنس است آنچه نجاشی آورده است باسناد خود که ابو حنیفه ابو عبد الله را گفت که
کیف تفقد سلیمان الهدهد من بین الطیر چگونه تفتیش کرد سلیمان هدهد را از میان پرندها ابو عبد الله گفت

یعنی لقد هذا یری ما فی بطن الارض کما یری احدکم الدهن فی القارورة فنظر ابوحنیفة الی اصحابه
فضحک فقال ابوعبدالله ما یضحکک قال تعجبت بک قال الذی یری ما فی بطن الارض کیف
لا یری الفخ فی التراب حتی یاخذ بعنقه قال ابوعبدالله یا نعمان اما علمت انه اذا نزل القدر
عمی البصر. یعنی این مرغ که هر چه در ته زمین است چنانچه می بیند یکی از شما روغن در شیشه پس نگاه کرد
ابوحنیفه بسوی اصحاب خود پس خندید پس گفت امام جعفر صادق ع چرا خنده می کنی گفت ظفریاب شدم بر تو
هر که به بیند آنچه در ته زمین است چگونه نه بیند دام را در خاک تا آنکه بگیرد گردن او را گفت امام ای نعمان آیا نمی دانی
که چون نازل شود تقدیر کور شود چشم و این افترائی است صریح و بهتانی است قبیح که در وی هیچ شک و شبهه
نیست زیرا که ابوحنیفه نزد شیعه هم عالم بود و جاهل نبود و از اهل تمکین و وقار بود و سفله و وضیع و سبک گفتار نبود
و این چنین سبک بازی و بر کبار و بزرگان گرفت و گیر کردن ممکن نیست که از اهل تمکین بوقوع آید و هر عاقلی میداند
که دیدن چیزی مستلزم علم باحوال و غایات او نمی شود اگر همه دام را بر زمین به بیند و از غرض صیاد خبردار نباشد
چه دور است دانه های که در دام است و دانه های که در منخل و غربال است نزد بهیمه یکسان است قصور نظر نیست علم
غایت غربال و دام را جدا جدا دانستن لازم نظر بازی نیست بلکه دیدن چیزی مستلزم ادراک حقیقت او نمی شود چه جای
غایات و منافع او و ابوحنیفه همیشه بصحبت و خدمت حضرت صادق افتخار می نمود و کلمه لولا السنتان لهلک النعمان
اگر بودند دو سال هر آئینه ضایع می شد نعمان از وی مشهور است چه امکان دارد که این قسم داعیه بسبب تحقیر
ایشان بخاطر ابوحنیفه خطور کند یا این کلام از زبان او بر آید و باجماع مورخین طرفین ثابت است که چون زید بن علی
بن حسین بر مروانیان خروج فرمود ابوحنیفه رح او را بدوازده هزار دینار سرخ مدد نمود و در کوفه بیان مناقب و مدایح اهل بیت
و آنکه نصرت دادن زید بن علی درین زمانه موجب نصرت دین و اسلام است شروع کرد و در حقیقت باعث قتل
کردن ابوحنیفه که در عهد منصور عباسی واقع شد و گویند که منصور ایشان را به زهر کشت همین بود که ایشان را
با اهل بیت رسول صلعم محبت بسیار بود و چون اولاد زید در نواح خراسان و سیستان بر منصور خروج کردند ایشان
مردم را تحریض بر متابعت و مبایعت آنها می نمودند و هر گاه از ابوحنیفه رح منصور سوال کرد عمن اخذت العلم
یا نعمان ابوحنیفه همین گفت که من اصحاب علی عن علی و من اصحاب عبدالله بن عباس عن ابن عباس و قصص
ابوحنیفه و مناظره خوارج و نواصب و هدایت یافتن بعضی از ایشان به تقریرات ابوحنیفه مشهور و معروف السنه
و افواه مذکور و موصوف است از ان جمله است این روایت صحیحه که ایشان را همسایه بود جعفری مذهب که خیلی غلو داشت
و جناب امیر المؤمنین را کافر می انگاشت هر چند ابوحنیفه رض وی را در مقام ارشاد و نصیحت شده او را ازین اعتقاد
مانع شد نپذیرا آنکه چندی بوجهی ترک ملاقات نمود و بعد چندی نزد وی رفت و خلوت طلبید چون خلوت شد

هم سایه خبیث گفت که چون آمدی و چه کار داری ابو حنیفه گفت که من برای آن آمدم که شخصی مرا به پیغام نسبت دختر تو
فرستاده است گفت آن شخص چون است و چه حال دارد ایشان دولت و حشمت و اخلاق و نسب و حسب وی
بیان کردند و در آخر گفتند که با این همه خوبیها یک عیب دارد که یهودی است آن هم سایه روترش کرد و خیلی تفت
و گفت عجب مرد آدمی بوده که مرد مسلمان را تکلیف دختر دادن به یهودی میدهی و این قدر هوش نداری که دختر
مسلمان به یهودی چه نسبت رسد ابو حنیفه آهسته گفت که ای خواجه چندان تفت مشو تو که امیر المؤمنین علی را کافر
گفتی من ای بردم که چون دختر نبی بکافر رسد اگر دختر حروری به یهودی برسد چه مضایقه داشته باشد آن حروری
سر نگون افگنده بعد دیری پای ابو حنیفه بوسید و از مذهب خود توبه کرد و از محبان و مخلصان امیر المؤمنین شد
بحمد الله تعالی و درین روایت که عیاشی آورده خلط در غلط افتاده سایل نجده حروری بود و مسئول عنه ابن
عباس و در روی همین قدر است که قَالَ نَجْدَةُ الْحَرُورِيُّ لِابْنِ عَبَّاسٍ اِنَّكَ تَقُوْلُ اِنَّ الْهُدْهُدَ اِذَا اَبْصَرَ
الْاَرْضَ عَرَفَ مَسَاحَةَ مَا بَيْنَهُ وَبَيْنَ الْمَاءِ وَهُوَ لَا يُبْصِرُ شَعْرَةَ الْفَخِّ فَقَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ
اِذَا جَاءَ الْقَضَاءُ غَشِيَ الْبَصَرُ * یعنی تو می گوئی که هدهد چون نگاه کند زمین را بشناسد فاصله که در میان
او و آب است حال آنکه او نمی بیند یک موی دام را پس گفت ابن عباس چون بیاید قضا پوشیده شود چشم *
و نیز از همین قبیل است آنچه طبرسی در احتجاج آورده اِنَّهُ دَخَلَ اَبُوْ حَنِيْفَةَ الْمَدِيْنَةَ وَمَعَهُ عَبْدُ اللّٰهِ بْنُ
مُسْلِمَةَ فَقَالَ لَهُ يَا اَبَا حَنِيْفَةَ اِنَّ هٰهُنَا جَعْفَرَ بْنَ مُحَمَّدٍ مِنْ عُلَمَاءِ آلِ مُحَمَّدٍ فَاذْهَبْ بِنَا نَقْتَبِسْ
مِنْهُ عِلْمًا فَلَمَّا اَتَيَا اِذَا هُمَا بِجَمَاعَةٍ مِنْ شِيْعَةٍ يَنْتَظِرُوْنَ خُرُوْجَهُ فَبَيْنَا هُمْ كَذٰلِكَ اِذْ خَرَجَ غُلَامٌ
حَدَثٌ فَقَامَ النَّاسُ هَيْبَةً لَهُ فَقَالَ اَبُوْ حَنِيْفَةَ لِابْنِ مُسْلِمَةَ مَنْ هٰذَا الْغُلَامُ فَقَالَ هٰذَا ابْنُهُ مُوْسٰى
فَقَالَ لَاَجْبَهَنَّهُ بَيْنَ اَيْدِيْ شِيْعَةٍ قَالَ مَهْ لَا تَقْدِرُ عَلٰى ذٰلِكَ فَقَالَ وَاللّٰهِ لَاَفْعَلَنَّهُ ثُمَّ الْتَفَتَ اِلٰى مُوْسٰى
فَقَالَ يَا غُلَامُ اَيْنَ يَضَعُ الرَّجُلُ حَاجَتَهُ فِيْ مَدِيْنَتِكُمْ هٰذِهِ فَقَالَ يَتَوَارٰى خَلْفَ الْجِدَارِ وَيَتَوَقّٰى
عَيْنَ الْجَارِ وَشُطُوْطَ الْاَنْهَارِ وَمَسَاقِطَ الثِّمَارِ وَلَا يَسْتَقْبِلُ الْقِبْلَةَ وَلَا يَسْتَدْبِرُهَا
فَحِيْنَئِذٍ يَضَعُ حَيْثُ شَاءَ * داخل شد ابو حنیفه در مدینه و با وی عبد الله بن مسلمه بود گفت
او را ای ابو حنیفه اینجا امام جعفر صادق است از علمای آل محمد صلعم پس بیا برما تا حاصل کنیم از وی علمی پس چون
هر دو آمدند ناگهان دیدند جماعه از شیعه امام منتظر برآمدن اویند درین حالت که هم چنان نشسته بودند یکایک برآمد جوانی
تازه عمر پس بایستادند مردمان از هیبت پس گفت ابو حنیفه مر پسر مسلمه را کیست این جوان گفت این پسر اوست
موسی پس گفت البته پیشانی او را بنرم روبروی شیعه او گفت پس کن قدرت نخواهی یافت برین گفت قسم
بخدا که خواهم کرد باز التفات کرد بسوی موسی پس گفت ای طفل کجا قضا کند مرد حاجت خود درین مدینه شما گفت پس جوان

در پس دیوار و پرهیز از چشم مردم و سایه و از کناره نهرها و از جای افتادن میوه‌ها و رو نکند بقبله و پشت نکند بقبله پس آنگاه قضاء حاجت کند هر جا که خواهد و این روایت هم از اکاذیب متعصبان روافض است و صحیح آن قدر است که دیگر علمای شیعه در کتب خود روایت کرده و اهل سنت نیز آورده‌اند که لَمَّا دَخَلَ اَبُوْحَنِیْفَةَ الْمَدِیْنَةَ زَارَ قَبْرَ النَّبِیِّ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ ثُمَّ اَتٰی دَارَ الصَّادِقِ فَجَلَسَ یَنْتَظِرُ خُرُوْجَهٗ فَخَرَجَ اِبْنُهٗ مُوْسٰی وَهُوَ صَغِیْرٌ فَقَامَ وَوَقَّرَهٗ ثُمَّ قَالَ اَیْنَ یَضَعُ الْعَرَبُ حَاجَتَهٗ فِیْ بَلَدِکُمْ فَاَجَابَ بِمَا ذُکِرَ سَابِقًا فَقَالَ اَبُوْحَنِیْفَةَ اَللّٰهُ اَعْلَمُ حَیْثُ یَجْعَلُ رِسَالَتَهٗ یعنی چون داخل شد ابوحنیفه در مدینه زیارت کرد قبر نبی صلعم را باز آمد بخانهٔ صادق و بنشست منتظر برآمدن او پس برآمد پسر او و حال آنکه او خرد سال بود پس ایستاد و تعظیم کرد باز گفت کجا قصد کند عربی حاجت خود در شهر شما پس جواب داد او را بانچه مذکور شد سابق پس گفت ابوحنیفه خدا بهتر میداند جائی که مقرر می‌کند رسالت خود را از این روایت صحیحه معلوم شد که ابوحنیفه بطریق استعجاب از فهم و ذکاء اطفال اهل بیت رسالت این سوال نمود چنانچه اطفال ذی هوش فهم را خاصه که از خاندان عالی باشند درین زمان هم امتحان به سوال می‌نمایند و در حقیقت منظور سایل در امثال این مقام یا تاکید اعتقاد بزرگی آن خاندان برای خود یا اثبات علو درجه آن خاندان نزد غیر خود می‌باشد نه قصد افحام و الزام معاذ الله من ذلک

کید هشتاد و سیوم ۸۳

آنکه گویند خلیفهٔ اول که اهل سنت بحقیت خلافت او قایل‌اند در صحت امامت خود شک و تردد داشت بخلاف امیر المومنین که در امامت خود اصلا تردد نداشت و بر یقین و بصیرت بود و از حال خود و اتباع یقین بهتر است از اتباع شک برای اثبات شک خلیفهٔ اول روایتی وضع نموده‌اند که در دم واپسین خود این لفظ می‌گفت لَیْتَنِیْ کُنْتُ سَاَلْتُ رَسُوْلَ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ هَلْ لِلْاَنْصَارِ فِیْ هٰذَا الْاَمْرِ شَیْءٌ * کاشکی من پرسیده بودمی رسول خدا را صلعم آیا انصار را درین امر خلافت حقی هست یا نه و شیخ ابن مطهر حلی بعد از روایت این کلام موضوع خیلی زبان درازی و بلند آهنگی شروع کرده و به حساب خود گوی از میدان مناظره برده اهل سنت گویند که دلیل افترا بودن این روایت نسبت بخلیفهٔ اول آنکه اگر خلیفهٔ اول در مقدمهٔ انصار تردد می‌بود نص امامت بعد از خود به که عمر بن الخطاب است چرا می‌کرد و لااقل انصار را در وزارت و امور دیگر تشریک و تسهیم می‌نمود و اگر این روایت از خلیفهٔ اول صحیح می‌شد می‌گفتیم که مدعای او نیست که کاش بحضور انصار از جناب سوال می‌نمودم تا ایشان نیز جواب با صواب آن جناب را می‌شنیدند و با من کدورت خاطر نمی‌داشتند و بالغرض اگر این کلام از خلیفهٔ اول صادر یافته باشد بالا تر از تحکیم حکمین که از جناب امیر المومنین بوقوع آمده نخواهد بود و به همین سبب خوارج و حروریه خروج کردند و از اعتقاد برگشتند و گفتند که اگر امر در انکار خود یقین می‌بود تحکیم چرا می‌کرد معلوم شد که بی نص و استحقاق مدعی این امر خطیر شده بود چون دید که پیش

نمی رود بصلح راضی گشت و پنچایت نمود و معلوم است که صدور این قول از خلیفهٔ اول تا حال کسی غیر از بعضی کذابان نواصب نقل نکرده و صدور تحکیم از امیر المومنین چیزی است که نتوان پوشید و نیز برین قول خلیفهٔ اول مفسده متحقق نشد اگر انصار باین تمسک با زدعوی خلافت نکردند و بر صدور تحکیم مفاسد بی شمار مترتب گشت از انجمله آن که خلافت و امامت از خاندان اہل بیت نبوی برآمده رفت و ہیچ کس بعد این امر را برای ایشان نگذاشت بہمین سند که اگر ایشان را درین کار حقی می بود جناب امیر المومنین چرا بہ تحکیم و پنچایت راضی می شد و از آن جملہ است خروج حروریہ و از آن جملہ است تسلط نواصب مروانیان بر بلاد اسلام و تن دادن مردم بحکومت ایشان الی غیر ذلک

کید ہشتاد و چہارم ۸۴

آنکہ گویند بزرگی امیر المومنین باین مرتبہ رسیدہ است کہ مردم قایل بالوہیت آنجناب شدند و این غلو اعتقاد در حق ہیچ یکی از خلفای ثلثہ واقع نشدہ پس جناب امیر افضل و الیق بخلافت و امامت باشد از ایشان و نیز کثرت ظہور خوارق عادات و معجزات از امیر المومنین بہ خلفای ثلثہ دلالت می کند کہ خلافت و امامت حق ایشان بود و این تقریر مشابہ تقریر نصاری است کہ گویند غلو اعتقاد مردم در حق حضرت مسیح معلوم است و در حق پیغمبر آخر زمان آن قدر غلو مردم را حاصل نشدہ و نیز خوارق عظیمہ از احیا موتی و ابراء اکمہ و الابرص از حضرت مسیح باستمرار صادر می یافت و از پیغمبر آخر زمان این قسم چیز ہا صادر نشدہ و اگر یک دو بار واقع شدہ شہرت و تواتر نیافتہ پس دین حضرت مسیح احق و اولی بالاتباع باشد و عاقل از شنیدن این تقریرات طرفہ حیرتی بہم می رسد کہ سبب اعتقاد الوہیت کہ مردم را اخلاف واقع در حق حضرت مسیح یا در حق حضرت امیر بہم رسانید بزرگی و فضیلت حاصل شد نیز اگر جلاف عرب در حق عزی و لات و منات نیز ہمین اعتقاد داشتند و الفاظ الوہیت اطلاق می کردند اگر ہمین جاہلان بی فہم یا اخلاف و امثال آنہا باغوای عبد اللہ بن سبا در حق امیر المومنین آن اعتقاد پیدا کنند و آن الفاظ استعمال نمایند چرا موجب بزرگی شود و اگر مدار کار بزرگی بر اعتقاد عوام کالانعام گذاشتہ آید باید کہ شیخ سدو و زین خان و امثال آنہا از جمیع بزرگان ماسبق کہ ذکر اسما آنہا درین مقام کمال بی ادبی است افضل و احق باشند معاذ اللہ من ذلک و عجب است از علمای شیعہ کہ این قسم اعتقاد فاسد را دلیل این قسم مطالب اصولیہ می سازند چنانچہ یکی از آنہا درین باب شعری گفتہ است و دران شعر افترا بر شافعی نمودہ کفی بفضل مولانا علی وقوع الشک فیہ انہ اللہ ومات الشافعی ولیس یدری علی ربہ ام ربہ اللہ یعنی کفایت است در بزرگی مولانا علی واقع شدن شک در وی کہ او خدا است و مرد شافعی و نمی داند کہ علی رب او یا رب او خدا است و ہم چنین کثرت صدور معجزات را دلیل بر افضلیت ساختن نزد شیعہ راست نمی آید زیرا کہ صدور معجزات از حضرت محمدی آن قدر شدنی است کہ از انبیا اولو العزم گو از پیش شدہ است

و این معنی موجب تفضیل او بر اجداد او نمی تواند شد و الا لازم آید که او افضل باشد از حضرت امیر المؤمنین و این
باطل است باجماع شیعه و سنی و عجب عجائب آنست که شیعه اثنا عشریه با وجود کمال تحاشی از اعتقاد غلاة
بحسب ظاهر میلان خاطر باین تقریرات و امثال آن دارند و بعضی ایشان باطلاق لفظ اله و اعتقاد حلول را
صراحة مکروه و موحش دانسته جناب امیر المؤمنین را سر خفی نامیده اند و گویند هر که این سر خفی را افشا نماید خون او هدر است
چنانچه بعضی از شعرای ایشان این مضمون را به نظم آورده می گوید ؎ لَا تَحْسَبَنِّي فِي هَوِيتُ اللهَ حَيْدَرَةً *
لِعِلْمِهِ وَعُلَاهُ مِنْ ذَوِي النَّسَبِ * وَلَا لِشَجَاعَةٍ فِي كُلِّ مَعْرَكَةٍ * وَلَا التَّلَذُّذِ فِي الْجَنَّاتِ مِنْ أَرَبِي * وَلَا التَّبَرِّي مِنْ
نَارِ الْجَحِيمِ وَلَا رَجَوْتُهُ مِنْ عَذَابِ النَّارِ يَشْفَعُ لِي * لَكِنْ عَرَفْتُ هُوَ السِّرُّ الْخَفِيُّ فَإِنْ * أَذَعْتُهُ حَلَّلُوا قَتْلِي وَعَزَّرَنِي *
فِيهِمْ عَنْهُ دَائِمٌ لَا دَوَاءَ لَهُ * كَالْمَاءِ يُعْرِضُ عَنْهُ صَاحِبُ الْكَلْبِ یعنی گمان مکنید مرا که عشق حیدر گرفته ام برای
علم و برتری او از اهل نسب و نه برای شجاعت او در هر معرکه و نه بلذت گرفتن در جنتها از مطالب من است و نه
برای خلاصی از آتش دوزخ و نه امید دارم او را از عذاب آتش شفاعت کند مرا لکن شناختم او را که او سر مخفی
است پس اگر افشا کنم او را حلال دانند مردم قتل من و تعزیر کنند مرا باز می دارد مردم را از وی مرضی که او را دوا
نیست همچو جهل و همچو آب که اعراض می کند از وی سگ گزیده و بعضی علمای ایشان در سویدات این مقاله
وارد کنند که جناب پیغمبر شانه خود را از زیر قدم حضرت امیر برداشت و این قصه را چنین روایت کنند که جناب پیغمبر
چون روز فتح مکه داخل کعبه شد دید که بتان بسیار درون خانه نهاده اند پس همه را شکست و انداخت مگر یک
صنم که او را بر طاق بلند نهاده بودند دست مبارکش بآن نرسید پس امیر المؤمنین علی را فرمود که بر شانه من
قدم گذاشته بالا بر آمده آن بت را بشکن امیر المؤمنین از راه ادب گفت یا رسول الله ترا باید که بالای شانه من
قدم نهی و بر آمده بت را بشکنی پیغمبر فرمود که ترا طاقت بر داشتن بار نبوت نخواهد بود و ازین جا معلوم شد
که وجه بالا بر آمدن امیر المؤمنین بر شانه آن جناب چه بود و کدام سر خفی درین واقعه در کار است و نیز
در حدیث هجرت وارد شده که خلیفه اول ابو بکر صدیق در شب هجرت چند کروه جناب پیغمبر را
بر پشت خود بر داشته و بر انگشتان پای خود راه رفته و برای احتراز از پیدا شدن نقش کف پا از زمین
نرسانیده پس کمال قوت ابو بکر و تحمل او بار نبوت را ازین جا به پایه ثبوت می رسد و قصه بر آمدن امیر المؤمنین
بر شانه آن جناب بنوعی که روایت کرده هر چند زبان زد عوام است لکن در احادیث صحیحه اهل سنت
یافته نمی شود تا قابل الزام دادن ایشان باشد آنچه در صحاح ایشان موجود است همین قدر است که
انه صلی الله علیه وسلم دخل الکعبة یوم الفتح وحول البیت ثلثمائة وستون نصبا فجعل یطعنها بعود
في يده ويقول جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل كان زهوقا فكانت تسقط باشارة يده

ترجمه آنکه پیغمبر صلعم داخل شدند در کعبه روز فتح مکه و گرد کعبه سه صد و شصت بت بودند پس شروع کردند
که میخلانیدند در آنها چوبی که در دست آن حضرت بود و می فرمود آمد حق و گریخت باطل بدرستیکه گریزنده است
پس تمامی افتادند باشارهٔ دست آنجناب و ازین روایت معلوم می شود که بمجرد اشارهٔ دست مبارک
بتان همگی افتادند و حاجت بالا برآمدن نبود و شاید این قصهٔ بتان گرداگرد باشد و بتان درون کعبه را در صحبت
دیگر بنوعی که روایت کرده اند شکسته باشند لکن در کتب اهل سنت همین قدر مذکور است که تصاویری که بر دیوار
کعبه کرده بودند بآب شستند و اسامه بن زید که متبنای جناب پیغمبر بود آب از زمزم می آورد و پیغمبر
خود بدست مبارک می شست و چون نوبت بتصاویر مجسمه که آنها را بتان گویند رسید حکم فرمود که از خانهٔ کعبه
بیرون برند چنانچه صورت حضرت اسمعیل و حضرت ابراهیم را نیز برآوردند و در دست آنها قرعه های فال بود پس
پیغمبر فرمود که لعنت خدا باد برین کافران میدانستند که این هر دو بزرگ گاهی این کار نکرده اند و بدروغ در دست این ها این قرعه ها داده اند

کید هشتاد و پنجم ۸۵

آنکه طعن کنند بر اهل سنت و جماعت که ایشان مذهب ابو حنیفه و شافعی و مالک و احمد اختیار می کنند و مذهب
ائمه را اختیار نمی کنند حالانکه ائمه احق اند باتباع بچند وجه اول آنکه این جگر پاره های رسول اند و در خانهٔ رسول
پرورش یافته و آئین و رسوم شریعت را از طفلی یاد گرفته و مثل مشهور است که اَهْلُ الْبَیْتِ اَدْرٰی بِمَا فِیْهِ دوم
آنکه در حدیث صحیح که نزد اهل سنت نیز معتبر است امر باتباع ایشان وارد شده قَالَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ
وَسَلَّمَ اِنِّیْ تَارِكٌ فِیْكُمُ الثَّقَلَیْنِ اِنْ تَمَسَّكْتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضِلُّوْا بَعْدِیْ كِتَابَ اللّٰهِ وَعِتْرَتِیْ اَهْلَ بَیْتِیْ وَقَالَ
رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ مَثَلُ اَهْلِ بَیْتِیْ فِیْكُمْ مَثَلُ سَفِیْنَةِ نُوْحٍ مَنْ رَكِبَهَا نَجٰی وَمَنْ تَخَلَّفَ
عَنْهَا غَرِقَ سوم آنکه بزرگی ائمه و علم و تقوی و عبادت و زهد ایشان متفق علیه است سنی و شیعه هر دو
قایل اند بخلاف دیگران و هر که بالاتفاق باین بزرگیها موصوف باشد اولی و الیق باتباع است از کسی که
در بزرگی او اختلاف باشد جواب این کید آنکه امام نایب نبی است و نبی صاحب شریعت است نه صاحب
مذهب زیرا که مذهب نام راهی است که بعضی امتیان را در فهم شریعت کشاده شود و بعقل خود
چند قاعده قرار دهند که موافق آن قواعد استنباط مسایل شرعیه از ماخذ آن نمایند و لهذا محتمل صواب و خطا
می باشد و چون امام معصوم از خطا است و حکم نبی دارد نسبت مذهب باو نمودن هیچ معقول نمی شود و لهذا
مذهب را بسوی خدا و جبرئیل و دیگر ملائکه و انبیا نسبت کردن کمال بی خردی است بلکه فقهای صحابه
را که نزد اهل سنت بیقین افضل اند از ابو حنیفه و شافعی صاحب مذهب نمیدانند بلکه افعال و اقوال
آنها را ماخذ فقه و دلائل احکام می شمارند و آنها را وسایط وصول علم شرعی از جانب غیب می انگارند

ونیز اتباع فقهای مذکورین اتباع ائمه است که ایشان فقه و مذهب و قواعد استنباط را از حضرات ائمه فرا گرفته اند
و بپایهٔ تلمذ خود را باین بزرگواران رسانیده پس رتبهٔ ائمه و اهل سنت بتهٔ پیغمبر و صحابهٔ کبار است که اتباع
آنها مقصود دارند لکن نسبت مذاهب بآنها نمی نمایند و اگر از حال شیعه بتنگ آییم ایشان هم اتباع کسانی
می کنند که خود را با ائمه منسوب می سازند و ادعای اخذ علم از ایشان می کنند اتباع ائمه بلا واسطه این
قدر تفاوت است که متبوعان اهل سنت در اصول عقاید مخالف ائمه نبودند و ائمه در حق آنها بشارتها
داده اند بخلاف متبوعان شیعه مثل هشامین و احوال طاق و ابن اعین و امثال ایشان که صریح در عقاید
اصلیه مخالف ائمه گذشته اند و به جسمیت باری تعالی و بدا و غیر ذلک قایل اند و حضرات ائمه از ایشان
تبری نموده اند و شهادت بر بطلان عقاید ایشان داده و به دروغ گوئی و افترا نسبت کرده چنانچه
همه این مطالب در باب سوم و چهارم از روی روایات معتبرهٔ شیعه نقل کرده خواهد شد و حقیقة الامر
این است که منصب امام اصلاح عالم است و ازالهٔ فساد پس در هر فن که قصوری یابد آنرا تکمیل فرماید و آنچه
بر روش صواب باشد بر حال خود بگذارد تا تحصیل حاصل و اهمال ضروریات لازم نیاید پس حضرات
ائمه در زمان خود اهم مهمات مقدمهٔ سلوک و طریقت را ساخته اند و مقدمهٔ شریعت را بر ذمهٔ یاران
رشید و مصاحبان حمید خود حواله فرموده اند و خود متوجه بعبادت و ریاضت و تربیت باطن و تعمیر
اذکار و اوراد و تعلیم ادعیه و صلوات و تهذیب اخلاق و القای فواید سلوک بر طالبین و ارشاد
بطریق گرفتن حقایق و معارف از کلام الله و کلام الرسول مشغول بوده اند و به سبب ایثار عزلت
و حب خلوت که لازم این شغل شریف است التفاتی باستنباط و اجتهاد نداشته اند و لهذا وقایع
علم طریقت و غوامض حقیقت و معرفت از ایشان بسیار منقول شده و اهل سنت سلاسل ولایت
منحصر در ذوات عالیات ایشان دارند و حدیث ثقلین نیز بهمین طریق اشاره می فرماید زیرا که
کتاب الله برای تعلیم ظاهر شریعت کافی است و علم لغت و اصول که تعلق بوضع و عقل دارد در ادراک
شریعت بسنده است حاجت بارشاد امامی نیست و آنچه محتاج به تعلیم امام است دقایق سلوک
طریقت است که صراحة از کتاب الله مفهوم نمی شود و حضرات ائمه نیز این اشارت را فهمیده عنان
عنایت خود را مصروف همین امر ضروری ساخته اند و امر اول را بطریق اجمال القا فرموده بعلم
و عقل مجتهدین واگذاشته اند و لهذا باجماع شیعه و سنی کسی از ائمه تالیف و تصنیف کتابی
در تاصیل اصول و تفریع فروع و تنقیح علمی نکرده تا بکتاب او در فن مدون او استغنا واقع شود بلکه روایات
مسائل و احکام در یاران ائمه منتشر بوده اند و قواعد استنباط در جزئیات مختفی و مستور مانده لابد

شخصی می باید که آنهمه روایات را جمع سازد و قواعد را تتبع نمود جدا گانه نویسد و آئین و رسم اجتهاد و استنباط نهد پس معلوم شد که چنانچه نسبت مذهبی با امامی معنی ندارد هم چنان اتباع امام بلا واسطه نیز غیر مجتهد را امکان ندارد و لهذا مقلد را در اتباع شریعت پیغمبر از توسیط مجتهد ناگزیر است و شیعه هر چند در اول امر اتباع ائمه را او عامی نمایند لکن در مسایل غیر منصوصه از ائمه علمای مجتهدین خود را مثل ابن عقیل و غضایری و سید مرتضی و شیخ شهید متبوع می سازند و بر اقوال آنها که مخالف روایات صحیحه اخباریین از ائمه باشد فتوی می دهند چنانچه در باب فروع بطریق نمونه انشاء الله تعالی بنقل این مسایل مذکور خواهد شد و چون تقلید مجتهد که اقوال و مخالف بعضی از روایات ائمه بوده باشند نزد ایشان هم جایز شده و مانع از اتباع ائمه نگردد پس اهل سنت را در اتباع ابو حنیفه و شافعی چه گناه لازم آمد پیش ازین نیست که بعضی اقوال ایشان مخالف بعضی از روایات ائمه آرند و فی الواقع این مخالفت با وصف اتفاق در اصول و قواعد ضرری نمی کند و از جنیز اتباع نمی برآرد چنانکه محمد بن الحسن شیبانی و قاضی ابو یوسف شاگردان ابو حنیفه و تابعان او بیند و جابجا مخالفت او هم کرده اند و علی هذا القیاس در جمیع مذاهب و ابن الاثیر جزری صاحب جامع الاصول که حضرت امام علی بن موسی الرضا را مجدد مذهب امامیه در قرن ثالث گفته است پس مرادش آنست که امامیه مذهب بدون خود را با و میسر سانند و در آن وقت ماخذ مذهب خود او را دانند چنانچه گویند که علقمه در تابعین و عبد الله بن مسعود در صحابه بانی مبانی مذهب حنفی بوده اند یا گویند که نافع و زهری در قرن تابعین و عبد الله بن عمر در قرن صحابه بانی مذهب مالکیه بوده اند و هم که ابن الاثیر نوشته بنا بر زعم امامیه و معتقد ایشان نوشته چنانچه مجدد هر مذهب را بنا بر اعتقاد و زعم اصحاب آن مذهب نوشته نه آنکه فی الواقع چنین بود ؞

کید هشتاد و ششم

۸۶

آنکه علمای ایشان در مؤلفات خود از کتب اهل سنت و جماعت روایاتی که موهم طعن در صحابه است نقل کنند و بآن استدلال نمایند بر عدم لیاقت ایشان خلافت را و این کید ایشان بزعم خود اعظم مکاید است و فی الواقع باین حیله بسیاری از جادهٔ حق بلغزانند و تفصیل آن اخبار و روایات انشاء الله تعالی در باب مطاعن بیاید و در انجا معلوم شود که آن اخبار و روایات اصلا با مدعای ایشان مساس ندارد و غرض ایشان ازان حاصل نمی شود و جواب اجمالی که مقتضای این مقام است ازان روایات و اخبار آن است که اگر الزام اهل سنت می خواهند پس لا بد جمیع مرویات صحیحهٔ ایشان را اعتبار کنند و آنچه از مناقب و مدایح صحابه و خلفا نزد ایشان متواتر منقول است نیز پیش نظر دارند و عند تعارض القسمین بوجوه ترجیح که در علم اصول مقرر است دفع آن نمایند و اکثر را بر اقل و اظهر را بر خفی

و موافق محمل و اعتقاد راوی را بر مخالف آن حاکم سازند تا بعد از جمع و تلفیق و ترجیح و تصویب چه متنبج شود و آن عین
مذهب اهل سنت خواهد بود ثالثاً آنکه مقطار روایات قادحه را که اکثر آنها موضوعات و ضعاف اند و برخی اخبار احاد مخالف
روایات جمهور و معهذا ماول و محمول بمحامل صحیحه منظور نمایند و از متواترات و قطعیات اغماض نظر کنند چنانچه معمول
این فرقه است و این صنع ایشان بدان ماند که شخصی زلات انبیا علیهم الصلوات و التسلیمات از قرآن مجید التقاط
نماید مثل وَعَصَىٰ آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَىٰ و سوال حضرت نوح در حق پسر خود و کواکب را پروردگار خود گفتن
و بدروغ شکست بتان را نسبت بصنم بزرگ کردن و خود را خلاف واقع بیمار وا نمودن که از حضرت ابراهیم علیه السلام صدور
یافته و قتل قبطی از حضرت موسی علیه السلام و کشیدن ریش حضرت هارون علیه السلام که برادر کلان و پیغمبر بودند بی تامل و تحقیق که از حضرت
موسی نیز بوقوع آمده و گناه حضرت داود علیه السلام در مقدمه زن اوریا و علی هذا القیاس و گوید که در قرآن مجید مطاعن
و مثالب انبیا بتواتر و قطعیت ثابت شده پس انبیا مستحق نبوت نبودند و ایشان را نیک دانستن خلاف قرآن
کردن است این شخص بی تمیز اینقدر نفهمید یا فهمید و بپرده شقاوت بر دیده عقل او تنید که نصوص قطعیه متواتره
بی شمار از قرآن در مدایح و بیان خوبیهای حال و مآل این بزرگواران رجا بجا در حق انبیا واقع است اگر در قصه
یا حکمی عتاب بر ایشان برای عبرت دیگران کرده باشند و ایشان را تادیب و ارشاد نموده باشند معارض
و مناقض آن قطعیات کثیره نمی توانند شد و لابد امر محملی است نیک که دور از مرتبه ایشان که بالقطع ثابت است
نباشد بلکه اگر کسی خواهد آیات متشابهات که دال بر جسمیت و لوازم جسمیت باری تعالی باشند و از وجه تا ساق
اثبات اعضا و اجزا برای او تعالی نمایند از قرآن شریف بر آرد و در حق او تعالی که جمیع نقصانات ثابت نماید
و گوید که موصوف باین صفات لایق الوهیت و شایان خدائی نیست جواب این همه شهادت همان یک حرف است
که بتحریر آمد حَفِظْتَ شَيْئًا وَغَابَتْ عَنْكَ أَشْيَاءُ و این کید شیعه چه قدر مانا است بحکایت ملحدی که در مقام
انکار نماز باین کلمه تمسک می کرد یَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْرَبُوا الصَّلٰوةَ چون او را گفتند که سیاق و سباق
این آیت را بخوان و آیات دیگر را مثل أَقِيمُوا الصَّلٰوةَ و لَمْ نَكُ مِنَ الْمُصَلِّينَ نیز ملاحظه کن در جواب
گفت که بابا بر تمام قرآن که عمل کرده است اگر بیک کلمه او عمل نمائیم غنیمت است فافهم

کید هشتاد و هفتم

آنکه علمای ایشان با وجود ادعای تاریخ دانی حکایات موضوعه مفتراه که صریح ناموافق علم تاریخ کذب و بهتان
اند در کتب معتمده خود ثبت نمایند و اثبات بعضی امهات مسائل اعتقادیه خود بدان حکایات کذائی کنند و اکذب این
حکایات حکایتی است که اهل اخبار و سیر ایشان وضع نموده اند و علمای ایشان بسبب حسن ظنی که در حق اخبار یین
خود دارند آنرا بالقبول تلقی نموده و تصحیح آن کرده و اثبات فضیلت امیر المومنین بر سائر انبیا اولو العزم و غیرهم

که از امهات مسائل خلافیات است و مخالف ملل ثلثه یهود و نصاری و مسلمین بدان نموده و آن حکایت حلیمه بنت ابی ذویب
عبدالله بن الحرث سعدیه است که مرضعه جناب پیغمبر بود گویند که در عراق بر حجاج بن یوسف ثقفی ورود
فرمود و حجاج او را گفت که ای حلیمه خدا ترا نزد من آورد و من می خواستم که ترا تکلیف حضور دهم و از تو انتقام
بگیرم حلیمه گفت باعث این شورش و موجب این خشونت چیست گفت شنیده ام تو علی را بر ابوبکر و عمر تفضیل
میدهی حلیمه ساعتی سر فرو افکند و بعد دیر سر برداشت و گفت که ای حجاج بخدا قسم که من امام خود را تنها بر ابوبکر و عمر ترجیح نمیدهم
ابوبکر و عمر را چه لیاقت آن است که با جناب او در یک میزان سنجیده شوند من آنجناب را بر آدم و نوح و ابراهیم و سلیمان و موسی و عیسی
تفضیل میدهم حجاج برآشفت و گفت که من دل از تو ناخوش داشتم که تو این مرد را بر دو کس از اصحاب رسول ترجیح میدهی حالا که بر انبیای
اولو العزم او را تفضیل دادی دود از نهاد من برخاست اگر از عهده اثبات این دعوی برآمدی فبها والا ترا پاره پاره کنم و عبرت دیگران سازم حلیمه گفت
اراده تو چیست اگر با من جفا منظور داری و می خواهی مرا از راه ظلم و تعدی بکشی اینک سر و طشت و اگر از من دلیل
برین دعوی می خواهی گوش خود را متوجه کن و بشنو حجاج گفت باری بگو که علی را بر آدم بکدام دلیل تفضیل
می دهی حالانکه آدم را حق تعالی بدست خود خمیر ساخت و چهل صباح بر وی رحمت نازل فرمود و بعد از ان
روح خاص خود در کالبد او دمید و در بهشت خود ساکن فرمود و ملائکه را بسجود او مامور ساخت حلیمه گفت بآن
دلیل که در حق او فرمود وَعَصَىٰ آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَىٰ و علی را در سوره هل اتی بطاعت و بندگیها مدح نمود و در آیه اِنَّمَا
وَلِیُّکُمُ اللّٰهُ وَرَسُوْلُهٗ نیز او را بادای صلوة و زکوة ستود و از عهد آدم تا این دم کسی نگذشته که در عین نماز انگشتر
خود را بفقیر صدقه دهد حجاج گفت راست گفتی باز گفت باری بگو علی را بر نوح بچه دلیل برگزیدی و ترجیح دادی
گفت که زوجه علی فاطمه زهرا سیده نساء العالمین بود که نکاح او زیر درخت سدرة المنتهی بشهادت و گواهی ملائکه
و سفارت جبرئیل امین انعقاد یافته و زوجه نوح کافره و منافقه بود چنانچه در نص قرآن شریف مذکور است پس حجاج
از سرعت جواب حلیمه خیلی متعجب شد و بروی صد آفرین کرد باز پرسید علی را بر ابراهیم بچه دلیل تفضیل دادی گفت
ابراهیم در جناب باری تعالی عرض کرد رَبِّ اَرِنِیْ کَیْفَ تُحْیِ الْمَوْتٰی قَالَ اَوَلَمْ تُؤْمِنْ قَالَ بَلٰی وَلٰکِنْ لِّیَطْمَئِنَّ قَلْبِیْ و علی
بر سر منبر می فرمود لَوْ کُشِفَ الْغِطَاءُ مَا ازْدَدْتُ یَقِیْنًا ترجمه اگر گشاده شود پرده دنیا و نشود مرا یقینی باز حلیمه
گفت که من شنیدم از پیغمبر خدا که روز پنجشنبه بود و گرداگرد او جماعات مومنین و منافقین بودند پس فرمود که ای
گروه مومنان شب معراج برای من منبری نصب کردند پس بر وی نشستم و پدر من ابراهیم آمد و بالای منبر برآمد
و فروتر من بیک پایه بر آن منبر نشست و جوق جوق پیغمبران می آمدند و بر من سلام می کردند تا آنکه این عم مرا که علی
بن ابی طالب است آوردند بر بادی و شتری از ناقه و شتران جنت سوار بود و بدستش لواء الحمد و گرداگرد او قومی بودند
که چهره های نورانی ایشان مثل ماه شب چهاردهم میدرخشید پس ابراهیم پرسید که این جوان کیست گفتم برادر من پسر عم من

بن علی بن ابی طالب است پس گفت این قوم گرد اگرد او کیستند گفتم اینها شیعه و محبین او اند پس ابراهیم گفت بار خدایا مرا هم
از جملهٔ شیعهٔ علی گردان فذلک قوله تعالیٰ من سورة الصافات وَاِنَّ مِنْ شِیْعَتِهٖ لَاِبْرَاهِیْمَ اِذْ جَآءَ رَبَّهٗ بِقَلْبٍ
سَلِیْمٍ و از شیعهٔ او ابراهیم است چون آمد پیش پروردگار خود با دل سلیم پس حجاج گفت راست گفتی حالا وجه تفضیل
او بر سلیمان بیان کن حلیمه گفت که سلیمان پادشاهی دنیا و جاه از خدا درخواست کرد که رَبِّ هَبْ لِیْ مُلْکًا لَّا یَنْبَغِیْ لِاَحَدٍ
مِّنْ بَعْدِیْ اِنَّکَ اَنْتَ الْوَهَّابُ و امیر المومنین دنیا را به سه طلاق مطلقه ساخت و گفت اِلَیْکِ عَنِّیْ یَا دُنْیَا طَلَّقْتُکِ
ثَلٰثًا لَا رَجْعَةَ بَعْدَهَا حَبْلُکِ عَلٰی غَارِبِکِ غُرِّیْ غَیْرِیْ لَا حَاجَةَ لِیْ فِیْکِ دور باش ای دنیا طلاق دادم ترا سه طلاق که رجعت
نیست بعد از آن ریسمان تو بر دوش تو فریب ده غیر مرا غرض نیست مرا بتو پس حجاج گفت راست گفتی پس وجه تفضیل او بر موسیٰ بیان کن
حلیمه گفت موسیٰ وقتی که از مصر بمدین شتافت خائف و هراسان بود قوله تعالیٰ فَخَرَجَ مِنْهَا خَآئِفًا یَّتَرَقَّبُ
یعنی پس بیرون آمد موسیٰ از شهر مصر ترسان و خبردار و امیر المومنین شب هجرت بر بستر رسول با فراغ دل خواب
میکرد و اگر او را اندک خوفی و ترسی در دل می بود خوابش نمی برد حجاج گفت راست گفتی باز پرسید که بر عیسیٰ بچه
دلیل تفضیلش دادی گفت بدلیل آنکه عیسیٰ را در موقف حساب استاده کنند و از وی باز پرس نمایند که آیا
نصاریٰ ترا بفرمودهٔ تو عبادت کردند و تو ایشان را برین داشتی و عیسیٰ محتاج باعتذار و توبه شود کما قال الله تعالیٰ
ءَاَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُوْنِیْ وَاُمِّیَ اِلٰـهَیْنِ مِنْ دُوْنِ اللّٰهِ الیٰ آخر الآیتین و امیر المومنین را چون سبائیه خدا خواندند
بر آشفت و ایشان را اجلا فرمود و سیاست نمود که در مشرق و مغرب شهرت یافت و براءة ذمهٔ او ظاهر شد
حجاج گفت راست گفتی و او را بهزار دینار خوشنود ساخت و در هر سال برای او رسومی معین کرد باز حلیمه گفت
ای حجاج نکتهٔ دیگر بشنو مریم بنت عمران را چون درد زه گرفت در میان بیت المقدس بود او را حکم الٰهی رسید
که زود بیرون شو و بصحرا رو و زیر آن درخت خشک خرما بار خود بنه تا بیت المقدس از لوث نفاس تو ناپاک
نشود و مادر علی را که فاطمه بنت اسد بود چون درد زه گرفت وحی الٰهی باو آمد که هان در کعبه داخل شو و خانهٔ مرا
بتولد این مولود مشرف کن پس انصاف بده که کدام یک ازین دو مولود افضل و اشرف است حجاج در حق
حلیمه دعای خیر کرد و او را معزز و محترم وداع نمود باید دانست که این حکایت از سر تا پا موضوع و مفترا و کذب
صریح و بهتان ظاهر است زیرا که حلیمه باجماع مورخین تا زمان خلفا نه زیسته و اگر تا زمان حجاج زنده بودی لابد
عمر او قریب یکصد و چهل سال بایستی بود بلکه علمای تاریخ را اختلاف در آن است که حلیمه وقت بعثت را هم دریافت
کرده است یا نه و ایمان هم آورده است یا نه دیگر آنکه حجاج شهرهٔ عالم است در سفک دماء
و قتل ناحق و خون ریختن علی الخصوص شرفا و سادات و متوسلان خاندان اهل بیت را و از بدترین نواصب
بود و عداوتش در حق امیر المومنین و ذریهٔ او زبان زد خواص و عوام است چنانچه جماعتی را از اهل سنت

بهمین علت شهید کرده و در مجلس او کسی بی استحضار او نمی در آمد و هر که از ندما و نوکران او نزد وی می آمد
بر جان و آبروی خود ترسان و لرزان می بود و انس بن مالک را که خادم خاص رسول بود و دیگر صحابیان
عمده را اهانت و تذلیل می کرد و در پی کشتن حسن بصری و دیگر بزرگان آن عصر چه تلاشها که نکرد چه امکان است
که حلیمه نزد آن خبیث آمده باشد و این گفتگو نموده باشد و وجه آمدن حلیمه نزد حجاج هیچ معلوم نمی شود زیرا که حجاج از اهل
و کربلا نبود که حلیمه از مسکن قوم خود یعنی بنی سعد که در حجاز در حوالی طایف بود بامید عطا و نوال او قصد عراق می کرد و از حجاج
چه قسم تصور توان کرد که حلیمه را بدین تقریر هزار دینار بدهد و برای او سالیانه مقرر نماید زیرا که آن خبیث از بدترین
نواصب بود و نواصب قیام دولت و سلطنت خود در همین میدانستند که در جناب امیر المومنین روی خود را سیاه
کنند و معهذا باجماع مورخین شیعه و سنی هرگز منقول نشده که حجاج در وقتی از اوقات حیات خود درین عقیده
فاسده سستی و مداهنه کرده باشد یا رجوع توبه نموده باشد و بالاتفاق تا آخر عمر خود بر عداوت امیر المومنین و ذریه
طاهره او و سادات کشی مصر بود آمدیم بر احتجاجات حلیمه و استدلالات او که خیلی به آب و تاب بیان کرده اند
جستجو در دین و مناظره نمودن ۱۲
و در حقیقت مغزی ندارند بوجوه بسیار که تعداد آن بطول می خواهد و ما درینجا تبرکا و تیمنا بعدد
ائمه اثنا عشر علیهم السلام دوازده وجه یاد کنیم اول آنکه خلاف عقیده مقرره اهل اسلام است بلکه یهود
و نصاری نیز که هیچ ولی بمرتبه نبی نرسد دوم آنکه خلاف نصوص قرآنی آید که انبیا را جا بجا تفضیل بر جمیع مخلوقات
داده و باصطفا و برگزیدن و اختیار فرمودن یاد فرموده سوم آنکه درین احتجاجات زلات انبیا را شمرده
و با مناقب امیر المومنین مقابله نموده و از مجاهدات و معاملات حقانیه انبیا سکوت ورزیده
قیاس ۱۲
اگر مناقب و بزرگیهای انبیا را با بزرگیها و مناقب امیر المومنین می سنجید و یکی را بر دیگری ترجیح می داد قابل
آن بود که مسموع شود و الا این طریق احتجاج در هر جا جاری می شود نیز می توان گفت که پیغمبر آخر زمان را
حق تعالی در عبس و تولی و در اخذ فدای اساری بدر و در ترک استثنا و در نماز جنازه منافق و در رخصت
دادن منافقین در غزوه تبوک و در جانب داری طعمه و برادران او که با یهودی در مقدمه زرهی
خصومت داشتند عتاب فرموده و امیر المومنین را بلکه ابوذر و عمار و سلمان و مقداد را در فلان فلان آیه
ستوده پس این ها افضل باشند از پیغمبر آخر زمان معاذ الله من ذلک چهارم آنکه حضرت آدم ابو البشر و اصل نوع انسانی است
هر چه از نیکی و خوبی در اولاد و نسل او ظاهر می شود بحکم ابوت در جریده اعمال او نوشته می شود چنانچه مقرر
است که اعمال خیر اولاد در جریده اعمال والدین بشرط ایمان ثبت می شوند پس بزرگی حضرت امیر المومنین
و نزول سوره هل اتی در حق شان و صدقه دادن انگشتری خود بفقیر در اثنای نماز یک نکته ایست از بزرگی
حضرت آدم و اگر اعمال خیر جمیع انبیا و اولیا و ائمه و اوصیا را بر شماریم هر همه را در صحیفه اعمال حضرت آدم

مندرج و در نفس نفیس او مندرج یابیم که در اصل رسم طاعت و بندگی و توبه و سر افگندگی آورده
است وَمَنْ سَنَّ فِی الْاِسْلَامِ سُنَّةً حَسَنَةً فَلَهُ اَجْرُهَا وَاَجْرُ مَنْ عَمِلَ بِهَا اِلٰی یَوْمِ الْقِیٰمَةِ ترجمه و هر که
رسم اندازد در اسلام رسم نیک پس او راست اجر آن و اجر کسانیکه عمل کنند بر آن تا روز قیامت پنجم آنکه در مقام
مفاضله حضرت نوح و امیر المؤمنین ع تمسک بحال زوجهای ایشان نموده و پر ظاهر است که تفضیل زوجه شخصی
بر زوجه شخص دیگر مستلزم تفضیل آن شخص برین شخص دیگر نمی شود زیرا که زوجه فرعون
افضل بود از زوجه حضرت نوح و حضرت لوط ع بالاجماع و زوجه امیر المؤمنین ع بالقطع افضل بود از زوجات پیغمبر
نزد شیعه ششم آنکه حدیث لَوْ کُشِفَ الْغِطَاءُ مَا ازْدَدْتُ یَقِیْنًا خبریست موضوع در هیچ کتاب از کتب شیعه
و سنیان بسند مذکور نیست و بر تقدیر تسلیم مفید تفضیل نمی شود زیرا که امیر المؤمنین ع نفی زیادت یقین نموده
است و حضرت ابراهیم طلب اطمینان فرموده و اطمینان از جنس یقین نیست تا از حصول او زیادت یقین لازم
آید بلکه حالتی است شبیه بعیان و قاعده معقول مقرر است که اَلزَّائِدُ لَابُدَّ اَنْ یَکُوْنَ مِنْ جِنْسِ الْمَزِیْدِ عَلَیْهِ
ترجمه زاید لابد که باشد از جنس مزید علیه هفتم آنچه از حاضر شدن جناب امیر المؤمنین ع در شب معراج روایت
کرده نزد شیعه منقح نیست بلکه مختلف فیه است ابن بابویه قمی در کتاب المعراج در ضمن حدیث طویل از ابوذر
روایت میکند که ملائکه بر آسمان به پیغمبر ص گفتند اِذَا رَجَعْتَ اِلَی الْاَرْضِ فَاقْرَءْ عَلِیًّا مِنَّا السَّلَامَ
و نیز ابن بابویه در همین کتاب ذکر کرده که صحیح آنست که امیر المؤمنین ع در شب معراج همراه آنحضرت صلعم نبود در
زمین مانده بود لیکن پرده و حجاب از پیش نظر او برداشته بودند تا آنچه آنحضرت ص از ملکوت آسمانها دید جناب
امیر در زمین مشاهده کرد و صاحب نوادر الحکمة از عمار بن یاسر و قطب راوندی از بریده مرفوعا روایت
کرده اند اَنَّ عَلِیًّا کَانَ مَعَ النَّبِیِّ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ لَیْلَةَ الْاِسْرَاءِ وَاَنَّهُ رَاٰی کَمَا رَاٰهُ النَّبِیُّ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ
و هر دو روایت نزد ایشان صحیح اند و باهم متناقض و متهافت هشتم آنکه سابق در حدیث جارود عبدی
مذکور شده که همه انبیا بولایت علی مبعوث شده اند و معنی تشیع رای قول بولایت علی ع امری دیگر نیست چنانچه
قاضی نور الله شوستری بآن تصریح نموده پس حضرت ابراهیم ع را این معنی از ابتداء نبوت خود حاصل بود
پس در شب معراج تحصیل حاصل نمودن چه در خواست آنچه نزد خود موجود است از جناب باری تعالی معنی ندارد نهم
آنچه در خوف حضرت موسی ع و فارغ دلی حضرت امیر ذکر کرده نیز مغالطه بیش نیست زیرا که حضرت امیر ع را معلوم بود که من و
صغیر السن و تابع پیغمبرم تا من بالاستقلال عداوتی ندارند مرا چرا خواهند کشت پس چه خوف در حق ایشان اصلا نبود و نیز
جناب پیغمبر ایشان را تسکین فرموده بودند و ارشاد نموده که اِنَّهُمْ لَنْ یَّضُرُّوْکَ شَیْئًا ترجمه
پس ایمان بقول پیغمبر ایشان را بر آن داشت که فارغ دل ماندند و هنوز

اسباب عداوت که کشاکشی و قتل و قتال است فیمابین متحقق نبود و اسباب محبت که قرابت قریبه
و پاسداری ریاست ابوطالب است نیز بحال خود برقرار و خوف انتقام کشیدن از حمزه و عباس و دیگر اعمام
و اخوان ایشان نیز موجود بخلاف حضرت موسی که ایشان را تا آنوقت ازین بابت با هیچ حاصل نبود بلکه ظن غالب
داشتند که در بدل قبطی مرا تو کشند و مشوره های رؤسا قبط و تدبیر و حیله این کار بروایت معتبران بسمع
ایشان رسیده و وعده حمایت الهی ایشان را از شر فرعونیان هنوز واقع نشده چنانچه بعد ازانکه بوعده الهی
مطمئن الخاطر شدند و حق تعالی فرمود إِنَّنِي مَعَكُمَا أَسْمَعُ وَأَرَىٰ و نیز فرمود أَنتُمَا وَمَنِ اتَّبَعَكُمَا الْغَالِبُونَ
بمقابله فرعون که لشکرهای و سطوات او معلوم هست و کفار قریش را بالنسبت کاه و کوه تن تنها با یک برادر
قیام نمودند و تا چهل سال با هم چو پادشاه مخالف در یک شهر سکونت کردند بخلاف امیر المؤمنین که ایشان را
نزد شیعه در هنگام غصب خلافت از ایشان از ابوبکر که نزد ایشان مرد ضعیف جبان بود قسمی خوف و ترس در
دل نشست که کار امامت را از دست دادند حالانکه امامت ایشان مثل نبوت حضرت موسی از جانب خدا
مقرر بود و بجهت خوف و تقیه مفرط بسیاری از فرایض و واجبات دین را ترک نمودند و به تحریف قرآن و تبدیل
احکام شریعت راضی شدند و نیز در عهد عمر بن الخطاب چون دختر ایشان را غصب نمود بسبب کمال هراس
باین عار شنیع تن در دادند با وصف آنکه این همه خوف و هراس بمجرد توهم ضرر دینی بود نه خطره جان زیرا که
نزد شیعه از مقررات و مسلمات است که هر امام را وقت موت خود معلوم می باشد و باختیار خود می میرد
نزد اهل سنت نیز ثابت و صحیح است که جناب حضرت امیر چون در قصبه ینبع بیمار شدند و صحابه برای عیادت ایشان
در انجا رفتند و عرض کردند که درین قصبه غیر از دهاقین و مزارعان کسی نیست مصلاح این است که در مدینه
منوره تشریف فرمایند تا اگر نوع دیگر واقع شود امر تکفین و تجهیز بواجبی صورت بگیرد و ایشان در جواب
فرمودند که مرا پیغمبر خدا از حقیقت حال قتل من آگاه کرده است تا وقتی که آن هنگام رسد من نخواهم مرد
و علی هذا القیاس بارها از ایشان صورت شهادت خود بتفصیل بلکه تعیین قاتل نیز مروی و منقول شده است
پس با وجود این معلومات ایشان را چرا خوف و هراس باشد و هم آنچه در ذکر حضرت سلیمان بیان کرد پس حاشا
که ایشان طالب جاه و حشمت باشند که این معنی در اصل نبوت قدح میکند و انکار نبوت حضرت سلیمان را
قابل که شیعه هم گوارا نخواهند کرد پس لابد ایشان را درین دعا و طلب غرض صحیح خواهد بود حالا در تنزیه الانبیا
والائمه که کتاب معتبر شیعه و تصنیف سید مرتضی است باید دید و توجیهات او را باید فهمید و حاصل آنچه در وی
مذکور است چند توجیه است اول آنکه ایشان طلب ملک کذائی کردند تا معجزه باشد بر نبوت ایشان که شرط معجزه انست که دیگری
بران قادر نشود دوم آنکه غرض ایشان از طلب ملک اقامت عدل و انصاف و ارشاد و هدایت خلق الله بود

که این مدعا در صورت اقتدار بادشاهی با سهل وجوه میسر می آید و هر قدر اقتدار زاید باشد مدد این مطلب است
سیوم آنکه از کلمهٔ لِاَحَدٍ مِّنۢ بَعۡدِیۡ مراد امت اوست خاص و درخواست این مطلب برای امتیاز نبی از امت
است و درین توجیه خدشه ظاهر است زیرا که احادیث صحیحه شاهد عموم اند و لفظ هم نص است در استغراق
و نیز این توجیه در طلب ملک موصوف باین صفت بکار می آید نه در طلب اصل ملک چه پر ظاهر است که امتیاز
نبی از امت به چیزهای بسیار می تواند شد طلب بادشاهی چه ضرور بود چهارم آنکه حق تعالی ایشان را آگاه
کرده باشد که در صورت حصول ملک کذائی ایشان را صلح در دین حاصل خواهد شد و استکثار طاعات
و مبرات و خیرات خواهند نمود و دیگری را اگر این قسم ملک حاصل خواهد شد در حق او صلح نخواهد بود بلکه مانع از توجه بحق و از استکثار
بطاعات و خیرات خواهد گردید و از همین قماش سخنان دیگر هم دران کتاب مذکور اند و بهر حال این امر
موجب مفضولیت حضرت سلیمان ع و افضلیت حضرت امیر نمی تواند شد زیرا که حضرت امیر نیز با وجود طلاق
دادن دنیا طلب خلافت فرمود و کوشش و سعی بسیار نمود تا آنکه قتل و قتال مسلمین واقع شد پس معلوم
کردیم که بعضی اشخاص را تطلیق دنیا منافی طلب ملک نمی افتد زیرا که در طلب این امور ایشان را حب
مال و جاه مقصود نمی باشد بلکه قدرت بر جهاد اعداء الله و استیصال کفار و ترویج احکام شریعت
غرا و حفظ بیت المال و صرف آن بمستحقان منظور می شود و حضرت سلیمان ع و حضرت امیر در طلب ملک
و خلافت باین نیت نیک شریک اند این قدر فرق است که حضرت سلیمان ع این معنی را از خدا خواست
تا بی اسباب ظاهر او را تسخیر مخلوقات فرماید چنانچه بوقوع آمد قوله تعالی فَسَخَّرۡنَا لَهُ الرِّیۡحَ
وَالشَّیٰطِیۡنَ کُلَّ بَنَّآءٍ وَّغَوَّاصٍ و حضرت امیر در پردهٔ اسباب ظاهر از جمع رجال و جنگ و قتال
طلب فرمود اما میسر نشد مادر نظر ایشان اسباب ظاهر را قدری و وقعی نماند و همین است سلوک خداوندی
با خاصان خود که ایشان را در هر دقیقه از دقایق معاملات تادیب و ارشاد می فرمایند و انصاف آنست
که ترک دنیا مطلقا در دین محمدی مطلوب و مقصود نیست و اگر بترک دنیا تفضیل حاصل شود لازم
آید که جوگیان هند و ریشیان کشمیر و راهبین نصاری و لامه های چین که دنیا را طلاق بات داده اند
و زهد و خشک معاشی را شعار خود ساخته اند افضل باشند از حضرت سلیمان ع و حضرت یوسف ع معاذ الله
من ذلک یازدهم آنچه در تفضیل حضرت امیر بر حضرت عیسی ع آورده ملخصش دو چیز است یکم آنکه
حضرت امیر غالیان محبت خود را اجلا و تعزیر فرمود و حضرت عیسی ع نفرمود دوم آنکه حضرت
عیسی ع را باز پرس خواهد شد و ایشان محتاج بیان عذر خود خواهند گردید و حضرت امیر را نه باز پرس
است و نه حاجت عذر و در هر دو چیز سخن است زیرا که این هر دو چیز موجب تفضیل امیر بر حضرت عیسی ع

نمی شوند اما تعزیر و عدم تعزیر پس بنا بر آنکه غالیان محبت امیرؑ بحضور آن جناب این کلمات کفر و
هذیانات شایع و مشهور ساخته بودند و غالیان محبت حضرت عیسیٰ بعد از رفتن ایشان بآسمان پس حضرت علیه
السلام را تعزیر آنها ممکن نبود و حضرت امیرؑ را ممکن بود بلکه اگر حضرت امیرؑ قتل می فرمود قدرت آن داشت و در
صورت قتل غالیه آن ها بکلی منتفی می شد و چون مقدر نبود بسبب ابقا باز همان کلمات خبیثه و هذیانات
قبیحه خود را در مداین و عراق و تبریز رایج کردند و اما آنکه بازپرس از حضرت عیسیٰؑ واقع شود پس در
قرآن مجید ذکر آن فرمودند و بازپرس حضرت امیرؑ هیچ معلوم نیست و ندانستن چیزی نیست و نبودن چیز
دیگر آری اگر بعد از حضرت امیرؑ پیغمبری مبعوث می شد و قرآن نازل می کردید و در آن صریحا نفی بازپرس
حضرت امیرؑ نزول می یافت البته تفرقه ثابت می شد و درین قرآن خود عموم بعض آیات دلالت می کند
که از حضرت امیرؑ نیز بازپرس واقع شود قوله تعالی وَيَوْمَ يَحْشُرُهُمْ وَمَا يَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللّٰهِ فَيَقُولُ ءَأَنْتُمْ
اَضْلَلْتُمْ عِبَادِيْ هٰؤُلَاءِ اَمْ هُمْ ضَلُّوا السَّبِيْلَ یعنی روزیکه حشر کند خدا ایشان را و آنچه می پرستیدند
بجز خدا پس بگوید آیا شما گمراه کردید این بندگان مرا یا ایشان گم کردند راه را و ایشان نیز عذر بیان کنند قالوا
سُبْحَانَكَ مَا كَانَ يَنْبَغِيْ لَنَا اَنْ نَتَّخِذَ مِنْ دُوْنِكَ مِنْ اَوْلِيَاءَ و درین قسم بازپرس قصوری
نیست زیراکه درین قسم سوال انها منظور توبیخ و تنبیه پرستندگان ایشان است تا بطلان مذهب آنها
از زبان معبودان آنها ثابت شود بدلیل آنکه از ملائکه نیز این قسم بازپرس شدنی است قوله تعالی وَيَوْمَ
يَحْشُرُهُمْ جَمِيْعًا ثُمَّ يَقُوْلُ لِلْمَلٰٓئِكَةِ اَهٰٓؤُلَاءِ اِيَّاكُمْ كَانُوْا يَعْبُدُوْنَ و ملایکه بالاجماع معصوم
و غیر مکلف اند قابل عتاب و مواخذه نیستند و اگر از حضرت امیرؑ بازپرس نشود و از حضرت عیسیٰؑ شود
جا می آن دارد زیراکه حضرت عیسیٰؑ پیغمبر بود و گفته پیغمبر حجت قاطع است که بسبب تمسک بآن حجت
عند الله عذر می بهم میرسد بخلاف حضرت امیرؑ که ایشان سید الاولیا بودند نه پیغمبر و گفته ولی حجت
قاطعه نیست و نیز شهادت پیغمبر در حق امت به نیکی و بدی ضروریست قوله تعالی وَيَوْمَ نَبْعَثُ
مِنْ كُلِّ اُمَّةٍ بِشَهِيْدٍ وَجِئْنَا بِكَ عَلٰى هٰؤُلَاءِ شَهِيْدًا اِلٰى غَيْرِ ذٰلِكَ مِنَ الْاٰيَاتِ و ملازم تر
برین است گواه و شهادت امام و ولی بر جمیع امت ضرور نیست پس ازین جا معلوم شد که وقوع سوال
از حضرت عیسیٰؑ و عدم وقوع آن از حضرت امیرؑ دلیل صریح است بر افضلیت حضرت عیسیٰؑ از
حضرت امیرؑ دوازدهم آنکه آنچه در قصه ولادت حضرت عیسیٰؑ ذکر کرده واهی محض و مخالف تواریخ
است زیراکه در تولد حضرت عیسیٰؑ اختلاف بسیار است مشهور آنست که تولد ایشان در بیت
اللحم است و بعضی گویند بفلسطین و بعضی گویند بمصر و بعضی گویند بدمشق و کسی از مورخین

این نگفته که حضرت مریم را درد زه در مسجد بیت المقدس لاحق شده بود واگر بفرض این هم بوده باشد پس از کجا که ایشان را بوحی از مسجد بیرون کردند بلکه نص قرآنی دلالت صریح میکند که ایشان را اضطرار درد بر آن آورد که بر چیزی تکیه نمایند وبسبب آنکه علوق حضرت عیسیٰ بی پدر شده بود از اظهار این امر در مردم عار داشتند ناچار بصحرا رفتند و ویرانه جستند و تنهٔ درخت را تکیه گاه ساختند و چون درین حالت بصحرا رفتن و بی استعانت کسی وضع حمل نمودن خیلی دشوار آمد بی اختیار آرزوی موت نمودند قوله تعالی فَأَجَاءَهَا الْمَخَاضُ إِلَىٰ جِذْعِ النَّخْلَةِ قَالَتْ يَا لَيْتَنِي مِتُّ قَبْلَ هَٰذَا وَكُنتُ نَسْيًا مَّنسِيًّا یعنی رسانید مریم را درد زه بسوی تنهٔ خرما گفت کاش من می مردم پیش ازین و می شدم فراموش از یاد رفته و آنچه گفته است که فاطمہؓ بنت اسدؓ را وحی آمد که در خانهٔ کعبه برود و وضع حمل نماید دروغی است بی مزه زیرا که کسی از فرق اسلامیه و غیر اسلامیه قائل بنبوت فاطمہؓ بنت اسد نشده حجاج چه قسم این را مسلم می داشت و در روایت مشهور چنین است که معمول اہل جاہلیت بود که روز پانزدهم رجب در کعبه را می گشادند و برای زیارت درون آن خانهٔ مبارک در می آمدند و تولد حضرت علیؓ نیز درہمان تاریخ واقع شده و لہذا آن روز را یوم الاستفتاح گویند و روزهٔ مریم نیز خوانند و مشایخ برای آن روز اوراد و اذکار مقرر کرده اند و معمول بود که قبل ازان بیک دو روز زنان زیارت میکردند اتفاقاً روز زیارت زنان فاطمہؓ بنت اسد نیز با وجود آنکه مدت حمل تمام کرده بود برای زیارت قصد نمود و چون این روز در تمام سال یکبار اتفاق می افتاد با وصف دشواری حرکت خود را بکمال رنج و مشقت تا در کعبه رسانید و دروازهٔ کعبه دران زمان از زمین بمقدار یک قد آدم بلند بود چنانچه حالا ہم ہمین قسم است لکن دران زمان زینه پایه نداشت و زنان را مردان آنها بحرکت عنیف می برآوردند و حالا زینهٔ پایه از چوب بصورت گردونک اطفال درست کرده گذاشته اند و در وقت حاجت آنرا کشیده متصل در کعبه می نهند درین حرکت عنیف او را درد زه پیدا شد پنداشت که بعد ساعتی این درد تسکین خواهد پذیرفت از زیارت چرا محروم شود ہمین که در کعبه در آمد طلق بر طلق و در پی درد آمدن گرفت و تولد حضرت امیرؓ واقع شد و در روایات شیعه بطور دیگر دیده شد که ابوطالب بجہت شدت درد و امید او زمان عدم تولد مایوس شده برای استشفا درون کعبه داخل کرد الله تعالی بفضل خود فرمود که زود تولد شد در کتب شیعیان روایت از حضرت امام زین العابدین آورده اند که فرمود أَخْبَرَتْنِي زُبْدَةُ بِنْتُ عَجْلَانَ السَّاعِدِيَّةُ عَنْ أُمِّ عُمَارَةَ بِنْتِ عُبَادَةَ السَّاعِدِيَّةِ أَنَّهَا قَالَتْ كُنْتُ ذَاتَ يَوْمٍ فِي نِسَاءٍ

مِنَ الْعَرَبِ اِذَا اَقْبَلَ اَبُوْطَالِبٍ كَئِيْبًا فَقُلْتُ لَهٗ مَا شَاْنُكَ قَالَ اِنَّ فَاطِمَةَ بِنْتَ اَسَدٍ فِيْ شِدَّةٍ مِنَ الطَّلْقِ وَاِنَّهَا لَا تَضَعُ ثُمَّ اِنَّهٗ اَخَذَ بِيَدِهَا وَجَاءَ بِهَا اِلَى الْكَعْبَةِ فَدَخَلَ بِهَا وَقَالَ اجْلِسِيْ عَلٰى اسْمِ اللّٰهِ فَجَلَسَتْ وَطَلَقَتْ طَلْقَةً فَوَلَدَتْ غُلَامًا نَظِيْفًا فَسَمَّاهُ اَبُوْطَالِبٍ عَلِيًّا ترجمه گفت بودم یک روزی در چند زنی از عرب ناگاه پیش آمد ابوطالب غمگین پس گفتم او را چیست حال تو گفت بدرستیکه فاطمه بنت اسد در شدت درد زه است و او بچه نمی دید باز ابوطالب گرفت دست او و آورد او را بسوی کعبه پس داخل کرد او را گفت بنشین بر نام خدا پس نشست و درد آورد دردی پس زاد بچه پاکیزه پس نام کرد او را ابوطالب علی انتهی اگر این روایت صحیح باشد تولد در خانه کعبه موجب تفضیل حضرت امیر بر حضرت عیسی باشد بر پیغمبر خود چه جا بود و هیچ کس از سنی و شیعه باین قائل نیست و ایضا در تواریخ صحیحه ثابت است که حکیم بن حزام بن خویلد که برادرزاده ام المومنین حضرت خدیجه کبری بود در کعبه متولد شده پس باید حکیم بن حزام نیز افضل باشد از حضرت عیسی بلکه از جمیع پیغمبران و شناعت این لازم پوشیده نیست

کذب شانزدهم

آنکه از توریت معظمه نقل کنند که شرایع الهی شش اند و هر یکی صاحب شریعت را دوازده وصی بوده اند پس شریعت اول شریعت آدم است دوم شریعت حضرت نوح و سوم شریعت حضرت ابراهیم و چهارم شریعت حضرت موسی و پنجم شریعت حضرت عیسی و ششم شریعت حضرت مصطفی و ملا آملی در محیط اعظم اسامی اوصیاء هر یک به التفصیل شمرده مجهول اللفظ و المعنی غیر مضبوط الاعراب اند و این نقل کذب محض و افترا و بحت است در توریت معظمه اثری ازان پیدا نیست و دلیل عقلی بر این افترا آن است که انبیاء سابقین بر جمیع اهل زمین مبعوث نبودند پس انحصار شرائع را وجهی نیست دیگر آنکه هنوز کارخانه نبوت منقطع نشده بود بعد از حضرت آدم پسر او حضرت شیث و بعد از و حضرت ادریس و بعد از حضرت ابراهیم حضرت اسحاق باز حضرت یعقوب باز حضرت یوسف و بعد از حضرت موسی حضرت یوشع نبی بودند پس قیام امر دین بوجود انبیا حاصل میشد حاجت بنصب اوصیا چه بود و اگر مراد از اوصیا انبیا باشند بعد از پیغمبر باوجود انبیا چه قسم متصور تواند شد وَعَلٰى تَقْدِيْرِ التَّنَزُّلِ عَنْ ذٰلِكَ كُلِّهٖ حاصل این نقل غیر از عدد دوازده بدست نمی آید محتمل که خلفای ثلثه هم در اوصیا داخل باشند بلکه ایشان الیق بوصایت اند که جهاد و فتح بلدان و ازاله کفر و بنای مساجد و نصب منابر و ترویج شریعت باکمل وجوه از دست شان سرانجام یافت بخلاف حضرات ائمه که اکثر ایشان تمام عمر در خمول و عزلت و خلوت گذرانیدند

کید هشتاد و نهم

آنکه گویند اهلسنت منکر بدیهیات و اولیه میشوند و بصحت رویة باری تعالی قائل اند حالانکه رویة او تعالی بدیهی الاستحاله است زیرا که دیدن را چند شرط است که بدون آن شرط محال است و آن شروط واجب اول آنکه مرئی مقابل رائی باشد یا در حکم مقابل چنانچه در آئینه دوم آنکه بر نزدیک نباشد سوم آنکه بسیار دور هم نباشد چهارم آنکه حجابی و حایلی در میان نباشد پنجم آنکه در جائی باشد که شعاع باو برسد نه در تاریکی و ظلمت ششم آنکه در غایت لطافت هم نباشد فی الجمله کثافتی داشته باشد و لهذا هوا را نتوان دید هفتم آنکه بینائی بیننده سالم باشد از کوری و شب کوری و دیگر امراض بصر هشتم آنکه بیننده قصد دریافت هم بکند و ظاهر است که مجموع این شروط در حق باری تعالی بالاجماع مفقود اند جواب از طرف اهل سنت آنست که این امور فی الواقع شروط رویت اند لکن در عادت بآن معنی که دیدن چیزی بدون این شروط عادی و متعذر است اما بطریق خرق عادت بدون این شروط هم چیزها را توان دید و کدام دلیل قائم شده است بر آنکه این شروط عقلیه اند و بدون اینها بینایی عقل تجویز نمی کنند پس معلوم شد که شیعه عادیات با اولیات مشتبه شده اند و تفرقه نمی کنند و این امر کار جاهلان است نه عالمان و محققان اکثری از اهل هندوستان را دیدیم که باریدن برف را انکار کنند که خلاف عادت است و استحالات بیان می نمایند و گویند که چیز منجمد مثل سنگ که زیاده بر مساحت کوهستانی باشد چه قسم در میان آسمان و زمین معلق استاده ماند و ریزه ریزه از آن فرود آید و زراعت برنج را در ربیع انکار کنند حالانکه در ولایات شد و سیر رائج و متعارف است و آنکه در خط استوا هشت فصل می باشد نیز نزد ایشان از محالات است و همچنین حدوث میوه ها در خلاف موسم معتاد ملک خود نزد اکثر جاهلان هر ملک از همین قبیل است و اگر فرض کنیم که شخصی را چنین عادت باشد که قبل از طلوع آفتاب بخواب رود و بعد از غروب آن بیدار شود هرگز دیدن اشیا را تجویز نخواهد کرد مگر آنقدر که زیر شعل چراغ و شمع یا در نور قمر ادراک کرده است زیرا که از حقیقت و کیفیت شعاع آفتاب آشنا نیست و ندانسته است که شعاع آفتاب با این اشعهٔ معلومه او هیچ نسبت نیست بشعاع آفتاب چیزی را که از یک گروه توان دید بشعاع مشعل و چراغ همان چیز را از یک تیر انداز نتوان دید و دیگر دقائق مرئیات و مسام ابدان که در شعاع آفتاب دیده میشود در اشعهٔ دیگر دیدن آن ممتنع است و چون اختلاف روز و شب دنیا و اقالیم و بلدان یک نشاء باین حد رسیده باشد اختلاف دو نشاء را که عالمی دیگر است و زمانی دیگر و مکانی دیگر چه قسم از نظر باید انداخت و زمی که شعاع أَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا عالم آخرت را که بالذات نورانی و مصداق يَوْمَ تُبْلَى السَّرَائِرُ و يَوْمَ الْفَصْلِ است منور سازد و روزهای این عالم در جنب آن روز شبستانی معلوم می شود و حیات این عالم در برابر حیات آن عالم

خواب چه بیداری پیدا کند و ملائکه و ارواح و چیزهای نادیدنی اینجا مثل اخلاق کامنه و اعمال مخفیه مرئی و مبصر
شوند و روح حیوانی بسبب تبدیل النشاء انبساطی پیدا کند که جمیع حواس وی از آنچه بودند بهزاران مراتب قوی‌تر و حساس‌تر
گردند قوله تعالی وَإِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ ترجمه بدرستیکه خانه آخرت همانست
حیات اگر ایشان می دانستند و قوله تعالی أَسْمِعْ بِهِمْ وَأَبْصِرْ يَوْمَ يَأْتُونَنَا ترجمه عجب شنوا باشند ایشان و عجب
بینا روزیکه نمایند پیش ما و قوله تعالی فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ ترجمه پس دور کردیم از تو پرده
چشم تو پس نگاه تو امروز تیز است اول دلیل بر آنکه این امور شروط عقلیه و تیقنیه نیست که نصوص قرآنی پیش از هزار جا ناطق
اند بانکه حق تعالی شنوا و بیناست که می شنود و می بیند و شیعه نیز خدا را سمیع و بصیر و شنوا و بینا میگویند و ظاهر
است که مجموع این امور بر مبنای الی او تعالی منفقود اند و انطباع صورت مرئی در حدقه که از ائمه فروع شعاعیه کرده شود
در آن جناب متصور و متخیل نیست و نیز فلاسفه که گرفتار عادات و پابند عقلیات اند نیز این امور را
شرط رویت ندانسته اند چنانچه دیدن روحانیات و مشاهده و مخاطبه با آنها تجویز کرده اند ثابت بن قره
حرانی گوید که روح زحل را با من اتصالی و تعلقی بود و مرا بر دشمنان من اعانت و مدد میکرد روزی ساخته شد
که بعضی حاسدان من نزد خلیفه وقت موفق بالله شکایت من کردند که پسر ترا که معتضد است اغوا میکند
و بر فعلی شنیع باعث می شود خلیفه بر من بر آشفت و اراده قتل من کرد و من در آن وقت بی خبر بر بستر
خود خوابیده بودم که یک ناگاه روحانیت من آمد و مرا بیدار کرد و بصورت واقعه خبردار کرد و بگریختن
امر فرمود من از خانه خود هراسان بر آمدم و در خانه بعضی دوستان در آمدم بعد از تحیر موفق جماعه را برای
جستجوی بخانه من فرستاد و مرا جستند و نیافتند و بر همسایه تاکید کردند هیچ سراغ پیدا نشد و پسر من که سنان
بود در خانه مانده بود و همراه من نه بر آمده او را هم جستند و نیافتند حالانکه او همراه ایشان می گشت و ایشان
او را نمی دیدند روز دیگر آن روحانیت نزد من آمد مرا ازین ماجرا خبر داد و من گفتم مرا نیز نا پدید چو پسر من
چرا نکردی که مرا هم نمی دیدند تا در خانه خود می ماندم و بار منت دوستان نمی کشیدم گفت هیلاج تو در مقابله مریخ
بود و بر تو خاطر ما جمع نبود و هیلاج پسر تو سالم از نحوس بود بروی اطمینان خاطر داشتیم و نیز ثابت بن قره گفته
است که بعضی از قدمای فلاسفه کحلی مرکب کرده اند که نهایت مقوی بصر است بحدیکه روزانه ستاره‌ها می نماید و حجر
دور دست چنان بنظر می آیند که گویا پیش رو نهاده اند و من آن کحل را برای تجربه در چشم شخصی از اهل بابل کشیدم
آن شخص نقل کرد که مرا جمیع ستاره از ثوابت و سیارات در مکانات خود معلوم میشوند و از نور چشم من در اجسام
کثیفه نفوذ می کنند [illegible] پس من [illegible] امتحان [illegible] آن شخص [illegible] بیرون
خانه نشانیدم و اندرون خانه نوشتن کتابی شروع کردیم و آن شخص از بیرون خانه آن کتاب را می خواند [illegible]

پیش این چیزها کاغذی ... و چیزی می نوشتیم و او بیرون خانه نیز کاغذی گرفته نقل نوشته ما می کرد و باز
هر دو را مقابله می کردیم مطابق می شد و آن شخص را بارها قسطا از حال برادر خود که در بعلبک بود سؤال
کرد او نظر می افکند و گفت که مریض است و او را این وقت پسری بوجود آمده که طالعش درجه سوم از ثور
است بعد از تفحص و تحقیق هم چنین بر آمد بالجمله هر که اختلاف احکام دنیا و آخرت را میداند و عموم قدرت
الهی را اعتقاد می کند هیچ امری از امور که در بهشت و دوزخ وعده کرده اند او را بعید نمی نماید و این قدر خود مجمع علیه
جمیع اهل اسلام بلکه هر سه ملت است که در آخرت مومن و کافر را فرشتگان و حور و ولدان مرئی خواهند شد و آخر ملک
و حشم خود را بهشتی چنان خواهد دید که اول شان را می بیند با وصف بعد مسافتی که مابین واقع خواهد بود و نیز
سابق از روایت ابن بابویه قمی در کتاب المعراج گذشته که حضرت امیر در زمین می دیدند آنچه پیغمبر بر آسمان
می دیدند و نیز ابن بابویه در کتاب روضه بطرق متعدده و اسانید معتبره و ابو جعفر طوسی در امالی روایت کرده
اند که هر مومن محتضر جناب پیغمبر و امیر و سبطین را می بیند و نیز قطب راوندی روایت کرده که چون حضرت خدیجه
را مدت حمل تمام شد و وقت ولادت حضرت فاطمه نزدیک رسید و درد زه پیدا شد حق تعالی حضرت حوا و حضرت
ساره و حضرت مریم و آسیه زن فرعون را نزد ایشان فرستاد تا خدمت ایشان نمایند مانند آنکه زنان زنده
مر زنان زنده را خدمت میکنند پس حضرت خدیجه آنها را میدید و هم کلام می شد و نیز عمار در کتاب البصائر روایت کرده
که جناب پیغمبر بر چشم ابوبکر دست مبارک خود مالیدند و ابوبکر جعفر طیار و یاران او را در سفینه که از نزد نجاشی
در دریای حبشه می آمدند یکان یکان ملاحظه نمود و شیخ الطائفه محمد بن النعمان در کتاب المقالات ادعا
نموده که آثار مذکوره و اخبار مسطوره نزد شیعه بتواتر رسیده اند و این گفت و شنید در صورتی
است که اهل سنت رویت مخلوقات و رویت خالق را از یک جنس شمارند و متحد الماهیة انگارند لکن در کلام
محققان ایشان مذکور است که رویت خالق نوعی است جدا که در دنیا غیر از یک دو بار و آنهم خاتم الانبیا را
حاصل نشده و رویت مخلوقات نوعی است علیحده پس در شبهه اشکال بالکلیه زائل شد زیرا که
اگر یک نوع مشروط بشروطی باشد لازم نمی آید که نوع دیگر نیز مشروط باشد و این بدیهی جداست و آن صریح است صدمت

کید نودم

آنکه گویند عذاب قبر خاص برای اهل سنت و دیگر فرقه های اسلام است و امامیه را در عالم قبر غیر از نعمت و لذت
چیزی دیگر پیش نمی آید اگر چه عصاة و فساق باشند و این اعتقاد ایشان باطل محض است بدلیل روایات
صحیحه و آثار صریحه که در کتب معتبره شیعه مروی و ثابت اند و عام اند در حق هر عاصی از مسلمانان و بالخصوص
در حق شیعه ابن بابویه قمی از عمران بن زید روایت کند که قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنِّي سَمِعْتُكَ وَأَنْتَ

تقول کل شیعتنا فی الجنة علی ما کان منهم قال صدقتک والله کلهم فی الجنة قال قلت جعلت فداک
ان الذنوب کثیرة صغار وکبار فقال اما فی القیامة فکلکم فی الجنة بشفاعة النبی المطاع او
وصی النبی ولکنی والله اتخوف علیکم فی البرزخ قلت وما البرزخ قال القبر من
حین موته الی یوم القیامة ترجمه گفتم من مر امام جعفر صادق را علیه السلام شنیدم
مرا که می گفتی جمله شیعه ما در بهشت اند با آنچه صادر شود از ایشان گفت راست گفتم تو قسم بخدا همه ایشان در بهشت اند گفت راوی
گفتم من باشم فدای تو هر آئنه گناهان بسیار اند صغیره و کبیره پس گفت اما در قیامت پس همه شما در جنت باشید بشفاعت
پیغمبر مطاع یا وصی پیغمبر ولکن من بخدا می ترسم بر شما در برزخ گفتم برزخ چیست گفت قبر از وقت مردن شخص تا روز قیامت

کید نود ویکم

آنکه گویند اہل سنت دشمنان اہل بیت را دوست دارند و ہر که دوست دشمن باشد دشمن است زیرا که حکما گفته اند
اند که دشمن خود سه قسم می باشد دشمن و دشمن دوست خود و دوست دشمن خود پس اہل سنت نیز
دشمن اہل بیت باشند و این بنا بر قاعده ایست که نزد اہل عقل و اہل شرع مقرر است که المحب للشی
محب لمحبه ومحبوبه ومبغض لمبغضه ومبغوضه ومبغض الشی محب لمبغضه ومبغوضه ومبغض لمحبه
ومحبوبه پس از ینجا معلوم شد که دوستی تمام است از دوست ازینده دوست داشته شده و دشمن نیز عام است از دوست
دارنده و دشمن داشته شده جواب این طعن اول بطریق جدل آنست که اہل سنت دشمن خوارج و نواصب اند که دوا
دشمن اہل بیت اند پس اہل سنت دشمن دشمن اہل بیت اند و دشمن دشمن دوست است پس اہلسنت دوست اہل بیت باشند نیز
دشمن خوارج و نواصب اند خوارج و نواصب دوست پیغمبر اند پس شیعه دشمن دوست پیغمبر باشند و دشمن دوست دشمن است
پس شیعه دشمن پیغمبر باشند و بر ہمین قیاس سخنان بسیار توان گفت دوم آنکه دوستی و دشمنی وقتی کہ بالاصالت
و بالذات باشد که در مقابله آن دوستی و دشمنی بالواسطه و بالعرض معتبر نیست چنانچه در جمیع علاقه ها
و نسبتها آنچه بالذات است معتبر می باشد و آنچه بالعرض است در جنب آن اعتبار ندارد مثلا شخصی برادر حقیقی
شخصی است و بمنزلت دشمن او می باشد پس این برادر حقیقی را دشمن آن شخص نتوان گفت و ہم چنین اگر نوکر
شخصی برادر نوکر دشمن او باشد او را نوکر دشمن او نتوان گفت و علی ہذا القیاس پس اہلسنت چون بالذات
دوست اہل بیت اند اعتبار مر دوستی ایشان راست و دشمنی که بسبب دوستی دشمنان ایشان لازم آید بالواسطه
و بالعرض است و در حقیقت آن اعتباری ندارد و حاصل آنست که او صاف تابعه بالعرض را وقتی اعتبار نتوان
کرد که بالذات متحقق نبود و چون وصفی بالذات متحقق باشد بالعرض را اعتبار کردن غیر معقول است که ما
بالذات اقوی و اولی من ما بالعرض است سوم آنکه در تحقیق دوستی و دشمنی ذات محبت می

هر حیثیت معقول است پس منشاء دوستی و دشمنی نمی باشد مگر صفات و حیثیات پس اگر شخصی را بوصفی و حیثیتی
دوست داشت لازم نمی آید که بجمیع حیثیات و اوصاف او را دوست دارد و در انتقال دوستی و دشمنی باسقاط
وقتی میشود که بهمان حیثیت او را دوست و دشمن دارد پس اهل سنت که دشمنان اهل بیت را دوست دارند
بحیثیت دشمنی اهل بیت دوست ندارند تا محذوری لازم آید چهارم آنکه و آن نیز تحقیق است که اهل سنت
جماعتی را دوست میدارند که آنها را دشمن اهل بیت نمیدانند بلکه دوست و موافق اعتقاد می کنند و در روایات
ایشان بتواتر ثابت شده که آن جماعه همیشه مداح و ثنا خوان اهل بیت و ناصر و ممد دین و شریعت ایشان
بوده اند و در صلوات خمس و خطبها و دیگر ادعیه بر ایشان درود می فرستادند ارمی شیعه بزعم خود آنها را دشمن
و مخالف قرار داده اند و از اعتقاد شیعه دشمنی ایشان فی الواقع لازم نمی آید و اهل سنت چه قسم دشمنان
اهل بیت را دوست دارند حالانکه در کتابهای ایشان روایات صریحه باین مضمون موجود اند که مَن مات
وهو مبغض لآلِ محمدٍ دخل النار وان صلّی وصام واین روایت را طبرانی و حاکم آورده اند
و نیز در طبرانی هست که مَن ابغضنا اهل البیت فهو منافق ترجمه هر که بغض دارد با تمام اهل بیت پس او منافق
است و نیز در طبرانی است که لا یبغضنا اهل البیت احدٌ ولا یحسدنا احدٌ الا ذِیدَ یوم القیامة
عن الحوض بسیاطٍ من النار ترجمه بغض با با اهل بیت ندارد کسی و حسد با ندارد و مگر رانده شود در روز قیامت
از حوض بتازیانهای آتش و حکیم ترمذی در نوادر اصول فی اخبار الرسول ﷺ از مقداد بن اسود روایت
وارد کرده فرموده که معرفة آلِ محمدٍ براءةٌ من النار وحبُّ آلِ محمدٍ جوازٌ علی الصراط والولایة
لآلِ محمدٍ امانٌ من العذاب و فاضل کاشی که از فضلای نامدار شیعه امامیه است نیز اهل سنت را
در محبت صحابه کبار رض معذور داشته و حکم بنجات اهل سنت نموده بلکه ایشان را بر محبت صحابه کبار مستوجب ثواب
از جناب الهی شناخته و بدلائل و روایات حضرات ائمه این مطالب را باثبات رسانیده و در اینجا حاصل کلام
او را نقل کنیم تا این شبه بالکلیه بشهادت فضلای عمده شیعه زائل گردد گفته است المحبة والمبغضة
اذا کانتا لله یوجر صاحبهما ولکان المحبوب من اهل النار والمبغوض من اهل الجنة لاعتقاد الخیر فی الاول والشر
فی الثانی وان اخطأ فی اعتقاده یدل علی ذلک ما رواه فی الکافی باسناده عن ابی جعفر علیه السلام
قال لو ان رجلا احب رجلا لله لاثابه الله علی حبه ایاه وان کان المحبوب فی علم الله من
اهل النار ولو ان رجلا ابغض رجلا لله لاثابه الله علی بغضه ایاه وان کان المبغوض فی علم
الله من اهل الجنة ولا یخفی ان هذا الحب والبغض یرجع الی محبة المقام والحقیقة دون

الشخص الجزئی وکذا المبغضة خصوصاً اذ الموثر المحب والمبغض محبوبه ومبغوضه لا
وانما سمع بصفاته واخلاقه ومن هیهنا نحکم بنجاة کثیر من المخالفین المستضعفین سیما
الواقعین فی عصر خفاء الامام الحق المبین لائمتنا صلوات الله علیهم وان لم یعرفوا قدرهم
واما منهم کما یدل علیه ما رواه الکافی باسناده الصحیح عن زرارة عن ابی عبد الله علیه السلام
قال قلت اصلحک الله ارأیت من صلی وصام واجتنب المحارم وحسن ورعه ممن لا ینصب
ولا یعرف فقال ان الله یدخل اولئک الجنة برحمته وفی احتجاج الطبرسی عن الحسن
بن علی علیه السلام انه قال فی کلام له فمن اخذ بما علیه اهل القبلة الذی لیس
فیه اختلاف ورد علم ما اختلفوا فیه الی الله سلم ونجا به من النار ودخل الجنة ومن
وفقه الله تعالی ومن علیه واحتج علیه بان نور قلبه بمعرفة ولاة الامر من ائمتهم
ومعدن العلم ای هو فهو عند الله سعید ولله ولی ثم قال بعد کلام انما الناس ثلثة
مؤمن یعرف حقنا ویسلم لنا ویأتم بنا فذلک ناج محب لله ولی وناصب
لنا العداوة یتبرأ منا ویلعننا ویستحل دماءنا ویجحد حقنا ویدین الله تعالی بالبراءة
منا فهو کافر مشرک فاسق وانما کفر واشرک من حیث لا یعلم کما
یسب الله عدواً بغیر علم وکذلک یشرک بغیر علم ورجل اخذ بما لا یختلف فیه
ورد علم ما اشکل علیه الی الله تعالی مع ولایتنا ولا یأتم بنا ولا یعادینا
ولا یعرف حقنا فنحن نرجو ان یغفر الله له ویدخل الجنة فهذا مسلم ضعیف انتهی ترجمه

حب وبغض چنین باشد برای خدا اجر یابد صاحب آنها واگرچه محبوب از اهل دوزخ باشد ومبغوض از اهل
[بهشت] برای اعتقاد خیر در اول وشر در ثانی اگرچه خطا کرده در اعتقاد خود ودلیل برین آنست که روایت کرده او را در
کافی باسناد خود از ابی جعفر ع گفت اگر مردی دوست دارد مردی را برای خدا هر آینه ثواب دهد او را خدا
بر محبت آن شخص اگرچه آن محبوب در علم خدا از اهل دوزخ باشد واگر مردی مبغوض دارد مردی را برای
خدا ثواب دهد او را خدا بر بغض او واگرچه آن مبغوض در علم خدا از اهل بهشت باشد و پوشیده نیست که این حب وبغض
راجع بسوی محبت آن درجه وحقیقه است نه شخص خاص وهم چنین بغض خصوصاً وقتیکه ندیده باشد محبت
ومبغض هر محبوب ومبغوض خود را وجز این نیست که شنیده باشد صفات واخلاق او را واز اینجاست که حکم
کرده می شود به نجات بسیاری از مخالفان مغلوب خصوصاً آنانکه واقع اند در عهد غیبت امام حق که محبت
دارند با ائمه صلوات الله علیهم واگرچه نمی شناسند قدر ایشان را و امامت ایشان چنانچه دلالت کند برین آنچه روا[یت]

کرد او را کافی باسناد صحیح از زراره از ابی عبد الله گفت که گفتم نیکی دهد ترا خدا خبر ده هر که نماز کند و روزه دارد
و پرهیز و از حرام و نیک است تقوی او از آنکه نه دشمن اند و نه قائل پس گفت هر آینه خدا داخل خواهد کرد این
گروه را در بهشت برحمت خود و فی احتجاج الطبرسی عن الحسن بن علی انه قال الخ که گفت در حق کلام خود
پس کسی که عمل کرد بانچه بر وی هستند اهل قبله چیزی که در وی اختلاف نیست و حواله کرد تحقیق مختلفات
را بسوی خدا سلامت شد و نجات یافت از آتش و داخل شد در بهشت و هر که توفیق داد او را خدای تعالی
احسان کرد بر وی حجت قائم کرد بر وی بانکه روشن گردد دل وی بشناختن والیان ریاست از ائمه ایشان
و شناختن معدن علم که کدام است پس او نزد خدا سعید است و خدا را دوست است باز گفته است
بعد از کلامی چنین نیست که مردم سه گروه اند مومنی است که بشناسد حق ما و انقیاد ما کند و پیروی ما کند پس آن
شخص ناجی است و محب است و هم خدا را دوست است و دیگر قائم کننده برای ما دشمنی که از ما بیزار است
و لعنت می کند ما را و حلال میداند خون ما و منکر حق ما است و طاعت خدا می شمارد به بیزاری از ما پس او کافر و
مشرک فاسق است و چنین نیست که کافر و مشرک شده است از جائیکه خبر ندارد چنانچه سختی می گویند خدا را
بعدی بی تحقیق و هم چنین شرک میکند بی تحقیق و دیگر مردیست که گرفت انچه مختلف فیه نیست و حواله
کرد علم انچه بر وی مشکل افتاد بسوی خدای تعالی با وجود دوستی با و نه پیروی ما کرد و نه عداوت با ما و شناخت
حق ما پس ما امید واریم که بیامرزد خدا او را و داخل کند در بهشت پس این مسلمان ضعیف است انتهی و لکن
کلام فاضل کاشی هر چند در بادی النظر خیلی نفیس و پر مغز می نماید لکن بعد از امعان و تعمق دران قصوری
یافته میشود و اصلاحی می خواهد اما قصورش پس اینست آنکه مطابق ارشاد حضرت ائمه نیست زیرا که ایشان
نواصب را حکم بدوزخ و کفر و فسق فرموده اند چنانچه خودش از کافی نقل کرده است حالانکه نواصب نیز بغض
اهل بیت را لله و حامی کردند بدلیل قول امام که یَدِیْنُ اللهَ بِالبَرَاءَةِ مِنَّا و هر گاه بغض لله اگر چه مخالف
واقع باشد موجب نجات بلکه ثواب باشد حکم بکفر و فسق نواصب از چه راه صحیح تواند شد و نیز در کلام حضرت
امام حسن علیه السلام فرق فرموده اند در کسی که محبت قلیل و ضعیف دارد نسبت بخاندان نبوت و قدر
واقعی ایشان را نمی شناسد و کسی که عداوت می کند و اصلا بوئی از محبت ندارد و پس اول را ناجی و ثانی را
هالک قرار داده اند از اینجا معلوم شد که عداوت محبوبان خدا هیچ وجه عذر پذیر نیست آری مراتب محبت
و تعظیم همه مقبول اند و از ادنی تا اعلی ناجی و معذور و قصور از درجهٔ اعلای محبت چیزی است و عداوت
چیز دیگر اگر از قصور در گذرند و صاحب او را معذور دارند جای آن هست بخلاف عداوت و اما اصلاح
این کلام پس انشاء الله تعالی در باب دوازدهم که در تولا و تبرا است باشباع تمام مذکور خواهد شد و در اینجا

بقدری که انتظار سامع را تسکین بخشد اکتفا میرود و بعد ازان باید شنید اصل سخن این است که درمیان محبوبان و مبغوضان
فرق باید نمود و استحقاق محبوبیت و مبغوضیت را دو قسم باید فهمید یکی آنکه از صاحب شریعت بقطع و تواتر ثابت
شده باشد مثل فرضیت نماز و روزه درین قسم اعتقاد خلاف واقع را که محبوب شرعی را مبغوض و بالعکس سازد
مغفور نباید دانست و تاویل باطل و شبهه فاسده او را مسموع نباید داشت والا لازم آید که انبیا را بجهت زلاتی که
ازایشان صادر شده مبغوض دارد و ابلیس و فراعنه و ائمة الکفر را بجهت آنکه بنده های خدا و مخلوقات او یند
و مظاهر صفات او محبوب سازد و معذور بلکه ماجور باشد معاذ الله من ذلک دوم آنکه از صاحب شریعت
باین نوع به ثبوت نرسیده باشد و برین قسم کلام حضرت ابوجعفر را محمول باید نمود و اطلاقی که در کلام ارشاد
التیام ایشان هست بایمان هست که محبت و بغض چون سهو باشد البته با اعتقاد خلاف ضروریات دین مقارن
نخواهد بود و اگر تامل کرده شود از کلام ایشان تقیید این اطلاق هم ظاهر میگردد جائیکه فرموده اند
وان کان فی علم الله خلاف اعتقاده زیرا که حواله بر علم مکنون الهی همانجا است می آید که از صاحب شریعت
بالقطع ثابت شده باشد مثال قسم اول از محبوبین اهل بیت نبوی اند قوله تعالی قُل لَّا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا
إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ و قوله تعالی إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ الخ
و صحابه کرام که بیعت الرضوان نموده و هجرت و نصرت پیغمبر بجا آورده و بعد از رحلت پیغمبر بقتال مرتدین
قیام ورزیده قوله تعالی يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ و قوله تعالی يُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ و قوله رَّضِيَ اللَّهُ
عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ و قوله تعالی لَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِّلَّذِينَ آمَنُوا و از مبغوضین ابلیس لعین
و جمیع کفره معاندین قوله تعالی إِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمْ عَدُوٌّ فَاتَّخِذُوهُ عَدُوًّا و قوله تعالی لَّا يَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ
الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِن دُونِ الْمُؤْمِنِينَ وَمَن يَفْعَلْ ذَٰلِكَ فَلَيْسَ مِنَ اللَّهِ فِي شَيْءٍ و قوله تعالی لَّا تَجِدُ
قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ پس نواصب در عداوت
اهل بیت و روافض در عداوت صحابه خصوصا مهاجرین اولین و انصار سابقین و اهل بیعت رضوان
و قاتلین مرتدان البته معذور نباشند آری محبوبان این قسم را اگر فرقه از مقدار شان کمتر دانند یا بعضی از رتبها
و مراتب ایشان از راه جهل و نادانی یا از شبهه و تاویل انکار نمایند با وصف اصل محبت البته معذور خواهند بود مثل
شیعه تفضیلیه یا کسانیکه منکر امامت حضرات ائمه گشته اند از محبان و دوستان ایشان مانند محمد بن
الحنفیه و زید بن علی بن الحسین و در کلام حضرت امام حسن همین قسم مردم را معذور فرموده اند و مثال
قسم ثانی از محبوبین جماهیر صلحای مومنین علی الخصوص عامه صحابه و عرب و قریش و از مبغوضین فساق
و عصاة و ظالمین و کاذبین الی غیر ذلک که محبت و بغض اینها از شریعت باوصاف عامه معلوم شده است

و در ضمن مفهومات کلیه بثبوت رسیده قوله تعالی اِنَّ اللّٰهَ یُحِبُّ الْمُحْسِنِیْنَ و قوله تعالی وَاللّٰهُ یُحِبُّ الصَّابِرِیْنَ
و قوله تعالی اِنَّ اللّٰهَ یُحِبُّ الَّذِیْنَ یُقَاتِلُوْنَ فِیْ سَبِیْلِهٖ صَفًّا کَاَنَّهُمْ بُنْیَانٌ مَّرْصُوْصٌ و قوله تعالی وَاللّٰهُ یُحِبُّ
الْمُتَطَهِّرِیْنَ و قوله تعالی اِنَّ اللّٰهَ یُحِبُّ التَّوَّابِیْنَ وَیُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِیْنَ و قوله تعالی اِنَّ اللّٰهَ لَا یُحِبُّ الْخَائِنِیْنَ
و قوله علیه السلام اَحِبُّوا الْعَرَبَ لِثَلٰثَةٍ اِنِّیْ عَرَبِیٌّ وَالْقُرْاٰنُ عَرَبِیٌّ وَلِسَانُ اَهْلِ الْجَنَّةِ عَرَبِیٌّ و قوله علیه السلام
مَنْ اَهَانَ قُرَیْشًا اَهَانَهُ اللّٰهُ وَمَنْ عَادٰی قُرَیْشًا اَکَبَّهُ اللّٰهُ و قوله تعالی وَاللّٰهُ لَا یُحِبُّ الظّٰلِمِیْنَ و قوله تعالی اَلَا لَعْنَةُ
اللّٰهِ عَلَی الْکَاذِبِیْنَ و قوله تعالی یَوْمَ لَا یُخْزِی اللّٰهُ النَّبِیَّ وَالَّذِیْنَ اٰمَنُوْا مَعَهٗ و قوله علیه السلام
اَللّٰهَ اَللّٰهَ فِیْ اَصْحَابِیْ لَا تَتَّخِذُوْهُمْ غَرَضًا مِّنْ بَعْدِیْ مَنْ اَحَبَّهُمْ فَبِحُبِّیْ اَحَبَّهُمْ وَمَنْ اَبْغَضَهُمْ
فَبِبُغْضِیْ اَبْغَضَهُمْ ترجمه یعنی و حب و بغض فردی از افراد ایشان بالقطع ثابت نشده بدو وجه اول
تحقق آن مفاهیم در ذوات جزئیه ایشان بالقطع ثابت شدن نادر است دوم وجود مقتضی فقط کافی در
تحقق حکم نمیشود تا موانع بالکلیه مرتفع نباشند و ارتفاع موانع حب از نفاق و خبث باطنی و نیات فاسده
و هم چنین موانع بغض از صحت ایمان و صفای باطن و صلاح نیت چیزی است که بعد از ختم نبوت و انقطاع
وحی تحصیل ادراک آن بالقطع از محالات است و لهذا در احادیث صحیح از لعن و بد گفتن صحابی که نعیمان
نام داشت و بر شرب خمر اصرار می کرد زجر واقع شده و ارشاد فرموده اند اِنَّهٗ یُحِبُّ اللّٰهَ وَرَسُوْلَهٗ و در حق
مالک بن الدخشن که با منافقان نشست و برخاست می نمود و خیر آنها می خواستی و بعضی مردم نظر بظاهر
حالش او را نیز منافق گفتند شهادت صحت ایمان عنایت شد و در حق دیگری که مزاح بسیار کردی و فحش
گفتی ارشاد شد که اِنَّهٗ خَبِیْثُ اللِّسَانِ طَیِّبُ الْقَلْبِ و علی هذا القیاس در جانب حب نیز روایات و آثار
بیشمار وارد یافته که به مجرد قرائن ظنیه اکتفا نمایند و تا حقیقت حالش کما ینبغی منکشف نشود شهادت
به نجات و درجات او ندهند بخلاف قسم اول که چون محبوبیت و مبغوضیت ذوات جزئیه آنها از روی نص
قطعی متواتر به ثبوت رسیده وجود مقتضی و ارتفاع موانع همه بالقطع مفهوم شد بدستور حال انبیا صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین

کید نود و دوم (۹۲)

آنکه گویند اهل سنت جبان را بر شجاع در مقدمه خلافت و امامت که بنای کار آن بر شجاعت و دلیری و جنگ
و قتال با کفار و تجهیز جیوش لازمه آن است ترجیح دهند الصیاح این همه آنکه شجاعت حضرت امیر چیزی نیست که بر تمام عالم ضرب المثل
و در جمیع آفاق شهره و علم است و ابوبکر صدیق جبان بود به دلیل قول خدا تعالی که اِذْ یَقُوْلُ لِصَاحِبِهٖ لَا تَحْزَنْ معلوم شد
که ابوبکر در غار محزون بود و حزن درین قسم معارک امتحانیه دلیل جبن است جواب این طعن چند وجه داده اند
اول آنکه نهی کردن از حزن دلیل جبن نیست زیرا که شجاع را هم حزن لاحق می شود و حزن فی نفسه مرقوم

شدن محبوب یا وصول کرده است واین معنی منافی شجاعت نیست رستم را بر قتل سهراب حزنی که لاحق
شده و جامه خود را سیاه کرد و ماتم گرفت و گریبان چاک نمود مشهور و معروف است اگر از خوف نهی واقع
میشد جای گفتگو بود دوم آنکه اگر نهی از حزن دلیل جبن باشد لازم آید که حضرت موسیٰ و حضرت لوطؑ جبان
باشند زیرا که این هر دو را نهی از حزن بلکه از خوف نیز واقع شده قوله تعالی وَقَالُوا لَا تَخَفْ وَلَا تَحْزَنْ
إِنَّا مُنَجُّوكَ وَأَهْلَكَ إِلَّا امْرَأَتَكَ كَانَتْ مِنَ الْغَابِرِينَ وقوله تعالی یَا مُوسَىٰ لَا تَخَفْ إِنِّي لَا يَخَافُ لَدَيَّ
الْمُرْسَلُونَ وقوله تعالی لَا تَخَفْ إِنَّكَ أَنْتَ الْأَعْلَىٰ بلکه نص قرآنی صریح دلالت میکند بر لحوق خوف حضرت
موسیٰ را قوله تعالی فَأَوْجَسَ فِي نَفْسِهِ خِيفَةً مُوسَىٰ سوم آنکه آنچه از ابوبکرؓ در اعانت و امداد آنحضرتؐ در
وقتیکه کافران مکه چادر در گلوی مبارکش انداخته خفه کردند تا آنکه چشمان مبارک سرخ شدند و رنج
بسیار رسید و در آن وقت هیچ کس از یاران و دوستان و اقارب آنجناب بسبب خوف آن ملاعین نزدیک
بآنجناب نمی شد واقع شده در تواریخ مشهور و مسطور است و در وقتی که ابن الدغنه ابوبکرؓ را از حمایت دست کشید
و از غلبه کفار قریش ترسانید و ابوبکرؓ بکمال دلیری بیرون دروازه خود مسجدی بنا کرد و باواز بلند خواندن
قرآن شروع نمود و در وقت قتال مرتدین و خوف جمیع صحابهؓ از اعراب بعد از رحلت آن سرور آنچه ازو بظهور
آمد حیرت افزای جمیع دلیران عالم است چهارم آنکه حضرت امیر را آنحضرتؐ بعد از شب معراج خبر داده بودند
که حق تعالی ترا وصی من و وزیر من و خلیفه من بعد از من ساخته است چنانچه شیخ الشیعة ابو جعفر طوسی در
امالی روایت کرده است با آنکه حضرت امیر در شب معراج همراه آنحضرتؐ بود و لوح محفوظ را مطالعه
نمود و چنانچه صاحب نوادر الحکمة روایت کرده است از عمار یاسر و قطب راوندی از بریده اسلمی و همچنین
سید النسب که حیات من ممتد است تا بعد از وفات پیغمبر تا سی سال امام و خلیفه او خواهم شد و این
مرادی مرا خواهد گشت پس حضرت امیر را ترس از معارک چرا باشد پنجم آنکه نزد شیعه مقرر است که امام باختیار خود
می میرد پس چون در معرکه تشریف می برد و با دشمن مقابل می شد موت خود را اختیار نمی فرمود و بدون اختیار
او موت او محال بود بخلاف ابوبکر صدیقؓ که بالاجماع این درجه نداشت و این علم او را حاصل نبود و بر ظاهر است
که شخصی که از جان خود در خطر باشد البته از در آمد جنگ و معرکه پس و پیش می کند و شخصی که بحیات خود یقین
دارد او را پروائی نمی باشد پس با وصف این خوف و خطر آنچه از ابوبکرؓ در جان نثاری و جانبازی و نصرت دین و قتال
مرتدین واقع شد بسیار عجیب است و دلالت بر کمال دلیری و ثبات قلب او می کند ششم آنکه هرگاه حضرت
امیر برای ابوبکر شهادت شجاعت و دلیری داده باشد دیگر احتمال چنین ایجاد آوردن گواهی حضرت امیر را
نامقبول کردن است روی محمد بن عقیل بن ابی طالب خطبنا علی فقال یا ایها الناس من اشجع الناس

أَنْتَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ فَقَالَ ذَاكَ أَبُو بَكْرٍ الصِّدِّيقُ إِنَّهُ لَمَّا كَانَ يَوْمُ بَدْرٍ وَصَنَعْنَا لِرَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ
وَسَلَّمَ الْعَرِيشَ فَقُلْنَا مَنْ يَقُومُ عِنْدَهُ لَا يَدْنُو إِلَيْهِ أَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ فَمَا قَامَ عَلَيْهِ إِلَّا أَبُو بَكْرٍ وَإِنَّهُ
كَانَ شَاهِرَ السَّيْفِ عَلَى رَأْسِهِ فَكُلَّمَا دَنَى إِلَيْهِ أَحَدٌ أَهْوَى إِلَيْهِ أَبُو بَكْرٍ
بِالسَّيْفِ ترجمه خطبه گفت ما را علی پس گفت ای مردمان کیست شجاع ترین مردم پس گفتیم توای امیر المؤمنین
پس گفت آن ابو بکر صدیق است وقتی که بود روز بدر و ساختیم برای رسول خدا خس پوشی پس گفتیم کیست ایستاده ماند
نزد آن سرور تا نزدیک آن سرور کسی مشرکان پیش ایستاده نماند بر سر آن سرور مگر ابو بکر ایستاده بود شمشیر برهنه ایستاده بر سر او
هرگاه نزدیک آن سرور می آید کسی متوجه می شد بسوی او شمشیر برهنه مقصود تمام شد بعد از آنکه از شخصی معاملات شجاعان و دلیران و اصلاح
مقدمات خلافت و امامت مثل آفتاب روشن و ظاهر شده باشد باز احتمال جبن در حق او و آنکه آن مرد قابل ریاست
نبود هیچ و پوچ و بی معنی است مانند آنکه شخصی در حین آفتاب تشبیه شعاع او چیزها ببیند باز احتمال آنکه جرم آفتاب
ظلمانی هست و این شعاع و نوری که می بینیم امری است اتفاقی مقارن طلوع آفتاب واقع شده آفتاب را
در وجود دخلی نیست پیدا کند و هر که از سیر و غزوات و فتوحات عراق و شام اطلاع دارد بیقین میداند که در کمال
عزم و ثبات قلب و در وقت انقلاب عظیم بیجا نشدن و بر عزم خود ثابت ماندن مثل ابو بکر صدیق دیگری
نبود چنانچه قاضی فاضل در رسائل خود در مدح پادشاه وقت خود که تمام ملک شام را یاد در عرصه قلیل از
فرنگیان خالص کرده بود و معرکه ها آراسته و قلعها شکسته این عبارت نوشته است لَهُ الْعَزَمَاتُ
الصِّدِّيقِيَّةُ وَالْفُتُوحَاتُ الْعُمَرِيَّةُ وَالْجُيُوشُ الْعُثْمَانِيَّةُ وَالْحَمَلَاتُ الْحَيْدَرِيَّةُ ترجمه عزمهای صدیقیه است او را
و فتحهای عمریه و لشکرهای عثمانیه و حملهای حیدریه آری از حضرت امیر زیاده بر اصل شجاعت قوت بازو و شمشیر زنی
و نیزه بازی و پهلوانان را بر زمین انداختن و بدست خود قتل و جرح نمودن و در غول های دشمنان در آمدن
آنقدر منقول است که از هیچ کس منقول نیست و چون این معنی متعلق بهنر سلاح و سوار کاری و نیزه بازی
و ممارست حروب و تجربه معارک و میادین است با اصل شجاعت که صفت قلبیه است تعلقی ندارد و در
ریاست کبری ضروری هم نیست زیرا که حضرت امام سجاد و من بعده من الائمة گاهی با این چیزها آشنا نشده
اند حالانکه باجماع مستحق امامت کبری بوده اند و بسا پادشاهان شجاع دل و شیر شکار گذشته اند
مثل سکندر و اورنگ زیب که گاهی در میدان جنگ منازلت اقران و مصارعت با پهلوانان از ایشان
اتفاق نیفتاده و نه این کار را ورزیده بودند و معهذا در شجاعت شان شکی نیست و فرق درمیان
این هر دو صفت آنست که شجاعت صفت قلبی است و این امر صفت بدنی و شجاعت خلق
جبلی است و این امر عمل کسبی است و لهذا در عرف هم این امر را سپاهگری گویند و شجاعت را از این امر جدا دانند

کید نود و سوم

آنکه طائفهٔ از علمای شیعه مثل ابن مطهر حلی و تابعان او بر اہل سنت طعن کنند که ایشان مجسمه مجبره اند و این طعن
محض افترا و صرف بہتان است اہل سنت مجسمه و مجبره را تکفیر کرده اند و رسائل و کتب در رد مقالات اینها
تحریر نموده آری عیون طائفهٔ شیعه و پیشوایان و راویان اینها ایشان بلاشبهه مجسمه گذشته اند چنانچه تجسیم
تفصیل بیاید انشاء الله تعالی و جمعی غفیر ازین فرقه مجبره بوده اند چنانچه کلینی در کافی روایت کرده
تمسک بگفتهٔ شهرستانی کردن که او جمعی را از اہل سنت مجسمه نوشته است درین باب روا نیست زیرا که
تجسیم آن گروه اگرچه مردود جمهور اہل سنت است اما از حق و واقع چندان دور نیست که مراد شان از جسم
موجود مستقل ہست پس خطا در اطلاق لفظ جسم ہست با وصف اعتقاد تنزیه از ابعاد ثلثه و دیگر لوازم
جسمیه چنانچه جمهور ایشان اطلاق وجه و ید و عین جائز داشته اند بی آنکه اعضا و اجزا و جوارح و تبعیض و تجزی
را اعتقاد کنند و مجسمه شیعه جسم را بمعنی ذو الابعاد الثلثه بر ذات پاک باری تعالی اطلاق نمایند و اعتقاد
حقیقت جسمیت دارند و بعضی از ایشان صورت و شکل نیز بیان کنند و ہم چنین مذہب اہل سنت در جبر
متوسط است که عین حق است کما روی عن ابی عبد الله علیه السلام انه قال لا جبر و لا تفویض و لکن امر بین امرین

کید نود و چهارم

آنکه گویند اہل سنت در کتب صحیحهٔ خود روایت کرده اند کانت عائشة تلعب بالبنات فی بیت النبی
صلی الله علیه و سلم و نسبت این امر بجناب آنحضرت دہند که صورت محرمه ساخت و در آنخانه که عبادتگاه
این چنین پیغمبر باشد و مهبط وحی و ملائکه که این ہمه بالا سرای و رواح الامین بود و در ہر وقت میگذاشت بغایت
قبیح ہست حالانکه خود اہل سنت روایت کرده اند که در خانه که صورت یا تمثال باشد نماز جائز نیست و فرشته در آن
خانه نمی در آید و نیز روایت کرده اند که آنحضرت چون در خانهٔ کعبه صورت حضرت ابراہیم و حضرت اسمعیل
را دیده امر باخراج آن نمود جواب ازین طعن آنست که این تشنیع وقتی متوجه میشود که اہل سنت لفظ
تصویر یا تمثال یا صورت روایت کرده باشند لفظ بنات را چرا بصورت حمل باید کرد و مراد از آن چیزی که درین وقت
معروف و مروج ہست قیاس باید نمود بنات که در آنوقت رائج بودند ہمین قدر بودند که قطعه از چوب را
اول متصل دائره مقور میکردند و در وسط آن پارچه دیگر متصل مندقه ملفوف کرده می نهادند در اطراف آن نیز پارچه
از چپ و راست کشیده زیر مندقه برشته مضبوط میکردند که آن مندقه بمثال سر انسان ہست
و بپایین او بمثال جسد انسانی شد و بی آنکه صورت دست و پا و دیگر اعضا
در آن ظاهر نشود و من بعد بیرون خارجی و کرتی بپوشانیدند و این قسم مصنوعات را بنا بر تهی بنات

تمام میکردند و آنچه درین زمان خصوصًا درین ملک رایج ست که دقائق تصویر را درین امر مراعات میکنند
و استادکاریها می نمایند هرگز در آن زمان نبود و در آن ملک حالا هم نیست چنانچه در جمیع ارتفاقات
مانند ماکول و مشروب و ملبوس و مسکن و زیورآلات و فروش سادگی آنزمان و تکلف اینوقت تفاوت
آسمان و زمین وارد این صورگریست نزد فقهای اهلسنت البته ممنوع ست و تصویرها تمام از جناب
پیغمبر نیز بنابر افاده حکمتی منقول شده جائی که انسان را بخطی تصویر کرده اند اجل و امل را بدو خطی دیگر
تمثیل فرموده و مدعا از تجویز لعب برای زنان خردسال باین بنات تمرین ایشان ست برامور خانه داری
و آموختن و دوختن و قطع کردن و آراستن فرش و زیب و زینت دادن مجلس چنانچه اطفال ذکور را
لعب بالعجب بین و شمشیر چوبین و تیر کمان وغیره که ازین جنس باشد نیز بنابر ما حکمتها تجویز کرده اند و معهذا
این طعن وقتی متوجه میشود که اینواقعه بعد از تحریم تصویر و نگاهداشتن صورتها و بعد از علم بامتناع
دخول ملائکه در خانه که دران تصویریست باشد و ظاهرست که اینقصه متصل هجرت ست و محو تصاویر از آن
مسجد و بیت کعبه بعد از آن به هشت سال واقع شده و بر اموری که قبل از تحریم رایج بود مثل شراب خوردن
حضرت حمزه و ربا گرفتن حضرت عباس محل طعن نمی تواند شد علی الخصوص که عایشه صدیقه نیز
در آنوقت ۹ سال عمر داشت و مکلف نبود و عجب آنست که درینجا حمایت زوجه رسول و خانه مبارکش
را دست آویز طعن ساخته اند و خود آنچه در حق عایشه و حفصه از مفتریات روایت کنند و نوبت بکفر و ارتداد
آنها رسانند فراموش خاطر این فرقه با انصاف گشته لکن همان مثل ست که مرا یاد و ترا فراموش و انشاء الله تعالی
در باب مطاعن در باب هفوات مبلغی کثیر ازین جنس کاسه ایشان در معرض اثبات آورده خواهد شد

کید نود و پنجم

آنکه بر اهلسنت طعن نمایند که اینها بی غیرتی و ناحفاظی و ترک نهی منکر و تقریر بر ارتکاب آن به پیغمبر نسبت
کرده اند جائیکه از عایشه روایت کرده اند انها قالت رأیت رسول الله صلی الله علیه وسلم
یسترنی بردائه وانا انظر الی الحبشة یلعبون بالدرق والحراب یوم العید پس درین
روایت دیدن لعب و تفرج حبشه بر آن در عین مسجد و نظر زوجه بغیر محارم بر رسول ثابت میشود و همه این
امور خلاف مشروع و منافی غیرت اند حالانکه خود اهلسنت روایت کنند که رسول فرمود اتعجبون
من غیرة سعد وانا اغیر منه والله اغیر منی حالا ادنی ناس باین حال راضی نمیشوند که زوجات
ایشان نظر بجانب نامحرمان نمایند یا تماشای لهو و لعب مردان ببینند چه جای پیغمبر جواب ازین طعن آنست
که این همه بالا سراسر و بلند آهنگی بنا بر جهل ملازمان ست بتاریخ و حال ابتدای اسلام زیرا که

این قصه قبل از نزول آیهٔ حجاب است و جمیع نساء مؤمنات چه ازواج و چه بنات آنجناب در آن وقت
بیرون می برآمدند و خدمت مردان خود بحضور اجانب می نمودند چنانچه در روایات متفق علیها بین اهل السنة
و الشیعه موجود است که حضرت فاطمة الزهرا زخم آنجناب ﷺ را که در جنگ احد رسیده بود می شست و دوا میکرد
و سهل بن سعد و دیگر صحابیان دیدند و نقل کردند پس چیزی که قبل التحریم آن از رسول ﷺ یا از زوجهٔ رسول ﷺ
روایت کنند چرا باعث طعن شود اینک خوردن شراب و مست شدن و عربده نمودن بطریق صحیح از حضرت
حمزه و ابو طلحه انصاری و دیگر اصحاب رسول ﷺ عند الفریقین مروی و ثابت است و آنحضرت ﷺ هم دیدند و
سکوت فرمودند تقریر منکر وقتی لازم می آید که آنچیز داخل منکرات گردد دیگر آنکه عایشه در آن وقت صبیه
غیر مکلف بود اگر تماشای مردان در حالت لهو و لعب بیند قباحتی چون مستور هم باشد و مردان بسوی
او نه بینند چه منکر پیش می آید دیگر آنکه لهو و لعب حبشه بسپر و نیزه بود که برای ممارست حرب کفار و به
طریق اعداد آلات جهاد و مشق این هنر می کردند پس بصورت لعب و بازی بود و بمعنی سراسر حکمت و
و رنگ دوانیدن اسپان و تیراندازی و بلاشبهه آنحضرت ﷺ درین قسم حاضر شده اند بلکه در بعضی اوقات
شریک هم شده و فرموده که ملائکه نیز درین قسم بازیها حاضر میشوند و آنچه منقول است که عمر بن الخطاب
حبشیان را ازین لعب زجر کرد پس بنا بر آن بود که این حرکات سبک را بالمواجهه حضرت پیغمبر ﷺ گرچه در
لعب مشروع باشند نوعی از سوء ادب فهمید و سکوت آنجناب را حمل بر وسعت اخلاق آن یگانهٔ آفاق نمود
چون خطاب دَعْهُم یا عُمَر و اَمْنَةً یا بنی اَرْفِدَة بگوشش رسید دست از آن انکار باز کشید و خود هم در آن
بگذار اینها را یعنی ای حبشی ای عمر بکار لعب مشغول باشید با امنیت خاطر بطریکه یابید از قدم ۱۲
تماشا شریک گردید و دانست که چون مرضی مبارک رسول ﷺ است مهتر از تمکین و وقار اهل فضول است
ع هر عیب که سلطان بپسندد هنر است و عجب است ازین گروه نا انصاف که آن قدر را که قبل از تحریم
واقع شده بود حمل بر بیغیرتی و تقریر منکر مینمایند حالانکه خود از ائمهٔ اطهار که جگرپارهای رسول ﷺ و در حکم رسول اند و نزد
خود ایشان معصوم و مفترض الطاعت چیزها روایت کنند که زبان محبان صادق از نقل و حکایت آن
می لرزد و از شنیدن آن هر مسلمان با ایمان را موی بر بدن میخیزد از انجمله است آنچه در کتب معتبرهٔ
ایشان بروایات صحیحه آمده که حضرت ابو عبد الله علیه السلام یاران و شیعهٔ خود را فرمود اَنّ خدمة
جوارینا لنا و فروجهن لکم حلال و برهمین روایت فاسده بنا کرده علمای ایشان در زمان غیبت امام
که جهاد فاسد میشود و خمس جدا نمیشود و بمصارف آن نمیرسد و مال فیه غنیمت مختلط شده همه را مشکوک
میکنند تحلیل جواری برای شیعه فتوی داده اند حالا دیدهٔ عبرت وا باید کرد و درین لفظ شنیع تامل باید نمود
که از غیرت چه قدر دور افتاده و سفها صاحب کنز العرفان فی احکام القرآن که از اجل مفسران اینفرقه است

در تفسیر آیه هٰؤُلَاءِ بَنَاتِي إِنْ كُنْتُمْ فَاعِلِينَ نوشته و تقریر نموده که اَرَادَ الْاِتْیَانَ مِنْ غَیْرِ الطَّرِیْقِ الْمَعْهُوْدِ
مِنْ بَیْنِ النَّاسِ و این امر شنیع را به پیغمبری از پیغمبران حضرت لوط است علیه الصلوة والسلام نسبت کرده
و از اول و آخر باتش این امور عار و استنکاف تمام دارند چه جای شرفا علی الخصوص پیغمبران و پیغمبرزادها
و اگر کسی را خیال رسد که اگر نظر بسا به رجال اجانب حرام بود البته استنکاف و لحوق عار از آن جبلی اصحاب طبایع
سلیمه است پس قبل از ورود شرع نیز بایستی که پیغمبر از آن نهی میفرمود و تجویز نمیکرد گوییم غیر مسلم است که قبح این
در اذهان سابقین از نهی شرعی مجهول باشد بدلیل آنکه در مجمع البیان طبرسی و دیگر تفاسیر شیعه در تحت آیه
وَامْرَأَتُهُ قَائِمَةٌ فَضَحِكَتْ فَبَشَّرْنَاهَا بِإِسْحَاقَ موجود است که حضرت ساره زوجه حضرت ابراهیم علیه الصلوة
والتسلیم وقتیکه بصورت مردان خوش شکل با لباسهای فاخره در کسوت اضیاف نزد حضرت ابراهیم آمده بودند
هنوز ملائکه بودن آنها واضح نشده بود خود آمده برای خدمت آنها ایستاده و بشنیدن کلمات ایشان ضحک
و تبسم فرموده و حضور زن نزد رجال اجانب و ضحک تبسم او بر کلام آنها حالا چه قدر دور از غیرت است
پس معلوم شد که لحوق عار از این امر بعد از رسوخ قبح این امر است در اذهان و این قبح قبل از ورود شرع
نبود و پس لحوق عار هم چرا باشد چنانچه اند گفت کسی را رسم پرده و انصار هیچ خصوص هنود و عربان جاهلیت
و کیسان و ساسانیان اختلاط ختن و ترکستان و حبشیان و زنگیان و بربریان و دیگر طوائف آدمیان در
اقالیم مختلفه بعد آن متفاوت که ستر زنان از رجال اجانب و نظر نه کردن آنها به روی مردان مطلقا
در آن فرق معمول نبود و هنوز هم نیست ارباب طبایع سلیمه در اینها هم موجود اند و ملوک و سلاطین و امرا و قبایل
و اعیان ایشان زیاده بر مسلمین تکبر و نخوت و اقتدار دارند و خود را در مقدمه غیرت و ناموس داری
و دور دو میگیرند علی الخصوص فرقه راجپوت هندوستان پس این امر را قبل از ورود شرع منافی غیرت
و استنقاص مفاخر انگاشتن از قبیل اشتباه عادیات خاصه است بجبلیات و هو مادة الاغالیط و نیز در
مسلمین هم عادات مختلفه اند ملوک و امرای ایشان با وصف کمال اقتداری که دارند و فرط غیرتی که آوها
پنهاینده زنان خود را در علانی و عرف ببینند و تماشای صحرا و دریا و فیل جنگی و توپ اندازی و دیگر ملاعب
مردان تجویز کنند نهایت کار آنکه انکار را بو صنعی اعمال آرند که نظر مردان بر آنها نیفتد و نیز تحریم نظر زن به مردان
اجنبی که عورت ایشان مکشوف نباشد هنوز هم در شریعت بالاجماع ثابت نیست اختلاف است بعضی گویند
که حکم نظر مردان به زنان اجنبیه دارد و بعضی گویند که نه و اکثر دلائل شرعیه و معاملات قرون سابقه با زنان
خلفای عباسیه و تجویز خروج زنان که مستلزم نظر است بمردان اجنبیه عادة مؤید همین قول است پس این امر
که هنوز حل و حرمت آن مختلف فیه است بر تقدیر تسلیم حرمت واقع قبل التحریم شده و منظور هم بودن البته

و حرکات مردان بودند و ذوات اشخاص آنها را نمی‌بینند هم چنین تکلف در لعب هم از جنس لعب محمود چه قسم محل انکار و استبعاد
باشد و تحلیل فروج مملوکات خود که طوائف نام آنرا اباحه انداخته‌اند شنیع و فواحش شمارند چرا محل قبول و تسلیم افتد

کید نود و ششم ۹۶

آنکه طعن کنند بر اهلسنت که ایشان در صحاح خود قصه آمدن ملک الموت نزد موسی علیه السلام برای قبض روح و طپانچه
زدن حضرت موسی بر روی او و چشم او را کور کردن روایت کرده اند حالانکه درین قصه محذورات بسیار لازم
می آید اول آنکه حضرت موسی راضی بقضاء حق نشد دوم آنکه حضرت موسی لقاء الله را مکروه میداشت حالانکه
خود اهلسنت روایت کرده اند مَن کَرِهَ لِقَاءَ اللهِ کَرِهَ اللهُ لِقَاءَهُ سوم آنکه ملک الموت باین مرتبه ذلیل و عاجز و زبون
شد که بطپانچه ایشان خود دو چشم او کور شد و از دست او نبرآمد که روح ایشان را قبض میکرد ناچار بی نیل
مطلب بازگشت و شکایت این امر پیش خالق الموت والحیات برد و همه این امور خلاف اصول شریعت اند
جواب ازین طعن آنکه ملک الموت را در قبض ارواح بنی آدم دو طریقه است اول طریقه که با عوام خلق مسلوک
دارد که بی تخییر و بی پرسش قبض روح میکند و نمی گوید که من ملک الموت ام اگر مرا اذن این کار باشد بکنم
دیگر طریقه که با پیغمبران بعمل می آرد که خود را ملک الموت وا می نماید و مختار میکند و در قبض تا اذن ندا [illegible]
ی ارجعی الی ربک نمیرساند و چون انبیا بکمال اشتیاق لقاء الله موت را بر حیات ترجیح میدهند اذن قبض روح
از ایشان میخواهد و بعد از حصول اذن کار خود میکند پس در اول وهله ملک الموت نزد حضرت موسی بطریقه
اول آمد ندانستند که او ملک الموت است و برای قبض روح من آمده است بلکه چون او را در صورت بشر
دیدگمان بردند که مبادا دشمنی باشد و اراده قتل من دارد چنانچه حضرت داؤد نیز ملائکه را که در صورت متخاصمین
از بالای دیوار محراب ایشان برآمده داخل شدند دشمنان پنداشته بودند و خوف و فزع نمودند و قصه آن در
قرآن مجید مذکور است و جناب پیغمبر نیز جبرئیل را بصورت اعرابی سائل نشناختند با وجودیکه آنجناب را با جبرئیل
اختلاط زاید الوصف بود و حضرت موسی را با ملک الموت عشر عشیر آن نبود و دفع دشمن واجب است بهر چه ممکن شود
و دفع کرد و ملک الموت را چون رتبه حضرت موسی و نبوت و قرب ایشان در جناب الهی معلوم بود با وصف
اقتداری که داشت تن در داد و سامانی نکرد و بحضرت خداوندی رجوع نمود این ماجرا عرض کرد بار دیگر که او را
با آئین دیگر که معمول انبیاست فرستادند و تخییر کردند حضرت موسی قبول نمود و رضا داد و مهلتی درخواست که خود را نزدیک بیت
المقدس نزدیک کنند حالا بنظر انصاف باید دید که درین قصه کدام محذور شرعی لازم می آید وقت موت حضرت موسی
همین وقت اخیر بود و تخلف موت از وقت خود واقع نشده و ملک الموت با وصف اقتدار ملکی جا با سپری [illegible]
و بتعظیم پیش می آید و پروانگی می طلبد چنانچه در قصه وفات شریف که از حضرت امام جعفر صادق نزد شیعه [illegible]

هر دو مرویست ثابت ست و لنعم ما قیل و یحسن اظهار التجلد للعدی و یقبح الا العجز عند الاحبة
پس چیزی نیک ست اظهار کردن چستی نزد دشمنان و بدست سوای فروتنی در پیش دوستان و حضرت موسی را
چون معلوم نشد که ملک الموت برای قبض روح من بحکم پروردگار آمده ناخوشنود گشت بمقتضای الهی و کراهیت
لقاء الله از کجا لازم آمد آمدیم برآنکه حقتعالی چرا ملک الموت را بوضعی نفرستاده که حضرت موسی دریافت
میکردند که برای قبض روح من آمده ست بحکم پروردگار و این حرف و حکایت در میان نمی آمد و ضرب و
زد وقوع نمیافت پس اسرار این معاملات که حقتعالی با خاصان خود میفرماید و با هریکی از ایشان برنگ دیگر
سلوک میکند بسیار دقیق و باریک اند که ذهن هرکس بآنها نمیرسد و اگر بیکی دو نکته کسی موافق مذاق و مشرب
خود از حکمت و کلام و تصوف و فقاهت یا مبنی بر اصول خود از تسنن و اعتزال و تشیع پی برده و بزبان
آورده بنسبت بواقع و نفس الامر حکم قطره بدریا و ذره بصحرا دارد لهذا محققین این قسم اسرار را حواله بعلم الهی
نمایند و محض خاموشی بر دهان نهند اینقدر بالاجمال عقل می فهمد که تخصیص بعض معاملات را با بعض بندگان
سببی هست ناشی از مرتبهٔ قرب آن بنده و سببی هست از درجهٔ فراج لطائف روحیهٔ او و سببی هست از
اقتضای دوره و سببی هست از جهت اسماء و صفات الهی که مربی آنکس اند و علی هذا القیاس همچنان
تخصیص بعض بندگان به بعض الوان و اشکال و وسعت یا ضیق رزق و طول اجل یا قصر آن اسباب دارد
که بعضی را نظر اهل طبایع و اطبا و برخی را غور اهل نجوم و احکام دریافت میکنند و احاطه کما هی بآنها جز خدای تعالی غیر ازو
ذوات پاک را امکان نیست و اگر اسباب این قصه را که از علم تاویل الاحادیث ست آن علمی ست بغایت
دقیق مبنی بر اصول باریک بنجا سر کنیم از وضع این رساله و مذاق آن دور افتد و موجب تطویل و املال سامع گردد

کید نود و هفتم

آنکه طعن کنند بر اهلسنت که ایشان در صحاح خود حدیثی روایت کرده اند که دلالت دارد بر اسناد شک بسوی
پیغمبر زمان صلعم و بسوی حضرت ابراهیم علیه السلام و آن حدیث اینست که رسول صلی الله علیه وسلم فرموده
نحن احق بالشک من ابراهیم اذ قال رب ارنی کیف تحیی الموتی و این طعن اولا آنکه شیعه نیز
در قصه حلیمه سعدیه رض و مناظره او با حجاج نسبت شک بحضرت ابراهیم روایت کرده اند چنانچه سابق گذشت
و نسبت شک به پیغمبر در طعن و تشنیع کفایت میکند پس طعن مشترک شد و اختصاص باهل سنت ندارد
ثانیاً آنکه معنی حدیث از قبیل قیاس استثنائی ست که در وی نقیض تالی را استثنا کرده اند تا نقیض مقدم
استنتاج کنند و غرض سوال از این تقریر آنست که آنچه در قصه ابراهیم واقع شده و لکن لیطمئن قلبی نباید فهمید
که دلالت بر شک و عدم حصول یقین میکند و حاصل تقریرش آنکه اگر ابراهیم را شکی میبود ما را البته

شکی می بود زیرا که یا اعتقم بشک از ابراهیم و چون مارا شکی نیست ابراهیم را البته شک نخواهد بود پس سؤال
او بجهت مزید ترقی بود از علم الیقین بعین الیقین و اگر کلام را بر ظاهر حمل نمائیم نیز راست می آید زیرا که
شک مقابل یقین است و چون یقین را سه مرتبه است علم الیقین عین الیقین حق الیقین شک را
نیز مراتب ثلثه میباید تا بازای هر مرتبه از یقین مرتبه از شک واقع شود پس مراد از شک اینجا عدم حصول از
عین الیقین باوجود حصول علم الیقین است و عدم حصول عین الیقین نقصانی ندارد و چه ضرور است
که انبیا همه امور غیبیه را بچشم سر مشاهده کنند و هیچکس از شیعه و سنی بوجوب آن قائل نیست اینمطلب صحیح را
که اصلا از جاده حق تجاوز ندارد محل طعن گردانیده اند و آنچه خود این گروه در حق انبیا و رسل روایت میکنند
فراموش نموده اند چنانچه نبذی از آن در باب نبوات انشاء الله تعالی مذکور شود و کیفیت عقائد اینفرقه در حق انبیا [illegible]

کید نود و هشتم ۹۸

آنکه گویند اهلسنت روایت کرده اند که حضرت ابراهیم سه دروغ گفته است حالانکه انبیا را عصمت از دروغ
بالاتفاق واجب است و الا ارتفاع امان از تبلیغ احکام لازم آید و نقض غرض بعثت متحقق گردد و جواب ازین
طعن آنکه کذب درین روایت بمعنی تعریض است که بحسب ظاهر دروغ مینماید و در حقیقت صدق است چنانچه
در مطایبات پیغمبر زمان نیز منقول است که فرمود العجایز لا تدخلن الجنة و انی حاملک علی ولد الناقة و انه فی
عینی زوجک بیاض و امثال ذلک و از حضرت امیر نیز امثال تعریضات بسیار مروی است و کذبات ثلثه حضرت
ابراهیم نیز ازینقبیل بود زیرا که انسان زوجه خود را بجهت خوف جباری خواهر خود گفته مراد اخوة اسلام
داشتند و انی سقیم گفتند و مراد بیمارگی از کذب روحانی که بالاتر مرض جسمانی است اراده فرمودند و فعله
کبیرهم برای کید الزام کفار بطریق فرض گرفته اند پس اطلاق کذب این همه محض بنابر مشاکلت و مشابهت است و اعتقاد ایشان
بنابر مصلحت ضروری بوجه اگر بدفع جباری از مال و جان و ناموس خود مجبور بکذب صریح شود آن نیز در انواع
احلال است کرده چه جای تعریضات و همچنین الزام دادن کافران کناره گرفتن از مشاهده عبادة الاصنام
بالجمله ازین روایات صحیحه المضامین را محل طعن گرفتن روایات خود را که صریح دلالت بر شنایع و قبایح در حق
انبیا و رسل مینماید فراموش کردن خیلی دور از حیاست و در باب نبوات معلوم خواهد شد که نسبت ببعض انبیا انکار
الهی گویند بعض را حسد بعض و عناد وصف کنند بعضی را بگناهان کبیره که موجب آن هلاک باشد نسبت نمایند و در عقاید
این فرقه موجود است که اظهار کفر بر انبیا تقیه واجب است این روایات عقاید خود را با روایت این تعریضات ثلثه موازنه باید کرد تا انصاف یابند

کید نود و نهم ۹۹

آنکه گویند اهلسنت در صحاح خود روایت کرده اند ان الشیطان یفر من ظل عمر و این کلام دلالت می کند

بر تفضیل عمر بر انبیا و رسل زیرا که انبیا از شیطان محفوظ نماندند بدلیل نصوص قرآنی که در حق حضرت
آدم فرمود فوسوس الیه الشیطان و در حق حضرت موسی قال هذا من عمل الشیطان و در حق حضرت
ایوب انی مسنی الشیطان بنصب و عذاب و در حق جمیع انبیا و رسولان عموماً و ما ارسلنا من قبلک
من رسول و لا نبی الا اذا تمنی القی الشیطان فی امنیته الی غیر ذلک من الآیات و الاحادیث
و چون شیطان از عمر بلکه از سایه عمر فرار کند و از انبیا و رسل حسابی بر ندارد بلکه در دل ایشان تصرف کند
و القای وسوسه نماید البته عمر افضل باشد از انبیا و هو باطل بالاجماع و این طعن را از اکبر مطاعن اهلسنت
شمارند و دانشمندان ایشان بعد از تقریر این شبهه کمال تبجح و تفاخر کنند و اهلسنت ازین طعن چند
وجه جواب داده اند اول که خیلی دندان شکن ست آنست که از شیعه می پرسیم آیا شما بظواهر این آیات و
وجه تسلط شیاطین بر انبیا قائل شده اید یا نه اگر قائل شده اید پس مذهب خود را که عصمت انبیا و ائمه ست گذاشتید
و اگر قائل نشده اید و این آیات و امثال آنها را تاویل کرده اید و عصمت انبیا را از شیطان برقرار داشتید
هیچ نقصانی بانبیا عاید نگشت نهایت کار اینست که عمر هم بانبیا درین خاصه شریک شد و بعضی اولیا
در بعضی فضائل شریک انبیا می توانند شد و هیچ محذوری لازم نمی آید فرق اینست که تسلط شیطان بر انبیا
ممتنع ست و مرتبه ایشان را عصمت نامند و بر اولیا ممکن غیر واقع و این مرتبه را محفوظیه گویند و نص قرآنی صحیح
دلالت میکند که بعضی بندگان خدا از تسلط شیطان محفوظ اند بی آنکه تخصیص با انبیا کرده باشند قوله تعالی
ان عبادی لیس لک علیهم سلطان و قوله تعالی الا عبادک منهم المخلصین
اگر عمر نیز در آن عباد داخل باشد کدام محذور عقلی و شرعی لازم می آید و این عبارت که فلانی از سایه فلانی
میگریزد تمثیل ست ضرور نیست که بر معنی حقیقیش حمل نمائیم تا استبعاد بهم رسد مدعا آنست که شیطان
قدرت بر اغوای او ندارد و نظائرش قوله تعالی قل ان الموت الذی تفرون منه و قوله تعالی جدارا
یرید ان ینقض دوم آنکه فرار شیطان از ظل عمر و نه رسیدن او از انبیا و رسل مستلزم افضلیت عمر
نمی شود زیرا که دزدان از کوتوال و پاسبان و قطاع الطریق از فوجدار و چوکیداران آنقدر میترسند که از پادشاه
وقت نمی ترسند بجهت آنکه اینها مقصور اند برای مدافعه مفسدان غیر از مدافعه مفسدان ایشان را شغلی
باهتمامی نیست پس میکاوند مکامن آنها را از قسمی که ایشان میشناسند پادشاه وقت را که اشغال
بسیار دارد و بامور کثیره اهتمام مینماید حاصل نمیشود و چون عمر را منصب احتساب بود ارباب منکرات و مناهی
که اتباع شیطان اند از او بغایت میترسیدند بلکه احتساب او دریای نیل نیز قبول کرده و بفرمان او جاری شد
و کوه در زمین بحرون رضا داد و از زلزله باز ماند بالجمله ترسیدن شیطان از شخصی یا چیزی مستلزم تفضیل آن شخص بر آن چیز

پس آنچه افضلیت او بالقطع ثابت ست نمی شود چنانچه اذان و نماز که باجماع فریقین مروی و صحیح ست که شیطان
بشنیدن آواز اذان حدث کنان می گریزد و در نماز حاضر می شود و وسوسه می کند و بالاجماع ثابت ست که نماز
افضل جمیع عبادات مقصوده است و اذان که وسیله الیست از وسائل نماز و سنت ست فرض نیست با نماز
چه سان برابری تواند کرد که بهمین قیاس حال عمرؓ و انبیا را باید فهمید سوم آنکه انبیا بوجه کلی مکاید شیطان را بیان
میکنند و حیله اصل او را انبه میفرمایند و عمرؓ درین باب بوجه جزئی نظر میکرد و ریزه کاریها و خورده شناسیها بعمل می آورد
و وسایل و ذرایع اغوا و اضلال آن کافر لعین را تفحص و تفتیش مینمود و چون مدرک احکام کلیات عقل است و مدرک
معانی منتزعه از جزئیات وهم و وهم سلطان القوی و حاکم وجود انسان است و در اکثر اشخاص و اکثر اوقات بر عقل
غالب می آید و از خوف و ترس عقلی حسابی بر نمی دارد و بسبب آن خوف و ترس از انفاذ احکام و اجرا اوامر
و نواهی خود در مملکت اعضا و جوارح باز نمی ایستد تا وقتیکه خود از چیزی خائف و ترسان نشود و شیطان نیز بے
موافقت و مساعدت وهم کاری پیش نمی برد و اگر وهم با او رفیق نشود آلت صنعت او مفقود گردد و مانند چیزی لا ینفع
و انماید لاجرم خوف شیطان از عمرؓ و امثال او بیشتر باشد از خوف انبیا و رسل و همین موجب تفضیل عمرؓ و عمریان نیست
بلکه ناشی از عمل و صناعت جزئیه شان است که مقتبس و ماخوذ از انوار انبیاست علیهم السلام چهارم آنکه حضرات انبیا
مردم را به طاعات دعوت میفرمایند و از معاصی منع مینمایند بترغیب و ترهیب امور آخرت از نعیم جنت و شدائد دوزخ و این
دو امور اول از نظر غائب اند بلکه از عقل نیز بعید دوم موعود و آجل اند و کسی که ایمان قوی دارد و آن امور را کرای العین
می بیند و میداند و بر مواعید انبیا وثوق تمام دارد و کمیاب و نادر الوجود ست و عمرؓ و امثال او مردم را بترغیب و ترهیب
دنیوی باعث بطاعات و مانع از معاصی بوده اند و بضرب دره و سوط می ترسانیدند و اکثر خلق از موجود عاجل حساب
بسیار بر میدارند و خوف و طمع در ان بینمایند لاجرم جنود شیاطین و اتباع او از صولت و هیبت عمرؓ زیاده از
انبیا و رسل می ترسیدند و از نام او بر خود میلرزیدند و لهذا حضرت امیرؑ فرموده ست الشَّیطَانُ یَنزِعُ
لَکَمتِ بِمَا یَزَعُ الْقُرْآنُ و مثل مشهور هندی ست که مار کے آگے بھوت بھاگے یعنی جنی که بر آسیب و تصرف
بیماری از عزایم و حاضرات آنقدر نمی ترسد که از کفش کاری پنجم آنکه این طعن منقوض ست بروایت صحیحه که در کتب
شیعه و سنی هر دو موجود ست از حضرت امیرؑ که ایشان را از اصحاب یاران ایشان سوال کردند و ایشان منقبت و فضیلت
هر یک را ارشاد نمودند چون نوبت بحال عمار رسید فرمودند ذَالِکَ الَّذِیْ اَجَارَهُ اللّٰهُ عَنِ الشَّیطَانِ عَلٰی لِسَانِ
نَبِیِّکُم ترجمه این آن شخص ست که پناه داده است خدا از شیطان بزبان نبی شما پس محفوظ ماندن عمار نیز از
شیطان ثابت شد و تقریر یکه سابق و طعن مرقوم شد درینجا جاری باید کرد و عمار از انبیا تفضیل باید داد زیرا که مدار
واحد ست عمرؓ نشد اعمار شد فرق همین است که عمار خود از شیطان محفوظ است و عمر را وجود محفوظ بودن شیطان از مر و سلطنت

و دیگر نیز اند لکن چون انبیا را نیز بطاعت تبعه عمار هم حاصل نیست البته تفضیل عمار لازم آید ❊❊

کید صدم

آنکه گویند در صحاح اهل سنت روایت آمده که بلال را آنحضرت صلعم پیش پیش خود در بهشت دیدند و آواز نعلین او شنیدند و درین روایت تفضیل غلام ابوبکر رض بر جناب پیغمبر لازم می آید و این نهایت غلو است و درین طعن عجب کوری و تعصبی رفته است زیرا که تقدم بلال رض بر آنحضرت صلعم در بهشت از قبیل تقدم او بود در دنیا که هنگام رفتن آنجناب صلعم پیش پیش میشد و سنگ و خار و خشت را از راه دور میکرد و همیشه معمول خادمان است که پیش پیش مخدومان میروند و از هجوم گذرندگان و جانوران را دفع مینمایند و این از کمال ادب میدانند بلکه سوء ادب آن است که مخدوم را محتاج کنند بآنکه خود بدفع مزاحمین و تصفیه راه و اختیار طریق خشک و پاک از طریق رطب و ناپاک بپردازد و جمیع ملوک و امرا و اغنیا همین رسوم دارند و عربان جاهلیت با وصف جفائی که داشتند نیز این ادب را می شناختند و لهذا الطریق مثل در ایشان مشهور بود که ثلث یتقدم فیها الاصاغر علی الاکابر اذا ساروا اللیل و اذا خاضوا سیلا و صادفوا خیلا ترجمه سه موضع مقدم میشود در آنجا خرد از بزرگان چون راه روند وقت شب یا در آیند در آب یا خورند با لشکری و این تقدم نه تقدم در دخول جنت است و نه تقدم در مراتب و درجات آنجا که موجب تفضیل شود و اگر بالفرض دخول بهشت هم سابق می بود پس سابقیت دخول موجب تفضیل و بزرگی وقتی میشود که در ثواب اعمال و مجازات باشد و الا فرشتگان قبل از پیغمبران داخل بهشت می شوند و حضرت ادریس ع قبل از پیغمبر ما داخل شده اند بلکه ابلیس نیز قبل از خلقت آدم ع داخل میشد و نیز بزرگی و فضیلت عظمی در آن است که در بهشت بجسد خود در یقظه داخل شود چنانچه جناب پیغمبر را بود نه آنکه روح او داخل شود و در خواب یا در استغراق و او را خبر ازین ماجرا نباشد و چون آنحضرت را مراتب امت خود و مقدار ثواب و درجات ایشان می نمودند صور مثالیه ارباب آن درجات را حاضر میساختند و نشان میدادند که فلانی از امت تو باین عمل این درجه یافته است تا آنحضرت صلعم را بخواص آن اعمال مطلع فرمایند و بعضی اوقات از صاحب آن عمل می پرسیدند که ترا باین مرتبه دیده ام بوسیله کدام عمل رسیدهٔ تا او را تاکید باشد بر مداومت آن عمل و دیگران را تحریص و ترغیب شود و آن اشخاص را اصلا خبر نمی شد و خود را در بهشت نمی دیدند آری همین قبیل است دیدن بلال حبشی پیش خود که بسبب سوال و استکشاف حقیقة الحال فضیلت تحیة الوضوء واضح گردید و علی هذا القیاس اصحاب و صحابیات بسیار را در احادیث متعدده نام نهاده اند که فلانی را در بهشت چنین دیدیم و فلانی را چنان و بفلان عمل باین مرتبه رسیده اند از انجمله است رمیصا زن ابوطلحه انصاری رض و از انجمله است حارثه بن النعمان انصاری رض که قراءة او را در بهشت شنیدند و معلوم شد که او را این مرتبه او را بسبب خدمت مادر حاصل گشته و طبرانی در تتمه حدیث بلال رض ذکر فقرا و اولاد ایشان نیز روایت کرده ❊

و مادهٔ اشکال را قطع نموده عن ابی امامة ان النبی صلی الله علیه وسلم قال دخلت الجنة فسمعت حرکة امامی فنظرت فاذا بلال ونظرت الی اعلاها فاذا فقراء امتی واولادهم ونظرت فی اسفلها فاذا هم کثیر: ترجمه پس شنیدم حرکتی پیش روی من پس نگاه کردم ناگهان بلال است ونگاه کردم باعلای جنت پس ناگهان فقیران امت من اند و اولاد ایشان ونگاه کردم پایین جنت پس ناگهان ایشان توانگران اند و در تقریر این شبهه که لفظ غلام ابوبکر آورده اند چه بلا تعصب و عناد از ان می رود و انصاف نمی کنند که اگر انتساب با ابوبکر و علاقه از اهل سنت را باعث بر ابراد فضایل بلال و اعتقاد نیکی می شد محمد بن ابی بکر چرا نیکی گویند و او را چرا دشنام دهند که پیغمبر را دوست با غلام بالبداهة نمی فهمند که تقدم اهل جنت بلال را این مرتبه ببرکت خدمت پیغمبر و قوت ایمان و صدق اخلاص و مواظبت بر طاعات حاصل شده و لهذا این روایت را در تحریض بر تحیة الوضو وارد کرده اند نه در فضایل ابوبکر رضی الله عنه ❖

لیست ۱۰۱ صد و یکم

آنکه گویند در کتب اهل سنت مذکورست که آنحضرت فرمود ان الله تعالی نظر عشیة یوم عرفة الی العباد فباهی بالناس عامة وبعمر خاصة: ترجمه بدرستی خدا تعالی نگاه کرد شام روز عرفه سوی بندگان خود پس تفاخر کرد بتمام مردم عموماً و بعمر خصوصاً و این روایت موجب تفضیل عمر بر پیغمبر می شود و تحقیر جناب پیغمبر که او را در عامهٔ ناس داخل کرده اند و عمر را خاص قرار داده اند و درین طعن جور و جفا و تعصب و عناد از حد گذشته و حمل الکلام علی غیر محله بنهایت رسیده اول درین کلام دلیل ست بر آنکه پیغمبر در عامه بود زیرا که مراد بناس حاجیان حاضرین اند و قاعدهٔ اصولیه است که متکلم از عموم کلام خود خارج میباشد دوم آنکه فهمید عموم و خصوص موافق متعارف مردم این زمان که گویند فلانی در عامه است و فلانی در خاصه ازین لفظ اصلا از روی عربیت بر نمی آید کسی این را می فهمد که مطلق نا آشنا با کلام عرب باشد بلکه معنیش آنست که حقتعالی دران روز با فرشتگان فضیلت حاجیان ذکر فرمود علی العموم و فضیلت عمر بیان کرد بتخصیص پس درین حدیث مفضلیت جمیع حضار حجة الوداع است آری عمر را تخصیص فرمود بمباهات برای اظهار شرف او نزد ملاء اعلی که فضیلت آنجناب در ملاء اعلی شهرت یافته بود و معتقد بزرگی ایشان بودند درین وقت ایشان را بجلال عمر نیز مطلع کردند که یکی از یاران او این شخص است که این مرتبه دارد پس در حقیقت مباهات به بزرگی پیغمبرست که رفیقان او و یاران او این مرتبه دارند رضی الله عنهم اجمعین

لیست ۱۰۲ صد و دوم

آنکه طعن کنند بر اهل سنت که ایشان خست و دناءت و جفا در روایت خود نسبت به پیغمبر کرده اند جائی که آورده اند از حذیفه انه صلی الله علیه وسلم اتی سباطة قوم فبال قائما: ترجمه که رسید بر خاک زیر قومی

پیشاب ایستاده کرد جواب این طعن آنکه در کتب اهل سنت نیز مرویست از عایشه که مَنْ حَدَّثَكُمْ أَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ كَانَ يَبُولُ قَائِمًا فَلَا تُصَدِّقُوهُ مَا كَانَ يَبُولُ إِلَّا قَاعِدًا ترجمه هر که نقل کند پیش شما که نبی صلعم بول میکرد ایستاده پس باور ندارید او را بول نمیکرد مگر نشسته پس معلوم شد که عادت شریف این بود و الا ازواج مطهرات و اهلبیت البته مطلع میشدند و چون روایت حذیفه نیز صحیح است رجوع کردیم بروایات صحابه دیگر از ابوهریره این حدیث را مفسر یافتیم و اشکال مندفع شد أَخْرَجَ الْحَاكِمُ وَالْبَيْهَقِيُّ عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ أَنَّهُ إِنَّمَا بَالَ قَائِمًا لِجُرْحٍ كَانَ فِي مَأْبِضِهِ ترجمه که گفت جزین نیست که بول کرد ایستاده برای زخمی که بود در مابض او و پس اینجا چه جای ملام شد هر عاقل میداند که حالت صحت و حالت مرض باهم تفاوت آسمان و زمین دارد چیزیرا که در صحت عار و خلاف مروت میدانند در حالت مرض تجویز می کنند مثل قضای حاجت بر ازیر چوکی و طشت بحضور مردم و مثل دراز کردن پا در عین مجلس اکابر و آنهم در نص قرآن وارد است لَيْسَ عَلَى الْمَرِيضِ حَرَجٌ و عجب است از تعصب این گروه که روایات اهل سنت را با وجود محامل صحیحه که خود اهل سنت آن محامل را با وضوح بیان و تقریر شافی آورده اند طعن کنند و سید مرتضی و دیگر علمای امامیه در اصول خود قاعده دارند إِنَّ الْخَبَرَ مَتَى وُجِدَ لَهُ مَحْمَلٌ صَحِيحٌ لَا يُرَدُّ ترجمه هر آینه روایت چون یافته شود او را محمل صحیح رد نتوان کرد و خود از حضرت صادق و دیگر ائمه روایت کنند که خِدْمَةُ جَوَارِينَا لِسَادَاتِهِنَّ حَلَالٌ لَكُمْ و حیا نمی کنند و هیچ محمل صحیح که خارم مروت و منافی غیرت نباشد در میان نمی آرند و کذب و دروغ را بر انبیا و ائمه تقیه تجویز مینمایند تا اعتماد از اقوال و افعال این بزرگان مرتفع شود

کید ۱۰۳ صد و سوم

آنکه طعن کنند بر اهل سنت که ایشان بر پوست سگ نماز را جائز داشته اند جواب این طعن آنکه آری حنفیه نماز بر پوست مدبوغ کلب که رطوبت آن باستعمال ادویه و مصالح بالکلیه رفته باشد جائز است بنابر حدیث صحیح که متفق علیه فریقین است دِبَاغُ الْجِلْدِ طُهُورُهُ و نیز فرموده أَيُّمَا إِهَابٍ دُبِغَ فَقَدْ طَهُرَ ترجمه هر پوست جانور که دباغت کرده شود پاک گردد و عقل هم برین دلالت میکند زیرا که از دست رسانیدن پوست جانوران حرام مثل شیر و گرگ و گربه در حالت زندگی علی الخصوص حین رطوبت عرق و مانند آن بر پوست شان نجاست نمی شود بلکه از جناب پیغمبر و ائمه اطهار دست رسانیدن باین قسم جانوران ثابت شده است و سواری خر و استر بتواتر مروی است پس بعد از مردن که حکم به نجاست پوست اینها کرده اند محض بنابر اختلاط رطوبت بدنی از خون و چربی و گوشت بوده است چون پوست را ازین رطوبات به مصالح و ادویه صاف کرده شود و خشک گردد بهمان حالت اصلی عود کند در رنگ جامه که بوی بول یا نجاست دیگر ریخته باشند و باز شسته و خشک کرده

آری پوست خنزیر ازین عموم خارج است بدلیل آنکه او را در قرآن مجید بجمیع اجزائه ناپاک گفته‌اند قوله تعالی فَاِنَّهٗ رِجْسٌ ولهذا مواد استخوان او نیز نجاست دارد و سگ را حکم خنزیر دادن هیچ دلیل شرعی ثابت نشده بلکه در قرآن مجید شکار سگ را حلال ساخته‌اند و شیعه و سنی باتفاق میخورند و ظاهر است که در حالت شکار دهان او که محل لعاب است بشکار میرسد چه جای پوست و دیگر اعضا پس اگر حکم خنزیر میداشت شکار او را چرا حلال میکردند پس معلوم شد که بر اہل سنت درین مسئله طعن کردن خلاف قرآن و حدیث است آری نزد امامیه گوشت انسان که بالاجماع نجس العین است و هیچ تدبیر پاک نمی‌شود اگر جای مفروش باشد و خشک گردیده نماز جائز است چنانچه شیخ حلی در ارشاد و ابوالقاسم در شرائع و ابوجعفر طوسی تصریح باین کرده‌اند و جمیع اینها است خلاف درین مسئله نمیدارند حالا درمیان پوست مدبوغ کلب و گوشت آدم مقایسه باید کرد ❊

طعن ۱۰۴ — یکصد و چهارم

آنکه گویند اہل سنت لعب شطرنج را جائز داشته‌اند و حالانکه لعب و لهو در شرع مذموم است و از نصوص قرآن مجید ثابت آن معلوم جواب ازین طعن آنکه حنفیه و مالکیه و حنابله قائل بحرمت لعب شطرنج اند و آثار وارده بر حرمت آن روایت کنند و شافعی را دو قول است در قول اول مکروه است بچند شرط اول آنکه نماز را از وقت مختار خود تاخیر نکنند و در ادای آن عجلت و ترک سنن و آداب ننماید دوم آنکه قمار درمیان نباشد سوم آنکه واجبات دیگر را بسبب این شغل ترک نکنند مثل خدمت ضروری والدین و تفقد اہل و عیال و زیارت اقارب و عیادت مرضی و اتباع جنائز چهارم آنکه در عین شغل نزاع و جدال و دروغ و قسم دروغ درمیان نیاید پنجم آنکه آلات او مصور بصور حیوانات نباشند پس اگر یکی هم ازین شروط پنجگانه مفقود شود حرام گردد و باصرار کبیره شود کذا فی الاحیاء و قول دیگر موافق جمهور است و قد صح عن الشافعی انه رجع الیه نص علیه ابو حامد الغزالی رحمه الله و بر تقدیر تسلیم لعب شطرنج چون در تشحید ذهن و دریافت قاعده جنگ و محافظت از مکاید دشمنان دخلی تمام دارد در حکم لعب مباح مثل تادیب فرس و تیرانداز و نیزه بازی داخل شد یعنی که مذموم نیست که خالی باشد از فوائد دینی و از آن قبیل هیچ لعب را اہل سنت تجویز نکنند بخلاف امامیه که ایشان در عین حالت نماز که وقت مناجات خالق الارض و السموات و افضل عبادات و راس طاعات است بذکر خصیتین بازی را تجویز کرده‌اند چنانچه ابوجعفر طوسی وغیره او در تهذیب و دیگر کتب ذکر کرده‌اند چنانچه نقل آن بجا کرده شود ان شاء الله تعالیٰ ❊

طعن ۱۰۵ — یکصد و پنجم

آنکه طعن کنند بر اہلسنت که ایشان سرود و غنا را تجویز کرده‌اند حالانکه در نکوهش آن احادیث و آثار بسیار وارد شده‌اند و الجواب افترا است زیرا که غنا مقرون بآلات لهو نزد امامیه باجماع فقهاء اربعه حرام است و مشایخ عظام و کبار صوفیه غنا محرم را نشنیده‌اند

و بآن عمل نکرده بلکه سید الطائفه جنید بغدادی گوید که انه بطالة و شیخ زروق فاسی گوید که السماع حرام کالمیتة
یعنی مباح عند الاضطرار و آنچه بزرگان اهلسنت شنیده اند آواز خوش موافق از کسی که خوف فتنه ازو نباشد بوده است
نه از امرد خوش شکل و نه از زن اجنبی که دیدنش باعث شهوت شود و اکثر سماع ایشان از جنس ذکر جنت و نار و تشویق
بطاعات یا ذکر هجر و وصل که قریب الانطباق است بر حالات محبین در غلوای محبت بود و این قسم غنا را حرام گفتن مخالف
شرع بلکه مخالف مذهب خود ایشان نیز هست شیخ مقتول ایشان در کتاب الدروس ذکر کرده است که یجوز الغناء و لیشترط
فی العرس بین و عجائب این است که از شروط سماع نزد امامیه چیزی نیست که سرمایه فساد و خمیر فسق است
و هو ان یکون المسمع امرأة و لا یکون رجلا و لا یکون الشعر فی الهجاء ترجمه آنکه سماع کننده زن باشد نه مرد
و شعر در هجو نباشد کذا فی شرح القواعد و اینجا تامل باید کرد که سماع از زن چقدر در قبح زیادت دارد بر سماع از مرد

کید صد و ششم ۱۰۶

آنکه جمعی از اسلاف ایشان فریب میدادند حمقا و سفها را بکثرت آمد و رفت نمود نزد ائمه اطهار و دیگر بزرگان دین
و دخول و خروج از خانهای ایشان تا عوام مردم گمان برند که اینها از تلامذه خاص و اصحاب با اختصاص این بزرگان اند
و معتقدات دین خود را از ایشان تحقیق نمایند و روایات ایشان را از حضرات معتبر شناسند پس اکاذیب و اباطیل خود را در آن
مندرج و منتشر ساخته دین و ایمان اکثر از عوام را باین حیله برباد فنا دادند و سرگروه این مکاران و دغابازان در زمان
حضرت سجاد و حضرت باقر و حضرت صادق علیهم السلام هشام بن سالم و هشام بن الحکم و احول طاق و میثمی و زید بن جهم هلالی و زراره
بن اعین و حکم بن عتیبه و غیره جمعی اند که ادعای روایت ازین هر سه امام عالی مقام دارند و همچنین قرنا بعد قرن ازین
گروه جماعات کثیره راه این حیله پیموده اند و غارت دین و ایمان خلائق نمودند تا آنکه نوبت حضرت امام محمد بن الحسن
المهدی رسید و ایشان متولد شدند و در حالت طفولیت و صغر سن درگذشتند باب تزویر و مکر بعد از غیبت ایشان
مفتوح تر شد و اکاذیب بسیار در اصول و فروع و اخبار و مطاعن صحابه و خلفا و امهات المومنین و مدح شیعه و ذم اهل سنت
دفتر دفتر روایت نمودند و حضرات ائمه در هر وقت ازین گروه برائت و بیزاری اظهار میفرمودند و عقاید ایشان را رد
میکردند و روایات ایشان را تکذیب و انکار می نمودند و اینها نزد مردم ظاهر میکردند که ائمه بنا بر تقیه و اخفای است
الاسرار خصوصیتی و قربی بجناب ایشان متحقق است که دیگران را نیست و باین وسیله از مردم عوام خصوصاً کسانیکه در بلاد
دور دست از مدینه منوره واقع شده بودند مثل اهل عراق و اهل فارس و قم و کاشان و مانند این شهرها خمس و
دیگر وجوه نذر و نیاز بنام حضرات میگرفتند و رقعات جعلی و مهرهای لباسی از جانب حضرات بآنها نشان
میدادند و دین خود را بثمن قلیل و بها میفروختند تا آنکه مذهبی مبهم رسید و صورتی گرفت
و عجب آنست که کلینی و دیگر امامیه در کتب صحیحه خود از ائمه اطهار مذمت این گروه نقل میکنند

وبازروایات همین اشخاص اقبال و کعبه خود ساخته اند و حضرت زید شهید مجاهره انکار عقائد این گروه فرموده و اینها را زجر و توبیخ واقعی نموده تا آنکه روزی هشام احول گفت که لَا تَسْتَحْيِي فِيمَا تَقُولُ عَنْ أَبِي وَهُوَ بَرِيٌّ عَنْهُ حَتَّى قَالَ الْأَحْوَلُ لَهُ إِنَّ ذَلِكَ لَسْتَ بِإِمَامٍ وَإِنَّمَا الْإِمَامُ بَعْدَ أَبِيكَ أَخُوكَ مُحَمَّدٌ فَقَالَ يَا أَحْوَلُ أَلَا تَسْتَحْيِي فِيمَا تَقُولُ إِنَّ أَبِي يُعَلِّمُكَ مَسَائِلَ الدِّينِ وَلَا يُعَلِّمُنِي وَإِنَّهُ كَانَ يُحِبُّنِي حُبًّا شَدِيدًا كَانَ يُبَرِّدُ اللُّقْمَةَ فَيَجْعَلُهَا فِي فَمِي فَكَيْفَ لَا يَكُفُّنِي عَمَّا يُدْخِلُنِي النَّارَ هَذَا لَا يَكُونُ أَبَدًا رَوَاهُ الْكُلَيْنِي وَغَيْرُهُ مِنَ الْإِمَامِيَّةِ * ترجمه آیا حیا نمی کنی در آنچه نقل میکنی از پدر من و چیز است آن تا آنکه گفت احول در آن روز تو امام نیستی و امام بعد از پدر تو برادر تو محمد است پس گفت ای احول آیا حیا نمیکنی در آنچه میگوئی آیا پدر من نیاموزد ترا مسائل دین و نیاموزد مرا حال آنکه او مرا سخت دوست میداشت سرد میکرد لقمه را پس می نهاد در دهن من پس چگونه باز نمی داشت مرا از چیزی که داخل کند مرا در دوزخ این هرگز شدنی نیست و از دعاة مذهب امامیه که خود را بحضرت موسی کاظم منسوب میکرد و در حقیقت خبث زنادقه بود در زمان هارون رشید اسحاق بن ابراهیم شافوست که ملقب بود به یک الجن منکر صانع و منکر نبوات و منکر بعث و این قبائح او در جمیع تواریخ معروف و مشهور است و سند الشیخ الطائفه محمد بن محمد بن النعمان که نزد ایشان بشیخ مفید شهرت دارد و استاد سید مرتضی و ابوجعفر طوسی و شاگرد محمد بن بابویه قمی است در کتاب المثالب و المناقب او را از فقها و پیشوایان خود شمرده و بعضی ازینها نسخهای جعلی و کتابها مزور پرداخته اند و بحضرت باقر و صادق و دیگر ائمه نسبت نموده اند و نقل کرده اند که ایشان این کتب را اخفا میکردند و ما را وصی بحفظ و تشهیر آن عند الوقت نموده اند و چون آن کتب نزد شیعه رسید همه را بسر و چشم گذشته اند و روایات آن جعلیات بی محابا آغاز نهادند کما رواه الکلینی عن ابن خالد شنبوله و طائفه از ایشان کتابی را ببعضی اقارب قریبه ائمه نسبت داده اند مثل کتاب قرب الاسناد امامیه و بعضی از ایشان نصرانی بوده اند که دعوی محبت اهلبیت نموده خود را در شیعه داخل کرده اند و گفتند که ما از اصحاب فلان امام ایم حالانکه در قوم و قبیله خود اسلام ظاهر نکردند و در نماز و روزه و عبادات و اوضاع و رسوم شریک ایشان ماندند و ممتاز و جدا نشدند و طول العمر اکل و شرب و دیگر معاملات بر طور نصرانیان بعمل می آوردند و شیعه این همه را از آنها یاد داشته روایت دین و ایمان خود از ان جماعه بی محابا می گیرند مثل زکریا بن ابراهیم نصرانی که ابوجعفر طوسی در تهذیب از وی روایت میکند و علی هذا القیاس *

کید صد و هفتم

که از اعاظم کیود ایشان و خاتمة الباب است تقیه است یعنی اخفای مذهب باطل خود از عقلا و ارباب

و عرض آن مذهب پیش سفها و صبیان و نسوان تا اهل عقل بر ضلالت و اکاذیب ایشان مطلع نشوند و بر هم زنند
و هرگاه ایشان را گرفته میشود که در فلان کتاب از ائمه چنین روایت وارد هست و مخالف روایت شما
و مکذب عقیدهٔ شما هست بهترین اجوبهٔ ایشان حمل بر تقیه هست و این تقیه اصلی هست عظیم از اصول ایشان
اگر این اصل نمی بود هرگز مذهب ایشان نزد سفها و حمقا هم صورت رواج نمی یافت و چون بیشتر تفاخر
و ابتهاج این فرقه بدانست که ما مذهب خود را از ائمهٔ اطهار و اهل بیت ابرار گرفته ایم و با تلامذهٔ خاص
خاندان رسول ایم و بیقین معلوم هست که مصنفان ایشان را بلا واسطه ملاقات حضرات ائمه حاصل
نشده پس لابد درمیان ایشان و حضرات ائمه وسائط او روات واقع اند و پیشوایان دارند که خود را
بائمه منسوب میساختند و از انجناب نقل مذهب می کردند حالا مناسب نموده که پارهٔ از احوال اسلاف
ایشان درین رساله بقلم آید تا حقیقت وثوق و قوت مذهب ایشان که ماخوذ از بزرگان کذائی هست
واضح گردد لهذا برای بیان این مطلب مهم بابی علیحده آورده شد

باب سوم در ذکر احوال اسلاف شیعه

هرچند این مبحث در باب اول که ابتدای حدوث مذهب تشیع و انشعاب فرقه های ایشان
دران مبین شده بالاجمال گذشته هست اما درینباب به تفصیل از احوال و خوبیها و بزرگی های آنها
یاد کرده آید و قصد از نظر و بحث متوجه باین مطلب کرده شود که نظر قصدی از نظر ضمنی رجحان بسیار
دارد و بحث تفصیلی از بحث اجمالی تفاوت بسیار باید دانست که اسلاف شیعه چند طبقه بوده اند طبقهٔ اولی
کسانیکه این مذهب را بلا واسطه از رئیس المضلین ابلیس لعین استفاده نموده اند و این طبقه منافقین اند که در باطن
عداوت اهل اسلام مضمر داشتند و بظاهر بکلمهٔ اسلام متکلم شدند تا راه در آمد در زمرهٔ اهل اسلام و اغوای ایشان
و ایقاع مخالفت و بغض و عناد فیما بینهم گشاده گردد مقتدای ایشان عبد الله بن سبا یهودی صنعانی هست که
ابتدای حال او از تاریخ طبری در باب اول منقول شد و او اول بتفضیل حضرت امیر و ثانیا بتکفیر صحابه و خلفا و حکم بارتداد
ایشان و ثالثا بالوهیت حضرت امیر مردم را دعوت نمود و بر حسب استعداد هر یک را از اتباع خود در حبالهٔ اغوا
و اضلال آورد پس او قدوه علی الاطلاق جمیع فرق رفضه هست که این آئین خباثت آگین از سینهٔ ابلیس لعین
در قلوب اهل زمین آورده او هست اگرچه اکثری از ایشان کفران نعمت او نمایند و او را بدی یاد کنند بنابر آنکه
بالوهیت حضرت امیر قائل شده بود لهذا او را مقتدای غلاة دانند و بس لکن در حقیقت همه شاگردان او و مستفیضان
سفرهٔ فیض او و شیوهٔ اوست که در جمیع فرق ایشان یعنی یهودیه مشاهد و محسوس هست و اخلاق یهودیان مخفی و
ملبوس از کذب و افترا و بهتان هست بزرگان و لعن یاران رسول خود و حمل کلام الله و کلام رسول

پوشیده

بر غیر محل امور اضمار عداوت اہل حق در دل و اظہار چاپلوسی و تملق از راہ خوف و طمع و نفاق پیشہ گرفتن و تقیہ را از
ارکان دین شمردن و رقعات مزورہ و مکاتبات جعلی ساختن و آنہا را بہ پیغمبر و ائمہ نسبت نمودن و ابطال حقوق و احقاق
باطل برای اغراض فاسدۂ دنیوی خود کردن و اینقدر کہ مذکور شد اندکی است از بسیاری و نمونہ ایست از خروار
و اگر کسی را اطلاع تفصیلی منظور افتد باید کہ از سورۂ بقرہ گرفتہ تا سورۂ انفال بغور و فکر مطالعہ نماید و آنچہ در ذکر
یہودیان از صفات و اعمال و اخلاق موجود است در ذہن خود محفوظ دارد و باز صفات و اعمال و اخلاق این فرقہ را
با آن محفوظ خود مطابقہ دہد یقین است کہ بصدق مقال در عدل او آید و طابق النعل بالنعل از زبان او
بر آید طبقۂ دوم جماعتی از ضعیف الایمانان و منافقان و قاتلان حضرت عثمان و تابعان عبد اللہ بن سبا
کہ بدگویان صحابۂ کبار بودند و چون مصدر خباثت عظیمہ در اسلام شدہ بودند روی آن نداشتند کہ در بلاد اسلام
بی توسل بعالی جنابی توانند گذرانید چار و ناچار در لشکر حضرت امیر می خزیدند و خود را از شیعۂ آن جناب می شمردند
و مخلصین و صادقین می گویانیدند و بعضی از ایشان بطمع خدمات و مناصب از صوبہ داریہا و فوجداریہا و دیگر
اعمال و اشتغال بیت المال دامن مبارک حضرت امیر را از دست نمیدادند و با این ہمہ خباثت باطنی آنہا عند الوقت
از پردۂ کمون بر منصۂ ظہور جلوہ می نمود و نافرمانی جناب امیر می ورزیدند و ہرگز کلام ارشاد نظام آن جناب را بسمع
اصغا گوش نمیکردند و دعوت او را اجابت نمی نمودند و خلاف اوامر و نواہی آن امام بحق بعمل می آوردند و ہرگاہ
بر خدمات معین و منصوب می شدند دست ظلم و خیانت بر بندگان خدا و مال اللہ دراز می ساختند و در حق
صحابۂ کبار برای گرم بازاری خود زبان طعن می کشادند و این جماعہ اند پیشوایان روافض و اسلاف ایشان
و مسلم الثبوت نزد اینہا کہ بنای دین و ایمان خود دران طبقہ بر روایات و منقولات این فساق و منافقین نہادہ اند
اکثر روایات این فرقہ از جناب امیر بوساطت ہمین اشخاص است و سبب در آمد این فساق و منافقین درین باب
از روی تواریخ چنان بوضوح پیوستہ کہ قبل از واقعۂ تحکیم بسبب کثرت و غلبۂ شیعۂ اولی از مہاجرین و انصار
در لشکر حضرت امیر اینہا مغلوب و معطل ماندہ بودند چون واقعۂ تحکیم رو داد و از انتظام امور خلافت یاس حاصل شد
و مدت موعودۂ خلافت نیز قریب بانقضا رسید و دورۂ ملک عضوض نزدیک آمد شیعۂ اولی از دومۃ الجندل
کہ محل تحکیم بود ازین نوع نصرت دین مایوس شدہ باوطان خود کہ مدینۂ منورہ و مکۂ معظمہ و دیگر قصبات و قریات
حجاز شریف بود معاودت نمودند و در رنگ دیگر نصرت دین شروع نمودند از ترویج احکام شریعت و ارشاد
آداب طریقت و روایت احادیث و بیان تفسیر قرآن مجید چنانچہ حضرت امیر نیز بکوفہ داخل شد
و بہمین امور اشتغال فرمود و از جہاد اصغر بجہاد اکبر رجوع نمود و دران وقت از شیعۂ اولی ہمراہ آن جناب
در کوفہ غیر از جماعۂ قلیل کہ اکثر آنہا در کوفہ خانہ دار بودند نماند این گروہ میدان را خالی دیدند و نافرمانیہا

وتحکمات وبی ادبیها نسبت بجناب امیر رض وبدگوئیها وطعن وتشنیع در حق یاران او رض از احیا واموات وا دند
وبجهت مفاسدی که مصدر آن شده بودند روی جدائی از حضرت امیر هم ننداشتند وهنوز
طمع مناسب وخدمات هم فی الجمله باقی بود که عراق وخراسان وفارس ودیگر
بلدان انیطرف در تصرف حضرت امیر بود ونیز می دانستند که حضرت امیر هم بجهت
غلبه اعدا وقلت اعوان وانصار از ما دست بردار نخواهد شد وتحکمات ما را تحمل خواهد
فرمود بالجمله اگر در ان وقت حالتی که بر جناب امیر بود از صحبت جهال کذائی
وجدائی یاران وفادار وتسلط اعدا بر شام ومصر ودیگر بلاد عرب کسی در تواریخ مطالعه نماید
بالیقین بمضمون حدیث خاتم المرسلین صلعم تصدیق نماید که اَشَدُّ الْبَلَاءِ عَلَى الْأَنْبِیَاءِ ثُمَّ
الْأَمْثَلُ فَالْأَمْثَلُ ومعاملات حضرت امیر با این گروه ومعاملات این گروه با آنجناب لبعینها معاملات
یهودیان با حضرت موسی ومعاملات منافقین با جناب رسالتمآب است خدا بچه که ازالشکر جدا
جدا میشدند ونه اطاعت وانقیاد داشتند بلکه همیشه باعث رنج وکدورت خاطر وملال دل که سوهان روح
بودند وچون روایات اهلسنت را در ینباب بسبب تهمت عداوتی که با شیعه دارند اعتبار نیست ناچار
بنقل کلمات حضرت امیر از کتب معتبره شیعه می پردازد وبیشتر مصنفین وارباب تالیف در زیدیه وامامیه
گذشته اند از هر دو نقل می آرد بگوش تامل وانصاف باید شنید امام موید بالله یحیی بن حمزه زیدی در آخر
کتاب خود که الطواق الجامعه فی مباحث الامامه است روایت نموده عَنْ سُوَیْدِ بْنِ غَفَلَةَ
أَنَّهُ قَالَ مَرَرْتُ بِقَوْمٍ یَنْتَقِصُونَ أَبَا بَکْرٍ وَعُمَرَ فَأَخْبَرْتُ عَلِیًّا وَقُلْتُ لَوْلَا أَنَّهُمْ یَرَوْنَ
أَنَّكَ تُضْمِرُ مَا أَعْلَنُوا مَا اجْتَرَءُوا عَلَى ذٰلِكَ مِنْهُمْ عَبْدُ اللّٰهِ ابْنُ سَبَا وَكَانَ أَوَّلَ مَنْ أَظْهَرَ
ذٰلِكَ فَقَالَ عَلِیٌّ أَعُوذُ بِاللّٰهِ رَحِمَهُمَا اللّٰهُ ثُمَّ نَهَضَ وَأَخَذَ بِیَدِی وَأَدْخَلَنِی الْمَسْجِدَ فَصَعِدَ
الْمِنْبَرَ ثُمَّ قَبَضَ عَلَى لِحْیَتِهِ وَهِیَ بَیْضَاءُ فَجَعَلَتْ دُمُوعُهُ تَتَحَادَرُ عَلَى لِحْیَتِهِ وَجَعَلَ یَنْظُرُ لِلْبِقَاعِ
حَتَّى اجْتَمَعَ النَّاسُ ثُمَّ خَطَبَ فَقَالَ مَا بَالُ أَقْوَامٍ یَذْکُرُونَ أَخَوَیْ رَسُولِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ
عَلَیْهِ وَسَلَّمَ وَوَزِیرَیْهِ وَصَاحِبَیْهِ وَسَیِّدَیْ قُرَیْشٍ وَأَبَوَیِ الْمُسْلِمِینَ وَأَنَا بَرِیءٌ مِمَّا یَذْکُرُونَ
وَعَلَیْهِ مُعَاقِبٌ صَحِبَا رَسُولَ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ بِالْجِدِّ وَالْوَفَاءِ وَالْجِدِّ
فِی أَمْرِ اللّٰهِ یَأْمُرَانِ وَیَنْهَیَانِ وَیَقْضِیَانِ وَیُعَاقِبَانِ لَا یَرَى رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَیْهِ
وَسَلَّمَ کَرَأْیِهِمَا رَأْیًا وَلَا یُحِبُّ کَحُبِّهِمَا حُبًّا لِمَا یَرَى مِنْ عَزْمِهِمَا فِی أَمْرِ اللّٰهِ فَقُبِضَ وَهُوَ عَنْهُمَا
رَاضٍ وَالْمُسْلِمُونَ رَاضُونَ فَمَا تَجَاوَزَا فِی أَمْرِهِمَا وَسِیرَتِهِمَا رَأْیَ رَسُولِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ

وَاَمْرِهٖ فِیْ حَیَاتِهٖ وَبَعْدَ مَوْتِهٖ فَقُبِضَا عَلٰی ذٰلِکَ رَحِمَهُمَا اللّٰهُ فَوَالَّذِیْ فَلَقَ الْحَبَّةَ
وَبَرَءَ النَّسَمَةَ لَا یُحِبُّهُمَا اِلَّا مُؤْمِنٌ فَاضِلٌ وَلَا یُبْغِضُهُمَا اِلَّا شَقِیٌّ مَارِقٌ وَحُبُّهُمَا
قُرْبَةٌ وَبُغْضُهُمَا مُرُوْقٌ اِلٰی آخِرِ الْحَدِیْثِ ترجمه آنکه گفت گذشتم من بر قومی که حقارت میکردند ابوبکر و عمر را رضی الله عنهما پس خبر دادم
علی را و گفتم اگر نه آنست که ایشان گمان دارند که تو پوشیده میداری آنچه ایشان آشکارا میکنند البته جرأت
نمیکردند برین از جملهٔ ایشان عبدالله بن سباست و او بود اول کسی که آشکارا کرد این سخن پس گفت
علی پناه میبرم بخدا رحمت کند خدا آن هر دو را باز ایستاده شد و گرفت دست مرا و داخل کرد مرا در مسجد
پس برآمد بر منبر باز دست خود گرفت ریش خود را و آن سفید بود پس شروع شد اشکهای او ریختن بر
ریش او و نگاه کردن گرفت بمکانات مسجد تا آنکه جمع شدند مردمان پس خطبه خواند پس گفت چه حال است
قومی که ذکر میکنند دو برادر رسول خدا صلعم و دو وزیر او و دو رفیق او و دو سردار قریش را و دو پدر
مسلمانان را من بیزارم از آنچه ذکر می کنند و برین مذکور عقوبت خواهم کرد هر دو صحبت داشتند رسول خدا را
صلی الله علیه وسلم بکوشش و تا و سعی در امر خدا حکم الٰهی میکردند و زجر میکردند و فیصل خصومات میکردند
و سزا میدادند و نمیدید رسول خدا صلی الله علیه وسلم مثل رای ایشان رای کسی را و دوست نمیداشت مثل دوستی ایشان
کسی را برای آنکه میدید از قوت ایشان در کار خدا پس وفات یافت حال آنکه از آن هر دو راضی بود و مسلمانان راضی
بودند پس تجاوز نکردند در کار خود و دستور خود از مصلحت رسول خدا صلی الله علیه وسلم و از کار او در حیات و بعد از
وفات او پس هر دو وفات یافتند برهمین حال رحمت کناد هر دو را خدا پس قسم بکسیکه شگافت دانه را و آفرید جاندار
دوست ایشان نیست مگر مومن بلند درجه و بغض ایشان نیست مگر بی نصیب خارج از دین و دوستی آن هر دو تقرب و بغض آن
هر دو خروج است تا آخر حدیث وَفِیْ رِوَایَةٍ لَعَنَ اللّٰهُ مَنْ اَضْمَرَ لَهُمَا اِلَّا الْحَسَنَ الْجَمِیْلَ وَسَتَرٰی ذٰلِکَ
اِنْ شَاءَ اللّٰهُ تَعَالٰی ثُمَّ اَرْسَلَ اِلَی ابْنِ سَبَا فَسَیَّرَهٗ اِلَی الْمَدَائِنِ وَقَالَ لَا تُسَاکِنِّیْ فِیْ بَلْدَةٍ اَبَدًا

ترجمه و در یک روایت است لعنت کند خدا کسی را که در دل دارد در حق این هر دو غیر از نیکی و خوبی و تو خواهی دید این را
انشاء الله تعالی باز کس فرستاد سوی ابن سبا پس جلا کرد او را بسوی مداین و گفت باید که نخواهی ماند با من در یک شهر هرگز
و چون خبر قتل محمد بن ابی بکر در مصر بحضرت امیر رسید بسوی عبدالله بن عباس که صوبه دار البصره بود نامه نوشت و در وی
شکایت این گروه شقاوت پژوه در ان درج فرمود حالا آن نامهٔ کرامت شمامه را بعینها از کتاب نهج البلاغه
که اصح الکتب بعد کتاب الله نزد شیعه و متواتر است نقل کنم تا خوبی و بزرگی اسلاف این فرقه بشهادت امام معصوم
اوضح من الشمس و ابین من الامس گردد عبارت نامه این است اَمَّا بَعْدُ فَاِنَّ مِصْرَ قَدِ افْتُتِحَتْ وَمُحَمَّدُ بْنُ اَبِیْ
بَکْرٍ فَقَدِ اسْتُشْهِدَ فَعِنْدَ اللّٰهِ نَحْتَسِبُهٗ وَلَدًا نَاصِحًا وَعَامِلًا کَادِحًا وَسَیْفًا قَاطِعًا وَرُکْنًا

رافعا وكنت قد حثثت الناس على لحاقه وامرتهم بغياثه قبل الوقعة ودعوتهم سرا وجهرا
وعودا وبدءا فمنهم الآتي كارها ومنهم المعتل كاذبا ومنهم القاعد خاذلا اسأل الله
تعالى ان يجعل لي منهم فرجا عاجلا فوالله لولا طمعي عند لقائي العدو في الشهادة وتوطيني
نفسي على المنية لاحببت ان لا القى مع هؤلاء يوما واحدا ولا التقي بهم ابدا

ترجمه پس تحقیق مصر فتح شد و محمد بن ابی بکر شهید شد پس نزد خدا ثواب او میخواهم پسر خیرخواه و کارکن و محنتی
و شمشیران و ستون بلند کننده و من برانگیخته بودم مردم را بر رفاقت او و امر کردم ایشانرا بفریادرسی
او پیش از این واقعه و باین کار خواندم ایشانرا پنهان و آشکار در ابتدا مگر از پس بعض ایشان آینده بود
بکراهیت و بعض ایشان بهانه آرنده بدروغ و بعض ایشان نشنیده ترک نصرت سوال میکنم از خدا تعالی
که بدهد مرا از دست ایشان فراخی بشتابی پس بخدا اگر رغبت نمی داشتم وقت ملاقات دشمن در آنکه شهید
شوم و مهیا نمی داشتم جان خود را بر موت هر آئینه آرزو می کردم که نباشم با این گروه یکروز و ملاقات نکنم
با ایشان گاهی و نیز وقتی که خبر رسید که سفیان بن عوف که از قبیله بنی عامد و از امراء معاویه بود سواران او بشهر
انبار رسیده اند و رعیت انجارا بقتل رسانیده اند حضرت امیر خطبه فرمود و دران خطبه این عبارت ارشاد نمود

والله يميت القلب ويجلب الهم ما نرى من اجتماع هؤلاء على باطلهم وتفرقكم عن حقكم فقبحا لكم وترحا
حين صرتم غرضا يرمى يغار عليكم ولا تغيرون وتغزون ولا تغزون ويعصى الله وترضون
فاذا امرتكم بالسير اليهم في ايام الحر قلتم هذه حمارة القيظ امهلنا ينسلخ عنا الحر
واذا امرتكم بالسير اليهم في الشتاء قلتم هذه صبارة القر امهلنا ينسلخ عنا البرد كل
هذا فرارا من الحر والقر فاذا كنتم من الحر والقر تفرون فانتم والله من السيف افر يا اشباه
الرجال ولا رجال حلوم الاطفال وعقول ربات الحجال لوددت اني لم
اركم ولم اعرفكم معرفة ترجمه بخدا که مرده میکند دل را و کشیده می آرد فکر را آنچه می بینم
از اجتماع آن گروه بر غلطی خود و پراگندگی شما از حق خود پس بد حال باد شما را و زبونی چون گشتید نشانه تیرها
غارت می آرند بر شما و شما غارت نمیکنید و جهاد میکنند بر شما و شما جهاد نمی کنید و نافرمانی خدا میکنند و شما راضی میشوید پس
چون حکم میکنیم شما را برای رفتن بسوی ایشان در وقت گرما میگوئید این وقت تندی گرمی ست فرصت ده ما را تا بگذرد
از ما سردی و اینهمه گریختن است از گرمی و سردی پس چون باشید شما از گرمی و سردی گریزنده پس شما بخدا از تیغ
گریزان تر باشید ای بصورت مردان و نه مردان و عقلهای کودکان و خردهای زنان پرده پوشیده هر آئینه آرزو دارم که نه بینم
شما را و نشناسم شما را اندک شناختی و نیز درهمین خطبه میفرماید قاتلكم الله لقد ملأتم قلبي قيحا وشحنتم

صدری غیظا وجرعتمونی نغب التهمام انفاسا وافسدتم علی رایی بالخذلان والعصیان حتی
قالت قریش ان ابن ابی طالب رجل شجاع ولکن لا علم له بالحرب لله ابوهم وهل احد منهم اشد لها مراسا
واقدم فیها مقاما منی لقد نهضت فیها وما بلغت العشرین وها انا ذا قد ذرفت علی الستین
ولکن لا رای لمن لا یطاع * ترجمہ لعنت کند شما را خدا پر کردید دل مرا از ریم وپر کردید سینۂ مرا
از غصہ وپوشانیدید مرا رنج انکار دمبدم پس خراب گردید بر من تدبیر مرا بسبب مخالفت وبی حکمی تا آنکہ گفتند
قریش بدرستیکہ پسر ابیطالب مرد شجاع است ولیکن علم نیست او را بقاعدہ جنگ خدا ایشان را کوتاہ کناد آیا کسی
کہ زیادہ تر جنگ آزمودہ باشد وسبقت کردہ باشد بجنگ در مقامات از من ہر آئینہ در آمدہ ام در جنگ وقتی کہ نرسیدہ
بودم بہ بیست سال وانیک من افزون شدم بشصت ولکن تدبیر نیست کسی را کہ حکم روائی نیست ودر خطبہ
دیگر میفرماید ایها الناس المجتمعة ابدانهم المختلفة اهواؤهم کلامکم یوهی الصم الصلاب
وفعلکم یطمع فیکم الاعداء تقولون فی المجالس کیت وکیت فاذا جاء القتال قلتم حیدی
حیاد ما عزت دعوة من دعاکم ولا استراح قلب من قاساکم اعالیل باضالیل دفاع ذی الدین المطول لا
ترجمہ ای گروہ مردمان جمع شوندہ بدنہا مختلف روندہ در خواہشہا سخن شما سست میکند سنگہای سخت را وکردار
شما طمع میدہد در گرفتن شما دشمنان را میگوئید در مجلسہا چنین وچنان پس چون پیش می آید جنگ پس شما کج راہ
وحیران میمانید ہیچ قوت نگرفت ریاست کسی کہ شما را جمع کرد وہیچ راحت نیافت دل کسی کہ رنج کشید در پی
شما بہانہا است بفریبہا مثل خصومت کردن قرض دار دیرکار در خطبہ دیگر میفرماید المغرور والله من غررتموه
ومن فاز بکم فاز بالسهم الاخیب ومن رمی بکم فقد رمی بافوق ناصل اصبحت والله لا اصدق
قولکم ولا اطمع فی نصرکم ولا اوعد العدو بکم ترجمہ فریفتہ بخدا کسی است کہ شما
دغا دادید وہر کہ شما را بدست آورد حصہ ناقص وہر کرا شما در قسمت افتادید پس روی تیر در ازاو صبح کردم
بخدا نہ یقین میکنم قول شما را ونہ توقع دارم در مددگاری شما ونمی ترسانم دشمن را بشما ونیز در خطبہ دیگر وقتیکہ استنفار
مردم بسوی اہل شام میکرد فرمود اف لکم لقد سئمت عتابکم ارضیتم بالحیوة الدنیا من الاخرة عوضا وبالذل
من العز خلفا اذا دعوتکم الی جهاد عدوکم دارت اعینکم کانکم من الموت فی غمرة ومن الذهول
فی سکرة یرتج علیکم حواری فتعمهون وکان قلوبکم مالوسة فانتم لا تعقلون ما انتم فی
منعة لی بسجیس اللیالی ما انتم برکن یمال بکم ولا زوافر عز یفتقر الیکم ما انتم
الا کابل ضل رعاتها فکلما جمعت من جانب انتشرت من جانب اخر لبئس لعمر الله سعر نار الحرب انتم
تکادون ولا تکیدون وتنتقص اطرافکم فلا تمتعضون لا ینام عنکم وانتم فی غفلة ساهون

ترجمه تنگدل شدم از شما هر آینه دراز شد بر من الزام دادن شما آیا راضی شدید بحیات دنیا از آخرت عوض گرفته بذلت از عزت بدل یافته چون میخواهم شما را بسوی جهاد دشمنان شما می گردد چشمهای شما گویا که شما از موت در شدت نزع هستید و از جان دادن در بیهوشی هستید میشود بر شما جواب من پس سرگشته میمانید گویا که دلهای شما گرفته شده پس شما نمی فهمید نیستید شما در جمله قوتی که سخت باشد نیستید شما ستونی که میل کرده شود بسوی شما و نه هیچ صاحب وقار و عزت حاجت دارد بشما نیستید شما مگر شتران که گم شده اند راعیان آنها پس هرگاه جمع کرده میشوند از طرفی پراگنده میشوند از طرف دیگر و قسم بخدا بد آتش انگیز جنگ اید شما بر شما کید می کنند دشمن و شما کید نمی کنید و ناقص نمی شود اطراف ملک شما و شما خشم نمیگیرید و دشمن خواب نیست از شما و شما در غفلت اید فراموش کرده

ونیز در خطبه دیگر میفرماید مُنِیتُ بِمَن لَا یُطِیعُ إِذَا أَمَرتُ وَلَا یُجِیبُ إِذَا دَعَوتُ لَا أَبَا لَکُم مَا تَنتَظِرُونَ بِنَصرِکُم رَبَّکُم أَمَا دِینٌ یَجمَعُکُم وَلَا حَمِیَّةَ تُحمِشُکُم أَقُومُ فِیکُم مُستَصرِخًا وَأُنَادِیکُم مُتَغَوِّثًا فَلَا تَسمَعُونَ لِی قَولًا وَلَا تُطِیعُونَ لِی أَمرًا حَتَّی تَکَشَّفَ الأُمُورُ عَن عَوَاقِبِ المَسَاءَةِ فَمَا یُدرَکُ بِکُم ثَارٌ وَلَا یُبلَغُ بِکُم مَرَامٌ دَعَوتُکُم إِلَی نَصرِ إِخوَانِکُم فَجَرجَرتُم جَرجَرَةَ الجَمَلِ الأَسَرِّ وَتَثَاقَلتُم تَثَاقُلَ النِّضوِ الأَدبَرِ ثُمَّ خَرَجَ مِنکُم جُنَیدٌ مُتَذَائِبٌ ضَعِیفٌ کَأَنَّمَا یُسَاقُونَ إِلَی المَوتِ وَهُم یَنظُرُونَ

ترجمه مصیبت افتاده است بر من کسانیکه فرمان نمی برند چون بفرمایم و اجابت نمی کنند چون بخوانم و پدر مباد شما را چه راه می بینید در مددگاری پروردگار خود آیا نه دینی جامع شماست و نه حمیتی برانگیزنده شماست استاده میشوم در میان شما فریاد کنان و ندا می کنم شما را بفریادرسی پس نمی شنوند از من سخنی و اطاعت نمی کنید امر حکمی را تا وقتیکه پرده کارها برافتد از عاقبت بد پس نمی توان کشید بقوت شما کینه و نمی توان رسید از شما بمطلبی خواندم شما را بمددگاری برادران شما پس گردن انداختید چنانچه می نالد شتر خود را می وگرانبار شدید مثل گران افتادن شتر لاغر پشت ریش پس بیرون برآمد از شما لشکری کاهلی کنان ضعف نمایان گویا کشیده میشوند بسوی مرگ و ایشان می بینند و نیز در ذم و طعن یاران کذائی فرماید کَم أُدَارِیکُم کَمَا یُدَارَی البِکَارُ العَمِدَةُ وَالثِّیَابُ المُتَدَاعِیَةُ کُلَّمَا خِیطَت مِن جَانِبٍ تَهَتَّکَت مِن جَانِبٍ آخَرَ وَکُلَّمَا أَطَلَّ عَلَیکُم مَنسِرٌ مِن مَنَاسِرِ الشَّامِ أَغلَقَ کُلُّ رَجُلٍ مِنکُم بَابَهُ وَانجَحَرَ انجِحَارَ الضَّبَّةِ فِی جُحرِهَا وَالضَّبُعِ فِی وِجَارِهَا تا کجا نگهداری کنم چنانچه نگهداری کرده می شود شتران نا تجربه کار نازک بدن و جامه های کهنه هرگاه دوخته شود از یکطرف دریده شود از طرف دیگر و هرگاه برسد بر شما سیر سواری از سرداران شام بند می کنند هر مرد از شما در خود را مانند سوسمار و مثل در رفتن سوسمار در سوراخ خود و کفتار در کنام خود و نیز در خطبه دیگر فرماید مَن رُمِیَ بِکُم فَقَد رُمِیَ بِأَفوَقَ نَاصِلٍ إِنَّکُم وَاللّهِ لَکَثِیرٌ فِی البَاحَاتِ قَلِیلٌ تَحتَ الرَّایَاتِ

ترجمه و هر گاه شما را قسمت افتاده بهره بی تیر و از او افتاده بدبختی که شما یخذ البسیار آید در جای نمود و کم آید در زیر علیها
و این خطب را تمامها رضی در نهج البلاغة ذکر کرده و سوای او دیگر امامیه نیز در کتب خود روایت کرده اند علی بن
موسی بن طاوس سبط محمد بن الحسن الطوسی شیخ الطائفه گفته است که إنَّ أمیرَ المؤمنینَ کانَ یَدعُو النّاسَ
عَلیٰ مِنبرِ الکوفةِ إلیٰ قِتالِ البُغاةِ فَما أجابَهُ إلّا رَجُلانِ فَتَنَفَّسَ الصُّعَداءَ وَقالَ أینَ یَقَعانِ

ترجمه بدرستیکه امیر المؤمنین میخواند مردم را بر منبر کوفه بسوی جنگ باغیان پس اجابت نکرد او را مگر دو مرد
پس دم کشید بافسوس و گفت دو کس کجا نهاده شوند باز ابن طاوس میگوید که هٰؤلاءِ خَذَلُوهُ مَعَ اعتِقادِهِم
وَاظهارِهِم لِفَرضِ طاعَتِهِ وَانَّهُ صاحِبُ الحَقِّ وَانَّ الَّذینَ یُنازِعُونَهُ عَلَی الباطِلِ وَکانَ عَلَیهِ
السَّلامُ یُداریهِم وَلٰکِن لا یُجدیهِ المُداراةُ نَفعاً وَقَد سَمِعَ قَوماً مِن هٰؤلاءِ یَنالُونَ
مِنهُ فی مَسجِدِ الکُوفَةِ وَیَستَخِفُّونَ بِهِ فَاَخَذَ بِعِضادَتَیِ البابِ وَاَنشَدَ مُتَمَثِّلاً هَنیئاً
مَریئاً غَیرَ داءٍ مُخامِرٍ لِعَزَّةَ مِن اَعراضِنا مَا استَحَلَّتِ فَیَئِسَ مِنهُم کُلِّهِم وَدَعا عَلَیهِم

ترجمه این مردم ترک رفاقت او کردند با وجود اعتقاد خود و اظهار فرضیت طاعت او و آنکه او صاحب حق است
و آنانکه نزاع با او می کنند بر باطل اند و بود علیه السلام نگهداری این مردم میکرد ولیکن نمی رسانید او را
نگهداری فایده و هر آئینه شنید جماعتی را ازین گروه حقارت می کنند او را در مسجد کوفه و سبکسار می کنند
او را پس گرفت دو بازوی دروازه بر خواند بسبیل تمثیل گوارا و مرغوب باد بلی آزار استیلا کننده برای عزه
که معشوقه است از آبروهای ما هر چه او حلال گرفت پس مایوس شد از همه ایشان و دعای بد کرد برای ایشان
و از مجموع این خطبه ها و روایت ابن طاوس ثابت شد که حضرت امیر در حق این فرقه که مدعیان شیعیت آنجناب
بودند کلمه قاتلکم الله و قبحا لکم و ترحا ارشاد فرموده و نیز قسم یاد فرموده بر آنکه هرگز گفته ایشان را تصدیق نخواهد فرمود
و جابجا العصیان اوامر خود و نشنیدن کلام خود وصیت نمود و از دیدن ایشان و شناختن ایشان بیزار بود
و اینها غیر انخذال آنجناب و تجریع هم و دل آنجناب را پر از غصه و غضب کردن بلکه پس پشت در مسجد نشسته بد
گفتن و استخفاف نمودن آنجناب شیوه خود داشتند و نیز معلوم شد که جمیع شیعه آنوقت درین عمل شریک
و درین نکوهش و لعن داخل بودند سوای دو کس پس چون حال صدر اول و قرن افضل که تیر روی کشتر
و گل سر سبد این فرقه اند چنین باشد وای بر حال دیگران طبقه سوم از اسلاف شیعه جماعه بودند که
مجتبی سبط مصطفی فلذه کبد زهرا امام حسن را بعد از شهادت امیر باعث شدند و چهل هزار کس بر موت بیعت کردند
قتال معاویه ترغیب نموده بیرون کوفه بر آوردند و نیت فاسده ایشان تصمیم یافته بود که آنجناب را در ورطه بلا
اندازند چنانچه در اثنای راه بابت تنخواه آنجناب را آزرده خاطر ساختند و بقول و فعل بار ایذا بها بعمل آوردند تا آنکه مختار

اتفقی که خود را از شیعهٔ خاص قرار می داد مصلی نماز را از زیر قدم مبارکش ربود و بعضی دیگر کلند بر پای مبارکش زد
و چون نوبت بمقابله و مقاتله رسید بدبنای معاویه راغب شده ترک نصرت آن امام بحق نموده خسران دنیا و آخرت
برای خود اندوختند حالانکه خود را از مخصوصان شیعهٔ آنجناب و شیعه والد عالی مقدارش می گفتند و بنسبت تشیع عداوت
کرده بنیاد منهادهٔ آنها هست احوال این جماعه را سید مرتضی در کتاب تنزیه الانبیاء والائمه بهمین تفصیل ذکر کرده
در مقام عذر از جانب حضرت امام حسن در مصالحه که با معاویه نمودند و بخلع خلافت تن در دادند و نیز در کتاب الفصول
امامیه مسطور است که رؤسای اینها پنهان پنهان با معاویه مکاتبات و مراسلات داشتند و او را بر حرکت بر می غلانیدند
و می نوشتند که بارون زود شو تا امام را بتو سپاریم و روسیاهی دنیا و آخرت بجهت چند مهرهٔ ناپاک بستانیم بلکه بعضی
از اینها ارادهٔ فتک و دغا با امام نیز در خاطر داشتند و نزد امام این همه فسادات و ارادات ایشان به ثبوت
رسیده و بحد یقین انجامیده بود بنا بر آن تن بمصالحه در داد و ناچار بخلع خلافت راضی شد این است ترجمهٔ ملخص عبارت
فصول که از کتب معتبرهٔ امامیه است طبقهٔ چهارم از اسلاف شیعه اکثر کوفیان اند که با حضرت سبط شهید قرة عین الرسول
و فلذهٔ کبد البتول حسین مقتول بالحاح تمام عرائض و اخلاص نامها فرستاده نرد دغا باختند و اول آنجناب را باعث
شدند که از حرم امن مکه بجانب کوفه حرکت فرماید چون آنجناب نزدیک رسید و نوبت بمقابله و مقاتلهٔ اعدا و
امتحان صدق و اخلاص انجامید هر همه راه خذلان پیمودند و با وجود کثرت عدد و عدد و از امداد و نصرت آن مظلوم
تقاعد نمودند بلکه بعضی از ایشان با دشمنان آنجناب خفیةً و علانیةً رفیق شده باعث شهادت آنجناب و رفقای
او گشتند تا آنکه اطفال شیرخوارهٔ اهل بیت بضرب یا بعطش جان دادند و مخدرات مستورات اهل بیت عریان برهنه شهرهٔ عالم شدند
و این همه بعلت بیوفائی و دغابازی این گروه واقع شد طبقهٔ پنجم از اسلاف شیعه کیسانی بوده اند که در وقت تسلط
مختار بر عراق و دیگر بلاد آن ضلع از حضرت امام زین العابدین برگشته بجهت موافقت مختار کلمهٔ محمد بن الحنفیه میخواندند
و او را امام خود میدانستند حالانکه او از نسل رسول نبود امامت او وجهی ندارد و احوال این فرقه سابق بتفصیل مذکور شد
که آخر با از دائرهٔ این خروج کرده به نبوت مختار و آمدن وحی بسوی او قائل شده بودند طبقهٔ ششم از اسلاف
شیعه کیسانی گذشته اند که اول حضرت زید شهید را باعث شدند بر خروج و با وی رفاقت کردند و چون نوبت
بمقابله رسید انکار امامت او نمودند به بهانهٔ آنکه او از خلفای ثلثه تبری نمی کند او را گذاشته بکوفه خزیدند و آن
امامزادهٔ مظلوم را در دست دشمنان او واگذاشتند تا آنکه شهید شد و واقعهٔ امام حسین از سر تازه گشت بالفرض
اگر او امام نبود امامزاده خود بود و اگر اعداء خلفاء ثلثه تبری نمی کرد چه قصور داشت سابق در کلام فاضل کاشی
از ائمهٔ عظام روایات صحیحه گذشته است که بد گفتن خلفا در نجات و دخول جنت ضرور نیست و اگر او اقرار امامت
امام محمد نداشت نیز از دائرهٔ ایمان بیرون نشود چنانچه از بعضی روایات مفهوم می شود و با این همه آخر مظلوم بود و رد

نواصب که اعدای جمیع اہل بیت اند و اعانت ظلوم اگرچہ کافر باشد خاصہ چون در دست کافران گرفتار شود باوصف قدرت فرض قطعی ست طبقہ ہفتم از اسلاف شیعہ کسانی بودہ اند کہ صحبت ائمہ و تلمذ ایشان ادعا مینمودند و ائمہ آنہا را تکفیر و تکذیب میفرمودند و اگر این جماعہ را نام بنام تحریر آریم و فرمودہای ائمہ را در حق ایشان از کتب امامیہ برنگاریم دفتری باید طویل و کتابی باید دراز لکن بحکم فَمَا لَا یُدْرَکُ کُلُّہٗ لَا یُتْرَکُ کُلُّہٗ بتحریر بعضی از فضایل و مناقب این بزرگان و بعضی از عقاید ایشان ضرور و واجب دانستہ خدمت می نماید باید دانست کہ مدار تشیع خصوصاً مذہب امامیہ بر جماعہ الیست کہ حقتعالی را جسم ذی الابعاد ثلثہ اعتقاد می کردند مثل ہشام و شیطان الطاق و میثمی و این عقیدہ ایشان در کافی کلینی مذکور ست بحیثیت مجال انکار نیست و طایفہ از ایشان صورت ہم برای حقتعالی ثابت می کردند مثل ہشام بن الحکم و شیطان الطاق و طایفہ تا ناف اجوف و کاواک و پایئن ناف صمد و کندہ اعتقاد میکردند مثل ہشام بن سالم و میثمی و بعضی از ایشان حقتعالی را در ازل جاہل میدانستند مثل زرارہ بن اعین و بکیر بن اعین و سلیمان جعفری و محمد بن مسلم و غیرہم و اکثر ایشان کان و جہت نیز ثابت کنند و بعضی از پیشوایان ایشان مثل دیک الجن شاعر وغیرہ بید بن مخفی بودہ اند کہ اصلاً اعتقاد بصانع و انبیا و بعث و معاد ندہشتہ اند و بعضی نصرانی بودہ اند کہ اصلاً تغیر زی و لباس و ترک معاشرت اقوام خود نکردند و با آنہا محشور بودند مثل زکریا بن ابرہیم نصرانی کہ شیخ الطایفہ ابو جعفر طوسی در تہذیب از و روایت دارد و جماعہ از اسلاف ایشان گذشتہ اند کہ حضرت صادق در حق ایشان فرمودہ کہ ہر ذی عیسا لا کاذب و یفتری علینا اہل البیت ترجمہ روایت میکند از ما دروغہا و افترا میکند بر ما جملہ اہل بیت مثل بنان کہ کنیت او ابو احمد ست و جماعہ گذشتہ اند کہ از عقائد ایشان حضرت ائمہ مردم را تحذیر فرمودند و روا اخبار و نقلہ آثار از حضرات نزد امامیہ ہمین جماعت اند روی الکلینی عن ابراہیم بن محمد بن الخزاز و محمد بن الحسین قالا دخلنا علی ابی الحسن الرضا علیہ السلام فقلنا ان ہشام بن سالم و المیثمی و صاحب الطاق یقولون ان اللہ تعالی اجوف الی السرۃ و الباقی صمد فخر للہ ساجدا ثم قال سبحانک ما عرفوک و لا وحدوک فمن اجل ذلک وصفوک ترجمہ میگویند کہ اللہ تعالی کاواک ست تا ناف و باقی پرکار ست پس افتاد پیش خدا سجدہ کنان باز گفت پاکی تراست نشناختند ترا و یگانہ دانستند ترا پس ازین سبب چنین بیان کردند ترا و در حق ہمین جماعہ مذکورین زرارہ بن اعین حضرت صادق علیہ السلام فرمودہ است و گفتہ است اخذاہم اللہ چنانچہ در مقام خود بیاید ان شاء اللہ تعالی و ایضاً روی الکلینی عن علی بن حمزۃ قال قلت لابی عبد اللہ علیہ السلام سمعت ہشام بن الحکم یروی عنکم ان اللہ جسم صمدی نوری معرفتہ ضرورۃ یمن بہا علی من یشاء من عبادہ

فقال سُبحان من لا یعلم احدٌ کیف هو الا هو لیس کمثله شیء وهو السمیع البصیر لا یُحدّ ولا یُحسّ ولا یُحیط به شیء ولا جسم ولا صورة ولا تخطیط ولا تحدید ؛

وجماعه از اسلاف ایشان ناؤسیه اند که منکر موت حضرت صادق اند و ایشان را مهدی موعود اعتقاد کنند و امامت ائمه باقیه را انکار نمایند و اکثر رواة ایشان واقفیه اند جابجا در اسماء الرجال ایشان دیده می شود که کان فلانٌ من الواقفیة و این هر دو فرقه عدد ائمه و تعین اشخاص آنها را منکر اند چنانچه در باب اول گذشت و منکر امامت نزد شیعه مثل منکر نبوت است و اینها هیچ با از این هر دو فرقه روایات بسیار در صحاح خود وارد کنند حالانکه هر دو فرقه مذهب خود را نیز از حضرات روایت کرده اند پس کذب آنها صریح ثابت شده و جماعه از اسلاف ایشان امام وقت را ندانسته اند و تمام عمر در تردد و تحیر گذرانیده در وعید من مات ولم یعرف امام زمانه مات میتةً جاهلیةً داخل گردیده مثل حسن بن سماعه و بنی فضائل و عمر بن سعید و غیرهم من رواة الاخبار و از جارودیه نیز در کتب صحیحه ایشان روایات موجود است حالانکه مذهب جارودیه معلوم است و جماعه از اسلاف ایشان اختراع کذب نموده و اصرار بران داشته اند مثل ابی عمیر و ابن المغیرة و الطیری و بعضی از ایشان را حضرت صادق از مجلس خود رانده و هرگز پروانگی آمدن نزد خود نداده مثل ابن مسکان و بعضی از ایشان بر سوء خود اقرار کرده اند مثل ابو بصیر و بعضی از ایشان بدایه غالیه اند که نزد جمهور شیعه آن نوع بدا باطل است مثل دارم بن الحکم و زیاد بن الصلت و ابن هلال جهمی و زراره و ابن سالم و بعضی رواة ایشان بعض را تکذیب نموده اند در روایات مثل هشامین و صاحب طاق و میثمی که باهم تکاذب داشتند و نیز از رواة اخبار و آثار ایشان ابن عیاش است که او را در رجال خود کذاب مینویسند و از ائمه روایت میکنند که او را تکذیب فرمودند و ابن بابویه که صاحب تتمه مزوره از متقدمین و شریف مرتضی از متاخرین نیز یادگار مسیلمه کذاب اند و این دعاوی که مذکور شد دلایل آنها در باب آینده از کتب معتبره اینها منقول خواهد شد و معهذا علمای ایشان که ترکیب اسماء رجال خود و احوال اسلاف خود اطلاع دارند ممکن نیست که انکار این دعاوی نمایند و اگر جاهلی یا نا واقفی تردد کند از و شکایت نیست که در باب آینده تردد او نیز زائل خواهد شد ان شاء الله تعالی درینجا نکته الیست بس عمده که آنرا بکمال غور باید شنید باید دانست که جمیع فرقه های شیعه دعوای اخذ علوم خود از اهلبیت مینمایند و هر یک از اینها با امامی یا امام زاده خود را نسبت میکنند و از وی اصول و فروع مذهب خود را روایت مینماید و بعضی فرقه ها بعضی دیگر را تکذیب و تضلیل و تکفیر میکنند و در اصول عقاید خصوصًا در امامت باهم تناقض صریح دارند پس این اختلاف و تناقض ایشان عاقل را دلیل دروغگوی همه فرقه ها بس است زیرا که از یک خانه این همه توطیه های مختلفه و روایت های متناقض نمی تواند بر آمد و الا بعضی اهل آن خانه کذاب و دروغگو و گمراه کننده خلق الله باشند

واین نص قرآنی باطل میکنند قوله تعالی اِنَّمَا یُرِیْدُ اللّٰهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ اَهْلَ الْبَیْتِ
وَیُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیْرًا ونیز احوال بزرگان اهلبیت خصوصا ائمه از روی تواریخ بالیقین معلوم است که از
بهترین بندگان خدا وحق پرست وتابع دین وآئین جد خود بوده اند دروغ گفتن وبرای ریاست خود مردم را
فریب دادن از ایشان امکان ندارد پس معلوم شد که اهلبیت ازین همه روایات وحکایات بری وبخبرا
واین فرقه های مختلف روایات مذهب خود بالا بالا ساخته اند که اصلی ندارد قوله تعالی وَلَوْ کَانَ مِنْ عِنْدِ
غَیْرِ اللّٰهِ لَوَجَدُوْا فِیْهِ اخْتِلَافًا کَثِیْرًا ترجمه واگر میبود این قرآن از نزد غیر خدا هر آئینه مییافتند در وی
اختلاف بسیار واختلافی که در اهل سنت است اول اختلاف اجتهادی است که ایشان از قرن صحابه
گرفته تا وقت فقهای اربعه همه را مجتهد دانند ومجتهد برای خود عمل میکند واختلاف آن از جبلی نوع انسانست
اختلاف روایت نیست که شاهد دروغ وافترا تواند شد دوم آنکه اختلاف اهل سنت همه در فروع فقه است
نه در اصول عقاید واختلاف فروعی بنا بر اجتهاد دلیل بطلان مذهب نمی تواند شد مانند اختلاف مجتهدین
امامیه در مسائل فقهیه مثل پاکی وناپاکی شراب وتجویز وعدم تجویز وضو بگلاب حالا ماخذ علوم شیعه از اهل بیت
باید شنید هرچند در باب اول این مبحث بطریق اجمال گذشته است اما تفصیل رنگ دیگر دارد غلاة که سرگروه
همه فرقه ها اند همه در اصل شاگردان عبد الله بن سبا اند واو خود را تلمیذ خاص ومحرم با اختصاص حضرت امیر نسبت
ومختاریه وکیسانیه از حضرت امیر وحسنین ومحمد بن علی وابو ہاشم بن محمد بن علی مذهب خود را روایت کنند وزیدیه
از حضرت امیر وحسنین وامام زین العابدین وزید بن علی بن الحسین ویحیی بن زید وباقریه از پنج کس یعنی از
حضرت امیر تا امام باقر وناوسیه از شش کس ازین پنج وحضرت امام صادق ومبارکیه از هفت کس این
شش واسماعیل بن جعفر وقرامطه از هشت کس این هفت ومحمد بن اسمعیل وشمطیه از دوازده کس این
هشت ومحمد بن جعفر وموسی بن جعفر وعبد الله بن جعفر واسحاق بن جعفر ومهدویه از بیست ودو کس که نام
آنها در باب اول مذکور شد وایشان جمیع بادشاهان مصر ومغرب را که از نسل محمد مهدی گذشته اند امام دانند
واعتقاد عصمت وعلم محیط در آنها نمایند چنانچه ابو محمد ابن نجم الدین عمارة بن علی زید المذحجی شاعر مشهور در
قصیده میمیه خود که در مدح فائز بن ظافر وزیر او که صالح بن رزیک بود میگوید بیت اَقْسَمْتُ بِالْفَائِزِ الْمَعْصُوْمِ
مُعْتَقِدًا اَلْفَوْزَ بِالنَّجَاةِ وَاَجْرَ الْبِرِّ فِی الْقَسَمِ ترجمه قسم میخورم بفائز معصوم در حالتی که اعتقاد دارم
کامیابی واجر صدق در قسم وبادشاهان مذکورین نیز خود را معصوم وعالم العلم غیب وعلوم غریبه از کیمیا
وسیمیا میگفتند چنانچه تواریخ مصر ومغرب بران شاهد اند ونزاریه از هژده کس که اول ایشان امیر المومنین
وآخر ایشان مستنصر است وامامیه اثنا عشریه از دوازده کس که اول ایشان امیر المومنین وآخر ایشان

امام محمد مهدی است پس اگر مثلا معتقدات امامیه را اصلی میبود حضرت زید بن علی چرا علی رؤس الاشهاد باین
شدت و غضب بر اصول انکار مینمود و او را از مجلس خود میراند و علی هذا القیاس معتقدات دیگر فرق را نیز باید
فهمید و موید دروغ این فرقه ها آنست که هر چند جمیع اینها برای خود کتابها ساخته اند و دفترها پرداخته و در
اینها علما و فضلا صاحبان تقریر و تحریر گذشته اند اما درین ملک کتابهای امامیه دیده میشود و کتابهای
دیگران کمیاب بلکه نادر الوجود است و حال علمای آنها از حال علمای امامیه توان دریافت و حال علمای امامیه
در روات اخبار ایشان سابق مذکور شد که بعضی از ایشان مرتکب کبیره اند مثل کسانیکه حضرت امیر از ایشان
شکایت میفرمود و بعضی فاسد المذهب والدیانت و مجسمه و مشبهه و بعضی مجاهیل و ضعفا و بعضی کذابین و وضاعین
و بعضی آنانکه خود ایشان در جرح و تعدیل شان مختلف اند و احد الطرفین مرجح نشده و بعضی ساوی از خطوط
و رقعات که اصلا محل اعتماد نیست زیرا که خط خود را مشابه بخط دیگر کردن نزد ماهران این صنعت سهل کاریست
علی الخصوص خط امام غائب که تا حال آنرا کسی ندیده و نشناخته و بعضی از روات ایشان مسئله در رقعه نوشته
و شب هنگام در سوراخ درختی میگذاشت و صباح آن رقعه را نزد شیعه می آورد که در اثنای سطور آن رقعه
جواب آن مسئله مرقوم بود و می گفت که این خط امام است و همه امامیه از وی باور میداشتند آمدیم بر ذکر علما و کتابهای
هر فرقه که درین رساله از اهم مهمات است تا در وقت نقل از کتابی یا عالمی سامع را اشتباه نیفتد که این کتاب
یا عالم از کدام فرقه است و نزد شیعه چه رتبه دارد مقوله او یا روایت او شایان اعتبار است یا نیست اما
غلاة پس عالم اول ایشان عبد الله بن سبا ست بعد ازان ابو کامل و بنان و مغیره عجلی و این هر دو را
حضرت صادق نفرین فرموده و تکذیب نموده و گفته اِنَّهُمَا یَفْتَرِیَانِ عَلَیْنَا اَهْلَ الْبَیْتِ وَ یَرْوِیَانِ
عَنَّا الْاَکَاذِیْبَ و نصیر و اسحاق و علبا و زرام و مفضل صیرفی و سریع و بزیع و محمد بن یعقوب
و غیرهم و مقالات ایشان همه مزخرفات است قابل گفتن و شنیدن نیست و اما کیسانیه پس اعلم علمای ایشان
کیسان است که خود را تلمیذ محمد بن علی میگفت بعد ازان ابو کریب ضریر و اسحاق بن عمر و عبد الله
بن حرب و غیرهم و اما زیدیه پس اعلم علمای ایشان یحیی بن زید است و دیگر یاران زید بن علی و ایشان را
روایات بسیار است از امیر المؤمنین و سبطین و سجاد و زید شهید و یکی از ائمه ایشان ناصر است که مذهب
او مشهور است که رجلین را غسل و مسح هر دو باید کرد و از اجله علمای ایشان هادی است
که بعد سنه دو صد و هشتاد (۲۸۰) ترویج این مذهب نمود و پسر او مرتضی نیز عالم بزرگ اینها ست
و این هر دو از سادات حسنیه بودند و خود را زیدیه خالص گویند و زیدیه غیر خالص جماعه
دیگر اند که خود را زیدیه گویند و در مذهب تفاوت دارند علمای ایشان جارود بن احمد

بن محمد بن سعید سبیعی همدانی هست وابن عقده وسلیمان وتبر توهی وخلف بن عبد الصمد ونعیم بن الیمان ویعقوب
وحسین بن صالح واخطب خوارزمی صاحب مناقب امیر المؤمنین نیز از زیدیه هست وهمچنین صاحب عقاید ...
واکثر زیدیه غیر از زیدیه خالص در اصول تابع معتزله اند مگر در مسائل معدوده مثل امامت وصاحب الکبیرة
کبا فر نعمة فاسق ودر فروع تابع ابوحنیفه اند وبرخی تابع شافعی مگر در بعضی مسائل مثل انکار مسح خفین اما
اسماعیلیه پس علماء ایشان مبارک وعبد الله بن میمون قداح وغیاث صاحب کتاب البیان ومحمد بن علی
برقعی ومقنع مهدویه را که شعبه الیست از اسماعیلیه در اول امر عالمان وکتابها بودند زیرا که رئیس ایشان را احمد
بن عبید الله الملقب بمهدی اکثر اهل حجاز وعراق ومصر وشام در دعوی شرافت وسیادت تکذیب
میکردند ویاوی غیر از اجلاف وشورپشتیان سپاهی پیشه نمی گردیدند حتی که عزیز که از اولاد او بخلافت رسیده بود
روز جمعه بر سر منبر برآمد تا خطبه بخواند در آنجا رقعه یافت که در وی این ابیات مرقوم بود اِنَّا سَمِعْنَا نَسَبًا مُنْكَرًا
يُتْلَى عَلَى الْمِنْبَرِ فِي الْجَامِعِ ٭ اِنْ كُنْتَ فِيمَا تَدَّعِي صَادِقًا ٭ فَاذْكُرْ اَبًا بَعْدَ الْاَبِ الرَّابِعِ ٭ اِنْ تُرِدْ تَحْقِيقَ مَا قُلْتَهُ
٭ فَانْسُبْ لَنَا نَفْسَكَ كَالطَّائِعِ ٭ اَوْ لَا دَعِ الْاَنْسَابَ مَسْتُورَةً ٭ وَادْخُلْ
بِنَا فِي النَّسَبِ الْوَاسِعِ ٭ فَاِنَّ اَنْسَابَ بَنِي هَاشِمٍ ٭ يَقْصُرُ عَنْهَا طَمَعُ الطَّامِعِ
ترجمه ما شنیدیم نسبنامه معروف که خوانده میشود بر سر منبر در مسجد جامع اگر هستی در آنچه دعوی میکنی راست گو
پس ذکر کن پدر بعد از پدر چارم واگر میخواهی اثبات آنچه گفته پس نسبت بیان کن پیش ما نفس خود را مثل
مهربانه بگذار نسبها را در پرده وداخل شو با ما در نسب کشاده پس بدرستی که نسبهای بنی هاشم کوتاه است
از رسیدن آن طمع کننده وذکر طایع بالله خلیفه عباسی درین ابیات برای آنست که این قصه در
ایام خلافت او بود در بغداد ودیگر بلاد اسلام ونسب او در اشتهار کالشمس فی رابعة النهار است ودر
پدر چهارم او که بحث کرده وگفته فاذکر ابا بعد الاب الرابع از آن هست که پدر چهارم او پدر مهدی است
عبید الله بن عبد الله وبهمین نسبت اینها را عبیدیین گویند وچون مهدی را دعوی مهدویت در سر گرفت
واین دعوی بی موافقت نام پدر خود با نام پدر شریف آنحضرت صورت نمی بست ناچار پدر را جد وجد را
پدر گردانید وباین فسق نسب خود را بیان میکرد که هو محمد بن عبد الله بن عبید الله بن القاسم بن احمد بن
محمد بن اسماعیل بن جعفر الصادق ع وبعد از آنکه تسلط ایشان در دیار مغرب ومصر مستحکم شد ودیر کشید مردم
بسیار بطمع مال ومناصب در مذهب ایشان در آمدند علما وفضلا وادبا نیز در اینها پیدا شدند از سر آمد علماء
ایشان ابو الحسن علی بن النعمان وابو عبد الله محمد بن النعمان در ایام معز وعزیز گذشته اند وابو القاسم
عبد العزیز در زمان حاکم وعامر بن عبد الله رواحی وعلی بن محمد بن علی صلیحی در زمان مستنصر واز جمله

کسانیکه بطمع مال و جاه در مذهب ایشان درآمد فقیه عماره یمنی است که در دولت عبیدیین بقتل او بیداد شد
و در غایت علم و فضل بود و بسبب درآمدن او درین مذهب جمعی کثیر از اتباع و تلامذه او گمراه شدند و مثل
مشهور صادق آمد که اِنَّ الفَقِیهَ اِذَا غَوَی وَاَطَاعَهُ * قَومٌ غَوَوا مَعَهُ فَضَاعَ وَضَیَّعَا *
مِثلُ السَّفِینَةِ اِذ هَوَت فِی لُجَّةٍ * غَرِقَت وَیَغرَقُ مَا هُنَالِکَ اَجمَعَا ترجمه بدرستی دانشمند چون بیراه شود و
اطاعت او کنند قومی همه بی راه شوند با او پس خود ضایع شد و دیگران را ضایع کرد مثل کشتی چون فرو رود
در آب عمیق غرق شود خود و غرق کند آنچه در آنجاست تمام و از اولاد مهدی مذکور نیز بعضی علما بوده اند مثل
عزیز بالله که مرد ادیب و فاضل و شاعر بود و معز و حاکم بن المعز و اکثر اینها ادعاء علم غیب میکردند خصوصا حاکم
که میگفت در طور با من مناجات و مکالمه میشود چنانچه با حضرت موسی شده بود بارها بطور معرفت و علم کیمیا را
نیز مسید السبت و تعویذ الحاکم در فن کیمیا مشهور است و کتاب الهیاکل او نیز از مشاهیر کتب است بالجمله اخبار ایشان
در همه دانی و غیب شناسی بر السنه مورخین مذکور و در کتب تواریخ مسطور است نوشته اند که روزی عزیز بر منبر
برآمده و آنجا کاغذی دید که در وی این قطعه مرقوم بود قطعه بِالظُّلمِ وَالجَورِ قَد رَضِینَا * وَلَیسَ بِالکُفرِ وَالحَمَاقَةِ *
اِن کُنتَ اُعطِیتَ عِلمَ غَیبٍ * فَقُل لَنَا کَاتِبَ البِطَاقَةِ ترجمه با جور و ظلم راضی شدیم تا وقتی که نیست
همه کفر و جهالت اگر ترا داده شده است علم غیب پس بیان کن که ما را نویسنده این پرچه و حاکم از جمله اینها خیلی غلو
رفض داشت چند کس را بخفیه فرستاده بود که اجساد شیخین را از جوار سید المرسلین برآرند پس چون بمدینه منوره
رسیدند یکی را از علویان که در قرب مسجد و روضه مطهره خانه داشت فریب داده در خانه او جا گرفتند شب هنگام به
نقب زدن و کافتن مشغول میشدند تا آنکه نقب بقرب حجره مبارکه رسید ناگاه در مدینه تاریکی عظیم پیدا شد و غبار
شدید و نجاست و لمعان بروق خواطف و هبوب ریاح عواصف شروع شد تا آنکه مردم بهلاک خود یقین نمودند
و از نجات و خلاص مایوس شدند ناچار آن علوی و عشایر او امیر مدینه را از کار پردازی آن مردم اطلاع داد پس امیر
آنها را گرفته بقتل رسانید و فی الفور تاریکی و صواعق تسکین پذیرفت کذا ذکره القاضی الفاضل ابو عبد الله منصور
السمنانی فی کتاب الاستنصار و از مشاهیر اعلم علمای ایشان حسن بن صباح حمیری بود بعد از آن ابو الحسن
سلیمان بن محمد که ملقب به راشد الدین است صاحب قلاع اسماعیلیه بود مرد فاضل ادیب شاعر بود و رسایل
بدیعه دارد در فن انشا از جمله است نامه او برای سلطان نور الدین محمود بن سلطان عماد الدین شهید زنگی پادشاه
شام و حلب و فتح صلاح الدین یوسف ایوبی از اتباع او فتح مصر نمود و از دست عبیدیه انتزاع کرد سلطان
نور الدین برای راشد الدین مذکور که خود را از بقایای عبیدیان میگفت نامه تهدید آمیز نوشت و در جواب
نامه سلطان می نویسد یَا لِلرِّجَالِ لِاَمرٍ هَالَ مَقطَعُهُ مَا مَرَّ قَطُّ عَلَی سَمعِی تَوَقُّعُهُ

يا ذا الذي بقراع السيف هددنا لا قام قائم جنبي حين تصرعه فقام الحمام
الى البازي يهدده وشمرت لقراع الاسد ضبعه اضحى ليسد فم الافعى باصبعه
يكفيه ماذا يلاقي منه اصبعه قضى بتفصيله وجمله واعلمنا ما هددنا به
من قوله وفعله فيا لله اتعجب من ذبابة تطن باذن فيل وبعوضة تعد في التماثيل
وقد قالها قبلك قوم آخرون فدمرناهم وما كان لهم ناصرون
أم للحق تدحضون وللباطل تنصرون وسيعلم الذين ظلموا اي منقلب
ينقلبون اما ما صددته به فتركك من قطع راسي وقلعك
لقلاعي في الجبال الرواسي فتلك اماني كاذبة وخيالات غير صائبة فان
الجواهر لا تزول بالاعراض كما ان الارواح لا تضمحل بالامراض كم بين قوي
وضعيف ودني وشريف وان عدنا الى الظواهر والمحسوسات وعدلنا عن البواطن
والمعقولات فلنا اسوة برسول الله صلى الله عليه وسلم في قوله ما اوذي نبي مثل ما اوذيت
وقد علمتم ما جرى في عترته واهل بيته وشيعته والحال ما حال والامر ما زال
ولله الحمد في الآخرة والاولى اذ نحن مظلومون لا ظالمون ومغصوبون لا غاصبون وقل
جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل كان زهوقا ترجمه فریادای مردان برای کاری که هولناک است
خطر او نگذشته است گاهی برگوش من ریزش اوای آنکسی که بضرب شمشیر تهدید میکند مارا استاده مشود او
پهلوی من وقتی که تو افگنی او را استاد کبوتری بسوی بازی تهدید میکند او را ودامن جیب برای کشتی شیر
گفتاران او دیگاه برآمد بند می کند من اژدها با انگشت خود یا دفع کند او را چه ملاقات میکند از وی انگشت او حکم
کرد بتفصیل خود و اجمال خود و خبردار کرد مارا انچه تهدید کرد بآن مارا از قول خود و فعل خود پس بخدا التعجب از مگسی
شور میکند در گوش فیل و از پشه که شمرده میشود در تصویر ها در آئینه گفته اند این سخن پیش از تو اقوام دیگر پس هلاک کردیم
ایشان را و نبودند ایشان را مددگاران آیا حق را می لغزانند و باطل را مدد میدهند و زود خواهند دانست ظالمان که بکدام
پهلوی میگردند چیزی که در صدد کلام خود گفتی از بریدن سر من و برکندن قلعه های من که در کوههای بلند است پس اینهمه
آرزوهای دروغ است و خیالات ناصواب پس درستی که جوهر زایل نمیشود بعرض چنانچه روح مضمحل نمیشود بمرض بسیار فرق است
میان قوی و ضعیف و ادنی و شریف اگر نگذریم از ظواهر و محسوسات و عدول کنیم از بواطن و معقولات پس ما را اقتدا برسول
خداست صلعم در قول او ایذا نیافت کسی پیغمبر آنقدر که ایذا یافتم من شما دانسته اید انچه گذشت در عترت او و اهل بیت او
و شیعه او و حال متغیر نشده است کار بیجا نگشته وقد علمتم ظاهر حالنا وكيف قتال رجالنا

وَمَا یَتَمَنَّوْنَ مِنَ الْمَوْتِ وَیَفِرُّوْنَ اِلٰی حِیَاضِ الْمَوْتِ فَتَمَنَّوُا الْمَوْتَ اِنْ کُنْتُمْ صَادِقِیْنَ
وَلَا یَتَمَنَّوْنَهٗ اَبَدًا بِمَا قَدَّمَتْ اَیْدِیْهِمْ وَاللّٰهُ عَلِیْمٌ بِالظَّالِمِیْنَ ترجمه وشما امید انید ظاهر حال ما چگونه است
جنگ مردان ما و آنکه آرزو دارند موت را و نزدیک میشوند بسوی حوض های موت وَفِی الْاَمْثَالِ السَّائِرَةِ
اَوِ الْبَطِّ تُهَدِّدُوْنَ بِالشَّطِّ فَهِیَ لِلْبَلَاءِ حَلْبًا بًا وَتَدَّرِعُ لِلرَّزَایَا اَثْوَابًا وَلَا تَکُوْنَنَّ کَالْبَاحِثِ
عَنْ حَتْفِهٖ بِظِلْفِهٖ وَالْجَادِعِ مَارِنَ اَنْفِهٖ بِکَفِّهٖ وَاِذَا وَقَفْتَ عَلٰی کِتَابِنَا فَکُنْ مِنْ اَمْرِنَا
بِالْمِرْصَادِ وَمِنْ حِیْلَتِکَ عَلٰی اقْتِصَادٍ ثُمَّ اقْرَاْ اَوَّلَ النَّحْلِ وَاٰخِرَ الصَّادِ ترجمه و در داستانهای مشهور است
آیا بطرا تهدید میکنید بکناره دریا پس مهیا کن برای بلا چادری و بپوش برای مصیبت ها جامه ها و مباش مثل که بجوید نکبت
موت خود بناخن خود و مبر بدست خود بینی خود بدست و چون مطلع شوی بر نوشته من پس باش از کار ما در کمین و تدبیر
خود بر استواری باز بخوان ابتدای نحل و آخر صاد و بِنَا نِلْتَ هٰذَا الْمُلْکَ حَتّٰی تَاَثَّلَتْ بُیُوْتُکَ
فِیْهِ وَاشْتَهَرَ عُمُوْدُهَا ۔ فَاَصْبَحْتَ تَرْمِیْنَا بِنَبْلٍ قَدِ اسْتَوٰی ۔ مَغَارِسُهَا فِیْنَا وَفِیْنَا جَرِیْدُهَا
ترجمه بسبب ما یافتی این سلطنت را تا آنکه بیخ بگرفت خانهای تو در وی و بلند شد ستون او پس صبح کردی
که می افگنی بر ما تیری که درست شده است رستگاه او در میان ما و در ماست هموار وی و اما امامیه خصوصًا
اثنا عشریه پس علمای اینها در کثرت حدی ندارند و مشاهیر قدمای ایشان قیس بن سلیم بن قیس هلالی است
و ابان و هشام بن الحکم و هشام بن سالم و صاحب الطاق و ابو الاحوص و علی بن منصور و علی بن جعفر و بیان بن سمعان که کنیت
او ابو احمد است مشهور به نجبره است و ابن ابی عمیر و عبد الله بن مغیره و نظیری و ابو بصیر و محمد بن الحکم و محمد بن الفرج
الرخجی و ابراهیم خزار و محمد بن الحسین و سلیمان جعفری و محمد بن مسلم و بکیر بن احین و زرارة بن اعین و پسران این
هر دو و سماعه بن مهران و علی بن ابی حمزة و عیسی و عثمان و علی هر سه بنی فضال و احمد بن محمد بن عبد الله
ابو نصرة البزنطی و یونس بن عبد الله القمی و ایوب بن نوح و حسن بن عیاش بن الحریش و علی بن مظاهر
واسطی و احمد بن اسحاق و جابر جعفی و محمد بن جمهور قمی و حسین بن سعید و عبد الله و عبید الله و محمد و عمران و عبد الاعلی
کلهم بنو علی بن ابی الشیعة و اولاد ایشان و جد ایشان و مصنفین اثنا عشریه صاحب معالم الاصول فخر المحققین و محمد
بن علی الطرازی و محمد بن علی الجباعی ابو الفتح کراجکی و الکفعمی و جلال الدین حسن بن احمد شیخ و شیخ مقتول و محمد
بن الحسن الصفار و ابان بن بشر البغال و عبید بن عبد الرحمن خثعمی و فضل بن شاذان قمی و محمد بن یعقوب الکلینی الرازی
و علی بن بابویه قمی و حسین بن علی بابویه قمی و محمد بن علی بن بابویه قمی و ابن قمی غیر آن قمی است که بخاری ابو ا ستشهاد کرده
در روایت حدیث الشفاء فِیْ ثَلٰثٍ شَرْطَةِ مِحْجَمٍ وَشَرْبَةِ عَسَلٍ وَکَیَّةٍ بِنَارٍ در کتاب الطب از صحیح خود و گفته است
رَوَاهُ الْقُمِّیُّ عَنْ لَیْثٍ عَنْ مُجَاهِدٍ زیرا که ابن بابویه قمی از اهل قرن رابع است و لیث از اهل قرن ثانی کلان است

که لیث او بیه باشد و از وی روایت کرده و اگر رواة عن لیث را بر ارسال و روایت بالواسطه حمل کنیم حالانکه
خلاف متعارف بخاری است در امثال این مقامات نیز درست نمی شود زیرا که وفات بخاری در وسط
مائه ثالثه است پس ابن بابویه از وی متاخر است بزمان بسیار بوی چه قسم استشهاد توان کرد و لنعم
ما قیل فی میلاد البخاری و وفاته و سنی عمره ولد فی صدق و عاش حمیدا و مات فی نور
در همین مقام بعضی از بزرگان متاخرین در فهم عبارت سمعانی غلط افتاده چنان گمان برده اند که ابن قمی همان
قمی است که بخاری بوی استشهاد نموده در ینجا نقل عبارت سمعانی کرده می شود و منشاء غلط بیان کرده آید
قال السمعانی فی المنسوبین الی قم و ابو جعفر محمد بن علی بن الحسین بن بابویه القمی
نزل بغداد و حدث بها عن ابیه و کان من شیوخ الشیعة و مشهوری الرافضة روی عنه
محمد بن طلحة النعالی و یعقوب بن عبد الله بن سعد القمی استشهد به البخاری فی
صحیحه فی کتاب الطب فقال فی حدیث الشفاء فی ثلثة شرطة محجم و شربة عسل
و کیة بنار رواه القمی عن لیث عن مجاهد عن ابن عباس و الاستاذ العمید ابو طاهر
سعد بن علی بن عیسی القمی صار وزیرا السلطان سنجر بن ملکشاه الی اخر ما قال هذه
عبارة الانساب و صرح شراح البخاری بان القمی الذی استشهد به البخاری هو یعقوب بن
عبد الله بن سعد القمی لا ابن بابویه و الضابطة فی کتاب الانساب ان یعطف احد المنسوبین
بنسبة واحدة علی اخر بالواو و عطف محکی به بالحمرة فلعل ناسخ نسخة ذلک البعض نسیها
و کتب تلک الواو بالسواد حتی ظن من رواه ابن بابویه و ان ما بعده و هو قوله
استشهد به البخاری مما یتعلق بحال ابن بابویه و الواقع لیس کذلک بل تمت
ترجمة ابن بابویه الی قوله روی عنه محمد بن طلحة النعالی و ابتداء
بقوله و یعقوب بن عبد الله بن سعد استشهد به البخاری فی ترجمة اخری و کل هذا
انشاء من غلط الناسخ و تصرف الناسخ اشد تغلیطا من هذا القدر
والله العاصم عن کل ذلک آمدیم بر اصل سخن که دیگر از علمای اثناعشریه مصنفین الشان عبید الله بن علی حلبی است
و علی بن مهزیار اهوازی و سالار و علی بن ابراهیم قمی و ابن سراج و ابن زهره و ابن ادریس که ابیات افترائی او
بر شافعی رحمة الله علیه در باب دوم گذشته و مشارکت کنیت او را بر ابن افراد لیسانخته و بزعم خود از کذب صریح
اجتناب نموده و نیز از علمای مصنفین الشان حسن کیدری است و معین الدین مصری و ابن جنید و حمزه و ابو الصلاح و ابن المشرع و اوسطی
و ابن عقیل و عیاشی و کشی و نجاشی و ملا حیدر آملی و سبق ... حیدر طبری آملی و ابن شهر آشوب و ملا ... و رجب بن محمد آملی

الحلی و ابن شهرآشوب سروی مازندرانی و منتخب الدین ابوالحسن علی بن عبید الله که به یک واسطه نبیرهٔ علی بن الحسین
بن بابویه قمی است و طبرسی و محمد بن احمد بن یحیی بن عمران اشعری صاحب نوادر الحکمة و شیخ مقبول ایشان
محمد بن مکی و سعد بن عبد الله صاحب کتاب الرحمة و محمد بن الحسن بن الولید و شیخ ابن بابویه و احمد بن فهد
و میثم بن میثم البحرانی و عبد الواحد بن صفی نعمانی و ابو عیسی الوزان و ابن الراوندی مسیحی و ابو عبد الله محمد
بن النعمان ملقب بشیخ مفید و مکنی بابا المعلم و سید مرتضی و سید رضی و ابو جعفر محمد بن الحسن طوسی ملقب بشیخ الطائفه
سبط او علی بن موسی بن طاؤس و احمد بن طاؤس و جمال الدین ابو علی بن الحسن بن یوسف بن مطهر الحلی مشتهر بعلامه حلی و پسر او
فخر الدین که ملقب بمحقق حلی است و نصیر الدین بن محمد طوسی مشهور بخواجه نصیر و ابو القاسم نجم الدین بن سعید صاحب
شرائع ملقب بمحقق و تقی الدین بن داؤد و سدید الدین محمود حمصی و رضی الدین بن طاؤس و جمال الدین بن
طاؤس و پسر او غیاث الدین و مقداد و علی بن عبد العال و داماد و میر باقر و زین الدین مقتول و تلمیذ او بهاء الدین
محمد عاملی و خلیل قزوینی شارح عدة و تقی مجلسی شارح من لا یحضره الفقیه و پسر او باقر مجلسی صاحب بحار الانوار
و او خاتم مؤلفین این فرقه است و معتمد الیه این طائفه که اخبار از روایات سابقه او بر محک امتحان زده کامل العیار
ساخته نزد ایشان حکم وحی منزل من السماء دارد بلکه بالفعل اگر مذهب ایشان را مذهب باقر مجلسی گفته شود درست
باشد از انکه تقدیر او سابقین نسبت کرده آید و ورای این مذکورین علمای دیگر اند که در علوم دینی چندان تکلم نکرده اند
مثل صدر الدین شیرازی و آخوند حسین خوانساری و حبیب الله مشهدی و ابو القاسم قندرسکی استاد ملا محمود
جونپوری صاحب شمس بازغه مگر بعضی از ایشان در مذهب و کلام گفت و شنیدی دارند و نزد عوام این فرقه
اعتباری پیدا کرده اند مثل قاضی نور الله شوستری و ملا عبد الله مشهدی صاحب اظهار الحق و ملا رفیع واعظ صاحب
ابواب الجنان و چون از تعداد اسامی علمای ایشان فارغ شدیم لازم آمد که کتابهای معتمد و مشهورهٔ ایشان را
نیز بشماریم که علم این علما در همان کتب است و نقل و اخذ از ایشان بدون مراجعت کتب ایشان متصور نیست
پس اول کسی که از این فرقه در اخبار تصنیف کرده است سلیم بن قیس هلالی است و کتاب او معتمد علیه جمیع طوائف
شیعه است و او را اعلق نفیس دانند و بکمال خواهش بثمن غالی خریداری کنند و سوای او کتابی نیست مگر اینکه
بعضی از سفهای ایشان در مدح امیر المومنین و بیان علامات الوهیت او از خوارق عادات و آنکه او شهید
نشده و بر آسمان زنده تشریف برده و نزول خواهد فرمود جمع کرده اند و حلولیه فی الجملة تصنیف دارند خلاصهٔ
تقریر ایشان در تصانیف خود این است که حقتعالی در آسمان روحی بود پس اول در قالب آدم حلول کرد
و نفخت فیه من روحی بر همین معنی حمل نمایند بعد از آن قرناً بعد قرن و بطناً بعد بطن در اجساد انبیا و اوصیا
حلول میفرماید تا آنکه نوبت بحضرت امیر و ذریهٔ طاهرهٔ او رسید و کیسانیه نیز کتابی ندارند مگر دروغی چند

از حال محمد بن الحنفیه و خوارق و کرامات او و مجاهدات او با دیوان و پریان و تسخیر او جنیان را بطور قصه امیر حمزه که زبان زد افسانه گویان و قصه خوانان است جمع کرده اند و در تضمین نصوص حضرت امیر بر خلافت و نصوص او بر خلافت اولاد او نیز مذکور کنند و زید یه را در اول امر کتابی نبود و در اصول خوشه چین معتزله بودند و در فروع دلیل بر فقه حنفیه و روایات سنیه بسینه از ائمه خود در چند مسئله می آوردند که مخالف این هر دو مذهب بود در اصول و فروع اما البغایت قلیل بعد از آن بعضی از علمای ایشان اجتهاد در مسایل فقهیه شروع نمودند و در مسایل بسیار خلاف حنفیه کرده مجتهدات خود را جمع کردند از آن باز تصنیف کتب در ایشان هم رایج شد و رفته رفته در اصول و فروع تصانیف بسیار پرداختند از جمله کتب فروع ایشان کتاب الاحکام است که در بلاد یمن و حجاز نزد شرفای آنجا یافته میشود و از جمله کتب اصول ایشان عقیدة الالباس است که خیلی مدلل و مبوب و مفصل نوشته است و شیخ ابراهیم کردی مدنی بر وی بطریق جرح شرحی دارد مبسوط که نام او نبراس است و کتب حدیث و اخبار نیز بهم رسانیده اند و اسماعیلیه را قبل از دولت عبیدیین کتابی نبود مگر کتاب البیان باطنیه که در باب اول حال او مذکور شد و بعد از خروج مهدی و قیام دولت او و تسلط اولاد او بر مصر و مغرب کتابهای بسیار تصنیف شدند و عمده مصنفین آنها نعمان بن محمد بن منصور قاضی است از آنجمله است کتاب اصول المذاهب و کتاب الاخبار فی الفقه و کتاب الرد علی المخالفین که در آن بر چهار فقیه رد کرده ابوحنیفه و شافعی و مالک و ابن شریح و کتاب اختلاف الفقها و در آن کتاب بزعم خود نصرت مذهب اهل بیت نموده و کتاب الانتصار فی الفقه و در آن نیز همین مضمون منظور دارد و کتاب المناقب و المثالب و کتاب ابتداء الدعوة العبیدیة و بعد از آنکه دولت ایشان منقرض شد و تسلط ایشان رفت اکثر کتابها ضائع شدند و حالا الشاذ النادر از آنها یافته نمی شود مگر در بلاد عدن و بعضی نواحی یمن که اهل این مذهب در آنجا هستند و علمای اهل سنت بعضی مسایل مذهب ایشان را در اصول و فروع از کتب معتبره ایشان در تصانیف خود نقل کرده اند برخی از آن مسایل در اینجا ثبت کرده می آید تا نمونه باشد که قماش سخن آنها از آن توان دریافت گویند یجب ان یکون الامام معصوما عن المعاصی عند الولایة لا قبلها و قال بعضهم قبلها ایضا و نیز گویند ان نص امام علی شیء ثم علی نقیضه فالثانی ناسخ للاول عند المهدویة و القدماء و قالت النزاریة یعمل بالاول و یلغی الثانی و نیز گویند که چون امام حکمی فرماید هر مومن و هر مومنه را اتباع او لازم شود گو خلاف مرضی باشد پس اگر زنی را بمردی بزنی دهد این عقد بر هر دو لازم گردد و فسخ نتوانند نمود و علی هذا القیاس جمیع معاملات از بیع و اجاره و غیر ذلک فقیه عماره یمنی که شاعر مشهور است گفته است که سیده بنت احمد بن جعفر بن احمد صلیحیه بکمال حسن و جمال و قابلیت و اداب

و نیز الست و ظرافت مشهور و معروف بود بحدی که او را اهل یمن بلقیس الاسلام میگفتند و شوهر او مکرم صلیحی بادشاه
یمن بود و دار الفوره شهر ذی جبله نامی اوست اتفاقا سبا ابن احمد بن مظفر صلیحی بعد از وفات او
بر ملک یمن مسلط شد و خواست تا سیده را بزنی گیرد که استقلال بادشاهت او بکمال تسلط او در یمن بود و او امتناع
وا می کرد تا آنکه نتیجه تهیه قتال و جدال گشت و از طرفین اسباب جنگ آماده شد مصاحبان سبا او را مشوره
دادند که در جنگ خطر است تدبیر سهل این کار آنست که درین باب عریضه بمستنصر عبیدی که صاحب مصر بود
و اهل یمن در آن زمان بدعوت او قائم بودند بفرستی سبا هم چنان کرد و دو کس را از معتمدان خود با پیشکش
لایق نزد مستنصر روانه کرد و تمام قصه را بلو انها نمود مستنصر یکی از خواجه سرایان معتمد خود را همراه آن دو رسول
فرستاد آن خواجه سرا جمیع سرداران و امرای یمن را همراه خود گرفته نزد سیده مذکوره رفت و همه را
بر در سرای او استاده کرد و سیده را گفت که امیر المومنین مستنصر ترا بنکاح داده است امیر الامرا الاوحد
سبا ابن احمد بن مظفر را و آنچه حاضر آورده است و آن صد هزار دینار نقد و بقیمت پنجاه هزار دینار جنس بود
از پوشاک و زیور و آلات و تحف و هدایا و نیز فرموده است که مَا کَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَةٍ اِذَا
قَضَی اللّٰهُ وَرَسُوْلُهٗ اَمْرًا اَنْ یَّکُوْنَ لَهُمُ الْخِیَرَةُ مِنْ اَمْرِهِمْ وَمَنْ یَّعْصِ اللّٰهَ وَرَسُوْلَهٗ
فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا مُّبِیْنًا سیده مذکوره چار و ناچار بنابر پاس حسب خود قبول این عقد نمود لکن باهم موافقت نشد
و هر دو تنها در میان ماندند چنانچه در تواریخ مذکور است و نیز گویند که امام را باید که همکلام شود با جناب باری تعالی
مثل حضرت موسی و حاکم عبیدی درین امر بسیار غلو دعاوی بلند میکرد و اکثر بکوه طور میرفت و نیز گویند که
امام را علم غیب لازم است چنانچه اثنا عشریه گویند و از مسائل فروعی ایشان این است که لفظ علی بر آل
در صلوة داخل کردن حرام است و روایت کنند که مَنْ فَصَلَ بَیْنِیْ وَبَیْنَ آلِیْ بِعَلٰی لَمْ یَنَلْ شَفَاعَتِیْ
و این روایت سراسر افترا و بهتان است و نکاح هژده زن مرد را جایز شمارند و تمسک باین نمایند
فَانْکِحُوْا مَا طَابَ لَکُمْ مِّنَ النِّسَاءِ مَثْنٰی وَثُلٰثَ وَرُبٰعَ و گویند معنی مثنی اثنین اثنین است و معنی ثلث ثلثه
ثلثه و معنی رباع اربعه اربعه و مجموع این اعداد هژده می شوند شخصی از اهل سنت در جواب گفته است که در نکاح
یک زن خود شبهه نیست پس در کلام تقدیریست و اصل کلام اینست فَانْکِحُوْا مَا طَابَ لَکُمْ مِّنَ النِّسَاءِ
اُحَادًا وَّمَثْنٰی پس می باید که نوزده زن درست باشد نه هژده و انصاف آنست که اینمعنی فهمیدن ازین
آیه لی پرده تحریف کلام الله کردن است و کتاب الله را بازیچه طفلان ساختن زیرا که اینمعنی هم مخالف
عرف و هم مخالف لغت و هم مخالف شرع و هم مخالف عقل است اما عرف پس ازان جهت که اگر شخصی خدمتگار خود را خوان
پر از نان حواله کند و گوید این نان ها را بفقرا به دوگان دوگان و سه گان سه گان و چهارگان چهارگان

واین خدمتگار بیرون برآمده شش گرده نان بیک فقیر و شش گرده نان بفقیر دیگر عطا نماید البته آن شخص خدمتگار
مذکور عتاب کند و گوید که خلاف امر من چرا کردی و سایر عقلا و اهل فهم او را درین عتاب تخطیه نکنند بلکه
مصیب دانند واما لغت پس از ان جهت که لفظ مثنی معدول از اثنین اثنین است بدون حرف عطف
نه از اثنین و اثنین پس اثنین بار دوم تکریر اول است بعینه و غرض از تکریر درینجا دفع توهم تشریک است
درین عدد و حرف عطف که فیما بین مثنی و ثلاث واقع است برای تشریک معطوف و معطوف علیه است
در حل نکاح پس معنی کلام آنست که این عدد هم حلال است واین عدد هم حلال است چنانچه در جمیع معطوفات
همین معنی فهمیده میشود نه جمع و تلفیق که آن معنی لفظ مع است نه واو و دیگر حروف عاطفه واگر اینجا معنی
مع فهمیده شود اگرچه خلاف قاعده عربیت است نیز مدعا حاصل نمی شود زیرا که در صورت تداخل مجموعه
اقل از اکثر ساقط میگردد چنانچه در روایت بنی هاشم مع قریش مع کنانه مع مضر اگر کسی گوید جایز است
که در اثنین اثنین حرف عطف منظور باشد و در لفظ حذف کرده باشند و حذف حروف عطف جایز است
چنانچه شاعر اثنا عشری گفته است ابیات أَيُّهَا السَّائِلُ عَنْ مَذْهَبِي مَذْهَبِي السُّنَّةُ لَا كَعْكَعَةَ قَالَ فَمَنْ
بَعْدَ مُفْتِي النَّبِيِّ سَيِّدِنَا بِالْحَجِّ الْمُتْعَةِ * قُلْتُ مَنْ قَرَّتْ بِهِ عَيْنُهُ فِي بَيْتِهِ ابْنَتُهُ الْمُرْضِعَةُ قَالَ
فَمَا عِدَّةُ أَعْلَامِهِمْ هَاتِ لِيَ الْقَوْلَ لِكَيْ أَسْمَعَهُ قُلْتُ لَهُ عِدَّةُ أَعْلَامِهِمْ أَرْبَعَةٌ أَرْبَعَةٌ أَرْبَعَةٌ وَأَرَادَ
اثْنَا عَشَرَ فَحَذَفَ حَرْفَ الْعَطْفِ ترجمه ای آنکه میپرسی از مذهب من مذهب من سنت است بلی تردد
گفت پس کیست بعد گذشتن پیغمبر انیس ما بدلائل شکن گفتم آنکه جناب بود بوی چشم او در خانه او بود
دختر او شیر ده گفت پس چیست شمار بزرگان ایشان بیار پیش سخن تا بشنوم آنرا گفتم در اشمار سران ایشان چهار است
چهار است چهار است چهار گوییم فهم اهل لغت مکذب این اراده است و گفته شاعر اثنا عشری برای اثبات مذهب
اسماعیلیه او دون صریح خطا چه سگ زرد برادر شغال است و معهذا گفته او اعتبار را نشاید که از شعرای مولدین است
و در عربیت غیر از مقولات جاهلین و مخضرمین سند نمی شود چنانچه در مقام خود مقرر است و معهذا در ضرورت
شعری چیزها ارتکاب کنند که در سعه کلام جایز نیست و نیز این اثنا عشری درین اشعار بنای کلام بر تقیه
گذاشته چنانچه مذهبی السنة فی بیته ابنته برآن دلالت صریح دارد پس این کلام را هم بر وجهی آورده که
بدلول لغوی مذهب اهل سنت باشد یعنی قول بخلافت خلفای اربعه پس تکرار اربعه برای تاکید است
در کلام او نیز و اما شرع پس از ان جهت که اگر این معنی منظور باشد لازم آید که ازین عدد نکاح جایز نباشد
زیرا که لفظ مثنی با معطوفات او حال واقع شده است و حال باجماع اهل عربیت قید عامل می شود چنانچه در
اضرب زیدا راکبا در حالت غیر رکوب زدن او جایز نیست و چون واو بمعنی جمع و تلفیق معطوفات باشد

تا نہ شریک آنہا در حکم پس حل نکاح مقید باشد بجمیع و تلفیق این اعداد و ہو باطل بالاجماع و نیز می باید
که ہیچ فرشته کم از سه پر نداشته باشد لقوله تعالی جَاعِلِ الْمَلَائِكَةِ رُسُلًا أُولِي أَجْنِحَةٍ مَثْنَىٰ وَثُلَاثَ
وَرُبَاعَ زیرا که الملائکة جمع محلی باللام است و الجمع المحلی یفید الاستغراق و اما عقل پس ازانست
که لفظ ظاہر درین معنی آن بود که میفرمودند فانکحوا ما طاب لکم من النساء ثمانیة عشر این لفظ
ظاہر مختصر را گذاشتن و غیر مختصر را گذاشتن و غیر ظاہر و دراز آوردن حرکتی است که صبیان مکتب ہم بدان
استهزا نمایند و شبیه است بانکه اسماعیلی را از بینی او پرسیدند که کجا است دست خویش از پشت
برده بشقت و رنج بسیار از طرف دیگر آورده بر بینی نهاد و گفت که این است و این حرکت شنیعه را
نسبت بجناب باری تعالی نمودن که در کلام منزل خود که برای ہدایت انام نازل فرموده بعمل آورده است
در چه مرتبه از حماقت است و اگر در مجلس عوام از شخصی پرسند که عمر تو چند است و او هژده ساله است و بگوید
دو دو و سه سه و چهار چهار البته باعث ضحکه تمام مجلس خواهد شد و بعضی از اسماعیلیه گویند که نکاح تا هژده زن
جائز نیست و لیکن آنها اینقدر فهمیدند که در مدلول مثنی و ثلاث و رباع معنی حرف عطف ملحوظ نیست لکن در بیان
حرف عطف و حرف جمع تفرقه نکرده انذا اما باطنیه از اسماعیلیه پس کتب ایشان بسیار است از انجمله است کتاب
البیان تصنیف غیاث که حال او سابق مذکور شد کتاب تاویل الاخبار و کتاب التاویلات منسوب بناصر
خسرو و نزاریه را نیز کتابهای بسیار است و مصنف آنها ابن صباح است و نصیر الدین طوسی صاحب تجرید
باوجودیکه از اثنا عشریه است بفرموده بعضی سلاطین نزاریه کتابی در مذهب ایشان تصنیف کرده است
و از انسبکه سلطان جلال الدین بر مذهب آبای خود نبود و خزانة الکتب آبای خود را احراق فرمود کتب ایشان
ضایع شد و در فتنه چنگیزیه اکثر مستغرق و کتابهای اینها نیست و نابود گردید مگر امامیه که ایشان در سرکار
چنگیزیان مرا مد خوب داشتند و لهذا در دوره آنها ایشان را نشو و نما حاصل شد و مذہب ایشان رواج
گرفت و ضعف اسلام موجب قوت اینها گردید آمدیم بر ذکر کتابهای امامیه که در فنون متنوعه از کلام و تفسیر
و حدیث و اصول فقه و فروع فقه تصانیف بسیار و کتب بیشمار دارند اما کتب مذہب و کلام ایشان پس
از انجمله مصنفات ہشام بن الحکم و تصانیف او اول کتب کلامیه ایشانست و مؤلفات ہشام بن سالم و مؤلفات محمد بن النعمان
صیرفی صاحب الطاق و مصنفات ابن جهم ہلالی و مصنفات ابو الاحوص علی بن منصور و مؤلفات حسین بن
سعید و کتابهای فضل بن شاذان قمی و کتاب القائم از جمله کتب او مزید شهرت و اعتبار دارد و کتب
ابو عیسی الوزان و کتب ابن راوندی مسیحی و کتاب الیاقوت و کتب محمد بن الحسن الصفار مانند بصائر الدرجات
و غیره و کتاب سید علی بن مطهر و اسطی و کتاب التوحید علی ابن بابویه و اعتقادات او که باعتقادات صدوق

شہرت دارد و کتاب التوحید حسین بن علی بن بابویہ و کتاب الشافی للمرتضی فی الامامۃ و کتاب محمد بن جریر
الطبری فی الامامۃ مسمی بایضاح المسترشد و کتاب تجرید العقاید للطوسی و شرحہ لابن المطہر الحلی و کتاب الالفین
لہ و نہج الحق و منہج الکرامۃ و الباب الحادی عشر کلہا لہ و شرح الباب الحادی عشر للمقداد و القواعد و نظم
البراہین و شرحہ و منہج البراہین و شرحہ و نہج المسترشدین و شرحہ و واجب الاعتقاد و شرحہ و کتاب میثم بن
میثم البحرانی و التقویم و غیرہا و اما التفاسیر پس از انجملہ است تفسیرے کہ منسوب میکنند بحضرت امام حسن عسکری
علیہ السلام رواہ عنہ ابن بابویہ باسنادہ و رواہ عنہ غیرہ ایضا باسنادہ مع زیادۃ و نقصان
و اہل بیت نیز از حضرت امام موصوف و دیگر ائمہ در تفسیر روایات دارند چنانچہ در در منثور سیوطی
و در تفسیر شاہی مجموع و مضبوط اما آنچہ شیعہ از جناب ائمہ روایت میکنند ہرگز بآن مطابق نمی شود از انجملہ
است تفسیر علی بن ابراہیم و تفسیر مجمع البیان للطبرسی و تفسیر التبیان لمحمد بن الحسن الطوسی و تفسیر النعمان و تفسیر
العیاشی و المحیط الاعظم فی تفسیر القرآن المکرم لحیدر الاملی و تفسیر کنز العرفان فی احکام القرآن للمقداد و تفسیر
الاحکام لغیرہ و اما کتب اخبار یعنی احادیث پیغمبر و ائمہ پس چنین میگویند و العمدۃ فی الروایۃ علیہم چہار صد
نسخہ بود از چہار صد مصنف کہ آنہا را اصول می گفتند و رفتہ رفتہ آنہمہ نسخہ ہا ضائع شد و جماعۃ تلخیص آن
نسخہ ہا نمودہ چند نسخہ پرداختہ اند پس از انجملہ است کافی لمحمد بن یعقوب الکلینی و التہذیب لابی جعفر محمد بن الحسن
الطوسی و الاستبصار فی ما اختلف فیہ من الاخبار لہ ایضا و کتاب من لایحضرہ الفقیہ لمحمد بن علی بن بابویہ
القمی المعروف عندہم بالصدوق و المعتبر و السرائر و ارشاد القلوب للدیلمی و قرب الاسناد و کتاب المسائل
لعلی بن جعفر و نوادر للحسین القمی و الجامع للبزنطی و کتاب المحاسن للبرقی و کتاب المسائل و کتاب العلل
لابن بابویہ و دعاء الاسلام و کشفہ و المقنع و المکارم و الملہوف و کتاب العیاشی و فلاح السائل و کتاب المناقب
لابن شہر آشوب السروی المازندرانی و معانی الاخبار و المجالس لابن المعلم و الارشاد لہ و کتاب الروضۃ
و کتاب المجالس لابی علی بن ابی جعفر الطوسی و عدۃ الداعی لابن فہد و کتاب الطرف لابن طاؤس و کتاب
المحاسن لابن بابویہ و الفقیہ و المجالس لہ و الاستنصار لابن المطہر الحلی و کتاب تاعرفناہ فی لیلۃ القدر لابن
عیاش و کتاب الخصال للبرقی و کتاب البصائر لسعد بن عبد اللہ و اعلام الدین للدیلمی و مجمع البیان و البصائر
الصفار و الجامع و کتاب النوادر لابن الراوندی و مجمع البیان و منتقی الجمان و کتاب الجرائح و الخرائج و لابن الراوندی
ایضا و کتاب المحاسن لابی جعفر الطوسی و معانی الاخبار لہ و نوادر الحکمۃ و کتاب الرجعۃ و ثواب الاعمال و الخصال لابن بابویہ
و کتاب المعراج لہ و عیون اخبار الرضی لہ و جامع الاخبار و الخلاف للطوسی و المصباح لہ و اکمال الدین و العیون
و عقاب الاعمال و الامالی و الہدایۃ و علل الشرائع و الاحکام و احتجاج و مشارق انوار الیقین فی کشف اسرار امیر المؤمنین

وکتاب اللباب لابن شریفة الواسطی درینجا باید دانست که در اصول حدیث این فرقه اکتابی نبود و نه قواعد
این فن را اعمال میکردند و عمده روایات را بمحک امتحان می زدند و تساهل عظیم درین باب داشتند و متقدمین ایشان
آنچه در دفاتر سابقین نوشته می یافتند بلا تفحص و تفتیش آنرا قبول میکردند و ظن ایشان آن بود که رواة اخبار ما را
وهم و کذب و خطا و نسیان و اشتباه از محالات است چون متاخرین ایشان بر تناقض و تهافت روایات
خود مطلع شدند از اهل سنت علم اصول حدیث را گرفته بزیادة و نقصان بعضی قواعد که وضع و آئین خود از دست
ندهند کتابها درین فن برای خود پرداختند از آنجمله بدایه فی علم الدرایه و شرح آن و تحفة القاصدین فی معرفة
اصطلاح المحدثین و همچنین متقدمین ایشان را در جرح و تعدیل هم کتابی نبود اول تو الیف این فن کتاب
کشی است و لیکن مختصر است بعد از آن کتاب عضایری و نجاشی و ابو جعفر طوسی و جمال الدین بن طاوس و کتاب
خلاصه علامهٔ حلی و ایضاح علامهٔ حلی و کتاب تقی الدین حسن بن داود درین فن مبسوط واقع شده اند و مشهور
کتب اصول الفقه معتمد و عمده اند و شروح این هر دو و مبادی علامهٔ حلی و شرح آن و قواعد شیخ مقتول و شرح
آن از مقداد و زبدة الاصول و شروح آن افضل شروح آن در عراق و خراسان شرح مازندرانی است و در هندوستان
شرح مولوی احمد الله سندیلی که برای توسل و تقرب صفدر جنگ ابو المنصور خان نوشته و اما کتب فقهیهٔ ایشان
پس اول همه فقه الرضا است علیه السلام و دیگر قرب المسائل و مبسوط و ارشاد و منتهی المطلب و تحریر و تذکرة الفقها
کلها لابن المطهر الحلی و مقنعه لابن بابویه و مقنعه لابن المعلم و کتاب الاشراف له و مقنع و معتبر و مکارم الاخلاق و کتاب العلل
لمحمد بن علی بن ابراهیم و کنز الفوائد للکراجکی و کتاب الافعال و مدینة العلم لابن بابویه و المجالس له و فلاح السائل و جنة الامان
للکفعمی و اللمعه و شرحها و الایضاح و الخلاف و التحریر و الارشاد و النافع و شرحه و النهایة و القواعد و مصباح و مختصر
ابن جنید و فتاوی محقق و مهذب ابن فهد و ایضاح القواعد و المنتهی و شرائع و شروح آن مدارک و مسالک
و غیر آن و خلاصه و مختلف و معالم و مجالس لابن بابویه و دروس و ذکری و بیان للشیخ المقتول و بحار الانوار
الباقر المجلسی و کتابهای که ابن بابویه در حال شیوخ خود و نجاشی در بیان رجال خود ذکر کرده اند از انها اکثر
پیدا نیست اما این کتب که اسامی آنها مذکور شد در بلاد ایران رائج و مستعمل اند و اکثر نسخ درینجا هم یافته شده اند
و میشوند فائده باید دانست که جمیع فنون ایشان از کلام و عقائد و تفسیر مستمد است از اخبار و مدار ایشان
بر اخباریین است و بالفعل از فن اخبار باجماع اثنا عشریه اصح الکتب چهار نسخه است که آنها را
اصول اربعه گویند کافی که مشهور به کلینی است و من لا یحضره الفقیه و تهذیب و استبصار و تصریح
کرده اند که عمل بانچه درین چهار کتاب است واجب است و همچنین تصریح کرده اند که عمل
بروایت امامی بشرطیکه دون او اصحاب الاخبار باشند نیز واجب است چنانچه ابو جعفر طوسی

و شریف مرتضی و فخر الدین ملقب به محقق حلی برین معنی نص نموده این هر دو قاعده را در ذهن خود محفوظ باید
داشت که بسیار بکار خواهند آمد و در تفصیل کتب اربعه فیما بینها علمای اثنا عشریه مختلف اند بعضی کافی را
اصح دانند و طایفه من لا یحضره الفقیه را و بعضی متاخرین ایشان که در نقد کلام متقدمین ید طولی دارند
محاکمه کرده گفته اند که احسن ما جمع من الاصول کتاب الکافی للکلینی و التهذیب و الاستبصار و کتاب من لا یحضره
الفقیه حسن پس بالجمله مدار تمام مذهب ایشان برین چهار کتاب است مسایل فقهیه و اصول عقاید و مباحث
امامت از همین کتب بگیرند و بهمین کتب رجوع نمایند حالا در اسناد اخبار این کتب نظر باید کرد ولی شبهه
درین کتب روایت مجسمه مصرحه مثل هشامین و صاحب الطاق و روایت کسانیکه حقتعالی را در ازل جاهل دانند
مثل زرارة بن اعین و بکیر بن اعین و احول و سلیمان جعفری و محمد بن مسلم و غیرهم و روایت بعضی رجال فاسد المذهب که معتقد
هیچ امام نبودند یا منکر امامت امام وقت خود بودند مثل بنی فضال و ابن مهران و ابن بکیر و غیرهم و روایات
بعضی وضاعین که خود ایشان انها را وضاع دانند مثل جعفر قزاری و ابن عیاش و بعضی کذابین نزد خود ایشان
مثل محمد بن عیسی و بعضی ضعفا و مجاهیل مثل ابن عمار و ابن مسکان و ابن سکره و زید بیانی و بعضی مستور الحال مثل
لقاسی و قاسم خراز و ابن فرقد و غیرهم موجود است و آخر سند ایشان منتهی میشود بکسانیکه مرتکب کبیره و مغضوب
امام وقت خود بودند مثل لشکریان حضرت امیر و لشکریان حضرت سبط مجتبی علیه السلام و خاذلان حضرت سبط
شهید علیه السلام و کتاب کلینی مملو است از روایت ابن عیاش که باجماع فرقه وضاع و کذاب است و ابو جعفر
طوسی روایت میکند از کسی که ادعای صحبت امام و روایت از آن عالیمقام دارد و دیگر یاران امام او را
تکذیب کرده اند و گفته اند که هیچگاه با امام ملاقات نکرده مثل ابن مسکان که دعوی روایت از حضرت صادق
دارد و دیگر یاران حضرت صادق او را تکذیب میکنند و نیز ابو جعفر طوسی از ابن المعلم روایت میکند و او از ابن
بابویه صاحب الرقعة المزورة و عجب است از شریف مرتضی که با این همه دانش و عقل ادعا کرده است که اخبار
فرقه ما بحد تواتر رسیده حالانکه علمای این فرقه در جمیع کتب خود تصریح کرده اند که سوای مَنْ كَذَبَ عَلَيَّ مُتَعَمِّدًا
فَلْيَتَبَوَّءْ مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ خبری متواتر نشده نَصَّ عَلَيْهِ الشَّيْخُ الْمَقْتُولُ فِي الْبِدَايَةِ
و اگر کسی تصفح کتب ایشان نماید بروی ظاهر شود که هیچ خبری از اخبار ایشان بحد شهرت نرسیده و از آحاد
تجاوز نکرده و اگر احیانا خبری از اخبار ایشان بروایت جمعی وارد شده بیک لفظ و الفاظ متقاربه نیست
اختلاف الفاظ و اضطراب آن بنهجی می آید که جمع و تطبیق دشواری افتد و تعدد رواة چون باین رنگ
باشد که هر یکی در قصه واحد چیزی روایت کند که مخالف دیگر باشد نافع صحت خبر نمیشود و نه مفید شهرت
و با اینهمه اختلاف و اضطراب آخر سندهای مختلف منتهی میشوند برجال معدودین که خود ایشان آنها را

بجرح و تهمت کذب طعن کرده اند و عجائب دیگر آنست که جمعی از ثقات ایشان خبری روایت کرده اند
و حکم بصحت آن نموده و دیگر ثقات که بمرتبه او لیس اند آنرا موضوع و مفتری گفته و همه آن اخبار در صحاح
ایشان ثابت هست مثل آنکه ابن بابویه حکم کرده هست بوضع آنچه در تحریف قرآن و اسقاط آیات او روایت
کنند حالانکه آن روایات در کافی کلینی باسانید صحیحه بزعم ایشان موجود هست و ابن مطهر حلی نیز حکم کرده است
بوضع خبر لیلة التعریس و خبر ذی الیدین که در کافی کلینی موجود اند و شریف مرتضی مبالغه می نماید بوضع آنچه
شیخ شیخ او ابن بابویه و محمد بن حسن الصفار روایت کرده اند از خبر میثاق حالانکه اسناد هر یکی بزعم ایشان صحیح است
و چون نوبت بحال روایات ایشان و اخبار ایشان که در حقیقت مدار مذهب و عماد مشرب ایشان همان است
و الا امالی را که بایشان عاید میشوند بحواله براخبار دفع می سازند و ازین هست که اخباریین ایشان ابتهاج و افتخار
زاید بر علمای دیگر مینمایند رسید لازم آمد که باب علیحده برای حال اخبار ایشان و رواة ایشان گردانیده اید
که کلام ضمنی و اجمالی درین قسم مقامات تسکین خاطر سامع نمی کند تا باستقلال و تفصیل نانجامد و بالله نستعین و منه التوفیق

باب چهارم در اقسام اخبار شیعه و احوال رجال اسانید ایشان

اطول اقسام خبر نزد ایشان چهار است صحیح و حسن و موثق و ضعیف صحیح آنست که روایت او متصل شود بمعصوم
بوساطت عدل امامی و موافق این تعریف که خود ایشان کرده اند مرسل و منقطع داخل صحیح نیست زیرا که
اتصال ندارد حالانکه در اطلاقات خود مرسل و منقطع را صحیح خوانند چنانچه گویند روی ابن ابی عمیر
فی الصحیح کذا و فی صحیحه ابن ابی عمیر کذا و عدالت نیز در اطلاق صحیح اعتبار نمیکنند حالانکه درین تعریف ماخوذ هست پس روایت مجهول الحال
را صحیح میگویند مثل حسین بن الحسن بن ابان که او مجهول الحال هست نَصَّ عَلَيْهِ الْحِلِّيُّ فِي الْمُنْتَهٰی
و تقی الدین بن داؤد در خلاصه گفته است که طَرِيْقُ الْفَقِيْهِ اِلٰی مُعَاوِيَةَ بْنِ مَيْسَرَةَ وَ اِلَی عَائِذِ
الْاَحْمَسِیِّ وَ اِلٰی خَالِدِ بْنِ نَجِيْحٍ وَ اِلٰی عَبْدِ الْاَعْلٰی صَحِيْحٌ حالانکه سه کس اول را کسی
بتوثیق و جرح یاد نکرده و چهارم را خود البته توثیق نکرده اند بلکه امامی بودن راوی را نیز در اطلاق صحیح
نزد ایشان اعتبار نیست پس جمیع قیود تعریف را اغفال و اهمال نموده اند تفصیلش آنکه روایت حسن
بن سماعه را صحیح گفته اند و او از واقفیه بود و تعصب تمام داشت در وقف و تکذیب امام وقت
می نمود در دعوی امامت و نیز تصحیح میکنند روایت ابان بن عثمان را که فطحی بود و منکر امام وقت و قایل
بامامت غیر او و نیز تصحیح میکنند روایت علی بن فضال و عبد الله بن بکیر را حالانکه هر دو فاسد المذهب اند
و عجب آنست که این امور را علمای ایشان در احوال رجال خود می نویسند و باز روایات این قسم
اشخاص را توثیق و تصحیح هم می نمایند باتفاق ابن مطهر حلی در خلاصة الاقوال گوید علی بن فضال

كَانَ فَقِيهًا بِالْكُوفَةِ وَوَجْهَهُمْ وَثِقَتَهُمْ وَعَارِفَهُمْ بِالْحَدِيثِ ترجمه علی بن فضال بود دانشمند آنها
در کوفه و در پیش ایشان و معتمد ایشان و شناسندهٔ ایشان فی حدیث و نجاشی گوید لا اعتزله علی زلته
ترجمه یکسو نشدم از و بنا بر لغزش پس اخبار این جماعه موافق قاعدهٔ ایشان باید که موثق باشند نه صحاح زیرا که
در صحیح امامی بودن راوی شرط است محض عدالت کفایت نمی کند و نیز حکم کنند بصحت حدیث کسی که معصوم
در حق او دعای بد و لعن فرموده یا اخزاه الله و قاتله الله (پرهیزگاری ۱۲) ترجمه رسوا کند او را خدا و لعنت کند او را خدا
و امثال این کلمات ارشاد نموده و حکم بفساد عقیدهٔ او و اظهار بیزاری و برائت از و کرده و نیز تصحیح میکنند
روایت کسی را که بر امام وقت دروغ بسته و امام او را در روایت از خود تکذیب نموده بلکه خود هم اعتراف
بکذب خود نموده و نیز تصحیح میکنند روایات مجسمه و مشبهه مصرحه را که اعتقاد جسمیت حقتعالی و اثبات مکان
و جهت برای او نمایند و او را ذی صورت و شکل دانند و انکار صفات او تعالی در ازل کنند و تجویز بداء
بر وی نمایند و این همه موجب کفر است بالاجماع و روایت کافر مسموع نیست چه جای صحت و نیز حدیث
صحیح اطلاق کنند بر آنچه در رقاع یافته اند که آنرا ابن بابویه قمی اظهار نموده و نیز روایت کنند از خطوطی که آنرا
خطوط ائمه دانند و این نوع روایت را ترجیح دهند بر روایات صحیحة الاسناد و خود در عمل ابن بابویه برین معنی
نص نموده چنانچه بیاید انشاء الله تعالی و نیز صحیح اطلاق کنند بر روایات آنکس که افشای سر امام نموده و خیانت
در امانت او بکار برده مثل ابی البصیر و سیجی حاله انشاء الله تعالی و نیز اطلاق کنند بر خبر کاذب الاسناد که راوی
سماع آن خبر از شخصی وارد و نسبت میکند او را به پدر او یا جد او و نیز اطلاق کنند بر خبر کسی که اجماع دارند بر آنکه
مجهول الحال است مثل حسن بن ابان که ابن مطهر در منتهی و مختلف و شیخ مقتول در دروس خبر
او را صحیح گفته اند و نیز خبر کسی که او را تضعیف کرده اند مثل محمد بن سنان
که او را بالقصد ضعیف میدانند و معهذا بر اخبار او اعتماد میکنند و نیز صحیح میدانند روایت کسی را که مدعی سفارت
باشد در میان امام و شیعهٔ او بلا شاهد و دلیل بلکه هر که دعوی رویت صاحب الامر کند و امامی عدل باشد
گو مدعی سفارت نشود خبر او را نیز صحیح دانند مثل ابن مهزیار و دو جعفری این است حال حدیث صحیح ایشان
که اقوی و اعلای اقسام است اما حسن پس او را تعریف کرده که هو ما اتصل روایته الی معصوم
بامامی ممدوح من غیر نص علی عدالته ترجمه آن خبریست پیوسته شود روایت آن با معصوم
بواسطهٔ امامی ستایش کرده شده بدون تصریح به پرهیزگاری او پس در اینجا هم می باید که مرسل و منقطع حسن نباشد
حالانکه بر مرسل و منقطع اطلاق حسن نزد ایشان شایع و ذایع است چنانچه فقهای ایشان تصریح کرده اند که روایت
زراره در مفسد حج چون قضا کند او را حسن است با آنکه منقطع است (مشهور هم المسنده ۱۲) و این حادثه در اخبار ایشان بی نهایت است

نیز اطلاق حسن کنند بر روایات کسانی که مدح مذکور نشده اند ابن مطهر گوید طریق الفقیه الی منذر بن جبیر حسن
حالانکه منذر بن جبیر را کسی ازین فرقه مدح نکرده و مثله طریق الفقیه الی ادریس بن زید ترجمه راه سند
فقیه تا ادریس بن زید و روایات واقفیه را که امامی نبودن ایشان اظهر من الشمس است نیز حسن گویند مثل
طریق الفقیه الی سماعة بن مهران مع انه واقفی ترجمه مانند راه اسناد فقیه تا سماعه بن مهران با وجود
وی واقفی بود اما موثق که آنرا قوی نیز گویند پس تعریف او این است که ما دخل فی طریقه من نص الاصحاب
علی توثیقه مع فساد عقیدته مع سلامة باقی الطریق عن الضعف
ترجمه آنچه داخل شده است در سند او کسی که تصریح کرده باشند علما بر معتمد بودن او با وجود بدی اعتقاد او
با سلامتی بقیه سند او از ضعف و در ینجا نیز ایشان را خبط واقع شده پس اطلاق موثق کنند بر طریق ضعیف
مثل خبری که او را سکونی از ابی عبد الله عن امیر المؤمنین روایت کرده و عنقریب خواهد آمد و او را موثق گفته اند
حالانکه ضعیف است باجماع این فرقه و نیز بر روایت نوح بن دراج و ناجیه بن عماره صیداوی و احمد بن
بن عبد الله بن جعفر حمیری اطلاق قوی می کنند حالانکه اینها امامیان اند اما نه ممدوح و نه مذموم اما ضعیف
پس تعریف او آنست که ما اشتمل طریقه علی مجروح بالفسق و نحوه او مجهول الحال
ترجمه آنچه شامل باشد سند او بر متهمت کرده شده به بدکاری و مانند وی و نیز نزد ایشان عمل بر صحیح واجب است
من غیر اختلاف حالانکه در بعضی جاها بزعم خود صحیح روایت کنند و بر ان عمل نکنند و حکم کنند بشذوذ آن هر جا که
او مؤید است باخبار دیگر که صحیح اند مثل ما رواه سعد بن ابی خلف عن ابی الحسن الکاظم
علیه السلام قال سألته عن بنات الابنة وجد فقال للجد السدس و الباقی
لبنات الابنة ترجمه مانند آنچه روایت کرده است سعد بن ابی خلف از ابی الحسن کاظم عم گفت پرسیدم
او را از دختران دختر و جد پس گفت جد راست ششم حصه و باقی دختران دختر را و این خبر صحیح است نزد ایشان و جماعه
کثیر از امامیه بطرق مختلفه روایت کرده اند مؤید آنرا منها ما روی علی بن الحسین بن رقاط و رفعه
الی ابی عبد الله قال الجدة لها السدس مع ابنتها و مع ابنة ابنتها ترجمه و از آنست آنچه روایت
کرده است علی بن حسین بن رقاط و بلند کرده است آنرا بسوی عبد الله گفت جده او راست ششم حصه با وجود
دختر وی و با وجود دختر دختر وی و منها ما روی زرارة عن ابی جعفر قال ان رسول الله صلی الله
علیه و سلم اطعم الجدة السدس و لم یفرض لها الله شیئا و هذا الخبر موثق و منها ما رواه
اسحق بن عمار عن ابی عبد الله فی ابوین و جدة لام قال للام السدس و للجدة السدس
و ما بقی و هو الثلثان للاب ترجمه و از آنست آنچه روایت کرده است زراره از ابی جعفر گفت بدرستی رسول خدا صلی الله علیه و سلم

واو جد را ششم حصه ونه مقرر کرده است خدا جزی را واین حدیث متمسک است وار آن است آنچه روایت کرده است
او را اسحاق بن عمار از ابی عبد الله در مادر و پدر و جده مادری باشد یعنی نانی گفت مادر راست ششم حصه
وجده را ششم حصه و آنچه باقیمانده است و آن دو ثلث است مر پدر راست و در وجوب عمل بخبر واحد درمیان
ایشان اختلاف است بعضی عمل بآن مطلقا واجب کنند مانند شیخ الطائفه همین مذهب را اختیار نموده و بعضی
منع کنند مطلق و هم الاکثرون و بعضی تفصیل کنند و گویند که اگر مضمون آن خبر مشهور باشد میان الاصحاب عمل
بآن واجب است والا نه و موثق و ضعیف را نیز درین حکم داخل کنند فخر الدین بن جمال الدین بن مطهر حلی
همین رفته در معتبر تنصیص کرده و شیخ مقتول محمد بن مکی که تلمیذ اوست نیز همین تصریح نموده است در
ذکری و اکثر علمای ایشان عمل را بموثق جایز نداشته اند باوصف آنکه روایات مثل ابن بکیر و ابن فضال را
صحیح دانند و واجب العمل شناسند کما سلف و فخر الدین مذکور و تلمیذ او عمل را بآن نیز واجب دانند بشرطی که
بشهرت شده باشد و تدوین روایت او بلفظ واحد یا الفاظ متقاربه رایج و کثیر باشد و فتوی بمضمون آن نیز
در علما رواج یافته باشد پس اکثر احادیث اهل سنت که در کتب ایشان مدون است و مشهور و مفتی به
واجب العمل خواهد بود و متاخرین ایشان عمل بضعیف نیز جایز دارند چون معتضد بشهرت شده باشد و شیخ
روایت فساق عمل جوارح را قابل عمل دانند و اعتضاد و شهرت را نیز شرط نکند و کلینی روایت بعض کسانیکه او را از
اصحاب ائمه می شمارند گو منکر امامت آن امام باشد قابل عمل میداند حالانکه او نزد ایشان کافر است خصوصا
چون او را امام دعوت نموده باشد و او ابا آورده و قبول نکرده درینجا باید دانست که اکثر علمای شیعه در زمان سابق
بمرویات اصحاب خود بدون تحقیق و تفتیش عمل میکردند و تمیز رجال اسناد اصلا در ایشان نبود و کتابی در ذکر
احوال رجال و جرح و تعدیل نداشتند و این حالت ایشان مستمر ماند تا آنکه کشی در سنه چهار صد تقریبا کتابی
در اسماء الرجال و احوال رواة تصنیف کرد و آن کتاب بنهایت مختصر بود و غیر از حیرت و تشویش نمی افزود
زیرا که اخبار متعارضه در جرح و تعدیل وارد نموده و ترجیح یکی بر دیگری او را میسر نیامده پس حال رجال ایشان مشتبه
و بعد از وی غضایری در ضعفا کلام کرد و نجاشی و ابو جعفر طوسی در جرح و تعدیل کتابها نوشتند و جمال الدین بن
طاوس و ابن مطهر و تقی الدین بن داود نیز درین باب دفاتر سیاه کردند لیکن همه اینها توجیه تعارض جرح و قدح
اهمال و اغفال نموده و ترجیح احد الطرفین بدلیل قوی ایشان را میسر نیامده لهذا صاحب دراية انصاف داده
تقلید اینها را در باب جرح و تعدیل منع نموده و گفته که در اکثر مواضع نزد اینها تعدیل حاصل نمیشود بجهت آنکه
اصلا قابل تعدیل نیست چنانچه بعد از مطالعه کتب اینها خصوصا خلاصة الاقوال که خلاصه تمام دفاتر
ایشان است در علم رجال ظاهر میشود پس معلوم شد که نزد ایشان احوال رجال خود منقح نیست و اشتباه

مرتفع نشده و عجب آنست که علمای رجال ایشان اکثر اسما را تصحیف نمودند و حال خبر باین سبب باشتباه
انجامیده مثل ابو نصیر بنون با ابو بصیر بباء موحده و براحم براء و جیم بحراحم بزاء و حا لیس مقبول الروایة از غیر مقبول الروایة
نزد ایشان تمیز نمی شود و ابن المطهر رئیس المصحفین است اسما بسیار را تصحیف نموده و هر که صدق این مقال
و شاهد این حال را خواهان باشد باید که خلاصة الاقوال ابن مطهر یکجانب بگذارد و ایضاح الاشتباه یکجانب
و اختلافی که فیما بینهما واقع است به بیند تا عجائب قدرت الهی را تماشا نماید و تقی الدین بن داود در بین خبط
و اشتباه مشتبه شده و هر واحد را در جاها تخطیه نموده و بزعم خود اصلاح داده و هنوز هم جای گرفت و گیر
در مواضع بسیار باقی است و اصل این است که اخبار بین ایشان خیلی مغشوش و مسائل ایشان فاسد و مصرع و لن یصلح
العطار ما افسد الدهر ترجمه و هرگز درست نمی کند عطار آنچه خراب کرده است زمانه تعیین و فرق
و تشخیص در میان ایشان اصلا رواج نداشت بسا که یک راوی را با راوی دیگر شرکت و اتفاق در اسم خود و اسم
پدر خود واقع شد و اخبار بین ایشان همان اسما مشترکه در روایت بی تمیز علامتی که فارق باشد میان
هر دو ذکر نمایند پس ثقه با غیر ثقه مشتبه شود و مقبول الروایة با مردود الروایة در یک کسوت بر آید مثلا جمیع اخبار
ایشان از محمد بن قیس مطلقا روایت میکنند و این نام مشترک است در میان چهار کس دو کس از آنها نزد ایشان
ثقه اند محمد بن قیس الاسدی المکنی بابی نصر و محمد بن قیس البجلی المکنی بابی عبد الله و یک کس ممدوح من غیر توثیق
و هو محمد بن قیس الاسدی مولی بنی نصر و یک کس ضعیف است جدا و هو محمد بن قیس المکنی بابی احمد و ابن بابویه
ازهمین شخص اخیر بسیار روایت کند و مطلق آرد بی تمیز پس در مردم را التباس واقع شود و شیخ الطائفه ابو جعفر طوسی
نیز درین اغفال و اهمال شیخ المغفلین است و دیگران نیز بدستور عمل می نمایند باین اسباب روایات ایشان
نزد خود ایشان هم قابل اعتماد نمانده و نیز گاهی خبری موثق وارد می شود و بر وی عمل نمیکنند بعلت آنکه موثق است
مثل آنچه سکونی از ابی عبد الله علیه السلام روایت کرده قال قال امیر المومنین علیه السلام
بعثنی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال یا علی لا تقاتلن احدا حتی تدعوه و ایم الله
لان یهدی الله علی یدیک رجلا خیر لک مما طلعت علیه الشمس و غربت
ولک ولاؤه یا علی ترجمه گفت فرمود امیر المومنین صلعم فرستاد مرا رسول خدا صلعم پس فرمود ای علی جنگ مکن با کسی
تا آنکه او را بخوانی باسلام و قسم بخدا هر آئینه اینکه هدایت کند خدا بر دست تو مردی را بهتر است ترا از آنچه طلوع کرد
بروی آفتاب و غروب کرد و ترا ولای او باشد ای علی پس این خبر موثق است و بر آن عمل نمی کنند از آنکه موثق است
و بر روایت ضعیف عمل میکنند حالانکه ضعیف در درجه پائین تر است از موثق باجماع ایشان مثال این خبر است
روی عبید بن زرارة عن ابی عبد الله علیه السلام انه سئل عن الصبی یتزوج الصبیة

هَلْ يَتَوَارَثَانِ فَقَالَ نَعَمْ اِذَا كَانَ اَبَوَاهُمَا زَوَّجَهُمَا ترجمہ روایت کرد عبید بن زراره از ابی عبد الله علیه السلام هر آینه پرسیده شد از کودک نکاح کرده شود با دختر آیا باهم وارث میشوند پس گفت آری هر گاه باشد که پدر ایشان نکاح کرده باشد هر دو را و این خبر باجماع فرقه ضعیف ست لِاَنَّ فِي طَرِيقِهِ الْقَاسِمَ بْنَ سُلَيْمَانَ وَهُوَ مَجْهُولُ الْعَدَالَةِ وَقَدْ عَمِلَ بِهِ الْاَصْحَابُ كُلُّهُمْ ترجمہ برای آنکه در سند آن قاسم ابن سلیمان ست و او نا دانسته شده ست پرهیزگاری او و هر آئینه عمل کرده اند با او علمای همه ایشان و سابق گذشت که شیخ الطائفه درین باب توسعه بسیار نموده و عمل بخبر ضعیف جا بجا واجب شمرده و دلیل آورده که خبر عمر و بن حنظله فِي الْمُتَخَاصِمِيْنَ مِنْ اَصْحَابِهِمْ وَاَمْرِهِمَا بِالرُّجُوْعِ اِلَى رَجُلٍ مِنْهُمْ مَعْمُوْلٌ بِهِ ست نزد جمیع فرقه و آن خبر شدید الضعف ست لان فی طریقه محمد بن عیسیٰ و داود بن الحصین وَهُمَا ضَعِيْفَانِ جِدًّا وَعُمَرُ بْنُ حَنْظَلَةَ لَمْ يَنُصَّ فِيْهِ بِتَعْدِيْلٍ وَلَا جَرْحٍ ترجمہ و ان هر دو ضعیف اند بسیار و عمر بن حنظله تصحیح کرده نشده است در حق وی باعتبار و نه بعدم اعتبار و مثل این خبر را مقبول المتن نام نهاده اند و این قسم اخبار نزد ایشان اکثر ست از آنکه باحصا در آید پس با وصف این توسعه ترک عمل به موثق را چه وجه باشد و عجب تر آنکه در کلینی روایت صریح موجود ست از حضرت ابو عبد الله در منع عمل بمراسیل کما سیجی نقله انشاء الله تعالیٰ و خود ایشان نیز در تعریف صحیح و حسن اتصال سند شرط کرده اند باز بمراسیل ابن ابی عمیر عمل واجب دانند و ادعاء آنکه ابن ابی عمیر ارسال نمیکند مگر از ثقات دعوی بلا دلیل ست چنانچه صاحب البشری شارح ذکری در این با جمهور ایشان منازعت نموده و بمراسیل نظیری و عبد الله بن المغیرہ نیز عمل واجب دانند و حال این دو کس عنقریب معلوم خواهد شد و نیز شیخ الطائفه وَمَنْ تَبِعَهُ مِنَ الْمُتَاَخِّرِيْنَ ترجمہ سردار گروه و آنکه پیروی کرده است ایشان اضطراب را قادح در عمل بخبر شمارند وَهُوَ مَا اخْتَلَفَ رِوَايَةً اَوِ الرَّاوِي الْوَاحِدُ مَتْنًا وَاِسْنَادًا اَرْوَى مَرَّةً عَلٰى وَجْهٍ[نقصان کننده ۱۲] اٰخَرَ مُخَالِفٍ لَهُ مِنْ غَيْرِ تَرْجِيْحِ اَحَدِهِمَا عَلَى الْاٰخَرِ ترجمہ و او آنست که مختلف شوند راویان وی یا یک راوی در حدیث و سند پس روایت کند یکبار بر طورے و باری بر طور دیگر خلاف آن از غیر زیادتی اعتماد یکی از آنها بر دیگری حالانکه اضطراب مانع عمل ست بالبداهة العقلیه زیرا که عمل بطرفین متخالفین معاً ممکن نیست و ترجیح بلا مرجح نیز محال و اکثر اصولیین ایشان نیز اعتراف دارند بمانعیه اضطراب و نیز اخباریین ایشان اجماع دارند بر ترجیح چیزی که بخط ائمه موجود باشد بر چیزے که [زیادتی اعتماد و بطلان غالب کننده ۱۲] باسناد صحیح مروی باشد اگر باهم متعارض شوند نَصَّ عَلَيْهِ ابْنُ بَابَوَيْهِ وَعَمِلَ بِالْخَطِّ دُوْنَ مَا رَوَاهُ الْكُلَيْنِيُّ بِاِسْنَادِهِ الصَّحِيْحِ ترجمہ تصریح کرده است بر آن ابن بابویه و عمل کردن بنوشته سوای آنچه

روایت کرده است کلینی باسناد صحیح حالانکه اثبات آنکه خط امام است خیلی دشوار است احکام شرعیه که مقدمه
دین و ایمان است باین قسم شهادت ثابت نمودن دور از عقل و دیانت است و از جمله غلاة جماعهٔ کثیر وضع احادیث
را جایز داشته اند و اخبار بیشمار برای نصرت مذهب خود وضع نموده مثل ابو الخطاب و یونس بن ظبیان و یزید الصائغ
صرح بذلک صاحب تحفة القاصدین فی اصطلاح المحدثین و از جمله غلاة و وضاع حدیث
بیان تبلیست از شیوخ امامیه است و مجتهد ایشان زندیق صرف بود و مغیرة بن سعید بجلی کان بالکوفة
ساحرا کذا انا قتلهما خالد بن عبد الله النسری واحرقهما بالنار وکانا اذا رایا
جعلا لله حدیثا ترجمه بود در کوفه جادوگر و غلو گشت آن هر دو را خالد بن عبد الله نسری و سوزانید آن
هر دو را در آتش و بودند هر دو چون تجویز میکردند تجویزی می ساختند برای آن حدیث و از عبد الله بن میمون
قداح نیز در کتب ایشان روایت بسیار است اول معالم الاصول تبرکا چند حدیث بروایت او آورده و احوال
او سابق مفصل گذشت که زندیق صرف و کذاب بحت بود و در رجال ایشان باطنیه و اسماعیلیه و قرامطه بسیار یافته
میشوند و کسانیکه پیشوایان و مقتدایان ایشان اند اگر تفصیل حالات ایشان پرداخته شود دفتری می باید
طویل لکن درینجا بطریق نمونه چیزی ذکر کرده می شود قاضی نور الله شوستری در احوال زراره بن اعین الشیبانی
الکوفی از میزان ذهبی نقل کنند و بران سکوت نمایند زرارة بن اعین الشیبانی الکوفی
اخو حمران یترفض برادر حمران رافضی است قال العقیلی فی الضعفاء حدثنا ترجمه گفته است
عقیلی که محدث از قوم ضعیف حدیث شمرده است ما را یحیی بن اسمعیل قال حدثنا یزید بن خالد
الثقفی قال حدثنا عبد الله بن خالد الصیدی عن ابی الصباح عن زرارة بن اعین عن
محمد بن علی بن عباس قال قال النبی صلی الله علیه وسلم یا علی لا یغسلنی احد غیرک
فرمود پیغمبر صلی الله علیه وسلم ای علی غسل ندهد مرا کسی جز تو حدثنا یحیی قال حدثنا ابی قال حدثنا
ابی قال حدثنا سعد بن منصور قال حدثنا ابن السماک قال حججت فلقینی زرارة بن
اعین بالقادسیة فقال ان لی الیک حاجة وعظمها فقلت ما هی فقال اذا لقیت جعفر بن
محمد فاقرأه منی السلام وسله ان یخبرنی انا من اهل النار ام من اهل الجنة فانکرت
ذلک علیه فقال لی انه یعلم ذلک فلما لقیت جعفر بن محمد اخبرته بالذی کان منه
فقال هو من اهل النار فقلت من این علمت انه من اهل النار فقال من اعتقاده الباطل انتهی
ترجمه گفت حج کردم پس ملاقات کرد با من زراره بن اعین در قادسیه پس گفت هر آئینه مرا بسوی تو حاجت است
و بزرگ کرد آنرا پس گفتم چیست آن پس گفت وقتیکه ملاقات کنی از جعفر بن محمد پس بخوان او را از من سلام و بپرس

از وانجمله خبر دہید مرا که من از اہل دوزخ ام یا از اہل جنت پس انکار کردم من او را پس بروی پس گفت مرا ہر آئینه او بسیار
این امر گاه ملاقات کردم جعفر بن محمد را خبر دادم او را بآنچه بود از وی پس گفت او از اہل نار است پس گفتم از کجا
دانستی که ہر آئینه او از اہل نار است پس گفت از اعتقاد باطل او انتہی و قاضی نور اللہ شوستری نوشته است
که زراره چہار برادر داشت حمران و عبد الملک و بکیر و عبد الرحمن و زراره دو پسر داشت حسن و حسین و
حمران دو پسر داشت حمزه و محمد و عبد الملک یک پسر داشت عریس و بکیر پنج پسر داشت عبد اللہ و
جہم و عبد الحمید و عبد الاعلی و عمر و بر قول قاضی کلہم اعتقاد زراره داشتند و نیز قاضی نور اللہ در حال جابر
بن یزید الجعفی الکوفی از غضایری نقل نموده است که او گفت جابر ثقه است فی نفسه اما اکثر آنہا که از و روایت کرده اند
ضعیف است و نیز قاضی در احوال او نوشته که او بعد از شہادت حضرت امام محمد باقر بر مردم ظاہر کرد که حضرت
امام در حین حیات دو کتاب حدیث بمن داده بود یکی را فرموده که تا زمان بنی امیه روایت مکن و اگر در زمان
بنی امیه اظہار ساختی لعنت خدا بر تو باد و بعد از انقضای عہد ایشان بمردم روایت او خواہی کرد و در کتاب
دیگر فرموده که این را ہرگز بکسی روایت مکن و از بسکه این را مخفی داشتم و تحمل و ضبط او نتوانستم نمود شکم من
بدرد آمد به بیابانی رفتم که عبور ہیچکس در ان جا نبود پس روایت آن کتاب نمودم تا از ان مرض خلاص
شدم اکنون آن کتاب دوم را که در روایت او اذن دارم بمردم ظاہر می سازم و نیز قاضی می نویسد که بعد از
کشته شدن ولید پلید که ہنوز زمان بنی امیه باقی بود جابر مذکور در مسجد رفت و شروع در روایت کرد پس
خلاف امر امام نموده باشد مستحق لعنت خدا شده باشد و چون این کلام منجر شد بذکر احوال رجال ایشان
لازم آمد که از کتب ایشان احوال بعضی از رواة ایشان نقل کرده آید اول باید دانست که ہر فرقه از شیعه
دعوی میکنند که آنچه نزد ماست از روایات اہلبیت صحیح و معتبر است و آنچه نزد غیر ماست باطل و افترا است و این
تکاذب درمیان اینہا از ابتدا تا انتہا مستمر است پس امان مرتفع شد از جمیع روایات ایشان و زیدیه و اسماعیلیه
و امامیه با ہم منازعاتی که دارند مشہور و معروف است عجب آنست که قدمای امامیه و مقتدایان ایشان که سلاسل
اسانید اخبار ایشان بآنہا منتہی میشود مثل ہشام بن الحکم و ہشام بن سالم جوالیقی و صاحب الطاق باہم تکاذب
و تشاجر شدید داشتند و روایات یکدیگر را از ائمه ثلثه سجاد و باقر و صادق علیہم السلام تکذیب مینمودند و باہم یکدیگر
تضلیل و تکفیر میکردند چنانچه ہشام بن الحکم تصنیفی دارد فی الرد علی الجوالیقی و صاحب الطاق ذکر ذلک النجاشی
پس اخبار جمیع ایشان از حیز اعتبار بر آمد و بتعارض تساقط پذیرفت و سابق حال شیعه امیر المومنین مفصل گذشت
که ایشان کلہم مرتکب کبیره بودند و بر نافرمانی امام وقت اصرار داشتند و جناب او را اقسام رنج رسانیده اند
و آنجناب ہم آنہا را کاذب می شمرد و ہرگز تصدیق قول آنہا نمی فرمود و بعضی از آنہا ترک نصرت سبطین

کردند و با معاویه و یزید مکاتبات نموده دین فروش و دنیاخر گردیدند و هر که با ائمه خود این قسم باشد او را آخذ دین و پیشوای اسلام ساختن و روایت او را اعتبار کردن بر چه چیز عمل توان کرد و نیز تعارض و تخالف و ضعف روایت در اخبار ایشان بحدیست که اکثرش پیدا نمی شود و چنانچه بمطالعهٔ من لا یحضره الفقیه و استبصار واضح گردد و هرگز عاقل در این قسم تخالف و تعارض و اضطراب باحد الطرفین عمل نمی تواند کرد و شیخ الطائفه ایشان اعتراف نموده که در اخباریکه بآن تمسک میکنند ضعفا و مجاهیل بلکه وضاعین و کذابین موجود اند چون این قدر ذهن نشین شد حالا بتفصیل گوش باید داشت جعفر بن محمد بن عیسی بن شابور القواریری المکنی بابی عبد الله وضاع کذاب روی عنه ثقاتهم قال النجاشی کان ابو عبد الله ضعیفا فی الحدیث وقال احمد بن الحسین یضع الحدیث وضعا و یروی عن المجاهیل و سمعت من قال کان فاسد المذهب وقد روی عنه ابو جعفر الطوسی شیخ الطائفه و اعتمد علی روایته والحسن بن عباس بن الحریش الرازی ترجمه و بدرستی روایت کرده است از وی طوسی سردار گروه و اعتماد کرده است بر روایت او و حسن بن عباس بن حریش رازی روی عن ابی جعفر الثانی ضعیف جدا له کتاب انا انزلناه فی لیلة القدر و هو کتاب ترجمه روایت کرده است از ابی جعفر ثانی ضعیف بسیار او را کتاب انا انزلناه فی لیلة القدر و آن کتابی است ردی فیه الحدیث مضطرب الالفاظ وقد روی عنه الکلینی عدة احادیث و کتابه عندهم من اصح الصحاح و علی بن حسان و هو وضاع قال النجاشی ضعیف جدا ذکره بعض اصحابنا فی الغلاة فاسد الاعتقاد له کتاب تفسیر الباطن تخلیط کله ترجمه روایت کرده است در آن مختلف حروف و بدرستی روایت کرده است از و کلینی چند احادیث و کتاب وی نزدیک ایشان صحیح ترین صحیحان است و علی بن حسان و او حدیث وضع کننده است گفت نجاشی ضعیف بسیار ذکر کرد او را علمای غلات بد اعتقاد است او را کتاب تفسیر الباطن درهم برهم است تمام آن و قد روی عنه الکلینی فی صحیحه و محمد بن عیسی قال نصر بن صباح هو کذاب روی عنه ابو عمرو الکشی و غیره عبد الرحمن بن الکثیر الهاشمی قال النجاشی غمز اصحابنا علیه و بانه یضع الحدیث وقد روی عنه ثقاتهم کالحسن بن علی بن فضال و غیره ترجمه گفت نجاشی طعن کرده اند علمای ما بروی بالنکه هر آئینه وضع میکند حدیث را و هر آئینه روایت کرده است از معتمدان ایشان حسن علی بن فضال و غیره و روی عنهم الکلینی و ابن بابویه و محمد بن الحسن الطوسی و در حال هشامین و اقران آنها گذشت که در عقیدهٔ تجسیم و صورت افترای صریح بر ائمه میکردند و حضرت امام علی رضا باین افترا گواهی داده اند و مرجع و مآب اخباریین همین جماعه اند اما مجاهیل و ضعفا که در اسانید اخبار

تمسک بہا الشان و مسائل فقہیہ واقع اند بیش حصر و نہایتی ندارند بطریق نمونہ از ہر دو قسم چندی را نام برشمرد
اما ضعفا فمنہم ابراہیم بن صالح الانماطی ابو اسحاق والحسن بن سہل النوفلی والحسن
بن راشد الطفاوی واسماعیل بن عمر بن ابان الکلبی واسماعیل بن یسار الہاشمی والحسین بن
احمد المنقری وجماعۃ بن سعید الخثعمی وہو مع الضعف فاسد وقد روی عنہ الکلینی
وعثمان بن عیسی روی عنہ شیخ الطائفۃ وعمرو بن شمر الذی روی عنہ الجماعۃ
کالطوسی وغیرہ وسہیل بن زیاد روی عنہ ابو جعفر الطوسی ایضا ومحمد بن سنان روی
عنہ ابو جعفر وغیرہ واعتمد واعلی روایتہ مع انہ مجمع علی تضعیفہ وابراہیم بن عمر
الیمانی وداود بن کثیر الرقی وہو مع ضعفہ فاسد وقد روی الطوسی فی التہذیب والاستبصار
عنہ وغیرہ وصالح بن حماد وامیۃ المکنی بابی خدیجۃ ومعاویۃ بن میسرۃ وعائذ
الاحمسی وخالد بن نجیح ومحمد بن قیس ابو احمد ومحمد بن عیسی وداود بن
الحصین وعلی بن حمزۃ ومرقبۃ بن مصقلۃ والحسین بن یزید البرقی واسماعیل بن
زیاد السکونی و وہب بن وہب والحسین بن عبید و دیگر جماعات بسیار کہ علمای خبر
از ایشان خصوصا اہل جرح وتعدیل مثل نجاشی وغضائری وعلی در خلاصہ وتقی الدین بن داود اجماع دارند بر تضعیف
وتوہین اینہا واخباریین در صحاح خود روایات اینہا را مشحون کردہ اند وفقہای ایشان بہمین روایات احتجاج نمایند
و مسائل فقہیہ را بلکہ اعتقادیہ را نیز بقوت ہمان روایات ثابت کنند واما مجاہیل پس در کثرت حدی ندارند مثل حسن
بن ابان کہ خبر او را در صحاح شمردہ اند و بجہالت او ابن مطہر در مختلف ومنتہی وشیخ مقتول در دروس نص کردہ اند
وقاسم بن سلیمان وعمرو بن حنظلہ کلاہما مجہولان کما سلف وعمر بن ابان وحسین بن العلاء وابن ابی العلاء المجہول الاسم
والمسمی بالعباس ابن عمرو والفقیمی والفضل بن السکن وعلی بن عقبہ بن قیس بن سمعان وہاشم بن ابی عمار الجنبی
وبشیر بن یسار الیساری وموسی بن جعفر ومفضل بن سکرہ وزید الیامی وسعید بن زید وعبد الرحمن بن ابی ہاشم
وبکار بن ابی بکر وقلیح بن زید ومحمد بن سہل وعبد اللہ بن یزید وغالب بن عثمان ابی عبید اللہ الاسدی ابی سعید المکاری ورکاز بن قیس والحسن التغلبی وقاسم بن الخزاز
وصالح السعدی وعلی بن ابو بولی والحسن بن علی بن ابی ہاشم وابراہیم بن محمد والحسن بن علی ابن اسحاق النخعی وعثمان بن عبد الملک وعثمان بن عبد اللہ عیسی
بن عمرو مولی الانصار وربیع بن محمد المسلمی وعلی بن سعد السعدی ومحمد بن یوسف بن ابراہیم ومحمود بن میمون وجعفر
بن سوید بن جعفر بن کلاب فہؤلاء کلہم مجاہیل مع جماعۃ اخری لا تکاد تحصی وقد
روی عنہم شیوخہم کعلی بن ابراہیم وابنہ ابراہیم ومحمد بن یعقوب الکلینی وابن بابویہ
وابی جعفر الطوسی وشیخہ ابی عبد اللہ الملقب بالمفید فی صحاحہم التی اوجب

العمل بما فیہا مجتہدوہم وزعموا انہا توجب العلم القطعی نص علیٰ ذلک المرتضیٰ
والطوسی والحلی ترجمہ و استادان ابی عبد اللہ ملقب بمفید و صحیحان خود آنکہ واجب کردہ اند
عمل آنچہ در آنہاست مجتہدان ایشان و گمان کردند کہ ہر آئینہ آن موجب می شوند علم یقینی را تصریح
کردہ است بران مرتضی و طوسی و حلی و عجب آنست کہ اخباریین ایشان از جماعہ روایت کنند کہ علمای
رجال ایشان آنہا را تکذیب کردہ اند در روایت از روی تاریخ مثل عبد اللہ بن مسکان الذی روی
عن ابی عبد اللہ عدۃ احادیث اوردہا محمد بن یعقوب فی الکافی وابن
بابویہ فی الفقیہ وابو جعفر فی التہذیب وغیرہم قال النجاشی ولم یثبت
انہ روی عن ابی عبد اللہ شیئا وہذا من الامور المشہورۃ عند الامامیۃ ومن ہذا القبیل
محمد بن عیسی الذی یروی عن محمد بن محبوب وغیرہ قال ابو عمرو الکشی نصر بن
صباح یقول ان محمد بن عیسی اصغر فی السن من ان یروی عن محمد بن محبوب و
مثل ہذا محمد بن عیسی بن عبید بن یقطین حکی محمد بن بابویہ القمی عن ابن الولید
انہ قال ما تفرد بہ محمد بن عیسی من حدیث یونس ہر آئینہ وی گفت آنچہ تنہا آردو آنرا محمد بن عیسی از حدیث
یونس وکتبہ لا یعتمد علیہ ومثل ہذا محمد بن احمد بن یحیی بن عمران الاشعری القمی طعن فیہ
النجاشی وغیرہ وقالوا انہ یروی عن الضعفاء ولا یبالی عمن اخذہ یتعمد المراسیل
ترجمہ گفتہ اند وی روایت می کند از ضعیفان و پروا نمیکند از کسی کہ گرفت قصد میکند مرسلہا را و نیز بعضی از
رواۃ معتبرین ایشان ارسال کنند در اسناد مثل ابی عمیر و بزنطی و عبد اللہ بن المغیرہ حالانکہ ارسال کردن نزد
ایشان کبیرہ است روی محمد بن یعقوب الکلینی وغیرہ من اخباریین عن ابی عبد اللہ انہ قال
ایاکم والکذب المفترع قیل وما الکذب المفترع قال ان یحدثک الرجل بالحدیث فتترکہ
وترویہ عن الذی حدثک عنہ ترجمہ ہر آئینہ وی فرمود بپرہیزید شما از دروغ بلند کردہ
شدہ است گفتہ شد و چیست گفت این کہ حدیث کند ترا شخصی بحدیث پس بگذاری او را و روایت کنی آنرا از کسی کہ
حدیث کردہ است ترا از وی و نیز در رواۃ معتبرین ایشان جماعہ کثیر اند کہ بامامت امام وقت قایل نبودند و انکار امامت
او کردند و عناد با وی ورزیدند و نزد جماہیر شیعۂ امامیہ این فساد عقیدہ آنہا صحیح و ثابت است کالواقفیۃ
منہم الحسن بن محمد بن سماعۃ ابو محمد الکندی الصیرفی فانہ کان یعاند فی الوقف
ویتعصب والحسن بن ابی سعید ہاشم بن حیان المکاری ابو عبد اللہ والحسین بن مہران بن محمد بن ابی نصر السکونی و
احمد بن محمد الطاطری الجرمی المعروف بالطاطری و صفوان بن یحیی ابی محمد البجلی و عثمان بن عیسی ابی حمزۃ العامری

الرواسی موسیٰ بن رواس وغیرهم و کالجارودیه والفطحیه مثل احمد بن محمد بن سعید السبیعی الهمدانی والحسن بن علی بن فضال وعبد الله بن
بکیر بن اعین الشیبانی و عمرو بن سعید ابی الحسن المدائنی وغیرهم و از همه اینها در صحاح ایشان روایات موجود است
و شیخ مقتول در ذکری آورده که حضرت صادق عبد الله بن مسکان را از آمدن نزد خود منع فرموده اینها از روات
او دست بر نمیدارند و ابوجعفر طوسی در عده مینویسد که اَلفِسقُ بِاَعمَالِ الجَوَارِحِ لَیسَ بِمَانِعٍ مِن قَبُولِ الرِّوَایَةِ ترجمه
بدکاریهای اعضا نیست منع کننده از قبول روایت و عجب آنست که از بعضی کافران نصرانی مذهب نیز روایت احادیث
میکنند و او را از یاران امامیه میشمارند مثل زکریا بن ابراهیم نصرانی رَوَی عَنهُ الطُّوسِی وَغَیرُهُ و نیز اخبار این ایشان
از کتب شیوخ خود روایت کنند و در ان کتب نسبت آن روایت بائمه موجود نیست و اینها میگویند که نسبت
این روایات بامام ابوجعفر و امام ابوعبد الله ثابت و درست است لکن شیوخ ما پوشیده داشتند و نام ائمه
نوشتند بجهت شدت تقیه در انوقت و بعد از مردن آن شیوخ این کتابها نزد ما رسیده لهذا این نسبت ما فهمیدیم که اینها احادیث
ائمه اند و درینجا عقل را کار باید فرمود و وثوق این روایات را دریافت باید نمود مِثَالُهُ مَا رَوَاهُ الکُلَینِی عَن عِدَّةٍ
مِن اَصحَابِهِ عَن مُحَمَّدِ بنِ اَبِی خَالِدٍ شَنبُولَةَ وَغَیرِهِ وَاَکثَرُ اَخبَارِهِمُ الَّتِی فِیهَا العَنعَنَةُ
مِن هٰذَا القَبِیلِ و اکثر حدیثهای ایشان چنانکه در ان لفظ عن عن میباشد از همین قسم است و نیز از معروفین که
خود روایات کثیره دارند بحدیکه نصف اخبار ایشان توان گفت و آنها از عیون رجال و ثقات خود شمارند مثل
ابو بصیر که رابع کلینی مملو است بروایات او و خود کلینی از او روایت میکند اَنَّهُ قَالَ کُنتُ اَسمَعُ الحَدِیثَ
مِنَ الصَّادِقِ فَتَارَةً اَروِیهِ عَن اَبِیهِ وَاَسمَعُهُ عَن اَبِیهِ وَاَروِیهِ عَنهُ ترجمه بودم میشنیدم حدیث از
صادق و روایت میکردم آنرا از پدر او و می شنیدم آنرا از پدر او و روایت میکردم از وی این ابوبصیر نسبت
اسرار حضرت امام را افشا نمود و باوجود منع نمودن امام از اظهار آن بحدی تشهیر کرده که در کتب شیعه مدون و
سر زبانهای نالایق اینها کلا اصلا قابل ذکر آن اسرار نبود شایع و ذایع گشت رَوَی ابنُ بَابَوَیهِ عَنهُ قَالَ
قُلتُ لِاَبِی عَبدِ اللّٰهِ اَخبِرنِی عَنِ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ هَل یَرَاهُ المُؤمِنُونَ یَومَ القِیَامَةِ قَالَ نَعَم وَقَد
رَاَوهُ قَبلَ یَومِ القِیَامَةِ قُلتُ مَتٰی قَالَ حِینَ قَالَ اَلَستُ بِرَبِّکُم ثُمَّ سَکَتَ سَاعَةً ثُمَّ قَالَ اِنَّ
المُؤمِنِینَ یَرَونَهُ فِی الدُّنیَا قَبلَ یَومِ القِیَامَةِ اَلَستَ تَرَاهُ فِی وَقتِکَ هٰذَا قَالَ اَبُو بَصِیرٍ قُلتُ
لَهُ جُعِلتُ فِدَاکَ اَفَاُحَدِّثُ بِهٰذَا عَنکَ فَقَالَ لَا ترجمه روایت کرده است ابن بابویه از وی
گفت گفتم ابی عبد الله را خبر ده از خدای بزرگ و برتر آیا خواهند دید او را مسلمانان روز قیامت گفت
آری و هر آئینه دیده اند او را پیش روز قیامت گفتم کی گفت وقتیکه الست بربکم گفت خاموش شد ساعتی پس گفت
هر آئینه مومنین می بینند او را در دنیا پیش روز قیامت آیا هستی که بینی او را درین وقت خود گفت ابو بصیر

گفتم او را کرده شوم قربان تو آیا پس خبر دهم باین حدیث از تو پس فرمود کی ولپسر او که محمد بن ابی نصیرست در
نافرمانی ائمه خلعت رشید پدر بزرگوار خود ست رَوَی الکُلَینِیُّ عَنهُ اَنَّهٗ قَالَ دَفَعَ اِلَیَّ اَبُو الحَسَنِ
مُصحَفًا وَقَالَ لَا تَنظُر فِیهِ فَفَتَحتُهٗ وَقَرَأتُ فِیهِ لَم یَکُن فَوَجَدتُّ فِیهِ سَبعِینَ رَجُلًا
مِن قُرَیشٍ بِاَسمَآئِهِم وَاَسمَآءِ اٰبَآئِهِم ترجمه روایت کرده ست کلینی از وی آنکه وی گفت داد بسوی
من ابو الحسن قرآن گفت ببین در وی پس گشادم او را و خواندم در وی لم یکن پس یافتم در وی هفتاد مرد را از قریش
بنامهای ایشان و نامهای پدر ایشان و نیز چنانچه سابق گذشت بعد از تتبع کتب اخبار ایشان معلوم می شود که
اکثر اخبار ایشان احاد اند متواتر و مشهور یافته نمی شود باز آن احاد هم اکثر ضعاف اند که آنها را صحاح انکار ند و بر
موثق و علی هذا القیاس حسان ایشان هم اکثر ضعاف اند بزعم خود ایشان پس صحیح و حسن بزعم ایشان هم در کتب
ایشان موجود نیست صحیح و حسن محض مفهومات عقلیه اند که ما صدق در خارج پیدا نمی شود نص علی ذٰلِکَ
مِنهُم صَاحِبُ البِدَایَةِ باز آن ضعاف و موثق نیز باهم متعارض و متخالف و مضطرب الاسناد والمتن و شیخ ابو جعفر
بوجهی که جمع و تطبیق وادعیات ترجیح نموده ضحکه اهل تحقیق و تدقیق است بطریق نمونه یک نکته را ذکر می کنیم
قیاس بران باید کرد و در روایات بسیار وارد شده که وضو بماء الورد یعنی گلاب درست است و در روایات
بسیار وارد شده که درست نیست شیخ ابو جعفر میگوید که صحیح همین است که درست نیست و در روایتی که
درست گفته اند مراد از ماء الورد آبی است که در وی گلها انداخته باشند نه گلاب مصطلح بالجمله باین اسباب که
مذکور شد روایات ایشان بزعم خود ایشان هم قابل تمسک و اعتبار نمانده چه جای آنکه در مقابله صحاح اهل
سنت برابر و این است حال آن روایات که بسند ظاهر مکشوف از ائمه طاهرین مکشوفین که وجود و وا
قعیات ایشان غیر مختلف فیه و بلا شبهه بود و مردم با ایشان ملاقات میکردند و ایشان را می دیدند و
کلام ایشان را می شنیدند اما روایات ایشان از صاحب الزمان که اول تولد ایشان باتفاق امامیه
ثابت نیست بعضی از ایشان منکر تولد اند و گویند که حضرت امام حسن عسکری عقبی نگذاشتند وَهُمُ
الجَعفَرِیَّةُ لِاَنَّهُم یَقُولُونَ بِاِمَامَةِ جَعفَرِ بنِ عَلِیٍّ الهَادِی بعد وفات الحسن بن علی العسکری و طایفه که
بوجود آن بزرگوار اعتراف میکنند اکثری بقاء حیات ایشان انکار کنند و گویند که در حالت صغر سن وفات
یافته اند باز کسانیکه ایشان را بحد بلوغ رسانیده اند نیز باهم اختلاف دارند فَقِیلَ مَاتَ فِی الصِّبیٰ فُجَاۃً وَقِیلَ قُتِلَ
و کسانیکه ایشان را زنده انکار ند در وقت غیبت ایشان اختلاف دارند بعضی دو صد و پنجاه و شش گفته اند
و بعضی دو صد و شصت و پنج یا شش باز در مکان ایشان و در حالت غیبت نیز اختلاف فاحش است
ثقات ایشان مثل محمد بن یعقوب الکلینی و تبعه جماهیر الشیعة المتقدمین گویند که لا نعلم ذٰلِکَ اِلَّا الاحاد الشیعه

پس و منهایت پریشانی و تباهی است زیرا که منقطع و منتهای سند ایشان جماعه هستند که خود ادعا اقرار داده اند در غیبت صغری که مدت آن هفتاد و چهار سال است و اول سفرا ابو عمرو عثمان بن سعید است بعد از وی پسر او ابو جعفر محمد بن عثمان که در سنه سیصد و سی و پنج مرده است باز بعد از وی ابو القاسم الحسین بن روح که در شعبان سنه سیصد و بیست و شش مرد و بعد از وی علی بن محمد که او را خاتم السفرا انگارند و گویند که من بعد غیبت کبری رو داد و سلسله سفارت هم منقطع گشت و ظاهر است که هر که مدعی سفارت شد و دیگری بر سفارت او گواهی نداده و غیر از دعوی خود شاهدی نیاورده باجماع اهل تشیع و پیداست که حب جاه در نفوس بشریه مقتضی این دعوی است و هرگاه دلیلی در کار نباشد بالکل هم مرتفع شد و باب دعوی فراخ تر گردید و نیز در روایت از صاحب الامر بوساطت سفرا قناعت نمی کنند بلکه هر که مدعی رویت این جناب شود گو منصب سفارت نداشته باشد روایت او را معتبر شناسند و واجب القبول انگارند چنانچه از ابو هاشم داود بن ابی القاسم جعفری و محمد بن علی بن بلال و احمد بن اسحق و ابراهیم بن مهزیار و محمد بن ابراهیم و جماعه دیگر که ادعای رویت صاحب الامر نموده روایات عجیبه و غریبه از آنجناب آورده اند ایشان احتمال دیگر را راه نداده آنهمه روایات را علی الرأس و العین نهادند و این قصه عبرت گاه اهل دعوی و اصحاب بلند پروازی است در اول امر چقدر ادعای احتیاط و تحصیل امن از خطا و دروغ نمودند و نصب امام را برای همین آفات بر ذمه خدا واجب دانسته و عصمت و افضلیت و نص جلی متواتر بر امامت او شرط کردند و آخر با این احتمالات موهومه و مساهلات و اهمالات در مقدمات عمده دین تمسک کردند بی تحقیق و بی دلیل بر نعیق هر غراب و نهیق هر حمار فریفته شدند و مثل مشهور در حق ایشان صادق آمد که فَرَّ مِنَ الْمَطَرِ وَ وَقَفَ تَحْتَ الْمِيزَابِ و عجب تر آنکه در روایت از صاحب الامر بر نقد ریسهم قناعت نمیکنند بلکه ثقات ایشان روایت رقاع نموده اند بعضی بواسطه سفرا رقاع مسائل فرستادند و جواب آمد و بعضی بی واسطه سفرا و چون هنوز سفارت سفرا بدلیل ثابت نیست
ایلچیان از کجیم رسید
جواب رقعه که بدست آنها بیاید چه قسم محل اعتماد خواهد بود و آنچه بی واسطه سفرا است حال او از ینهم بدتر است اما رقاعیکه بواسطه سفرا جواب آنها رسیده پس نزد ایشان بسیار اند منها ما دفعه علی بن الحسین بن روح من السفرة الی علی بن جعفر بن الاسود ان یوصل له رقعة الی صاحب الامر فارسل الیه رقعة زعم انها جواب صاحب الامر له ترجمه از انست آنچه داده است او را علی بن حسین بن روح از ایلچیان بدست علی بن جعفر بن اسود اینکه برساند برای او رقعه را بسوی صاحب الامر یعنی امام مهدی علیه السلام پس فرستاد بسوی او رقعه گمان کرد هر آینه آن جواب صاحب امر است او را و منها رقاع محمد بن عبد الله بن جعفر بن الحسین بن جامع بن مالک الحمیری ابی جعفر القمی قال النجا
شی

أبو جعفر القمي كاتب صاحب الأمر وسأله مسائل في أبواب الشريعة وقال قال لنا أحمد
بن الحسين وقفت على هذه المسائل في أصلها والتوقيعات بين السطور وذكر
تلك الأجوبة محمد بن الحسن الطوسي في كتاب الغيبة وكتاب الاحتجاج
ترجمہ گفت نجاشی ابوجعفر قمی نوشته خواند کرده است صاحب امر را و سوال کرد از وی مسائل در ابواب
شریعت و گفت گفت مارا احمد بن حسین مطلع شدم بر این مسائل در اصل آن و دستخطها در میان سطرها
بود و ذکر کرده آن جوابها را محمد بن حسن طوسی در کتاب غیبت و کتاب احتجاج ومنها رقاع أبي العباس
جعفر بن عبد الله بن جعفر الحميري القمي شيخ القميين ووجههم نیز قمیان و سردار ایشان
ومنها رقاع أخيه الحسين ورقاع أخيه أحمد این هر سه برادر را دعا بود که مکاتبه بصاحب الامر
دارند و تحقیق مسائل شریعت از آنجناب مینمایند و جواب مسائل ایشان از آنطرف میرسد کما ذکره النجاشی وغیره
در ابواب این مذکور کتابی از این رقاع جمع نموده و او را قرب الاسناد الی صاحب الامر نام نهاده و منها
رقاع علي بن سليمان بن الجهم بن بكير بن أعين أبو الحسين الرازي قال النجاشي كان له
اتصال بصاحب الأمر وخرجت إليه توقيعات ترجمه گفت نجاشی بود او را پیوستگی بصاحب امر
و بر آمده است سوی او توقیعات و دستخطها و آنچه بواسطه کسی فرستاده اند رقاع محمد بن علی الحسین بن موسی بن
بابویه القمی است که بخط حجت اظهار نموده است و گفته که من مسئله از مسائل می نوشتم و در سوراخ درختی که در آن
شهر قم است یک شبانروز میگذاشتم و بعض آن جواب آن مکتوب میشد و روز دیگر می بر آوردم و حکم توقیعات
صاحب الامر و دیگر ائمه معصومین که در جواب سوالات شیعه رقم فرموده اند و بخطوط ایشان بزعم اینفرقه یافته شده
مرجح است بر مرویات صحیحة الاسانید چنانچه سابق هم گذشت قال ابن بابويه في الفقيه بعد ما ذكر
توقيعا من التوقيعات الواردة من الناحية المقدسة في باب الرجل يوصي إلى رجلين هذا
التوقيع عندي بخط أبي محمد الحسن بن علي وفي كتاب محمد بن يعقوب
الكليني رواية خلاف ذلك التوقيع عن الصادق عليه السلام وذكر الحديث
ثم قال لا أفتي بهذا الحديث بل أفتي بما عندي بخط الحسن بن علي
ترجمه بعد از آنکه ذکر کرد دستخط را از دستخطهای وارده از جانب پاک کرده شده در حق مردی که وصیت کند بسوی
دو مرد این دستخط نزد من بخط ابی محمد حسن بن علی و در کتاب محمد بن یعقوب کلینی روایت خلاف این دستخط است
از صادق علیه السلام و ذکر کرد حدیث باز گفت که فتوی نمیدهم باین حدیث بلکه فتوی میدهم بآنچه نزدیک من است
بخط حسن بن علی درینجا عاقل را غور باید کرد که اثبات آنکه این خط امام است چسم ممکن شود و مع ان الخط يشتبه الخط

وجعل وتلبیس در خط بجایی رایج است که بعضی لبسان و جعلیان حکایت خط شخص نموده بر ان شخص عرض کرده اند و او
تمیز نکرده خط خود انگاشته خصوصا در صورت بعد زمان که خطوط این قسم بزرگان گذشته را اگر کسی در عمر خود
بطریق تبرک یکدو بار زیارت کند ازین یکدو بار دیدن معرفت آن خط و امتیاز آن از خطوط دیگر چه طور حاصل تواند شد
حالا هر جا خط کوفی یافته میشود مردم میگویند که خط امیر المومنین ع است و هیچ وجه امتیاز و معرفت حاصل نمیشود علی
الخصوص خط صاحب الامر که کسی او را ندیده و ممارست و مزاولت آن خط که مدار معرفت و شناخت است
مشق کردن ۱۲ مشق کردن ۱۲
درینجا بالمره مفقود است بالجمله باین احتمالات بعیده دور از کار احکام دین خود را ثابت نمودن کمال سفاهت
و بیخردی است و این حرکت بلاشبهه از حرکات جنون و وسواس است بلکه تا امیدت که قریب هزار سال از غیبت
امام گذشته معتقد حیات او بودن نیز از همین وادی است زیرا که درین زمان طول عمر اشخاص انسانی باین درازی
از محالات عادیه است و طول عمر حضرت نوح و لقمان بن عادیا و امثال اینها را مقیس علیه این حکم کردن از کمال
نادانشمندی انیفرقه است زیرا که اگر غرض ازین قیاس بیان امکان و صحت عقلی است پس غیر مفید است چه کسی
امکان را انکار نکرده و نمیکند و اگر بیان معتاد بودن این طول عمر است پس غیر صحیح چه بر خوارق عادات و امور
نادره قیاس نتوان کرد خاصه چون اختلاف بینه و زمان و مکان را نیز دخل باشد و این بدان ماند که ولایت
گرم سیر را بر ولایت سرد سیر قیاس کنند یا اشخاص این وقت را بر قوم عاد قیاس کنند یا موسم زمستان را بر
موسم تابستان و پیدا است که دران ادوار طول عمر عادی بود حضرت نوح ع را بطریق ندرت زیاده تر امتداد
واقع شده حالا صد سال و صد و بیست سال حکم عمر حضرت نوح ع دارد و لقمان بن عادیا را باستجابت دعا و خرق
عادت وقوع یافت و لازم نیست که هر خرق عادت که از پیغمبری یا دیگر مسلمانی بظهور آمده باشد از پیغمبر یا از
ائمه این امت هم بظهور رسد و الا عمر پیغمبر ما نیز از عمر حضرت نوح ع و لقمان بن عادیا کم نمی شد و حضرت خضر و حضرت
الیاس اگر طول عمر ایشان صحیح باشد نیز ازین امت و ازین ورد خارج اند و معهذا حکم ملائکه گرفته اند و با ایشان
کسی را سر و کاری نیست احکام دین و اصول شریعت را از ایشان گرفتن و در وقایع و حوادث بسوی ایشان
رجوع آوردن ضرور و لازم نیست اگر باختفا بگذرانند چه باک بخلاف امام وقت که کار او با امت و احکام شریعت
و تنفیذ اوامر و نواهی و امامت حدود و تعزیرات و جمعه و جماعات و تجهیز جیوش و عساکر و قتال و جدال
با کفره و معاندین وابسته بتدبیر و ارشاد او باشد و او اصلا در نظر کسی نیاید و کسی جای او را
شناسد و آوازه او را نشنود تا مردم بروی دروغ می بندند و مکاتبات جعلی و توقیعات
لباسی از جانب او افترا نمایند و در ضلالت و تباهی واقع شوند معاذ الله من سوء الفهم
و این اعتقاد فاسد بعینه مانند آنست که گویند فلانی را بادشاه قاضی شهر گردانیده است

و باو حکم فرموده که از نظر مردم مختفی باشد و روی خود را بکسی ننماید و آواز خود را بگوش کسی نرساند
و از مکان سکونت خود کسی را آگاه نکند تا مردم او را ندانند و باو نتوانند رسید غور باید کرد این معامله
چه قدر دور از عقل و نزدیک بجهل است و تمسک این فرقه درین باب بانچه ابو معشر بلخی و ابوریحان جرجانی
و ماشاء الله مصری و ابن شاذان و مسیحی و دیگر اهل نجوم گفته اند که اگر میلادی از موالید نزدیک تحویل
قران اکبر واقع شود و طالع یکی از دو خانهٔ زحل باشد یا مشتری و هیلاج آفتاب باشد در روز و ماهتاب
باشد در شب و خمسهٔ متحیره قویة الحال در اوتاد و ناظر باشند بهیلاج یا کدخدا بنظر مودت ممکن است که این مولود بقدر
سنوات قران اکبر زنده ماند و آن نهصد و هشتاد سال شمسی ست و اگر اسباب فلکیه دلالت بر غیر این
کنند از مدت زیاده یا کم زنده ماند باطل محض و بیفائده است زیرا که اول هذیان سرائی منجمین را در امور اعتقادیه
شرعیت دخل دادن کمال بی دیانتی است دوم این منجمین هم امکان صرف درین صورت ثابت
کرده اند و زیادتی و کمی را هم نظر باسباب فلکیهٔ دیگر محتمل داشته و سابق مذکور شد که امکان را کسی
انکار نمیکند اما هر ممکن را واقع دانستن اصل مادهٔ مالیخولیا ست سوم بر تقدیر تسلیم اینهمه امور ولادت
حضرت امام صاحب الامر درین وقت واقع نشده باجماع مورخین و منجمین و بشهادت کتب موالید الائمه
مثل کتاب اعلام الوری وغیره تفصیل این اجمال آنکه در وقت ولادت امام مهدی اختلاف است
دو قول نوشته اند یکی آنکه تولد ایشان در شب برات سنه دو صد و پنجاه و پنج بعد از گذشتن چند ماه
از قران اصغر که رابع بود از قران اکبر که در قوس واقع شده و طالع بیست و پنجم بود از سرطان و زحل
در دقیقهٔ دوازدهم از درجهٔ هشتم قوس بود و همچنین مشتری در رجعت بود و مریخ در دقیقهٔ سی و چهارم
از درجهٔ عشرون جوزا و شمس در دقیقهٔ بیست و هشتم از درجهٔ رابعهٔ اسد و زهره در دقیقهٔ پنجاه و هفتم
از جوزا و عطارد در دقیقهٔ سی و هشتم از درجهٔ رابعهٔ اسد و قمر در دقیقهٔ سیزدهم از درجهٔ سی ام دلو
و راس در دقیقهٔ پنجاه و نهم از درجهٔ بیست و هشتم حمل و ذنب در دقیقهٔ پنجاه و نهم از درجهٔ بیست و هشتم
میزان دوم آنکه ولادت ایشان وقت صبح از بیست و هفتم شعبان در سنهٔ مذکور بود و طالع
سی و هفتم دقیقه از بیست و پنجم درجهٔ سرطان بود و زحل در دقیقهٔ هژدهم از درجهٔ بیستم عقرب و همچنین
مشتری و مریخ در دقیقهٔ سی و چهارم از درجهٔ هشتم حمل و شمس در دقیقهٔ سی و هشتم از درجهٔ
بیست و یکم اسد و زهره در دقیقهٔ هفتم از درجهٔ بیست و پنجم جوزا و قمر سیزدهم از درجهٔ سی ام
دلو پس معلوم شد که دلائل فلکیه بر طول بقای ایشان دلالت نمی کرد بلکه بر خلاف آن
چنانچه ماهران احکام نجوم ازین هر دو زایچه روشن است و نه میلاد ایشان نزدیک تحویل

قران اکبر واقع شده وغیر ازین دو قول در میلاد امام صاحب الامر منقول ومروی نیست بخلاف
حضرت نوح که تولد ایشان بالاجماع بین المورخین من المنجمین نزدیک تحویل قران اکبر است ودلائل
فلکیه بر طول بقای ایشان دلالت واضحه می کردند چنانچه منجمین در شرح زائچه ولادت
ایشان ذکر کرده اند ونیز دلائل قطعیه عقلیه خصوصا بر اصول شیعه قائم اند بر بطلان اعتقاد
طول بقای ایشان زیرا که اگر زنده باشند لازم آید که باری تعالی تارک واجب باشد زیرا که
ایشان را که الیق بریاست وتصرف در امور امت بودند مقبول اهل دنیا نساخت ودلها را از قدر
ایشان متنفر کرد که در پی قتل وایذای ایشان شدند بحدیکه منجر باختفا وغیبت کبری شد وظلمه وکفره
وفجره را باوجود بودن بروی زمین مسلط ساخت پس اصلح را که بر ذمه او واجب بود ترک فرمود ونیز
لازم آمد که حقتعالی فاعل قبیح باشد زیرا که باوجود شخصی که قابلیت ریاست وزعامت کبری داشته باشد
دیگری را که اصلا بوی از قابلیت ندارد ملک وسلطنت وتصرف دادن بغایت قبیح است ونیز شخصی را
امامت دادن ویار او را بغیبت واختفا حکم کردن مردم را تکلیف دادن که از آن غایب ومختفی که اصلا
جز نام او نمی شناسند احکام دین خود تحقیق نمایند ودر مهمات دنیوی بوی رجوع آرند وتقسیم ملک وغنائم وتجهیز
جیوش وفتح بلدان وجنگ وصلح همه بصوابدید او کنند تکلیف مالا یطاق است مانند آنکه گویند جبرئیل را
امام شما کردیم باید که مسائل شرعیه را ازو استفسار نمائید ومصالح دنیویه را بحکم او نکرده باشید وعاقل
هیچ فرق درین هر دو تکلیف دریافت نمی کند وهر دو را تکلیف مالا یطاق میدانند ووقوع تکلیف
مالا یطاق بالاجماع محال است ونیز نصب چنین امام عبث خواهد بود زیرا که فوائد امامت اصلا
در وجود او حاصل نیست واگر فرقه خود را اعتقادیه لقب کنند وبامامت عقلا قائل شوند بکدام وجه ابطال
مذهب شان توان نمود والعبث قبیح یجب تنقیته عن الباری عند الشیعة بالجمله دلائل ابطال
این خیال فاسد ایشان بیش از انست که بشمار آید چون مقام تطفل است ازین میدان عنان کمیت قلم را
منصرف داشته بمطلب میپردازیم دیگر این است که بعضی از رواة ایشان چیزی روایت کرده اند که بر این
عقلیه قطعیه بر استحالهٔ آن قائم اند واین قسم راوی را قدح نمی کنند بلکه روایات او را مقبول میدانند مثل المفضل
که از حضرت صادق دعوی الوهیت روایت می کند وچون اجمال اخبار وحال شیعه بطریق نمونه فارغ شدیم
لازم آمد که در بقیه دلائل ایشان نیز کلامی اجمالی سر کنیم تا ناظر را در دلائل ایشان بصیرتی حاصل شود
وبوجه کلی فساد جمیع استدلالات ایشان دریابد وجزئیات دلائل ایشان را بر معیار این کلی
حک نماید واین مطلب را خاتمة الباب موقوف الحساب گردانیده شد

تتمة الباب در دلایل شیعه

بباید دانست که اقسام دلیل نزد ایشان چهار است کتاب و خبر و اجماع و عقل کتاب که قرآن مجید است بزعم علمای ایشان
قابل استدلال نیست زیرا که اعتماد بر قرآنیت او حاصل نمی شود الا وقتی که ماخوذ باشد بواسطهٔ امام معصوم
و قرآنی که ماخوذ از ائمه است در دست ایشان موجود نیست و این قرآن ائمه بزعم ایشان معتبر ندانسته اند
و قابل استدلال و تمسک نشمرده چنانچه از کلینی و غیره کتب معتبرهٔ ایشان منقول خواهد شد و این مطلب بچند
وجه ثابت است اول آنکه جماعهٔ کثیر از امامیه از ائمه خود روایت کرده اند که قرآن منزل را تحریف کلمات از
مواضع آن و اسقاط آیات بلکه سور نیز بوقوع آمده و ترتیب هم متغیر شده و حالا آنچه موجود است مصحف عثمانست
که هفت نسخه آنرا نوشته باکناف عالم شهرت داد و کسی که قرآن منزل بر اصل ترتیب و وضع میخواند ضرب
و شلاق نمود تا آنکه طوعا و کرها همه آفاق بر همین مصحف اجماع کردند پس این مصحف قابل تمسک و استدلال نباشد
و بر نظم و الفاظ او و عام و خاص او و مجمل او اعتماد نباشد چه جایز است که این احکام که درین قرآن موجود اند همه اینها
یا اکثر اینها منسوخ باشند بآیاتی و سوری که اسقاط کرده اند یا مخصوص باشند بآیات و سور مسقطه وجه دوم آنکه ناقلان
این قرآن بلا تشبیه مثل ناقلان توریت و انجیل اند که بعضی از ایشان اهل نفاق بودند مثل عظمای صحابه و کبرای
ایشان و بعضی از ایشان مداهن و دنیا طلب و دین فروش مثل عوام صحابه که بطمع مال و مناصب اتباع رئیسان خود
کردند و از دین مرتد شدند مگر چهار کس یا شش کس و سنت پیغمبر را جواب دادند و با خاندان او دشمنی و عداوت
پیش گرفتند و کتاب را در تحریف و خطاب او را تغییر کردند مثلا بجای مِنَ الْمَرَافِقِ اِلَى الْمَرَافِقِ
ساختند و بجای أَئِمَّةٌ هِيَ أَزْكَى مِنْ أَئِمَّتِكُمْ أُمَّةٌ هِيَ أَرْبَى مِنْ أُمَّةٍ نوشتند و علی هذا القیاس
چنانچه در دعای صنمی قریش که او را قنوت امیر المؤمنین و متواتر انکار ایشان مذکور است و بعضی آن در باب ثانی گذشت
پس چنانکه بر توریت و انجیل اعتماد نتوان کرد و عقیده و عمل را از آن نتوان گرفت همچنین باین قرآن وجود تمسک
نباید کرد و همچنانکه احکام آنها منسوخ شده اند بقرآن مجید همچنین این قرآن هم چیزی بسیار نسخ شده و ناسخ را
غیر از ائمه کسی نمیداند سوم آنکه ثبوت نزول قرآن و اعجاز او بلکه ثبوت نبوت پیغمبر نیز موقوف است
بر ثبوت صدق ناقلین معجزات و ناقلین نبوت پیغمبر این جماعه باشند که بسبب غرض فاسد خود نصی را که بحضور یک لک و بیست و چهار هزار
کس پیغمبر فرموده بود اخفا و کتمان نمودند و هیچ کس عند الحاجت اظهار نساخت تا آنکه حق خاندان نبوت تلف شد و اصل
عظیم دین که هم جنب نبوت است یعنی امامت برهم گشت بر نقل اینها چه اعتماد شاید و بنا بر غرض فاسدی اینهمه تواطیها بنسبت
که فلانی نبی بود معجزه ها آورد و قرآن بر وی نازل شد و همه بلغا از معارضهٔ او عاجز شدند و در واقع هیچ نباشد و اما خبر پس
حال آن درین باب بتفصیل گذشت و تازه نیست که خبر را میباید که ناقل باشد پس ناقل خبر یا شیعه اند یا غیر شیعه و غیر شیعه را خود اصلا

اعتبار نیست زیرا که صدر اول ایشان که مقاطیع الاسانید اند مرتدین و منافقین و محرفین کتاب الله و معاندین خاندان
رسول الله بوده اند و شیعه با هم در اصل امامت و تعیین ائمه و اعداد ایشان اختلاف فاحش دارند و اثبات یک قول از اقوال
ایشان نمی شود الا بخبر زیرا که کتاب از بیان کودات مذهبی که الزام مخالف نماید ساکت است پس اگر ثبوت خبر و حجیت آن
موقوف بر ثبوت آن قول بود دور صریح لازم آید و نیز حجیت بودن خبر بسبب آنست که قول معصوم است یا بواسطه معصوم
از معصوم دیگر رسیده و عصمت شخص معین ثابت نمی تواند شد الا بخبر زیرا که کتاب ساکت است و عقل عاجز و معجزه بر تقدیر
صدور نیز موقوف بر خبر زیرا که مشاهده تحدی و معجزه هر کس را اتفاق نمی افتد و اجماع نیز بسبب دخول معصوم در آن
حجت است و باز در نقل اجماع لغائبین خبر در کار است و عصمت شخص معین از خبر او یا بخبر معصومی دیگر که بواسطه او
رسیده ثابت کردن دور صریح است و نیز حجیت خبر موقوف بر نبوت نبی و امامت امام است و چون اصل ثابت نشد
فرع چه گونه ثابت شود با آنکه نزد شیعه تواتر خود از حیز اعتبار افتاد زیرا که کتمان واقع از عدد تواتر بظهور آمده و اظهار
غیر واقع در حکم اوست و اخبار آحاد خود بالاجماع درین قسم مطالب معتبر نیستند پس استدلال بخبر ممکن نیست اما
اجماع پس بطلان آن اظهر است زیرا که اجماع بعد ثبوت نبوت و شرع است و چون نبوت و شرع ثابت نمی تواند شد
اجماع چگونه ثابت شود و نیز حجیت اجماع نزد ایشان بالاصالت نیست بلکه بنابر آنست که قول معصوم نیز در
ضمن آن بیاید و هنوز در بودن معصوم و تعیین آن که کدام کس است و نقل قول او بحث و تفتیش میرود و نیز
اجماع صدر اول و ثانی یعنی قبل از حدوث اختلاف در امت خود معتبر نیست زیرا که اجماع کردند بر خلافت
ابوبکر و عمر و حرمت متعه و بر تحریف کتاب و منع میراث پیغمبر و دفع امام برحق از حق خود و غصب تعلقات خاندان
رسول و بعد از حدوث اختلاف در امت و تفرق ایشان بفرق مختلفه اجماع چه قسم متصور شود خصوصاً
در مسائل خلافیه که احتیاج باستدلال و اثبات بحجیت منحصر در آنها است و نیز دخول معصوم در اجماع
و موافقت قول او با قول سائر ثابت نمی شود مگر باخبار و حال اخبار در تعارض و تساقط
و ضعف و وهن قسمی که هست روشن است و نیز نقل اجماع در هر مسئله خلافیه بالخصوص امریست
که شدنی نیست و علمای شیعه را بلکه اثنا عشریه را بالخصوص درین نقل باهم تکاذب و تجاهد و تعسف است
بعضی از ینها نقل اجماع فرقه خود میکنند و دیگران تکذیب می کنند و انکار مے نمایند و چون
اجماع یک فرقه از امامیه که یک فرقه از شیعه اند که یک فرقه از امت اند بنقل خود
ایشان ثابت نشود و اجماع جمیع امت ثابت کردن چه قسم متصور باشد و این را چند
مثال روشن کنیم صاحب سبیل السلام الی معالم الاسلام که از عمده علمای اثنا عشریه است
در شرح حدیث عقل بتقریبی میگوید که کلام الشیخ ابی الفتح الکراجکی فی کنز الفوائد یدل علی

اجماع الامامیة علی البداء وانه من خصائصهم وانکره سائر الفرق وکلام العلامة
الحلی فی النهایة والتهذیب وکشف الحق یدل علی الاصرار فی الانکار و نیز شیخ شهید ثانی که از اجلهٔ
علمای ایشان ست فصل متصل وارد در آنکه شیخ ایشان در جاها مدعی اجماع فرقه شده است
حالانکه خود او در جاهای دیگر مخالف آن گفته نقلی از ان فصل می آریم قال فصل فیما
یشتمل علی مسائل ادعی الشیخ الاجماع فیها مع انه نفسه خالف فی حکم ما ادعی
الاجماع فیه اوردناها للتنبیه علی ان لا یغتر الفقیه بدعوی الاجماع فقد وقع فیه
الخطاء والمجازکثیرا من کل واحد من الفقهاء سیما من الشیخ والمرتضی فیما ادعی فیه
الاجماع من کتاب النکاح دعواه فی الخلاف الاجماع علی ان الکتابیة اذا اسلمت وانقضت
عدتها قبل ان یسلم الزوج ینفسخ النکاح وقال فی النهایة وفی کتاب الاخبار لا ینفسخ النکاح
بینهما انتهی ترجمه گفت فصل ست در انچه مشتمل باشد بر مسایل دعوی کرده است
ابوجعفر اتفاق را در آنها با وجود آنکه وی بذات خود مخالفت کرده است در حکم انچه دعوی اجماع
کرده دران وارد کردیم آنرا برای خبردار کردن بر آنکه فرسوده بود بسبب دعوی اتفاق پس
تحقیق واقع شده دران خطا و مجاز بسیار از هر یک خصوصا از شیخ و مرتضی پس انچه دعوی کرده است
دران اجماع را از کتاب نکاح دعوای اوست در خلاف اجماع را بر آنکه زن کتابیه وقتی که اسلام
آرد و بگذرد عدت او پیش ازین که مسلمان شود شوهر فسخ میشود نکاح و گفته است در نهایه و در
کتاب اخبار ست فسخ نمی شود نکاح درمیان آن هردو و همین قسم در هر باب از ابواب فقه تکذیب شیخ
و سید مینماید و این رساله پس دراز است قریب صد مسئله بلکه زاید دران مندرج است اما عقل پس تمسک
بآن در شرعیات است یا در غیر شرعیات اما در شرعیات پس نزد این فرقه اصلا قابل تمسک نیست
زیرا که از اصل منکر قیاس اند و او را حجت نمیدانند و اما در غیر شرعیات پس موقوف است بر تجرید آن
از شوائب وهم و الف و عادت و احتراز از خطا در ترتیب و صورت اشکال و این معنی بدون ارشاد امام
حاصل نمی تواند شد زیرا که هر فرقه از طوائف آدمیان بعقل خود چیزها را ثابت کنند و چیزها را منکر شوند
و باهم در اصول و فروع تخالف نمایند و بعقل ترجیح نمیتوان داد و الا ایشان تخالف و تزاحم در ترجیح هم متحقق
خواهد شد پس لابد ورای عقل حاکمی مرجحی باید که احد الجانبین را صواب و دیگری را خطا قرار دهد و این قسم حاکم و مرجح غیر از
نبی و امام نمی تواند شد و چون ثبوت نبوت و امامت که موقوف علیه عقل ست در حیز توقف ست تمسک بعقل نیز
محل اعتماد نباشد و مهذا کلام در دلایل شرعیه است و امور شرع را بعقل صرف ثابت نمی توان کرد زیرا که عقل از معرفت

آنها با لتفصیل عاجز است بالاجماع آری عقلی که مستفید از شریعت باشد واصل آن حکم را از شارع گرفته باشد
میتواند قیاس چیزی دیگر بران کرد ولکن چون قیاس نزد این فرقه باطل است پس عقل را مطلقا در امور شرعیه
دخل نماند خاصة چون در قواعد وکلیات شرع هنوز تردد واضطراب است عقل را در چه چیز بکار خواهند برد
ثَبِّتِ الْعَرْشَ ثُمَّ انْقُشْ ترجمه ثابت ساز عرش را اول باز نقش ونگار کن **فائده جلیله** باید دانست
که قیام جمیع براهین عقلیه باعتقاد بدیهیات است پس اگر جمعی انکار بدیهیات پیش گیرند مثل
سوفسطائیه که اَلْوَاحِدُ نِصْفُ الْاِثْنَيْنِ وَالنَّفْيُ وَالْاِثْبَاتُ لَا يَجْتَمِعَانِ وَلَا يَرْتَفِعَانِ وَالْجِسْمُ
الْوَاحِدُ لَا يَكُونُ فِي آنٍ وَاحِدٍ فِي مَكَانَيْنِ وَالْغَائِبُ عَنِ الْحَوَاسِّ لَيْسَ لَهُ حُكْمُ الْحَاضِرِ وَمَا يُسَمَّى
بِاسْمِ الشَّيْءِ لَا يَكُونُ عَيْنَ ذٰلِكَ الشَّيْءِ وامثال این قضایا را انکار کنند اثبات هیچ مطلبی
نزد ایشان ببراهین عقلیه نتوان نمود همچنین قیام جمیع دلائل شرعیه ومقدمات دینیه بر اثبات ملت
حنفیه است که از زمان حضرت ابراهیم خلیل الله تا این وقت در جمیع ادیان مسلم است واصول آن متفق علیه
جمیع ملل مثل اَنَّ الْمَعْبُودَ وَاحِدٌ وَاَنَّهُ يُرْسِلُ الرُّسُلَ وَيُظْهِرُ الْمُعْجِزَةَ وَاَنَّ الْمَلَائِكَةَ
رُسُلُ اللهِ اِلَى الْخَلْقِ مَعْصُومُونَ عَنِ الْكِذْبِ وَالْخِيَانَةِ فِي التَّبْلِيغِ وَاَنَّ لِلّٰهِ تَعَالٰى
اَحْكَامًا تَكْلِيفِيَّةً عَلٰى عِبَادِهٖ يُجَازِي بِهَا وَعَلَيْهَا يَوْمَ الْبَعْثِ وَالنُّشُورِ بِالْجَنَّةِ وَالنَّارِ
ترجمه وهر آئینه معبود یک است وتحقیق او می فرستد پیغمبران را وظاهر میکند معجزه را وهر آئینه فرشتگان
فرستادگان خدا اند بسوی خلق محفوظ اند از دروغ وخیانت در رسانیدن وهر آئینه که خدای راست
حکمهای تکلیف دادن بندگان او جزا میدهد بآن ودران روز برانگیختن وپراگنده شدن در بهشت ودوزخ
واثبات اصول وقواعد ملت حنیفیه بر طور شیعه ممکن نیست پس اثبات هیچ مطلبی از مطالب دینیه بدلائل نزد ایشان
ممکن نیست پس این فرقه سوفسطائیه دین اند تفصیل این اجمال وایضاح این ابهام آنکه ایشان نبوت حضرت خاتم الانبیا
که ماخذ این اصول وقواعد است نسبت باین امت از امیر المؤمنین وائمه اطهار روایت کنند ومعلوم بالقطع است که ایشان را بلا واسطه
از امیر المؤمنین وائمه اطهار روایت ندارند مگر بوسائط ووسائط ایشان را حال معلوم است که خود ایشان آنها را تکذیب
مینمایند ومتهم میدارند وفی الواقع هم وسائط ایشان چنانچه نبوت خاتم الانبیا روایت کرده اند همچنان حجیت وصدور
حق تعالی نیز روایت کرده اند دروغ صریح بر بسته ونیز وسائط وروایت شرائط امامت وتعیین ائمه مخالف وتعارض دارند
بحدیکه تطبیق اصلا ممکن نیست پس کذب بعضی از ایشان لا علی التعیین متیقن شد وتواتر که از زبان دروغگویان
که جهت غرض فاسدی تشهیر افترائی نموده باشند چنانچه در مقدمه خلافت در قرن اول بعمل آورده اند اعتباری نیست
وسوای چهار صحابی یا شش صحابی نزد ایشان قابل اعتماد نیست وتواتر از ان چهار کس یا شش کس بالقطع

معلوم الانتفاست و اگر بالفرض از آنها تواتر هم شده باشد خبر چهار یا شش کس در بیّن قسم امور که عقل اکثر عوام استبعاد
بلکه در بعضی جا حکم باستحاله هم میکند چه قسم افاده یقین نماید و صحابهٔ دیگر همه نزد ایشان مرتد و خارج از دین و
صاحب الاغراض الفاسدة و دروغگویان و کذابان بوده اند و معهذا شیعه از انها روایت دارند روی
سلیم بن قیس الهلالی فی کتاب وفات النبی صلی الله علیه وسلم عن ابن عباس عن امیر المؤمنین
وغیر واحد عن الصادق ان الصحابة ارتدوا بعد النبی صلی الله علیه وسلم
الا اربعة انفس وفی روایة عن صادق الا ستة پس انچه این گروه مرتد بزعم ایشان
از ادعای رسالت و اظهار معجزه علی وفق الدعوی و نزول قرآن و عجز بلغا از معارضه آن و احوال جنت و نار و تکلیفات
شرعیه و نزول وحی و ملائکه بلکه نبوت انبیا سابقین و بعثت ایشان بتوحید فی العبادة و نهی از اشراک در ان روایت
کنند مردود باشد زیرا که خبر جمعی است که اجماع کردند بر خلاف وصیت پیغمبر که بحضور یک لک و بیست و چهار هزار کس
بتاکیدات تمام فرموده بود علی الخصوص که روایت اجماعهم نزد خود شیعه متواتر نشده نزد فرق دیگر هم تا آن
جماعه اند متواتر شده و اگر بمجرد شهرت و شیوع در ان قرن و مابعد آن قرن اکتفا کرده شود پس کمال اختلال
و دین لازم آید زیرا که آن قرن و مابعده من القرون همه بر مخالفت اوامر و نواهی پیغمبر کمر بسته اند و قرآن را
تحریف کرده و احکام بسیار خلاف انزل الله در ان قرون بحدی شائع و مشهور گشته که از اصل شریعت هم
مشهورتر گردیده مثل غسل الرجلین در وضو که حادثه ایست بغایت کثیرة الوقوع و در هیچ وقت اشخاص لا تعد
ولا تحصی دیده اند و همه بر غلط روایت کرده و همچنین مسح علی الخفین و تقسیم بدعات را که رئیسان آن قرون از طرف
خود احداث کرده رواج داده اند برابر احکام اصلیه شریعت دانسته اند مثل سنت تراویح و حرمت متعه و غیر ذلک الی غیر ذلک
جماعه چندین و بیباک چه بعید است که اتفاق نموده باشند بر امر نبوت و نزول وحی و ملائکه و ذکر بهشت و دوزخ برای تخویف
مردمان و ترغیب ایشان و تواتر وقتی مفید یقین میشود که اهل تواتر را غرضی فاسد در میان نباشد و اینجا اغراض بسیار
بیشمار موجود اند چه احتمال است که چند کس از انها منشاء روایت این دعوی و صدور معجزه برای غرضی شده باشند
و سایر ایشان بجهت طمع موافقت و مداهنت کرده از ایشان قبول نموده تشهیر کرده باشند و نیز احتمال است
که از کاهنان و منجمان پیشین شنیده بودند که شخصی در قریش پیدا شود و بدست او ملک روی زمین و خزاین بیشمار
افتد و اقتدار او و مناصب و نام شرف فلان بن فلان نام پدرش فلان پس هر مفلسی را خیال فاقه کشی بمتابعت او در سر افتاده باشد و هر صاحب
شبق را بلند پستانان ایران زمین که سفید پوست و نازک بدن میباشند در خاطر خطور کرده باشد و هر صاحب دنیا پرست
سیر بساتین کسری و گلگشت قزوین شیر از و سکونت در قصور قیصر و امن کشش طمع افتاده باشد و از یهود
نیز جمعی بموجب اخبار و کتب قدیمه خود این ماجرا را دانسته یعنی از توریت موافق مدعای او بر آورده

وقصص واخبار آنجا را بعبارت بلیغ برای او درست کرده داده باشند و معهذا ثبوت نزول تورات
و وقوع قصص انبیاء علیهم السلام در بعض روایات وارد گردیده است با موافقت آنها در ناموافقت هیچ می گشاید وجه سیوم
بالجمله اول جاهلان عرب باین اغراض اتباع نموده باشند باز مردم را غلط بر غلط افتاده بنا بر مطامع و مستلذات
دنیوی و نفسانی پی در پی اتباع آن جم غفیر لازم شمردند و رفته رفته بصورت دینی و مذهبی قرار گرفت چنانچه
در اکثر امور شرعیه غیر شیعه همین قسم رو داده واقع است مثلا آنچه در تواتر غسل رجلین شیعه میگویند که از تشقیقات
احتمالات که مذکور شد حذو الحذو بلکه در ینجا زیاده تر و قوی تر زیرا که غسل رجلین نسبت به مسح رجلین مشقتی و کلفتی
دارد و در قبول مشقت و رنج و تشهیر آن بجهت سبب ظاهر فائده دنیوی هیچ متحقق نمی شود بخلاف امر متعه که مقتضای طبیعت
عامه است که خیلی دلچسپ و خاطرنشین است و محل طمع و حرص برای این امور زمان بلکه کوچکی خود را
بر باد میدهند اگر اجتماع بر یک کلمه و یک روایت نمایند چه عجب باشد و معهذا این فرقه ایشان امیر شده باشد
که هرگاه کسی با ایشان منازعت نموده به محاربه بر خاست نکبت کشید و خراب و تباه شد عوام را خصوصا
کسانیکه در زمان متاخر پیدا شدند اعتقاد حقیقت روایت اوائل خود قوی تر شد چنانچه شیعه در
امر خلافت خلفای ثلثه و شهرت آن در مردم آن زمان و قوت اعتقاد متاخرین اهل سنت همین قسم
احتمالات دارند و اگر تواتر این قسم اشخاص مفید علم قطعی شود باید که تواتر یهود نیز که
بالاتر ازین اشخاص مذکورین در تحریف کتاب الله و تکذیب و مخالفت انبیا و قتل اوصیای آنها بوده اند در
تابید دین موسی علیه السلام مفید یقین شود زیرا که یهود نیز نص صریح حضرت موسی متواتر نقل میکنند که فرمود
شریعتی مؤبدة ما دامت السموات والارض ترجمه همیشه کرده است تا وقتیکه آسمان است
و زمین و تعظیم السبت مؤبد ما دامت السموات والارض ترجمه تعظیم سبت همیشه کرده شده
پیش از آمدن او و همچنین تواتر نصاری که نص صریح حضرت عیسی بر آنکه او ابن الله است قال ان ذبالة
ابن البشر قد خمدت قبل مجیئه روایت کنند و قرآن محرفی که بدست این جماعه است حکم توریت و انجیل
عرف دارد که ازوی آیت های بسیار و سورهای بیشمار ساقط کرده اند و کلمات او را تبدیل نموده و ترتیب را
تغییر داده اگر باین قرآن متواتر کذائی تمسک جایز باشد بانجیل نیز جایز باشد و در انجیل مرقس که انجیل
ثانی است و در اصحاح ثانی این نص موجود است و اناجیل اربعه نزد ایشان متواتر اند قال غرس
رجل اشجارا فی ارضه و بنی حولها الجدران وحفر فیها بئرا وبنی علیها برجا فلما کملت
عمارة البستان اودعه عند الزارع وسافر الی بلد آخر واقام بها فلما حان ان ینضج
الثمار ارسل عبدا من عبیده الی الزارع لیاخذ الثمار فلما جاء و اراد ان

یاخذ ثمرہ فضربوہ فارسلوہ خائبا ثم ارسل عبدا اخر فاذوہ وضربوہ وادموہ
وشجوا راسہ ثم ارسل اخر فقتلوہ فکان یرسل عبیدہ الیہم تتری فیضربون بعضہم
ویقتلون بعضہم وکان لہ ابن واحد یحبہ ولم یکن لہ ولد سواہ فارسلہ الیہم فلما
راہ الکفار قال بعضہم لبعض ھذا الذی یرث بعدہ الجنة فھلموا نقتلہ ونرث البستان فوثبوا
علیہ فقتلوہ فلاجرم یغضب علیہ صاحب الحائط ویرجع الیہم وینزعہ من ایدیہم و
یرد بہم ویضعہ عند اخرین ترجمہ گفت نشانید شخصی درختہا ور زمین خوبنا کرد گرداگرد آن
دیوارہا وکندید در آن چاہی وساخت بر آن خانہا پس ہرگاہ تمام شد عمارت باغ سپرد آنرا بزارعان وسفر کرد
بسوی شہر دیگر واقامت کرد در آن پس ہرگاہ وقت رسید این کہ پختہ میشوند میوہا فرستاد غلامی را از غلامان خود
بسوی مزارعان تا بگیرد میوہای آنرا پس ہرگاہ کہ آمد وخواست اینکہ بگیرد میوہ را زدند او را وفرستادند او را
بی مطلب باز فرستاد غلامی دیگر را پس ایذا دادند او را وزدند او را وخون آلودہ کردند او را وشکستند سر او را
باز فرستاد دیگر را پس کشتند او را پس بود کہ میفرستاد غلامان خود را بسوی ایشان پی در پی پس میزدند بعضی
ایشان را ومی کشتند بعض ایشان را وبود او را یک پسر کہ دوست میداشت او را ونبود او را پسری سوای وی
پس فرستاد او را بسوی ایشان پس ہرگاہ دیدند کافران گفت بعض ایشان بعض را اینست آنکہ وارث
شود بعد وی باغ را پس بیائید قتل کنیم او را وارث شویم باغ را پس حملہ کردند بروی پس کشتند او را
پس ضرور غضبناک شود بر ایشان صاحب باغ ورجوع کند بسوی ایشان وبستاند آن باغ را از دستہای
ایشان وہلاک کند ایشان را وبنہد او را نزدیک دیگران پس از اینجا معلوم شد کہ اثبات ملت حنیفیہ کہ سبیل
آن قول بنبوت خاتم الانبیا است بدون اتباع اہل سنت در اصول مذہب ممکن نتواند شد زیراکہ ایشان اصول
دین خود را اخذ کردہ اند از جماعہ صحابہ کبار مثل عشرہ مبشرہ وعبادلہ اربعہ ومکثرین ودیگر اہل بدر واہل بیعت
الرضوان ومہاجرین اولین کہ حقتعالی در کتاب خود بصدق وصلاح ایشان گواہی دادہ قولہ تعالے
اولئک ھم الصادقون وقولہ تعالی محمد رسول اللہ والذین معہ اشداء الی اخر الایة
ودر آیات بسیار در حق ایشان کلمات خوشنودی ورضامندی ارشاد فرمودہ قولہ تعالی قولہ تعالی لقد رضی اللہ
عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة الی غیر ذلک من الایات باز اوائل اہلسنت این
نصوص را در قرآن واحادیث شنیدہ از حال ایشان تفحص واجبی نمودند معلوم کردند کہ ہمہ ایشان صادق الاعتقاد
شدید المحبة والرسوخ بودہ اند ودر اعلاء اعلام شریعت غرا ہیچ وجہ قصور نکردہ اند ودر حفظ احکام ملت حنیفیہ
بیضا بنوعی مداہنت روا نداشتہ اند وکتاب خدا را بہتر از جان خود عزیز میداشتند ودین الہی را در محافظت

وحمایت فوق الانفس والمہج مے انگاشتند پیش رسول را در عادات فضلا عن العبادات مہما امکن تقویت میکردند
وعوام صحابہ بمحبت وخوف سیاستش وبرکت صحبت ایشان نیز همین قدر داشتند وتابعین ایشان باحسان
نیز تا تاثیر صحبت ایشان وبانعکاس اشعہ انوار ایشان سلوک همین طریق لازم گرفته اند وهلم جرا قرنا فقرنا
واتباع وانقیاد این جماعه مر پیغمبر را محض بوجوه حق بود نه برای جلب نفعی ودفع ضرری بلکه هر که ازینها هر
خوب بدانکه مؤلفة القلوب متسم شده بود گو رئیس قوم وصندید عشیره باشد او را بتحقیر واهانت یاد نمودند مثل
ابوسفیان واقرع بن حابس که در مجلس خلیفه ثانی با وصف ریاستی که داشته اند خواریها کشیده اند ودر
صف النعال جا یافته وفقرا ومساکین اهل اسلام وغلامان وکم اصلان اینها مثل صهیب وعمار صدر نشین
بودند وعهد الاخذ ار ولایت وملک وسلطنت را بخویشاوندان واقارب خود نداوند وقدم اسلام وکثرت
صحبت پیغمبر وشدت رفاقت او را در تقسیم این مناصب ملاحظه کردند واکثر ایشان بعد از قتل وقتال وجنگ
وجدال وکشته شدن بزرگان واقارب خود واصرار بر کفر وبعد از رویت معجزات قویه ایمان آورده اند واگر
بقول کهنه ومنجمین واهل کتاب بطمع مال ومناصب میگرویدند بایستی که در اول وهله اظهار ایمان مینمودند ونا
دراز در بهم زدن امر پیغمبر وعداوت او نمی گذرانیدند وچون بنقل وروایت ایشان ثابت شد دعوی نبوت
وظهور معجزات ونزول قرآن وعجز بلغا از معارضه آن یقین حاصل شد که فی الواقع چنین بود وثبوت صدق و
صلاح ایشان بشهادت قرآن ورسول بر وجه دائر نیست تا محذوری لازم آید بلکه مرجح تاکید اعتقاد وتحصیل
یقین است والا محض حال ایشان کافی است در اعتقاد صحت خبر ایشان وصدق متواترات ایشان واتباع
سبیل ایشان ولزوم طریقه ایشان پس اگر شیعه بقرآن یا خبر رسول یا اجماع تمسک کنند لابد تنزل
کرده باشند از حرف شیعیه خود وشعبی از مذهب اهل سنت بر خود لازم گرفته والا این تمسکات ایشان
مثل لامع سراب یا نقش بر آب بی حقیقت وبی ثبات خواهد بود پس واضح شد که بنا بر اصل شیعیت هیچ
دلیلی از دلایل ایشان راست نمی شود وچون دست بدامن اهل سنت زنند تا بین قرآن واصول ملة
حنیفیه قایل شدند لابد بجمیع امور متواتره ایشان مثل تفویض امر نماز با بوبکر صدیق وفضائل ومناقب
او وغسل رجلین ومسح خفین که مانند قرآن واصول بتواتر ثابت شده اند قایل باید شد وقبول باید کرد
والا تحکم بے اصل لازم خواهد آمد تا آن کسی خوردن وشکار دیگری بجا آوردن لطفی ندارد
جه دمنع باده ای زاهد چه کافر نعمتی است ✽ دشمن مے بودن وهمرنگ مستان زیستن ✽ این فوائد را
باید که از دست ندهی که بسی مفید است ونیز از ابواب سابقه معلوم شد که بنای مذهب تشیع بر
روایات اصحاب ائمه است از امامیه واحوال آن اصحاب نیز معلوم شد که اکثر اینها دروغگو بودند وخود الهه

آنها را تکذیب فرموده‌اند و هیچ امامی نبوده است الا بعض اصحاب ورا امام لاحق تکذیب نموده بدلیل آنکه
آن بعضی بامامت او قائل نبودند و معتقد بامامت شخصی دیگر یا قائل بتوقف و انقطاع امامت بودند
و معهذا السبب حسن ظن که باصحاب ائمه دارند تکذیب امام لاحق بلکه تکذیب خود آن امام را هجوے
نمی شمارند و بروایات همه آنها اعتماد کلی دارند پس چرا یاران و اصحاب رسول که کمتر از امام در تاثیر صحبت
نخواهند بود حسن ظن نمیکنند و روایات آنها را مقبول نمی سازند غایة ما فی الباب آنکه بعضی روایات ائمه
مخالف روایات صحابه خصوص در مقدمات متعلقه بامامت نزد ایشان رسیده باشد و شبهه در صدق صحابه
ایشان را پیدا شده باشد لکن چون این مخالفت در اصحاب هر امام جاریست و این شبهه در همه آنها ساری
مانع قبول روایت نشده پس در حق اصحاب چرا مانع قبول روایت شود وَمَا هٰذَا اِلَّا التَّعَصُّبُ الْمَحْضُ
وَالْعِنَادُ الْبَحْتُ و تحقیر جناب الرسول صلی الله علیه وسلم وَالْاِهَانَةُ بِتَاثِیرِ صُحْبَتِهٖ لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ
حالانکه خود ائمه عند این مخالفت را بیان فرموده اند و اصحاب را بالصدق وصف نموده و در صحاح ایشان
مروی و ثابت است لکن غشاوة التعصب چشم ایشان را کور و گوش ایشان را کر ساخته است مِنْ
كِتَابِ الْكَافِی لِلْكُلَیْنِی فِی بَابِ اخْتِلَافِ الْحَدِیْثِ بِحَذْفِ الْاِسْنَادِ عَنْ مَنْصُوْرِ بْنِ حَازِمٍ قَالَ قُلْتُ
لِاَبِیْ عَبْدِ اللّٰهِ مَا بَالِیْ اَسْئَلُكَ عَنِ الْمَسْئَلَةِ فَتُجِیْبُنِیْ فِیْهَا بِالْجَوَابِ ثُمَّ یَجِیْئُكَ غَیْرِیْ فَتُجِیْبُهٗ فِیْهَا
بِجَوَابٍ اٰخَرَ فَقَالَ اِنَّا نُجِیْبُ النَّاسَ عَلَی الزِّیَادَةِ وَالنُّقْصَانِ قَالَ قُلْتُ فَاَخْبِرْنِیْ عَنْ اَصْحَابِ
رَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ صَدَقُوْا عَلٰی مُحَمَّدٍ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ اَمْ كَذَبُوْا قَالَ بَلْ صَدَقُوْا
قَالَ قُلْتُ فَمَا بَالُهُمُ اخْتَلَفُوْا فَقَالَ اَمَا تَعْلَمُ اَنَّ الرَّجُلَ كَانَ یَاْتِیْ عَلٰی رَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ
وَسَلَّمَ فَیَسْئَلُهٗ عَنِ الْمَسْئَلَةِ فَیُجِیْبُهٗ فِیْهَا بِالْجَوَابِ ثُمَّ یُجِیْبُهٗ بَعْدَ ذٰلِكَ بِمَا یَنْسَخُ ذٰلِكَ فَنَسَخَتِ
الْاَحَادِیْثُ بَعْضُهَا بَعْضًا بِحَذْفِ الْاِسْنَادِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ عَنْ اَبِیْ عَبْدِ اللّٰهِ
قَالَ قُلْتُ لَهٗ مَا بَالُ اَقْوَامٍ یَرْوُوْنَ عَنْ فُلَانٍ وَفُلَانٍ عَنْ رَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ
عَلَیْهِ وَسَلَّمَ وَلَا یُتَّهَمُوْنَ بِالْكَذِبِ فَیَجِیْءُ مِنْكُمْ
خِلَافُهٗ قَالَ اِنَّ الْحَدِیْثَ یُنْسَخُ كَمَا یُنْسَخُ الْقُرْاٰنُ
ترجمه کتاب کافی محمد کلینی را در باب اختلاف حدیث بعد دور کردن اسناد از منصور بن حازم است گفت گفتم مر ابی عبد الله
علیه السلام چیست حال من که می‌پرسم ترا از مسئله پس جواب میدهی مرا از آن بجوابی پس می‌آید ترا دیگری از من پس جواب میدهی او را
در آن بجواب دیگر پس گفت هر آئینه ما جواب میدهیم مردم را بر زیادة و کمی گفت گفتم پس خبر ده مرا از اصحاب رسول
خدا صلی الله علیه وسلم راست گفتند بر محمد یا دروغ گفت بلکه راست گفتند گفت گفتم پس چیست حال ایشان که اختلاف کردند

پس گفت بدرستیکه مردی بود که می آمد بر رسول خدا صلعم پس می پرسید او را از مسئله پس جواب میداد
او را بهمین جواب بلکه بجواب میداد بعد ازین بآنچه نسخ میکرد آنرا پس نسخ میکردند حدیث بالبعض
آن بعض را و نیز در حذف اسناد از محمد بن مسلم از ابی عبد الله گفت گفتم او را چه حال است قومها
روایت میکنند از فلان و بهمان از رسول خدا صلعم و تهمت کرده نمیشوند بدروغ پس می آید از شما
خلاف آن گفت بدرستیکه حدیث نسخ کرده میشود چنانچه نسخ کرده میشود قرآن فَایِدَةٌ اُخریٰ وَاَجَلُّ
مِنَ الْاُولیٰ وَلَقَّبْنَاهَا بِسَعَادَةِ الدَّارَیْنِ فِیْ شَرْحِ حَدِیْثِ الثَّقَلَیْنِ فَمَنْ شَاءَ فَلْیَجْعَلْهَا مَعَ الْاَرْبَعِ
الْخَمْسَةِ الَّتِیْ بَعْدَهَا سَادِسَةَ عَشَرَ لِلْجِلْدِ ترجمه فایده دیگر است بزرگتر از اول و
ادیم آنرا سعادت هر دو جهان در شرح حدیث ثقلین پس هر که خواهد باید که بکند آنرا با فواید پنجگانه
که پس از وی هستند در رساله جلد باید دانست که باتفاق شیعه و سنی این حدیث ثابت است که پیغمبر
صلی الله علیه وسلم فرمود اِنِّیْ تَارِکٌ فِیْکُمُ الثَّقَلَیْنِ مَا اِنْ تَمَسَّکْتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضِلُّوْا بَعْدِیْ اَحَدُهُمَا
اَعْظَمُ مِنَ الْآخَرِ کِتَابُ اللّٰهِ وَعِتْرَتِیْ اَهْلُ بَیْتِیْ ترجمه بدرستیکه میگذارم در شما دو چیز
گرانقدر را چه اگر تمسک بآن هر دو کنید گمراه نشوید بعد من یکی ازان هر دو بزرگتر است از دیگر قرآن شریف و اولاد
از اهلبیت من پس معلوم شد که در معتقدات دینی و احکام شرعی تا پیغمبر حواله باین دو چیز عظیم القدر
فرموده است پس مذهبی که مخالف این دو باشد در امور شرعیه عقیدة و عملا باطل و نامعتبر است و هر که
انکار این دو بزرگ نماید گمراه و خارج از دین حالا در تحقیق باید افتاد که ازین دو فرقه یعنی شیعه و سنی
کدام یک متمسک باین دو حبل متین است و کدام یک استخفاف این دو چیز جلیل القدر میکنند و اهانت بینها
و از درجه اعتبار ساقط می انگارند و طعن در هر دو پیش میکنند و بر ابجد این بحث بنظر تامل و انصاف باید دید که
کار عجب ماجرائی است و درین بحث غیر از کتب معتبره شیعه منقول نخواهد بود چنانچه در تمام رساله التزامات است اما
کتاب الله پس نزد شیعه از درجه اعتبار ساقط شده و مثل توریت و انجیل قابل تمسک نمانده زیرا که تحریف بسیار در وی واقع شده
احکام بسیار از منسوخ شده و آیات و سور بسیار ناسخ احکام و مخصص عمومات بودند بدر رفته و آنچه باقیست بعض الفاظ
او مبدل و بعضی زاید و بعضی ناقص رَوَی الْکُلَیْنِیُّ عَنْ هِشَامِ ابْنِ سَالِمٍ عَنْ اَبِیْ عَبْدِ اللّٰهِ اَنَّ الْقُرْاٰنَ
الَّذِیْ جَاءَ بِهِ جِبْرَئِیْلُ اِلٰی مُحَمَّدٍ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ سَبْعَةَ عَشَرَ اَلْفَ اٰیَةٍ ترجمه
روایت کرد کلینی از هشام بن سالم از ابی عبد الله که بدرستیکه قرآن آنکه آورده بود آنرا جبرئیل بسوی محمد صلی الله علیه وسلم هفده هزار آیت و نیز روی عن
مُحَمَّدِ بْنِ نَصْرٍ عَنْهُ اَنَّهُ قَالَ کَانَ فِیْ لَمْ یَکُنْ اِسْمُ سَبْعِیْنَ رَجُلًا مِنْ قُرَیْشٍ بِاَسْمَائِهِمْ وَاَسْمَاءِ اٰبَائِهِمْ
ترجمه و روایت کرد محمد بن نصر از وی آنکه وی گفت بود در لم یکن نام هفتاد مرد از قریش بنامهای ایشان و نامهای پدر ایشان

وروی عن سالم بن سلمة قال قرأ رجل علی ابی عبدالله وانا استمع حروفا من القرآن لیس ما یقرؤه
الناس فقال ابو عبدالله مه اکفف عن هذه القراءة واقرأ کما یقرؤه الناس حتی یقوم القائم فاذا
قام القائم قرأ کتاب الله علی حده وروی الکلینی وغیره عن الحکم بن عتیبة انه قال قرأ
علی بن الحسین وما ارسلنا من قبلک من رسول ولا نبی ولا محدث قال وکان علی بن
ابی طالب محدثا وروی عن محمد بن الجهم الهلالی وغیره عن ابی عبدالله ان امة هی اربی
من امة لیس کلام الله بل محرف عن موضعه والمنزل ائمة هی ازکی من ائمتکم
و روایت از سالم بن سلیمه گفت خواند مردی بر ابی عبدالله ومن می شنیدم آنرا حرفها از قرآن
نبود آنچه می خوانند مردم پس گفت ابو عبدالله باز مان و باز مان ازین قرآنها و بخوان چنانچه میخوانند
آن مردم تا که قایم شود امام مهدی پس هرگاه که قایم شود امام مهدی بخواند کتاب خدا را بر طریقه آن و
روایت کرد کلینی وغیره از حکم بن عتبه هر آئینه وے گفت که خواند علی بن حسین ونفرستادیم پیش
از تو هیچ پیغمبرے ونه صاحب وحی ونه صاحب الهام گفت و بود علی ابن ابی طالب صاحب الهام
و روایت کرد از محمد بن الجهم الهلالی وغیره از ابی عبدالله هر آئینه جماعت وی بالاتر است از جماعة
نیست کلام خدا بلکه بیجا کرده شده است از طور خود و نازل کرده شده چنین است امامان که آنها پاک
تر اند از امامان شما و نیز نزد ایشان ثابت و مقرر و مشهور است که بعضی سور تمامها ساقط شده مثل سورة
الولایة و بعضی سورها کمتر شد مثل سورة الاحزاب فانها کانت مثل سورة الانعام پس ازین سور آنچه در
فضایل اهلبیت و احکام امامت ایشان بود ساقط کردند و لفظ ویلک قبل از لا تحزن ان الله معنا
نیز ساقط کردند و لفظ عن ولایت علی بعد ازین آیت وقفوهم انهم مسئولون و میلکه بنو امیه بعد
ازین آیت خیر من الف شهر و بعلی بن ابی طالب بعد ازین لفظ وکفی الله المؤمنین القتال وآل محمد
ازین لفظ وسیعلم الذین ظلموا آل محمد ای منقلب ینقلبون ولفظ علی بعد از ولکل قوم هاد ذکر کل
ذلک ابن شهر اشوب المازندرانی فی کتاب المثالب له وعلی هذا القیاس کلمات
بسیار و آیات بیشمار را شمرده اند پس حالا نزد ایشان درمیان قرآن مجید محفوظ و درمیان توریت و انجیل فرقی نماند
تمسک باین هر سه وجهی ندارد که محرف و مبدل و منسوخ بناسخ مجهول اند و اما عترت رسول پس باجماع اهل
عترت شخص اقارب او را گویند و اینها نسب اکثر عترت را انکار کنند مثل حضرت رقیه و حضرت ام کلثوم بنات
آنحضرت صلی الله علیه وسلم و بعضی را داخل عترت نشمارند مثل حضرت عباس عم رسول صلی الله علیه وسلم و اولاد او و مثل حضرت
زبیر بن عمه رسول الله صلی الله علیه وسلم و اکثر اولاد حضرت زهرا را نیز دشمن دارند و بد گویند مثل زید بن علی ابن الحسین ک

خیلی عالم و متقی و متورع بود و از دست مروانیان شهید شد و پسر او یحیی ابن زید را نیز دشمن دارند و همچنین
ابراهیم بن موسی کاظم را و همچنین جعفر ابن موسی کاظم را او را ملقب بکذاب کرده اند حالانکه او از کبار اولیاء
الله بود و بایزید بسطامی از و اخذ طریقت کرده و بغلط شهرت یافته است که بایزید بسطامی مرید جعفر صادق است
و جعفر ابن علی را که برادر حضرت امام حسن عسکری بود نیز ملقب بکذاب نموده اند و حسن بن الحسن المثنی را و پسر او
عبد الله محض را و پسر او محمد را که ملقب به نفس زکیه است مرتد و کافر شمارند و ابراهیم بن عبد الله را و زکریا بن محمد باقر را و محمد
بن عبد الله بن الحسین بن الحسن و محمد بن القاسم بن الحسن و یحیی بن عمر را که از احفاد زید بن علی بن حسین
است نیز کافر و مرتد دانند و جماعه سادات حسنیه و حسینیه را که قایل بامامت و بزرگی زید بن علی بوده اند
ضال و گمراه شناسند حالانکه کتب انساب و تواریخ سادات و ولایت صریح میکنند بر آنکه اکثر اهلبیت حسنیان و
حسینیان معتقد امامت زید بن علی و فضیلت آن بزرگوار بوده اند و جمهور اثنا عشریه در حق آن بزرگواران
اعتقاد کفر و ارتداد و خلود در نار دارند چنانچه در باب معاد از کتب ایشان منقول خواهد شد چون بهم ظاهر است
زیرا که منکر امامت یک امام نزد ایشان مثل منکر نبوت یک نبی کافر است وَالْکَافِرُ مُخَلَّدٌ فِی النَّارِ و این جمع
بزرگواران منکر امامت امام وقت خود بلکه امامت بعضی از ائمه ماضیین نیز بوده اند و طائفه قلیله از
اثنا عشریه بر آن رفته اند که اینها در اعراف خواهند بود و مثل حضرت عباس عم رسول صلی الله علیه وسلم بعضی گویند که بعد از عذاب
شدید بشفاعت اجداد خود نجات خواهند یافت و این هر دو قول کیک دیگر بوده اند و موافق قواعد و اصول
ایشان همان قول اول است زیرا که شفاعت در حق کفار بالاجماع مقبول نیست و اعراف دار الخلد نیست و معهذا بودن
ایشان در اعراف وجهی ندارد که اینها منکر امامت بودند و منکران امامت کفار اند و با وصف آنهمه روایت متفق علیه
که مُحِبُّ عَلِیٍّ لَا یَدْخُلُ النَّارَ و محبت ایشان با امیر المؤمنین هیچ شبهه نیست حالا انصاف باید فرمود تا تامل
باید کرد که چه قدر بزرگان را که جگر پارهای ائمه و برادران ائمه بودند چه مرتبه اهانت و استخفاف مینمایند و در حق
چنین کسی چه و از اهلبیت که ائمه اثنا عشر و بعض اقارب ایشان باشند در پرده محبت هزاران عیوب و قبائح نسبت
کنند و استخفاف و اهانت زیاده از حد نمایند بالاتر از خوارج و نواصب آری مصرعه دشمنی دانا به از نادان دوست
و بعد از تصحیح کتب و روایات ایشان تفصیل این قبائح و عیوب کَالشَّمْسِ فِی نِصْفِ النَّهَارِ هویدا میگردد لیکن
درین جا چندی از کفریات ایشان بطریق نمونه از خروار ثبت می افتد اول آنکه گویند امام وقت صاحب تقیه
زمان بالکلیه جبان و هراسان و خائف و بزدل بوده است که از مدت هزار سال به خوف جماعه قلیله مختفی شده
و هرگز با وجود انقلاب دول و برهم شدن عباسیه و تسلط چنگیزیه که بعد از قبول اسلام خود را محب اهلبیت میگفتند
و بعضی از ایشان مذهب تشیع اختیار کرده بودند و بعد از تسلط صفویه بر عراقین و خراسان که معاون شیعه بودند

این گروه است و بعد از رواج این مذهب در سلاطین دکهن و بنگاله و پورب و امارت و وزارت این فرقه در هند و سند
هرگز پیدا نبود و او را اطمینان کلی حاصل نشود دوم آنکه بحضرت صادق در جمیع کتب ایشان روایت است که فرمود
یَا مَعَاشِرَ الشِّیعَةِ خِدمَةُ حِجَابٍ بَیْنَنَا وَ فُرُوجُهُنَّ لَکُمْ الله الله نفوس خبیثه ایشان چه قسم این بهتان
عظیم را سهل دانسته و باین جناب پاک نسبت کرده سوم آنکه بحضرات نسبت میکنند که ایشان بوده‌اند در حق حضرت
ام کلثوم بنت سیدة النساء علیها السلام اَوَّلُ فَرْجٍ غُصِبَ مِنَّا سبحان الله چه کلمه ایست که از زبان اشقیا
بر می آید نزدیک است که آسمان فرو افتد و زمین بشگافد اول در حق آن سیده پاک بضعة الرسول فلذة کبد النبی
چه فحش و سوء ادب است و کدام فضاحت خبیثه را بدامن پاک آن طاهره مطهره می‌بندند و دیگر در حق حضرت امیر و حضرات
حسنین چه قدر بی حفاظی و بی ناموسی ثابت میکنند و در حق حضرت صادق که این کلمه بر آنجناب تهمت مینمایند
چه قدر بی حمیتی و بی غیرتی و فساد اعتقاد و اندراین لفظ را اول بزرگان بر زبان نمی آرند علی الخصوص که این عضو
مستور الاسم و مخفی از اقارب بلکه بزرگان خود است که از اول و اوباش نیز از آن احتراز واجب می‌دانند باز ابان
رذیل و اوبه که در هنگامه افاغنه افتند یا که خود را بدر امیان لقب کرده اند زنان بسیاری را بی ناموسی شد و
هرگز من بعد نام این محل قبیح بر زبان نیاوردند و تعار کردند و احتمال آنکه در بضعه طاهره رسول این قسم فعل
خبیث واقع شود و او جبرا او کرها کا هیچ مسلمان نیست لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللهِ چهارم آنکه گویند که حضرات
بنات و اخوات خود را بکفره و فجره نیز نکاح کرده اند مثل حضرت سکینه که در نکاح مصعب بن الزبیر بود و نقلی بد العیاذ
دیگر بنات خود را در عقد کفره و نواصب می درآوردند چنانچه در کتب انساب سادات بتفصیل مشروح است
پنجم آنکه نسبت کنند بحضرت صادق که قرآن مجید را بر زمین بر تافت و اهانت نمود و طعن کنند بر عثمان بابت احراق
مصحف ابن مسعود نموده اند یعنی بحضرت صادق ثابت کنند رَوَی الْکُلَیْنِیُّ عَنْ زَیْدِ بْنِ جَهْمٍ الْهِلَالِیِّ عَنِ الصَّادِقِ
اَنَّهُ قَرَءَ وَلَا تَکُوْنُوْا کَالَّتِیْ نَقَضَتْ غَزْلَهَا مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ اَنْکَاثًا تَتَّخِذُوْنَ اَیْمَانَکُمْ دَخَلًا
بَیْنَکُمْ اَنْ تَکُوْنَ اَئِمَّةٌ هِیَ اَزْکٰی مِنْ اَئِمَّتِکُمْ فَقُلْتُ جُعِلْتُ فِدَاکَ اَئِمَّةٌ قَالَ اَیْ وَاللهِ
قُلْتُ اِنَّمَا نَقْرَءُ اَرْبٰی قَالَ وَمَا اَرْبٰی وَاَوْمٰی بِیَدِهِ فَطَرَحَهَا اِهَانَةً ترجمه روایت کرده است
کلینی از زید بن جهم هلالی از صادق علیه السلام که بدر سکینه می خواند و مباشید مانند زنی که شکست ریسمان خود را
بعد از درستی پاره پاره میکنید سوگندهای خود را موجب خلل در میان خود آنکه باشند امامان که آنها پاکیزه اند
از امامهای شما پس گفتم کرده شوم قربان تو ائمه است گفت آری قسم بخدا گفتم چرا این نیست که خوانده میشود اربی
چیست اربی و اشارت کرد بدست خود پس بر انداخت آنرا باهانت ششم آنکه انچه منافی ایمان و منافی
علامات مومن است بنص حضرت امیر المؤمنین بسوی ائمه نسبت کنند و میخواهند که شهادت حضرت خبیثه در ایمان آنها

اند که حضرات ائمه بر تقیه و اخفای حق و اظهار باطل در طول حیات خود با وصف عدم خوف هلاک
حق شناسان اصرار داشته اند نقیض متواتر امیر المؤمنین که در نهج البلاغه موجود است نیست قال علیه السلام علامة
الایمان ان تؤثر الصدق حیث یضرک علی الکذب حیث ینفعک کذا فی نهج
البلاغة ترجمه گفت علیه السلام نشانی ایمان آنست که بگزینی راستی را جایی که زیان دهد ترا بر دروغ جایی که سود
دهد ترا چنان است در نهج البلاغة هشتم آنکه بعضی تفسیر آیات قرآن را بایشان نسبت کنند که هرگز بر قواعد عربیت و نحو راست
نمی نشیند پس سماع آن تفسیر بر قصور حضرات در فنون عربیت و ناواقفیت ایشان بر قواعد نحو شهادت کند
و همچنین بعضی تفاسیر که مخل ربط کلام و موجب انفکاک نظم و انتشار آنها بر وجهی سیاق سخن باشد بحضرات نسبت
سازند تا مردم را سوء اعتقاد در کمال علم ایشان حاصل شود نهم آنکه رازامیه روایت کنند که ایشان از جهاد منع
میفرمودند با وصف آنکه در قرآن مجید قسمی که درین امر تاکید و تشدید فرموده اند بر طفل مکتب پوشیده نیست پس القای
مخالفت کنند در ثقلین حالانکه تتمه حدیث ثقلین این عبارت هم روایت کرده اند که لن یتفرقا حتی
یردا علی الحوض ترجمه هرگز جدا نشوند آن هر دو تا که وارد شوند نزد من بر حوض و ازین عبارت
صریح مستفاد میشود که ثقلین معیار معرفت اقوال و مذاهب عترت طاهره بنا بر آنکه مردم بر ایشان دروغ
خواهند بست و افترا خواهند کرد بما عنایت فرموده است و آن همین است که روایتی که از ایشان بشنوید بر قرآن
عرض کنید هرچه با قرآن قبول داشت صحیح است و هرچه با قرآن تکذیب کرد افترا و بهتان است قرآن محفوظ است از الحاق
و تحریف تا آنکه معیار باشد لعترت طاهره چه عترت با بشریت و غیبت مکانی و بعد زمانی دیگر نتواستند حق دارند
که تکذیب با دروغ بندی و افترا سازی کنند بخلاف قرآن که بسبب شهرت و تواتری که دارد پیش هرکس
هر وقت هر مکان موجود است و در حفظ الهی محفوظ لا یاتیه الباطل من بین یدیه ولا من خلفه
تنزیل من حکیم حمید دهم آنکه تجویز جماع مطلقه بجناب ایشان نسبت کنند و این حقیقت تجویز زناست
معاذ الله من ذلک دهم آنکه بازی کردن بقضیب و خصیتین در عین نماز بجناب ائمه نسبت کنند حاشاهم
من ذلک اول نماز که اعظم ارکان دین است چه جای لعب و بازی است دوم آنکه این بازی کدام
لطافت دارد یازدهم تجویز نماز با وجود آلودگی جامه بنجاسات غلیظه بجناب ایشان نسبت کنند تعالی جنابهم عن ذلک
دوازدهم خوردن بچه جانور مرده بجناب ایشان نسبت کنند حاشاهم عن ذلک سیزدهم تجویز بوسیدن کنار
با زن در عین نماز بجناب حضرات نسبت نمایند و روایات منقوله از کتب ایشان در همه مسایل که مذکور شد
انشاء الله تعالی در باب فروع بیاید چهاردهم منع مردم از تعلیم واجبات دین بهمین زنان انجناب بدیشان نسبت
روی شیخ الطائفة عن ابرهیم بن عمر قال سألت ابا عبد الله علیه السلام عن المرأة ترى فيما يرى

لِتَايِم عَلَيْهَا غُسْلٌ قَالَ نَعَمْ لَاتُحَدِّثُوهُنَّ فَيَتَّخِذْنَهُ عِلَّةً ترجمه
روایت کرد ابو جعفر طوسی از ادیم بن حر گفت پرسیدم از ابا عبد الله علیه السلام از زنی که به بیند در خواب آنچه می بیند
خوابنده مرد آیا برو غسل است گفت آری حدیث مکنید از ایشان پس خواهند گرفت این را علت و درین صورت
لازم می آید که جناب ائمه راضی باشند بخواندن نماز در حالت جنابت که آن کفر است بالاتفاق حالانکه رضا
بالکفر نیز کفر است بالاتفاق معاذ الله من ذلک و نیز راضی باشند بجهل مکلف بواجبات شریعت و
هو مناقض لمنصب الامامة قادح فی استحقاقها خارم للعدالة والمروة و از
صریح تر و قبیح تر درین باب روایت صاحب المحاسن است که از کاظم علیه السلام آورده انه قال
لا تعلموا هذا الخلق اصول دینهم ترجمه آنکه وی گفت تعلیم مکنید این مردم را عقاید دین ایشان را
سبحان الله انچه روایت قبیح و حکایت شنیع است که نسبت بجناب ائمه میکنند چون ایشان از تعلیم اصول دین
قوم را منع فرمایند دیگران چه قسم تعلیم کنند ع چو کفر از کعبه برخیزد کجا ماند مسلمانی [illegible] ترک عمل با دوام
نسبت بجناب ائمه کنند خصوصا بحضرت باقر و حضرت صادق علیهما السلام که ایشان ترک تقیه میکردند حالانکه
از حضرت صادق روایت کنند که التقیة دینی و دین آبائی پس این حضرات و در دین آبای کرام خود چه قبیح باشند
که ترک داوند [illegible] خلاف نص صریح کتاب الله بجناب ائمه نسبت کنند تا ایقاع مخالفت فیما بین الثقلین
ثابت [illegible] را درین نتیجه سازند گویند که در زر و سیم غیر مسکوک حضرات ایشان زکوة واجب ندانسته
[illegible] نداده اند معاذ الله میخواهند که حضرات را در وعید وَالَّذِيْنَ يَكْنِزُوْنَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ
وَلَا يُنْفِقُوْنَهَا فِىْ سَبِيْلِ اللهِ داخل نمایند و هم این فرقه سیاه باطن معتقد هم گویند که جامه دریدن و گریبان چاک کردن
مردان را و زنان را در موت پسر و پدر و دیگر اقارب حضرات ائمه جایز داشته اند معاذ الله ایشان را در بی صبران و جزع
کنندگان داخل نمایند و از بشارات قرآنی که در حق صابرین وارد است خارج بسازند و در وعید
لیس منا من شق الجیوب شامل [illegible] تخصیص قصاص بغیر اعمی که خلاف نص قرآنی است
به جناب ایشان نسبت می کنند [illegible] حکم با استرقاق ولد ذمی که مسلمانی را قتل کرده باشد نسبت به حضرات
ائمه نمایند حالانکه خلاف قاعده شرایع است کالنص وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِّزْرَ اُخْرٰى وَلَا يَجْنِىْ وَالِدٌ عَلٰى وَلَدِهٖ
وَلَا مَوْلُوْدٌ عَلٰى وَالِدِهٖ اگر این قسم انتقام گرفتن در شرع جایز بودی فرق در میان [illegible]
[illegible] محمدی چه خواهد بود جواز استرقاق ولد حربی به جهت دفع محاربه است از آن اولاد و برای تقلیل
سواد آنها و اولاد ذمی قاتل را که نه مستعد حرب اند و نه داخل سواد اهل حرب بچه وجه استرقاق درست باشد که
صریح نقض عهد است و مخالف جمیع ادیان و ملل که وفا بعهد را واجب داشته و نیز مخالف نص قرآنی که

النفس بالنفس بیستم آنکه از حضرات ائمه نقل کنند که از روز قتل عمر که بعهد ایشان نهم ربیع الاول است
تا سه روز هیچ گناه صغیره و کبیره بر کسی نوشته نمی‌شود پس درین صورت اباحت کفر و جمیع معاصی در آن سه روز
بجناب ائمه نسبت نمایند بیست و یکم جواز استعمال آبی که با و استنجا کرده باشند در شرب و دیگر حوائج و طهارات
بجناب آن طیبین و طاهرین نسبت کنند بیست و دوم از حضرات ائمه روایت کنند که میته خود مرده را القب اطعمونه
رواه الصیرفی عن ابی عبدالله علیه السلام و در بعضی روایات تشبیه هیئت مصطفویه بجناب نیز از حضرت
صادق روایت کنند کما رواه الکلینی عنه علیه السلام حالانکه در نص قرآنی خیر امة ایشان را خطاب
داده اند و در حق ایشان فرموده وَكَذٰلِكَ جَعَلْنٰكُمْ اُمَّةً وَّسَطًا بالجمله غرض این طایفه القاء
مخالفت است فیما بین الثقلین تا مکلفین دین شریعت گم شود و تمسک بکتاب الله بسبب ادعای تحریف
و زیادة و نقصان و تغیر و تبدل برهم خورد و تمسک بعترة بجهت تکفیر و حکم بارتداد بعضی و روایت مخالف
کتاب الله از بعضی متعذر شود و خلایق خدا مثل بهایم و انعام غیر مقید بقیدی هر چه خواسته باشند کرده باشند و چون
تقریر این فایده اجمالا فارغ شدیم ذیل این فایده را که بس انفس و عمده است نیز در معرض بیان آریم

ذیل الفایده

باید دانست که آنچه شیعیان این گروه از حضرات ائمه روایت کرده اند و آنرا تمسک باقوال العترة
الطاهرة و افعالهم قرار داده آن را فرزندان ائمه و برادران ایشان و بنی اعمام ایشان رد و تکذیب
نموده اند و بر عاقل پوشیده نیست که اقوال و افعال شخص بر فرزندان و برادران و اقارب و عشائر او قسمی که مکشوف
می‌باشند بر دیگری که گاه گاه بصحبت او رسیده باشد نخواهد بود علی الخصوص که فرزندان و اقارب هم مشرب و مناسبت دار
تدین و طریق هم باشند و این رد و تکذیب در کتب ایشان بروایات صحیحه موجود است برای نمونه یک دو مسئله
ذکر کنیم تا دلیلی فی الجمله باشد پس از کتب روایات ایشان زید شهید علیه الرحمة که از جمله فرزندان حضرت امام سجاد علیه السلام
بزهد و تقوی و علم و بزرگی معروف و مشهور است یاران امام سجاد را او بروایات بسیار تکذیب فرموده و در مسائل بسیار تضلیل
نموده مثل مسئله تفضیل ائمه بر انبیا علیهم السلام و مسئله سب خلفای ثلثه و تبری از ایشان اما درینجا مسئله امامت را که از
المسائل این فرقه است بیان نمائیم زیرا که این مسئله نزد ایشان از متواترات و اجماعیات اهل بیت است و می باید
علم این مسئله بهمه را ازین خاندان عالیشان بوجه اتم حاصل باشد روی الکلینی عن ابان قال اخبرنی
الاحول ان زید بن علی بعث الیه و هو مختف قال فاتیته فقال یا ابا جعفر ما تقول ان طرقک طارق
منا انخرج معه قال فقلت له ان کان هو اباک او اخاک خرجت معه فقال لی ارید ان اخرج فاجاهد
هؤلاء القوم فاخرج معی فقلت لا افعل جعلت فداک فقال ارغب بنفسک عن نفسی فقلت انما هی نفس

وَاحِدَةٌ فَإِنْ كَانَ لِلّٰهِ فِي الْاَرْضِ حُجَّةٌ فَالْمُتَخَلِّفُ عَنْكَ وَالْخَارِجُ مَعَكَ سَوَاءٌ فَقَالَ يَا
اَبَا جَعْفَرٍ كُنْتُ اَجْلِسُ مَعَ اَبِي فِي الْخِوَانِ فَيُلْقِمُنِي الْبَضْعَةَ السَّمِينَةَ وَيُبَرِّدُ اللُّقْمَةَ حَتَّى تَبْرُدَ شَفَقَةً
عَلَيَّ وَلَمْ يُشْفِقْ عَلَيَّ مِنْ حَرِّ النَّارِ اِذْ اَخْبَرَكَ وَلَمْ يُخْبِرْنِي فَقَالَ فَقُلْتُ خَافَ عَلَيْكَ اَنْ
لَا تَقْبَلَ فَتَدْخُلَ النَّارَ وَاَخْبَرَنِي اَنَا فَاِنْ قَبِلْتُ نَجَوْتُ وَاِنْ لَمْ اَقْبَلْ لَمْ اُبَالِ اَنْ اَدْخُلَ النَّارَ

ترجمه گفت خبر داد مرا احول که زید بن علی کس فرستاد بسوی او و حال آنکه مخفی بود گفت پس رفتم پیش او گفت ای
جعفر چه میگوئی اگر بیاید از ما کسی بسوی تو که خروج کننده از ما آیا خروج میکنی همراه او گفت پس گفتم اگر باشد آنکس پدر یا برادر
تو خروج کنم همراه او پس گفت مرا خواهم من خروج کنم پس جهاد کنم این قوم را پس تو خروج کن همراه من پس گفتم
من نمیکنم باشم فدای تو گفت آیا می خواهی نفس خود را بترک نفس من پس گفتم چه این نیست که این یک جان است
پس اگر باشد برای خدا در زمین حجتی پس باز نشیننده از تو و خروج کننده با تو برابر است پس گفت ای ابو جعفر
من می نشستم با پدر خود بر خوان پس میداد مرا لقمه گوشت پاره فربه و سرد میکرد برای من لقمه را تا آنکه سرد شود
از برای شفقت بر من و شفقت نکرد بر من از گرمی دوزخ چونکه خبر داد ترا و خبر نداد مرا گفت پس گفتم ترسید بر تو از آنکه
قبول نکنی پس داخل دوزخ شوی خبر داد مرا پس اگر قبول کنم نجات یابم و اگر قبول نکنم پروا ندارم از آنکه داخل شوم
در آتش ۔ و این روایت دلیل صریح است بر آنکه حضرت زید شهید احول را در تعیین امامت امام محمد باقر تکذیب نموده
حالا روایت دیگر از حضرت امام جعفر صادق که در زند قائم مقام محمد باقر بودند باید شنید و تامل باید کرد که مطابق کلام شهید
است یا موافق قول احول و همین قاضی نور الله در مجالس المؤمنین در احوال فضیل بن یسار از امالی شیخ ابن بابویه
نقل کرده بروایت فضیل که گفت در محاربه زید بن علی با اهل عصیان لشکر هشام با او همراه بودم و چون بعد از شهادت
زید بمدینه رفتم و بخدمت حضرت امام جعفر صادق رسیدم آن حضرت از من پرسید که ای فضیل با عم من در قتل اهل
شام حاضر بودی گفتم بلی آنگاه پرسید که چند کس را از ایشان کشتی گفتم شش کس را فرمود مبادا ترا شکی در استحلال خون
ایشان باشد گفتم که اگر شکی در آن میداشتم چرا ایشان را میکشتم آنگاه شنیدم که آنحضرت فرمودند اشرکنی
اللّٰهُ فِي تِلْكَ الدِّمَاءِ وَاللّٰهِ زَيْدٌ عَمِّي هُوَ وَاَصْحَابُهُ شُهَدَاءُ مِثْلُ مَا مَضَى عَلَى عَلِيِّ ابْنِ
اَبِي طَالِبٍ وَاَصْحَابِهِ اِنْتَهَى بِلَفْظِهِ ترجمه شریک کند مرا خدا در آن خونها بخدا که زید عم من است او و
یاران او شهیدان اند مثل آن چه گذشت بر علی ابن ابی طالب و اصحاب او تمام شد بلفظ او ۔ و درین تشبیه
که در کلام امام بحق ناطق حضرت جعفر صادق واقع شده غوری در کار است ظاهر است که حال امام زید یا اعتقاد حضرت
صادق یا حال حضرت امیر المؤمنین علی در یک مرتبه و از یک باب است پس زید و جمیع معتقدات خود برحق باشد و در
خروج خود بالاصالة نه به نیابت دیگری بر صواب و الا حکم بشهادت و تشبیه بحال حضرت امیر راست نباید و آنچه احول

در جواب امام زاده مهربان سرآئی کرده تقریب بیوفائی را اورده امام بوچ و بیمعنی است بچند وجه اول آنکه
در صورت حضرت ابراهیم در حق پدر خود ترک اصلح نموده باشد که او را دعوت بدین اسلام کرد او ایمان
نیاورد و عصیان ورزید و دوزخی شد و اگر شیعه در حق پدر حضرت ابراهیم که معتقد ایمان او نیند این را مسلم ندارند
گوئیم در حق آزر که مربی و بجای پدر او بود چنانچه در بعض قرآنی او را بجای پدر یاد کرده اند اینهمه جور و جفا
کی روا بود و علی هذا القیاس جمیع انبیا اقارب و عشائر خود را دعوت نموده اند آنها قبول نکردند مثل ابولهب
اقارب او پس انبیا در حق آنها حیف و ظلم و قطع رحم کرده باشند بلکه پیغمبر ما حاشاه عن ذلک که سبب حیات
ابدیه امت و براءت خود از ما در و پدر ایشان مهربان تر است بلکه رحمة للعالمین است باوصفی که صلحی در عدم
تعیین امام فهمیده و سکوت فرموده بود چنانچه ملا عبد الله شهدی در اظهار الحق نقل نموده عن حذیفة قال
قَالُوا يَا رَسُولَ اللهِ لَوِ اسْتَخْلَفْتَ قَالَ إِنِ اسْتَخْلَفْتُ عَلَيْكُمْ فَعَصَيْتُمُوهُ عُذِّبْتُمْ
وَلَكِنْ مَا حَدَّثَكُمْ حُذَيْفَةُ فَصَدِّقُوهُ وَمَا أَقْرَأَكُمْ عَبْدُ اللهِ فَاقْرَءُوهُ خدا او را که اگر تاکید نص
بر امامت حضرت امیر فرموده و هیچ کس قبول نداشت تمام یاران خود را که بیست و سه سال در راه او ... بوده
و آئین اسلام آموخته مطلقا در هلاک ابدی انداخت و همه را دوزخی کرد بقیت این تمام است مگر اشخاص
دو در روز ضلالت افتاده دوم آنکه امامت از اصول واجبات است جهل در آن چه قسم عذر شود اگر زید را خبر نداد
اطلاع باین جهل اعتقادی نداد این بی اطلاعی او چکار کرد و آخر دوزخی شد علی الخصوص ... جهل ... تمام
بلکه ... امامت امام باقر مدعی امامت خود شد اگر این قسم جهل هم عذر باشد پس کل صحابه بلکه جمیع نواصب
بلکه ناجی باشند زیرا که ایشان هم نصوص امامت حضرت امیر بطریق تواتر و قطع و سالم از معارض نرسیده بود
وَقَدْ رَوَى الْكُلَيْنِيُّ فِي خَبَرٍ طَوِيلٍ عَنْ مُقَرِّنٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّهُ قَالَ لَا يَدْخُلُ
الْجَنَّةَ إِلَّا مَنْ عَرَفَنَا وَعَرَفْنَاهُ وَلَا يَدْخُلُ النَّارَ إِلَّا مَنْ أَنْكَرَنَا
وَأَنْكَرْنَاهُ ترجمه گفت داخل نخواهد شد در جنت مگر کسی که شناسیم او را و شناسد ما را و داخل دوزخ نشود
مگر کسی که نا آشنا بی او باشیم و نا آشنائی ما سوم آنکه قول زید خود مخالف آنست که پدر او فهمیده که در عالم امامت
هم میباید که صاحب ریاست کبری باشد و حجت الهی در زمین بوده آنکه تعین امام فقط با ... و همه بیان کرده
و به بیان امر اول خود اصلا حرف عدم قبول نموده پس جواب اول چون ... دو جهت ... خطا در
در خطا کرده و چه باید زید بزرگوار او امارات امام به جبر کلی نشناسد ... خود بنحو عقیده اهل السنة که خلافی امام
است نه سن حالانکه نزد اثنا عشریه امام را خواص و امارات است که در دیگران یافته
نمی شود و مثل مختون و مسرور پیدا شدن و غیر ذلک و صفحه احوال زید از این علامات عاری

و خالی بود چهارم آنکه چون امام نایب نبی است پس بر وی فرض باشد که هر مکلف را بضروریات دین آگاه سازد تا
لطف تمام شده باشد هرگاه باشد و نیز جا شفقت پدری و مهر فرزندی بکار نمی آید و فرق در اقارب و اجانب در
تبلیغ احکام شان نبوت و امامت نیست بلکه اقارب را زیاده از اجانب تحریص و تشدید باید کرد قوله تعالی
وَأَنذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ وقوله تعالی لِتُنذِرَ أُمَّ الْقُرَىٰ وَمَنْ حَوْلَهَا پنجم آنکه نزد شیعه از ضروریات
است که امامت ائمه اثنا عشر بترتیب و تعیین نام هر یک منصوص حضرت پیغمبر بلکه منزل از جانب خدا است پس قبول
قول پدر را درین جا دخلی نبود مگر بایستی که نص پیغمبر باو نمیرسید تا بدستور سائر احکام دین بحکم ایمان قبولش میکرد ششم آنکه
حاجت تبلیغ پدر چه بود و این نص خود در تمام عالم شهرت داشت زیرا که متواتر بود خصوص در اهلبیت الٰهیه تا تبلیغ پدر
مرکب شک خانگی او را تلاوت میکرد و درس میگفت مثل عدد رکعات و اوقات صلوات موقوف بر تعلیم امام مسایل خصوصیه
منصوص خوانده جلیه در تمام اهل ملل و نحل شایع و ذایع است که صبیان را در اول سن بر تلقین امهات مسایل دین
میکنند این مسئله که اهم مسایل بود حضرت امام سجاد چه قسم از فرزند دلبند خویش خفا میکرد حالانکه حضرت زید باجماع شیعه
وفقی از فرزندان سعادتمند و ملازم صحبت پدر بزرگوار خود بود و پدرش چه بزرگوار خود نمیکرد خوف رد
تکذیب ازان فرزند سعادتمند وهمی محض است هفتم آنکه حضرت امام سجاد اگر این مسئله را بزید نگفت چه فایده شد انحصار امامت
وقت او را با مامت خود دعوت نموده باشد او رد یا قبول دعوتش کرده باشد پس ترک اخبار او در آن وقت محض بی فایده
و حضرات ائمه ازین حرکات لغو و بی فایده پاک اند و بعضی از دانشمندان شیعه درین ترک اخبار زید قیاس کنند بر قصه
خواب حضرت یوسف و منع کردن حضرت یعقوب ایشان را از آنکه بدیگر برادران خبر دهند تا مراق حسد ایشان بجوش نیاید
و در پی ایذای حضرت یوسف نشوند و این قیاس صریح فاسد است زیرا که مع الفارق است بیان خواب نه بر حضرت
یوسف واجب بود نه بر حضرت یعقوب و نه از اصول دین بود و نه از مسایل شرعیه محض بشارتی بود در حق حضرت یوسف
که دلالت بر بزرگی یوسف میکرد و اظهار بشارات بر ذمه انبیا لازم نیست بلکه در جاهای بسیار از ان منع فرموده اند
زیرا که موجب عجب میشود در حق صاحب بشارت و محرک حسد میشود در حق شرکای او حدیث صحیح است که پیغمبر صلی الله
علیه وسلم فرمود لَوْلَا أَنْ تَبْطَرَ قُرَيْشٌ لَأَخْبَرْتُهَا بِمَا لِمُحْسِنِهَا عِنْدَ اللّٰهِ ترجمه اگر نه آن بودی
که عجب کند قریش را هر آیینه خبر میدادم ایشان را با نچه مکان ایشان راست نزد خدا و نیز بعد از بشارت بدخول
جنت هر کسی را که باعتقاد صحیح کلمه خوانده است معاذ بن جبل را فرمود لَا تُبَشِّرِ النَّاسَ
فَيَتَّكِلُوا ترجمه بشارت مده مردم را پس اعتماد خواهند کرد بران و ثبوت نبوت حضرت
یوسف موقوف بر تعبیر این رویا نبود بخلاف امامت ائمه لاحقین که بر نص امام سابق یا تبلیغ
او موقوف است و مکلف را بدون آن حصول علم محال بالجمله حالت تمسک این فرقه بعترت طاهره

این است که منسوخ شده و کتاب الله خود بزعم ایشان قابل تمسک نمانده پس هر دو حبل متین
را از دست داده حیران تیه ضلالت مانده اند و اگر شیعه گویند که ما با وصف تکفیر و تضلیل بعض ثقات
و روایت شنایع و قبایح از بعض دیگران باقوال و افعال ایشان تمسک می نمائیم بخلاف اهل سنت
و معنی تمسک همین است که اقوال و افعال شخص را مقتدای خود سازد گو در ضمن تعظیم باشد یا
تحقیر و اهانت مثلاً اگر شخصی قرآن را معاذ الله در قاذورات اندازد و یا مرشد و هادی خود را رسن
بر پا بسته بر خار زار بکشد و از احکام قرآن و افعال مرشد و هادی سر موئی تفاوت نه کند تمسک
بهر دو گروه باشد بخلاف آنکه قرآن را بر سر نهد و بر دیده بمالد و اصلاً موافق او عمل نه کند یا مرشد
و هادی را تعظیم فوق الحد بجا آرد و قطعاً موافق گفته او نکند که البته متمسک نخواهد بود
ناچار در جواب این حرف ایشان پنج باب دیگر آورده شود و در هر مسئله از عقاید و
فقهیات مخالفت ایشان بثقلین از روی روایات معتبره ایشان بیان نموده آید که باز جای
سخن نماند و حقیقت تمسک ایشان بثقلین مثل آفتاب نیم روز روشن و هویدا گردد

باب پنجم در الهیات اول مسائل الهیات این است که نظر در معرفت خدای تعالی واجب است
لکن این وجوب عقلی است یا شرعی امامیه گویند که وجوب عقلی است یعنی قطع نظر از حکم خدا بحکم
عقل بر ذمه هر مکلف فرض است که او را بشناسد و فکر در صفات او نماید و اهل سنت گویند
که وجوب شرعی است بدون فرموده خدا نظر درین مقدمه واجب نیست و عقل را در هیچ چیز از
امور دینیه حاکم نباید دانست و بحکم او کار نباید کرد و مذهب امامیه درین جا مخالف ثقلین واقع
است اما مخالفت کتاب الله پس ازان جهت که می فرماید وَاِنِ الْحُكْمُ اِلَّا لِلّٰهِ اَلَا لَهُ الْحُكْمُ
لَا مُعَقِّبَ لِحُكْمِهٖ يَفْعَلُ مَا يَشَاۗءُ وَيَحْكُمُ مَا يُرِيْدُ ترجمه نیست حکومت مگر خدا را خبردار او
است حکم کس برگرداننده نیست حکم او را و نیز می فرماید وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِيْنَ حَتّٰى نَبْعَثَ رَسُوْلًا
اگر بحکم عقل چیزی واجب می شد ترک آن واجب قبل از بعثت رسول عذاب هم می شد اما مخالفت
عترت فلما روی الکلینی فی الکافی عن الامام ابی عبدالله علیه السلام انه قال لَيْسَ لِلّٰهِ عَلٰى
خَلْقِهٖ اَنْ يَعْرِفُوْا وَلِلْخَلْقِ عَلَى اللّٰهِ اَنْ يُعَرِّفَهُمْ ترجمه نیست حق خدا بر خلق
او که بشناسد او را و حق خلق است بر خدا که شناسائی دهد ایشان را پس اگر بحکم عقل معرفت واجب
بودی قبل از تعریف خدا بر خلق معرفت او واجب بودی و هو خلاف قول الصادق عقیده دوم
حق تعالی موجود است و یگانه است و زنده و شنوا و بینا و دانا و توانا است امامیه گویند که

الله تعالی لا موجود و معدوم و لا حی و لا میت و لا سمیع و لا اصم و لا بصیر
و لا اعمی و لا عالم و لا جاهل و لا قادر و لا عاجز و لا واحد و لا
متعدد و مخالفت ثقلین درین عقیده بس ظاهر است مستغنی از بیان هزار آیه از قرآن و چندین هزار
حدیث از ائمه تکذیب این عقیده اند عقیده سوم الله تعالی واحد است این عقیده نیز مثل عقیده سابقه
از آیات قرآنی و احادیث ائمه بس ظاهر است و خطابیه و ثنویه و اثنینیه و مقنعیه تعدد خدا قائل اند عقیده چهارم
الله تعالی منفرد است بقدم یعنی همیشگی خاصه اوست دیگری درین امر با او شرکت ندارد هرچه سواے
ذات و صفات او است حادث و نوپیدا است کاملیه و عجلیه و زراریه و قرامطه و نزاریه گویند آسمان و زمین
نیز قدیم است و همیشه بوده و خواهد بود و هزار آیت قرآنی دلالت بر پیدایش آسمان و زمین بترتیب می کند
قوله تعالی هو الذی خلق السموات والارض فی ستة ایام و قوله تعالی
قل ائنکم لتکفرون بالذی خلق الارض فی یومین ثم قال ثم استوی الی السماء
وهی دخان و قوله تعالی والارض بعد ذلک دحاها و در خطبه هاے بسیار امیر المؤمنین
که در نهج البلاغه مذکور اند تصریح است بآنکه در ازل هیچ نبود و همه را از عدم محض آفرید و این فرقهاے
که مذکور شدند بابدیت عالم نیز قایل اند بلکه منصوریه و معمریه نیز درین عقیده همه بایشان شده اند حالانکه
اخبار صحیحه متواتره از ائمه دلالت بر فنای آسمان و زمین می کنند و آیات قرآنی نیز بر خلاف این عقیده
گواهی میدهند اذا السماء انشقت اذا السماء انفطرت یوم تشقق السماء بالغمام کل من
علیها فان کل شیء هالک الا وجهه عقیده پنجم آنکه الله تعالی زنده است بحیات
و عالم است بعلم و قادر است بقدرت و علی هذا القیاس صفات مراد را ثابت اند چنانچه اسما بران ذات پاک
اطلاق می کنند و جمیع امامیه گویند که او تعالی صفات ندارد آری اسما مشتقه این صفات بر ذات او تعالی
اطلاق توان کرد پس توان گفت او تعالی حی است و سمیع است و بصیر است و قدیر است و قوی است و نتوان گفت
که او را حیات است و علم است و قدرت است و سمع است و بصر است و با وصف بودن این عقیده خلاف
معقول مخالفت ثقلین نیز دارد اما الکتاب پس آیات بسیار این صفات را اثبات میکند قوله تعالی
ولا یحیطون بشیء من علمه و قوله تعالی انزله بعلمه و اما عترت پس نهج البلاغه
و خطب حضرت امیر جا بجا مملو از این صفات است مثل عزة قدرته و وسع سمعه الاصوات
و از ائمه نیز بتواتر اثبات صفات مروی شده عقیده ششم آنکه صفات ذاتیه حق تعالی قدیم اند همیشه بآن صفات
موصوف بود پس هیچگاه جاهل و عاجز نبود و زراره بن اعین و بکیر ابن اعین و سلیمان بن جعفری و محمد بن مسلم

که پیشوایان و مقتدایان امامیه اند و رواة اخبار ایشان اند و امامیه ایشان را عیون و وجوه الطائفه گویند عقیده
شان این است که حق تعالی در ازل نه عالم بود و نه سمیع و نه بصیر تا آنکه بسبب صدور این مخلوقات علمی و سمعی و بصری
برای خود پیدا کرد و عالم و سمیع و بصیر شد مخالفت این عقیده با کتاب الله خود اظهر من الشمس است که جا بجا
وَكَانَ اللّٰهُ عَلِيمًا حَكِيمًا وَعَزِيزًا حَكِيمًا وَسَمِيعًا بَصِيرًا واقع است اما مخالفت با عترت طاهره
فلما رواه الكليني عن ابي جعفر عليه السلام انه قال كان الله ولم يكن شيء غيره
ولم يزل عالما وروى الكليني وجمع آخر من الامامية بطرق متعددة عن الائمة عليهم
السلام انهم كانوا يقولون ان الله سبحانه لم يزل عالما سميعا بصيرا عقیده هفتم آنکه
تعالی قادر و مختار است هرچه میکند باراده و اختیار می کند اسماعیلیه گویند که او تعالی قادر و مختار نیست هرگاه چیزی
از وی صادر میشود بی اختیار او موجود می شود مثل حصول شعاع از شمس و این عقیده ایشان مخالف ثقلین است
اما الکتاب فقوله تعالی وربک یخلق ما یشاء ویختار وقوله یفعل ما یشاء ویختار
وقوله يفعل ما يشاء وقوله قادر على ان ينزل آية وقوله بلى قادرين على ان نسوى
بنانه الى غير ذلك من الآيات التي لا تحصى كثرة واما العترة فلما روت الامامية عن
الصادق عليه السلام انه قال ان الله تعالى يبدئ ويعيد كما سيجيء ان شاء الله تعالى
واگر جبر و محبت حق تعالی در وجود مخلوقات کافی موجود بی آنکه اراده و اختیار او دخلی باشد لازم میآید که در هر فرد
از افراد مکلفین ایمان و طاعت و عصیان و عمل موجود شد و اضداد این اوصاف که بالقطع آن اوصاف محبوب او
تعالی هستند و اضداد آنها مبغوض قوله تعالی والله یحب المحسنین الله ولی الذین آمنوا
والله یحب الصابرین الی غیر ذلك عقیده هشتم آنکه حق تعالی بهمه چیز قادر است شیخ ابو جعفر طوسی و شریف مرتضی
و جمع کثیر از امامیه درین عقیده خلاف دارند گویند که او تعالی بعین مقدور بنده قادر نیست والله علی کل شیء قدیر
مکذب ایشان بس است عقیده نهم آنکه حق تعالی عالم است بهمه چیز قبل از وجود آن چیز و همین است معنی تقدیر یعنی
هر چیز در علم او مقدر است که چنین و چنان باشد و موافق آن بوقت خود موجود میشود شیطانیه که اتباع احول طاق اند گویند
لا یعلم الاشیاء قبل کونها و حکیمیه طائفه از اثنا عشریه از متقدمین و متأخرین ایشان چنانچه مقداد صاحب
کنز العرفان نیز از انجمله است گویند که جزئیات را قبل از وقوع آنها نمیداند و این عقیده مخالف محکم قرآن است
والله بکل شیء علیم وقد احاط بکل شیء علما ما اصاب من مصیبة فی الارض ولا فی انفسکم
الا فی کتاب من قبل ان نبرأها انا کل شیء خلقناه بقدر جعل الله الکعبة
البیت الحرام قیاما للناس والشهر الحرام والهدی والقلائد ذلک لتعلموا ان الله یعلم ما فی

السموات وما فی الارض یعنی حق تعالی کعبه و شهر حرام و هدی و قلائد را شعائر خود ساخت تا جلب مصالح
شما و دفع مضار از شما نماید و آن مصالح و مضار را قبل از وقوع معلوم بود و لا رطب و لا یابس الا فی
کتاب مبین بعد الم غلبت الروم فی ادنی الارض وهم من بعد غلبهم سیغلبون
فی بضع سنین و این خبر از غلبه روم بر فارس قبل از وقوع واقعه بود و نادی اصحاب الجنة بعد و نادی
اصحاب النار بجا بجا در قرآن انبیاء است از کلام اهل جنت و اهل نار و حالات ایشان و نیز مصحف فاطمه مملو و
مشحون است از اخبار آینده و از پیغمبر و اهل بیت بتواتر رسیده که ایشان خبر داده اند از وقایع آینده و گفتن آنچه وقایع
است که علم ایشان ماخوذ بوحی و الهام است از جانب خدا و آنچه این گروه از قرآن مجید تمسک کنند بآیاتی که دلالت
بر حدوث علم الهی مینماید بعد حدوث الاشیاء مثل لنعلم الصابرین منکم و امثال ذلک یا دلالت
امتحان و اختبار مینماید مثل لیبلوکم فیما آتاکم و لیبلوکم ایکم احسن عملا پس فاسد است
زیرا که مراد ازین علم کشف حال و تمیز و اخراج است نه معنی حقیقی بدلیل آنکه ایجاد شیء بدون علم بآن شیء از محالات عقلیه
قوله تعالی الا یعلم من خلق وهو اللطیف الخبیر و اما مخالفت عترت فلما روی الفریقان
اهل السنة و الشیعة عن امیر المؤمنین انه قال والله لم یجهل و لم یتعلم احاط
بالاشیاء علما فلم یزدد بکونها علما علمه بها قبل ان تکون کعلمه بها بعد
تکونها ترجمه این کلام روایت کرده هر دو فریق اهل سنت و شیعه از امیر المؤمنین که گفت الله تعالی نادان
نیست و آموخته نیست محیط است بجمیع اشیا از روی علم پس زیاده نیافت از وجود آنها علمی علم او بانها پیش از ایجاد آنها همچو
علم او بانها بعد ایجاد آنها و روی علی بن ابراهیم القمی من الاثنا عشریة عن منصور بن حازم عن
ابی عبدالله علیه السلام قال سألته هل یکون الیوم شیء لم یکن فی علم الله
بالامس قال لا من قال هذا فاخزاه الله قلت ارأیت ما کان و ما هو کائن
الی یوم القیامة الیس فی علم الله بالامس قال بلی قبل ان یخلق الخلق ذلک
من صحاح الاخبار ترجمه گفت سوال کردم او را آیا واقع میشود چیزی امروز که نبود در علم خدا دیروز گفت نه هر که
اینچنین بگوید رسوا کند او را خدا گفتم آیا دیدی آنچه بود تا روز قیامت آیا نبود در علم خدا دیروز گفت البته پیش از پیدا کردن
خلق و درین حدیث لفظ اخزاه الله را قیاس باید کرد که چه قدر مخوف و هایل است و علمای معتبرین ایشان ازین دعای امام
معصوم نترسیدند و این عقیده خبیثه را برای خود پسندیدند باز دعوی تمسک باقوال عترت می نمایند کبرت کلمة
تخرج من افواههم ان یقولون الا کذبا ترجمه گران سخنی است که بیرون می آید از دهن ایشان
نمی گویند مگر دروغ عقیده دوم آنکه قرآن مجید کلام الله است و در وی تحریف و زیاده و نقصان راه نیافته و منی یا بد

اثنا عشریه از امامیه گویند که انچه الیوم در دست مسلمین موجود است تمام آن کلام الله نیست بلکه بعضی الفاظ زاید مردم داخل کرده اند
و نه تمام قرآنست که بر پیغمبر نازل شده بود و تا حین حیات پیغمبر باقی بود بلکه بموجب روایات بسیار ازان ساقط کرده اند در روایات کلینی
از هشام بن سالم و از محمد بن الجهم الهلالی چنانچه مذکور شده و درین عقیده مخالفت کتاب الله صریح است از آنکه بیان کرده شود قوله
تعالی لا یاتیه الباطل من بین یدیه و لا من خلفه ترجمه نمی رسد بوی باطل از پیش روی وی و از پس وی
تنزیل من حکیم حمید و انا نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون و هرگاه خدا حافظ
باشد تغیر و تبدیل ان چه قسم ممکن شود و نیز تبلیغ قرآن بموافق نزول بر ذمه پیغمبر واجب بود یا ایها الرسول بلغ ما انزل
الیک من ربک و ان لم تفعل فما بلغت رسالته و بیقین معلوم است که در زمان آنسرور هرکسی
باسلام مشرف میشد اول بتعلم قرآن باز بتعلیم او اشتغال مینمود تا آنکه بحضور آنحضرت هزاران کس قرآن را آموخته بودند چنانچه در یک
غزوات هفتاد هفتاد کس از حمله قرآن شهید شدند و بعد ازان الی یومنا هذا مسلمین در جمیع بلاد حتی که سواد دیهات تلاوت این را
نظم قربات دانند و آناء اللیل و اطراف النهار در صلوات و خارج صلوات بخواندن او مشغول شوند و هر طفل را در
اول سن تمیز در مکتب نشانند پیش از همه علم بیاد کردن آن مشغول کنند قرآن مجید کتاب کلینی و تهذیب نیست که در کنج خانه در صندوق
مقفل از راه تقیه گذاشته باشند و در وقت خلوت از اخبار رسان مخزان که مبادا تو انی پیدا شود یکدو صفحه ازان مطالعه کنند
چون درین قسم کتب هم الحاق و تغییر میسر دو چه جای قرآن و اما مخالفت این عقیده با عترت پس در جمیع روایات امامیه
موجود است که همه اهل بیت همین قرآن را میخواندند بعام و خاص و دیگر وجوه نظم او تمسک می کردند و بطریق استشهاد
می آوردند و آیات او را تفسیر می کردند و تفسیری که منسوب است بامام حسن عسکری همین قرآن را است لفظاً لفظاً و
صبیان و جواری و خدم و اهل و عیال خود را همین قرآن تعلیم میفرمودند و بخواندن آن در نماز امر میکردند و بنا برین
شیخ ابن بابویه در کتاب الاعتقادات خود ازین عقیده کافرانه دست بردار شده و فارغ خطی داده از تهمت اگر
او را صدوق نامند بجا است عقیده یازدهم آنکه الله تعالی صاحب اراده است و اراده او قدیم است در ازل هر چیز را
اراده فرموده و آن را الوقت خود معین ساخته که پیش و پس را دران گنجایش نیست پس هر چیز در وقت خود موافق آن
اراده پیدا میشود و سابق گذشت که اسماعیلیه از شیعه منکر محض اند اراده او را می گویند آنچه از و تعالی صادر میشود
لازم ذات او ست مثل گرمی آتش و روشنی آفتاب و تمام قرآن در رد این عقیده فاسده کفایت میکند و جمیع
امامیه و فرق ثمانیه از زیدیه که القاب آنها در باب اول مذکور شد اراده خدا تعالی را حادث دانند و نیز گویند که اراده
او عام نیست جمیع کائنات را بسیاری از موجودات بی اراده او تعالی موجود میشوند مثل شرور و آفات و کفر و معصیت و
در رد این عقیده هم هزاران آیت قرآنی موجود است و من یرد الله فتنته فلن تملک له من الله
شیئا اولئک الذین لم یرد الله ان یطهر قلوبهم فلو زاد ایمانهم لزم التناقض و من یرد

ان يضله وان كان الله يريد ان يغويكم انما يريد الله ان يعذبهم
في الدنيا واذا اردنا ان نهلك قرية ومن يشاء الله يضلله واعلموا ان الله
يحول بين المرء وقلبه الى غير ذلك من الآيات التي لا يمكن احصاؤها

وهم چنين اقوال عترت نيز تكذيب اين عقيده مينمايد روى الكليني عن محمد بن ابي نصر قال
قلت لابي الحسن الرضا ان بعض اصحابنا يقول بالجبر وبعضهم يقول بالاستطاعة
فقال لي اكتب ترجمه بعضى ميگويند بجبر وبعضى ميگويند باستطاعت پس گفت مرا كه بنويس بسم
الله الرحمن الرحيم قال علي بن الحسين قال الله تعالى بمشيتي كنت انت الى آخر الحديث ترجمه گفته است علي
بن الحسين فرموده الله تعالى بخواهش من موجود شده تو وروى الكليني عن سليمان بن خالد عن ابي عبد الله عليه
السلام ان الله تعالى اذا اراد بعبد خيرا نكت في قلبه نكتة من نور وفتح مسامع قلبه ووكل به
ملكا يسدده واذا اراد الله بعبد سوءا نكت في قلبه نكتة سوداء وسد مسامع قلبه ووكل به شيطانا
يضله ثم تلا الآية ترجمه چون اراده كند حق ببنده خير ميزند در دل او نكته از نور ومیگشايد گوش دل
او وتعيين ميكند بروى فرشته كه مستقيم دارد او را وچون اراده كند خدا در حق بنده بدى را ميزند در دل او نكته سياه ومى بندد
گوش دل او وتعيين كند بروى شيطان را كه گمراه كند او را پس خواند اين آيه ومن يرد الله ان يهديه
يشرح صدره للاسلام ومن يرد ان يضله يجعل صدره ضيقا حرجا وروى
الكليني وصاحب المحاسن عن علي بن ابراهيم الهاشمي قال سمعت ابا الحسن
موسى عليه السلام يقول لا يكون شيء الا ما شاء الله واراد وروى الكليني
عن الفتح بن يزيد الجرجاني عن ابي الحسن ما يقرب على ان ارادة العبد
لا يغلب ارادة الله سواء كانت ارادة عن معصية او ارادة حسنة
انتهى صريح دلالت ميكند برآنكه خواهش بنده غالب نميشود برخواهش خدا برابر است كه باشد خواهش قصد يا خواهش جرم و
ايضا روى الكليني عن ثابت بن عبد الله عن ابي عبد الله عليه السلام ما يقرب على
ان الله تعالى يريد ضلالة بعض عباده ارادة حتمية كما سيجيء ان شاء الله تعالى

وروى عن ثابت بن سعيد مثل ذلك وابن اصل از فروع بسيار است از آنجمله آنكه اماميه فاطميه وفرق ثمانيه زيديه
گويند كه بارى تعالى امر نمى فرمايد مگر با آنچه اراده آن ميكند ونهى نميكند مگر از آنچه اراده آن ندارد واين مذهب مخالف ثقلين است
اما كتاب فقوله تعالى ولو ارادوا الخروج لاعدوا له عدة ولكن كره الله
انبعاثهم فثبطهم وقيل اقعدوا مع القاعدين ترجمه اگر قصد خروج ميكردند البته مهيا ميكردند

برای او به اجماعی و لیکن ناپسند داشت خدا بر آمدن ایشان یعنی بر جلو داشت ایشان او حکم شد که بنشینید با نشینندگان
پس اراده خروج این جماعه نبود زیرا که اینها خدا اراده داشت و بلا شبهه اگر خروج میبودند الا ملامت و عتاب می یافتند
و قوله تعالی یُرِیدُ اللّٰهُ اَنْ لَّا یَجْعَلَ لَهُمْ حَظًّا فِی الْاٰخِرَةِ حال آنکه مامور بایمان بودند و علم غیب بایمان
کافران صد آیت از قرآن با تمسک جز لک مامور بایمان بودند و اما ما عداه فقد تواتر عنهم فی ابواب
الشیعة مایضاد ذلک و یخالفه بحیث لا مجال فیه للتاویل و لا للانکار فمن ذلک
ما روی البرقی فی المحاسن و الکلینی فی الکافی عن علی بن ابراهیم الهاشمی و قد
سبق نقله و منها ما رواه الکلینی عن الحسن بن عبد الرحمن الحمانی عن ابی الحسن
موسی بن جعفر انه قال انما یکون الاشیاء بارادته و مشیته و منها ما رواه
الکلینی و غیره عن عبد الله بن سنان عن ابی عبد الله انه قال امر الله و لم یشاء
و شاء و لم یامر امر ابلیس بالسجود لادم و شاء ان لا یسجد و لو شاء لسجد
و نهی ادم عن اکل الشجرة و شاء ان یاکل و لو لم یشاء لم
یاکل ترجمه گاهی حکم فرموده است خدا و نخواسته است و گاهی خواسته است و نفرموده است فرمود ابلیس را بسجده برای آدم
و خواست که سجده نکند و اگر میخواست الله سجده میکرد و منع کرد آدم را از خوردن درخت و خواسته است که بخورد و اگر نمیخواست نمیخورد و از انجمله آنست که اما
و فرق ثلاثه زیدیه گویند که بعضی ارادات الهی واقع نمیشوند بعوارض شیطان علیه اللعن بلکه کافران واقع نمیشوند و کیسانیه نیز با ایشان در این عقیده شریک
اند و اهلسنت گویند لا تتحرک ذرة الا باذن الله و خلاف اراده حق تعالی اراده کسی هیچ نمیرود و صورت وقوع
نمی پذیرد و ما شاء الله کان و ما لم یشاء لم یکن و مذهب امامیه و زیدیه و شیعه ماخوذ از مذهب مجوس است که قایل بدو خالق
شده اند خالق خیرات اند و اهرمن یزدان نامند و تابع عالم را تنزیع بر یک مشغول نامند و گاهی یکی را غالب و دیگری را مغلوب
کمتر تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و از انجمله آنست که امامیه و فرق ثلاثه زیدیه گویند که حق تعالی اراده نمیفرماید
چیزی را که میداند که واقع شدنی نیست و این اعتقاد شیع مستلزم سفاهت است در جناب پاک حضرت او تعالی عما یقول
الظالمون علوا کبیرا و از انجمله آنست که امامیه و فرق ثلاثه زیدیه گویند که حق تعالی اراده میفرماید هدایت بعضی بندگان
خود را و شیطان و مغویان بنی آدم او را اضلال میکنند و اراده الهی در مقابله اراده آن ملاعین پیش نمیرود و صریح کتاب که
مَنْ یَّهْدِی اللّٰهُ فَمَا لَهٗ مِنْ مُّضِلٍّ مکذب ایشان است و از اقوال عترت روایت کلینی عن ثابت
بن سعید عن ابی عبد الله علیه السلام قال یا ثابت ما لکم و للناس کفوا عن الناس و لا تدعوا
احدا الی امرکم و الله لو ان اهل السموات و اهل الارض اجتمعوا علی ان یهدوا
عبدا یرید الله ضلالته ما استطاعوا ان یهدوه و لو ان اهل السموات و اهل الارض

اجتمعوا علی ان یضلوا عبداً یرید الله هدایته ما استطاعوا ان
یضلوه ترجمه چه افتاده است شما را با مردم بازنمایند از مردم و میخوانید کسی را بسوی کار خود بیند اگر اهل آسمانها
و اهل زمین جمع شوند بر آن که راه نمایند بنده را که خدا میخواهد گمراهی او نتوانند که راه نمایند او را و اگر اهل آسمان و اهل زمین
جمع شوند بر آنکه گمراه کنند بنده را که میخواهد خدا هدایت او نتوانند که گمراه کنند او را عقیده دوازدهم آنکه باریتعالی جسم نیست
و طول و عرض و عمق ندارد و ذی صورت و شکل نیست حکمیه و سالمیه و شیطانیه و مشبهه از امامیه بآن رفته اند که باریتعالی
جسم است کما روی الکلینی عن ابراهیم بن محمد الهمدانی قال کتبت الی الرجل
علیه السلام ان من قبلنا من موالیک قد اختلفوا فی التوحید فمنهم من یقول جسم
ومنهم من یقول صورة وعن سهل بن زیاد قال کتبت الی ابی محمد سنة خمس وخمسین
ومائتین قد اختلف یا سیدی اصحابنا فی التوحید منهم من یقول جسم
ومنهم من یقول صورة حالا تفصیل مذاهب واهیه این گروهان امامیه باید شنید حکمیه گویند که جسمی است طویل
عریض عمیق و الجاء و طوله او با هم مساوی اند و او مثل هم است وهو کالسبیکة البیضاء
یتلألؤ من کل جانب له لون وریح وطعم ومجسة وهو سبعة اشبار بشبر نفسه مماس للعرش
بلا تفاوت ترجمه و آن نقره گداخته سفید است می درخشد از هر طرف و او را رنگ است و بوی است و مزه
و مجسه است و او هفت وجب است بوجب ذات خود و ملاصق است بعرش بی تفاوت روی الکلینی عن
علی بن حمزة ان هشام بن الحکم یقول ان الله تعالی جسم صمدی معرفته ضروریة روی
ایضا عن محمد بن الحکم وعن یونس بن ظبیان وعن الحسن بن عبد الرحمن الحمانی نحوه
باسانید مختلفة و سالمیه گویند که جسمی است بر صورت انسان و چهره و چشم و گوش و دهان و بینی
و دست و پا هم ثابت کنند و حواس خمسه نیز دارد و موی سیاه تا بن گوش بیان نمایند روی الکلینی عن محمد بن
الفرج الرخجی ان هشام بن الحکم یقول ان الله جسم و ان هشام بن سالم یقول انه
صورة اجوف الی السرة والباقی صمد و شیطانیه و مشبهه نیز با سالمیه موافق اند روی الکلینی عن ابن الخزاز و ابن
الحسین ان المیثمی یقول انه اجوف الی السرة والباقی صمد کما یقوله الجوالیقی صاحب الطاق و این عقیده
کبرای امامیه با وجودیکه مضحکه صبیان است مخالف عقلی وارد با نقلین اما کتاب فقوله تعالی لیس کمثله شیء
واما عترت فلما روی عن امیر المؤمنین فی خطبة انه قال لا یوصف بشیء من الاجزاء
ولا بالجوارح والاعضاء کذا فی نهج البلاغة وکما روی الکلینی عن ابراهیم بن محمد
الخزاز ومحمد بن الحسین قالا دخلنا علی ابی الحسن الرضا وقلنا ان هشام

بن سالم و صاحب الطاق والميثمی یقولون انه تعالی اجوف الی السرة والباقی صمد فخر لله
ساجداً ثم قال سبحانك كيف طاوعتهم انفسهم ان شبهوك بغيرك اللهم
لا اصفك الا بما وصفت به نفسك ولا اشبهك بخلقك انت اهل لكل خير فلا تجعلني مع
القوم الظالمين باز گفت پاکی تراست چگونه اطاعت کرد الشان انفس الشان در آنکه تشبیه دادند ترا بغیر تو خدایا
بآن وصف نمیکنم ترا مگر بانچه وصف کردی بآن ذات خود را و من تشبیه نمی دهم ترا بخلق تو تو سزاوار هر خوبی پس
مگردان مرا همراه قوم الظالمین و نیز روایة الکلینی ایضا عن الحسن بن عبد الرحمن الحمانی قال قلت
لابي الحسن الكاظم ان هشام بن الحكم زعم ان الله جسم قال قاتله الله اما علم
ان الجسم محدود معاذ الله وابرأ الى الله من هذا القول وما روى الكليني
ايضا في كتاب التوحيد من الكافي عن محمد بن الفرج الرخجي قال كتبت
الى ابي الحسن اسأله عما قال هشام بن الحكم في الجسم وهشام بن سالم في الصورة
فكتب دع عنك حيرة الحيران واستعذ بالله من الشيطان ليس القول ما قال الهشامان
عقیده سیزدهم آنکه حق تعالی را مکان نیست و او جسمی از فوق و تحت متصور نیست و همین است مذهب اهل سنت و جماعت
حکمیه از امامیه و یونسیه گویند که مکان او عرش است نزد حکمیه عرش است مثل کرسی که بر تخت گذاریم که فرجه
درمیان نیست و او از عرش در عرض نه زیادت دارد و هر دو برابر یکدیگر اند و یونسیه گویند که او تعالی بر عرش متمکن است
مثل شخصی که بالای تخت نشسته باشد و انه یقوم و یقعد و یتحرک علیه و او را ملائکه بر سر دارند حالانکه
او قوی تر و بزرگتر از ملائکه است مانند کرکی یعنی کلنگ که تحمل رجلاه و هو اعظم و اقوی منهما و سالمیه و شیطانیه
هشامیه گویند که مکان او در آسمان است و معین نیست انتقال میکند از مکانی بمکانی و از آسمانی بآسمانی و نزول و صعود و قیام و قعود
و حرکت و سکون مینماید و بعضی گویند که مسکن او در آسمان است لکن در ایام بهار برای سیر گلزارها و لاله زارها و شکوفه ها
بزمین فرود میاید باز بالای آسمان میرود مثل جهانگیر بادشاه هندوستان که مستقر او اکبرآباد بود و هر سال برای سیر بهار
بکشمیر میرفت معاذ الله ازین خرافات بالکتاب و عترت مردود ظاهر است لیس کمثله شیء و قد روی عن
امير المؤمنين في بعض خطبه لا في مكان فيجوز عليه الانتقال وقال في خطبة اخرى لا تقدره
الاوهام بالحدود والحركات وايضا في خطبة اخرى له عليه السلام لا يشغله
شأن عن شأن ولا يحويه مكان كل ذلك مذكور في نهج البلاغة و در سلب جهت
غیر حکمیه و سالمیه و شیطانیه و هشامیه از امامیه جهت فوق ثابت کنند هر که مکان نخست ثابت کرده اند فان العرش
والسموات كلها في جهة الفوق مگر آنکه در وقت نزول بآسمان و بنا ملائکه سموات فوقانی و حملة العرش

بقرینهٔ الکرسی سکان جنت اعم بود و از آن بالاتر عرش او میشوند و در رسالهٔ شیطانیه و هشامیه پس نسبت بآنها در جهت تحت می شوند
امانت بسبب سکان عرش همه جهت فوق دارد و نزد میثمیه هیچ جهتی ندارد و گاهی فوق و گاهی تحت میگردد و در نهج البلاغه
که باجماع شیعه متواتر است از امیر المؤمنین مروی است لا یحد باین و نیز آنچه در نفی مکان مذکور شد نفی جهت هم میکند
لان الجهات اطراف الامکنة وحدودها و فرقهٔ اثنا عشریه بجهت سماع این خرافات نفی جهت را
پیش میکنند و میگویند که این اقوال مذاهب متروک و مهجور است و بعضی الزام با چه باید کرد این خرافات نمود والواقع
چنین است الکلام با جمیع فرق شیعه است و این فرق بلا شبهه از امامیه اند که اثنا عشریه باشند و نیز الناس اهل السنت
و نیز درست اثنا عشریه این است که اصحاب این مذاهب اورد روایات مطاعن صحابه و مقدمهٔ امامت پیشوا و معتمد
علیه ساخته اند و اعتقاد خود را مبنی بر نقل و حکایت این ها نموده پس چه باعث است که در باب توحید باری تعالی
روایات این بزرگوار اثر اینجوی ایشان ندارند و در حساب نمی آرند و اصحاب این مذاهب این عقاید را هم از جناب ائمه
روایت کرده اند که بخود نیز آورده اند چنانچه سابق گذشت و اگر این اعراض و انحراف بنابر آنست که این روایات
را حضرات ائمه تکذیب فرموده اند پس مطاعن صحابه و مقدمهٔ امامت را نیز تکذیب فرموده اند غایة فی الباب آنکه تکذیب
حضرات ائمه درین روایات دیگر شیعیان هم از انجناب روایت نموده اند و تکذیب حضرات ائمه را در مطاعن صحابه رض
و امامت اهل السنت از انجناب روایت میکنند و این خود عقلی است که هر که از بزرگی خبری روایت کرده است تکذیب
آن روایت را خود هرگز روایت نخواهد کرد مثلا هشامیه و سالمیه و میثمیه روایات تجسیم و صورت را از حضرت روایت میکنند با تکذیب
آن روایات هرگز روایت نخواهند کرد همچنین تمام جماعهٔ امامیه از این حضرات بنابر اغراض خود یا بنابر غلط فهمی خود
که مطاعن صحابه رض و مقدمهٔ امامت روایت کرده باشند از ایشان توقع داشتن که با تکذیب آن را روایت کنند دور از
عقل است اگر امتحان صدق و کذب ایشان منظور نظر ارباب عقل باشد باید که روایات فرقه دیگر را ملاحظه نمایند چه
عادت مستمرهٔ عقلا در معاملات خود همین اسلوب جاریست که هرگاه خبر مخبری را امتحان نمایند از دو روایت خلاف
آن او درخواست میکنند که او بنا بر حسن بردی خود یا بنابر تعلق غرض خود بران اصرار دارد و از دیگران که حاضر وقت
بوده اند تحقیق میکنند مقدمهٔ دین را سهل تر از مقدمهٔ دنیا نباید داشت و مساهله نباید کرد علاوه برین آنکه جماعهٔ
شیعیان نیز جسته جسته در باب مطاعن و امامت خلاف معتقدات و مرویات خود روایت کرده اند چنانچه در باب
امامت و مطاعن معروض خواهد شد و قاعدهٔ دروغگویان است که اگر از ایشان بالقصد و عمداً خلاف
روایت ایشان درخواست کنیم اباحی کنند و انحراف مینمایند و چون بتقریبی دیگر همان روایت را ادا کنند چنین
که تکذیب ایشان باشد ظاهر میشود والتماس دیگر آنست که چون حضرات ائمه جماعه را تکذیب فرموده باشند
و باین حد نکوهش نموده که قاتله الله واخزاه الله و لا تجعلني مع القوم الظالمين و استعيذ

بالله من الشیطان الرجیم وامثال ذلک در حق شان ارشاد کرده دیگر روایات ائمه را در کتب دین ایمان
آوردن و بر آن روایات اعتماد نمودن از چه باب توان فهمید و اگر بخاطر اثنا عشریه برسد که روایت اهلسنت از حضرت
محمول بر تقیه است و روایت امامیه محمول بر بیان واقع گوییم که اول ثبوت تقیه از حضرات ائمه هنوز در مقام امتحان است
زیرا که تقیه ائمه را بغیر ازین اشخاص روایت نکرده اند پس توجیه روایات ایشان بروایات ایشان لطفی ندارد چنانچه بر دانشمندان
ظاهر است دوم هم بلکه اهم وجه صحیح توان داد که با ایشان تقیه بود یا با اهلسنت اگر ترجیح هم بروایت همین اشخاص است
همان آش در کاسه است و اگر بدلیلی دیگر است بیان باید کرد چون مقام تقریبی است زیاده برین اطالت کلام مناسب
ندیده باصل مقصد می پردازد باید دانست که ازین هر دو عقیده مذکوره فروع بسیاری بر آید که ائمه در هر یکی از آن فروع
مخالفت ثقلین میکنند منها انه تعالیٰ لیس بمرکب وهم قالوا بترکیب ذاته تعالیٰ
من اجزاء متباینة فی الخارج کالرأس والید والرجل والطول والعرض والعمق وقد
روی عن امیر المؤمنین علیه السلام انه قال لا یوصف بشیء من الاجزاء ولا
بالجوارح والاعضاء ولا بعرض من الاعراض ولا بالتجزیة والابعاض ولا یقال له
حد ولا نهایة ولا انقطاع ولا غایة کذا فی نهج البلاغة وروی الکلینی عن
محمد بن الحکم قال وصفت لابی ابراهیم قول هشام الجوالیقی انه صورة وحکیت
قول هشام بن الحکم انه جسم فقال ان الله لا یشبهه شیء ای فحش وخناء
اعظم من قول من یصف خالق الاشیاء بجسم او صورة او بخلقة وتحدید واعضاء
عقیده چهارم آنکه حق تعالی در چیزی حلول نمیکند و در بدنی نمی درآید و غلاة شیعه همه قائل اند بحلول او تعالی در ائمه
آن همه حتی در بدن ابومسلم مروزی صاحب الدعوة که زرامیه بآن قائل شده اند و طرفه اینست که شیخ ابن مطهر حلی با وصف
اینهمه در اینجا در کتاب نهج الحق قول بحلول را بصوفیه اهلسنت نسبت کرده حالانکه ایشان حلولیه را تکفیر میکنند و این
از نافهمی کلام است مسئله وحدت وجود را بسبب و فهمی که وارد نفهمیده و بر حلول حمل نموده و از اینجا دقیقه فهمی علمای شیعه
توان دریافت همین قسم دیگر مطالب غامضه را که در کلام حضرات ائمه واقع شده اند بسبب غلط فهمی مسخ و تبدیل
نموده باشند و بعضی از فرق غلاة مثل بنانیه و نصیریه و اسحاقیه اتحاد بجای حلول استعمال کنند حالانکه اتحاد مطلقا
باطل است و بطلان او از اجلای بدیهیات است و شیخ حلی بنا بر کمال دقیقه فهمی قول باتحاد را نیز با کملین
اهلسنت منسوب کرده حالانکه مقصد ایشان ازین اتحاد یکی از دو معنی است نه اتحاد حقیقی اول انمحاق و اضمحلال انانیت
عبد نزدیک ظهور نور تجلی مثل حالتی که نور چراغ نزدیک ظهور نور آفتاب میشود و در وصف اینحالت و ظهور نور
تجلی از قرآن مجید و اقوال عترت بر ظاهر است قوله تعالی فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا وخر موسیٰ

صعقا و قوله تعالی فلما جاءها نودی ان بورک من فی النار و من حولها و سبحان الله
رب العالمین و از اقوال عترت طاهره قول حضرت صادق ع در مخاطبه ابو بصیر بروایت کلینی سابق گذشت
ان المؤمنین یرونه فی الدنیا قبل یوم القیامة الست تراه فی وقتک هذا و این معنی را
شیخ ابن فارض مصری علیه الرحمه در رباعیه خود واضح نموده و گفته قد جاء حدیث فی اتحادی ثابت روایته
فی النقل غیر ضعیفة یشیر بحب العبد بعد تقرب الیه بنقل او اداء فریضة و موضع تنبیه
الاشارة منه احببته کنت له سمعا کنور الظهیرة ترجمه آمده است حدیث در اتحاد من که ثابت است روایت او
در نقل و ضعیف نیست اشارت میکند بدوست داشتن بنده بعد از قرب جستن بسوی خدا بعبادت نفل و اوای فریضه و محل تنبیه
اشارت است واضح این لفظ که میشوم برای آن شخص گوش واضح است مثل روشنی نیم روز و آن حدیث صحیح قدسی این است
لا یزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احببته فاذا احببته کنت سمعه الذی
یسمع بی و بصره الذی یبصر به و یده التی یبطش بها و رجله التی یمشی بها دوم آنکه
خود را مرات حق داند و ظهوری از مظاهر او شناسد بوجهی که بعضی احکام ظاهر بمظهر منسوب گردد بالعکس لکن وصفی که قادح باشد
است ظاهر از مظهر منفی نکند و معنی این عنوان مرتبه ظاهر باشد بمظهر نزول نفرماید و بمعنی نیز از قرآن مجید و اقوال عترت طاهره ثابت است قوله
من یطع الرسول فقد اطاع الله ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله و
خطبة الافتخار و خطبة البیان حضرت امیر در کتب اما میه معروف و مشهور است و اگر شیخ حلی از این معنی محض اتحاد تجاهل نماید مضایقه
ندارد و گروه دیگر عقلای شیعه این معانی را فهمیده و بهمواره این عقلیه سنجیده اند کلام خواجه نصیر طوسی در شرح مقامات العارفین
از کتاب اشارات و کلام صدر رازی شیرازی در شواهد الربوبیت و اسفار و کلام ابن ابی جمهور و دیگر متاخرین این فرقه
باید دید و اگر این اشخاص را هم متصف نباشد که اینها خلط اند بین التصوف و الفلسفة و التشیع پس کلام مقداد را که پیشوای
سفری الشان در علوم دینیه است و شارح قواعد و صاحب کنز العرفان فی تفسیر احکام القرآن نقل کنیم قال
المقداد فی شرح الفصول فی علم الاصول فی ذکر الاحوال السانحة للسالک المراد
من الاتحاد هو ان لا ینظر الا الیه من غیر ان یتکلف و یقول ما عداه قائم به
فیکون الکل واحدا من حیث انه اذا صار بصیرا بنور تجلیه لا یبصر الا ذاته
لا الرائی و لا المرئی انتهی کلامه ترجمه در ذکر احوالی که پیش می آید مر سالک را مراد
از اتحاد آن است که نظر نکند مگر بسوی او بی آن که این را به تکلف بسازد و همی گوید آنچه سوای او است قائم باو
پس میشود همه یک چیز از این راه که چون گشت آن شخص بینا به نور تجلی او نمی بیند مگر ذوات او را نه بیننده و نه
دیده شده را تمام شد کلام او و عقیده یازدهم آنکه حق تعالی متصف باعراض محسوسه نیست پس رنگ و بو نا

این کیفیات ندارد و حکمیه انرا اما سبب طعم و ریح و لون و مجس او را ثابت کنند و غلاة شیعه که قایل بحلول او تعالی در ابدان ائمه
اند نیز همه این کیفیات را ملکه جوع و عطش و نوم و احتیاج بول و براز نیز تجویز نمایند و قد تقدم عن امیر المومنین
انه قال و لا یوصف بعرض من الاعراض عقیده ششم و هم آنکه ذات پاک باری تعالی
تقدس در چیزی منعکس نشود و سایه او نیفتد جمیع غلاة شیعه گویند که در مرات و آب منعکس شود و سایه او افتد حتی که تجلی
سر کرده فرقه مغیریه است گفته است لما اراد الله تعالی ان یخلق الخلق تکلم بالاسم الاعظم فطار
فوقع تاجا علی راسه و ذلک ترجمه هرگاه خواست خدای تعالی پیدا کند خلق را تلفظ کرد باسم اعظم پس
پرید آن اسم پس افتاد تاج شده بر سر او و آنست مد قوله تعالی سبح اسم ربک الاعلی الذی خلق
فسوی ثم کتب علی کفه اعمال العباد فغضب من المعاصی فعرق فحصل من عرقه
بحران احدهما ملح مظلم و الاخر حلو نیر ثم اطلع فی البحر النیر فابصر فیه ظله فانتزع
بعض ظله فخلق منه الشمس و القمر و افنی باقی الظل نفیا للشریک
و قال لا ینبغی ان یکون الاخر ثم خلق الخلق من البحرین فالکفار من
المظلم و المومنون من النیر ترجمه باز نوشت بر کف دست خود اعمال بندگان پس غضب
گرفت از گناهان پس عرق کرد پس حاصل شد از عرق او دو دریا یکی ازان شور تاریک و دیگری شیرین
روشن باز نگاه کرد در دریای روشن پس دید در وی سایه خود پس بکشید اندک روشنی از وی پس پیدا
کرد ازان آفتاب و ماهتاب و فنا کرد باقی آن سایه برای دور کردن شریک و فرمود سزاوار نیست که موجود
شود دیگری پس پیدا کرد خلق را ازان دو دریا پس کافران ازان تاریک اند و مومنان ازان روشن
و بطلان این عقیده بر ظاهر است زیرا که انعکاس و وقوع ظل از خواص اجسام کثیفه است و غلاة این عقیده
اکتفا ندارند بلکه جمیع کیفیات نفسانیه مثل لذت و الم و حقد و حسد و غم و خوشی ذات پاک او را موصوف
دانند زیرا که ائمه را آله گویند و در اتصاف ائمه باین صفات سخنی نیست بلکه جمیع صفات حیوانیه از اکل
و شرب و نوم و نعاس و تثاوب و عطاس و بول و غایط مذکوره و انوثت و جماع و تولد و حدوث وصف کنند و شبه
و شمایل دیگر مخلوقات انگارند و مخالفت این عقیده با ثقلین بر ظاهر است قوله تعالی لا تاخذه سنة
و لا نوم و هو یطعم و لا یطعم و کانا یاکلان الطعام و لم تکن له صاحبة و لم یتخذ
ولدا و فی نهج البلاغة عن امیر المومنین رضی الله عنه انه قال لم یلد فیکون
للغیر مشارکا و لم یولد فیکون موروثا هالکا لا یبصر بعین و لا یحد
باین و لا یوصف بالازواج و لا یخلق بعلاج ترجمه ازین زیاده است

یعنی قول بدا لله تعالی آنست که ظاهر شد او را از کار چیزی که ظاهر نبود و باز صاحب رساله اعلام السنی میگوید
والحاصل انّ علمه سبحانه بالحوادث علی ما دلّ علیه بعض الاحادیث الآیة المذکورة
ونظائرها وصرّح به المرتضی والطبرسی والمقداد قدس الله ارواحهم بانحاء تفصیل
انواع باز میگوید که منجملتها تحویل الانثی ذکرًا کما رواه فی الکافی عن الحسن
بن جهم عن الرضا علیه السلام فی باب بدء خلق الانسان من کتاب العقیقة
باز میگوید والثانی البدا فی الاخبار وصرّح الطبرسی بمنعه وما روی فی الکافی
وامالی الصدوق عن امیر المؤمنین من قوله لولا آیة فی کتاب الله تعالی لاخبرتکم
بما یکون الی یوم القیمة ثم یرید بالآیة قوله تعالی یمحوا الله ما یشاء ویثبت الآیة
وما رواه علی بن ابراهیم فی تفسیر قوله تعالی الم غلبت الروم وما رواه الصدوق
فی عیون اخبار الرضا علیه السلام انه قال اخبرنی ابی عن آبائه علیهم السلام انّ
رسول الله صلی الله علیه وسلم قال انّ الله عز وجل اوحی الی نبیّ من انبیائه الخ وما
رواه صاحب الکافی فی باب انّ الصدقة تدفع البلاء من کتاب الزکوة
فی قصة الیهودی وما رواه فی الامالی فی المجلس الخامس والسبعین من قصة مرور
عیسی علیه السلام بقوم مجلبین وما رواه الراوندی فی قصص الانبیاء فی اخبار بنی
اسرائیل عن الصادق علیه السلام انّ ورشانا کان یفرخ فی شجرة وکان
رجل یأتیه اذا ادرک الفرخان فیأخذ الفرخین فشکی ذلک الورشان الی الله تعالی
فقال ساکفیک قال فافرخ الورشان وجاء الرجل ومعه رغیفان فصعد الشجرة
وعرض له سائل فاعطاه احد الرغیفین ثم صعد فاخذ الفرخین فسلمه الله
تعالی لما تصدّق تدل باجمعها علی وقوع البدا فی الاخبار ترجمه
بدرستی مرغی بود که جوزه میداد بر درختی و بود مردی که می آمد بر وی چون جوان گردیدندی جوزه ها پس میگرفت هر دو
جوزه را پس شکایت کرد آن مرغ بسوی خدای تعالی پس فرمود و بیست که کفایت میکنم ترا گفت پس جوزه داد آن
مرغ و آمد آن مرد و همراه او دو نان بود پس بالا رفت بر درخت و پیش آمد او را سائلی پس داد او را یکی از آن دو نان بعد
از آن پس گرفت هر دو جوزه پس سلامت داشت او را السبب آنکه صدقه داد او را و دلالت میکند همه روایت بر وقوع بدا در
اخبار و غیر باید دانست که متاخرین امامیه بجهت شناعت قول البدا تخصیص کرده اند آنرا بعلم مخزون الهی و گفته اند
که اما العلم الذی القاه الله الی الملائکة ثم الی اهل البیت فلا بدا فیه وما کان الله لیکذب انبیائه

و صاحب رسالهٔ علم الهدی که جبلی محقق ایشان است یعنی نظام الدین جیلانی در تخصیص تکذیب ایشان میکند و
میگوید لا یخفی علیک ان ما نقلناه عن امیر المؤمنین علیه السلام من قوله لولا آیة الخ و ما
نقلناه من الکافی فی قصة الیهودی و عن الامالی فی قصة عیسی علیه السلام و ما
رواه ایضا صاحب الکافی فی کتاب النکاح فی باب اللواطة فی تضاعیف
حدیث رواه بالاسناد عن ابی جعفر و هذا موضع الحاجة منه قال لهم لوط یا رسل
ربی فما امرکم ربی فیهم قالوا امرنا ان ناخذهم بالسحر قال فلی الیکم حاجة قالوا و ما
حاجتک قال تاخذونهم الساعة فانی اخاف ان یبدو فیهم لربی الخ ترجمه
و انچه صاحب کافی روایت کرد باسناد از ابی جعفر و این محل در کار است ازان حدیث گفت فرشتگان را لوط ای فرستادهٔ
پروردگار من پس چه فرموده است شما را پروردگار من در حق این قوم گفتند فرموده ما را که بگیریم ایشان را وقت سحر گفت
و ایسوی شما غرضی است گفتند چیست غرض گفت بگیرید ایشان را همین ساعت پس من میترسم که بدا شود در حق ایشان
پروردگار را و ایضا ما رواه صاحب الکافی فی باب بدء خلق الانسان من کتاب العقیقة
ان الله تعالی یقول للملکین الخلاقین اکتبا علیه قضائی و قدری و نافذ امری و اشترطا لی
البداء فیما تکتبان ترجمه خدای تعالی میگوید دو فرشته صورت سازنده را بنویسید بر وی
قضا مرا و تقدیر مرا و حکم جاری مرا و شرط کنید برای من بدا را در آنچه مینویسید و ما رواه الصدوق بالاسناد
عن الحسن بن محمد بن ابی طلحة قال قلت للرضا علیه السلام اتاتی الرسل عن الله بشیء
ثم تاتی بخلافه قال نعم ان شئت حدثتک و ان شئت اتیتک به من کتاب الله تعالی
ادخلوا الارض المقدسة التی کتب الله لکم الآیة فما دخلوها و دخل ابناء ابنائهم
و قال عمران ان الله وعدنی ان یهب لی غلاما فی سنتی هذه او شهری هذا ثم غاب و ولدت
امرأته مریم علیها السلام مکان ذلک لان الله تعالی قد اکذب فیها
النبی و عیسی علیه السلام و شرط علی الملائکة البداء ترجمه
آیا می آیند رسولان از طرف خدا چیزی را باز بیارند خلاف آنرا گفت آری اگر خواهی حدیثی گویم ترا و اگر خواهی بیارم خبر
ترا این از کتاب خدای تعالی داخل شوید در زمین مقدس که نوشته است خدا برای شما پس داخل نشدند آنجا و داخل
شدند پسران پسران ایشان و گفت عمران که خدا وعده کرده مرا که ببخشد مرا پسری درین سال و درین ماه باز غایب
شد و بزاد زن او مریم علیها السلام را این همه خلاف است زیرا که خدا تعالی او را دروغگو ساخت درین قصه نبی و عیسی
علیه السلام را و شرط کرد بر فرشتگان بدا را پس الحاصل از مجموع روایات شیعه واضح شد که بدا را معنی است بدا در علم و هو ان یظهر

که خلاف ما علم و بدا در اراده وَهُوَ اَنْ يَظْهَرَ لَهُ صَوَابٌ عَلٰى خِلَافِ مَا اَرَادَ و بدا در امر وَهُوَ
اَنْ يَاْمُرَ بِشَيْءٍ ثُمَّ يَاْمُرَ بِشَيْءٍ بَعْدَهُ بِخِلَافِ ذٰلِكَ و بهر سه معنی اینقدر هم
بدا را بر خدا جایز دارند و معنی اخیر را که شبیه به نسخ است نسبت باهل سنت نمایند که ایشان نیز جایز شمرده اند و معنی اول را در معرفت
بدا در اخبار گویند و معنی ثانی را بداء فی التکوین و معنی ثالث را بداء فی التکلیف و در اینجا دقیقه ایست نهایت
باریک و آن آن است که بدا فی التکلیف را که اهل سنت جایز بدانند و آن بمعنی مغایر نسخ است و تحقیق مقاله آن
که چون شرائط امتناع نسخ مجتمع شوند بالاجماع بین الشیعة والسنة نسخ جایز نشود و آن شرائط نزد اهلسنت چهار است اتحاد
الفعل و اتحاد الوجه و اتحاد الوقت و اتحاد المکلف و اکثر مجوزین این نسخ تمسک کرده اند بقصه ذبح حضرت اسماعیل علیه السلام
و تبدیل بتلبیس مردود است زیرا که در اینجا نسخ نبود بلکه اقامة البدل عند العجز عن الاصل واقع شد حضرت ابراهیم علیه السلام امر
شد بذبح پسر خود و آنحضرت سکین [illegible] بعمل آورد چون بسبب [illegible] خارقه عادت که در حلق حضرت اسماعیل علیه السلام
پیدا شده بود از قطع [illegible] عاجز گشت حق تعالی عوض او ذبیحه بدل اسماعیل [illegible] فرستاد و اقامه بدل مقام الاصل
شد نه آنکه [illegible] در بدل [illegible] نسخ و ضرور نیست و علی هذا القیاس نسخ پنجاه نماز در شب معراج که مخاطب بآن محض پیغمبر
صلی الله علیه وسلم بود و امت را [illegible] پس تکلیف در حق ایشان [illegible] شروط دیگر افزوده اند
و باوصف اجتماع شروط اربع نسخ را جایز شمارند و همین است معنی بدا در تکلیف کما قال صاحب علم الهدی

وَنَحْنُ نَقُوْلُ الْبَدَاءُ فِي التَّكْلِيْفِ اِنَّمَا يَمْتَنِعُ اِذَا اجْتَمَعَ مَعَ الشُّرُوْطِ الْاَرْبَعَةِ الْمَذْكُوْرَةِ شَرْطٌ
خَامِسٌ وَهُوَ اَنْ يَكُوْنَ حُسْنُ التَّكْلِيْفِ وَالْاَمْرِ مُسَبَّبًا عَنْ مَصْلَحَةٍ عَائِدَةٍ اِلَى الْمَاْمُوْرِ
بِهٖ وَاَمَّا اِذَا كَانَ حُسْنُ الْاَمْرِ لِمَصْلَحَةٍ عَائِدَةٍ اِلَى الْاٰمِرِ بِنَفْسِهٖ فَلَا يَمْتَنِعُ الْبَدَاءُ
فَالْمُرَادُ بِالْبَدَاءِ الْجَائِزِ عِنْدَنَا مَا اجْتَمَعَ فِيْهِ الْاَرْبَعَةُ دُوْنَ الْخَامِسِ وَكَوْنُ اِطْلَاقِ
الْبَدَاءِ عَلَيْهِ مَجَازًا لَا وَقْعَ لَهُ بَعْدَ النُّصُوْصِ الْمُتَوَاتِرَةِ عَنِ الْعِتْرَةِ الطَّاهِرَةِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ
وَاِذَا اجْتَمَعَتِ الشَّرَائِطُ الْخَمْسَةُ فَلَا رَيْبَ فِيْ امْتِنَاعِ الْبَدَاءِ كَمَا نَقَلْنَاهُ عَنِ
الشَّهِيْدِ انْتَهٰى ترجمه و ما میگوئیم [illegible] ممتنع نیست [illegible] مجتمع شود با چهار شرط که مذکور شد شرط پنجم و او اینست
که باشد خوبی تکلیف و حکم ناشی از مصلحتی که راجع است بسوی این شخص محکوم و اما چون باشد خوبی حکم برای مصلحتی که راجع است
بسوی حکم کننده خود [illegible] ممتنع نیست پس مراد از بدای که جایز است نزد ما آنست که جمع شوند در وی چهار شرط سوای شرط پنجم
آنکه باشد اطلاق بدا بر وی مجاز قدری نیست این سخن را بعد النص متواتره از عترت طاهره علیهم السلام و چون جمع
شوند شروط پنجگانه پس هیچ شبهه نیست در امتناع بدا چنانچه نقل کرده ایم او را از شهید انتهی پس از اینجا معلوم شد که بدا
در تکلیف مستلزم بدا در اراده نیست زیرا که اگر مصلحتی است تازه مراد شده باشد آمر را بدا در تکلیف چرا خواهد شد

و بداء در اراده مستلزم بداء در علم است زیرا که اراده خلاف معلوم محال است پس تا وقتیکه
در علم تغیر نشود در اراده چه قسم خواهد شد پس از امامیه دو معنی بداء را که بداء در تکلیف و بداء در اراده است مسلم دارند و معنی
اول را که بداء در علم است انکار کنند راست نمی آید و بیش ازین هم و نیز معلوم شد که تمسک ایشان در اثبات بداء به نسخ
حکم باین نوع که تبدیل حکم اول بحکم ثانی یا بنا بر مصلحتی است که ظاهر شد و سابق ظاهر نبود و علی الاول مدعا حاصل است
و علی الثانی لزوم عبث بیهوده است زیرا که در نسخ تبدیل مصالح مکلفین است بحسب اوقات نه ظهور مصلحت غیر ظاهره
بر حضرت حق سبحانه تعالی و تغیر و تبدل حکم محض نسبت بما است که در مظهوره جهل بعبدالهم والا نزد او تعالی هر حکم را میعادی
و اجلی است که تا آن میعاد و اجل باقی است و مراد از محو و اثبات در آیه یَمْحُو اللّٰهُ مَا یَشَآءُ وَ یُثْبِتُ محو گناهان و
اثبات توبه است در صحائف اعمال یا محو فاسد است و اثبات کائنات است در صحف ملائکه نه محو و اثبات در علم خود
باجل آنکه در آخر آیه فرموده است وَعِنْدَهٗۤ اُمُّ الْکِتٰبِ و آثاری که امامیه درین باب روایت میکنند همه موضوع و
مفتری است و رواة آنها کذابین و وضاعین و در مقابله دلائل عقلیه قطعیه و شرعیه متواتره چه قسم توان شنید علی الخصوص
که نصوص صریحه متواتره از ائمه نیز دلالت بر ثبوت علم محیط و عدم جهل بچیزی از چیزها قبل الکون و بعد
الکون علی السواء میکنند چنانچه سابق گذشت و طرفه آنست که شیخ صدوق ایشان در کتاب التوحید خود بآیه
وَ بَدَا لَهُمْ مِّنَ اللّٰهِ مَا لَمْ یَکُوْنُوْا یَحْتَسِبُوْنَ برین مطلب استدلال کرده از نیجا خوش فهمی اجله علمای
ایشان توان دریافت هرگاه در کتاب الله که مفر و ملجأ همه طوایف ناس است این قسم غلط فهمیها دارند در کلام ائمه خصوصاً
آنچه در کلینیه صدوق ایشان مختفی است و کسی راهی نمی یابد چها خواهند کرد و اگر درینمقام کسی را بخاطر رسد که
بعضی روایات شیعه که از ائمه آورده اند موافق آن در صحیح بخاری نیز در حدیث اقرع و ابرص و اعمی وارد شده
که بَدَا لِلّٰهِ اَنْ یَبْتَلِیَهُمْ اهل سنت صریحه چه جمل میکنند گوییم بر تقدیر محفوظ بودن این لفظ در بخاری و صحت
این روایات نزد اهل سنت محمول بمعنی مجازی است زیرا که افعال الهی در عالم دو قسم است قسمی آنکه اسباب
کون او در اهر طرف اقتضای آن مهیا شده و قسمی آنکه اسباب کون او متحقق شده اند بلکه موانع آن موجود اند پس در
قسم ثانی لفظ بدا استعمال فرموده اند بنا بر استعاره و تشبیه گویا این حالت شبیه بحالت بداء است و درین یک لفظ
این مجاز واقع نشده صد لفظ در احادیث و آثار محمول برین قسم مجازات است مثل امتحان و ابتلا و ضحک و تردد
که معنی حقیقی آنها بالقطع مراد نیست و جمیع آیات صفات مثل وجه و یدین و اصابع و یمین و غیر ذلک برهمین حال
مجاز محمول اند و در بعضی آثار ائمه بدا استعمال کرده اند نسبت به فهم بندگان و فی الحقیقه بدا نیست مثل قصه عمران
که بنا بر نذر زوجه خود که ما فی بطن خود را محرر ساخته بود لفظ و عدنی ربی غلاماً گفته و هم چنین در ائمه کتب
الله لکم مراد از [illegible] بنی اسرائیل اند نه حاضران فقط و در خطاب مکلفین ع اشتراط البداء به نسبت علم مکلفین

و نیز چنین در لفظ سالقیلۃ و فی معنی تقرر بوده اند بلکه بعد کتابت بود یکبار دیگر هم آن درست یاب شده باشد. آن که
پیغمبر را جواب نمود که در مسجد الحرام داخل خواهند شد و اجتناب دیگر صحابه بود که امسال خواهند شد حال آنکه مراد نبود اگر در
شأن هم از لفظ سالقیلۃ محبت فهمیده باشد چه عجب بن علم او باشد نفی الوان نفس الامر و علی هذا القیاس در روایات
دیگر هم تامل توان دریافت که مراد چیست. عقیده نهم آنکه حق تعالی راضی بکفر و ضلالت کسی از بندگان خود نیست
قال الله تعالى ولا یرضی لعباده الکفر. اثنا عشریه گویند حق تعالی بضلالت و کفر این فرقه شیعه راضی است
و حضرات ائمه نیز بضلالت همه شیعه راضی بوده اند روی صاحب المحاسن عن الامام موسی الکاظم
عَلَیْهِ السَّلَامُ اَنَّهُ قَالَ لِاَصْحَابِهٖ لَا تُعَلِّمُوْا هٰذَا الْخَلْقَ اُصُوْلَ دِیْنِهِمْ وَارْضُوْا لَهُمْ
بِمَا رَضِیَ اللّٰهُ لَهُمْ مِنَ الضَّلَالِ. ترجمه گفت یاران خود را میاموزید این خلق را اصول دین ایشان
بپسندید برای ایشان آنچه خدا پسندیده برای ایشان از گمراهی. اگر این روایت صحیح باشد اهل سنت را بشارت عظیمه بدست
می آید که موافق مرضی خدا اند گمراهی مسلکند فالحمد لله علی ذلک. خوب دانی که نهایت تمنای اهل دین است اشتهاد و
حضرات ائمه ایشان را حاصل است اما علمای شیعه باید که این روایت را تکذیب نمایند چنانچه روایات تجسیم و صورت را تکذیب
نموده اند زیرا که مخالف ادله قطعیه اصول شیعه ایشان است زیرا که مناقض وجوب امامت و منافی وجوب اصلح و لطف
است و باوجود اساس قاعده مقرره ایشان است که اِنَّ اللّٰهَ تَعَالٰی لَا یُرِیْدُ الشُّرُوْرَ وَالْقَبَائِحَ وَالْکُفْرَ
وَالْمَعَاصِیَ. عقیده نوزدهم آنکه بر ذمه حق تعالی هیچ چیز واجب نیست چنانچه مذهب اهل سنت است و شیعه قاطبة
متفق الکلمه اند که چیزهای بسیار بر ذمه او تعالی واجب است بحکم عقل پس عقل شریک غالب خانه خدا تعالی است و خدا محکوم
بحکم عقل تَعَالَی اللّٰهُ عَنْ ذٰلِکَ عُلُوًّا کَبِیْرًا. این همی فهمید که پادشاه احکم الحاکمین محکوم بحکم غیری خود
بودن نقصان مرتبه شاهی است پس چنان خدا احکم الحاکمین بحکم مخلوقات خود بودن نقصان مرتبه خدائی هرگز این اوشانان
مرتبه ربوبیت و الوهیت نیست بنده را نیز با آنکه بملک حقیقی خود چیزی واجب نشد باشد چه جای فضل او است و
عدل او وَهُوَ الْمَحْمُوْدُ فِیْ کُلِّ اَفْعَالِهٖ قَالَ فِیْ نَهْجِ الْبَلَاغَةِ وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهٗ عَلَیْهِ السَّلَامُ خَطَبَهَا
بِصِفِّیْنَ اَمَّا بَعْدُ فَقَدْ جَعَلَ اللّٰهُ لِیْ عَلَیْکُمْ حَقًّا بِوِلَایَةِ اَمْرِکُمْ وَجَعَلَ لَکُمْ عَلَیَّ مِنَ الْحَقِّ مِثْلَ
الَّذِیْ عَلَیْکُمْ وَالْحَقُّ اَوْسَعُ الْاَشْیَاءِ فِی التَّوَاصُفِ وَاَضْیَقُهَا فِی التَّنَاصُفِ لَا یَجْرِیْ
لِاَحَدٍ اِلَّا جَرٰی عَلَیْهِ وَلَا یَجْرِیْ عَلَیْهِ اِلَّا جَرٰی لَهٗ وَلَوْ کَانَ لِاَحَدٍ
اَنْ یَجْرِیَ لَهٗ وَلَا یَجْرِیَ عَلَیْهِ لَکَانَ ذٰلِکَ خَالِصًا لِلّٰهِ سُبْحَانَهٗ
دُوْنَ خَلْقِهٖ لِقُدْرَتِهٖ عَلٰی عِبَادِهٖ وَلِعَدْلِهٖ فِیْ کُلِّ مَا جَرَتْ عَلَیْهِ صُرُوْفُ
قَضَائِهٖ وَلٰکِنَّهٗ سُبْحَانَهٗ جَعَلَ حَقَّهٗ عَلَی الْعِبَادِ اَنْ یُطِیْعُوْهُ وَجَعَلَ جَزَاءَهُمْ

عَلَيهِ مُضَاعَفَةَ الثَّوابِ تَفَضُّلاً مِنهُ وَتَوَسُّعاً بِمَا هُوَ عَلَى المَزيدِ اَهلُه انتهی بلفظه
المقدس ترجمه از جمله خطبه‌های او علیه السلام که خوانده است در مضمون این است اما بعد پس هر آینه
ساخته است خدا برای شما حقی بسبب ولایت امر شما و ساخته است شما را بر من حقی مثل آنچه بر شما است
و حق واسع ترین چیزها است در بیان و تنگ ترین چیزها در تقاضای حق جاری نمی‌شود برای کسی که جاری می‌شود
بروی هم و جاری نمی‌شود برای کسی که جاری نشود برای او هم اگر میسر می‌بود کسی را که جاری شود برای او
و جاری نشود بروی هر آئینه این می‌بود خاص برای خدا که پاک است او نه برای خلق او زیرا که او قادر
است بر بندگان خود و عادل است در هر چه جاری شد بروی گردش قضای او ولکن او سبحانه ساخته
حق بود بر بندگان اینکه اطاعت او کنند و ساخت جزای ایشان بر ذمه خود دوچند ساختن صواب از راه تفضل
خود و گشایش بچیزی که او تعالی بر زیاده دادن سزاوار است انتهی بلفظه المقدس حال تفصیل واجباتی که بر ذمه
پروردگار ثابت می‌کنند باید شنید کیسانیه و فرق ثمانیه زیدیه و جمیع امامیه قائل اند بوجوب تکلیف بر خدا یعنی
بر ذمه او واجب است که مکلفین را امر و نهی فرماید و واجبات و محرمات مقرر سازد و بواسطه رسولان خبر
دهد حالانکه عقل هرگز تقاضا نمی‌کند که کافر را بایمان و فاجر را بطاعت تکلیف داده شود زیرا که درین تکلیف
حق تعالی را فائده نیست و در حق بنده سراسر خسران و هلاک ابدی و محض ضرر و زیان است چون حق تعالی
عاقبت کار هر کس را می‌داند که قبول خواهد کرد یا نه و امتثال خواهد کرد یا نه دیده و دانسته بنده را در
معرض تلف و هلاک انداختن بی آن که بخود نفعی عاید شود مقتضای کدام عقل و دانش است عاقل
هرگز کاری نمی‌کند که بدیگری ضرر رسد و بخود نفعی عاید نشود علی الخصوص در حق کسانی که طول العمر در ایمان و
طاعت گذرانیده آخر بکفر مردند مثل بلعم باعور و برصیصای زاهد و امیة بن ابی الصلت که هم در دنیا
شاق تکالیف کشیدند و هم در آخرت کنده دوزخ شدند و حق تعالی را در اضرار ایشان هیچ فائده نه
و نیز اگر تکلیف واجب می‌شد بایستی که در هر شهر و هر ده رسولان را الهی در پی می‌فرستاد و در زمان فترت
واقع نمی‌شد و هیچ قطر و ناحیه از رسول خالی نمی‌ماند زیرا که معرفت تکالیف را بالاجماع عقل کافی نیست و
حاجت رسول درین امر ضروری است حالانکه بلاد کثیره از هند و سند و خراسان و ما وراء النهر و ترکستان
و خطا و ختن و چین و حبش قریه‌های بسیار مفهوم رسول را نشناختند و نه در تواریخ ایشان مرقوم است
که کسی برسم رسالت پیش ایشان آمده اظهار معجزه نمود و پیغام الهی رسانید و نیز بعد موت نبی امام
غالب عجز خلیفه نصب می‌فرمود و او را بآیات ظاهره و معجزات قاهره تائید می‌نمود [illegible]
تبلیغ احکام فرماید و مکلفین را غافل از احکام شرع ندارد و سکان شواهق جبال را دعوت نماید و امامت

را بدست. تا معنی نمی رسید و که هرگز قدرت بر اظهار احکام واقعه شرعیه نداشتند بلکه خود هم در رنگ دیگران
ملتجی به تقیه گذرانیدند و نیز لطف است و فرق تمامیه و جمیع امامیه لطف را واجب دانند بر ذمه خدای تعالی و معنی
لطف بیان کنند که هُوَ مَا يُقَرِّبُ الْعَبْدَ إِلَى الطَّاعَةِ وَيُبْعِدُهُ عَنِ الْمَعْصِيَةِ بِحَيْثُ لَا يُؤَدِّي
إِلَى الْإِلْجَاءِ و این نیز باطل است زیرا که اگر لطف واجب بودی هیچ عاصی . اسباب عصیانش
میسر نیامدی و هر قاصد طاعت را موجبات طاعتش فراهم گشتی و در عالم مشاهد و محسوس است که اکثر مالداران
بسبب کثرت مال و قوت عساکر و زور بازو ظلمها کنند و ستمها نمایند و اکثر فقرا بسبب بی چیزی و افلاس از عبادات
محروم مانند بسا طالب العلم که او را اسباب معیشت و فراغت حاصل نه و قوت بدست نمی آید و بسا شهوت
پرست مفسد منش که از هر طرف برای او اسباب فسق درست شده میرسد و مخالف کتاب و عترت اما الکتاب
فقوله تعالی وَلَوْ شِئْنَا لَآتَيْنَا كُلَّ نَفْسٍ هُدَاهَا وَلَكِنْ حَقَّ الْقَوْلُ
مِنِّي لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَجَعَلَكُمْ
أُمَّةً وَاحِدَةً وَلَكِنْ يُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ خَتَمَ اللَّهُ عَلَى
قُلُوبِهِمْ وَعَلَى سَمْعِهِمْ وَعَلَى أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ و آیات واله استدراج
و مکر الهی و دور افگندن از ایمان و طاعت مثل كَرِهَ اللَّهُ انْبِعَاثَهُمْ فَثَبَّطَهُمْ وَقِيلَ
اقْعُدُوا مَعَ الْقَاعِدِينَ و امثال ذلک زیاده بر آنست که بشمار در آید
واما العترة فقد سبق ما فی الکافی عن الصادق علیه السلام قال اذا اراد الله بعبد سوءًا نکت
فی قلبه نکتة سوداء فی قلبه و سد مسامع قلبه و وکل به شیطانا یضله و نیز کیسانیه
و امامیه و فرق تمامیه از زیدیه اصلح را بر خدای تعالی واجب دانند و این نیز باطل است بمثل ما مر و نیز اگر اصلح
واجب بودی بر بنی آدم شیطان را که دشمن قوی است از جنس الشیطان و الانسان او را نمی بینند تا از و
احتراز کنند و او را دفع نمایند و او انسان را می بیند و متمکن از وسوسه او است و قادر بر گمراه کردن او و تصرف
شیطان بدل او می رسد تا با عضا و دیگر رسد مسلط نمی فرمودی پیدا کردن شیطان باز القای عداوت
در میان او و انسان باز باقی داشتن او و امهال کردن او و قدرت بخشیدن او را بر اغوای بنی آدم
و تصرف دادن او را بدل هریک از ایشان باده اصلح در حق بنی اسرائیل آن بود که سامری جبرئیل را
نه بیند و او را خاصیت اثر حافر فرس الشان معلوم نمی شد و اگر می شد قادر بر قبض تراب نمی گشت و اگر گرفته بود
آن تراب از وی ضایع میگردید و چون اینهمه بر خلاف واقع شد اصلح کجا ماند و نیز اصلح در حق کافر مسکین بفقر و
احزان فی الالام و اوجاع آن است که اصلا مخلوق نشود و اگر مخلوق شود صغیر بمیرد تا از عذاب ابدی آخرت نجات

بایدوا صلح و حق اصحاب رسول و امت او آن بود که برخلاف صدیق رضی الله عنه نص صریح پیغمبر بود نه برخلاف
حضرت امیر با ایشان موافق آن نص میکردند و برخلاف آن نمی‌رفتند و نیز کتاب الله پیغمبر باید که بل الله یمن علیکم
ان هدیکم للایمان اگر هدایت بایمان بر ذمه او تعالی واجب بودی منت چرا نهادی زیرا که در ادای
واجب منت نمی باشد اگر شخص ادای فرض شخصی نماید و باز برو می منت نهد مطعون و ملام تمام خلایق خواهد گشت و
چهارم آنکه کیسانیه و فرق ثمانیه زیدیه گویند که اعواض بر ذمه حق تعالی واجب است یعنی چون حق تعالی بر بنده
از بندگان خود المی نازل فرماید یا نقصانی در مال و بدن او رساند یا منفعتی از منافع او را تفویت کند بنابر مصلحت
او مثل زکوة و صدقة الفطر و امثال عموم که هستند بکسب عبد نباشد یا بسبب تمکین غیر عاقل مثل سباع و حیات
عقارب پس بر ذمه حق تعالی ضرور است که نفعی مستحق خالی از تعظیم باو بدهد و این عقیده ایشان بعد از دریافت
علاقه مالکیت و مملوکیت باطل محض می‌شود و عوض و نفع واجب نتوان دانست که در ملک خود تصرف نماید و نیز
او تعالی را ملکی نیست و در حقیقت نعیم بهشت و الوان لذاید آنجا محض تفضل است اگر کسی تمام عمر در طاعت و عبادت
او صرف کند شکر یک نعمتی از نعم خفیه او نمی تواند بجا آورد چه جای آنکه عوضی برابر استحقاق تواند شد و این حق را
صبیان مکتب که صدر دیباچه گلستان خوانده باشند می فهمند چه جای علما و فضلا و در احادیث ائمه نیز این معنی نزد
شیعه بتواتر بثبوت رسیده روی الشیخ ابن بابویه القمی فی الامالی من طریق صحیح
عن علی بن الحسین علیه السلام انه کان یدعو بهذا الدعاء الٰهی وعزتک
وجلالک وعظمتک لو انی منذ ابدعت فطرتی من اول الدهر عبدتک دوام
خلود ربوبیتک بکل شعرة فی کل طرفة عین سرمد الابد بحمد الخلائق
وشکرهم اجمعین لکنت مقصرا فی بلوغ شکر اخفی نعمة من نعمک
ولو انی کربت معادن حدید الدنیا بانیابی وحرثت ارضها باشفار عینی وبکیت
من خشیتک مثل بحور السموات والارضین دما وصدیدا لکان ذلک
قلیلا من کثیر ما یجب من حقک علی ولو انک الٰهی عذبتنی بعد ذلک بعذاب
الخلائق اجمعین وعظمت للنار خلقی وجسمی وملأت جهنم واطباقها منی حتی
لا یکون فی النار معذب غیری ولا یکون لجهنم حطب سوائی لکان ذلک بعدلک علی قلیلا
من کثیر ما استوجبته من عقوبتک ترجمه این دعا که در بیان دعا الٰهی قسم بعزت
و جلال تو و عظمت تو اگر من از وقتیکه ابتدا کردی پیدایش مرا و از اول زمانه عبادت میکردم تا همیشگی ربوبیت
تو بهر موی و هر چشم زدنی تا ابد همراه بحمد خلایق و شکر ایشان هر آینه باشم مقصر در رسیدن بحد شکر کمترین نعمت تو

از نعمتهای تو و اگر من بکامم کامهای دنیا را چندان خورده باشم انتهی پس دنیا نظر کالن جهنم و
از خوف تو مثل دریاهای آسمان و زمین خون و ریم هر آینه باشند این همه کمتر من از بسیار آنچه نصیب
از وفای حق تو بر من و اگر بیایی تو عذاب کنی مرا ابداً این همه بعذاب تمام خلایق و بزرگ ساختی بر من
خلقت جسم من و بزرگی جهنم و پرده‌های او از من تا آنکه بنا شود در دوزخ کسی معذب بعذاب من و بنا شود
دوزخ همیشه سوای من هر آینه باشد بعد این همه بر من کمتری از بسیار آنچه سزاوارم از عذاب تو
وفی نهج البلاغة عن امیر المؤمنین علیه السلام قال لا یأمن خیر هذه الامة عذاب الله
عقیده بیستم آنکه هر چه از بندها یا حیوانات دیگر صادر می‌شود از خیر و شر و کفر و ایمان و طاعت و معصیت همه
خدا و ایجاد او ست بنده را قدرت بر پیدایش او نیست آری کسب عمل بنده است و همین کسب محل ثواب
جزا می‌باید همین است مذهب اهل سنت و اما امامیه و کیسانیه و فرق ثمانیه زیدیه مخالف این عقیده هستند گویند بنده
افعال خود را خود پیدا می‌کند و حق تعالی را در اقوال و افعال او دخلی نه بلکه در جمیع افعال و اعمال طیور و بهایم
و حشرات و سایر حیوانات که باراده می‌کنند دخلی نیست و این عقیده ایشان مخالف کتاب و عترت است اما
الکتاب فقوله تعالی وَاللّٰهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ وقوله خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ لَا إِلٰهَ
إِلَّا هُوَ وقوله أَلَمْ يَرَوْا إِلَى الطَّيْرِ مُسَخَّرَاتٍ فِي جَوِّ السَّمَاءِ مَا يُمْسِكُهُنَّ إِلَّا اللّٰهُ
أَوَلَمْ يَرَوْا إِلَى الطَّيْرِ فَوْقَهُمْ صَافَّاتٍ وَيَقْبِضْنَ مَا يُمْسِكُهُنَّ إِلَّا الرَّحْمٰنُ واما
العترة فقد روت الامامیة باجمعهم عن الائمة ان افعال العباد مخلوقة لله تعالی
ذکر تلک الروایات شارح العدة وغیره و در بنی مسلک صحیح نیست و مخالف این اعتقاد دارند
و بعد از تمسک بشهادت حجت ایشان را الجائی و مفری نیست گویند که اگر خالق افعال عباد حق تعالی باشد
لازم آید که امر ثواب و عقاب و جزا همه باطل شود زیرا که ایشان را در افعال خود دخلی نیست و تعذیب شخصی
بر فعلی که او را در آن دخلی نباشد ظلم صریح است اهل سنت گویند که امر ثواب و عقاب و جزا بر اصول شیعه نیز
روایات ایشان از ائمه با وصف آن که خالق افعال عباد حق تعالی باشد به طرق ثابت کرده سه
طریق اول آنکه جزای افعال هر کس مطابق علم و تقدیر الهی است در حق هر کس نشاید علم حق تعالی
ثابت است که اگر افعال و اعمال ایشان را با ایشان واگذارم و خلق این اغراض را با ایشان تفویض
نمایم فلانی طاعت پیدا خواهد کرد و فلانی معصیت و فلانی ایمان و فلانی کفر پس بنا بر این تقدیر و علم و تعلیم سبب
نیز قایم کرده است و آن میل و خواهش نفس است پس میل مؤمنین با ایمان است و میل کافرین بکفر و میل
اهل طاعت بطاعت است و میل اهل فسق بفسق هر کس در دل خود همان را ترجیح میدهد که حق تعالی

بر وست او پیدا می کند پس جزای نیک و بد بنا بر علم الٰهی است ایجاد ایشان را اگر تفویض با ایشان بشد
پس ایشان خالق افعال خود حقیقة اگر نباشد اما در خلق تقدیری شبهه نیست اگر کافر را قدرت خلق فعال
نمیداد کفر را پیدا نمیکرد و اگر مومن را قدرت این کار نمیداد ایمان را پیدا نمیکرد و علی هذا القیاس در جمیع
افعال و اقوال و جزا دادن بر علم خود در حق هر کس نوشته ظلم نیست زیرا که جزای اطفال کفار همین وتیره است
بلا توقف نزد امامیه روی ابن بابویه عن عبد الله بن سنان قال سألت ابا عبد الله علیه
السلام عن اطفال المشركين يموتون قبل ان يبلغوا الحنث قال الله اعلم
بما كانوا عاملين يدخلون مداخل آبائهم ترجمه گفت سوال کردم امام جعفر علیه السلام
را از اطفال مشرکان که می میرند پیش از آنکه برسند ببلوغ گفت خدا بهتر میداند که چه میکردند و داخل خواهند شد انجا که
داخل شوند پدران ایشان وروی عن وهب بن وهب عن ابيه عن ابي عبد الله ايضا انه
قال اولاد الكفار في النار پس چون عذاب صبی غیر مکلف بسبب آنکه در علم الهی کافر و عاصی بود بی آنکه شاهد این
علم از سبیل نفس و خواهش دل یافته شود ظلم نباشد تعذیب بر فعل عبد که موافق اراده و خواهش خلق میفرماید
بسبب آنکه عند القدرة همین فعل را خلق میکرد چرا ظلم باشد و در روایات حضرات ائمه این وجه مصرح و مبین است
در کتب شیعه روی الکلینی و ابن بابویه و آخرون سیهم عن الائمة ان الله خلق
بعض عباده سعيدا و بعض عباده شقيا بعلمه بما كانوا يعملون در لفظ
کانوا تامل باید کرد که صریح افاده معنی فرض و تقدیر می نماید و روی الکلینی و غیره من الامامیة
عن ابي بصير انه قال كنت بين يدي ابي عبد الله عليه السلام جالسا فسأله سائل فقال
جعلت فداك يا ابن رسول الله من اين لحق الشقاء باهل المعصية حتى حكم لهم
بالعذاب على عملهم في علمه فقال ابو عبد الله ايها السائل علم الله عز وجل لا يقوم له
احد من خلقه بحقه فلما حكم بذلك وهب لاهل محبته القوة على طاعته و وضع عنهم
ثقل العمل بحقيقة ما هم اهله ووهب لاهل المعصية القوة على معصيتهم بسبق علمه فيهم و
منعهم اطاقة القبول منه فوافقوا ما سبق لهم في علمه تعالى ولم يقدروا ان ياتوا حالا تنجيهم
من عذابه لان علمه اولى بحقيقة التصديق وهو معنى شاء ما شاء وهو سره
ترجمه گفت بودم پیش روی امام جعفر علیه السلام نشسته پس پرسید او را پرسنده گفت من فدای تو شوم ای فرزند رسول خدا
کجا رسید بدبختی اهل معاصی را تا حکم شد در حق ایشان بعذاب در جزای عمل ایشان در علم خدا تعالی گفت امام جعفر علیه السلام ای
سائل علم خدا عز و جل قائم نمیتواند شد کسی از مخلوقات او یعنی با دای حق او در بیان نمیتواند پس هرگاه حکم کرد بموجب آن

علم بخشید اهل محبت خود را قوت بر طاعت خود و برداشت از ایشان بار عمل بسبب حقیقت آن حال
که ایشان سزاوار آنند و بخشید اهل گناه را قوت بر گناه خود موافق سابقه علم خود در حق ایشان و باز داشت
از ایشان طاعت مقبول از عمل بسبب موافق افتادند با آنچه سابقه ایشان بود در علم او تعالی و نتوانستند که بجا
آورند حالتی که نجات دهد ایشان را از عذاب او زیرا که علم او اولی است بحقیقت انتهی و همین است معنی آنکه
خواست آنچه خواست و این سر اوست و مروی الکلینی عن منصور بن حازم عن ابی عبد الله
علیه السلام انه قال ان الله خلق السعادة و الشقاوة قبل ان یخلق خلقه فمن خلقه
سعیدا لم یبغضه ابدا و ان عمل شرا ابغض عمله و ان خلقه شقیا لم یحبه
ابدا و ان عمل صالحا احب عمله ترجمه گفت بدرستی خدای تعالی آفرید نیک
بختی و بدبختی پیش از آنکه بیافریند خلق خود را پس هر کرا آفرید نیک بخت او مبغوض نشده است گاهی و اگر کردار
بد کند بغض دارد کردار او را و اگر آفرید او را بدبخت دوست نداشته است او را گاهی و اگر کند نیکی دوست دارد
نیکی او را و اگر برین خلق عمل از خود که موافق خواهش بنده واقع میشود جزا دادن ظلم باشد باید که بر خلق نفس او
و خواهی او باوجود تسلیط شیطان بر و منع الطاف و اطاقه قبول در حق او نیز ظلم لازم آید حالانکه در روایت
[illegible] و وهب له قوة المعصیة و منع عنه اطاقة القبول و لم یقدر ان یاتوا حالا تنجیهم
صحیح واقع است و نیز در روایات سابقه از حضرت ابو عبد الله علیه السلام وارد است انه قال اذا اراد الله بعبد
سوءا قفل مسامع قلبه و وکل به شیطانا فیضله ظاهر است که درین معامله که با بنده کرده اند بنده مضطر
ملتجی بفعل معصیت است قدرت طاعت و بندگی ندارد طریق دوم آنکه جزا بر عمل بنیت نا دخل است بنده دران
در کار باشد بلکه بر میل دل و خواهش نفس است که مقارن هر عمل میباشد از خیر و شر لهذا سهو و نسیان و خطا و اکراه را
معاف داشته اند اگر چه درین حالات صدور افعال شر از بنده میشود چون بمیل دل و خواهش نفس نمی باشد و لهذا
بر نیت خیر و شر جزا میرسد گو عمل نباشد فی الکافی للکلینی عن السکونی عن ابی عبد الله علیه السلام
قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم نیة المؤمن خیر من عمله و نیة الکافر شر من عمله
وجه خیریت و شریت همین است که مدار جزا بر او است و فیه ایضا عن ابی بصیر عن ابی عبد الله علیه السلام قال
ان العبد المؤمن الفقیر لیقول یا رب ارزقنی حتی افعل کذا و کذا من البر و وجوه
الخیر فاذا علم الله عز و جل ذلک منه بصدق نیته کتب الله له
من الاجر مثل ما یکتب له لو عمله ترجمه گفت بدرستی بنده مؤمن فقیر میگوید ای پروردگار من روزی
ده مرا تا بکنم چنین و چنان از احسان و اقسام نیکی پس چون دانست خدای بزرگ و برتر این سوال از وی بصدق

نیت او نوشت خدا برای او از ثواب آن قدر که می نوشت اگر می کرد و این را و لهذا ریا و سمعه را محبط ثواب عمل گردانیده اند
چنانچه در باب الریا از کلینی بتفصیل مذکورست مِنْ ذٰلِكَ مَا رُوِيَ ترجمه از آنجمله آنچه روایت شد عَنْ عُبَيْدِ بْنِ
خَلِيفَةَ قَالَ قَالَ أَبُو عَبْدِ اللّٰهِ كُلُّ رِيَاءٍ شِرْكٌ إِنَّهُ مَنْ عَمِلَ لِلنَّاسِ كَانَ
ثَوَابُهُ لِلنَّاسِ وَمَنْ عَمِلَ لِلّٰهِ كَانَ ثَوَابُهُ عَلَى اللّٰهِ ترجمه گفت امام جعفر (ع) هر ریا شرک
است هر کس که عمل کند برای مردم باشد ثواب او بر مردم و هر که عمل کند برای خدا باشد ثواب او بر خدا و نیز در حدیث
متفق علیه ندامت را توبه فرموده اند پس معلوم شد که مدار تائب عمل بر خواهش قلب است چون در حالت ندامت خواهش
عمل خبیث از آن نیز رفت ولو بعد مدة و زمان طویل و فی الکافی عن ابی جعفر علیه السلام قال کفی
بالندم توبة ترجمه بس است پشیمانی از توبه و ایضاً عن ابی عبد اللّٰه علیه السلام قال ان الرجل لیذنب فیدخله اللّٰه
به الجنة قلت یدخله اللّٰه بالذنب الجنة قال نعم انه یذنب فلا یزال منه خائفا
ماقتا لنفسه فیرحمه اللّٰه فیدخله الجنة ترجمه گفت هر آینه آدمی
گناه میکند پس داخل می کند خدا از آن سبب در جنت گفتم آیا داخل می کند او را خدا بسبب گناه در جنت گفت آری
او گناه میکند پس همیشه می ماند از وی ترسان و بیزار از نفس خود پس رحم میکند بر وی خدا پس داخل میکند او را
در بهشت و چون مدار جزا بر نیت و میل نفس و استحسان قلب است اگر حق تعالی موافق اراده و خواهش عبد خلق افعال نماید
در آن جزا و سزا ظلم چرا باشد آری ظلم وقتی متصور می شود که خلق افعال عباد ابتداء میشد بدون خواهش و اراده بنده
مثل افعال الجمادات کاحراق النار و قتل السم و قطع السیف و چون خلق افعال بندگان تابع اراده
و خواهش ایشان می شود دخلی در این اعمال یافتند و حسب آن جزا یافتند همین است معنی اختیار عند التحقیق
آمدیم بر آنکه این خواهش و میل نفس پیدا کرده کیست ظاهر است که بنده را قدرت ایجاد خواهش نیست و حق تعالی
چون خود خواهش را هم پیدا کند پس بر آن خواهش چرا مواخذه نماید و جزا دهد جواب آن است که این شبهه
با وجود اعتقاد خلق افعال عباد از عباد نیز وارد است پس شیعه را نیز فکر جواب آن باید کرد زیرا که بالبداهة
والاجماع دواعی و ارادات بلکه جمیع اسباب صدور از قدرت و قوت و حواس و جوارح بلکه وجود ذات
بنده که اصل الاصول این افعال و اعمال است پیدا کرده خدا است بنده را در آن دخلی نیست و تحقیق
المقام آن است که چون توسط اختیار و فعل آمد آن فعل اختیاری شد و از حد اضطرار و انجبار آمد
و مورد مدح و ذم و محل ثواب و عقاب گشت و بودن اختیار باختیار خود ضرور نیست بلکه محال است
لاستلزامه التسلسل چون در شاهد کسی را قدرت بر خلق اختیار در غیر خود نیست عقل را به قیاس فهمیدن آن
دشوار می افتد که اما بعد از آنکه شبهه اوهام و گرفتاری مالوفات صفا حاصل می کند

جزم نمی کنند که مدار اختیاریت فعل بر وجود اختیار است نه بر ایجاد فعل و عدم ایجاد اختیار مثلا غلام کسی بخواهد
که بکر نبرد و شخصی او را بامر او یا بوجهی دیگر اطلاع بر خواهش دلش یافته برداشته تا مقصدش رسانید این نجستن
البته عند العقل منسوب بآن غلام است اگرچه مباشرت فعل از دیگری است و خواهش قلبی غلام از دیگری چالا
فرق در اعتقاد اهل سنت و شیعه همین قدر است که اهل سنت اختیار عبد را محفوف از هر دو جانب بفعل الهی
از جانب فوقانی بخلق اختیار و اراده و خواهش و میل نفس و از جانب تحتانی بخلق فعل و شیعه اختیار را در از جانب
فوقانی بفعل الهی اعتقاد کنند نه از جانب تحتانی و گویند که خلق فعل کار اوست درین جا عاقل را غور باید کرد
که چون جانب فوقانی اختیار در دست دیگری شد چه لازم آمد و همان اشکال در امر جزا و ثواب و عقاب بعینه
منفت بداهت عقلیه را که حاکم باستحاله ایجاد از ممکن است از دست دادن و باز همان دخل شیطانی فیما بین
چه لطف داشته باشد و سابق بروایت صاحب محاسن که برقی است و بروایت کلینی منقول شد عن ابی
الحسن الکاظم انه قال لا یکون شیء الا ما شاء الله و اراد و عجب است از علمای شیعه که
آیات مجید قرآن را گذاشته و اخبار صحیحه ائمه را پس پشت انداخته بقول شاعری جاهل تمسک نموده اند درین
اعتقاد خود و مصداق آیه کریمه وَالشُّعَرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ گشته اند و روی الشریف المرتضی
فی الغرر والدرر عن الشوهری عن ابی عبیدة قال اختصم رُؤبة وذو الرمة عند بلال بن
ابی بردة فقال رؤبة والله ما فحص طائر افحوصا ولا تقرمص سبع قرموصا
الا بقضاء من الله وقدره فقال له ذو الرمة والله ما قدر الله على الذئب
ان یاکل حلوبة عیایل حبرانک قال رؤبة افبقدرته اکلها
هذا کذب على الذئب فقال ذو الرمة الکذب على الذئب خیر
من الکذب على رب الذئب قال المرتضى هذا الخبر صریح فی
قوله بالعدل واحتجاجه علیه ونصرته له انتهى کلام المرتضى ترجمه
گفت خصومت کردند رؤبه و ذو الرمه که هر دو شاعر بودند نزد بلال بن ابی برده پس گفت رؤبه قسم بخدا نکاویده است
جانوری در زمین خانه و نتراشیده است درنده غاری مگر بقضای از خدا و تقدیر او پس گفت او را ذو الرمه
قسم بخدا مقدر نه است خدا بر گرگ آن که بخورد شیردهنده بچگان همسایه ترا گفت رؤبه آیا پس بقدرت خود
خورد آن را این دروغ است بر گرگ پس گفت ذو الرمه دروغ بر گرگ بهتر است از دروغ بستن بر پروردگار
گرگ گفت مرتضی این خبر صریح است در قایل بودن او بعدل و حجت گرفتن او برین مذهب و نصرت او مر
مذهب را تمام شد کلام مرتضی و درین جا عاقل را تامل باید کرد که عقلمندان این کلام ذو الرمه را که مداره و

و تمام فهو و لو چه است تلقی بالقبول نموده و او را درین هذیان صلای تحسین و آفرین فرموده اند نمی فهمند که ذو الرمه شاعر
بدوی را که مقتضای حاجت بول و براز او دست نمی داشت با این مطالب دقیقه چه مناسبت و او را درین
مسائل اعتقادیه قدوه خود ساختن از اهل دین چه لایق حالانکه کلام او بغایت مختل و بے معنی است
زیرا که قوت گرگ از گوشت گوسفندان ساختن و او را قوت شکار کردن گوسفندان دادن و آن قوت
خونخوار را برین ضعیف نزار مسلط کردن و داعیه قتل و جرح گوسفندان در دل او انداختن باز قدرت حرکت و دیدن
و دویدن کردن کار کیست و همه این امور بر قواعد شیعه ظلم صریح اند و لنعم ما قیل قُلْ لِلَّذِي يَدَّعِي فِي
الْعِلْمِ فَلْسَفَةً حَفِظْتَ شَيْئًا وَغَابَتْ عَنْكَ أَشْيَاءُ ترجمه بگو مر کسی را که دعوی میکند در علم
فلسفه یعنی محقق را یاد داشتی یک چیز و بر رفت از تو چیزها ثم روی الشریف المرتضی عن الاصمعی
عن اسحاق بن سوید قال انشدنی ذو الرمة وَعَيْنَانِ قَالَ اللهُ كُونَا فَكَانَتَا
فَعُولَانِ بِالْأَلْبَابِ مَا يَفْعَلُ الْخَمْرُ فقلت فعولين خبر الكون فقال لو سبحت
اَوْ بَحْثَ اِنَّمَا قُلْتُ عَيْنَانِ فَعُولَانِ فَوَصَفْتُهُمَا بِذَلِكَ قَالَ الْمُرْتَضَى
اِنَّمَا تَحَرَّزَ ذُو الرُّمَّةِ بِهَذَا الْكَلَامِ مِنَ الْقَوْلِ بِخِلَافِ الْعَدْلِ انتهى کلامه ترجمه گفت بر خواند
پیش من ذو الرمه این شعر و دو چشم اند که فرمود خدا بشوند پس شدند تاثیر میکنند در عقلها آنچه تاثیر میکند
شراب پس گفتم فعولین بگو که خبر کان است پس گفت اگر بیگویی هم قابل تو شیخ میشد می من همین گفتم
عینان فعولان پس وصف کرده ام دو چشم را باین گفت مرتضی جز این نیست که گریز کرد ذو الرمه باین کلام
از انکه قابل شود بخلاف عدل تمام شد کلام او و عجب است از شریف مرتضی که ازین کلام ذو الرمه این عقیده را
فهمیده حالانکه غرض ذو الرمه آنست که اگر لفظ فعولین را خبر کان میگردانیدم سوق کلام برای آن میشد که حق تعالی
دو چشم معشوق را فتان و جادوگر عقل ربای عاشقان آفرید و این معنی مقصود من نیست و در صورتیکه کان را
تامه آوردم و فعولان را صفت عینان ساختم سوق کلام بالاصالة برای اثبات فتانی و ساحری و عقل ربائی
دو چشم معشوق شد و این معنی مقصود من است و رتبه عالی دارد و نیز ثابت شد که هر دو چشم معشوق از ان
جنس است که حق تعالی آنها را بقدرت خاص خود بامر تکوین خود آفریده و او را استعداد پذیرفتن این صورت
نبود و مصوره قدرت القاهر این نقش نداشت حالا باید دید که شریف مرتضی در کدام ورطه می افتاده
است ازین جا شبهه فهمی عالم بالمعلوم هم میشود و تحرز از خلاف عدل در صورتیکه فعولین بنصب هم آورده
سبب ظاهر حاصل بود زیرا که فتنه و ساحری را نسبت بحق تعالی نکرده بلکه بهر دو چشم معشوق نسبت
کرده و ساحر و فتان را ساحر و فتان ساختن نزد ایشان هیچ خلاف عدل نیست اگر خلاف عدل است سحر و فتنه

کردن است و اگر وقت نظر را کار فرمایند در صورت رفع هم بحسب معنی خلاف مدلول معتقد ایشان است زیرا که
بمجلس از عقلا می گوید که خمر خالق آشکار است و چشم معشوق خالق عشق و جنون در عاشق و موافق فهم شریف
مرتضی باید که خمر و چشم معشوق نیز خالق بعض اعراض که نفسی است از موجودات عالم و شریک پروردگار باشند
حالانکه امامیه نیز اشتراک در حیوانات می کنند نه در جمادات و کلام شاعر محض مبنی بر مبالغه است نه اراده معنی حقیقی و
هرچند این کلام شریف مرتضی را درینجا نقل کردن و بران رد و قدح نمودن بظاهر فضولی می نماید لکن غرض تنبیه
است بر قوت دانشمندی این بزرگان و دقیقه فهمی این بزرگواران که در معنی یک شعر از اشعار شاعر بیهوده چه
قسم بسر و پای در گل مانده اند با وصف این تقریرات که مضحکه عقلان و ملعبه صبیان است او را جمیع
طائفه شیعه امامیه علم الهدی لقب داده و بنای دین و ایمان خود بر صوابدید او نهاده اند و در حقیقت این عقیده
ایشان ماخوذ از زنادقه مجوس است که خالق شر و قبائح را سوای ذات یزدان می دانستند و او را شریک
الوهیت می نمودند این قدر هست که مجوسیان زیاده بر یک شریک اعتقاد نمی کردند و ایشان هر مور و پشه و
سگ و خنزیر ناپاک را شریک قدرت باری تعالی در خلق و ایجاد دانند معاذ الله من ذلک و فرقه مفوضه از
شیعه قائل اند بشرکت محمد و علی در خالقیت دنیا چنانچه در باب اول گذشت و اسماعیلیه قائل اند بتوسط عقول و
نفوس در ایجاد عالم مثل فلاسفه لکن تقریر دیگر دارند خلاصه اش آن که از باری تعالی عقلی صادر شد که تام بود
و کمالات او را بالفعل حاصل و نفسی صادر شد که تام نبود و کمالات او را بالفعل حاصل نبود نفس را اشتیاق
تمام و کمال دامنگیر حال شد و بحرکت خواست که خود را تمام و کمال سازد و باستفاضه این صفت از عقل لاجرم
بحرکت آمد و حرکت بدون آلات صورت نمی بست پس اجرام علویه را پیدا کرد و آن ها را بحرکت دوریه متحرک ساخت
بتوسط آن حرکت طبائع بسیطه عنصریه و بتوسط آن طبائع بسیطه مرکبات بوجود آمدند و اصول مرکبات تامه
معادن و نباتات و حیوان اند و افضل این همه حیوان و افضل انواع او انسان و این عقیده خود صریح مخالف
کتاب و عترت است اما الکتاب فقوله تعالی خَلَقَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضَ وَمَا بَیْنَهُمَا فِیْ سِتَّةِ
اَیَّامٍ ثُمَّ اسْتَوٰی عَلَی الْعَرْشِ وقوله خَلَقَ لَکُمْ مَا فِی الْاَرْضِ جَمِیْعًا ثُمَّ اسْتَوٰی
اِلَی السَّمَاءِ فَسَوّٰهُنَّ سَبْعَ سَمٰوٰتٍ وقوله هَلْ مِنْ خَالِقٍ غَیْرُ اللّٰهِ وقوله اللّٰهُ خَالِقُ
کُلِّ شَیْءٍ وَ اَمَّا الْعِتْرَةُ فَلِمَا رَوَی الْاِمَامِیَّةُ عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ عَنِ النَّبِیِّ صَلَّی اللّٰهُ
علیه وسلم وَرَوَاهُ ابْنُ مَاجَهْ ایضاً مِنْ اَهْلِ السُّنَّةِ اَنَّهُ قَالَ قال الله تعالی اِنَّا خَلَقْتُ
الْخَلْقَ وَخَلَقْتُ الْخَیْرَ وَالشَّرَّ فَطُوْبٰی لِمَنْ قَدَّرْتُ عَلٰی یَدِهِ الْخَیْرَ وَ وَیْلٌ لِمَنْ قَدَّرْتُ
عَلٰی یَدِهِ الشَّرَّ ترجمه پس خوشحال کسی را که مقدر کردم بر دست او خیر و وای کسی را

معتقد کردهم به دست همه شیعه و اگر این روایت را بجهت مشارکت اهل سنت در آن اعتبار نباشد فلما روی
الکلینی فی الکافی وغیره من الامامیة عن معاویة بن وهب عن ابی عبد الله علیه
السلام انه کان یقول مما اوحی الله تعالی الی موسی وانزل علیه فی التوراة انی انا
الله لا اله الا انا خلقت الخلق وخلقت الخیر واجریته علی یدی من احب
فطوبی لمن اجریته علی یدیه وانا الله لا اله الا انا خلقت الخلق
وخلقت الشر واجریته علی یدی من ارید فویل لمن اجریت
علی یدیه الشر ترجمه که او می گفت از جمله آنچه وحی کرد خدای تعالی بسوی موسی و نازل کرد
بوی در توریت این است بدرستی منم خدای نیست معبودی بجز من پیدا کردم خلق را و پیدا کردم خیر را و جاری کردم
او را بر دست هر که خواستم پس خوشحال کسی را که جاری کردم آن را بر دست او و منم خدای نیست معبودی
بجز من پیدا کردم خلق را و پیدا کردم بر دست او شر و روی علی بن ابراهیم بن هاشم
ابو الحسن القمی صاحب التفسیر عن عبد المؤمن بن القاسم الانصاری عن ابی
عبد الله علیه السلام قال قال ربنا عز وجل انا الله لا اله الا انا خالق الخیر والشر
وروی الکلینی ایضا عن محمد بن اسلم عن ابی جعفر انه قال ان فی بعض ما
انزل الله تعالی فی کتبه انی انا الله لا اله الا انا خلقت الخیر والشر فطوبی
لمن اجریت علی یدیه الخیر وویل لمن اجریت علی یدیه الشر الی غیر ذلک من
الاخبار الصحاح المرویة فی کتبهم المعتبرة التی تعدونها اصح الکتب ترجمه
و درین روایات حضرات ائمه این مضمون را از کتب سماوی و کلام الهی نقل می فرمایند و ازین همه فرقه امامیه
و کیسانیه چشم پوشی کرده گویند که شر و معاصی و کفر و فسق مخلوق ابلیس و بنی آدم و بنی الجان اند و کاش به
همین قدر قناعت می کردند جمیع خیرات و طاعات و خوبی ها را نیز بخود نسبت کنند و حضرت حق را درین امور خلی
نهند سبحانک هذا بهتان عظیم و دانشمندان و علمای ایشان در تاویل این اخبار دست و پای بسیار
زده اند و تا به ساحل خلاص از لجه مخالفت کتاب و عترت نرسیده اند کلام بعض محققین ایشان نقل کنیم تا موجب
انبساط و خوش طبعی ایشان شود می گویند که هر او خیر ملائم طبع است و هر او از شر منافر طبع نه ایمان و کفر و طاعت
و معصیت گوییم اول انحنی را صحیح لغت کلام رو میکنند زیرا که فرموده اند فطوبی لمن اجریت علی یدیه الخیر
وویل لمن اجریت علی یدیه الشر این خیر و شر را بر دست بندگان چه قسم اجرا توان شد و اگر اجرا مقصود نیستم
پس طوبی و ویل درین خیر و شر چه معنی دارد اگر زنی خوش شکل در خانه شخصی دیده شد و ملائم طبع افتاد و حالت

خوش عند الله صاحب آن خانه را چرا حاصل شد و اگر حبشی زبونشکل در سرکار بادشاهی بنظر آمد و بدل بلکه
و بعقوبت عند الله چرا نصیب آن بادشاه شود دوم آنکه معاصی نیز بر دو قسم می باشند ملایم طبع و منافر
طبع مثلا زنا با زنی صاحب جمال بانغمه عود و لال ملایم طبع است و لواطت با حبشی زبونشکل کریه المنظر بهر حیله
منافر طبع و همچنین طاعات نیز ازین دو قسم بیرون نخواهند بود وضو و غسل باب سرد در تابستان ملایم
طبع است و در ایام برف و یخ بندی منافر طبع پس این تفسیر خیر و شر هیچ فائده نکرد و ازین بالا سرائی حاصل
نشد همان حتی که سابق ازین تفسیر مفهوم می شد حالا هم می شود و همان اشکال که قبل ازین عنایت
لاحق بود حالا هم است مفهوم این دو کلمه بعین طاعت و معصیت و کفر و ایمان نیست تا از اراده آن نفی اراده
اینها شود بلکه از اینها عام تر است و اراده عام خود بلاشبه مستلزم دخول خاص است در حکمی که متعلق بعام
کرده اند این است خوش فهمی علما و دانشمندان ایشان فائده از رئیس الفقهاء اهل سنت ابو حنیفه کوفی رحمه
الله علیه مروی است که گفت قُلْتُ لِاَبِی عَبْدِ اللهِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ الصَّادِقِ یَا ابْنَ رَسُوْلِ اللهِ هَلْ
فَوَّضَ اللهُ الْاَمْرَ اِلَی الْعِبَادِ فَقَالَ اللهُ اَجَلُّ مِنْ اَنْ یُّفَوِّضَ الرُّبُوْبِیَّةَ اِلَی الْعِبَادِ فَقُلْتُ هَلْ جَبَرَهُمْ
عَلٰی ذٰلِکَ فَقَالَ اللهُ اَعْدَلُ مِنْ اَنْ یَّجْبُرَهُمْ عَلٰی ذٰلِکَ فَقُلْتُ وَ کَیْفَ ذٰلِکَ فَقَالَ بَیْنَ بَیْنَ لَا جَبْرَ
وَ لَا تَفْوِیْضَ وَ لَا کُرْهَ وَ لَا تَسْلِیْطَ ترجمه آیا حواله کرده است خدا کار را بسوی بندگان
پس گفت خدا بزرگتر است از آنکه حواله کند ربوبیت بسوی بندگان پس گفتم آیا مجبور کرده است ایشان را
بران کار پس گفت خدا عادل تر است از آنکه مجبور کند ایشان را بران کار پس گفتم این چگونه است گفت بین بین
نه مجبوری و نه بحواله اختیار است و نه ناخواسته است و نه انگیخته است بر همین روایت اهل سنت بنای مذهب
خود نهاده اند و در نفی خلق از عباد و در اثبات کسب برای ایشان مطابق ارشاد حضرت صادق اعتقاد
دارند حالا همین روایت را بعینها از کتب شیعه اثنا عشریه نیز باید شنید تا صدق و کذب اهلسنت لایح گردد
روی محمد بن یعقوب الکلینی عن ابی عبد الله انه قال لا جبر و لا تفویض و لکن امر بین امرین
و روی الکلینی ایضا عن ابراهیم عن ابی عبد الله مثل ذلک و روی الکلینی ایضا عن
ابی الحسن محمد بن الرضا نحوه و در فهم روایات مذکوره که صریح موافق اهلسنت اند
علمای ایشان در پی تاویل افتاده اند گویند که مراد از بین امرین خلق قوت و قدرت و تمکین بر فعل است
نه دخل در ایجاد فعل انتهی نفهمیدند که سوال سائل از چه بود و جواب حضرات از کجا کشیده می بودند سوال از تفویض
خلق قدرت و قوت بر فعل کدام عاقل میکند که بدیهی البطلان است اگر جبری و شقی هست در خلق فعل است
پس جواب حضرات را دین توجیه خود کلام لغو می سازند معاذ الله من ذلک و همین است نفی ایشان از تفویض

علت بحث و اعتراض موجود است و بهمان حرف در پیش که الله اعدل من ذلک بدیهی است که اگر شخص دشمن خود را
که قصد قتل او دارد غلول و سلاسل نموده در حجره بند کند و شخصی دیگر اغلال و سلاسل او دور کرده حجره را در کشاده و کارد
نیز بدست او سپارد و یکی را از غلامان خود با وی بگمارد که این شخص را اعانت و مدد نماید بر قتل شخص اول و تحریص کند برین
کار آن شخص دیگر ظلم صریح کرده باشد در حق شخص اول با قطع نظر ازین همه اهل سنت روایات صریحه از کتب شیعه برآورده
در دست دارند که ماده تاویل را از بیخ و بن قطع میکنند از انجمله روایتی است که صاحب فصول من الامامیه آن را در فصول آورده
و تصحیح آن کرده عن ابراهیم بن عیاش انه قال سأل رجل الرضا علیه السلام أیکلف الله العباد
ما لا یطیقون فقال هو اعدل من ذلک قال فیقدرون على الفعل کما یریدون قال
هم اعجز من ذلک ترجمه گفت سوال کرد مردی را از رضا علیه السلام آیا تکلیف میدهد خدا
بندگان را آنچه ایشان طاقت او ندارند پس گفت او عادل تر است ازین گفت پس ایشان قادراند بر فعل چنانچه میخواهند گفت
ایشان عاجزتر اند ازین و درین حدیث صحیح نفی قدرت صریح فرموده و ازان جمله در عیون الاخبار است سأل الفضل بن سهل
علی بن موسی الرضا علیه السلام فی مجلس المامون فقال یا ابا الحسن الخلق مجبورون
قال الله اعدل ان یجبر ثم یعذب قال فمطلقون قال الله احکم
من ان یهمل عبده و یکله الی نفسه ترجمه پس گفت ای
ابو الحسن آیا خلق مجبور اند گفت خدا عادل تر است ازانکه جبر کند باز عذاب کند گفت پس باختیار خود اند گفت خدا
حاکم تر است ازانکه مهمل گذارد بندگان خود را و وی گذارد او را مطلق العنان و کاش دانشمندان ایشان ذره از عقل سلیم
را کار میفرمودند و بنظر تعمق میسنجیدند که اقدار بر شر و باز تعذیب بران داخل ظلم است یا نیست و در خلق فعل و خلق قدرت بر فعل
درین باب فرق هست یا نیست اگر کسی یقین داند که زید عدو عمرو است و عزم صمم دارد بر قتل او و سلاح میجوید برای این کار
میخواهد و نمی یابد و اگر شمشیری یا کاردی بدست او خواهد افتاد بی توقف او را خواهد کشت و این همه را دانسته بدست او شمشیر
داد او عمرو را کشت در حق عمرو ظلم صریح کرده باشد بلاشبهه چون مخالفت این عقیده ایشان با عقیده حضرات از روی
کتب معتبره ایشان بالتمام بوضوح انجامید باید دانست که عتابی و خطابی که از حضور حضرات بسبب این مخالفت با ایشان عنایت
شده نیز از کتب معتبره ایشان باید شنید و یک دو روایت دیگر هم از کلام ارشاد التیام حضرات بنا بر مزید توضیح باید در یافت
روی محمد بن بابویه القمی فی کتاب التوحید باسناد صحیح عن ابی عبد الله علیه السلام انه قال
القدریة مجوس هذه الامة ارادوا ان یصفوا الله بعدله فاخرجوه من سلطانه و فیهم
نزلت هذه الایة یوم یسحبون فی النار علی وجوههم ذوقوا مس سقر انا
کل شیء خلقناه بقدر ترجمه گفت فرقه قدریه مجوس این امت اند خواستند که وصف

کنند خدا را بعدل پس آوردند او را حکمت و در حق ایشان نازل است این آیه روزیکه کشیده شوند در دوزخ بروی
خود گوئیم بچشید و بچشانید آتش را بآنچه با هم چیزها را پیدا کرده ایم بتقدیر و روی الکلینی عن ابی بصیر قال قلت لابی
عبد الله شاء و اراد و قدر و قضی قال نعم قلت و احب قال لا ترجمه گفتم امام جعفر را
حق تعالی خواست و اراده کرد و تقدیر کرد و قضا کرد گفت آری گفتم و دوست داشت گفت نه عقیده نسبت و یکم آنکه بنده
را اتصال مکانی و قرب جسمانی با حضرت حق تعالی متصور نیست قربی که در بینجا متصور است بدرجه و منزلت و بلندی مکانت و خوشنودی است
و پس قوی همین است مذهب اهل سنت و در اخبار صحیحه مروی از ائمه طاهره بروایات شیعه گذشت که نفی مکان و این
اتصال از انجناب کرده اند و اکثر فرق امامیه بقرب مکانی و صوری قایل اند و معراج را بر افاقت متعارف جسمانی
محمول دارند روی ابن بابویه فی کتاب المعراج عن عمران بن اعین عن ابی جعفر علیه السلام
انه قال فی تفسیر قوله تعالی ثُمَّ دَنٰی فَتَدَلّٰی اَدْنَی اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ نَبِیَّهٗ فَلَمْ یَکُنْ بَیْنَهٗ وَ بَیْنَهٗ
اِلَّا قَفَصٌ مِنْ لُؤْلُؤٍ فِیْهِ فِرَاشٌ یَتَلَأْلَأُ مِنْ ذَهَبٍ فَاُرِیَ صُوْرَةً فَقِیْلَ یَا مُحَمَّدُ
اَتَعْرِفُ هٰذِهِ الصُّوْرَةَ قَالَ نَعَمْ هٰذِهٖ صُوْرَةُ عَلِیِّ بْنِ اَبِیْ طَالِبٍ
ترجمه پس نزدیک کرد خدای عزوجل نبی خود را پس نبود درمیان او و درمیان خدا مگر قفصی از مروارید
و در وی فرشی بود درخشان از طلا پس نمودند بصورتی پس گفته شد ای محمد آیا میشناسی این صورت را گفت
آری این صورت علی بن ابی طالب است عقیده دویست و دوم آنکه حق تعالی را توان دید و مؤمنین در آخرت بدیدار
او مشرف شوند و کافران و منافقان ازین نعمت محروم مانند همین است مذهب اهل سنت و جمیع فرق شیعه غیر از
مجسمه اجماع دارند بر انکار رویت و گویند که او تعالی را نتوان دید و این عقیده ایشان مخالف کتاب و عترت است
اما الکتاب فقوله تعالی وُجُوْهٌ یَّوْمَئِذٍ نَّاضِرَةٌ اِلٰی رَبِّهَا نَاظِرَةٌ و قوله تعالی فی حق الکفار
کَلَّا اِنَّهُمْ عَنْ رَّبِّهِمْ یَوْمَئِذٍ لَّمَحْجُوْبُوْنَ پس معلوم شد که مؤمنین را حجاب
نباشد و قوله تعالی اِنَّ الَّذِیْنَ یَشْتَرُوْنَ بِعَهْدِ اللّٰهِ وَ اَیْمَانِهِمْ ثَمَنًا قَلِیْلًا اُولٰٓئِکَ
لَا خَلَاقَ لَهُمْ فِی الْاٰخِرَةِ وَ لَا یُکَلِّمُهُمُ اللّٰهُ وَ لَا یَنْظُرُ اِلَیْهِمْ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ
وَ لَا یُزَکِّیْهِمْ وَ لَهُمْ عَذَابٌ اَلِیْمٌ پس معلوم شد که نظر و کلام با حق تعالی خواهد بود
الی غیر ذلک من الآیات و سابق در باب دوم گذشت که متمسک ایشان در نفی رویت غیر از استبعاد و
قیاس غایب بر شاهد و اشتباه و جادیات به بدیهیات چیزی دیگر نیست که مآل آن الحاد است که آیات قرآنی را بر [illegible] شوند و
عقل ناقص خود تاویل و صرف عن الظاهر نموده آید و غور و فکر و معنی آن نکرده شود و آیه لا تدرکه الابصار
نفی ادراک که بمعنی دریافت است واقع شده نه نفی رویت و ادراک چیزی دیگر است و رویت چیزی دیگر پس

یعنی آیت این است که طریق دریافت ذات پاک حق تعالی استعمال حاسه بصر نیست بلکه طریق دریافت عقل و
تامل است و اگر بالفرض ادراک بمعنی رویت هم باشد نفی رویت بنا بر عادت کرده اند و ظاهر است که دیدن او تعالی
عادی نیست که هر کسی خواهد ببیند تا او خود را نه نماید کسی نمی تواند دید و نفی عادیات بالملازم ولی نفید در کلام الهی واقع
است مثل قوله تعالی اِنَّهُ يَرٰىكُمْ هُوَ وَقَبِيْلُهٗ مِنْ حَيْثُ لَا تَرَوْنَهُمْ و بالاجماع رویت شیاطین و جن
بطریق خرق عادت واقع میشود و لهذا رویت ملائکه را کفار درخواست می کردند استعظاما و استبعاد نموده اند با آنکه
انبیا و صلحا و مومنین آن ها را نیز می بینند و اما العترة فلما سبق من روایة ابن بابویه عن ابی
بصیر قالت سالت ابا عبد الله فقلت اخبرنی عن الله عز و جل هل یراه المؤمنون یوم القیامة
قال نعم الی غیر ذلک من الاخبار و طرفه آن است که رویت را در کلام الهی و ائمه
حمل کنند بر حصول علم یقینی حالانکه در کتاب الله لفظ نظر متعدی بالی واقع است که هرگز غیر از رویت حقیقی احتمال
ندارد و در کلام ائمه لفظ رویت در جواب سائلان از رویة یوم القیامة واقع است و از حصول علم یقینی
چرا کسی سوال میکرد و خصوصیت حصول علم یقینی بروز قیامت چیست مگر در دنیا مومنین را علم یقینی
بذات و صفات او تعالی حاصل نیست نزد اهل سنت خود حصول علم یقینی بذات و صفات او تعالی از ضروریات
ایمان است اگر شیعه را حاصل نباشد بحکم المرء یقیس علی نفسه در حق دیگران هم این ظن فاسد داشته باشند بحث

باب ششم در بحث نبوت و ایمان بانبیا علیهم الصلوات والسلام سابق گذشت که نزد امامیه تکلیف عباد
باوامر و نواهی از واجبات است بر ذمه حق تعالی و تکلیف بدون بعثت انبیا نمی شود پس بعثت انبیا
نیز بر ذمه او تعالی نزد ایشان واجب شد و درین عقیده خللی و فسادی که هست ظاهر و هویدا است
هیچ چیز بر ذمه باری تعالی واجب نیست و مرتبه الوهیت و ربوبیت شایان آن ندارد آری تکلیف و ارسال
و بعثت پیغمبران نمودن واقع می شود اما به محض فضل و کرم اگر کند عین عنایت است و اگر نه کند جای شکایت نیست
و همین است مذهب اهل سنت و اگر بعثت پیغمبران واجب می بود الله تعالی در آیات بسیار این مضمون را در مقام
امتنان و بیان انعام و احسان خود ذکر نمی فرمود زیرا که در ادای واجب منتی نمی باشد قوله تعالی لَقَدْ
مَنَّ اللّٰهُ عَلَى الْمُؤْمِنِيْنَ اِذْ بَعَثَ فِيْهِمْ رَسُوْلًا و حضرت ابراهیم علیه السلام آن را از خدا طلب نموده است و در حق درست
نبود زیرا که دعا بانچه واجب الوقوع است معنی ندارد قوله تعالی حکایة عن الخلیل صلوات الله
علیه رَبَّنَا وَابْعَثْ فِيْهِمْ رَسُوْلًا مِّنْهُمْ باید دانست که نزد امامیه می باید که هیچ زمان خالی از نبی
یا وصی او که قائم مقام او باشد نماند و بعثت نبی یا نصب وصی را بر ذمه باری تعالی واجب شمارند سبعیه
و جمعی از اسماعیلیه قائل بوجوب وجود نبی و وصی هر دو اند در یک زمان چنانچه در باب اول در ذکر مذهب سبعیه

گذشت و تفضلیه و مجتهدیه در هر زمان بعثت نبی را واجب دانند و ثبوت را منقطع ندانند انکار کنند چنانچه ابن حزم گفت
واهل سنت هیچ چیز را ازین امور واجب ندانند واین عقیده شیعه نیز مخالف کتاب و عترت است اما کتاب
پس آیات بسیار دلالت میکند بر جواز زمان فترت که خالی از نبوت و آثار نبوت است و نیز آیات
بسیار دلالت صریح دارند بر ختم نبوت قوله فی القرآن وَلٰكِنْ رَّسُوْلَ اللّٰهِ وَخَاتَمَ النَّبِيّٖنَ و فی
انجیل یوحنا فی الصحاح الرابع عشر قال عیسیٰ للحواریین وَاَنَا اَطْلُبُ لَكُمْ مِنْ اَبِی
مِنْكُمْ وَيُعْطِيْكُمْ فَارْقَلِيْط لِيَكُوْنَ مَعَكُمْ دَائِمًا اِلَى الْاَبَدِ ترجمه
ومن طلب خواهم کرد برای شما از پدر خود تا به بخشد وعطا کند شما را فارقلیط تا باشد همراه شما همیشه تا ابد
و فارقلیط در لغت عبرانی بمعنی روح حق و یقین است و نام لقبی پیغمبر ما است و جمعی کثیر از نصاری و یهود که بشرف
ایمان مشرف شده اند باین شهادت داده اند منهم ابو علی یحیی ابن عیسی بن جزلة الطبیب صاحب کتاب
التقویم والمنهاج فی الطب که در اصل نصرانی بود و اسلام آورد و کتابی در رد نصاری نوشت و آیات توریت
و عبارات انجیل که در نعت پیغمبر ما و خبر ظهور او خوانده بود در آن ذکر کرد و اما اخبار ائمه درین باب بیش
از حد احصا است و تمسک امامیه درین مسئله همان است که لطف واجب است واین امر هم داخل لطف
است و فساد این اصل سابق گذشت حاجت اعاده نیست و اسماعیلیه درین مسئله بنکات شعریه
مسروقه از فلاسفه تمسک نمایند و گویند هم چنانکه در عالم علوی عقلی است کامل کلی و نفسی است ناقصه کلیه
که مصدر کائنات است کما تقدم می باید که در عالم سفلی نیز عقلی باشد کامل کلی و نفسی باشد ناقص کلی پس نسبت رسول
در تشریع چون نسبت عقل کامل است در ایجاد و نسبت وصی در تشریع چون نفس ناقصه کلیه است در ایجاد و چنانچه
تحرک افلاک بتحریک عقل و نفس است تحرک نفوس انسانیه بسوی نجات و استکمال درجات بتحریک رسول
و وصی باشد و خلو هر دو در هر عصر و هر زمان این دو خلیفه عقل و نفس در عالم سفلی مدام باشند و بر عاقل پوشیده
نیست که این همه خرافات اوهام و مزخرفات فلسفه خام است و الا بودن عقل و نفس در عالم علوی کی مسلم
الثبوت است یا از اشتمال عالم سفلی بر همه آنچه در عالم علوی است کی واجب و لازم و از حضرات امیر المومنین
در صفت درود در کتب امامیه این عبارت متواتر است اَللّٰهُمَّ دَاحِیَ الْمَدْحُوَّاتِ وَدَاعِمَ الْمَسْمُوْكَاتِ
اِجْعَلْ شَرَائِفَ صَلَوَاتِكَ وَنَوَامِیَ بَرَكَاتِكَ عَلٰی مُحَمَّدٍ عَبْدِكَ وَرَسُوْلِكَ الْخَاتِمِ لِمَا سَبَقَ
ترجمه بار خدایا هموار کننده زمین وغیره و ستون دهنده بلندها بکن بهترین رحمتهای خود و افزاینده
ترین برکات خود بر محمد بنده خود و رسول خود ختم کننده ما سبق است و نیز در بعضی خطبه های آنجناب که نزد
امامیه متواتر است وارد است اَرْسَلَهٗ عَلٰی فَتْرَةٍ مِنَ الرُّسُلِ وَطُوْلِ هَجْعَةٍ مِنَ الْاُمَمِ اِلٰی آن

قال وامينه على وحيه وخاتم رسله وبشير رحمته ونذير نقمته ترجمه
فرستاد او را بعد سقط شدن پیغمبران. و دراز شدن غفلت درمیان امتان تا آنکه گفت
امانتدار وحی خدا و خاتم پیغمبران او و بشارت دهنده رحمت او و ترساننده از عذاب او و این خطبه چنانکه
بر ختم نبوت دلالت میکند هم چنان بر وقوع فترت نیز دلالت دارد و معنی فترت همین است که نه نبی باشد و نه
قایم مقام او و اگر در معنی فترت محض نبودن نبی منظور دارند لازم آید که زمان حضرت امیر بعد از وفات پیغمبر نیز زمان
فترت باشد عقیده دوم آنکه انبیا بهترین مخلوقات اند غیر نبی برابر نبی در ثواب و قرب و منزلت عند الله نمیتوا
شد چه جای آنکه از وی افضل شود و همین است مذهب جمیع فرق اسلام سوای امامیه که ایشان را درین
مسئله باهم خرخشه بسیار است بر این قدر خود اجماع دارند که حضرت امیر بر غیر اولی العزم افضل اند و از
پیغمبر آخر زمان افضل نیستند و در حق اولی العزم بعضی از ایشان توقف نموده اند و ابن مطهر حلی نیز از متوقفین
است و بعضی حضرت امیر را برابر این ها دانسته و چون زیدیه درین باب تشنیع بر امامیه نموده اند و روایات متواتر
ناص بر آنکه من قال ان اماما من الائمة افضل من الانبياء فهو هالك از ائمه ثلثه یعنی
حضرت امیر و سبطین در کتب خود آورده اند اهلسنت را حاجت اثبات این مطلب از اقوال عترت مرتفع شد لکن
بنابر التزام این رساله از کتب امامیه نیز چیزی منقول شود روی الکلینی عن هشام الاحول عن زید بن
علي ان الانبياء افضل من الائمة وان من قال غير ذلك فهو ضال
ترجمه بدرستی که انبیا بزرگتر اند از ائمه و هر که بگوید غیر از این او گمراه است و روی ابن بابویه
عن الصادق عليه السلام ما ينص على ان الانبياء احب الى الله من علي
كما يجيء ان شاء الله تعالى ترجمه انچه صحیح است درین مطلب که انبیا محبوب تر اند
بسوی حق تعالی از علی چنانچه بیاید ان شاء الله تعالی و اما مخالفت این عقیده ایشان با کتاب الله پس
اظهر من الشمس و ابین من الامس است زیرا که تمام قرآن دلالت میکند بر اصطفاء انبیا و اختیار و برگزیدن ایشان بر تمام عالم و
عقل نیز صحیح دلالت میکند که نبی را واجب الاطاعت کردن و وحی بسوی او فرستادن و او را آمر و ناهی
و حاکم علی الاطلاق ساختن و امام را نائب و تابع او گردانیدن بدون فضیلت نبی بر وی متصور نیست
و چون این معانی در حق هر نبی موجود اند و در حق هر امام مفقود هیچ امام از هیچ نبی افضل نمی تواند شد
حالانکه مذهب امامیه در جمیع ائمه همین است که از جمیع انبیا افضل اند و تقدیم نبیین بر صدیقین و شهدا و صالحین
در نصوص قرآنی جابجا دلالت صریح خلاف این عقیده فاسد می نماید و همیشه قاعده امامیه همین است که در فروع
آن قدر غلو می کنند که اصول برهم می شوند چنانچه در الهیات جانب وارهی شدگان آن قدر پیش نهاده

ایشان افتاد که قایل بوجوب اصلح و وجوب لطف و نسبت خلق افعال بندگان به بندگان و خلق شرور و معاصی
گشتند و مرتبه ربوبیت و الوهیت را بهم زدند و توحید باریتعالی و عموم قدرت و کمال بی نیازی او را باطل و ابطال
کردند همچنان در شرایط امامت که بالاجماع نیابت نبوت و فرع آنست و در مناقب و مدایح ائمه آنقدر افراط نموده اند
که منصب نبوت را حقیر و ذلیل ساخته اند و در ستایش جناب امیر و ذریه طاهره او که شعبه ایست از شعبات آن
و شریعت آنقدر غلو کردند که ایمان بانبیا از دست ایشان رفت و بتحقیر و تذلیل انبیا بر ایشان لازم آمد حالانکه
خود میگویند که امامت نیابت نبوت است و بدیهیست که مرتبه نیابت هرگز بمرتبه اصالت نمیرسد و لهذا از وبالاتر و
و تمسک ایشان درین باب بشبهاتی چند است ناشی از اخباری چند که پیشوایان ایشان در دفاتر خود ثبت کرده
رفته اند حکم بموجب آن نموده اول حال آن روایات و حال رجال ایشان و کیفیت حکم بصحت اخبار از علمای
ایشان صادر میشود و ناظران این رساله را مفصل معلوم شده است باز احتجاج بآن روایات موافق قاعده اصولیه
است نمی آید زیرا که باجماع قطعی قبل ظهور المخالف معارض اند پس قول بظاهر این روایات رد نمود و یا لابد تاویل
باید کرد و نیز معارض اند بروایات دیگر مثل روایات کلینی از زید بن علی و ابن بابویه از صادق و خبر واحد اگر
بمعارض هم باشد ظنی است و در اصول اعتقادیات بآن تمسک نباید کرد بلکه نزد محققین شیعه امامیه ابن زهره و ابن
ادریس و ابن البراج و شریف مرتضی و اکثر قدمای ایشان قابل احتجاج نیست و متاخرین ایشان همین مذهب را
اختیار کرده اند و لهذا اخبار احاد را در دلایل نشمرده بلکه رد آنرا واجب دانسته خصوصا در اعتقادیات قال
ابن المطهر الحلی فی مبادی الوصول الی علم الاصول انّ خبر الواحد اذا اقتضی علماً و لم یوجد فی
الادلة القاطعة ما یدل علیه وجب رده ترجمه که خبر یک راوی چون تقاضا
میکند اعتقاد را و یافته نشود در ادله قطعیه آنچه دلالت کند بران اعتقاد واجب است رد این خبر واحد و ظاهر
است که مضمون این روایات در دلایل قطعیه وجود نیست بلکه خلاف آن مقرر است و بالفعل ظاهر این امور آن
روایات و دلالت هم بر مدعا ندارند چنانچه بطریق نمونه چندی ازان شبهات و روایات وارد کنیم و در وجه دلالت
آن روایات بر مدعای ایشان اخفائی که هست بیان نماییم اول آنکه ائمه در علم افضل بودند از انبیا پس افضل
باشند در هر مرتبه زیرا که خدا تعالی میفرماید قُلْ هَلْ یَسْتَوِی الَّذِیْنَ یَعْلَمُوْنَ وَالَّذِیْنَ لَا یَعْلَمُوْنَ
وَقَدْ رَوَی الراوندی عن ابی عبد الله علیه السلام قال اِنّ الله فضل اولی العزم مِنَ
الرُّسُلِ عَلَی الْاَنْبِیَاءِ بِالْعِلْمِ وَوَرِثْنَا عِلْمَهُمْ وَفَضَّلَنَا عَلَیْهِمْ وَعَلَّمَ رَسُوْلُ اللهِ صَلَّی اللهُ
عَلَیْهِ وَسَلَّمَ مَا لَا یَعْلَمُوْنَ وَعَلَّمَنَا عِلْمَ رَسُوْلِ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَ
سَلَّمَ وَتَلَی قَوْلَهُ تَعَالٰی ترجمه بدرستی که خدا افضل داده است اولی العزم را از پیغمبران بر دیگران

علم و میراث رسانید با علم اولو العزم را و فضل داد بار ابرا بنیا و علم داد رسول خدا را صلعم آنچه نمی دانستند انبیا و
علم داد و ما را علم رسول خدا صلعم تلاوت کرد قول او تعالی قُلْ هَلْ یَسْتَوِی الَّذِیْنَ یَعْلَمُوْنَ وَالَّذِیْنَ
لَا یَعْلَمُوْنَ جواب ازین شبهه آنکه این خبر علی فرض الصحة دلالت می کند بر زیادتی ائمه در علم بر انبیا
علوم مرسلین زیرا که متاخرین بر علم متقدم ناظر و مطلع می باشند و چون شخصی در زمان متاخر باشد از علمای سابق بیرون
بلا شبهه علم جمیع آن علما را احاطه می کند بخلاف علمای معاصر یا متقدم که احاطهٔ ایشان بر علوم معاصرین و متاخرین
صورت نمی بندد و ازین فضیلت جزئی فضیلت کلی در علم هم حاصل نمی شود و چه جای صفات دیگر و این را بمثالی
روشن کنیم نحوی این زمان که مسائل کافیه و لباب و وافی و تصانیف ابن مالک ابن هشام و ازهری وغیره علمای
نحو را که سابق گذشته اند احاطه نماید بلا شبهه علم او بمسائل نحو زیاده بر علم هر یک ازین علمای مذکورین خواهد بود زیرا که
هر یک ازین ها بمسائل مستخرجه دیگر و نکات طبع زای او اطلاع نداشت و مقرر است که اَلصِّنَاعَاتُ اِنَّمَا تَتَکَامَلُ
بِتَلَاحُقِ الْاَفْکَارِ ترجمه علوم چیزی نیست که کامل می شوند مگر بهم رسیدن افکار و این نحوی بر همه آنها
اطلاع حاصل کرده است و با این همه رتبه او در نحو برابر هیچ یک ازین علمای مذکورین نخواهد بود تا بافضلیت چه رسد
زیرا که رسوخ در علم و تعمق نظر و غور و فکر در مسائل زاید لایق آن شناختن و ماخذ هر دقیقه او یافتن و استخراج
مسائل نادره بقوت تفحص و تتبع کلام عرب اصالةً فضیلتی است که اصلا استیعاب و عبور یاران نمی رسد و علی هذا القیاس
منطقی این زمان را نتوان گفت که از ارسطو و ابو نصر فارابی و ابو علی بن سینا گوی سابقت ربوده است حالانکه
بر مستخرجات همه اینها اطلاع دارد که هر یک را از اینها البته حاصل نبود و طفلی که عروض سیفی خوانده بر خلیل بن احمد
برتر و فائق نمی تواند شد سلمنا لکن از کثرت علم کثرت ثواب لازم نیاید و مدار فضل عند الله بر کثرت ثواب است
نه بر کثرت علم و الا تفضیل حضرت خضر بر حضرت موسیٰ لازم آید و هو خلاف الاجماع سلمنا لکن کثرت علمی که موجب
کثرت ثواب است آن علمی است که مدار اعتقاد و عمل باشد نه علوم زایده و همان علم مراد است در آیه قُلْ
هَلْ یَسْتَوِی الَّذِیْنَ یَعْلَمُوْنَ وَالَّذِیْنَ لَا یَعْلَمُوْنَ و هر نبی را علمی که مدار اعتقاد و عمل
است بوجه اتم حاصل بود و اگر زیادتی و فضیلتی ائمه را یا دیگر علما را باشد در علوم دیگر خواهد بود و دلیل این
مدعا آنکه اگر آن علم در نبی بوجه اتم حاصل نباشد از عهدهٔ تبلیغ و بیان احکام چگونه بر آید و عوض بعثت
از وی چگونه بحصول انجامد شبهه دوم تمسک کنند بروایت حسن بن کبش عن ابی ذر قال نظر النبی
صلی الله علیه وسلم الی علی بن ابی طالب و قال هٰذَا خَیْرُ الْاَوَّلِیْنَ وَالْاٰخِرِیْنَ
مِنْ اَهْلِ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرَضِیْنَ و نیز بروایت همین حَسَن بن کبش
عن ابی وائل عن عبد الله بن عباس قال حَدَّثَنَا رَسُوْلُ اللّٰهِ صلی الله علیه

وسلم قال لی جبرئیل علی خیر البشر من ابی فقد کفر جواب آنکه این روایات ازان جنس
است که امامیه منفرد اند بروایت آنها وحالت رواة انها قسمی که بسبب سابق روشن شده است ومع هذا
نزد خود امامیه هم این هر دو خبر از حیز اعتبار ساقط اند وسند درست ندارند زیرا که حسن بن کبش ومن بعده
من الرواة همه مجاهیل وضعفا اند کما نص علیه علماء رجالهم وبا انهمه برمدعا هم نمی‌رسند زیرا که تفضیل
پیغمبر انبیا در مثل این عمومات در کلام رسول شایع وذایع است اگر جابجا ذکر نکرده باشند قیاس بر جاهای دیگر
منظور وملحوظ خواهد بود وعام مخصوص حجت نمی‌شود یا حجت ظنی است لایعبأ به ترجمه اعتباری ندارد یا و
فی الاعتقادیات سلمنا العموم فی الاشخاص لکن لا نسلم العموم فی الاوقات
ترجمه قبول کردیم که عام است در اشخاص لکن قبول نداریم که عام است در اوقات زیرا که این خیریت نا سه
حضرت امیر او در حیات پیغمبر خود بلا شبهه وبالنزاع حاصل نبود بجهت آنکه پیغمبر از حضرت امیر افضل بود در زمان
بشر در اولین وآخرین داخل پس مراد خیر آن وقت است ومراد از اولین وآخرین اولین وآخرین آن وقت اند
هو صحیح عند اهل السنة لانه افضل البشر فی زمان خلافته ولا محذور فیه ولا نزاع
شبهه سوم تمسک کنند بروایت سعد بن عبد الله بن ابی خلف الاشعری القمی در کتاب قصاص عن ابی
جعفر علیه السلام وبروایت محمد بن یعقوب الکلینی فی الکافی عن ابی عبد الله علیه السلام
انهما قالا فی تفسیر قوله تعالی قل الروح من امر ربی هو خلق اعظم من جبرئیل ومیکائیل
لم یکن مع احد ممن مضی غیر محمد وهو مع الائمة یوفقهم ویسددهم
ترجمه روح مخلوقی است بزرگتر از جبرئیل ومیکائیل نبوده است با کسی از گذشتگان غیر محمد واو با ائمه است توفیق میدهد ایشان را و
استوار میدارد ایشان را جواب آنکه در سند حدیث اول هشام بن سالم واقع است وحال او معلوم است که مجسم ملعون
حضرات ائمه بود ودر سند حدیث دوم ابو بصیر است که خود اعتراف بکذب خود نموده بحضرات ائمه وافشاء اسرار آن بزرگواران
کرده سلمنا صحته لکن فحوای این حدیث منافی عصمت پیغمبر وائمه است زیرا که محتاج باتالیق وموید کسی است که خود
معصوم نباشد ولهذا فرشتگان محتاج اتالیق نیستند پس درین امر نقصان ظاهر از انبیاء ما سبق جناب پیغمبر وائمه را
حاصل میشود که آنها کمال عصمت داشتند خود بخود موفق ومسدد بودند وجناب پیغمبر وائمه را احتیاج باتالیقی بود که در هر وقت ایشان را خبردار سازد
وبر راه راست وادارد ومعاذ الله ازین احتمال فاسد ونیز گوئیم که بودن روح همراه پیغمبر درست است یا
یا نه ازین دو شق یکی را اختیار باید کرد اگر هست پس انبیای ما سبق که روح همراه آنها نبود غیر معصوم باشند
وهو باطل بالاجماع واگر نیست پس پیغمبر وائمه معصوم نباشند وهو باطل بالاجماع که محتاج شدند بتالیقی
روح وتفضیل انبیا بر پیغمبر وائمه لازم آید که آنها بدون مصاحبت روح معصوم بودند وانیها بمصاحبت

دریج درین مقام شیخ ابن بابویه را تماشا کردنی است که در کتاب الاعتقاد خود ببانگ بلند می سراید
إِنَّ اللّٰهَ لَمْ يَخْلُقْ خَلْقاً أَفْضَلَ مِنْ مُحَمَّدٍ وَالْأَئِمَّةِ وَهُمْ لَأَحَبُّ أَحِبَّاءِ اللّٰهِ وَإِنَّ اللّٰهَ
يُحِبُّهُمْ أَكْثَرَ مِنْ غَيْرِهِمْ وَإِنَّ اللّٰهَ يُحِبُّهُمْ أَكْثَرَ مِنْ جَمِيعِ خَلْقِهِ وَبَرِيَّتِهِ ترجمه
بدرستی که الله تعالی پیدا نکرده هیچ مخلوقی را بهتر از محمد صلعم و ائمه و این جماعه دوست ترین دوستان خداوند
حق تعالی دوست میدارد ایشان را زیاده از غیر ایشان حق تعالی دوست میدارد ایشان را زیاده از خلق خود و پیدایش خود و باز خود حضرت ایشان
در کتاب الامالی بروایت صحیح در ضمن خبر طویلی که متضمن قصه تزویج حضرت زهرا با حضرت امیر است عن الصادق عن آبائه علیهم السلام
روایت کرده اند أَنَّ اللّٰهَ تَعَالَى قَالَ لِسُكَّانِ الْجَنَّةِ مِنَ الْمَلَائِكَةِ وَأَرْوَاحِ الرُّسُلِ وَمَنْ
فِيهَا أَلَا إِنِّي زَوَّجْتُ أَحَبَّ النِّسَاءِ إِلَيَّ مِنْ أَحَبِّ الرِّجَالِ إِلَيَّ بَعْدَ النَّبِيِّينَ ترجمه
فرمود بساکنان جنت را از فرشتگان و ارواح پیغمبران و هر کسی که در انجاست آگاه باشید که من نکاح بستم
دوست ترین زنان بسوی من با دوست ترین مردان بسوی من بعد از پیغمبران و این روایت صریح دلالت میکند
بر آنکه انبیا محبوب تر اند نزد خدای تعالی از حضرت امیر و عقد ابن بابویه درین تناقض صریح و تهافت قبیح غیر آنکه
دروغ گو را حافظه نمی باشد چیزی دیگر معلوم نمی شود و این قسم تناقض و تهافت در مذاهب و دلایل
این فرقه از سر تا پاست و شیخ ابن بابویه درین علت استاد همه است از همین مسئله یا سخن قیاس مثالی بر آن
این تناقض بیاریم تا کلام انصبی در میان نیفتد متقدم جمیع امامیه دعوی میکنند که حضرت امیر اعرف بالله بود از
جمیع پیغمبران سوای پیغمبر ما خود و شیخ ابن بابویه در نیساب روایتی وارد عن ابی عبد الله عن النبی صلی
الله علیه وسلم انه قال لعلی رضی الله عنه يَا عَلِيُّ مَا عَرَفَ اللّٰهَ إِلَّا أَنَا وَأَنْتَ وَلَا عَرَفَنِي
إِلَّا اللّٰهُ وَأَنْتَ وَلَا عَرَفَكَ إِلَّا اللّٰهُ وَأَنَا ترجمه انکه فرمود علی را رضی الله عنه یا علی نشناخته
است خدا را غیر من و تو و نشناخته است مرا غیر از خدا و تو و نشناخته است ترا غیر از خدا و من باز خود شیخ ابن بابویه
در کتاب المعراج در ضمن خبر طویلی از ابوذر عن النبی صلی الله علیه وسلم روایت کرده اند انه قال لَمَّا عُرِجَ
بِي إِلَى السَّمٰوَاتِ جَاءَنِي مَلَائِكَةُ كُلِّ سَمَاءٍ وَسَلَّمُوا عَلَيَّ وَقَالُوا إِذَا رَجَعْتَ إِلَى الْأَرْضِ
فَاقْرَأْ عَلِيًّا مِنَّا السَّلَامَ وَأَعْلِمْهُ أَنَّ شَوْقَنَا إِلَيْهِ طَالَ فَقُلْتُ لَهُمْ يَا مَلَائِكَةَ رَبِّي هَلْ تَعْرِفُونَنَا
حَقَّ الْمَعْرِفَةِ قَالُوا لِمَ لَا نَعْرِفُكُمْ إلى آخر الحديث ترجمه که فرمود هر گاه معراج شد مرا بسوی آسمانها
آمدند پیش من فرشتگان هر آسمان و سلام کردند بر من و گفتند چون باز روی بسوی زمین پس برسان
علی را از ما سلام و آگاه کن او را که شوق ما بسوی او دراز شده است پس گفتم ایشان را ای ملائکه پروردگار من آیا می
شناسید شما ما را حق شناختن گفتند چرا نشناسیم شما را تا آخر حدیث پس این روایت صریح دلالت کرد که ملائکه

بر آسمان رأیت المعرفت پیغمبر و امیر المؤمنین ع حاصل بود پس حصری کرد در چیز تمسک به در دو وجه اول آنکه سست
باطل محض گشت و بجا کم شیخ ابن بابویه این خبر از عقد معتبری چیزی بر انجام نمی شود و نیز خبر اول صحیح است
بآنکه انبیا و رسل را اصل معرفت خدا کما هو الظاهر یا حق معرفت خدا کما هو المراد حاصل نبود و هر که معرفت خدا او را
حاصل نباشد قابل نبوت و رسالت چگونه خواهد بود و نیز خبر مذکور دلالت نمی کند بر آنکه حق معرفت از ائمه الهما مثل حسنین
و من بعدهما و هو خلاف مذهبهم چون علل تمسکات ایشان در باب تفضیل ائمه بر انبیا به طریق نمونه معلوم
شد حالا لازم آمد که غلو ایشان در حق ائمه و تحقیر و اهانت ایشان در حق انبیا به تفصیلی که لایق این رساله مختصر
است بیان نمایم تا مرد با ایمان بسبب مجالست و مصاحبت این فرقه از زمره انبیا در روز قیامت شرمنده
نگردد و در حق حضرات ائمه و دیگر اولیا و صلحا است که اعتقاد بزرگی ایشان دارد و از جاده اعتدال بیرون
نرود از جمله غلو ایشان در حق ائمه و تحقیر انبیا علیهم السلام آنست که گویند پیدایش انبیا طفیلی ائمه
است و مقصود بالذات آفرینش ائمه بود و این بدان ماند که اصیل را طفیلی نائب مقرر کنند و گویند که
نصب اصیل محض برای نصب نائب بود و هو خلاف العقل تمسک ایشان درین باب روایت شیخ
مفید است یعنی محمد بن النعمان که استاد شریف مرتضی و شیخ ابو جعفر طوسی است عن محمد ابن الحنفیه
قال قال امیر المؤمنین سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول انا سید الانبیاء و انت
سید الاوصیاء لولا انا ما خلق الله الجنة یا علی ولا الملائکة ولا الانبیاء و این خبر از
مفتریات قوم است باشد به نیز که در مفهوم لولا که امتناع الشیء لامتناع غیره است توقف
در احتیاج نفی ثانی برای اثبات اول ضروری است و الا نسبت امتناع او بر امتناع اول معقول نشود و هو بدیهی
جدا پس نفی ثانی وجود جمیع انبیا بر وجود آنحضرت و امیر صریح الانتفا است و اگر نفی باشد نسبت با با
کرام پیغمبر است که داخل سلسله النسب اند خواهد بود و آن هم بعنوان ابوت نه بعنوان نبوت چه جای آنکه بود
که آن جماعه پیدا شوند تا نسل آنها جاری شود و پیغمبر نشوند و در حق ملائکه و جنت خود این قدر هم متصور
نیست بار خدایا مگر بآنکه گویند که حفظ ایشان باشند یا مامور بامداد و نصرت ایشان و کتابت اعمال
ایشان و جنت موضعی که مسکن ایشان و متعلقات ایشان باشد پس معلوم شد که اگر این خبر صحیح هم
می بود مراد از آن همین حقیقتش نمی شد بلکه غرض محض بیان عنایت حضرت حق است در حق خود و در
حق حضرت امیر و آنکه هدایت خلق و ارشاد ایشان بهر دو طریق ظاهر و باطن که باشد اول جمیع ملیان و اصحاب
انتساب اند و مصدر ثانی جناب حضرت امیر است و در غالب طرق سلاسل و منتهای هر دو را بحضرت او است
و ... باشد از جمیع انبیا و اوصیا ثانی است و این معنی مستلزم تفضیل حضرت امیر فقط بر انبیا نمی شود

زیرا که تفضیل مجموع اشیا بر مجموع اشیاء دیگر مستلزم تفضیل احاد بر احاد هم نیست چه جای تفضیل احاد مجموع
علاوه دوم آنکه گویند حق تعالی از ملائکه و انبیا میثاق گرفت به ولایت ائمه و اطاعت ایشان و این معنی هم صریح
خلاف عقل است زیرا که گرفتن میثاق بر انبیا با وجود علم قطعی بآنکه ایشان در زمان ائمه نخواهند بود عبث
محض است غرض از اخذ میثاق نصرت و اعانت و بیان مناقب و نشر مدائح است و چون اتحاد زمان نباشد
این اخذ میثاق بچه کار می آید و آنچه از اخذ میثاق بر بیان نعت خاتم الانبیا در قرآن مجید واقع شده پس باین جهت
است که نصوص نبوت آنجناب و نعوت و شمایل آن عالی قباب در کتب ماضیه نازل شده بود و بودن
اهل کتاب در وقت حاجت اظهار آن نصوص متوقع پس از انبیا میثاق گرفتند تا آن نصوص را بفهم و تبلیغ بامت خود نمایند و از پنهان
کردن باقی نگذارند در آن نصوص راه تغییر و تبدیل محفوظ دارند و عند الحاجت اظهار نمایند بخلاف امامت ائمه که نه در کتب انبیا نازل
شده نه در امم سابقه رایج گشت و نه حاجت به اظهار آن افتاد زیرا که امامت به نص پیغمبر وقت ثابت میشود و چون نیابت
اوست و با اهل کتاب در آن باب مراجعی واقع هم نشد و گفته ایشان را در نیابت اعتباری نبود اگر گرفتن
میثاق درین امر ضروری بود بایستی که از ابوبکر و عمر و عثمان میثاق می گرفتند بلکه ابرام نامه و لا دعوی از
ایشان تو ایسا میده محکوم بخواتیم ثقات نموده حواله حضرت امیر سپهر بودند نه از موسی و عیسی و هارون که
نه خود ایشان و نه اتباع ایشان را در عهد امامت ائمه و تقریر و تسلیم آن دخلی بود و تمسک این گروه
درین غلو بیحاصل روایت محمد بن الحسن الصفار است عن محمد بن مسلم قال سمعت ابا جعفر
علیه السلام یقول ان الله اخذ میثاق النبیین بولایة علی ابن ابی طالب و نیز روایت
محمد بن بابویه در کتاب التوحید عن داود الرقی عن ابی عبد الله علیه السلام فی خبر طویل
قال لما اراد الله ان یخلق الخلق نثرهم بین یدیه فقال من ربکم فکان اول من نطق رسول الله
صلی الله علیه و سلم و امیر المؤمنین و الائمة فقالوا انت ربنا فحملهم العلم
والدین ثم قال للملائکة هؤلاء حملة علمی و دینی و امنائی من خلقی ثم قال
لبنی آدم اقروا لله بالربوبیة و لهؤلاء النفر بالطاعة
فقالوا نعم ربنا اقررنا ترجمه چون خواست خدا که بیافریند خلق را پراگنده
کرد ایشان را روبروی خود و گفت من کیستم پس اول کسی که گویا شد رسول خدا بود صلعم و امیر المؤمنین و ائمه
گفتند تو پروردگار مائی پس بر ایشان بار علم و دین بار فرمود فرشتگان را این جماعه حاملان علم من اند و دین
من و امانت من از جمله مخلوقات من باز گفت بنی آدم را اقرار کنید برای خدا بربوبیت و برای این گروه
بطاعت پس همه گفتند آری ای پروردگار ما اقرار کردیم و درین روایت و در روایت سابقه اخذ میثاق

از ملائکه مذکور نیست بلکه در روایت ثانیه محض اظهار فضل و شرف این حضرات است نزد ملائکه و ظاهر
است که اخذ میثاق ملائکه معنی ندارد ولهذا در هیچ میثاق ملائکه داخل نشده اند زیرا که اخذ میثاق از مکلفین
است که جنبه طاعت و عصیان هر دو در حق شان محتمل است بخلاف ملائکه که لَا يَعْصُونَ اللّٰهَ مَا أَمَرَهُمْ
وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ شان ایشان است اخذ میثاق از ایشان چه حاجت و نیز درین روایت
اخیره ذکر میثاق انبیا هم نیست مگر از لفظ بنی آدم که عام است فهمیده شود و مثل مشهور است مَا مِنْ عَامٍّ
إِلَّا وَقَدْ خُصَّ مِنْهُ الْبَعْضُ پس جمیع بنی آدم عام نیست مگر خارج شده است از وی بعضی و نیز درین روایت اخذ میثاق
طاعت منحصر است در جناب پیغمبر و امیر و ائمه است و بس پس ایجاب طاعت انبیاء اولی العزم و غیرهم
که بلاشبهه واقع است ثانی الحال بطریق بدا مصلحت دیده وقت شده باشد و روایتی که خاطرخواه ایشان
کرده است نیز در امالی شیخ ابن بابویه یافته می شود روی ابن بابویه فی خبر طویل عن ابن عباس رضی
الله عنهما عن النبی صلی الله علیه وسلم انه لَمَّا اُسْرِیَ بِهِ وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ قَالَ بَعْدَ كَلَامٍ اَنَّكَ
رَسُولِیْ اِلٰی خَلْقِیْ وَاَنَّ عَلِیًّا وَلِیٌّ اَمِیْرُ الْمُؤْمِنِیْنَ اَخَذْتُ مِیْثَاقَ النَّبِیِّیْنَ و
مَلَائِكَتِیْ وَجَمِیْعِ خَلْقِیْ بِوَلَایَتِهٖ و احوال صفار و ابن بابویه و رجال ایشان خصوصا محمد بن مسلم
وغیره قسمی که هست روشن است و رکاکت الفاظ این اخبار گواه عادل است بر آنکه کذب و افترا است و معهذا
اهل سنت را بفضل الله تعالی حاجت توهین و تضعیف این روایات بتاویل و توجیه این مفتریات نمانده
زیرا که شریف مرتضی که بزعم شیعه ملقب بعلم الهدی است در کتاب الدرر والغرر برای تصحیح این لقب خود در
تکذیب خبر میثاق مبالغه تمام نموده و خصم متهم بوضع و افترای آن کرده وَكَفَى اللّٰهُ الْمُؤْمِنِيْنَ الْقِتَالَ
سوم آنکه گویند انبیا اقتباس انوار از ائمه کرده اند و اقتفای آثار این بزرگواران نموده و هیچ معقول نیست
که متقدم چگونه اقتفای آثار متاخر نماید و اقتباس انوار کند و اگر احوال ائمه ایشان را بوحی و الهام معلوم
میشد پس چرا اصالة بایشان تعلیم طریقت نه نمودند تطویل لاطائل چه ضرور بود که فلانیان این قسم خواهند کرد
شما اتباع آنها کنید مختصر این بود که شما فلان و فلان طاعت بجا آرید و بر هر صاحب عقل ظاهر است که اتباع آثار و اقتباس
انوار کسی را در خور است که معرفت راه نجات و وصول بدرجات بی واسطه او نتوانند شناخت هرگاه بایشان
وحی و مکالمه و نزول کتب و احکام بلاواسطه میشد ایشان را اتباع غیر خود کردن چه در کار بود و نیز از روی
تواریخ و اخبار صحیحه شیعه ثابت است که هیچ نبی نماز و روزه و زکوة و حج و دیگر عبادات و معاملات مطابق شرائع
نجم الدین ابو القاسم یا جامع عباسی عاملی که بزعم این گروه آئین و طریقه ائمه است نکرده و نه در امت او این
طریق رواج داشته پس اتباع آثار ائمه از انبیا چه معنی دارد و تمسک ایشان درین غلو هم همان امالی شیخ

ابن بابویہ است روی الشیخ وغیرہ من الامامیۃ ایضاً انہ وجد بخط ابی محمد الحسن العسکری
ما صورتہ اعوذ باللہ من قوم حذفوا محکمات الکتاب ونسوا رب الارباب النبی وساقی
الکوثر یوم الحساب ولظی الطامۃ الکبری ونعیم دار المتقین فنحن السنام الاعظم
وفینا النبوۃ والولایۃ والکرم نحن منار الہدی والعروۃ الوثقی والانبیاء
کانوا یقتبسون من انوارنا ویقتفون آثارنا وسیظہر حجۃ اللہ علی الخلق و
السیف المسلول لاظہار الحق انتہی ترجمہ آنچہ نقل او این است پناہ می گیرم بخدا از قومی ساقط کردند آیات محکمہ قرآن
را و فراموش کردند رب الارباب را و نبی را و ساقی کوثر را در روز حساب و آتش را کہ آفت عظمی است و نعمتہای متقیان را پس مائیم بلندی
بزرگتر و در میان ماست نبوت و ولایت و بزرگی مائیم نشانہای ہدایت و دستاویز محکم و انبیا بودند کہ می گرفتند نور را از انوار ما و پیروی می کردند
در پی ما عنقریب ظاہر خواہد شد حجت خدا بر خلق و سیف برہنہ برای اظہار حق این عبارت ظاہر است کہ صاحب رقعہ مزورہ است
کہ خود انشا کردہ بنام حضرت امام حسن عسکری نوشتہ و اینقدر نفہمیدہ کہ خط فلان امام است بی صرفہ بر آن اعتماد
نمیکنند و امور دینیہ را از آنجا اخذ نمی نمایند اینقدر نمی اندیشند کہ جعل لباس در خطوط رایج است خصوصاً نسبت بہ بزرگان گذشتہ
کہ خود ایشان موجود اند تا تکذیب فرمایند و نیز مردم را معرفت خطوط ایشان و مہارت در شناخت آن خطوط بسبب کمیابی حاصل است
و عجب از شیخ ابن بابویہ است کہ در کتاب الاعتقادات خود ایمان مغلظہ یاد کردہ و قسمہای سخت خوردہ کہ اہل سنت بر ما افترا میکنند ما
ہرگز قائل تحریف کتاب اللہ و اسقاط سورہ و آیات از وی نیستیم باز این خبر موضوع را کہ اولش ہمین مضمون است در کتاب خود روایت
کردہ و در اینجا ہم ہمان عذر مذہبی از طرف ایشان یاد باید کرد کہ دروغگو را حافظہ نمی باشد غلو چہارم آنکہ گویند انبیا پس رو
حضرت امیر خواہند بود و ایشان پیش پیش انبیا خواہند رفت در روز قیامت متمسک ایشان روایت محمد بن یعقوب
کلینی است در کافی عن ابی الصامت الحلوانی عن ابی جعفر قال قال امیر المؤمنین لا یتقدمنی
الا احمد صلی اللہ علیہ وسلم و نیز روایت فضل بن شاذان در کتاب القائم عن صالح بن حمزۃ
عن الحسن بن عبد اللہ عن ابی عبد اللہ قال قال امیر المؤمنین علی منبر الکوفۃ
وما یتقدمنی الا احمد صلوات اللہ وسلامہ علیہ وان جمیع الملائکۃ
والرسل والروح خلفنا و غیر این دو اثر روایات بسیار درین مضمون ساختہ اند لیکن ہمہ مخترع و مفتری
اگر کسی را پیش از انبیا در جنت بودن لابد در قرآن مجید بتعظیم او و توقیر او و ایمان بمنصب او بطریق صراحت دعوت میفرمودند چنانچہ
در حق انبیا ہمین قسم بعمل آمدہ و الا ترک لطف لازم می آید کہ مکلفین را خبر از حال شخصے کہ این درجہ داشتہ باشد
اصلا ندہند و انبیا و پیغمبری ایمان بمرتبہ او نیارند و در تعظیم و توقیر او قصور نمایند و این اخبار احاد کہ غیر از کذاب چند کہنہا
را کسی نشنیدہ اند درین مطالب عمدہ کہ امہات عقاید اند چگونہ کفایت توانند کرد و الزام حجت بر مکلفین باین کہنہای

پوست خانه چه قسم تواند شد غلو چهارم آنکه گویند درجه حضرت امیر و ائمه بالاتر از درجات انبیاست روز قیامت سوای
خاتم النبیین شیخ ابن بابویه درین باب هم روایات وارد در معانی الاخبار عن خالد بن یزید عن
امیر المومنین قال انا یوم القیامة علی الدرجة الرفیعة دون درجة النبی واما الانبیاء
والرسل فدوننا علی المراقی ترجمه پس فروتر از ما پیغمبران باشند و فی الامالی عن
ابی عبد الله عن جده امیر المؤمنین قال قال لی رسول الله صلی الله علیه وسلم یا علی
انت اخی فی الدنیا والاخرة وانت اقرب الخلائق الی یوم القیامة فی الموقف بین یدی
الجبار وروی سعد فی الاربعین عن صالح علی عن سلمان الفارسی عن النبی صلی الله
علیه وسلم ان جبرئیل قال له اذا کان یوم القیامة نصب لک منبر عن یمین
العرش وللنبیین کلهم عن یسار العرش وبین یدیه وینصب لعلی کرسی الی جانبک
اکراما الی غیر ذلک من اخبارهم المصنوعة الموضوعة فی کتبهم وبالفرض اگر این اخبار
صحیح هم باشند مفید مدعا که تفضیل ائمه بر انبیاست نمی شوند زیرا که مفاد این اخبار آنست که بتبعیت خاتم الانبیاء
بعض آل اطهار او را در بعض مواقف و مواضع تقدم بر جمیع خلق خواهد شد و این تقدم مستلزم تفضیل نیست لازم نمی آید زیرا که امت
مصطفویه بالاجماع پیش از همه امم در بهشت داخل خواهند شد و هر نبی همراه امت خواهد بود تا از گذرگاه منازل
صراط انها را بگذارند پس این امت را پیش از انبیا به تبعیت پیغمبر خود دخول بهشت نصیب خواهد شد و بالاجماع
تمام این امت از انبیا افضل نیست و این معنی را موجب تفضیل دانستن خلاف عقل و شرع و عرف است
در گذرگاه و دروازه ارک پادشاهی خدمتگاران و احشام امیری را امیری به تبعیت امیر اول مقدم می شوند
و موجب تفضیل آنها بر آن امیر نمی گردد عقیده ششم آنکه انبیا از گناهان معصوم اند همین است مذهب
اهل سنت لکن تفصیلی دارد که از کتاب و اخبار صحیحه مفهوم می شود از کبائر و صغائر عمدا معصوم اند و بعضی
صغائر از ایشان سهوا صادر می شوند که آنرا زله نامند و زله در لغت لغزش قدم را گویند و چون گناه از پیغمبران
باین صورت صادر می شود که قصد طاعتی یا مباحی میکنند و بسبب قرب و مجاورت آن طاعت
یا مباح بگناهی در آن گناه واقع می شوند و این حالت شبیه است بحالت رهروی که قصد راه رفتن میکند
و بسبب قرب و مجاورت راه با سنگ یا گل ولای پای او لغزش می خورد ازین جهت گناه پیغمبران را زلت
نامیده اند و نیز اهل سنت گفته اند که صغائری که دلالت بر خست و دنائت طبع میکنند مثل دزدیدن یک
لقمه یا کم کردن یکدانه از حق کسی از پیغمبران بطریق سهو صادر نمی شوند زیرا که موجب تنفر می گردند عوام را از
اتباع انبیا و نقض غرض بعثت لازم می آید و الحق مرتبه نبوت و فائده بعثت مقتضی عصمت این

(بیان عصمت انبیاء)

نیز گواه آن است بچند وجه اول آنکه اگر از انبیا گناهان عمداً صادر شوند و امت مامور است باتباع ایشان
قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی پس خود ایشان از معاصی و گناهان مردم را باز میدارند و نهی میکنند
پس تناقض درمیان دعوت قولی و فعلی لازم آید دوم آنکه گناه کنند باید که باشد عذاب معذب شوند
لقوله تعالی اذاً لاذقناک ضعف الحیوة وضعف الممات ولقوله تعالی یا نساء النبی من یات
منکن بفاحشة مبینة یضاعف لها العذاب ضعفین و معذب شدن خاصه باشد عذاب
اخروی منافی منصب نبوت است زیرا که نبی شفیع امت و شاهد نیکی و بدی ایشان است و چون خود در کار
خود درمانده باشد شفاعت که کند و شهادت کرا ادا نماید سوم آنکه اگر گناه می کردند مثل سلاطین جابره میشدند
که مردم را زجر می کنند و سیاست می نمایند بر رسوم فاسده و ارتکاب خواهش و خود به عمل مے آرند و
پس فرق میان انبیا و ملوک جابره و سلاطین ظالم ممتاز و مباین می باید چهارم آنکه اگر گناه کنند موجب ایذا و اهانت
و عقوبت گردند وقد قال الله تعالی ان الذین یؤذون الله ورسوله لعنهم الله فی الدنیا
والاخرة واعد لهم عذاباً مهینا پنجم آنکه اگر گناه ایشان بر امت ظاهر شود مستنکف
نمایند از اطاعت ایشان و از نظر شان بیفتند بلکه سخن ایشان را تصدیق نکنند و تکذیب نمایند و گویند که اگر ایشان
در اخبار و مواعید خود راست میگفتند خود چرا مرتکب این کار می شدند فرقه بعضیه از امامیه از انبیا تجویز میکنند
صغایر و کبائر و ذنوب را و آنچه این فرقه صراحة می گویند تقیه امامیه در پرده می سرایند که امور شنیعه و گناهان
قبیحه در کتب خود از انبیا روایت کرده اند چنانچه عنقریب بگوش میرسد انشاء الله تعالی عقیده چهارم آنکه
انبیا از دروغ گفتن و بهتان نمودن مطلقاً معصوم اند خواه عمداً باشد خواه سهواً خواه پیش از
نبوت خواه بعد از آن امامیه گویند که کذب جائز بلکه واجب است بر انبیا از روی تقیه و قول حضرت ابراهیم
را انی سقیم فرمود بر همین عمل کنند حالانکه اگر کذب جائز باشد بر انبیا که از روی تقیه وثوق و اعتماد باقوال
ایشان نماند و غرض بعثت منتقض گردد و تقیه انبیا را جائز نیست والا تبلیغ احکام الهی صورت نه بندد و
زیرا که در اول امر که هنوز مدد و ناصری نمی باشد احتیاج تقیه بیشتر می باشد و چون در آن وقت ایشان خلاف
حکم الهی ظاهر نمایند و از ایذای قوم بترسند دیگر حکم الهی چه قسم معلوم شود و عنقریب تحقیق این مسئله بیاید
انشاء الله تعالی و آنچه در حدیث وارد شده است که لم یکذب ابراهیم الا ثلث کذبات پس
مراد از کذب معنی حقیقی آن نیست بلکه تعریضات را که نسبت به فهم سرسری سامع مشابه بکذب می باشد و
بطریق مشاکله بکذب نام کرده اند و در باب دوم تحقیق این گذشت عقیده پنجم آنکه انبیا را معرفت واجبات
ایمان قبل از بعثت و بعد از آن ضرور است زیرا که جهل و عناد موجب کفر و زندقه است و معاذ الله

کہ انبیا را این جہالت باشد ازین و احکام شرعیہ دین ورود وحی ایشان را علم حاصل نمی شود و در چنین
علم دارد است قوله تعالی وَعَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ جماہیر مسلمین و یہود و نصاری برین عقیده اجماع
دارند و جا بجا در حق انبیا در نصوص قرآنی وَكُلًّا آتَيْنَا حُكْمًا وَعِلْمًا وَآتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا وَآتَيْنَاهُ
الْحِكْمَةَ وَفَصْلَ الْخِطَابِ وَغَيْرَ ذٰلِكَ صحیح برین مدعا دلیل است و در بعضی مواضع ذکر بعثت و ارسال
و وحی و انزال کتاب بعد ازین مضمون واقع شده و نیز در حق لقمان بی آنکه وی نبوت داشته باشد
لفظ حکمت فرموده اند پس معلوم شد که این علم قبل از نبوت و وحی ہم حاصل میشود اما میگویند که انبیا را
معرفت اصول عقائد در حین بعثت بلکہ در حین مناجات و مکالمہ که اعلای مراتب قرب بشری با جناب
خداوندی است حاصل نمیشود و مَعَاذَ اللهِ مِنْ هٰذَا الاعتقاد الباطل دلیل عَلىٰ ذٰلِكَ
مَا رَوَاهُ محمد بن بابویه القمی فی عیون اخبار الرضا عَلَيْهِ السَّلَام وفی کتاب
التوحید عن علی بن موسی الرضا عن آبائه علیهم السلام الی امیر المومنین و محمد بن
یعقوب الکلینی عَنْ ابی جعفر فی الکافی اَنَّ مُوسَى بْنَ عِمْرَانَ صلوات الله وسلامه علیه
سَأَلَ الله تعالی فَقَالَ يَا رَبِّ أَبَعِيدٌ أَنْتَ مِنِّي فَأُنَادِيكَ أَمْ قَرِيبٌ فَأُنَاجِيكَ ترجمه اے
پروردگار آیا بعیدی از من پس بلند گویم یا نزدیک ہستی پس راز گویم نمود این خبر صریح دلالت میکند که حضرت
موسی را تا این وقت که حالت مناجات و مکالمہ بود از قرب و بعد مکانی منزه بودن باری تعالی معلوم
نبود و حقیقت انجا است که در حضور جناب رسالت مآب صلی الله علیه وسلم اعرابی جاہل آمده سوال
کرده بود که یا محمد أَبَعِيدٌ رَبُّنَا فَنُنَادِيهِ أَمْ قَرِيبٌ فَنُنَاجِيهِ جناب رسالت در جواب آن اعرابی بی فہم
جاہل فرمودند که اگر ہر دو شق بعد و قرب مکانی را نفی میکنم این بدوی جاہل که گرفتار اوہام و پابند
حواس خود است بر نفی وجود باری تعالی محمول خواہد کرد زیرا که وہم ہمین حکم میکند که كُلُّ مَوْجُودٍ اِذَا قِيسَ
اِلَى مَوْجُودٍ آخَرَ فَاِمَّا بَعِيدٌ مِنْهُ اَوْ قَرِيبٌ ترجمه ہر موجود چون قیاس کرده شود بسوی موجود
دیگر یا بعید است از وی یا قریب و تجرد موجود را از مکان و جہت و قرب و بعد لذاتی نمیفہمد و با وہم بلند در این اثنا
حق تعالی خود متکفل جواب شد و آیه اِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ نازل گشت و درین آیه
اشارت بدقیقه شد که چون بعد مکانی منفی شد قرب حاصل شد گو قرب مکانی نباشد زیرا که آنچه از قرب
مکانی حاصل میشود بسبب انتفای بعد مکانی در ینجا ہم حاصل است بدلیل آنکه أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ
إِذَا دَعَانِ و این ارشاد ہدایت نظام مسطر جمیع صفات کمال و نقص آمد از انجمله الفاظ مذکوره در جناب او
تعالی اطلاق کردن بسبب انتفای انوثت و از انجمله ضحک بشبش و فرح بسبب انتفای حزن و بکا و از انجمله

است چنانکه بسبب انتقامی وقباحت وازانجمله صبر وشکیبائی بسبب انتفای جزع وبی صبری وعلی هذا القیاس اگرچه
معانی حقیقیه این الفاظ هم درانجا متحقق نیست وهمین است طریق هدایت خداوندی که گرفتاران اوهام را نیز
موافق معلومات وموهومات ایشان تسلی می بخشند وتکلیف ترقی بصرف معقولات نمی دهند تا آنکه از کنیزی بی عقل
بر اثبات مکانی عالی قناعت کردند وقتی که پرسیدند این الله فقالت فی السماء همین قصه اعرابی را حضرات ائمه
هم بیان فرموده اند قوة حفظ رجال این فرقه است که بجای اعرابی نام پیغمبری از پیغمبران اولوالعزم گرفتند ودر ورطه
ضلالت افتادند ورجال اهلسنت من وعن این قصه را یاد داشتند وروایت کردند وهمین است تفاوت در
روایات ایشان وروایات اهلسنت وازین غلط قبیح بیاید برد که در دو باب ضمنی قریش ودیگر مثالب صحابه هم
همین قسم تبدیل اسماء والقاب وتحریف شمائل وصفات بوقوع آمده نوبت بکجا رسانیده واین همه بسبب سلاست وبی
مبالاتی این فرقه است در روایات دین که از هرکس وناکس اخذ علوم دینی کردند وهرگز بمحک امتحان نزدند تا سره
ناسره ممتاز وقلب از خالص جدا شود وروایت دیگر از همین باب در حق حضرت یونس هم دارند روی الکلینی
عَنْ اَبِیْ عَبْدِ اللّٰهِ عَلَیْهِ السَّلَامُ اَنَّ یُوْنُسَ کَانَ یَقُوْلُ فِیْ سُجُوْدِهٖ اَتَرَاکَ مُعَذِّبِیْ وَقَدْ عَفَّرْتُ
لَکَ فِی التُّرَابِ وَجْهِیْ اَتَرَاکَ مُعَذِّبِیْ وَقَدْ اَظْمَأْتُ لَکَ هَوَاجِرِیْ اَتَرَاکَ مُعَذِّبِیْ وَقَدْ
اَسْهَرْتُ لَکَ لَیْلِیْ اَتَرَاکَ مُعَذِّبِیْ وَقَدْ اجْتَنَبْتُ لَکَ الْمَعَاصِیْ قَالَ فَاَوْحَی اللّٰهُ اِلَیْهِ اَنِ ارْفَعْ
رَاْسَکَ فَاِنِّیْ غَیْرُ مُعَذِّبِکَ فَقَالَ اِنْ قُلْتَ لَا اُعَذِّبُکَ ثُمَّ عَذَّبْتَنِیْ کَانَ مَاذَا اَلَسْتُ عَبْدَکَ
وَاَنْتَ رَبِّیْ فَاَوْحَی اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ اِرْفَعْ رَاْسَکَ فَاِنِّیْ غَیْرُ مُعَذِّبِکَ وَاِنِّیْ اِذَا وَعَدْتُ وَعْدًا اَوْفَیْتُ بِهٖ
ترجمه بدرستیکه یونس می گفت در سجود خود آیا می بینی که تو عذاب خواهی کرد مرا وحال آنکه خاک آلوده کردم
برای تو در زمین روی خود را آیا می بینی تو عذاب خواهی کرد مرا وحال آنکه تشنه شدم برای تو وقتهای نیمروز
آیا می بینی که عذاب خواهی کرد مرا وحال آنکه بیدار ماندم برای تو تمام شب آیا می بینی که عذاب خواهی کرد مرا
وحالانکه پرهیز کردم برای تو از معاصی گفت پس وحی فرستاد خدا بسوی او که بردار
سر خود را که من عذاب نخواهم کرد ترا پس گفت اگر تو بگوئی که عذاب نکنم باز عذاب بکنی پس چه شود آخر من بنده توام تو پروردگار
من پس وحی فرستاد خدای عز وجل بردار سر خود را که من عذاب نخواهم کرد ترا من وقتیکه وعده میدهم وفا میکنم بآن
ودرین خبر صحیح دو چیز معلوم شد یکی آنکه حضرت یونس را معلوم نبود که خلف وعده کردن قبیح است از علامات لئام
و باریتعالی از قبائح منزه است دوم آنکه وجوب عدل یعنی ترک تعذیب غیر عاصی باطل است والا حضرت
یونس چرا خوف تعذیب میکرد واگر حضرت یونس باین مسئله اعتقادی هم جاهل بود مثل مسئله اولی
پس از جناب باریتعالی جواب می آمد که مرا تعذیب مطیع جائز نیست محض بر وعده حواله نمی فرمود بالجمله

این خبر بلا شبهه از مفتریات رجال اثنی عشریه است که بزعم خود ایشان عمل بنقل با دله قطعیه باطل و نا مسموع هست
وهمین است حال روایات این فرقه که یبطلانها منها علیها شواهد عقیده ششم آنکه انبیا معصوم اند از
صدور گناهی که موجب بران هلاک باشد امامیه درین عقیده خلاف دارند و در حق بعضی انبیا این روایت کنند
روی الکلینی عن ابن ابی یعفور قال سمعت ابا عبد الله یقول وهو رافع یده الی السماء رب
لا تکلنی الی نفسی طرفة عین ابدا ولا اقل من ذلک فما کان باسرع من
ان تحدر الدمع من جوانب لحیته ثم اقبل علی فقال یا ابن ابی یعفور ان یونس بن متی
وکله الله الی نفسه اقل من طرفة عین فاحدث ذلک قلت فبلغ به کفرا
اصلحک الله فقال لا ولکن الموت علی تلک الحال کان هلاکا ترجمه گفت شنیدم امام
جعفر را که میگفت و برداشته بود دست خود بسوی آسمان یارب مگذار مرا بسوی من یک چشم زدن گاهی و نه کمتر ازین پس
این سخن گفتن نبود شتاب تر از آنکه روان باشد اشک از اطراف ریش او باز متوجه شد بمن و گفت ای پسر
ابی یعفور هر آئینه یونس بن متی واگذاشت او را خدا بسوی نفس او کمتر از یک چشم زدن پس پیدا شد این ابتدا گفتم آیا
پس رسید به سبب این کفر را خدا اصلاح کند ترا گفت نه ولیکن مردن بران حالت هلاک بود و باید دانست که آنچه از
نص قرآن در قصه حضرت یونس ع ظاهر میشود همین قدر است که حضرت یونس ع بی اذن پروردگار قوم خود را
گذاشته رفت و برین امر معاتب شد و نیز در دعای بد کردن بر قوم خود عجلت فرمود و تحمل بر ایذا و تکذیب ایشان
نه نمود و ظاهر است که این هر دو امر گناه نیستند کبیره چرا باشد زیرا که نزد حضرت یونس ع قرائن قویه قایم شدند بر آنکه
ایشان ایمان نخواهند آورد پس دعا هم نفرمود و نیز بعد از انکشاف عذاب ایشان نرسید که مر ایذای شدید
خواهند رسانید و تکذیب صحیح خواهند کرد که موافق وعده تو لوقوع نیامد ناچار گریخته رفت و منتظر حکم پروردگار
نماند چون منصب انبیا بس عالی است بر همین قدر او را عتاب شدید شد و تادیب و ارشاد فرمودند و حال آنهم
اگر شخصی غلام یا نوکر خود را عامل کرده بر دهی بفرستد و بگوید که اگر زمینداران و مزارعان آن ده با تو سرکشی نمایند
و تن باطاعت ندهند به من خواهی نوشت که فوجی از حضور خود برای تاخت آن ده خواهم فرستاد و آن غلام
یا نوکر در آن ده رفت و بمقدور خود در استمالت رعایا و ترغیب و ترهیب آنها کوشید و آنها اصلا تن باطاعت
او ندادند و احکام او را قبول نداشتند بلکه در پی ایذای او شدند و او را مسخره گرفتند و او انتظار حکم خداوند خود
نکرده و خود معنی در خواست مدد و فوج موعود فرستاد و خداوند بموجب وعده خود فوج عظیم رخصت نمود بمیزان آن
چون از قصد فوج مطلع شدند و کیلی الطور خفیه نزد خداوند روان نمودند و توبه و استغفار کردند ندامت بسیار
اظهار کردند و قول و قرار دادند که آینده از حکم او تجاوز نخواهند کرد و این غلام و نوکر برین امور اطلاعی ندارد

ناگاه فوج او تاخت و به مراجعت کرده و به پایتخت سالم گذشته رفت این غلام یا نوکر چون این حالت مشاهده
نمود و از حقیقت حال اطلاعی نداشت بل آنکه حاکم خاوند برسد بر جان خود خائف شده زود از نواح آن دیه
فرار کرده رفت در این صورت غلام یا نوکر را عاصی و نافرمان بردار و متخالف خاوند خود نتوان گفت آری اینقدر
شد که این غلام یا نوکر اگر صبر میکرد و کوشش خود را در میان آنها میداشت تا بوسیله او توبه و استغفار میکردند اسلوب کار بهتر
میشد و از روی تواریخ و روایات تفسیر هیچ امری ورای این دو چیز معلوم نمی شود که از حضرت یونس بوقوع
آمده باشد و در قرآن مجید که فَظَنَّ اَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَیْهِ وارد شده پس مشتق از قدرت به معنی تضییق و تنگ
کردن من قبیل قوله تعالی اَللهُ یَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ یَشَاءُ وَیَقْدِرُ نه از قدرت تا فساد عقیده
حضرت یونس ثابت شود و دلیل صحیح بر این آنکه بعد از این عبارت فَنَادٰی فِی الظُّلُمَاتِ فرموده اند و
تفریع این و ما و ندا بر معنی قدرت هرگز درست نمی شود و با معنی دیگر بسیار چسپان است یعنی گمان کرد که با او
تنگی نخواهیم کرد و عتاب پس توبه نمود و از کرده خود استغفار آورد با امید قبول و اعتراف حضرت یونس در آخر
آیت بظلم حیث قال اِنِّیْ کُنْتُ مِنَ الظَّالِمِیْنَ بنابر هضم نفس و تضرع و زاری است در جناب خداوند خود و گناه
را بسیار دانستن چنانچه شیوه بندگان مطیع است یا بنابر آنکه ترک اولی در حق انبیا حکم معصیت و ظلم دارد و در حق عوام الناس
عقیده حقه آنکه حضرت آدم ابو البشر صفی الله بود و از حسد و بغض و اصرار بر نافرمانی خدا پاک بود و همین است مذهب اهل سنت
قوله تعالی ثُمَّ اجْتَبَاهُ رَبُّهُ فَتَابَ عَلَیْهِ وَهَدٰی فَتَلَقّٰی اٰدَمُ مِنْ رَّبِّهٖ کَلِمَاتٍ
فَتَابَ عَلَیْهِ اِنَّهٗ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِیْمُ اِنَّ اللهَ اصْطَفٰی اٰدَمَ وَنُوْحًا وَّاٰلَ اِبْرَاهِیْمَ
وَاٰلَ عِمْرَانَ عَلَی الْعَالَمِیْنَ اما شیعه در حق آن والا جاه عقوق شنیع و کار بر بند و کمال بی ادبی نمایند
و او را بحسد و بغض و سائر خصال ناملایمه وصف کنند و مصر بر معصیت و نافرمانی خدا انگارند و آنچه ابلیس را نسبت
بحضرت آدم پیش آمد که حسد کرد و امر سجده را قبول ننمود و عهد خدا را در حق او ترک داد و ملعون ابدی شد اینها در حق
حضرت آدم نسبت با ئمه اطهار ثابت کنند که حسد اینها نمود و به میثاق ولایت ایشان اقرار نکرد و عهد خدا را در حق اینها
ترک داد و حق تعالی بر وی غضب فرموده و همیشه در غضب ماند معاذ الله من ذلک روی محمد بن
بابویه فی عیون اخبار الرضا عن علی بن موسی الرضا علیه السلام انه قال اِنَّ اٰدَمَ لَمَّا
اَکْرَمَهُ اللهُ تَعَالٰی بِاِسْجَادِ الْمَلَائِکَةِ لَهٗ وَاَدْخَلَهُ الْجَنَّةَ قَالَ فِیْ نَفْسِهٖ اَنَا اَکْرَمُ
الْخَلْقِ فَنَادَی اللهُ عَزَّ وَجَلَّ اِرْفَعْ رَاْسَکَ یَا اٰدَمُ فَانْظُرْ اِلٰی سَاقِ عَرْشِیْ فَرَفَعَ اٰدَمُ
رَاْسَهٗ فَوَجَدَ فِیْهِ مَکْتُوْبًا ترجمه بدرستی آدم هرگاه بزرگ کرد او را خدا به سجده کنانیدن از
فرشتگان و داخل کردن او بجنت گفت در دل خود من بزرگترین خلق ام پس ندا کرد خدای عز و جل بردار

سر خود را ای آدم پس نظر کن بسوی پایه عرش من پس برداشت آدم سر خود پس یافت نوشته لا اله
الا الله محمد رسول الله علی ولی الله امیر المومنین و زوجته فاطمة سیدة نساء العالمین
والحسن والحسین سیدا شباب اهل الجنة فقال آدم یا رب من هؤلاء فقال عز وجل هؤلاء
من ذریتك وهم خیر منك ومن جمیع خلقی ولولاهم ما خلقتك وما خلقت الجنة والنار ولا السماء
والارض فایاك ان تنظر الیهم بعین الحسد فاخرجك عن جواری فنظر الیهم بعین الحسد فسلط علیه
الشیطان حتی اکل من الشجرة التی نهی الله تعالی عنها ترجمه پس گفت آدم کیستند این گروه پس فرمود عز وجل
ایشان از ذریت تو اند و ایشان بهتر اند از تو از جمیع خلق من و اگر ایشان نبودندی پیدا نمی کردم ترا و نمی آفریدم بهشت
و نار و نه آسمان و زمین پس خبردار باش تا نظر کنی بسوی ایشان بچشم حسد پس بیرون کنم ترا از همسایگی خود پس
نگاه کرد بسوی ایشان بچشم حسد پس مسلط کرد بر وی شیطان تا آنکه خورد از آن درختی که منع کرده بود خدای تعالی از آن

وایضا روی ابن بابویه فی معانی الاخبار عن المفضل بن عمر عن ابی عبد الله قال لما اسکن
الله عز وجل آدم و زوجته الجنة قال لهما کلا منها رغدا حیث شئتما ولا تقربا
هذه الشجرة فتکونا من الظالمین فنظرا الی منزلة محمد وعلی وفاطمة والحسن
والحسین والائمة من بعدهم فوجداها اشرف المنازل من منازل اهل الجنة
فقالا ربنا لمن هذه المنزلة فقال الله عز وجل ارفعا رؤسکما الی ساق عرشی
فرفعا رؤسهما فوجدا اسماء محمد وعلی وفاطمة والحسن والحسین والائمة
مکتوبة علی ساق العرش بنور من نور الجبار جل جلاله فقالا یا ربنا ما اکرم هذه
المنزلة علیک وما احبهم الیک وما اشرفهم لدیک فقال الله جل جلاله
لولاهم ما خلقتکما هؤلاء خزنة علمی وامنائی علی سری ایاکما ان تنظرا الیهم
بعین الحسد وتتمنیا منزلتهم عندی ومحلهم من کرامتی فتدخلا من ذلک
فی نهیی وعصیانی فتکونا من الظالمین فوسوس الیهما الشیطان فدلاهما بغرور وحملهما
علی تمنی منزلتهم فنظرا الیهم بعین الحسد فخذلا لذلک

ترجمه گفت هرگاه ساکن کرد خدای بزرگ و برتر آدم را و زوجه او را در جنت پس فرمود آن هر دو را بخورید از آن جنت
بفراخی از هر جا که بخواهید و نزدیک مشوید این درخت را آنگاه باشید از گناهکاران پس دیدند بسوی مقام محمد و آل او
بعد از ایشان پس یافتند آنرا بهترین مقامات از مقامهای اهل جنت پس گفتند یا رب کیست این مقام پس گفت
خدای عز وجل بردارید سر خود را بسوی پایه عرش پس برداشتند سر خود را پس یافتند نام محمد را نوشته بر پایه عرش

نور از نور پروردگار جل جلاله پس گفتند یا رب چه گرامی است این مرتبه نزد تو و چه محبوب این گروه بسوی تو و چه شرافت
دارند به پیش تو پس فرمود خدای تعالی اگر ایشان نمی بودند پیدا نمی کردم شما را این جماعه خزانه دار علم من اند و
امانت دار از من و دور باشید از آنکه بنگرید بسوی ایشان به چشم رشک آرزو و کنید مقام ایشان را نزد من و مرتبه
ایشان را از گرامی داشتن من آنگاه داخل شوید از این سبب در منع و نافرمانی من پس شوید از ظالمان پس وسوسه
انداخت بسوی ایشان شیطان پس حسد کردند ایشان را به فریب و برانگیخت ایشان را بر آرزو کردن مقام این جماعه پس
دیدند بسوی ایشان بچشم حسد پس مخذول شدند باین سبب حالا در مضمون این دو خبر عاقل را تامل باید کرد
که در حق حضرت آدم چه قدر اهانت و تحقیر است زیرا که حسد مطلقا از مذمومات و قبائح است باجماع جمیع اهل ملل
و نحل خصوصا حسد اکابر و خیار عباد الله و کبیره ایست از عمده کبائر و این همه را نسبت بحضرت آدم می کنند خاصه بعد از
تقید و تاکید تمام از جناب کبریا الهی پس در مذهب ایشان درمیان آدم و ابلیس فرقی نیست انچه ابلیس با آدم
کرد آدم با اولو العزم خود بعمل آورد بلکه کار آدم بدتر از کار ابلیس است زیرا که ابلیس را با آدم علاقه نبود و آدم را با این بزرگوار
علاقه پدری و پسری درمیان بود پس قطع رحم قریبه لازم آمد و حسد اولاد که در سلامت فطرت از محالات
عادیه است به پیغمبری که اول پیغمبران و قبله فرشتگان و ساکن جنت بود منسوب گشت معاذ الله من ذلک
این است معامله آدم در مذهب امامیه در حق العباد با معامله او در حق الله نزد ایشان پس از روایت و یکی خبر کلینی
روی محمد بن الحسن الصفار عن ابی جعفر قال الله تعالی لآدم و ذریته اخرجها من صلبه
الست بربکم و هذا محمد رسول الله و علی امیر المؤمنین و اوصیاءه من
بعده ولاة امری و ان المهدی انتقم به من اعدائی و اعبد به طوعا و کرها
قالوا اقررنا و شهدنا و آدم لم یقر و لم یکن له عزم علی الاقرار به ترجمه فرمود خدای تعالی
مر آدم را و ذریه او را که برآورده بود از پشت او آیا نیستم پروردگار شما و این محمد رسول خدا و علی امیر المؤمنین
و وصیان او بعد از وی حاکمان امر من آنکه مهدی انتقام گیرم بدست وی از دشمنان من و عبادت کرده شوم
بسبب او بخوشی و ناخوشی همه گفتند اقرار کردیم و شاهد شدیم و آدم اقرار نکرده بود و او را عزم بر اقرار این در این خبر
صریح کفر حضرت آدم باشد بانواع که کفر هجو است لازم آمد و تکفیر پیغمبری که او را حق تعالی بدست خود پیدا
کرده باشد و روح خاص خود در او دمیده و در حق او فرموده ان الله اصطفی آدم و ملائکه را بسجود
او کرده چه قدر دور از دین و ایمان است و شریف مرتضی را درین امور فی الجمله حمیت اسلام بجوش آمده
و در کتاب خود که مسمی بغرر و درر است انکار خبر میثاق نموده و حکم بوضع و اختراع آن کرده و ابن صفار را
شیوخ او را از دائره ایمان برآورده ولله الحمد و عجب ازین فرقه که در نظم قرآن مجید تامل نمی کنند و در نظم
باشند

که محل عتاب بر آدم محض اکل شجره که گناه کبیره نیست بالاجماع گردانیده اند و اگر این امر واقع میشد لازم بود
که محل عتاب همین امور را میگردانیدند و از ان خبر میدادند تا دیگر آنرا مثل ابوبکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم چشم غیرت وا می شد
و امتثال این حکم اجتناب می کردند و این بدان ماند که شخصی پسر شخصی را کشته باشد و فرمان عهد او را انکار کرده
باشد و از درخت خانه او بی پروانگی او چند دانه میوه چیده خورده باشد و در مقام عتاب آنهمه معاصی را در یک
کناره گذاشته محض بر خوردن دانه چند از درخت شورش کند و امور دیگر را اصلا در ذکر نیارد و با وجود عقل کامل
این معنی متصور نیست و در ترک عهد روایتی دیگر از امامیه بر ذمه حضرت آدم در کتب ایشان دیده شد
روی الصفار المذکور فی قوله تعالی وَلَقَدْ عَهِدْنَا اِلٰی اٰدَمَ قال عهد الله الی ادم فی محمد
والائمة من بعده فترک ولم یکن له عزم انهم هكذا ترجمه
گفت عهد کرده بود خدای تعالی بسوی آدم در شان محمد و امامان بعد از وی پس ترک کرد و نبود او را عزم که
این جماعه این چنین اند و اصل حقیقت این است که این صفار هم وی بود از علوج مجوس که نام جد او فروخ بود
و او خود را از موالی موسی بن عیسی اشعری میگفت و خباثت مجوسیت در اصل نسل و باقی ماند نهایت آنکه
بتستر به تشیع می نمودند دلیل صحیح بر این آنکه این صفار روایتی از ائمه می آرد که در حقیقت در حق همه قدح می
شمل اخبار مذکوره که همه طوائف ملیین از یهود و نصاری و مسلمین بر بزرگی حضرت آدم ابو البشر و کرامت
ایشان نزد پروردگار خود و اصطفاء ایشان بر عالمین اجماع دارند و چون چنین روایات از ائمه در عالم منتشر
شود هر دم تا قطعه از صحت امامت ایشان بلکه از حسن دیانت ایشان بد اعتقاد و متنفر گردند و ابناء علوج
در اسلام راه یابد و مدعای مجوس از دل ایشان بر آید بحمد الله اهل سنت بر خباثت این گروه مطلع شده
اند و روایات ایشان را جدا انداخته و مثل لحیض مطروح ساخته لکن شیعه را شیطان رهزنی فی وادی سحیق و این تیه
ضلالت گردانیده دین و ایمان خود را مبنی بر روایات این بد دینان ساخته اند و ایمان خود را در راه متابعت
این ابلیس آئینان درباخته وَمَنْ يُّضْلِلِ اللّٰهُ فَمَا لَهٗ مِنْ هَادٍ عقیده ششم آنکه هیچ نبی از رسالت استعفا
نه نموده و اباء و ابی احکام الهی عذر نیاورده و همین است مذهب اهل سنت و امامیه گویند که بعضی اولو العزم از
رسولان استعفا از رسالت نموده اند و تعلل در قبول خدمت پیش آورده و عذرها بیان کرده از انجمله حضرت موسی است
علیه السلام که چون او را حق تعالی بجهت طلب کسی خواند و فرستادن و ارشاد نمود که ایت القوم الظالمين ترجمه بیا بقوم ظالمان
قوم فرعون در جواب گفت که مرا از این کار معاف دار زیرا که من میترسم از اینکه مرا بدروغ نسبت کنند و از قبیل
قال ولقد نک شرم و نیز زبان من بسبب لکنتی که دارم در تقریر مطلب کوتاهی میکنند و نیز من تقصیر از
قوم وی را از آنها کشته ام مبادا مرا در عوض او بکشند پس هارون را که برادر من است رسالت ده و مرا معاف دار

و این مضمون را از آیات قرآن می برآرند و از کلام الهی می فهمند حالانکه استعفا از رسالت متضمن رد وحی است و مستلزم
عدم انقیاد لامر الهی و انبیا ازین امر معصوم اند و در آیات قرآنی ایشان را جای تمسک نیست بلکه همان آیات
عند التامل ایشان را الزام میدهند زیرا که این کلام از حضرت موسیٰ اصلا در قرآن منقول نیست که مرا ازین کار
معاف دار و عوض من هارون را رسالت ده اینهمه خوش فهمی این فرقهٔ نافهم است آری خوف از تکذیب قوم فرعون
و از آنکه قتل کنند بجهت ادای رسالت و لکنت و کوتاه زبانی خود بیان کرده اند لکن نه بنا بر استعفا و تعلل بلکه برای
طلب عون بر امتثال امر و تمهید عذر در طلب معین و این خود عین حجت قبول است بمشابه آنکه بادشاه شخصی
را بمهمی معین سازد و آن شخص قلت رفقای خود و کثرت اعدا و شوکت آنها بیان نماید یا ضعف حال خود
از جهت مال و منال مذکور کند غرضش آنکه از حضور بادشاه با و مساعده عنایت شود و سرداران عمده با فوج
شایسته همراه او متعین شوند پس این کلام او صریح دلالت قبول دارد نه بر رد و منع و آیهٔ وَاجْعَلْ لِّي
وَزِيرًا مِّنْ أَهْلِي هَارُونَ أَخِي اشْدُدْ بِهِ أَزْرِي وَأَشْرِكْهُ فِي أَمْرِي تفسیر این مضمون وارد شده
که غرض ایشان تشریک برادر خود بود در امر رسالت نه مدافعت از خود و هارون را عوض خود ساختن و همچنین
أَخَافُ أَن يُكَذِّبُونِ وَأَخَافُ أَن يَقْتُلُونِ محض برای استدفاع بلا و استجلاب حفظ از جانب
خدا بود نه دفع این منصب عالی از خود و مَعَاذَ اللهِ مِنْ سُوءِ الْفَهْمِ وَسُوءِ الظَّنِّ لَا سِيَّمَا فِي حَقِّ
الْأَنْبِيَاءِ خُصُوصًا أُولِي الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ عقیدهٔ نهم آنکه مبعوث الی الخلق کافه در زمان خیر
البشر و نیز محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بود صلی الله علیه وسلم نه علی بن ابی طالب بن عبد المطلب
و حضرت جبرئیل امین خدا است بر وحی از طرف خود با و وحی نیاورده و در ادای رسالت خیانت نکرده و نیز معصوم
است از سهو و خطا درین امور عظام درین امر غلطی هم نکرده و اشتباه او را واقع نشده غرابیه که سابق حال شان
گذشت در باب اول مخالف این عقیده دارند و جبرئیل لعنت کنند و درینجا نصوص قرآنی و اخبار ائمه اهل بیت
آوردن خالی از سماجتی نیست و مسکت خصم هم نمیکند زیرا که چون تهمت بر جبرئیل است قرآن و شرائع همه از اعتبار
افتاده و اهل بیت چرا مخالف منصب جد خود که ایشان را شرف با و حاصل است خواهند گفت ناچار از توریت و انجیل
نقل باید آورد که غرابیه هم انقدر معتقد بیش بندی جبرئیل نیستند که در ان کتب هم بعث محمد درج میکرد که آخر اعتبار او
مرو کار هی شدنی است و اگر این احتمال هم پیدا کنند پس وحی حضرت موسیٰ و عیسیٰ اکثر بدون واسطهٔ جبرئیل
بود خصوصا توریت که یکدفعه ایشان را بلا واسطهٔ کسی در طور عنایت شده بود و مکتوب در الواح زبرجد
در انجا دخل جبرئیل نمی تواند شد فی التوریة فی السفر الرابع منه قال الله تعالی لابراهیم
إِنَّ هَاجَرَ تَلِدُ وَيَكُونُ مِنْ وَلَدِهَا مَنْ يَدُهُ فَوْقَ الْجَمِيعِ وَيَدُ الْجَمِيعِ مَبْسُوطَةٌ إِلَيْهِ

باخشوع ترجمه فرمود خداتعالی مر ابراهیم را که هاجر خواهد زاد و خواهد بود از اولاد او شخصی که دست او بالای همه
و دست همه دراز است بسوی او بفایجری و نسخهٔ توریت که این عبارت از انجا است نزد یهود است
اهل اسلام را با ان سند نیست و نه در ان جبرئیل تصرف نموده لان الیهود کانوا یعادون جبرئیل
و بدیهی است که از اولاد هاجر این قسم شخصی که در وقتی از اوقات دست او بالای همه شده باشد و همه اهل عصر او
بخشوع متوجه بحضرت او باشند غیر از محمد بن عبدالله نبوده است اما علی بن ابی طالب پس در زمان خلفای
ثلثه مغلوب و خائف و مغصوب و مظلوم ماند و چون نوبت بخلافت او رسید خشوعی که معاویه با او بعمل آورد
و دیگر بغاة و خوارج پوشیده نیست فی السفر الخامس منه یا موسی انی مقیم لبنی اسمٰعیل
نبیا من بنی اخوتهم واجری قولی فی فیه و یقول لهم ما امرته به ترجمه ای موسی من
خواهم انگیخت برای بنی اسمعیل پیغمبری از خانهٔ خود روان خواهد کرد ایشان را و روان خواهم کرد سخن خود
در دهان او بگوید ایشان را انچه حکم کنم بان و این قسم نبی لابد از بنی اسماعیل پیدا شود و علی بن ابی طالب
گاهی امر الهی نرسانید و نه قول خدا در دهان او آمد بلکه خود را تابع پیغمبر وقت تلمیذ او دانست پس
آن نبی نیست الا محمد بن عبدالله و فی الانجیل و فی الصحاح الرابع عشر من انجیل یوحنا
انا فارقلیط روح القدس الذی یرسله ابی باسمی هو یعلمکم و یمنحکم جمیع الاشیاء و هو یذکرکم
ما قلته لکم ترجمه الله که می فرستد او را بسوی من بنام من او تعلیم کند شما را و بخشد شما را همه چیزها و او یاد دهد
شما را آن چه گفته بودم بشما و فی انجیل یوحنا ایضا فی الصحاح السادس منه لکنی اقول لکم الان
حقا و یقینا ان انطلاقی عنکم خیر لکم فان لم انطلق الی ابی لم یاتکم فارقلیط و ان انطلقت
ارسلت به الیکم فاذا ما جاء هو یفند اهل العالم و یدینهم و یوبخهم و یوقفهم علی الخطیئة
والبر و فیه ایضا ان لی کلاما کثیرا اریدان اقوله لکم و لکن لا تقدرون علی قبوله والاحتفاظ به
و لکن اذا جاء روح الحق یرشدکم و یعلمکم و یؤیدکم بجمیع الخیر لانه لیس
یتکلم من تلقاء نفسه ترجمه لکن من می گویم شما را الحال بتحقیق و یقین که رفتن من از شما بهتر است
شما را پس اگر من نروم بسوی پدر خود نیاید بشما فارقلیط و اگر بروم روان کنم او را بسوی شما پس هرگاه او بیاید
مسخر کند اهل عالم را و منقاد کند ایشان را و توبیخ کند ایشان را و واقف گرداند ایشان را بر کار گناه و کار نیکو
و در و هم اینکه مرا کلام بسیار است ضرورت است که بگویم آن را بشما و لکن شما قدرت ندارید بر قبول او و نگاه داشتن
او و لکن هرگاه بیاید روح حق ارشاد کند شما را و بیاموزد و رساند شما را همه خیر زیرا که او سخن نمی گوید از جانب
نفس خود و در زبور نام مقدس محمد بن عبدالله نیز واقع است احتمال و اشتباه را از اهل زایل می کند فی الزبور سیاق

أُمَّتُهُ مَحْفُوظَةٌ عِنْدَ الْيَهُودِ يَا أَحْمَدُ فَاضَتِ الرَّحْمَةُ عَلَى شَفَتَيْكَ مِنْ أَجْلِ ذَلِكَ أُبَارِكُ عَلَيْكَ فَتَقَلَّدِ
السَّيْفَ فَإِنَّ بَهَاءَكَ وَحَمْدَكَ الْغَالِبُ وَبُورِكَتْ كَلِمَةُ الْحَقِّ فَإِنَّ نَامُوسَكَ شَرَائِعَكَ مَقْرُونَةٌ بِهَيْبَةِ يَمِينِكَ
سِهَامُكَ مَسْنُونَةٌ وَالْأُمَمُ يَخِرُّونَ تَحْتَكَ كِتَابُ حَقٍّ جَاءَ اللَّهُ بِهِ مِنَ الْيَمَنِ وَالتَّقْدِيسُ مِنْ جَبَلِ
فَارَانَ وَامْتَلَأَتِ الْأَرْضُ مِنْ تَحْمِيدِ أَحْمَدَ وَتَقْدِيسِهِ وَمَلَكَ الْأَرْضَ وَرِقَابَ الْأُمَمِ ترجمه
ای احمد جاری شد رحمت بر لب های تو ازین سبب برکت می دهم بر تو پس حمایل کن شمشیر را که روشنی تو
وستایش تو غالب است وبرکت یافت سخن حق پس هر آئینه احکام تو وشریعت تو مقارن است به هیبت دست
تو تیرهای تو تیز است وامت ها جاری شوند زیر حکم تو نوشته راست است آورد او را خدای تعالی از یمن
تقدیس از کوه فاران و پر شد زمین از ستایش احمد و تقدیس او و مالک شد زمین را و گردنهای امتان را
وَمَوْضِعٌ آخَرُ مِنَ الزَّبُورِ أَيْضًا لَقَدِ انْكَسَفَتِ السَّمَاءُ مِنْ بَهَاءِ أَحْمَدَ وَامْتَلَأَتِ الْأَرْضُ مِنْ حَمْدِهِ ترجمه
هر آئینه کسوف یافت آسمان از روشنی احمد و پر شد زمین از ستایش او واهل کتاب همیشه از مولد وبعثت و
ونسب ونعوت وشمائل نبی آخر الزمان واخراج کفار قریش او را از وطن خود ومحل هجرت او بوجهی خبر رسیده اند
که بسبب تخصیصات وتقییدات احتمال شرکت ابهامی مرفوع ومنتفی گشته کلی منحصر فی فرد واحد شده بود ولهذا
در وقت ظهور آن عالی جناب آن صفات را بر و منطبق بلکه منحصر در و شناخته پاره در ربقه انقیاد در آمدند و به
وعده نصرت وامداد بر وقت بعثت مصمم نمودند اما قضا وقدر پیش دستی کرد و آن جماعه قبل از رسیدن وقت بدار القرار
شتافتند ونیز در وقت تولد علاماتی که بظهور آمد وتکلم احجار واشجار واخبار کاهنین وهتف هواتف جن آواز آواز
دهندگان و بانگ زدن اصنام و شیاطین هم چنین در وقت بعثت انچه وقوع یافت احتمالات دیگر را مسدود
ساخت باز ظهور معجزات واستجابت دعوات وامداد ونصرتی که پی در پی از جناب الهی با و واتباع او میرسید هر کرا
وانوار که از و در عالم منتشر و باقی ماند دلیل انی تخصیص او گردید وقطع نظر ازین همه احتمال غلط واشتباه در حق
جبرئیل گو فتی متخیل ومتوهم می شد که مدار ارسال وحی وتعیین موحی الیه محض بر مفوده تصویر او می شد وذکر نام
ونشان ونعوت وشمائل با آن نبی بود وخدای تعالی تدارک این غلط وتنبیه بر این اشتباه نمی توانست
کرد واین همه شقوق بدیهیة البطلان اند ومعهذا مشابهت صوری درمیان آن جناب وحضرت امیر متواتر
مخبرین از شیعه وغیر شیعه که حلیه هر دو بزرگ را روایت کرده اند باطل وبی اصل است اگر غرابیه وذبابیه بطریق
خرافات ادعا نمایند تعلق غرابی وطنین ذبابی بهیچ نخواهد بود وعقیده اهم آن که آن جناب خاتم النبیین است
ولا نبی بعده جمیع فرق اسلامیه همین قایل اند الا چند فرقه از شیعه مثل خطابیه ومعمریه ومنصوریه وبزیعیه وعجلیه
ومفضلیه وسبعیه که بی پرده مخالف این عقیده اند چنانچه در باب اول در ذکر مذاهب ایشان گذ

و امامیه هرچند بظاهر بختم نبوت آن جناب اقرار کنند لکن در پرده به نبوت ائمه قائل اند بالکه ائمه را بهتر و برتر گیرند
از انبیا شمارند چنانچه در همین باب به تفصیل گذشت و تفویض امر تحلیل و تحریم که خلاصه نبوت بلکه بالاتر از نبوت
است برای ایشان اثبات نمایند پس بمعنی منکر ختم نبوت اند یَدُلُّ عَلٰی ذٰلِکَ مَا رَوَاهُ الْحُسَیْنُ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ
جُمْهُوْرٍ الْقُمِّیُّ فِی النَّوَادِرِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ سِنَانٍ عَنْ اَبِیْ جَعْفَرٍ قَالَ کُنْتُ عِنْدَهٗ فَاَجْرَیْتُ
اِخْتِلَافَ الشِّیْعَةِ فَقَالَ یَا مُحَمَّدُ اِنَّ اللّٰهَ تَعَالٰی لَمْ یَزَلْ مُنْفَرِدًا بِالْوَحْدَانِیَّةِ ثُمَّ خَلَقَ مُحَمَّدًا
وَعَلِیًّا وَفَاطِمَةَ وَالْحَسَنَ وَالْحُسَیْنَ فَمَکَثُوْا اَلْفَ دَهْرٍ فَخَلَقَ الْاَشْیَاءَ وَاَشْهَدَهُمْ خَلْقَهَا وَاَجْرٰی
طَاعَتَهُمْ عَلَیْهَا وَفَوَّضَ اُمُوْرَهَا اِلَیْهِمْ یُحِلُّوْنَ مَا یَشَاۗءُوْنَ وَیُحَرِّمُوْنَ مَا یَشَاۗءُوْنَ ترجمه
بودم من نزد ابو جعفر پس سخن راندم از اختلاف شیعه پس گفت ای محمد ابن سنان بدرستی خدای تعالی همیشه
بود تنها بوحدانیت باز آفرید محمد را و علی را الخ پس درنگ کردند هزار دهر پس آفرید چیزهای دیگر و گواه ساخت ایشان را
بپیدایش آن چیزها و جاری کرد طاعت این جماعت و سپرد کارهای دیگر خلائق بسوی ایشان حلال کنند
هرچه خواهند و حرام کنند هرچه خواهند وَمَا رَوَاهُ الْکُلَیْنِیُّ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْحَسَنِ الْمِیْثَمِیِّ عَنْ
اَبِیْ عَبْدِ اللّٰهِ قَالَ سَمِعْتُهٗ یَقُوْلُ اِنَّ اللّٰهَ تَعَالٰی اَدَّبَ رَسُوْلَهٗ حَتّٰی قَوَّمَهٗ عَلٰی مَا اَرَادَ ثُمَّ فَوَّضَ
اِلَیْهِ دِیْنَهٗ فَقَالَ مَا اٰتٰىکُمُ الرَّسُوْلُ فَخُذُوْهُ وَمَا نَهٰىکُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوْا فَمَا فَوَّضَ اللّٰهُ تَعَالٰی
اِلٰی رَسُوْلِهٖ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ فَقَدْ فَوَّضَهٗ اِلَیْنَا ترجمه گفت شنیدم که می گفت امام
جعفر صادق هر آئینه خدای تعالی آموخت رسول خود را تا آنکه راست کرد او را بر طوری که خواست باز حواله کرد
بسوی خود دین خود پس فرمود هرچه بدهد رسول شما پس بگیرید و هرچه منع کند از آن پس باز آئید پس هرچه
حواله کرد خدای تعالی بسوی رسول خود صلعم همه حواله کرد بسوی ما چنانچه هر دو روایت موضوع و مفتری اند
زیرا که حسین بن محمد از ضعفا روایت میکند و مراسیل را بیشتر در کتابهای خود می آرد قال النجاشی ذکره اصحابنا
بذلک ذکر کردند او را بعضے حسین بن محمد یاران ما باین صفت ۔ و محمد بن حسن میثمی از مجسمه است که ایمان
ندارد و روایت او را چرا اعتبار باید کرد و اگر درینجا اعتبار کنند تجسیم او که نیز از ائمه روایت میکند قبول باید داشت
و اول در تفویض امر دین به پیغمبر سخن است تا بدیگری چه رسد مذهب صحیح آن است که امر تشریع مفوض به پیغمبری نیست
زیرا که منصب پیغمبری منصب رسالت و ایلچی گری است نه نیابت خدا و نه شرکت در کارخانه خدائی آنچه که
خدای تعالی حلال و حرام فرماید آن را رسول تبلیغ می کند پس از طرف خود اختیاری ندارد و اگر تفویض
دین به پیغمبر می شد او را عتاب چرا می شد حالانکه در امور بسیار مثل اخذ فدا از اساری بدر و تحریم
ماریه قبطیه و اذن دادن منافقین در تخلف از غزوه تبوک و غیر ذلک عتاب شدید واقع شده

و در بعضی جاها که پیغمبر در اثنای بیان حکم به تقریب سوال سائلی یا وقوع واقعه فی الفور بے امتلا استثنا یا
تخصیص فرموده مثل اِلَّا الْاِذْخِر و مثل تَجْزِئُ عَنْكَ وَلَا تَجْزِئُ عَنْ اَحَدٍ بَعْدَكَ و مثل
لَوْ قُلْتُ نَعَمْ لَوَجَبَتْ ترجمه کفایت میکند از تو و کفایت نمی کند از هیچکس بعد تو یعنی بزکم از سال در قربانی و بحدیث
اگر بگویم آری هر آینه واجب شود. و قائلین بتفویض بدان تمسک می جویند پس در حقیقت از باب تفویض نیست
بلکه از قبیل اجتهاد است که بطریق درج فی العموم یا قیاس خفی استنباط آن حکم می فرموده و تشفی سائل می نموده و اجتهاد
نبی ملزم العمل در حق امت است و این قسم تفویض که از قواعد کلیه شرعیه استنباط احکام نموده و فتوی بدهد مجتهد دیگری اند
که سایر مجتهدین درین شریک اند و اگر مسلم داریم که به پیغمبر تفویض امور دین واقع شده بود چنانچه مذهب مرجوح است
پس ائمه را درین منصب شریک نمودن خلاف اجماع است و الا بایستی که در عمل روایات از ائمه و پیغمبر برابر می شدند
بهر چه خواهند عمل نمایند زیرا که هر یک از ایشان صاحب شرع است برین تقدیر پس در میان روایات متعارضه
احتیاج توفیق نمی شد و ارتکاب تکلفات در آن نمی نمودند یا عمل به چیزی از روایات ائمه و پیغمبر صلی الله علیه وسلم جایز
نمی شد زیرا که هر یکے از ایشان مصلحت قومی یا شخصی یا زمانی مراعات نموده تشریع کرده است و آن مصالح الحال مستور
است تا در جای دیگر نیز بر وفق آن مصالح احکام مختلفه را جاری نمایند پس تعطیل احکام شرع لازم آید وَاللَّوَازِمُ كُلُّهَا
بَاطِلَةٌ عِنْدَ الْاِمَامِيَّةِ اَيْضًا فَكَذَا الْمَلْزُومُ و نیز اگر تفویض امر دین به پیغمبر و امام می شد لابد ایشان را اجتهاد بایستی کرد
در جوانب حکم تا انچه اولی و ارجح باشد قرار دهند حالانکه نزد شیعه امامیه نبی و امام را اجتهاد جایز نیست و نیز ائمه قاطبة
روایت حلال و حرام را از آبا خود میکرده اند و تفویض را هیچ جا نرسید بالجمله این اصلی است فاسد که مستلزم منافات بسیار است بلکه مستلزم انکار
ختم نبوت است در حقیقت جمیع امامیه قایل اند عقیده یازدهم آنکه معراج حق است و مخصوص است بخاتم النبیین صلی الله علیه وسلم
و هیچکس از اهل عصر شریک آن جناب در دیدن ملکوت آسمان و زمین نبود و همین است مذهب اهل سنت
و ثابت به نصوص کتاب و عترة قوله تعالی سُبْحَانَ الَّذِیْ اَسْرٰی بِعَبْدِهٖ لَیْلًا مِّنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ
اِلَی الْمَسْجِدِ الْاَقْصٰی و قوله تعالی وَلَقَدْ رَاٰهُ نَزْلَةً اُخْرٰی الی قوله تعالی لَقَدْ رَاٰی مِنْ
مِنْ اٰیٰتِ رَبِّهِ الْكُبْرٰی و اقوال عترت در بیان قصه معراج در کتب امامیه بحد تواتر
رسیده و نقل آن موجب تطویل است و درین عقیده نیز اکثر فرق شیعه مخالفت دارند سیما علیه و معمریه امویه
اصل معراج را انکار کنند و به شبهات فلسفیه و استبعادات واهیه در سرعت حرکت و خرق سموات
تمسک نمایند حالانکه نص قرآنی بخلاف آن ناطق است اما سرعت حرکه پس در حق عرش بلقیس
که در یک لحظه از یمن تا شام رسید منصوص است در سوره نمل و اما خرق سموات پس آیات بی شمار
بران دلالت صریح میکند قوله تعالی اِذَا السَّمَاءُ انْفَطَرَتْ وَ اِذَا السَّمَاءُ

انْشَقَّتْ * نیز خرق و فتقے لازم آید که آسمان ابواب نداشته باشد و ثبوت ابواب که طرق صعود و نزول و
ملائکه وارواح است در آسمان مجمع علیه ملل ثلثه است تا باصول اسلامیه چه رسد * و منصوریه مخصوص بودن
معراج را بخاتم الانبیا انکار کنند و گویند که ابو منصور عجلی بجسد خود در یقظه بآسمان صعود نموده و با خدا
مکالمه و مشافهه کرده و خدا تعالے بر سر او دست مالید * در باب اول گذشت و این ابو منصور عجلی همان
عجل لعین است که او را حضرت صادق علیه السلام طرد و اخراج نمود و تکذیب فرمود * از ان باز دعوے
امامت برای خود شد و افترا ها بست * و امامیه باهم مختلف اند بعضے گویند که حضرت امیر شریک معراج بود
با جناب پیغمبر * و بعضے گویند که در زمین دید آنچه جناب پیغمبر بر عرش دید * سبحان الله جائیکه جبرئیل مقرب را
گنجایش مرافقت آن جناب نبوده باشد بشری را چه امکان که شریک منصب آن جناب تواند بود * و
اگر در زمین دیدن آنچه بر عرش دیدند ممکن مے بود پس پیغمبر را صلے الله علیه و سلم مفت مشقت این
سفر طویل چرا میداد ند مگر بصر بصیرت او معاذ الله شبکوری داشت که از دور نمے توانست دید * متمسک
این فرقه بروایت ابن بابویه است فِي كِتَابِ الْمِعْرَاجِ فِي خَبَرٍ طَوِيلٍ اَنَّ عَلِيًّا كَانَ
لَيْلَةَ الْمِعْرَاجِ فِي الْاَرْضِ وَلٰكِنَّهُ رَاٰى مِنْ مَلَكُوْتِ السَّمَاءِ مَا رَاٰهُ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ
وَسَلَّمَ * و سابق گذشت که این روایت معارض است بروایت صحیحه دیگر نزد ایشان اَنَّ عَلِيًّا كَانَ
عَلٰى نَاقَةٍ مِنْ نُوْقِ الْجَنَّةِ وَبِيَدِهِ لِوَاءُ الْحَمْدِ وَحَوْلَهُ شِيْعَتُهُ اِلٰى اٰخِرِ مَا سَبَقَ نَقْلُهُ وَقَدْ سَبَقَ اَنَّهُمَا تَعَارَضَا
فَتَسَاقَطَا * و اگر این روایت صحیح باشد تمام شیعه را شرکت با پیغمبر در معراج حاصل شود پس او کونسبب همین است
که این روایت ترا ترجیح دهند * و امویه که فرقه ایست از امامیه اعتقاد شرکت حضرت امیر در اصل نبوت
دارند و گویند که نسبت امیر به جناب پیغمبر نسبت حضرت هارون بموسیٰ بود حالانکه لفظ خاتم النبیین در حق آنجناب از
امیر متواتر است نزد جمیع امامیه و درین صورت ختم نبوت چه قسم صورت بندد که حضرت امیر بعد از رحلت
جناب پیغمبر صلے الله علیه و سلم تا مدت سی سال در قید حیات بود و عزل نبی از نبوت محال * عقیده دوازدهم
آنکه نصوص قرآن و احادیث پیغمبر همه محمول بر معانی ظاهره اند * شیعه اسماعیلیه و خطابیه و منصوریه و معمریه
و باطنیه و قرامطه و نزاریه از فرق شیعه بآن رفته اند که آنچه در کتاب و سنت از وضو و تیمم و صلوٰة و صوم
و زکوٰة و حج و جنت و نار و قیامت و حشر وارد شده بر ظاهر آن محمول نیست بلکه اشاره است بچیزهای دیگر
که آنها را جز امام معصوم نداند پس نزد این فرق اعظم ثقلین که کتاب الله است قابل تمسک نماند چنانکه سبعیه
گفته اند که وضو موالات امام است و تیمم اخذ از ماذون در غیبت امام و صلوٰة عبارت از ناطق بحق که رسول
ست بدلیل اِنَّ الصَّلٰوةَ تَنْهٰى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ * و زکوٰة عبارت از تزکیه النفس به معارف حقه

وکعبه نبی ست و باب علی و صفا و مروه حسنین و میقات عرو هم اند و تلبیه اجابت دعوت امام و طواف هفتگانه تلبیه عبارت
از موالات ائمه شیعه که میان خلفا با شرایع می باشند و شریعت سابق را تا آمدن لاحق بر پا می دارند
و حلق عبارت از افشاء اسرار و ائمه که بعد ایشان اگر بعضی تصریح بطلاق شود و غسل عبارت از تجدید عهد یا امام و جنابت عبارت از تکلیفات شرعیه بار
شفقت تکالیف برطرف شده و محل نظر انیهزن فرموده یا اطلینه نیز از این قسم خرافات و هذیانات بسیار دارند و محل نظر ایشان را
دشمن اند و لهذا قتل حجاج در حرم و نسبت اسول شان شوند و حجر اسود را کنده بردند و او را بر خاک تیره
از خاک ریزهای کوفه انداختند و همه اینها را اباحت محارم و محرمات قایل اند و بر قبیله اکثر انبیا را انکار کنند
طعن نمایند و باطنیه گویند که صوم و صلوة و حج و زکوة ائمه پیدا کرده و ساخته خلفاء ثلثه است و روزه ماه
رمضان بدعت عمر است و خطابیه و منصوریه و معمریه و جناحیه گویند که فرائض مذکوره در شریعت نام
مردانی است که ما را به دوستی شان فرموده اند و محرمات نام مردانی که ما را به دشمنی شان فرموده
اند و منصوریه و زرامیه جنت را تاویل کنند با امام و نار را به دشمنان او مثل حضرت ابو بکر رض و عمر رض و معمریه گویند
که جنت نعیم دنیا و نار آلام دنیا است و دنیا را فنا نخواهد بود و در زمان سلطیع بالله این فرق را با وصف
این شعوری که دارند غلبه و تسلط کلی حاصل گشت و عالمی را گمراه کردند تا عبرت عاقلان باشد و آخر
بدست ترکان چنگیزی علف تیغ انتقام پروردگار گشتند و همراه شان خشک و تر بسیار سوخت قوله
تعالی وَاتَّقُوا فِتْنَةً لَا تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً عقیده سیزدهم
آنکه حق تعالی بعد از خاتم النبیین آنک را بر کسی بهم رسالت نفرستاده و وحی نازل نشده اگرچه
بدون معاینه و مشاهده بلکه بمجرد سماع صوت باشد امامیه گویند که حضرت امیر را این منصب بود و بر آن
جناب وحی می آمد و فرق در میان وحی رسول و وحی امیر همین بود که رسول ملک را مشاهده می کرد و امیر
او را نمی دید و صوت او می شنید روی الکلینی فی الکافی عن السجاد قال ان علی بن ابی طالب
کان محدثا و هو الذی یبعث الله الیه الملک فیکلمه و یسمع الصوت و لا یری الصورة ترجمه
بتحقیق علی ابن ابی طالب محدث بود و محدث آن کس است که می فرستد خدا بسوی او فرشته را پس کلام
می کند با او و وی می شنود آواز او و نمی بیند صورت وی را و این همه را از اکاذیب و مفتریات این قوم است
که مناقض است بروایات دیگر از ائمه که در کتب ایشان موجود است از آنجمله آنکه حضرت پیغمبر
فرمود ایها الناس لم یبق بعدی من النبوة الا المبشرات و از آنجمله آنکه
باری تعالی کتابی نازل فرموده بود و مختوم بخواتم ذهب بسوی پیغمبر زمان و آنجناب بامیر رسانید و امیر
بحضرت امام حسن و هکذا و هکذا الی المهدی و هر سابق لاحق را وصیت می کند که یک خاتم را

را از این کتاب منع نماید و مضمون آن عمل کند و علم ائمه از همان کتاب است و چون چنین باشد حاجت فرستادن
فرشته و شنوانیدن او از چه افتاد و عبث در کارخانهٔ الهی محال است و طائفه از امامیه و عار مصحف
فاطمه نمایند و گویند که بحضرت زهرا بعد از رحلت پیغمبر وحی می شد و آن وحی را حضرت امیر جمع نموده مصحف
فاطمه نام نهاده و اکثر وقایع آیت و فتن این امت دران مذکور است و ائمه از روی همان مصحف مردم را
بر اخبار عجیب مطلع میکردند و مختاریه از شیعه ادعای وحی بسوی مختار ثقفی که حال او در باب اول گذشت
می کنند و بعضی از اسماعیلیه و مفضلیه و مغیریه و عجلیه صراحة مدعی نبوت و انزال وحی بر پیشوایان خود اند
کما مر فی الباب الاول عقیده چهارم آنکه تکالیف شرعیه بعد از وفات پیغمبر منقطع نشده و نخواهد شد
معمریه و منصوریه و حمیریه از فرق اسماعیلیه تجویز اسقاط جمیع تکالیف شرعیه نمایند به حکم امام وقت چنانچه
ابو الخطاب که نامش معمر است جمیع تکالیف را از تابعان خود اسقاط نمود و جمیع محرمات را حلال گردانید و
بترک فرائض امر نمود و منصوریه گویند هر که با امام وقت در خورد و از و جمیع تکالیف خود بخود ساقط گشت
هرچه خواهد کرده باشد زیرا که جنت عبارت از امام است و بعد از وصول بجنت تکلیفی باقی نمی ماند و حمیریه
گویند که امر شریعت مفوض بحجهٔ وقت است اسقاط تکالیف و زیادت و نقصان دران بدست اوست حسن
بن الهادی بن نزار بن المستنصر که در قرن پنجم از هجرت بود او را حجت وقت میدانستند اسقاط تکالیف شرعیه
بمصلحت و بنده حکم تحلیل محرمات و ترک فرائض نمود عقیدهٔ پانزدهم آنکه امام را میرسد که حکمی از احکام شرعیه
را نسخ و تبدیل نماید اثنا عشریه بلکه سائر امامیه و حمیریه بآن رفته اند که امام را نسخ جمیع احکام میرسد و این عقیده
ایشان خلاف ظاهر عقل است زیرا که امام نایب پیغمبر است در ترویج شریعت و تعلیم آن اورا در تغییر و تبدیل احکام
اگر دخلی باشد مناقض پیغمبر و مخالف او بود نه نایب او و دیگر سبب است که امام بلکه نبی شارع نیست شارع حقیقی حق تعالی
قوله تعالی شَرَعَ لَکُمْ مِنَ الدِّیْنِ مَا وَصّٰی بِهٖ نُوْحًا الخ و لِکُلٍّ جَعَلْنَا مِنْکُمْ شِرْعَةً
وَّمِنْهَاجًا و جابجا در حق کسانی که بتقبل تحریم بحیره و سائبه و دیگر ماکولات و تحلیل میته امثال
ذلک کرده بودند عتاب بوجه اعم که دیگران را هم شامل است بی تخصیص در قرآن مجید وارد است پس چون
نبی را بجودی خود نسخ حکمی نرسد امام را چگونه این منصب حاصل تواند شد که شرکت در الوهیت است نه نیابت
نبوت و تمسک اثنا عشریه نیز درین باب بروایاتی چند است که اختراع و افترا ایشان نموده اند منها
مَا رَوٰی مُحَمَّدُ بْنُ بَابَوَیْهِ الْقُمِّیُّ عَنْ اَبِیْ عَبْدِ اللّٰهِ اَنَّهٗ قَالَ اِنَّ اللّٰهَ تَعَالٰی اٰخٰی بَیْنَ
الْاَرْوَاحِ فِی الْاَزَلِ قَبْلَ اَنْ یَّخْلُقَ الْاَجْسَامَ بِاَلْفَیْ عَامٍ فَلَوْ قَدْ قَامَ قَائِمُ اَهْلِ الْبَیْتِ
وَرَّثَ الْاَخَ مِنَ الَّذِیْنَ اٰخٰی بَیْنَهُمَا فِی الْاَزَلِ وَلَمْ یُوَرِّثِ الْاَخَ مِنَ الْوِلَادَةِ ترجمه

شنیدم گفت خدای تعالی عقد برادری بست درمیان ارواح در ازل پیش ازین که پیدا کند اجسام را بدو هزار سال پس
اگر قایم شود حکم اهل بیت وارث گردانند برادران را از ان کسے که عقد برادری شده است درمیان دو کس در ازل و
وارث نسازند برادری را که از روی ولادت است ؛ دلیل صریح بر کذب این روایت آنست که تکالیف شرعیه چون بر
عامهٔ ناس اند می باید که منوط باشند بعلامات ظاهره و امور جلیه مثل تولد و نکاح و قرابت که علم البشری بدریافت
آن تواند رسید و مواخاة ازلیه که این شخص معین را با کیست و مکان او کجاست و عدد اخوان کذائی که چند اند
و مراتب اینها در اخوت که بحسب آن ترجیح بعضے بر بعض و محجوب ساختن ضعیف از قوی توان کرد چیزی است که بوجه
من الوجوه عقل آنرا در نمی یابد و بدون نص امام در هر فرد طلب کردن متعذر است پس امر میراث معطل شود و اموال مردم همه در بیت المال ضبط شوند

باب هفتم در امامت

باید دانست که اول مسایل خلافیه این باب آنست که اهل سنت گویند که بر ذمه مکلفین واجب است که شخصے را از
میان خود رئیس گردانند و اتباع او در آنچه موافق شرع است لازم گیرند و او را در امور مشروعه مدد و معاون
باشند زیرا که جبلی انسان است که هر فرقه برای خود رئیسی مقرر میکنند اما شارع اوصاف رئیس را و شرایط و
لوازم او را بیان نموده تا از بی انتظامی و فساد ریاست چون بر طبق آن شرایط و لوازم نصب رئیس واقع شود
محفوظ مانند و همین است آئین شریعت که در امور جبلیه انسان خود متصدی تعیین و تخصیص نمی شوند بلکه بوجه کلی
اوصاف و شرایط و لوازم آن امور را که باعث صلاح عالم و حفظ انتظام توانند بود بیان می نمایند و تعیین و تخصیص
را حواله بعقل صاحب احتیاج خواه یک کس باشد خواه جماعتے میکنند مثلا در امر نکاح اوصاف منکوحه که چنین و چنان
باید و شرایط نکاح را که شهادت و کفاءت و مهر و ولایت است و لوازم این عقد را که نان و نفقه و سکنی و دیگر امور اند
بیان فرموده اند و تعیین منکوحات را که فلانی با فلانی نکاح کند و فلانی با فلانی اصلا متعرض نشده اند و علی هذا القیاس
در جمیع معاملات بلکه در امور دینیه نیز فرموده اند که فَاسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ ؛
و تعیین مجتهدین و علما اصلا نکرده اند آری اگر شخصے را بحضور پیغمبر قابلیت ریاست کبری یا منصب فتوی و اجتهاد
حاصل شده و پیغمبر را بطریق وحی یا از راه فراست و تتبع قرائن حصول این معنے معلوم شده و استحقاق او این مرتبه
را بیان فرمود نور علی نور شد چنانچه در حق خلفای اربعه و بعضے صحابه دیگر واقع است و امامیه گویند که رئیس
عام را مقرر کردن بر ذمه خدا واجب است حالانکه در الهیات گذشت که واجب شدن چیزی بر ذمه خدا معنے ندارد بلکه وجوب
چیزی برو منافی شان الوهیت و ربوبیت است و نیز کارهای مکلفین از اقامت حدود و دفع اعدا و تجهیز جیوش
و تقسیم غنایم و خمس و فی و ترویج احکام و غیر ذلک وابسته بوجود رئیس عام است پس باید که نصب او بر مکلفین واجب

باشد زیرا که مقدمهٔ واجب بر کسی واجب می شود که واجب بر ذمهٔ اوست نه بر دیگری مثلا وضو و ستر عورت و استقبال
قبله و تطهیر ثیاب و مکان همه بر ذمهٔ مصلی است نه بر ذمهٔ خدا پس نصب امام که مقدمهٔ واجبات بسیار است
و آن همه بر ذمهٔ مکلفین اند نیز بر ذمهٔ مکلفین واجب باشد نه بر ذمهٔ خدا بلکه اگر بتامل نظر کنیم معلوم توانیم کرد که نصب
امام از جانب خدا متضمن مفاسد بسیار است زیرا که آرای عالمیان مختلف و خواهش نفوس ایشان متفاوت
پس در تعیین شخصی بلکه اشخاصی چند برای تمام عالم و در جمیع ازمنهٔ بقای دنیا موجب برانگیختن فتنه ها و کثرت هرج و مرج و منجر
بتعطیل امر امامت و غلبهٔ متغلبین و خمول و تقیهٔ آن اشخاص بلکه در معرض هلاکت افتادن ایشان و همیشه خائف و مختفی
بودن آن اشخاص است چنانچه در حق جماعه که اعتقاد امامت آنها دارند همین قسم واقع شده است پس نصب امام
لطف گفتن و آن را بر ذمهٔ خدا واجب دانستن سخنی است که عقل سلیم آن را باور نمی کند و بعد از تامل هرگز تجویز نمیکند
و اگر نصب امام لطف باشد بشرطی باشد که امام را تائید و اظهار و غلبه و کوبیدن مخالفین و معاندین نیز همراه
باشد و الا مفاسدی که مذکور شد دست بگریبان اند و چون تائید و اظهار اصلا در میان نیست لطف بودن آن صریح
مخالف عقل است و آنچه بعضی از علمای امامیه در جواب این سخن گفته اند که وجود امام لطفی است و نصرت او و تصرف او
لطفی دیگر است و عدم تصرف ائمه از جهت فساد بندگان است که ائمه را باین مرتبه اخافه و تهدید نمودند که بر جان
خود خائف شده از اظهار امامت پهلو تهی کردند و رفته رفته امام وقت غیبت کبری اختیار نمود و غیر از نام از وی نشانی
پیدا نیست و چون نصرت او را بندگان بسبب سوء اختیار خود ترک کرده اند بر ذمهٔ خدا چه قباحت لازم می آید
و استتار و خوف سنت انبیا و اوصیا است آنحضرت صلی الله علیه وسلم نیز در غار بخوف کفار مستتر بوده اند پس این
جواب سراسر غفلت و چشم پوشی است از مقدمات ماخوذه در اعتراض زیرا که معترض میگوید که وجود امام بشرط
تصرف و نصرت لطف است و بدون تصرف و نصرت متضمن مفاسد کثیره فلابد بر ذمهٔ مجیب آنست که آن مفاسد
را دفع کند و الا بیهوده سرایی کرده باشد و درین جواب دفع آن مفاسد را اصلا تعرض نکرده و آنچه گفته است
که بندگان ترک نصرت او نموده اند نیز غیر مسلم است زیرا که هیچ کس از مورخین اهل سنت و شیعه خصوصا زیدیه و واقفیه
و ناووسیه و فطحیه ننوشته و ذکر نکرده که کسی از ملوک و سلاطین اخافت امام وقت کرده باشد و نیز اخافتی که موجب
استتار است اخافت بقتل است و در حق ائمه آن خود موجب استتار بلکه موجب خوف هم نیست زیرا که ائمه باختیار
خود می میرند و چون موت ایشان باختیار ایشان باشد دیگر خوف از قتل وجهی ندارد چنانچه این قاعده را کلینی
در کافی بروایات بسیار ثابت کرده و بابی علیحده برای این مسئله عقد نموده و نیز ائمه بغیر امر الهی چیزی نمیکنند
پس لابد اختفاء ایشان نیز بامر الهی خواهد بود و چون امر الهی اختفا آمد و آن اختفا قریب هزار سال کشید و
دین و ایمان مهدی در هم و برهم شد که اصلا اصلاح پذیر نماند دیگر لطف چه گنجایش و نیز گوئیم که اگر اختفا بسبب

مخالفت با امر الهی واجب باشد لازم آید که انبیا و اوصیا که مستتر و مختفی نشدند تارک واجب باشند مثل حضرت زکریا و یحیی
و امام حسین علیهم السلام معاذ الله من ذلک و اگر واجب نباشد بلکه مندوب یا مباح شود لازم آید که جماعه مختفی و مستتر
ترک واجب که تبلیغ احکام و اقامت دین است برای مندوب یا مباح کرده باشند وهو اَفحش من الاول و اگر امر الهی
مختلف آمده در حق تارکین بطریق ندب یا اباحت و در حق مستترین بطریق وجوب و فرضیت لازم آید که [illegible] کرده باشد حق با احد الفریقین و هو ایضا باطل
عند الشیعة و نیز گوییم که خوف اگر از قتل پس قتل خود موجب خوف نمیشود در حق ائمه لما ثبت من ان الائمة یموتون
باختیارهم و اگر از ایذا ابدانی است لازم آید که ائمه فرار از عبادت مجاهده و اجر جزیل صبر و مشقت نموده باشند
زیرا که تحمل اذیت و مشقت در راه خدا اجرها دارد و جهاد ملزم مشقت و اذیت است و درجات عالیات مجاهدین
مسلم الثبوت حالانکه ائمه از اعاظم عباد الله و عبادت ایشان در هر باب اعلی و اتم از عبادات سایر ناس است
علی الخصوص اختفای صاحب الزمان را خود اصلا وجهی نیست زیرا که او را بیقین معلوم است که من تا نزول عیسی
بن مریم زنده ام هیچکس مرا نمی تواند کشت و من مالک شرق و غرب زمین خواهم شد پس بکدام جهت از طعن و تشنیع
و تخویف و تکذیب مخالفین می ترسد و چرا برملا دعوت نمی کند تا مشقت ایذای ایشان بردارد و چرا مخالفت می کند
با ائمه ماضیین خصوصا با امام حسین صابر که آنها را ظلمه و فجره بیش از خدا ترسانیدند بلکه نوبت به قتل و خون رسانیدند
و آنها تسیید امر بالمعروف و نهی عن المنکر بجا آوردند حالانکه آنها
را طول عمر خود معلوم نبود و تسلط خود نیز معلوم نبود محض اداءً للواجب و طلباً لمرضاة الله تعالی
بدان مال و عرض خود را در راه خدا نثار کردند و آنچه شریف مرتضی در کتاب تنزیه الانبیاء و الائمه باین سخنان
که خیلی قریب بعقل اند متنبه شده گفته است که فرق است در میان صاحب الزمان و در میان آبای کرام او
که او مشار الیه است بآنکه مهدی قائم است و صاحب سیف و سنان و قاهر اعدا و منتقم از مخالفین و مزیل ملک و
دولت آنها اوست پس او را خوفی است که دیگرانرا نبود و کلامی است شبیه بهذیان مجانین یا خرافات لعابین
زیرا که خوف قتل خود البته منتفی است لما ثبت سابقاً و او بیقین معلوم است که مرا کسی نخواهد کشت و ملاقات با عیسی
بن مریم خواهم نمود و امامت نماز او خواهم کرد و با دجال مقابله خواهم کرد و مردم را بعبادت خدا طوعا و
کرها خواهم چسپانید و انتقام خود از اعدای خود و اسلاف خود خواهم گرفت بعد از این همه خود بخود حتف الانف
خواهم مرد پس این موجبات امن و اطمینان را بخاطر نیاورده و بواعث خوف
را که محض موهوم اند پیش نظر دارد حالانکه آن بواعث هم خلاف واقع اند زیرا که صاحب الزمان بلکه امام را هست
البته علم ما کان و ما یکون حاصل خواهد شد و لااقل از زبان کسی که در زمین غیبت از شیعه یاد بسیار
شنیده باشد که مخالفین و هرگز دعوی مهدویت اند بیش از هزار سال بلکه زیاده قبول نخواهند شد زیرا که

نزد مخالفین از مسلمات است که ظهور الآیات بعد المائتین یکهزار و دویست از هجرت می باید لیکن
بعد از آن علامات قیامت شروع خواهد شد و نیز مخالفین آدمی گویند که مهدی سنه صد خواهد آمد و در
اوسط آن قریب بخروج عیسی بن مریم خواهد بود و نه بفاصله از این و او را ابر سایه خواهد کرد و نه سرداب سر من رای
و مخرج او حرم شریف مکه است نه سر من رای و دعوی امامت بعد عمر چهل سال خواهد کرد نه در حالت صغر و در اوان
شیخوخت پس اگر در علامات و امارات مذکوره خلاف کرده برآید و در وقتی از اوقات مردم را در رنگ علما
و مشایخ دعوت بدین و احکام شریعت بکند و خوارق عادات و معجزات بنماید یقین است که کسی متعرض حال او
نخواهد بود لا اقل شیعه که بدل و جان خواهان این روز اند و از خدا این مراد را میخواهند و نیز او را خبر رسیده
باشد که باقریه دعوی میکنند که مهدی موعود باقر است و ناوسیه دعوی میکنند که مهدی موعود جعفر صادق است و ممطوره میگویند که موسی بن جعفر است این
در تمام امت شایع و ذایع شد و هیچ کس دنبال یکی ازین بزرگواران بابت مهدویت نیفتاد و نه رسانیدا و را
ایذای نرسانیدند و سید محمد جونپوری در هندوستان بآهنگ بلند ادعای مهدویت نمود و جماعه کثیر از اولاد افغان
دکن و ... خود را مهدویه لقب کرده اتباع او کردند و هیچکس آنها را قتل و سیاست نکرد خصوصاً در تمام
الف از هجرت خیر البشر که در عراقین و خراسان تسلط صفویه رو داده و در دکن سلاطین بهمنیه و عادلشاهیه که در
نهایت مرتبه غلو تشیع داشتند بهم رسیدند و در هند و سند و بنگاله در آن عهد که سلطنت جهانگیر پادشاه بود و
نورجهان بیگم و اقارب او در معنی سلطنت می کردند و همه از مردم عراق و خراسان بودند و امرا و صوبه داران
در همین مذهب غلو تمام داشتند آن وقت را چرا از دست داد و خروج نفرمود و اولیای خود را محض بنا بر
توهم از خاقان ماوراء النهر و قیاصره روم از عائده و منفعت محروم داشت و او را چه ضرور بود که اول بطریق خلفه
در بخارا و سمرقند یا در اسلامبول ظهور نماید که خوف این مردم باشد این همه اقطار وسیعه و ممالک فسیحه چه بروی
تنگی می کرد و آنچه شریف مرتضی ذکر کرده که در ابتدا بر اولیای خود ظاهر و از اعدای خود مستتر بود و چون طلب
شدید شد از دشمن و دوست پنهان شد تا دوستان نادان خبر او را فاش نکنند و موجب بر غلاشیدن
دشمنان نشوند کلامیست که با واقفان فن تاریخ را بآن فریب توان داد و واقفان این فن استهزا
و تمسخر می نمایند هیچ یک از مورخین در تاریخ خود ننوشته که جماعه در طلب محمد بن الحسن العسکری جاسوسی کرده و در
خانها در آمده باشند یا حرف تلاش ایشان در آن زمان در بغداد و سر من رای بر زبان خلایق افتاده
باشد یا خلیفه و امرا و ملوک آن عصر را این دغدغه بخاطر رسیده باشد غیر از علمای اثنا عشریه که در مقام توجیه
غیبت آن بزرگ این احتمالات موهومه ذکر میکنند کسی واقف این امر نیست بلکه تا حال از روی تواریخ
اینهم به ثبوت نرسیده که در خانه امام حسن عسکری صبی چنین و چنان پیدا شده و آنرا مردم مهدی موعود

دانستہ در پی ایذا و قتل او افتادند حاشا وکلا و معہذا غیبت کبری بعد از ہفتاد و چند سال از غیبت و آن بزرگوار واقع شدہ و درین مدت دراز خلفا و ملوک و امرای آن عصر ہمہ منقرض و منقطع گشتہ بودند و دولت ہا برہم شدہ وکدام عاقل باور میکند کہ طفلی چہار پنج سالہ ادعای امامت نمودہ باشد و معجزہ بر وفق دعوی ظاہر نمودہ و ملوک و امرای آن وقت او را تکذیب و تخویف نمودہ در پی ایذای او افتادہ جابجا جاسوسان تعیین کردہ و پی مردیگر را صبی این کار ساختہ باشند تا قرنہا و سالہا بگذرد و جانشینان آن خلفا و ملوک از طلب او دست باز ندادہ باشند بلکہ شدت در طلب و تجسس بعمل آوردہ باشند دران صورت عذر اختفا و غیبت کبری مسموع می باشد و باز ہم در زمانی کہ ہیچکس طالب ایذای آن امام عالی مقام نبود مثل زمان دولت صفویہ بلکہ از کہ تا ایمہ ان بجان و دل مشتاق دیدار آن عالی مقدار باشند و جان و مال خود را نثار مقدم ہمایون آن محبوب دلہا نمایند و ہمہ متفق الکلمہ نالہ و شیون بنیاد نہند و فریاد و فغان کنند کہ ای امام زمان بفریاد ما رس و ما را بدیدار خود مشرف ساز و آن جماعہ در کثرت و عدد بیش از ریگ بیابان و برگ درختان باشند تو بہم چندی از او باش تورانیہ و رعیہ این قدر جبن نمودن و ہرگز خود را ظاہر نکردن بلکہ روز بروز زیادہ بر اصفی در تستر و اختفا کوشیدن منافی منصب امامت کہ سراسر مبنای او بر شجاعت و دلیری ست خواہد بود با وجودی کہ اصلا خوف جان ندارد و طول عمرش معلوم خودش بالقطع ست و نیز امام را علم ما کان و ما یکون نزد اثنا عشریہ ضروری ست پس ابنہم اشتیاق فرق شیعہ در بلاد عراقین و خراسان و ہند و سند خصوصا بلاد لورب و بنگالہ و دکن و لکھنو و فیض آباد مفصل او را معلوم خواہد بود و مقدار کثرت افواج و پلٹنہای ساختگی اینہا با فرنگیان و توپخانہ و آلات حرب کہ معتقدان و مخلصان او دارند نیز در او ظاہر با وصف اینہمہ را خود را مختفی داشتن بوہم آنکہ مبادا مثل میرزا مظہر مرحوم کسی بد عاقبت کشتن من نماید کرم را خواند گشت کہ مقدر نیست بر چہ چیز حمل توان کرد و در ہر امت و ہر دین صالحان و انبیا و اوصیا گذشتہ اند و مخالفین و معاندین آنہا در پی ایذا افتادہ بلکہ ہتک عرض و نقصان بدن و اتلاف نفس شان کردہ و آنہا تن بہ بلا کشیدہ در رضای الہی دادہ صبر را پیش نہادہ ہمت خود ساختہ و استتار و اختفا و فرار اختیار نکردہ قولہ تعالی وَكَأَيِّن مِّن نَّبِيٍّ قَاتَلَ مَعَهُ رِبِّيُّونَ كَثِيرٌ فَمَا وَهَنُوا لِمَا أَصَابَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَمَا ضَعُفُوا وَمَا اسْتَكَانُوا وَاللَّهُ يُحِبُّ الصَّابِرِينَ ترجمہ بسا پیغمبران کہ جہاد کردند ہمراہ او خدا طلبان بسیار پس سست نشدند از انچہ رسید ایشان را در راہ خدا و ضعیف نگشتند و التجا نکردند و خدا دوست میدارد صابران را حالانکہ مدت شان با ختیار ایشان نبود و بطول عمر و غلبہ و تسلط خود و آخر کار یقین نداشتند و از عجایب امور این ست کہ شیعہ فاطمہ حزن صدیق اکبر را کہ ...

نصیب جناب پیغمبر بود از دست کفار و هنوز بشارت وَاللّٰهُ یَعْصِمُکَ مِنَ النَّاسِ بگوش مبارکش
نرسیده محل طعن این گرفته و دلیل جبن او قرار داده اند و این خوف شدید را که بمراتب از حد در جبن
انصرف رفته در امام زمان بزعم خود ثابت میکنند و متنبه نمی شوند که چه می کنم حزن چیزی دیگر است و خوف
چیزی دیگر و جبن چیزی دیگر و در این مقام قَالَ ابْنُ الْمُطَهَّرِ الْحِلِّيُّ الْجَبَانُ لَا یَسْتَحِقُّ الْاِمَامَةَ و فی الواقع
چنین است که مقاصد امامت از وجود او بحصول نمی انجامد اما حزین بلکه خایف را نیز از استحقاق امامت
دور افگندن تیشه بر پای خود زدن است رَوَی الْاَخْبَارِیُّوْنَ کُلُّهُمْ مِنَ الْاِمَامِیَّةِ
عَنْ اَبِیْ حَمْزَةَ الثُّمَالِیِّ عَنْ عَلِیِّ بْنِ الْحُسَیْنِ عَلَیْهِ السَّلَامُ قَالَ اَبُوْ حَمْزَةَ قَالَ
لِیْ عَلِیُّ بْنُ الْحُسَیْنِ کُنْتُ مُتَّکِئًا عَلَی الْحَائِطِ وَ اَنَا حَزِیْنٌ مُتَفَکِّرٌ اِذْ دَخَلَ عَلَیَّ
رَجُلٌ حَسَنُ الثِّیَابِ طَیِّبُ الرَّائِحَةِ فَنَظَرَ فِیْ وَجْهِیْ ثُمَّ قَالَ مَا سَبَبُ حُزْنِکَ قُلْتُ
اَتَخَوَّفُ مِنْ فِتْنَةِ ابْنِ الزُّبَیْرِ قَالَ فَضَحِکَ ثُمَّ قَالَ یَا عَلِیُّ هَلْ رَاَیْتَ اَحَدًا خَافَ اللّٰهَ فَلَمْ
یُنْجِهِ قُلْتُ لَا قَالَ یَا عَلِیُّ هَلْ رَاَیْتَ اَحَدًا سَاَلَ اللّٰهَ فَلَمْ یُعْطِهِ قُلْتُ لَا ثُمَّ نَظَرْتُ فَلَمْ اَرَ قُدَّامِیْ
اَحَدًا فَعَجِبْتُ مِنْ ذٰلِکَ فَاِذَا بِقَائِلٍ اَسْمَعُ صَوْتَهٗ وَ لَا اَرٰی شَخْصَهٗ یَقُوْلُ یَا عَلِیُّ هٰذَا الْخَضِرُ
ترجمه بودم من تکیه زده بر دیواری و من محزون و متفکر بودم ناگاه درآمد بر من مردی خوش پوشاک
و خوش بوی پس نگاه کرد در روی من باز گفت چیست سبب حزن تو گفتم می ترسم از فتنهٔ ابن الزبیر
گفت امام پس خنده کرد باز گفت ای علی آیا دیدی کسی که ترسیده باشد از خدا پس نجات نداده
باشد او را گفتم نه گفت ای علی آیا دیدی کسی را که سوال کرد از خدا پس نداده باشد او را گفتم
نه باز نگاه کردم پس ندیدم پیش روی خود کسی را پس تعجب کردم از این پس ناگاه گوینده ایست می شنوم
آواز او و نمی بینم وجود او می گوید ای علی این خضر است و درین خبر چند فائده حاصل شد اول آنکه
حزن و خوف اعدا از حضرت چنین است و الا حضرت سجاد مستحق امامت نشد بدلیل مَا ذَکَرَهُ
الْحِلِّیُّ هُوَ بَاطِلٌ بِالْاِجْمَاعِ دوم آنکه ائمه نیز در بعضی اوقات محتاج تذکیر و تنبیه دیگران
خضر علیه السلام بوده اند و خضر را منصب تذکیر و تعلیم و تنبیه ائمه حاصل است پس افضلیت ائمه بر خضر
ثابت نشد و خضر بالاجماع مفضول است از انبیا مثل سایر انبیا است پس افضلیت ائمه بر انبیا نیز
ثابت نشد و آنچه از حکایت غار و استتار سید الابرار از خوف گفتند در آن مذکور کرده پس کلامیست
بی موقع زیرا که استتار و اختفای پیغمبر نه بنابر اخفای دعوی نبوت و کتمان دعوت بود بلکه از جنس تدبیر
در حرب بود که کفار بر مقصد او مطلع نشوند و از هجرت ممانعت ننمایند و سر راه نگیرند و این هم تا یک شب

بود چون کفار از تفحص و تفتیش سیر شدند و نشانی نیافتند بسمت طیبه منوره هجرت فرموده و این استتار و اختفا را
منقبتی علیه آن تستر و اختفا گردانیدن بر هیچ چیز حمل نتوان کرد دعوت و تبلیغ احکام و اظهار نبوت در وقت
اختفا و سفر کدام یک بر هم شد تا قیاس صحیح باشد اینک کتب سیر و تواریخ طرفین موجود اند چه ایذاها و مشقتها
بدنی و عرضی که از دست کفار نگونسار بآنجناب نرسید و از اظهار کلمة الحق هیچ گاه ساکت نشد و با قطع نظر
ازینهمه فرقی است واضح که بر هیچ عاقل پوشیده نمی تواند ماند در میان اختفائی که مقدمهٔ ظهور و خروج باشد
و اختفای که لازمهٔ آن گمنامی و خمول و ترک دعوی باشد اختفاء سید الابرار تا سه شب کاری کرد که بیخ و بن
معاندان بر کند و سعی موافقین را اضعاف مضاعف ساخت پس اختفا که دلیل خود از باب تدبیرات
جمیل است که ارباب عزم و خروج در ابتدای امر جلیل آرند از بهترین اسباب تتمیم مراد خود می شمارند نه اختفای
که بزعم شیعه صاحب الزمان اختیار نموده که صریح از ان جبن و فرار از دعوی و دفع تهمت امامت از خود
است و درین غیبت دراز کدام فرقه را با خود مسخر ساخت و کدام ملک را از خود کرد اگر صاحب الزمان بجای
ششصد سال و عوض غار بلور سرداب سر من رای و در بدل مدینه منوره دار المؤمنین قم و ایران
کاشان و بجای انصار جمعی شیعه فارس و عراق که هزاران مرتبه در کثرت و سامان بر انصار زیادت دارند
درخواست میکرد که من درین صورت پر و بال خود را فراهم آورده برای اصلاح حال امت خروج خواهم
کرد اهل سنت و دیگر سلاطین تحمل این شرایط هم میکردند که رتبهٔ امام دون رتبهٔ پیغمبر است قیامت اینست
که هزار سال گذشت مهلت دراز یافت و اکثر بلاد اسلام در مذهب تشیع در آمدند و شهرهای وسیع باعتقاد
است و اولیای او ست که هر یکی از آنها رشک جابرسا و جابلقا و حیرت افزای اوهام است و انصار و اعوان
او قوی گرفتند که هیچ مذهب را این قوت حاصل نیست باز هم میل خروج بلکه خیال ظهور ندارد و روز بروز
در تستر و اختفا ترقی می فرماید ازین امام و شعور ارسند که امت را در اول تکالیف تحمیل مالایطاق می کند
چها کشیده است این امامت نشد قیامت شد بنا برین امور شیخ الشیعة المتاخرین مقداد صاحب کنز العرفان
طریق شریف مرتضی و دیگر متقدمین را گذاشته راه دیگر پیموده و گفته که إِنَّمَا كَانَ الْإِخْتِفَاءُ
لِحِكْمَةٍ اِسْتَأْثَرَهَا اللّٰهُ تَعَالَى فِي عِلْمِ الْغَيْبِ عِنْدَهُ ترجمه جز این نیست که اختفا بسبب
حکمتی مخصوص داشته است آنرا خدای تعالی در علم غیب نزد خود و ظاهر است که این ادعا مجرد است
در هر چیز که مناقض لطف باشد میتوان مثل آن گفت که لَعَلَّ فِي ذٰلِكَ حِكْمَةً اِسْتَأْثَرَهَا
اللّٰهُ تَعَالَى فِي عِلْمِ الْغَيْبِ فَلَا يَثْبُتُ اللُّطْفُ فِي شَيْءٍ مِنَ الْاَشْيَاءِ مِثْلَ بَعْثَةِ
الرُّسُلِ وَنَصْبِ الْاِمَامِ وَغَيْرِ ذٰلِكَ شاید درین هم حکمتی است که مخصوص داشته است او را

خدای

خدای تعالی در علم غیب پس ثابت نشود لطف در هیچ چیزی از چیزها شل فرستادن پیغمبران و قایم کردن امام و سوای آن بسبب این احتمال سر رشته کلام شیعه تمام برهم خواهد شد زیرا که منشی ادله ایشان برهمین حرف است که فلان امر لطف است و اللطف واجب علی الله تعالی این بحث را نیک تامل باید کرد و دست و پا زدن این فریق درین لجه مردآزمائی باید دید و از انجا کال عقل و کیاست ایشان را باید برد و الله یحق الحق و هو یهدی السبیل عقیدهٔ دوم آن که امام باید که ظاهر باشد نه مخفی مذهب اهل سنت همین است که ظهور را شرط امامت میدانند و شیعه منکر این شرط اند و درین انکار مخالف عقل و نقل واقع شده اند اما عقل پس ابن است که غرض از نصب امام اقامت حدود و اقامت ست و تجهیز جیوش و عساکر و حمایت بیضهٔ اسلام و محافظت انتظام و اعلای شعائر شرع و اسلام و تنفیذ او امر و احکام و سیاست مردم بر قبایح و آثام و تعیین عمال و قوام و این امور بدون ظهور امام و غلبهٔ او و قهر او بر مفسدین و القای رعب او در دلها و اقبال دولت او میسر نمی شود و اگر این چیزها حاصل نشود پس نصب امام و عدم او برابر است و عبث محض در کارخانهٔ خدای متعال و اشتراط ظهور در امام بحدی نزد عقل ظاهر است که مجوسیان بیدین نیز این را مسلم داشته چنانچه جامی اهل ملل فردوسی در شاهنامه از آنها نقل میکند ؏ نه دیهیم بهر پهلوی تاج و تخت ؛ بباید یکی شاه فرخنده بخت که باشد بر و فرهٔ ایزدی ؛ بتابد ز گفتار او بخردی ؛ الی آخر ما قال و اما نقل فمن الکتاب قوله تعالی وَعَدَ اللّٰهُ الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا مِنْکُمْ وَعَمِلُوا الصّٰلِحٰتِ لَیَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِی الْاَرْضِ الی قوله لَیُبَدِّلَنَّهُمْ مِّنْۢ بَعْدِ خَوْفِهِمْ اَمْنًا و قوله تعالی اَلَّذِیْنَ اِنْ مَّکَّنّٰهُمْ فِی الْاَرْضِ اَقَامُوا الصَّلٰوةَ وَاٰتَوُا الزَّکٰوةَ وَاَمَرُوْا بِالْمَعْرُوْفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْکَرِ پس معلوم شد که غرض از استخلاف تمکین دین مرضی و امن اهل خیر و صلاح و اقامت نماز و جمعه و جماعت و اعیاد و تحصیل زکوة و صدقات و تقسیم آن بر فقرا و امر بالمعروف و نهی عن المنکر که کتاب الجهاد و کتاب الاحتساب و کتاب الحدود و القصاص و الجنایات شرح و بسط این دو کلمه اند و امثال این امور میباشد و قوله تعالی اِبْعَثْ لَنَا مَلِکًا نُّقَاتِلْ فِیْ سَبِیْلِ اللّٰهِ معلوم شد که جهاد فی سبیل الله مقصود از نصب پادشاه است و قوله تعالی وَجَعَلْنٰهُمْ اَئِمَّةً یَّهْدُوْنَ بِاَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوْا معلوم شد که هدایت مردم و متقضای محافظت اینها ناگوارا کردن و بران صبر ورزیدن از لوازم امامت است و قاعدهٔ عقلیه است که الشیء اذا خلا عن مقصوده لغی ترجمه هر چیز چون خالی شود از مقصد خود لغو است و نیز نزد اهل عقل مقرر است که الشیء اذا ثبت ثبت بلوازمه و صح اتفاق اهل العترة کما صح عن امیر المؤمنین بل تواتر عنه انه قال لا بد للناس من امیر بر او فاجر یعمل فی امرته المؤمن و یستمتع فیها الکافر و یبلغ فیها الاجل و یا...

فیها السبل و یوخذ به للضعیف من القوی حتی یستریح بر و یستراح من فاجر کذا فی نهج البلاغة ترجمه
گفت چاره نیست مردم را از امیری نیک باشد آن امیر یا بد که عمل کند در حکومت او مومن و بهره یابد دران کافر و رسیده
شود دران حکومت تا اجل و مامون شود دران حکومت راهها و گرفته شود برای ضعیف حق از قوی تا راحت یابد
نیک بختی و راحت یافته شود از دفع بدبختی چنان است در نهج البلاغة و این کلام را بر تقیه حمل نتوان کرد زیرا که در
نهج البلاغة مذکور است که قاله لما سمع قول الخوارج لا امرة ترجمه گفت این کلام را وقتی که
شنید قول خوارجان که حکومت هیچ نیست و در مقابله خوارج کدام محل تقیه بود و تفصیله سوم آنکه امام را معصوم
بودن از خطا در علم و اجتهاد ضرور نیست و نه امتناع صدور گناه از و شرط امامت است آری در وقت نصب باید که
مرتکب کبایر و مصر بر صغایر نباشد که معنی عدالت است و همین است مذهب اهل سنت و شیعه خصوصا امامیه اسماعیلیه
گویند که عصمت از خطا در علم و از گناه در عمل یعنی امتناع صدور که خاصه انبیا است شرط امامت است و این عقیده
ایشان مخالف کتاب و عترت است اما الکتاب فقوله تعالی ان الله قد بعث لکم
طالوت ملکا پس طالوت امام مفترض الطاعة بود و نه نصب نبی و بالاجماع معصوم نبود بلکه آخر معامله
که با حضرت داود کرد در عدالت او قدح میکرد چه جای عصمت و قوله تعالی انی جاعل فی الارض
خلیفة پس حضرت آدم قبل از نبوت امام و خلیفه زمین بود و بالاجماع مصدر گناه شد قوله تعالی
وعصی آدم ربه فغوی این قصه در زمان امامت و خلافت بود نه در زمان نبوت بدلیل قوله
تعالی ثم اجتباه ربه فتاب علیه وهدی و اما قول العترة فقد
سبق آنفا چنانچه گذشت عنقریب ما فی نهج البلاغة من قول امیر المؤمنین لا بد للناس من امیر
بر او فاجر الی آخره و نیز در کافی کلینی بروایت صحیحه مروی است که حضرت امیر بیاران خود می فرمود
که لا تکفوا عن مقالة بحق او مشورة بعدل فانی لست امن ان اخطی الی آخره و سیجیء نقله ان شاء الله تعالی
فی باب المطاعن و شیعه را نمیرسد که فرموده حضرت امیر را بر مشوره و بنا دی حمل نمایند و از قبیل انتم اعلم
بامور دنیاکم انکارند زیرا که حضرت امیر دو لفظ فرموده است عن مقالة بحق او مشورة بعدل
اگر لفظ اخیر را برین معنی حمل نمایند دیگر را کجا خواهند انداخت و نیز صاحب الفصول وغیره از امامیه روایت کرده اند عن ابی
مخنف انه قال کان الحسین بن علی یبدی الکراهة لما کان من اخیه الحسن من صلح
معاویة و یقول لو جز انفی کان احب الی مما فعله اخی ترجمه اظهار میکرد ناخوشی
از آنچه واقع شد از برادر او حسن از صلح معاویه و میگفت اگر بریده شود بینی من باشد دوست تر پیش من از آنچه
کرد برادر من و چون احد المعصومین دیگری را تخطئه کند خطای یکی از معصومین ثابت شد و استحاله اجتماع النقیضین

برای محال بودن اجتماع نقیضین و نیز در صحیفهٔ کاملهٔ حضرت سجاد که بطریق صحیح نزد امامیه مروی ست ثابت است قد ملک الشیطان
عِنانی فی سوءِ الظنِّ و ضعفِ الیقینِ و انی اشکو سوءَ مجاورته لی و طاعة نفسی له ترجمه گرفته است شیطان لگام مرا در بدگمانی
و ضعف یقین من و فریاد میکنم از بدی همسایگی او با من و از طاعت کردن نفس من او را و ظاهر است که این کلام بر هر دو تقدیر صدق و کذب منافی عصمت است
تمسک امامیه و اسماعیلیه درین عقیده بمحض شبهات عقلیه است ناچار آن شبهات را نیز وارد کنیم و بمحل تقابل خیر وارد سازیم شبهه اول آنکه اگر امام
معصوم نبود تسلسل لازم آید زیرا که محوج نصب امام جواز خطا است در علم و عمل پس اگر او نیز خطا جایز باشد محتاج شود بامام دیگر و هلم
جرّاً الی غیر النهایة ترجمه میکشد و کشیده تا غیر نهایت گوییم لا نسلم که محوج جواز خطاست بر اغراض مذکوره اعنی تنفیذ الاحکام و دفع المفاسد و حفظ بیضة الاسلام بعد
حصول الغرض اعنی عصمت ضرور نیست اجتهاد و عدالت کفایت میکند و چون مراد و مقلد او در صورت خطاء اجتهاد ماخوذ
نباشد جواز خطا و عدم جواز آن برابر شد سلمنا لکن لا نسلم التسلسل بل ینتهی الی النبی المعصوم
بالاتفاق سلسلة اخذه و اقتدائه سلمنا لکن این شبهه منقوض است بمجتهد جامع شروط که
نزد امامیه در غیبت امام نایب امام است حالانکه معصوم نیست بالاجماع پس خطا برو جایز باشد فما هو جوابهم
فیه فهو جوابنا فی الامام شبهه دوم گویند امام حافظ شریعت است اگر بروی خطا جایز باشد حفظ شریعت چگونه تواند نمود
گوییم لا نسلم که او حافظ شریعت است بلکه مروج احکام شریعت است و منفذ اوامر و نواهی و حفظ شریعت بذمه مجموعه علماست
قوله تعالی والربانیون والاحبار بما استحفظوا من کتاب الله و کانوا
علیه شهداء ترجمه بزرگان و عالمان بسبب آنکه نگهبان شده بودند کتاب خدا را و بودند بروی شاهد و قوله
تعالی کونوا ربانیین بما کنتم تعلمون الکتاب و بما کنتم
تدرسون ترجمه شوید ربانیان بدان دستور که بودید شما تعلیم میکردید کتاب را و بودید که درس میکردید و نیز در زمان
فترت امام چون امام شریعت نزد امامیه نیز بوجود علماست مثل چنین در غیبت و بلکه در حضور او نیز باشتغال ابن
المطهر الحلی فی کشکول الکرامة ان حصل بین الامام المتصل بالنبی المتصل بالله
فترة من الزمان الی وصی اخر حفظ الله تلک الوصیة برجال من المؤمنین ترجمه
اگر حاصل شود درمیان امام که متصل نبی است و آن نبی متصل بخداست فاصله از زمانه تا وقت وصی دیگر محفوظ دارد
خدا آن وصیت را بمردانی از مومنان سلمنا لکن امام حافظ شریعت است بکتاب و سنت و اجماع است نه بنفس
خود و بالذات و درین امور ثلثه خطا جایز نیست و آنچه ورای این امور ثلثه است مجتهدات است داخل در صلب شریعت
نیست حفظ او چه ضرور سلمنا لکن این شبهه منقوض است بمجتهد نایب که او نیز در زمان غیبت حافظ است پس باید
که معصوم باشد و هو باطل بالاجماع و این هر سه شبهه را معارضه نیز کرده اند بآنکه اگر وجود امام معصوم ضروری
بود بجهت امن از خطا باید که در هر اقلیمی بلکه در هر شهری وجود چنین شخص ضروری بود زیرا که وجود یک شخص

معصوم مستلزم امن نمی‌تواند شد زیرا که مکلفین در مشارق ارض و مغارب آن منتشر اند و هر یک بحاجات خود گرفتار حضور همه نزد امام از محالات عادیه است و اگر امام در هر شهری نایبی را نصب نماید پس بحکم فقد ان عصمت خطا بران جایز خواهد بود و بسبب بعد مسافت امام بران خطا مطلع نمی‌تواند شد خصوصاً که در حوادث یومیه و وقایع غیر قاره که یا مدار تک خطا کار شده بسیر و ثم علی الخصوص در زمان غیبت کبری د بر تقدیری که مطلع شد پس تنبیه بران خطا نمی‌تواند شد مگر بفرستادن رسولی یا کتابی و در رسول عصمت لازم نیست پس مامون نباشد در خطا و خطو و اجعل و تلبیس جاری است و احتمال خطا موجود و نهایت ازانا فهم مراد امام از عبارات کتاب و تعبیر رسول بغیر از اعمال قواعد رای و قیاس ممکن نخواهد شد و آن همه مظنه خطا است پس امن از خطا بغیر نصب معصوم در هر قطری از اقطار حاصل نمی‌تواند شد عقیده چهارم امام را لازم نیست که منصوص باشد از جانب خدا زیرا که نصب او بر ذمه مکلفین واجب است که وقت حاجب بر وفق مصلحت آنوقت یکی را از خود رئیس سازند پس تعین آن رئیس مفوض بصوابدید ایشان باشد تا در اطاعت و قصور نکنند و مثل مشهور که نوخته انبابائد خت بخود دانند و اگر از جانب خدا منصوص شود مثل سایر احکام شرعیه در نصب او هم ملاحت و مساهلت بوقوع خواهد آمد و اعراض که در نصب امام منظور است ضایع خواهد شد و اگر نص آلهی در حق مکلفین کافی می‌بود در اطاعت و عمل قرآن چه کمی داشت و حدیث پیغمبر چه نقصان نصب امام برای همین است که در احکام شرعیه مساهلت روا داشته اند و لهذا مجادله کرده مردم را از جلوه شریعت بیرون رفتن ندهد اگر خود امام هم در جمله احکام شرعیه داخل می‌شود مثل سایر احکام محل مداهنه و مساهله میگشت پس اصلح در حق مکلفین همین است که تعین رئیس بعقل ایشان واگذارند و امامیه گویند که نصب امام بر خدا واجب است پس میباید که منصوص باشد از جانب خدا و این عقیده مخالف عقل و نقل است اما عقل پس گذشت و اما النقل پس از ان جهت که حقتعالی جابجا در حق بعضی فرق از بنی آدم مثل بنی اسرائیل و غیر ایشان میفرماید وَجَعَلْنَاهُمْ أَئِمَّةً و نُرِيدُ أَن نَّجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً و نَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ و نیز میفرماید وَجَعَلَكُم مُّلُوكًا وَآتَاكُم مَّا لَمْ يُؤْتِ أَحَدًا مِّنَ الْعَالَمِينَ و نیز میفرماید وَهُوَ الَّذِي جَعَلَكُمْ خَلَائِفَ فِي الْأَرْضِ و هیچ یکی از ائمه و ملوک و خلفای آن فرقه بالنص نبود بلکه اهل حل و عقد آن فرقه بالعقل و تدبیر خود شخصی را بریاست مقرر می‌کردند یا بشوکت و غلبه مسلط میشد و همه در اطاعت و انقیاد او در آمدند پس معلوم شد که معنی امام گردانیدن و خلیفه ساختن همین است که الله تعالی در دلهای مردم آن عصر که ساخته و پرداخته آنها است اعتبار وارد القا فرماید که فلانی را رئیس سازند یا بتائید آسمانی و اقبال غیبی او را بطریق تسلط کن اگر او لیاقت این کار دارد امام عادل است و الا امام جابر عقیده پنجم آنکه امام را لازم نیست که عند الله افضل از جمیع اهل عصر خود باشد زیرا که طالوت را حق تعالی نص خود خلیفه ساخت حالانکه حضرت شموئیل و حضرت داود موجود بودند و بلاشبهه از وی افضل آری اگر نصب رئیس بجمعیت اهل حل و عقد باشد می‌باید که نصب افضل کنند در ریاست و شرایط سرداری نه در امور دیگر آری لیاقت کامل عالم متبحر و سید اصیل الطرفین که

ازین امور برای یک خانه سرانجام نمی تواند شد درین جا تفصیلاتی دیگر می باید باید دانست که این چهار شرط را امامیه برای امامن
افزوده اند که نفی امامت خلفای ثلثه رض بزعم خود درعین دعوی سرانجام نمایند و محتاج بجواب اهل سنت نشوند
زیرا که خلفای ثلثه رض نزد اهل سنت نه معصوم اند نه منصوص علیه و در فضیلت هم گنجایش بحث بسیار است پس سد باب
آن بود بکار قطع الخصم لیکن ما را رعایت باخصم با این شرایط نیز بالاستقلال ذکر کنیم و در ضمن اثبات
امامت ابوبکر صدیق این شرایط انیچ بر کنیم لیکن چون مسایل را در کتب امامیه اول همه شرایط گردانیده اند و
دران کلام طویل نموده ناچار بمتابعت ایشان درینجا جدا جدا بحسب مقتضای مقام نفی این شرایط کرده شد
و کلام مستوفی و مبسوط را در همانجا منتظر باید بود و عقیده ششم آنکه امام بعد از رسول صلعم بلا فاصله ابوبکر صدیق
است و همین است مذهب اکثر اهل اسلام و شیعه منفرد اند بانکار این عقیده و قدر مشترک در جمیع فرق شیعه انست
که امام بعد از رسول صلعم بلا فاصله جناب امیر است و ابوبکر غاصب بود و متغلب حیله امیر را از منصب امامت منع نمود و
خود دران قایم شد و این عقیده مجمع علیه جمیع فرق شیعه است اگر اختلافی باهم دارند در مابعد حضرت امیر دارند
و اهل سنت گویند که حضرت امیر در وقت بیعت با او امام بود نه قبل ازان آری استحقاق امامت از حضرت پیغمبر
چنانچه خلفای ثلثه نیز درین استحقاق شریک او بودند و بعد از حضرت امیر حضرت امام حسن ع امام بود و بعد از حضرت امام حسن
دیگر ائمه اطهار استحقاق امامت داشتند لکن چون با ایشان بیعت اهل حل و عقد واقع نشد و اکثر ایشان به سبب
علیه مشتغل باطن و تعلیم و تعلم در خفا است معنی هم نکردند بالفعل امام نشدند و نیز باید دانست که امامت نزد اهل سنت
بمعنی پیشوائی در دین نیز اطلاق کنند و همین معنی امام اعظم و امام شافعی را که در فقه پیشوا بودند و امام غزالی و امام
رازی که در عقاید کلام و نافع و عاصم را که در قرات امام بودند امام گویند و ائمه اطهار در جمیع این فنون پیشوا بوده
اند خصوصا در ولایت باطن و ارشاد و طریقت که مخصوص بایشان بود باین جهت ایشان را اهل سنت علی الاطلاق
ائمه دانند نه امامت که مرادف خلافت است که در خلافت نزد ایشان تصرف در زمین با وصف استحقاق و غلبه
و شوکت و نفاذ حکم ضروری است و لهذا خلافت را منحصر در پنج شخص مذکور داشته اند و گاهی امامت بمعنی بادشاهت
و ریاست نیز اطلاق کنند زیرا که بادشاه هرچند خوش سیرت نباشد لکن در بعض امور دین مثل جهاد و تقسیم غنایم
و اقامت جمعه و عیاد پیشوائی دارد پس این هر سه اطلاق را جدا جدا در ذهن خود محفوظ باید داشت هرچند جوهر
این هر سه معنی یک چیز است که مَنْ یُقْتَدیٰ بِهٖ فِیْ اَمْرٍ مِنْ اُمُوْرِ الدِّیْنِ حَتّٰی اَمِیْرِ الْحَجِّ و پیشوائی نماز که
نیز این معنی وارد امام است و چون پیشوائی در دین قدیم امور یافته شد ظاهرا و باطنا پس همین است خلافت حقه که منحصر در پنج
شخص مذکور است و این اطلاق ایشان ماخوذ از استعمال قرآن مجید است که پیشوایان دین را که نفاذ تصرف
ائمه فرموده اند وَجَعَلْنَاهُمْ اَئِمَّةً یَّهْدُوْنَ بِاَمْرِنَا و هرکس را المتقین این دعا فرموده وَاجْعَلْنَا لِلْمُتَّقِیْنَ اِمَامًا

و در خلافت هر جا قید فی الارض ذکر نموده لَیَستَخلِفَنَّهُم فِی الاَرضِ و یَجعَلُکُم خُلَفَاءَ الاَرضِ هُوَ الَّذِی
جَعَلَکُم خَلَائِفَ الاَرضِ اِلَی غَیرِ ذٰلِکَ مِنَ الآیَات و حضرت امام حسن علیه السلام چه مصالحه با معاویه و ترک خلافت
با وجودیکه استحقاق این امر در آن وقت در ذوات عالی صفات ایشان منحصر بود و در جانب مخالف بی استحقاقی ظاهر این است
که حضرت امام دانسته بود که زمان خلافت منقضی شده و وقت بادشاهی گزنده و دور ظلم و بیدادی رسیده اگر
من متصدی ریاست خواهم شد چون مقدر نیست منتظم نخواهد شد و فتنه و فساد و غصب و عناد در میان خواهد آمد
مصالحی که در امامت ملحوظ و منظور اند یکسر فوت خواهد شد ناچار از ریاست آن وقت کناره گرفت و تفویض امر
امر معاویه نمود که لائق ریاست آن وقت بود و این صلح و تسلیم بجهت قلت و ذلت وقوع نیافته زیرا که همراه امام
فوج کثیر مستعد جانبازی بود و بکیل و یک رو در نصرت امام ساعی لکن چون مدت خلافت که تنها سی سال بود
منقضی شده بود ترک این امر فرموده و آنچه صاحب فصول از امامیه نقل کرده که در سپاه لشکر امام با معاویه در ساخته
بودند امام را بالیقین حال ایشان معلوم شده بود که این اراده فاسد مصمم کرده اند که امام را گرفته حواله آن باغی نمایند
افترای محض است زیرا که خود در کتب خود خطبه حضرت امام را روایت کرده اند که انتخاب فرموده اِنَّمَا فَعَلتُ مَا فَعَلتُ
اِشفَاقاً عَلَیکُم ترجمه جز این نیست که کردم آنچه کردم از راه شفقت بر شما و خطبه دیگر که شریف مرتضی و صاحب الفصول
هر دو آورده اند ثبت است که حضرت امام فرمود لَمَّا اَبرَمَ الصُّلحَ بَینَهُ وَ بَینَ مُعَاوِیَة
اِنَّ مُعَاوِیَةَ قَد نَازَعَنِی حَقّاً لِی دُونَهُ فَنَظَرتُ الصَّلَاحَ لِلاُمَّةِ وَ قَطعَ الفِتنَةِ وَ قَد
کُنتُم بَایَعتُمُونِی عَلَی اَن تُسَالِمُوا مَن سَالَمَنِی وَ تُحَارِبُوا مَن حَارَبَنِی وَ رَاَیتُ
اَنَّ حَقنَ دِمَاءِ المُسلِمِینَ خَیرٌ مِن سَفکِهَا وَ لَم اُرِد بِذٰلِکَ
اِلَّا صَلَاحَکُم ترجمه هر گاه مصمم کرد صلح در میان خود و در میان معاویه هر آئینه معاویه منازعت
کرد با من در حقی که مرا بود نه او را پس دیدم صلاح امت در قطع فتنه و شما بیعت کرده بودید با من بر آن که صلح کنید با کسی که
صلح کنم و جنگ کنید با هر که جنگ کنم و مناسب دیدیم که محفوظ داشتن خون مسلمانان بهتر است از ریختن آن و اراده
نکردم باین صلح مگر بهتری شما و درین هر دو خطبه دلیل صریح است که تفویض و تسلیم ریاست و ملک و تصرف بسوی
معاویه از راه بیچارگی و درماندگی نبود بلکه بنابر رعایت مصلحتی که شایان حضرت امام همان بود این صلح فرمود
و در خطبه ثانیه صریح اسلام فریق ثانی معلوم میشود زیرا که مصالحه با کفار و مرتدین بجهت فتنه جائز نیست بلکه ترک
قتال علیه البیان عین فتنه است قوله تعالی وَ قَاتِلُوهُم حَتّٰی لَا تَکُونَ فِتنَةٌ وَ یَکُونَ
الدِّینُ لِلّٰهِ و نیز سابق گذشت که صاحب الفصول و غیره از علمای امامیه روایت کرده اند عن ابی مخنف
اِنَّهُ قَالَ کَانَ الحُسَینُ بنُ عَلِیٍّ یُبدِی الکَرَاهِیَةَ لِمَا کَانَ مِن اَخِیهِ الحَسَنِ مِن صُلحِ مُعَاوِیَة

وَيَقُوْلُ لَوْ جُدِعَ اَنْفِيْ كَانَ اَحَبَّ اِلَيَّ مِمَّا فَعَلَهُ اَخِيْ و این کلام امام شهید نیز دلیل
صریح ست بر انکه تفویض و تسلیم بنابر ناچارگی و درماندگی بود زیرا که حرکات اضطراری محل عتاب و شکایت نمی باشند
قاعده مقرری ست اَلضَّرُوْرَاتُ تُبِيْحُ الْمَحْظُوْرَاتِ نیز در کلام سعادت فرجام حضرت امام ثانی که از کتب شیعه مروی
ست دلیل ست بر انکه کار فیصل امام وقت و ناخوشی از و ظاهر نمودن بنابر انکه خلاف مصلحت معهود اوست
قباحتی ندارد و نیز معلوم شد که اکابر دین را هم در رعایت مصالح وقت و حال اختلاف آرا واقع شده و منجر
بناخوشیها گشته و موجب قدح در یکی از جانبین نگردیده و این دو فائده عمده را بسیار نفاست باید داشت و هرگز
از دست نباید داد که جابجا بکار خواهند آمد و درین مقام باید دانست که بعضی از جهال ناصبیه از راه فرط عناد و تعصب
گویند که نزد اهل سنت بعد از عثمان شهید امام معاویه بن ابی سفیان ست و این کلامی ست ناشی از کمال وقاحت
و شوخ چشمی که دروغ گویم بر روی تو والا هر جاهل فارسی خوان بلکه طفل دبستان که عقاید نامه فارسی اهل سنت را
که نظم مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی ست خوانده و یاد داشته باشد بیقین میداند که اهل سنت قاطبة اجماع دارند بر انکه
معاویه بن ابی سفیان از ابتدای امارت حضرت امیر تا تفویض حضرت امام حسن باغی بود و از بغاوت بود که اطاعت
امام وقت نداشت و بعد از تفویض حضرت امام بعد وارث ملوک شد نهایتش آنکه ملوک نیز اسے را جبرا امام منصوب
میسازد و تنها اتباع او امر و نواهی او می کنند و این ملک سلطان عام بود بر جمیع ممالک اسلام که بنا بر مصلحت ضروریکه
حضرت امام این عموم سلطنت او را گوارا فرموده بودند و کما ینبغی در اتباع امام نبود چنانچه صوبه داران پرزور
با سلاطین خود معامله میکنند با اختیار آن شاه عالم که سلطان این عصر ماست الی مرحمت باو تصرف در امور سلطنت
می نمایند و غیر از رسانیدن وجه مقرری و نوشتن عرایض و گرفتن القاب و خطاب با سلطان خود کاری ندارد
پس درین حالت او ملک بود که سلطنت را بتجویز امام و از رضاء او بسبب ظاهر گرفته بود و لهذا اهل سنت او را
اول ملوک اسلام گفته اند آری بر شیعه چون او را باغی و متغلب میدانند پس چرا لعن او نمی کنند جوابش آنکه نزد اهل
سنت هیچ مرتکب کبیره را لعن جایز نیست بخصوص آن شخص باغی هم مرتکب کبیره ست او را چرا لعن کنند متمسک
ایشان درین باب هم کتاب الله و عترت ست اما الکتاب فقوله تعالی وَاسْتَغْفِرْ لِذَنْۢبِكَ
وَلِلْمُؤْمِنِيْنَ وَالْمُؤْمِنٰتِ صریح نص قرآنی دلالت کرد که مطلوب شارع در حق کسی که ایمان
دارد استغفار ست وَالْاَمْرُ بِالشَّيْءِ نَهْيٌ عَنْ ضِدِّهٖ موافق قاعده اصولیه امام هم نیز پس مستفید
نهی باشد از لعن و باغی و مرتکب کبیره نیز باجماع شیعه و سنی ایمان دارد لقوله تعالی وَاِنْ طَآئِفَتٰنِ
مِنَ الْمُؤْمِنِيْنَ اقْتَتَلُوْا فَاَصْلِحُوْا بَيْنَهُمَا الی آخر الآیة پس لعن او منهی عنه باشد آری
لعن بالوصف در حق اهل کبائر آمده ست مثل اَلَا لَعْنَةُ اللّٰهِ عَلَى الظّٰلِمِيْنَ و فَنَجْعَلْ لَّعْنَتَ اللّٰهِ

عَلَى الْكَاذِبِيْنَ لکن این لعن در حقیقت لعن آن صفت است نه لعن صاحب صفت و اگر بالفرض
لعن صاحب صفت هم باشد پس وجود ایمان مانع لعن است و وجود صفت مجوز لعن و این هم در اصول شیعه مسلم
مقرر است کما اذا اجتمع المبیح والمحرم غلب المحرم و نیز وجود مقتضی با وجود تحقق مانع اقتضاء
حکم نمیکند پس لعن بر وجود صفت قبیحه مترتب نمیشود تا مانع ایمان که مانع است صورت نه بندد مانند آنکه در حق
کافر که موت او بالکفر متیقن باشد با وجود صفات نیک که در وی موجود باشد استغفار جائز نیست و نیز قوله
تعالی وَالَّذِيْنَ جَاءُوْا مِنْ بَعْدِهِمْ يَقُوْلُوْنَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِاِخْوَانِنَا الَّذِيْنَ سَبَقُوْنَا
بِالْاِيْمَانِ وَلَا تَجْعَلْ فِيْ قُلُوْبِنَا غِلًّا لِّلَّذِيْنَ اٰمَنُوْا رَبَّنَا اِنَّكَ
رَءُوْفٌ رَّحِيْمٌ درین آیه هم طلب مغفرت را و ترک عداوت و بغض را مترتب بر محض ایمان بلا قید عمل صالح
کرده اند پس این دو معامله یعنی ترک عداوت و بغض و احتراز از لعن که لازم طلب مغفرت است با هر شخص
با ایمان ضرور شد و اگر ازین قبیل آیات را در قرآن تجسس کنیم مسلک کثیر پیدا آید و اما العترت پس در کتب امامیه
بتواتر رسیده که حضرت امیر از لعن اهل شام منع فرمود و از منع حضرت امیر ممتنع شدن کار اهل سنت نیست آری
شیعه درین مقام گفته اند که منع حضرت امیر نه بنا بر آن بود که اهل شام مستحق لعنت نبودند بلکه مقصود تهذیب اخلاق
و حسن کلام یاران خود و تعلیم می فرمود و چنانچه این لفظ که در روایت منع وارد است برین معنی دلالت دارد
فَاِنِّیْ اَکْرَهُ لَکُمْ اَنْ تَکُوْنُوْا سَبَّابِیْنَ اهل سنت گویند که هر چه را حضرت امیر برای ما کاره داشت
ما او را قسم محبوب داریم بلکه نوعی عبادت شماریم ما را حکم امام خود بجا باید آورد و مکروه باید داشت
وجه کراهت را امام سپرده اند و نیز اهل سنت گفته اند که در نهج البلاغة روایتی دیگر موجود است که شیعه از ان چشم پوشی
میکنند و آن روایت صریح دلالت دارد بر آنکه مانع از لعن بقای شرکت اسلام و اخوت ایمانی بود و آن
هُوَ اَنَّهُ لَمَّا سَمِعَ لَعْنَ اَهْلِ الشَّامِ مِنْ اَصْحَابِهِ خَطَبَ وَقَالَ اَصْبَحْنَا نُقَاتِلُ
اِخْوَانَنَا فِی الْاِسْلَامِ عَلٰی مَا دَخَلَ فِیْهِ مِنَ الزَّیْغِ وَالْاِعْوِجَاجِ وَالشُّبْهَةِ وَالتَّاْوِیْلِ
ترجمه این است که امیر المؤمنین هر گاه شنید لعن کردن اهل شام را از یاران خود خطبه خواند و گفت گشتیم که قتال
کنیم برادران خود را در اسلام بانچه داخل شده است در اسلام از گمراهی و کجروی و شبهه و تاویل + و این
روایت در کتب صحیحه امامیه نیز موجود است و چون روایت اولی نیز در کتب شیعه صحیح است و دلالت دارد
بر آنکه مانع از لعن ترک اعتیاد یعنی عادت گرفتن بزبان درازی و اصلاح آداب گفتگو است حمل کردیم
بر آنکه روایت اولی در حق کسانی است که لعن بالوصف میکردند که آن در شرع هم جائز است اما سلطان لعنة
را شامل نیست برای استقباح الصفات ضروری افتد که آن لعن در کلام خود استعمال نمایند و دیگر آنکه این

منصب ندارند و زبان شان در لگام نمی ماند اگر این لعن هم خوگر شوند در حق کسی که اهلیت آن ندارد نیز تکلم
خواهند کرد پس مکروه و ترک اولی است که بطریق وظیفه شمارند زیرا لعن الله السارق لعن الله شارب
الخمر عادت نمی کرده باشند و در روایت ثانیه در حق کسانیکه متعین بتخصیص اشخاص شام لعنت میکردند و
از رافت ایمان غفلت می ورزیدند پس بر هر دو روایت امام عمل نموده ایم و عترت را با کتاب الله موافق یافته ایم
و همین است طریقه ما در فهم معانی کتاب الله و کلام عترت و لله الحمد و درین مقام بعضی از دانشمندان شیعه گفته اند
که جواز لعن هرچند نزد ما هم مختص بکافری است که بموت او بر کفر بالقطع معلوم شده باشد و قاعده ما اقتضا می کند که لعن فساق
که مرتکب کبیره اند و از دایره ایمان بیرون نرفته لعن کنیم لکن این حکم در غیر محاربین حضرت امیر است و محاربین
حضرت امیر نزد ما کافر اند بدلیل حدیث متفق علیه بین الشیعه و اهل السنة که جناب پیغمبر بحضرت امیر خطاب کرده فرموده
حربک حربی لهذا خواجه نصیر طوسی در تجرید فرق کرده است در مخالفین حضرت امیر و محاربین او و گفته
مخالفوه فسقة و محاربوه کفرة و اگر بنای کلام بر مشهوری کرد که جمهور امامیه منکر امامت امام را مثل منکر نبوت
نبی کافر می گویند در مخالف و محارب همین اند اشت هر دو را کافر گفت و وجه عدول خواجه نصیر از مشهور که قول
جمهور است آنست که روایات صحیحه از حضرات ائمه در کافی و دیگر صحاح شیعه بثبوت رسیده که منکر امامت اگر
ناشی از نصب و عداوت نشود و استحلال دماء اهل نکند و منکر را حکم به نجاست فرموده اند چنانچه در کلام فاضل
کاشی در باب ثانی بتفصیل آن روایات گذشت و نیز در کتب هر دو فریق مروی است که آنجناب اهل العبا را خطاب فرموده
انا سلم لمن سالمتم و حرب لمن حاربتم ترجمه من صلح ام با کسی که شما صلح کنید و جنگ ام با کسی که شما جنگ
کنید و حرب رسول بلاشبهه کفر است پس حرب حضرت امیر و دیگر ائمه نیز کفر باشد اهل سنت میگویند که ازین حدیث
حقیقت کلام مراد نیست بلکه تهدید و تغلیظ است و محاربه این بزرگواران و بیان آن است که این محاربه اشد
کبایر است بدلیل آنکه حضرت امیر به بقای ایمان و اخوت اسلامی اهل شام در روایت صحیحه امامیه حکم فرموده و
اگر معنی این حدیث چنین می بود که شیعه فهمیده اند و خواجه نصیر قرار داده فهم حضرت امیر غلط می شد
معاذ الله من ذلک پس ما را اتباع حضرت امیر باید کرد و بر فهم ایشان عمل باید نمود نه خواجه نصیر و امثال او زیراکه
خواجه نصیر معصوم نیست و حضرت امیر معصوم است از حضرت امیر تا خواجه نصیر فرقی که هست نسبت آن تا ایمان
هر دو نیز سرایت خواهد کرد و نیز میگوئیم که درین حدیث بالاتفاق خبر احاد است حرب حضرت امیر حرب
رسول گفته نه گفته اند و در قرآن مجید که بالقطع متواتر است سود خوری را حرب خدا و رسول هر دو گفته اند قوله
تعالی فان لم تفعلوا فأذنوا بحرب من الله و رسوله و ان تبتم فلکم رؤس اموالکم
لا تظلمون و لا تظلمون ترجمه پس اگر نکنید پس خبردار شوید بجنگ از طرف خدا و رسول

او واگر توبه کنید پس شما راست اصل مال شما نه ظلم کرده شوید ؛ درین آیت فهم خواجه نصیر چرا حکم بکفر سود خوری که
توبه نکند نماید وچرا سود خوری را بی توبه از موجبات کفر نه شمارد واز جمله کبایر تخصیص نکند وکذا قوله
تعالی فی حق قطاع الطریق انما جزاء الذین یحاربون الله ورسوله الآیة دلت
علی انهم محاربون لهما پس معلوم شد که هر کبایر شدیده وعظیمه محاربه
خدا ورسول لازم می آید وایمان نیز ود وچون این بحث درین مقام تقریبی است از اطالت اندیشیده رجوع
باصل مطلب می نماید منشاء اشتباه این فرقه آنست که معاویه ومن بعده من المروانیة والعباسیة
خود را خلیفه میگفتند واز مردم دیگر هم می گویانیدند بنابر مشابهه صوری که با خلافت پیغمبر داشتند از تهیه جهاد وفتح بلاد
وتجهیز عساکر وجیوش وتقسیم غنایم وصدقات وحفظ دار الاسلام از شر کفار وعلمای اهل سنت نیز این لقب را
بنابر همین مشابهت صوری وبجهت آنکه اسماء والقاب هر فرقه موافق اصطلاح آنها میباشد دیگر از جهه ضرورت
که درین امور بر خاص نمایند اطلاق میکردند چنانچه حالا هر که در کربلای معلی رفته از ملا نصیر وآخوند باقر کتاب
شرایع را گذرانیده می آید نزد این فرقه مجتهد نامیده میشود وعلی هذا القیاس در آخر زمان لفظ خلیفه ابتذال پیدا
کرده بود واین گروه فهمیدند که چون خلیفه مرادف امام است اهل سنت این جماعه را خلیفه وامام بحق میدانند اینهم
غلط فهمی های خود است والا محققین اهل سنت از اطلاق لفظ خلیفه بر ایشان تحاشی میکردند چنانچه در حدیث صحیح الخلافة
بعدی ثلثون سنة ثم ملک از سعید بن جمهان که راوی این حدیث است نقل کرده که چون ورا
گفتند که مروانیان نیز خود را خلیفه میگویند گفت کذب بنو الزرقاء انما هم ملوک
من شر الملوک ترجمه دروغ گفتند بنو الزرقاء یعنی بنی امیه جز این نیست که ایشان پادشاهان اند بدترین ملوک
وابو بکر بزار که عمده محدثین اهل سنت است بسند حسن از ابو عبیده بن الجراح رض روایت کرده قال قال رسول
الله صلی الله علیه وسلم ان اول دینکم بدء نبوة ورحمة ثم یکون خلافة و
رحمة ثم یکون ملکا وجبریة الی آخر الحدیث بالجمله نزد اهل سنت از مقررات است که امامت خود بلا
شبهه تا سی سال امتداد یافت وبصلح حضرت امام حسن ع که پانزدهم ماه جمادی الاولی در سنه چهل ویک بوقوع آمد
انقطاع پذیرفت ونیز نزد ایشان ترتیب خلافت بر وجه واقع حق وصواب است تقدیم ما حقه
التاخیر دران راه نیافته پس بعد از رحلت پیغمبر ابو بکر صدیق امام بحق بود ودلایل کتاب واقوال عترت
برین عقیده نزد ایشان موجود است چنانچه در کتاب ازالة الخفاء عن خلافة الخلفاء هزاران دلایل را از کتاب
وسنت واجماع است واقوال عترت بتصریح وسوق که پیرایه گوش دانشمندان روزگار وسرمایه جمعیت خاطر
ماهران این اسرار است درج یافته ومصنف این کتاب مستطاب را که در شهر دهلی کهنه سکونت داشت نیز

از آیات الهی و معجزه از معجزات نبوی تواند گفت و قسم این رساله نیز بار بار بزیارت او مشرف شده و از کلمات
تقریرات نگینش کنار و دامن پر کرده جزاه الله خیرا الخ در خود این رساله مختصر است چند آیات قرآنی
و چند خبر خاندانی است که ثبت می افتد تا مخالفت این فرقه با ثقلین درین مسئله که اصل الاصول خود قرار داده اند
و مدار تشیع بران نهاده بوضوح انجامد و بالله الاستعانة و التوفیق و منه یرجی الوصول الی سواء
الطریق اما الکتاب فقوله تعالی وَعَدَ اللهُ الَّذِیْنَ آمَنُوْا مِنْکُمْ وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ
لَیَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِی الْاَرْضِ کَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِیْنَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَ لَیُمَکِّنَنَّ لَهُمْ دِیْنَهُمُ
الَّذِی ارْتَضٰی لَهُمْ وَ لَیُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ اَمْنًا یَعْبُدُوْنَنِیْ لَا یُشْرِکُوْنَ بِیْ شَیْئًا
وَ مَنْ کَفَرَ بَعْدَ ذٰلِکَ فَاُولٰئِکَ هُمُ الْفَاسِقُوْنَ این آیت نص است بر بطلان عقیده مذهب کسانی که در وقت نزول سوره ایمان آورده و عمل
صالح کرده بودند تا آنکه جمعی از ایشان خلیفه سازد و در زمین مسلط کند مثل خلیفه ساختن کسانی که پیش از ایشان گذشته اند مثل حضرت
داود علیه السلام که در حق ایشان یَا دَاوٗدُ اِنَّا جَعَلْنَاکَ خَلِیْفَةً فِی الْاَرْضِ وارد است و دیگر انبیای بنی
اسرائیل و نیز وعده فرمود که دین ایشان را که مرضی و پسندیده خدا است در زمین مکان دهد یعنی رواج
و شیوع عطا فرماید و مستقر و ثابت گرداند و نیز وعده کرد که این ها را بدل خوفی که در آن وقت داشتند امن
کلی ارزانی فرماید پس مجموع این امور چون در وعده الهی داخل شدند واقع شدنی آمد و الا خلف در وعده
حق تعالی لازم آید و مجموع این امور در ماسوای زمان خلفای ثلثه رض واقع نشد زیرا که امام مهدی در وقت
نزول این سوره بالاجماع موجود نبود و حضرت امیر اگرچه در آن وقت موجود بود لکن رواج دین ایشان که
مرضی الهی و پسندیده او است بزعم شیعه حاصل نشد چنانچه در تنزیه الانبیاء و الائمه شریف مرتضی تصریح نموده است
با آنکه حضرت امیر و شیعه او همیشه دین خود را اخفا فرموده اند و در پرده دین مخالفان گذرانیده اند و امن
کامل و عدم خوف نیز در زمان ایشان حاصل نبود چه اصل امامت ایشانرا بلاد کثیره و اقطار طویله مثل شام و مصر
و مغرب منکر ماندند چه جای قبول احکام ایشان و همیشه از افواج شام خوف و هراس لاحق عمال و لشکریان
آنجناب ماند و معهذا حضرت امیر یک فرد است از جماعه و لفظ جمع را بر یک کس حمل نمودن خلاف اصول شیعه است
لا اقل سه کس می باید تا الفاظ جمع درست افتد از ائمه دیگر که بعد از حضرت امیر پیدا شدند چه حرف توان
زد که هم در آن وقت حاضر نبودند و هم تسلط ایشان در زمین و رواج دین پسندیده ایشان بزعم شیعه
واقع نشد و هم امن نداشتند بلکه همیشه خائف و مختفی بودند پس لازم آمد که خلفای ثلثه رض از جانب الهی
موعود بالاستخلاف باشند و دینی که در زمان ایشان رواج یافته مرضی و پسندیده خدای تعالی باشد
و همین است معنی خلافت حقه که مرادف امامت است و ملا عبد الله مشهدی بعد از تلاش بسیار در اظهار الحق

گفته احتمال دارد که خلیفه بمعنی لغوی باشد و استخلاف بمعنی آوردن شخصی بعد شخصی دیگر چنانچه در حق
بنی اسرائیل وارد شده عَسَىٰ رَبُّكُمْ أَنْ يُهْلِكَ عَدُوَّكُمْ وَيَسْتَخْلِفَكُمْ فِي الْأَرْضِ
بمعنی خاص مذکور از برای خلیفه اصطلاح مستحدث است بعد از رحلت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم
وشهرت این اصطلاح در اقوال مؤلفان کتب حدیث وسیر وتواریخ که بعد از انقضای عصر حضرت پیغمبر صلی
الله علیه وسلم وبعد از تحقیق امامت مسلمین بر وجه مخصوص معروف مرقوم گردیده حاصل گشته انتهی کلامه
جواب ازین سخن آنست که ما گفتیم که استخلاف بمعنی لغوی در کلام مستعمل نیست اما قاعده اصولیه شیعه آنست
که الفاظ قرآنی را حتی الامکان بر معانی اصطلاحیه شرعیه حمل باید کرد نه بر معانی لغویه والا تمام شریعت
برهم شود وهیچ حکم از احکام دین ثابت نگردد ومثلا هر جا در قرآن لفظ ایمان وارد شده بر تصدیق لغوی
حمل نمایند وصلوات را بر دعا وحج را بر قصد وعلی هذا القیاس آمدیم برین که این معنی خلیفه هم اصطلاحی
شرعیست اما مستحدث مؤلفین پس شیعه را نیز درین مسئله حکم کردیم اگر می‌خواهند که تمسک ایشان بحدیث
أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَىٰ که با انضمام اُخْلُفْنِي فِي قَوْمِي بر صحت خلافت حضرت امیر صورت
ی کرد وتمسک ایشان بحدیث یَا عَلِيُّ أَنْتَ خَلِيفَتِي مِنْ بَعْدِي برهمین مدعا برقرار ماند البته
ست خواهند گفت که حقیقة لا مرحبست ونیز اثبات معنی اصطلاحی امامت از لفظ امام که بالقطع در
قرآن مجید باین معنی مستعمل نشده حیلے نشوا خواهد افتاد بلکه معاذ الله اگر خواهند در وقت آیة قرآنی را
بطریق استشهاد تلاوت نمود مثل فَقَاتِلُوا أَئِمَّةَ الْكُفْرِ وَجَعَلْنَاهُمْ أَئِمَّةً يَدْعُونَ
إِلَى النَّارِ پس جنگ کنید با سرداران کفر وگردانیدیم ایشان را پیشوا که می‌خوانند بسوی دوزخ
و از لفظ امام معنی فاسد اراده کنند خواب آنها چه خواهد شد وهر که تتبع قرآن مجید نماید بالیقین
میداند که لفظ امام هرگز بمعنی رئیس عام مستعمل نشده بلکه بمعنی نبی ومرشد وهادی وارد است بخلاف
لفظ خلیفه که بلفظ فی الارض دلالت بر حضرت عام وارد هر جا مقرون است ونیز استدلال بر صحت خلافت خلفای ثلثه محض بلفظ استخلاف نیست
تا جای گفتگو باشد بلکه باسناد استخلاف بسوی حضرت حق است چون استخلاف لغوی مسند بسوی حضرت حق شد عین استخلاف شرعی گشت
ودرین مسئله هم از علمای شیعه استفسار باید کرد که آوردن بنی اسرائیل بجای فرعونیان که مستفاد از لفظ ایشان در زمین مصر وشام بجای قبطیان وآل فرعون حق وصواب بود یا باطل وناحق
هرچه ازین دو شق خواهند اختیار کنند واگر برای خاطر ملاعبه الله شیعه درگذریم وقبول نمائیم که استخلاف بمعنی لغوی نیست باز چه فائده که مدار الزام اهل سنت نشود بلکه حجت
فراخ تر میگردد زیرا که استخلاف لغوی شامل جمیع امت است هر که ایمان وعمل صالح دارد ودرین قول است خلفای ثلثه نزد ملا ایمان وعمل صالح داشتند چنانچه بیاید تفسیر
شوند ودیگر مدققین شیعه درین آیت سعی بسیار کرده اند ومنتهای سعی ایشان چند توجیه است اول آنکه من بیانیه
بیانیه است برای تبعیض نیست واستخلاف بمعنی توطن در زمین است گوئیم که حمل من بر بیان درینجا

داخل بر ضمیر باشد خلاف استعمال عرب است سلمنا لکن قید وعملوا الصالحات
لغو می افتد زیرا که توطن در زمین چنانچه صالح را حاصل است فاسق را نیز حاصل است بلکه زیاده تر و
خوبتر بلکه قید ایمان هم عبث است زیرا که کفار را نیز توطن در زمین حاصل است و کلام لغو در قرآن محال
است دوم آنکه مراد حضرت امیر است فقط و صیغه جمع برای تعظیم است با او و اولاد او یعنی ائمه گوییم که
تمکین دین و زوال خوف هیچ یک را حاصل نشد پس تخلف در وعده لازم آید بالجمله درین آیت
استخلاف و تمکین دین پسندیده الهی و زوال خوف و وقوع عبادات خالی از ریا و شرک برای
جماعه مؤمنین صالحین موعود است و بالبداهة در هر زمان از ازمنه لقای است این امور واقع نیستند
پس لاجرم تعیین زمانی و اشخاصی چند که مجمع این امور باشند باید نمود و این احتمالات مذکوره درین
مقام ضایع و لغو می افتد پس اهل سنت در تعیین مصداق این آیت که متضمن وعده صادقه الهی است
رجوع بجناب مشکلکشای دارین یعنی جناب ابوالحسنین آورده اند و در کتاب نهج البلاغه که بلا شبهه و
بلا شک نزد جمیع شیعه اصح الکتب و متواتر است و کلام آنجناب است تفحص نمودند که است آن
مظهر العجائب و الغرائب بلوغ فرموده قطع نزاع نموده ارشاد شده که آنجماعه خلفای ثلثه و اعوان و انصار
ایشان اند و خود را نیز دران زمره داخل ساخت حالا آن کلام صدق نظام را بگوش دل باید شنید
و احتمالات عقل ناقص خود را یکسو باید انداخت در نهج البلاغه مذکور است که چون عمر بن الخطاب
در باب رفتن خود برای قتال اهل فارس که جمع شده بودند با جناب امیر طلب مشوره نیک نمود
جناب امیر در جواب او این عبارت فرمود اِنَّ هٰذَا الْاَمْرَ لَمْ یَکُنْ نَصْرُهٗ وَلَا خِذْلَانُهٗ
بِکَثْرَةٍ وَلَا بِقِلَّةٍ وَهُوَ دِیْنُ اللّٰهِ الَّذِیْ اَظْهَرَهٗ وَجُنْدُهُ الَّذِیْ اَعَزَّهٗ وَاَیَّدَهٗ حَتّٰی بَلَغَ
مَا بَلَغَ وَطَلَعَ حَیْثُ طَلَعَ وَنَحْنُ عَلٰی مَوْعُوْدٍ مِنَ اللّٰهِ حَیْثُ قَالَ عَزَّ اِسْمُهٗ ترجمه
بیستی که این دین بود نصرت او و بی نصرتی او بزیادتی و بکمی و او دین خداست که غالب کرده
است او را و فوج اوست که عزت داده او را و امداد کرده او را تا آنکه رسید بجای که رسید و نمودار
شد آنجا که نمودار شد و ما بر وعده هستیم از خدا چنانکه فرمود بزرگ است نام او وَعَدَ اللّٰهُ الَّذِیْنَ
اٰمَنُوْا مِنْکُمْ وَعَمِلُوا الصّٰلِحٰتِ لَیَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِی الْاَرْضِ کَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِیْنَ
مِنْ قَبْلِهِمْ وَلَیُمَکِّنَنَّ لَهُمْ دِیْنَهُمُ الَّذِی ارْتَضٰی لَهُمْ وَلَیُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ اَمْنًا
وَاللّٰهُ مُنْجِزٌ وَعْدَهٗ وَنَاصِرٌ جُنْدَهٗ وَمَکَانُ الْقَیِّمِ فِی الْاِسْلَامِ مَکَانُ النِّظَامِ مِنَ الْخَرَزِ فَاِنِ
انْقَطَعَ النِّظَامُ تَفَرَّقَ وَرُبَّ مُتَفَرِّقٍ لَمْ یَجْتَمِعْ وَالْعَرَبُ الْیَوْمَ وَاِنْ کَانُوْا قَلِیْلًا فَهُمْ

كثيرون بالإسلام عزيزون بالاجتماع فكن قطبا واستدر الرحى بالعرب وأصلهم
دونك نار الحرب فإنك إن شخصت من هذه الأرض تنقضت عليك العرب من أطرافها
وأقطارها حتى يكون ما تدع وراءك من العورات أهم إليك مما بين يديك وكأن قد إن
الأعاجم إن تنظروا إليك غدا يقولوا هذا أصل العرب فإذا قطعتموه استرحتم فيكون ذلك
أشد لكلبهم عليك وطمعهم فيك فأما ما ذكرت من مسير القوم إلى قتال المسلمين
فإن الله سبحانه هو أكره لمسيرهم منك وهو أقدر على تغير ما يكرهه وأما ما ذكرت من
عددهم فإنا لم نكن نقاتل فيما مضى بالكثرة وإنما كنا نقاتل بالنصر
والمعونة انتهى بلفظه المقدس ترجمه وضار ساخته وست و عده خود را وعده گاه
آن خود است و جای رئیس در اسلام جای رشته است از نگینه ها پس اگر گسسته شود و رشته
متفرق شود و بسا چیزے که متفرق شد باز جمع نه شد و قوم عرب اگر امروز اگرچه کم اند پس
ایشان بسیار اند بزور اسلام غالب اند بزور اجماع پس باش بجای قطب و گردش ده
آسیا را بقوم عرب و افگن ایشان را نه خود را در آتش حرب پس هر آینه که تو بجنبی
ازین زمین برهم شود بر تو ملک عرب از اطراف و جوانب آن تا آنکه باشد آنچه پس
گذاشته اند عورات ضرور تر ترا از آنچه پیش روے تست و گویا شده است آنکه عجمیان اگر
بینند به سوی تو فردا گویند این بیخ عرب است پس هرگاه ببرکنید او را راحت یابید پس
باشد این حرکت موجب زیادتے دلیری ایشان بر تو و طمع ایشان در تو پس اما آنچه
ذکر کردے از روان شدن قوم عجم به سوے قتال مسلمانان پس هر آینه خدا تعالی
را ناپسندیده تر است روانگی ایشان از تو و او قادر تر است بر تغییر از آنچه ناپسندیده
او دارد و اما آنچه ذکر کردے از عدد آن گروه پس ما قتال نمے کردیم در عهد گذشته
به کثرت و جز این نیست که قتال مے کردیم بزور نصرت و مدد + و ازین عبارت
سراسر هدایت جمیع اشکالات حل شد و تسکین تمام حاصل گشت و صدق وعده
الهی بوضوح انجامید والحمد لله وقوله تعالى قل للمخلفين من الأعراب
ستدعون إلى قوم أولي بأس شديد تقاتلونهم أو يسلمون
فإن تطيعوا يؤتكم الله أجرا حسنا وإن تتولوا كما
توليتم من قبل يعذبكم عذابا أليما ترجمه بگو پس ماندگان را از اعراب بعنقریب

خوانده شوید شما را بسوی قومی صاحب جنگ قوی قتال خواهید کرد با ایشان یا ایشان مسلمان
شوند پس اگر اطاعت خواهید کرد باایشان بدهد خدا ثواب نیک و اگر خواهید برگشت چنانکه
برگشته‌اید پیشتر عذاب کند شما را عذاب دردناک مخاطب درین آیت بعضے قبائل اعراب
اند مثل اسلم و جهینه و مزینه و غفار و اشجع که در سفر حدیبیه رفاقت پیغمبر نکرده‌اند و اجماع مورخین
طرفین است که بعد نزول این آیت قتالے در زمان آنسرور واقع نشده که دران
اعراب را دعوت کرده باشند مگر غزوهٔ تبوک و آن غزوه البته برین آیت مراد نیست
زیرا که فرموده است قتال خواهید کرد با حریفان خود یا اسلام خواهند آورد و پس
معلوم شد که آن غزوه دیگر است زیرا که در تبوک یکے هم ازین دو چیز واقع نشد
نه قتال و نه اسلام مخالفین پس لابد این داعی خلیفه ایست از خلفای ثلثه که در وقت
ایشان اعراب را دعوت به قتال مرتدین واقع شد در زمان خلیفهٔ اول و به قتال
اهل فارس و روم در زمان او و در زمان خلیفهٔ ثانی و بهر تقدیر خلافت خلیفهٔ اول صحیح
شد زیرا که بر اطاعت و قبول دعوت او وعدهٔ اجر نیک و بر عدم اطاعت او وعید
عذاب الیم مرتب کرده اند و هر که واجب الاطاعت بود امام است و درین آیت شیخ
ابن مطهر حلّے دست و پای زده جوابے برآورده است که داعی آنحضرت است و جایز است
که آنحضرت در غزوات دیگر که دران قتال هم واقع شده دعوت نموده باشند اما منقول نشده
و رکاکت این جواب پوشیده نیست زیرا که در باب اخبار و سیر و تواریخ به مجرد احتمالات
تمسک کردن شان عقلا نیست والا در مقدمه احتمالی توان برآورد چنانکه گوئیم که جایز است
که بعد از غدیر خم آن حضرت امامت آنحضرت علی را موقوف کرده نص بر امامت صدیق نموده باشند
و مردم را برین امر تاکید و اهتمام فرموده اما منقول نشده و علی هذا القیاس و بعضے از شیعه
گویند که داعی حضرت امیر است بسوے قتال ناکثین و قاسطین
و مارقین و درین جواب هم آنچه هست پوشیده نیست زیرا که قتال حضرت امیر برای
طلب اسلام نبود بلکه مخصوص برای انتظام امامت بود و در عرف قدیم و جدید هرگز منقول
نشده که اطاعت امام را اسلام و مخالفت او را کفر گویند و هم خود شیعه بروایات صحیح نقل
کرده اند که جناب پیغمبر در حق امیر فرموده اِنَّكَ یَا عَلِیُّ تُقَاتِلُ عَلٰی تَاوِیْلِ الْقُرْاٰنِ
كَمَا قَاتَلْتُ عَلٰی تَنْزِیْلِهٖ ترجمه براستے تو ای علی قتال خواهی کرد بر تاویل قرآن چنانچه

قتال کرده‌اند بر تنزیل و هو ظاهر است که مقاتله بر تأویل قرآن بعد از قبول تنزیل قرآن است از منافقین و قبول تنزیل
قرآن بدون اسلام مقبول نیست بلکه عین اسلام است پس مقاتله بر تأویل قرآن یا مقاتله بر اسلام جمع نمی‌تواند شد
وهو ظاهر جدا و قوله تعالی يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ
بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى الْكَافِرِينَ يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ
وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ فائده
درین آیت مدح کسانی که قتال مرتدین کردند باوصاف کمالی که بالاتر ازان اوصاف در اصطلاح قرآن چیزی نیست مذکور فرموده‌اند
اول قرب و منزلت و معامله آنها با خدا که يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ یعنی محبوب و محب الٰهی شدند دوم معامله آنها با مومنین سوم معامله
آنها با کافرین چهارم معامله آنها با منافقین و مردم ضعیف الایمان و ظاهر است که امام را معامله یا با خالق است یا با خلق
و خلق یا مومن است یا کافر یا منافق و ضعیف الایمان چون امام در هر چهار معامله مذکوره پسندیده خدا شد و راست آمد امام بحق شد و لهذا در آخر
آیت آن اوصاف را نهایت پسند فرموده ارشاد کرده‌اند ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ
و مقاتله مرتدین بالاجماع از خلیفه اول و اتباع او واقع شد زیرا که در آخر عهد پیغمبر سه گروه مرتد شده بودند اول بنو مدلج
قوم اسود عنسی ذو الخمار که در یمن دعوی نبوت کرد و بدست فیروز دیلمی کشته شد دوم بنو حنیفه اصحاب مسیلمه کذاب که در
ایام خلافت خلیفه اول بدست وحشی قاتل امیر حمزه کشته شد سوم بنو اسد قوم طلیحه بن خویلد متنبی حضرت صدیق خالد را بر قتال او فرستاد
و او از دست خالد گریخته به شام رفت و در آخر اسلام آورد و در زمان خلیفه اول هفت گروه مرتد شدند اول
بنو فزاره قوم عیینه بن حصن دوم غطفان قوم قرة بن سلمه سوم بنو سلیم قوم ابن عبد یالیل چهارم بنو یربوع قوم مالک بن
نویره پنجم بعضی بنو تمیم قوم سجاح بنت المنذر متنبیه زوجه مسیلمه کذاب ششم بنو کنده قوم اشعث بن قیس کندی
هفتم بنو بکر در بحرین و یک فرقه در زمان خلیفه ثانی نیز مرتد شده بنصاری ملحق شدند هر یک ازین فرقه‌های مذکوره را خلیفه
اول از بیخ و بن برکند و در اسلام در آورد چنانچه مورخین برین امر اجماع دارند و حضرت امیر را قتال مرتدین گاهی اتفاق
نیفتاد بلکه خود فرموده است که ابتليت بقتال اهل القبلة كما رواه الامامية في كتبهم فافهم
و اگر امامیه آنها را بنابر انکار امامت مرتد نامند گوییم در عرف قدیم و جدید مرتد منکر اصل دین را گویند اگر بتاویل باطل چیزی را
از عقاید اسلام منکر شود آنرا مرتد نامیدن در عرف جاری نیست و حمل معانی قرآن بالاجماع بر معانی عرفیه لغویه است
نه بر معانی اصطلاحیه قوم دون قوم و معنی لفظ عرفی ولغوی صریح است و آنکه انکار ایشان تمام دین را اصلا ثابت نشد یک مسئله از مسائل آن نیز
نیکو در که در عهد خلیفه اول مرتد نامیده شده بسبب انکار آنها منکر وجوب زکوة بودند و هر که منکر ضروریات دین و اصول دین انکار کرده باشد و امامت باقرار علما
شیعه از ضروریات دین نیست که به انکار او کفر و ارتداد حاصل آید چنانچه در کلام فاضل کاشی در باب ثانی از روی
روایات کافی وغیره گذشت و ملا عبد الله صاحب اظهار الحق سوال و جوابی آورده است که باین بحث بسیار چسپان

گفته است اگر کسی گوید در باب خلافت مرتضی اگر نص صریح نشده و امامیه کاذب اند و اگر نص محقق شده پس باید که جماهیر صحابه
در مسئله خلافت مخالفت نمودند مرتد شده باشند. جواب این بحث باین عبارت نوشته که انکار نصی که موجب کفر
است آنست که امر منصوص را باطل اعتقاد کنند و حضرت پیغمبر را در آن تنصیص تکذیب نمایند اما اگر حق واجب را
دانسته ترک آن بواسطه اغراض دنیوی و حب جاه کنند و از فسق و عصیان خواهد بود مثلاً ادای زکوة باجماع است
واجب است و منصوص در قرآن و احادیث پس اگر کسے منکر وجوبش شود کافر و مرتد میشود و اگر معتقد وجوب آن
بوده و از دوستی زر و بخل ادا نماید و بر ذمه خود بدارد عاصی خواهد بود و آنها که متفق بر خلافت خلیفه اول
شده نمی گفتند که حضرت پیغمبر نص نکرده اما دروغ گفته بلکه در بعض اوقات بعض مردم منکر تحقیق نص شده
و بعض دیگر کلام حضرت پیغمبر را تاویل دور از کار می نمودند انتهی کلامه بلفظه و نیز حضرت امیر در خطبه خود که بطریق
امامیه بطریق صحیح مروی است که بعیان ان شاء الله تعالی مذکور میشود فرموده است أَصْبَحْنَا نُقَاتِلُ إِخْوَانَنَا فِي الْإِسْلَامِ عَلَى مَا دَخَلَ
فِيهِ مِنَ الزَّيْغِ وَالِاعْوِجَاجِ وَالشُّبْهَةِ وَالتَّأْوِيلِ ترجمه شده ایم ما که قتال میکنیم برادران خود را در اسلام بانچه داخل شده است
در اسلام از کجی و کجروی و شبهه و تاویل و نیز حضرت امیر از سب مقاتلین خود داشته منع فرموده کما رواه الرضی فی نهج البلاغة
و سب مرتدین ممنوع عنه نیست و اگر از این همه قطع نظر کنیم و مسلم داریم که حضرت امیر نیز در وقت خود با مرتدین
قتال نمود اما مرتدین زمان پیغمبر و خلیفه اول با هم مقاتلی و قوا صبح بود و آن مقاتل و واقع نیز درین مدح
شریک است و به یتم المدعی و قاعده نحویه مقرر است که حرف من چون در مقام شرط و جزا واقع شود عام میگردد چنانچه
در مثال مَنْ دَخَلَ حِصْنِي كَذَا فَلَهُ كَذَا صرح به جمیع ائمة گفته اند پس درین آیت نیز هرکه مرتد شود و برای او قومی موصوف باین
صفات پیدا شوند و چون در زمان خلیفه اول ارتداد بکثرت شده واقع شد اگر قومی موصوف باین صفات
هم در مقابله آنها موجود نشوند بلکه خود هم مرتد مثل آن مرتدین باشند خلاف در وعده الهی لازم آید و تعیین آن قوم
در آن زمان سهل است که کدام کسان بوده اند حضرت امیر بلا شبهه بعد از آنها و این احتمال است قیام شود ولابد دیگری
خواهد بود و نیز یاران و رفقا و لشکریان حضرت امیر موصوف باین صفات مذکوره نبوده اند چنانچه سابق در باب اسلاف
شیعه شکایت جناب امیر از آنها از نهج البلاغه منقول شده و اگر بنابر تاکید این مضمون عبارات دیگر حضرت امیر را از مواضع
دیگر در نهج البلاغه بیاریم مناسب است تا این رساله را ببرکت آن کلام ارشاد نظام زیب و زینت حاصل شود و سامع را
بسماع این عبارات هدایت اشارات فائده برتافته دست دهد هُوَ الْمِسْكُ مَا كَرَّرْتَهُ يَتَضَوَّعُ ترجمه آنچه مشک است چندانکه
تکرار کنی آن خوشبو تر شود پس در نهج البلاغه مذکور است که جناب امیر در مقام شکایت از یاران خود و آنکه آنها قبول دعوت
آن جناب نمیکنند و نصیحت و موعظت او را بسمع قبول نمی شنوند این عبارت سراسر هدایت ارشاد فرموده اما وَالَّذِي
نَفْسِي بِيَدِهِ لَيَظْهَرَنَّ هٰؤُلَاءِ الْقَوْمُ عَلَيْكُمْ لَا لِأَنَّهُمْ أَوْلَى بِالْحَقِّ مِنْكُمْ وَلٰكِنْ لِإِسْرَاعِهِمْ إِلَى بَاطِلِ

صاحبهم وابطائكم عن حقي ولقد أصبحت الأمم تخاف ظلم رعاتها وأصبحت
أخاف ظلم رعيتي استنفرتكم للجهاد فلم تنفروا وأسمعتكم فلم تسمعوا ودعوتكم
سرا وجهرا فلم تستجيبوا ونصحت لكم فلم تقبلوا أشهود كغياب وعبيد كأرباب
أتلو عليكم الحكم فتنفرون وأحثكم على جهاد أهل البغي فما آتي على آخر قولي حتى أراكم
متفرقين أيادي سبا ترجعون إلى مجالسكم وتتخادعون عن مواعظكم أقومكم
غدوة وترجعون إلي عشية كظهر الحنية عجز المقوم وأعضل المقوم أيها الشاهدة أبدانهم
الغائبة عنهم عقولهم المختلفة أهواؤهم المبتلى بهم أمراؤهم صاحبكم يطيع الله
وأنتم تعصونه وصاحب أهل الشام يعصي الله وهم يطيعونه لوددت والله أن معاوية
صارفني بكم صرف الدينار بالدراهم فأخذ مني عشرة منكم وأعطاني رجلا منهم

قسم بآنکه ذات من بدست اوست البته غالب خواهند شد این گروه بر شما نه از آنکه ایشان بحق نزدیکترند از شما ولیکن بسبب
شتابی ایشان بسوی باطل رئیس خود و دیر کاری شما از سخن حق من و هر آینه بامداد کرده اند همه فرقه از آن از ظلم سرداران
خود و بامداد کرده ام من ترسان از ظلم رعیت خود کوچ خواستم شما را بسوی جهاد پس کوچ نکردید و شنوانیدم شما را پس نشنیدید
و خواندم شما را نهان و آشکار پس قبول نکردید و خیر خواهی شما کردم پس نپذیرفتند حاضرانید مثل غایبان و غلامانید
مثل مالکان میخوانم بر شما سخن های حکمت پس میگریزید و بر می‌انگیزم شما را بر جهاد اهل بغی پس نمی رسم بآخر قول خود
که می بینم شما را پراگنده شده مثل مردم قوم سبا جای میگیرید بسوی مجلس های خود و فریب بازی می‌کنید از پند های
خود راست میکنم شما را صبح و میگردید تا شام مثل پشت مار عاجز شده راست کننده و مشکل تر شد ای کسانیکه حاضرست بدنهای
شما و غایب است از شما عقول شما و پراگنده است خواهش های شما و گرفتار بلاست از شما امیر شما سردار شما اطاعت
خدا میکند و شما نافرمانی میکنید و سردار اهل شام نافرمانی خدا می کند و ایشان فرمان او می برند هر آینه آرزو دارم بخدا که معاویه
معامله صرافی کند با من بر شما مثل فروختن دینار بدراهم بگیرد از من ده کس را از شما و بدهد مرا یک کس از ایشان
و نیز چون هر دو عامل آنجناب عبیدالله بن عباس و سعید بن عمران برگشته آمدند و تسلط بسر بن ارطاة که از امرای
معاویه بود بر آن ملک بیان کردند و این حادثه بسبب نرسیدن کومک از جناب امیر بود و حضرت امیر سابق مردم را
برین مدد عاملان بسی خیلی تاکید فرموده بود و لشکریان هرگز نشنیدند تا آنکه کار از دست رفت و عاملان برگشته
آمدند می فرماید أنبئت أن بسرا قد اطلع اليمن وإني والله لأظن هؤلاء القوم سيدالون
منكم باجتماعهم على باطلهم وتفرقكم عن حقكم وبمعصيتكم إمامكم في الحق وطاعتهم
إمامهم في الباطل وبأدائهم الأمانة إلى صاحبهم وخيانتكم وبصلاحهم في بلادهم وفسادكم

اصح الکتب و متواتر است موجود پس عکس از این جا کے انکار نیست و ازین کلام صادق صحیح معلوم میشود که صفاتی که در قائلین حضرت حق تعالی
بیان فرموده اضداد آن صفات در لشکریان حضرت امیر متحقق بود و خاین و سارق بودند و ان الله لا یحب الخائنین و مفسد بوده اند
و ان الله لا یحب المفسدین و اتباع اولی الامر و اطاعت او که نتیجه محبت الهی و سبب محبوبیت است قوله تعالی قل ان کنتم تحبون الله
فاتبعونی یحببکم الله نمی نمودند پس کلمه یحبهم و یحبونه اصلا در حق ایشان راست نمی آید و بر حضرت امیر تکبر و تحکم می
نمودند و اصلا اذلة علی المؤمنین نبودند بل علی العکس [illegible] المؤمنین گشتند و از بغاة و خوارج می ترسیدند پس
اذلة علی الکافرین نیز نشدند و از جهاد فرار میکردند و از مضمون یجاهدون فی سبیل الله بمراحل دور افتادند و بجای لا یخافون
لومة لائم [illegible] صحیح در حق ایشان درست بود که نصیحت حضرت امیر را گوش نمی کردند پس [illegible] احتمالی درین آیت
یاد فرموده به لشکریان حضرت امیر رود و درین امکان ندارد [illegible] احتیاج [illegible] بودن [illegible] تغیر سیاق
و سباق آیت صحیح مستفاد میشود که [illegible] این قوم [illegible] مرتدین [illegible] و درین [illegible]
آیت برای تسلیه و تقویه مؤمنین و ازاله خوف از مرتدین است و مقاتلات حضرت امیر با اهل [illegible] منجر باصلاح نشده [illegible] تحقق
گشت و تسلط بغاة روز بروز زیاده و فساد دین در ترقی ماند این [illegible] آیه ناطقه از کتاب الله حقیقت خلافت
خلفای ثلثه را نیز ارشاد میفرماید و تقییدات و تخصیصاتی دارد که هرگز احتمال غیر ایشان موافق قواعد [illegible] نمی ماند
اگر خارج از قواعد عقل بعضی علمای شیعه بنابر تجاهل احتمالی ذکر کنند محتاج جواب نمیشود زیرا که کلام با عقلاست نه با
اوهام و متجاهلین و هر که تفصیل این استدلالات و تکمیل این بحث و احاطه جوانب آن و استدلالات دیگر که بآیات بسیار درین
مطلب واقع اند منظور نظر باشد در کتاب ازالة الخفاء عن خلافة الخلفاء باید دید که درین باب کلام بنهایت رسانیده و بحث
معانی کتاب الله را خلعت ظهور پوشانیده لله در مصنفها [illegible] آنرا [illegible] درین مقام مقصود بیان مخالفت
شیعه با ثقلین است در هر مسأله فرعی و اصولی و درین مخالفت یک آیت و صد آیت برابر است خوفا عن الاطالة
همین قدر اکتفا رفت و اما اقوال عترت پس آنچه از طریق اهل سنت مروی است خارج از حد حصر و احصاست و در آن
کتاب یعنی ازالة الخفاء باید دید چون درین رساله التزام افتاده که غیر از روایات شیعه متمسک به در هیچ امر نباشد آنچه از
اقوال عترت درین باب در کتب معتبره و روایات صحیحه ایشان موجود است بقلم می آید منها ما اورده [illegible] یعنی ازان که
وارد کرده آنرا الرضی فی نهج البلاغة عن امیر المؤمنین فی کتاب کتبه الی معاویة ترجمه
و بیان کتابی که نوشته است بسوی معاویه و هو اما بعد فان بیعتی یا معاویة لزمتک و انت بالشام
فانه بایعنی القوم الذین بایعوا ابا بکر و عمر و عثمان علی ما بایعوهم علیه فلم
یکن للشاهد ان یختار و لا للغائب ان یرد و انما الشوری للمهاجرین و الانصار
فان اجتمعوا علی رجل و سموه اماما کان لله رضی فان خرج منهم خارج بطعن او

بطعن او بدعة ردوه الی ما خرج منه فان ابی قاتلوه علی اتباعه غیر سبیل المؤمنین و ولاه الله
ما تولی و اصلاه جهنم و ساءت مصیرا ترجمه پس هر آینه بیعت من لازم شده است بر تو حال آنکه در شام بودی
زیرا که بیعت کردند با من همان قوم که بیعت کردند با ابابکر و عمر و عثمان را بر همان چیز که بیعت کردند ایشان را بر آن پس نمی‌باشد
حاضر را جای آنکه پسند خود دخل کند و نه غایب را جای آنکه رد کند و جز این نیست که کار شوری برای مهاجرین و انصار
است پس اگر جمع شوند این ها بر مردی و نام کنند او را امام باشد پیش خدا مرضی پس اگر خروج کند از ایشان خروج
کننده بسبب طعنی یا بدعتی باز آرند او را بسوی آنچه برآمده است از وی پس اگر قبول نکند قتال کنند با او برای آنکه پیروی
کرد سوی راه مسلمانان و بسازند او را خدای تعالی جانبی که گردید و دخل کند او را در دوزخ و بد است آنگردیدن جای
گذشتهای کوشش علمای امامیه امثال این نصوص ظاهر آنست که گویند هو دلیل الزامی جدلی
یعنی دلیل الزامی است مرکب از مقدمات مسلمه خصم گو عند المستدل مسلم نباشد و درین تاویل قول
غور و فکر باید کرد اول کلام معصوم را بر آنچه مطابق نفس الامر نباشد حمل نمودن با چشم پوشی کردن از اطراف و
کار باید بر قدر الزام است زیرا که الزام همین قدر حاصل میشد که ذکر بیعت می فرمود عبارت باقی که فاذا اجتمعوا
علی رجل و سموه اماما الی آخره است و در الزام دخل ندارد امام معصوم کذب محض را چرا بر زبان آرد و آن هم برخدا
که کان لله رضی و اصلیه جهنم و ساءت مصیرا کمال نشاط تحسین و تاکید نکند معاذ الله من سوء الظن
و اگر از این همه در گذریم دلیل الزامی را می باید که مقدمات او عند الخصم مسلم باشد معاویه که معتقد این مقدمات بود که برای الزام
او آنجناب این مقدمات را ترتیب دهد و تسلیم نماید نامه های معاویه در کتب امامیه بتقریب جواب حضرت امیر منقول
و مذکور است مذهب او آنست که هر مسلمان قرشی خواه از مهاجرین اولین باشد خواه از غیر ایشان چون قادر بر تنفیذ
احکام و جهاد کفار و سیاست رعایا و تجهیز جیوش و حمایت حوزه اسلام و حفظ ثغور یعنی جاهای در آمدن کفار و رفع
مفاسد باشد و جماعه از مسلمین با او بیعت نمایند خواه اهل عراق و خواه اهل الشام و خواه اهل مدینه او امام است هر چون که
باشد و بهمین جهت ادعای امامت خود می کرد و بعد از قصه تحکیم والا کدام کس از مهاجرین و انصار با او بیعت کرده بود
و او و این بن العاص چنانکه بود و حضرت امیر را که اتباع نمیکرد و امامت ایشان را منکر می شد بنابر آن بود که
آنجناب را متهم میکرد بسبب در قتل عثمان رض و حمایت قاتلانش که نزد او ساعی فی الارض بالفساد بودند و غیر مستطیع
رفع و بر دور مفاسد یعنی دفع مفسدها حفظ حدود اسلام و تنفیذ حکم قصاص که عمده ترین امور شریعت است می فهمید
بدیهی است که بیعت مهاجرین و انصار را که هرگز معاویه او نشنیده بود و اگر بیعتی می شمرد در جواب حضرت امیر مجالس و مکاتب
خود ذکر می کرد بلکه او صراحة تخطیه این بیعت مهاجرین و انصار نیز کرده است چنانچه از مذهب او مشهور
و معروف است با جمیع انصار شکایت این امر با او بنام امارت خود بر زبان آورده و طعن و تعریض نمود پس که

مهاجرین و انصار نیز در مقابلهٔ او دلیل تحقیقی ست مرکب از مقدمات حقه ثابته فی نفس الامر خواه نزد خصم مسلم باشند
خواه نباشند ومنها ما اورده الرضی ایضا فی نهج البلاغة عن امیر المؤمنین انه قال لله
بلاد ابی بکر لقد قوّم الاود وداوی العمد واقام السنة وخلف البدعة ذهب
نقی الثوب قلیل العیب اصاب خیرها وسبق شرها ادّی الی الله طاعته واتقاه
بحقه رحل وترکهم فی طرق متشعبة لا یهتدی فیها الضال ولا یستیقن المهتدی ترجمه
آنکه گفت خدا خیر دهد شهر ابوبکر را هر آینه راست ساخت کجی را و صلاح کرد ستون را و قایم کرد سنت را پس انداخت
بدعت را رفت پاک دامن کم عیب یافت خوبی خلافت و بیشتر رفت از فساد خلافت ادا کرد بسوی خدا اطاعت
او و پرهیزگاری کرد موافق حق آن کوچ کرد و گذاشت مردم را در راه های شاخ در شاخ نه هدایت می یابد درین جا
گمراه و نه یقین می یابد راه یاب ؛ درین عبارت جناب امیر [illegible] نهج البلاغة که شریف رضی ست برای حفظ
مذهب خود تصرفی کرده لفظ ابوبکر را حذف نموده و بجای او لفظ فلان آورده تا اهل سنت تمسک نتوانند نمود
لکن کرامت حضرت امیر آنست که اوصاف مذکوره صریح تعیین متهم می کنند چنانچه بیان کرده خواهد شد
ولهذا شارحین نهج البلاغة از امامیه در تعیین فلان اختلاف کرده اند بعضی گفته اند که مراد ابوبکر رض است
بعضی گفته اند عمر رض واکثر شراح اول را ترجیح داده اند وهو الاظهر پس درین عبارت سراسر بشارت ابوبکر
را ببین که چگونه عالی موصوف نموده و قسم بران یاد کرده اقامت سنت واجتناب از بدعت وبودن فتنه
در زمان او وحسن تدبیر او وپاکدامن رفتن ازین جهان وقلت عیوب وبسرانجام یافتن آنچه مقصود از امامت وخلافت
ست یعنی اقامت عدل وترویج دین خدا وادای طاعت الهی وتا آخر عمر حق تقوی بجا آوردن از وی
او هیچ شک نیست که نهایت امر خلافت وامامت همین ست که به شهادت صادقه حضرت امیر
ابوبکر را بوقوع آمده شیعه درین عبارت دست وپا گم کنند ومضطربانه بتوجیهات رکیکه دست انداخته اند
که قابل ذکر نیست مگر بجهت انبساط خاطر سامع یا تنبیه بر مقدار فهم این دانشمندان عمده
آن توجیهات نزد ایشان آنست که آنجناب گاه گاه اوصاف مدایح شیخین بنابر استجلاب قلوب ناس واستمالت رعایای خود که حسن معتقد
سیرت شیخین وانتظام امور دین در عهد ایشان بودند بیان می فرمود واین عبارت هم از ان قبیل است لکن بر عاقل مخفی پوشیده نیست که دروغ
گو بقسم را نسبت بجناب معصومی نمودن که برای غرض حصول دنیا یعنی دلداری جند کش بجهت حصول انتظام ریاست ظاهر که تحقق آن غرض هم
یقینی نبود بلکه بایس آن وحاصل شد نبود وغرض دین بالکل فوت میشد که این قسم فراعنه وجبابره یعنی ستمگران
وظالمان را صریح عصیان رسول بالکل ارتداد پیش گرفتند وتحریف کتاب الله وتبدیل دین
خدا نمودند ستایش نماید حالانکه حدیث صحیح اذا مدح الفاسق غضب الرب ترجمه چون مدح کرده میشود

فاسق و غضب کیرو پروردگار شنیده باشد ارتکاب میکرد از دین و دیانت و عقل و حیا است چه قدر بعید است و کدام
ضرورت ملجی و اینهمه تاکیدات و مبالغات و ایمان خلاف شده بود اگر مجرد مدح ایشان بحسن انتظام امور خلافت بنابر مصلحت
اصل منظور هم باشد این قدر دروغ گفتن چه لازم بود همین قدر میفرمود که لله بلاد فلان فقد جاهد الکفرة و اقام الدین
و شاع بسعیه الاسلام فی البلدان و وضع الجزیة و بنی المساجد و لم تقع فی خلافته فتنة ترجمه
جهاد کرد با کافران و مرتدان و رواج گرفت بسعی او اسلام در شهرها و نهاد جزیه و بنا کرد مسجدها و واقع نشد در خلافت او فتنه و ما
بین این مضامین و مضامینی که در عبارت حضرت امیر مندرج اند تفاوت آسمان و زمین است از معصوم نمی آید که
باطل را باین مرتبه بستاید و جمعی کثیر را که اکثر امت ایشان اند بکلام خود در ضلالت اندازد و چیزی که موجب قدح در خود
باشد از مدح کفره و فجره و حکم بقرب و صلاح باطنی ایشان بعمل آرد بلکه بر ذمه آنجناب واجب بود که قوادح و معایب و مثالب
شنیعه را بر ملا به تفصیل تمام اظهار فرماید تا مردم از اقتدا بایشان و حسن ظن نسبت بایشان باز مانند و در ورطه گمراهی
و ضلالت نیفتند مطابق حدیث صحیح اذکروا الفاسق بما فیه یحذره الناس ترجمه ذکر کنید فاسق را بانچه در وی است تا
خبردار شوند از وی مردم و اگر اینقسم اغراض دنیوی در نظر این بزرگواران قدری و وقعی باشد در میان مکاران و
غدران و دنیا طلب که بمحبت طمع ریاست مرتکب اینقسم امور شنیعه میشوند و مدح مفسدان میشوند و در میان این
اطهار پاک کرده خدا فرقی نماند حاشا و کلا که حضرت امیر را این غرض فاسد بی لوث دامن پاک او تواند شد
و بعضی از امامیه گفته اند که مراد آنجناب ازین مرد شخصی دیگر است از جمله صحابه رسول صلی الله علیه و سلم که در زمان
آن سرور فوت کرده و قبل از وقوع فتنها ازین جهان گذشته و راوندی همین قول را پسندیده و اختیار نموده و در اینجا
عقل را کار فرماید شد و اوصاف مذکوره را قیاس باید کرد که بر آن شخص منطبق میتوانند شد یا نه و در زمان آنسرور که وحی
نازل میشد و پیغمبر موجود بود مداوی علل و تقویم اود و اقامت سنت دیگری چه امیکرد و اگر میکرد نام و نشان او
چرا معلوم نمیشد و کدام عقل تجویز میکند که در زمان آنسرور شخصی غیر پیغمبر مردم امت را در راهها پراگنده که موجب
حیرت گمراهان و استیقان اهل هدایت باشند بگذارد حالانکه نفس نفیس پیغمبر هنوز در آنها موجود است و وحی
نازل میشود و فیض الهی دمبدم در تکمیل دین و اتمام نعمت در جوش است و بعضی از امامیه چنین گفته اند که غرض حضرت
امیر توبیخ عثمان رض و تعریض بر او بود که سیرت شیخین رض در فتنه و فساد در زمان او بسیار واقع شد و این توجیه
بوجوه چند از سه دو وجه سابق [?] است اول آنکه توبیخ عثمان رض بهانقدر حاصل میشد که در وی این همه دروغ گفتن لازم
نمی آید دوم آنکه اگر سیرت شیخین رض محمود بود پس ملامت آنها ثابت نشد و اگر محمود نبود پس عثمان را بترک آن
سیرت مذمومه توبیخ چرا میفرمود سوم آنکه مخالفت عثمان رض در سیرت شیخین رض را هرگز درین عبارت مذکور نیست نه
صراحة و لا اشارة و این عبارت در خطبه های کوفه ارشاد شده در آن وقت عثمان رض را او [?] فتنه و فساد کجا

بلکه ظاهر کلام تحسرست بر عدم سر انجام امور خلافت در زمان خود منسوبست بر حال خلیفهٔ اول که چه قسم تدبیر او موافق تقدیر افتاده و کارهای خود بسببی غل و غش از وی بظهور رسید و اگر توبیخ عثمان منظور میبود چرا صراحةً نمیفرمود که عثمان چنین و چنان کرده میبایستی کرد زیرا که در توبیخ عثمان در آن زمان غیر از مخالفت اهل شام که خود را از عثمان میگفتند مضرتی نبود و آن مضرت خود بهر صورت روز بروز تزاید داشت و چون مخالفین شام نسبت قتل عثمان بالیقین بآنجناب میکردند از توبیخ او چه خوف بود مثل مشهورست انا الغریق فما خوفی من البلل ترجمه من غرق شده ام پس چرا از سیم (نم) ترسیده شدن و منها ما رواه الامامیه عن الامام ابی محمد الحسن العسکری فی تفسیره انه قال عن النبی صلی الله علیه وآله لما بعث الله موسی بن عمران واصطفاه نجیا وفلق له البحر ونجی بنی اسرائیل واعطاه التوریة والالواح رای مکانه من ربه عز وجل فقال یا رب لقد اکرمتنی بکرامة لم تکرم بها احدا قبلی فهل فی انبیائک عندک من هو اکرم منی فقال الله تعالی یا موسی اما علمت ان محمدا افضل عندی من جمیع خلقی فقال یا رب ان کان محمد افضل عندک من جمیع خلقک فهل فی آل الانبیاء اکرم من آلی قال عز وجل یا موسی اما علمت ان فضل آل محمد علی آل جمیع النبیین کفضل محمد علی جمیع المرسلین فقال یا رب ان کان فضل آل محمد عندک کذلک فهل فی صحابة الانبیاء عندک اکرم من اصحابی قال یا موسی اما علمت ان فضل صحابة محمد علی جمیع صحابة المرسلین کفضل آل محمد علی آل جمیع النبیین فقال موسی ان کان فضل محمد وآل محمد واصحاب محمد کما وصفت فهل فی امم الانبیاء افضل عندک من امتی ظللت علیهم الغمام وانزلت علیهم المن والسلوی وفلقت لهم البحر فقال الله یا موسی ان فضل امة محمد علی امم جمیع الانبیاء کفضلی علی خلقی

ترجمه از انجمله آنچه روایت کرده آنرا امامیه از امام ابی محمد حسن عسکری در تفسیر خود و آن اینست که گفت روایت از پیغمبر صلعم هرگاه مبعوث کرد خدا موسی بن عمران را و برگزید او را همراز خود و شگافت برای او دریا را و نجات داد بنی اسرائیل را و بخشید او را توراة و الواح و دید منزلت خود موسی (ع) پیش پروردگار خود عز و جل پس گفت ای پروردگار گرامی کرده مرا به بزرگی که ننواختی بآن کسی را پیش از من پس آیا در پیغمبران تو نزد تو کسی هست که او گرامی تر است از من پس فرمود خدای تعالی ای موسی آیا ندانسته که محمد صلعم افضل است نزد من از تمام خلق من پس گفت موسی ای رب اگر هست محمد افضل نزد تو از جمیع خلق تو پس آیا در اولاد پیغمبران کسی هست بزرگتر از اولاد من فرمود عز و جل ای موسی آیا ندانسته که بزرگی آل محمد بر آل همه پیغمبران مثل برتری محمد است بر تمام پیغمبران پس گفت ای رب اگر هست بزرگی آل محمد نزد تو همچنین پس یاران پیغمبران در کسی هست گرامی تر از یاران من فرمود خدا ای موسی آیا ندانسته که فضل یاران محمد صلعم بر تمام یاران پیغمبران مثل فضل اولاد محمد است بر تمام اولاد پیغمبران پس گفت موسی اگر هست بزرگی محمد و آل محمد و اصحاب محمد چنانچه فرمودی پس آیا در امتهای پیغمبران کسی هست بزرگتر نزد تو از امت من که سایبان کردی

برایشان ابر را و نازل کردیم برایشان من و سلوی شگافتیم برای ایشان دریا پس خیر و فضل امت موسی بر
امت محمد بر امت تمام پیغمبران مثل فضل من هست بر خلق من آنچه روایت امام همام مهدی در حقیقت خلافت صدیق
ظاهر شد اول بجهت آنکه مصاحبت او با پیغمبر قطعی است ثابت بنص الکتاب باجماع شیعه و سنی قوله تعالی اذ یقول لصاحبه
لا تحزن والمراد ابوبکر بالاجماع و نیز صحبت متقدم و محرمیت او و خصوصیت بجهتی مشهور است که هر مصاحب محرم را باختصاص
بطریق ضرب المثل بصفت او یاد کنند و گویند که فلانی یار غار فلانی است پس افضلیت او بر جمیع اصحاب پیغمبر در معنی
مصاحبت ثابت شد ولا اقل از اصحاب جمیع پیغمبران خود بالقطع افضل شد هرگاه از جمیع اصحاب پیغمبران افضل باشد
البته لائق بامامت و خلافت خواهد بود زیرا که در آنها هم مردم کثیر لایق اینکار گذشته اند مثل کالب بن یوفنا از اصحاب
حضرت موسی خلیفه آنجناب شد بعد از حضرت یوشع و آصف بن برخیا از اصحاب حضرت سلیمان نیز لایق اینکار
بود و اگر از همه درگذشتیم لا اقل چون غصب حقوق عامه مسلمین فضلا عن عترة الرسول خود از وی بصدور نیامد
پس لا افضلیت بلکه فضیلت مفقود خواهد شد دوم آنکه چون صحابه رسول من حیث المجموع افضل از اصحاب
جمیع پیغمبران شدند لا بد مرتکب ظلم و غصب حقوق اهلبیت رسول و تحقیر و اهانت خاندان عالیشان نخواهند کرد
زیرا که هیچ کس از اصحاب پیغمبران این فعل شنیع نکرده اگر اینجماعه مساوی با اصحاب جمیع پیغمبران میشدند
لازم بود که مرتکب اینکارهای شنیعه نشوند چه جای آنکه افضل باشند و مرتکب این امور شوند و درین مقام امام
فخر الدین رازی تقریری دارد در نهایت چسپ و دلنشین گفته است که فرقه روافض نزد من کمتر از [illegible]
سلیمان اند در عقل و اعتقاد نسبت به پیغمبر خود زیرا که مورچه سلیمان تابعان خود گفت یا ایها النمل ادخلوا
مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان و جنوده وهم لا یشعرون ترجمه یعنی ای فرقه موران سوراخهای خود در آئید مبادا
لشکریان سلیمان شما را نادانسته پایمال سازند پس اینقدر فهمید که فرقه سپاه و لشکریان که در ظلم و تعدی
بنهایت بصیرت و بسیار متقی باشند ببرکت صحبت پیغمبر اینقدر مهذب شده اند و صحبت سرور
نبی در آنها قسمی تاثیر کرده که دیده و دانسته بر مورچه ضعیف هم ظلم نخواهند کرد بلکه در تحت الاقدام
پایمال هم نخواهند کرد و گروه روافض هرگز نفهمیده اند که صحبت پیغمبر خاتم المرسلین که افضل
پیغمبران است در صحابه کبار خود که دائما ملازم آن جناب بودند و یار غار و رفیق نمک
گرفته می شدند تاثیرے کرده باشد و خیانت و شرارت و شیطنت از آنها دور کرده بلکه این همه
شرور شنیعه نسبت به مردم دیگر در آنها زیاده تر غالب و مستولی گشت که دختر و داماد و نواسهای
پیغمبر را که یتیم و بیکس مانده بودند رنجانیدند و بر آنها ظلم کردند و خانه آنها را سوختند و بیچاره و بیقرار
ساختند و باغ و زمین و وجه مدد معاش آنها را فرق کردند و همیشه در پی ایذای ایشان بودند

معاذ الله من ذلك ومنها ما نقله علي بن عيسى الاردبيلي الامامي الاثنا عشري في كتابه كشف الغمة عن معرفة الائمة
انه سئل الامام ابو جعفر عليه السلام عن حلية السيف ترجمه در کتاب خود از آنجمله کشف الغمه ست از معرفت
ائمه اینکه سوال کرده شد امام جعفر علیه السلام از زیور شمشیر هل یجوز فقال نعم قد حلّی ابو بکر الصدیق
سیفه بالفضة ترجمه آیا جایزست پس فرمود آری آراست ابو بکر صدیق شمشیر خود را بسیم فقال الراوی
اتقول هکذا فوثب الامام ترجمه اینچنین پس برجست امام عن مکانه فقال نعم الصدیق نعم
الصدیق نعم الصدیق فمن لم یقل له الصدیق فلا صدّق الله قوله في الدنیا والآخرة قواعد مقررهٔ
منصوصهٔ قرآن و دین ست که بعد انبیا مرتبهٔ صدیق ست افضل اصناف امت ایشان اند چنانچه از آیه
فاولئك مع الذين انعم الله عليهم من النبيين والصديقين والشهداء والصالحين وحسن اولئك رفيقا
و از دیگر آیات کلام الله نیز معلوم میشود قوله تعالی ما المسیح ابن مریم الا رسول وامه صدیقة وقوله تعالی والذین
آمنوا بالله ورسله اولئك هم الصديقون والشهداء عند ربهم لهم اجرهم ونورهم وقطع نظر از
فضیلت اینقدر خود از آیات بسیار و احادیث بی شمار بالقطع ثابت ست که لقب صدیق
لفظ مدح ست بالاتر از شهید و صالح قوله تعالی یوسف ایها الصدیق و در کتب امامیه مروی و ثابت ست
که جناب امیر در حق خود این لقب اطلاق فرموده اند انا الصدیق الاکبر بلکه در خود منحصر ساخته
به نسبت کسانیکه بعد از وجود آمده اند پس در حق ائمه دیگر نیز آن لقب گفتن بطریق مجاز خواهد بود
حیث قال لا یقولها بعدی الا کذاب و لهذا ائمه در حق خود این لقب را اطلاق نفرموده اند و از لفظ بعدی
صریح مستفاد شد که قبل از جناب امیر هم صدیقی درین امت گذشته ست که معروف باین لقب ست
و صدیق ست او حق ست و اگر انحصار را نظر بلفظ اکبر بفهمیم نیز صدیقیت کبری برای ابو بکر ثابت
می ماند از مفهوم لفظ بعدی بالجمله چون در حق شخصی امام معصوم لفظ صالح گوید احتمال جور و فسق
و ظلم و غضب بالکلیه مرتفع میشود والا کذب معصوم لازم آید پس در حق کسی که او را امام معصوم
باین تاکید صدیق گفته باشد بلکه اعتقاد صدیقیت او را بر کافهٔ خلایق واجب ساخته و بر منکر صدیقیت
دعای بد کرده باشد چه گمان باید کرد و بانکار صدیقیت او که لازم اعتقاد بطلان امامت و غصب
ان از مستحق آنست در دعای بد امام معصوم داخل شوند نعوذ بالله من ذلك و چون مطارحین
عبارت با بعضی از علمای امامیه در میان آمد غیر از انکار این روایت جوابی ندارند که حمل بر تقیه
را گنجایش نبود زیرا که از وضع سوال سایل صریح معلوم میشود که شیعی بود لکن اینقدر خود بهیچ
عاقل مخفی نیست که کتاب کشف الغمه کتاب نادر نیست کتابی ست کثیر الوجود در دست مردم

پس این انکار اصلا فایده نمی بخشد و اگر کسی از راه کمال تعصب و عناد از یک نسخه این روایت را حذف و اسقاط کرده باشد در نسخ
دیگر خود البته بکذب او خواهند بود از بی قصوری که درین روایت است آنست که اهل سنت نیز آنرا در کتب صحاح آورده اند و بجهت
خیست شرکا اگر منو عین یا میه انکارش کنند بلیست بعید اما انکار کلمه و نماز دیگر امور هم لازم خواهد بود و بملاحظه شرکت اهلسنت درآن بعد روی
الدارقطنی عن سالم بن ابی حفصة قال دخلت علی ابی جعفر فقال اللهم انی اتولی ابابکر و عمر اللهم ان کان
فی نفسی غیر ذلک فلا نالتنی شفاعة محمد صلی الله علیه و سلم یوم القیامة قال سالم
اراه قال ذلک من اجلی ترجمه پس گفت بار خدایا من دوست دارم ابابکر و عمر را بار
خدایا اگر باشد در دل من غیر ازین پس نرسد مرا شفاعت محمد صلعم در قیامت گفت سالم گمان
میکنم که گفت این کلمه برای من و این سالم بن ابی حفصه شیعی بود چنانچه جمیع محدثین در ابن تشیع ثبت
کرده اند و ازین روایت تشیع بودن او ثابت می شود که حضرت امام برای شنوانیدن او این کلام فرمود
تا از عقیده فاسده و ظن باطل خود توبه فرماید و این روایت را از انجهت آورده شد که احتمال تقیه
در کلام حضرت امام گنجایش ندارد زیرا که آنجناب بطریق شرط و جزا بر تقیه درین باب کفر خود از
خدا خواسته است زیرا که محروم از شفاعت پیغمبر کافر است بالاجماع و دعای امام معصوم البته
مستجاب است اگر معاذ الله شرط واقع شود در وقوع جزا تردد نیست حالا روایات اهلسنت
درمانحن فیه باید شنید روی الدارقطنی عن عروة بن عبد الله قال سالت ابا جعفر عن حلیة
السیف فقال لا باس فقد حلی ابوبکر الصدیق سیفه قال قلت تقول الصدیق قال نعم الصدیق
نعم الصدیق نعم الصدیق من لم یقل له الصدیق فلا صدق قوله فی الدنیا و الاخرة
ترجمه گفت پرسیدم امام جعفر را از زیور شمشیر پس گفت باک نیست زیرا که زیور داشته است
ابوبکر صدیق شمشیر خود را و گفت سالم گفتم آیا میگوئی صدیق گفت آری صدیق آری صدیق
آری صدیق هر که نگوید او را صدیق پس راست مباد سخن او در دنیا و آخرت و روی ابن الجوزی
فی صفوة الصفوة و زاد فوثب وثبة و استقبل القبلة و قال نعم الصدیق الخ ترجمه
و زیاده کرد پس برجست برجستنی و روکرد بسوی قبله و گفت آری صدیق و درین روایت که
مطابق روایت کشف الغمه است نیز دعای بد واقع است و احتمال تقیه را گنجایش نمیدهد و نیز نزد
شیعه مقرر است که حضرت ابوجعفر و حضرت صادق در کتاب مختوم بخواتیم الذهب از تقیه مصون بودند و
روایات ایشان را حمل بر تقیه نتوان کرد چنانچه در مقام خود این مقرر ایشان منقول از معتبرات
ایشان خواهد شد و روی الدارقطنی ایضا عن ابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق

عَنْ اَبِیْهِ اَنَّ رَجُلًا جَآءَ اِلٰی اَبِیْهِ ترجمہ ازپدر خود کہ مروی آمد بسوی پدرِ زین العابدین علی بن الحسین
فَقَالَ اَخْبِرْنِیْ عَنْ اَبِیْ بَکْرٍ وَعُمَرَ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُمَا فَقَالَ عَنِ الصِّدِّیْقِ قَالَ
وَتُسَمِّیْهِ الصِّدِّیْقَ قَالَ فَاللّٰهِ ثَکَلَتْکَ اُمُّکَ قَدْ سَمَّاهُ الصِّدِّیْقَ رَسُوْلُ اللّٰهِ
صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ وَالْمُهَاجِرُوْنَ وَالْاَنْصَارُ وَمَنْ لَّمْ یُسَمِّهٖ
صِدِّیْقًا فَلَا صَدَّقَ اللّٰهُ قَوْلَهٗ فِی الدُّنْیَا وَالْاٰخِرَةِ اِذْهَبْ فَاَحِبَّ اَبَابَکْرٍ
وَعُمَرَ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُمَا ترجمہ پس گفت خبرده مرا از ابی بکر وعمر رضی اللہ عنہما پس گفت
از صدیق می پرسی گفت تو نام می نہی او را صدیق گفت قسم بہ خدا بی ولد شو واز تو ما در تو ہر آئینہ
نام کردہ ست او را صدیق رسول خدا صلعم ومہاجران وانصار وہر کہ نام نکند او را صدیق رسول گو
پس راست نکند خدا سخن او را در دنیا وآخرت ابرو پس دوست بگیر ابوبکر وعمر را رضی اللہ عنہما
چون از آیات صریحہ واقوال طاہرہ عترۂ طاہرہ کہ بدون تالیف مقدمات وترتیب اشکال برین
مدعا دلالت دارند فارغ شدیم بعضی دلائل ماخوذہ از کتاب وعترۂ کہ بادنی تامل باین مطلب سازند
نیز ذکر کنیم اول آنکہ حقتعالے جماعۂ صحابہ را کہ در وقت انعقاد خلافت ابوبکر حاضر بودند وا او را در
امور خلافت ممد ومعین وناصر شدند بالقاب چند ملقب فرمودند جای گفتہ اُولٰٓئِکَ هُمُ الْفَآئِزُوْنَ
وجای فرمودہ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُمْ وَرَضُوْا عَنْهُ وجای بوعدۂ جنت واجر عظیم مشرف ساختہ وجای
بشارت درجات عالیات ورحمت ورضوان خود بایشان بخشیدہ واجماع چنین اشخاص بر
امر باطل کہ صریح مخالف نص رسول ونقض عہد او باشد محال ست والا در بشارات کتاب اللہ
کذب لازم آید دوم آنکہ حقتعالے در کتاب خود صحابہ را وصف فرمودہ ست باین مضمون کہ حَبَّبَ
اِلَیْکُمُ الْاِیْمَانَ وَزَیَّنَهٗ فِیْ قُلُوْبِکُمْ وَکَرَّهَ اِلَیْکُمُ الْکُفْرَ وَالْفُسُوْقَ وَالْعِصْیَانَ وجماعۂ کہ حقتعالی در حق شان این
کرامت فرمودہ باشد چہ قسم کفر وفسوق وعصیان را ہیئت اجتماعیہ ارتکاب نمایند وسالہا بلکہ طول
حیات بران مصر باشند سوم آنکہ حقتعالی در آیۂ تقسیم فے بعد از ذکر فقرای مہاجرین می فرماید اُولٰٓئِکَ
هُمُ الصّٰدِقُوْنَ وجمیع مہاجرین ابوبکر را خلیفۂ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم میگفتند پس اگر خلیفہ
مستحق نباشد آنہا صادق نباشند وہو خلاف النص چہارم آنکہ با ابوبکر صدیق رضی اللہ عنہ بیعت کردند
جماعۂ کہ اصلا در مقدمات دینی پاس پسران پدران وبرادران واقارب خود نہ نمودند وآنہا را برای دین کشتند
وسرہا بریدند وبر مشقتہای جہاد صبر کردند ومحنتہا کشیدند واز ہیچ مخالف نترسیدند وخود را بارہا برای دین بکشتن
دادند چنانچہ امیر المومنین برای ایشان نیز شہادت ہمینی در خطبہ ہای خود دادہ کما سیجی نقلہا فی باب

مطاعن الصحابه وچون جماعه که حال ایشان چنین باشد بر امری اتفاق کنند لابد آن امر خلاف شرع
نخواهد بود پنجم آنکه اتفاق جماعه صحابه بر خلافت ابوبکر واقع شده وهرچه متفق علیه جماعت است باشد حقیقت
وخلاف آن باطل بدلیل آنچه در نهج البلاغه که باجماع شیعه صحیح ومتواتر است از امیر المومنین روایت موجود
در کلام له اَلزَمُوا السَّوَادَ الاَعظَمَ فَاِنَّ یَدَ اللهِ عَلَی الجَمَاعَةِ وَاِیَّاکُم وَالفُرقَةَ فَاِنَّ الشَّاذَّ مِنَ النَّاسِ
لِلشَّیطَانِ کَمَا اَنَّ الشَّاذَّ مِنَ الغَنَمِ لِلذِّئبِ ترجمه در کلام خود که لازم گیرید جماعت کلان تر را پس هر آئینه
دست خدا بر سر جماعت ست ودور باشید از جدائی پس یکسو افتاده از مردمان حصه شیطان چنانچه
دور افتاده از گوسپندان حصه گرگ است وایضا در شروح نهج البلاغه که تصنیف امامیه ست نوشته اند مما
صح ترجمه از انجمله که صحیح ست روایت او وَعَن اَمِیرِ المُؤمِنِینَ رَضِیَ اللهُ عَنهُ اَنَّهُ کَتَبَ اِلَی مُعَاوِیَةَ اَلَا اِنَّ لِلنَّاسِ
جَمَاعَةً یَدُ اللهِ عَلَیهَا وَغَضَبُ اللهِ عَلَی مَن خَالَفَهَا فَنَفسَكَ نَفسَكَ قَبلَ حُلُولِ الغَضَبِ وَقَد اَورَدَ الرَّضِیُّ
بَعضَ هٰذَا الکِتَابِ وَاَسقَطَ مِنهُ صَدرَهُ لِکَونِهِ مُخَالِفًا لِمَذهَبِهِ المُبتَنِی عَلَی الفُرقَةِ فَرَوَی آخِرَهُ وَهُوَ قَولُهُ
وَاتَّقِ اللهَ فِیمَا لَدَیكَ وَانظُر فِی حَقِّهِ عَلَیكَ ترجمه آنکه نوشت بسوی معاویه بدانکه مردم را جماعتی است که دست
خدا بر سر او ست وغضب خدا بر کسی ست که مخالف او ست پس فکر خود کن پیش از رسیدن غضب وذکر کرده است
رضی پاره ازین مکتوب وانداخته است از روی ابتدای این کلام زیرا که مخالف بود مذهب او را که مبنی
بر جدائیست پس روایت کرد آخر این مکتوب آن قول امیر است بترس از خدا در آنچه پیش تست ونظر
کن در حق خدا بر خود وَاَیضًا فِی شُرُوحِ نَهجِ البَلَاغَةِ لِلاِمَامِیَّةِ وَالمُعتَزِلَةِ مِمَّا کَتَبَ اِلَی مُعَاوِیَةَ مَا کُنتُ
اِلَّا رَجُلًا مِنَ المُهَاجِرِینَ اَورَدتُّ کَمَا اَورَدُوا وَاَصدَرتُ کَمَا اَصدَرُوا وَمَا کَانَ
اللهُ لِیَجمَعَهُم عَلَی الضَّلَالِ ترجمه ونیز در شروح نهج البلاغه ست که تصنیف
امامیه ومعتزله ست از جمله آنچه نوشت امیر المومنین بسوی معاویه اینست نبودم من مگر مردی از مهاجرین
وارد شدم چنانچه وارد شدند بازگشتم چنانچه بازگشتند وخدا جمع کننده نیست ایشان را بر گمراهی این کتابت
را ابن رضی ابتر کرده پاره را در نهج البلاغه آورده وَهُوَ اَمَّا بَعدُ فَقَد وَرَدَ عَلَیَّ کِتَابُ امرِءٍ لَیسَ لَهُ بَصَرٌ
یَهدِیهِ وَلَا قَائِدٌ یُرشِدُهُ ترجمه واما بعد پس هر آئینه رسید پیش من مکتوب مردی که نیست او را بینائی
که راه نمایدش ونه دست کشی که صلاح کار آموزدش لیکن این عبارت را صدر کتاب یکسا ختـه
وابن رضی را همین قاعده ست که نامه ها وخطب جناب امیر را باعانت مذهب خود ابتری سازد بسبب
تقدیم وتاخیر محرف میکند ششم آنکه جناب امیر المومنین را چون از حال صحابه گذشته پیغمبر صلی الله علیه وسلم
پرسیدند بلوازم ولایت وصف فرمود وگفت کَانُوا اِذَا ذُکِرَ اللهُ هَمَلَت اَعیُنُهُم حَتّٰی تَبُلَّ جِبَاهَهُم

وَمَادُوا كَمَا يَمِيدُ الشَّجَرُ يَوْمَ الرِّيحِ الْعَاصِفِ خَوْفاً مِنَ الْعِقَابِ وَرَجَاءً لِلثَّوَابِ كذا ذكره الرضی فی نهج البلاغة
بودند وقتی که ذکر خدا می شد بجدا که جاری میشد چشمهای ایشان تا آنکه تر میکرد پیشانی ایشان را و جنبش میکردند
چنانچه می جنبد درخت در روز باد تند از ترس عذاب و امید ثواب و هم چنین ذکر کرد او را رضی در نهج البلاغة
در بار دیگر در حق آنها فرمود وَكَانَ أَحَبُّ اللِّقَاءِ إِلَيْهِمْ لِقَاءُ اللهِ وَإِنَّهُمْ يَتَقَلَّبُونَ عَلَى مِثْلِ الْجَمْرِ مِنْ
ذِكْرِ مَعَادِهِمْ ترجمه بود دوست ترین ملاقات پیش ایشان ملاقات خدا و ایشان پهلو به پهلو
میگشتند بر مثال اخگر از یاد کردن معاد خود و اجماع چنین اشخاص [illegible] اصرار یک کس از ایشان بر امر
باطل مخالف نص رسول الله صلی الله علیه وسلم از محالات [illegible] ششم آنکه خلافت صدیق اکبر به بیعت جماعه
ثابت شده که حضرت امام سجاد در صحیفه کامله در ادعیه طویله [illegible] مناجات باری تعالی که وقت راز و نیاز
بندگان خاص و دست نهار استایش بنماید حتی که در حق تابعان آنجماعه نیز دعای طویل میکند باین لفظ
اللَّهُمَّ وَأَوْصِلْ إِلَى التَّابِعِينَ لَهُمْ بِالْإِحْسَانِ الَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا
بِالْإِيمَانِ خَيْرَ جَزَائِكَ الَّذِينَ قَصَدُوا سَمْتَهُمْ وَتَحَرَّوْا وِجْهَتَهُمْ وَمَضَوْا فِي قَفْوِ آثَارِهِمْ وَالْإِيتِمَامِ
بِهِدَايَةِ مَنَارِهِمْ يَدِينُونَ بِدِينِهِمْ عَلَى شَاكِلَتِهِمْ لَمْ يَتَّهِمْهُمْ رَيْبٌ فِي قَصْدِهِمْ وَلَمْ
يَخْتَلِجْ شَكٌّ الی آخر ما قال ترجمه بار خدایا برسان بسوی تابعین ایشان بنیکی آنانکه میگویند
بار خدایا بیامرز ما را و برادران ما را که سبقت کردند بر ما در ایمان برسان بهترین جزای خود آنانکه پیش رو
داشتند جانب ایشان و قصد کردند جهت ایشان و روان شدند در پیروی آثار ایشان و اقتدا به هدایت
علامات ایشان و دین گرفتند دین ایشان را بر وتیره ایشان باز نمی نشاند ایشان را شبهه در مقصد
ایشان و خلش نمیکند شک تا آخر آنچه گفت و کسی را که امام معصوم باین مرتبه ستایش نماید در وقت
مناجات با حضرت عالم السر الخفیات که احتمال تقیه را در آن وقت گنجایش و ادنی صریح کفرست
اصرار بر باطل و اخفای حق و اداری ظلم و غضب بر خاندان رسول صلی الله علیه وسلم از وی محال
و ممتنع ست هشتم آنکه کلینی در باب السبق الی الایمان بروایت عمرو بن زبیری عن ابی عبد الله علیه السلام
آورده قُلْتُ لَهُ لِأَبِي عَبْدِ اللهِ إِنَّ لِلْإِيمَانِ دَرَجَاتٍ وَمَنَازِلَ يَتَفَاضَلُ الْمُؤْمِنُونَ فِيهَا عِنْدَ اللهِ قَالَ نَعَمْ قُلْتُ
صِفْهُ لِي رَحِمَكَ اللهُ حَتَّى أَفْهَمَهُ قَالَ إِنَّ اللهَ سَبَقَ بَيْنَ الْمُؤْمِنِينَ كَمَا يُسْبَقُ بَيْنَ الْخَيْلِ يَوْمَ الرِّهَانِ
ثُمَّ فَضَّلَهُمْ عَلَى دَرَجَاتِهِمْ فِي السَّبْقِ فَجَعَلَ كُلَّ امْرِئٍ مِنْهُمْ عَلَى دَرَجَةِ سَبْقِهِ لَا يَنْقُصُهُ فِيهَا مِنْ حَقِّهِ
وَلَا يَتَقَدَّمُ مَسْبُوقٌ سَابِقاً وَلَا مَفْضُولٌ فَاضِلاً تَفَاضَلَ فَبِذَلِكَ أَوَائِلُ الْأُمَّةِ وَأَوَاخِرُهَا
وَلَوْ لَمْ يَكُنْ لِلسَّابِقِ إِلَى الْإِيمَانِ فَضْلٌ عَلَى الْمَسْبُوقِ إِذاً لَلَحِقَ آخِرُ هَذِهِ الْأُمَّةِ أَوَّلَهَا نَعَمْ

ولتقدّمهم إذا لم يكن لمن سبق إلى الإيمان فضل على من أبطأ عنه ولكن بدرجات
الإيمان قدّم الله السابقين وبالإبطاء عن الإيمان أخّر الله المقصّرين لأنّا نجد من المؤمنين
من الآخرين من هو أكثر عملاً من الأوّلين وأكثرهم صلاةً وصوماً وحجّاً وزكوةً وجهاداً وإنفاقاً
ولو لم يكن سوابق يفضل بها المؤمنون بعضهم بعضاً عند الله لكان الآخرون
بكثرة العمل مقدّمين على الأوّلين ولكن أبى الله عزّ وجلّ
أن يدرك آخر درجات الإيمان أوّلها ويقدّم فيها من أخّر الله أو يؤخّر
فيها من قدّم الله قلت أخبرني عمّا ندب الله عزّ وجلّ المؤمنين إليه من الاستباق إلى الإيمان

گفتم اینرا که ایمان را درجه‌ها و مرتبه‌هاست که تفاوت دارند مومنان در آنها نزد خدا گفت البته گفتم بیان کن اینرا
برای من رحمت خدا بر تو باد تا فهم کنم آنرا گفت الله سبقت انداخته است در میان مسلمانان چنانچه سبقت
می اندازند در میان اسپان روز شرط بازی فضیلت داد ایشانرا موافق درجه‌های ایشان از پیش رفتن
پس مقرر کرد هر مردی را از ایشان بر درجه پیش دستی خود ناقص نمیکند او را در آن درجه از حق او و پیش
نمی رود مسبوق از سابق و نه مفضول از فاضل فضل یافته‌اند بهمین سبب داخل هست و اگر نمی بود پیش
رسیده را بسوی ایمان فضلی بر پس مانده آنگاه البته میرسید آخر این امت بدرجه اول امت بلکه یقین است و
البته پیش میشدند وارا اول چون نباشد پیش رسیده بسوی ایمان افضلی بر آنکه درنگ کرد از وی لکن
بدرجات ایمان مقدم کرد خدا پیش رسندگانرا و به درنگ کردن از ایمان پس انداخت خدا تقصیر کنندگان را
بنابر آنکه از مومنین که آخر اند از کسی که او زیاده دارد عمل از اولین و زیاده باشند از ایشان در نماز و روزه و حج و زکوة
و جهاد و انفاق و اگر نمی بود پیش قدمی که فضیلت بیابند بآن مومنان بعض بر بعض نزد خدا هر آینه میبود
آخران بکثرت عمل مقدم بر اولان لیکن روا نداشت خدایتعالی که دریابد آخر درجات ایمان اول درجات را
و پیش شود در درجات کسی که مؤخر کرد الله یا پس شود در درجات کسی که مقدم کرد او را الله گفتم خبر ده مرا از آنچه
ترغیب کرد خدا عز و جل مومنان را بسوی آن و از پیش قدمی بسوی ایمان فقال قول الله عزّ وجلّ سابقوا

إلى مغفرة من ربّكم وجنّة عرضها السموات والأرض أعدّت للذين آمنوا بالله
ورسله وقال السابقون السابقون أولئك المقرّبون وقال والسابقون الأوّلون من
المهاجرين والأنصار والذين اتّبعوهم بإحسان رضي الله عنهم ورضوا عنه فبدأ بالمهاجرين الأوّلين
على درجة سبقهم ثمّ ثنّى بالأنصار ثمّ ثلّث بالتابعين لهم بإحسان فوضع كلّ قوم
على قدر درجاتهم ومنازلهم عنده ثمّ ذكر ما فضّل الله عزّ وجلّ به أولياءه بعضهم على بعض

فقال عز وجل تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ مِنْهُمْ مَنْ كَلَّمَ اللهُ وَرَفَعَ بَعْضَهُمْ دَرَجَاتٍ
الی آخر الآیه وقال وَلَقَدْ فَضَّلْنَا بَعْضَ النَّبِيِّينَ عَلَىٰ بَعْضٍ وقال انْظُرْ كَيْفَ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ
وقال وَلَلْآخِرَةُ أَكْبَرُ دَرَجَاتٍ وَأَكْبَرُ تَفْضِيلًا الی آخر الحدیث وقال فی آخره
فَهَذَا ذِكْرُ دَرَجَاتِ الْإِيمَانِ وَمَنَازِلِهِ عِنْدَ اللهِ عَزَّ وَجَلَّ پس
ازین حدیث صریح معلوم شد که مهاجرین و انصار در درجهٔ اعلی بوده اند از درجات ایمان هرگز بعد از ایشان
کسی بآن نرسیده چنانچه آیات قرآنی نیز بر آن ناطق اند قوله تعالی أُولَٰئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا وقوله
أَعْظَمُ دَرَجَةً عِنْدَ اللهِ وقوله لَا يَسْتَوِي مِنْكُمْ مَنْ أَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ وَقَاتَلَ وشخصی که باعلی درجه ایمان رسیده باشد
از وی اصرار براین امور شنیعه اجتماع و اتفاق از قبیل محالات است نهم آنکه شراح نهج البلاغه نامهٔ
حضرت امیر را که بسوی معاویه در جواب او ترقیم فرموده اند منقول نموده اند و در آن نامه بعد از ذکر ابوبکر
و عمر رض این عبارت مندرج است لَعَمْرِي إِنَّ مَكَانَهُمَا مِنَ الْإِسْلَامِ لَعَظِيمٌ وَإِنَّ الْمُصَابَ بِهِمَا لَجُرْحٌ فِي الْإِسْلَامِ
شَدِيدٌ رَحِمَهُمَا اللهُ وَجَزَاهُمَا بِأَحْسَنِ مَا عَمِلَا ترجمه قسم بجان من هر آئینه مرتبهٔ ایشان بزرگ است
و هر آئینه مصیبت برفتن ایشان زخمی است در اسلام قوی رحم کناد ایشان را خدا و جزا دهاد ایشان را
بهترین آنچه عمل میکردند و این مدح و دعا در حق ایشان با وجود غاصب و ظالم بودن ایشان چه قسم از زبان
مرتضوی توان برآمد و عجب آنست که تمام این نامه را صاحب نهج البلاغه نیز آورده لکن در انجا دو تحریف داده
مقدم را موخر و موخر را مقدم نموده و آنچه منافی مذهب خود یافته ساقط کرده و جمیع شارحین آن کتاب
مستطاب اعتراف نموده اند بآنکه رضی او در نقل این نامه عجب فصل الجمل بی انتظامی واقع شده که عبارت آن نامه
بسبب خبط نادیده و دست یازدن او بجای اخلاق اشکال پیدا کرده که شراح از ترکیب و توجیه آن عبارت عاجز
شده اند آخر الامر بناچار اصل آن نامه نقل کرده متوجه بشرح آن گردیده اند

تمهید کلام و تقریر مرام

شیعه در اثبات امامت حضرت امیر بلا فصل دلایل بسیار آورده اند و بعد از تفحص کتب ایشان و تحقیق و تفتیش
آن دلایل ظاهر شد که اکثر آنها در غیر محل نزاع قایم اند و بیشتر آنها ماخوذ و مسروق از اهلسنت تفصیل این اجمال آنکه
دلایل ایشان درین مطلب سه قسم اند اول آیات و احادیث دال بر فضائل حضرت امیر و اهلبیت و آن دلایل همه برادران
اهلسنت است که در مقابله خوارج و نواصب که در جناب امیر و دیگر اهل بیت لعن و طعن نموده ذخیره شقاوت
برای خود می اندوختند آنها را تحریر و تقریر نموده اند این صاحبان بنا بر ساده لوحی خود آن دلائل را در مقابله اهلسنت
برای اثبات امامت حضرت امیر بلا فصل وارد نموده اند و چون متاخرین ایشان که باموختن کلام و اصول از اهلسنت

و معتزله روش دانشمندی پیش گرفتند و بر صالح بودن آن دلایل مطلع شدند و در مقدمات آنها ادنی تغییر
یا ادخال کلمه موضوعه که مفید غرض باشد حالانکه هنوز هم نیست بعمل آورده بزعم خود آن معتقدات انکار آوردند و اکثر
دلایل این قسم از همین جنس است و کتاب الالفین برای تهذیب و اصلاح همین دلایل ضایع تصنیف شده فلهذا لازم نی
ست که اهلسنت را متصدی جواب این دلایل شدن بر ما لائق است باخدا یا مگر نقل این دلایل برای اظهار
دانشمندی و خوش تقریری این بزرگواران کرده آید تا بر کلمه موضوعه و مقدمه مدخله تنبیه کرده شود و دوم دلایل
داله بر استحقاق امامت حضرت امیر را و آنکه آنجناب وقتی از اوقات خلیفه بر حق و امام مطلق است و این
دلایل را نیز اهلسنت اقامت نموده اند در مقابله نواصب و خوارج که منکر امامت حضرت امیر بودند و در استحقاق
آن جناب این منصب عالی را قدح میکردند و آنچه ازان دلایل مستفاد میشود به همین قدر که حضرت امیر مستحق
خلافت راشده است و امامت او مرضی و پسندیده شارع است بی تعیین وقت در زمان بی تخصیص به اتصال
زمان او بزمان نبوت یا انفصال او از زمان نبوت و متصدی جواب این دلائل اهلسنت البته نخواهند شد که عین
مذهب شان و خلاصه مطالب شان است مگر در بعضی جاها برای تنبیه بر یک مقدمه مخترعه ایشان که در آن دلایل
افزوده اند و بزعم خود تقریب تمام کرده سوم دلایلی که دلالت دارند بر امامت آنجناب بلافصل یا بر سلب استحقاق
امامت از غیر آنجناب و در حقیقت دلایل مختصه به مذهب شیعه و آنچه متفرد اند باستخراج آن همین قسم اخیر است
و این قسم بسیار اقل قلیل است و مخدوش المقدمات است که ثقلین یعنی کتاب و عترت بر تکذیب مقدمات
آن دلایل دو گواه صادق و دو شاهد عدل اند پس درین رساله از هر سه قسم برخی یاد کنیم و قسم اخیر را بالاستیفا
بیان نمائیم و بر منشاء غلط و موقع آن خبردار سازیم تا حقیقت دلائل ایشان معلوم شود و لابد مقدمات مبادی
دلایل میباید که مسلم الثبوت اهلسنت هم باشند زیرا که غرض از اقامت دلایل الزام اهلسنت است الا هر سگی غوغو
کند در کوچه خود شیر غران است و روایات شیعه و اصول ایشان را که در ابواب سابقه حال آن مفصل گذشت اهلسنت
بجوی نمی خرند پس یا از قبیل آیات قرآنی خواهند بود یا احادیث متفق علیه یا دلایل عقلیه ماخوذ از مقدمات
مسلمه طرفین یا از مطاعن خلفای ثلثه که در باب سلب استحقاق امامت ازینها می آرند چون باب مطاعن علیحده معقود
خواهد شد اقسام ثلثه را درینباب وارده شود اما الآیات فمنها قوله تعالی إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ
يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ ترجمه جز این نیست که مددگار شما خدا و رسول او ست
و مسلمانان آنانکه قائم میکنند نماز را و میدهند زکوة را و ایشان فروتن اند گویند که اهل تفسیر اجماع دارند که این آیت
در شان حضرت امیر نازل شده وقتی که انگشتری خود را در حالت رکوع بسایل داد و کلمه انما مفید حصر است و لفظ
ولی بمعنی متصرف در امور ظاهر است که درینجا تصرف عام در جمیع مسلمین مراد است که مساوق یعنی همسنگ امامت است

بقرینهٔ حصر ولایت او با ولایت خدا و رسول پس امامت آنجناب ثابت شد و نفی امامت غیر او بجهت حصر مستفاد
حاصل گشت فهو المدعی جواب بچند وجه داده اند اول نقض باآنکه اگر این دلیل دلالت کند بر نفی امامت ائمه
متقدم از و چنانچه تقریر کرده اند نیز دلالت کند بر نفی امامت ائمه تا آخر از وجهان تقریر بعینه پس باید سبطین
ومن بعدهما من الائمة امام نباشند اگر شیعه این مذهب داشته باشند باین دلیل تمسک نمایند حاصل آنکه مبنای
این استدلال بوجهی که در مقابلهٔ اهلسنت مفید شود بر کلمهٔ حصر است و حصر چنانچه اهلسنت را مضر است شیعه را نیز
مضر است زیرا که امامت ائمهٔ پیشین و پسین همه باطل میگردد و هرچند مذهب اهلسنت هم باطل شد اما مذهب شیعه
هم در بطلان قصوری ندارد بلکه اگر اهل سنت را نقصان سه امام شد شیعهٔ اثنا عشریه را نقصان یازده امام شد
از سه تا یازده فرقی که هست پوشیده نیست غیر از حضرت امیر که باتفاق امام است دیگری امام نماند بیت شادم
که از رقیبان دامن کشان گذشتی ٭ گو مشت خاک ما هم بر باد رفته باشد ٭ و اگر جواب از این نقض بطریق دهند
که مراد حصر ولایت است در آنجناب فی بعض الاوقات یعنی در وقت امامت خود نه در وقت امامت
سبطین ومن بعدهما گوییم فرحبا بالوفاق ترجمه پس خوش آمدید باتفاق مذهب ما نیز همین است که ولایت عامه
در آنجناب فی بعض الاوقات محصور بود و آن وقت وقت امامت آنجناب است نه پیش از آن که زمان خلافت
خلفای ثلثه بود و اگر گویند که حضرت امیر در زمان خلفای ثلثه صاحب ولایت عامه نبود نقصی بجناب او لازم آید
بخلاف وقت امامت سبطین که چون قید حیات نبود امامت دیگری در حق او موجب نقص نشد لان الموت
قاطع لجمیع الاحکام الدنیویة گوییم این استدلال دیگر شد استدلال به آیت نماند زیرا که مبنای این
استدلال بر دو مقدمه است اول آنکه صاحب ولایت عامه را در ولایت دیگری بودن لو فی وقت
من الاوقات نقص است دوم آنکه صاحب ولایت عامه را هیچ گونه در هیچ وقت نقصی لاحق نباشد
و این هر دو مقدمه از آیت کجا فهمیده میشود و این صنعت را در عرف مناظره فرار گویند که از دلیلی بدلیلی دیگر
انتقال نمایند بلی انفصال بپرخاش در مقدمات دلیل اول اما بالاقرار و اما بالاثبات و اگر این فرار را هم گوارا کنیم ما نیز
در مقدمات این استدلال انتقال خواهیم کرد و خواهیم گفت که هر دو مقدمه باطل است و این استدلال نیز منقوض است
بحضرت سبطین که در زمان ولایت حضرت امیر مستقل بالولایت نبودند در ولایت دیگری بودند و نیز منقوض است
بحضرت امیر که در زمان ولایت پیغمبر همین حال داشتند پس صاحب ولایت عامه را در بعضی اوقات در ولایت
دیگری بودن نقص نیست و اگر بالفرض نقص است پس صاحب ولایت عامه را این نقص لاحق میشود
فبطل الاستدلال الذی قرره بجمیع المقدمات ترجمه پس باطل شد دلیلی که پیش کرده میشود ملی با جمیع مقدمات
جواب دوم حضرت شیخ ابراهیم کردی علیه الرحمة و دیگر اهل سنت نوشته اند که ولایت الذین آمنوا در زمان خلافت

مراد نیست بالاجماع زیرا که در زمان خطاب امامان موجود نبی بود و امامت نیابت نبی است بعد از موت او پس
چون زمان خطاب مراد نشد لابد زمان متاخر خواهد خواهد بود از موت پیغمبر تا خیر را حدی نیست بعد چهار سال
باشد یا بعد بیست و چهار سال پس این دلیل هم در غیر محل نزاع قایم شد و مدعای شیعه که امامت بلافصل است
حاصل نگشت و اگر نظر تفصیلی در مقدمات این دلیل نمایم اول اجماع مفسرین ممنوع است بلکه علمای تفسیر را
در سبب نزول این آیت اختلاف است ابوبکر نقاش که صاحب تفسیر مشهور است از حضرت امام ابوجعفر
محمد الباقر علیه السلام روایت نموده که نَزَلَتْ فِي الْمُهَاجِرِيْنَ وَالْأَنْصَارِ گوینده گفت که ما شنیده ایم
که نزلت فی علی بن ابیطالب امام فرموده هُوَ مِنْهُمْ یعنی آنجناب نیز در مهاجرین و انصار داخل است
و این روایت بسیار موافق است لفظ الذین را که صیغه جمع را که در يُقِيمُوْنَ وَيُؤْتُوْنَ وَهُمْ رَاكِعُوْنَ آمده است
و جمعی از مفسرین از عکرمه روایت کرده اند که نزلت در شان ابی بکر و موید این قول ما سبق آیت است که در
قتال مرتدین واقع است و منقول که نَزَلَتْ فِي عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ روایت قصه سایل و تصدیق انگشتری
در حالت رکوع فقط ثعلبی در آن متفرد است و محدثین اهلسنت قاطبة ثعلبی را در روایات او را بجوے
نمی شمارند و او را حاطب لیل در شب خطاب داده اند که در رطب و یابس تفرقه نمیکند و بیشتر روایات
او در تفسیر از کلبی است عَنْ أَبِي صَالِحٍ وَهِيَ أَوْهَى مَا يُرْوَى مِنَ التَّفْسِيْرِ عِنْدَهُمْ و آن کلبی
برابر مروان است از قسم تفسیر و الشان و قاضی شمس الدین بن خلکان در حال کلبی گفته است
كَانَ الْكَلْبِيُّ مِنْ أَصْحَابِ عَبْدِ اللّٰهِ بْنِ سَبَا الَّذِي كَانَ يَقُوْلُ إِنَّ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ لَمْ يَمُتْ وَإِنَّهُ
يَرْجِعُ إِلَى الدُّنْيَا ترجمه میگفت که علی ابن ابیطالب نمرده است و او باز آینده
است بسوے دنیا و بعضی از روایات ثعلبی منتهی می شوند به محمد بن مروان السدی الصغیر
و او در سلسله کذب و وضع واقع شده و رافضی غالی بود و این صاحب لباب التفسیر آورده که در شان عبادة بن
الصامت نازل شده وقتی که از خلفای خود که یهودیان بودند تبرا نمود و بر خلاف عبد الله بن ابی که او تبرا
نکرد و از حمایت خیر خواهی آنها دست بردار نشد و این قول مناسبت تام دارد و با سیاق آیت زیرا که بعد از من آمده
يَا أَيُّهَا الَّذِيْنَ آمَنُوْا لَا تَتَّخِذُوا الَّذِيْنَ اتَّخَذُوْا دِيْنَكُمْ هُزُوًا وَّلَعِبًا مِّنَ الَّذِيْنَ أُوْتُوا الْكِتَابَ
مِنْ قَبْلِكُمْ وَالْكُفَّارَ أَوْلِيَاءَ و او روست و جماعه مفسرین گویند که چون عبد الله بن
سلام که از احبار یهود بود بشرف اسلام مشرف شد تمام قبیله او را ترک نمود و با وی قطع سلوک نمود و شکایت
این حادثه بحضور رسالت پناه آورد و گفت یا رسول الله إِنَّ قَوْمَنَا هَجَرُوْنَا ترجمه پس قوم ما ما را ترک کردند پس
این آیت نازل شد و باعتبار فن حدیث این قول اصح الاقوال است دوم آنکه لفظ ولی مشترک است در معانی بسیار

المحب والناصر والصدیق والمتصرف فی الامر و از لفظ مشترک یک معنی معین مراد نمی توانند
گر بقرینهٔ خارجیه و قرینهٔ سیاق یعنی ماسبق موید معنی ناصر است زیرا که کلام را تقویت قلوب تسلیهٔ مومنین
وازالهٔ خوف ایشان از مرتدین است و قرینهٔ سیاق یعنی ما بعد معین معنی محب صدیق است و هو قوله
یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا الذین اتخذوا دینکم هزوا و لعبا من الذین اوتوا الکتاب من قبلکم
والکفار اولیاء بعضهم اولیاء بعض زیرا که یهود و نصاری و دیگر کافران کسی را امام خود نمیگرفتند و نه
با همدیگر بعض بعض را امام می گرفتند و کلمهٔ انما که مفید حصر است نیز همین معانی را میخواهد زیرا که حصر در جائی میشود
که نزاعی و ترددی و اعتقاد شرکتی در آن بوده باشد و بالاجماع وقت نزول آیت ترددی و نزاعی در امامت
و ولایت تصرف نبود در نصرت و محبت بود سوم آنکه العبرة لعموم اللفظ لا لخصوص السبب قاعدهٔ
اصولیه متفق علیها است بین الشیعة والسنی پس مفاد آیت حصر ولایت عام اشخاص خواهد بود که حضرت
امیر نیز در انها داخل است زیرا که صیغ جمع و کلمهٔ الذین از الفاظ عموم یا ساوق الفاظ عموم اند باتفاق
امامیه کما ذکره المرتضی فی الذریعة وابن المطهر فی النهایة پس حمل جمع بر واحد
متعذر است و حمل عام بر خاص خلاف الاصل که بدون ضرورة ارتکاب آن نتوان کرد و اگر شیعه گویند که
درین جا ضرورت متحقق است زیرا که تصدق بر سایل در حالت رکوع از غیر یک شخص واقع نشده گوئیم درین
آیت این قصه کجا مذکور است که مانع حمل بر عموم تواند شد بلکه وهم راکعون جمله ایست معطوف بر جمله های
ماسبق و صلهٔ موصول است ای الذین هم راکعون یا حال است از یقیمون الصلوٰة و مراد بر تقدیر معنی
رکوع خشوع است نه رکوع اصطلاحی و اگر شیعه گویند که حمل رکوع بر خشوع چون لفظ است بر غیر معنی شرعی آن کلام
شارع و آن خلاف اصل است گوئیم رکوع بمعنی خشوع نیز در قرآن مستعمل است قوله تعالی وارکعی مع الراکعین
حالانکه بالاجماع در نماز سابقین رکوع اصطلاحی نبود و قوله تعالی فخر راکعا و پر ظاهر است که در رکوع اصطلاحی
خرور و سقوط نمی باشد و چون خشوع معنی مجازی متعارف این لفظ است حمل آن لفظ بر آن معنی بلا ضرورت
نیز جائز است کما هو المقرر فی محله و نیز گوئیم حمل یؤتون الزکوٰة بر تصدق خاتم بسایل مثل آن حمل
لفظ رکوع است بر غیر معنی شرعی او فما جوابکم فیه فهو جوابنا فی الرکوع بلکه ذکر رکوع بعد از اقامت صلوٰة موید
است که تکرار لازم نیاید و ذکر زکوٰة بعد از اقامت صلوٰة مخالف شما که در عرف قرآن هر جا زکوٰة را مقرون
بصلوٰة می آرند مراد از آن زکوٰة مفروضه میباشد نه تصدق مطلقا و اگر رکوع را بر معنی حقیقتش حمل کنیم
باز هم حال از یقیمون الصلوٰة است و عام همه جمیع مومنین اند زیرا که احتراز است از نماز یهود که خالی از رکوع
بود و درین صورت نهی از موالات یهود که بعد ازین آیت وارد است بسیار چسپان است و نیز اگر حال از

یؤتون الزکوٰة متصل شود صفت مدح نمی ماند بلکه در مفهوم یقیمون الصلوٰة قصوری آرد چه مدح و فضیلت
نماز آنست که خالی باشد از عمل که تعلق بنماز ندارد خواه قلیل خواه کثیر غایتش آنکه کثیر مفسد نماز ست
و قلیل غیر مفسد و با و بمعنی اقامت صلوٰة البته قصوری آرد و کلام الهی را بر تناقض و تخالف حمل کردن
روا نیست و معهذا این قید را بالاجماع دخلی نیست لا طرداً و لا عکساً نه جامع ست و نه مانع ست در
صحت امامت پس در تعلیق حکم امامت باین قید لغویت کلام باری تعالی لازم می آید مانند آنکه گوید
که قابل بادشاهی کسی ست که جامهٔ سرخ دارد و اگر ازین همه در گذریم اگر این آیت دلیل حصر امامت
در حضرت امیر باشد آیات دیگر معارض او خواهند بود چنانچه شیعه را نیز متمسک بمعارضات او در اثبات
امامت ائمه اطهار ضرور خواهد افتاد و الدلیل انما یتمسک به اذا سلم عن المعارض و آیات
ناصحه بر خلافت خلفای ثلثه سابق تحریر نموده شده و از عجایب آنکه ملا عبد الله صاحب اظهار الحق بنا
ناصبه
تصحیح این استدلال بزعم خود سعی را به نهایت رسانیده حالانکه کلمات او درین مقام با وجودی کم نسبت
با مثال خود بهیچ دارد خیلی عجیب واقع شده بنا بر نمونه دانشمندی ممتاز آن این فرقه درینجا نقل کرده شود
و جاهای که او را اغلاط افتاده بیان کرده آید از انجمله آنکه ملا عبد الله گفته که امر به محبت و دوست داشتن
خدا و رسول خدا الیقین که بطریق وجوب ست پس امر به محبت و ولایت مومنین متصف بصفات مذکوره
نیز می باید بطریق وجوب باشد چرا که حکمی که از یک کلام و از یک قضیه که موضوع او یکی باشد و محمول او یکی باشد یا متعدد
و معطوف بر یکدیگر بعض ازان واجب و بعض ازان مندوب نمی تواند بود زیرا که یک لفظ را در استعمال واحد بدو
معنی گرفتن جایز نیست پس بمقتضی و مفاد آیت واجب میشود ولایت و مودت مومنین که متصف باشند با
صفات مذکوره و مودت ایشان ثالث مودت خدا و رسول خدا میشود که واجبست علی الاطلاق بدون قیدی
و جهتی پس مراد ازان مومنین کاملین و کل اند گرفته شود باین اعتبار که از شان ایشان ست اتصاف بصفات مذکوره
راست نمیشود چرا که بر هر یک متعذر ست معرفت کل چه جای مودت ایشان و گاه باشد که بسببی از اسباب
مومنی را با مومنی دیگر معادات و عداوت مباح شود بلکه واجب پس مراد مرتضی باشد فقط انتهی کلامه و درین
کلام عاقل اغور می کار ست تا مقدار فهم علمای این فرقه ظاهر گردد موالاة جمیع مومنین من جهة الایمان
عام ست بدون قیدی و جهتی که در حقیقت موالاة ایمان و اگر عداوتی بقتضی بسببی از اسباب مباح شود یا فرض گردد
موالات ایمانی را چه ضرر و خود شیعه را درین مسئله حکم میکنیم که بجهت تشیع با همدیگر دوستی دارند و این دوستی عام ست
بدون قیدی و جهتی و معهذا بابت معاملات دنیوی باهم عداوت هم میشود و موالاة تشیع بحال خود میماند و اگر ازین
آیت بمعنی امام در و محال مرا دانسته شود نعمعذا از تمام قرآن خود چشم پوشی نتوان کرد قوله تعالی المومنون والمومنات بعضهم

بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُقِيمُونَ الصَّلٰوةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكٰوةَ وَ
يُطِيعُونَ اللّٰهَ وَرَسُولَهُ أُولٰئِكَ سَيَرْحَمُهُمُ اللّٰهُ و اگر موالاة ایمانی با جمیع مومنین
عام از انکه مطیع باشند یا عاصی ثالث مودت خدا و رسول گردد کدام استحاله عقلی درین امر لازم می آید
اری محذور آن ست که هر سه محبت در یک درجه و یک مرتبه باشد در اصالت و چون محبت خدا بالاصالت
ست و محبت رسول بالتبع و محبت مومنین عامه بتبع تبع باهم مساوات نماند و اتحاد قضیه در موضوع
و محمول درینجا متحقق نیست ما هی مذکور را محض تکلم باصطلاح منطقیین برای ترسانیدن جهال اهلسنت منظور
افتاده تا او را منطقی گمان برده از قدح در کلام او احتراز کنند و لهذا خود متنبه شده گفته است یا متعدد و معطوف
بر یکدیگر لکن اینقدر نه فهمیده که در صورت تعدد و عطف اینقدر ممنوع ست زیرا که عطف موجب تشریک در حکم
ست نه در جهت حکم مثاله من العقلیات قولنا انما الموجود فی الخارج الواجب والجوهر والعرض
حالانکه نسبت وجود بواجب جهت وجوب دارد که ضرورت است و مستلزم دوام و نسبت وجود بجوهر و عرض
جهت امکان دارد و من الشرعیات قوله تعالی قُلْ هٰذِهِ سَبِيلِي أَدْعُو إِلَى اللّٰهِ عَلٰى بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي
بگو این ست راه من میخوانم بسوی خدا براه دیده من و هر که پیروی من کرد حالانکه دعوت بر پیغمبر واجب ست
و بر دیگران مندوب لهذا اصولیین گفته اند که قرآن فی النظم موجب قران فی الحکم نیست و این نوع استدلال
را از مسالک مردوده نوشته اند و اگر ازین هم درگذریم پس ظاهر ست که اتحاد نفس وجوب محبت محذور نیست
و آنچه محذورات اتحاد مرتبه و درجه ست در اصالت و تبعیت و آن لازم نیست و نیز محبت جمیع مومنین را من حیث
الایمان موقوف داشته بر معرفت هر فردی از مومنین بالخصوص حالانکه هیچ ضرورتی نیست که بملاحظهٔ آن بعنوان
وحدت نتوان کرد و لو کانت الکثرة غیر متناهیة فضلا عن المتناهیة مثلا اگر گوئیم کل عدد
فهو بنصف مجموع حاشیتیه درینحکم توجه بجمیع مراتب اعداد اجمالا واقع شد مع ان مراتب اعداد بلاشبهه غیر متناهی اند و در
کل حیوان حساس حکم واقع شد بر جمیع افراد حیوان حالانکه انواع حیوان بجمیعها ما را معلوم نیست چه جای اصناف و افراد پس
ملاحظهٔ اجمالیه که صبیان و سوقیان هم مینمایند خبر نیست فرق در عنوان صفت و معنون نمیکنند و اگر این
تقریرات را از علم معقول دانسته بسمع قبول اصغا نمینمایند از مسلمات شیعه خواهم برسد و خواهیم گفت که ترک موالات کل با عداوت کل
کلهم اجمعین مع احبت الکفر واجب ست یا نه اگر شق اول اختیار کردند همان محذور لازم آمد که معرفت
کل حاصل نیست چه جای عداوت کل و اگر شق ثانی اختیار کردند عداوت یزید و مروان را چه قسم ثابت
خواهند نمود و آیات قرآنی را چه جواب خواهند داد حالانکه بمعرفت ایمان امتیازی فرقه مومنین را حاصل میشود
و انواع کفر اصلا معلوم ما نیست تا امتیاز انواع کافران توانیم کرد چه جای اشخاص اینها و نیز منقوض ست

بوجوب موالاة علویه که در اعتقادات ایشان داخل ست و معرفت اشخاص اعدا و علویه با وجود انتشار ایشان در مشارق و مغارب یمین و ر تعذر کم از عامهٔ مومنین نیست و از انجمله آنکه گفته اند که از بعضی احادیث اهل سنت ظاهر میشود که بعض صحابه از حضرت رسول صلی الله علیه وسلم التماس استخلاف نموده اند فی المشکوة عن حذیفة قال قالوا یا رسول الله لو استخلفت قال لو استخلفت علیکم فعصیتموه عذبتم ولکن ما حدثکم حذیفة فصدقوه وما اقرءکم عبد الله فاقرءوه رواه الترمذی ترجمه در مشکوة روایت از حذیفه است گفت که صحابه گفتند یا رسول الله کاش خلیفه مقرر کنی پس فرمود اگر خلیفه مقرر کنم بر شما پس نافرمانی و کنید معذب شوید لیکن هر سخنی گوید شما را حذیفه پس راست دانید او را و هرچه بخواند شما را عبد الله پس بخوانید آنرا روایت کرد این حدیث را ترمذی و هم چنین استفسار شخصی که سزاوار امامت باشد نیز از وی نمودند عن علی قال قیل یا رسول الله من نؤمر بعدک قال ان تؤمروا ابا بکر تجدوه امینا زاهدا فی الدنیا راغبا فی الآخرة وان تؤمروا عمر تجدوه قویا امینا لا یخاف فی الله لومة لائم وان تؤمروا علیا ولا اراکم فاعلین تجدوه هادیا مهدیا یاخذ بکم الصراط المستقیم رواه احمد ترجمه گفتند یا رسول الله که را امیر کنیم بعد از تو فرمود اگر امیر کنید ابا بکر را یابید او را با امانت بی رغبت در دنیا با رغبت در آخرت و اگر امیر کنید عمر را یابید او را با قوت با امانت نترسد در مقدمهٔ خدا از الزام الزام دهنده و اگر امیر کنید علی را گمان نمیکنم که شما بکنید یابید حق راه نمایا فته بینند از وی شما را بر راه راست ابن حجر گفته از این التماس و استفسار میخواهد وقوع تردد را در حضور حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم عند نزول الآیة پس مدلول نما باطل نشد انتهی کلامه درینجا هم غور در کار ست محض سوال و استفسار وقوع تردد را میخواهد آری اگر بعد از شنیدن جواب پیغمبر باهم مشوره این کار میکردند و بکی با دیگری در تعیین امام اولی اختلاف و تنازع می نمودند مدلول انما متحقق میشد مجرد سوال و استفسار مقام استعمال انما نیست چنانچه در اوایل علم معانی در موکدات اسناد این بحث مذکور ست که اینمقام استعمال ان ست نه انما پس نزد علاسنور و ران ان و انما فرق واضح نشده و نیز وقوع تردد هم اگر می شد از کجا توانستیم دانست که قبل از نزول این آیت بود یا بعد از ان و اگر قبل از نزول آیه بود متصل بود یا منفصل و اگر متصل بود اتصال اتفاقی داشت تا سبب نزول هم شده باشد همه این امور البته بیان باید کرد و احتمالات را اول در مقام استدلال گنجایش نیست دوم در تعیین اسباب نزول مسموع نمیشود زیرا که امر عقلی نیست بدون خبر صحیح ثابت نمیتوان کرد بلکه هیچکس از مفسران شیعه و سنی این سبب را برای نزول این آیت ذکر نکرده و نیز معلوم شد

که اتصال نداشت یا بعد از نزول آیت بود و بهر تقدیر مقید نمیشود و طرفه آنست که حدیثی که وارد کرده است
منافات صریح وارد با کلمه انما زیرا که جواب آنحضرت در استفسار شخصی که سزاوار خلافت باشد یا حصول
آنست که استحقاق خلافت هر یکی را ازین اعزه کرام حاصل است اما در ترتیب ذکر اسامی اشاره بتقدیم
در حقیقت شیخین نبود پس سوال مذکور و جواب حضرت رسالت پناه منافات دارد با آنکه انما در آیه برای حصر
خلافت باشد و بهر صورت الا اگر آیه مقدم باشد مخالفت رسول با قرآن لازم آید و اگر آیه موخر باشد تبدیل
قرآن مر رسول را لازم آید و ادعای نسخ یکی مر دیگری را درینجا گنجایش نیست لِاَنَّ الْحَدِیْثَ وَکَذَا
الْاٰیَةَ مِنْ بَابِ الْاَخْبَارِ لَا یَحْتَمِلُ النَّسْخَ ترجمه زیرا که حدیث و هم چنین آیت از قسم
خبر است و خبر احتمال نسخ نیست و معهذا چون تقدم یکی مر دیگری مجهول است عمل هر دو ساقط گشت
و اگر گویند که حدیث خبر واحد است در مسئله امامت بآن تمسک جایز نیست گوییم در اثبات تردد و نزاع
هم تمسک بدان جایز نخواهد بود و معهذا تمسک بآیه موقوف است بر ثبوت تردد و نزاع پس تمسک شیعه
بآیه نیز باطل شد زیرا که در مسئله امامت بآیتی که دلالت آن موقوف بر خبر واحد باشد نیز تمسک جایز نیست نیز
در حدیث اول استخلاف را ترک اصلح در حق امت فرموده پس اگر آیه اِنَّمَا وَلِیُّکُمُ اللّٰهُ دلالت در استخلاف کند
استخلاف که ترک اصلح است از جناب الهی صادر خواهد شد و هو محال پس حدیث اول بر منافی تمسک
ایشان است باین آیت درین باب اینست حال سخنان عمده این گروه که از اجله علمای امامیه حیثیت
تمام برمی آرند و دیگر سخنان آنها را که مثل ضرطات البعیر بی صرفه ازین ها سرمی زند اگر نقل کنیم تطویل
لاطائل لازم خواهد آمد و منها قوله تعالی اِنَّمَا یُرِیْدُ اللّٰهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ اَهْلَ الْبَیْتِ وَیُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیْرًا
گویند مفسرین اجماع کرده اند که این آیت در حق علیؑ و فاطمهؑ و حسنؑ و حسینؑ نازل شده و دلالت میکند
بر عصمت ایشان بتاکید تمام وَغَیْرُ الْمَعْصُوْمِ لَا یَکُوْنُ اِمَامًا و درینجا هم مقدمات همه مخدوش اند اول اجماع
مفسرین برین ممنوع ابن ابی حاتم از ابن عباس رضی الله عنهما روایت میکند که اِنَّهَا نَزَلَتْ فِیْ
نِسَاءِ النَّبِیِّ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ و ابن جریر از عکرمه روایت میکند که اِنَّهٗ کَانَ یُنَادِیْ
فِی السُّوْقِ اِنَّ قَوْلَهٗ تَعَالٰی اِنَّمَا یُرِیْدُ اللّٰهُ لِیُذْهِبَ الْاٰیَةَ نَزَلَتْ فِیْ نِسَاءِ النَّبِیِّ صَلَّی اللّٰهُ
عَلَیْهِ وَسَلَّمَ و ظاهر از ملاحظه سیاق و سباق آیت هم همین است زیرا که از ابتدای یَا نِسَاءَ
النَّبِیِّ لَسْتُنَّ کَاَحَدٍ مِّنَ النِّسَاءِ تا قوله وَاَطِعْنَ اللّٰهَ بلکه تا والحکمة خطاب
بازواج مطهرات است و امر و نهی با ایشان واقع می شود پس در اثنای کلام حال دیگران مذکور
کردن بی تنبیه بر انقطاع کلام سابق و افتتاح کلام جدید مخالف روش بلاغت است که کلام الله را

ازان پاک باید دانست و اضافهٔ بیوت از واج در منقول که بُیُوتِکُنَّ نیز دلالت دارد بر آن که مراد از اہل بیت درین آیت ایشانند ورنه بیت حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم غیر بیوتی که از واج او در آن باشند نمی تواند شد ملا عبد اللہ گفته که جمعیت بیوت در بیوتکن و افراد بیت در اہل بیت دلیل ست برانکه بیوت ایشان غیر بیت نبوی ست و اگر ایشان اہلبیت می بودند وَاذْكُرْنَ مَا يُتْلَى فِي بَيْتِكُنَّ واقع می شد انتهی کلامه بانصاف باید دید که چه حرف هیچ ست زیرا که افراد بیت در اہل البیت که اسم جنس ست و اطلاق او بر کثیر و قلیل جایز باعتبار اضافه بیت آنحضرت ست که همه بیوت ازواج باعتبار این اضافت یک خانه ست و جمعیت بیوت در بیوتکن باعتبار اضافت بیوت بازواج ست که اینها متعدد اند و انچه ملای مذکور گفته که لَا يَبْعُدُ اَنْ يَقَعَ بَيْنَ الْمَعْطُوْفِ وَالْمَعْطُوْفِ عَلَيْهِ فَاصِلٌ وَاِنْ طَالَ چنانچه درین آیه کریمه واقع شده قُلْ اَطِيْعُوا اللّٰهَ وَالرَّسُوْلَ فَاِنْ تَوَلَّوْا فَاِنَّمَا عَلَيْهِ مَا حُمِّلَ ثُمَّ قَالَ بَعْدَ تَمَامِ هٰذِهِ الْاٰيَةِ وَاَقِيْمُوا الصَّلٰوةَ وَاٰتُوا الزَّكٰوةَ قَالَ الْمُفَسِّرُوْنَ وَاَقِيْمُوا الصَّلٰوةَ عَطْفٌ عَلٰى اَطِيْعُوْا انتهى کلامه پوچ تر از کلام سابق اوست زیرا که وقوع فصل بین المعطوف والمعطوف علیه بامر اجنبی من حیث الاعراب که تعلق بصنعت نحاة دارد بلا شبهه جایز ست لکن بما ضرر ندارد زیرا که در ما نحن فیه اجنبیت و مغایرت باعتبار موارد آیات لاحقه و سابقه لازم می آید و منافی بلاغت اینست نه آن و انچه از بعض مفسرین نقل کرده که اَقِيْمُوا الصَّلٰوةَ معطوف بر اَطِيْعُوا الرَّسُوْلَ ست صریح الفساد ست زیرا که بعد از اَقِيْمُوا الصَّلٰوةَ باز لفظ وَاَطِيْعُوا الرَّسُوْلَ واقع ست پس عطف الشیء علی نفسه لازم خواهد آمد و ازین پوچ تر کلامی دیگر گفته ست که مضحک صبیان کافیه خوان میتواند شد می گوید که بین الآیات مغایرت انشائی و خبری ست چه آیه تطهیر که جمله ندائیه و خبریه ست و ما قبل و ما بعد او که امر و نهی ست انشائیه و عطف انشائیه بر خبریه ممتنع ست اول در آیه تطهیر حرف عطف کجا ست بلکه تعلیل ست برای امر باطاعت فی قوله تعالی وَاَطِعْنَ اللّٰهَ وَرَسُوْلَهٗ و انشائیه را تعلیل بخبریه کردن در تمام قرآن و احادیث و کلام بلغا رایج و مشهور ست مثل اِضْرِبْ زَيْدًا اِنَّهٗ فَاسِقٌ اَطِعْنِيْ يَا غُلَامُ اِنَّمَا اُرِيْدُ اَنْ اُكْرِمَكَ و اگر عطف و اذکرن مراد دارد پس معطوف علیه او وَاَطِعْنَ و قَرْنَ و دیگر اوامر سابقه اند نه آیه تطهیر ست و ائمی علمای ایشان [illegible] فهمیده باوصف این قصور بین که در نحو و صرف دارند [illegible] در تنقیح کلام [illegible] مستعد از شوند اگر [illegible] بجواب اندر شد و ایراد صیغه مذکور [illegible] لفظ اہل ست و قاعده عرب ست که چون [illegible] را که فی الحقیقه مؤنث باشد بلفظ مذکر [illegible] آن لفظ [illegible]

حق آن مونث استعمال کنند مثل قوله تعالی خطاباً لسارة علیها السلام اتعجبین من امر الله رحمة الله
وبرکاته علیکم اهل البیت انه حمید مجید و آنچه در ترمذی و دیگر صحاح مرویست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم این
چهار کس را نیز در کسا گرفت دعای فرمود که اللهم هؤلاء اهل بیتی فاذهب
عنهم الرجس وطهرهم تطهیرا و ام سلمه گفت مرا نیز شریک بکن فرمود که انت علی خیر و انت
علی مکانک دلیل صریح است بر آنکه نزول آیه در حق ازواج بود و آنحضرت صلعم این چهار کس را نیز به
دعای خود درین وعده داخل ساخت و اگر نزول آیت در حق اینها می بود حاجت بدعا چه بود
و آنحضرت صلعم چرا تحصیل حاصل میفرمود ولهذا ام سلمه را درین دعا شریک نکرد که در حق او این دعا
تحصیل حاصل دانست و محققین اهلسنت بر آنند که هر چند این آیت در مخاطبه ازواج واقع است
اما بحکم العبرة لعموم اللفظ لا لخصوص السبب جمیع اهل بیت درین بشارت داخل اند و جناب پیغمبر
صلی الله علیه وسلم که این دعا در حق چهار کس موصوف فرمود نظر بخصوص سبب بود و نیز تا این
خصوصیت ازواج از سابق و لاحق کلام دریافته نرسید که مبادا خاص بازواج باشد ولهذا در
روایات صحیحه بیهقی مثل این معامله با حضرت عباس رض و پسران او نیز ثابت است و مدعای آنحضرت
صلی الله علیه وسلم همین بود که جمیع اقارب خود را در لفظ اهل بیت که در خطاب الٰهی وارد شد داخل
سازند مانند آنکه بادشاه کریم یکی از مصاحبان خود را بفرماید که اهل خانه خود را حاضر کن تا خلعت و هم
و نوازش فرمایم این مصاحب عالی همت همه متوسلان خود را گوید که اینها اهل خانه من اند تا در
خلعت او نوازش بادشاهی سهیم او شوند باشد اخرج البیهقی عن ابی السید الساعدی قال
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم للعباس بن عبد المطلب یا ابا الفضل لا ترم منزلک
انت وبنوک غدا حتی اتیکم فان لی بکم حاجة فانتظروه حتی جاء بعد ما اضحی فدخل علیهم
فقال السلام علیکم فقالوا وعلیک السلام ورحمة الله وبرکاته قال کیف اصبحتم قالوا اصبحنا
بخیر نحمد الله فقال لهم تقاربوا فزحف بعضهم الی بعض حتی اذا امکنوه اشتمل
علیهم بملاءته ثم قال یا رب هذا عمی وصنو ابی وهؤلاء اهل بیتی استرهم من النار کستری
ایاهم بملاءتی هذه قال فامنت اسکفة الباب وحوائط البیت وقالت امین امین امین ترجمه
فرمود رسول خدا صلعم مر عباس بن عبد المطلب را ای ابا الفضل بیرون مرو از خانه خود و فرزندان تو فردا تا وقتیکه بیایم
بشما پس بدرستی که مرا در کار شما مطلبی است پس منتظر حضرت ماندند تا آنکه آمد بعد از وقت چاشت
پس داخل شد در خانه ایشان و فرمود السلام علیکم پس گفتند وعلیک السلام ورحمة الله وبرکاته

فرمود در چه حال صبح کردید گفتند صبح کردیم بخیر شکر میکردیم خدا را پس فرمود ایشان را باهم نزدیک شوید پس
نشسته حرکت کردند بعض بسوی بعض تا آنکه چون مساوی شدند حضرت آمد و گرفت ایشان را بچادر
خود باز فرمود ای پروردگار من این عم من است و هم بچه پدر من و اینها اهل بیت من اند بپوشان
ایشان را از نار چنانچه من پوشیده ام ایشان را بچادر خود گفت راوی پس آمین کرد ستانهای دروازه
و دیوار خانه و گفتند آمین آمین آمین و ابن ماجه نیز این حدیث را مختصر روایت کرده و محدثین دیگر نیز این قصه را
بطرق متعدده در اعلام النبوة روایت کرده اند و آنچه ملا عبد الله گفته که مراد از بیت بیت نبوت است اهل بیت
نعمت شک نیست که شامل ازواج بلکه خادمان و اماء ازواج که سکنی در بیت داشتند نیز هست اما معنی
لغوی باین وسعت باتفاق مراد نیست پس مراد ازین با جمیع آل عبا باشند که حدیث کسا تخصیص ایشان
کرده است و کلامش نیز از قبیل سخنان گذشته او ست زیرا که اگر معنی لغوی باین وسعت مراد باشد درین کلام لازم
می آید همان عموم عصمت است که نزد شیعه ازین آیت ثابت میشود و چون اهل سنت در فهم عصمت ازین آیه
با شیعه اتفاق ندارند و معتقد عصمت در حق جمیع آل عبا ازواج مطهرات نیز هستند پس در نفی این عموم هم را
اتفاق خواهند کرد که رحمت واسعه الهی را تنگ کردن است و نیز اراده معنی لغوی باین وسعت اگر مراد باشد
از ان جهت نخواهد بود که قراین اله از آیات سابقه و لاحقه تعیین مراد میکنند و نیز عقل تخصیص مینماید این
لفظ را در عرف بجسمانی که در خانه ساکن است و اراده نقصد انتقال و تحول و تبدل در اینها عادة جاری نباشد
مثل ازواج و اولاد نه خدمتگاران و کنیزکان غلامان که در معرض تبدل و تحول اند بانتقال از ملکی بملکی و اعتاق
و هبه و بیع و اجاره و تخصیص بکسا وقتی دلالت بر تخصیص این چند کس باهلبیت بودن میکرد که فائده دیگر
درین تخصیص ظاهر نمیشد و درینجا فائده آن دفع مظنه نبودن این اشخاص است از اهلبیت نظر بانکه محل خطاب از سیاق خارج
اند فقط و عجب آنست که باتفاق اهل اسلام چه شیعه و چه اهلسنت در تعظیم ازواج آن حضرت صلی الله علیه وسلم
لفظ مطهرات میگویند چنانچه در کلام قاضی نور الله شوستری و ملا عبد الله مشهدی و دیگر علمای ایشان بارها
دیده شد و درین لفظ ظاهر است که از آیت تطهیر ماخوذ است و لفظ ازواج مطهرات بی شک و بی دغدغه بر زبان
منصفان ایشان جاری میشود و اگر کسی گوید که آیت تطهیر مشعر به تطهیر ازواج است رگ گردن بر افراشته به بحث و
جدال می آیند و میپرند العیاذ بالله و هم آنکه دلالت این آیت بر عصمت بمعنی مذکور چند بحث است یکی آنکه کلمه لیذهب
عنکم الرجس در ترکیب نحوی چه محل دارد مفعول له که برای یرید است یا مفعول به دیگر آنکه معنی اهلبیت چه چیز است
و از رجس چه اراده نموده اند درین هر سه مقام گفتگو بسیار است که در تفاسیر مبسوطه باید دید بعد التیا و اللتی
اگر لیذهب مفعول به است و اهلبیت نیز منحصر درین چهار کس و مراد از رجس مطلق گناه باشد هم این دلالت بر عصمت

مسلم نیست بلکه بر عدم عصمت دلالت دارد زیرا که چیزی که پاک باشد او را نمی توان گفت که میخواهیم
که پاک کنیم غایة ما فی الباب محفوظ بودن این اشخاص چند بعد از تعلق این اراده از رجس گناه ثابت میشود
لیکن هم بر اصول اهل سنت نه بر اصول شیعه زیرا که وقوع مراد الهی لازم ارادهٔ او نیست نزد ایشان بسا چیزها
که حق تعالی اراده میفرماید و شیطان و بنی آدم واقع شدن نمیدهند چنانچه در الهیات گذشت بالجمله اگر
افادهٔ معنی عصمت منظور میبود میفرمود ان الله اذهب عنکم الرجس اهل البیت وطهرکم تطهیرا
و این پر ظاهر است انبیا هم این را نمی فهمند چه جای زکریا و نیز اگر این کلمه مفید عصمت میباشد باید که همه
صحابه علی الخصوص حاضران جنگ بدر قاطبةً معصوم میشدند زیرا که در حق ایشان بتفریق فرموده اند
قوله تعالی ولکن یرید لیطهرکم ولیتم نعمته علیکم لعلکم تشکرون
وقوله تعالی ویذهب عنکم رجز الشیطان و ظاهر است که اتمام نعمت در حق صحابه عنایت زاید
نه بسبب آن دو لفظ اول واقع شد بر عصمة زیرا که اتمام نعمت بدون حفظ از معاصی و از شر شیطان متصور نیست
و تخصیصات که در لفظ تطهیر و اذهاب رجس بطریق احتمال راه مییافت درینجا هموار متصور گشت سوم آنکه
غیر المعصوم لا یکون اماما مقدمه ایست باطل و موضوع کتاب اقوال عترت تکذیب آن میفرماید سلمنا لکن دلیل صحت
امامت حضرت امیر ثابت شد اما آنکه امام بلا فصل او بود دیگر از کجا ثابت است که یکی از سبطین امام باشد و اتباع
لا قائل به تمسک کردن دلیل عجز است اذ المعترض لا مذهب له و منها ترجمه زیرا که معترض هیچ مذهب ندارد از انجمله
قوله تعالی قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی فانها لما نزلت قالوا یا رسول الله
من قرابتک الذین وجبت علینا مودتهم قال علی و فاطمة و ابناهما ترجمه بگو سوال نمیکنم شما را بر تبلیغ
احکام مزدی دیگر میخواهم دوستی در قرابت پس این آیت هرگاه نازل شد گفتند یا رسول خدا کیستند قرابتان
تو که واجب شد بر ما دوستی ایشان فرمود علی و فاطمه و پسران ایشان باید دانست که این آیت دلیل
اهل سنت است در مقابلهٔ نواصب که اثبات وجوب محبت اهل بیت بدان میکنند چنانچه قرطبی و دیگر علمای اهل سنت
که با نواصب شام و مغرب مناظره داشتند این آیت را درین مقام تمسک ساخته اند و شیعه آنرا از کتب اهل سنت
سرقه نموده دلیل بر نفی امامت خلفای ثلثه کرده اند و در تقریر دو سه کلمه افزوده گویند که اهل بیت واجب المحبة اند
و هر که واجب المحبة است فهو واجب الاطاعت و واجب الاطاعة هو الامام و غیر علی واجب المحبة نیست پس واجب الاطاعة
هم نباشد جواب از این استدلال آنکه مفسرین را در مراد از این آیت اختلاف فاحش است طبرانی و امام احمد
از ابن عباس همین قسم روایت کرده اند لکن جمهور محدثین این روایت را تضعیف نموده اند زیرا که این سوره
یعنی سورهٔ شوری بتمامها مکیست و در آنجا امام حسن و امام حسین نبوده اند و نه حضرت فاطمه را علاقهٔ زوجیت با حضرت علی

بهم رسیده بود و در سلسلهٔ این روایت بعضی شیعهٔ غالی واقع اند کسی که از محدثین آن شیعهٔ غالی را توثیق
تصدیق نموده بنا بر ظاهر حال او نموده و از عقیدهٔ باطنی او خبر نداشته و ظن غالب آنست که آن شیعی هم دروغ
نگفته بلکه روایت بالمعنی نموده لفظ حدیث اهل بیتی خواهد بود آن شیعی اهل بیت را در عین چهار کس
حصر نموده چنانچه بخاری از ابن عباس رض این روایت را من عن آورده و در آن این لفظ واقع است
که الا القربی من بینه و بین النبی صلی الله علیه وسلم قرابة ترجمه القربی آن کس است که در میان
او و در میان پیغمبر صلعم قرابت است و قتاده و سدی کبیر و سعید بن جبیر هم کرده اند تا آنکه معنی آیت نیست
که سوال نمیکنم از شما بر دعوت و تبلیغ هیچ اجری لکن سوال میکنم از شما دوستی را با خود بجهه قرابتی که با شما
دارم از ابن عباس رض نیز این روایت در بخاری موجود است و مفصل مذکور است که هیچ بطنی از بطون قریش
نبود الا آن حضرت صلعم را با ایشان قرابتی بود و آن قرابت را یاد دهانیدن و ادای حقوق آن قرابت را لا اقل
ترک ایذا که ادنی مراتب صلهٔ رحم است از ایشان در خواستند پس استشفاع فقط است و امام فخر رازی و جمیع
مفسرین متاخرین همین معنی را پسندیده اند زیرا که معنی اول مناسب شان نبوت نیست شیوهٔ طالبان دنیا
است که کاری کنند و ثمرهٔ آن کار برای اولاد و اقارب خود خواهند و اگر انبیا نیز این قسم اعراض را منظور داشته باشند
در میان ایشان و در میان دنیاطلبان فرقی نماند و موجب تهمت و التباس اقوال و افعال ایشان
گردد و نقض غرض بعثت لازم آید و نیز معنی اول منافی آیات کثیره است قوله تعالی قُلْ مَا سَأَلْتُكُمْ
مِنْ أَجْرٍ فَهُوَ لَكُمْ إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى اللَّهِ ترجمه چیزی که خواسته باشد از قسم مزدی پس آن شما را باشد
نیست اجر من مگر بر خدا و قوله تعالی أَمْ تَسْأَلُهُمْ أَجْرًا فَهُمْ مِنْ مَغْرَمٍ مُثْقَلُونَ الی غیر ذلک ترجمه
آیا میخواهی از ایشان مزدی پس ایشان از تاوان گران بار اند تا غیر این و نیز در سورهٔ شعرا از زبان جمیع
انبیا نفی سوال اجر حکایت فرموده اند پس اگر خاتم الانبیا سوال اجر نماید مرتبهٔ او کمتر از مرتبهٔ دیگر انبیا باشد
و هو خلاف الاجماع جواب دیگر لا نسلم که هر که واجب المحبة است واجب الاطاعت است و لا نسلم که هر که واجب
الاطاعت است صاحب امامت است بمعنی ریاست عامه اما اول پس برای آنکه اگر وجوب محبت مستلزم
وجوب اطاعت باشد لازم آید که جمیع علویان واجب الاطاعت باشند زیرا که شیخ ابن بابویه در کتاب الاعتقاد
خود نوشته است ان الامامیة اجمعوا علی وجوب محبة العلویة ترجمه هر آئینه امامیه اجماع دارند بر وجوب محبت اولاد
علی و نیز لازم آید امامت حضرت فاطمه بهمین دلیل و هو خلاف الاجماع و نیز لازم آید که هر یک از این چهار امام شده باشد
در زمان پیغمبر و سبطین امام باشند در زمان حضرت امیر و هو باطل بالاتفاق و اما ثانی پس برای آنکه اگر واجب
الاطاعت صاحب خلافت کبری باشد لازم آید که هر نبی صاحب خلافت کبری باشد و این نیز باطل است

زیرا کہ شموئیل علیہ السلام نبی واجب الاطاعت بود و طالوت صاحب زعامت کبری بود بنص قرآن ان اللہ قد بعث لکم طالوت ملکا جواب دیگر لا نسلم کہ وجوب محبت منحصر ست در چار شخص مذکور بلکہ دیگران نیز یافتہ می شود و روی الحافظ ابو طاہر السلفی فی مشیختہ عن انس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم حب ابی بکر وشکرہ واجب علی کل امتی وروی ابن عساکر عنہ نحوہ ومن طریق اخر عن سھل بن سعد الساعدی نحوہ واخرج الحافظ عن عمر بن محمد بن خضر الملائی سیرتہ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم انہ قال ان اللہ تعالی فرض علیکم حب ابی بکر وعمر وعثمان وعلی کما فرض علیکم الصلوۃ والزکوۃ والصوم والحج وروی ابن عدی عن انس عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم انہ قال حب ابی بکر وعمر ایمان وبغضھما نفاق وروی ابن عساکر عن جابر ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال حب ابی بکر وعمر من الایمان وبغضھما کفر وروی الترمذی انہ اتی بجنازۃ الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فلم یصل علیہ وقال انہ کان یبغض عثمان فابغضہ اللہ

وہر چند این روایات در کتب اہل سنت ست لکن چون شیعہ در مقام الزام اہل سنت منظور ست بدون ملاحظہ جمیع روایات ایشان مقصود حاصل نمی شود و بیک روایت ایشان الزام نمی خورند واگر شیعہ اہل سنت را تنگ نمایند از کتاب سند وا قوال عترت وجوب محبت خلفای ثلثہ ثابت میتوان کرد قولہ تعالی یحبھم ویحبونہ بالاجماع این لفظ در حق مقاتلین مرتدین واقع ست وایشان سرگروہ مقاتلین مرتدین بودند کسی را کہ خدا دوست دارد واجب المحبۃ ست وعلی ہذا القیاس ومنھا ایۃ المباہلۃ وطریق تمسک شیعہ باین آیت اینست کہ چون فقل تعالوا ندع ابناءنا وابناءکم ونساءنا ونساءکم وانفسنا وانفسکم الی اخرھا نازل شد آنحضرت از خانہ برآمد و علی و فاطمہ وحسن وحسین را ہمراہ گرفت پس معلوم شد کہ مراد از ابناءنا حسن وحسین اند ومراد از انفسنا حضرت امیر وچون حضرت امیر نفس رسول نشد ظاہر ست کہ معنی حقیقی نفس بودن اینجا محال ست پس مراد مساوی خواہد بود وہر کہ مساوی پیغمبر زمان باشد بالضرور افضل واولی بتصرف باشد از غیر خود لان المساوی للافضل الاولی بالتصرف افضل واولی بالتصرف فیکون اماما اذ لا معنی للامام الا الافضل الاولی بالتصرف ترجمہ زیرا کہ ہر کہ برابر باشد ہمراہ افضل واولی بتصرف را او افضل واولی بتصرف ست پس امام باشد زیرا کہ معنی امامت ہمین افضل واولی بتصرف ست واین تقریر منتظم اکثر ائمہ شیعہ است واین آیت بہم رسیدہ واین خواین سالہ ست بر وفق او

ایشان که اکثر دلائل غیر منتظمه ایشان ترتیب انیق و تقریر رشیق تهذیب و تصویر داده و اگر کسی را در صدق
اینمقال تردد می باشد در کتب ایشان نظر کند که چه قدر کلام را منتشر ساخته اند و بمطلب نرسانیده
و این آیت در اصل از دلایل اهل سنت ست که در مقابله نواصب بدان تمسک جسته اند و چه تمسک
ایشان بر ظاهر ست که حضرت امیر این بزرگان را همراه بردن و تخصیص فرمودن جهتی و مرجحی می خواهد
و آن از دو چیز بیرون نیست یا برای آن بود که این بزرگواران را نهایت عزیز میداشت و چون
اینها را در مقام مباهله که در آن بحسب ظاهر خطر هلاک هم بود حاضر ساخت و مخالفین را جهت تمام اعتماد و وثوق
قوی بر صدق نبوت خود و حقیت خلقت حضرت عیسیٰ که ازان خبر می داد ازان حضرت یقین شود
زیرا که هیچ عاقلی تا جازم نباشد بصدق دعوی خود خود را و اعزه خود را در معرض هلاک و استیصال
نمی اندازد و بر انها قسم نمی خورد همین وجه ست مختار اکثر اهل سنت و شیعه چنانچه ملا عبد الله تستری در
اظهار الحق همین وجه را پسندیده و ترجیح داده پس درین آیت عزیز بودن این اشخاص نزد پیغمبر ثابت شد و چون
آن از محبت و عشق نفسانی مقصود اند این عزت ایشان الا بحسب دین و تقوی و صلاح نخواهد بود و بس
اینمعنی برای این اشخاص ثابت شد و چون مذهب نواصب خلاف آنست در مقابله آنها مفید افتاد
یا برای آن بود که این حضرات نیز در دعای بد که بر کفار نجران منظور بود شریک شوند و آنجناب را بجای
خود امداد نمایند که در دعای آنجناب آمین گفتن ایشان مستجاب شود چنانچه اکثر شیعه گفته اند و ملا
عبد الله هم ذکر نموده و برین تقدیر نیز علو مرتبه ایشان در دین و استجابت دعای ایشان عند الله ثابت
شد و اینهم در مقابله نواصب مفید ست و آنچه نواصب در رد و نقد برین قدح کرده اند که همراه بردن آنجناب
این اشخاص را نه بنا بر وجه اول بود و نه بجهت وجه ثانی بلکه از راه الزام خصم بود [illegible]
و نزد مخالفان که کفار بودند مسلم بود که در وقت قسم اولاد و داماد را حاضر کنند و بر هلاک آنها قسم بخورند
آن قسم معتبر نمیشود و آنجناب نیز بطریق الزام همین عمل فرمود و ظاهر ست که اقارب و اولاد هر چون که باشند
باعتقاد مردم عزیز تر میباشند از غیر اقارب و اولاد گو نزد این شخص عزت نداشته باشند دلیل برین آنکه اگر این
قسم مباهله کردن و قسم بر اولاد خوردن نزد آنجناب هم مسلم میبود در شریعت نیز وارد میشد حالانکه در شریعت
ممنوع ست که اولاد را حاضر سازند و قسم بر آنها بخورند پس معلوم شد که اینهمه برای اسکات خصم بود
و علی هذا القیاس وجه ثانی نیز درست نمیشود زیرا که هلاک و قتل نجران چندان اهم المهمات نبود ازان
بالاتر و سخت تر بر آنجناب حوادث دیگر رسیده و مشقتها به زاده هیچگاه ازین اشخاص در دعا مدد نخواسته
و متفق علیه ست که دعای پیغمبر در مقابله کفار و معارضه آنها البته مستجاب میباشد و الا تکذیب پیغمبر لازم

ونقض غرض بعثت متحقق شود وپیغمبر را در استجابت این دعا چه قسم تردد لاحق میتواند شد که استعانت
باین گفتن دیگران نماید پس باطل و فاسد است و بفضل الله تعالی کلام ایشان را اهل سنت قلع
وقمع واجبی نموده اند چون درین رساله مقام آن بحث نیست بخوف اطاله متعرض آن نشده بالجمله
این آیت در اصل دلیل مدعا است شیعه از راه غلو این آیت را در مقابله اهلسنت آورده اند
کس نیاموخت علم تیر از من که مرا عاقبت نشانه نکرد و درین تمسک بوجوه بسیار خلل است اما بالفعل اول
آنکه لا نسلم که مراد از انفسنا حضرت امیر است بل نفس نفیس پیغمبر است و انچه علمای ایشان در ابطال
این احتمال گفته اند اَلشَّخْصُ لَا يَدْعُوْ نَفْسَهٗ کلامی است شبیه به کلام حجامی که از دهی آمده بود حالی از وه
پرسید ای فلانی در آن ده جوار زراعی هم میکنند وجوار ها هم میکرد وگفت ای آخون سخن فهمیده گو جوار را
کی رانند وجوار میکرد و هرگاه را میرانند و نرگاو می کرد و در عرف قدیم و جدید شایع و ذایع است دَعَتْهُ
نَفْسُهٗ اِلٰى كَذَا اَوْ دَعَوْتُ نَفْسِيْ اِلٰى كَذَا فَطَوَّعَتْ لَهٗ نَفْسُهٗ قَتْلَ اَخِيْهِ وَ اَمَرْتُ
نَفْسِيْ وَ شَاوَرْتُ نَفْسِيْ ترجمه خواند او را نفس او بسوی انکار پس مرغوب ساخت برای او
قتل برادر خود را مصلحت کردم با دل خود مشورت کردم با نفس خود اِلٰى غَيْرِ ذٰلِكَ مِنَ
الْاِسْتِعْمَالَاتِ الصَّحِيْحَةِ الْوَاقِعَةِ فِيْ كَلَامِ الْبُلَغَاءِ پس حاصل معنی نَدْعُ اَنْفُسَنَا
نخصنا نفسنا شد و نیز از جانب پیغمبر که حضرت امیر را مصداق انفسنا قرار دادیم از جانب کفار در انفسکم
کدام کس را مصداق نفس کفار قرار خواهیم داد حالانکه در صیغه ندع آنها هم شرکت دارند اِذْ لَا مَعْنٰى
لِدَعْوَةِ النَّبِيِّ اِيَّاهُمْ وَ اَبْنَاءَهُمْ ترجمه پسر را که معنی نیست در خواندن نبی آنها را و پسران آنها را بعد قول تعالوا
پس معلوم شد که حضرت امیر در ابنانا داخل است چنانچه حسنین نیز حقیقة در ابنا نیستند حکما داخل ابنا شدند
وَلِاَنَّ الْعُرْفَ يَعُدُّ الْخَتَنَ اِبْنًا مِنْ غَيْرِ رِيْبَةٍ فِيْ ذٰلِكَ و نیز لفظ نفس بمعنی قریب هم نسبت
و هم دین و هم ملت آمده قوله تعالی يُخْرِجُوْنَ اَنْفُسَهُمْ مِنْ دِيَارِهِمْ ای اهل دینهم و قوله لَا تَلْمِزُوْا
اَنْفُسَكُمْ و قوله لَوْلَا اِذْ سَمِعْتُمُوْهُ ظَنَّ الْمُؤْمِنُوْنَ وَ الْمُؤْمِنَاتُ بِاَنْفُسِهِمْ خَيْرًا پس حضرت امیر را بجهت
اتصال نسبت و قرابت و مصاهرت و اتحاد دین و ملت و کثرت معاشرت و الفت بحدی بود که عَلِيٌّ مِنِّيْ وَ اَنَا
مِنْ عَلِيٍّ در حق او ارشاد شد اگر بنفس تعبیر فرمایند چه بعید است فَلَا يَلْزَمُ الْمُسَاوَاةُ كَمَا لَا يَلْزَمُ فِي الْاٰيَاتِ
الْمَذْكُوْرَةِ دوم آنکه اگر مساوی در جمیع صفات مراد است لازم آید که حضرت امیر هم نبوت و رسالت خاتمیت
و بعثت الی کافة الخلق و اختصاص بازدیاد نکاح فوق الاربع و درجه رفیعه در قیامت و شفاعت کبری و مقام محمود
و نزول وحی و دیگر احکام خاصه پیغمبر شریک پیغمبر باشد و هو باطل بالاجماع و اگر مساوی در بعض مراد است فا

نمیکند زیرا که مبادی در بعض اوصاف یا افضل و اولی بالتصرف افضل و اولی متصرف نمیباشد وهو
ظاهر جدا و نیز اگر آیت دلیل امامت باشد لازم آید امامت امیر در حین حیات پیغمبر وهو باطل بالاتفاق
واگر تقیید کنند بوقتی دون وقتی مع انه لا دلیل علیه فی اللفظ مفید مدعا نخواهد بود زیرا که اهل سنت
نیز امامت حضرت امیر را در وقتی از اوقات ثابت میکنند ومنها قوله تعالی انما انت منذر ولکل
قوم هاد ورد فی الخبر المتفق علیه عن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه وسلم انه
قال انا المنذر وعلی الهادی واین روایت ثعلبی ست در تفسیر ومرویات او را
چندان اعتباری نیست واین آیه نیز بدستور از آیاتست که اهلسنت برای رد مذهب خوارج ونواصب
آورده اند وباین روایت تفسیری تمسک نموده دلالت بر امامت جناب امیر ونفی امامت غیر او
اصلا وقطعا ندارد زیرا که هادی بودن شخص مستلزم امامت او نمی شود ونفی هدایت از غیر او نمیکند واگر
مجرد هدایت دلالت بر امامت کند امامت مصطلحه اهلسنت که بمعنی پیشوائی دین ست خواهد بود و
هو غیر محل النزاع قال الله تعالی وجعلناهم ائمة یهدون بامرنا لما صبروا و
قال ولتکن منکم امة یدعون الی الخیر ویامرون بالمعروف وینهون
عن المنکر الی غیر ذلک ومنها قوله تعالی وقفوهم انهم مسئولون
گویند که از ابوسعید خدری مرفوعا مروی شده انه قال وقفوهم انهم مسئولون عن ولایة علی بن ابی طالب
ودر حقیقت این تمسکات بروایاتست نه بر آیات ودلالت این روایات معلوم است که نزد اهل سنت
اعتبار ندارد خصوصا این روایت در مسند فردوس دیلمی واقع ست وآن کتاب مخصوص برای جمع
احادیث ضعیفه و واهیه ست وبالخصوص در سند این روایت ضعفا ومجاهیل بسیار در میان آمده اند
قابل احتجاج نیست لاسیما فی امثال هذه المطالب الاصولیة ومع هذا نظم قرآنی مکذب این
روایت ست زیرا که این خطاب در حق مشرکین ست بدلیل وما کانوا یعبدون من دون الله ومشرکین را
اول سوال از شرک وعبادة غیر الله خواهد بود نه از ولایت علی بن ابیطالب ونیز نظم قرآنی دلالت میکند
بر آنکه سوال از مضمون جمله استفهامیه ما لکم لا تناصرون ست برای توبیخ وتعییر نه از چیز دیگر ولهذا قراء
اجماع دارند بر ترک وقف بر مسئولون بر تقدیر صحت روایت فک نظم قرآنی مراد از ولایت محبت ست قرینه مقصود
دلالت نمیکند بر زعامت کبری که محل نزاع ست واگر مراد زعامت کبری هم باشد نیز مفید مدعا نمیشود که
مفاد آیت وجوب اعتقاد امامت جناب امیرست فی وقت من الاوقات وهو عین مذهب اهل سنت الجماعت
واین روایت را واحدی در تفسیر خود آورده ودر آن آورده است که عن ولایة علی واهل البیت ظاهراست

جمیع اهلبیت امامیه بودند و شیعه هم معتقد امامت جمیع اهلبیت نیستند پس متعین شد حمل ولایت بر
محبت زیرا که ولایت لفظ مشترک ست و بقراین خارجیه احد المعنیین متعین میشود و بالجمله سوال از
محبت امیر و امامت و اجماعی محبت اهلسنت نیز قایل اند بآن بحث در آن میرود که حضرت امیر بلافصل
امام بود و غیر او با هیچکس از صحابه مستحق امامت نبود و این آیت هیچ وجه باین مدعا مساس ندارد وقوله
تعالی وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولٰئِکَ الْمُقَرَّبُونَ رُوِیَ عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُمَا
مرفوعاً اَنَّهُ قَالَ السَّابِقُونَ ثَلٰثَةٌ فَالسَّابِقُ اِلٰی مُوسٰی یُوشَعُ بْنُ نُونٍ وَالسَّابِقُ اِلٰی عِیسٰی
صَاحِبُ یٰسٓ وَالسَّابِقُ اِلٰی مُحَمَّدٍ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ عَلِیُّ ابْنُ اَبِی طَالِبٍ

این متمسک هم بحدیث ست نه بآیت نیست و این حدیث بروایت طبرانی و ابن مردویه از ابن عباس رضی
الله عنه و دیلمی از عایشه رضی الله عنها ثابت شده لیکن مدار اسناد بر ابو الحسن اشقر است که
ضعیف ست قَالَ الْعُقَیْلِیُّ هُوَ شِیْعِیٌّ مَتْرُوکُ الْحَدِیْثِ وَلَا یُعْرَفُ هٰذَا الْخَبَرُ وَهُوَ حَدِیْثٌ مُنْکَرٌ
[illegible] رفع نیز در نحو بیت یافته میشود زیرا که صاحب یاسین اول من آمن بعیسی علیه السلام نیست بلکه اول
من آمن برسل عیسی ست کما یدل علیه نص الکتاب و هر حدیث که در اخبار و قصص مناقض مدلول کتاب باشد موضوع
المقرر عند المحدثین ثابت. و نیز انحصار سابق در سه کس غیر معقول ست زیرا که هر نبی را سابقی
بود و تعدد الانبیاء و کثرتهم. چه ضرورست که هر سابق صاحب عامت کبری باشد یا بر مفترض امام باشد و اگر
صحیح باشد مناقض صریح آیت کریمه زیرا که در حق سابقین فرموده اند ثُلَّةٌ مِنَ الْاَوَّلِیْنَ وَقَلِیْلٌ مِنَ الْآخِرِیْنَ
یعنی جمع کثیر ست و دو کس را جمع کثیر نتوان گفت و هر واحد را قلیل نیز نتوان گفت پس معلوم شد که از آیت
سبقت مراد نیست بلکه سبق عرفی یا اضافی که شامل جماعه کثیره ست بدلیل آیه دیگر وَالسَّابِقُوْنَ الْاَوَّلُوْنَ مِنَ
الْمُهَاجِرِیْنَ وَالْاَنْصَارِ وَالْقُرْاٰنُ یُفَسِّرُ بَعْضُهُ بَعْضًا. و نیز باجماع شیعه و سنی اول من آمن حضرت خدیجه
ست علیها السلام پس اگر مجرد سبق بایمان موجب صحت امامت شود لازم آید که خدیجه نیز قابل امامت باشد
بالاجماع و اگر گویند که در خدیجه مانعی متحقق شد وهو الانوثة گوییم در حضرت امیر نیز مانعی متحقق شده باشد
[illegible] وقت امامت و چون آن مانع مرتفع شد امام شد و آن مانع وجود خلفای ثلثه بود که اصلح بودند در
[illegible] نسبت باو نزد جمهور اهلسنت با بقای آنجناب بعد از خلفای ثلثه و موت ایشان قبل از وی [illegible]
لَوْ کَانَ اِمَامًا عِنْدَ مَوْتِ النَّبِیِّ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ لَمْ یَنَلْ اَحَدٌ مِنَ الْخُلَفَاءِ الْاِمَامَةَ
[illegible] وَقَدْ سَبَقَ فِیْ عِلْمِ اللّٰهِ اَنَّ الْخُلَفَاءَ اَرْبَعَةٌ فَلَزِمَ التَّرْتِیْبُ عَلَی الْمَوْتِ
[illegible] گفته اند اگر امام بودی بعد وفات نبی صلعم هیچ کسی از خلفا امامت او به هر وی [illegible] در بیعت او

وحال آنکه در سابقه حکم خدا بود که خلفا چار باشند پس لازم شد ترتیب بر موت بالجمله
متمسکات شیعه بآیات از همین جنس است و صاحب الفین به همین طریق آیات بسیار
را برین مدعا دلیل ساخته و چون حال دو سه اقوی معلوم شد باقی را بر آن قیاس
باید کرد و کلیه آن تقریر اکثر استدلالات ایشان بآیات تمام نمیشود و احتمالات مفسده دلیل
دلالت الا بضم مقدمات مخترعه محدوثه ممنوعه و روایات متروکه و مردوده باین چه استدلال لفظی بدارند ولکن
چون غشاوه تعصب بصر بصیرت میکند قبیح از حسن متمیز نمی گردد ساخته و پرداخته خود خوشتر از
هرچه مقابل آنست می نمایند اما احادیث که بآن درین مطلب تمسک کرده پس آنها دوازده روایت است
اول حدیث غدیر خم که بطرق بسیار در کتب ایشان مذکور میشود و آنرا نص قطعی درین مدعا میدانند
حاصلش آنکه بریده بن الحصیب الاسلمی روایت کند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم روز غدیر خم که هنگام
مراجعت از حجة الوداع میان مکه و مدینه بآن موضع رسید جماعه مسلمین را که در رکاب انجناب بودند حاضر
نمود و خطاب کرد که یا معشر المسلمین الست اولی بکم من انفسکم قالوا بلی قال من کنت مولاه
فعلی مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه گویند که مولی بمعنی اولی بتصرف است و اولی
بتصرف بودن عین امامت است اول غلط درین استدلال آنست که اهل عربیت قاطبة انکار کرده اند که مولی
بمعنی اولی آمده است بلکه گفته اند که مفعل بمعنی افعل هیچ جا در هیچ ماده نیامده چه جای این ماده علی الخصوص
الا ابوزید لغوی که این را تجویز نموده و متمسک وی قول ابوعبیده است در تفسیر هی مولکم ای اولی بکم لکن جمهور
اهل عربیت درین تجویز و تمسک تخطیه کرده اند و گفته اند که اگر این قول صحیح باشد لازم آید که بجای فلان اولی
منک فلان مولی منک گویند وهو باطل منکر بالاجماع و نیز گفته اند که تفسیر ابوعبیده بیان حاصل معنی است یعنی النار مقرکم
و مصیرکم والموضع اللائق بکم دوم آنکه لفظ مولی بمعنی ولی است دوم آنکه اگر مولی بمعنی اولی هم باشد صله او را بالتصرف
قرار دادن از کدام لغت منقول خواهد شد چه احتمال است اولی بالمحبة و اولی بالتعظیم مراد باشد
وچه لازم که هرجا لفظ اولی بشنویم مراد اولی بتصرف گیریم قوله تعالی ان اولی الناس بابراهیم للذین
اتبعوه وهذا النبی والذین آمنوا ترجمه هرآئینه قریب ترین مردم بابراهیم آنان اند که پیروی
او کردند و این نبی است و مسلمانان و پیداست که اتباع حضرت ابراهیم اولی بتصرف در انجناب نبوده اند سوم آنکه قرینه
مابعد صریح دلالت میکند که مراد از ولایت که از لفظ مولی یا اولی هرچه باشد فهمیده میشود بمعنی محبت است
وهو قوله اللهم وال من والاه وعاد من عاداه واگر مولی بمعنی متصرف فی الامر یا مراد از اولی اولی بتصرف
میشد توقع این بود که پیغمبر میفرمود که بارخدایا دوست دار کسی که در تصرف او باشد و دشمن دار کسی را که در تصرف او نباشد

نباشد و دوستی و دشمنی او را ذکر کردن دلیل صریح است بر آنکه مقصود ایجاب دوستی او و تحذیر از دشمنی و دست
بتصرف و عدم تصرف فظاهر است که پیغمبر علیه الصلوٰة والسلام از نفی واجبات را بلکه سنن بلکه آداب قیام
و قعود و اکل و شرب را بوجهی ارشاد فرموده که آن معانی مقصوده از الفاظ او در فهم هر کس از حاضر و غایب
بعد از معرفت لغت عرب بی تکلف حاصل میشود و در حقیقت کمال بلاغت هم درین است و مقتضای
منصب ارشاد و هدایت نیز همین درین مقدمه پس عمده اگر بر مثل این کلام اکتفا فرماید که اصلا موافق قاعده
لغت عرب آن معنی از وی بعنوان دانست در حق نبی قصور گویائی و بلاغت بلکه مساهله در تبلیغ و هدایت
ثابت کردن است والعیاذ بالله پس معلوم شد که منظور آنجناب صلی الله علیه وسلم افاده همین معنی بود که
بی تکلف ازین کلام فهمیده میشود یعنی محبت علی رضی الله فرض است مثل محبت پیغمبر و دشمنی او حرام است
مثل دشمنی پیغمبر صلی الله علیه وسلم و همین است مذهب اهلسنت و جماعت و مطابق است فهم اهل بیت ابونعیم
از حسن مثنی بن حسن السبط رضی الله عنهما آورده که از وی پرسیدند که حدیث من کنت مولاه آیا نص است بر خلافت
علی گفت اگر پیغمبر صلی الله علیه وسلم بدان خلافت اراده میکرد هر آئینه برای فهم مسلمانان افصح میگفت چه آنحضرت
صلی الله علیه وسلم افصح الناس و واضح گوترین مردم بود هر آئینه میگفت یا ایها الناس هذا ولی امری
والقائم علیکم بعدی فاسمعوا واطیعوا بعد ازان گفت قسم خداست اگر خدا و رسولش علی را
جهت این کار اختیار میکردند و علی امتثال امر خدا و رسول نمیکرد و اقدام برین کار نمینمود هر آئینه بسبب
ترک امتثال فرموده حقتعالی و حضرت سید الوری اعظم الناس از روی خطایا میبود شخصی گفت آیا گفته
است رسول خدا صلی الله علیه وسلم من کنت مولاه فعلی مولاه حسن گفت آگاه باش قسم خداست اگر اراده
میکرد پیغمبر صلی الله علیه وسلم خلافت را او واضح میگفت تصریح میکرد چنانچه بر صلوٰة و زکوٰة کرده است و میفرمود
درین باب یا ایها الناس ان علیا ولی امرکم من بعدی والقائم فی الناس بامری و نیز
درین حدیث دلیل صریح است بر اجتماع ولایتین در زمان واحد زیرا که تقیید بلفظ بعد واقع نیست بلکه سوق
کلام برای تسویه ولایتین است فی جمیع الاوقات من جمیع الوجوه چنانچه بر ظاهر است و پیداست که شرکت امیر
با آنحضرت صلی الله علیه وسلم در تصرف در حین حیات آنحضرت ممتنع بود پس این اول دلیل است بر آنکه
مراد وجوب محبت اوست زیرا که در اجتماع محبتین محذوری نیست بلکه یکی مستلزم دیگری است و در اجتماع
تصرفین محذورات بسیار است وان قیدناه بما یدل علی امامته فی المآل دون الحال
فمرحبا بالوفاق لان اهل السنة قائلون بذلک فی حین امامته و وجه تخصیص حضرت
مرتضی این خواهد بود که آنحضرت را بوحی معلوم شد که در زمان امامت حضرت مرتضی بغی و فساد خواهد شد

وبعضی مردم انکار امامت او خواهند نمود وطرفه آنست که بعضی از علمای ایشان در اثبات آنکه مراد از
مولی اولی بتصرف ست تمسک کرده اند بلفظی که در صدر حدیث واقع ست وهو قوله الست اولی
بالمؤمنین من انفسهم یعنی النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم باز بیان تحقیق است که هر جا لفظ اولی مشتق بود
اولی بتصرف مراد میگیرند چه ضرورست که این لفظ را هم برا اولی بتصرف حمل نمایند بلکه درینجا هم مراد همین ست
الست اولی بالمؤمنین من انفسهم فی المحبة بلکه اولی درینجا مشتق از ولایت ست که بمعنی محبت ست
یعنی الست احب الی المؤمنین من انفسهم تا تلایم اجزای کلام وتناسب جمل متسقة النظام مرتب در بیان
حاصل شود اصل معنی خطبه چنین باشد که ای گروه مسلمانان مقرر ست که مرا از جان خود دوست تر
میدارید پس هر که مرا دوست دارد علی را دوست دارد هر که علی را دوست دارد بار خدایا دوست دار کسی را
که دوست دارد او را ودشمن دار کسی را که دشمن دارد او را عاقل را میباید که درین کلام مربوط غور کند وحسن
انتظام او را دریابد واین لفظ پیغمبر صلی الله علیه وسلم الست اولی بالمؤمنین من انفسهم ماخوذ از
آیات قرآنی ست واز همین جا او را از مسلمات اهل اسلام قرار داده بروی تفریع حکم آینده فرموده ودر قرآن
این لفظ جای واقع شده که معنی اولی بالتصرف درانجا اصلا مناسبت ندارد وهو قوله تعالی النبی اولی
بالمؤمنین من انفسهم وازواجه امهاتهم واولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی
کتاب الله پس سیاق این کلام برای نفی نسبت متبنی به متبنی ست وبیان آنست که زید بن حارثه را زید بن
محمد نباید گفت زیرا که نسبت پیغمبر بجمیع مسلمانان نسبت پدر شفیق بلکه زیاده برآنست وزنان پیغمبر مادران
اهل اسلام اند واهل قرابت در نسبت احق واولی میباشند از غیر ایشان اگر شفقت وتعظیم دیگران زیاده
تر باشد پس مدار نسبت بر قرابت ست که در متبنی ومتبنی مفقود ست نه بر شفقت وتعظیم وهمین ست کتاب الله
یعنی حکم خدا ومعنی اولی بتصرف درین مقصود اصلا دخلی ندارد پس درینجا هم مراد همان معنی ست که در حدیث
اراده کرده باشد واگر بالفرض صدر حدیث را بمعنی اولی بتصرف گردانیم پس حمل مولی برا اولی بتصرف مناسبت
ندارد زیرا که درانصورت این عبارت برای تنبیه مخاطبین ست تا بکمال توجه واصغا تلقی کلام آینده نمایند
واطاعت این امر ارشادی را واجب دانند مانند آنکه پدر در مقام وعظ ونصیحت به پسر خود بگوید که آیا من پدر
تو نیستم وچون پسر اقرار کند او را بانچه منظور دارد امر نماید تا بحکم پدری وپسری قبول نماید ودر بیان آن عمل
نماید پس الست اولی بالمؤمنین درین مقام مثل الست رسول الله الیکم یا الست نبیکم واقع شده
مناسب باب لفظ از کلام آینده برای این عبارت جستن ودر خواستن کمال سفاهت ست تمام کلام را
با این عبارت ربطی که هست کافی ست واین طرفه تر آنکه بعضی از مدققین ایشان بر معنی محبت و

و دوستی دلیل آورده اند که افاده دوستی حضرت امیر نیست لیکن درضمن آیه وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ
بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ ثابت شده بود پس این حدیث نیز اگر افاده همان معنی نماید لغو باشد و نه فهمیده اند
که افاده دوستی شخصی درضمن عموم چیزی دیگر است و ایجاب دوستی همان شخص بالخصوص امری دیگر اگر شخصی
بجمیع انبیاء الله و رسل الله ایمان آرد و بالخصوص نام محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم نگیرد اسلام او معتبر نیست اینجا دوستی
ذات حضرت امیر بالتخصیص منظور افتاد و در آیه دوستی بوصف ایمان که عام است مستفاد شده بود و بر تقدیر اتحاد
مضمون آیت و حدیث باز چه قباحت شد کار پیغمبر خود همین است که تاکید مضامین قرآن و تذکیر آنها می کرده باشد
خصوصاً هرگاه وحی هستی مکلفین بوده و عمل بموجب قرآن دریابد بقوله تعالی وَذَكِّرْ فَإِنَّ الذِّكْرَىٰ
تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ و هیچ مضمون در قرآن نیامده الا که همان مضمون را در چند آیت تاکید فرموده اند باز
بزبان پیغمبر تاکید و تقریر آن کنانیده اند تا الزام حجت و اتمام نعمت کرده باشند و هر که قرآن و حدیث را دیده باشد
مثل این کلام پوچ نخواهد گفت و الا تاکیدات و تقریرات پیغمبر در باب روزه و نماز و زکوٰة و تلاوت قرآن همه لغو
خواهد شد و نزد خود شیعه لفظ امامت حضرت امیر را بار بار گفتن و تاکید کردن همه لغو و بیهوده خواهد بود
معاذ الله من ذلک سبب فرمودن این خطبه چنانچه مورخین و اهل سیر آورده اند صریح دلالت میکند که منظور
افاده محبت و دوستی حضرت امیر بود زیرا که جماعه از صحابه که در مهم ملک یمن با آنجناب متعین شده بودند
و مثل بریده اسلمی و خالد بن الولید و دیگر نامداران هنگام مراجعت از ان سفر شکایت های بیجا از حضرت امیر
بحضور رسول عرض نمودند و چون جناب رسالت پناه دیدند که این قسم حرفها مردم را بر زبان رسیده است
اگر من یک دو کس را ازین شکایت ها منع خواهم نمود محمول بر پاس علاقه [illegible] که حضرت امیر را با جناب او
بود خواهند داشت و ممتنع نخواهند شد لهذا خطبه عام فرمود و این نصیحت را مصدر ساخت به کلمه که منصوص
است در قرآن أَلَسْتُ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ یعنی هرچه میگویم از راه شفقت و خیرخواهی میگویم محمول
بر پاسداری کسی نه نمایند و علاقه کسی را با من در نظر نیارند محمد بن اسحاق و دیگر اهل سیر بتفصیل این قصه را
آورده اند حدیث دوم در بخاری و مسلم از براء بن عازب روایت آمده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم
حضرت امیر را در غزوه تبوک بر اهل بیت از نساء و بنات خلیفه کرده گذاشت و خود بغزوه متوجه شد حضرت امیر
عرض کرد یا رسول الله أَتُخَلِّفُنِي فِي النِّسَاءِ وَالصِّبْيَانِ پس پیغمبر فرمود أَمَا تَرْضَىٰ أَنْ
تَكُونَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَىٰ إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي ترجمه
آیا راضی نمیشوی که باشی از من بمقام هارون از موسی مگر آنکه هیچ پیغمبر نیست بعد از من گویند که منزلت اسم جنس مضاف است
بسوی علم پس عام باشد جمیع منازل را بصحت الاستثنا و چون مرتبه نبوت را استثنا فرمود جمیع منازل ثابته هارون

برای حضرت امیر ثابت شد و از جملهٔ آن منازل صحت امامت و افتراض طاعت هم است اگر هارون بعد از موسیٰ زنده می بود زیرا که در حال حیات موسیٰ این مرتبه داشت بعد از وفات موسیٰ اگر این مرتبه از و زایل میشد لازم می آمد عزل او و عزل نبی جایز نیست زیرا که اهانت اوست پس این مرتبه هم بحضرت امیر ثابت شد و هو الامامة اصل این حدیث هم دلیل اهلسنت ست در اثبات فضیلت حضرت امیر و صحت امامت ایشان در وقت خود زیرا که ازین حدیث مستفاد می شود استحقاق آنجناب برای امامت آمدیم بر نفی امامت غیر او و آنکه امام بلا فصل حضرت امیر بود پس ازین حدیث فهمیده نمی شود هر چند نواصب خذلهم الله در تمسک اهل سنت هم قدح کرده اند و گفته اند که این خلافت نه آن خلافت بود که محل نزاع است تا استحقاق آن خلافت بدادن این خلافت ثابت شود زیرا که باجماع اهل سیر محمد بن مسلمه را صوبه دار مدینه و سباع بن عرفطه را کوتوال مدینه و ابن ام مکتوم را پیش نماز مسجد خود کرده بودند و اگر خلافت مرتضی مطلق می بود این امور معنی نداشت پس معلوم شد که این خلافت محض در امور خانگی و خبرداری اهل و عیال بود و چون این امور موقوف بر محرمیت اطلاع بر امور مستورات ست لابد فرزندان داماد و امثال ایشان برای این کار متعین می باشند هر چند که باشند پس دلیل استحقاق خلافت کبری نمی تواند شد و بفضل الله تعالی اهل سنت ازین قدح ایشان جوابهای دندان شکن در کتب خود آورده اند که در مقام خود مذکور ست و طریق تمسک شیعه باین حدیث بطریقی که مذکور شد بکمال تنقیح و تهذیب کلام ایشان ست و الا در کتب ایشان باید دید که چه قدر سخنان پراگنده درین تمسک ذکر کرده اند و بمطالب نرسیده و هنوز هم درین تمسک بوجوه بسیار اختلال باقی ست اول آنکه اسم جنس مضاف از صیغ عموم نیست نزد جمیع اصولیین بلکه تصریح کرده اند بآنکه برای عهد ست در علام زید و امثال آن اگر قرینهٔ عهد موجود باشد و غایت الامر اطلاق ثابت خواهد شد و چه می تواند گفت کسی در مثل رکبت فرس زید و لبست ثوب زید و رکبت ابن زید که بالبداهة عموم باطل ست و درینجا قرینهٔ عهد موجود ست و هو قوله خلفتنی فی النساء والصبیان یعنی چنانچه حضرت هارون خلیفهٔ حضرت موسیٰ بود در وقت توجه بطور حضرت امیر هم خلیفهٔ پیغمبر بود در وقت توجه بغزوهٔ تبوک و استخلافی که مقید بمدت غیبت باشد بعد از انقضای آن مدت باقی نمی ماند چنانچه در حق حضرت هارون هم باقی نماند انقطاع این استخلاف را عزل نتوان گفت که موجب اهانت در حق کسی باشد و صحت استثنا و فتی دلیل عموم میشود که استثنا متصل باشد و درین جا استثنا منقطع ست بالضرورة لفظا و معنا اما لفظا پس ازان جهت که انه لا نبی بعدی جملهٔ خبریه ست و اداة از منازل هارون مستثنی نتوان کرد بعد از تاویل جمله بمفرد بحول آن حکم او

عَدَمَ النُّبُوَّةِ پیدا کرد و ظاهرست که عدم نبوة از منازل هارون نیست تا استثنا او صحیح باشد و اما معنی پس
بجهت آنکه یکی از منازل هارون آنست که از حضرت موسیٰ در سن اکبر بود و دیگر آنکه افصح بود از موسیٰ کما
دیگر آنکه در نبوت شریک او بود دیگر آنکه برادر حقیقی او بود در نسبت و اینهمه منازل بالاجماع حضرت امیر
را ثابت نیست پس اگر استثنا را متصل گردانیم و منزلت را بر عموم حمل کنیم کذب در کلام معصوم لازم خواهد آمد
دوم آنکه لا نسلّم که از جمله منازل هارون با موسیٰ خلافت او بود بعد الموت زیرا که اگر هارون بعد از موسیٰ
اگر زنده می ماند رسول مستقل بود در تبلیغ و این مرتبه گاهی از وزایل نمیشد و با خلافت منافات دارد است
زیرا که خلافت نیابت نبی ست و اصالت را با نیابت چه مناسبت پس معلوم شد که ازین راه استدلال
بر خلافت امیر راست نمی آید سوم آنکه آنچه گفته اند که اگر این مرتبه از هارون زایل میشد لازم می آید
عزل او و عزل نبی جایز نیست گوییم انقطاع عمل را عزل گفتن خلاف عرف و لغت ست زیرا که
پادشاهان در حین برآمدن خود از دار السلطنة پاییان گماشتگان خود را خلیفه خود میگذارند و بعد
از معاودت و مراجعت خود بخود این خلافت منقطع می شود و هیچکس آنها را معزول نمیداند و نه
در حق آنها اهانت می فهمد و اگر عزل هم باشد چون نبوت استقلالی بعد از موت موسیٰ بهارون
میرسید که مرتبه اعلی ست بهزار درجه از خلافت چرا موجب نقصان و اهانت او می شد بلکه در رنگ او
آن می شد که نایب وزیر را بعد از موت وزیر عزل کرده وزیر مستقل سازند و نیز چون حضرت امیر را
تشبیه داده اند بحضرت هارون و معلوم است که حضرت هارون را در حیات حضرت موسیٰ بعد از غیبت
ایشان خلیفه بود و بعد وفات حضرت موسیٰ حضرت یوشع بن نون و کالب بن یوفنا خلیفه شدند
لازم آمد که حضرت امیر خلیفه آنحضرت باشد در حیات ایشان بعد از غیبت نه بعد از وفات بلکه
بعد از وفات دیگران باشند تا تشبیه کامل شود و تشبیهی که در کلام رسول واقع شود آنرا بر تشبیه
ناقص حمل کردن کمال بی دیانتی ست والعیاذ بالله و اگر ازین همه در گذریم پس درین حدیث کجا
دلالت ست بر نفی امامت خلفای ثلثه تا مدعا ثابت شود غایة ما فی الباب استحقاق امامت برای
حضرت امیر ثابت می شود وَلَوْ فِی وَقْتٍ مِنَ الْاَوْقَاتِ وَهُوَ عَیْنُ مَذْهَبِ اَهْلِ السُّنَّةِ حدیث سوم روایت
بریده مرفوعاً اَنَّهُ قَالَ اِنَّ عَلِیًّا مِنِّی وَاَنَا مِنْ عَلِیٍّ وَهُوَ وَلِیُّ کُلِّ مُؤْمِنٍ مِنْ بَعْدِی و این حدیث باطل است
زیرا که در اسناد او اجلح واقع شده و او شیعی ست متهم در روایات خود و جمهور او را تضعیف کرده اند
پس بحدیث او احتجاج نتوان کرد و نیز ولی از الفاظ مشترکه ست چه ضرورست که اولی بتصرف مراد باشد
و نیز غیر مفید ست بوقت و مذهب اهل سنت همین ست که در وقتی از اوقات حضرت امیر امام مفترض

الطاعة بود بعد از جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم حدیث چهارم روایت انس بن مالک انه کان عند النبی صلی الله علیه وسلم طیر قد طبخ له او اهدی الیه فقال اللهم ائتنی باحب الناس الیک یاکل معی هذا الطیر فجاء علی واختلف الروایات فی الطیر المشوی ففی روایة انه النحام وفی روایة انه حباری وفی روایة انه حجل ترجمه بدرستی که نزد نبی صلعم جانوری که پخته شده بود برای او یا هدیه آورده شده بسوی او پس فرمود بار خدایا بیار پیش من دوست ترین مردم را بسوی تو که بخورد همراه من این جانور را پس آمد پیش او حضرت علی و مختلف ست روایات در آن جانور بریان پس در یک روایت نیست که نحام بود در یک روایت آنکه حباری بود و در یک روایت آنکه کبک بود و این حدیث را اکثر محدثین موضوع گفته اند و ممن صرح بوضعه الحافظ شمس الدین الجزری وقال امام اهل الحدیث شمس الدین ابو عبد الله محمد بن احمد الدمشقی الذهبی فی تلخیصه لقد کنت زمانا طویلا اظن ان حدیث الطیر لم یحسن الحاکم ان یودعه فی مستدرکه فلما علقت هذا الکتاب رایت القول من الموضوعات التی فیه ترجمه از آن کسان که تصریح کرده اند موضوع بودن این حدیث حافظ شمس الدین جزری و گفته است امام اهل حدیث الخ در تلخیص خود هر آئینه من مدتے دراز گمان میکردم که حدیث طیر خوب نکرد حاکم که نهاد آنرا در مستدرک خود پس هر گاه حاشیه نوشتم این کتاب را صحیح دیدم این قول را از جمله موضوعاتی که در مستدرک است ۞ و مع هذا مفید مدعاهم نیست زیرا که عرفیه دلالت میکند بر آنکه احب الناس الی الله در اکل مع النبی مراد باشد و بی شبهه حضرت امیر درین وصف احب ناس بود بسوی خدا زیرا که هم کاسه شدن فرزند یا کسی که در حکم فرزند باشد موجب تضاعف لذت طعام می شود و اگر احب مطلقا مراد باشد نیز مفید مدعا نیست زیرا که احب الخلق الی الله خیر لازم است که صاحب ریاست عام باشد بسا اولیاے کبار و انبیاے عالیمقدار که احب الخلق الی الله بوده اند و صاحب ریاست عامه نبوده اند مثل حضرت زکریا و حضرت یحیی بلکه حضرت شموئیل که در زمان ایشان طالوت بنص الهی ریاست عامه داشت و نیز محتمل است که ابو بکر در آن وقت در مدینه منوره حاضر نباشد و دعا خاص بحاضرین بود نه بغائبین بدلیل این قول اللهم ائتنی زیرا که غائب را از مسافت دور آوردن درین یک لمحه که مجلس اکل و شرب بود بطریق خرق عادت متصور است و انبیا خرق عادت از خدا تعالے طلب نمی کنند مگر بوقت تحدی با کفار و الا جنگ و قتال و تهیهٔ اسباب ظاهر میکردند و بخرق عادت کار خود از پیش می بردند و یحتمل ان یکون المراد بمن هو من احب الناس الیک و این استعمال بسیار رائج

معروف ست که گفتی قولهم فلان اعقل الناس افضلهم ونیز بر تقدیری که دلالت بر مدعا میکرد مقاوم اخبار صحاح که صریح دلالت بر خلافت ابوبکر و عمر دارند نمی توانست شد مثل فتدوا بالذین من بعدی ابی بکر و عمر وغیر ذلک حدیث پنجم روایت جابر ان النبی صلی الله علیه وسلم قال انا مدینة العلم وعلی بابها و این خبر نیز مطعون ست قال یحیی بن معین لا اصل له وقال البخاری انه منکر ولیس له وجه صحیح وقال الترمذی انه منکر غریب وذکره ابن الجوزی فی الموضوعات وقال الشیخ تقی الدین ابن دقیق العید هذا الحدیث لم یثبتوه وقال الشیخ محی الدین النووی والحافظ شمس الدین الذهبی والشیخ شمس الدین الجزری انه موضوع

پس تمسک باین احادیث موضوعه که اهلسنت آنرا از دائره تمسک احتجاج خارج کرده اند در مقام الزام ایشان دلیل صریح ست بر دانشمندی علمای شیعه و این بدان ماند که شخصی معرفت پیدا کند با نوکر شخصی که او را از نوکری برطرف کرده و تقصیرات او را دیده و خیانت او را معلوم نموده از خانه خود برآورده منادی در شهر گردانیده که فلان نوکر را با من سروکاری نیست من ذمه دار او نیستم و عهده معامله او ندارم این شخص ساده لوح اینهمه مراتب را دانسته با آن نوکر معامله بیع و شری معامله از آن شخص در استحقاق آن مطالبه نماید این ساده لوح نزد عقلا در کمال مرتبه سفاهت خواهد بود و حدیث هفتم نیز مفید مدعا هم نیست زیراکه اگر شخصی باب مدینه علم شد چه لازم ست که صاحب ریاست عامه هم باشد بلا فصل بعد از پیغمبر غایة ما فی الباب آن که یک شرط از شروط امامت در وی بوجه اتم متحقق گشت از وجدان یک شرط وجود مشروط لازم نمی آید با وصف آنکه آن شرط یافته از ان شرطها دیگران هم بروایات اهلسنت ثابت شده باشد مثل ما صب الله شیئا فی صدری الا وقد صببته فی صدر ابی بکر ترجمه نریخته است خدای تعالی چیزی را در سینه من مگر ریخته ام آنرا در سینه ابوبکر و مثل لو کان بعدی نبی لکان عمر اگر روایات اهلسنت را اعتبار ست در همه جا اعتبار باید کرد والا قصد الزام ایشان نباید نمود که بیک روایت الزام نمی خورند حدیث ششم حدیثی ست که آنرا امامیه روایت میکنند مرفوعا انه قال من اراد ان ینظر الی آدم فی علمه والی نوح فی تقواه والی ابراهیم فی حلمه والی موسی فی بطشه والی عیسی فی عبادته فلینظر الی علی بن ابی طالب طریق تمسک آنکه از ین حدیث مساوات حضرت امیر با انبیا در صفات ایشان معلوم شد و انبیا افضل اند از غیر خود و المساوی للافضل افضل فکان علیا افضل من غیره والافضل متعین للامامة دون غیره ترجمه و هر که برابر افضل باشد آنکس افضل ست پس باشد علی افضل از غیر خود و هر که افضل ست متعین ست برای امامت نه غیر او و فساد مبادی این تمسک مقدماتش سر تا قدم بر هر دانشمند ظاهر ست اول اینکه این حدیث از احادیث اهل سنت نیست

ابن مطهر حلی در کتب خود وارد نموده و روایت آنرا گاهی به بیهقی و گاهی به بغوی نسبت کرده حالانکه در تصانیف
هر دو از ان اثری موجود نیست و افترا و بهتان الزام دادن اهلسنت میسر نمی‌آید و قاعده مقرره اهلسنت
است که حدیثی را که بعضی ائمه فن حدیث در کتابی روایت کنند و صحت آن را التزام نکرده باشند
مثل بخاری و مسلم و بقیه اصحاب صحاح و بصحت آن حدیث بالخصوص صاحب آن کتاب یا غیر او از محدثین
ثقات تصریح نکرده باشد قابل احتجاج نیست زیرا که جماعه از محدثین اهل سنت که در طبقه متأخره پیدا شده‌اند
مثل دیلمی و خطیب و ابن عساکر چون دیدند که احادیث صحاح و حسان را متقدمین مضبوط کرده رفته‌اند
و جای سعی در آنها نمانده مائل شدند بجمیع احادیث ضعیفه و موضوعه و مقلوبة الاسانید و المتون بالطریق
بیاض یکجا فراهم آورده نظر ثانی نمایند و موضوعات را از حسان لغیرها ممتاز سازند بسبب قلت فرصت
و کوتاهی عمر خود آنها را این مهم سرانجام نشد اما متاخرین که از ایشان بعد تر پیدا شدند امتیاز کردند ابن
الجوزی موضوعات را جدا ساخت و سخاوی حسان لغیرها را در مقاصد حسنه علیحده نوشت سیوطی
در تفسیر در منثور پرداخت و خود آن جمع کنندگان در مقدمات کتب خود این غرض را وا نشگافته
گفته‌اند با وجود علم بحال آن کتب که بتصریح مصنفین آنها دریافته باشیم احتجاج بآن احادیث چگونه جایز
و روا باشد و لهذا صاحب جامع الاصول نقل کرده که خطیب از شریف مرتضی برادر رضی احادیث شیعه
روایت کرده بهمین غرض که بعد از جمع و تالیف در آنها نظر کند و بحث نماید که اصلی دارند یا نه بالجمله این حدیث
خود از ان قسم نیست که در هیچ کتابی از کتب اهلسنت موجود نباشد و لو بطریق ضعیف دوم آنکه این کلام
محض تشبیه است ببعض صفات امیر را ببعضی صفات انبیاء مذکورین و تشبیه چنانچه باداة متعارفه تشبیه
میشود مثل کاف و کان و مثل و نحو باین اسلوب نیز می‌آید چنانچه در علم بیان مقرر است که من اراد ان ینظر الی
القمر لیلة البدر فلینظر الی وجه فلان نیز در تشبیه داخل است و لهذا شعر مشهور است که ع لا تعجبوا
من بلی غلالته * قد زرّ ازراره علی القمر ترجمه تعجب نه کنید از کهنه شدن
جامه کتان معشوق هر آئینه بند کرده شده است تکمه‌های او بر ماه و این بیت متنبی راست ع نشرت ثلث
ذوائب من خلفها * فی لیلة فارت لیالی اربعا * واستقبلت قمر السماء بوجهها * فارتنی القمرین
فی وقت معا ترجمه بگشاد معشوقه سه گیسو از پس پشت خود وقت شب پس نمود مردم را چهار شب یکجا
متوجه شد بماه آسمان بروی خود پس نمود مرا دو ماه در یک وقت یکجا داخل تشبیه ساخته‌اند و اگر از تشبیه
درگذریم استعاره خواهد بود که مبنای او بر تشبیه است و از تشبیه و استعاره مساوات مشبه با مشبه به
فهمیدن کمال سفاهت است و در اشعار رایج و مشهور است که خاک صحن پادشاهان را مشک و سنگریزهای آنجا

بمروارید و یاقوت تشبیه می دهند و هیچکس مساواة نمی فهمد قال الشاعر ؎ اری بارقاً بالابرق
الفرد یومض ؎ فیکشف جلباب الدجی ثم یغمض ؎ کأن سلیمی من اعالیه
اشرفت ؎ فمدت لنا کفاً خضیباً و تقبض ترجمه می بینم برق برقی رنگ یکسو می درخشد پس
می کشاید چادر ظلمت را باز می پوشد تو گوئی سلیمی از بالای آن تل متوجه شد میکشاید بسوی ما کف او که
حنا بسته او بند می کند و از مضمون این شعر لازم نمی آید که پنجه حنائی سلیمی در لمعان و درخشندگی برابر برق
باشد و در احادیث صحیحه اهلسنت تشبیه ابوبکر رض با ابراهیم و عیسی و تشبیه عمر رض بنوح و موسی و تشبیه ابوذر رض
بعیسی علیهم السلام مروی شده اما چون این فرقه بهره از عقل خداداد دارند هرگز بر مساواة این اشخاص با انبیاء مذکورین
حمل نموده اند مشبه را در رتبه خود و مشبه به را در رتبه خود دانسته اند بلکه مستفاد از اشارة تشبیه درین قسم کلمات جو
و معنی ست درین شخص از اوصاف مختصه آن پیغمبر گو به آن مرتبه نباشد عن عبد الله بن مسعود رض
فی قصة مشاورة النبی صلی الله علیه وسلم مع ابی بکر و عمر فی اساری بدر
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما تقولون فی هؤلاء
کمثل اخوة لهم کانوا من قبلهم چه میگوئید در حق این کسان هر آئینه مثال این
کسان چون مثال برادران ایشان است که بودند پیش از ایشان یعنی بعض انبیا مظهر صفات جلالی قهری بوده اند و مظهر صفات
جمالی و لطفی چنین ابوبکر مظهر صفات جمال است و عمر مظهر صفات جلال قال نوح رب لا تذر علی الارض من الکافرین
دیاراً و قال موسی ربنا اطمس علی اموالهم واشدد علی قلوبهم الآیة و قال ابراهیم
فمن تبعنی فانه منی و من عصانی فانک غفور رحیم و قال عیسی ان تعذبهم فانهم عبادک
وان تغفر لهم فانک انت العزیز الحکیم رواه الحاکم و صححه عن ابی موسی ان النبی
صلی الله علیه وسلم قال له یا ابا موسی لقد اعطیت مزماراً من مزامیر آل داود ترجمه
فرمود او را ای ابوموسی هر آئینه داده شدی خوش آوازی از خوش آوازهای داود علیه السلام رواه
البخاری و مسلم و قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من سره ان ینظر الی تواضع عیسی بن مریم
فلینظر الی ابی ذر کذا فی الاستیعاب و رواه الترمذی بلفظ آخر قال ما اظلت الخضراء
ولا اقلت الغبراء اصدق لهجة من ابی ذر شبیه عیسی بن مریم یعنی
فی الزهد ترجمه روایت کرد ترمذی آن حدیث را بعبارت دیگر فرمود سایه بینداخت آسمان
سبز رنگ بر نداشت زمین غباری کسی را که راست گفتارتر است از ابی ذر مشابه عیسی بن مریم است
یعنی در تقوی سوم آنکه مساواة با افضل در صفتی موجب افضلیت نمی شود زیرا که آن افضل را صفات

دیگر اند که بسبب آنها افضل شده است و نیز افضلیت موجب زعامت کبری نیست کما مر غیر مرة
چهارم آنکه تفضیل حضرت امیر بر خلفای ثلثه وقتی ثابت شود از نحو حدیث که آنها مساوی نباشند با انبیا
مذکورین در صفات مذکوره یا مانند آن صفات مذکوره وَدُوْنَ هٰذَا النَّفْيِ خَرْطُ الْقَتَادِ و بدون
این نفی دست مالیدن است بر درخت پر خار بلکه اگر در کتب اهل سنت تفحص واقع شود انعقاد اجماع
دال بر تشبیه با انبیا که در حق شیخین مروی و ثابت است در حق هیچ یک از معاصرین ایشان ثابت نیست
و لهذا محققین صوفیه نوشته اند که شیخین حامل کمالات نبوت بوده اند و حضرت امیر حامل کمال ولایت
و لهذا کار انبیا که جهاد با کفار و ترویج احکام شریعت و اصلاح امور ملت است از شیخین بخوبی سرانجام یافت
و کار اولیا از تعلیم طریقت و ارشاد باحوال و مقامات سالکین و تنبیه بر غوائل نفس و ترغیب در زهد
در دنیا از حضرت امیر بیشتر مروی گشت و عقلی است که استدلال بر ملکات نفسانیه بصدور افعال
مختصه بآن ملکات میتوان کرد مثلا اگر شخص در هر معرکه ثبات میکند و مقابله اقران و صنعت سیف
و سنان بکار از بیش میبرد دلیل صحیح بر شجاعت نفسانیه او است بلکه سلب نقص و خوف در جا و دیگر امور
باطنه از همین راه افعال و معاملات معلوم توان کرد و بر همین قیاس امتیاز در کمالات باطنیه شخص که آیا از
قسم کمال انبیا ست یا از جنس کمال اولیا منحصر بودن او و یکی ازین دو کار خاصه عمده حاصل می شود
و رحلتی که شیعه نیز در کتب خود آورده اند و هو قوله علیه السلام اِنَّکَ یَا عَلِیُّ تُقَاتِلُ النَّاسَ عَلٰی تَأْوِیْلِ
الْقُرْاٰنِ کَمَا قَاتَلْتُهُمْ عَلٰی تَنْزِیْلِهٖ نیز اشاره صریح باین تفرقه و امتیاز است زیرا که مقاتلات شیخین همه بر تنزیل
قرآن بود و بس گویا زمان شیخین بقیه زمان نبوت بود و زمان حضرت امیر ابتدای دوره ولایت شده
لهذا شیوخ طریقت و ارباب معرفت و حقیقت آنجناب را فاتح باب ولایت محمدیه و خاتم ولایت مطلقه انبیا
نوشته اند و ازین است که سلاسل جمیع فرق اولیاء الله بآنجناب منتهی میشود و مانند جداول از بحر عظیم
منشعب میگردد و چنانچه سلاسل تلمذ فقهای شریعت و مجتهدین ملت بشیخین و نواب ایشان مثل عبدالله
بن مسعود و معاذ بن جبل و زید بن ثابت و عبدالله بن عمر میرسد و تقریر از خادم علوم ایشان می گردد
امامت که در اولاد حضرت امیر باقی ماند و یکی بعد دیگری را وصی آن میساخت همین قطبیت ارشاد و
منبعیت فیض ولایت بود و لهذا الزام این امر بر کافه خلایق از ائمه اطهار مروی نشده بلکه یاران چیده
و مصاحبان برگزیده خود را بآن فیض خاص مشرف میساختند و هر یکی بقدر استعداد او باین دولت
می نواختند این فرقه بفهم آن همه اشارات ایشان را بر ریاست عامه و استحقاق تصرف در امور ملک
و مال فرود آورده در ورطه ضلالت افتاده اند و نیز ازین است که حضرت امیر در زمانه ظاهره او را تمام امت

بر مشایخ پیران و مرشدان می پرستند و امور تکوینیه را با ایشان البته میدانند و فاتحه و درود و صدقات
و نذر برای ایشان رائج و معمول گردیده چنانچه با جمیع اولیاء الله همین معامله است تا شیخین را درین
مقدمات کسی هرزبان نیارد و در فاتحه و درود و نذر و عرس و مجلس کسی شریک نمیکنند و امور تکوینیه را
وابسته با ایشان نمیدانند و معتقد کمال و تفضیلت ایشان بانبیاء مثل انبیاء مثل حضرت ابراهیم و حضرت
موسی و حضرت عیسی زیرا که کمال ایشان مثل کمال انبیاء مبنی بر کثرت و تفصیل و مغایرت است کمالات
اولیا همه ناشی از وحدت و جمع و عینیت اند پس اولیا را مرآة ملاحظهٔ فعل الهی بلکه صفات او تعالی
میتوانند کرد و انبیا و اوصیا را کمالات شان را بغیر از علاقه عبدیت و رسالت و خارجیه علاقه دیگر در فهم مردم
حاصل نیست و لهذا آنها را مرآت ملاحظهٔ او تعالی نمی توانند کرد حدیث هفتم روایت از ابو ذر غفاری که
مَنْ نَاصَبَ عَلِیًّا الْخِلَافَةَ فَهُوَ کَافِرٌ ترجمه هر که منازعت کند علی را در خلافت پس او کافر است گفت این حدیث را اصلا در
اهل سنت نام و نشانی پیدا نیست ابن مطهر حلی نسبت روایت این حدیث با خطیب خوارزم کرده و ابن المطهر
در نقل بسیار خائن است و اخطب خوارزم از غلاة زیدیه است و معهذا در کتاب او که مناقب امیر المؤمنین
است این حدیث دیده نشد و اگر بالفرض در کتاب او باشد هم معتبر نیست که مخالف احادیث صحاح است که
در کتب امامیه موجود اند منها قوله علیه السلام فی نهج البلاغة اصبحنا نقاتل اخواننا فی
الْاِسْلَامِ عَلٰی مَا دَخَلَ فِیْهِ مِنَ الزَّیْغِ وَالْاِعْوِجَاجِ ترجمه گشتیم تا که قتال میکنیم برادران خود را در اسلام بر آنچه داخل
شده است در اسلام از بیراهی و کجروی و اگر این حدیث را اعتبار کنیم باز هم مضمون این حدیث وقتی متحقق شود که حضرت امیر طلب خلافت
نماید و دیگری از دست او خلافت را نزع کند و این معنی در هیچ عهد بوقوع نیامده در زمان خلفای ثلثه
حضرت امیر طلب خلافت نه نمود چنانچه در کتب امامیه موجود است که جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم او را
وصیت بسکوت فرموده بود اذا لم یجد اعوانا ترجمه وقتی که نیابد مددگاران او بنا بر وصیت در زمان
خلفای ثلثه ساکت ماند و در زمانی که طالب خلافت شد طلحه و زبیر و ام المؤمنین هرگز نزع خلافت از دست
او قصد نکردند بلکه طلب قتله عثمان رضی الله عنه از وی و تنفیذ حکم قصاص درخواستند رفته رفته منجر بقتال و
جدال شد بتقصیر از دو طرفین چنانچه کتب سیر و خطب امیر المؤمنین بدین امر گواه است سلمنا لاکن مراد
از لفظ کافر کفران نعمت است خلافت حضرت امیر رضی الله عنه بالاجماع در زمان خود نعمتی بود که بالاتر از آن
نعمتی نباشد و دلیل برین تخصیص لفظ خلافت است زیرا که خلافت بالاجماع مشروط است بتصرف
در زمین و این معنی در زمان خلفای ثلثه حضرت امیر را متحقق نبود و لهذا در حدیث لفظ امامت واقع نیست
سلمنا لکن حق تعالی در قرآن مجید منکر خلافت خلفای ثلثه را نیز در آیه استخلاف کافر فرموده و بدان

آیه شریفه را ختم نموده قوله تعالی وَمَنْ كَفَرَ بَعْدَ ذٰلِكَ فَاُولٰئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ اَیْ وَمَنْ اَنْكَرَ خِلَافَةَ
الْخُلَفَاءِ بَعْدَ ذٰلِكَ اَیْ بَعْدَ سَمَاعِ هٰذِهِ الْاٰيَةِ وَالْعِلْمِ بِاسْتِخْلَافِ اللّٰهِ تَعَالٰی اِيَّاهُمْ فَاُولٰئِكَ هُمُ الْكَامِلُونَ
فِي الْفِسْقِ ترجمه و خبر یافتن بخلیفه کردن خدا تعالی این جماعه را پس آن گروه ایشان نند کامل در فسق
و محدثین اہلسنت اجماع دارند که روایات اخطب ہمه از مجاہیل و ضعفاست و بسیاری از روایات
او منکر و موضوع و ہرگز فقہای اہلسنت بمرویات او احتجاج ننمایند و لہذا اگر از علمای اہلسنت نام اخطب
خوارزم پرسند کسی نخواہد شناخت و الزام دادن اہلسنت بروایت نزدی کذای شبیه است بآن قصه که
سنی پیری سراہ می گذشت ماری بر سر راه او پیدا شد و ایام ایام عاشورا این پیر فرتوت قدرت بر کشتن
مار نیافت دید که شیعی جوانی میگذرد و فریاد برآورد که ای شیعی بحق عثمان رض این مار را بکش شیعی فریاد برآورد
که مسلمانان داد از این سنی خرف که کدام کس را بحق کدام کس در کدام روز بکشتن کدام جانور امر میفرماید
حدیث ہشتم روایت کنند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود كُنْتُ اَنَا وَعَلِيُّ بْنُ اَبِي طَالِبٍ نُورًا
بَيْنَ يَدَيِ اللّٰهِ قَبْلَ اَنْ يَخْلُقَ اٰدَمَ بِاَرْبَعَةَ عَشَرَ اَلْفَ عَامٍ فَلَمَّا خَلَقَ اللّٰهُ اٰدَمَ قَسَمَ ذٰلِكَ النُّورَ جُزْئَيْنِ
فَنَحْنُ جُزْءٌ اَنَا وَجُزْءٌ عَلِيُّ بْنُ اَبِي طَالِبٍ ترجمه بودم من و علی بن ابیطالب نور پیش خدا پیش از ان که پیدا شود
آدم بچهارده ہزار سال پس چون پیدا کرد آدم را قسمت کرد آن نور را دو حصه پس یک جزوم و یک جزو علی
بن ابیطالب است و اینحدیث باجماع اہلسنت موضوع است وَفِي اِسْنَادِهِ مُحَمَّدُ بْنُ الْمَرْوَزِيِّ قَالَ
يَحْيَى بْنُ مَعِينٍ هُوَ كَذَّابٌ وَقَالَ الدَّارَقُطْنِيُّ مَتْرُوكٌ وَلَمْ يَخْتَلِفْ اَحَدٌ فِي كَذِبِهِ
ترجمه و در اسناد اینحدیث محمد بن خلف مروزی است گفته است یحیی بن معین که آنشخص کذاب است گفته
دارقطنی که آنشخص متروک است خلاف نکرده است کسی در دروغ بودن او وَرُوِيَ مِنْ طَرِيقٍ آخَرَ
وَفِيهِ جَعْفَرُ بْنُ اَحْمَدَ وَكَانَ رَافِضِيًّا غَالِيًا كَذَّابًا وَضَّاعًا وَكَانَ اَكْثَرُ مَا يَضَعُ فِي قَدْحِ الصَّحَابَةِ وَسَبِّهِمْ
ترجمه روایت آمده است همین حدیث از سند دیگر و در آن سند جعفر بن احمد است و او بود رافضی غالی کذاب
وضاع و بود اکثر آنچه وضع میکرد در طعن صحابه و سب ایشان و بر تقدیر فرض صحت معارض است بروایتی
دیگر که از این روایت فی الجمله بهتر است و در اسناد او متهمین بالکذب والوضع واقع نشده اند و هو ما رواه
الشَّافِعِيُّ بِاِسْنَادِهِ اِلَى النَّبِيِّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اَنَّهُ قَالَ كُنْتُ اَنَا وَاَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ وَعُثْمَانُ
وَعَلِيٌّ بَيْنَ يَدَيِ اللّٰهِ قَبْلَ اَنْ يَخْلُقَ اٰدَمَ بِاَلْفِ عَامٍ فَلَمَّا خَلَقَ اَسْكَنَنَا ظَهْرَهُ فَلَمْ نَزَلْ
نُنْقَلُ فِي الْاَصْلَابِ الطَّاهِرَةِ حَتّٰى نَقَلَنِيَ اللّٰهُ تَعَالٰى اِلٰى صُلْبِ عَبْدِ اللّٰهِ وَنَقَلَ
اَبَا بَكْرٍ اِلٰى صُلْبِ اَبِي قُحَافَةَ وَنَقَلَ عُمَرَ اِلٰى صُلْبِ الْخَطَّابِ وَنَقَلَ عُثْمَانَ اِلَى

صلب عثمان ونقل علیاً الی صلب ابی طالب ترجمه آن آنست که روایت کرد شافعی باسناد خود
از نبی صلعم که فرمود بودم من و ابوبکر و عمر و عثمان و علی روبروی خدا تعالی پیش ازانکه پیدا شود آدم
بهزار سال پس چون پیدا شد ساکن کرد خدا ما را در پشت او و همیشه انتقال میکردیم در صلبهای پاکیزه تا آنکه
نقل کرد مرا خدای تعالی بسوی صلب عبد الله و نقل کرد ابوبکر را بسوی صلب ابی قحافه و نقل کرد عمر را بسوی
صلب خطاب و نقل کرد عثمان را بسوی صلب عفان و نقل کرد علی را بسوی صلب ابیطالب و موید این
روایت حدیث دیگر هم هست که مشهور است الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف وما
تناکر منها اختلف ترجمه و ارواح فوج ها است هرچه باهم آشنا بود ازان ارواح الفت گرفت در دنیا
و هرچه نا آشنا بود ازانها مختلف شد در دنیا بفتح اللام فیه افصح من الضم کذا ذکره الحریری فی درة الغواص
دلالت بر مدعا ندارد زیرا که شرکت حضرت امیر در نور نبوی مسلم و وجوب امامت او بلافصل هیچ ملازمت
درین هر دو امر بیان باید کرد بوجهی که غبار منع بران ننشیند و نیز انبیا در قرب نسبت حضرت امیر بآنجناب نسبت حقیقی
اما کلام درین است که این قدر موجب امامت بلافصل هست یا نی واگر مجرد قرب نسبت موجب تقدم در امامت باشد حضرت عباس
اولی میبود بامامت و خلافت لکونه عمه وصنو ابیه ترجمه برای بودن او عم آنحضرت و همچو پدر او والعم اقرب من
ابن العم عرفا و شرعا اگر گویند عباس را بجهت محروم ماندن از نور لیاقت امامت حاصل نشد زیرا که نور عبد المطلب
منقسم شد در عبد الله و ابوطالب دیگر پسران او نصیبی نیافتند گوییم اگر مدار تقدم بر امامت قوت و کثرت نور نبوت است حسنین را
واجب تر باشد امامت از حضرت امیر بجهت قوت و کثرت اما قوت پس از آنجهت که چون انقسام نور واقع شد حصه پیغمبر
صلی الله علیه وسلم بسیار بود انتساب حسنین هم شد بخلاف حضرت امیر که در اصل نور شریک بود در حصه پیغمبر و پدر او
است که حصه پیغمبر صلی الله علیه وسلم نور اقوی است از حصه غیر او اما کثرت پس از آنجهت که حسنین جامع بودند میان نور مصطفوی
و نور مرتضوی والاثنان اکثر من الواحد قطعا حدیث ششم روایت عمر بن الخطاب رضی الله عنه ان النبی
صلی الله علیه وسلم قال یوم خیبر لاعطین الرایة غدا رجلا یحب الله ورسوله ویحبه الله
ورسوله یفتح الله علی یدیه ترجمه این که نبی صلعم فرمود روز خیبر البته خواهیم داد
نشان لشکر فردا مردی را که دوست میدارد خدا و رسول او را و دوست میدارد او را خدا و رسول فتح
خواهد داد بر دست او و این حدیث بسیار صحیح قوی الروایت است و اهل سنت آنرا علی الراس
والعین نهند و در کتب خود برای دفع مقالات نواصب و خوارج بکار برند لکن مدعای شیعه ازین
حاصل نمی شود زیرا که در میان محبت خدا و رسول و محبوبیت هر دو و در میان امامت بلافصل
تلازمی نیست و نیز اثبات این دو صفت برای تخصیص در کلامی نفی آن دو از دیگران نمی کند

کیف وقد قال الله تعالی فی حق ابی بکر و رفقائه یحبهم ویحبونه وقال فی حق اهل بدر
ان الله یحب الذین یقاتلون فی سبیله صفا کانهم بنیان مرصوص ولا شک ان من
یحبه الله یحبه رسوله ومن یحب الله من المؤمنین یحب رسوله وقال فی شان اهل
مسجد قبا فیه رجال یحبون ان یتطهروا والله یحب المطهرین وقال النبی صلی الله علیه
وسلم لمعاذ یا معاذ انی احبک فقل ولما سئل من احب الناس
الیک قال عائشة قیل ومن الرجال قال ابوها

اگر شیعه گویند که چون محب و محبوب بودن خدا و رسول در دیگران هم یافته شد پس تخصیص حضرت امیر را
ولا بد درینجا تخصیص می باید بگوییم تخصیص باعتبار مجموع صفات ست یعنی بملاحظه یفتح الله علی یدیه
و چون فتح قلعه بر دست حضرت امیر در علم الهی مقدر بود مجموع صفات من حیث المجموع مخصوص بحضرت
امیر شد که فراهمی در دیگران هم یافته شود و ذکر این صفت که در دیگران نیز مشترک بود درین مقام نکته
دارد بس عمیق و آن آنست ان الله یؤید هذا الدین بالرجل الفاجر ترجمه بدرستی که خدا مدد می دهد این دین را
بمرد فاجر حدیث صحیح ست پس اگر مجرد فتح بر دست حضرت امیر بیان میفرمود موجب فضیلت و برتری
حضرت امیر نمی شد لهذا تقدیم این صفات نیز فرمود و جواب دیگر از تخصیص آنکه در کلام عرب بلکه
در کلام جمیع طوائف بشیر تبلیغ کنند چیزی و مقصود ما بعد او باشد چنانچه لفظ رجلا درین حدیث و مانند
آنکه گویند زید مرد عاقل ست حالانکه اثبات رجولیت برای او مقصود نیست مقصود اثبات عاقلیت
ست فقط پس درینجا هم مقصود با تخصیص مضمون یفتح الله علی یدیه است و رجلا و یحب الله
و رسوله ویحبه الله و رسوله محض تمهید ست حدیث دهم رحم الله علیا اللهم ادر الحق معه
حیث دار ترجمه رحمت کناد خدا علی را بار خدایا بگردان حق را همراه او هر جا که بگردد و این حدیث را
نیز اهلسنت علی الراس والعین قبول دارند لکن با مدعای شیعه که امامت بلا فصل ست مساسی ندارد
و در حق عمار بن یاسر نیز آمده الحق مع عمار حیث دار ترجمه حق همراه عمار ست هر جا که گردد و در حق عمر
صحیح بلکه مشهور شده الحق بعدی مع عمر حیث کان ترجمه حق بعد از من همراه عمر ست هر جا که باشد بلکه
حدیث عمر اخبار ست بملازمت حق با عمر و در حدیث حضرت امیر دعا ست باوازه حق همراه او و در اخبار
و دعا فرقی ست غیر مخفی خصوصاً بر طبق قرار داد شیعه که استجابت دعای لازم نمی دانند
ابن بابویه القمی ان النبی صلی الله علیه وسلم دعی ربه ان یجمع اصحابه علی
محبة علی الی اخر ما سبق ترجمه دعا کرد آن حضرت صلعم از پروردگار خود اینکه

جمع کنند اصحاب و در ابر محبت علی تا آخر حدیث انچه گذشت و در حق عمرؓ لفظ بعدی نیز افزوده اند که بوی از صحت
امامت او با صحت امامت کسی که او را عمرؓ امام داند از ان شنیده میشود و مذهب اهلسنت نیست که
کسی را غیر نبی معصوم دانند و الا بر مذاق شیعه انحدیث اول دلیل ست بر عصمت عمرؓ و چون شیعه
درینمقام تمسک بروایات اهلسنت و الزام ایشان منظور دارند لابد جمیع روایات ایشانرا قبول
باید کرد و بعضی از علمای اهلسنت در مقابله شیعه بحدیث اَدِرِ الحَقَّ مَعَهُ حَیْثُ دَارَ تمسک نموده اند
بر صحت خلافت ابوبکرؓ و عمرؓ لِاَنَّ عَلِیًّا کَانَ مَعَهُمْ حَیْثُ بَایَعَهُمْ وَتَابَعَهُمْ وَصَلّٰی مَعَهُمْ فِی الْجُمَعِ وَالْجَمَاعَاتِ
وَنَصَحَهُمْ فِی اُمُوْرٍ یَتَعَلَّقُ بِرِیَاسَتِهِمْ ترجمه زیرا که علیؓ بود همراه ایشان چونکه بیعت کرد با ایشان و تبعیت ایشان
کرد در کارهای که متعلق بود بریاست ایشان پس قیاس مساواة درست میشود که اَلْحَقُّ مَعَ عَلِیٍّ
وَعَلِیٌّ مَعَ اَبِیْ بَکْرٍ وَعُمَرَ و مقدمه اجنبیه که مدار صحت نتیجه درین قیاس میشود صادق ست لِاَنَّ مُقَارِنَ
الْمُقَارِنِ مُقَارِنٌ ترجمه زیرا که قرین باقرین خود قرین خود ست و فی الحقیقة این استدلال بغایت
متین و استوار ست گو قلیل آن در مقام ظرافت مذکور کرده باشند زیرا که موافق روایت شیعه در
نهج البلاغة که نزد ایشان اصح الکتب و متواتر است ثابت ست که چون عمر بن الخطابؓ برای دفع فتنه
نهاوند خواست که خود حرکت نماید و صحابه در مشوره این کار مختلف شدند بعضی تجویز کردند و بعضی مانع
آمدند عمر بن الخطابؓ با امیر المومنینؑ مشوره نمود امیر فرمود که اِنَّ هٰذَا الْاَمْرَ لَمْ یَکُنْ نَصْرُهُ وَلَا خِذْلَانُهُ
بِکَثْرَةٍ وَلَا بِقِلَّةٍ وَهُوَ دِیْنُ اللّٰهِ الَّذِیْ اَظْهَرَهُ وَجُنْدُهُ الَّذِیْ اَعَزَّهُ حَتّٰی بَلَغَ مَا بَلَغَ وَطَلَعَ حَیْثُ مَا طَلَعَ
وَنَحْنُ عَلٰی مَوْعُوْدٍ مِنَ اللّٰهِ وَاللّٰهُ مُنْجِزٌ وَعْدَهُ وَنَاصِرٌ جُنْدَهُ
ترجمه بدرستی که این دین نبود نصرت او و بی نصرتی او بزیادتی و کمی و او دین خداست که غالب کرده است
ورا و فوج اوست که عزت داد او را تا آنکه رسید بحدی که رسید و نمودار شد انجا که نمودار شد و ما بر وعده هستیم
از خدا و خدا رساننده ست وعده خود را و مددگار لشکر خود ست قال تعالی فرمود خدا تعالی وَعَدَ اللّٰهُ
الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا مِنْکُمْ وَعَمِلُوا الصّٰلِحٰتِ الی قوله اٰمِنًا وَمَکَانُ الْقَیِّمِ مِنَ الْاِسْلَامِ مَکَانُ
النِّظَامِ مِنَ الْخَرَزِ یَجْمَعُهُ وَیَنْتَظِمُهُ فَاِنِ انْقَطَعَ النِّظَامُ تَفَرَّقَ وَذَهَبَ ثُمَّ لَمْ یَجْتَمِعْ اَبَدًا وَالْعَرَبُ
وَاِنْ کَانُوْا قَلِیْلًا فَهُمْ کَثِیْرُوْنَ بِالْاِسْلَامِ عَزِیْزُوْنَ بِالْاِجْتِمَاعِ فَکُنْ قُطْبًا وَاسْتَدِرِ الرَّحٰی بِالْعَرَبِ
وَاَصْلِهِمْ دُوْنَکَ نَارَ الْحَرْبِ وَاِنَّکَ اِنْ شَخَصْتَ مِنْ هٰذِهِ الْاَرْضِ اِنْتَقَضَتْ عَلَیْکَ
الْعَرَبُ مِنْ اَطْرَافِهَا وَاَقْطَارِهَا حَتّٰی یَکُوْنَ مَا تَدَعُ وَرَاءَکَ مِنَ الْعَوْرَاتِ
اَهَمَّ مِمَّا بَیْنَ یَدَیْکَ وَاِنَّ الْاَعَاجِمَ اِنْ یَنْظُرُوْا اِلَیْکَ غَدًا یَقُوْلُوْنَ

هذا اصل العرب فاذا اقتطعتموه استرحتم فیکون ذلک اشد لکلبهم علیک وطمعهم
فیک کذا ذکره الرضی فی نهج البلاغة ترجمه جای رئیس در اسلام جای رشته است که مهره
را جمع میکند و او را پیوسته می دارد و اگر گسسته شود رشته متفرق شود و برود و باز جمع نشود کاهی
و قوم عرب اگرچه کم اند پس ایشان بسیار اند بزور اسلام غالب اند بزور اجتماع پس باش تو بجای قطب
گردش میکن آسیا را بقوم عرب و افکن ایشان را نه خود را در آتش جنگ و هر آئینه تو اگر برخیزی ازین زمین
برهم شوند بر تو ملک عرب از اطراف و جوانب آن تا آنکه باشد آنچه پس گذاشته از عورات ضرورتر از آنچه
پیش روی تست بتحقیق عجمیان اگر ببینند بسوی تو فردا گویند این بیخ عرب است پس هرگاه برکنید
او را راحت یابید همه آنکه پس باشد این حرکت موجب زیادتی دلیری ایشان بر تو و طمع ایشان در تو همچنین گفت
کرد او را اراضی در نهج البلاغه پس صریح معلوم شد که حضرت امیر از ته دل ناصر و معین و ناصح امین عمر بن
الخطاب رض بود و اگر معاذ الله نفاقی فیما بین میبود ازین بهتر وقتی نبود که عمر بن الخطاب را مشوره غلط
بسوی عجم میداد چون او و لشکر با لغش در جنگ می آویختند یا شکست بر آنها می افتاد در حجاز که
دار السلطنت اسلام بود متصرف میشد و مردم ناچار شده اتباع او میکردند و نیز معلوم شد که حضرت
امیر خود را در زمره ابوبکر و عمر داخل میدانست ازینجا می گفت که ونحن علی موعود من الله و نیز در نهج البلاغه
مذکورست که حضرت امیر عمر بن الخطاب را گفت حین استشاره فی غزوة الروم انک متی تسر
الی هذا العدو بنفسک فتلقهم فتنکب لا تکن للمسلمین کانفة دون اقصی بلادهم
و لیس بعدک مرجع یرجعون الیه فارسل الیهم رجلا محربا و احفز معه اهل البلاء
والنصیحة فان اظهره الله فذلک ما تحب و ان تکن الاخری کنت ردءا للناس و مثابة للمسلمین
ترجمه چون مشوره خواست ازو در جهاد روم چون روان شوی بسوی این دشمن بذات خود پس
شکست خوری و باز گردی نماند مسلمانان را پناهی ابطرف از منتهای شهر ایشان و نیست بعد از
تو مرجعی که رجوع کنند مسلمانان بسوی او پس بفرست بسوی دشمن مردے به تجربه کار تاکید
و نصیحت را پس اگر غالب آورد او را خدا تعالی پس این جای شکرست اگر واقع شد صورت دیگر تو
باشی پشت مردم و مرجع مسلمانان و طرفه آنست که شیعه این قسم روایات را که در اصح الکتب بتواتر
نزد ایشان رسیده دیده و شنیده نادیده و ناشنیده می انگارند و بر روایات موضوعه افتراء چند چنین
لذا بیش گمان مخالفت و منافقت فیما بین می نمایند باز این روایات صحیحه را دیده دست و پا گم
می کنند گاهی میگویند که اینهمه متابعت و مبایعت آنجناب با شیخین محض بنابر قلت اعوان و انصار بود

بازخود دانسته می شود و بروایات ثقات خود که صریح دلالت بر قوت و غلبه حضرت امیر و کثرت اعوان
وانصار او میکنند چنانچه این روایت روی ابان بن ابی عیاش عن سلیمان بن قیس الهلالی وغیره عنه ترجمه
غیر ابان و غیر سلیم ان عمر قال لعلی والله لئن لم تبایع ابا بکر لنقتلنک قال له علی لولا عهد عهده
الی خلیلی لست اخونه لعلمت اینا اضعف ناصرا واقل عددا ترجمه که عمر گفت مر علی را قسم بخدا اگر بیعت
نکنی ابا بکر را هر آئینه قتل کنم ترا گفت عمر را علی اگر نبودی وصیتی که فرموده است آنرا ابن خلیل من
یعنی پیغمبر علیه السلام که من خیانت او نمی کنم هر آئینه میدانستی که کدام از ما ضعیف تر است مددگار
او و کمتر است شمار او پس این روایت صریح دلالت میکند که سکوت حضرت امیر محض بنا بر چیزی بود که از
جناب پیغمبر شنیده بود وهو ان الخلافة تتحول الی ابی بکر بلا فصل ثم عمر و درینجا برهان عقلی موافق اصول شیعه قائم
است که عهد مذکور همین بود زیرا که اگر امامت حق حضرت مرتضی می بود و آنحضرت او را وصیت بترک
منازعت میکرد با شیخین با وجود کثرت اعوان و انصار که ازین روایت صریح مستفاد می شود لازم می آید
که پیغمبر وصیت کرده باشد بتعطیل امر الهی و محروم داشته باشد امت را از لطف و وصیت کرده باشد حضرت امیر را باتباع
اهل باطل معاذ الله من ذلک قال الله تعالی یا ایها النبی حرض المؤمنین علی القتال در زمانیکه یک مسلمان با دو کافر
مقابل شدند جناب پیغمبر باین تاکیدات تکلیف جهاد میداد و در زمانی که دین تمام شد و اکمال
نعمت متحقق گشت همچو شیر خدا را امر بجبن و خوف و ترک تبلیغ احکام و تجویز فتنه و فساد و تحریف
کتاب الله و تبدیل دین نماید حاشا و کلا شان نبوة و رسالت کمال منافات دارد با این وصیت و
قوله تعالی ایأمرکم بالکفر بعد اذ انتم مسلمون و گاهی میگویند که این ترک منازعت و اظهار
موافقت و مناصحت حضرت امیر با خلفای ثلثه محض بنا بر اقتدا بود با فعال الهی که تانی و ترک عجلت است
و این توجیه را ابن طاوس سبط ابو جعفر طوسی استخراج کرده و دیگران بغایت پسندیده اند و طرفه عجب
است که سر و بن ندارد زیرا که اقتدا با فعال الهی واجب بلکه جایز هم نیست امتثال او امر الهی کار است
الله تعالی در بعضی اوقات کافران را نصرت میدهد و مسلمان و صالح را می میراند هیچ کس را نصر
کافر و قتل مسلمان جایز نیست شان بندگی همین است که فرمان خداوند خود را قبول نماید و بموجب آن کار
کند و عمل نماید نه آنکه اقتدا با فعال مالک خود نماید که در علاقه بندگی و خداوندی دنیا که سراسر مجاز در جها
است نیز این معنی معیوب و مطعون است چه جای علاقه بندگی و خداوندی حقیقی و آنچه گفته است که تانی
و ترک عجلت محمود است پس این امر غیر محمود نیست زیرا که رسولان خود را و عباد خود را خداوند ایشان
هرگاه بتعجیل امر فرماید ایشان تانی نمایند صریح داغ عصیان برخود گیرند قوله تعالی وان منکم لمن لیبطئن

ترجمه و بر آینه از جمله بناکسی ست که دیر خواهد کرد و قوله تعالی فی مدح عباده المتعجلین أولئک
یسارعون فی الخیرات وهم لها سابقون و لهذا مثل مشهور ست که در کار خیر حاجت
هیچ استخاره نیست و امام را که منصب هدایت خلق و ارشاد گمراهان ست چگونه تانی جایز باشد
که از و درین تانی واجبات کثیره فوت می شوند و نیز تانی را چه حدی ست بیست و پنج سال کسے
در تانی نمی گذارند و اگر گویند که تانی حضرت مرتضی بامر الهی بود پس ترک واجبات لازم نیامد گوییم
پس معلوم شد که امامت حضرت امیر در آن وقت متحقق نبود و الا نصب امام و اورا امر کردن بنای
و ترک ادای لوازم امامت باهم مناقضت دارد و بدان می ماند که شخصی را پادشاه قاضی کند و بگوید که
تا بیست و پنج سال هرگز اظهار قضای خود مکن و هیچ قضیه را بحضور خود آمدن مده و هرگز درمیان خصوم
تکلم مکن صریح دلالت دارد بر آنکه بالفعل وعده قضا است نه او قاضی کرده ست بعد بیست و پنج سال
قاضی خواهد کرد و اگر حمل بر ظاهر نمایم تناقض صریح و تفویت غرضی که از نصب قاضی ست لازم خواهد آمد
و آن عین سفاهت ست و قبح آن پوشیده نیست تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و نیز چون حضرت امیر از جانب
خدای تعالی مامور بود باخفا اظهار دعوی امامت نکرده مکلفین در ترک متابعت او معذور خواهند
بود و اگر بنا بر حفظ دین و دنیا خود و کاروائی مهمات خود درین مدت دیگری را نصب نمایند محل عتاب عقل
نخواهند بود اذ لا یکلف الله نفسا الا وسعها حدیث یازدهم روایت ابو سعید خدری ان النبی
صلی الله علیه وسلم قال لعلی انک تقاتل علی تاویل القرآن کما قاتلت علی
تنزیله و این خبر با مدعا مساس ندارد زیرا که مفاد حدیث آنست که تو در وقتی از اوقات بتاویل
قرآن قتال خواهی کرد و همین ست مذهب اهل سنت که حضرت امیر در مقاتلات خود بر حق بود و مصیب
و مخالفان او بر غیر حق و مخطی و درین حدیث بلکه هیچ وجه دلالت ست بر آنکه حضرت امیر امام بلا فصل ست
زیرا که تلازمی نیست در مقاتله بر تاویل قرآن و در امامت بلا فصل بداهتة بوجه من الوجوه پس این حدیث
را در مقابله اهلسنت آوردن کمال نادانی ست بلکه اگر این حدیث را دلیل بر مذهب اهلسنت گیرند توانند شد
زیرا که ازین حدیث معلوم می شود که حضرت امیر در زمانی امام خواهد بود که قتال بر تاویل قرآن خواهد بود و وقت
قتال ایشان معلوم ست که کی بود و در اصل این حدیث هم دلیل اهلسنت ست بر آنکه حق در جانب حضرت امیر بود
و مقابلان او بر خطا که معنی قرآن نفهمیده بودند و خطا در اجتهاد کرده این جماعه از کمال وقاحت خود تقسیم
احادیث را درین مقام وارد میکنند و خود خفیف میشوند زیرا که بر خلاف عقیده ایشان دلالت صریح دارد کان
انکار تاویل القرآن لیس بکفر بالاجماع ترجمه زیرا که انکار تاویل قرآن نیست کفر باجماع اگر معنی ظاهر قرآن را کسے

انکار کنند بنا بر غلط فهمی خود بناء بر آن هم در کفر او حرف ست چه جای آنکه معنی خفی را که تاویل همان ست انکار
کنند و عقیدهٔ ایشان اینست که محاربو علی کفره چنانچه در تجرید العقائد طوسی موجودست حدیث دویم
روایت عن النبی صلی الله علیه وسلم انی تارک فیکم الثقلین فان تمسکتم
بهما لن تضلوا بعدی احدهما اعظم من الآخر کتاب الله و عترتی ترجمه بتحقیق من میگذارم در میان شما
دو چیز گران که اگر محکم گیرید آن هر دو را هرگز گمراه نشوید بعد از من یکی از آن دو بزرگ ست از دیگری کتاب
خداست و اولاد من و این حدیث هم بدستور احادیث سابقه با مدعی مساس ندارد زیرا که لازم نیست
که متمسک بهم صاحب زعامت کبری باشد سلمنا لکن این حدیث هم صحیح ست علیکم بسنتی وسنة الخلفاء
الراشدین المهدیین من بعدی تمسکوا بها وعضوا علیها بالنواجذ ترجمه لازم گیرید
طریقهٔ من و طریقهٔ خلفای راشدین راه یافتگان بعد از من محکم گیرید او را و بگیرید آنرا بدندانهای خود سلمنا
لکن عترت در لغت عرب بمعنی اقارب ست پس اگر دلالت بر امامت کند لازم آید که جمیع اقارب
آنحضرت ائمه باشند و واجب الاطاعة علی الخصوص مثل عبد الله بن عباس و محمد بن الحنفیه و زید بن علی
و حسن مثنی و اسحاق بن جعفر الصادق و امثال ایشان از اهلبیت نیز در حدیث صحیح وارد ست خذوا
شطر دینکم عن هذه الحمیراء ترجمه بگیرید نصف دین خود را ازین حمیرا و اشاره بعائشه فرمود و اهتدوا
بهدی عمار و تمسکوا بعهد ابن ام عبد ترجمه و روش آموزید بروش عمار و محکم گیرید وصیت ابن
مسعود و اعلمکم بالحلال والحرام معاذ بن جبل و امثال ذلک کثیرة خصوصا قوله اقتدوا
بالذین من بعدی ابی بکر و عمر ترجمه پیروی کنید بآن دو شخص که پس از من باشند ابوبکر و عمر
که بدرجهٔ شهرت و تواتر معنوی رسیده پس لازم آید که همه این اشخاص امام باشند و اگر این حدیث دلالت
بر امامت عترت نماید حدیث صحیح مروی از حضرت امیر که نزد شیعه متواتر ست انما الشوری للمهاجرین
والانصار چگونه درست شود و همین قسم حدیث مثل اهل بیتی فیکم مثل سفینة نوح من رکبها نجی و من
تخلف عنها غرق دلالت نمیکند مگر بر آنکه فلاح و هدایت مربوط بدوستی ایشان و منوط باتباع ایشان ست
و تخلف از دوستی و اتباع ایشان موجب هلاک و اینمعنی بفضل الله تعالی محض نصیب اهلسنت
و پس از جمیع فرق اسلامیه خاص ست بمذهب اهل سنت لا یوجد فی غیرهم زیرا که
ایشان متمسک اند بحبل ودا و جمیع اهل بیت بر قیاس کتاب الله که افتؤمنون ببعض الکتاب وتکفرون ببعض
و برنگ ایمان بالانبیا که لا نفرق بین احد من رسله با بعض محبت و ایمان و با بعض بغض
و کفران بهم نورزند بخلاف شیعه که هیچ فرقهٔ ایشان جمیع اهل بیت را دوست ندارد و بعضی را

طائفه را محبوب حق نسازند و بقیه را مبغوض میدارند و بعضی طائفه دیگر را و بهترین سنت اهل اتباع کل
که اهل سنت جمیع طائفه را اخاص نمیکنند از همه روایات دین خود می آرند و بدان متمسک می جویند
چنانچه کتب تفسیر و حدیث و فقه ایشان بر آن گواه است و اگر کتب اهل سنت را اعتبار نکنند مرویات
شیعه را که از عقاید الهیه گرفته تا فروع فقهیه موافق اهلسنت درین رساله نقل کرده شد چه جواب است
و درین مقام بعضی از خوش طبعان شیعه تقریری وارد خیلی دلفریب لابد ذکر آن تقریر و حل آن
ضرور نموده آید گفته است که تشبیه اهل بیت در حدیث بسفینه اقتضای نماید که محبت جمیع اهلبیت
و اتباع کل ایشان در نجات و فلاح ضرور نیست زیرا که اگر شخصی در یک کنج کشتی جا گرفت بلاشبهه
او را از غرق نجات حاصل شد بلکه دوران در کشتی گاهی بکنجی نشستن و گاهی بکنج دیگر معمول
و عادی نیست پس شیعه چون متمسک ببعض اهلبیت شدند و اتباع بعضی از ایشان پیش گرفتند
بلاشبهه ناجی باشند و طعنی که اهلسنت بر ایشان بابت انکار بعض اهلبیت می نمایند دفع شد و الحمد لله
اهل سنت درین جواب او بدو وجه سخن دارند اول بطریق نقض آنکه درینصورت امامیه را باید که زیدیه
و کیسانیه و ناوسیه و افطحیه را اگر او نه اند و ناجی و مفلح انگارند زیرا که هر یکی ازین فرق مذکوره و امثال
ایشان کنجی ازین کشتی وسیع گرفته و در آن کنج جای خود ساخته و بیک کنج کشتی برای نجات از
غرق کافی است بلکه درینصورت تعین ائمه اثنا عشریه مخدوش گشت زیرا که هر کنج کشتی در نجات
بخشیدن از موج دریا کافی است و معنی امام همین است که اتباع او موجب نجات باشد و
تمام مذهب اثنا عشریه بلکه امامیه برهم شد و اگر این کلمه زیدیه گویند همین حرف در مقابله آنها گفته خواهد شد
پس تعین مذهبی برای خود هیچ فرقه را از فرق شیعه درست نیست بلکه جمیع مذاهب را باید که حق
و صواب انگارند حالانکه در میان مذاهب ایشان تناقض و تضاد واقع است و هر دو جانب تناقض را حق
دانستن در غیر اجتهادیات قایل باجتماع نقیضین شدن است که بدیهی الاستحاله است دوم بطریق
حل آن که جا گرفتن در یک کنج کشتی وقتی نجات بخش از غرق دریاست که در کنج دیگر از آن کشتی رخنه
نکنند و چون در یک کنج نشست و در کنج دیگر رخنه کردن آغاز نهاد بلاشبهه غرق خواهد شد و هیچ فرقه از
فرق شیعه نیست الا در یک کنج این کشتی نشسته و در کنج دیگر رخنه پیدا کرده آری اهلسنت هر چند در کنجهای
مختلفه مسیر و دور نمایند اما کشتی ایشان سالم است در هیچ کنج رخنه نکرده اند تا از آن طرف موج دریا در آید
و غرق کند و الحمد لله باختیار روش اهلسنت الزام توان داد و لو اصحب راد در انکار این دو حدیث
که بدلیل عقلی در صحت این هر دو قدح کرده اند و گفته اند که مفاد این هر دو حدیث تکلیف بممتنعات

عقلیه است که بالبداهه محال است زیرا که اگر تمسک بجمیع اهل بیت نموده اند و بلا شبهه در عقاید و فروع
ایشان اختلاف و تناقض بود داده می باید که امت مکلف باشند بجمع بین النقیضین و هو محال
بالبداهة و اگر تمسک به بعض ایشان کرده آید یا معین خواهد بود و یا بغیر تعین شق اول ترجیح
بلا مرجح لازم خواهد آمد و در روایات تعین حق بجانب خود نیز این بار اختلاف واقع است بیان
آنش اجماع التفصیلی در کاسه می آید یا ترجیح بلا مرجح و اگر شق ثانی مراد باشد لازم آید تجویز عقاید مختلفه
و شرایع متضاده در یک دین و احدی از خود شارع حالانکه لکل جعلنا منکم شرعة و منهاجا ترجمه هر یکی
تعیین کردیم از شما و شرعی و راهی صریح مخالف این تجویز است و بضرورة دینیه استحاله آن ثابت
و هیچ فرقه از فرق شیعه از عهده جواب این مضمون آن انشعیابی نتوانند بر آمد الا چون روش اهل سنت
اختیار کنند اما دلایل عقلیه شیعه پس بیش از حد احصا است چنانچه الفین و دیگر کتب ایشان کافل
استیفای آن دلایل است اما درینجا قاعده بدست اهل سنت حواله نموده شود که هر دلیل ایشان را
بآن حل توانند نمود اول باید دانست که دلیل عقلی درین مدعا خالی از احتمال نیست یا جمیع مقدمات
او عقلی است چنانچه دلیل پنجم از انچه درین رساله مذکور است یا بعضی مقدمات او عقلی و بعضی نقلی چنانچه
دلیل اول است یا جمیع مقدمات آن عقلی است مثل دلیل دوم و این اصطلاح ورای اصطلاح ایشان
کلام است که دلیل عقلی بر انچه از عقلیات صرف مرکب باشد و دلیل نقلی بر انچه یک مقدمه او هم موقوف
بر نقل بود و استعمال کنند بالجمله هر سه قسم دلایل عقلیه لابد ماخوذ است از شرایط امامت یا موانع آن یا
طرق تعیین آن پس اصل همه دلایل مباحث امامت است و مباحث امامت فرع مباحث نبوت است
زیرا که نیابت اوست و مباحث نبوت فرع الهیات زیرا که نبوت رسالت خداست پس چون
اصول شیعه و مقررات ایشان را در هر سه مباحث برهم کرده شد مخالف کتاب و عترت و عقل گویا
دلایل ایشان را در سه مرتبه زیر تیغ گرفته شد و در سبب شبهات ایشان تا سه پشت قدح نموده اند
و این را بمثالی روشن کنیم مثلا مقدمه ایشان که در دلایل بسیار ماخوذ است الامام یجب ان
یکون منصوصا علیه تحصیلش آنست که نصب الامام واجب علی الله و اصل این اصل آنکه بعث النبی واجب
علی الله و اصل این اصل اصل آنکه التکلیف واجب علی الله تعالی و اصل این اصل اصل آنکه
اللطف واجب علی الله و چون در هر چهار بحث مذهب ایشان را بشهادت شاهدین
عدلین یعنی کتاب و عترت عقل را باطل کرده باشد دیگر در بطلان این مقدمه چه اشتباه ماند
پس باین قاعده ما است جمیع دلایل ایشان من حیث المقدمات و المواد هاتل را معلوم و مشخص

موانع آن ... الکفر ... مثل النص ... ۱۲ تحفه

شده باقی نماند مگر صورت اشکال که در رنگ شمشیر چوبین بلعبة الاطفال و بدستور شیر قالین پایمال
هر بیرزال است ولهذا از ذکر دلایل عقلیه ایشان درین رساله بفضله تعالی استغنای کلی حاصل
است اما چندی از دلایل ایشان که بزعم خود عروة الوثقی و عمده اقوی قرار داده اند گوئیم
تا اندکی از بسیاری مشتی نمونه خرواری باشد و حال بقیه دلایل ایشان که بزعم خود ایشان
بآن مرتبه قوت نرسیده واضح گردد آن همه شش دلیل است دلیل اول آنکه امام را واجب است که
معصوم باشد و غیر از حضرت امیر در صحابه معصوم نبود پس او امام باشد نه غیر او وهو المدعی و درین
دلیل صغری و کبری هر دو ممنوع است اما صغری پس برای آنکه حضرت امیر نص فرموده است بر آنکه
انما الشوری للمهاجرین والانصار الی آخره و بدیهی است که در آن جماعه که مهاجرین و انصار آنها را خلیفه
ساختند معصومی نبود و نیز چون شنید که خوارج میگویند لا امرة خلافت هیچ نیست فرمود که لا بد للناس من امیر
بر او فاجر کذا فی نهج البلاغة سلمنا لکن علم بانکه این شخص معصوم است حاصل نمی تواند شد در غیر نبی زیرا که
اسباب علم همگی سه چیز است حواس سلیمه و عقل و خبر صادق و ظاهر است که عصمت ملکه نفسانیه است مانع
از صدور ذنوب و قبایح که در حس نمی آید و عقل نیز آن ملکه را نمی تواند دریافت مگر بطریق استدلال
بافعال و آثار لکن راه استدلال بافعال و آثار درینجا مسدود است زیرا که اولا اطلاع بر جمیع افعال
و آثار شخص معین خصوصا نیات قلوب و مکنونات ضمیر از عقاید فاسده و حسد و بغض و عجب و ریا و دیگر
رذائل اخلاق ممکن نیست که حاصل شود و اگر بالفرض حاصل شود حسن جمیع افعال و آثار حاضره او معلوم
خواهد شد ماضی و مستقبل را که ضامن میتواند شد و حالت بنی آدم بمکر شیطان و اغوای نفس و فریب وسوسه
دم بدم در تغیر است یصبح الرجل مؤمنا ویمسی کافرا ویمسی مؤمنا ویصبح کافرا
برای عبرت کافی است و دعای یا مقلب القلوب ثبت قلبی علی دینک و طاعتک از رفع اشتباه
درین باب دوای شافی و اگر اینهمه فرض کردیم که معلوم شد اما حقیقت عصمت که امتناع صدور
ذنب است چه قسم توان دریافت غایة السعی آنست که امور صدور معلوم کنیم که هرگز صادر نشده است
و اینقدر در حصول عصمت کافی نیست بامتناع باشد و خبر صادق دو قسم است یا متواتر یا خبر خدا و رسول
ظاهر است که متواتر را درینجا مدخلی نیست زیرا که انتهای متواتر بحس شرط افاده علم ضروری است و در غیر
محسوسات مثل الخبر فیه غیر مفید و الا خبر فلاسفه بقدم عالم مفید علم ضروری بود وهو باطل بالاجماع و خبر
خدا و رسول درین باب موجب علم نمیشود بر اصول شیعه اول آنکه بدا در اخبار جایز است پس جایز است
که در وقتی خبر از عصمت شخصی دهند و در وقتی دیگر خبر از فسق همان شخص فرمایند

رسیده باشد و خبر دیگر رسیده مبداء فالامر ادّه نیز باجماع شیعه جایز است پس در وقتی اراده متعلق
شود بعصمت شخصی و در وقتی دیگر بفسق او پس اطمینان بر خاست و وثوق و اعتماد نماند که این شخص
بر عصمت خود باقی باشد تا آخر عمر دوم آنکه وصول خبر خدا و رسول بمکلفین یا بواسطه معصومی است
یا بواسطه تواتر در شق اول دور صریح لازم می آید زیرا که عصمت او را همین خبر ثابت میکنیم اگر این
خبر را بعصمت او ثابت سازیم توقف الشیء علی نفسه است در شق ثانی حرف است زیرا که هر تواتر
مفید علم قطعی نیست نزد شیعه مثل تواتر مسح خف و غسل رجلین در وضو و الی المرافق
هی ارجی من امتی فی الفاظ القرآن و صیغة التحیات فی قعدة الصلوٰة و امثال
ذلک پس لابد تواتری خاص را لیقین باید کرد و آن هم غیر مفید زیرا که حصول علم قطعی از تواتر
محض بنابر کثرت ناقلین بود و چون در یک ماده کذب بر آمد اعتماد از همه اقسام او برخاست و اما
لمی پس برای آنکه حضرت امیر یاران خود فرمود لا تکفوا عن مقالة بحق او مشورة بعدل
فانی لست بفوق ان اخطی و لا امن ذلک فی فعلی کذا فی نهج البلاغة ترجمه باز نمانید از سخن گفتن بحق یا مشوره دادن
بانصاف پس هر آئینه من نیستم برتر از آن که خطا کنم و مامون نیستم از خطا در فعل خود [illegible] فی نهج البلاغة
و ظاهر است که این قول از معصوم نمی آید خصوص در آخر کلام این عبارت واقع شده الا ان
یکفی الله من نفسی ما هو املک به منی ترجمه مگر اینکه بنماید خدا در دل من چیزی که او مالک تر است آن چیز را
از من که دلیل صریح بر عدم عصمت است زیرا که معصوم را حق تعالی مالک نفس و [illegible]
در حدیث وارد است که ان املککم لاربه ترجمه بود آن سرور مالک ترین شما بر حاجت خود و نیز دعای
حضرت امیر مروی است اللهم اغفر لی ما تقربت به الیک ثم خالفه قلبی ترجمه بار خدایا بیامرز مرا آن عمل
که قربت توجستم بآن باز مخالف آن شد دل من کذا اورده الرضی نهج البلاغة دلیل دوم امام
باید که هیچ گاه کفر نکرده باشد لقوله تعالی لا ینال عهدی الظالمین ترجمه نمیرسد وصیت من بظالمان
والکافر ظالم لقوله تعالی والکافرون هم الظالمون و لقوله تعالی ان الشرک لظلم عظیم
و غیر امیر علیهم بت پرست بوده اند پس غیر امیر امام نباشد پس امیر متعین باشد برای امامت جواب آنکه این شرط
در امامت کسی از شیعه و سنی در کتب کلامیه نوشته و بثبوت نپیوسته و در وقت نفی خلافت خلفای ثلثه علمای
شیعه این شرط را تراشیده اند و در هیچ آیت و حدیث مذکور نیست و ظاهر است که در هیچ امر از امور شرعیه
و دینیه عدم سبق کفر را اعتبار نکرده اند بلکه بعد از ایمان کافر صد ساله و کسی که هفتاد پشت او در
اسلام گذشته است برابر اند درین امر چرا اعتبار این شرط باشد و تمسک بآیت لا ینال عهدی الظالمین

درینجا مضحکه ومغلطه بیش نیست زیراکه مفاد آیت اینست که ریاست شرعیه بظالم نمیرسد زیراکه
عدالت در جمیع مناصب شرعیه از امامت کبری وقضا واحتساب وامارت وغیر ذلک شرط است
تا فائده آن منصب متحقق شود ونصب ظالم در هر ریاست موجب فساد آن ریاست است پس چون
کفر وظلم ودرمیان امامت تنافی است ومتنافیین دریک وقت جمع نشوند دریک
ذات فی وقتین وهمین است مذهب جمیع اهل سنت که در وقت امامت امام باید که مسلمان
وعدل باشد نه آنکه قبل امامت هم کفر وظلم نکرده باشد وکسی راکه سابق کفر کرده است یا ظلم نموده بعد از
ایمان وتوبه کافر وظالم گفتن هرگز در لغت وعرف وشرع جایز نیست وَقَدْ تَقَرَّرَ فِي الْأُصُولِ أَنَّ
الْمُشْتَقَّ فِيمَا قَامَ بِهِ الْمَبْدَءُ فِي الْحَالِ حَقِيقَةٌ وَفِي غَيْرِهِ مَجَازٌ ترجمه هر آئینه مقرر شده است در علم اصول
که استعمال لفظ مشتق بران چیز که ثابت است او را مصدر در زمان حال حقیقت است در غیر او
مجاز است ومجاز هم مطرد نیست چنانکه متعارف شد همانجا باید گفت كَمَا تَقَرَّرَ فِي مَحَلِّهِ أَنَّ الْمَجَازَ
لَا يَطَّرِدُ وَلَا يَجُوزُ النَّخْلَةُ لِطَوِيلٍ غَيْرِ إِنْسَانٍ وَصَبِيٌّ لِشَيْخٍ وَهُوَ سَفْسَطَةٌ قَبِيحَةٌ وَكَذَا
النَّائِمُ لِلْمُسْتَيْقِظِ وَالْفَقِيرُ لِلْغَنِيِّ وَالْجَائِعُ لِلشَّبْعَانِ وَالْحَيُّ لِلْمَيِّتِ وَالْمَيِّتُ لِلْحَيِّ ترجمه چنانچه مقرر شد
در مقام خود که مجاز کلیه جاری نیست واگرنه جایز می بود نخل گفتن هر طویل را غیر از انسان
وصبی گفتن پیر را واین مغالطه قبیح است همچنین لفظ نائم گفتن بیدار را وفقیر گفتن غنی را وگرسنه
گفتن سیر شکم را وحی گفتن مرده را ومیت گفتن زنده را وَقَدْ رَوَى الْقَاضِي أَبُو الْحَسَنِ الزَّاهِدُ
مِنَ الْحَنَفِيَّةِ فِي مَعَالِي الْعَرْشِ إِلَى عَوَالِي الْفَرْشِ فِي حَدِيثٍ طَوِيلٍ أَنَّ أَبَا بَكْرٍ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ
قَالَ لِلنَّبِيِّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بِمَحْضَرٍ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَعَيْشِكَ يَا رَسُولَ اللّٰهِ
إِنِّي لَمْ أَسْجُدْ لِصَنَمٍ قَطُّ فَنَزَلَ جِبْرَئِيلُ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَقَالَ صَدَقَ أَبُو بَكْرٍ رض
ترجمه گفت پیغمبر صلعم را بحضور مهاجرین وانصار قسم بزندگانی تو ای رسول خدا که من سجده نکرده ام
هیچ صنم را گاهی پس نازل شد جبرئیل علیه السلام وگفت راست گفت ابوبکر رض واهل سیر وتواریخ نیز در
احوال ابوبکر صدیق رضی اللہ عنہ نوشته اند لم یسجد لصنم قط پس صحت امامت ابی بکر صدیق رض بلحاظ این
شرط نیز اجماعی شد والحمد لله دلیل سوم آنکه امام را باید که منصوص علیه باشد ونص در حضرت امیر
یافته می شود پس غیر او امام نباشد درینجا هم صغری وکبری ممنوع است اما صغری فلما روی عن
أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ أَنَّهُ قَالَ إِنَّمَا الشُّورَى لِلْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ فَإِنِ اجْتَمَعُوا عَلَى رَجُلٍ
وَسَمَّوْهُ إِمَامًا كَانَ لِلّٰهِ رِضًى وَأَمَّا الْكُبْرَى فَلِأَنَّهُ لَوْ وُجِدَ النَّصُّ فِي حَقِّ عَلِيٍّ لَمَا أَتَى الْقَوْمُ

اَوِالحدیث وقد مرّ الامران جمیعاً ولانہ لو وجد النص لکان متواتراً اذ لا یعتبر بالاحاد فی الاصول ولا اقل من ان یعرفہ اہل بیتہ وہم قد انکروہ ولانہ لو وجد النص فی الامام لوجد فی کل الائمۃ وقد اختلف اولاد کل امام بعد موتہ فی دعوی الامامۃ ولو وجد النص لما وقع الاختلاف بینہم ولانہ لو وجد النص فاما ان یبلغہ النبی الی عدد التواتر او لا وعلی الاول اما ان یکتموہ عند الحاجۃ الی الاظہار او یظہروہ لا سبیل الی الثانی بالاجماع والاول یرفع الامان عن التواتر ویستلزم کذب المتواتر وان لم یبلغہ النبی صلی اللہ علیہ وسلم الی العدد التواتر لم یلزم الحجۃ فیہ علی المکلفین ینتفی فائدۃ النص بل یلزم ترک التبلیغ فی حق النبی صلی اللہ علیہ وسلم

پس برای آنچہ گذشت روایت او از امیر المؤمنین رضی اللہ عنہ کہ گفت چنین نیست کہ مشورہ در امر خلافت حق مہاجرین و انصار است پس اگر پسند کنند مردی را و نام کنند او را امام باشد پسندیدہ نزد خدا پس برای آنکہ اگر موجود می بود نص در حق علی پس یا در قرآن می بود یا در حدیث و حال آن کہ گذشتند این ہر دو چیز و برای آن کہ اگر موجود می بود نص ہر آئینہ متواتر می بود زیرا کہ اعتبار نیست مر احاد را در مقدمہ عقاید و آخر نہ کم ازین کہ می شناختند آن نص را اہل بیت او و حال آنکہ اختلاف کردند اولاد ہر امام بعد از موت او در دعوی امامت و اگر موجود می بود نص البتہ واقع نمی شد اختلاف درمیان ایشان و برای آنکہ اگر موجود می بود نص پس یا آنست کہ میرسانید او را پیغمبر بمردمان بعدد تواتر یا نمیرسانید بر تقدیر اول یا آنست کہ مردمان پوشیدہ داشتند وقت با اظہار یا ظاہر کردند او را گذارہ نیست بسوی احتمال ثانی باجماع و احتمال اول رفع میکند امان از تواتر و لازم می کند دروغ را در اخبار متواترہ و اگر نمیرسانید پیغمبر صلعم بسوی مردمان بعدد تواتر لازم نمی شد حجت دران قدر بر مکلفین پس متحقق نمی شد فایدہ نص بلکہ لازم آمدی ترک تبلیغ در حق پیغمبر صلعم و دلیل چہارم آنکہ حضرت امیر ہمیشہ متظلم و شاکی از خلفاے ثلثہ ماند و خود را مظلوم و مقہور بیان نمود

وما ذلک الا لغصب الامامۃ عنہ فیکون حقہ دون غیرہ اذ امیر المؤمنین صادق بالاجماع **ترجمہ** و این نبود مگر بسبب غصب امامت از وے پس امامت حق او باشد نہ حق غیر او زیرا کہ امیر المؤمنین راست گویندہ است باتفاق ؛ جواب ازین دلیل منع صحت این روایات است زیرا کہ نزد اہل سنت ہیچ روایت درین باب نرسیدہ بلکہ روایات موافقت و مناصحۃ و ثنا و دعا در حق ہمدیگر و معاونت و امداد بتواتر انجامیدہ و در روایات امامیہ را مختلف

یافته شد اکثری موافق روایات اہل سنت که حضرت امیرؑ با ایشان موافق و مناصح بود در حین الحیات و مشوره
نیک می داد چنانچه در قصه عمر بن الخطاب رضی الله عنه از نہج البلاغة منقول شده و نیز بعد از موت
بر ایشان ثنا فرمود و اعمال ایشان را پسندید و شہادت بخیریت و نجات داد چنانچه لله بلاد
ابی بکر الی آخر الخطبة نیز از نہج البلاغة منقول شده و اکثر روایات شیعه مخالف این نیز یافته شد
پس اہل سنت متفق علیه را اخذ نمودند و مختلف فیه را که محض شیعه با وصف معلوم بودن حال رواة
ایشان روایت می کنند طرح کردند لان العاقل یاخذ بالمتفق علیه ویترک المختلف فیه
روایات شیعه درین باب از نہج البلاغة و کشف الغمة و صحیفه کامله بتفصیل تمام سابق گذشت و روایا
اہل سنت خود درین باب بیش از حد حصر و قیاس است کتاب الموافقة ابن السمان برای همین امر مصنف
شده یک روایت از ان کتاب در حق ابو بکر رضی الله عنه که ما نحن فیه بحث امامت او است بطریق
نمونه می آریم و اگر ماهری در عربیت این عبارت حضرت امیرؑ را با عبارتی که در نہج البلاغة از آنجناب مروی
است موازنه نماید و حکم بتفاوت کند معذوریم و حق آنست که کلام حضرت امیرؑ را کسی بتصنع حکایت نمیتواند کرد
ولکن عبارت عربیت و سلیقه شناسی هر متکلم شرط است نه آنکه لغات غریبه وحشیه را بی تامل در مواقع بافته
شنیده فریفته گردد و مایه تفرقه و تمییز اشتباه شد روی الحافظ ابی سعد ابن السمان وغیره من المحدثین
الثقات عن محمد بن عقیل عن اسید بن صفوان انه لما قبض ابو بکر الصدیق و سُجّی علیه ارتجت المدینة بالبکاء کیوم
قُبض فیه رسول الله صلی الله علیه وسلم فجاء علی باکیا مسترجعا و هو یقول الیوم انقطعت خلافة النبوة
حتی وقف علی باب البیت الذی فیه ابو بکر مسجی فقال رحمک الله یا ابا بکر کنت الف رسول الله و انسه و مستراحه
وثقته و موضع سره و مشاورته کنت اول القوم اسلاما و اخلصهم ایمانا و اشدهم یقینا و اخوفهم لله و
اعظمهم غناء فی دین الله عز و جل و احوطهم لرسوله و اشفقهم علیه و احدبهم علی الاسلام و ایمنهم
علی اصحابه و احسنهم صحبة و اکثرهم مناقب و افضلهم سوابق و ارفعهم درجة و اشبههم برسول الله صلی الله
علیه وسلم هدیا و سمتا و رحمة و فضلا و خلقا و اشرفهم عنده منزلة و اکرمهم علیه و اوثقهم عنده جزاک الله
عن الاسلام و عن رسول الله و عن المسلمین خیرا کنت عنده بمنزلة السمع و البصر صدقت رسول الله صلی الله علیه
وسلم حین کذبه الناس فسماک الله فی تنزیله صدیقا فقال عز من قائل والذی جاء
بالصدق و صدق به اولئک هم المتقون فالذی جاء بالصدق محمد صلی الله
علیه وسلم و صدق به ابو بکر و آسیته حین بخلوا
و قمت معه عند المکاره حین عنه قعدوا و صحبته فی الشدة

احسن الصحبة ثانی الاثنین و صاحبه فی الغار والمنزل علیه السکینة و رفیقه فی الهجرة وخلیفته
فی دین الله عزوجل و امته احسنت الخلافة حین ارتد الناس و قمت بالامر ما لم یقم به خلیفة
نبی نهضت حین وهن اصحابک و برزت حین استکانوا و قویت حین ضعفوا و لزمت منهاج
رسول الله صلی الله علیه وسلم فی اصحابه اذ کنت خلیفة حقا ولم تنازع ولم تقدع برغم المنافقین
وکبت الکافرین وکره الحاسدین وصغر الفاسقین و زکغ الباغین قمت بالامر حین فشلوا و نطقت حین
تعتعوا و مضیت بنور الله اذ وقفوا فاتبعوک فهدوا وکنت اخفضهم صوتا و اعلاهم فوتا واقلهم
کلاما و اصوبهم منطقا و اطولهم صمتا و ابلغهم قولا و اکبرهم رایا و اشجعهم و اعرفهم بالامور
و اشرفهم عملا کنت والله للدین یعسوبا اولا حین نفر الناس عنه و آخرا
حین فشلوا کنت للمؤمنین ابا رحیما اذ صاروا علیک عیالا فحملت اثقال ما ضعفوا عنه
ورعیت ما اهملوا وحفظت ما اضاعوا و علوت اذ هلعوا و صبرت اذ جزعوا و ادرکت اوتار
ما طلبوا و راجعوا الرشد برایک فظفروا و نالوا بک ما لم یحتسبوا و جلیت عنهم
فابصروا کنت علی الکافرین عذابا صبا وللمؤمنین رحمة و انسا و حصنا فطرت والله بعنانها
وفزت بحبائها وذهبت بفضائلها وادرکت سوابقها لم تفلل حجتک ولم تضعف بصیرتک
ولم تجبن نفسک ولم یزغ قلبک کالجبل لا تحرکه العواصف ولا تزیله القواصف وکنت
کما قال رسول الله صلی الله علیه وسلم امن الناس علیه فی صحبتک وذات
یدک وکما قال ضعیفا فی بدنک قویا فی امر الله متواضعا فی نفسک عظیما
عند الله جلیلا فی اعین المؤمنین کبیرا فی انفسهم لم یکن لاحد فیک مغمز ولقائل فیک
مهمز ولا لاحد فیک مطمع الضعیف الذلیل عندک قوی عزیز حتی تاخذ بحقه والقوی
العزیز عندک ضعیف ذلیل حتی تاخذ منه الحق القریب والبعید عندک سواء اقرب
الناس الیک اطوعهم لله واتقاهم له شانک الحق والصدق والرفق وقولک
حکم وحزم وامرک حلم وحزم ورایک علم وعزم فما بلغت والله بعد السبیل وسهلت
العسیر و اطفات النیران و اعتدل بک الدین و قوی الایمان و ثبت الاسلام
والمسلمون وظهر امر الله ولو کره الکافرون فسبقت والله سبقا
بعیدا و اتعبت من بعدک اتعابا شدیدا و فزت بالخیر فوزا مبینا فجللت عن
البکاء و عظمت رزیتک وهدت مصیبتک الانام فانا لله وانا الیه راجعون

ترجمه هرگاه وفات یافت ابوبکر رضی الله عنه و بچادر پوشیدند او را لرزه گرفت مدینه را از کثرت بکا مثل
آن روزی که وفات یافته بود روی رسول خدا صلعم پس آمد علی گریان استرجاع گویان یعنی انا لله
وانا الیه راجعون و میگفت امروز تمام شد خلافت نبوت پس ایستاد بر در خانه که در وی ابوبکر بود پوشیده
بچادر پس گفت رحمت خدا بر تو باد ای ابوبکر بوده محل الفت رسول خدا و محل انس و محل راحت او و اعتماد
او و جای نهادن اسرار او و مشوره او بوده اول قوم پیغمبر در اسلام و خالص ترین ایشان در ایمان و راسخ
ترین ایشان در تقوی ترسان ترین ایشان از خدا و کامل ترین ایشان در مددگاری دین خدا تعالی
و نگهبان ترین ایشان از مددگاری دین خدا تعالی و نگهبان ترین ایشان مر رسول خدا را و مشفق ترین
ایشان بر وی و جلد ترین ایشان بر اسلام و قوی ترین و مشفق ترین ایشان در صحبت و بهترین
ایشان در فضایل و فاضل ترین ایشان در سوابق و بلند ترین ایشان بدرجه و مشابه ترین ایشان
بر رسول خدا صلعم در راه و روش و مهربانی و بزرگی و خلق نیک بالاترین ایشان نزد پیغمبر بمنزلت و
گرامی ترین ایشان پیش او و معتمدترین ایشان نزد او و جزا دهد خدا ترا از طرف اسلام و از طرف رسول خدا و از
طرف جمله مسلمانان جزای خیر بودی نزد آن سرور بمنزله گوش و چشم تصدیق کردی رسول خدا را صلعم
وقتی که تکذیب کردند مردمان پس نام کرد ترا در کلام خود صدیق که فرمود و صاحب صدق آن فرماینده و
آن که آورد سخن راست و تصدیق کردند او را اینجماعه اند اهل تقوی پس آنکه آورد سخن راست محمد است
صلعم و آنکه باور کرد او را ابوبکر است رضی الله عنه مراعات کردی با پیغمبر وقتی که دیگران بخل کردند و ادای
یاری او در وقت های شدت آنگاه که دیگران باز نشستند و همراه بودی او را در سختی بهترین همراه بودن دوم دو
و رفیق آن سرور در غار و فرود آمده بر وی سکینه و رفیق پیغمبر در هجرت و خلیفه او در دین خدای عز و جل
و در امت او نیک جانشینی کردی هنگامی که برگشتند مردم و قایم شدی باین کار اندر که قایم نشد
بآن خلیفه هیچ پیغمبری برپا شدی وقتی که سست شدند یاران تو و پیش آمدی وقتی که درمانده شدند و
قوت داشتی وقتی که ناتوان گشتند و محکم گرفتی راه پیغمبر را صلعم و یاران او زیرا که تو بودی خلیفه برحق و
منازع نبودت و مدافع تو نشد برخلاف منافقان و مخالفان و مذلت کافران و ناخوشی حاسدان و بیقیدی فاسقان
و کجروی باغیان قایم شدی بسرانجام کار وقتی که دیگران چنین کردند و گویائی یافتی وقتی که بسته زبان
شدند و گذشتی روان چون دیگران بایستادند پس پیروی تو شدند پس هدایت یافتند و بود دولت
ترین مردم و را آواز و برترین مردم در سبقت و کمترین ایشان در سخن گفتن و صحیح ترین ایشان در گویائی
و دورترین ایشان در خاموشی و موثرترین ایشان در سخن و بزرگترین ایشان در تدبیر و دلاورترین

ایشان و شناساترین ایشان بکارها و اعلی ترین ایشان در عمل بوده بخدا مر دین را پیشوا اول
چون نفرت کردند مردم از دین و آخر چون نامردی کردند بوده مر مومنین را پدر شفیق چون ایشان گشتند
بر ذمهٔ تو عیال برداشتی بارهای آنچه ناتوان بودند از برداشت آن و نگاه داشتی آنچه ایشان مهمل
گذاشتند و خبرداری کردی آنچه ایشان ضایع کردند و بالا رفتی چون ایشان بیقرار شدند و مستقیم ماندی
چون ایشان مضطر گشتند و یافتی آنچه ایشان جستند و رجوع کردند بسوی راه ثانی به تدبیر تو پس کامیاب شدند
و یافتند بسبب تو آنچه گمان نداشتند و واضح کردی بر ایشان پس بینا شدند بوده بر کافران عذاب ریزنده
و برای مومنان راحت و انسیت و کشایش پس پریدی بخدا بر اعلای این مراتب و کامیاب شدی
بقرب آن و بردی فضیلت های آن را و دریافتی سوابق آن را نقصان نیافت حجت تو و ضعیف نشد بصیرت
تو و جبن نکرد نفس تو و کج نرفت دل تو هم چو کوهی که جنبش ندهد او را بادهای تند و بیجا نکند او را از جای بادها
و بوده چنانچه فرموده ست رسول خدا صلعم احسان کننده ترین مردم بر آن سرور در رفاقت خود و مایه دست
خود و بوده چنانچه فرمود ضعیف در بدن خود و قوی در کار خدا متواضع در دل خود بزرگ نزد خدا و با قدر
در چشم مومنان و بزرگ قدر در دل ایشان نبود کسی را در حق تو جای طعن و گوینده را در حق تو جای لب
و نه کسی را در دست یافتن بر تو جای طمع ذلیل نزد تو قوی عزیز بود تا بخواهی حق او را و قوی عزیز تر
نزد تو ضعیف ذلیل بود تا بگیری از و حق قریب و بعید نزد تو برابر بود قریب ترین مردم بسوی تو آنکه مطیع
ترین ایشان مر خدا را است و پرهیزگار ترین ایشان ست از خدا کار تو حق و صدق و نرمی ست و
سخن تو و تصمیم امر تو تحمل و دانائی و تدبیر تو علم و عزم پس سائیدی بخدا ایشان را براه و سهل کردی دشوار
را و میراندی آتش فتنه را و استوار شد بتو دین و قوت یافت ایمان و ثابت شد اسلام و مسلمانان ظاهر
شد احکام خدا اگرچه مکروه داشتند کافران پس و پیش رفتی بخدا پیشی دور و برنج انداختی پس روان
خود را برنج شدید و رسیدی بخوبی رسیدن صریح پس برتری ازانکه بر تو بگریند و بزرگ ست مصیبت بر فقدن
تو و جنبانید واقعهٔ تو عالم را پس إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ این یک خطبهٔ آنجناب ست در ستایش ابوبکر اگر جمیع
خطب و کلمات طیبات آنجناب را که در شان ابوبکر و عمر واقع اند که در کتب اهلسنت بطریق موثقه
و معتمد موجود بلکه متواتر و مشهور بشماریم کتابی جامع علی حده جداگانه باید پرداخت و فی الاستقلال
مقابل نهج البلاغه رضی باید ساخت سوال اگر گوئی روایات شیعه در باب تظلم و شکایت که در کتب اینها
مرویست اگر همه موضوع و مخترع رؤسای اینها باشد دور از عقل مینماید که اینهمه گروه کثیر اجماع بافترای
جناب امیر نموده باشند پس لابد این را منشاء غلطی خواهد بود و آن منشاء غلط ایشان چیست جواب

سابق مذکور شد که رواة ایشان بی صرفه در روایات تجسیم و بداء و غیر ذلک دروغ پرداخته اند و ائمه
آن را بالتکذیب فرموده حالانکه رتبه عقائد الهیه بسیار دورست از رتبهٔ اعتقاد صحابه غایة ما فی الباب آنکه
مکذب آن روایات نیز بطریق شیعه دیگر با اینها رسیده و در روایات مطاعن صحابه را مکذبی از طرف شیعه به
ایشان نرسیده یا رسیده و در فهم ایشان تکذیب صریح آن روایت نکرده چنانچه از صحیفهٔ کامله و نهج البلاغه
منقول شده و چون همه این فرقه اجماع دارند بر بغض صحابه و اعتقاد بد در حق ایشان مکذب این روایات
را چرا روایت کنند و اظهار نمایند پرورش دروغ اوایل خود بر همه را منظور افتاده از جهت این دروغ
اجماعی این فرقه گردیده در دروغهای دیگر امثل تجسیم و بداء بعضی روایت کنند و بعضی تکذیب نمودند و معهذا
در اصل منشاء غلطی هم دارند و آن آنست که جناب امیر در خطب خود که در نهج البلاغه رضی آنها را جمع
نموده و خطب دیگر را که مبین مراد حضرت امیر و مکذب گمان شیعه بود اسقاط و حذف نموده مثل آنچه در بد
ستایش ابوبکر گذشت شکایت قریش بیان می فرماید و دعای بد بر ایشان میکند این فرقه بنابر سوء ظن
قومی فهمند که مراد ازان خلفای ثلثه و اعوان ایشان باشند حاشا و کلا بلکه مراد حضرت امیر نوجوانان قریش
اند که در زمره صحابه نبودند بلکه ایام خلافت خلیفه اول و ثانی را هم در آن تمیز و شعور دریافته بودند
بلکه در ایام خلافت امیر المؤمنین عقل و رشد ناقص پیدا کرده در امور عظام در آمدند و فیما بین حضرت امیر
و یاران و دوستان او یعنی طلحه و زبیر و ام المؤمنین شکر رنجیها و ناخوشیها احداث کردند و باعث فتنهٔ
عظیم گشتند و باز در نصرت امیر و معاونت آنجناب و اطاعت اوامر و نواهی آن قبلة الاصحاب تقاعد و تکاسل
می ورزیدند تا آنکه معاویه باغی و لشکرهای او بر بلاد مسلط شدند و غیر از نواح کوفه و عراق خراسان
حیطه تصرف حضرت امیر نماند و در روایات صحیحه ثابت است چون که حضرت امیر در کشتگان جمل بر سر
عبدالرحمن بن عتاب بن اسید را یافت که از جانب ام المؤمنین مقتول شده بود تلهف بسیار خورد و گریه نمود و گفت
هذا يعسوب قريش ثم قال جدعت انفي وشفيت نفسي ترجمه این پیشوای قریش است باز گفت بریدم بینی خود را و
شفا دادم دل خود را اصل در اعضال شیعه همین است که کلام حضرت امیر را بر معتقدات خود و مرغوبات چند
که از روساء ضلال فرا گرفته اند حمل نمایند بلکه آیات و احادیث را نیز بهمین طریق می فهمند و این داء عضال
علاجی نیست حالا پیدا کن که صحابه کرام که حق تعالی در صحیفه ایشان می فرماید الزمهم كلمة التقوى
وكانوا احق بها واهلها و نیز در حق شان میفرماید اشداء على الكفار رحماء بينهم و نیز میفرماید حبب
اليكم الايمان وزينه في قلوبكم وكره اليكم الكفر والفسوق والعصيان
مصدر این قسم مخالف رسول صلی الله علیه وسلم و ایذاء خاندان او تواند شد اگر کسی این عقیده باشد

پس لابد تکذیب قرآن و احادیث متواتره نموده باشد والعیاذ بالله دلیل پنجم آنکه
حضرت امیر ادعای امامت نموده و اظهار معجزه موافق دعوی کرده مثل قلع باب خیبر و برداشتن صخرهٔ عظیمه
و محاربهٔ جن و رد شمس پس در دعوی خود صادق باشد پس امام باشند و این رکیک کلام ماخوذ است
از استدلال اهلسنت در اثبات نبوت پیغمبر خود لیکن مشابهت در محض الفاظ سخن است نه در صحت مقدمات
زیرا که اول در صحت اثبات امامت بمعجزه حرف ست چه معجزه برای اثبات نبوت ست نه برای اثبات امامت
و دیگر مناصب شرعیه مثل قضا و افتا و اجتهاد و سلطنت ناحیه و امارت لشکر و وزارت و امثال
ذلک و وجهش آنست که چون بعثت نبی بلا واسطه از جانب خدا است پس اثبات او بدون تصدیق
خدا بخلق معجزه نمی تواند شد بخلاف این مناصب که بگفتهٔ نبی و تفویض او یا امت ثابت می شود
و نیز وجه دلالت معجزه بر صدق نبی محض جریان عادت الهی ست چون این عادت در حق انبیا علیهم السلام
جاری ست نه در حق غیر ایشان پس دلالت نیز منحصر در حق انبیا باشد شاهد این سخن آنکه اگر شخصی بر شخصی
دعوی کند و بمعجزه اثبات دعوی نماید هرگز در شرع معتبر نخواهد شد زیرا که طریق اثبات دعوی در شرع شهادت بینه است
نه اظهار معجزه و علی هذا القیاس در جمیع دعاوی و معاملات و چون امامت نیز وابسته به تعیین پیغمبر صلی الله
علیه وسلم یا باختیار حل و عقد گردید معجزه در آن دلیل نمیتواند گشت دوم آنکه ادعای امامت در خلافت
خلفای ثلثه کذب محض و افترای بحت ست که روایات امامیه هم مکذب آنست و وجوب تقیه مبطل آن و وصیت
آنحضرت صلی الله علیه وسلم حضرت امیر را بسکوت صریح منافی آن و این همه امور نزد امامیه کالوحی المنزل من السما
ثابت ست سوم آنکه ظهور خوارق عادات و کرامات از آنجناب مسلم الثبوت ست لکن از خلفای ثلثه و صحابهٔ کرام
و صلحای امت نیز متواتر و مشهور ست و قلع باب خیبر در زمان حیات پیغمبر صلی الله علیه وسلم بود و امکان دعوی
امامت در آن وقت گنجایش نداشت و اما محاربهٔ جن پس در کتب اهلسنت از ان اثری نیست محض روایت شیعه ست
که چون آنحضرت در غزوهٔ بنی المصطلق بر آمد جبرئیل علیه السلام در راه خبر رسانید که در فلان چاه جنیان
جمع شده اند و میخواهند بر لشکر شما کیدی کنند پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم حضرت امیر را فرستاد و او ایشان را
بقتل رسانید اگر این روایت صحیح باشد پس معجزهٔ پیغمبر خواهد بود و کرامت امیر و چون در وقت امامت نبود
شاهد امامت چگونه تواند شد که مقارنت معجزه با دعوی شرط ست بالاجماع و علی بن عیسی الاربلی در کشف
الغمه آورده ست که این محاربه با امر پیغمبر بود پس لاریب معجزهٔ پیغمبر باشد و رفع صخرهٔ عظیمه نیز در کتب اهلسنت موجود
نیست در کتب شیعهٔ امامیه و زیدیه دیده شد اخطب خوارزم که زیدی ست در کتاب خود چنین آورده که چون
توجه حضرت امیر بسوی صفین شد یاران از تشنگی بهم رسید و آب نایافت شد پس امیر فرمود تا موضعی را بکنند

نزدیک دیر راهبی که در آن وادی می بود پس در اثنای کاویدن سنگی کلانی ظاهر شد و از نقل آن
سنگ عاجز شدند خبر با میر رسانیدند پس خود فرود آمد و آنرا برداشت تا مسافت بعیدی برتافت و زیر آن
سنگ چشمهٔ آبی ظاهر شد شیرین و سرد بهمه مردم لشکر از آن آب خوردند و سیر شدند و چون راهب دیر این امر را مشاهده
نمود اسلام آورد و گفت ما در کتب قدیمه یافته ایم که شخصی چنین و چنان شود و این دیر نزول خواهد کرد و این صخره را
خواهد برداشت و آن شخص بر دین حق خواهد بود و بالجمله اگر این کرامت هم ثابت شود مثل سایر کرامات آنجناب
رضی الله عنه خواهد بود دعوی امامت درینجا مذکور نیست نه در مقابلهٔ اهل شام این قصه بوقوع آمده اگر در مقام
تحدی اهل شام اینقسم معجزه ظاهر میشد موجب خنکی چشم اهلسنت میگردید و با مدعای شیعه مناسبتی پیدا
زیراکه درانوقت بالاجماع امامت حق حضرت امیر رضی الله عنه بود و جانب ثانی و باغی و خلاف حق و امارد
پس اکثر محدثین اهلسنت مثل طحاوی و غیره تصحیح آن کرده اند و از معجزات پیغمبر است بلا شبهه که وقت نماز عصر
از حضرت امیر بجای آن جناب واقع شد تا نماز عصر ادا فرمود و در آنوقت دعوی امامت کجا بود
مقابل و منکر کدام دلیل ششم آنکه گویند در حضرت امیر هیچ یک از مخالف و موافق چیزی که موجب طعن
و قدح باشد روایت نکرده بخلاف خلفای ثلثه که مخالف و موافق قوادح بسیار در باب ایشان روایت کرده اند که
استحقاق امامت آنها کند پس حضرت امیر سالم از قوادح امامت متعین باشد نه آنها و این دلیل نیز خبطی
واقعست زیراکه سابق با ماخلفای ثلثه قبائلی یعنی اهلسنت و معتزله هرگز قوادح ایشان را روایت نکرده اند
شیعه بسبب بغض و عناد کسانیکه خلفای ثلثه دارند بعضی چیزها را مطاعن قرار داده اند و در حقیقت آن چیزها مطاعن نیست چنانچه
در باب مطاعن بیاید انشاء الله تعالی الا حق با قبیل مطاعن باشد در انبیا و ائمه نیز مطاعن خواهد بود بلکه اگر کتب شیعه
کسی نیک مطالعه کند از مطاعن انبیا و ائمه مملو و مشحون یابد چنانچه قدری کافی ازان در ابواب سابقه گذشت
و آنچه گفته اند در حق حضرت امیر هیچ یک از مخالف و موافق قدحی روایت نکرده خبطی دیگرست زیراکه
اگر مراد از مخالف اهلسنت اند پس کذب صریح است زیراکه اهلسنت معتقدین صحت امامت آنجناب اند
چرا قوادح روایت کنند و اگر مراد خوارج و نواصب اند پس ایشان دفاتر طویله و طوامیر کثیره مثل چیزها
[illegible] خود درین باب سیاه کرده اند و ایراد آن خرافات درین رساله هرچند سوء ادب است اما بنابر ضرورت
نقل کفر کفر نباشد چیزی از کتب ایشان بطریق نمونه نقل میکنیم باید دانست که مطاعن حضرت امیر
در کتاب عبدالحمید مغربی ناصبی دو قسم یافته میشود قسمی آنست که نواصب متفرد اند بروایت آن
و اهل شیعه که محبین آنجناب اند انکار آن میکنند و اینقسم را اعتبار نیست زیراکه افترا و بهتان آنها است
الزامات عاید نمیشود مثل شرکت در قتل عثمان رضی الله عنه و شرکت در قذف عایشه رضی الله عنها و نزول

وَالَّذِي تَوَلّٰى كِبْرَهُ مِنْهُمْ لَهُ عَذَابٌ عَظِيمٌ ترجمه و آنکه متکفل شده ست کمال این بهتان از جمله منافقان مراد ست عذاب بزرگ قسم دوم آنست که در کتب شیعه و اهلسنت بطرق صحیحه ثابت ست و این قسم البته جواب طلب ست چنانچه شیعه و اهلسنت هر دو متصدی جواب آن شده اند شریف مرتضی در تنزیه الانبیاء والائمه از علمای شیعه و ابن حزم در کتاب الفصل از علمای اهلسنت بسیاری را از ان مطاعن دفع نموده اند از ان جمله آنکه سلاح و مال عثمان رض را بعد از قتل او متصرف شد حالانکه مال مسلمان بهیچ وجه حلال نمیشود و هر چند وارثان او طلبیده اند بایشان نداد چنانچه ولید بن عقبه درین باب شعری چند گفته ست

أَلَا مَا لِلَيْلِي لَا تَغُورُ كَوَاكِبُهُ ۞ إِذَا غَارَ نَجْمٌ لَاحَ نَجْمٌ يُرَاقِبُهُ ۞ بَنِي هَاشِمٍ رُدُّوا سِلَاحَ ابْنِ أُخْتِكُمْ ۞ وَلَا تَنْهَبُوهُ لَا تَحِلُّ مَنَاهِبُهُ ۞ بَنِي هَاشِمٍ لَا تَعْجَلُونَا فَإِنَّهُ ۞ سَوَاءٌ عَلَيْنَا قَاتِلُوهُ وَسَالِبُهُ ۞ وَإِنَّا وَإِيَّاكُمْ وَمَا كَانَ مِنْكُمْ ۞ كَصَدْعِ الصَّفَا لَا يَرْأَبُ الصَّدْعَ شَاعِبُهُ ۞ بَنِي هَاشِمٍ كَيْفَ التَّعَاقُدُ بَيْنَنَا ۞ وَعِنْدَ عَلِيٍّ سَيْفُهُ وَحَرَائِبُهُ ۞ لَعَمْرُكَ لَا أَنْسَى ابْنَ أَرْوَى وَقَتْلَهُ ۞ وَهَلْ يَنْسَيَنَّ الْمَاءَ مَا عَاشَ شَارِبُهُ ۞ هُمُ قَتَلُوهُ كَيْ يَكُونُوا مَكَانَهُ ۞ كَمَا فَعَلَتْ يَوْمًا بِكِسْرَى مَرَازِبُهُ ۞

ترجمه آگاه باش چه حال ست شب مرا که غروب نمیکنند ستارهای او چون غروب میکند این ستاره نمودار میشود ستاره مقابل او ای بنی هاشم باز دهید سلاح همشیره زاده خود و غارت مکنید او را حلال نیست غارت او ای بنی هاشم شتابی مکنید با ما پس بدرستی برابر ست پیش ما کشندگان و غارت کنندگان او و ما و شما و آنچه بوده ست از طرف شما مثل شگاف سنگ ست پیوسته نمیتواند کرد آن شگاف را پیوند دهنده ای بنی هاشم چگونه صلح تواند شد در میان ما و نیز در علی ست شمشیر او و نیزهای او قسم بجان تو فراموش نمیکنم عثمان را و قتل او را و آیا فراموش میکند آب را تا وقتی که زنده ست آشامنده او ایشان کشته اند او را تا بجای او نشینند چنانچه کرده بودند یکروزی بکسری امیران او و از انجمله آنست که در حق امهات الاولاد مذاهب مختلفه اختیار نمود و بر چیزی قرار نگرفت اول قایل بود بصحت بیع آنها باز در عهد عمر رضی الله عنه چون اجماع ببطلان بیع شد در اجماع داخل شد باز در خلافت خود بصحت بیع فتوی داده لهذا قاضی شریح بالمشافه بایشان بحث کرد و گفت رَأْيُكَ فِي الْجَمَاعَةِ أَحَبُّ إِلَيْنَا مِنْ رَأْيِكَ وَحْدَكَ ترجمه رای تو در اجماع صحابه دوست تر ست پیش ما از رای تو تنها حالانکه خود گفته است أَلَا إِنَّ يَدَ اللّٰهِ عَلَى الْجَمَاعَةِ وَغَضَبَ اللّٰهِ عَلَى مَنْ خَالَفَهَا و نیز در قرآن موجود ست وَمَنْ يَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ الآیه پس صریح مخالفت اجماع نمود و از انجمله آنست که در مسئله توریث جد قضایای مختلفه فرمود و بر هیچ یک قرار نگرفت حالانکه خود فرموده ست مَنْ أَرَادَ أَنْ يَتَقَحَّمَ جَرَاثِيمَ جَهَنَّمَ فَلْيَقْضِ فِي الْجَدِّ ...

پس سخن گوید در مسئله چند واز انجمله ست که در بخاری ست اِنَّ عَلِیًّا اُتِیَ بِزَنَادِقَةٍ فَحَرَّقَهُمْ بِالنَّارِ
ترجمہ بدرستی که پیش علی رضی الله عنه آورده اند چند مرتد پس بسوزانید ایشان را در آتش و
ابن عباس برانیفعل به انکار عظیم کرد و حضرت امیر نیز بران ندامت فرمود و قصه احراق بنا در کتب شیعه
نیز موجود ست شریف مرتضی در تنزیه الانبیاء روایت کرده اِنَّ عَلِیًّا اَحْرَقَ رَجُلًا اَتیٰ غُلَامًا فِیْ دُبُرِهٖ
و حدیث صحیح مجمع علیه ست لَا تُعَذِّبُوْا بِالنَّارِ و از انجمله ست که شخصی را در حد عمر هشتاد تازیانه زد
و چون آن شخص بمرد دیت او را داد و گفت اِنَّمَا وَدَیْتُهٗ لِاَنَّ هٰذَا شَیْءٌ فَعَلْنَاهُ بِرَأْیِنَا ترجمه جز این نیست که دیت او دادم
برای آن که این چیزیست که ما کرده ام بعقل خود حالانکه خود در عهد عمر رضی الله عنه در حد خمر بعمر رضی الله
عنه مشوره داد که هشتاد تازیانه مقرر باید کرد باین دلیل که اِنَّهٗ اِذَا سَکِرَ هَذٰی وَاِذَا هَذٰی افْتَرٰی
ترجمه آن شخص چون مست شد بیهوده گوید و چون بیهوده گوید بهتان کند پس فرا اجتهاد خود شک داشت
و از انجمله آنست که ولید بن عقبه را چهل تازیانه زد پس کرد پس مداهنه کرد در حد الهی برو و از بی عثمان که
ولید بن عقبه قرابت با و داشت و از انجمله آنست که شخصی که اقرار بجد یا بقصاص نموده بود قصاص
ازو معاف فرمود و این خلاف حکم شرع ست اَلنَّفْسُ بِالنَّفْسِ از انجمله آنست که موالاة حاطب
را رجم نمود حالانکه او کنیز بود و بر کنیز رجم نیست و از انجمله آنست که زید بن ثابت او را الزام صریح داد
در باب مکاتب که هُوَ عَبْدٌ مَا بَقِیَ عَلَیْهِ دِرْهَمٌ ترجمه او بنده ست تا وقتی باقی ست بروی یک درم
و مذهب امیر این بود که هُوَ یُعْتَقُ بِقَدْرِ مَا اَدّٰی حُرٌّ وَیُعْتَقُ بِقَدْرِ مَا لَمْ یُؤَدِّ عَبْدٌ کَمَا هُوَ مَنْقُوْلٌ فِی الصِّحَاحِ و از انجمله
آنست که اول تحکیم حکمین کرد بعد از آن متنفر شد و گفت لَقَدْ عَثَرْتُ عَثْرَةً لَا اَنْجَبِرُ سَوْفَ اَکِیْسُ بَعْدَهَا وَاَسْتَمِرُّ وَاَجْمَعُ
الْاَمْرَ الشَّتِیْتَ الْمُنْتَشِرَ ترجمه بدرستیکه لغزش خوردم لغزشی که تدارک نمی پذیرد و هشیاری
خواهم کرد بعد از ان و محکم خواهم بود و جمع خواهم کرد کار پراگنده و منتشر را حالانکه نقض حکم جائز نیست از انجمله
آنست که شعبی روایت کرده که اِنَّ عَلِیًّا قَطَعَ یَدَ السَّارِقِ مِنْ اُصُوْلِ الْاَصَابِعِ پس اقامت حد
سارق ندانست و جاهل باقامة حدود لائق امامت نیست و از انجمله آنست که شهادت صبیان بعض را
بر بعض قبول نمود حالانکه بالبداهة گفته صبیان اعتباری نیست خدا تعالی میفرماید وَاسْتَشْهِدُوْا
شَهِیْدَیْنِ مِنْ رِجَالِکُمْ الآیه و از انجمله آنست که اخذ نصف دیه چشم از قصاص کسیکه بنده او
مقرر فرمود حالانکه صریح خلاف شرع ست اَلْعَیْنُ بِالْعَیْنِ و از انجمله آنست که حد سارق بر صبی نابالغ
اقامت نمود چنانچه در کتب شیعه موجود ست حالانکه خود روایت فرموده رُفِعَ الْقَلَمُ عَنْ ثَلٰثَةٍ
عَنِ الصَّبِیِّ حَتّٰی یَبْلُغَ الخ و از انجمله آنست که روی محمد بن بابویه القمی فی الفقیه انه جاء

أجل الى أمير المؤمنين وأقرّ بالسرقة إقراراً يقطع به اليد فلم يقطع
دست او را و اقامه حد و کبیره ست و از انجمله آنست که چون نجاشی در زمن شاعر را گرفته آو
رمضان شراب خورده بود بیست تازیانه در حد افزوده چنانکه روایت کرده محمد بن بابویه القمی و زیاده
و از انجمله آنست که شریف مرتضی در تنزیه الانبیاء والائمه آورده انه علیه السلام أتی بمال
فقال ارتعوه حتی یجیء عطاء غنیّ و باهلة ترجمه آورده شد مالی از جنس اجرت زانیات پس گفت
تا وقتی که بیاید بخواهد قوم غنی و باهله حالانکه مهور بغایا سحت و حرام صرف ست و از انجمله آنست
صریح مخالف امر رسول حکم کرد و هو قوله صلی الله علیه وسلم لا تبیعوا الدراهم بالدراهم ترجمه مفروشید
درم را بدرهم و از انجمله آنست که تکلم نموده بانچه مشعر ست بدعوی الوهیت کما ثبت عنه ذلک فی خطبة
التی رواها اصبغ بن نباته من رجال الشیعة انا اخذت العهد علی الارواح فی الازل ترجمه
شنیده از وی این مقدمه در خطبه بیان که روایت کرده ست آنرا از وی اصبغ بن نباته از رج
من گرفتم عهد را بر ارواح در ازل انا المنادی لهم الست بربکم ترجمه من ندا کردم ایشانرا
وکذا قوله انا منشئ الارواح وقوله فی خطبة الافتخار کما رواه رجب بن محمد بن رجب البر
الحلی فی کتابه مشارق انوار الیقین فی الکشف عن امیر المؤمنین انا صاحب الصور انا
مخرج من فی القبور وقوله انا حی لا یموت انا جاوزت بموسی البحر واغرقت فرعون وجنده
انا ارسیت الجبال الشامخات وفجرت العیون الجاریات انا ذلک النور الذی
اقتبس موسی منه الهدی ترجمه من نشانیدم کوههای بلند را و روان کردم چشمه های جا
را من آن نورم که یافت موسی از وی هدایت و از انجمله آنست که اقارب خود را در یمن و عراق و غیره
منصوب ساخت و راضی نشد بامارت طلحه و زبیر بر کوفه و بصره حالانکه ایشان احق و اولی بودند بتولیت اما
و از انجمله آنکه توقف نمود در امامت قصاص بر قاتلان عثمان حالانکه از موجبات قتل بر عثمان هیچ ثابت نه
و از انجمله آنکه اهانت نمود ابوموسی اشعری را و نهب اموال و احراق دار و نمود و نیز اهانت نمود ابو مسعود
انصاری را و از انجمله آنکه در قصه افک از مسلمین بود بدلیل روایت بخاری که وکان علی مسلما فی شأنها
ترجمه و بود علی تسلیم کننده در بهتان عائشه حالانکه خدا تعالی میفرماید ولولا اذ سمعتموه ظن المؤمنون الخ
پس خلاف مقتضای ایمان بعمل آورد و از انجمله آنکه از قتل عثمان تبری نمود چون قاتلان عثمان آزرده
خاطر شدند فرمود قتله الله وانا معه ترجمه قتل کرد خدا او را و من با او هستم و این لسانیست که خلاف صدق
و اخلاص ست باین قماش ست مطاعن نواصب علم و دیانت انجناب اما شبهات

حالانکه عثمان رض را ایکبال تاکید بر استیفا عهد آورده چنانچه کتب سیر و تواریخ مختلفت علیها بین النواصب و اهل
السنتین بران دلالت وارد و معاف کردن قصاص ش از حضرت امیر ع بود بلکه از اولیاء مقتول بود بمشوره
حضرت امیر ع زیرا که این قصه در کتب معتبره چنین روایت شده که شخصی شخصی دیگر را در خرابه کشت از راه عداوت
که با وی داشت و قاتل فرار کرد چون اولیاء مقتول برای تلاش او رسیدند متصل آن خرابه خرابه دیگر بود
که شخصی دیگر دران کارد رنگین بخون در دست گرفته بول میکرد آن شخص را گرفته آوردند و جامهای
او نیز رنگین بخون بود و چون بحضور امیر رسید غیر از اقرار چاره ندید گفت آری من کشته ام هرچه حکم
شرع باشد تابع آنم زیرا که لوث صریح و شاهد صحیح دارم مرا از مقتل مقتول باین حالت گرفته اند جای انکار
نیست درین هنگام قاتل آن مقتول برین ماجرا اطلاع شده خود دویده آمد و بحضور حضرت امیر ع در محکمه
اقرار نمود که یا امیر المؤمنین ع کشنده آن شخص منم و این بی گناه مفت گرفتار شده مرا قصاص باید و
این را خلاص کنید حضرت امیر از شخص اول پرسیدند که قصه تو چیست و ترا چه در پیش آمد که اقرار کردی
او گفت یا امیر المؤمنین ع من در خانه گوسفندی را ذبح کرده بودم و مرا اصلا برین ماجرا اطلاع نبود و جامهای
من بخون آن گوسفند رنگین بود و کارد خون آلوده بدست من بود و آن گوسفند را پاک میکردم
که بیک ناگاه مرا بول گرفت درین خرابه برای قضای حاجت بول داخل شدم دیدم که شخصی کشته
افتاده است ترسیدم و از ان خرابه برآمده در خرابه دیگر که متصل او بود بول کرده میخواستم که بخانه خود بروم
و باز بپاک کردن آن گوسفند مشغول شوم که ناگاه وارثان مقتول رسیدند مرا گرفته آوردند چون
دیدم که علامات قتل همه در من موجود است غیر از اقرار چاره ندیدم حضرت امیر حمد الهی بجا آوردند و آن
قاتل معترا ستایش فرمود که هرچند تو یک کس را کشتی لکن یک کس را جان بخشیدی اگر نمیرسیدی
و اقرار نمی کردی این بیگناه مفت کشته میشد تو شایان آنی که قصاص از تو معاف باشد اولیای
مقتول چون این کلام حضرت امیر ع را شنیدند از سر خون او درگذشتند و قصاص معاف کردند پس
درین قصه اصلا جای طعن نیست در حکم موالاة حاطب جایز است که بعد از اعتاق او باشد تا حضرت
امیر ع را بر کنیز بودن آن موالاة اطلاع نشده باشد و مناظره با زید بن ثابت و الزام وا و را در یک مسئله
موجب حقارت حضرت امیر ع نمیشود که اتباع حق شان نفس اولیاست از خلیفه ثانی عمر بن الخطاب نیز
منقول است که بگفته یک زن قایل شده و فرمود کل الناس افقه من عمر حتی المخدرات فی الحجال و
نقض حکمهم وقتی لازم می آید که هرچه حکم بفکر و تامل چیزی بخاطر رسیده باشد و انفعال میکردند چون یک حکم
که از جانب معاویه بود و حکم دیگر [illegible] صحت نشده باشد

آن لازم آید و قطع سارق از اصول اصابع بخلاف جابدا بودنہ لغو مودہ حضرت امیر تا اجماع او لازم آید و شہادت صبیان بعض بر بعض در امور یکہ فیما بین آنہا جاری میشود ہنوز آنہا نزد امام مالک مقبول ست و آیہ فَاسْتَشْهِدُوا ۲ مخصوص ست بغیر امور صبیان زیرا کہ حضور یافتن ملاعب صبیان متعذر ست مثل آنکہ شہادت کفار بعض بر بعض مقبول ست پس جای طعن نیست لانہ مذہب بعض المجتہدین و اخذ نصف دیت چشم اعور بنا بر وقت فقیہہ ست زیرا کہ عین اعور منحصر بیک فرد ست پس حکم عینین دارد پس صاحب قصاص کہ این عین واحد او را کہ در حق او حکم عینین داشت کور کرد پس گویا یک عین زاید از حق خود کور کرد و دیت بر او لازم آید اما بجہت نص قرآنی کہ اَلْعَيْنَ بِالْعَيْنِ قصاص گرفتنش روا شد پس بجا عمل بالحقیقة والشبہہ ہر دو متحقق گشت اگرچہ مذہب کسی مجتہدین نیست اما نظیر آن از قواعد شرع ثابت میتوان کرد مثل گرفتن بنت لبون در صدقہ بجای بنت مخاض و باز دادن قیمت زاید بالجملہ اجتہادیات را جای طعن ساختن کمال بی حرفگی ست و استیفای حد سرقہ از صبی نابالغ اگر صحیح باشد بنا بر سیاست خلافت بودنہ بنا بر حکم شرع و ہرچند قلم شرع از اطفال مرفوع ست لکن سیاست خلفا و تادیب آنہا مرفوع نیست بدلیل حدیث صحیح اِضْرِبُوهُمْ عَلَيْهَا وَهُمْ اَبْنَاءُ عَشْرِ سِنِيْنَ ترجمہ بزنید کودکان را برای نماز وقتیکہ ایشان دہ سالہ باشند و روایت محمد بن بابویہ در درء حد از سارق مفر سرقہ و افزودن بیست تازیانہ بر حد شارب خمر در رمضان مقبول نیست تا محتاج جواب باشد اگرچہ با خیر الوجیہ توان کرد کہ این افزونی بجہت سیاست بود زیادت بر حد مقرر و روایت مہور لیتا یا در کتب اہل سنت اصلا موجود نیست پس جواب آن تکذیب این روایت ست بلکہ نزد اہل سنت مخالف این روایت صحیح شدہ روی ابو سلمۃ موسیٰ بن اسمعیل عن ابی عوانۃ عن مغیرۃ عن ثابت بن ہرمز قال حمل المختار مالا من المدائن من عند عمہ الی علی بن ابی طالب فلما فرغ فاخرج کیسا فیہ خمسۃ عشر درہما فقال ہذا من اجور المومنات فقال علی ویلک مالی وللاجور للمومنات ثم قام المختار وعلیہ مقطعۃ لہ حمراء فلما سلم قال علی ماله قاتلہ اللہ لو شق لہ عن قلبہ الآن لوجد ملآن من حب اللات والعزی کذا فی الاستیعاب فی ذکر المختار ترجمہ گفت بار کرد و آورد مختار مالی از مداین از نزد عم خود بسوی علی ابن ابی طالب پس بیرون آورد کیسہ در وی پانزدہ درہم بود پس گفت این اجرت زانیات ست پس گفت علی علیہ السلام مر ترا با دچہ کارست با زانیات پس ستاد مختار و بروی جامہ او بود سرخ رنگ پس چون سلام کرد گفت علی چہ حالست این را لعنت کند خدا او را اگر شگافتہ شود

دل او اینوقت برآئینه یافته شود پر از محتملات و نحو این چنین است در استیعاب در ذکر مختار پس
معلوم شد که روایتی که بشیعه رسیده است افترا و بهتان مختار است که برای گرفتن این مال
و رفع فضیحت خود ساخته و پرداخته بعامه لشکریان و اتباع خود نشان داده رفته رفته منتشر شده
و در دراهم شود که غش برآن غالب باشد بعد از انقطاع رواج آنها که حکم ثمنیت زائل میشود
حالا هم نزد شافعیه تفاضل جائز است و حرمت ندارد و شاید آنچه حضرت امیر تجویز فرموده از همین باب
خواهد بود و مراد از دراهم در حدیث رسول دراهم نقرهٔ خالصه است یا دراهم رایج که ثمنیت دارد
و خطبة البیان و خطبة الافتخار اصلا در کتب اهل سنت نیست بلکه حکم بوضع آن کرده اند و رواة آنها
از امامیه نیز کذابین اند افترا و بهتان را محل طعن ساختن بغایت سفاهت است و بالفرض
اگر صحیح هم باشد پس اینکلام ناشی از جذبات حقانیه و سکر حال است که اولیاء الله را روی دهد
و از زبان حقیقة الحقایق تکلم میکنند و در شرع هم این سکر حالی و غلبه واردات را عذر ساخته اند
و در حدیث صحیح توبه واقع است که اَنْتَ عَبْدِیْ وَاَنَا رَبُّکَ اَخْطَاءَ مِنْ شِدَّةِ الْفَرَحِ و نیز این کلام گویا
حکایت زبان حال است مثل قولهم قَالَتِ الْاَرْضُ لِلْوَتَدِ لِمَ تَشُقُّنِیْ قَالَتْ لَهُ سَلْ مَنْ یَدُقُّنِیْ و اسأل
مَنْ یَدُقُّنِیْ ترجمه مثل قول مردمان گفت زمین میخ را چرا می شگافی مرا گفت از من مپرس و بپرس
از کسی که میکوبد مرا مثلہ فی الحدیث هَلْ تَدْرُوْنَ مَاذَا قَالَ رَبُّکُمْ اَیْ بِلِسَانِ الْاِشَارَةِ وَاِلَّا
فَالْاِطِّلَاعُ عَلٰی لِسَانِ الْعِبَارَةِ لِلْاُمَّةِ غَیْرُ مُمْکِنٍ حَتّٰی یَسْتَفْهِمَ عَنْهُمْ
ترجمه آیا میدانید چه فرموده پروردگار شما یعنی بزبان اشاره و اگر مراد نباشد پس اطلاع بر عبارت
امت را ممکن نیست تا رسیده شود آنرا و تفویض امارت و ایالت باقارب خود که تن باطاعت دا جبی
دهند بهتر است از کسانیکه اطاعت ننمایند چنانچه عثمان نیز بعمل آورده و توقف نمودن در
قصاص عثمان بجهت عدم تعیین قاتل بود و تفتیش قاتل او بر ذمه خلیفه نیست بر ذمه وارثان مقتول
است و ابوموسی اشعری را مالک اشتر و غلامان او اهانت کردند و بے فرموده حضرت امیر
در کوفه خانهٔ او را سوختند و حضرت امیر را اطلاع اصلا نبود چنانچه در تاریخ طبری ثابت است
و اهانت ابو مسعود انصاری بجهت آن بود که طرفداری بغاة میکرد و تسلیم در شان عائشه رضی الله
عنها قبل از نزول برأة او بود که محذوری ندارد و کَلَامُ الْخَبَرِ یَحْتَمِلُ الصِّدْقَ وَالْکِذْبَ و عبارت قتله
الله و انا معه از قبیل توریه بود که بنا بر ضرورت بعمل آورد مثل هٰذَا اُخْتِیْ در حق حضرت ساره رض
که از حضرت ابراهیم بسر زده آن ضرورت خوف بلوا و فتنه و فساد از قاتلان عثمان بود در لشکر بلکه خوف

از پیچم که قصد قتل حضرت امیر نمایند بالجمله هر دو فرقه نواصب و شیعه را شیطان راه زده و دو
پی عیب جوئی دوستان خدا که همین آرزوی آن لعین ست دوانیده کار خود را از دست
ایشان می کرده هر که را خواهد چنانچه خواهد در ره سیاستش اندر طعنه پاکان برده والعیاذ بالله

مبحث الامامة

قدر مشترک در جمیع فرق شیعه که بران اجماع دارند همین است که حضرت امیر رضی الله عنه امام بود بلا فصل
و امامت خلفای ثلثه باطل ست و بی اصل و درین قدر مشترک گفتگوی اهلسنت با ایشان
مبین شد و مخالفت این فرقه بجمیع فروعها و اغصانها بان نصوص کتاب و اقوال عترت طاهره ظاهر
گشت اما بعد ازین قدر مشترک پس اختلاف کثیر در میان فرق ایشان واقع ست و بعضی ایشان
مر بعضی دیگر را بتضلیل و تکفیر و ابطال و تشنیع نموده اند كَفَى اللّٰهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ یعنی کفایت کرد خدا از طرف
مومنان جنگ را و درین کتاب که گفتگوی شیعه و سنی است آوردن آن اختلافات ضروری نیست و نه
ازان اختلافات اهل سنت را ضروری که گوشت خر دندان سگ لکن بنابر آنکه كثرة الاختلاف فی شئ
دلیل كذبه نقل اقوال ایشان در شروط و معنی امامت و تعیین ائمه و عدد آنها منظور افتاد تا امارات
کذب این مذهب از جهات کثیره قایم شود و طعنی که بر اهلسنت بابت اختلاف فقهی
می نمایند بر ایشان منقلب گردد با فحش وجه زیرا که اختلاف ایشان در اصول خود ست
و اختلاف اهلسنت در فروع و ادیان انبیای سابقین در فروع مختلف بوده ست و در
اصول متفق مانده قوله تعالی شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ نُوحًا ترجمه شروع ساخت برای شما از دین
آنچه وصیت کرد بان نوح را الآیه پس دینی که اصول آن مختلف فیه باشد طرفه دینی ست
نه شبیه بدین هیچ یک از انبیای ماضین نیست چه جای اسلام پوشیده نیست که نزد غلاة
معنی امامت محض حکومت و اجرای احکام و اوامر و نواهی ست و نشانی ست از شئون الوهیت
و غیر غلاة گویند که معنی امامت نیابت پیغمبر ست در امور دین و دنیا و زیدیه قاطبة عصمت را در
امامت شرط ندانند و نص را نیز در حق او ضرور نه انگارند و افضلیت را نیز لازم نشناسند بلکه خروج
بسیف و اظهار را از عمده شرایط امامت اعتقاد کنند و برین مطالب دلیل قائم نمایند و تمام علما
سوای نزاریه عصمت را شرط کنند نزاریه نه اثبات کنند و نه نفی و گویند که امام غیر مکلف ست
بفروع و آنچه کند از لواطها و شرب خمر همه او را جایز ست و شیخ الطائفه ابو جعفر طوسی از
شیخ خود که ابو عبدالله محمد بن النعمان بغدادی ملقب بمفید ست در تهذیب نقل آورده

که او گفت ابو الحسن هارونی در اوائل اعتقاد مذهب شیعه داشت و قائل بامامت بود و آخر با چون
بسبب اختلاف کثیر امامیه بروی التباس امر واقع شد و اخبار این گروه را بشدت مختلف و
متناقض و متعارض یافت رجوع کرد و شافعی شد و کسانیکه در مدت عمر از وی تلمذ و مستفید بودند
و نیز باتباع شیخ خود بر گشتند و ازین مذهب بیزار شدند و فی الواقع هر که درین مذهب بخوب
غور کند و بر اخبار اصحاب این مذهب و اختلاف اقوال ایشان مطلع شود بیقین بداند که سبیل
نجات درین طریق مسدود و راه خلاص از مضیق تعارض درین مذهب مفقود است ناچار
ترک آن نماید و بمذاهب دیگر رجوع کند تفصیل این اجمال آنکه اینها از ائمه خود روایات متعارض
بسیار دارند از هر امام مخالف امام دیگر و مخالف کتاب الله و سنت رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم روایت میکنند و احتمال نسخ درینجا منتفی است زیرا که ناسخ کلام نبی خبر نبی دیگر نمی‌شود
و امام را نمیرسد که منسخ احکام الهی یا سنت پیغمبر نماید و الا امام امام نباشد چنانکه ظاهر است که امام نایب
پیغمبر است نه مخالف او و نه نبی مستقل و نیز اگر به نسخ قایل شویم لابد امام متاخر را ناسخ کلام امام متقدم
خواهیم گفت پس مدار عمل بر روایات امام متاخر باشد حالانکه در جاهاے بسیار اجماع فرقه بر روایت امام
متقدم است نیز نسخ در احکام مؤیده جایز نیست الا آنکه تکذیب معصوم لازم آید حال آنکه در احکام مؤیده نیز اختلاف در روایات ایشان واقع
پس احتمال نسخ خود بالکلیه زایل گشت و وجوه ترجیح احد الخبرین علی الآخر مثل توثیق رواة ایشان مطلقا مفقود زیرا که
کتابهای چند را کانوجی الْمُنَزَّلُ مِنَ السَّمَاءِ قرار داده اند و اینچه یکی می آرد دیگری او را برابر خاک می شمارد پس
اگر باعتقاد عوام ایشان همه را موثوق داریم ترجیح یکی بر دیگری نمیتواند شد و اگر گفته بعضی علمای ایشان
در حق بعض دیگر قبول داشته طعن و جرح شروع کنیم همه مطعون و مجروح خواهند شد پس هیچ سبیل ترجیح
پیدا نشد ناچار تساقط روایات لازم آید و منجر بتعطل احکام گردید و اینهمه در روایات یک فرقه ایشان
اثنا عشریه است مثلا که هر عالمی از ایشان روایتی دارد مخالف روایت دیگر مثلا جمعی باسناد
صحیح روایت کرده اند که الْمَذِيُ لَا يَنْقُضُ الْوُضُوْءَ و جمعی دیگر باسناد صحیح روایت می کنند که ینقض الوضوء و
جماعتی روایت میکنند که سجده سهو در نماز واجب نمیشود و جمعی روایت میکنند که واجب میشود و
و امامیه هم سجده سهو کرده اند و بعضی روایت کنند که شعر خواندن وضو را می شکند و جمعی روایت کنند
که نمی شکند و جمعی روایت کنند که اگر در حالت نماز مصلی پیش خود تا بدیگر اعضاے خود بازی کند
نماز تباه می شود و جمعی روایت کنند که اگر بخایه و ذکر بازی کند نماز جایز است و قول مشهور
بجا رسیدن بخایه و اینحالت و جمیع اخبار ایشان یافته می شود نه در یک دو جا بلکه در تمام کتاب

مَنْ لَا يَحْضُرُهُ الْفَقِيهُ بران گواه ست و اگر اخبار روایات جمیع فرق شیعه را در نظر آریم عجیب
وحیص بیصی در جمیع اصول و فروع ظاهر میشود که نهایتش پیدا نیست و بعضی از علمای ایشان
که متصدی جمع بین الروایات شده اند طرفه سحر کاریها بعمل آورده اند از جمله اینها سر آمد این کار
شیخ الطائفه محمد بن الحسن الطوسی است صاحب تهذیب و استبصار و منتهای سعی این مرد
همین ست که حمل بر تقیه میکند حالانکه در بعض جا چیزے را حمل بر تقیه کرده که مذهب هیچ مخالف نیست
یا مذهب ضعیفے ست که از مخالفان یک دو کس بیش آن مذهب را اختیار نکرده و ظاهر ست که
ایمه عظام اینقدر هم چنان و خایف نبودند که بتوهم آن که شاید کسی این مذهب داشته باشد این وقت
حاضر شود عبادات خود را باطل و فاسد سازند معاذ الله مِنْ سُوءِ الْاِعْتِقَادِ فِي جَنَابِ الْاَئِمَّةِ وَالْاَوْلِيَاءِ و بعضی
جا ها یک جا را از خبر حمل بر تقیه نموده و مدلول جمله ثانیه را که مخالف مذهب اهلسنت ست بر جا
خود داشته اگر تقیه بود در یک جمله تقیه نمودن و در جمله دیگر اظهار کردن چه معنی داشت آیا حضرات ائمه را
بے عقل اعتقاد میکنند معاذ الله من ذلک مثاله خبر علی رضی الله تعالی عنه اَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
اَمَرَ بِغُسْلِ الْوَجْهِ مَرَّتَيْنِ وَبِتَخْلِيلِ اَصَابِعِ الرِّجْلَيْنِ
حِيْنَ غَسْلِهِمَا حالانکه غسل الوجه مرتین مذهب شیعه ست مذهب سنیان که اجماع بر سنت
تثلیث دارند پس جمع لازم آمد در میان اظهار و تقیه و در بعضی جا ها تاویلات رکیکه ارتکاب نموده
که کلام امام را از مرتبه بلاغت بجیح سوقیان انداخته از انجمله ست تاویل ایشان کلمه حضرت
سجاد را که در دعا فرموده اِلٰهِيْ عَصَيْتُ وَظَلَمْتُ وَتَوَانَيْتُ ترجمه و این دعا از دیگر ائمه هم
در کتب صحیحه ایشان مرویست و بر هر دو تقدیر صدق و کذب منافی عصمت ست و محل حمل تقیه
نبود زیرا که حالت مناجات بود با عالم السر والخفیات گویند که مراد حضرات ائمه آنست که الٰهی
اِنَّ شِيْعَتَنَا عَصَوْا وَظَلَمُوْا وَتَوَانَوْا لٰكِنْ رَضِيْنَا بِهِمْ شِيْعَةً وَرَضُوْا بِنَا اَئِمَّةً فَاَلْحَقْنَا حَالَهُمْ وَحَالُهُمْ حَالُنَا
ترجمه قبول کردیم ایشان را تابع و ایشان قبول کردند ما را پیشوا پس حال ما حال ایشان ست
و حال ایشان حال ما سبحان الله اگر این اتحاد در میان شیعه و ائمه ثابت ست چرا عصیان
و ظلم و توانی شیعه با ائمه سرایت کرد و طاعت و عدل و عبادت و قنوت ائمه در ایشان سرایت
نکرد پس احکام شیعه بر ائمه غالب آمد و احکام ائمه مغلوب شد معاذ الله من سوء الاعتقاد و
هرگز این قسم تاویلات را در محاورات عرب و عجم نظیری و مثالے یافته نمیشود و رکاکتهاے
نحوے که درینجا لازم آید پوشیده نیست از حمل تای متکلم واحد بر جمع و صیغه تکلم بر غیبت و اضافت

معلوم فعل غیر را بسوے نفس خود بے علاقه سببیه و آمریه و مثل این کلام فاسد را بکسانے
که در مرتبه عصمت از بلاغت بودند نسبت می کنند و باعث چه شد که حضرات ائمه ع صریح نسبت
ظلم و عصیان بشیعه خود نه نموده اند و خود را باین نسبت آلوده فرموده مشکل آن عصمت را دست
محکم و عروة الوثقی عنایت ساختند و باعث گمراهی جمعی کثیر بیکدو کلمه که هیچ ضرورے نبود
گفتند دیگر آنکه بر ظاهر و هویدا است که در مسائل فرعی در قرون اولی سخت اختلافها واقع
شد و اهلسنت هم با یکدیگر دران مسائل اختلافها دارند و اختلاف فرعی را نقصانے
نمی انگارند و نه با یکدیگر باهم مطاعنه و معاتبه درین باب می نمایند بلکه مناظره و مجادله در فروع
درمیان اول خیلی رایج و کثیر بود هر کس اظهار مذهب خود و اقامت دلایل بران می نمود از
قرن صحابه گرفته تا وقت عباسیه این مردمات ورد و خود درمیان مانده بے دغدغه
و وسوسه اجتهاد و استنباط و ترجیح اقوال خود و تضعیف دلائل خصم بعمل می آوردند حضرات
ائمه را چه باعث بود که در مسایل فرعیه تقیه فرمایند و اظهار حکم منزل نه نمایند حالانکه حضرت امیر
در زمانه خلیفه ثانی رض و خلیفه ثالث رض در مقدمه بیع امهات اولاد و تمتع حج و دیگر مسایل مناظره ها
فرموده و از جانبین نوبت بعنف و خشونت رسیده و هیچکس دم نزده علی الخصوص خلیفه ثانی
که بزعم شیعه درین باب خیلی انقیاد پیشه بود هر که پیش او دلیلی از کتاب و سنت ذکر می کرد قلیل
می شد حتی که زنے از زنان عوام او را در مقدمه مغالات مهر الزام داد و او قایل شد
و گفت کل الناس افقه من عمر حتی المخدرات فی الحجال و این قصه را شیعه در مطاعن شمرده اند
پس دران وقت حضرت امیر چرا در مسائل فرعی تقیه نماید و اظهار حکم منزل من الله که بر
ذمه او واجب بود ترک دهد و نیز ائمه پسین مثل حضرت سجاد ع و باقر ع و صادق ع و کاظم ع و رضا ع
همه مقتدایان و پیشوایان اهلسنت بوده اند که علمای ایشان مثل زهری و امام ابوحنیفه رض
و امام مالک رح تلمذ از انجناب کرده اند و صوفیه آنوقت مثل معروف کرخی و غیره ازان جناب
فیض اندوخته و مشایخ طریقت سلسلهٔ آنحضرات را سلسلة الذهب نامیده و محدثین اهلسنت
ازان بزرگواران در هر فن خصوصا در تفسیر و سلوک دفتر دفتر احادیث روایت کرده
چه احتمال است که آنحضرات ازین مردم خوف کنند و تقیه نمایند اگر ازین مردم احتمال تقیه باشد
از رجال شیعه البته احتمال تقیه اقوی خواهد بود سبحان الله از کجا بکجا افتادیم سخن درین بود
که امامیه و سایر فرق شیعه را در اصل امامت بعد از حضرت امیر اختلافی است که حدے ندارد

ونیز شیعه با خلاف روایات باز بسیر مطالب و هم باید دانست که امامیه قائل اند بانحصار ائمه در عددے
مثل فرق ثلثه اسماعیلیه لکن باہم در عدد اختلاف دارند بعضی گویند پنج اند و بعضی گویند هفت و
بعضی گویند هشت و بعضی گویند دوازده و بعضے گویند سیزده و غلاة گویند که ائمه الهه اند اول ایشان محمد
رسول الله صلی الله علیه وسلم الی الحسین ثم من کان من اولاد الحسین الی جعفر بن محمد
وهو الاله الاصغر وخاتم الالهة ثم بعده نواب وهم من کان من ابناء جعفر
و فرقه از غلاة بآن رفته اند که امام درین امت دو کس اند محمد صلی الله علیه وسلم و علی و باقی نواب
ایشان اند هر که لیاقت این کار داشته باشد از اولاد علی و حلولیه گویند که امام کسی است که اله درو
حلول کند و بیان اختلاف ایشان در باب اول گذشت و کیسانیه گویند که امام بعد از پیغمبر
صلی الله علیه وسلم علی است باز محمد بن الحنفیه است و هر فرقه از فرق شیعه از امام مزعوم خود اخبار
و روایات و احکام شریعت نقل کنند و تواتر ادعوی نمایند پس فرقه اولی از کیسانیه گویند
که محمد بن الحنفیه بعد از موت پدر خود ادعای امامت نمود و پدر او برامامت او نص فرموده بود و فرقه
ثانیه یعنی مختاریه گویند که ادعای امامت از محمد بن علی بعد از شهادت امام حسین واقع شده و خوارق
بسیار بر وفق دعوی امامت آن روایت کنند و امامیه قاطبه گویند که آرے بعد از شهادت حضرت
امام حسین محمد بن علی دعوی امامت کرده بود لکن آخر بار رجوع کرده بامامت برادرزاده خود زین العابدین
اقرار آورد و راوندی در معجزات سجاد روایت کرده است عن حسین بن ابی العلاء و ابی المغرا حمید
بن المثنی جمیعا عن ابی بصیر عن ابی عبد الله علیه السلام قال جاء محمد بن الحنفیة الی علی بن الحسین
فقال یا علی الست تقر انی امام علیک فقال یا عم لو علمت ذلک ما خالفتک وان طاعتی علیک وعلی
الخلق مفروضة یا عم اما علمت انی وصی وابن وصی ویشاجران الساعة فقال علی بن الحسین بمن ترضی
حتی یکون حکما بیننا فقال محمد بمن شئت فقال اترضی ان یکون بیننا الحجر الاسود فقال سبحان الله
ادعوک الی الناس وتدعونی الی حجر لا یتکلم فقال علی بلی یتکلم اما علمت انه یاتی یوم القیمة
وله عینان ولسان وشفتان یشهد علی من اتاه بالموافاة فندنو انا وانت فندعو الله
عز وجل ان ینطقه الله لنا اینا حجة الله علی خلقه فانطلقا وصلیا عند مقام ابراهیم ودنوا
من الحجر الاسود وقد کان محمد بن الحنفیة قال لئن لم یجبک الی ما
دعوتنی الیه انک اذا من الظالمین فقال علی لمحمد یا عم تقدم الیه فانک اسن
منی فقال محمد للحجر اسألک بحرمة الله وحرمة رسوله وحرمة کل

منی فان کنت تعلم انی حجة علی بن الحسین الا نطقت بالحق وبینت لنا فانا
بمحجة منه قال محمد لعلی تقدم فاسأله فتقدم علی فتکلم بکلام خفی ثم
قال اسألك بحرمة الله وحرمة رسوله وحرمة امیر المؤمنین
علی وحرمة الحسن والحسین وفاطمة بنت محمد ان کنت تعلم انی حجة الله
علی عمی الا نطقت بذلك وبینت له حتی یرجع عن رأیه فقال الحجر
بلسان عربی مبین یا محمد بن علی اسمع واطع لعلی بن الحسین لانه حجة الله
علیك وعلی جمیع خلقه فقال ابن الحنفیة عند ذلك سمعت واطعت وسلمت ترجمه

پس گفت ای علی آیا تو اقرار میکنی که من امامم بر تو پس گفت ای عم من اگر من بدانم این را اطاعت تو میکنم و بدرستی
طاعت من بر تو و بر خلق فرض است ای عم آیا ندانسته که من وصی امم و گفتگو کردند هر دو ساعتی پس گفت علی
بن الحسین ع بکه راضی میشوی تا باشد منصف در میان ما پس گفت محمد بهر که تو بخواهی پس گفت که آیا راضی میشوی
که باشد منصف در میان ما حجر اسود پس گفت پاک است خدا میخواهیم ترا بسوی مردم و تو میخوانی مرا بسوی سنگی که سخن
نمیگوید پس گفت علی ع البته او سخن میگوید آیا ندانسته که او خواهد آمد روز قیامت و او را دو چشم و زبان
و دو لب باشد تا گواهی دهد بکسی که آمده است پیش او بحسن عاقبه پس نزدیک شویم من و تو پس دعا
کنیم خدای عز وجل را که گویا کند او را خدا برای ما که کدام کس از ما حجه خداست بر خلق او پس هر دو
روان شدند و نماز کردند نزدیک مقام ابراهیم و نزدیک شدند از حجر اسود و بتحقیق محمد بن الحنفیه گفته بود
اگر این سنگ اجابت نکند ترا بسوی آنچه خواندهٔ مرا هر آینه تو از ظالمان باشی پس گفت علی محمد را پیش
رو یا عم بسوی او زیرا که تو سن ترا از منی پس گفت محمد حجر را می پرسم ترا بحرمت خدا و حرمت رسول او و حرمت
هر مؤمن اگر تو میدانی که من حجت امم بر علی بن الحسین البته گویا شو بحق پس ثابت کنی برای ما
پس جواب نداد او را باز گفت محمد علی ع را پیش رو پس پیش رفت علی ع و گفت کلامی مخفی
باز گفت می پرسم بحرمت خدا و رسول و بحرمت امیر المؤمنین علی و بحرمت حسن و حسین و فاطمه بنت محمد اگر تو
میدانی که من حجت خدا ام بر عم خود البته گویا شو با من و ثابت کن او را باز گردد عم من از رای خود
پس گفت حجر بلسان عربی واضح ای محمد بن علی البته بشنو و اطاعت کن برای علی بن الحسین ع زیرا که
او حجت خداست بر تو و بر جمیع خلق او پس گفت ابن حنفیه اینست شنیدم و اطاعت کردم
و تسلیم شدم [illegible] که این خبر را تصدیق نمایند و شهادت را انکار کنند بلکه گویند که شهادت
بالعکس واقع شد [illegible] حجر اسود برای محمد بن حنفیه گواهی داده و علی بن الحسین ع قائل بامامت محمد بن علی

شده نیز گویند که شاهد صادق برین امر آنست که بعد ازین واقعه هرگز علی بن الحسین نام امامت بر
زبان نیاورده سکوت اختیار نمود چنانچه امامیه نیز بسکوت او قائل اند و محمد بن الحنفیه با مختار
شیعهٔ کوفه که در مقاتلات مروانیه مشغول بودند رسل و رسائل شروع کرده همه باو رجوع آوردند
نه بعلی بن الحسین با وجودیکه هر دو در یک محل و یک شهر مدینه سکونت داشتند و نذر و نیاز شیعیان
نزد محمد بن علی میرسید و هرگز بعلی بن الحسین نمیرسانیدند هذا اولیشان را بجو و میخواندند و قاضی نور الله
شوستری در مجالس المؤمنین نوشته است که چون محمد بن الحنفیه وفات یافت شیعه او اعتقاد
امامت پسرش داشتند که ابو هاشم بود و او عظیم القدر بود و شیعه او را تابع بودند و محمد بن الحنفیه
برای او وصیت امامت کرده بود پس صریح معلوم شد که محمد بن الحنفیه از اعتقاد خود برگردید تا
امامت را بخاندان خود سپرده و نیز قاضی نور الله کتاب محمد بن الحنفیه را که بشیعهٔ کوفه و مختار فرستاده
بود نقل نموده باین عبارت که اے مختار تو از مکه بکوفه برو و شیعهٔ ما را بگو تا بیرون آمده خون امام
حسین را طلب کنند و بیعت از کوفیان بستان گویند که بعد از اظهار مختار نامه محمد بن الحنفیه را
اکثر مردم کوفه از سلیمان روگردان شدند پس سلیمان بشیعه بیغو گفت که اگر میخواهید از قبل محمد
بن الحنفیه بیرون آیید مضائقه نیست اما امام من علی بن الحسین است انتهی کلامه درین عبارت
روگردان شدن شیعهٔ کوفه از سلیمان صریح دلالت بر آنست که محمد بن الحنفیه از معتقد خود
برگشته بود و نیز قاضی از ابو المؤید خوارزمی که زیدیست نقل میکند که مختار سرهاے امرای شام
را با فتحنامه و سی هزار دینار نزد محمد بن الحنفیه فرستاده نه بخدمت امام زین العابدین و او شکرانه
این موهبت دو رکعت نماز گذارده امر کرد تا روس شام را بیاویزند و ابن زبیر او را ازین مانع آمده
فرمود که تا آنها را دفن کنند انتهی کلامه حال عقیدهٔ مختار اظهر من الشمس معلوم شد که او معتقد امامت
محمد بن علی بود بنا بر آن که هیچ خوفی و ترسے از و نداشت تا بدل معتقد امامت حضرت سجاد
باشد و بنا بر ضرورت تقیه بظاهر محمد بن علی را امام گوید حالا کلام دیگر از قاضی نور الله باید شنید
و مدعا باید فهمید قاضی نور الله در احوال مختار از علامه حلی نقل میکند که در حسن عقیدهٔ او شیعه
را سخنی نیست غایة الامر چون بر بعضی از اعمال او اعتراض داشته اند او را بذم و شتم تناول نموده اند
و حضرت امام باقر علیه السلام برانمعنی اطلاع یافته شیعه را از تعرض مختار منع نمود که او کشندگان ما را کشت
و مال بما فرستاد انتهی کلامه درینجا عاقل را غور در کار است معلوم شد که انکار امامت امام وقت
موجب بد گفتن در حق شخص نمیشود بلکه محبت خاندان رسول را با لحاظ باید کرد و حبا و اعداء ا

و کفره فجره را ذلیل کردن و ازانها انتقام گرفتن و اعلاء کلمة الله کردن موجب خوبی و نجات شخص است و افعال شنیع را که ازان شخص صادر شود در پرده ستر و صیانت نگاهداشتن ضرورست همینست مذهب اهلسنت در حق معاویه و عمرو بن العاص که منکر امامت امام وقت خود بودند و بجناب رسول محبت داشتند و جهاد اعداء الله نمودند و سلیقهای کلی با ازواج مطهرات و بحضرت امام حسنؓ و حسینؓ میفرستادند باز از سر سخن دور افتادیم و تقریباً کلام را در محل دیگر سر دادیم اصل مطلب آنست که کیسانیه باین دلایل و شواهد قائل نمی شوند برجوع محمد بن الحنفیة از دعوی امامت والله اعلم بحقیقة الحال و فرقه کیسانیه از محمد بن علی خوارق و کرامات خارج از حد قیاس و عقل روایت کنند و متواتر انگارند و گویند که بعد از و پسر او ابو هاشم بنص او امام شد و بعد از ابو هاشم باهم اختلاف دارند چنانچه در باب اول گذشت و زیدیه گویند که بعد از امام حسینؑ زید بن حسینؑ امام شده و بامامت علی بن حسینؑ قائل نشوند زیرا که خروج بسیف نزد ایشان شرط امامت است و سکوت و تقیه منافی آن و روایت کنند که زید بن علی عن ابیه عن جده عن امیر المؤمنینؑ نصوص و بشارات در مقدمه امامت خود نقل میکرد و در بعضی ازان روایات دعوی تواتر نمایند و زید بن علی جمیع معتقدات امامیه را منکر بود چنانچه زیدیه و امامیه هر دو این انکار را روایت کرده اند قد سبق نقله عن الکلینی فی قصة هشام بن الحکم و باقریه امام باقر را مهدی موعود و حی لا یموت و مختفی اعتقاد کنند و ناوسیه در حق امام جعفر صادقؑ همین اعتقاد دارند و نص صریح متواتر از آنجناب درینباب روایت کنند و هو قوله علیه السلام لو رأیتم رأسی تدهده علیکم من هذا الجبل فلا تصدقوا فان صاحبکم صاحب السیف ترجمه اگر ببینید سر مرا غلطان بیاید بر شما ازین کوه پس باور مکنید + زیرا که صاحب شما صاحب شمشیر است و مهدویه از اسماعیلیه در حق اسمعیل بن جعفر صادق بنص حضرت جعفر صادقؑ متواتر روایت کنند که ان هذا الامر فی الاکبر ما لم یکن به عاهة ترجمه هر آئینه این امر در فرزند کلان تر ست تا وقتیکه نباشد در وی نقصانی و امام موسی کاظمؑ را در دعوی امامت تکذیب کنند و بد گویند که انکار نص متواتر نمود مثل ابوبکر در حق علی و قرامطه گویند که بعد از اسماعیل پسر او محمد امام شد و افطحیه عبد الله بن جعفر را بعد از حضرت صادقؑ بلا فصل امام دانند باین دلیل که او برادر حقیقی اسماعیل بود و اسماعیل چون بحضور حضرت صادقؑ فوت شده بود و نص در حق اسماعیل بود پس بعد از فوت پدر مضمون آن نص بطریق میراث به برادر عینی او رسید نه برادران علاتی و مادر اسمعیل و عبد الله فاطمه بنت الحسین بن علی بن حسینؑ بن علی بن ابی طالب است پس این هر دو برادر از هر دو جانب

سید حسینی بودند و موسویه گویند که امام بعد از صادق موسی کاظم است بنص حضرت صادق و ممطوریه
گویند که او حی است و فوت نشده است و قائم منتظر اوست و از حضرت امیر المؤمنین نص متواتر برین مدعا روایت
کنند که قوله و سابعهم قائمهم سمی صاحب التوراة و اثنا عشریه با حضرت امام عسکری باتفاق معتقد
امامت اند و بعد از ایشان جعفریه بامامت جعفر بن علی قائل اند و گویند که امام حسن عسکری را
ولد نبود بدلیل آنکه میراث امام حسن عسکری جعفر بن علی برد و این باجماع ثابت است و اگر او را
ولد میبود میراث او بجعفر نمیرسید و بعضی گویند که امام حسن عسکری را ولد بود صغیر که بحیات عم خود
مرد و قد روی الکلینی عن زرارة بن اعین عن ابی عبد الله علیه السلام انه قال لا بد للغلام
من غیبة قلت و لم قال یخاف قلت و ما یخاف فاومی بیده الی بطنه
ترجمه که گفت ضرور است طفل را از غائب ماندن گفتم چرا گفت می ترسد گفتم از چه می ترسد پس
اشارت کرد بدست خود بسوی شکم خود و بعضی اثنا عشریه معنی این اشارت چنین فهمیده اند که مردم
را در ولادت او شک خواهد بود و بعضی خواهند گفت که حمل ساقط شد و بعضی خواهند گفت که حمل هم نبود لکن
بر عاقل پوشیده نیست که اشارت امام بشکم خود در جواب یخاف ازین معنی هیچ ابا ندارد زیرا که بچه در شکم از خوف
نیما شد و اگر خوف باشد باین اختلاف مردم دفع نمیشود و بالجمله مقصود از بیان اختلاف فرق ایشان
و ادعای تواتر هر یک بر مدعیات خود استدلال بر کذب و افترای ایشان است اگر خبر یک فرقه
متواتر هم میبود هرگز این اختلاف نمی افتاد خصوصا محمد بن حنفیه را با امام زین العابدین منازعت
نمیشد و نوبت بتحکیم حجر اسود نمیرسید و زید بن علی را با امام باقر و جعفر بن علی را با امام محمد مهدی که
اهل البیت ادری بما فیه ترجمه اهل خانه داناتر اند بانچه در خانه است ازینجا عاقل
را باید که بکذب جمیع فرق ایشان پی برده باشد که اینهمه افتراآت این فرقه است که بمصلحت
وقت خود امامی را بزعم خود برمیگزیدند و بسوی آن دعوت مینمودند تا باین وسیله خمس و نذر و نیاز
و فتوح از تابعان خود بنام امام موهوم خود بستانند و تعیش نمایند و متاخرین ایشان اوائل خود را
بے دلیلے تقلید نموده در ورطهٔ ضلالت افتادند انهم الفوا آباءهم ضالین فهم علی آثارهم
یهرعون بدرستی این جماعه یافته اند پدران خود را گمراه پس ایشان بر قدم نهادهٔ ایشان میدوند

باب ششم در معاد و بیان مخالفت شیعه با ثقلین

در عقائد متعلقه بمعاد فرق کثیره از شیعه مثل زراریه و کاملیه و منصوریه و جناحیه و باطنیه و قرامطیه

وجناحیه وخطابیه ومعمریه وبزیغیه ومقنعیه وخلفیه وجنابیه گویند که ابدان را معاد نیست مطلقا
وارواح را خیر وغیر انبیا ومقربین نیست بلکه درهمین عالم تناسخ می شوند وانتقال می کنند از بدنی
ببدنی ومخالفت این عقیده با کتاب وبالنصوص انبیا ورسل وائمه ظاهر است حاجت بیان ندارد
قال الله تعالی فَإِذَا هُمْ مِنَ الْأَجْدَاثِ إِلَىٰ رَبِّهِمْ يَنْسِلُونَ ترجمه پس ناگاه مردگان از قبرها بسوی
پروردگار خود منتشر میشوند وقال فَسَيَقُولُونَ مَنْ يُعِيدُنَا قُلِ الَّذِي فَطَرَكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ ترجمه پس میگویند
کیست که عود کند ما را بگو همان کس که آفرید شما را اول بار وقال وَضَرَبَ لَنَا مَثَلًا وَنَسِيَ خَلْقَهُ قَالَ مَنْ
يُحْيِي الْعِظَامَ وَهِيَ رَمِيمٌ قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّكُمْ تُحْشَرُونَ
وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ ترجمه وبیان کند برای ما مثالی وفراموش کرد پیدایش خود میگوید کیست زنده
کرداند استخوانها را حال آنکه پوسیده باشد بگو زنده کند آنها را کسی که پیدا کرد آنها را اول بار بسوی پروردگار
خود حشر خواهید شد قال رَبِّ ارْجِعُونِ لَعَلِّي أَعْمَلُ صَالِحًا فِيمَا تَرَكْتُ كَلَّا إِنَّهَا كَلِمَةٌ هُوَ قَائِلُهَا
وَمِنْ وَرَائِهِمْ بَرْزَخٌ إِلَىٰ يَوْمِ يُبْعَثُونَ ترجمه گوید پروردگارا باز گردان
مرا شاید عمل نیک کنم در آنچه گذشته ام هرگز این سخنی است که میگوید وپیش ایشان پرده ایست
تا روزیکه مبعوث شوند ودرین عقیده فاسده خود تمسک این فرقه بانچیزیست که از فلاسفه اخذ کرده اند
ودر شرع آن امور باطل است واصلی ندارد مثل کرویه آسمانها وامتناع خلا وغیر ذالک گویند که اگر عالمی دیگر
موجود شود مثل این عالم بشکل کره خواهد بود ودو کره متماثل با یکدیگر نتوانند پیوست مگر بوقوع فرجه میان
هر دو ودر صورت وقوع فرجه خلا لازم می آید ودرین استدلال چند جا غلط افتاده اول آنکه چه ضرور است
که عالم تمامه کره باشد زیرا که دلایل هندسیه بر کرویه قائم شده است مقتصر است بر کرویه افلاک متحرکه وچه ثابت است
که این افلاک متحرکه بعض عالم باشد دوم آنکه امتناع خلا ممنوع است ودلایلی که برای امتناع آن قائم کرده اند
همه مقدوح است سوم آنکه اگر دو کره را بالای یکدیگر یا پهلوی همدیگر بنهیم البته وقوع فرجه ضرور است واگر یک
از دو کره مرکوز باشد در ثخن کره دیگر که ثخن او مساوی ثخن هر دو باشد وقطر او مساوی قطر هر دو باشد یا
ثخن وقطر او زاید باشد بر ثخن وقطر هر دو چنانچه تداویر نزد ایشان مرکوز است در ثخن خوارج وقوع فرجه
لازم نمی آید زیرا که محل فرجه مملو است از ثخن آن کره محیطه وخود فلاسفه گفته اند که قطر تدویر مریخ اعظم است
از قطر ممثل شمس پس جایز است که تمام عالم معلوم الکرات یک کره باشد واقع در
ثخن کره دیگر وهمچنین عوالم دیگر باشند چهارم آنکه وجود عالمی دیگر باین
معنی معاد را در کار نیست بلکه درهمین عالم تغیر وتبدیل واقع شود وعناصر همه مستحیل

بناریت شوند و افلاک همه بهشت و باغ گردند و در جوف همین عالم و مواد فلکیه و عنصریه او رنگ
وصورتی دیگر القا شود که مرکبات و معادن و نباتات و حیوانات و انسان در افلاک پیدا شوند
و هر آسمان بهشتی گردد و همچنین زمین دوزخ شود قوله تعالی يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ
وَالسَّمٰوٰتُ وَبَرَزُوا لِلّٰهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ ترجمه روزی که بدل
کرده شود سوای این زمین و آسمانها و بیرون آیند مردگان پیش خدای یگانه قهار + و وجود جنت و نار
قبل از وقت بعث منافی انبساط و امتداد آنها نیست در آن وقت اصل خلقت ایشان حالا هم باشد
عقیده دوم بر خدا تعالی بعث عباد واجب نیست که در ترک آن قبحی باشد عقلی آری موافق وعده او
بعث و حشر و نشر شدنی است تا خلف وعده لازم نیاید و همین است مذهب اهل سنت و امامیه قائل اند
بوجوب بعث وجوبا عقلیا و آیات کثیره که دلالت دارد بر آن که بعث و معاد وابسته بوعده الهی است
و در آخر آن آیات إِنَّ اللّٰهَ لَا يُخْلِفُ الْمِيعَادَ و امثال این عبارات واقع است صریح مکذب این عقیده
ایشان است و در الهیات گذشت که وجوب بر خدا معنی ندارد و متمسک امامیه در باب عقلیات ناقصه
خود است گویند که هرگاه تکلیف بندگان باوامر و نواهی کرده باشد اگر ثواب بر طاعت ندهد و عقاب بر معصیت
نکند ظلم لازم آید و ظلم قبیح است اعتقاد آن در جناب الهی قبیح تر و ثواب و عقاب بدون بعث نمی تواند شد
پس بعث ضروری و واجب شد و بطلان این استدلال پوشیده نیست بچند وجه اول آنکه ظلم از خالق و مالک
متصور نیست چه هر چه خواهد در ملک خود تصرف فرماید دوم آنکه از کسی که ظلم متصور است مثل مالکان مجازی
ثواب بر طاعت ندادن ظلم نیست مثلا شخصی بنده خود را آنچه ضروریات معاش اوست همه بدهد و او را تکلیف
دهد بکاری بمقدار طاقت اوست و او آن کار را سر انجام دهد هیچ اجر و مزدوری بر آن شخص واجب نشود
باجماع العقلاء و کسی او را در ترک اثابت ملامت نکند و ترک عقاب بر معصیت خود بالبداهة ظلم نیست
بلکه عفو و احسان و از حق خود گذشتن است کسی که این را ظلم خیال کند بغایت سفیه باشد و سابق در الهیات
از حضرت امیرؑ و حضرت سجادؑ بتواتر منقول شده که اگر حقتعالی عابدترین بندگان خود را العذاب
اشد کافرین ابد الدهر معذب کند آنهم عدل باشد نه ظلم بالجمله فرق شیعه را در بیجا بدستور
سائر عقاید ضروریه افراط و تفریط پیش آمده امامیه راه افراط پیموده بر ذمه خدا البعث و معاد
را واجب ساخته اند فرق مرقومه در اول باب تفریط پیش گرفته انکار بعث نموده اند
و متمسک هر دو گروه عقلیات ناقصه خود است چنانچه حرف امامیه مذکور شد و فرق مرقومه
می گویند که اگر بعث و معاد واقع شود لازم آید تعذیب اجزاء بدن مومن

صالح کلا او بعضاً و تنعیم اجزاء بدن کافر کلا او بعضاً و ہو خلاف العقل و الشرع لزوم
باین صورت بیان کردہ اند کہ شخصی شخصے را خورد و بر ہمین خوردن مداومت کرد تا آنکہ نطفۂ او
از اجزاء ماکول پیدا شد و ازان پسری متولد گشت پس اجزاء بدن او یا معذب خواہند بود یا منعم اگر
معذب اند اجزاء ماکول در ضمن او معذب شدند و اگر منعم اند اجزاء بدن ماکول منعم شدند گو آن ماکول مستحق
تعذیب نباشد در صورت اول و لیاقت تنعیم نداشتہ باشد در صورت ثانی گوئیم ہذا افساد رست
برانکہ بدن آکل را تا آن مدت از تحلل محفوظ دارد تا وقتی کہ اجزاء ماکول تماماً فضلہ شدہ بیرون نشود
یا آکل را تا آن مدت عقیم سازد نطفہ از و متولد نشود و اگر متولد شود باحتلام یا بنوع دیگر بیرون فرود از
ول دانند متعلق نگردد وجود آنچہ شخصی کہ مدت دراز گوشت انسان میخوردہ باشد و از وی پسری
بوجود آمدہ بکدام دلیل معلوم است و امکان محض کفایت نمیکند لان الدلیل معارض ضہ
مستدل لا یکفیہ الاحتمال والوقوع ممنوع ترجمہ زیرا کہ این دلیل معارضہ است و معارض
معارضہ دلیل می آرد او را کفایت نیست احتمال آوردن و وقوع این صورت ممنوع است این است
طریق جدل و تحقیق آنست کہ بعضی اجزاء بدن انسان ماکول نمیتوانند شد و آن روح ہوائی است
کہ موت در عرف عام عبارت از برآمدن او است و دران ہیچ تصرف نتوان کرد کہ جسد بدن یکی
شود و نیز اجزاء بسیار از ماکول قبل از اکل بتحلل جدا شدہ رفتہ است و در علم الہی ہر یکی ازان
اجزاء ممتاز است در وقت حشر ہمان را جمع کردہ با روح ہوائے عقد و ربط دادہ بدنے قائم
خواہند کرد و خلاصۂ کلام آنست کہ معذب و منعم روح است زیرا کہ متالم و متلذذ او است اما بواسطۂ
بدن و بدن را کہ بدون روح جماد است تالم و تلذذ غیر معقول است و در ایلام و تلذیذ بدن ما
کفایت میکند پس اگر بدن اولش باقی باشد در ایلام و تلذیذ او بخود ری مثل منعم کافر و تعذیب مطیع
و تناسخ تبدیل بدن برای روح لازم نیاید ہمان اکتفا خواہند نمود و الا بدن دیگر برائے او
مخلوق خواہد شد خواہ ابتدا خواہ آنچہ از بدن او متحلل شدہ بود قبل از اکل آکل و بواسطۂ
آن تنعیم و تعذیب خواہد شد و این از باب تناسخ نیست زیرا کہ تناسخ انتقال ارواح است در ابدان
دنیوی برای استکمال و اینجا تعلق است ببدن اخروی برای جزا و حفظ بدن بعینہ در جزا ضرور
نیست بلکہ قبض و بسط شرح آن بزیادۃ و نقصان در احادیث متواتر است و در آیات قرآنی
نیز منصوص کُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا لِيَذُوقُوا الْعَذَابَ ترجمہ ہر گاہ کہ پختہ شود
پوست بدن ایشان بدل دہیم ایشان را پوستہا سوای آن تا چشند عذاب و شانش

از شاهد آنکه اگر شخصے لباسی پوشیده بود و مصدر خیانت شده و در آنحالت گرفتار آمد او را در همان
لباس تعذیب می کنند و اگر مصدر خیانت شده بود در حالت پوشش و از حمام او را عریان
و برهنه گرفتند لباسی دیگر بقدر ستر عورت او را پوشانیده سیاست می نمایند بدن نسبت بروح حکم
لباس دارد نسبت بشخص و هر دم گر شود لباس بدل شخص صاحب لباس را چه خلل
و لهذا در عرف از ابتدای سن طفولیت تا آخر شیخوخیت با وصف تبدل اجزاء بدن و تحلل آن از امراض
و ریاضات شخصیت شخص باقی میماند و اختلاف شخصی هرگز در خیال نمی آید و احکام آن شخص در
تعذیب و تنعیم با وصف این تبدل بر وجاری می نمایند بلا تنکر اما سیوم درین مقدمه تمسک میکنند بآیات
دالّه بر آنکه در آخرت جزای اعمال است کقوله تعالی جَزَآءً بِمَا کَانُوْا یَعْمَلُوْنَ و قوله اَلْیَوْمَ تُجْزٰی کُلُّ نَفْسٍ
بِمَا کَسَبَتْ لَا ظُلْمَ الْیَوْمَ و قوله فَمَنْ یَّعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَیْرًا یَّرَهٗ گویند ازین آیات مستفاد
می شود که عمل سبب جزا است پس اثابت مطیع و عقاب عاصی واجب باشد گوئیم این آیات
دالّست بر وقوع جزا و وصول ثواب و عقاب بمقابله اعمال میکند و بر وجوب ثواب و عقاب بر خدا
اصلا دلالت ندارد مثلا اگر شخصے را اجیر نگرفته بود و قول و قرار نکرده بر خدمت او یا بر تقصیر او
او را انعامی بر خدمت کند یا سیاستی بر تقصیر نماید میتوان گفت که این انعام جزاے خدمت بود
و این سیاست جزای تقصیر حالانکه وجوب هیچ یکی ازین هر دو بر ذمه او نیست و نیز اگر عقاب واجب
میشد بر معاصی مرتکب کبیره را واجب شدے و در قرآن نص صریح بر عدم وجوب اوست قوله تعالی
حق کفی به عقلا ترجمه حاجی وجوب او بر عقل قال الله تعالی اِنَّ اللّٰهَ لَا یَغْفِرُ اَنْ یُّشْرَکَ بِهٖ وَیَغْفِرُ
مَا دُوْنَ ذٰلِکَ لِمَنْ یَّشَآءُ عقیده سوم آنکه عذاب القبر حق است و همین است مذهب اهل سنت اکثر فرق
شیعه منکر عذاب القبر اند حتی زیدیه نیز و در قرآن مجید آیات دلالت بر وقوع عذاب القبر و تنعیم القبر
میکنند قوله تعالی مِمَّا خَطِیْٓئٰتِهِمْ اُغْرِقُوْا فَاُدْخِلُوْا نَارًا ترجمه از سبب گناهان خود غرق شدند پس
داخل کرده شدند در آتش و الفاء للتعقیب بلا مهلة و الصیغة للماضی معلوم شد که دخول نار بعد از
اغراق بلا فصل واقع شده است در زمان ماضی و قوله اَلنَّارُ یُعْرَضُوْنَ عَلَیْهَا غُدُوًّا وَّعَشِیًّا درین آیت
عطف عذاب قیامت بر عذاب عرض صریح است در مدعا و اخبار و احادیث از پیغمبر صلی الله
علیه وسلم و ائمه درین باب متواتر اند و تنعیم قبر نیز در آیات ثابت است منها قوله تعالی وَلَا تَحْسَبَنَّ
الَّذِیْنَ قُتِلُوْا فِیْ سَبِیْلِ اللّٰهِ اَمْوَاتًا بَلْ اَحْیَآءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ یُرْزَقُوْنَ و منها قوله یٰلَیْتَ قَوْمِیْ یَعْلَمُوْنَ
بِمَا غَفَرَ لِیْ رَبِّیْ وَجَعَلَنِیْ مِنَ الْمُکْرَمِیْنَ فانه قبل یوم القیامة بیقین زیرا که روز قیامت هم

با احوال او و مغفرت و اکرام او معلوم خواهد شد و منکرین مجازات قبر تمسک کنند بسمع و عقل
اما السمع فقوله تعالى لا يذوقون فيها الموت الا الموتة الاولى پس اگر در قبر حیاتی بودی البته موتی هم
در عقب او بودی و لیثبت الاحیاء یوم القیمة بالاتباع پس دو موت می چشیدند یک موت جواب
آنکه در قبر احیا و اماتت حقیقیه نیست بسبب انعکاس اشعه روح بر بدن تعلقی پیدا میشود که تغذیه و تنمیه
بدن همراه آن نمی باشد تا معنی حیات متحقق باشد بلکه آن تعلق شبیه است به تعلق عاشق بمعشوق
یا مالک بمملوک یا صاحب خانه بخانه که الم تعذیب و تنعیم میتواند شد و اینهم در صورتی است که آن
بدن قایم باشد و مدفون والا عذاب و نعمت روح است که نفس مجرد است و بدن حقیقی او
روح هوائی است و روح را تعلق میکنند ببدنی دیگر از عالم مثال یا مرکب از اجزاء جمادات بهیئتی و
شکلی که بیننده را امتیاز در میان آن بدن و بدن دنیاوی حاصل نشود و این از باب تناسخ
نیست زیرا که حقیقت تناسخ انتقال روح است از تدبیر بدنی بتدبیر بدنی دیگر بطریق تغذیه و تنمیه
و این تعلیق محض است بنابر ایلام و تلذذ چنانچه طبرسی در تفسیر خود آورده است که شیخ الطائفه
ابو جعفر طوسی در کتاب تهذیب الاحکام بسند خود روایت می کند از علی بن مهزیار عن القاسم
بن محمد عن الحسین بن احمد عن یونس بن ظبیان قال كنت عند ابي عبد الله جالسا فقال
ما يقول الناس في ارواح المؤمنين قلت يقولون في حواصل طير خضر في قناديل
تحت العرش فقال ابو عبد الله سبحان الله المؤمن اكرم على الله من ان يجعل روحه في
حوصلة طير يا يونس المؤمن اذا قبضه الله تعالى صير روحه في قالب كقالبه في الدنيا فيأكلون ويشربون
فاذا قدم عليهم القادم عرفوه بتلك الصورة التي كانت في الدنيا ترجمه گفت بودم من نزد امام
جعفر صادق نشسته پس گفت چه میگویند مردم در ارواح مومنان گفتم میگویند که در سینه جانوران
سبز می باشند در قندیلها که زیر عرش است پس گفت امام جعفر سبحان الله مومن گرامی تر است
نزد خدا از آنکه بنهد روح او را در سینه جانوری یا یونس مومن وقتیکه بمیراند او را الله تعالی بگرداند روح
او را تعالی در قالب مثل قالب او در دنیا پس میخورند و می آشامند پس چون بیاید برایشان
آینده بشناسندش بهمان صورتیکه بود در دنیا و عنه عن ابن ابی عمیر عن حماد عن ابی بصیر قال سألت
ابا عبد الله عن ارواح المؤمنين فقال في الجنة على صور ابدانهم لو رأيته لقلت فلان انتهى نقلا عن
الطبرسی و ایضا که در وقت تعلق روح را به بدن مطلقا این نوع باشد یا از آن نوع
حیات میگویند و بعضی آیات و احادیث این تعلق را بحیات تعبیر کرده اند و قطع این تعلق

را در مدت ما بین النفختین موت گفته قوله تعالی رَبَّنَا اَمَتَّنَا اثْنَتَيْنِ وَاَحْيَيْتَنَا اثْنَتَيْنِ الایہ یا نیم
در صورتے ست که از موتة اولی یکفر و موت مراد باشد و محتمل ست که مراد از موتة اولی جنس
موت باشد که سابق از زندگے بهشت ست خواه یکبار باشد خواه دو بار پس درینصورت تمسک
ایشان از اصل باطل شد و فی شواهد الربوبیة للصدر الشیرازی اِعْلَمْ اَنَّ الْاَرْوَاحَ مَادَامَتْ ذَوَاتٍ
لَا تَخْلُو مِنْ تَدْبِيرِ اَجْسَامٍ لَهَا وَالْاَجْسَامُ قِسْمَانِ قِسْمٌ تَتَصَرَّفُ فِيهِ النُّفُوسُ تَصَرُّفًا اَوَّلِيًّا ذَاتِيًّا
مِنْ غَيْرِ وَاسِطَةٍ وَقِسْمٌ تَتَصَرَّفُ فِيهِ تَصَرُّفًا ثَانَوِيًّا بِالْعَرَضِ بِوَاسِطَةِ جِسْمٍ اٰخَرَ قَبْلَهُ
ترجمه بدان که ارواح تا وقتی که ارواح باشند خالے نمانند از تدبیر های بدنهاے خود و بدنها
دو قسم اند قسمی ست که تصرف میکنند در آن تصرف اولے بلا واسطه قسم دیگر قسمی ست که تصرف
میکنند در ان ثانے بالعرض بواسطه جسم دیگر پیشتر از وست وَالْقِسْمُ الْاَوَّلُ لَيْسَ مَحْسُوسًا بِهٰذِهِ
الْحَوَاسِّ الظَّاهِرَةِ لِاَنَّهُ غَائِبٌ عَنْهَا فَاِنَّهَا اِنَّمَا تُحِسُّ بِالْاَجْسَامِ الَّتِي مِنْ جِنْسِ مَا يَحُلُّهَا مِنْ هٰذِهِ الْاَجْرَامِ
الَّتِي كَالْقُشُورِ وَيُؤَثِّرُ فِيهَا سَوَاءٌ كَانَتْ بَسِيطَةً كَالْمَاءِ وَالْهَوَاءِ اَوْ مُرَكَّبَةً كَالْمَوَالِيدِ وَسَوَاءٌ
كَانَتْ لَطِيفَةً كَالْاَرْوَاحِ الْبُخَارِيَّةِ اَوْ كَثِيفَةً كَهٰذِهِ الْاَبْدَانِ اللَّحْمِيَّةِ الْحَيَوَانِيَّةِ وَالْاَجْسَادِ النَّبَاتِيَّةِ فَاِنَّ
جَمِيعَهَا مَا يَسْتَعْمِلُهَا النُّفُوسُ وَتَتَصَرَّفُ فِيهَا بِوَاسِطَةٍ وَاَمَّا الْقِسْمُ الْاَوَّلُ الْمُتَصَرَّفُ فِيهَا النُّفُوسُ
فَهِيَ مِنَ الْاَجْسَامِ النُّورِيَّةِ الْاُخْرَوِيَّةِ بِحَيٰوةٍ ذَاتِيَّةٍ غَيْرِ قَابِلَةٍ لِلْمَوْتِ وَهِيَ اَجَلُّ رُتْبَةً مِنْ
هٰذِهِ الْاَجْسَامِ الْمُشِفَّةِ الَّتِي تُوجَدُ هٰهُنَا وَمِنَ الرُّوحِ الَّذِي يُسَمّٰى بِالرُّوحِ الْحَيَوَانِي
فَاِنَّهُ مِنَ الدُّنْيَا وَاِنْ كَانَ شَيْئًا لَطِيفًا بِالْاِضَافَةِ اِلٰى غَيْرِهِ وَهٰذَا يَسْتَحِيلُ
وَيَضْمَحِلُّ سَرِيعًا وَلَا يُمْكِنُ حَشْرُهُ اِلَى الْاٰخِرَةِ وَالَّذِي كَلَامُنَا فِيهِ
مِنْ اَجْسَامِ الْاٰخِرَةِ وَهِيَ يُحْشَرُ مَعَ النُّفُوسِ وَيَتَّحِدُ مَعَهَا
وَيَبْقٰى بِبَقَائِهَا انتهى ترجمه و آن قسم اول محسوس نیست باین حواس ظاهر
زیرا که او غایب ست ازینحواس زیرا که حواس احساس نمیکنند مگر آن اجسام را که از جنس
این اجرام اند که محل این حواس باشند مثل پوست و تاثیر میشود در انها برابر ست که بسیط باشند
چون آب و هوا یا مرکبه مثل موالید و برابر ست که لطیف باشند مثل ارواح بخارے یا کثیف مثل
این ابدان از گوشت اند حیوان را و مثل جسد نباتے زیرا که همه اجسام استعمال می کنند
نفوس و تصرف نمیکنند در ان مگر بواسطه و اما قسم اول که تصرف می کنند در ان نفوس پس
آن از اجسام نوریه اخرویست با حیوة ذاتے که قابل موت نیست و این اجسام برگزیده تر

از اجسام چیرنگ که در نیجا موجود اند و نیز از روحی که نام او روح حیوانی است زیرا که اینهمه از دنیا است
اگرچه بخراقت لطافت وارد پس بنسبت غیر خود و از جهت تغیری پذیرد و نابود میگردد و بزودی ممکن
نیست حشر او بسوی آخرت و آنچه مختص باو را نست از اجسام آخرت است و او حشر میشود همراه
نفس مجعیت با او و باقی است با بقای او انتهی و اما عقل پس گویند که سوال و جواب و تکلم و لذت
و الم و ادراک همه موقوف بر حیات است و حیات با فساد بنیه و بطلان مزاج ممکن نیست پس
این امور میت را ممکن نیست جوابش آنست که میت با نیمعنی یا آنست نه روح و فساد بنیه و بطلان
مزاج همه ببدن واقع شده است نه بر روح آری روح را برای تالم و تلذذ جسمانی در اعمال
حواس تعلقی به بدن خودش یا به بدن دیگر مثالی و را تعلق تدبیر و تصرف و تغذیه و تنمیه خواهد بود
و حاصل آنکه چون روح از بدن جدا شد قوای نباتی از و جدا میشود نه قوای نفسانی و حیوانی
و اگر وجود قوای نفسانی و حیوانی فیضانا یا بقاء مشروط باشد بوجود قوای نباتی و مزاج لازم آید
که ملائکه را شعور و ادراک حسی و حرکت غضب و دفع منافر نباشد پس حال ارواح در عالم قبر مثل حال
ملائکه است که بتوسط شکلی و بدنی کار میکنند و مصدر افعال حیوانی و نفسانی میگردند بی آنکه نفس
نباتی همراه داشته باشند فرق همینست که ملائکه را موافق احوال تنعیم و تعذیب نیست و ارواح را به
حسب اعمال مکسوبه تنعیم و تعذیب خواهد بود و نیز گویند که ما می بینیم شخصی را که مرده بر زمین افتاده است
یا مصلوب بر جذع مدتی بر آن جذع مانده تا آنکه اجزاء و اعضای او همه متلاشی شده و هرگز در وی حیاتی و قیامی
و قعودی و تحرکی و کلامی و سوالی و جوابی و چیزی از آثار این امور دریافته نشده بلکه بر سینه او چند دانه
خردل پاشیده ایم و آن دانه ها را بحال خود یافته ایم و نیز کافر را بعد از موت تجسس کردیم و دست
رسانیدیم اصلا اثر احراق در وی نمی بینیم جوابش این شبهه از تقریر سابق معلوم شد که الله تعالی
روح این میت را بقدریکه ادراک و تالم و تلذذ از و حاصل شود و ببدنی از ابدان عنصریه موجوده یا
مثالیه مخترعه متعلق میسازد و این کار سر انجام میشود باید و محسوس نبودن این حرکات دلالت بر عدم
وقوع آنها نمیکند زیرا که ذوات و اشخاص ملائکه و جن را بحواس ادراک نمیکنیم چه جای حرکات و
مع هذا واقع است بلا شبهه عند الملیین و نیز ما هم در خواب خود را می بینید که با زنی خوش شکل جماع
میکند و معانقه و بوس و کنار همه بعمل می آرد حتی که انزال و احتلام هم میشود و تلذذ هم بر سید ار دو اثر
این امور دیگران بر بدن او ادراک نمیکنند و نیز حکما و فلاسفه با ثبات روحانیات کواکب و حرکات
آنها قائل اند و حکایت محسوس نمیشود چنانچه از ثابت بن قره در باب ثانی نقل آن گذشت هذا ایتوالی

قادر است بر آنکه و انهای خردل را بهیئت خودش باقی دارد و روح آن سیب را با وصف لطیفی که
ببدن خود پیدا کرده و منعم و معذب کرده اند نهایت کار و استبعاد است وَهُوَ لَا يُسْمِنُ وَلَا يُغْنِي
مِن جُوعٍ چون شئ در حیز امکان عقلی آمد و صادق باو خبر داد واجب القبول گشت خواه مالوف
و عادی باشد خواه نباشد احوال ولایات سرد سیر و سکان ولایات گرم سیر در استبعاد و استعجاب
همین مرتبه دارد مروی شده که مجوسی نزد خلیفهٔ ثانی آمد و همراه خود سه کاسهٔ سر آورد و گفت
که پیغمبر شما گفته است که هر که از دنیا بی ایمان رود او را به آتش سوزند خلیفهٔ ثانی گفت بلی
مجوسی گفت اینک سرهای پدر و برادر و مادر من است دست خود را برآن بنه و اثر سوزش از آن
دریافت کن خلیفهٔ ثانی برخاست و قطع آهن و سنگ نزد آن مجوسی آورد و گفت که ای
مجوسی دست برین هر دو بگذار هیچ اثر گرمی می یابی گفت نی هر دو سرد اند باز گفت که این آهن را
برین سنگ بزن همچنان کرد آتش بلند برآمد گفت این آتش از کجا برآمد مجوسی گفت که درین هر دو
آتش کامن بود بسبب سحق ظهور نمود گفت پس چرا انکار میکنی که شاید درین سرها
هم آتشی کامن باشد و دست ترا محسوس نمی شود مجوسی توبه کرد و باسلام مشرف شد و فرق نیست
که سنگ و آهن را باهم سودن موجب ظهور آتش کامنهٔ آنهاست و در بدن کافر بوجهی نگون آتش را
که اصلا دریافت نمی تواند شد تا ثقلین در حجاب غفلت محجوب باشند و چه نیکو گفته کسی در حق [illegible]
که بخارات حاره با مادهٔ ملتهبه در قلب یا در دیگر اعضا و سوزش میکند چنانچه صاحب ذات الجنب و امثال
او را پیدا باشد و هرگز بر بدن او گرمی محسوس نمیشود و چون عالم قبر اول منازل مجازات است
اظهار اسرار او نمودن و کشف امور او کما ینبغی درین عالم کردن ایمان بالغیب را منافی است
و دار التکلیف را که بنای او بر امتحان عقل است نه بر عیان حس مضاد و مناقض و معهذا برای
تنبیه مکلفین احوال قبر هم گاه گاه بر مردم منکشف میشود و در منامات بلکه در یقظه نیز احوال بعضی
موتی از خوبی و بدی ظاهر میگردد لهذا اصل تنعیم و تعذیب بعد از موت نزد جماهیر فرق عقلا
متیقن و مقطوع به است و از نیست که هر فرقه از هندو و مسلمان و غیرهم در امداد و اعانت مردگان
خود بفاتحه و درود و صدقات مشغول اند اگر خوف و رجا از آن عالم ندارند این همه برای چیست
عقیدهٔ چهارم آنکه آنچه در قرآن و احادیث وارد شده است از سوال و حساب و وزن اعمال و اعطای
نامهای حسنات و سیئات و صراط و حوض و شفاعت همه بر ظاهر آنست تاویل بمعانی دیگر ناروا کرده شده ۱۲
و همچنین جنت و نار حق است و موجود است و تفاصیل جنت و نار مثل اشجار و انهار و حور و قصور

وفواکه وثمار وعقاب وحیات وادویه وعقبات ونضج جلود وتبدیل آن بجلود دیگر همه برحق است و
وهمین است مذهب اهل سنت واکثر فرق روافض مثل زیدیه واسماعیلیه این چیزها را انکار کنند
وتاویل نمایند وآیات صریحه قرآنی وروایات صحیحه بخاندانی درتکذیب ایشان وگواه عادل است
عقیده پنجم آنکه تناسخ باطل است اکثر فرق شیعه مثل قرامطه وکاملیه ومنصوریه ومفضلیه وغیرهم گویند
که ارواح تناسخ میکنند وانتقال می نمایند از بدنی ببدنی ومعاد عبارت از همین انتقال است پس
ارواح کامله بعقاید حقه وطاعات انتقال میکنند ببدن شخصی که صاحب ثروت ونعمت است
وصاحب عافیت وصحت مزاج است مانند سلطان وامیر وهمین است معنی جنت وارواح ناقصه
انتقال مینمایند ببدن شخصی که صاحب فقر ومرض ومبتلا بهموم واحزان است وگاهی تنازل
میکنند بابدان حیوانی که مناسب ایشان باشند در اوصاف مثل موش وچه برای حریص
وشیر وپلنگ برای شجاع ومتکبر وخرگوش ومانند آن برای جبان وروباه برای مکار و
غدار وبوزنه برای مسخره وخرس برای دزد وطاوس برای خوددار ومعجب واین عقیده در اصل
ماخوذ از هنود است وبعضی نصوص قرآنی را بتحریف لفظی ومعنوی برآن حمل می نمایند مثل وَمَا
مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا طَائِرٍ يَطِيرُ بِجَنَاحَيْهِ إِلَّا أُمَمٌ أَمْثَالُكُمْ حالانکه معنی آیت این است
که جانوران چرنده وپرنده انواع جداگانه اند مثل بنی آدم در آنکه هریک را خواص واحکام
وارتفاقات مناسبة الخلقة او داده اند واگر مراد معنی تناسخ باشد لازم آید که هیچکس از
جانوران را خلقت ابتدائی نباشد همه افراد حیوان در اصل آدمیان باشند که بطریق تناسخ جانور
شده اند حالانکه مذهب اهل تناسخ این نیست ومثل كُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا
که در حق دوزخیان معذب وارد است نه در حق ارواح منتقله در دنیا ومثل كُلَّمَا أَرَادُوا أَنْ يَخْرُجُوا
مِنْهَا أُعِيدُوا فِيهَا ترجمه هرگاه خواهند که بیرون آیند از آن آتش بازگردانیده شوند در آن
که ضمیر راجع بنار آخرت است وهمچنین احادیثی که دلالت کنند بر تبدل صور در روز قیامت
وبر حشر مردم در صور مختلفه بامدعای ایشان مساسی ندارد زیرا که حقیقت تناسخ آنست که در
همین عالم انتقال روح از بدنی ببدنی واقع شود نه در عالم آخرت واحادیث دلالت برین دارد
نیز [illegible] تناسخ اینست که بدن ثانی بجمیع اجزائه مغایر بدن اول باشد نه انبساط وامتداد
اجزاء بدن اول یا تبدل صورت وشکل همان اجزاء فقط هذا ادله قطعیه قائم است بر آنکه جزاء
اعمال بتناسخ محالست زیرا که در حالت جزا یافتن تکلیف محالست وبدون تکلیف سابق

جزای اعمال و این هر دو محال در نصورت لازم می آید بیان ملازمت آنکه اگر شخصی اعمال نیک بجا کرد
مثلاً پس روح او اگر بعد موت منتقل شد ببدن دیگر انسانی پس درینحالت هم مکلف هست
و هم مجزی زیرا که هر فرد انسانی مهمل و بی تکلیف نمی ماند و اگر در بدن انسانی غیر مکلف مثل
صبی یا مجنون یا در بدن حیوانی منتقل شد لابد بعد از موت این منتقل خواهد شد ببدن دیگر
انسانی مکلف یا غیر مکلف یا بدن حیوانی و او را تنعم و تالم دران بدن در پیش خواهد آمد پس
درانحالت مجزی خواهد شد حالانکه مطابق تکلیف نداشت و اگر این تنعم و تالم اتفاقی است
در مقابله عمل نیست پس طریق جزا نماند زیرا که اجزای عبرت و تنبیه است و چون بیگناهان را
هم در پیش آمد آنچه گناهگاران را در پیش می آید عبرت چه قسم حاصل شود و مثل دار العمل مختلط و ملتبس
گشت و همچنین آنچه مطیع را رسید بغیر مطیع را هم رسید تعظیم و اکرام او حاصل نشد و نیز اگر
مومنین و صالحین بلکه انبیا و ائمه را در ابدان فاسقین متنعمین مثل سلاطین و امرا تناسخ واقع
شود لازم آید که ارواح این گروه بعد از موت ثانی معذب شوند و از سعادت بشقاوت انتقال
کنند و با وجود تعظیم و تکریم مستحق اهانت و تذلیل گردند و اگر در ابدان متنعمین صلحا و انبیا واقع شود لازم
آید که صلحا و انبیا و ائمه هر عصر کمتر از عصر سابق نباشند بلکه مساوی باز آید فاتفق کلهم متنعم و آسوده
وهو خلاف الواقع و نیز تعلق روح ببدن هر چند مقارن تنعم و آسودگی باشد از بعضی آلام خالی نمی باشد
مثل جوع و وجع و مرض و امثال ذلک پس تعذیب مطیعین و انبیا و ائمه لازم آید که ظلم صریح است
و همچنین تعلق روح به بدن هر چند مقارن تالم باشد خالی از راحتی هم نمی باشد فالتوقف
فی بعض الاوقات پس تنعیم فراعنه و جبابره لازم آید و نیز اگر ابدان غیر متناهی اند پس قدم نوع
انسانی لازم آید بلکه در هر زمان نقصان ابدان انسانی از زمان سابقش محال باشد و اگر
بحدی منتهی شوند لازم آید خلو مکلف از مجازات در صورت انقطاع لاحق و خلو از تکلیف
در صورت انقطاع سابق و هر دو در صور انقطاعین و اگر گویند که عند انقطاع النوع مجازات
منتقل بمعاد شود و در آخرت جزا یابند گوئیم جزاء اعمال سابقه بر اعمال بدن اخیر منتهی و منقطع بود
جزاء اعمال واقعه در بدن اخیر جزاء ابدی و دائم باشد اگر اول مقتضای عدل بود ثانی ظلم شد
و اگر ثانی مقتضای عدل بود اول ناقص افتاد و همچنین اگر گویند که ابتدای نوع
تنعم و تالم اتفاقی بوده بطریق جزا گوئیم پس در حق طبقات متاخر ظلم باشد زیرا که از تنعم ابتدا
و اتفاقی محروم مانده و در حق طبقه اولی نیز ظلم شد که بدون تقصیر ایلام کردند بالجمله تناسخ را

بطریق جز اقرار دادن صریح مخالف قواعد عقلیه و عرفیه است و همچنین ابطال همین اقسام از تناسخ مقصود است عقیده ششم آنکه اموات را قبل از قیامت رجعت نیست در دنیا امامیه قاطبه و بعضی فرق دیگر هم اند و اقل رجعت بعضی اموات قایل اند و گویند پیغمبر و وصی و بطین و اعدای ایشان یعنی خلفای ثلثه و معاویه و یزید و مروان و دیگر ائمه و قاتلان ائمه بعد از خروج مهدی همه زنده شوند و قبل از حادثه دجال هر همه ازین تقصیر داران را تعذیب واقع شود و قصاص بگیرند و باز بمیرانند و باز در قیامت باز زنده نمایند و این عقیده صریح مخالف کتاب است که در آیات کثیره رجعت را باطل نموده من ذلک قوله تعالی قال رب ارجعون لعلی اعمل صالحا فیما ترکت کلا انها کلمة هو قائلها ومن ورائهم برزخ الی یوم یبعثون و تمسک باین لفظ است که ومن ورائهم برزخ الی یوم یبعثون پس جای گفتن شیعه نیست که رجعت برای عمل صالح محال است و رجعت برای قصاص و اجرای حد و تعزیر محال نیست زیرا که آخر آیت رجعت مطلقا میفرماید شریف مرتضی در مسائل ناصریه گفته است که در زمان مهدی ابوبکر رض و عمر را بر درختی صلب کنند بعضی گویند که آن درخت قبل از صلب تر و تازه خواهد بود و بعد از صلب خشک خواهد شد پس بسبب این جمعی کثیر گمراه خواهند شد و خواهند گفت که این بیچارها را ظلم واقع شد که این درخت سبز خشک گشت و بعضی گویند که آن درخت پیش از صلب خشک خواهد بود و بعد از صلب تر و تازه و سبز خواهد گشت و باین سبب هدایت خلقی بسیار خواهد شد و طرفه اینست که درین دروغ هم باهم اختلاف کرده اند و جابر جعفی که از قدمای این فرقه است گوید که امیر المومنین رجوع خواهد کرد و بدنیا دابة الارض که در قرآن واقع است اشاره باوست معاذ الله من سوء الادب زیدیه قاطبة منکر رجعت اند و انکار شدید نموده اند و در کتب ایشان بروایات ائمه رد این عقیده بوجه مستوفی مذکور است پس حاجت رد این خرافات اهل سنت را نماند وکفی الله المومنین القتال و قد قال الله تعالی هو الذی احیاکم ثم یمیتکم ثم یحییکم ثم الیه ترجعون وقال و کنتم امواتا فاحیاکم ثم یمیتکم ثم الیه ترجعون و دلیل عقلی موافق اصول امامیه بر بطلان این عقیده آنکه اگر پیش از انقضای دنیا اشرار را در مقام حد و قصاص تعذیب واقع شود و باز در آخرت اعاده عذاب شود ظلم صریح لازم آید پس لابد در آخرت معذب نخواهند شد و ایشان را تخفیفی عظیم از عذاب مستمر و دایم و راحتی ابدی حاصل خواهد شد و آن منافی شدت خیانت و عظم جرم است قال الله تعالی و لعذاب الآخرة اشد و ابقی و نیز اگر [illegible]

ایشان در دنیا بحفظ ایلام و ایذای ایشان مخصوص است آن خود در عالم قبر نیز حاصل است فالاحیاء عنه
والعبث فیه عجب تنزیه الله تعالی عنه و اگر اظهار خباثت ایشان بر مردم است پس اولی و احق باین اظهار
کسانی بودند که در زمان ایشان بودند و معتقد حقیت خلافت ایشان و ممد و ناصر و معین ایشان پس در آنوقت
حضرت امیر و سبطین را قدرت این انتقام بایستی داد تا عقیده امت در ضلالت نمی افتاد و از کرده ایشان
بیزار می شدند اینقدر تاخیر انتقام که اکثر امت گذشت و اصلا بر بطلان و فساد اعمال ایشان مطلع نشد خلاف
حکمت و صلاح است پس ترک اصلح لازم آمد اگر کاش اینهمه در آخرت شود که اولین و آخرین جمیع باشند
و هر همه برین جزا و قصاص مطلع شوند باز هم فی الجمله وجهی دارد و در اکثر امت نشر در آخرت که مجمع عظیم است
اینها را پاک و صاف کرده خواهند برداشت اگر چندی از حضار آنوقت که دم آخرین دنیاست بر خباثت و گناه
ایشان مطلع شدند چه حاصل که مثل انقلابات دیگر این را هم خواهند فهمید و عبرت نخواهند گرفت و اگر اینها را
در آنوقت زنده کنند کیست که ابوبکر را از عمر و عمر را از معاویه فرق نماید و اعتبار یزید و هر همه را همین احتمال خواهد بود
که چندی را باین نام مسمی کرده مثل یزید و شمر که در ایام عاشورا هر سال زنده می کشند و طیبه بسته اند برای تشفی
خاطر خود و اگر گفته امام مهدی و دیگر ائمه درین باب کافی باشد که فلانی ابوبکر است و فلانی عمر پس چرا گفته ایشان
در بطلان امر خلافت و غصب و ظلم ایشان مقبول نباشد که حاجت باحیای اموات افتد و نیز در صورت تعذیب و فی ...
را زیاده بر مردم دیگر یک موت باید چشید و ظاهر است که برابر موت هیچ الم نمی باشد ایلام دوستان خود بی فعل
عبث حقتعالی کی روا میدارد و نیز چون اینها را زنده کنند و بقرابین رسانند که بار بار تعذیب حد و قصاص زنده کرده
و باز باطل بوده هم و اینهمه حق ناچار از راه صدق و اخلاص توبه نصوح نمایند باز تعذیب ایشان چه قسم ممکن شود و نیز
در صورت اهانت حضرت امیر و سبطین لازم آید که اینها باهمه نزد حقتعالی زبون و ذلیل بودند که برای ایشان انتقام
از دشمنان ایشان نگرفت و اینها را قدرت نداد و چون بعد از هزار و چند سال امام مهدی پیدا شد فریاد او مقبول افتاد
و انتقام گرفت و قدرت یافت و بالجمله مفاسد این عقیده باطله زیاده از آن است که در تحریر گنجد و اول کسی که قول رجعت آورد
عبدالله بن سبا بود اما در حق پیغمبر خاصه و جابر جعفی در اول مائه ثانیه رجعت حضرت امیر نیز قائل شد اما وقت بلکه در
امام شافعی از سفیان بن عیینه روایت کند که باری روزی در منزل جابر جعفی در آمدیم از وی سخنان شنیدیم که ترسیدیم که
سقف خانه بر ما افتد و امام ابوحنیفه گوید که ما رایت اکذب من جابر الجعفی و لا افضل من عطاء چون نوبت بقرن ثالث رسید
اهل مائه ثالثه از روافض رجعت جمیع ائمه و اعدای ایشان نیز برای تسلی خاطر خود قرار داده اند عقیده هفتم آنکه حقتعالی هر کرا
خواهد خواسته است آمرزیدگان عاصی خود عذاب خواهد کرد پاس هیچ فرقه را نخواهد بود قوله تعالی یعذب
من یشاء و یغفر لمن یشاء و امامیه اعتقاد دارند که کسی از امامیه به هیچ گناه صغیره

و کبیره معذب نخواهد شد نه در روز قیامت و نه در عالم قبر و این عقیده اجماعی و مسلم الثبوت این فرقه است
و لهذا در ترک واجبات و ارتکاب معاصی کمال جرأت دارند و این عقیده را مدلل کنند بآنکه حب علی
کافیست در خلاص و نجات این نفهمیده اند که حب خدا و حب پیغمبر هرگاه در خلاص و نجات کافی نباشد
حب علی چرا کافی خواهد بود و حکایت کنند که شخصی ازین فرقه در حمامی از حمامات کشمیر در آمد حمامی از وی پرسید
که آقا نام تو چیست گفت کلب علی حمامی گفت که غلام علی چرا نام نکردید که نوبت به کلب علی رسید گفت
باین نیت که شاید سگ دروازه علی دانسته به بهشت در آرند حمامی گفت بخیر سگ خدا را در بهشت آمدن
نیست سگ علی را از کجا توقع دخول بهشت باید داشت حالانکه این عقیده هم خلاف اصول ایشانست و هم
خلاف روایات ایشان لکن چون دستاویز اباحت طلبی و بهانه ترک طاعات و تکلیف گشته است آنرا
تلقی بالقبول نموده اند و نفس اماره ایشان بر علم و عقل غلبه کرده است اما مخالفت اصول پس
ازین جهت که اگر امامی مرتکب معاصی کبیره شده باشد و حقتعالی او را عقاب نکند ترک واجب ازو تعالی
لازم آید زیرا که عقاب عاصی نزد ایشان بر خدا واجب است چنانچه گذشت این اصل نام نهاده اند و اما
مخالفت روایات پس از آن جهت که از حضرت امیر و حضرت سجاد و ائمه دیگر گریه و زاری و پناه گرفتن از
عذاب خدا با وجود محبت رسول و قرآن و کعبه توسل جستن در ادعیه صحیحه ایشان مرویست و چون اینها گوارا
باین مرتبه ترسان و هراسان بوده باشند کسی را چگونه محبت ایشان مغرور بودن و بران تکیه کردن روا باشد
و در اصل این عقیده ایشان ماخوذ از یهود است وقالوا لن تمسنا النار الا ایاما معدودة وغرهم في دينهم
ما كانوا يفترون فكيف اذا جمعناهم ليوم لا ريب فيه ووفيت كل نفس ما كسبت وهم لا يظلمون
ترجمه و فریفت ایشانرا در دین ایشان چیزهای که دروغ می بستند پس چه حال باشد آنگاه که جمع کنیم
ایشانرا در روزی که شبه نیست در آن و بکمال داده شود هر نفس را جزای آنچه کرده و ایشان ظلم کرده نشوند
و عمده متمسکات ایشان درین باب روایاتی چند است که وضاعین ایشان برای فریفتن جهال وضع و اختراع
کرده اند از آنجمله روایت ابن بابویه قمی است و اکثر این جنس نقد قلب از کیسه همین بزرگ برآید حکی
في علل الشرائع عن المفضل بن عمر قال قلت لابي عبد الله لم صار علي قسيم الجنة والنار قال لان حبه
ايمان وبغضه كفر وانما خلقت الجنة لاهل الايمان والنار لاهل الكفر فهو قسيم الجنة والنار لا يدخل
الجنة الا محبوه ولا يدخل النار الا مبغضوه ترجمه گفت مفضل پرسیدم امام جعفر صادق را
از چه شد علی علیه السلام قاسم جنت و نار گفت که حب او ایمان است و بغض او کفر و جز این نیست
که پیدا شد جنت برای اهل ایمان و دوزخ برای اهل کفر پس او قاسم جنت و نار است داخل نشوند

در جنت مگر دوستداران او و داخل نشوند در دوزخ مگر دشمنان او و دلیل کذب این روایت آنست
که حضرات ائمه مخالف قرآن و شریعت پیغمبر باشند والا آنکه نسبت تکذیب آبا خود کرده باشند و درین آیات
چند وجه مخالفت قواعد مقرره شریعت ست اول آنکه اگر حب شخصی ایمان و بغض او کفر باشد لازم می آید
که او قسیم جنت و نار باشد زیرا که سایر انبیا و مرسلین و ائمه و سبطین همین مرتبه دارند و قسیم الجنة و النار
نیستند دوم آنکه حب علی تمام ایمان نیست الا توحید و نبوت و ایمان بمعاد و دیگر عقاید ضروریه شیعه هم
باطل شود و دیگر ائمه را بد گفتن و ایذا دادن روا باشد معاذ الله من ذلک و چون تمام ایمان نشد بلکه جزی از اجزای
ایمان کفایت در دخول جنت نمیتواند کرد و این نیز ظاهر است سوم آنکه این کلمه یعنی لا یدخل النار الا مبغضوه
صریح و لا یمکن برای که هیچ کافر مثل فرعون و هامان و شداد و نمرود و عاد و ثمود در دوزخ نخواهد رفت زیرا که مبغض علی
نبوده اند و هو باطل بالاجماع چهارم آنکه اگر همه مسلم داشتیم باز هم با مدعا مناسبتی ندارد زیرا که لا یدخل الجنة الا محبوه
مقتضی نیست که غیر محبین علی در بهشت نروند نه آن که هر محب علی به بهشت رود و فرق در میان هر دو مضمون همچنان
هم واضح ست پنجم آنکه اگر از همه در گذشتیم لازم می آید که جمیع فرق روافض مثل غلاة و کیسانیه و ناوسیه و فطحیه
و قرامطه و باطنیه ناجی باشند و هو خلاف مذهبهم الامامیه چون این روایت بر مقصد نه نشست و بهدف نرسید شیخ
ابن بابویه روایت دیگر کرده اند عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم جاءنی جبرئیل و هو مستبشر
فقال یا محمد ان الله الاعلی یقرئک السلام فقال محمد نبیی و رحمتی و علی حجتی لا اعذب من والاه و ان
عصانی و لا ارحم من عاداه و ان اطاعنی ترجمه گفت فرمود رسول خدا صلعم
آمد پیش من جبرئیل و او خوشحال بود پس گفت یا محمد بدرستی که خدا تعالی میخواند بر تو سلام و فرموده است و محمد نبی
من ست و رحمت من و علی حجت منست عذاب نکنم کسی را که دوست او باشد اگرچه عصیان من کرده است و رحم نکنم
کسی را که دشمن او باشد اگرچه طاعت من کرده دلیل کذب این روایت آنکه درینجا معنی نبوت در حقیقت بحضرت علی
ثابت شد زیرا که عصمت طاعات منکر خاصه انبیاست و تفضیل حضرت علی بر پیغمبر لازم آمد زیرا که مرتبه حجت بودن او را ثابت
نیست زیرا که منکر او نیز از جمله عاصیان ست و مقر او نیز از جمله مطیعان و عاصی را حب علی از عصیان هیچ فی نیست و مطیع را
با بغض علی از طاعت منفعتی نه و نیز معلوم شد که نماز و روزه و طاعت و بندگی همه منسوخ و باطل است و حرمت معاصی که نبی
بدستور بیان شود غیر از حب علی و بغض او مدار نجات بیک بدها ندارد لازم آمد که قرآن مجید برای کلفت خلق نازل شده و اصلا
حرف هدایت در آن نبوده چه تمام قرآن هیچ که بکار ست یعنی حب علی و بغض علی مذکور نیست اگر مذکور باشد بنوعی که در فهم
هر کس از مکلفین آید البته موجود نیست و تکلیف ما لا یطاق هر کس محتمل نیست و پس تمام قرآن بجز عبث میکند
که اصلا در آخرت بکار نمی آید محض مشقت و هیچ کلفت و ملال از ان حاصل میشود چیزی که در آخرت بکار آید از آن پیدا نمی داند

معاذ الله من ذلک کله و نیز مثل این کلام اغرا و لیر کردن ہست و امداد وست نفس و شیطان اممکن نیست کہ انبیا
و اوصیا کہ برای سد مداخل نفس و شیطان مبعوث شده اند این قسم کلام فرمایند و چون حالت این روایات معلوم شد
حالا روایت دیگر در این باب از کتب معتبرهٔ ایشان باید شنید و مناقض و تعارضی کہ باہم دارند توان فہمید من ذلک
ما روی سیدهم و سندهم حسن بن کثیر عن ابی ذر قال نظر النبی صلی الله علیه و سلم
الی علی بن ابی طالب فقال هذا خیر الاولین و خیر الاخرین من اهل السموات و اهل الارض
هذا سید الصدیقین هذا سید الوصیین و امام المتقین قائد الغر المحجلین اذا کان یوم
القیامة کان علی ناقة من نوق الجنة قد اضاءت عرصة القیامة من ضوءها علی راسه تاج
مرصع من الزبرجد و الیاقوت فتقول الملائکة هذا ملک مقرب و یقول النبیون
هذا نبی مرسل فینادی المنادی من تحت بطنان العرش هذا الصدیق الاکبر
هذا وصی حبیب الله علی بن ابی طالب فیقف علی متن جهنم فیخرج منها من یحب و یدخل
فیها من یبغض و یاتی ابواب الجنة فیدخل فیها من یشاء بغیر حساب
ترجمه از انجملہ آنچہ روایت کرد رئیس ایشان و مقتدای ایشان حسن بن کثیر از ابی ذر گفت نگاه کرد پیغمبر بسوی علی ابن ابی طالب پس فرمود
این شخص بہتر اولین است و نیک تر آخرین از اہل آسمانہا و اہل زمین این رئیس صدیقان است این رئیس وصیان است و امام متقیان
و سر دست کش امت سفید دست و سفید پا و چون باشد روز قیامت او باشد بر شتری از شتران جنت کہ روشن شده است
میدان قیامت از روشنی آن شتر بر سر او تاجی مرصع از زبرجد و یاقوت باشد پس گویند فرشتہ ہا این فرشتہ مقرب است و گویند
پیغمبران این نبی مرسل است پس ندا کند منادی از زیر جانب اندرون عرش این صدیق اکبر است این وصی دوست خدا
علی ابن طالب پس بایستد بر پشت جہنم پس بیرون کند از ان کسی را کہ دوست دارد و داخل کند در ان کسی را کہ مبغوض
دارد و بیاید بر دروازه ہای جنت پس داخل کند در ان ہر کرا خواہد بیحساب و این روایت صریح ناص است بر آنکہ بعضی عصاة از
محبان امیر در نار داخل خواہند شد و ایشان را امیر خواہد بر آورد و بعد از عذاب در جنت داخل خواہد فرمود پس این جا اگر
از محبان او نبودند پس در بہشت چرا آنہا را داخل فرمود و اگر از محبان او بودند چرا در دوزخ در آمده بودند و من
ذلک ما روی ترجمه از انجملہ آنچہ روایت کرد ابن بابویہ القمی عن جابر بن عبد الله رضی الله
عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم قال ان عبدا مکث فی النار سبعین خریفا کل خریف سبعون
سنة قال ثم انه سال الله تعالی بحق محمد و آله ان یرحمه فاخرجه من النار و غفر له
ترجمه گفت کہ رسول خدا صلعم فرمود یک بنده ماند در دوزخ ہفتاد سال ہر سالے
ہفتاد سال فرمود پیغمبر باز آن بنده سوال کرد الله تعالی را بحق محمد و آل او آن کہ رحم کند

بر وی پس برآورد و او را از آتش و مغفرت کرد او را پس این شخص اگر محب امیر بود چرا در دوزخ این مدت دراز معذب شد
و اگر مبغض بود چرا باز در بهشت در آمد و مغفور شد جواب این روایات از طرف شیعه همان است که بارها گذشت و غلو یا
جاعل نمی باشد و پر ظاهر است که محبت حضرت امیر هرگز فائده نمی کند کسی را که مخالفت با عقیده اصحاب داشته باشد و طریقه
اصحاب را ترک داده بشیاطین ضلال و کذابان و وضاعان اقتدا نموده باشد و کسیکه منکر ولایت سبطین بتول و دیگر
ائمه باشد و محبت امیر داشته باشد برین تقدیر لازم می آید که بهشتی باشد و اصلا عذاب دوزخ نه چشد حالانکه ابن
بابویه که او نیز نزد ایشان ملقب بمفید است در کتاب المعراج خود روایت نموده است ان الله تعالی قال
یا محمد لو ان عبدا عبدنی حتی یصیر کالشن البالی اتانی جاحدا لولایة محمد و علی
و فاطمة و الحسن و الحسین ما اسکنته جنتی ترجمه بدرستی الله تعالی فرمود ای محمد اگر
بنده عبادت کند مرا تا آنکه گردد مثل مشک کهنه و بیاید پیش من که منکر باشد دوستی محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین را
ساکن نکنم او را در جنت خود پس کیسانیه با وصف جحود ولایت سبطین علاقه با وجود مخالفت عقیده ائمه باید
که ناجی و بهشتی باشند و اگر امامیه گویند که درین روایت جحود ولایت هر پنج مذکور است که از انجمله ولایت حضرت امیر
هم هست پس شاید عدم قبول عبادات آن شخص بهمین جهت باشد که جحود ولایت ائمه منکر گوئیم درین صورت
جحود ولایت محمد هم که مسلم کفر است بالاجماع کافی باشد در حبط اعمال پس آنکه جحود ولایت علی را مدخلی باشد
پس ازینجا معلوم شد که درینجا جحود ولایت هر یک فرادی فرادی منظور است و به یثبت المدعا و چون
این کلام منجر شد بذکر احوال فرق شیعه غیر از اثنا عشریه لازم آمد که عقیده اثنا عشریه در حق آنها بیان کرده آید
باید دانست که اثنا عشریه را عقیده آنست که جمیع فرق شیعه غیر از اثنا عشریه مخلد در نار خواهند بود و اثنا عشریه
ناجی صرف اند این است مشهور میان ایشان و ابن مطهر حلی در شرح تجرید خود گوید که درین فرق علمای ما را
اختلاف است بعضی گویند که مخلد در نار اند لعدم استحقاقهم الجنة و بعضی گویند از دوزخ برآیند و در بهشت خواهند
در آمد و ابن نوبخت و دیگر علمای ما گویند که از دوزخ خواهند برآمد بسبب عدم کفر و به بهشت نخواهند رفت بسبب عدم
ایمان صحیح که مقتضی استحقاق ثواب جنت باشد بلکه در اعراف خواهند بود و صاحب التقویم که از اجل علمای امامیه است گفته
که جمیع شیعه به هفتاد و دو فرقه متفرق شده اند و ناجی از جمله آنها اثنا عشریه اند و باقی فرق شیعه چندی در دوزخ معذب
خواهند شد و باز به بهشت خواهند رفت بالجمله تعذیب دائمی یا تعذیب منقطع در حق محبان حضرت امیر بالجزم ثابت
میکنند و نیز صاحب التقویم گفته و اما سائر الفرق الاسلامیة فکلهم مخلدون فی النار
پس ازینجا معلوم شد که اهل سنت نیز نزد ایشان مخلد در نار اند حالانکه محبت حضرت حضرت
امیر دارند و آنرا جزو ایمان می انگارند پس قاعده محبت حضرت امیر

اطراداً و عکساً منتقض شد حالا این همه را در گوشه خاطر نگاه باید داشت و گوش را حواله شنیدن این روایات باید کرد روی
ابن بابویه عن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال والذی بعثنی لا یعذب بالنار موحداً ابداً ترجمه که او فرمود
قسم بذاتی که پیغمبر کرد مرا معذب نشود بآتش توحید گوینده هرگز و روی الطبرسی فی الاحتجاج عن الحسن بن علی انه قال من اخذ
بما علیه اهل القبلة الذی لیس فیه اختلاف و رد علم ما اختلف فیه الی الله سلم و نجی من النار و دخل الجنة
ترجمه که او گفت هر که محکم گیرد آنچه بر آن هستند اهل قبله که در آن اختلاف نیست و بگذارد چیز اختلافی را بسوی خدا سلامت
ماند و نجات یابد از آتش دوزخ و داخل شود در جنت و روی الکلینی باسناد صحیح عن زرارة قال قلت
لابی عبد الله اصلحک الله ارأیت من صام و صلی و حج و اجتنب المحارم و حسن ورعه ممن لا یعرف و لا ینصب
قال ان الله یدخله الجنة برحمته ترجمه گفتم مر امام جعفر را نیکی دهد ترا خدا تعالی آیا می بینی
کسی که روزه و نماز و حج کرد و پرهیز کرد از حرام و نیک شد تقوی او از آنانکه نه مقر ائمه اند و نه عدو گفت خدای تعالی
داخل کند او را در جنت برحمت خود پس این اخبار ثلثه صریح دلالت بر نجات اهلسنت میکنند اگرچه معرفت امامت
ائمه نداشته باشند چه جای آنکه ایشان را مستحق امامت دانند و پیشوای دین خود انگارند و محبت مفرطه بهم رسانند و فیم
این اخبار مبطل قول جمهور ایشان قول صاحب التقویم است کما لا یخفی علی من له ادنی فهم و کلام ابن نوبخت منجم
که در اصل مجوسی بود و هنوز هم بقواعد اسلام اطلاع ندارد و صریح باطل و بی اصل ست زیرا که اعراف دار الخلد نیست
و درین جا مدتی بنشین کسی نخواهد ماند و اصحاب اعراف آخر در بهشت خواهند در آمد کما هو الاصح عند المسلمین
باب ششم در احکام فقهیه که شیعه در آن خلاف ثقلین کرده اند و مضمون ام لهم شرکاء شرعوا لهم من
الدین ما لم یأذن به الله ترجمه آیا ایشان را شریکان اند که مشروع کرده اند برای ایشان دینی که اذن نداده
بآن خدا بر ایشان صادق آمد اتم اعلاه کما ینبغی پس احکام ایشان مدون و مبوب و مفصل یافته نمیشود زیرا که
علما و کتب ایشان مفقود اند لکن این قدر بیقین ثابت ست که مختار ثقفی چیزهای بسیار از طرف خود در شریعت
قرامطه داده بود و دعوی میکرد که بر من جبرئیل نازل میشود و وحی می آرد از همین جا قیاسات آنها را قیاس باید کرد
قیاس کن ز گلستان من بهار مرا و آثاریه پس مجتهدین ایشان احکام بسیار خلاف شریعت احداث کرده اند
و در بلاد کثیره از همین کتب علمای ایشان یافته میشود و کتاب الاحکام ایشان مشهورترین کتب است و اسماعیلیه
در اکثر مسائل موافق امامیه اند قبل از خروج عبیدیان و بعد از خروج ایشان احکام دیگر اختراع کردند چنانچه
بعضی مسائل ایشان گذشت و قرامطه و باطنیه از سر ابطال شرائع و احکام قصد کرده اند و ترک عمل بظواهر شعار
خود ساخته پس اینها در حقیقت اعداء اصل فقه و شریعت اند و بالفعل درین زمانه غیر از اثنا عشریه فرقه صاحب تعیین احکام
درین بلاد نیست لا بد نظر تعمق در کتب فقه ایشان نمائیم و مخالفت اساس ایشان را با اسلوب شرع واضح گردانیم تا معامل

بکذب و افترا و اختراع و ابتداع ایشان پی برد هر چند اهلسنت هم در مسائل فقهیه باهم مختلف شده اند لکن هر یک
متمسک بقرآن و احادیث و آثار است طرق متنوعه در فهم معانی و علل شرایع موجب اختلاف اینها گردیده
بخلاف این گروه که اصلا شرایع مختصه ایشان با اسلوب قرآن و حدیث مانا نیست گویا شریعت یهودیه یا
نصرانیه است یا بیدائیت و شاستر هنود است یا وساتیر صابئین است و دساتیر مجوس بنام کتاب صابئین است و چون
این بحث بغایت تطویل میخواهد ناچار نمونه از خروار می آرند که از بسیاری هیچ جا ذکر نیابیم که العاقل یکفیه الاشارة
اول احکام ایشان حکمیست تکفیر صحابه و خلفای ثلثه و چندی از امهات المومنین که احب ازواج نبوی پیغمبر بود
بالاجماع و مخالفت حکم بما انزل الله پر ظاهر و روشن است دوم تفصیل لعن عمر و ابوبکر را که در هیچ شریعت و دین
لعن ابلیس را که اصل الاصول ضلال و گمراهی است طاعت نشمرده اند چه جای آنکه افضل طاعات از حج فهمند
در قرآن مجید صریح وارد است و لذکر الله اکبر سوم آنکه لعن اعاظم مهاجرین و انصار و خلفای ثلثه و اکثر عشره
مبشره مثل طلحه و زبیر و غیرهما و عایشه و حفصه را بعد از نماز پنجگانه واجب دانند و این نیز مخالف اسلوب جمیع
عبادیان است زیرا که جمیع انبیا و مرسلین را دشمنان بوده اند مثل فرعون که سالهای سال بنی اسرائیل را
انواع ایذا و رنج رسانیده قوله تعالی واذ نجیناکم من آل فرعون یسومونکم سوء العذاب یقتلون
ابناءکم ویستحیون نساءکم و قوله تعالی وکذلک جعلنا لکل نبی عدوا شیاطین الانس ونحو
در هیچ ملت و مشرب لعن یکی از اعدای انبیا و رسل فرض نساخته و عقیب الصلوات بآن اشتغال نفرموده بلکه
مندوب و مستحب هم نگردانیده و بر آن ثواب و اجر وعده نکرده چهارم احداث عید غدیر است یعنی هژدهم
ذو الحجه و این عید را تفضیل داده اند بر عید الفطر و بعید الضحی و بعید اکبر مسمی کردن که صریح مخالف شریعت است
پنجم احداث عید بابا شجاع الدین که نزد ایشان لقب ابو لولو مجوسی قاتل عمر است یعنی روز نهم از
ربیع الاول بزعم ایشان روی علی بن مظاهر الواسطی عن احمد بن اسحق انه قال هذا الیوم یوم العید الاکبر
و یوم المفاخرة و یوم التبجیل و یوم الزکوة العظمی و یوم البرکة و یوم التسلیة
و این احمد بن اسحق اول کسی است که در اسلام احداث این عید نموده و من بعد اتباع او شدند و بعد از زمانی بعید
باین عید را النسبت باهمه شروع کردند حالانکه در اصل این عید هم عید مجوسیان است که باستماع خبر قتل امیر المومنین
عمر بن الخطاب رضی الله عنه بدست مجوسی کمال خوشی و شادمانی کردند و از روز انتقام و روز مفاخرت و روز تسلیه نام
نهادند زیرا که از دست حضرت عمر رضی الله عنه بر ایشان هم بر دین ایشان و هم بر دولت ایشان آنچه گذشته بود پیداست و لهذا
ملاحدین و غیره این عید را قرار داده اند که خبر قتل بایشان درین روز شنیع شده بود و الا قتل حضرت عمر بیست و هشتم
ذی الحجه است بلا اختلاف و دفن ایشان غره محرم لیکن گر اطلاع این عید را مسکر شوند روزه را چرا تبدیل میشوند خود نشدند

همچنین معترف اند که این عید در زمان المتوکل بود احداث همین احمد بن اسحق است ششم تعظیم روز نوروز که
از اعیاد مجوس است قال ابن فهد فی المهذب انه اعظم الایام و این تعظیم محض اتباع رسوم جاهلیت است
در اسلام و از امیر المؤمنین ع صحیح شده که نزد ایشان کسی روز نوروز حلوا و فالوده آورده بود از وی پرسیدند که چرا
آوردی او گفت الیوم یوم النیروز فرمودند که نیروزنا کل یوم و مهرجونا کل یوم و این اشاره
بدقیقه الیست یعنی خوبی روز نوروز از همین است که آفتاب از معدل النهار بحرکت خاصه خود بسکان عروض شمالیه
متوجه میشود و نزدیک می آید و بانتهای این ابدان اجسام حرارتی پیدا میشود و نامیه قوت آن میکند و نفس نباتی را
تا بکمال میرسد و همچنین در طلوع هر روز زیاده تر متحقق است زیرا که آفتاب بحرکت اولی که اسرع و اظهر حرکات
است از دائرة الافق گذشته بر مردم آن افق نورافشانی میکند و قوت بصر را جلا میدهد و روح را منتعش میسازد و
ارتفاقات خاصه انسانی از زراعت و تجارت و صناعت و حرفه بسبب آن بهتر و بیشتر واقع میشود و صورت حیات
بعد الموت نمودار می گردد قوله تعالی وَجَعَلَ لَكُمُ اللَّيْلَ لِبَاسًا وَالنَّوْمَ سُبَاتًا وَجَعَلَ النَّهَارَ نُشُورًا
وقوله تعالی وَجَعَلْنَا نَوْمَكُمْ سُبَاتًا وَجَعَلْنَا اللَّيْلَ لِبَاسًا وَجَعَلْنَا النَّهَارَ
مَعَاشًا پس این وقت احق و اولی است بعید گرفتن بلکه اگر عاقل تامل کند می تواند
دریافت که در مدت یک دوره شبانروزی هر چهار فصل متحقق میگردد پس از وقت صباح تا نیم روز فصل ربیع است
که سبزه تر و تازه و گلها شگفته و مزاج حیوانات نشاط دارد و هر گاه آفتاب بر دائره نصف النهار رسید در حکم آن
شد که بحرکت خاصه براس السرطان رسیده باشد تابستان شروع گشت پژمردگی و غلبه تشنگی و یبس و خشکی
در اجسام پدید آمد و چون بغروب نزدیک شد حکم میزان گرفت خریف آمد و چون نیم شب شد و از انحطاط بانقلاب
انتقال نمود گویا براس الجدی رسید و حکم زمستان پیدا کرد و شبنم باریدن گرفت و مثال برف [illegible] هفتم تجویز سجود برای سلاطین
ظلمه که آخوند باقر مجلسی و دیگر علمای ایشان نموده اند صریح مخالف قواعد کلیات شریعت است قوله تعالی لَا تَسْجُدُوا
لِلشَّمْسِ وَلَا لِلْقَمَرِ وَاسْجُدُوا لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَهُنَّ إِنْ كُنْتُمْ إِيَّاهُ تَعْبُدُونَ وقوله تعالی أَلَّا يَسْجُدُوا لِلَّهِ
الَّذِي يُخْرِجُ الْخَبْءَ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَيَعْلَمُ مَا تُخْفُونَ وَمَا تُعْلِنُونَ
ترجمه چرا سجده نمی کنند خدا را که ظاهر میکند مخفیات را در آسمانها و زمین و میداند آنچه پنهان می کنید و آشکارا می نمایید و دیگر آیات
بسیار دلالت بر انحصار سجده می کنند در حق خالق توانا که دانای پنهان و آشکار است خصوصا در شریعت مصطفوی و تمسک بسجده
ملائکه برای آدم علیه السلام درین مقام نهایت بیجاست که احکام آدمی را بر احکام ملائکه قیاس نتوان کرد و همچنین تمسک بسجود اخوه
یوسف برای یوسف علیه السلام که اول سجود مصطلح نبود دوم تمسک بشرایع من قبلنا وقتی درست می شود که در شریعت ناسخ آن یافته نشود
و این حکم بلا شبهه در شریعت ما منسوخ است والا احق و اولی باین تعظیم حضرت

پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم وحضرت امیر و سبطین و دیگر ائمہ گذشتہ اند نہ شاہ عباس و شاہ طہماسپ جہلائے در مسایل فقہیہ
شروع میرود از انجملہ ست حکم بطہارت آب کہ بآن استنجا کرده باشند و ہنوز محل مستنجی پاک نشده باشد و اجزاء نجاست
در آب مختلط شده و منتشر گشتہ حتی کہ بموجب یاد دادن آب گردیده باشد و این حکم صریح مخالف قواعد شریعت ست
قولہ تعالیٰ ویحرم علیہم الخبائث و مخالف روایات ائمہ کما رواه صاحب قرب الاسناد عن علی بن جعفر
عن اخیہ موسی بن جعفر وکما رواه ابو جعفر الطوسی عن عبد اللہ بن سنان وابی بصیر کلاہما عن ابی
عبد اللہ علیہ السلام وکما روی فی کتاب المسایل ایضاً عن علی بن جعفر انہ قال
سألت اخی موسی بن جعفر عن جرۃ فیہا الف رطل من ماء وقع فیہ اوقیۃ
بول ہل یصلح شربہ او الوضوء منہ قال لا لان النجس لا یجوز استعمالہ
وطرفہ آنست کہ مذہب اثنا عشریہ ہمین ست کہ چون آب قدر کر نباشد بوقوع نجاست متنجس میشود لکن معلوم نیست
کہ در آب استنجا بسبب مجاورت مقعد کہ معدن النجاسات ست چہ خوبی و پاکیزگی ہم رسیده کہ ہرگز بوقوع آن آب چیزے
متنجس نمیشود و ازین مسئلہ و مسائل دیگر کہ عنقریب مے آید صریح واضح میگردد کہ اگر آدم نزد ایشان حکم گاو دارد و نزد
سنیان باز ہم تشکر خداست کہ الاسلام یعلو ولا یعلیٰ ترجمہ اسلام بالاتر ست دیگری ہرگز بالا نیست از آدم تا گاو فرق بسیار
ست و اگر کسی از اثنا عشریہ منکر این مسئلہ شود اینک منتہی ابن مطہر حلی جا و حاضر طہارت آب استنجا و جواز استعمال آن
بار دیگر از اجماعیات فرقہ نوشتہ ست و از انجملہ ست طہارت خمر نص علیہ ابن بابویہ والجعفی وابن عقیل و این حکم
صریح خلاف آیت ست انما الخمر والمیسر والانصاب والازلام رجس من عمل الشیطان و رجس در لغت اسم نجاست
را گویند چنانچہ در حق خنزیر فرموده فانہ رجس و نیز خلاف روایات ائمہ ست کہ در کتب شیعہ موجود ست کما رواه
صاحب قرب الاسناد وصاحب کتاب المسایل وروی ابو جعفر الطوسی عن ابی عبد اللہ علیہ السلام
انہ قال لا تصل فی الثوب قد اصابہ الخمر و از انجملہ ست حکم بطہارت مذی و آن مخالف حدیث صحیحہ متفق علیہا
روی الراوندی عن موسی بن جعفر عن آبائہ عن علی انہ قال سألت النبی صلی اللہ علیہ وسلم
عن المذی فقال یغسل طرف ذکره وابو جعفر طوسی نیز روایات صریحہ در نجاست مذی آورده
لکن فتوی و عمل بر آن ندارد و از انجملہ ست حکم بعدم انتقاض وضو بخروج مذی حالانکہ از ائمہ خلاف آن روایت کنند
روی الطوسی عن یعقوب بن یقطین عن ابی الحسن انہ قال المذی منہ الوضوء وروی الراوندی
عن علی قال قلت لابی ذر سل النبی صلی اللہ علیہ وسلم عن المذی فسأل فقال یتوضأ
وضوءه للصلوۃ ترجمہ پرسیده شد پیغمبر صلعم از مذی پس فرمود وضو کند مثل وضوء نماز و از انجملہ ست
کہ حکم کنند بطہارت ودی و آن بول غلیظ ست بلا شبہہ و بول نجس ست باجماع شرایع ثلثہ بلکہ دیگر ادیان باطلہ

وازانجمله است حکم بآنکه برآمدن قی و دمی شکننده وضو نیست حالانکه مخالف روایات ائمه است روی الحلبی والنهدی عن علی
مرفوعا القیء والدم فیه الوضوء و روی عیسی بن غیره عن ابی عبدالله مثل ذلک وازانجمله آنست که اگر بعد از بول قضیب را سه بار افشانند آنچه بعد
ازین سه بار برآید پاک است و ناقض وضو هم نیست و این حکم صریح مخالف شرع است که خارج از سبیلین نجس است
و ناقض وضو است و افشاندن سابق را در طهارت لاحق و عدم انتقاض وضو چه دخل و کدام تاثیر و این قضیه است
بمذهب صابئین که در دیگر مسائل ایشان هیچ جو است که اگر شخصی وضو کرده برای نماز تحریمه بست در اثنای نماز هر حدثی که
که برآید موجب خلل در نماز نمیشود و این قسم مسائل بعینها همان حکایت است که شخصی برای ملاقات شخصی دیگر
تهذیب و زینت و لباس و فرش درست کرد و از مدتی انتظار کشید چون آن شخص آمد برهنه محض شد فرش برداشت نشست
و گفت که آخر اینهمه برای ملاقات او کرده بودم گو در اثنای ملاقات برهنه شدم بر زمین نشستم و نیز مخالف روایات
ائمه است روی ابن عیسی عن ابی جعفر انه کتب الیه هل یجب الوضوء اذا خرج من الذکر شیء بعد الاستبراء قال نعم
وازانجمله آنست که پیخال مرغ خانگی و خروس و ماکیان پاک است حالانکه بنصوص ائمه نجاست او ثابت شده در کتب معتبر ایشان
روی محمد بن الحسن الطوسی عن فارس انه کتب رجل الی صاحب العسکر یسأله عن ذرق
الدجاج تجوز الصلوة فیه فکتب لا و نیز مخالف قاعده کلیه خود ایشان است که ان ذرق
الحلال من الطیر یحل نص علیه ابن المطهر فی المنتهی پس در ماکیان و خروس چه خوبی حادث شد که پیخال آنها پاک گردید

صفت وضو و غسل و تیمم

فرض ایشان شستن تمام چهره نیست حالانکه نص قرآنی صریح بر شستن تمام چهره دلالت میکند قوله تعالی فاغسلوا وجوهکم ولیکن
مقدر کرده اند که فرض آنچه در میان انگشت و انگشت میانه در آید وقتی که از بالای پیشانی تا پایین کشند این تقدیر از شرع هیچ اصل نیست از
ائمه روایت آمده و امیر المومنین رضی الله عنه در وقتی که در رحبه کوفه حکایت وضوء پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود تمام
چهره را شست و هزاران هزار خلق دیدند و روایت کردند و دلیل بر بطلان این تقدیر آنست که اگر ابهام و وسطی را
منبسط دمدار از بالا بپایین بکشیم چون متصل ذقن رسید لابد از هر دو طرف بعضی از گلو نیز احاطه خواهد کرد پس شستن
آن مقدار از گلو نیز فرض خواهد شد حالانکه گلو را کسی در چهره داخل نمیشمارد و اگر هر دو انگشت احتوی جسم
منبسط نمائیم و آهسته آهسته قبض کنیم پس حد قبض چیست هیچ معلوم نشد و تقدیرات شرعیه برای اعلام مکلفین است
نه برای تجهیل و نیز گویند که وضو در غسل جنابت حرام است و این حکم صریح مخالف سنت پیغمبر است که همیشه در
غسل جنابت اول وضو میفرمود و گویند که آن آب بر بدن می ریخت چنانچه بتواتر ثابت است و نیز مخالف
روایات ائمه روی الکلینی عن محمد بن میسر عن ابی عبدالله علیه السلام و الحسن بن سعید عن الحضرمی عن
ابی جعفر انهما قالا توضأ ثم تغتسل حین سئلا عن کیفیة غسل الجنابة ترجمه که هر دو گفتند وضو کند باز

غسل کنند چون پرسیده شد بهر دو را از کیفیت غسل جنابت پس غسل نوروز را سنت گویند قال ابن فهد انه سنة و اینحکم
محض اختراع و ابتداع ست و دین بیرا که در کتب ایشان هیچ کسی از پیغمبر صلی الله علیه و سلم و از امیر و دیگر ائمه نقل نکرده
که روز نوروز غسل کرده باشند و عرب هرگز نوروز را نمیدانستند و این نوروز از اعیاد خاصه مجوس ست و نیز تیمم را یکضربه
مقرر کرده اند و در روایات ائمه برخلاف این ناطق ست روی العلاء عن محمد بن مسلم عن احدهما قال سألته
عن التیمم فقال مرتین مرة للوجه و مرة للیدین و روی لیث المرادی عن ابی عبد الله نحوه و اسمٰعیل
بن همام الکندی عن الرضا نحوه و مسح جبهه در تیمم افزوده اند حالانکه در شرع هیچ اصل ندارد و نیز گویند
که اگر موزه و قلنسوه (کلاه ۱۲) و ازاربند و جورب و کمربند و عمامه هرچه بر بدن مصلی باشد از انچه در تنهای او نماز جایز نبود اگر آلوده بنجاست
گردد خواه خفیفه خواه غلیظه مثل براز (پاخانه ۱۲) آدمی نماز جایز و هیچ خلل نیست و اینحکم صریح خلاف حکم قرآنی ست قوله تعالی وثیابک فطهر
و بلا شبهه این چیزها را در عرف و شرع ثیاب گویند و لهذا قسمی که بلفظ ثیاب منعقد شود نفیا و اثباتا این چیزها داخل آن گردد
و نیز گویند که اگر ثیاب بدن مصلی مثل ازار و کرته و پائجامه بخون جرح و قروح ملطخ باشند نماز جایز ست حالانکه خون و ریم خواه از جرح خود
باشند و خواه از جرح دیگری بلا شبهه نجاست ست و نیز گویند که در نماز نافله خواه مصلی قایم باشد خواه قاعد همچنین در سجده تلاوت
استقبال غیر جهت قبله جایز ست و این صریح ادخال ست در دین چیزی که اذن آن نیامده حالت سواری سفر البته ازین
مستثنی ست بروایات پیغمبر صلی الله علیه و سلم و ائمه و بدون این علت هرگز ثابت نیست قال الله تعالی و من حیث خرجت فول وجهک
شطر المسجد الحرام و حیث ما کنتم فولوا وجوهکم شطره هرجا که شارع از عموم استثنا فرماید علی الراس و العین و دیگری را چه میرسد که بعقل خود استثنا نماید
و در این مسئله مقداد که شیخ ایشان ست در کنز العرفان فی احکام القرآن داد انصاف پیموده به مخالفت اینحکم با حکم قرآن اعتراف نموده
و نیز گویند که اگر مصلی برای نماز در مکانی استاده شود که نجاست خشک انسانی آن مفروش باشد لیکن بجای جبهه او نرسد
نماز جایز ست حالانکه طهارت مکان نماز از مقررات و مسلمات شرایع ست و نیز گویند که اگر کسی دست و پای خود را در پاخانه فرو برد و خود
تا مرفقین یعنی چه بیت الخلا که پر از غدره انسانی و بول ست غوطه دهد یا جرم آنرا ازاله نماید آنگاه بی آب شست و شو کند نماز
جایز ست و همچنین اگر جمیع بدن خود را در بحر یا بالوعه که پر از غدره (براز ۱۲) و بول باشد غوطه دهد و جرم نجاست بدنش نباشد بی شست و شو
نماز او جایز ست و ظاهر ست که تطهیر بدن بدون غسل نمیشود و بزوال جرم زوال اثر متحقق نمیگردد و حقتعالی خاص آب را برای تطهیر
آفریده ست قوله تعالی و ینزل علیکم من السماء ماء لیطهرکم به و قوله تعالی و انزلنا من السماء ماء طهورا و نیز گویند
که اگر مصلی بعد فراغ نماز در جامه خود فضله خشک انسان یا سگ یا گربه یا منی یا خون یافت کند نماز او جایز ست کما
ذکره الطوسی فی التهذیب و غیره و ظاهر ست که طهارت ثوب از فرایض و ضروریات نماز ست در شرع و نیز گویند
که اگر شخصی از تمام بدن برهنه باشد و قدری گل بر ذکر و خصیتین و پیش پیشاب بنهد بضرورت نماز بخواند نماز او جایز ست و ظاهر ست
که در شرع ستر عورت در جمیع حالات خصوصا در حالت صلوة و مناجات بچه مرتبه مؤکد فرموده اند و لهذا اجماع

کنی روزه ا فطار کن وچون روزه افطار کنی نماز قصر کن ونیز گویند که کسی در سفر او اکثر از اقامت
او باشد مثل مکاری وملاح وتاجری که بتلاش بازارهامی گردد نمازهای روز را قصر کنند و
نمازهای شب را اتمام نمایند اگرچه بقدر پنج روز در اثنای سفر اقامت هم کند لنص علیه القاضی ابن البراج
وابن زهره وابو جعفر الطوسی فی النهایة والمبسوط وحالانکه روایات ائمه نزد ایشان بخلاف این حکم رسیده
ودر لیل ونهار فرق نکرده رَوَی مُحَمَّدُ بْنُ بَابَوَیْهِ فِی الصَّحِیحِ عَنْ اَحَدِهِمَا اَنَّهُ قَالَ الْمُکَارِیْ
وَالْمَلَّاحُ اِذَا جَدَّ بِهِمَا سَفَرٌ فَلْیَقْصُرَا ۞ ونیز تشابی سفر شوند ایشان را پس قصر کنند
وَرَوَی عَبْدُ الْمَلِکِ بْنُ مُسْلِمٍ عَنِ الصَّادِقِ نَحْوَہٗ ونیز نماز سفر ایشان را خاص گردانند بغیر چهار سفر
سفری که بمسجد مکه باشد یا مدینه یا کوفه یا جانب کربلا واین نزد جمهور ست ومختار مرتضی وجمعی دیگر نیست
که جمیع مشاهد ائمه همین حکم دارد حالانکه در نص قرآن اِذَا ضَرَبْتُمْ فِی الْاَرْضِ مطلق واقع شده
وامیر المومنین نیز در جمیع اسفار خود قصر فرموده در روایتی که از بحرین بابویه گذشت ونیز وال بر اطلاق است
ونیز حکم کرده اند بترک جمعه در غیبت امام حالانکه خدا تعالی میفرماید یَا اَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا اِذَا نُوْدِیَ
لِلصَّلٰوةِ مِنْ یَوْمِ الْجُمُعَةِ فَاسْعَوْا اِلٰی ذِکْرِ اللّٰهِ بدون تقیید بحضور امام ونیز تجویز کرده اند که
هر جامه خود چاک کنند چون پدر او یا پسر او یا برادر او بمیرد وزن را چاک کردن جامه مطلقا جایز داشته اند
هر میت حالانکه در جمیع شرایع صبر واجبست ودر مصائب جزع حرام ودر اخبار صحیحه واقع است لَیْسَ مِنَّا مَنْ حَلَقَ
وَسَلَقَ وَخَرَقَ یعنی نیست از میان ما هر که موی تراشد وزبان آوری کند وجامه بدرد ونیز وارد است لَیْسَ
مِنَّا مَنْ شَقَّ الْجُیُوْبَ وَلَطَمَ الْخُدُوْدَ یعنی نیست از میان ما کسی که چاک کند گریبان ولیانچه زند رخسارها را

مسایل الصوم والاعتکاف

حکم کنند بفساد روزه بسبب غوطه زدن در آب بالانکه بالاجماع مفسدات صوم اکل وشرب وجماع است ولهذا جمعی از ایشان بحسب
آثار خلاف از ین مسئله برگشته بعدم فساد اختیار نموده اند وطرفه آنکه بوطی غلام ودر دبر زن فاسد نمیشود بنا بر مذهب اکثر ایشان حالانکه
خلاف آن مرویست وتمام امت اجماع دارد بر آنکه هر چه موجب انزال باشد مفسد صوم است خواه وطی در قبل خواه در دبر
ونیز نزد بعضی ایشان در روزه خوردن پوست حیوان جایز است وروزه را هیچ خلل نیست وبعضی از ایشان گویند
که خوردن برگ درختان مثل برگ تنبول وغیره در روزه خلل نمیکند وبعضی گویند که خوردن آنچه معتاد نیست
خوردن آن روزه را ضرر نکند وبا این همه اگر در آب غوطه زند بی آنکه چیزی از آب در بینی یا در گلو برود قضا وکفاره
هر دو واجب گردد سبحان الله چه افراط وتفریط است وچه دور افتادن است از مقاصد شرع وعلل احکام ونیز
گویند که روزه عاشورا از صبح تا عصر مستحب است حالانکه در هیچ شریعتی روزه تجزی نیست که بعض روز روزه باشد

وانچه در باب روزه و این مسائل همه مشابه هنود است که هنود ایشان خوردن بعضی اشیا در روزه و برت جائز است و تمام
روز را روزه گرفتن ضرور نیست و نیز گویند که روزه گرفتن هژدهم ذی الحجه است موکده است حالانکه هیچ یک از پیغمبر و ائمه
درین روز بالخصوص روزه نگرفته اند و نه ثواب آن بیان نموده و نیز گویند که اعتکاف در مسجدی سوای مسجدی
که دران نبی یا وصی نبی جمعه قائم کرده باشد جائز نیست و این حکم صریح مخالف قرآن است وَاَنْتُمْ عَاكِفُوْنَ
فِي الْمَسَاجِدِ و بوی خوش شمیدن و عطر بالیدن معتکف را از محظورات انگارند حالانکه تطییب برای دخول
مساجد بالاجماع مسنون است و معتکف که مجاور مسجد و همنشین ملائکه است و ملائکه را بالقطع با طیب الفت و با
و از نتن وحشت و نفرت حاصل است کما ثبت فی جمیع الشرائع اولی و احق باشد باستعمال الطیب

مسائل الزکوٰة

حکم کنند بانکه در زر و سیم غیر مسکوک زکوٰة واجب نشود و نیز گویند که اگر شخص روپیه و اشرفی در ملک بسیار داشت و چون آخر سال شد همه
را زیور یا آلات یا ظروف ساخت زکوٰة ساقط شد اگرچه یک روز پیش از تمام سال این حیله کرد و همچنین اگر رواج آن روپیه یا اشرفی
در تجارت زائل شد و بیع و شرای دیگر رایج گشت زکوٰة ساقط گردید و درین مسائل تامل باید کرد که چه قدر از مقاصد شرع دور افتاده اند و صریح
را مخالفت کرده قوله تعالی وَالَّذِيْنَ يَكْنِزُوْنَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يُنْفِقُوْنَهَا فِيْ سَبِيْلِ اللّٰهِ
فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ اَلِيْمٍ و هر جا که در کلام پیغمبر و ائمه فرضیت زکوٰة مذکور است بلفظ ذهب و فضه آمده
نه بلفظ دراهم و دنانیر رائج الوقت و نیز گویند که زکوٰة در اموال تجارت واجب نمیشود تا وقتیکه بعد از تبدل و تحول
بنقدین نشود و نیز حکم کنند بعدم وجوب زکوٰة در مالی که مردی یا زنی مالک آن شده و آنرا سرمایه نمود و قرار داد با شاعی
خرید به نیت کسب یا بازنیت سرمایه کرد یا بالعکس حالانکه شارع فرموده است اَدُّوْا زَكوٰةَ اَمْوَالِكُمْ و در مال
بود از خرج حالانکه هیچ شبهه نیست و نیز حکم کنند باسترداد مال زکوٰة از مستحق چون فقر او زائل گردد بعد از آنکه مالک شده است و قبض و تصرف نموده حالانکه
گرفتن مال کسی دیگر بلا رضای او هرگز در هیچ ملت تجویز نکرده اند و استحقاق وقت گرفتن زکوٰة شرط است نه تمام عمر

مسائل الحج

گویند که اگر شخص مالک زاد و راحله و نفقه عیال تا مدت آمدن و رفتن شد لیکن گمان میکند که چون از حج بیاید خواهد رسید زیاده یکیا از نفقه کفایت نخواهد کرد
بروی حج واجب نمیشود و نص علیه ابو القاسم فی الشرائع و غیره حالانکه شارع حج را مشروط باستطاعت فرض
فرموده و استطاعت را بزاد و راحله و نفقه اهل و عیال تا مدت آمدن و رفتن تفسیر نموده پس تمام شدن نفقه بعد
از آمدن در معنی استطاعت نقصانی پیدا نمیکند چه ظاهر است که بعد از قدوم هر کس بوجه معاش خود قیام
میکنند و معطل نمیماند و هدایا و تحف و نذور و نیاز مردم بعنوان حاجی گری فتوح زائد است و نیز بعضی از ایشان
گویند که ستر عورت در حج فرض نیست حالانکه خُذُوْا زِیْنَتَکُمْ عِنْدَ کُلِّ مَسْجِدٍ و روایات صحیح

برخلاف آن ناص است وطواف را عریانا تجویز کنند موافق رسم جاهلیت لکن این قدر شرط کنند که باید که مرد سوهان خود را بکل یا مانند آن ملطخ کند بحیثیکه لون بشره ننماید گو شکل اعضا معلوم شود و این مسئله ماخوذ است از عمل جوگیان هند وکسانیان برهنه این جا واز رسم جاهلیت عرب باملت حنیفی اصلا ربطی ندارد وهرگاه شخصی برای طواف خانهٔ خدا برود باید که اداب را زیاده تر رعایت کنند نه آنکه بی ادبانه کشف عورت نموده خود را رسوای خلق سازد ودر وسوسهٔ که اهل جاهلیت برهنگی را در طواف عبادت میدانستند تمسک کنند و مطیع شیطان واقع شود وطرفه آنست که اگر در احرام حج زنا واقع شود ترد طائفه اثنا عشریه حج را القضا وفساد لاحق نمیگردد وآری قرا این کشف عورت همین امور است اذا لم تستحی فاصنع ما شئت ترجمه چون حیا نکردی بکن هرچه خواهی حالانکه خدا تعالی میفرماید فلا رفث ولا فسوق ولا جدال فی الحج ترجمه پس جماع نیست وفسوق نیست وجدال نیست در حج وبالا امر از زنا در عالم رفث نیست ونیز گویند که اگر یکبار در احرام عمداً شکار نمود کفارت واجب شود واگر بار دیگر این کار کند کفارت واجب نمی شود حالانکه معنی جنایت در بار دیگر زیاده تر از بار اول است ونص قرآنی ونیز مطلق عامد را کفارت فرموده قوله تعالی ومن قتله منکم متعمدا فجزاء الخ

مسایل الجهاد

جهاد را خاص کنند بکسی که در زمان پیغمبر بود و یا در خلافت حضرت امیر یا حضرت امام حسن قبل از صلح معاویه یا همراه امام مظلوم حسین یا کسی که همراه امام مهدی خواهد بود وسوای این پنج وقت در از منهٔ دیگر جهاد نزد ایشان عبادت بلکه جایز هم نیست حالانکه الجهاد ماض الی یوم القیامه مشهور ومتواتر است وآیاتی که در جهاد ترغیب وتاکید می فرماید بی قید وقت وزمان واقع شده است ودر بعضی آیات صریح دلالت موجود است بر آن که جهاد در غیر این از منهٔ خمسه نیز عبادت ومستوجب اجر عظیم است مثل یجاهدون فی سبیل الله الخ که در حق رفیقان خلیفه اول رضی الله عنه است وستدعون الی قوم الآیه که در حق لشکرهای خلیفه ثانی رضی الله عنه است وچون جهادی که در غیر این از منهٔ واقع شود نزد ایشان جهاد فاسد است ودر جهاد فاسد تقسیم غنائم بود مشروع نیست پس باید که جواری باسوره مملوک کسی نشود وتمتع بانها درست نباشد فتوی عجیبی برای تسهیل این مشکل بر آورده‌اند وصاحب رقعه مزوره این باب این فتوی را نسبت بامام صاحب زمان نموده که آن جواری همه ملک امام اند وایشان جواری خود را برای شیعه تحلیل میفرموده‌اند پس باین حیله تسری بجواری باسوره در جهاد فاسد شیعه را درست است سبحان الله چه جهت گران که آسمان وزمین از ثقل آن میلرزد وبکمال بی باکی وبی حیائی در کتب فقهیه خود مقام صحیح دین وایمان است می نویسند وچون اهل سنت در برابر آنها میگویند که حضرت امیر رضی الله عنه خوله بنت جعفر یمامیه

حنفیه را که در عهد خلیفهٔ اول بدست خالد بن الولید اسیر شده آمده بود لتسری فرمود و محمد بن الحنفیه از بطن او بوجود آمد پس اگر جهاد آن وقت و تقسیم آن خلیفه صحیح نمی بود حضرت امیر چرا تصرف می نمود در جواب میگویند که نزد ما بروایت صحیح رسیده است که حضرت امیر او را اعتاق فرمود بازتزوج نمود این قدر نمی فهمند که اعتاق بدون ملک متصور نیست پس اول مالک شد بعد ازان اعتاق نمود و اعتاق هم

نوعی است از تصرف و به یثبت المدعی

مسایل النکاح والبیع

نکاح و بیع را بغیر زبان عربی تجویز نکنند حالانکه در معاملات دنیوی حصر کردن اعتبار لغات در هیچ شریعت نیامده و نه حضرت امیر در زمان خود مردم خراسان و فارس را تکلیف داده اند بآنکه معاملات خود را بزبان عرب عقد کرده باشند بلکه انکحه و بیوع ایشانرا که بزبان خود منعقد کرده بودند نافذ و جایز داشته اند و هیچ معقول نمیشود که زبان عربی را در صحت عقود و معاملات مثل نکاح و بیع و طلاق چه قسم دخل تواند بود درین عقود مقصود اظهار ما فی الضمیر است و اظهار ما فی الضمیر هر قوم را بلغتی معین معتاد است و نیز گویند که جد با وجود پدر در بیع مال صغیر مختار است و ولایت ندارد حالانکه در شرع و عرف از مقررات است که با وجود ولد اقرب ابعد را دخل نیست در ترکه

مسایل التجارة

گویند که در تجارت نفع گرفتن از مومن مکروه است حالانکه خدای تعالی میفرماید و احل الله البیع و قال الا ان تکون تجارة عن تراض منکم و مومن و غیر مومن درین باب یکسانست زیرا که مبنای تجارت و بیع بر تحصیل نفع است و توارث جمیع امت در جمیع اعصار و امصار بر خلاف آنست و اگر شخصی خواهد که در دار الاسلام محض تجارت نماید و را جایز نباشد بعض بلاد کثیره مثل ایران و خراسان و عراق و عرب و یمن ازین فائده محروم باشند حالانکه انبیا و ائمه تقریر بر تجارت مومنین باهم با وجود گرفتن نفع فرموده اند

مسایل الرهن والدین

گویند که رهن بغیر قبض مرتهن مرهون را جایز است حالانکه در شرع قبض را از ضروریات و لوازم رهن ساخته اند قوله تعالی فرهان مقبوضة بدون قبض فائده که از رهن مقصود است تحقیق نمیشود زیرا که گرو گیرنده را در رقبهٔ مرهون دخلی نیست به ملک گرو دارنده است و منافع او را نیز نمی تواند بغیر اذن او گرفت هر چیست همین قبض است که عند الحاجت از وقرض خود وصول تواند نمود و اگر این هم نباشد فائده رهن چه خواهد بود و معهذا مخالف بروایات صحیحه ایست روی محمد بن قیس عن الباقر والصادق انهما قالا لا رهن الا مقبوضا و نیز گویند که منفعت رهن جایز است حالانکه صریح رباست و نیز گویند اگر کسی کنیزک

کسی را بگیرد و گرفت و طی با آن کنیزک کرد و کنیزک را جایز است حالانکه محض زنا است ونیز گویند که اگر کسی حرم خود را یعنی کنیزک
مملوکه را که پسر از این شخص آورده است و این را در عرف فقها ام ولد گویند گرو بگذارد و جایز است و اگر با این پدر و انگی
دهد گرو گیرنده را که با او جماع کند در پس و پیش نیز جایز است و شناعت این مسئله و مخالفت او با قواعد شرع پر ظاهر است
ونیز گویند اگر شخصی قرض خود را حواله کند بر شخص دیگر و آن شخص دیگر قبول نکند حواله لازم میشود و در نص علیه
ابو جعفر الطوسی و شیخه ابن النعمان و در تحقیق خیلی غرابت است هیچ جا در شریعت
نیامده که دین کسی بر کسی بغیر التزام او لازم شود و اگر برین مسئله عمل جاری گردد عجب فسادی برمی خیزد و هر فقیری
قرضداران خود را بر اهل و کاران دریبه وارد و می معلی حواله نماید و خود بری الذمه گردد و مال ساهوان
دریبه وارد و همه در حواله گدایان زنها می مسجد جامع برباد رود طرفه تماشایی است

مسائل الغصب والامانة

گویند که اگر شخصی مال کسی را غصب کرد و نزد کسی ودیعت نهاد و آن امانت دار را واجب است که انکار آن ودیعت کند از مودع حالانکه
خدا تعالی در انکار امانت چقدر تشدید فرموده و اگر آن مودع غاصب است گناه غصب بر ذمه او است این انکار چگونه جایز باشد
و دروغ گفتن و قسم خوردن چه قسم روا باشد ونیز گویند که اگر مالک آن مغصوب پیدا نشود و بعد از تلاش یکسال آن مغصوب را بفقرا
صدقه نماید حالانکه از مال غیر خیرات کردن بی اذن او در شرع جایز نیست قوله تعالی إِنَّ اللهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَى
أَهْلِهَا و قال النبی صلی الله علیه وسلم أَدِّ الْأَمَانَةَ إِلَى مَنِ ائْتَمَنَكَ وَلَا تَخُنْ مَنْ خَانَكَ ترجمه ادا کن امانت بسوی کسی که امین
ترا دانسته و خیانت مکن با کسی که خیانت کرده باتو وهو خبر صحیح نص علیه ابن المطهر الحلی ونیز گویند که اگر شخصی مال شخصی
غصب کرد و با مال خود مخلوط ساخت که امتیاز درمیان هر دو ممکن نماند مثل شیر با شیر و روغن با روغن و خیرات با خیرات و گندم با گندم
و ابریشم با ابریشم همه آن مال را مالک مغصوب منه باشد سبحان الله در جای صریح ظلم غاصب میشود زیرا که مغصوب منه را در مال غاصب حقی
نیست و علاج ظلم بظلم نتوان کرد ونیز اگر شخصی کنیز خود را نزد کسی امانت گذاشت و پدر و انگی داد که هرگاه خواهد با
آن کنیز جماع کند نزد ایشان جایز نیست و آن امانت دار را میرسد که با آن کنیز بغل جماع صحبت داشته باشد

مسائل العاریة

اگر شخصی بشخصی گفت که منافع این کنیز را بتو بحل کردم آن شخص را جماع آن کنیز حلال میشود و عاریت دادن فرج کنیزکان خواه بالخصوص خواه در ضمن جمیع
منافع نزد ایشان جایز است و ام ولد را نیز برای وطی عاریت دادن درست است و این احکام مخالف نص صریح قرآنی است قوله تعالی وَالَّذِينَ
هُمْ لِفُرُوجِهِمْ حَافِظُونَ إِلَّا عَلَى أَزْوَاجِهِمْ أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ فَإِنَّهُمْ غَيْرُ مَلُومِينَ فَمَنِ ابْتَغَى
وَرَاءَ ذَلِكَ فَأُولَئِكَ هُمُ الْعَادُونَ ترجمه پس هر که بجوید سوای این پس آن جماعه از حد گذرنده اند

مسائل اللقطة

ونیز گویند اگر طفل هوشیار ابله وار از تان خود گم شده نزد کسی برسد او را التقاط کردن و در خانه خود نگهداشتن جایز نیست حالانکه طفل هوشیار
هم خود ضایع وار خوجه گران و لولیان افتد جنس عزیز اعلی خواهان و خوبان میباشند و در ترک التقاط او بلاشبهه هلاک
او ست کما هو المجرب والطفل لیست جو سالی عاجز است از دفع موذیات و کسب نفقه پس التقاط او موکد تر باشد از التقاط جانوران

مسایل الاجارة والهبة والصدقة والوقف

ونیز گویند اجاره بغیر از زبان عربی منعقد نمیشود ونیز گویند هر که برای جهاد کفار رود چه گوید ازین قطاع الطریق خود را نوکر سازد و در زمان
غیبت امام مهدی مستحق اجرت نمیشود زیرا که جهاد در زمان غیبت امام حرام است پس اجاره اش صحیح نشود ونیز گویند که اگر شیعی ام لید
خود را نوکر شخص ساختن برای خدمت و اصیل گیری و فرج او را برای دیگری حلال کرد خدمت برای اولست و وطی برای ثانی ونیز گویند که هبه
نمودن بلفظ زبان عربی درست نیست پس اگر شخصی هزار بار گوید که بخشیدم بخشیدم هبه نمیشود و گویند که بخشیدن وطی مملوکه خود فقط درست است و نمایان
فرج میشود ونیز اکثر البنان گویند که رجوع در صدقه جایز است حالانکه خدا تعالی میفرماید لا تبطلوا صدقاتکم و پیغمبر
میفرماید که العائد فی صدقته کالکلب یعود فی قیئه گفته اند که گربه را وقف کردن جایز است خدا داند که در گربه چه فایده
بیان کرده اند انتفاع تا وقفش جایز باشد یا خدا یا مگر گربه نر بکار وطی گربهای ماده جو آمده باشد ونیز گفته اند بالاجماع که وقف
کردن فرج جاریه درست است پس آن جاریه بنجری بر و ومتعه کنند و اجرت آن هر کسی که برای او وقف کرده است
حلال طیب است نوش جان فرماید لعنة الله علی هذا المذهب حالا در شریعت و آئین را جای لوندی هیچ تفاوت نماند

مسایل النکاح

ونیز گویند که با وجود خواهش ترک نکاح کردن مستحب است حالانکه خلاف سنت انبیا و اوصیا است زیرا که خود هم نکاح کرده اند
و دیگران را هم بنکاح فرموده اند آری انبیا و اوصیا را این مسئله معلوم نبود که خواهش جماع بمتعه و فرج عاریتی نیز رفع میتواند شد
پس برای نکاح چه ضرور ونیز گویند که نکاح مکروه است در ان ایام که قمر در عقرب باشد یا تحت الشعاع حالانکه اینچنین وجها
مخالف مقاصد شرع است که برای ابطال نجوم آمده بلکه مخالف اصول حنفا است و موافق روش صابئین ونیز گویند که دخول با زن قبل
از آنکه نه ساله شود حرام است اگر چه توانا و پر گوشت باشد حالانکه این مقدمه را در شرع هیچ اصل نیست ونیز گویند که عقد نکاح حلال
شمرده کردن مرات جماع و زمان معین مثلا گوید که اینقدر در روز و شب اینقدر جماع خواهم کرد و در مدت یکماه اینقدر جایز است و موافق
شمرده از هر دو طرف مطالبه و اخذه میرسد حالانکه خدا تعالی میفرماید و لا تواعدوهن سرا الا ان تقولوا قولا
معروفا ترجمه وعده نکنید بزبان مقصد و در خفیه مگر آنکه بگوئید سخن متعارف ونیز تجویز کرده اند وطی در دبر منکوحه و مملوکه
و جاریه عاریت و وقف و امانت و زن متعه حالانکه خدا تعالی میفرماید قل هو اذی فاعتزلوا النساء فی المحیض ترجمه
بگو حیض نجاست است پس کناره باشید از زنان در حالت حیض بعلت نجاست حیض فرج را حرام فرموده است بعلت نجاست نراه دبر چرا
حرام نباشد که هر وقت این ناپاکی در امعاء متصله به دبر موجود می باشد پیغمبر می فرماید ملعون من اتی

اِمْرَاَۃً فِیْ دُبُرِھَا و نیز میفرماید اِتَّقُوْا مَحَاشَ النِّسَآءِ اَیْ اَدْبَارَھُنَّ وَھُوَ خَبَرٌ صَحِیْحٌ مُتَّفَقٌ عَلَیْہِ نَصَّ عَلَیْہِ الْمُقْدَادُ و نیز درین خبر بعلت حرمت نیز اشاره فرمود که این موضع جای براز و ناپاکی است مثل بیت الخلا زیرا که محشه در لغت عرب بیت الخلا را گویند و منه قوله علیه السلام اِنَّ الْحُشُوْشَ مُحْتَضَرَۃٌ و در بنجا بعضی ناواقفان تشریح را شبهه بخاطر می گذرد که فرج هم جای بول و ناپاکی است پس آن موضع را چرا حلال کرده اند و دفع این شبهه بفهمیدن تشریح این عضو می تواند شد در فن تشریح مقرر است که فرج زن مشتمل است بر سه تجویف بالای همه تجویفی است که بمثانه میرسد و آن تجویف ناودان بول است بعد ازان تجویفی است باریک متصل بامعا که ازان راه احیانا بادی می برآید و پس و پایین همه تجویفی است واسع که در وقت جماع ذکر دران میرود و متصل است برحم و خون حیض و بچه از همین راه می برآید پس فرج جای جماع بیگانه ناپاک نیست الا در ایام حیض و دران ایام جماع حرام است بخلاف دبر که یکراه دارد و متصل با معا که معدن براز و نجاست غلیظه است

مسایل المتعه

تجویز میکنند متعه و دوره را هر چند اثنا عشریه زمان و ملک ما این تجویز را انکار کنند لکن محققین ایشان گفته اند که در کتابهای ما ثابت است لا یجوز انکاره و صورتش آنکه جماعه با یک زن متعه نمایند و دور و نوبت مقرر کنند و هریکی با آن زن جماع کند حالانکه در جمیع شرایع آمیختن دو آب در یک رحم درست نداشته اند وَمَا بِہِ الْاِمْتِیَازُ آدمی از حیوانات حفظ نسب است و لهذا حفظ نسب را در ضروریات خمسه که در هر ملت بحفظ آن امر فرموده اند داخل ساخته اَوَّلُھَا حِفْظُ النَّفْسِ ثُمَّ حِفْظُ الدِّیْنِ ثُمَّ حِفْظُ الْعَقْلِ ثُمَّ حِفْظُ النَّسَبِ ثُمَّ حِفْظُ الْمَالِ لهذا قصاص و جهاد و اقامت حدود و تحریم مسکرات و زنا و متعه و سرقه و غصب تاکید تمام در شریعت آمده و درینصورت این امر ضروری را جواب صاف است و حیا و غیرت و پاس ناموس را که باجماع ملل و نحل محمود و اضداد آن مذموم و مطرود اند از بیخ و بن برکندن است بلکه اگر عاقلی در اصل متعه تامل کند بداند که درین عقد فاسد چه مفسدها است که همه منافی شرع و مضاد حکم الهی است ازان جمله تضیع اولاد و اهلاک معنوی شان زیرا که چون اولاد این شخص در هر شهر و هر ده منتشر شد و نزدیک این شخص نماند لابد رسیدن این شخص بتربیت و تدبیر آنها ممکن نشد و مثل اولاد الزنا بی تربیت برخاستند و اگر بالفرض ان اولاد از قبیل اناث باشند زیاده تر رسوائی است زیرا که انکاح آنها باکفاء هرگز صورت نمی بندد و ازان جمله وطی موطوءه پدر و پسر بمتعه یا بنکاح بلکه وطی دختر و دختر دختر و دختر پسر و خواهر و دختر خواهر و غیر ذلک من المحارم در بعضی صور خصوصا در مدت طویله زیرا که در عرصه یک ماه بلکه زیاده ازان نیز علم بحمل زن حاصل نمیشود و خصوصا چون متعه در سفر واقع شود و سفر هم دراز باشد و در هر منزل اتفاق متعه جدید افتد و در هر متعه طوق ولد رو دهد و بعضی ازان

ملوقات دختران متولد شوند و این شخص بعد پانزده سال از ان سفر رجوع کند با پسر او یا پسر او را و پسران منازل
بگذرد و با آن دختران متعه تا ابد یا نکاح کند و از آن جمله است عدم تقسیم میراث کسی که متعهای بسیار کرده باشد زیرا که
ورثه او معلوم نیستند و نه عدد آنها معلوم است و نه نام آنها و نه مکان آنها پس تعطیل امر میراث لازم آید و هم چنین
تعطیل میراث کسانیکه از متعه پیدا شده اند زیرا که پدران و برادران آنها نامعلوم اند و تا وقتیکه حصر ورثه در
عددی معلوم نشود تقسیم میراث ممکن نیست و تا وقتیکه صفات ورثه از ذکورة و انوثة و حجب و حرمان معلوم نشود
سهم یک وارث هم معین نمی تواند شد بالجمله در ضمن تحلیل متعه بر هم زدن امر شریعت خصوصا امر نکاح و امر میراث
صریح لازم می آید و تفصیل این مقام را در فواید القلوب یکی از محققان اهل سنت باید دید و این معانی در تحلیل
جواری و امهات اولاد بیشتر از متعه لازم می آید پس در نوع انسانی فسادی عظیم برپا میگردد و لهذا حق تعالی
در محکم کتاب خود حصر فرموده است اسباب حل وطی را در همین دو چیز یکی نکاح صحیح ظاهر التأبید دوم ملک
یمین که بسبب این دو عقد اختصاص تام زن را با مرد حاصل میشود و در صیانت و حمایت آدمی میباشد و حفظ
ولد و وارث کما ینبغی متحقق میگردد و همین مضمون را در دو سوره بنا بر تاکید تکرار نموده قوله تعالی اِلَّا عَلٰی
اَزْوَاجِهِمْ اَوْ مَا مَلَکَتْ اَیْمَانُهُمْ فی سورة المؤمنین وفی سورة المعارج
و در عقب این آیت در هر دو جا فرموده است فَمَنِ ابْتَغٰی وَرَآءَ ذٰلِکَ فَاُولٰئِکَ هُمُ الْعَادُوْنَ
و ظاهر است که زن متعه زوجه نیست و الا میراث و عدة و طلاق و نفقه و کسوت و دیگر لوازم زوجیت درا و متحقق
می بود و ملک یمین هم نیست و الا بیع و هبه و اعتاق او جایز میشد و فقهای شیعه نیز اعتراف نموده اند که زوجیت
در میان مرد و زن متعه هم نمیرسد و در کتاب اعتقادات ابن بابویه صریح موجود است که اسباب حل المرأة
عندنا اربعة النکاح و ملک الیمین و المتعة و التحلیل الی آخره
و نیز حق تعالی میفرماید فَاِنْ خِفْتُمْ اَنْ لَا تَعْدِلُوْا فَوَاحِدَةً اَوْ مَا مَلَکَتْ اَیْمَانُکُمْ یعنی اگر بترسید
که در صورت تعدد منکوحات عدل نخواهید کرد پس به یک منکوحه قناعت کنید یا بکنیزکان خود قضاء حاجت
نمایید پس درینجا سکوت در معرض بیان صریح مفید حصر است خصوصا مقام مقتضی ذکر جمیع انچه دران عدل
واجب نیست بود و متعه و تحلیل درین امر پیشقدم است زیرا که در نکاح و ملک یمین آخر بعض حقوق واجب میشوند
و بترک آن ظلم متصور میگردد بخلاف متعه که غیر از اجرت مقرری هیچ حقی واجب نمی شود و بخلاف تحلیل محض حلوای
بی دود است غیر از منت برداری مالک خرج چیزی برذمه نمی آید و نیز حق تعالی می فرماید وَلْیَسْتَعْفِفِ
الَّذِیْنَ لَا یَجِدُوْنَ نِکَاحًا حَتّٰی یُغْنِیَهُمُ اللّٰهُ مِنْ فَضْلِهٖ اگر متعه و تحلیل جایز می بود امر باستعفاف
چرا می فرمود و نیز حق تعالی می فرماید وَمَنْ لَّمْ یَسْتَطِعْ مِنْکُمْ طَوْلًا اَنْ یَّنْکِحَ الْمُحْصَنٰتِ

المؤمنات فمن ما ملكت ايمانكم الى قوله ذلك لمن خشى العنت منكم ترجمه اين نكاح كنيزكان براى كسى است كه ترسد از زنا
و ان تصبروا خير لكم و اگر متعه يا تحليل جائز مى بود خوف زنا و حاجت صبر در نكاح اماء چرا متحقق
مى شد و آنچه گويند كه فما استمتعتم به منهن فآتوهن اجورهن فريضة در حق متعه
نازل است غلط محض است و روايت اين از عبد الله بن مسعود و ديگر صحابه محض افترا است اگرچه در تفاسير غير معتبره اهل سنت
نيز نقل كنند زيرا كه خلاف نظم قرآنى است و هر تفسير كه خلاف نظم قرآنى باشد گو روايت از صحابى كنند مسموع و مقبول
نيست زيرا كه حق تعالى اول محرمات را بيان فرموده است قوله تعالى حرمت عليكم امهاتكم
الى قوله والمحصنات من النساء الا ما ملكت ايمانكم باز ميفرمايد و احل لكم
ما وراء ذلكم يعنى ماسواى اين محرمات بر شما حلال كرده شد لكن باين شرط كه ان تبتغوا
باموالكم يعنى بمال خود ابتغا كنيد در مهر و نفقه پس تحليل فروج و اعاره آن ازين شرط باطل شد
زيرا كه آن سوداى مفت است باز فرمود محصنين غير مسافحين يعنى دران حالت كه آن زنان را خاص كنيد
براى خود و محافظت كنيد تا بديگرى ربط پيدا نكنند نه آنكه محض قضاى شهوت منظور داريد و آب خود ريختن
و اوعيه منى را خالى كردن قصد نمائيد پس متعه ازين شرط باطل شد زيرا كه در متعه احتياط و اختصاص اصلا منظور
نمى باشد زن متعه را همين معمول است كه هر ماه با يارى و هر سال در كنارى باز بر حل نكاح متفرع ميفرمايد
فما استمتعتم به منهن الآية يعنى چون در نكاح مهر مقرر كرديد پس اگر متمتع شديد بدخول و وطى پس
تمام مهر لازم ميشود بر شما والا نصف مهر و اين آيت را از ماقبل خود قطع كردن و بر ابتداى كلام حمل نمودن صريح
باعتبار عربيه باطل است زيرا كه حرف فا منع مى كند از قطع و ابتدا و مربوط مى سازد ما بعد را با قبل و آنچه روايت
كنند كه عبد الله بن مسعود اين آيت را باين لفظ مى خواند فما استمتعتم به منهن الى اجل مسمى
پس اول در صحت اين روايت حرف است زيرا كه در كتب معتبره يافته نمى شود دوم آنكه اگر روايت ثابت شود
قرائت منسوخه خواهد بود و قرائت منسوخه جهة اثبات احكام بكار نمى آيد زيرا كه نه قرآن ماند و نه خبر است على الخصوص
كه آيات ديگر صريح مخالف اين قراءة شاذه منسوخه است سيوم آنكه اگر ازين همه درگذشتيم باز هم بر متعه دلالت
نمى كند زيرا كه الى اجل مسمى متعلق باستمتاع است نه بعقد و مدت متعين در متعه متعلق بنفس عقد ميشود
نه باستمتاع پس معنى آيت چنين شد پس اگر تمتع يافته ايد از زنان منكوحه تا مدت معين پس تمام مهر ادا
نمائيد و فائده افزودن اين عبارت آنست كه كسى توهم نكند كه وجوب تمام مهر متعلق است بگذاشتن تمام مدت
نكاح چنانچه در عرف مشهور است كه ثلث مهر را معجل ميكنند و ثلثين را مؤجل ميدارند الى بقاء النكاح پس اين
تاجيل بسبب تصرف زن و اختيار او حاصل ميشود والا در حكم شرع بعد از يك وطى اگر خواهد تمام مهر را مطالبه

نماید میرسد و اگر الی اجل مسمی قید عقد باشد باید که متعه نزد شیعه الی مدت العمر و ابدًا درست نشود حالانکه باجماع
شیعه درست هست و سیاق از آیة و هو قوله تعالی وَمَنْ لَمْ يَسْتَطِعْ مِنْكُمْ طَوْلًا الآيـــــه
نیز در مقدمهٔ نکاح هست یعنی اگر این قدر مال ندارید که مهر و نفقه حره را بتوانید داد پس نکاح کنید کنیزکان برادران
دینی خود را و در میان قطع کلام کردن و عبارت میانگی را بر متعه حمل نمودن صریح تحریف کلام الله است بلکه
اگر کسی در سیاق این آیت تامل کند حرمت متعه صریح در وی یابد زیرا که درین آیت اکتفا به نکاح کنیزکان
فرموده اند اگر متعه را در کلام سابق تحلیل می نمودند پس چرا می گفتند که مَنْ لَمْ يَسْتَطِعْ مِنْكُمْ طَوْلًا
زیرا که در صورت عدم استطاعت نکاح حره در قضای حاجت جماع متعه چه کمی داشت بلکه بحکم لِكُلِّ جَدِيدٍ لَذَّةٌ
بهتر و خوبتر می نمود نکاح کنیزکان را باین تقید و تشدد و التزام شروط و قیود حلال کردن چه در
کار بود بالجمله این پنج آیت قرآنی صریح دلالت بر تحریم متعه می کنند و این یک آیه که بزعم شیعه دلالت بر حل
متعه میکند حالش معلوم شد که در حقیقت قدر به بالعکس است و معهذا طریق شیعه استدلال است و طرق مخالف طرف منع و مانع را فقط
احتمال کافیست چه جای آنکه ظاهر و متبادر هم باشد و استدلال را بوی احتمال هم ابطال میکند چه جای آنکه قوی و غالب هم باشد

مسایل الرضاع والطلاق

در مسئله رضاع اگر پانزده بار طفل شیر خورده و این پانزده بار پیدرپی بلا فاصله باشد موجب حرمت میشود و اگر لا علی التوالی پانزده
بار همین قسم شیر خورده باشد موجب حرمت نمیشود نزد ایشان حالانکه حکم ده بار در کلام الله بود باجماع امت
منسوخ شده لکن زیادتی پنج دیگر و قید توالی در کلام الله نبود و این زیادت و این قید از مخترعات ایشانست
و حکم منسوخ را باقی گذاشتن از خود تشریع کردن و مخالف حکم الهی نمودن است و خود از ائمه روایت می کنند که
شیر خوردن مطلقا در مدت رضاع موجب حرمت است خواه بعشر رضعات باشد خواه کمتر از آن حالانکه مقام مقام
احتیاط است درین جا عمل باحوط در کار است که مقدمه حرمت نکاح است تا براءة ذمه یقینًا ثابت شود چنانچه بوجوب
عمل بالاحوط در امثال این مواضع شیخ ایشان مقداد در کنز العرفان در بحث کفارهٔ یمین تصریح نموده و نیز گویند
که طلاق بغیر زبان عربی واقع نمیشود و بطلان این مسئله ظاهر است حاجت بیان ندارد و طرفه آنست که
اگر مرد هزار بار زن خود را گوید که اَنْتِ مُطَلَّقَةٌ وَاَنْتِ طَالِقٌ هرگز نزد ایشان طلاق واقع نمی شود تا آنکه
گوید طَلَّقْتُكِ حالانکه شارع این هر دو صیغه را نیز در صریح طلاق شمرده و اگر اصل وضع این دو صیغه برای
اخبار از طلاق است پس طَلَّقْتُكِ نیز چنین است برای معانی انشائیه عقود و بیع ترکیبی در لغت موضوع نیست
هر جا همین الفاظ اخبار بکار میرود مثل اَنْتِ حُرٌّ وَاَنْتِ عَتِيقٌ و خود ایشان قایل اند
بوقوع طلاق در صورتیکه شخصی از شخصی بپرسد که هَلْ طَلَّقْتَ فُلَانَةَ پس آن شخص گوید که نعم حالانکه صریح درینجا

بمعنی اخبار مراد است نه انشاء والا در جواب استفهام چه قسم واقع میشد و نیز گویند که طلاق بغیر شاهدین درست
میشود مثل نکاح حالانکه قطعا از شرع معلوم است که اشهاد در رجعت و طلاق محض برای قطع نزاع متوقع
مستحبست زیرای آنکه وجود و حضور شاهدین شرط طلاق یا رجعت است مثل نکاح و تواتر شرع است
از حضور پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم تا زمان ائمه بر همین بوده است که در وقت طلاق هرگز طلب شهود
نمیکردند و وجه فرق در میان نکاح و طلاق بر ظاهر است زیرا که در نکاح اعلان ضرور است تا از زنا متمیز شود
و محل تهمت نگردد پس اقل حد اعلان دو شاهد مقرر فرمودند بخلاف طلاق که در آن اعلان ضرور نیست
لِعَدَمِ اِلتِبَاسِهِ بِشَیءٍ حَتّٰی یُمَیَّزَ وَلِعَدَمِ التُّهمَةِ فِی تَرکِ الصُّحبَةِ وَالاِجتِمَاعِ پس
طلاق مثل بیع و اجاره و سائر عقود است که برای خوف انکار اگر شاهدان را حاضر کنند تا اثبات آن عقد در
دار القضا توانند شد فبها والا ضرور نیست و نیز گویند که کنایات طلاق واقع نشود اگر زوج حاضر باشد حالانکه
فرق در حضور و غیبت زوج خلاف قاعده شرع است زیرا که در ایقاع طلاق هرگز حضور و غیبت زوج را
اعتبار نکرده اند در هیچ باب پس این فرق تشریع است از طرف خود و نیز گویند اگر شخصی مقطوع الذکر سلیم الخصیتین
زنی را نکاح کرد و بعد از خلوت صحیحه طلاق داد عدت واجب نشود حالانکه خود ایشان قایل اند به ثبوت نسب از این
شخص اگر فرزندی متولد شود پس احتمال علوق از این شخص هم رسید پس عدت چرا واجب نشود زیرا که وجوب عدت
برای معرفت علوق است و امکان علوق از این شخص موافق قواعد طبیه ثابت و صحیح زیرا که محل منی خصیتین است
نه قضیب پس احتمال است که در وقت مساحقه منی از سوراخ برآمده در فم رحم رسیده باشد و رحم آنرا جذب سریع
نموده باشد و ولد متعلق گردیده بخلاف کسی که مقطوع الانثیین باشد که از وی تولد منی ممکن نیست گو قضیبش
سالم بود و نیز گویند که ظهار واقع نشود چون زوج از ایقاع ظهار اضرار زوجه خود خواهد به ترک وطی حالانکه
شارع را قصد از ایجاب کفارت سد باب اضرار است پس اگر در اضرار هیچ واجب نشود مناقضت با مقصود شارع
لازم آید و معهذا مخالف نص کتاب و احادیث و آثار ائمه است که بی تقیید واقع است و در کتب ایشان مروی
و صحیح و نیز گویند اگر مظاهر از ادای خصال کفارت عاجز شود و هیجده روز روزه گیرد و این کفایت می کند
و ظاهر است که این حکم تشریع دین است از طرف خود بخلاف مَا اَنزَلَ اللّٰهُ هرگز در شرع اصلی ندارد و
خلاف نص کتاب است و نیز در لعان شرط کنند که زوجه می باید مدخول بها باشد حالانکه در تهمت نیز تا عاری که
مدخول بها را لاحق میشود زیاده از آن غیر مدخول بها را لاحق میشود و لعان برای دفع عار تهمت است و معهذا مخالف نص کتاب است قوله تعالی
وَالَّذِینَ یَرمُونَ اَزوَاجَهُم وَلَم یَکُن لَهُم شُهَدَاءُ اِلَّا اَنفُسُهُم الی آخر الآیة که بی تقیید دخول وارد است
و از این جنس احکام ایشان صریح معلوم میشود که اینها مقاصد شریعت را نفهمیده اند و از طرف خود بعقل ناقص چیزها تراشیده

مسایل العتاق و الایمان

چیز گویند که بلفظ عتق عتق واقع نمیشود و این طرفه حکمی است که صبیان هم بران مسخری نمایند و نیز گویند که بلفظ
فک رقبه نیز عتق واقع نمیشود حالانکه در قرآن مجید جا از عتق بلفظ فک رقبه تعبیر واقع شده
و حقیقت شرعی درینباب گشته قوله تعالی فَكُّ رَقَبَةٍ أَوْ إِطْعَامٌ فِي يَوْمٍ الخ و نیز گویند که اگر غلام یا کنیز
در مذهب مخالف اثنا عشریه باشد عتق او صحیح نمی شود و این حکم را غیر از تعصب چیزی ماخذی از کتاب و سنت
نیست بلکه موجب روایات صحیحه امامیه که سابق مذکور شد ایمان اهل سنت صحیح است و مستحق نجات اند و نیز گویند
که اگر غلام مجذوم شود یا اعمی گردد یا مقعد شود خود بخود آزاد میگردد و ولی آن که مالکش آزاد کند حالانکه خلاف
قاعده شرع است که مال کسی بسبب معیوب شدن از ملک او برآید بدون اراده مالک در شریعت هرگز مال
از ملک بر نمی آید و معهذا مناقض مقاصد شرع است زیرا که اعتاق برای نفع عبد است و درین صورت محض ضرر
عبد زیرا که بسبب این عوارض از کسب و تلاش معاش رفت و نفقه و کسوت او که بر ذمه مالک بود بر ذمه خودش افتاد
حالا بیچاره چه خواهد کرد و اگر گویند که نفع عبد درین است که از خدمت باز ماند گوئیم که مالک را تکلیف خدمت باو
نمیرسد و نفقه و کسوت باز از ملک است نه باز از خدمت لیس با غلام و کنیزک که بسبب دوام مرض و دیگر عوارض خدمت
نمیکنند آری این حکم اجلیست که تا وقتی که خدمت بجا نیارد و اجوره او باو نمیدهند چون از خدمت باز ماند موقوف
نمایند حکم ممالیک و نیز گویند که اگر نطفه سید از شکم کنیزک بیرون افتد ام ولد میگردد و این طرفه مسئله است زیرا که
درین صورت بر جاریه موطوه ولد خواهد شد زیرا که عادت زنان همین است که بعد از جماع نطفه می اندازند الا وقتیکه
حمل گیرند و نطفه متعلق شود باز هم تجربه رسیده است که بقدر العلاق میماند و باقی می برآید و نمی فهمند که خروج نطفه
اگر دلیل باشد دلیل خواهد بود بر عدم العلاق و بسبب عدم العلاق چگونه جاریه ام ولد شود که ام ولد بودنش البته است با خلاق ولد
بلکه تمام خلقت اوست و بدیهی است که اگر یک جز از اجزا ماده شئ نزد کسی بهم رسد نتوان گفت که آن شئ نزد او است
مثل یک رشته از جامه و نیز گویند که اگر کنیزک را شخصی نزد شخصی گرو گذاشته است و مرتهن او را وطی کرد و پسر آورد
ام ولد مرتهن شد حالانکه وطی مرتهن صاف زنا است اِذ لا مِلكَ لَهُ وَ لا تَحلِيلَ عِندَهُم و اگر تحلیل هم باشد
تحلیل موجب ام ولدیت نمیگردد و عند الفرقتین ایضا و نیز گویند که یمین ولد بغیر اذن والد و یمین غلام بغیر اذن آقا و یمین زن بغیر اذن
شوهر در غیر فعل الواجب و ترک القبیح منعقد نمیشود و این صریح مخالف نصوص قرآنی است که باطلاق مده است قوله تعالی وَلٰكِن
يُؤَاخِذُكُم بِمَا كَسَبَتْ قُلُوبُكُمْ و قوله تعالی وَلٰكِن يُؤَاخِذُكُم
بِمَا عَقَّدتُّمُ الْأَيْمَانَ ترجمه و لیکن مواخذه میکنند شما را بر انچه بستن قسمها
آری در توریه مکتوب است که نذر زوجه بی اذن زوج و نذر ولد صغیر بی اذن والد منعقد نمی شود و مطلوب

که این حکم محرف است یا اصلی و بر تقدیریکه اصلی هم باشد در یمین نذر و دنبال او در بالغ و نابالغ فرق بسیار است
و معهذا چون قرآن مجید ناسخ کتب سابقه است بر خلاف قرآن تمسک بتوریه نمودن یهودیه صرف است
و نیز این فرقه اذن زوج در نذر زن که متعلق بتطوعات باشد نیز شرط است و آن نیز مخالف اطلاق قرآن است
قوله تعالی وَلْيُوفُوا نُذُورَهُمْ وقوله تعالی يُوفُونَ بِالنَّذْرِ و نیز گویند که اگر نذر کند که
بسوی خانهٔ کعبه پیاده رود و حج گذارد این نذر ساقط شود و نص علیه ابوجعفر الطوسی این نیز مخالف نص
قرآنی است و نیز گویند که نذر بقصد قلب لازم شود بی آنکه بلفظ نذر سرا و اخفاتا تکلم کرده باشد و این را نذر
ضمیر گویند حالانکه در شرع هیچ چیز بقصد قلب الا بضمن قول لازم نمیشود مثل یمین و نکاح و طلاق و عتق و رجعت و بیع و
اجاره و هبه و صدقه و غیر ذلک و حدیث صحیح متفق علیه است که إِنَّ اللّٰهَ تَجَاوَزَ عَنْ أُمَّتِي مَا وَسْوَسَتْ بِهِ صُدُورُهَا
مَا لَمْ تَعْمَلْ بِهِ أَوْ تَتَكَلَّمْ ترجمه و هر آئینه خدا درگذرانیده باز امت من آنچه وسوسه بکند در دل ایشان تا وقتیکه عمل نکنند یا بزبان نیارند

مسائل القضاء

و نیز گویند که قضا و قاضی و حدود نافذ نمیشود و امام معصوم میباید پس در زمان غیبت امام یا عدم تسلط او چنانچه اکثر اوقات بلکه کل اوقات این است
همین حالت است تعطیل حدود لازم آمد و اگر بالفرض امام معصوم موجود باشد در هر شهر از ری و کربلای معلی و نجف اشرف خواهد بود در فیض آباد و بنگاله
کیست که اقامت حدود نماید و اگر نائب او باجازت او اقامت تواند نمود پس باجازت خدا بلا واسطه چه کمی دارد
قوله تعالی فَاجْلِدُوهُمْ ثَمَانِينَ جَلْدَةً وقوله تعالی الزَّانِيَةُ وَالزَّانِي فَاجْلِدُوا كُلَّ وَاحِدٍ
مِنْهُمَا مِائَةَ جَلْدَةٍ وقوله تعالی وَالسَّارِقُ وَالسَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمَا و جمیع
عبادات و معاملات و کفارات در شریعت وابسته بحضور امام نیست اقامت حدود که نیز از جملهٔ عبادات است در حق
مقیمان و از جملهٔ کفارات است در حق محدود و آن چرا وابسته بحضور امام خواهد بود و نیز نزد ایشان علم کتابت هم
شرط قضا است حالانکه از کتابت دست بردن اشتراط زاید دلیلی نیست بلکه بر خلاف آن دلیل است زیرا که
خاتم النبیین را نیز منصب قضا داشت و قصوری در نیابت در او نبود بدلیل نص قرآنی إِنَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ
بِالْحَقِّ لِتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ بِمَا أَرَاكَ اللّٰهُ و آن جناب که نمیدانند احدا الا آنکه علم کتابت نداشت بدلیل قرآن وَمَا كُنْتَ
تَتْلُو مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتَابٍ وَلَا تَخُطُّهُ بِيَمِينِكَ و نیز نوشتن قباله‌ها و سجلات و خواندن آن کار منشیان دار القضا است
اگر خود قاضی این امر را نتواند کرد در قضا او چه نقصان و نیز اخبار ایشان از ائمه اطهار نصوص صریحه بعدم اشتراط علم کتابت روایت کرده

مسائل الدعوی

در کتاب الدعوی مسائل غریبه نادره دارند از آن جمله آنکه اگر زنی که دختر پیش مرده است دعوی
کند که من نزد دختر متوفاة خود و فلان و فلان متاع یا اشیاء دیگر امانت سپرده بودم بلا بینه و شهود این

دعوی مقبول است نص علیه ابن بابویه و این صریح مخالف قواعد شرع است که لا شهود هیچ دعوی
مقبول نیست قوله تعالی لولا جاءو علیه باربعة شهداء فاولئک عند الله هم الکاذبون
پس چرا نیاوردند بر آنکه چهار مرد گواه پس چون نیاوردند گواهان این گروه نزد خدا ایشانند کاذبان و مقتضی
که حفظ اموال است صریح درین جا فوت میشود و از انجمله آنکه اگر دشمن شخصی بر او دعوی زنا کرد و هیچ شاهد نداشت آن شخص را قسم داده حد زنا
بر او جاری کرد و حد قذف بر و نباید و نص علیه شیخهم المقتول فی المبسوط حالانکه در شرع قسم را در مقدمه حدود
اعتبار نکرده اند و حد قذف بر مدعی حد زنا چون عاجز شود از اقامه بینه واجب ساخته اند کما هو المنصوص فی
القرآن و درینجا که دشمنی علاقه صریح برای تهمت و دروغ است چه قسم از نظر باید انداخت و با قسم او حسن ظن باید نمود

مسایل الشهادة والصید والطعام

در کتاب الشهادة نیز عجیب و غریب چیزها میگویند شهادت طفل نابالغ ده ساله در قصاص قبول می کنند حالانکه طفل نابالغ
اهلیت شهادت در هیچ مقدمه ندارد قوله تعالی واستشهدوا شهیدین من رجالکم در مقدمه
قصاص که تلف جان است چه قسم شهادت طفل مقبول شود و در کتاب الصید والذبائح صریح مخالف نص قرآن
صید اهل کتاب را حرام دانند و ذبیحه اهل سنت را مردار انگارند و ذبیحه کسی که در وقت ذبح استقبال قبله
نکند حرام دانند و برین امور هیچ دلیلی از شرع نیست و عموم نصوص مبطل این شرط زاید است قال الله تعالی و کلوا
مما ذکر اسم الله علیه ان کنتم بآیاته مؤمنین و نیز گویند که اگر
کسی باله غیر معتاد شکار کند آن شکار مملوک او نشود حالانکه فرق در آله معتاد و غیر معتاد اصلا نیست و در
کتاب الاطعمه تحفه مسائل مخترعه دارند شیر جانور مردار و مشیمه او را حلال دانند و نان آردی که با آب نجس
خمیر کرده باشند چون آن آرد با آب نجس مختلط شود که رقیق گردد و در جمیع اجزاء آرد آب نجس بسیار داخل
و سرایت نماید حلال دانند کما ذکره الحلی فی التذکرة و طعامی که در وی پیخال ماکیان افتاده
باشد و مضمحل گشته و شوربای و فالوده که در وی آب استنجای مرد یا زن و قدری از پیخال ماکیان انداخته
تیار ساخته باشند نزد ایشان طیب و پاکیزه و خوردنی است و تاهم چنین از آب کری که در وی مردم بسیار
استنجا کرده باشند و خون حیض و نفاس دران ریخته باشند و مذی و ودی و پیخال ماکیان بسیار دران
افتاده و مضمحل گشته و سگی هم دران آب شاشیده باشد اگر لقمه و فالوده ازان تیار سازند و بران
افطار نمایند حلال طیب است و اگر این آب را صرف در وقت افطار بیاشامند یا در آبخوره و شربت
بکار برند جایز و حلال است و هم چنین اگر آشی بقدر سه یا و بپزند و در وی یک یا دو از دم مسفوح انداخته
باشند نزد ایشان حلال است یا از بول حمار و فرس قدری کثیر دران افتاده باشد نیز حلال است حالانکه

نص قرآنی همه این خبایث را حرام میفرماید قوله تعالی وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ ونیز نزد ایشان اگر شخصی گرسنه شود و شخصی دیگر طعام دارد ولکن زیاده برقیمت متعارف طلب می نماید و این گرسنه نیز زر دارد است اگر بدهد می تواند داد اما نظر بزیادتی قیمت کرده اگر باکراه و غصب از آن شخص طعام بگیرد حلال است

مسایل الفرایض والوصایا

از مسایل فرایض عدم توریث جد در صورت وجود ابن الابن وغیره و این مخالف اخبار صحیحه است که در کتب ایشان موجود است روی سَعْدُ بْنُ خَلَفٍ فِي الصَّحِيحِ عَنْ أَبِي الْحَسَنِ الْكَاظِمِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ سَأَلْتُهُ عَنْ بَنَاتِ الِابْنِ وَالْجَدِّ قَالَ لِلْجَدِّ الثُّلُثُ وَالْبَاقِي لِبَنَاتِ الِابْنِ * ترجمه گفت پرسیدم او را از میراث دختران پسر و جد گفت مر جد را ثلث حصه است و باقی دختران پسر را و نیز عدم توریث ولد الولد است مع وجود الابوین و این مخالف کتاب است يُوصِيكُمُ اللَّهُ فِي أَوْلَادِكُمْ و ولد الولد بلا شبهه در اولاد داخل است قوله تعالی وَلَنَا أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ قوله تعالی يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ اذْكُرُوا و قوله تعالی يَا بَنِي آدَمَ لَا يَفْتِنَنَّكُمُ الشَّيْطَانُ و نیز مخالف اخبار صحیحه است که درین مقدمه وارد است و در کتب ایشان مروی و موجود برادران و خواهران مادری را از دیت مقتول میراث ندهند و زوجه را از زمین و از قیمت زمین میراث ندهند و طرفه آنست که قاتل را از ترکه مقتول و دیت او میراث دهند اگر بخطا قتل کرده باشد یا بشبه خطا حالانکه القاتل لا یرث عام است و نصوص کتاب در توریث زوجه و خواهران و برادران نیز عام است تخصیص بعض دیت از کجا ثابت شود و پسر کلان میت را تخصیص کنند از ترکه میت بشمشیر و مصحف و خاتم و پوشاک میت بدون عوض و اینهمه مخالف نص قرآنی است و محروم دارند از میراث پسر میت را او را که بحضور سلطان یا قاضی یا کوتوال فارغخطی دهد از جنایت او و از میراث او و این حکم توره چنگیز خان است نه حال شرع و معنی آنکه نسخ حکم شرع بتوره نمایند و اعمام و ابنای اعمام و جدات را بعضی از ایشان محروم دارند مطلقا از میراث و در مسائل وصایا مظروف را تابع ظرف گردانند مثلا اگر شخصی وصیت کرده باشد برای شخصی بصندوقی آنچه دران صندوق باشد از نقد و متاع همه در وصیت داخل شود نزد ایشان و وصیت تحلیل فرج جاریه برای شخصی تا یک سال و دو سال صحیح دانند و اقامت حد بر مجنون واجب دانند اگر با زن عاقله زنا کرده باشد حالانکه خبر صحیح متفق علیه مخالف آنست وهو قوله رُفِعَ الْقَلَمُ عَنْ ثَلَاثَةٍ عَنِ الْمَجْنُونِ حَتَّى يُفِيقَ و نیز رجم واجب کنند بر زنی که با شوهر خود جماع کرد و بعد از جماع با زن دیگر که بکر است مساحقه کرد و آن بکر حامله شد گویند که آن زن را رجم باید کرد و آن بکر را صد تازیانه باید زد حالانکه سحاق را کسی زنا نمی گوید و در شرع نیز این را زنا اعتبار نکرده اند و حد قذف واجب کنند بران مسلمان که دیگری را گوید یا

الزانية و مادر آن دیگر کافره بود حالانکه در نص قرآنی حد قذف مخصوص بمحصنات است و کافره هرگز محصنه نیست
و حرمت ولد مسلمان او موجب تعزیر است فقط نه حد و نیز گویند که اگر شخصی کور مسلمان معصومی را کشت از آن
کور قصاص نباید گرفت حالانکه آیت قصاص عام است اعمی و غیر اعمی را و نیز گویند که اگر شخصی گرسنه باشد و مسلمانی
دیگر نزد خود طعام دارد و آن گرسنه را طعام نمیدهد گرسنه را میرسد که آن مسلمان را قتل کند و طعام را گرفته
بخورد و قصاص و دیت هیچ بر آن گرسنه واجب نشود حالانکه طعام ندادن بگرسنه در هیچ شریعت مجوز قتل
نیست و نیز گویند که اگر ذمی مسلمانی را قتل کند تمام مال آن ذمی را بوارثان آن مسلمان باید داد و وارثان
مختارند اگر خواهند آن ذمی را غلام خود سازند و اگر خواهند او را بکشند و این حکم صریح خلاف شریعت
است و کتاب الله فقط قصاص فرموده و جمع کردن درمیان قصاص و گرفتن مال و غلام کردن هرگز در شرع
جایز نیست و نیز گویند که اولاد صغیر السن آن ذمی را وارثان مقتول غلام و کنیزک خود سازند حالانکه وَلَا تَزِرُ
وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَىٰ آیهٔ قرآنی است بالجمله اختراعات ایشان در مسایل دین ازین جنس بسیار است
و برای نمونه اینقدر که شد کافی است تا حقیقت دین و ایمان و اصول و فروع اینها بر عاقلان روشن
گردد که این اصول سراسر دروغ و فروع بی فروغ نسبت بائمه کردن و این مذاهب را مذاهب آن
پاکان دانستن درچه حد است از بهتان و افترا و مخالفت روایات که نزد ایشان موجود است از جناب آن بزرگوار

باب دهم در مطاعن خلفای ثلثه و دیگر صحابه کرام و ام المومنین عایشه صدیقه رضی الله عنها که شیعه
در کتب خود وارد نموده اند و آن مطاعن را از کتب اهلسنت بزعم خود ثابت نموده و جواب آن مطاعن باید دانست که
بعد از تتبع و استقرا معلوم شده که در عالم هیچ کس نبوده است الا زبان بدگویان و عیب جویان بطعن و قدح او
جاری شده بلکه حرف در جناب کبریای الهی است و معلوم است که معتزله بتقریب انکار عصمت انبیا هیچ پیغمبری را
از ابتدای حضرت آدم تا حضرت پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم نگذاشته اند که صغایر و کبایر بجناب ایشان نسبت
نکرده و هر همه را بپایهٔ احادیث باثبات رسانیده و هم چنین فرقهٔ یهود در انکار عصمت ملایکه همین جاده را پیموده اند
و خوارج و نواصب در جناب حضرت امیر و اهل بیت کرام همین قسم روش گرفته اند لکن بر عاقلان پوشیده نیست
که اینهمه عوعو سگان نسبت بنورافشانی ماه است اصلا نقص منزلت آن بزرگان نمیکند وَإِذَا أَتَتْكَ تَنْقِيصِي
مِنْ نَاقِصٍ فَهِيَ الشَّهَادَةُ لِي بِأَنِّي كَامِلٌ ترجمه چون برسد ترا عیب کردن من از ناقصی پس همین
گواهی برای من باین که کامل ام پس یکی از وجوه بزرگی خلفا و صحابه و ام المومنین توان دانست که این
بدگویان را بکمال عناد و نهایت احتقاد تا این مدتها بجز همین چند شبهه که در اول ذکر آنهم می باشد نیافته اند
حالانکه زیاده بر مقدور در تجسس عیوب ایشان ساعی بوده و کسی که در تمام عمر خود ده کار یا دوازده کار

ب

بعمل آرد که جای گرفت دشمنان و بدگویان باشد باوصف آنکه ریاست عام و معاملات گوناگون با خلق انام داشته باشد
و انجا نیز نها جای گرفت هم فی الحقیقة محل طعن نباشد خیلی عجیب است حالا اگر شخصی ریاست یکجا نه داشته باشد و هر روز ده کار
خطا از و سر بزند و باقی امور او بر صواب باشد غنیمت وقت و نادرهٔ روزگار است

مطاعن ابوبکر رضی الله عنه و آن یازده طعن است

طعن اول آنکه روزی ابوبکر بالای منبر پیغمبر برآمد تا خطبه خواند امام حسن و امام حسین رضی الله عنهما
گفتند که یا ابابکر انزل عن منبر جدنا ترجمه ای ابوبکر فرود آ از منبر جد ما پس معلوم شد
که ابوبکر لیاقت این کار نداشت **جواب** اما این در زمان خلافت ابوبکر بالاجماع صغیر السن بودند زیرا که تولد
امام حسن در سال سوم از هجرت است در رمضان و تولد امام حسین در سال چهارم است در شعبان و وفات پیغمبر
صلی الله علیه وسلم در اول سال یازدهم است پس اقوال و افعال که در وقت صغر سن از ایشان بعمل
آمده شیعه آنرا اعتبار میکنند و احکام بران مترتب میسازند یا بسبب صغر سن معتبر نمیدارند و احکام بران متفرع
نمیکنند بر تقدیر اول ترک تقیه که تمرد ایشان از جمله واجبات است لازم می آید و نیز مخالفت رسول که آنجناب
ابوبکر را در نماز پنج وقتی از روز چهارشنبه تا روز دوشنبه خلیفه خود ساخته بود و نماز جمعه و خطبه نیز درین اثنا بجا
آورد و سر انجام داده لازم می آید و نیز مخالفت امیر المؤمنین که آنجناب در عقب او نماز گذارده و خطبه و جمعه او را اصلح
دانسته لازم می آید و بر تقدیر ثانی هیچ نقصانی پیدا نمیکند و موجب طعن و تشنیع نمیگردد و قاعده اطفال است
که چون کسی را در مقام بزرگ خود و محبوب خود نشسته بینند یا جامه او را پوشیده یا دیگر امتعه او را باستعمال آورده
اگرچه برضا و اذن او باشد مزاحمت میکنند و میگویند که ازین مقام برخیز یا جامه را بکش با این اقوال ایشان
استدلال نتوان کرد و هرچند انبیا و ائمه بکمالات انسانی و مراتب ایمانی از سایر خلق ممتاز میباشند لکن احکام
بشریه و خواص سن صبی و طفولیت درینها نیز باقی است و لهذا مقتدی بودن را بلوغ بحد کمال عقل ضرور افتاده
بلکه قبل از اربعین منصب نبوت بکسی عطا نشده الا نادرا و النادر فی حکم المعدوم
و مثل مشهور است که الصبی صبی و لو کان نبیا **طعن دوم** آنکه مالک بن نویره زنی جمیله داشت خالد بن
الولید که امیر الامرا ابوبکر بود بطمع از وداجش مالک را که مرد مسلمان بود بکشت و همان شب زن او را بحبالهٔ نکاح
در آورده مجامعت کرد و تا زمان انقضای عدت وفات که چهار ماه و ده روز است توقف نکرد حالانکه زنا واقع شد
زیرا که نکاح در اثنای عدت درست نیست و ابوبکر صدیق نه بر خالد حد زنا زد و نه از وی قصاص گرفت حالانکه استیفاء
قصاص و اجرای حد بر ابی بکر واجب بود و عمر درین کار برو می انکار نمود و بخالد گفت که اگر من والی این امر شوم از تو قصاص
میگیرم **جواب** این طعن موقوف بر بیان این قصه است موافق آنچه در کتب معتبره فن سیر و تواریخ ثابت است باید دانست

که خالد بعد فراغ از مهم طلیحه بن خویلد اسدی متنبی که باغوای شیطانی این دعوی باطل آغاز نهاده بود به نواحی بطاح
توجه نموده سرایا باطراف و جوانب فرستاد و بطریقه مسنونه جناب پیغمبر فرمود تا بهر قومی که بتازند اگر آواز اذان
دران قوم بشنوند دست از غارت و قتل و نهب باز دارند و اگر آواز اذان بگوش ایشان نرسد انتقام ارتداد
قرار داده دست قتل و غارت بگشایند و از دیار آن قوم برآمدند اتفاقا سریه که ابوقتاده انصاری نیز در میان
ایشان بود مالک بن نویره را که بامر آن حضرت صلی الله علیه وسلم ریاست بطاح و خدمت اخذ صدقات سکان آن نواح
بوی تعلق داشت گرفته پیش خالد آوردند ابوقتاده گواهی داد که من بانگ نماز از میان قوم وی شنیده ام و جماعه
دیگر که هم دران سریه بودند عکس آن اظهار نمودند و اینقدر خود بشهادت مردم گرد و نواح به ثبوت رسیده بود که هنگام
استماع خبر قیامت اثر وفات جناب پیغمبر زنان خانه این مالک بن نویره حنابندی و دف نوازی و دیگر لوازم جشن
و شادی آورده شماتت اهل اسلام نموده بودند اتفاقا مالک بحضور خالد در مقام سوال و جواب در حق جناب پیغمبر
این کلمه گفت قَالَ رَجُلُكُمْ اَوْ صَاحِبُكُمْ كَذَا ترجمه گفته است مرد شما یا صاحب شما این چنین و این چنین
بسوی اهل اسلام نه بنحو شیوه کفار و مرتدان آنزمان بود و سابق این هم منقح شده بود که بعد استماع خبر وحشت اثر
وفات پیغمبر مالک بن نویره صدقاتی که از قوم خود گرفته بود بر آنها رد نمود و گفت باری از مونت این شخص خلاص
شدید بار بحضور خالد این اداها از وی صادر شد خالد حکم فرمود که او را بقتل رسانند چون این خبر بمدینه
منوره رسید و از ین حرکت خالد ابوقتاده انصاری بر آشفته بدار الخلافه آمد و خالد را تخطیه نمود و عمر بن الخطاب
در اول وهله همین دانست که این قتل بیجا واقع شد و بر خالد قصاص وارد می آید چون ابوبکر صدیق خالد را بحضور
خود طلبید و از وی استفسار حال نمود ماجرا من وعن ظاهر شد و حق بجانب خالد دریافته متعرض حال او نشد و او را
باز بمنصب امیر الامرائی بحال فرمود و حالا درین قصه تامل باید کرد و حکم فقهی این صورت را باید فهمید که قصاص هیچ قسم بر خالد
می آید و حد زنا چرا بر وی واجب شود آمدیم بر اینکه استبراء به یک حیض زن حربی را هم ضرورست و خالد انتظار
این عدت هم نکشید پس جوابش آنکه این طعن بر خالد است نه بر ابوبکر و خالد معصوم نبود و نه امام عام و معهذا این
که خالد همان شب با آن زن صحبت داشت در هیچ کتاب معتبر نیست و اگر در بعض کتب غیر معتبر یافته شود جواب آن
نیز همراه این روایت موجود است که این زن را مالک از مدتی مطلقه ساخته محبوس داشته بود بنابر رسم جاهلیت و برای
دفع همین رسم فاسد ایشان این آیه نازل شده وَاِذَا طَلَّقْتُمُ النِّسَاءَ فَبَلَغْنَ اَجَلَهُنَّ فَلَا تَعْضُلُوهُنَّ
وقتیکه طلاق بدهید زنان را پس برسند بعدت خود پس منع مکنید ایشان را پس عدت او منقضی شده بود و نکاح او حلال
گشته بود بهمین جهت خالد انتظار عدت دیگر نکشید همین است مذهب جمیع فقهای اهل سنت و چون در بنای الزام اهل سنت
و اثبات مطاعن بروایات و مذاهب ایشان منظورست لابد ملاحظه روایات و مسائل ایشان باید کرد والا المقصود

حاصل نخواهد شد فلا یستعلب وامره ای خالداً ابو بکر الصدیق علی الجیش ففتح الله
علیه الیمامة وغیرها وقتل علی یدیه اکثر اهل الردة منهم مسیلمة ومالک بن نویرة الی آخر ما قال
ترجمه وامیر ساخت او را یعنی خالد را ابوبکر صدیق بر لشکر ها پس فتح کرد خدا بدست او یمامه وغیر آن وقتل کرده
بدست او اکثر اهل ارتداد را از آنجمله مسیلمه ومالک بن نویره تا آخر سخن جواب دیگر سلمنا که مالک بن نویره مرتد نبود
اما شبه ارتداد او بلاریب در ذهن خالد جا گرفته بود والقصاص یندری بالشبهات ترجمه قصاص
دفع میشود بشبهات وچه میفرمایند علمای دین ومفتیان شرع متین از امامیه واهلسنت درصورتیکه اگر از شخصے
این حرکات واین کلمات که از مالک بن نویره سر زده واقع شود یا روز عاشورا فرحت وشادی وکلمات اهانت
حضرت امام حسین وتحقیر جناب ایشان ودیگر خاندان رسول واولاد بتول که در انروز بمصیبت گرفتار شده بودند
از وی صدور یابد او را چه باید کرد اگر حکم بارتداد او نمایند فبها والا اگر شخصی این حرکات واین کلمات را دریافته
در القتل رسانند بگمان آنکه مرتد شده قصاص بروی آید یا نه جواب دیگر ابوبکر صدیق خلیفه رسول بودند خلیفه
شیعه وهمی او را الفرمایش وخواهش ایشان کار کردن نمیرسد بلکه موافق سنت پیغمبر بالبیتی کرده ودر حضور جناب
پیغمبر صلی الله علیه وسلم همین خالد بن الولید صدها از مسلمانان مقتل بشبه ارتداد گشته بود وانحضرت اصلا
متعرض او نشده چنانچه باجماع اهل سیر وتواریخ ثابت است قصه اش آنکه جناب پیغمبر خالد را برلشکری امیر کرده
فرستادند واو بر قومی تاخت وآنها اسلام آورده بودند لکن هنوز قواعد اسلام را درست ندانسته در وقتیکه مشغول
بقتل آنها شدند در مقام اظهار اسلام این کلمه از زبان شان برآمد که صبانا صبانا یعنی بیدین شدیم بیدین
شدیم مراد آنکه از دین قدیم خود توبه کردیم وباسلام درآمدیم خالد بکشتن همه آنها امر فرمود وعبد الله بن عمر که یکی از
متعینان خالد بود یاران ورفیقان خود را تقیه کرد که این مردم را اسیر دارید ونکشید چون بحضور جناب پیغمبر رسیدند
وآن ماجرا اظهار کردند جناب پیغمبر آشفت وبسیار افسوس کرد وگفت اللهم انی ابرأ الیک مما صنع
خالد ترجمه بارخدایا من بیزارم بسوی تو از آنچه کرد خالد وبر خالد قصاص جاری نفرمودند از دیت نیز
زیراکه شبه کفر بخاطرش افتاد پس اگر ابوبکر صدیق نیز بابت خون یک کسی بمثل این شبه که قوم مزاران باخاله
تعرض ننماید چه بدی کرده باشد علی الخصوص به ابوبکر دیت مالک هم از بیت المال داد مینید جواب دیگر اگر توقف
ابوبکر در استیفای قصاص مالک بن نویره قادح در خلافت او باشد توقف حضرت امیر در استیفای قصاص عثمان
بطریق اولی قادح باشد زیراکه هیچ موجب قتل در او متحقق نبود نه متوهم پس اهل سنت چون این را قادح
نمیدانند او را چرا قادح خواهند دانست پس بر ایشان الزام عاید نمیشود جواب دیگر استیفای قصاص
مالک بن نویره از خالد وقتی بر ذمه ابوبکر واجب می‌شد که ورثه مالک طلب قصاص میکردند وهرگز طلب نه نمودند

او ثابت نشده بلکه برادر او متمم بن نویره نزد عمر بن الخطاب بوصف عشقی و محبتی که با مالک داشت و طول العمر در فراق او لاغره زنان و جامه دران ماند و مرثیه‌ها که در حق او گفته است در عرب مشهور و ضرب المثل شده بود من جملہا ھذا البیتان المشهوران سعر وکنا کندمانی جذیمة حقبة من الدهر

حتی قیل لن یتصدعا فلما تفرقنا کانی و مالکا لطول اجتماع لم نبت لیلة معا

ترجمه و بودیم مامثل دو مصاحب جذیمه تا عمری از زمانه تا آنکه گفتند هرگز جدا نشوند این دو کس پس هرگاه جدا شدیم گویا من و مالک بعد طول صحبت یکجا نبودیم یکشب یکجا اعتراف با تمرد او نمود و من بعد عمر بن الخطاب برانکاری که در زمان ابوبکر صدیق درین باب داشت نادم شد و معترف گردید که هرچه صدیق بعمل آورد عین صواب و محض حق بود و دلیل واضح برین آنکه عمر بن الخطاب بوصف آن شدتی که در اجراء حدود و استیفا قصاص داشت در زمان خلافت خود اقتدا از را بالوصف هرگز متعرض احوال خالد نشد نه حد نمود نه قصاص گرفت طعن سوم

که از جیش اسامه تخلف ورزید حالانکه جناب پیغمبر آن لشکر را خود رخصت فرموده و مردم را نام بنام متعین نموده تا آخر دم مبالغه و تاکید میکرد در تجهیز آن جیش و میفرمود جهزوا جیش اسامة لعن الله من تخلف عنها ترجمه سامان کنید لشکر اسامه را لعنت کند خدا کسی را که واپس نشیند. ازان جواب این طعن اهل

طعن برابوبکر بکدام وجه متوجه میکنند از جهت عدم تجهیز یا از جهت تخلف اگر بوجه اول است صریح دروغ است زیرا که تجهیز جیش اسامه ابوبکر بر خلاف مرضی جمیع اصحاب نموده تفصیلش آنکه بست و ششم صفر روز دوشنبه آنحضرت امر فرمود مردم را که ساختگی لشکر کنند برای جنگ رومیان و انتقام زید بن حارثه و روز سه‌شنبه اسامه بن زید را امیر لشکر ساخت و روز چهارشنبه بست و ششم صفر مذکور آنحضرت را مرض طاری شده و روز دیگر با وجود مرض بدست مبارک خود نشانی برای او درست فرموده و گفت اغز بسم الله و فی سبیل الله و قاتل من کفر بالله ترجمه جهاد کن بنام خدا و در راه خدا و جنگ کن با کسی که کفر کرد بخدا و اسامه آن نشان را بدست خود گرفته بیرون برآمده و بریده بن الحصیب اسلمی را داد تا دران لشکر بردارنده نشان او باشد و در موضع جرف منزل ساخت تا در لشکر جمع شوند و اعیان مهاجر و انصار مثل ابوبکر صدیق و عمر بن الخطاب و عثمان و سعد بن ابی وقاص و ابوعبیده بن الجراح و سعد بن زید و قتاده بن النعمان و سلمه بن اسلم ساختگی کرده دیره و خیمه بیرون بجرف فرستادند و می خواستند که ازانجا کوچ نمایند که در آخر روز چهارشنبه و اول شب پنجشنبه مرض آنحضرت اشتداد پذیرفت و باین سبب تهلکه روداد و وقت عشا از شب پنجشنبه ابوبکر را جناب پیغمبر خلیفه نماز فرمودند و باین خدمت مامور ساختند چون روز دوشنبه دهم ربیع الاول شد و آنحضرت را افاقت در مرض حاصل گشت مسلمانان که همراه اسامه متعین شده بودند وداع آنجناب کرده بیرون برآمدند و اسامه

رانیز آنجناب در کنار خود گرفته و در حق او دعا فرموده رخصت نمودند و چون روز یکشنبه شدت مرض بسیار
باز اسامه و لشکریان او توقف نمودند که درین اثنا صباح دوشنبه اسامه می خواست که سوار شود و کوچ نماید
بجهت کمال تقیدی که از آنجناب درین مهم میدید ناگاه فرستاده ام ایمن مادر اسامه نزد او رسید و گفت که جناب
پیغمبر را حالت نزع است اسامه و دیگر صحابه بشنیدن این خبر قیامت اثر افتان و خیزان برگشتند و بریده
بن الحصیب نشان را آورده بر در حجره آنحضرت ایستاده کرد و چون از دفن آنجناب فارغ شدند و امر خلافت
بر ابوبکر صدیق رض قرار یافت فرمود تا آن نشان را بر در حجره اسامه استاده کنند و بریده را نیز حکم کرد که خود هم
در خانه اسامه استاده لشکریان جمع نموده بیرون برآرد و اسامه نیز کوچ کند باز اسامه بیرون رفت و در
جرف منزل ساخت درین اثنا خبر بمدینه رسید که بعضی قبائل از عرب مرتد گشتند و می خواهند بر مدینه بتازند
جماعه از صحابه بعرض ابوبکر رض رسانیدند که درینوقت برآوردن لشکر سنگین برین مهم دور و دور از صلاح وقت
نیست که اعراب مدینه را خالی دانسته مبادا شورش نمایند و فتنه عظیم رو دهد و آسیبی باهل مدینه رسد ابوبکر
هرگز قبول نکرد و گفت که اگر بسبب فرستادن لشکر اسامه دانم که در مدینه لقمه سباع خواهم شد خلاف فرمان
رسول جایز ندارم اما از اسامه درخواست نمود که عمر بن الخطاب را پروانگی دهد تا نزد وی بماند و در مهمات
مدینه و کنگاش و مشوره شریک وی باشد پس باذن اسامه عمر بن الخطاب رجوع نمود و غره ربیع الآخر اسامه کوچ
کرد و بسوی ابنی متوجه شد انتهی آنچه در روضة الصفا و روضة الاحباب و حبیب السیر ملا معین و دیگر تواریخ معتبره
در حدیث تمام گردید [illegible] تفسیر [illegible] بود ۱۲
شیعه و سنی موجود است و اگر بوجه دوم است یعنی تخلف از رفاقت اسامه پس چند جواب دارد اول آنکه
رئیس وقت هرگاه متعین کند شخصی را در لشکری باز آن شخص را بجهت خدمتی از خدمات حضور خود مامور سازد صریح
دلالت میکند بر آنکه این شخص را از متعینان موقوف کرد و استثنا نمود و حکم او منسوخ شد و درینجا همین مقدمه
واقع شد زیرا که آنجناب در اول مرض این لشکر را جدا فرموده همراه اسامه متعین ساخت و چون مرض باشتداد کشید
و اسامه و تابعین او در کوچ توقف نمودند ابوبکر را بخدمت امامت نماز نایب خود ساخت و باین مهم عظیم مشغول
فرمود تا آنکه جناب پیغمبر وفات یافت پس تعیناتی ابوبکر رض خود موقوف شده بود رفتن و نرفتن او هر دو
برابر بود و در شریعت ثابت است که ابتداء جهاد فرض بالکفایه است و تجهیز جیش اسامه نیز از همین باب بود
پس در ترک خروج با اسامه ابوبکر را بالخصوص هیچ لازم نیاید و دفع فتنه کفار و مرتدان از مدینه فرض عین
اگر این را از دست میداد ترک فرض لازم می آمد پس ابوبکر فرض بالکفایه را برای اداء فرض عین ترک
نمود و هو الحکم الشرعی خاصة چون تمام لشکر به تجهیز و تحریض ابوبکر رض برآمد ثواب آن همه با ابوبکر رض عاید شد
و آن فرض بالکفایه هم در جریده اعمال او ثابت گشت دوم آنکه تعین اشخاص معین برای جهاد سمتی و همراه میر

از باب سیاست مدنی است که مفوض بصوابدید رئیس وقت است نه از احکام مسنون له من الله و چون آنحضرت
وفات یافت سیاست مدنی تعلق با ابوبکر گرفت حالا این امور والبته اصلاح دید او شد هر که را خواهد همراه اسامه
متعین سازد و هر که را خواهد نزد خود نگاه دارد و اگر خواهد خود برآید و اگر خواهد نه برآید بمثابه آنکه پادشاهی لشکری
را بسمتی معین سازد و در اثنای تهیه اسباب سفر و استعداد مهم آن پادشاه وفات یابد و پادشاهی دیگر بجای
او منصوب شود آن پادشاه منصوب را میرسد که بعضی تعیناتیان را در حضور خود نگاه دارد زیرا که صلاح
ملک و دولت در آن می بیند و درینقدر تصرف مخالفت پادشاه اول یا عصیان فرمان او لازم نمی آید مخالفت
آنست که بجای او امیری دیگر منصوب کند تا آن مهم را اهمال نماز یا با آن حریفان مصالحه نماید بالجمله امور جزئیه
و مصالح وقتیه ملک و دین متعلق بصوابدید رئیس وقت است او را درین امور برای عقل خود تصرف
است و حکم پیغمبر درین امور از باب تشریع و وحی نیست قطعا و جمله لَعَنَ اللهُ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا هرگز در
کتب اهل سنت موجود نیست و بالفرض اگر صحیح هم باشد معنیش آنست که اسامه را تنها گذاشتن و از مهم رومیان
برای انتقام زید بن حارثه پهلو تهی کردن حرام است و چون ابوبکر بخلافت امامت متعین شد ازین همه امور
او را استثنا واقع است بلا شبهه قَالَ الشَّهْرِسْتَانِی فِی المِلَلِ وَالنِّحَلِ اِنَّ هٰذِهِ الْجُمْلَةَ مَوْضُوْعَةٌ
مُفْتَرَاةٌ و بعضی فارسی نویسان که خود را محدثین اهل سنت شمرده اند و در سیر خود این جمله را آورده برای
الزام اهل سنت کفایت نمیکند زیرا که اعتبار حدیث نزد اهل سنت بیافتن حدیث در کتب مسنده محدثین است
مع الحکم بالصحة و حدیث بی سند نزد ایشان شتر بی مهار است که اصلا گوش بآن نمی نهند سوم آنکه ابوبکر
را بعد از رحلت پیغمبر انقلاب منصب شد در احاد مومنین بود خلیفه شد و بجای پیغمبر نشست و چون شخص را
انقلاب منصب شود احکام آن منصب او جاری میگردد و بحکم شرع نه احکام سابقه مثل اَلصَّبِیُّ اِذَا بَلَغَ
وَالْمَجْنُوْنُ اِذَا اَفَاقَ وَالْمُقِیْمُ اِذَا سَافَرَ وَالْمُسَافِرُ اِذَا اَقَامَ وَالْعَبْدُ اِذَا عَتَقَ وَالرَّعِیَّةُ
اِذَا تَاَمَّرَ وَالْعَامِیُّ اِذَا تَقَلَّدَ الْقَضَاءَ وَالْفَقِیْرُ اِذَا صَارَ غَنِیًّا وَالْغَنِیُّ اِذَا صَارَ فَقِیْرًا وَالْجَنِیْنُ
اِذَا تَوَلَّدَ وَالْحَیُّ اِذَا مَاتَ وَالْقَرِیْبُ اِذَا مَاتَ الْاَقْرَبُ مِنْهُ فِی الْوِلَایَةِ وَالْاِرْثِ
اِلٰی غَیْرِ ذٰلِکَ مِنَ النَّظَائِرِ ترجمه مانند کودک چون بالغ شود و مجنون چون هشیار
شود و مقیم چون سفر کند و مسافر چون اقامت کند و بنده چون آزاد شود و رعیتی چون حاکم شود و مرد عامی
چون خدمت قضا کند و فقیر چون گردد غنی و غنی چون گردد فقیر و بچه شکم چون پیدا شود و زنده چون بمیرد
چون صاحب قرابت چون بمیرد آنکه از وی قریب تر است در مقدمهٔ اختیار نکاح و میراث و غیر آن مانند
این مثلها لیس چون ابوبکر خلیفه پیغمبر و بجای او شد او را همراه اسامه جیش بالیستی برآمد که خود پیغمبر اگر زنده

می بود نمی برآمد و نه داعیه برآمدن داشت آری تجهیز لشکر که کار پیغمبر بود بر ذمهٔ او شده و سرانجام داد چهارم اگر
بالفرض ابوبکر رضی بالخصوص مامور بود با آنکه خود همراه اسامه بجنگ رومیان برود و استخلاف او در نماز موجب
استثناء او نشد و شغل مهمات خلافت و محافظت مدینه و ناموس رسول نیز عذرا و در تخلف مقبول نیفتاد
نهایت کار آنست که در عصمت او خلل خواهد شد و عصمت در امامت شرط نیست بلکه ضروری عدالت است و از
ارتکاب یکی دو گناه صغیره عدالت برهم نمی شود و ابوبکر رضی بالاجماع فاسق نبود و ارتکاب کبایر از وی نزد کسی
از شیعه و سنی ثابت نیست پنجم آنکه این یک دو طعن که بر ابوبکر و امثال او شیعه از روایات اهل سنت ثابت میکنند
اول ثابت نمیشود و بالفرض اگر ثابت هم بشود پس جمیع روایات اهل سنت را که در حق ابوبکر از فضائل و مناقب
و بشارت بدرجات عالیات جنت که از روی آیات و احادیث پیغمبر و اخبار ائمه و دیگر اهل بیت هم آمده و
بعضی ازان در کتب شیعه هم مروی و صحیح است در یک پله ترازو باید نهاد و این دو سه طعن را در پله دیگر و باهم باید
سنجید بعد ازان جواب باید طلبید ششم آنکه نزد شیعه امر پیغمبر برای وجوب متعین نیست کما نص علیه
المرتضی فی الدرر والغرر پس اگر امر صریح بالخصوص با ابوبکر ثابت هم شود در باب همراه رفتن اسامه
و ابوبکر رضی برود هیچ خلل نمی آید زیرا که این امر شاید برای ندب باشد و ترک امر ندبی معصیت نیست آمدیم بر جمله
لعن الله من تخلف عنها پس در کتب اهل سنت موجود نیست تا محتاج جواب شوند و اگر بالفرض موجود
هم باشد لفظ من عام است نزد شیعه کما صرحوا به فی کتب الاصول پس درین صورت حضرت
امیر و دیگر مسلمین همه درین وعید شریک باشند پس آنچه از طرف همه جواب خواهد بود از طرف ابوبکر رضی هم خواهد بود و
اگر گویند وعید خاص است بمتعینان اسامه گوئیم جهزوا جیش اسامة خطاب بمتعینان نمی تواند شد چه
تجهیز و سامان کردن لشکر اسامه بعینه لشکر اسامه را فرمودن کلام بی معنی است پس خطاب عام است بجمیع مسلمین
و جمله لعن الله نیز باهمین کلام مذکور است پس تخصیص بمتعینان ندارد هفتم آنکه مخالفت حکم خدا بلا واسطه نزد
شیعه از حضرت آدم و حضرت یونس علیهما السلام بلاریب ثابت است چنانچه در باب نبوت گذشت اگر یک حکم رسول
را امام هم خلاف کرده باشد چه باک زیرا که امام نائب نبی است و نائب هر چند بهتر باشد از اصل کمتر خواهد بود و
طعن چهارم آنکه پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم گاهی ابوبکر رضی را بر امری که باقامت دین و شرع متین تعلق داشته
باشد والی نساخته اند و هر که قابل ولایت یک امر مسلمین نباشد قابل ولایت عامهٔ مسلمین چه قسم خواهد بود
جواب ازین طعن بچند وجه داده اند اول آنکه این دعوی دروغ محض و بهتان صرف است باجماع اهل
تواریخ از شیعه و سنی ثابت و صحیح است که ابوبکر رضی را بعد از شکست احد چون خبر رسید که ابوسفیان بعد از
مراجعت نادم شده می خواهد که بر مدینه بتازد آنجناب بمقابلهٔ او رخصت فرمود و ابوبکر رضی بمقابلهٔ آنها پرداخت و در سال

در غزوهٔ بنی نضیر نیز ابوبکر صدیق را امیر لشکر ساخته خود بدولت خانه تشریف فرمود و در سال ششم چون
بغزوهٔ بنو لحیان برآمدند و آن قبیله خبر توجه آنحضرت صلی الله علیه وسلم شنیده بسر کوه با تحصن نمودند آنحضرت
یک دو روز بمنزل شان اقامت فرموده سرایا باطراف فرستادند از انجمله سریهٔ عمده که بسرکردگی ابوبکر صدیق بود که بسمت
کراع الغمیم رخصت یافت و در غزوهٔ تبوک فرمان پیغمبر صلی الله علیه وسلم شرف نفاذ یافت که جنود نصرت قرین
بیرون مدینه منوره در ثنیة الوداع فراهم آیند و امیر لشکرگاه صدیق باشد و موجودات لشکر بطور او مقرر شد
و در غزوهٔ خیبر چون جناب پیغمبر را درد شقیقه عارض و هنگام محاصرهٔ قلعه بود ابوبکر را نائب خود کرده
برای فتح قلعه فرستادند و اگرچه از ابوبکر جنگ سخت بظهور آمد و در سال هفتم ابوبکر را بسر جمعی از بنی کلاب
فرستادند و سلمة بن الاکوع با رسالهٔ خود متعینهٔ ابوبکر شد و با بنو کلاب محاربه نمود و جمعی را بقتل رسانیده گروهی
را اسیر کرده آورد و بر بنو فزاره نیز امیر لشکر ابوبکر صدیق بود چنانچه حاکم از سلمة بن الاکوع روایت می کند که
اَمَّرَ رَسُولُ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ اَبَا بَکْرٍ فَغَزَوْنَا نَاسًا مِنْ بَنِی فَزَارَةَ فَلَمَّا دَنَوْنَا
مِنَ الْمَاءِ اَمَرَنَا اَبُوْبَکْرٍ فَعَرَّسْنَا فَلَمَّا صَلَّیْنَا الصُّبْحَ اَمَرَنَا اَبُوْبَکْرٍ فَشَنَنَّا الْغَارَةَ الی آخر الحدیث
ترجمه امیر ساخت رسول خدا صلعم ابوبکر را پس جهاد کردیم قومی را از بنی فزاره پس هرگاه نزدیک رسیدیم از آب
حکم کرد ما را ابوبکر پس شب آرام کردیم پس چون گذاردیم نماز صبح حکم کرد ما را ابوبکر پس بگاه زدیم غارت تا آخر
حدیث و در معارج و حبیب السیر مذکور است که بعد از غزوهٔ تبوک اعرابی در جناب پیغمبر آمده عرض نمود که قومی از
اعراب در وادی الرمل مجتمع گشته داعیهٔ شبخون دارند جناب پیغمبر نشان خود را بابوبکر صدیق داده و او را امیر
لشکر ساخته بران جماعه فرستادند و نیز چون در میان بنی عمرو بن عوف خانه جنگی واقع شد و جناب پیغمبر را
بعد از ظهر خبر رسید و برای اصلاح بمحلهٔ ایشان تشریف بردند بلال را فرمود که اگر وقت نماز برسد و من نیایم ابوبکر
را بگو تا بمردم نماز گذارد چنانچه وقت عصر همین قسم واقع شد و نیز چون در سال نهم حج فرض شد و رفتن آنجناب
بسبب بعضی امور موقوف گشت ابوبکر صدیق را امیر حج ساخته با جمعی کثیر از اصحاب بمکه فرستادند تا آنجا رفته
باقامت مراسم حج پردازد و خلایق را بر قواعد این عبادت کبری آگاه سازد و تفویض امامت نماز در مرض
موت خود از شب پنجشنبه تا صبح دوشنبه آنقدر مشهور است که حاجت بیان ندارد و حالا تامل باید کرد که امور یکه
که تعلق به پیغمبر دارد همین سه چیز است اول جهاد دوم حج سوم نماز و در هر سه چیز ابوبکر صدیق را بحضور
خود نائب ساخته اند دیگر کدام امور دینی باقی ماند که ابوبکر در آن لیاقت نیابت و امامت نداشت
دوم آنکه قبول کردیم که پیغمبر گاهی ابوبکر را بر امری والی نساخته لکن باین جهت که او را وزیر و مشیر
خود میدانست ولی بی حضور او هیچ کاری از کارهای دین سرانجام نمی یافت و همیشه رسم و عادت

پادشاهان همین بوده است که وزرا و امرا کبار را بعملداری و فوجداری نمی فرستند و بهمین پاس پیغمبر
زیرا که کارهای عمده بحضور بی بودن ایشان ابتر میشود و این وجه را خود جناب پیغمبر ارشاد فرمود حاکم از حذیفه
بن الیمان روایت میکند که شنیده ام از جناب پیغمبر که میفرمود که من قصد دارم که مردم را بسوی ملکهای دور و دراز
برای تعلیم دین و فرائض بفرستم چنانچه حضرت عیسی حواریین را فرستاده بود حاضران عرض کردند که یا رسول الله
این قسم مردان خود موجود اند مثل ابوبکر و عمر جناب پیغمبر فرمود اِنَّهٗ لَا غِنٰی لِیْ عَنْهُمَا اِنَّهُمَا مِنَ الدِّیْنِ
کَالسَّمْعِ وَالْبَصَرِ ترجمه بدرستی که حاجت روائی نیست مرا بدون ایشان هر آئینه ایشان از دین بجای
شنوائی و بینائی اند و نیز جناب پیغمبر فرموده است که مرا حق تعالی چهار وزیر عطا فرموده است دو وزیر از اهل
زمین ابوبکر و عمر و دو وزیر از اهل آسمان جبرئیل و میکائیل سوم آنکه اگر بکاری نفرستادن موجب عدم لیاقت
امامت باشد لازم آید که حسنین نیز لائق امامت نباشند معاذ الله من ذلك زیرا که حضرت امیر این هر دو را در هیچ
جنگ و هیچ کاری نمی فرستاد و برادر علاتی ایشان را که محمد بن الحنفیه بود بکارها مامور می ساخت تا آنکه مردم از محمد
بن الحنفیه سوال کردند که پدر تو ترا در جنگها و جاهای خطرناک تر اکثر میفرستد و حسنین را از خود جدا نمی کند
باعث این چیست آن امام زاده منصف فرمود که حسنین در اولاد پدر من بمنزله دو چشم اند در بدن انسان و دیگر
مثال دست و پا تا کار از دست و پا سر انجام یابد چشم را چرا پیش باید داد بلکه جبلت انسان است که دست را سپر چشم
میکند در وقت آفت طعن پنجم آنکه ابوبکر صدیق عمر بن الخطاب را متولی جمیع کارهای مسلمین کرد و خلیفه امت
ساخت حالانکه در وقت جناب سرور یکسال عمر بن الخطاب بر خدمت اخذ صدقات مامور شده بود و باز معزول
شد و معزول پیغمبر را منصوب ساختن مخالفت پیغمبر کردن است جواب ازین طعن آنکه عمر را معزول فهمیدن
کمال بیخبری است اگر شخصی را برکاری متولی کنند و آنکار از دست او سرانجام یابد و تولیت او تمام گردد آن شخص
را نتوان گفت که از آن تولیت معزول شد و انقطاع تولیت عمر بن الخطاب از همین قبیل بود که
کار اخذ صدقات تمام شد تولیت او نیز تمام شد و اگر این را عزل گوئیم لازم آید که هر نبی بعد از موت
معزول شود و هر امام بعد از موت معزول شود جواب دیگر قبول کردیم که عمر معزول پیغمبر بود لکن
مثل حضرت هارون که بعد از مراجعت حضرت موسی از طور از خلافت ایشان معزول شد لکن چون
بالاستقلال نبی بود این عزل در لیاقت امامت او نقصان نکرد همچنین عمر بن الخطاب را که در حق او
لَوْ کَانَ بَعْدِیْ نَبِیٌّ لَکَانَ عُمَرُ ترجمه اگر می بود بعد از من پیغمبری هر آئینه می بود عمر
ارشاد شد این عزل در لیاقت امامت نقصان نکرد جواب دیگر مخالفت پیغمبر آنست که از آنچه منع فرموده
باشد ارتکاب نمایند نه آنکه معزول او را منصوب کنند پس اگر پیغمبر از نصب عمر نهی می فرمود و ابوبکر او را

منصوب میکرد البته مخالفت لازم می آید و چون این واقع نشد مخالفت از کجا و اگر کردن انچه آنحضرت
نکرده باشد مخالفت آنحضرت بود لازم آید که حضرت امیر رضی الله عنه جنگ کردن با عائشه رض نیز مخالفت آنجناب کرده
باشد معاذ الله من ذلک ترجمه پناه خدا از این چیز طعن ششم آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم
ابوبکر رض و عمر رض را متعین و تابع عمرو بن العاص رض ساخت و او را بر ایشان امیر کرد و هم چنین اسامه را بر ایشان
سردار کرد اگر ایشان را لیاقت ریاست می بود یا در نیابت فضل و اولی می بودند چرا ایشان را امیر
نمی کرد و دیگر آنرا تابع ایشان می ساخت جواب ازین طعن بچند وجه گفته اند اول آنکه اگر امیر نکردن
ایشان دلالت بر عدم لیاقت ایشان یا مرافضل نبودن ایشان کند لابد امیر کردن بر لیاقت و بر افضلیت دلالت
خواهد کرد و اگر شیعه معتقد بلیاقت امامت برای عمرو بن العاص رض و اسامه بن زید رض و قایل بافضلیت ایشان
باشند درین باب اهل سنت محتاج جواب خواهند بود والا نه دوم آنکه در مقدمهٔ خاص امیر کردن مفضول بر
افضل قباحتی ندارد و این تامیر خاص دلالت نمی کند بر افضلیت و لیاقت امامت کبری زیرا که در مقدمهٔ خاص
ریاست دادن بسا که بنابر مصلحت جزئیه خاصه می باشد که آن مصلحت بدست یکی از مفضولان و کمتران
سرانجام می شود نه بدست افضلان و بهتران مثل انچه در امارت عمرو بن العاص رض واقع شد که او مرد
داهی و صاحب مکر و حیله بود و منظور همین بود که حریفان را بمکر و حیله تباه سازد و یا از مکائد حریفان
و مداخل و مکامن آنها واقف بود و دیگری را این واقفیت نه بمثابه آنکه برای دزدگیری و لقفیه را و
شب گردی و فوجداری بر همین قسم اشخاص میدهند و از امرا کبار هرگز این خدمات سرانجام نمی شود
و یا در ریاست خاص تسلیه و تشفی خاطر مصیبت زده و ماتم کشیده و ظلم رسیده منظور می افتد چنانچه در حق
اسامه واقع شد که پدرش از دست فوج شام و روم شهید شده بود اگر او را رئیس نمی کردند و بدست او
انتقام پدرش نمیگرفتند او را التسلی و تشفی و نام و جاه حاصل نمی گشت سوم آنکه منظور جناب سرور صلی الله
علیه وسلم بود که ابوبکر رض و عمر رض او را مطلع سازند بر معاملاتیکه متعینان و تابعین را با سردار پیش می آید
و چه قسم تعهد حال تابعین و متعینان باید نمود و این معنی بدون آنکه یکدو بار ایشان را تابع کسی گردانند
و متعین کسی نمایند بحق الیقین معلوم نمی توانست شد پس گویا این تابع نمودن بنا بر ریاضت و تعلیم
سلیقهٔ امارت و ریاست بود بمنزلهٔ آنکه پادشاهان اولوالعزم تا وقتیکه از سپاهگری بامارت و از امارت
بوزارت و از وزارت بسلطنت نرسیده اند این مرتبهٔ عظمی را کما هو حقها ترجمه چنانچه حق آنست
سرانجام نداده اند مثل تیمور و نادرشاه و امثال ذلک پس ترتیب ایشان باین نوع صریح دلالت
دارد بر آنکه در حق ایشان ریاست عمده منظور نظر کرامت اثر پیغمبر بود علیه السلام و بعین ترتیب آنجناب

که در حق این دو کس باین نوع واقع می شد اینها هر دو در خلافت خود لشکریان و امرا را بوجهی میسر شد
که انتظامی بهتر ازان متصور نیست نه امرای ایشان را خیال بغی و استقلال در سر می افتاد و نه لشکریان
را کاهلی و تساهل و بی صبری و تکی در نهیب و قتل و غارت روی می داد و امرا را بر لشکر و لشکر را بر امرا هیچ وجه ظلمی
و ستمی و نازی و دلالی ممکن نبود و رعایا در عهد امن و امان آرمیده فارغ البال می گذرانیدند و فتوح
بی دریغ و غنایم وافی روز بروز بدست ایشان می افتاد و این معنی نزدیک و اتفاقان فوق سیر اظهر
من الشمس و ابین من الامس است در امور واقعه تشنیع پیش نمی رود و آنچه رفض و نما و تشنیع
است در امور موهومه است که اگر چنین می بود خوب می بود و اگر چنان می شد بهتر می شد طعن پنجم
آنکه ابوبکر صدیق رض در استخلاف مخالفت آنحضرت ص نمود و قطعا معلوم است که جناب پیغمبر ص مصلحت و مفسده را
خوب می فهمید و کمال شفقت و رافت بر امت خود داشت و کسی را بر امت خلیفه مقرر نفرمود و ابوبکر عمر را
خلیفه نمود جواب ازین طعن بچند وجه گفته اند اول آنکه خلیفه نکردن آنحضرت بر امت نزد صریح دروغ و
بهتان است زیرا که شیعه کلهم قایل اند بآنکه جناب پیغمبر ع حضرت امیر را خلیفه نمود اگر ابوبکر رض هم اتباع سنت
پیغمبر خود کرده بر امت خلیفه کرد مخالفت از کجا لازم آمد و اگر بر مذهب اهل سنت کلام می کنند پس محققین
اهل سنت نیز قایل باستخلاف اند در صلوة و در حج و صحابه را که رمز شناس پیغمبر و دقیقه یاب و اشاره فهم آنجناب
بودند همین قدر کافی و وافی بود و ابوبکر صدیق رض نظر بآنکه مردم بسیار از عرب و عجم تازه در اسلام در آمده اند بتصریح
و تنصیص و عهد نامه این دقایق را نخواهند دریافت نوشت و خواند در میان آورد دوم آنکه خلیفه نکردن جناب
پیغمبر ع ازان بود که بوحی ربانی و الهام سبحانی یقین میدانست که بعد آنجناب ابوبکر خلیفه خواهد شد و صحابه
باختیار خود اجماع خواهند کرد و غیر او را دخل نخواهند داد چنانچه حدیث فَاَبٰی عَلِیَّ اِلَّا تَقْدِیْمَ اَبِیْ بَکْرٍ رض
ترجمه پس قبول نداشت از من مگر مقدم ساختن ابوبکر را و حدیث یَاْبَی اللّٰهُ وَ الْمُؤْمِنُوْنَ
اِلَّا اَبَا بَکْرٍ ترجمه قبول نخواهد داشت خدا تعالی و مسلمانان مگر ابوبکر را و حدیث اِنَّهُ
الْخَلِیْفَةُ مِنْ بَعْدِیْ که در صحاح اهل سنت موجود است بران دلالت صریح دارد و چون این یقین حاصل داشت
حاجت استخلاف و نوشتن عهدنامه مرتفع شد چنانچه در صحیح مسلم مذکور است که در مرض وفات ابوبکر رض
و پسر او را طلبیده بود که عهد نامه خلافت نویسانیده و باز فرمود که حق تعالی و مسلمانان خود بخود غیر
ابوبکر رض را خلیفه نخواهند کرد حاجت بنوشتن نیست موقوف فرمود بخلاف ابوبکر که نه او را وحی می آمد تا علم
قطعی بان حاصل شود و نه از حال مردمان بقراین دریافته بود که بعد از من لا شبهه عمر بن الخطاب را
خلیفه خواهند کرد و بعقل خود اصلح در حق دین و امت خلافت عمر را میدانست لهذا در امر ضروری اقدام نمود

صلاح امت دوران دریافته بود بعقل آورد و بحمد الله عقل او کار کرد و آنقدر شوکت دین و انتظام امور ملت
و دولت کافرین که از دست عمر رض واقع شد در هیچ تاریخ مرقوم نیست که از خلیفه هیچ نبی شده باشد سوم آنکه نکردن
(دلیل ساختن ۱۲) استخلاف چیزی دیگر است و منع فرمودن از آن چیزی دیگر مخالفت وقتی می شد که منع از استخلاف میفرمود و ابوبکر
استخلاف می کرد نه آنکه پیغمبر صلعم استخلاف نکرد و ابوبکر کرد و الا لازم آید که حضرت امیر در استخلاف امام حسن
علیه السلام مخالفت پیغمبر کرده باشد حاشا لله من ذلک ترجمه بری است خدا ازین چیز طعن هشتم
آنکه ابوبکر میگفت اِنَّ لِی شَیْطَانًا یَعْتَرِینِی فَاِنْ اسْتَقَمْتُ فَاَعِینُونِی وَاِنْ زِغْتُ فَقَوِّمُونِی
ترجمه هر آئینه مرا شیطانیست که پیش می آید مرا پس اگر مستقیم روم پس اعانت من کنید و اگر کج روم پس راست
کنید مرا و هر که او را شیطان پیش آمد و از راه ببرد قابل امامت نیست **جواب** ازین طعن اول آنکه این روایت
در کتب معتبره اهل سنت صحیح نشده تا بآن الزام درست شود بلکه خلاف این روایت نزد ایشان صحیح و ثابت
است که ابوبکر رض در وقت وفات خود عمر بن الخطاب رض را حاضر ساخته وصیت نمود و این کلمات گفت وَاللّٰهِ
مَا نِمْتُ فَحَلَمْتُ وَمَا شَبَهْتُ فَتَوَهَّمْتُ وَاِنِّی لَعَلَی السَّبِیلِ مَا زِغْتُ وَلَمْ اٰلُ جُهْدًا
وَاِنِّی اُوصِیکَ بِتَقْوَی اللّٰهِ اِلَی آخِرِ الْکَلَام ترجمه قسم بخدا من بخواب نرفتم که خوابی پریشان
دیدم و کسی مرا شبهه نینداخت که وهم را کار بستم و هر آئینه من بر راه ام کج نشدم و قصور نکردم در کوشش
و من وصیت میکنم ترا بتقوی خدا تا آخر کلام آری بعد از رحلت پیغمبر علیه السلام و انعقاد خلافت خود اول
خطبه که ابوبکر صدیق رض خوانده همین بود که گفت ای یاران رسول من خلیفه پیغمبرم لکن دو چیز که خاصه پیغمبر بود
از من نخواهید اول وحی دوم عصمت از شیطان و این خطبه او در مسند امام احمد و دیگر کتب اهل سنت موجود
است و در آخر خطبه اش اینهم هست که من معصوم نیستم پس اطاعت من بر شما در همان امور فرض است که موافق
سنت پیغمبر و شریعت خدا باشد اگر بالفرض بخلاف آن شما را امر نمایم قبول ندارید و مرا آگاه کنید و این عقیده
ایست که تمام اهل اسلام بر آن اجماع دارند و کلامی است سراسر انصاف و چون مردم خوگر بودند بریاست پیغمبر
و در هر مشکل بوحی الهی رجوع می آوردند و بسبب عصمت پیغمبر امر و نهی او را بی تامل اطاعت میکردند اول
خلفا را لازم بود که ایشان را آگاه سازند بر آنکه این هر دو چیز از خواص پیغمبر صلعم است که یُوجَدُ فِیهِ وَلَا
یُوجَدُ فِی غَیْرِهٖ ترجمه یافته میشود در وی و یافته نمیشود در غیر وی دوم آنکه در کتاب کلینی از حضرت
جعفر صادق رض روایات صحیحه موجود اند که هر مومن را شیطانی است که قصد اغوای او دارد و در حدیث صحیح
پیغمبر نیز وارد است که مَا مِنْکُمْ مِنْ اَحَدٍ اِلَّا وَقَدْ وُکِّلَ بِهٖ قَرِینُهُ مِنَ الْجِنِّ ترجمه
نیست از شما کسی مگر تحقیق معین است با او همراهی او از جن حتی که صحابه عرض کردند یا رسول الله برای شما هم قرین

شیطانی هست فرموده آری هست لکن حق تعالی مرا بروی غلبه داده است که از شر او سلامت میمانم پس
چون انبیا را پیش آمدن شیطان بقصد اغوا و همراه بودنش نقصان در نبوت نکند ابوبکر را چه نقصان
در امامت خواهد کرد زیرا که امام را متقی بودن ضرور است و متقی را هم خطرهٔ شیطانی میرسد و باز خبردار می شود
و برطبق انکار می کند قوله تعالی إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا
فَإِذَا هُمْ مُبْصِرُونَ ترجمه بدرستی آنانکه پرهیزگارانند چون برسد بایشان خیالی از طرف شیطان متنبه
شوند پس همانوقت ایشان بینا شوند آری نقصان در امامت او را هم میرسد که مغلوب شیطان و تابع
فرمان او گشته زمام اختیار خود را بدست او دهد و برطبق فرمودهٔ او کار کند و تعجیل توبه و استغفار تدارک شر
بعمل نیارد قوله تعالی وَإِخْوَانُهُمْ يَمُدُّونَهُمْ فِي الْغَيِّ ثُمَّ لَا يُقْصِرُونَ ترجمه و آن برادران
ایشان اند می کشند ایشان را در بیراهی پس کوتاهی نمیکنند و این مرتبه فسق و فجور است که در لیاقت
امامت بالاجماع خلل می اندازد سوم آنکه اگر مثل این کلام از ابوبکر رض صادر شود و او لعبه ورا بکلام از منصب
امامت نیفتد بسیار عجیب که حضرت امیر که بالاجماع امام برحق بود نیز بعد نیاز از خود همین قسم کلام فرموده و هو صحیح البلاغت
که نزد امامیه اصح الکتب و متواتر است مروی شده و هو قوله لَا تَكُفُّوا عَنْ مَقَالَةٍ بِحَقٍّ أَوْ
مَشُورَةٍ بِعَدْلٍ فَإِنِّي لَسْتُ بِفَوْقِ أَنْ أُخْطِئَ وَلَا آمَنُ ذَٰلِكَ مِنْ فِعْلِي إلى آخر ما سبق
نقله ترجمه باز نمانید از گفتن حق یا مشوره دادن پس نیستم برتر از آن که خطا کنم و نیستم مطمئن از انخطا
در فعل خود تا آخر آنچه گذشت نقل او و چه می تواند گفت کسی سیپارهٔ الم از قرآن مجید خوانده باشد در حق حضرت
آدم و وسوسهٔ شیطانی مر او را و وقوع مر او شیطانی از دست او تا آنکه موجب برآمدن از بهشت شد حالانکه او
بالنص خلیفه بود قوله تعالی إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً و چه میتواند گفت هر که سورهٔ صاد
خوانده باشد در حق حضرت داود علیه السلام که او بنص الهی خلیفه بود قوله تعالی يَا دَاوُودُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ
خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ حالانکه در مقدمهٔ زن اوریا شیطان بچه مرتبه او را تشویش داد و آخر محتاج تنبیه الهی
و عتاب آنجناب گردانید و نوبت بتوبه و استغفار رسید و چه می تواند گفت شیعی او را وخوان که صحیفهٔ کاملهٔ حضرت
سجاد را دیده باشد و دعاهای آنجناب را بگوش هوش شنیده که در حق خود چه میفرمایند میفرمایند که
قَدْ مَلَكَ الشَّيْطَانُ عِنَانِي فِي سُوءِ الظَّنِّ وَضَعْفِ الْيَقِينِ وَإِنِّي أَشْكُو سُوءَ مُجَاوَرَتِهِ
لِي وَطَاعَةَ نَفْسِي لَهُ ترجمه بتحقیق گرفته است شیطان زمام مرا در بدگمانی و سستی یقین و من نالش میکنم
از بد همسایگی او مرا و از مطیع شدن نفس من او را حالا در این عبارت و عبارت ابوبکر موازنه باید کرد لفظ
يَعْتَرِينِي و إِنْ زِغْتُ را در یک پله باید گذاشت و لفظ مَلَكَ عِنَانِي و طَاعَةَ نَفْسِي را در یک پله و قضیه

جملیه را که در کلام امام واقع است ملحوظ باید داشت که دلالت بر وقوع طرفین نسبت بالجزم بین الطرفین میکند و قضیه
شرطیه ابوبکر را بر سبیل جزم باید دید ان زغت هرگز وقوع طرفین را نمی خواهد ونیز باید فهمید که اعتراف بشیطان
لی وست یا فتن بر مقصود ونقصان چرا باشد بلکه فضیلتی است واز سوره یوسف اول سیپاره وما ابرئ
نفسی ان النفس لامارة بالسوء الا ما رحم ربی ترجمه بی عیب نمی گویم نفس خود را هر آئینه نفس
امر کننده است ببدی مگر آن که رحم کند پروردگار من تلاوت باید کرد وابوبکر را بایں کلمه از منصب امامت نباید انداخت
طعن نهم آنکه از عمر بن الخطاب مروی است وگفت الا ان بیعة ابی بکر کانت فلتة وقی الله
المؤمنین شرها فمن عاد الی مثلها فاقتلوه ترجمه آگاه باشید هر آئینه بیعت ابابکر بوده است بی اندیشه
نگاهداشت الله تعالی مسلمانان را از شر او پس کسی که بار دیگر کند مثل آن کار پس بکشید او را و در روایت بخاری
الفاظ دیگر است که حاصل معنی آن همین است پس این روایت صریح دلالت میکند که بیعت ابوبکر ناگاه بی مشوره
بی تامل واقع شده بود وبی تمسک بدلیلی او را خلیفه کردند پس خلافت او مبتنی بر اصلی نباشد پس امام بر
حق نبود جواب این کلام عمر در جواب شخصی واقع است که میگفت در زمان او که اگر عمر را موت برسد من با فلانی
بیعت خواهم کرد واو را خلیفه خواهم ساخت زیرا که با ابوبکر هم یک دو کس اولا فلتة بیعت کرده بودند و آخر همه
کرسی نشین شد و همه مهاجر و انصار تابع او شدند و در بخاری این کلام مذکور است پس معنی کلام عمر در جواب
این سائل است که بیعت یک دو کس بی تامل و مراجعت مجتهدین و مشوره اهل حل وعقد صحیح نیست وآنچه در حق
ابوبکر واقع شد هر چند ناگاه بود بی تامل و مراجعت او بجای خود نشست و حق بحقدار رسید وچون یقینا وبسبب ظهور
تعیین خلافت او از امامت نماز ودیگر قرائن حالیه ومقالیه پیغمبر در معاملاتی که با او میکرد وافضلیت او بر
صحابه وهر کس را بر ابوبکر قیاس نتوان کرد بلکه اگر دیگری این قسم بیعت نماید او را بقتل باید رسانید که آنچه
واجب است از تامل واجتهاد واجتماع اهل حل وعقد بکار نبرد و باعث فتنه وفساد شده در اهل اسلام ودر آخر این
کلام که شیعه او را برای ترویج شبهه خود نقل نکرده اند این لفظ هم واقع است وما فیکم من تقطع الیه الاعناق مثل ابی بکر ترجمه
یعنی کیست در شما مثل ابوبکر در افضلیت و خیریت و عدم احتیاج بمشوره و تامل در حق او پس معلوم شد که معنی فلتة
وقی الله شرها همین است که خلافت ابوبکر هر چند بعجلت واقع شد در سقیفه بنی ساعده بملاحظه نفاق انصار
وفرصت مشوره ومراجعت کما ینبغی نیافته لکن آنچه ازین عجلت خوف میباشد که بیعت بجای خود نشیند و نااهل
بر منصب امامت مستولی گردد بعنایت ربانی واقع نشد وحق بمرکز قرار گرفت و ظاهر است که مراد عمر این
که بیعت ابوبکر صحیح نبود و خلافت او درست نشد زیرا که عمر و ابوعبیدة بن الجراح همین دو کس اند که اول
با ابوبکر صدیق در سقیفه بیعت نموده اند بعد از ان دیگران وهر دو در ان وقت در حق ابوبکر گفته اند

کہ اَنْتَ خَیْرُنَا وَ اَفْضَلُنَا ترجمہ تو بہترین ما ہستی و بزرگ ترین ما و این کلمہ ایشان را جمیع حاضران از
مہاجرین و انصار انکار نکردہ بلکہ مسلم داشتہ پس خیریت و افضلیت ابوبکر نزد جمیع صحابہ مسلم الثبوت و قطعی
بود و انصار ہم پر خاش در ہمین داشتند کہ خلیفہ از انصار ہم منصوب باید کرد نہ آنکہ ابوبکرؓ قابل خلافت نیست
و در روایات صحیحہ اہل سنت ثابت است کہ سعد بن عبادہ ہم با ابوبکرؓ بعد ازین صحبت بیعت کرد و حضرت امیرؑ
و حضرت زبیرؓ نیز بیعت کردہ اند و عذر تخلف در روز اول بیان نمودہ و شکایت آنکہ چرا موقوف بر مشورہ ما نہ
داشتی بر زبان آوردند ابوبکرؓ در جواب آن شکایت پر خاش انصار و عجلت آنہا در ین کار ذکر نمودہ و حضرت
امیرؑ و حضرت زبیرؓ این وجہ عجلت را پسندیدہ و قبول فرمودہ اند چنانچہ در جمیع صحاح اہل سنت بشہرت
و تواتر ثابت ہست و اگر باین قول عمرؓ در حق ابوبکرؓ تمسک نمایند لازم آنست کہ بہ جمیع اقوال عمرؓ کہ در حق ابوبکرؓ
و خلافت او وارد است تمسک باید نمود و آن ہمہ را باین قول موازنہ باید کرد کہ این کلمہ در چہ مقام واقعہ
از ان دفعہا و طومارہا بالجملہ عمرؓ را معتقد صحت امامت و خلافت ابوبکرؓ ندانستن طرفہ ماجرا ئیست کہ در بیان
نمی آید طعن چہارم آنکہ ابوبکرؓ میگفت لَسْتُ بِخَیْرِکُمْ وَ عَلِیٌّ فِیْکُمْ ترجمہ نیستم من بہترین شما و علیؑ
در میان شما است پس اگر درین قول صادق بود البتہ قابل امامت نباشد زیرا کہ مفضول با وجود افضل لائق
امامت نیست و اگر کاذب بود نیز قابل امامت نباشد زیرا کہ کاذب فاسق است وَ الْفَاسِقُ لَا یَصْلُحُ
لِلْاِمَامَۃِ ترجمہ و فاسق لیاقت ندارد امامت را جواب اول این روایت در ہیچ کتابی از کتب
اہلسنت موجود نیست نہ بطریق صحیح و نہ بطریق ضعیف اول این روایت را از کتب اہل سنت باید بر آورد و بعد
ازان جواب باید خواست و با فترا آت شیعہ الزام اہلسنت خواستن کمال نادانی است دوم اگر این روایت
را بگفتۂ شیعہ قبول داریم گوئیم کہ حضرت امام ہمام زین العباد امام سجادؑ در صحیفۂ کاملہ کہ نزد شیعہ بطریق صحیح
متعددہ مرویست میفرماید اَنَا الَّذِیْ اَفْنَتِ الذُّنُوْبُ عُمْرَہٗ الخ ترجمہ من آنم کہ فنا کردہ گناہا
عمر او را اگر درین کلام صادق بود قابل امامت نباشد لِاَنَّ الْفَاسِقَ الْمُرْتَکِبَ لِلذُّنُوْبِ
لَا یَصْلُحُ لِلْاِمَامَۃِ ترجمہ برای آن فاسقی کہ ارتکاب می کنند گناہان را لیاقت ندارد امامت را
و اگر کاذب بود نیز قابل امامت نباشد زیرا کہ کاذب فاسق است وَ الْفَاسِقُ لَا یَصْلُحُ لِلْاِمَامَۃِ
و لابد شیعہ ازین کلام جوابی خواہند گفت ہمان جواب را از طرف اہل سنت در حق ابوبکرؓ قبول فرمایند
و تخفیف تصدیع دہند و درین روایت بعضی از علمای شیعہ لفظ اَقِیْلُوْنِیْ اَقِیْلُوْنِیْ ترجمہ بیعت
من باز گردانید نیز افزایند و گویند کہ ابوبکر استعفا می نمود از امامت و ہر کہ استعفا نماید از امامت قابل
امامت نباشد و طرفہ آنست کہ خود شیعہ اعتقاد دارند کہ حضرت موسیٰؑ از رسالت و نبوت استعفا کردہ

وهارون بدا رخصت نمود پس اگر استعفا از ابوبکرؓ در باب امامت بالفرض ثابت هم شود مثل حضرت موسیٰ
خواهد بود بلکه سبکتر از آن زیرا که استعفا از رسالت و نبوت با وجود مخاطبه جناب الٰهی بلا واسطه سخت قبیح است
و استعفا از امامت که بقول شیعه مردم باو داده بودند بنا بر مصلحت وقتی خود یعنی دفع پرخاش انصار و تهییه
قتال مرتدین و حفظ مدینه از شر اعراب و از جانب خدا نبود چه باک داشت زیرا که ریاستی که مردم باین کسر
پسند قبول کردن با دوام و استمرار بران نمودن چه ضرور است و نیز تحمل مشقتهای امامت و خلافت هم در دنیا
و هم در آخرت خیلی دشوار است و اول وهله ابوبکر صدیقؓ قبول این منصب دشوار کرده بود و محض برای قطع نزاع انصار
کرده بود چون آن فتنه فرو نشست خواست تا خود را سبکبار گرداند و این بار را بدوش دیگری اندازد و خود
فارغ البال زیست نماید ازینجا معلوم شد که موافق روایات شیعه نیز ابوبکرؓ طامع ریاست و امامت نبود و از
خود دفع میکرد و مردم دفع او را قبول نمیکردند و از اعلا تا ادنی این منصب را بزور بر گردن او می بستند و الا
این حرف بزبان آوردن چه گنجایش داشته باشد اگر پادشاهان زمان را که اصلا طاقت سلطنت ندارند بلکه
پیر و کور و کر شده باشند و هیچ لذت دنیا غیر از حکمرانی هرچند کس معدود از سلطنت نصیب ایشان نباشد
بگوییم که این منصب را برای محبوب ترین اولاد خود بگذارید هرگز قبول نخواهند داشت بلکه در رئیسان یک یک
ده و کلیه یک محله همین بخل و حسد مشاهده میافتد چه جای ریاستی که ابوبکرؓ را بدست افتاده بود و عزت دنیا و آخرت
نصیب او شده این قسم چیز عزیز را از خود افگندن و بدیگری دادن ناشی از کمال بی طمعی و زهد است و نیز در
کتب شیعه بروایات صحیحه ثابت و مروی است که حضرت امیرؓ نیز بعد از قتل حضرت عثمانؓ خلافت را قبول نمیکرد
و بعد از الحاح و ابرام و مبالغه تمام از مهاجرین و انصار قبول فرمود اگر ابوبکرؓ هم همین قسم ناز و ادای اظهار
حجتی و اقرار کنانیدن از مردم برای خود بکمالی منظور داشته باشد چه عجب و منصب امامتش چه قصور و طعن
یازدهم آنکه ابوبکرؓ را پیغمبرؐ برای رسانیدن سورهٔ برائت بمکه روان فرموده بود جبرئیل نازل شد و گفت که برائت
را حواله علی فرما و از ابوبکرؓ گرفتن پیغمبرؐ علیؓ را از عقب ابوبکرؓ روان کرد و گفت برائت را از دیگر خود بستان و
بر اهل مکه بخوان پس کسی که قابلیت ادای یک حکم قرآنی نداشته باشد او را برای ادای حقوق جمیع خلق الله و ادای
احکام جمیع شریعت و قرآن چه قسم امین توان گرفت و امام توان دانست **جواب** درین روایت طرفه خبط
و خلط واقع شده مثل آنکه کسی گفته است ؎ چه خوش گفته است سعدی در زلیخا ؎ الا یا ایها الساقی
ادر کاسا و ناولها ؎ یا مانند استفتاء مشهور که کشتن و خشتین هر سه دختران معاویه را چه حکم است تفصیل این قصه
آنکه روایات اهلسنت درین قصه مختلف است اکثر روایات باین مضمون آمده که ابوبکرؓ را برای امارت حج
منصوب کرده روانه کرده بودند نه برای رسانیدن برائت و حضرت امیرؓ را بعد از روانه شدن ابوبکرؓ چون سورهٔ

بیات نازل شد و نقض عهد کافران در آن سوره فرود آمد از عقب فرستادند تا تبلیغ این احکام تازه نماید
پس درین صورت عزل ابوبکر اصلا واقع نشد بلکه این هر دو کس برای دو امر مختلف منصوب شدند پس درین روایات
خود جای تمسک شیعه نماند که مدار آن بر عزل ابوبکر است و چون نصب نبود عزل چرا واقع شود و در بیضاوی
و مدارک و زاهدی و تفسیر نظام نیشاپوری و جذب القلوب و شروح مشکوة همین روایت را اختیار نموده
و همین است ارجح نزد اهل حدیث و از معالم و حسینی و معارج و روضة الاحباب و حبیب السیر و مدارج
چنان ظاهر میشود که اول آنحضرت صلی الله علیه وسلم ابوبکر صدیق را بقراءة این سوره امر نموده بودند
بعد از آن علی مرتضی را درین کار نامزد فرمودند و این دو احتمال دارد یکی آنکه ابوبکر صدیق را ازین خدمت
عزل کرده علی مرتضی را منصوب فرمودند بجای او دوم آنکه علی مرتضی را شریک ابوبکر کردند تا این هر دو
باین خدمت قیام نمایند چنانچه روایات روضة الاحباب و بخاری و مسلم و دیگر جمیع محدثین همین احتمال
دوم را قوت می بخشند زیرا که اینها باجماع روایت کرده اند که ابوبکر صدیق ابوهریره را در روز نحر با جماعه دیگر
متعینه علی مرتضی فرموده تا منادی دهند که لا یحج بعد العام مشرک ولا یطوف بالبیت عریان
ترجمه حج نکند بعد امسال هیچ مشرک و طواف نکند بخانه کعبه هیچ برهنه و ازین روایات صریح معلوم میشود
ابوبکر صدیق ازین خدمت معزول نشده بود و الا در خدمت غیر دخل نمیکرد و منادیان را نصب نمیفرمود و بر
درین صورت هم چون عزل واقع نشد جای تمسک شیعه نماند آمدیم بر احتمال اول که ظاهر لا یؤدی عنی الا رجل منی
یعنی ترجمه ادای عهد نکند از طرف من مگر مردی از من آنرا قوت می بخشد و تتمه کلام المسرور که سوره برائت را از ابوبکر
بگیر و تو آنرا بخوان بر تقدیر صحت این جمله مؤید میشود گوئیم که این عزل بسبب عدم لیاقت و قصور قابلیت
ابوبکر نبود زیرا که بالاجماع ثابت است که ابوبکر از امارت حج معزول نشد و چون لیاقت سرداری حج که متضمن
اصلاح عبادات چندین لک کس از مسلمین است که مستلزم ادای احکام بسیار و خواندن خطبها و تعلیم مسائل و نکار
و فتوی دادن در وقایع نادره و حوادث غریبه که دران انبوه کثیر رو دهد و محتاج باجتهاد عظیم و علم وافر میگرداند
با ابوبکر ثابت شد لیاقت قرائت چند آیت باواز بلند که هر قاری و حافظ می تواند سرانجام دهد او را ثابت نخواهد بود
و خطبهای ابوبکر و صفت اقامت حج که از ابوبکر دران هنگام بظهور آمد در صحیح نسائی و دیگر کتب حدیث بطرق
متعدده مذکور است و باجماع اهل سیر ثابت و مقرر است که علی مرتضی درین سفر اقتدای ابوبکر میفرمود خلف
او نماز میگذارد و در مناسک حج متابعت او می نمود و نیز در سیر و احادیث ثابت و صحیح است که چون علی مرتضی از مدینه منوره
بعجلت روانه شد و بعد از قطع مسافت بمنهاج سرعت نزدیک با ابوبکر رسید و آواز ناقه رسول خدا مسموع ابوبکر
گردید اضطراب نمود و گمان برد که شاید رسول خدا خود برای ادای حج تشریف آورده باشند تمام لشکر را استاده کرد

و توقف نمود بعد از ملاقات علی مرتضی استفسار نمود که امیری یا مامور یعنی تو امیری و من از امارت معزول یا تو نائب
و مامور من امیری علی مرتضی در جواب گفت که من مامورم پس ابوبکر روانه شد و پیش از روز ترویه خطبه خواند
و تعلیم مناسک حج موافق آئین اسلام بمردم شروع کرد پس لابد این عزل ابوبکر را که در مقدمه تبلیغ این چند آیت
قرآنی واقع شد وجهی می باید ورای عدم لیاقت و قصور قابلیت و الا نصب ابوبکر اولا در امری که خیلی جلیل القدر است
و عزل او از آن کار بسهل صریح خلاف عقل است که هرگز از حضرت پیغمبر که اعقل ناس بود واقع نتوانند شد چه جای آنکه حکم
الهی نیز خلاف حکمت نازل شود معاذ الله من ذلک. آن وجه آنست که عادت عرب در عهد بستن و شکستن
و صلح نمودن و جنگ بنیاد نهادن همین بود که این چیزها را بلا واسطه سردار قوم یا کسی که در حکم او باشد از فرزند و
داماد و برادر بعمل آید و گفته و کرده دیگری را هر چند مرتبه بزرگی داشته باشد بخاطر نمی آوردند و معتبر نمی دانستند و
حالا هم همین رائج و جاریست که هرگاه در میان سلاطین و امرا و زمینداران بابت ملکی یا سرحدی مناقشه می افتد
از هر دو جانب وزرا و امرا و افواج و لشکرها در جنگ و جدال و سعی و تلاش جد و کد می نمایند و چون نوبت
به عهد و پیمان و قول و قسم میرسد تا وقتیکه شاهزادها بالطریق تو در حاضر نمیشوند و از زبان شان این مضمونها
نگویانند معتبر نمیشود و محل اعتبار نمیگردد و اگر تأمل کنیم خواندن سوره برات درین ایام که در منا واقع
میشود و لقد تشخص یک کس در آن وادی وسیع فراهم می آیند و رسانیدن آواز بگوش هر کس محتاج است
بگردش بسیار و محنت شدید و بلند کردن آواز متصل هر خیمه و در هر منزل و در هر بازار پس لاچار از امیر حج اینکار
نمی تواند شد زیرا که او مشغول است به خبرداری اعمال حج و نگاه داشتن مردم از فتنه و فساد و افساد احرام و
دیگر جنایات حج برای اینکار شخصی دیگر می باید و چون اینکار هم از مهمات عظیمه بود پس لابد آن شخص هم عظیم القدر
و بزرگ مرتبه باشد مثل ابوبکر و لهذا جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم علی مرتضی را برای این کار امیر ساخت و ابوبکر
را بحج تا هر دو مهم بخوبی و رونق سرانجام پذیرد و هر دو کار نزد مردم مقصود بالذات دریافته شود و اگر الفقا
بر منادیان ابوبکر میفرمود مردم را گمان میشد که مقدمه عهد و پیمان نزد پیغمبر چندان ضرور نبود که برای اینکار
شخصی مستقل منصوب نفرمود و درینجا لطیفه دیگر است که بعض متعصبین اهلسنت بآن پی برده اند و مقصود دریافته اند که ابوبکر مظهر
صفت رحمت الهی بود و لهذا در حق او ارشاد فرموده اند اَرْحَمُ اُمَّتِیْ بِاُمَّتِیْ اَبُوْبَکْرٍ ترجمه رحیم ترین است
من در حق امت من ابوبکر است پس کار مسلمین را که مورد رحمت الهی باشند با او حواله فرمود و علی مرتضی که شیر خدا
و مظهر جلال و قهر الهی بود و کافر کشی شیوه او نقض عهد کافران را که مورد قهر و غضب اند بذمه او گردانید
تا صفت جمال و جلال الهی در آن مجمع عظیم که نمونه محشر بود مسلمانان و کافر بود از هر دو فواره دریای
بی پایان صفات حقانیه جوش زند و طرفه آنست که ابوبکر صدیق درین کار هم مددگار علی مرتضی بود در

بخاری از ابو هریره روایت موجود است که او را با جماعه دیگر متعینه علی مرتضی نمود و خود نیز با نکاه خبر طلب این خدمت می شد چنانچه در ترمذی و حاکم بروایت ابن عباس ثابت است که کان علی ینادی فاذا اعیی قام ابو بکر فنادی بها و فی روایة فاذا بح قام ابو هریرة فنادی بها
ترجمه بود علی ندا می کرد پس چون مانده شدی می ایستاد ابو بکر پس ندا میکرد بآن کلمات و در روایتی پس آواز گرفته شدی می ایستاد ابو هریره پس ندا میکرد بآن کلمات بالجمله وجه عزل ابو بکر همین بود که لنقض عهد موافق عادت عرب اظهار نموده اید تا آینده عربان را جای عذر نماند که ما را موافق رسم و آئین ما بر نقض عهد آگاهی نشد تا راه جود می گرفتیم و چاره خود می ساختیم و این وجه در معالم و زاهدی و بیضاوی و شرح تجرید و شرح مواقف و صواعق محرقه و شروح مشکوة و دیگر کتب اهل سنت مذکور و مسطور است و لهذا چون پیغمبر خدا در حدیبیه بعد از مصالحه اوس انصاری را که در صنعت کتابت مهارتی تمام داشت برای نوشتن عهد نامه طلبید سهیل بن عمرو که از طرف مشرکان جهت مصالحه آمده بود گفت یا محمد باید که این عهد نامه را پسر عم تو علی بنویسد و نوشتن اوس را قبول نداشت چنانچه در مدارج و معارج و دیگر کتب سیر مرقوم است جواب دیگر سلمنا که ابو بکر را از تبلیغ برات عزل فرمود اما عزل شخصی که صاحب عدالت باشد و مرارا پیغمبر و آیات قرآنی بر عدالت او گواهی داده باشند بجهت مصلحت جزئیه دلیل نمی شود و بر عدم صلاحیت و ریاست را خصوصا چون در خدمتی که از ان معزول شده تقصیری و خیانتی از وی صادر نیافته باشند زیرا که حضرت امیر المومنین عمر بن ابی سلمه را که ربیب خاص پیغمبر بود و از شیعه مخلصین حضرت امیر و خلیل عابد و زاهد و امین و عالم و فقیه و متقی از ولایت بحرین عزل فرمود و در مقام عذر با و نامه نوشت که در کتب صحیحه بل اصح الکتب شیعه که نهج البلاغه است موجود است اما بعد فانی ولیت النعمان بن عجلان الزرقی علی البحرین و نزعت یدک بلا ذم لک و لا تثریب علیک فقد احسنت الولایة و ادیت الامانة فاقبل غیر ظنین و لا ملوم و لا متهم و لا ماثوم ترجمه پس من والی کردم نعمان بن عجلان زرقی را بر بحرین و کشیدم دست ترا بدون مذمت تو و بدون الزام بر تو پس هر اینه نیک کردی حکومت را و ادا کردی امانت را پس متوجه شو بغیران که بر تو گمان بد کنند و با ملامت و نه با تهمت و نه نسبت بگناه و بالیقین ثابت است که عمر بن ابی سلمه از نعمان بن عجلان زرقی افضل بود هم از راه دین و هم از راه حسب و هم از راه نسب ولایت را بخوبی سرانجام فرموده بود و امانت را کما هو حقها ادا نموده و اگر ابو بکر صدیق لیاقت و قابلیت ادای یک حکم قرآنی نداشت او را امیر حج ساختن بچند مرتبه مهمتر و اعظم است از ادای این رسالت چه معنی داشت و پیغمبر که بالاجماع معصوم است چه قسم

صدمه می یافت طعن دوازدهم آنکه ابوبکر فاطمه را از ترکهٔ پیغمبر که پدر او بود وارث نداد پس فاطمه گفت
ای پسر ابو قحافه تو از پدر خود میراث گیری و من از پدر خود میراث نگیرم کدام انصاف است و در مقابلهٔ فاطمه
بروایت یک کس که خودش بود احتجاج نمود و گفت من از رسول خدا شنیده ام که میفرمود که ما مردم که گروه
انبیا باشیم نه از کسی میراث میگیریم و نه کسی از ما میراث می گیرد حالانکه این خبر صریح مخالف نص قرآنی است
يُوصِيكُمُ اللّٰهُ فِي أَوْلَادِكُمْ لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنْثَيَيْنِ ترجمه وصیت میکند شما را الله تعالی
در حق اولاد شما برای مرد برابر حصه دو زن زیرا که این نص عام است شامل است نبی را و غیر نبی را و نیز مخالف
نص دیگر است که وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُدَ وَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا يَرِثُنِي وَيَرِثُ مِنْ آلِ
يَعْقُوبَ پس معلوم شد که انبیا وارث هم می شوند و از ایشان هم وارثان ایشان میراث میگیرند جواب از این
طعن آنکه ابوبکر منع میراث از فاطمه رضی الله عنها محض بجهت شنیدن این نص از پیغمبر نمود نه بجهت عداوت
و بغض فاطمه رضی الله عنها بدلیل آنکه ازواج مطهرات را هم بر تقدیر میراث حصه از ترکهٔ پیغمبر میرسید و عائشه
دختر ابوبکر نیز از جملهٔ آنها بود و اگر ابوبکر با فاطمه بغض و عداوت داشت با ازواج مطهرات و پدران و برادران
آنها خصوصاً با دختر خود که عائشه بود او را چه عداوت بود که همه را محروم المیراث گردانید و نیز قریب بنصف
متروکهٔ آنحضرت بعباس که عم رسول بود میرسید و عباس همیشه از ابتدای خلافت ابوبکر با او رفیق و مشیر بود او را
چرا محروم المیراث میکرد و آنچه گفته اند که فاطمه را بجز یک کس که خودش بود جواب داد دروغ محض است
زیرا که این خبر در کتب اهل سنت بروایت حذیفه بن الیمان و زبیر بن العوام و ابو الدرداء و ابو هریره و عباس
و علی و عثمان و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص صحیح و ثابت است و اینها اجلهٔ صحابه اند و بعضی
از ایشان مبشره بجنت اند و در حق حذیفه ملا عبد الله مشهدی در اظهار الحق حدیث پیغمبر آورده که مَا
حَدَّثَكُمْ بِهِ حُذَيْفَةُ فَصَدِّقُوهُ ترجمه هر حدیثی که بگوید شما را حذیفه پس راست دانید
او را و از جملهٔ اینها مرتضی علی است که باجماع شیعه معصوم و باجماع اهل سنت صادق است و روایت عائشه
و ابوبکر و عمر را در مقام اعتبار نیست أَخْرَجَ الْبُخَارِيُّ عَنْ مَالِكِ بْنِ أَوْسِ بْنِ الْحَدَثَانِ النَّصْرِيِّ
أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ قَالَ بِمَحْضَرٍ مِنَ الصَّحَابَةِ فِيهِمْ عَلِيٌّ وَالْعَبَّاسُ وَعُثْمَانُ
وَعَبْدُ الرَّحْمٰنِ بْنُ عَوْفٍ وَالزُّبَيْرُ بْنُ الْعَوَّامِ وَسَعْدُ بْنُ أَبِي وَقَّاصٍ أَنْشُدُكُمْ بِاللّٰهِ الَّذِي
بِإِذْنِهِ تَقُومُ السَّمَاءُ وَالْأَرْضُ أَتَعْلَمُونَ أَنَّ رَسُولَ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ
لَا نُورَثُ مَا تَرَكْنَاهُ صَدَقَةٌ قَالُوا اَللّٰهُمَّ نَعَمْ ثُمَّ أَقْبَلَ عَلَى عَلِيٍّ وَالْعَبَّاسِ فَقَالَ
أَنْشُدُكُمَا بِاللّٰهِ هَلْ تَعْلَمَانِ أَنَّ رَسُولَ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَدْ قَالَ ذٰلِكَ قَالَا اَللّٰهُمَّ نَعَمْ

ترجمہ روایت کرد بخاری از مالک بن اوس بن الحدثان النصری اینکہ عمرؓ بن خطاب گفت در جمعی از صحابہ
در انجملہ علیؑ و عباسؓ و عثمانؓ و عبد الرحمنؓ بن عوف و سعد بن ابی وقاصؓ بودند قسم میدہم شما را بخدا اینکہ
باذن او استادہ ہست آسمان و زمین آیا می دانید کہ رسول خدا صلعم فرمودہ است ما را میراث نیست ہرچہ گذاشتیم
صدقہ است گفتند بار خدایا ہم چنین است باز متوجہ شد بر علیؑ و عباسؓ پس گفت قسم میدہم شما را بخدا آیا میدانید
کہ رسول خدا صلعم فرمودہ است این را گفتند بار خدایا ہمچنین است پس معلوم شد کہ این خبر ہم برابر آیت
در قطعیت زیرا کہ این جماعہ کہ نام اینہا مذکور شد خبر گو از ایشان مفید الیقین است چہ جای این جمع کثیر
علی الخصوص حضرت علیؑ مرتضی کہ نزد شیعہ معصوم اند و روایت معصوم برابر قرآن است در افادہ الیقین نزد
ایشان و با قطع نظر ازین ہمہ این روایت در کتب صحیحہ شیعہ از امام معصوم ہم موجود است رَوَی مُحَمَّدُ بْنُ
یَعْقُوبَ الرَّازِیُّ فِی الْکَافِی عَنْ اَبِی الْبَخْتَرِیِّ عَنْ اَبِی عَبْدِ اللّٰہِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ الصَّادِقِ
علیہ السلام قَالَ اِنَّ الْعُلَمَاءَ وَرَثَۃُ الْاَنْبِیَاءِ وَذٰلِکَ اَنَّ الْاَنْبِیَاءَ لَمْ یُوَرِّثُوْا
وَفِیْ نُسْخَۃٍ لَمْ یَرِثُوْا دِرْہَمًا وَلَا دِیْنَارًا وَاِنَّمَا اَوْرَثُوْا اَحَادِیْثَ مِنْ اَحَادِیْثِہِمْ
فَمَنْ اَخَذَ بِشَیْءٍ مِنْہَا فَقَدْ اَخَذَ بِحَظٍّ وَافِرٍ ترجمہ فرمود تحقیق علما وارثان
پیغمبران اند و این سخن چنین است کہ انبیا میراث نگذاشتہ اند و در نسخہ دیگر میراث نیافتہ اند درہمی و دیناری و
بجز این نیست کہ میراث گذاشتہ اند چند سخن از سخنہای خود پس ہر کہ گرفت چیزی از اینہا پس ہر آئینہ گرفت
نصیب کامل و کلمۂ انما باعتراف شیعہ مفید حصر است چنانچہ در آیت اِنَّمَا وَلِیُّکُمُ اللّٰہُ گذشت پس
معلوم شد کہ غیر از علم و احادیث ہیچ چیز میراث بکسی نداد اند فَثَبَتَ الْمُدَّعٰی بِرِوَایَۃِ الْمَعْصُوْمِ
ترجمہ پس ثابت شد مدعا بروایت معصوم و نیز خبر پیغمبر در حق کسی کہ بلا واسطہ از ان جناب شنیدہ باشد
مفید علم الیقینی است بلا شبہہ و عمل بسماع خود واجب است خواہ از دیگری بشنود یا نشنود و اجماع اصولیین
شیعہ و سنی است کہ تقسیم خبر بمتواتر و غیر متواتر نسبت بآن کسان است کہ نبی را مشاہدہ نمودہ اند و بواسطہ
دیگران خبر او را شنیدہ اند در حق کسی کہ نبی را مشاہدہ نمودہ و بواسطہ از وی خبری شنیدہ کہ این خبر در حق او
حکم متواتر بلکہ بالاتر از متواتر است و چون این خبر را ابو بکر صدیقؓ خود شنیدہ بود حاجت تفتیش از دیگری
نداشت آمدیم بر اینکہ این خبر مخالف آیت است ایشم دروغ است زیرا کہ خطاب آیت امت است نہ پیغمبر پس این خبر
مبین تعیین خطاب است نہ مخصص آن و اگر مخصص ہم باشد پس تخصیص آیت لازم خواہد آمد نہ مخالفت از کجا و
این آیت بسیار تخصیص یافتہ است مثلا اولاد کافر وارث نیست و رقیق وارث نیست و قاتل وارث نیست و نیز شیعہ
از ائمہ خود روایت می کنند کہ ایشان بعض وارثان پدر خود را منع فرمودہ اند از بعض ترکہ پدر خود و خود گرفتہ اند مثل

شمشیر و مصحف و انگشتری و پوشاک بغلی پدر بچیزی که خود متفرد اند بروایت آن و هنوز عصمت نزد اهلسنت ثابت
نیست و دلیل بر ثبوت این خبر و صحت آن نزد جمیع اهلبیت از امیر المؤمنین گرفته تا آخر آن است که چون
ترکهٔ آنحضرت صلی الله علیه و سلم در دست ایشان افتاد حضرت عباس و اولاد او را اخراج کردند و دخل
ندادند و ازواج را نیز حصهٔ شان ندادند پس اگر میراث در ترکهٔ پیغمبر جاری میشد این بزرگواران که نزد شیعه
معصوم اند و نزد اهل سنت محفوظ چه قسم این حق تلفی صریح روا می داشتند زیرا که باجماع اهل سیر و تواریخ و علماء
حدیث ثابت و مقرر است که متروکهٔ آنحضرت از خیبر و فدک وغیره در عهد عمر بن الخطاب بدست علی و عباس بود
علی بر عباس غلبه کرد و بعد از علی مرتضی بدست حسن بن علی و بعد از و بدست حسین بن علی و بعد از و بدست
علی بن الحسین و حسن بن حسن بود و هر دو تداول می کردند در آن بعد از آن زید بن حسن بن علی برادر حسن
بن حسن متصرف شد رضی الله عنهم اجمعین بعد از آن بدست مروان که امیر بود افتاد و بدست مروانیه بود تا آنکه
بپادشاهی عمر بن عبد العزیز رسید وی بجهت عدالتی که داشت گفت نمی گیرم من چیزی را که منع کرد از آن پیغمبر خدا
فاطمه را و نداد او و نباشد مرا در او حقی و من رد می کنم آن را پس رد کرد بر اولاد فاطمه علیها السلام پس بعمل ائمه معصومین
از اهلبیت معلوم شد که در ترکهٔ آنحضرت میراث جاری نیست و آیت مواریث بحدیث مذکور تخصیص یافته آمدیم بر آنکه آیت
وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُدَ دلالت میکند که هم انبیا وارث میشوند و هم از انبیا میراث گرفته میشود و مخالف این حدیث
قطعی است که بروایت معصومین ثابت شده در حل این اشکال نیز رجوع بقول معصوم نمودیم و بکتب شیعه التجا بردیم
رَوَى الْكُلَيْنِيُّ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللهِ أَنَّ سُلَيْمَانَ وَرِثَ دَاوُدَ وَأَنَّ مُحَمَّدًا وَرِثَ
سُلَيْمَانَ ترجمه روایت کرد کلینی از ابی عبد الله بدرستی سلیمان وارث داود شد و بدرستی محمد صلعم
وارث سلیمان شد پس معلوم شد که این وراثت علم و نبوت و کمالات نفسانی است نه وراثت مال و متروکه
و قرینهٔ عقلیه نیز مطابق قول معصوم دلالت بر همین وراثت کرد زیرا که باجماع اهل تاریخ حضرت داود نوزده پسر داشت
پس همه وارث آنحضرت میشدند حالانکه حق تعالی در مقام اختصاص و امتیاز حضرت سلیمان این عبارت فرمود و
وراثتی که بحضرت ایشان اختصاص دارد و دیگر برادران را در آن شرکت نمی تواند شد همین وراثت علم و نبوت
است چه برادران دیگر را این خبر معا حاصل نبود و نیز بر ظاهر است که هر پسر میراث پدر میگیرد و وارث مال پدر میشود
پس خبر دادن از آن لغو محض باشد و کلام الهی مشتمل بر لغو نمی تواند شد و حضرت سلیمان را در چیزی که تمام عالم در آن
شریک است شریک بیان فرمودن چه موجب بزرگی است که حق تعالی بیان فضائل و مناقب این وراثت عاید
مذکور فرماید و نیز کلام آینده صریح ناطق است بآنکه مراد از وراثت وراثت علم است حیث قال وَقَالَ
يَا أَيُّهَا النَّاسُ عُلِّمْنَا مَنْطِقَ الطَّيْرِ الی الخ ترجمه آنجا که گفته است و گفت سلیمان ای مردمان آموخته شده

مارا گفتگوی جانوران و اگر گویند که لفظ وراثت در علم مجاز است و در مال حقیقت پس طرف لفظ از حقیقت مجاز
بلا ضرورت چرا باید کرد گوئیم ضرورت محافظت قول معصوم است از تکذیب لا نسلم وراثت در مال حقیقت است
بلکه بغلبهٔ استعمال در عرف فقها تخصیص یافته مثل منقولات عرفیه و حقیقت اطلاق او بر وراثت علم و منصب
همه صحیح است سلمنا که مجاز است لکن مجاز متعارف و مشهور است خصوصاً در استعمال قرآن مجید که پهلو بحقیقت
میزند تتمه لعدم ثُمَّ اَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ وَرِثُوا
الْكِتَابَ ترجمه پس وارث کتاب ساختیم کسانی را که برگزیدیم از بندهای خود پس جانشین شدند پس
ایشان ناخلفان که وارث شدند کتاب را واما آیت دیگر یعنی یَرِثُنِي وَيَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ
ترجمه میراث گیرد از من و میراث گیرد از اولاد یعقوب پس ببداهت عقلیه دران جا که وراثت منصب و علم است
بالقطع زیرا که اگر لفظ آل یعقوب لفظ ذات یعقوب مراد باشد بطریق المجاز پس لازم آید که مال یعقوب از زمان
ایشان تا زمان حضرت زکریا که زیاده بر دو هزار سال گذشته بود باقی بود غیر مقسوم و تقسیم آن بعد از وفات
حضرت زکریا نموده حصه حضرت یحیی بحضرت یحیی عاید و هو سفسطه جدا چه اگر پیش از وفات حضرت زکریا مقسوم شده
باشد آن مال حضرت زکریا باشد و در یرثنی داخل گشت و اگر مراد از آل یعقوب اولاد یعقوب بود لازم
آید که حضرت یحیی وارث جمیع بنی اسرائیل باشد چه احیا و چه اموات و این سفسطه اشد و افحش از سفسطه اولی است
پس این آیت را در بیمقام آوردن کمال خوش فهمی علمای فرقه است و نیز حضرت زکریا بلفظ فرمود فَهَبْ لِي
مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا يَرِثُنِي یعنی از جناب الهی ولی طلب کرد که بصفت وراثت موصوف بود پس اگر مراد وراثت علم خاص نباشد
این صفت محض لغو افتد و در ذکر آن فایده نباشد زیرا که پسر در جمیع شرایع وارث پدر است و از لفظ ولی مرا
مال فهمیده میشود بالکلیه نیز در والاد همت علمای نفوس قدسیه انبیا که از تعلقات این عالم فانی و از
تعلق خاطر بغیر جناب عز و جل و علا ندارند همگی متاع دنیوی بجوی نخرند خصوصاً حضرت زکریا علیه السلام که بکمال
وارستگی و بی تعلقی مشهور و معروف اند محال عادی است که از وراثت مال و متاع که در نظر ایشان ادنی قدری
نداشته متر سند و ازین رهگذر اظهار کلفت و اندوه و ملال و خوف در جناب غنا و قدوس نمایند که این صریح کمال محبت
و تعلق دلی را میخواهد و نیز اگر حضرت زکریا ازان میترسید که مال مرا بنو الاعمام من بیجا خرج کنند و در امور غیر مشروع
نمایند اول جای ترس نبود که چون شخص فوت شد و لوارثت مال بمال دیگری شد صرف آن مال بر ذمهٔ آن دیگر است
خواه بیجا کند خواه بجا مرده را بران صرف مواخذه و عتابی نیست و معهذا این خوف را بجناب الهی عرض کردن چه
ضرور بود دفع این خوف در دست ایشان بود تمام مال را پیش از وفات خود خیرات و تصدق میفرمودند و وارثان
بد روش را از ناشایسته بهره و محروم میگذاشتند و انبیا را از موت خود آگاهی میدهند و مخیر میسازند پس خوف موت

فیاؤهم نداشتند پس مراد درینجا وراثت منصب است که انبیاء بنی اسرائیل بعد از من بر منصب حبورت مستولی گشته مبادا
تحریف احکام الهی و تبدیل شرائع ربانی نمایند و علم را محافظت نکنند و بران عمل بجا نیارند موجب فساد عظیم گردند پس
قصد ایشان از طلب ولد اجرای احکام الهی و ترویج شریعت و بقای نبوت در خاندان خود است که موجب تضاعف اجر و
بقای آن تا مدت درازی باشد نه تحصیل مال و بعضی از علماء درین جا بحث کنند که اگر از پیغمبر کسی بحیثیت میراث نمیگیرد پس
چرا حجرات ازواج را در تصرف ایشان واگذاشتند و غلطی این بحث بس روشن است زیرا که افراز حجرات ازواج در حیات ازواج
بجهت ملکیت ایشان بود نه بجهت میراث بدستور افراز حجره حضرت زهرا در حیات ایشان که جناب پیغمبر هر حجره را بنام
زوجه ساخته بدست او حواله فرموده بود پس هبه مع القبض متحقق شد و آن موجب ملک است بلکه حضرت زهرا و حضرت اسامه
را نیز همین قسم خانها ساخته حواله فرموده بود و آن اشخاص همه مالک آن خانها بودند و بحضور جناب پیغمبر صلی الله
علیه وسلم تصرفات مالکانه دران مینمودند و دلیل برین دعوی آنکه باجماع شیعه و سنی ثابت است که چون حضرت
امام حسن علیه السلام را وفات نزدیک شد از ام المؤمنین عائشه صدیقه استیذان طلبید که مرا هم موضعی برای دفن
در جوار جد خود بدهد اگر حجره آن ام المؤمنین در ملک او نبود این استیذان معنی نداشت و دلالت بر مالک بودن
ازواج خانهای خود را از قرآن نیز فهمیده اند که خانها بازواج اضافت فرموده و ارشاد نموده که وقرن فی
بیوتکن ترجمه و قرار گیرید در خانهای خود والا مقام آن بود که می فرمود وقرن فی بیت الرسول و نیز
علمای شیعه گویند که اگر چنین بود پس شمشیر و زره و بغله شهبا یعنی دلدل و امثال ذلک چرا بحضرت امیر دادند گوئیم
این دادن خود دلیل صریح است بر آنکه در متروکه پیغمبر میراث نبود زیرا که حضرت امیر را خود بوجه میراث پیغمبر نمی رسید
اگر وارث می شدند زهرا و ازواج و عباس وارث می شدند پس دادن حضرت امیر بنا بر آنست که مال آنجناب بعد از وفات
حکم وقف دارد بر جمیع مسلمین خلیفه وقت هر که را خواهد بچیزی تخصیص نماید حضرت امیر را باین چیزها لایق بلکه الیق دانسته
خلیفه اول تخصیص نمود و نیز بعضی اشیاء از متروکه آنجناب بزبیر بن العوام که عمه زاده جناب پیغمبر بود نیز داده اند و
محمد بن مسلمه انصاری را نیز بعضی چیزها داده اند پس این تقسیم دلیل صریح است بر عدم توریث و این را در معرض
شبهه آوردن دلیل دیگر برای اهلسنت افزودنست ع عدو شود سبب خیر گر خدا خواهد ٭ خمیرمایه دکان
شیشه گر سنگ است ٭ و درینجا فائده عظیمه باید دانست که شیعه در اول در باب مطاعن ابوبکر منع میراث می نوشتند
و می گفتند چون از عمل ائمه معصومین و از روی روایات این حضرات عدم توریث پیغمبر ثابت شد ازین دعوی
انتقال نموده دعوی دیگر تراشیدند و طعن دیگر برآوردند که آن طعن سیزدهم است طعن سیزدهم
ابوبکر فدک را بفاطمه نداد حالانکه پیغمبر برای او هبه نموده بود و دعوی فاطمه را رضی الله عنها مسموع نه نمود و از وی
گواه و شاهد طلبید پس چون حضرت علی و ام ایمن را برای شهادت آورد و شهادت ایشان کرد که یک زن و

ویکمر و در شهادت کفایت نمی کند بلکه یک تن دیگر هم می باید پس فاطمه علیها السلام در غضب شد و ترک کلام کرد با ابو بکر صدیق حالانکه پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم در حق فاطمه رضی الله عنها فرموده است من اغضبها اغضبنی
ترجمه هر که بغضب آرد ترا بغضب آورد مرا جواب ازین طعن آنکه دعوی هبه از حضرت زهرا و شهادت دادن حضرت علی و ام ایمن یا حسنین علی اختلاف الروایات در کتب اهل سنت اصلا موجود نیست محض از مفتریات شیعه است در مقام الزام اهلسنت آوردن و جواب آن طلبیدن کمال سفاهت است بلکه در کتب اهل سنت بر خلاف آن موجود است در مشکوة از روایت ابوداؤد از مغیره آورده که چون عمر بن عبد العزیز که پسر عبد العزیز مروان بود خلیفه شد بنو مروان را جمع کرده گفت اِنَّ رَسُوْلَ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ كَانَتْ لَهٗ فَدَكُ فَكَانَ يُنْفِقُ مِنْهَا وَيَعُوْدُ مِنْهَا عَلٰى صَغِيْرِ بَنِيْ هَاشِمٍ وَيُزَوِّجُ مِنْهَا اَيِّمَهُمْ وَاِنَّ فَاطِمَةَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهَا سَاَلَتْهُ اَنْ يَجْعَلَهَا لَهَا فَاَبٰى فَكَانَتْ كَذٰلِكَ فِيْ حَيٰوةِ رَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حَتّٰى مَضٰى لِسَبِيْلِهٖ فَلَمَّا اَنْ وَلِيَ اَبُوْبَكْرٍ عَمِلَ فِيْهَا بِمَا عَمِلَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فِيْ حَيٰوتِهٖ حَتّٰى مَضٰى لِسَبِيْلِهٖ فَلَمَّا اَنْ وَلِيَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ عَمِلَ فِيْهَا بِمَا عَمِلَا حَتّٰى مَضٰى لِسَبِيْلِهٖ ثُمَّ اَقْطَعَهَا مَرْوَانُ ثُمَّ صَارَتْ لِعُمَرَ بْنِ عَبْدِ الْعَزِيْزِ فَرَاَيْتُ اَمْرًا مَنَعَهُ رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَاطِمَةَ لَيْسَ لِيْ بِحَقٍّ وَاِنِّيْ اُشْهِدُكُمْ اَنِّيْ رَدَدْتُهَا عَلٰى مَا كَانَتْ يَعْنِيْ عَلٰى عَهْدِ رَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَاَبِيْ بَكْرٍ وَعُمَرَ
ترجمه بدرستی رسول خدا صلعم بود برای او فدک پس بود که خرج میکرد از انجمله و میرسانید صغیران بنی هاشم را و تزویج میکرد از ان جمله زنان بی شوهر از ایشان هر اینه فاطمه علیها السلام سوال کرد از ان سرور ازین که مقرر کند فدک برای او پس قبول نداشت پس ماند هم چنین در حیات رسول خدا صلعم تا که گذشت آنحضرت براه خود پس هرگاه والی شد ابو بکر رض عمل کرد دران فدک آنچه عمل کرد رسول خدا صلعم در حیات خود تا که گذشت ابو بکر رض براه خود پس هرگاه والی شد عمر بن الخطاب عمل کرد دران فدک آنچه عمل کردند هر دو صاحبان تا گذشت عمر رض براه خود پس جاگیر گرفت آنرا مروان پس رسید بسوی عمر بن عبد العزیز پس دیدم من چیزی که ندا د آنرا رسول خدا صلعم فاطمه رض را نیست مرا سزاوار و من شاهد میگیرم شما را که من باز گردانیدم آنرا بران دستور که بود یعنی در عهد رسول خدا صلعم و ابی بکر و عمر رض پس چون هبه در واقع تحقق نداشته باشد صدور دعوی و وقوع شهادت ازین اشخاص که نزد شیعه معصوم و نزد ما محفوظ اند امکان و گنجایش ندارد جواب دیگر بگفته شیعه این روایت را قبول کردیم لکن این مسئله مجمع علیه شیعه و سنی است که موهوب ملک موهوب له نمیشود تا وقتیکه در قبض و تصرف او نرود و فدک بالاجماع در حین حیات پیغمبر صلی الله علیه وسلم

در تصرف زہرا رضی اللہ عنہا نیامدہ بود بلکہ در دست آنجناب بود و در وی تصرف مالکانہ میفرمود پس ابوبکرؓ
فاطمہؑ را در دعوی ہبہ تکذیب نکرد بلکہ تصدیق نمود لکن مسئلہ فقہیہ را بیان کرد کہ مجرد ہبہ موجب ملک نمی شود
تا وقتیکہ قبض متحقق نگردد و درین صورت حاجت گواہ و شاہد طلبیدن اصلا نبود و اگر بالفرض حضرت علیؑ و
ام ایمن بطریق اخبار محض این ہبہ را اظہار فرمودہ باشند این را ردّ شہادت گفتن عجب جہلست اینجا حکم نکردن
است بشہادت یک مرد و یک زن نہ ردّ شہادت آنہا و شہادت آنست کہ شاہد را تہمت دروغ دہند و در دروغگو
پندارند و تصدیق شاہد چیزی دیگر است و حکم کردن موافق شہادت او چیزی دیگر و ہر کہ در میان این دو چیز
فرق نکند و عدم حکم را تکذیب شاہد بامعنی پندارد نزد علما قابل خطاب نمی ماند و چون مسئلہ شرع کہ منصوص
قرآنست ہمین است کہ تا وقتیکہ یک مرد و دو زن نباشند حکم کردن نمیسد ابوبکرؓ درین حکم نکردن مجبور حکم
شرع بود و آنچہ گفتہ اند کہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم فرمودہ است مَنْ اَغْضَبَهَا اَغْضَبَنِیْ پس کمال نادانی است
بلغت عرب زیرا کہ اغضاب آنست کہ شخصی بقول یا بفعل در غضب آورد چون شخص قصد نماید پیدا ہر ہست کہ ابوبکرؓ ہرگز
قصد ایذا فاطمہ نداشت بارہا در مقام عذر میگفت کہ وَاللّٰہِ یَا ابْنَةَ رَسُوْلِ اللّٰہِ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ وَسَلَّمَ
اِنَّ قَرَابَةَ رَسُوْلِ اللّٰہِ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ وَسَلَّمَ اَحَبُّ اِلَیَّ اَنْ اَصِلَ مِنْ قَرَابَتِیْ ترجمہ
قسم بخدا ای دختر رسول خدا صلعم ہر آئینہ قرابت رسول خدا صلعم دوست تر است نزدیک من بسلوک کردن از قرابت
من پس چون اغضاب از جانب او متحقق نشود در وعید چہ قسم داخل گردد آری حضرت زہرا بنا بر حکم بشریت
در غضب آمدہ باشد لکن چون وعید بلفظ اغضاب است نہ غضب ابوبکر را ازین چہ باک اگر بااین لفظ وعید واقع
میشد کہ مَنْ غَضِبَتْ عَلَیْہِ غَضِبْتُ عَلَیْہِ ترجمہ ہر کہ غضبناک شد فاطمہؑ بر وی غضبناک شدم من بر وی
البتہ ابوبکر را خوف می بود و غضب حضرت زہرا بر حضرت امیر در مقدمات خانگی بارہا بوقوع آمدہ از انجملہ وقتیکہ خطبہ
بنت ابی جہل برای خود نمودند و حضرت زہرا گریان پیش پدر بزرگوار رفت و بہمین تقریب آنجناب این خطبہ فرمود کہ
اَلَا اِنَّ فَاطِمَةَ بَضْعَةٌ مِنِّیْ یُؤْذِیْنِیْ مَا اٰذَاهَا وَیُرِیْبُنِیْ مَا اَرَابَهَا فَمَنْ اَغْضَبَهَا اَغْضَبَنِیْ
ترجمہ آگاہ باش بدرستی فاطمہ گوشت پارہ ایست از من ایذا میرساند مرا چیزیکہ او را ایذا میدہد و متردد میکند
مرا چیزیکہ متردد کند او را پس کسی کہ بہ غضب آورد او را بغضب آورد مرا و از انجملہ آنکہ حضرت امیر با حضرت زہرا
رنجش فرمودہ از خانہ برآمدہ بہ مسجد رفت و بر زمین مسجد بی فرش خواب فرمود و جناب پیغمبر را برین ماجرا
اطلاع دست داد نزد زہرا آمد پرسید کہ اَیْنَ ابْنُ عَمِّکِ زہرا عرض کرد کہ غَاضَبَنِیْ فَخَرَجَ وَلَمْ
یَقِلْ عِنْدِیْ ترجمہ آزردگی کرد با من پس بیرون رفت و قیلولہ نکرد نزد من و این ہر دو روایت
متفق علیہ و صحیح است و از اجلاء بدیہیات است کہ حضرت موسی عَلٰی نَبِیِّنَا وَعَلَیْہِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ نسبت

بر حضرت هارون که برادر کلان دینی مقرب خدا بود غضب نمود بحدی که سر و ریش مبارکش گرفت و کشید و یقین
است که حضرت هارون عمداً غضب حضرت موسیٰ نفرموده بود زیرا که به غضب آوردن نبی را کفر
است اما در غضب حضرت موسیٰ هیچ شبهه نیست پس اگر این معامله اغضاب می‌بود لابد حضرت هارون در آن وقت
متصف بکفر بگردید معاذ الله من ذلک جواب دیگر مسلما که حضرت زهرا بنابر منع میراث یا بنابر نشنیدن دعوی
هبه غضب فرمود و ترک کلام با ابوبکر نمود لکن در روایات شیعه و سنی صحیح و ثابت است که این امر خیلی بر ابوبکر
شاق آمد و خود را بدر سرای زهرا حاضر آورد و امیر المومنین علی را شفیع خود ساخت تا آنکه حضرت زهرا ازو
خوشنود شد اما روایات اهل سنت پس در مدارج النبوة و کتاب الوفا بیهقی و شرح مشکوة موجود است بلکه
در شرح مشکوة شیخ عبد الحق نوشته است که ابوبکر صدیق بعد ازین قضیه بخانه فاطمه رفت و در گرمی آفتاب
بر در بایستاد و عذر خواهی کرد و حضرت زهرا ازو راضی شد و در ریاض النضرة نیز این قصه بتفصیل مذکور است
و در فصل الخطاب بروایت بیهقی از شعبی نیز همین قصه مرویست و ابن السمان در کتاب الموافقه از اوزاعی
روایت کرده که گفت بیرون آمد ابوبکر بر در خانه فاطمه در روز گرم و گفت نمی‌روم ازینجا تا راضی نگردد از من بنت
پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم پس در آمد بروی علی پس سوگند داد بر فاطمه که راضی شو پس راضی شد فاطمه اما
روایات شیعه پس بدیه خود بعینه موافق روایت اهلسنت درینباب روایت کرده اند و امامیه پس صاحب
محاج السالکین وغیر او از علمای ایشان روایت کرده اند ان ابابکر لما رای ان فاطمة انقبضت
عَنْهُ وَهَجَرَتْهُ وَلَمْ تَتَكَلَّمْ بَعْدَ ذٰلِكَ فِي اَمْرِ فَدَكٍ كَبُرَ ذٰلِكَ عِنْدَهُ فَاَرَادَ اسْتِرْضَاءَهَا
فَاَتَاهَا فَقَالَ لَهَا صَدَقْتِ يَا ابْنَةَ رَسُوْلِ اللّٰهِ فِيْمَا ادَّعَيْتِ وَلٰكِنِّيْ رَاَيْتُ رَسُوْلَ اللّٰهِ
صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَقْسِمُهَا فَيُعْطِي الْفُقَرَاءَ وَالْمَسَاكِيْنَ وَابْنَ السَّبِيْلِ بَعْدَ اَنْ يُوْتِيَ
مِنْهَا قُوْتَكُمْ وَالصَّانِعِيْنَ بِهَا فَقَالَتْ اِفْعَلْ فِيْهَا كَمَا كَانَ اَبِيْ رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ
وَسَلَّمَ يَفْعَلُ فِيْهَا فَقَالَ ذٰلِكَ اللّٰهُ عَلَيَّ اَنْ اَفْعَلَ فِيْهَا مَا كَانَ يَفْعَلُ اَبُوْكِ فَقَالَتْ وَاللّٰهِ لَتَفْعَلَنَّ
فَقَالَ وَاللّٰهِ لَاَفْعَلَنَّ فَقَالَتْ اَللّٰهُمَّ اشْهَدْ فَرَضِيَتْ بِذٰلِكَ وَاَخَذَتِ الْعَهْدَ عَلَيْهِ وَكَانَ
اَبُوْبَكْرٍ يُعْطِيْهِمْ مِنْهَا قُوْتَهُمْ وَيَقْسِمُ الْبَاقِيَ فَيُعْطِي الْفُقَرَاءَ وَالْمَسَاكِيْنَ وَابْنَ السَّبِيْلِ
ترجمه بدرستی ابوبکر چون دید که فاطمه تنگدل شد ازو و ترک کلام کرد ازو و سخن نگفت بعد ازان در مقدمه
فدک گران آمد این کار نزد او پس خواست رضا جوئی او پس آمد پیش او پس گفت او را راست گفتی ای
دختر رسول خدا در آنچه دعوی کردی ولکن من دیدم رسول خدا را صلعم قسمت میکرد این را پس میداد فقرا و
مساکین و مسافر را بعد از آنکه میداد از آنجا قوت شما و قوت کار کنندگان در آنجا پس گفت فاطمه بکن درینجا چنانچه

بود بعض رسول خدا صلعم میکرد ران پس گفت ابو بکر و برای تو قسم خدا ست برین که بکنم دران انچه میکرد پدر تو
پس گفت فاطمه قسم بخدا که خواهی کرد پس گفت ابو بکر قسم بخدا البته خواهم کرد هم چنان پس گفت فاطمه خدایا تو
باش تو شاهدی پس راضی شد فاطمه علیها السلام باین سبب و گرفت عهد بر وی ابو بکر و بود ابو بکر میداد ایشان را از غله
قوت ایشان و قسمت میکرد باقی پس میداد فقرا و مساکین و مسافر را این است عبارت مرویه در منهاج السالکین
و دیگر کتب معتبره امامیه و ازین عبارت صریح مستفاد شد که ابو بکر دعوی زهرا را تصدیق نمود لکن عدم قبض را و تصرف
معتبر را تا حین وفات بالغ مالک دانسته بود کما هو المقرر عند جمیع الائمة ترجمه چنانچه مقرر است
نزد جمیع امت و چون ابو بکر زهرا را در دعوی تصدیق نموده باشد باز حاجت اشهاد حسنین و حضرت امیر چه بود
الحمد لله که از روی روایات امامیه اظهار حق شد و طوفان و تهمتی که بر ابو بکر بسته بودند که دعوی مسموع نمود
و شهادت را رد کرد دروغ بر آمد وَاللّٰهُ يُحِقُّ الْحَقَّ وَيُبْطِلُ الْبَاطِلَ ترجمه و خدا ثابت میکند حق را
و باطل میکند دروغ را و درینجا نیز باید دانست که علمای شیعه چون دیدند که هبه بغیر قبض موجب ملک نمی شود
پس حضرت زهرا چرا در غضب می آمد و ابو بکر را چه تقصیر ناچار در زبان ما علمای ایشان این دعوی نیز انتقال
نموده دعوی دیگر بر آوردند و طعن دیگر تراشیدند که آن طعن چهاردهم است طعن چهاردهم آنکه پیغمبر خدا
حضرت زهرا را بفدک وصیت کرده بود و ابو بکر او را بر فدک تصرف نداد پس خلاف وصیت پیغمبر نمود جواب
ازین طعن بچند وجه است اول آنکه دعوی وصایت از حضرت زهرا باز اثبات آن دعوی بشهادت از کتابهای
از کتب معتبره اهل سنت یا شیعه به ثبوت باید رسانید بعد ازان جواب باید طلبید دوم آنکه وصیت باجماع شیعه
و سنی اخت میراث است پس در مالی که میراث جاری نشود وصیت چه قسم جاری خواهد شد زیرا که وصیت و میراث
هردو انتقال ملک بعد الموت است و بعد الموت انبیا مالک هیچ چیز نمانند بلکه مال ایشان مال خدا میشود و داخل
بیت المال میگردد و سر درین آنست که الْأَنْبِيَاءُ لَا يَتَمَلَّكُونَ مِلْكًا مَعَ اللّٰهِ ترجمه انبیا نمی بینند ملک خود
با وجود خدای تعالی پس هر چیز را که در دست ایشان افتد عاریه خدا میدانند و بآن منتفع می شوند و لهذا
زکوة بر ایشان واجب نمیشود و نه ادای دین از ترکه ایشان واجب میگردد و در مال عاریت بالبداهة وصیت
کردن و میراث دادن نافذ نیست و چون عدم توریث در مال انبیا بروایت معصومین بالقطع ثابت شد
عدم نفاذ وصیت بطریق اولی به ثبوت رسید زیرا که توریث بمراتب اقوی است از وصیت و وصیت بمراتب
اضعف است از توریث سوم آنکه وصیت برای شخصی بالخصوص وقتی درست می شود که سابق ازان برخلاف
آن وصیت از موصی صادر نشده باشد و درینجا لفظ مَا تَرَكْنَاهُ صَدَقَةٌ کار خود کرده رفته است و
جمیع متروکه پیغمبر وقف فی سبیل الله گردیده گنجایش وصیت نمانده چهارم آنکه اگر بالفرض وصیت واقع شده باشد

وابوبکر را بران اطلاع نشد و نزد او بموجب شاهدان به ثبوت نرسید او خود معذور شد اما حضرت امیر را
در وقت خلافت خود چه عذر بود که آن وصیت را جاری نفرمود و بدستور سابق در فقرا و مساکین و ابن
السبیل تقسیم نمود اگر حصهٔ خود را در راه خدا صرف کرد حسنین و خواهران ایشان را چرا از میراث مادر
خود محروم ساخت شیعه ازین سخن چهار جواب گفته اند هر چهار را با خللی که در آنها است نوشته می آید اول آنکه
اهل بیت مغصوب باز نمیگیرند چنانچه حضرت رسول صلی الله علیه وسلم خانهٔ مغصوب خود را که در مکه داشتند بعد از
فتح مکه از غاصب نگرفتند و درین جواب خللی است زیرا که در وقت خود عمر بن عبد العزیز فدک را بحضرت
امام محمد باقر داد و ایشان گرفتند و در دست ایشان بود باز خلفای عباسیه بران متصرف شدند تا آنکه در
سنه دو صد و بیست مامون عباسی بعامل خود قثم بن جعفر نوشت که فدک را باولاد فاطمه بده درینوقت امام علی
گرفتند باز متوکل عباسی بران متصرف شد بعد از ان معتضد رد آن نمود باز مکتفی متصرف شد باز مقتدر رد
آن نمود چنانچه قاضی نور الله در مجالس المومنین به تفصیل ذکر نموده پس اگر اهل بیت مغصوب را نمی گیرند
این حضرات چرا گرفتند و نیز حضرت امیر المومنین خلافت مغصوبه را بعد از شهادت عثمان چرا قبول کردند و
حضرت امام حسین خلافت مغصوبه را از یزید پلید چرا خواهان نزع شده تن بشهادت گردید جواب دوم
که شیعه گفته اند آنست که حضرت امیر اقتدا بحضرت فاطمه نموده از فدک منتفع نشد و درین جواب سراسر خلل است
زیرا که بعض ائمه که فدک را گرفتند و بآن منتفع شدند چرا اقتدا بحضرت فاطمه زهرا نمودند و نیز این اقتدا
فرض بود یا نه اگر فرض بود ائمه دیگر چرا ترک فرض نمودند و اگر نبود حضرت امیر چرا برای نفل ترک فرض
کرد که حق بحقدار رسانیدن است و نیز اقتدا در افعال اختیاریه متحقق می باشد نه در افعال اضطراریه اگر
حضرت زهرا از راه ظلم و ستم کسی قدرت بر انتفاع از فدک نیافت ناچار بود و در مظلومیت که سراسر مجبوری
و ناچارگی است اقتدا چه معنی دارد و نیز اگر اقتدا میفرمود خود بآن منتفع نمی شد حسنین و خواهران
ایشان را چرا محروم المیراث می ساخت جواب سوم که شیعه گفته اند آنست که مردم بدانند که شهادت حضرت
امیر برای جر نفع خود نبود حسبة لله ترحم بطلب رضای خدا بود و درین جواب نیز خللها است اول آنکه
مردمی که گمان فاسد بحضرت امیر داشته باشند درین مقدمه همان مردم خواهند بود که رد شهادت
ایشان در باب هبه یا وصیت نمودند و آن مردم در زمان خلافت حضرت امیر مرده بودند
از نگرفتن در زمان خلافت خود اینها چه قسم این معنی را توانستند دانست دوم آنکه
چون بعضی از اولاد حضرت امیر گرفتند نیز نواصب و خوارج را توهم شده باشد که شهادت امیر برای جر نفع
باولاد خود بود بلکه در زمین و ملک و باغ نفع اولاد بیشتر منظور می افتد از نفع خود پس می بایست که

حضرت زہرا آزردہ می شدند یا بحکم حدیث نبوی اَلْمُؤْمِنُ اِذَا ابْتُلِیَ بِبَلِیَّتَیْنِ اِخْتَارَ اَهْوَنَهُمَا
ترجمہ مومن چون مبتلا شود بدو بلا قبول کند آسان تر از آن ہا ہمین شق را اختیار نمودند زیرا که تدارک این
ممکن بود چنانچه واقع شد و تدارک آن شق امکان نداشت و باعث فساد عام بود و رد این شبہہ دوم آنکه
چون درمیان ابوبکر و حضرت زہرا بابت این مقدمه صلح و صفا انجامید و رفع کدورت بکلی حاصل گردید چنانچه
از روی روایات شیعه و سنی به ثبوت رسید پس باعث چه شد که حضرت زہرا روا دار حاضر شدن ابوبکر بر جنازه نشد
و حضرت امیر ایشان را شبا شب بموجب وصیت ایشان دفن فرمود رفع این شبہہ آنکه این وصیت حضرت زہرا بنا بر
کمال تستر و حیا بود چنانچه مروی است بروایت صحیحه که حضرت زہرا در مرض موت خود فرمود که شرم دارم که مرا بعد از
موت بی پرده در حضور مردان بیرون آرند و عادت آنزمان چنان بود که زنان را بی پرده بحضور مردان
بیرون می آوردند اسما بنت عمیس گفت من در حبشه دیده ام که از شاخهای خرما النعش باشد گہواره می سازند
حضرت زہرا فرمود که بحضور من ساخته بین پس اسما آنرا ساخته زہرا را نمود بسیار خوشوقت شد و تبسم کرد و ہرگز
او را بعد از واقعه آنحضرت صلی الله علیه وسلم خوشوقت و متبسم ندیده بودند و با سما وصیت کرد که بعد از مرگ
تو مرا غسل دہی و علی با تو باشد و دیگری را نگذاری که در آید پس باین جہت حضرت امیر کسی را بر جنازه حضرت زہرا
نطلبید و بقولی حضرت عباس با چندی از اہل بیت نماز گذارده ہم در شب دفن کردند و در بعضی روایات آمده که
روز دیگر ابوبکر صدیق و عمر فاروق و دیگر اصحاب که بخانه علی مرتضی بجہت تعزیت آمدند شکایت کردند که چرا
ما را خبر نکردی تا شرف نماز و حضور می دریافتیم علی مرتضی گفت فاطمه علیها السلام وصیت کرده بود که چون از
دنیا بروم مرا بشب دفن کنی تا چشم نامحرم بر جنازه من نیفتد پس بموجب وصیت وی عمل کردم و بروایت
مشہور و در فصل الخطاب آورده که ابوبکر صدیق و عثمان و عبدالرحمن بن عوف و زبیر بن عوام وقت نماز عشا
حاضر شدند و رحلت حضرت فاطمه درمیان مغرب و عشا شب سه شنبه سوم ماه مبارک رمضان بعد از شش ماه از
واقعه سرور جہان بوقوع آمده بود و سنین عمرش بیست و ہشت بود و ابوبکر بموجب گفته علی مرتضی پیش امام
شد و نماز بروی گذارد و چار تکبیر بر آورد و دلیل عقلی بر آن که حاضر نکردن ابوبکر بر جنازه حضرت زہرا
از ہمین جہت بود نه بنا بر کدورت و ناخوشی آنست که اگر بنا بر کدورت و ناخوشی باشد از این جہت خواہد بود
که ابوبکر بر وی نماز نگذارد و این خود درست نمی شود زیرا که باجماع مورخین طرفین از شیعه و سنی چون
جنازه امام حسن علیه السلام برآوردند امام حسین علیه السلام سعید بن العاص را که از جانب معاویه امارت
مدینه داشت اشاره کرد و فرمود که اگر سنت جدم چنان نبودی که امام جنازه امیر باشد ہرگز ترا پیش
نمی کردم پس معلوم شد که حضرت زہرا بنا بر پاس نماز ابوبکر این وصیت نفرموده بود والا حضرت امام حسین

خلاف وصیت حضرت زهرا چه قسم بعمل می آورد و ظاهر است که سعید بن العاص بهزار مرتبه از ابو بکر کمتر بود در لیاقت
امامت نماز در عرض شش ماه بود که جناب پیغمبر بزرگوار حضرت زهرا ابو بکر را پیش نماز جمیع مهاجر و انصار
ساخته و بتاکید تمام این مقدمه را پرداخته چه احتمال است که حضرت زهرا را درین مدت قلیل این واقعه از یاد
رفته باشد طعن یازدهم آنکه ابو بکر را بعضی مسائل شرعی معلوم نبود و هر که را مسائل شریعت معلوم
نبود قابل امامت نباشد زیرا که علم باحکام شریعت باجماع شیعه و سنی از شروط امامت است اما آنچه گفتیم که ابو بکر
را مسایل شرعی معلوم نبود پس بنابر دلیل اول آنکه دست چپ سارق را قطع کردن فرمود نه دانست که
قطع دست راست در شرع متعین است جواب ازین دلیل آنکه قطع دست چپ سارق از ابو بکر دو بار بوقوع
آمده یکبار در دزدی سوم چنانچه نسائی مفصل از حارث بن حاطب لخمی و طبرانی و حاکم روایت کرده اند
و حاکم گفته است که صحیح الاسناد و همین است حکم شریعت نزد اکثر علما چنانچه در مشکوٰة از ابو داؤد و نسائی از جابر آورده
گفت جِیئَ بِسَارِقٍ اِلَی النَّبِیِّ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ فَقَالَ اقْطَعُوْهُ فَقُطِعَ ثُمَّ جِیئَ بِهٖ
الثَّانِیَةَ فَقَالَ اقْطَعُوْهُ فَقُطِعَ ترجمه آورده شد دزدی را بسوی پیغمبر صلعم پس فرمود دست
برید او را پس بریده شد باز آورده شد آن شخص را بار دوم پس فرمود دست برید او را پس برید
ثُمَّ جِیئَ بِهِ الثَّالِثَةَ فَقَالَ اقْطَعُوْهُ فَقُطِعَ ثُمَّ جِیئَ بِهِ الرَّابِعَةَ فَقَالَ اقْطَعُوْهُ فَقُطِعَ و امام محیی السنة
بغوی در شرح السنة از ابی هریرة روایت آورده که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در حق سارق فرمود اِنْ سَرَقَ
فَاقْطَعُوْا یَدَهٗ ثُمَّ اِنْ سَرَقَ فَاقْطَعُوْا رِجْلَهٗ ثُمَّ اِنْ سَرَقَ فَاقْطَعُوْا یَدَهٗ ثُمَّ اِنْ سَرَقَ فَاقْطَعُوْا رِجْلَهٗ
ترجمه اگر دزدی کند پس قطع کنید دست او را باز دزدی کند پس برید پای او را باز اگر دزدی بکند پس
قطع کنید دست او را باز اگر دزدی کند پس برید پای او را و قال محیی السنة اِتَّفَقَ اَهْلُ الْعِلْمِ عَلٰی اَنَّ
السَّارِقَ اَوَّلَ مَرَّةٍ یُقْطَعُ یَدُهُ الْیُمْنٰی ثُمَّ اِذَا سَرَقَ ثَانِیًا یُقْطَعُ رِجْلُهُ الْیُسْرٰی وَاخْتَلَفُوْا
فِیْمَا اِذَا سَرَقَ ثَالِثًا بَعْدَ قَطْعِ یَدِهٖ وَرِجْلِهٖ فَذَهَبَ اَکْثَرُهُمْ اِلٰی اَنَّهٗ یُقْطَعُ یَدُهُ الْیُسْرٰی
ثُمَّ اِذَا سَرَقَ رَابِعًا یُقْطَعُ رِجْلُهُ الْیُمْنٰی ثُمَّ اِذَا سَرَقَ بَعْدَهٗ یُعَزَّرُ وَیُحْبَسُ وَهُوَ الْمَرْوِیُّ
عَنْ اَبِیْ بَکْرٍ وَهُوَ قَوْلُ قَتَادَةَ وَاِلَیْهِ ذَهَبَ مَالِکٌ وَالشَّافِعِیُّ
وَاِسْحٰقُ بْنُ رَاهَوَیْهِ ترجمه متفق اند اهل علم برین حد که دزدی کند دفع اول بریده شود
باین سبب دست راست او و باز وقتیکه دزدی کند دفع دوم بریده شود پای چپ او و اختلاف دارند در صورتیکه
دزدی کند دفع سوم بعد از قطع دست و پای او پس رفته اند اکثر علماء بآنکه بریده شود دست چپ و باز
چون دزدی کند دفع چهارم قطع کرده شود پای راست او و باز چون اگر دزدی کند بعد از آن تعزیر کرده شود و قید

کرده شود همین روایت آمده است از ابی بکر و همین است قول قتاده و همین روایت رفته است مالک
و شافعی و اسحق بن راهویه و چون حکم ابوبکر موافق حکم پیغمبر واقع شد محل طعن نماند و ظاهر است که ابوبکر
حنفی نبود تا خلاف مذهب حنفیه می کرد و بار دوم سارقی را پیش او آوردند که أَقْطَعَ الْيَدِ الْيُمْنَىٰ
وَالرِّجْلِ ترجمه که بریده دست راست و پای بود پس پا را او را بریدن فرمود و درینجا هم مذهب اکثر
علمای همین است که این قسم شخص را دست چپ باید برید و این قصه را امام مالک در موطا بروایت عبدالرحمن
بن قاسم عن ابیه آورده که شخصی از اهل یمن که دست و پای او بریده بود نزد ابوبکر آمد و در خانه او
نزول کرد و شکایت عامل یمن عرض کرد که بر من ظلم کرده و مرا بتهمت دزدی دست و پا بریده و اکثر
شب تهجد میگذارد تا آنکه ابوبکر گفت که قسم خدا شب تو شب دزدان نمی ماند اتفاقا از وجه ابوبکر که اسما
بنت عمیس بود زیور خود را گم کرد و مردم خانه ابوبکر بیرون برآمدند و چراغ گرفته تفحص میکردند که مبادا
در جای افتاده باشد و آن دست و پا بریده نیز همراه مردم می گشت و می گفت که بار خدایا سزا ده کسی
را که این خانه نیکان را بدزدد و رنج داده آخر مردم مایوس شده برگشتند بعد چند روز همان زیور را
نزد زرگری یافتند و از آن زرگر بعد تفحص معلوم شد که همان شخص دست و پا بریده بدست من فروخته
آخر آن دست و پا بریده اقرار کرد بدزدی آن زیور پس ابوبکر حکم فرمود که دست چپ او را ببرند ابوبکر
میگفت که این دعای بد او بر جان خود نزد من سخت تر از دزدی او بود و غیر از یک روایت روایتی
دیگر در قطع دست چپ سارق از ابوبکر مروی نشده پس این طعن محض بیجا صرف تعصب است که بر لفظ بسیار
پیچش میکنند و تمام قصه را نمی بینند دلیل دوم آنکه ابوبکر رضی الله عنه لوطی را بسوخت حالانکه پیغمبر از
سوختن با آتش جاندار را در مقام تعذیب منع فرموده جواب ازین دلیل بچند وجه است اول آنکه
سوختن لوطی بروایت ضعیف از ابوبکر وارد شده حجت نمی شود در الزام اهل سنت و در روایت صحیح عن سوید
بن غفلة عن ابی بکر چنین آمده است أَنَّهُ أَمَرَ بِهِ فَضُرِبَ عُنُقُهُ ثُمَّ أَمَرَ بِهِ فَأُحْرِقَ ترجمه اینکه
حکم کرد در حق او پس گردن زدند او را باز حکم کرد در حق او پس سوختند او را و مرده را با آتش سوختن
برای عبرت دیگران درست است مثل آنکه مرده را بر دار کشند زیرا که مرده را تعذیب نیست در یافت الم
و درد شعور و ادراک بحیات است و مرتضی که از اجله علمای شیعه و ملقب بعلم الهدی است بصحت این روایت
و بطلان روایت سابقه اعتراف نموده پس آن روایت نه نزد اهل سنت صحیح است نه نزد شیعه آنرا
مدار طعن نمودن نه دلیل اقناعی است و نه الزامی وجه دوم آنکه قبول کردیم که از ابوبکر صدیق یکبار
سوختن با آتش در حق شخص واحد بوقوع آمده و از علی مرتضی بتعدد در حق جماعه کثیر بوقوع آمده یکبار

جماعهٔ کثیر را از زنادقه که بقول بعضی مرتدان بودند و باعتقاد بعضی اصحاب عبد الله بن سبا سوختن فرمود چنانچه در صحیح بخاری که نزد اهل سنت اصح الکتب است از عکرمه روایت کرده که اُتِیَ عَلِیٌّ بِزَنَادِقَةٍ فَاَحْرَقَهُمْ فَبَلَغَ ذٰلِكَ ابْنَ عَبَّاسٍ فَقَالَ لَوْ کُنْتُ اَنَا لَمْ اُحَرِّقْهُمْ لِاَنَّ النَّبِیَّ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ قَالَ لَا تُعَذِّبُوْا بِعَذَابِ اللّٰهِ ترجمه آورده شدند پیش علی چند کس زندیق پس سوخت آنها را پس رسید این خبر ابن عباس را پس گفت اگر من بودمی نسوختمی آنها را زیرا که نبی صلعم فرموده است عذاب مکنید بعذاب خدا و بار دیگر دو کس را که باهم اشنیعه لواطت گرفتار بودند نیز سوخته چنانچه در مشکوة از رزین از ابن عباس و ابی هریرهٔ روایت آورده که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم گفت مَلْعُوْنٌ مَنْ عَمِلَ عَمَلَ قَوْمِ لُوْطٍ ترجمه ملعون است کسی که عمل کند کردار قوم لوط و گفته وَفِیْ رِوَایَةٍ عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ اِنَّ عَلِیًّا اَحْرَقَهُمَا ترجمه و در روایت دیگر از ابن عباس آنست علی سوخته است آن هر دو را واگر این روایات اهلسنت را در حق علی مرتضی قبول ندارند با وصف آنکه در حق ابوبکر روایت همین مضمون ایشان محل طعن ساخته اند از تعصب این فرقه بعید نیست ناچار از کتب معتبرهٔ شیعه روایات این مضمون باید آورد و شریف مرتضی ملقب بعلم الهدی در کتاب تنزیه الانبیا والائمه روایت کرده اِنَّ عَلِیًّا اَحْرَقَ رَجُلًا اَتٰی غُلَامًا فِیْ دُبُرِهٖ ترجمه آنکه علی سوخت مردی را که فعل بد کرده بود با طفلی در دبر او و چون چنین باشد جای طعن شیعه بر ابوبکر نماند لِمُوَافَقَةِ فِعْلِهٖ بِفِعْلِ الْمَعْصُوْمِ ترجمه برای موافق شدن فعل او فعل شخص معصوم را وجه سوم آنکه در روایات اهل سنت ثابت است که ابوبکر صدیق لوطی را بمشوره و اتفاق علی سوخته است نه باجتهاد خود وَاَخْرَجَ الْبَیْهَقِیُّ فِیْ شُعَبِ الْاِیْمَانِ وَابْنُ اَبِی الدُّنْیَا بِاِسْنَادٍ جَیِّدٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْمُنْکَدِرِ وَالْوَاقِدِیُّ فِیْ کِتَابِ الرِّدَّةِ فِیْ اٰخِرِ رِدَّةِ بَنِیْ سُلَیْمٍ اَنَّ اَبَا بَکْرٍ اسْتَشَارَ الصَّحَابَةَ فِیْ عَذَابِ اللُّوْطِیِّ قَالَ عَلِیٌّ اَرٰی اَنْ تُحْرِقَ بِالنَّارِ فَاجْتَمَعَ رَاْیُ الصَّحَابَةِ عَلٰی ذٰلِكَ فَاَمَرَ بِهٖ اَبُوْ بَکْرٍ فَاُحْرِقَ بِالنَّارِ ترجمه روایت آورد بیهقی در شعب الایمان و ابن ابی الدنیا باسناد جید از محمد بن منکدر رح روایت آورده و واقدی که محدث است در کتاب الرده در قصهٔ آخر مرتد شدن بنی سلیم آنکه ابوبکر چون مشوره خواست از صحابه در عذاب لوطی گفت علی مصلحت می بینم که بسوزی باتش پس اتفاق شد بمصلحت صحابه بر همین قول پس حکم فرمود ابوبکر در حق او پس سوختند او را باتش وانچه بعضی رواة شیعه گفته اند که ابوبکر فجاءة سلمی را که قطع الطریق میکرد زنده در آتش انداخت و سوخت غلط است صحیح آنست که شجاع بن زبرقان را که لوطی بود بامر حضرت امیر سوختن فرمود و بالفرض اگر از راه سیاست قاطع طریق را هم سوختن فرموده باشد محل طعن نمی تواند شد زیرا که فعل او با فعل معصوم

مطابق اعتقاد دلیل سوم آنکه ابوبکر را مسئلهٔ جده و کلاله معلوم نبود که از دیگران سوال میکرد و جواب آنکه این طعن
بر اهلسنت موجب الزام نمی شود زیرا که نزد ایشان علم بجمیع احکام بالفعل در امام شرط نیست آری اجتهاد و ملکه
استنباط شرط است و همین است کار مجتهد که اول تتبع نصوص مدون میکند و تفحص اخبار
مے نماید اگر حکم منصوص یافت موافق نص فتوی داد و اگر منصوص نیافت باستنباط مشغول شد و چون
در وقت ابوبکرؓ نصوص مدون نبود و روایات احادیث مشهور نشده ناچار از صحابه تفحص مسموعات شان
می نمود و قال فی شرح التجرید اما مسئلة الجدة والکلالة فلیست بدعا من المجتهدین
اذ یبحثون عن مدارک الاحکام و یسألون من احاط بها علما و لهذا رجع
علی فی بیع امهات الاولاد الی قول عمر و ذلک لا یدل علی عدم علمه ترجمه گفت در شرح
تجرید اما مسئلهٔ میراث جده و کلاله پس نیست خلاف عادت از مجتهدان زیرا که تفتیش می کنند از دلائل
احکام و می پرسند از کسانی که یافته اند خبر آنها و ازین سبب رجوع کرد علیؓ در مسئلهٔ فروختن ام ولد بسوی
قول عمر و این تفتیش دلالت می کند بر آنکه علم نداشت بلکه این تفحص و تحقیق دلالت میکند که ابوبکر صدیق در
احکام دین کمال احتیاط مرعی میداشت و در قواعد شریعت شرائط اهتمام تمام بجا می آورد و لهذا چون مسئلهٔ جده
را مغیره ظاهر کرد پرسید که هل معک غیرک ترجمه آیا هست همراه تو غیر از تو و الا در روایت تعدد شرط نیست پس
این امر در حقیقت منقبت عظمی است برای صدیق چه بلا تعصب بیجا است که منقبت را منقصت سازند و محل طعن
گردانند آری سه چشم بداندیش برکنده باد که عیب نماید هنرش در نظر و اگر شیعه گویند که اکتفا بر اجتهاد در حق امام مذهب اهلسنت است
نزد ما علم محیط بالفعل بجمیع مسائل شرع شرط امامت است این جواب بکار ما نمی آید گوئیم چون بنای مطاعن بر مذهب اهلسنت
است لابد قرار داد ایشان در شیبات مسلم باید داشت و الا نفی امامت ابوبکر نزد اهلسنت که مدعای این باب است
بیسر نخواهد آمد و اگر اهلسنت را بسیار تنگ کرده تشیع بر ذمهٔ ایشان ثابت میکنند اینک جواب بر اصول شیعه باید
جواب دیگر اگر ابوبکر را مسئلهٔ جده و کلاله معلوم نشود در امامت او نقصانی نمی کند زیرا که بموجب روایات شیعه حضرت
امیر را نیز بعض مسائل معلوم نبود حالانکه باجماع امام مطلق بود روی عبد الله بن بشیر ان علیا
سئل عن مسئلة فقال لا علم لی بها ثم قال و ابردها علی کبدی سئلت عما لا اعلم
ترجمه روایت کرد عبد الله بن بشیر آنکه علیؓ را پرسیده شد از مسئله پس گفت خبر نیست مرا ازین مسئله پس گفت پس
میکنم این سوزش را بر جگر خود پرسیده شدم از چیزی که نمیدانم و رواه سعدان بن نصر ایضا ترجمه روایت کرد
او را سعدان بن نصر نیز و نیز حضرت امام بحق ناطق جعفر صادقؓ را بعضی مسایل معلوم نبود روی صاحب قرب
الاسناد من الامامیة عن اسماعیل بن جابر انه قال قلت لابی عبد الله علیه السلام فی

طعام اهل الکتاب فقال لا تاکله ثم سکت هنیهة ثم قال لا تاکله ثم سکت هنیهة ثم قال لا تاکله ولا تترکه الا تنزها ان فی آنیتهم الخمر ولحم الخنزیر ترجمه روایت کرد صاحب محاسن از جملهٔ امامیه از اسماعیل بن جابر آنکه گفت گفتم امام جعفر صادق علیه السلام را در مقدمه طعام اهل کتاب پس فرمود مخور آنرا باز سکوت کرد اندکی باز فرمود مخور آنرا باز سکوت کرد اندکی باز فرمود مخور آنرا و ترک مکن آنرا مگر از روی احتیاط به سبب آنکه در آوندهای ایشان شراب و گوشت خوک است ازین خبر صریح معلوم شد که امام را حکم طعام اهل الکتاب معلوم نبود و آخر بعد تامل بسیار هم حکم صریح معلوم نشد ناچار باحتیاط عمل فرمود

مطاعن عمر رضی الله عنه و آن یازده طعن است

اول که عمدهٔ طعنها نزد شیعه است قصهٔ قرطاس است بروایت بخاری و مسلم از ابن عباس آمده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در مرض موت خود روز پنجشنبه قبل از وفات بچهار روز صحابه را که در حجرهٔ مبارک حاضر بودند خطاب فرمود که نزد من کاغذی و دوات و قلمی بیارید تا من برای شما کتابی نویسم که بعد از وفات من گمراه نشوید پس اختلاف کردند حاضران در آوردن و نه آوردن و عمر گفت که کفایت میکند ما را قرآن مجید که نزد ما است و هر آئینه آنحضرت را درین وقت درد شدت دارد پس بعضی تائید قول عمر کردند و بعضی گفتند که هان بیارید آنچه حضرت میخواهند از کاغذ و دوات و شور و شغب بسیار شد و درین اثنا کسی از ایشان گفت که آیا آنحضرت را هذیان و اختلاط کلام روداده است باز از آنحضرت نیز پرسید که چه اراده میفرمایند پس بعضی از ایشان باز اینکلام را از آنحضرت اعاده خواستند آنحضرت فرمود که این وقت از پیش من برخیزید که نزد پیغمبران تنازع و شور و شغب لایق نیست و نوشتن کتاب باین قصه و نزاع موقوف ماند اینست قصهٔ قرطاس که خاطرخواه شیعه موافق روایات صحیحه اهلسنت است و در قصه چند وجه طعن متوجه میشود اول آنکه رد کرد قول آنحضرت را و قول آنحضرت همه وحی است قوله تعالی وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ ترجمه قول حق است و پیغمبر نمیگوید از خواهش نفس نیست این کلام مگر وحی که نازل میشود و رد وحی کفر است قوله تعالی وَمَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ ترجمه هر که حکم نکند بچیزیکه نازل کرد خدای تعالی پس آنجماعه ایشانند کافران دوم آنکه گفت که آیا آنحضرت را هذیان و اختلاط کلام روداده حالانکه انبیا از چیز امور معصوم اند و جنون بالاجماع برانبیا جایز نیست والا اعتماد از قول و فعل شان برخیزد پس در همه حالات قول و فعل انبیا قابل اتباع است سوم آنکه رفع صوت و تنازع کرد بحضور پیغمبر حالانکه رفع صوت بحضور آنجناب کبیره است بدلیل قرآن که يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ وَلَا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ أَنْ تَحْبَطَ أَعْمَالُكُمْ وَأَنْتُمْ لَا تَشْعُرُونَ ترجمه ای کسانیکه ایمان آورده اید بلند مکنید آوازهای خود را بالای آواز پیغمبر و به بلندی مگوئید با وی سخن چنانکه به بلندی میگوید بعض شما بعض را از ترس آنکه نابود شود عملهای شما و شما خبر نداشته باشید چهارم حق تلفی امت نمود زیرا که اگر کتاب نوشته کرد

نوشته میشد امت از گمراهی محفوظ می ماند و حالا در هر وادی سراسیمه و حیران اند و اختلاف بیشمار در اصول و
فروع پیدا کرده اند پس وزر و وبال این همه اختلافات بر گردن عمرؓ است اینست تقریر طعن باز ور و شور یکه
داده و در هیچ کتاب باین طمطراق پیدا نمیشود جواب ازین مطاعن چهار گانه اولا بطریق اجمال آنست که این
کار را فقط عمرؓ نکرده است تمام حاضران حجره درین مقدمه دو گروه شده بودند و حضرت عباسؓ و حضرت علیؓ نیز
در انوقت حاضر بودند پس اگر در گروه مانعین بودند شریک عمر شدند در همه مطاعن و اگر در گروه مجوزین بودند
لابد بعضی مطاعن بایشان هم عاید گشت مثل رفع صوت بحضور پیغمبر خصوصا درینوقت نازک و مثل حق تلفی امت
بسبب منع تابعین از احضار قرطاس و دوات ممتنع شدند و نه در انوقت و نه بعد از انکه فرصت دراز بود آورده
آن کتاب را نوبسانیدند پس این وجوه طعن مشترک است در عمرؓ و غیر او که بعضی ازانها باجماع شیعه و سنی
مطعون نمی توانند شد و چون طعن مشترک شد در مطعون و غیر مطعون ساقط گشت محتاج جواب نماند بلکه اگر
تامل بکار برده شود وجه اول از طعن نیز مشترک است زیرا که امر آنحضرت بلفظ اِئتُونِی بِقِرطَاسٍ ترجمه بیارید
پیش من کاغذی خطاب بجمیع حاضرین بود نه بعمر بالخصوص پس اگر این امر برای وجوب و فرضیت بود همه
گناه گار و مخالف فرمان شرع شدند نهایت کار آنکه عمرؓ و دیگران را باعث برین نافرمانی گردید و دیگران بقول
عمر کرده مخالفت حکم رسولؐ بجا آوردند و در وعید مَن لَّم يَحكُم بِمَا أَنزَلَ اللّٰهُ بلاشبهه داخل شدند
پس نسبت عمرؓ حاشا چون نسبت شیطان شد که کافرانرا باعث کفر میشود و نسبت دیگران حاشا هم چون
کافران و مبرهن است که طعن را فقط شیطان متوجه نمی تواند کرد والا کافران معذور بلکه ماجور باشند و
هُوَ خِلَافُ القُرآنِ بَلِ الشَّرِيعَةِ كُلِّهَا ترجمه و این خلاف قرآن است بل خلاف تمام شریعت و اگر
این امر بنا بر وجوب و فرضیت نبود بلکه بنا بر صلاح و ارشاد پس عمرؓ و غیر عمرؓ همه در اهمال این امر مطعون نیستند
و ملامت بهیچ وجه بایشان عاید نمی گردد چه امر پیغمبرؐ که برای اصلاح و ارشاد باشد مخالفت آن باجماع جایز
است چنانچه بیاید انشاء الله تعالی و اگر جواب تفصیلی ازین مطاعن مرغوب باشد بتفصیل باید شنید وجه اول
از طعن مبنی بر آنست که عمرؓ رد وحی کرد و جمیع اقوال پیغمبرؐ وحی است لقوله تعالی وَمَا يَنطِقُ عَنِ الهَوَىٰ
إِن هُوَ إِلَّا وَحيٌ يُوحَىٰ و در هر دو مقدمه خلل بین است اما اول پس ما را نجبت که عمرؓ رد
قول آنحضرتؐ نمود بلکه ترفیه و آرام و راحت و اذن پیغمبرؐ و رنج نه کشیدن آنجناب صلی الله علیه و سلم در حالت
شدت بیماری منظور داشت و این معامله را بالعکس رد حکم پیغمبرؐ فهمیدن کمال تعصب و عناد است هر کسی بیمار
عزیز خود را از محنت کشیدن و رنج بردن حمایت میکند و اگر احیانا آن بیمار در حالت شدت درد و مرض
بنا بر مصلحت حاضرین و فایده آنها می خواهد که خود مشقتی نماید آنرا متحمل و مدافعت الحی می آیند و استغنا

ازان مشقت و عدم احتیاج بآن و ضرور نبودن آن بیان میکنند و این معامله نسبت به بزرگان و عزیزان
زیاده تر مروج و معمول است پس چون عمر رض دید که آنحضرت برای فائدهٔ اصحاب و امت می خواهند که درین وقت
تنگ که شدت مرض باین مرتبه است خود املاء کتاب فرمایند یا بدست خود نویسند و این حرکت قولی و فعلی
درین حالت موجب کمال حرج و مشقت خواهد بود تجویز این معنی گوارا نکرد و بآنحضرت خطاب نمود از راه کمال
ادب بلکه بمردم دیگر از آیهٔ کریمه ثابت کرد که استغنا ازین حرج دادن حاصل است تا بگوش آنحضرت برسید
و آنحضرت صلی الله علیه و سلم بداند که این مشقت بر خود کشیدن درین حالت چندان ضرور نیست و فوائد
درین مقدمه نزد عقلا صد آفرین و هزار تحسین بر دقت نظر عمر راست زیرا که قبل ازین واقعه بسه ماه
آیهٔ کریمه اَلْيَوْمَ اَكْمَلْتُ لَكُمْ دِيْنَكُمْ وَاَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِيْ وَرَضِيْتُ لَكُمُ
الْاِسْلَامَ دِيْنًا ترجمه امروز کامل کردم برای شما دین شما را و تمام کردم بر شما انعام خود و پسند کردم
برای شما طریق اسلام را دین نازل شده بود و ابواب نسخ و تبدیل و زیادة و نقصان را در دین مطلقا
مسدود ساخته مهر ختم بران نموده گذشته و بهمین آیه اشاره کرد عمر رض درین عبارت که حَسْبُنَا كِتَابُ اللهِ
ترجمه بس است ما را قرآن شریف یعنی اگر آنحضرت صلی الله علیه و سلم درین حالت چیزی جدید که سابق
در کتاب و شریعت نیامده بنویسانند موجب تکذیب این آیه خواهد بود و آن محال پس مقصد آنحضرت درین وقت
نیست مگر تاکید احکامی که سابق قرار یافته و تاکید آنحضرت ما را بیشتر و چسپان تر از تاکید حق تعالی در وحی
منزل خود نخواهد بود پس درین وقت چه ضرور است که آنحضرت این مشقت زاید که چندان در کار نیست بذات پاک
خود گوارا نمایند بهتر که در راحت و آرام بگذارند و این لفظ که اِنَّ رَسُوْلَ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
قَدْ غَلَبَهُ الْوَجَعُ وَعِنْدَنَا كِتَابُ اللهِ حَسْبُنَا ترجمه بدرستی رسول خدا صلعم را غلبه نموده
است درد و پیش ما کتاب خدا بس است صریح برین قصد گواه است پس معلوم شد که بحکم پیغمبر را درین باب نسبت
بهجر کردن کمال غلط فهمی و نادانی یا کمال عداوت و بغض و عناد است و این قسم عرض مصالح و مشاورات
معمول پیغمبر با صحابه و معمول صحابه با پیغمبر بود و علی الخصوص عمر را درین باب خصوصیتی و جرأتی زاید بهم رسیده
بود که در قصهٔ نماز بر منافق و پرده نشین کردن ازواج مطهرات و قتل بندیان غزوهٔ بدر و مصلی گرفتن
مقام ابراهیم و امثال ذلک وحی الهی موافق عرض او آمده بود و صواب دید او در اکثر مقدمات مقبول پیغمبر
بلکه خدای پیغمبر بشد و اگر این قسم عرض مصلحت را رد وحی و رد قول پیغمبر گفته آید حضرت امیر هم شریک عمر رض
خواهد شد دلیل آنکه در بخاری که اصح الکتب اهلسنت است بطریق متعدده مرویست که آنحضرت صلی الله
علیه و سلم شب هنگام بخانهٔ امیر و زهرا تشریف برد و ایشانرا از خوابگاه بر داشت و برای ادای نماز تهجد تقید

بسیار فرمود و گفت تو ما فصلینا ترجمه یعنی چه پس نماز نکنیم حضرت امیر گفت والله لا نصلی الا ما کتب
الله لنا ترجمه یعنی قسم بخدا که ما هرگز نماز نخواهیم خواند الا آنچه مقدر کرده است خدای تعالی برای ما و انما
انفسنا بید الله ترجمه یعنی و جانهای ما در دست خداست اگر توفیق نماز تهجد میداد می خواندیم پس آنحضرت از خانه
ایشان برگشت و رانهای خود را می کوفت و میفرمود وکان الانسان اکثر شیء جدلا ترجمه هست
انسان زیاده از همه چیز در سخن سازی پس درین قصه نیز دلالت بارسول الله صلعم در مقدمه شرع و تمسک بشبهه جبریه
که اصلا در شرع مسموع نیست از حضرت امیر واقع شد لکن چون قرینه حالیه گواه صدق و راستی و قصد نیک بود
آنحضرت ملامت نفرمود و سوم ایضا در صحیح بخاری موجود است که در غزوه حدیبیه چون صلح نامه درمیان پیغمبر
و کفار نوشته میشد حضرت امیر لفظ رسول الله را در القاب آنحضرت رقم فرموده بود درمیان کفار ازین لقب
مانع آمدند و گفتند که اگر ما این لقب را مسلم میداشتیم با وی چرا جنگ میکردیم آنحضرت امیر را حکم فرمود که
این لفظ را محو کن حضرت امیر بنابر کمال ایمان محو نفرمود و مخالفت امر رسول نمود تا آنکه آنحضرت صلی الله علیه
وسلم صلحنامه از دست امیر گرفته بدست مبارک محو فرمود پس نزد اهل سنت این قسم امور را مخالفت پیغمبر نمیگویند
و نمیدانند و حضرت امیر را برین مخالفت طعن نمیکنند عمر را چرا طعن خواهند کرد و اگر شیعه این قسم امور را هم
رد قول پیغمبر گویند تیشه بپای خود خواهند زد و دایره قیل و قال را بر خود تنگ خواهند ساخت زیرا که در
کتب این فرقه نیز این قسم مخالفتها و عرض مصلحت و مشوره در حق حضرت امیر مرویست روی الشریف
المرتضی الملقب بعلم الهدی عند الامامیة فی کتاب الغرر والدرر عن محمد بن الحنفیة عن
ابیه امیر المؤمنین علی علیه السلام انه قال قد اکثر الناس علی ماریة القبطیة ام ابراهیم
بن النبی صلی الله علیه وسلم فی ابن عم لها قبطی کان یزورها ویختلف الیها فقال النبی
صلی الله علیه وسلم خذ هذا السیف وانطلق فان وجدته عندها فاقتله فلما اقبلت
نحوه علم انی اریده فاتی نخلة فرقی الیها ثم رمی بنفسه علی قفاه وشغر برجلیه فاذا به
اجب امسح لیس له ما للرجال لا قلیل ولا کثیر قال فغمدت السیف ورجعت
الی النبی صلی الله علیه وسلم فاخبرته فقال الحمد لله الذی یصرف عنا
الرجس اهل البیت انتهی ترجمه روایت کرده شریف مرتضی که ملقب کرده شد بعلم الهدی نزد امامیه
در کتاب غرر و درر از محمد بن الحنفیه از پدر خود امیر المومنین علی علیه السلام اینکه فرمود بدرستی که گفتگو بسیار
کردند مردم بر تهمت ماریه قبطیه که مادر ابراهیم پسر پیغمبر صلعم در حق ابن عم او که قبطی بود که ملاقات میکرد او را و
آمد و رفت میکرد بسوی او پس فرمود پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بگیر این شمشیر را و روان شو پس اگر بیابی

آن مرد قبطی با ایشان پیش او رفتم پس چون متوجه شدم بسوی او دانست که من اراده قتلش دارم پس بیامد نزدیک درخت خرما پس بالا رفت بروی باز بینداخت خویشتن را بر پشت و برداشت هر دو پای خود را پس نا گمان دیدم او را مجبوب صاف نبود او را چیزی که پیدا شد مردان را کم و زیاده گفت علی پس در نیام کردم شمشیر را و برگشتم بسوی پیغمبر پس خبر دادم آن سرور را پس فرمود حمد مر خدا را که باز میدارد از ما پلیدی را از جمله اهلبیت تا تمام شد و این روایت دلیل صریح است که ماریه قبطیه نیز از اهل بیت بود و در آیه تطهیر داخل وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ عَلٰى شُمُولِ الرَّحْمَةِ وَعُمُومِ النِّعْمَةِ ترجمه و شکر خدا بر وسعت رحمت او و عموم نعمت او و رَوَى مُحَمَّدُ بْنُ بَابَوَيْهِ فِي الْاَمَالِي وَالدَّيْلَمِيُّ فِي اِرْشَادِ الْقُلُوبِ اَنَّ رَسُولَ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اَعْطٰى فَاطِمَةَ سَبْعَةَ دَرَاهِمَ وَقَالَ اَعْطِيهَا عَلِيًّا وَمُرِيهِ اَنْ يَشْتَرِيَ لِاَهْلِ بَيْتِهِ طَعَامًا فَقَدْ غَلَبَهُمُ الْجُوعُ فَاَعْطَتْهَا عَلِيًّا وَقَالَتْ اِنَّ رَسُولَ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اَمَرَكَ اَنْ تَبْتَاعَ لَنَا طَعَامًا فَاَخَذَهَا عَلِيٌّ وَخَرَجَ مِنْ بَيْتِهِ لِيَبْتَاعَ طَعَامًا لِاَهْلِ بَيْتِهِ فَسَمِعَ رَجُلًا يَقُولُ مَنْ يُقْرِضُ الْمَلِيَّ الْوَفِيَّ فَاَعْطَاهُ الدَّرَاهِمَ ترجمه آنکه رسول خدا صلعم داد فاطمه را هفت درم و فرمود بده اینها را بعلی امر کن او را که بخرد برای اهلخانه خود غله پس بدرستی غالب شده است بر ایشان گرسنگی پس داد فاطمه آنرا بعلی و گفت بدرستیکه رسول خدا صلعم حکم کرد ترا که خرید کنی برای ما غله پس گرفت آنها را علی و برآمد از خانه خود تا بخرد غله برای اهلخانه خود پس شنید مردی را که میگوید کیست که قرض دهد بر مایه راست وعده را پس داد آنشخص را علی آن درمها و درین قصه هم مخالفت رسول الله است و هم تصرف در مال غیر بغیر اذن او و هم اتلاف حقوق عیال و قطع رحم اقرب که پسر و زوجه باشد و رنج دادن رسول به مشاهده گرسنگی اولاد و فرزندان خود لکن چون انیمه لِلّٰهِ وَفِي اللّٰهِ وَاِيثَارًا لِطَاعَةِ اللّٰهِ ترجمه برای خدا و در راه خدا برگزیده طاعت خدا بود مقبول افتاد و محل مدح و منقبت گردید چه جای آنکه جای عتاب و شکایت باشد و بقرار این معلوم حضرت امیر بود که اصحاب حقوق یعنی حضرت زهرا و حسنین باین ایثار رضا خواهند داد و جناب پیغمبر هم تجویز خواهند فرمود اما مقدمه دوم یعنی جمیع اقوال پیغمبر وحی است پس باطل است هم بدلیل عقلی و هم بدلیل نقلی اما عقلی پس نزد هر عاقل ظاهر است که معنی رسول رساننده پیغام است و چون اضافت بخدا کردیم رساننده پیغام خدا معنی این لفظ شد پس در ضمن رسالت همین قدر ثابت است که بسوی او وحی آمده باشد و بواسطه او پیغامی از جانب خدا برسد نه آنکه هر قول او پیغام خدا باشد و آیه مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوٰى اِنْ هُوَ اِلَّا وَحْيٌ يُوحٰى صریح خاص بقرآن است بدلیل عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوٰى ترجمه آموخته است او را صاحب سخت قوت نه عام در جمیع اقوال پیغمبر و نیز روشن است که اگر کسی از پادشاهی یا امیری رسول خود کرده بجانب ملکی بفرستد

هرگز مردم آن ملک جمیع اقوال آن رسول را از جانب آن پادشاه و آن امر نخواهند دانست واما النقلی پس برای
آن که اگر اقوال آنحضرت تمام وحی منزل من الله ترجمه نازل شده از خدا میشد در قرآن مجید چرا بر بعضی اقوال
آنحضرت عتاب میفرمودند حالانکه در جاها عتاب شدید نازل شده عَفَا اللّٰهُ عَنْكَ لِمَ اَذِنْتَ لَهُمْ وقوله
تعالی وَلَا تَكُنْ لِلْخَائِنِيْنَ خَصِيْمًا وَاسْتَغْفِرِ اللّٰهَ اِنَّ اللّٰهَ كَانَ غَفُوْرًا رَّحِيْمًا
ترجمه عفو کند خدا از تو چرا رخصت دادی ایشان را و قول حق تعالی و مباش از طرف خیانت کاران خصومت
کننده و آمرزش خواه از خدا بدرستی که خدای تعالی هست غفور رحیم وَلَا تُجَادِلْ عَنِ الَّذِيْنَ يَخْتَانُوْنَ
اَنْفُسَهُمْ الی آخر الآیه و جدل مکن از طرف کسانی که خیانت میکنند از همدیگر تا آخرت و در اذن و اذن گرفتن
فدیه از بندیان بدر اینقدر تشدد چرا واقع میشد لَوْلَا كِتَابٌ مِّنَ اللّٰهِ سَبَقَ لَمَسَّكُمْ فِيْمَا اَخَذْتُمْ
عَذَابٌ اَلِيْمٌ ترجمه اگر نمی بود نوشته از خدا سابق البته میرسید بشما در باب آنچه گرفتید عذاب درد دهنده و نیز اگر
چنین میشد امر بقتل قبطی و خریدن طعام و محو رسول الله و امر به تجدید همه وحی منزل من الله میشد در این
وحی از جناب امیر لازم می آمد و نیز درین صورت امر به مشوره صحابه که در آیه وَشَاوِرْهُمْ فِي الْاَمْرِ ترجمه مشوره
کن با ایشان در کار روا رواست چه معنی داشت و اطاعت در بعض امور صحابه که از آیه لَوْ يُطِيْعُكُمْ فِيْ كَثِيْرٍ
مِّنَ الْاَمْرِ لَعَنِتُّمْ ترجمه اگر فرمان شما برد در بسیاری از کارها هر آئینه گرفتار شوید مستفاد میشود هرچه محمول
تواند بود و نیز جناب امیر در غزوه تبوک چون بودن آنجناب در مدینه نزد عیال امر رسول صادر شد چه قسم مبالغت
اَتُخَلِّفُنِيْ فِي النِّسَاءِ وَالصِّبْيَانِ ترجمه آیا باز میگذاری مرا در زنان و کودکان در مقابله وحی این اعتراضات
نمودن کی جایز است و نیز در اصول امامیه باید دید جمیع اقوال آنحضرت را وحی نمیدانند و جمیع افعال آنجناب واجب
الاتباع نمی انگارند پس برین طعن این مقدمه فاسده باطله را که نه مطابق واقع است و نه مذهب خود و نه مذهب
خصم برای تکمیل و ترویج طعن خود آوردن چه قدر روا و تعصب عتاب داون است حالا این آهنگ را بلندتر
نمائیم و از اقوال پیغمبر بالاتر برآئیم و گوئیم نزد شیعه و سنی عرض مصلحت و دفع مشقت نمودن هم برخلاف حکم الهی
بلاواسطه که بالقطع وحی منزل من الله باشد چندمرتبه اصرار کردن رد وحی نیست جناب پیغمبر خاتم المرسلین در شب
معراج به مشوره پیغمبر دیگر که از عمده اولو العزم است یعنی حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام بارها مراجعت
فرمود و عرض کرد که این حکم را امت من تحمل نمی تواند کرد ذکر ذلک ابن بابویه فی کتاب المعراج
اگر معاذ الله این امر رد وحی باشد از پیغمبران چه قسم صادر شود و این را رد وحی گفتن بغیر از ملحدی و زندیقی
کی آید و نیز مراجعت حضرت موسی با پروردگار خود بعد از آنکه بلاواسطه با او حکم شد در قرآن مجید صریح منصوص است
قوله تعالی وَاِذْ نَادٰى رَبُّكَ مُوْسٰى اَنِ ائْتِ الْقَوْمَ الظّٰلِمِيْنَ قَوْمَ فِرْعَوْنَ اَلَا يَتَّقُوْنَ قَالَ رَبِّ اِنِّيْ

أَخَافُ أَنْ يُكَذِّبُونَ وَيَضِيقُ صَدْرِي وَلَا يَنْطَلِقُ لِسَانِي فَأَرْسِلْ إِلَىٰ هَارُونَ
وَلَهُمْ عَلَيَّ ذَنْبٌ فَأَخَافُ أَنْ يَقْتُلُونِ قَالَ كَلَّا فَاذْهَبَا بِآيَاتِنَا إِنَّا مَعَكُمْ مُسْتَمِعُونَ
ترجمه و آنگاه ندا کرد پروردگار تو موسی را که بیا بقوم ظالمان که قوم فرعون اند آیا نمی ترسند گفت ای پروردگار
من ترسم که دروغ گو دانند مرا و تنگ خواهد شد سینهٔ من جاری نخواهد شد زبان من پس رسالت فرست بسوی
هارون و آن قوم را بر ذمهٔ من گناهی است پس ترسم که بکشند مرا فرمود هرگز چنین نیست پس بروید شما هر دو
با معجزات ما هر آئینه ما همراه شما ایم می شنویم و نیز از مقررات شیعه است و در علم اصول خود که امر رسول بلکه امر
خدا بلا واسطه نیز محتمل ندب است و مقتضی وجوب نیست بالیقین پس مراجعت تو آنکه دیتا واضح شود که مراد ازین
امر وجوب است یا ندب ذَكَرَهُ الشَّرِيفُ الْمُرْتَضَىٰ فِي الدُّرَرِ وَالْغُرَرِ چون چنین باشد
عمر را درین مراجعت با وجود تمسک بآیهٔ قرآنی در باب استغنا از تحمل مشقت که صریح دلالت بر مندوبیت
این امر میکند چه تقصیر و کدام گناه و وجه ثانی از طعن یعنی آنکه عمر اختلاط کلام را به پیغمبر نسبت کرد پس نیز بیجا
است زیرا که اول از کجا بیقین ثابت شود که گویندهٔ این لفظ أَهَجَرَ اسْتَفْهِمُوهُ ترجمه آیا سخن پریشان گفت
باز بپرسید ازوی عمر بود در اکثر روایات قائل او واقع است محتمل است که مجوزین آوردن قرطاس و دوات
تقویت قول خود کرده باشند باین کلمه و استفهام انکاری بود یعنی هجر و هذیان ترجمه سخن پریشان و
یاوه گفتن بر زبان پیغمبر خود مقرر است که جاری نمیشود پس آنچه فرموده است بان اهتمام نمایید و آنچه نو شنود
آن ارشاد میشود بپرسید که چه منظور دارند و محتمل است که مانعین نیز بطریق استفهام انکاری گفته باشند
که آخر پیغمبر هذیان نمی گوید و ظاهر این کلمه لفهم ما نمی آید پس باز پرسید که آیا نوشتن کتاب حقیقة مراد است یا چیز
دیگر و وجه فهمیدن این کلمه صحیح و ظاهر بود زیرا که عادت آنحضرت آن بود که احکام الهی را بجد النسبت
میفرمود و درینجا فرمود که إِنَّ اللَّهَ أَمَرَنِي أَنْ أَكْتُبَ لَكُمْ كِتَابًا لَنْ تَضِلُّوا بَعْدِي مانعین را
توهم پیدا شد که خلاف عادت التیه نه فرموده باشد با تفهیم باید کرد و نیز قطعا معلوم داشتند که آنجناب
نمی نوشت و مشق این صنعت نداشت بلکه این صنعت اصلا از وی بصدور نمی آمد دفعًا لِلتُّهْمَةِ یعنی
برای دفع تهمت موافق نص قرآن وَمَا كُنْتَ تَتْلُو مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتَابٍ وَلَا تَخُطُّهُ بِيَمِينِكَ
ترجمه و نبودی تو که می خواندی پیش از نزول قرآن هیچ کتابی و نمی نوشتی آنرا بدست راست خود و درین
عبارت نسبت آن بخود فرمود أَكْتُبُ لَكُمْ كِتَابًا این چه معنی دارد این را استفهام باید کرد که آخر کلام
پیغمبر هذیان خود نخواهد بود و نیز عادت آنجناب بود که غیر از قرآن چیزی دیگر نمی نویسانید بلکه یکبار عمر
بن الخطاب نسخه از توریت آورده می خواند آنجناب او را منع فرمود پس در نیوقت که خلاف این عادت

مقرره سوای قرآن بدست خود نوشتن فرمود کمال تعجب حاضرین را رو داد و هیچ نفهمیدند از ین راه ذکر هذیان
بطریق استفهام انکاری یا استفهام تعجبی بر زبان بعض از ایشان گذشت اگر غرض ایشان اثبات هذیان
بر پیغمبر میشد این نمی گفتند که باز پرسید بلکه میگفتند که بگذارید کلام هذیان را اعتباری نیست و تفصیل کلام درین
مقام آنست که هجر در لغت عرب بمعنی اختلاط کلام است بوجهی که فهمیده نشود و این اختلاط دو قسم میباشد
در حصول یک قسم انبیا را هیچ کس را نزاعی نیست و آن آنست که بسبب بحة الصوت و غلبه خشکی بر زبان و ضعف
آلات نطق و تکلم مخارج حروف کما ینبغی متبین نشوند و الفاظ بوجه نیک مسموع نگردد و در لحوق این حالت بانبیا
نقصانی نیست زیرا که از اعراض و توابع مرض است و پیغمبر را نیز باجماع اهل سیر بحة الصوت در مرض موت عارض
شده بود چنانچه در کتب صحیحه احادیث نیز موجود است قسم دوم از اختلاط آنست که بسبب غشی و صعود بخارات
بدماغ که در تپهای محرقه اکثر میباشد کلام غیر منتظم یا خلاف مقصود بر زبان جاری گردد و این امر هر چند
ناشی از امور بدنی است لکن اثر آن بروح و مدرکه میرسد علما را در تجویز این امر برانبیا اختلاف است
بعضی این را قیاس بر جنون کنند و ممتنع دانند و بعضی قیاس بر نوم کنند و جایز شمارند و در لحوق
این عارضه بانبیا شبهه نیست زیرا که لحوق غشی بحضرت موسی علی نبینا و علیه الصلوة در قرآن مجید
منصوص است قوله تعالی فَخَرَّ مُوسَىٰ صَعِقًا ترجمه پس افتاد موسی بیهوش و لحوق بیهوشی در وقت
نفخ صور بجمیع پیغمبران سوای حضرت موسی نیز ثابت و صحیح قوله تعالی وَنُفِخَ
فِي الصُّورِ فَصَعِقَ مَن فِي السَّمَاوَاتِ وَمَن فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَن شَاءَ اللَّهُ و در حدیث
صحیح وارد است فَأَكُونُ أَوَّلَ مَنْ يُفِيقُ فَإِذَا مُوسَىٰ آخِذٌ بِقَائِمَةٍ مِنْ قَوَائِمِ الْعَرْشِ فَلَا أَدْرِي
أَصَعِقَ فَأَفَاقَ قَبْلِي أَمْ جُوزِيَ بِصَعْقَةِ الطُّورِ ترجمه پس خواهم بود من اول کسیکه افاقت
یابد پس ناگهان موسی گرفته است پایه از پایهای عرش پس نمی دانم آیا بیهوش شده بود پس افاقت
یافت پیش از من یا مبادله شد به بیهوشی طور آری این قدر هست که حق تعالی انبیا را بجهت کرامت
و بزرگی ایشان در حالت غشی و بیهوشی نیز از آنچه خلاف مرضی او تعالی می باشد معصوم میدارد قولا و
فعلا و هر چه مرضی حق است از ایشان صادر میشود در هر حالت و ظاهر هست که این حالت را قیاس
بر جنون نتوان کرد که در جنون اولا اختلال در قوای مدرکه روح بهم میرسد و راسخ و مستمر می باشد بخلاف
این حالت که در روح اصلا اختلال نمی باشد بلکه آلات بدنی بسبب استیلای ابخره و توجه روح بدفع آن
در حکم روح نمیمانند و لهذا این حالت استمرار و رسوخ ندارد پس این حالت مثل نوم است که انبیا را نیز لاحق
میگردد و از حالت یقظه تفاوت بسیار ندارد و نهایت آنکه در خواب نیز دل این بزرگان آگاه و خبردار میباشد

ومعهذا احکام نوم در اموریکه متعلق بجوارح چشم وگوش می باشند تاثیر میکند وفوت نماز وبیخبری از خروج
وقت آن طاری میگردد چنانچه در کافی کلینی در خبر لیلة التعریس مذکور است وهم چنین
سهو ونسیان در نماز ایشان را لاحق می شود چنانچه امامیه در کتب صحیحه خود از انبیا وائمه
وقوع سهو را روایت کرده اند وچون درین قصه بوجوه بسیار از جناب پیغمبر خلاف عادت بظهور رسید چنانچه سابق
مفصل نوشته شد اگر بعضی حاضرین را توهم پیدا شده باشد که مبادا از جنس اختلاط کلام است که در تیز امراض
رو میدهد بعید نیست ومحل طعن وتشنیع نمی تواند شد علی الخصوص که شدت درد سر والتهاب حمی در آن وقت
آنجناب زور کرده بود واز روایت دیگر صریح این معنی واین استبعاد معلوم میشود که گفتند ماشأنه أهجر
استفهموه ترجمه چه حال دارد آیا سخن پریشان می گوید بپرسید ازوی ومعهذا از راه مراعات ادب
این گوینده هم جزم نکرده بسبیل تردد گفت که آیا اختلاط کلام است یا نمی فهمیم بار دیگر استفهام کنید تا واضح
فرماید وبه تیقظ وهوشیاری ارشاد کنند تا دوات وکاغذ بیاریم والا درگذریم که چندان حاجت منفعت کشیدن
نیست این همه بر تقدیری است که قسم اخیر از اختلاط کلام مراد باشد واگر قسم اولش مراد باشد یعنی این مضمون را
خلاف عادت پیغمبر می بینیم مبادا بسبب ضعف ناطقه الفاظ آنجناب را بخوبی درنیافته باشیم الفاظ دیگر است
وما چیز دیگری شنویم بار دیگر استفهام کنید تا واضح فرماید وبیقین معلوم کنیم که همین الفاظ است آنگاه دوات
وکاغذ بیاریم پس اصلا اشکال نمی آید ووجه سوم از طعن سراسر غلط فهمی یا از چشم پوشی است زیراکه
رفع صوت بر صوت پیغمبر ممنوع است وازکسی درین قصه واقع نشده نه از عمر ونه از غیر عمر ورفع صوت باهم در حضور
آنحضرت بتقریب مناظرات ومشاجرات همیشه جاری وساری بود واصلا آنرا منع نفرموده اند بلکه اشاره قرآن تجویز
آن میفرماید بدو وجه اول باین لفظ که لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ واین نفرموده اند
که لا ترفعوا اصواتکم بینکم عند النبی دوم كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ پس صریح معلوم شد که جهر بعض بر بعض
جائز است ومعهذا از کجا ثابت شود که اول عمر رفع صوت کرده باعث تنازع گردید این را بدلیلی ثابت باید
کرد بعد از آن زبان طعن باید کشاد ودر آن حجره جمع کثیر بودند ومقولات جمعی کثیر را رفع صوت لابدی است
وارشاد پیغمبر که لا ینبغی عندی تنازع ترجمه نمی سزد نزد من باهم تنازع نیز بر همین مدعا گواه است
زیراکه لا ینبغی ترک اولی را گویند نه حرام وکبیره را اگر کسی گوید که زنا کردن مناسب نیست نزد اهل شرع ضحکه
میگردد ولفظ قوموا عنی از باب تنگ مزاجی مریض است که بگفت وشنید بسیار تنگدل میشود وانچه
در حالت مرض از راه تنگ مزاجی بوقوع می آید در حق کسی محل طعن نیست علی الخصوص که این خطاب بهمه
حاضرین است خواه مجوزین خواه مانعین ودر روایت صحیحه وارد است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم را

وسہمن مرض الدود خورانیدہ بودند بعد ازافاقت فرمودند کہ لا یبقی احد فی البیت الا لُدَّ الا العباس
فانہ لم یشہدکم ترجمہ باقی نماند کسی در خانہ مگر کہ او را الدود دادہ شود
سوای عباس پس ہر آئینہ وی حاضر نبود با شما و این تنک مزاجی کہ بسبب مرض لاحق میگردد اصلا نقصان
ندارد کہ انبیا را ازان معصوم اعتقاد باید کرد مثل ضعف بدن است کہ در امراض لاحق میشود و وجہ چہارم
از طعن نیز مبتنی بر خیال باطل است زیرا کہ حق تلفی امت وقتی میشد کہ چیزی جدید کہ از جانب خدا آمدہ باشد
و در حق امت نافع باشد فوت میشد و مضمون آیہ الیوم اکملت لکم دینکم واتممت
علیکم نعمتی قطعا معلوم است کہ امر جدید نبود بلکہ امر دنیاوی ہم نبود محض مشورہ نیک در مصالح ملکی ارشاد
میشد کہ زبان ہمین وصیت بود و کدام عاقل تجویز میکند کہ جناب پیغمبر در مدت بیست و سہ سال کہ زمان
نبوت آن افضل البشر بود با وصف رحمتی وافی کہ بر عموم خلق داشتند بالخصوص در حق امت داشتند و با وجود تبلیغ
قرآن و ارشاد احادیث بی شمار در ان وقت تنگ چیزی کہ ہرگز نگفتہ بود و آن چیز تریاق مجرب بود برای دفع اختلاف
می خواست بگوید یا بنویسد و بمنع کردن عمر ممنوع شد و تا پنج روز در حیات بود و اصلا عمر در ان جا حاضر نبود
تو ہم آنکہ مبادا انبیو دو از بیرون در تشدید نماید بزبان نیارد و با وصف آمد و رفت جمیع اہل بیت در ان وقت تنہا
نفرمایند کہ این کتاب را نوشتہ بگذارید سبحانک ہذا بہتان عظیم ترجمہ پاکی تراست این سخن بار
بزرگ ہست و دلیل عقلی بر بطلان این خیال باطل آنست کہ اگر پیغمبر نوشتن این کتاب بالجزم و القطع از جناب
باری تعالی ماموری بود با وصف یافتن فرصت کہ بقیہ روز پنجشنبہ و تمام روز جمعہ و شنبہ و یکشنبہ [illegible]
مستعمر من کما ینبغی کتابت آن کتاب لازم می آمد تساہل در تبلیغ کہ منافی عصمت آن جناب است حاشاہ من ذلک ترجمہ
بری است ازین قولہ تعالی یا ایہا الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک وان لم تفعل
فما بلغت رسالتہ واللہ یعصمک من الناس ترجمہ ای رسول برسان ہر چہ نازل شدہ
بسوی تو از پروردگار تو و اگر چنین نکردی پس نرسانیدی پیغام خدا را و خدا نگہبان است ترا از شر مردم اما
ترسیدن از عمر در وقتی کہ موت غالب بر حیات شدہ بود چقدر بوعدہ الہی کہ بعصمت و محافظت وارد است
نا مطمئن بودنست معاذ اللہ من ذلک و اگر باجتہاد خود میخواستند کہ چیزی بنویسند پس عمر ازان اجتہاد
رجوع فرمودیانہ علی الشق الاول طعن بالکلیہ زائل گشت بلکہ در رنگ سایر موافقات عمری منقبت بمنقبت بعز
عزیز او ذل ذلیل ترجمہ بصفت کمال با عزت یافتن عزیزی یا ذلت یافتن ذلیلی و علی الشق الثانی
و ترک آنچہ نافع است نمیدہ بود مصداق رحمت الٰہی نشدہ حاشا جنابہ من ذلک قولہ تعالی لقد جاءکم
رسول من انفسکم عزیز علیہ ما عنتم حریص علیکم بالمؤمنین رؤف رحیم

ترجمه هر آئینه آمد بشما رسول از قوم شما گرانست بروی رنج شما شفیق است بر شما در حق مومنان مهربان
نرم و مست و دلیل دیگر آنکه آنچه منظور داشت در نوشتن کتاب یا امر جدید بود و زائد بر تبلیغ سابق یا ناسخ
و مخالف آن یا تاکید آن علی الشق الاول والثانی تکذیب آیهٔ اَلْیَوْمَ اَکْمَلْتُ لَکُمْ دِیْنَکُمْ
وَاَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتِیْ لازم می آید و علی الشق الثالث هیچ حق تلفی امت نمی شود زیرا که تاکید پیغمبر بالا تر از
تاکید خدا نبود و اگر از تاکید او حساب برندارند از تاکید پیغمبر در حق شان چه خواهد گشود و دلیل نقلی بر بطلان
این خیال آنکه در روایت سعید بن جبیر از ابن عباس رض درهمین خبر قرطاس وارد است و در صحیحین موجود
که اِشْتَدَّ بِرَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ وَجَعُهٗ فَقَالَ ائْتُوْنِیْ بِکَتِفٍ اَکْتُبْ لَکُمْ کِتَابًا
لَنْ تَضِلُّوْا بَعْدَهٗ اَبَدًا فَتَنَازَعُوْا فَقَالُوْا مَا شَانُهٗ اَهَجَرَ اِسْتَفْهِمُوْهُ فَذَهَبُوْا یَرُدُّوْنَ عَلَیْهِ
فَقَالَ دَعُوْنِیْ فَالَّذِیْ اَنَا فِیْهِ خَیْرٌ مِمَّا تَدْعُوْنِیْ اِلَیْهِ وَاَوْصَاهُمْ بِثَلَاثٍ قَالَ اَخْرِجُوا الْمُشْرِکِیْنَ
مِنْ جَزِیْرَةِ الْعَرَبِ وَاَجِیْزُوا الْوَفْدَ بِنَحْوِ مَا کُنْتُ اُجِیْزُهُمْ وَسَکَتَ عَنِ الثَّالِثَةِ
اَوْ قَالَ فَنَسِیْتُهَا وَفِیْ رِوَایَةٍ وَفِی الْبَیْتِ رِجَالٌ مِنْهُمْ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ قَالَ قَدْ غَلَبَهُ الْوَجَعُ
وَعِنْدَکُمُ الْقُرْاٰنُ حَسْبُکُمْ کِتَابُ اللّٰهِ ترجمه سخت شد بر رسول خدا صلعم آزار درد
پس فرمود بیارید پیش من استخوان شانه تا بنویسم برای شما نوشته که گمراه نشوید بعد از وی گاهی پس با یکدیگر
نزاع کردند پس گفتند چه شد آن سرور را آیا هجرانه گفت بپرسید از وی پس شروع کردند که تکرار میکردند
با آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس فرمود بگذارید مرا این شغلی که من در آنم بهتر است از آن شغلی که می خوانید مرا بسوی آن و وصیت
کرد مردم را بسه چیز فرمود بیرون کنید مشرکان را از جزیرهٔ عرب و انعام و صله ایلچیان را مثل آنچه من انعام میدادم
ایشان را و خاموش شد از سوم یا گفت و من فراموش کردم آنرا و در روایتی چنین است که در خانه مردان
بودند از انجمله عمر بن الخطاب گفت غلبه کرده است بر حضرت آزار رنج و شما قرآن بس است شما را کتاب خدا
ازین روایت صریح مستفاد شد که قبل از تکلم عمر حاضرین تنازع کردند و آنچه گفتنی بود گفتند و باز از جناب
پیغمبر پرسیدند و آنجناب بعد از مراجعت سکوت فرمود از طلب ادوات کتابت و اگر امر حتمی یا موافق وحی
می بود سکوت آنحضرت و امضاء آن منافی عصمت می بود و آنحضرت بعد ازین قصه بقرار شیعه تا پنج روز زنده
ماند و در روز دوشنبه رفیق ملاء اعلی گشت فرصت تبلیغ وحی در پنجروز بسیار یافت و نیز معلوم شد که از امور دینیه
چیزی نوشتن منظور نداشت بلکه در سیاست مدینه و مصالح ملکی و تدبیرات دنیوی چنانچه زبانی بآن چیزها
وصیت فرمود و چیز سوم که درین روایت فراموش شده تجهیز جیش اسامه است که در روایت دیگر ثابت است
و اول دلیل برین مدعا آنست که چون بار دیگر اصحاب از آوردن دوات و شانه پرسیدند در جواب فرمود

فَالَّذِیْ اَنَا فِیْهِ خَیْرٌ مِّمَّا تَدْعُوْنَنِیْ اِلَیْهِ یعنی شما می خواهید که وصیت نامه نویسیم ومن مشغول الهام
ام بمشاهده حق تعالی وقرب ومناجات او جل شانه واگر مشغول نوشتن امور دینیه یا تبلیغ وحی میشدم یعنی خیر
ودست نمی گشت زیرا که باجماع در حق انبیا بهتر از تبلیغ وحی وترویج احکام دین عبادتی نیست ونیز ازین
روایت ظاهر شد که چون آنحضرت بار دیگر جواب بی تعلقی ووارستگی ازین عالم باصحاب ارشاد فرمود
حاضران را یاسی وحسرتی دامنگیر حال شد عمر بن الخطاب برای تسلیه شما این عبارت گفت که این جواب
ترش پیغمبر نه بنابر ازراه عتاب وغضب است بر شما بلکه بسبب شدت درد است که موجب تنگ مزاجی گشته واز
وارستگی پیغمبر مایوس نشوید که کتاب الله کافی وشافی است برای تربیت شما وپاس دین وایمان شما
ازینجا معلوم شد که این کلام عمر بن الخطاب رض بعد ازین گفت وشنید در مقام تسلیه اصحاب واقع شده در مقام
ممانعت از کتابت ومقطع الکلام درینمقام آنست که حضرت امیر نیز درین قصه حاضر بود باجماع اهل سیر از طرفین
واصلا انکار او بر عمر رض یا دیگر حاضران آن مجلس که ممانعت از کتابت کرده بودند در حیات شان ونه بعد از وفات
شان که زمان خلافت حضرت امیر بود بروایت شیعه وسنی منقول نشده پس اگر عمر رض درین کار خطاوار است حضرت
امیر نیز مجوز کار اوست وغیر از ابن عباس که دران زمان صغیر السن بود هرگز برین قصه افسوس وتحسر از کسی
منقول نشده اگر فوت امر مهمی درین ماجرا وسید اکابر صحابه ولا اقل حضرت امیر خود آنرا تذکر میفرمود وحسرت
می نمود وشکایت این ممانعت بر زبان می آورد واگر درینجا کسی را بطریق شبهه بخاطر رسد که اگر مهمی از مهمات
دین منظور نظر پیغمبر درین نوشتن نبود پس چرا فرمود که لن تضلوا بعدی زیرا که این لفظ صریح دلالت
میکند که بسبب نوشتن این کتاب شما از گمراهی نجات خواهید شد ومعنی گمراهی همین است که در دین خللی افتد جواب این
شبهه آنست که لفظ اضلال در لغت عرب چنانچه بمعنی گمراهی در دین می آید بمعنی سوء تدبیر در مقدمات دنیوی
نیز بسیار مستعمل میشود ومثالش از کلام الهی قول برادران حضرت یوسف است در حق حضرت یعقوب علی
نبینا وعلیهم الصلوة که در سوره یوسف مذکور است قَالُوْا لَیُوْسُفُ وَاَخُوْهُ اَحَبُّ اِلٰی اَبِیْنَا
مِنَّا وَنَحْنُ عُصْبَةٌ اِنَّ اَبَانَا لَفِیْ ضَلَالٍ مُّبِیْنٍ ترجمه گفتند برادران هرآئینه یوسف وبرادر حقیقی او دوست
تراست بپدر ما از ما وما چند مرد قوی هستیم هرآئینه پدر ما در غلطی صریح است ونیز درهمین سوره درجای دیگر است
که اِنَّکَ لَفِیْ ضَلَالِکَ الْقَدِیْمِ ترجمه بدرستی تو درهمان غلطی قدیم خود هستی وپیدا است که برادران
حضرت یوسف کافر نبودند که پدر بزرگوار خود را که پیغمبر عالی مرتبه بود گمراه در دین اعتقاد کنند معاذ الله
من هذا الظن الفاسد مراد ایشان بی تدبیری دنیوی بود که پسران کار آمدنی را که بخدمات قیام دارند
چندان دوست نمیدارد وپسران خرد سال کم محنت وقاصر الخدمت را نوبت تعشق رسانیده پس درینجا

هم مراد از تفضل اخطا و تدبیر ملکی است نه گمراهی دین و دلیل قطعی برین اراده آنست که در مدت بیست
سال نزول وحی و قرآن و تبلیغ احادیث اگر کفایت در هدایت ایشان و دفع گمراهی ایشان نشده بود
درین دو سه سطر کتابت چه قسم کفایت این کار متصور است شد و نیز درینجا طرفه بحثی میرسد که شاید منظور
آنجناب نوشتن امر خلافت باشد و بسبب مخالفت عمرؓ این امر مبهم و بخیر توقف افتاد گوییم اگر منظور نوشتن خلافت
باشد و از دو حال بیرون نیست یا خلافت ابوبکرؓ خواهد بود یا خلافت حضرت امیرؑ بر تقدیر اول آنحضرت بار دیگر
درهمین مرض واعیه بخاطر مبارک آورده خود بخود موقوف ساختند الا آنکه عمرؓ یا دیگری مخالفت نماید بلکه
حواله بر خدا و اجماع مومنین فرمودند و دانسته که این مقصد واقع شدنی است حاجت بنوشتن نیست
در صحیح مسلم موجود است که آنجناب عائشه صدیقه را در همین مرض فرمودند ادعی لی اباک واخاک اکتب
کتابا فانی اخاف ان یتمنی متمن ویقول قائل انا اولی ویابی الله والمومنون الا
ابابکر یعنی طلب نما نزد من پدر و برادر خود را تا من بنویسم وصیت نامه زیرا که می ترسم
که آرزو کننده را یا گوید گوینده را که منم و دیگری نیست و قبول نخواهد کرد خدا و مردم با ایمان مگر ابوبکر
را درینجا عمرؓ کجا حاضر بود که از نویسانیدن وصیت نامه مخالفت کرده باشد و بر تقدیر ثانی حاجت نوشتن
نبود زیرا که قبل ازین واقعه بحضور هزاران کس در میدان غدیر خم خطبه ولایت امیر المومنین فرموده بود
و حضرت امیرؑ را مولای هر مومن و مومنه ساخته والقصه مشهور آفاق و زبان زد خلق گشته بود اگر با وصف
آن تقید و تاکید و شهرت و تواتر موافق آن قول نکنند ازین نوشتن شاید که چند کس ازانجا حاضر
نبودند چه میکشود و بالجمله بهیچ صورت در مخالفت ازین کتابت حق امت تلف نشده و جهات حرجی در دین رو
خفا نمانده و این خیال باطل بعینه مثل خیال غیبت امام مهدیؑ است خذ و یحذ فی ترجمه کام بکام ای
قدم بقدم که وسواسی بیش نیست و مرض وسواس را علاجی نه طعن دوم آنکه عمر رضی الله
عنه خانه حضرت سیدة النساء را بسوخت و بر پهلوی مبارک المعصومه شمشیر خود رسانیده که موجب اسقاط
حمل گردید و این قصه سراسر واهی و بهتان و افترا است هیچ اصلی ندارد و لهذا اکثر امامیه قائل این قصه
نیستند و گویند که قصد سوختن آنخانه مبارک کرده بود و لکن بعمل نیاورد و قصد از امور قلبیه است که
بران غیر از خدای تعالی دیگری مطلع نمی تواند شد و اگر مراد ایشان از قصد تخویف و تهدید بالسنه است
و گفتن اینکه من خواهم سوخت پس وجهش آنست که این تخویف و تهدید کسانی را بود که خانه حضرت زهرا
را ملجا و پناه هرجا جبانت دانسته و حکم حرم مکه معظمه داده دران جا جمع می شدند و فتنه و فساد منظور
میداشتند و بهم زدن خلافت خلیفه اول بلکه تشهیر و مشورهای فساد انگیز قصد میکردند و حضرت زهرا

هم ازین نشست و برخاست مکدر و ناخوش بود لکن بسبب کمال حسن خلق با آنها بی پروائی فرمود و کلمه خانه
من بنا نموده باشند عمر بن الخطاب چون دید که حال برین منوال است آن جماعه را تهدید نمود که من خانه را بر
شما خواهم سوخت و تخفیف سوختن درین تهدید مبنی بر استنباط دقیق است از حدیث پیغمبر صلی الله علیه وسلم
که آنحضرت نیز در حق کسانی که در جماعت حاضر نمی شدند و با امام اقتدا نمی کردند همین قسم ارشاد فرموده بود
بجماعه اگر از ترک جماعت باز نخواهند آمد من خانهای ایشان خواهم سوخت و چون ابوبکر نیز امام منصوب
کرده پیغمبر بود در نماز و آنها ترک اقتدای آن امام بحق بخاطر خود جا می اندیشیدند و رفاقت جماعت مسلمین
درین باب نمی کردند مستحق همان تهدید پیغمبر شدند پس این قول عمر مشابه است بفعل پیغمبر صلی الله علیه وسلم
که چون روز فتح مکه بحضور او عرض نمودند که ابن خطل که یکی از شعرای کفار بود و بارها هجو حضرت پیغمبر
صلی الله علیه وسلم در اشعار خود روی خود را سیاه کرده پناه بخانه خدا یعنی کعبه معظمه برده و در پرده های
آنخانه تجلی آشیانه خود را پنهان ساخته درباب وی چه حکم است فرمود که او را همانجا بکشید و پاس مکنید و هرگاه
این قسم مردود آن جناب الهی در خانه خدا پناه نباشد در خانه حضرت زهرا چرا پناه باید
داد و حضرت زهرا از سزا دادن اشرار فادیه مکدر گردد که تخلقوا باخلاق الله
ترجمه خوگیر بد بعادت های خدا شیوه آن پاک طینت بود و معهذا از روی اخبار صحیحه ثابت است که حضرت زهرا
نیز آن مردم را ازین اجماع منع فرموده بود و نیز قول عمر درینجا بسیار کمتر از فعل حضرت امیر است که چون بعد
از شهادت عثمان رضی الله عنه خلافت بر آنجناب قرار گرفت کسانی را که داعیه برهم زدن این منصب عظیم
بخاطر آورده از مدینه برآمده بمکه شتافتند و در پناه سایه حرم محترم رسول یعنی ام المومنین عائشه صدیقه
در آمده دعوی قصاص عثمان از قتله او نموده آماده جنگ و پیکار گشتند بقتل رسانید و اصلا پاس حرم محترم
رسول و رعایت ادب مادر خود و مادر جمیع مومنین بموجب نص قرآن نفرمود هرچند درین بین آسیبی بجناب
حرم محترم رسول وا نتی و ذلک که رسید اظهر من الشمس است و فی الواقع هرچه حضرت امیر فرمود عین صواب
و محض حق بود که درین قسم امور عظام که موجب فتنه و فساد عام باشد مراعات مصالح جزئیه جبادی و مقدمات
فتنه را وا گذاشتن و تدارک آن نرسیدن باعث کمال بی انتظامی امور دین و دنیا می باشد و چنانچه جناب
حضرت زهرا واجب التعظیم والاحترام بود و ام المومنین و حرم محترم رسول و زوجه محبوبه او که محبوب الهی بود
نیز واجب التعظیم والاحترام بود بلکه از عمر محض قول و تخویف بنابر تشدید و ترهیب بوقوع آمده و فعل حضرت
امیر فعل را هم باقصی الغایه رسانید پس در مقام زبان طعن در حق عمر گشادن حالانکه قول او بمراتب
کمتر از فعل حضرت امیر است مبنی بر تعصب و عناد است لا غیر و در مقابله اهل سنت فرق برآوردن که

حضرت امیر حق بود پس حفظ انتظام او ضرور افتاد و پاس ام المومنین و تعظیم حرم رسول با قوة گشت و خلافت
ابوبکر صدیق ناحق بود برای حفظ انتظام آن خلافت فاسده و پاس خانهٔ حضرت زهرا بنت الرسول نکردند
وبال بر وبال است کمال نادانی و بی عقلی است زیرا که اهل سنت هر دو خلافت را برابر میدانند و هر دو را حق
می انگارند علی الخصوص وقتیکه طعن متوجه بر عمر بن الخطاب باشد که نزد او خلافت ابوبکر متعین بوجه
و در آن وقت منازعی و مخالفی که هم جنب ابوبکر باشد و از مخالفت او حسابی بر توان داشت در میان نبود پس هم
خلافت منتظمه را در اول جوش اسلام که هنگام نشو و نمای نهال دین و ایمان بود بر هم زدن و اراده های فاسد
نمودن البته موجب قتل و تعزیر لااقل موجب تهدید و ترهیب است و طرفه اینست که بعضی از فضلای شیعه درین
طعن بطریق ترقی ذکر کرده اند که زبیر بن العوام ابن عمه رسول علیه السلام نیز از جملهٔ آن جوانان بود که برای تهدید و ترهیب
شان عمر این کلام گفت و من بعد حضرت زهرا آن جوانان بنی هاشم را و زبیر را نیز جواب داد که در خانهٔ من بعد
ازین مجلس و اجتماع نکرده باشید سبحان الله هیچ فهمیده نمی شود که در خلافت ابوبکر اگر زبیر بن العوام تدبیر
افسادی نماید معصوم و واجب التعظیم گردد و در باب قصاص خواستن عثمان اگر سخن درشت بگوید واجب القتل و التعزیر
شود و چون در خانهٔ حضرت زهرا مردم داعیهٔ فسادی و کنکاش فتنه برپا کنند واجب القبول باشند و هرگاه در حضور
حرم محترم رسول و همراه او که بلاشبهه ام المومنین و دعوی قصاص یا شکایت از قتلهٔ عثمان بر زبان آرند واجب الرد
و الازاله گردند این فرق هیچ نیست مگر بر اصول شیعه و اگر خواهند که اهلسنت را بر اصول خود الزام دهند چرا اینقدر
تطویل مسافت باید کرد یک سخن کافیست و هرگاه بر ترک جماعت که از سنن موکده است و فائدهٔ آن عاید بنفس
مکلف است فقط هیچ ضرری از ترک آن بمسلمین نمیرسد پیغمبر تهدید فرموده باشد باحراق بیوت درین قسم مفسده
که ضررهای آن بتمام مسلمین بلکه تمام دین را برسد چرا تهدید باحراق بیوت جائز نباشد و هرگاه پیغمبر بسبب بودن
پردهای منقش و تصاویر در خانهٔ حضرت زهرا اندرون نیاید تا وقتیکه آنها را از آنجا نکنند بلکه در خانهٔ خدا نیز در نیاید تا وقتیکه
صورتهای حضرت ابراهیم و حضرت اسماعیل از آن خانه برآرند اگر عمر بن الخطاب هم بسبب بودن مفسدان در آنخانه
کراهت آشیانه و وقوع تدبیرات فتنه انگیز در آنجا آن مردم را تهدید کند باحراق آن چه گناه بر ذمه وی لازم شود و نهایت کار
آنکه مراعات ادب مقتضی این تهدید نبود لکن معلوم شد که رعایت ادب درین قسم امور عظام کسی نمیکند بدلیل فعل
حضرت امیر با عائشه صدیقه که بلاشبهه زوجهٔ محبوبهٔ رسول و ام جمیع المومنین و واجب التعظیم کافهٔ خلائق اجمعین
بود پس هرچه از عمر مطابق فعل معصوم بوقوع آید چرا محل طعن و تشنیع گردد طعن سوم آنکه عمر رضی الله عنه
انکار موت رسول نمود و قسم خورد با استعجاب نمرده است تا آنکه ابوبکر رضی الله عنه نیز و این آیه خواند انک
میت و انهم میتون ترجمه بدرستی که تو خواهی مرد و بدرستی که ایشان هم خواهند مرد و این طرفه

طعنی است که شخصی بسبب کمال محبت رسول از مفارقت آنجناب و مشاهده شدت مرض آن تعالی عتاب آنقدر مدهوش
و ذاهل شده که از عقل خود رفته و او را در آن وقت نام خود و نام پدر خود یاد نماند و از موت و حیات خود خبر نداشت
و از راه مدهوشی و بی خبری بسبب کمال محبت انکار موت پیغمبر نموده او را باید هدف سهام طعن خود ساخت سبحان الله چشم بد اندیش برکنده باد عیب
نماید هنرش در نظر از آیات قرآنی اکثری را در حالت غم و حزن و جزع و فزع غفلتها واقع میشود و بحکم بشریت جای
طعن و ملامت نمی باشد از روایات صحیحه شیعه سابق گذشت که حضرت موسیٰ را در عین حالت مناجات علم تقرب الهی
و تنزه او از مکان حاصل نشد حالانکه حضرت موسیٰ را در آن وقت هیچ عارضه از عوارض دهشت و حیرت لاحق نبود
اگر عمر را در حالت کذائی که نزد او نمونه هول محشر بود بجواز موت پیغمبر صلعم نماند چه گناه و نسیان و ذهول از لوازم
بشریت است حضرت یوشع که بالاجماع نبی معصوم بود خبر عجیب ماهی را با وصف تقید حضرت موسیٰ نسیان کرد و
خود حضرت موسیٰ با وصف قول و قراری که با خضر علیه السلام درمیان آورده که هرگز سوال نخواهد کرد بسبب
مشاهده غرائب قصه و ندرت آن نسیان فرمود و ذهول نمود و حضرت آدم ابو البشر که اصل انبیا است
حق تعالی در حق او میفرماید فَنَسِیَ وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا ترجمه پس فراموش کرد حضرت آدم و نیافتیم
در وی همت و نسیان پیغمبر در نماز در کافی کلینی موجود است و ابوجعفر الطوسی و دیگر امامیه که تصحیح او نموده
و خود ابوجعفر طوسی از ابوعبدالله حلبی روایت آورده که اِنَّ الْاِمَامَ اَبَا عَبْدِ اللّٰهِ عَلَیْهِ السَّلَامُ کَانَ
یَسْهُوْ فِیْ صَلٰوتِهٖ وَیَقُوْلُ فِیْ سَجْدَتَیِ السَّهْوِ بِسْمِ اللّٰهِ وَبِاللّٰهِ وَصَلَّی اللّٰهُ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَّاٰلِهٖ وَسَلَّمَ
ترجمه بدرستی که امام جعفر صادق علیه السلام بود که سهو میکرد در نماز خود و میگفت در دو سجده سهو بسم الله وبالله الخ
پس اگر عمر را هم یک آیت قرآنی بطریق ذهول در همچو حادثه قیامت نما از خاطر رفته باشد چه قسم محل طعن
تواند شد طعن چهارم آنکه عمر جاهل بود به بعض مسائل شرعیه که معرفت آن مسائل از اهم مهمات امامت
و خلافت است از انجمله آنکه حکم فرمود برجم زن حامله از زنا پس او را امیر المومنین مانع آمد و گفت که اِنْ
کَانَ لَکَ عَلَیْهَا سَبِیْلٌ فَلَیْسَ لَکَ عَلٰی مَا فِیْ بَطْنِهَا سَبِیْلٌ ترجمه اگر میرسید ترا بروی راهی پس نمیرسد
ترا بسوی بچه شکم او راهی عمر نادم شد و گفت لَوْلَا عَلِیٌّ لَهَلَکَ عُمَرُ ترجمه اگر نمی بود علی هلاک شده بود
عمر و از انجمله آنکه خواست که رجم کند زن مجنونه را پس امیر المومنین او را خبردار کرد و این حدیث پیغمبر بر
برخواند و گفت سَمِعْتُ رَسُوْلَ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ یَقُوْلُ رُفِعَ الْقَلَمُ عَنْ ثَلٰثَةٍ عَنِ النَّائِمِ
حَتّٰی یَسْتَیْقِظَ وَعَنِ الصَّبِیِّ حَتّٰی یَبْلُغَ وَعَنِ الْمَجْنُوْنِ حَتّٰی یُفِیْقَ ترجمه شنیدم من رسول خدا
را که میگفت موقوف شده است قلم تکلیف از سه کس از خفته تا آنگاه که بیدار شود و از کودک تا آنگاه که بالغ
شود و از دیوانه تا آنگاه که افاقه یابد و از انجمله آنکه پسر مرده خود را که ابوشحمه بود در انتهای حد زدن

جان داده حد زد و عدد ضربات را تمام کرد حالانکه مرده را حد زدن خلاف عقل و شرع است و نیز انکه
حد شراب خوردن ندانست تا آنکه بمشوره و صلاح مردم مقرر کرد پس ازین قصه معلوم شد که او را
بطواهر شریعت هم علم نبود پس لیاقت امامت چگونه داشته باشد جواب ازین طعن آنکه در نقل این قصه
خیانت بکار برده اند یک حرف از تمام قصه آورده اند بقیه قصه را در شکم فرو برده تا طعن متوجه تواند شد
و این صفت متعصبین و معاندین است بدستور قول یهود که اِنَّ اللّٰهَ فَقِیْرٌ وَّ نَحْنُ اَغْنِیَآءُ قصه
رجم حامله این است که عمر را خبر نبود که این زن حامله است و حمل هم چیزی نیست که به مجرد دیدن زن
توان دریافت که حامله است مگر بعد اتمام مدت حمل یا قریب تمام و چون حضرت امیر که از سابق بحال آن زن
و بحامله بودنش اطلاع داشت او را خبردار کرد منت این اطلاع بر داشت و این کلمه در مقام ادای
شکر گفت یعنی اگر مرا بعد از وقوع حد و هلاک شدن این زن و بچه اش معلوم میشد که آن زن حامله
بود تحسر و تاسف که می کشیدم بر اتلاف جنین او نادانسته بمنزله موت و هلاک من می بود اگر علی درین وقت
مرا آگاه نمیکرد من بآن اندوه و حزن هلاک میشدم و بالاجماع نزد شیعه و سنی امام را لازم نیست که هرگاه زن
از پیش اقرار بزنا نماید یا شاهدان بزنا گواهی دهند پرسیدن آنکه تو حامله یا نه بلکه خود آن زن را می باید که اگر
حمل داشته باشد اظهار نماید و حکمی که بسبب عدم اطلاع بر حقیقت حال نمافذ شود و در واقع حقیقت برنگ
دیگر باشد که آن حکم را نمی خواهد آن حکم را جهل و نادانی نمی توان گفت بلکه بی اطلاعی است بر حقیقت حال
که در امامت بلکه در نبوت هم قصور ندارد زیرا که حضرت موسیٰ بسبب بی اطلاعی برادر کلان خود را که
حضرت هارون پیغمبر بود ریشش گرفت و موی سر کشید و اهانت فرمود حالانکه حضرت موسیٰ جاهل نبود و مسئله
تعظیم پیغمبر یا تعظیم برادر کلان و نیز جناب پیغمبر بارها میفرمود اِنَّمَآ اَنَا بَشَرٌ وَاِنَّکُمْ تَخْتَصِمُوْنَ اِلَیَّ
وَاِنَّ بَعْضَکُمْ اَلْحَنُ بِحُجَّتِهٖ مِنْ بَعْضٍ فَمَنْ قَضَیْتُ لَهٗ بِحَقِّ اَخِیْهِ فَاِنَّمَآ اَقْطَعُ لَهٗ قِطْعَةً
مِّنَ النَّارِ ترجمه جز این نیست که من هم از مردمانم و شما خصومت می آرید پیش من و البته بعض شما گویا تر است
دلیل خود را از بعضی پس هر کرا حکم کنم بچیزی که حق برادر او است پس همین است که تراشیده و دادم او را پاره
از آتش و نیز در سنن ابی داؤد موجود است که چون ابیض بن حمال ماربی از آنحضرت درخواست اقطاع
کان نمک کرد در اول وهله بسبب بی اطلاعی او را اقطاع فرمود و هرگاه آنجناب را مطلع گردند که
آن کان طیار است و نمک درست از ان بی حاجت عمل و صنعت بر می آید از وی باز گرفت و دانست که حق جمیع
مسلمین بآن متعلق شده تخصیص یکی بآن جایز نیست و نیز در جامع ترمذی بروایت صحیح موجود است
از وائل بن حجر کندی که زنی در زمان آنسرور از خانه باراده دریافتن جماعت برآمد در کوچه مردی باو

در نحو و او را باکراه بزمین انداخت و جماع کرد پس آن زن ناله و فریاد بر داشت آن مرد گریخته رفت
مردی دیگر متصل آن زن می گذشت آن زن نشان داد که این مرد است که با من باکراه زنا کرده او را
گرفته بحضور پیغمبر آوردند حکم فرمود تا سنگسار کنند چون خواستند که او را بر سنگسار بگیرند و رجم شروع
نمایند آن مرد زانی برخاست و اقرار کرد یا رسول الله منم که این کار کرده ام و این مرد دیگر بیگناه است
جناب پیغمبر از مرد دیگر عذر خواست و زانی را حکم برجم فرمود و نیز در حدیث متفق علیه که در کتب امامیه و اهلسنت
هر دو مروی است موجود است که إِنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَمَرَ عَلِيًّا بِإِقَامَةِ الْحَدِّ عَلَى
امْرَأَةٍ حَدِيثَةٍ بِنِفَاسٍ فَلَمْ يُقِمْ عَلَيْهَا الْحَدَّ خَشْيَةَ أَنْ يَمُوتَ فَذَكَرَ ذٰلِكَ
النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَقَالَ أَحْسَنْتَ دَعْهَا حَتَّى يَنْقَطِعَ دَمُهَا ترجمه بدرستیکه پیغمبر خدا
صلعم فرمود علی را باقامه کردن حد بر زنی که تازه بود او را وقت ولادت پس قائم نکرد بروی حد را از خوف
آنکه میرد پس ذکر کرد این قصه را برای پیغمبر صلعم پس فرمود خوب کردی بگذار آنرا تا پس شود خون
او و نیز فرقه نواصب در مطاعن حضرت امیر آورده اند که آنجناب جمع فرمود در و حد زنا که جلد و رجم است
در حق شراحه همدانیه که بجرم زنا مرتکب شده بود و بصفت احصان موصوف بود و این مخالف شریعت
است زیرا که آنحضرت صلعم و غامدیه را فقط رجم فرموده است و نیز مخالف عقل است زیرا که چون رجم که اشد
عقوبات است بروی نافذ شد جلد که اخف از آن است چرا باید جاری نمود و اهل سنت در جواب این
فرقه مخذوله همین گفته اند که حضرت امیر را اولا احصان آن زن معلوم نبود حکم بجلد فرمود و چون بعد از جلد
بر احصان او اطلاع یافت حکم برجم فرمود پس جمع بین الحدین از آنجناب حقیقة واقع نشد و بالجمله بی
اطلاعی بر حقیقت حال چیز دیگر است و نزد التحقیق مسئله شرع چیز دیگر اگر در میان این دو امر کسی تفرقه نکند
قابل خطاب نباشد و هم برین قیاس قصه رجم مجنونه را باید فهمید که عمر را از حال جنون او اطلاع نبود
چنانچه امام احمد بروایت عطاء بن السائب از ابو ظبیان جنبی آورده است که نزد حضرت عمر زنی را بگناه زنا
گرفته آوردند حضرت عمر حکم فرمود که او را سنگسار کنند پس مردم او را کشیده می بردند ناگاه حضرت علی در
راه در خورد و پرسید که این زن را کجا می برید مردم عرض کردند که خلیفه حکم برجم او فرموده است بنا بر ثبوت
زنا حضرت علی آن زن را از دست مردم کشیده همراه خود گرفت و نزد حضرت عمر آمد و فرمود که این زن
مجنونه است از بنی فلان من این را خوب میدانم و آنحضرت فرموده است که بر مجنون قلم تکلیف جاری
نشده پس حضرت عمر رجم را موقوف نمود پس معلوم شد که مسئله عدم رجم مجنونه حضرت عمر را معلوم بود و
آنچه معلوم نبود مجنون بودن این زن بالخصوص بود و ظاهر است که جنون چون مطلق نباشد و صاحب

آن حرکات واصوات بی ربط نماید هیچ حس وعقل در یافته نمی شود زیرا که صورت مجنون از صورت عاقل
ممتاز نمی نماید وامور حسیه وعقلیه را ندانستن نقصانی در نبوت نمی کند چه جای امامت سابق از روایت
شریف مرتضی در کتاب الغرر والدرر منقول شده که جناب پیغمبر را بر حقیقت حال آن قبطی که نزد ماریه قبطیه
آمد ورفت می کرد هیچ اطلاع نبود که مجبوب است یا عنین یا سالم الاعضاء وفحل ونیز پیغمبر را حال آن زن
که مدت النفاس بود نیز معلوم نبود که خون او منقطع شده است یا نه اگر عمر را هم اطلاع بر حمل زنی یا جنون
زن دیگر نباشد کدام شرط است او مختل می شود آنچه شرط امامت است معرفت احکام شرعیه است نه معرفت
حسیات خفیه یا عقلیات جزئیه ومعرفت جمیع احکام شرعیه بالفعل نه در نبوت شرط است ونه در امامت
از آنکه نبی را بالوحی احکام شرعیه معلوم میشوند وامام را باجتهاد وبسا که در اجتهاد خطا واقع میشود چنانچه
در ترمذی موجود است عَنْ عِكْرِمَةَ اَنَّ عَلِيًّا اَحْرَقَ قَوْمًا اِرْتَدُّوا عَنِ الْاِسْلَامِ فَبَلَغَ
ذٰلِكَ ابْنَ عَبَّاسٍ فَقَالَ لَوْ كُنْتُ اَنَا لَقَتَلْتُهُمْ لِقَوْلِ رَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
مَنْ بَدَّلَ دِيْنَهٗ فَاقْتُلُوْهُ وَلَمْ اَكُنْ لِاُحَرِّقَهُمْ لِاَنَّ رَسُوْلَ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ
وَسَلَّمَ قَالَ لَا تُعَذِّبُوْا بِعَذَابِ اللّٰهِ فَبَلَغَ ذٰلِكَ عَلِيًّا فَقَالَ صَدَقَ ابْنُ عَبَّاسٍ ترجمه روایت
از عکرمه که علی رضی الله عنه بسوخت جماعتی را که مرتد شده بودند از دین اسلام پس رسید این خبر ابن عباس
را پس گفت اگر من می بودم قتل میکردم آنها را برای قول رسول خدا صلعم هر که تبدیل کند دین خود را
پس بکشید او را واز من نمی آید که بسوزم آنها را برای آنکه رسول خدا صلعم فرموده است عذاب مکنید بعذاب
خدا پس رسید این خبر علی را پس گفت راست گفت ابن عباس بالجمله درین قسم خطاهای اجتهادی هم جای
طعن وملامت نیست چه جای آنکه بی اطلاعی وبی خبری را در مقامی که اطلاع وخبر داشتن ضرور نباشد
محل طعن گردانیده شود آمدیم برین که درینجا اشکالی است قوی که نواصب این اشکال در آویخته اند که
حضرت امیر خود این حدیث رفع القلم را از شخص مذکور روایت فرموده است ومع هذا در کتب شیعه چنین
مروی است کہ اِنَّ عَلِيًّا كَانَ يَاْمُرُ بِاِقَامَةِ حَدِّ السَّرِقَةِ عَلَى الصَّبِيِّ قَبْلَ اَنْ يَحْتَلِمَ رَوَاهُ
مُحَمَّدُ بْنُ بَابَوَيْهِ الْقُمِّيُّ فِيْمَنْ لَا يَحْضُرُهُ الْفَقِيْهُ ترجمه بدرستیکه علی بود حکم میکرد
بقایم کردن حد دزدی بر کودک پیش از آنکه بالغ شود روایت کرد او را محمد بن بابویه القمی در کتاب
من لا یحضره الفقیه واین صریح مخالف روایت پیغمبر است بلکه فعل عمر اگر واقع شده یک مجنونه مخصوصه
در لگد کوب حد می مرد واز قول حضرت امیر که هر صبی را قطع سرقه فرموده هزاران صبی ناقص الاعضا خواهند
معلوم نیست که شیعه ازین چه جواب می گفته باشند گنجایش حمل بر تقیه هم نیست زیرا که اقامت حد بر صبیان

مذهب عمرؓ و عثمانؓ نبود آری اگر میفرمود که زن مجنونه را رجم باید کرد البته لغو می‌شد در آنجا خود اظهار
حق فرمود و رجم شدن نداد و اما بر اهل سنت پس درین باب اشکالی نیست زیرا که ایشان هرگز این
روایت را از حضرت امیرؓ باور نمیدارند بلکه افترا و بهتان می انگارند و آوردن شیخ بن بابویه این روایت
را نزد ایشان جواب شافی است که بالقطع کذب است و اگر نواصب خواهند که باکاذیب شیعه در حق حضرت
امیرؓ اهلسنت را الزام دهند پیش نمیرود و قصه حد زدن مرده تمام دروغ و افترا است هرگز در روایات صحیحه اهلسنت
موجود نیست پس محتاج جواب نباشد بلکه صحیح در روایات آنست که آن پسر بعد از زدن حد زنده ماند و جراحات
او مندمل شد آری در اثنای زدن حد غشی و بیهوشی لاحق شده بود باین جهت بعضی را توهم مردن او شده
آنچه گفته اند که عمرؓ بن الخطاب حد شراب خوردن نمیدانست تا باصلاح و مشوره دیگران مقرر کرد پس طرفه
طعن است زیرا که ندانستن چیزیکه قبل ازان موجود نباشد و در شرع معین نگردیده باشد محل طعن نمیشود که ان
العلم تابع للمعلوم ترجمه برای آنکه علم تابع معلوم است و حد خمر در زمان آنحضرتؐ معین نبود بلی بغیر
چند ضربه بچابک و چادرهای تافته و کفشها و جریدهای سستی میزدند و چون در وقت ابوبکرؓ آمد در چند کس از
صحابه تخمین کردند به چهل رسید و چون نوبت خلافت عمرؓ شد شرب خمر بسیار شد جمیع صحابه را جمع کرده مشورت
نمود حضرت امیرؓ و در بعضی روایات عبدالرحمن بن عوفؓ نیز شریک حضرت امیرؓ شده گفتند که این حد را مثل
حد دشنام دادن مقرر باید کرد که هشتاد تازیانه است زیرا که چون شخص شراب می خورد مست و لایعقل میشود
و چون بی عقل شد هذیان میگوید و در هذیان دشنام میدهد پس جمیع صحابه این استنباط لطیف را پسندیدند
و برهمین اجماع کردند پس ازینجا معلوم شد که بانی مبانی حد خمر عمرؓ بن الخطاب است سلب علم حد خمر از عمرؓ کمال
بی عقلی است و نزد امامیه هم این قصه بهمین طریق ثابت است چنانچه شیخ ابن مطهر حلی در منهج الکرامه آورده
و ازهمینجا جواب طعن دیگر هم معلوم شد که گویند عمرؓ در حد خمر اضافه کرد بعقل خود چرا که در زمان آنحضرتؐ چهل
تازیانه بود و بس زیرا که اگر عمرؓ زیاده کرد بقول امیرالمؤمنینؓ و اجماع صحابه کرد پس این فعل محل طعن نباشد
و در بعضی کتب شیعه بطور دیگر این طعن مذکور است و آن طعن این است که گویند عمرؓ یکبار در حد شراب زیاده بر
هشتاد تازیانه زد و جواب ازین طعن آنست که اول این روایت صحیح نیست و بالفرض اگر صحیح باشد حضرت امیرالمؤمنینؓ
نیز در حد شراب صد تازیانه زده است بیست تازیانه بر هشتاد افزوده است چنانچه محمد بن بابویه قمی در من لا یحضره
الفقیه روایت کرده است که چون نجاشی حارثی شاعر را گرفته آوردند که در ماه رمضان شراب
خورده بود حضرت امیرؓ صد تازیانه زد و بجهت حرمت رمضان بیست تازیانه افزود و بر طور اهلسنت جواب هر دو
واقعه یک سخن است که امام را میرسد که بطریق سیاست بالنظر مصلحت جنایت از قدر واجب شرع زیاده نماید بدلیل

فعل امیر المومنین پس جای طعن بر عمر نباشد طعن ششم آنست که عمر در اقامت حد بجای صد تازیانه بصد شاخ
درخت حکم کرده و این مخالف شریعت است زیرا که خدای تعالی میفرماید اَلزَّانِیَةُ وَالزَّانِیْ فَاجْلِدُوْا كُلَّ وَاحِدٍ
مِّنْهُمَا مِائَةَ جَلْدَةٍ جواب آنست که این فعل عمر موافق فعل جناب پیغمبر است در مشکوة و شرح
السنه بروایت سعید بن سعد بن عباده آورده که سعد بن عباده نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم مردی ناقص
الخلقه بیمار را گرفته آورد که با کنیزکی از کنیزکان محله زنا میکرد پس گفت پیغمبر خدا که بگیرید برای وی شاخ بزرگ را که
باشد در وی صد شاخ خورد پس بزنید او را یکبار زدن و ابن ماجه نیز حدیثی مانند این روایت کرده و همین است
مذهب علمای اهل سنت در مریضی که توقع بهتر شدنش نباشد قال فی الفتاوی العالمگیریة المریض
اذا وجب علیه الحد ان کان الحد رجما یقام علیه فی الحال وان کان جلدا لا یقام علیه
حتی یبرأ او یصح الا اذا کان مریضا وقع الیأس عن برئه فحینئذ یقام علیه کذا
فی الظهیریة ولو کان المرض لا یرجی زواله کالسل او کان مخدجا ضعیف الخلقة
فعندنا یضرب بعثکال فیه مائة شمراخ فیضرب دفعة ولا بد من وصول کل شمراخ
الی بدنه کذا فی فتح القدیر ترجمه بیمار وقتیکه واجب شود بر وی حد پس اگر آن حد سنگسار
است قایم کرده شود بر وی فی الحال و اگر باشد تازیانه زدن قایم کرده نشود بر وی تا آنکه به شود و تندرست
شود مگر وقتیکه باشد چنان بیمار که حاصل شود نا امیدی از بهی او پس درین هنگام قایم کرده شود حد بر وی
این چنین است در ظهیریه و اگر باشد مرض که نیست زوال و مثل سل یا باشد آن شخص ناقص ضعیف البدن پس
نزد ما زده شود یک خوشه خرما که در وی صد رشته باشد پس زده شود یکبار ضرور است از رسیدن هر رشته
تا بدن او چنین است در فتح القدیر و کسی را که عمر بن الخطاب باین صورت حد زد هم ضعیف الخلقه بود و در
قرآن مجید نیز اشارت باین حیله شرعیه است که هم رعایت احوال مستحق حد و هم محافظت حد الهی در آن میباشد
قوله تعالی وَخُذْ بِيَدِكَ ضِغْثًا فَاضْرِبْ بِّهٖ وَلَا تَحْنَثْ ترجمه بگیر بدست خود دسته گیاه
پس بزن بوی و قسم خود مشکن طعن هفتم آنکه حد زنا از مغیره بن شعبه دور کرد با وجود ثبوت آن بشهادت
چهار کس بتلقین خود شاهد را کلمه که بسبب آن حد ثابت نشد باین وضع که چون شاهد چهارم برای ادای
شهادت آمد و گفت أری وجه رجل لا یفضح الله به رجلا من المسلمین ترجمه
می بینم روی مردی که فضیحت نخواهد کرد خدا بسبب وی مردی را از مسلمانان جواب ازین طعن آنکه درء حد
بعد از ثبوت آن میشود و شاهد چهارم چنانچه باید شهادت نداد پس اصل حد ثابت نشد دفع او چه معنی
دارد و تلقین شاهد افترا محض و بهتان صریح است ابن جریر طبری و محمد بن اسماعیل بخاری در تاریخ

خود و حافظ عماد الدین ابن اثیر و حافظ جمال الدین ابو الفرج ابن الجوزی و شیخ شمس الدین مظفر سبط ابن
الجوزی و دیگر مورخین ثقات نقل کرده اند که مغیره بن شعبه امیر بصره بود و مردم بصره با او بد بودند و می خواستند
که او را عزل کنانند بر وی تهمت زنا بستند و چند کس را از شاهدان زور مقرر کردند که بحضور امیر المومنین عمر بن
الخطاب شهادت این فاحشه بر مغیره ادا نمایند و خبر تهمت زنا در بصره شایع شد رفته رفته بعمر رسید بر همه را بحضور
خود طلبید و مغیره و شهود اربعه در محل حکومت بمحضر صحابه که حضرت امیر هم دران مجلس بود حاضر آمدند و مدعیان
اهل بصره دعوی نمودند که مغیره بن شعبه زنا کرده است با زنی که او را ام جمیل میگفتند و شهود برای شهادت
حاضر شدند یک کس از شهود پیش آمد و گفت رَأَیْتُهُ بَیْنَ فَخِذَیْهَا ترجمه دیدم من او را در میان
دو ران آن زن پس امیر المومنین عمر گفت لَا وَاللّٰهِ حَتّٰی تَشْهَدَ اَنَّهُ یَلِجُ فِیْهَا وُلُوْجَ الْمِرْوَدِ فِی
الْمُکْحُلَةِ ترجمه نه قسم بخدا تا وقتیکه شهادت دهی بآنکه او در میرفت میان آن زن چون رفتن
میل در سرمه دان پس آن شاهد گفت نَعَمْ اَشْهَدُ عَلٰی ذٰلِکَ ترجمه آری شهادت میدهم بر همین پس شاهد
دیگر برخواست و همین قسم ادای شهادت نمود باز سوم برخواست و همین قسم گواهی داد چون نوبت بشاهد
چهارم رسید که زیاد بن ابیه بود و از و نیز رسیدند که تو هم موافق یاران خود گواهی میدهی او گفت [illegible]
رَأَیْتُ مَجْلِسًا وَنَفَسًا حَثِیْثًا وَانْتِهَارًا وَرَأَیْتُهُ مُسْتَبْطِنَهَا وَرِجْلَیْنِ کَاَنَّهُمَا اُذُنَا حِمَارٍ
ترجمه دیدم نشستگاه دوم روان و برجستن و دیدم مرد را بر شکم زن و دو پای آن گویا آن دو گوش
خر است پس عمر گفت هَلْ رَأَیْتَهُ کَالْمِیْلِ فِی الْمُکْحُلَةِ قَالَ لَا ترجمه آیا دیدی او را چون میل
در سرمه دان گفت نه درین قصه باید دید که نزد علمای امت ثبوت حد میشود یا نه و تلقین شاهد چه قسم
واقع شد در جائیکه محضر صحابه کبار باشد و مثل حضرت امیر هم در آنجا حاضر بود اگر در امور شرعی و اثبات
حدود مداهنتی میرفت اتفاق جمعی کثیر که برای همین کار حاضر شده بود و شیوه آنها انکار و مجاهره بود در هر
امر ناحق و درین باب پاس کسی نداشته چه طور سکوت میکردند و حد ثابت شده را رایگان میگذاشتند
یا اگر از عمر تلقین شاهد واقع میشد بر وی گرفت نمیکردند حالانکه از حال عمر معلوم است و شیعه خود روایت
کرده اند که در مقدمات دین بگفته زنی جاهله قایل میشد و بی حضور جماعه صحابه و مشوره ایشان هیچ مهم
دینی را بانصرام نمی رسانید و آنچه گفته اند که عمر این کلمه گفت که اَرٰی وَجْهَ رَجُلٍ لَا یَفْضَحُ اللّٰهُ بِهٖ
رَجُلًا مِنَ الْمُسْلِمِیْنَ غلط صریح و افترای قبیح بر عمر است آری مغیره بن شعبه این کلمه را آنوقت گفته بوده
هر که را نوبت بیان میرسید جزعا میگوید و تملقا میکند اگر شاهد حسبة لله برای گواهی آمده بود او را پاس
گفته مغیره بچه البود و معهذا اگر شاهد پاس مدعی علیه نموده ادای شهادت بوجهی تمام نه کرد حاکم را چه تقصیر

از دو وجه و اگر ادای شهادت بحضور مدعی علیه طلب کند در هیچ مذهب و هیچ شریعت و بالفرض اگر این کلام
منقوله عمر باشد پس از قبیل عمر است عمری است که بارها بفراست چیزی دریافته میگفت که چنین است و مطابق
آن واقع میشد از کجا ثابت شود که بحضور شاهد گفت و او را شنوانید و باز هم اراده آنکه شاهد از شهادت
ممتنع شود در دل داشت بچه دلیل ثابت توان کرد اراده از افعال قلب است و اطلاع بر افعال قلوب
خاصه خدا است جواب دیگر اگر تعطیل حد بالفرض از عمر واقع شده باشد موافق فعل معصوم خواهد بود و بر فعلی
که موافق فعل معصوم باشد طعن کردن بر فعل معصوم طعن کردن است و آنچه از توجیه در فعل معصوم تلاش
کرده باشند در ینجا هم بکار برند روی محمد بن بابویه القمی فی الفقیه ان رجلا جاء الی امیر المؤمنین
علیه السلام واقر بالسرقة فقال أتقرأ شیئا من القرآن قال نعم سورة البقرة قال قد وهبت یدک لسورة البقرة ترجمه
روایت کرد محمد بن بابویه قمی در فقیه آنکه مردی آمد بسوی امیر المؤمنین علیه السلام و اقرار کرد بدزدی اقرار
آنکه قطع کرده شود دست آن مرد بعث رالیس که قطع نکرد دست او را الطعن مطعم آنکه روزی عمر رضی الله عنه
در خطبه منع میکرد از گران بستن مهرها و میگفت اگر گران بستن مهرها خوبی میداشت اولی باین بزرگی
و خوبی پیغمبر خدا می بود حالانکه پیغمبر خدا را ندیده ام که زیاده بر پانصد درم مهر ازواج و بنات خود بسته
پس باید که شما در مغالات صدقات یعنی گران بستن مهرها مبالغه نکنید و اتباع سنت سنیه پیغمبر خود لازم
گیرید و اگر من بعد کسی مهر گران خواهد بست بنا بر سیاست قدر مغالات را در بیت المال ضبط خواهم کرد
زنی از آن میان برخاست گفت که ای عمر کتاب خدا امیر باید و آتیتم احداهن قنطارا فلا تاخذوا
منه شیئا یعنی اگر داده باشید بزنان گنج فراوان پس باز مگیرید از ایشان تو کیستی که باز میداری
مهرهای واجب را اگر فراوان و گران باشد عمر قایل شد و اعتراف بخطای خود نمود و گفت کل الناس
افقه من عمر حتی المخدرات فی الحجال محل آنکه طعن آنکه سکوت عمر از جواب آن زن دلیل عجز
اوست و هر که از عهده جواب یک زن نمی تواند بر آید چگونه قابل امامت باشد جواب ازین طعن آنکه سکوت
عمر از جواب آن زن نه بنا بر عجز او است از جواب با صواب تا ثبوت خطا او فی الواقع لازم آید بلکه بنا بر کمال
ادب و پاس کتاب الله که در مقابله آن حجت و جواب نمودن و فنون دانشمندی و توجیه ظاهر کردن
نه مناسب حال اعاظم اهل ایمان نیست آنجا غیر از تسلیم و انقیاد بظاهر الفاظ هیچ راست نمی آید والا اگر
مقصود از آن آیات و اثبات رضای الهی به مغالات مهر بود پس صریح خلاف فهم پیغمبر
زیرا که در احادیث صحیح نهی واقع است از آن روی الخطابی فی غریب الحدیث عن النبی
صلی الله علیه وسلم تیاسروا فی الصداق فان الرجل لا یعطی المرأة حتی یبقی

فِي نَفْسِهِ حَسِيبُكَهُ ترجمه سهولت کنید در مهر عالیس هر آئینه مرد می دهد زنرا تا آنکه می ماند در دل
او غباری ورَوی ابن حبان فِي صَحِيحِهِ عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ
عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اِنَّ مِنْ خَيْرِ النِّسَاءِ اَيْسَرُهُنَّ صَدَاقًا ترجمه فرمود رسول خدا صلعم
هر آئینه بهترین زنان آنست که سهل دارد مهر وَعَنْ عَائِشَةَ عَنْهُ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ مِنْ يُمْنِ الْمَرْأَةِ
تَسْهِيلُ اَمْرِهَا فِي صَدَاقِهَا ترجمه و از عائشه از پیغمبر صلعم فرمود مبارکی زن آنکه سهل باشد مقدمه در مهر او
وَاَخْرَجَ اَحْمَدُ وَالْبَيْهَقِيُّ مَرْفُوعًا اَعْظَمُ النِّسَاءِ بَرَكَةً اَيْسَرُهُنَّ صَدَاقًا ترجمه و روایت کرد احمد
و بیهقی تا پیغمبر خدا زیاده ترین زنان در برکت آنکه سهل تر است در مهر وَاِسْنَادُهُ جَيِّدٌ و نهایت آنچه از این
ثابت میشود جواز است ولو مع الکراهة و نیز آیت نص نیست درآنکه این قنطار مهر است محتمل است که مراد بخشش زن بود
و مال باشد نه بصیغه مهر که رجوع در هبه زوجه زوج را نمیرسد وخصوصاً چون او را وحشت داد بفراق و طلاق
باز رجوع نمودن هبه زیاده تر در ایذای او کوشیدن و خلاف شریعت و مروت بعمل آوردن و از امر جایز نهی کردن
بنابر مصلحتی که آن نصیحت مومنین است و حفظ اموال ایشان از ضیاع و اسراف بیجا و انهماک در استرضای
زنان که رفته رفته منجر میشود باتلاف حقوق دیگر مردم از غلام و نوکر و قرض خواه و معامله دار و منجر میگردد
به تقاتل و تحاسد و فتن عظیمه و تقویت جهاد و اخراجات حقانی چنانچه در ملوک و امرای زمان مشاهده
محسوس است کار خلیفه راشد است و آنحضرت از طلاق زینب زید را منع میفرمود حالانکه طلاق بلاشبهه جایز
است و حضرت امیر مردم کوفه را منع میفرمود از تزویج حضرت امام حسن که بلاشبهه جایز بود و میگفت يَا اَهْلَ
الْكُوفَةِ لَا تُزَوِّجُوا الْحَسَنَ فَاِنَّهُ مِطْلَاقٌ لِلنِّسَاءِ ترجمه ای اهل کوفه نکاح کرده مدهید حسن را پس
بدرستیکه او بسیار طلاق میدهد زنانرا و از کلام عمر که در طعن منقول است صریح معلوم می شود که مغالات را جایز
میدانست اما بنابر وخامت عاقبت و منع میفرمود و اگر مقصود آنزن حرمت استرداد مهر بود دلیل گرفت از
آیت حرمت معلوم میشود در حق ازواج و شوهران معلوم میشود نه در حق خلفا و ملوک که برای تنبیه و توبیخ
استرداد نمایند بدلیل وَاِنْ اَرَدْتُمُ اسْتِبْدَالَ زَوْجٍ مَكَانَ زَوْجٍ وَآتَيْتُمْ اِحْدَاهُنَّ قِنْطَارًا ترجمه و اگر بخواهید
تبادل گرفتن زنی بجای زنی و داده باشید یکی را از آنها انبوهی مال و وعید نمودن بضبط مال در بیت المال
محض بنا بر تهدید است و نزد جمهور اهل سنت امام را میرسد که برای جایز چون متضمن مفاسد حالیه و وقتیه باشد تعزیر
نماید و ضبط مال نیز نوعی است از تعزیر و آنچه در طعن آورده اند که عمر اعتراف بخطا نمود پس خطا است و نقل
در هیچ روایت اعتراف بخطا نیامده آری اینقدر صحیح است که گفت كُلُّ النَّاسِ اَفْقَهُ مِنْ عُمَرَ حَتَّى الْمُخَدَّرَاتُ و این از باب
تواضع و هضم نفس و حسن خلق است که زنی جاهله به تعمق بسیار آیتی را برای مطلب خود سند آورده است اگر استنباط

اورا بتوجیهات حقه باطل کنم دل شکسته می شود و باز رغبت باستنباط معانی از کتاب الله نمی نماید لابد اورا
تحسین و آفرین و خود را به حساب و معترف و قائل وانمائم که آینده اورا و دیگران را تحریص باشد بر تتبع
معانی قرآن و استنباط دقایق او و این تادب با کتاب الله و حرص بر اشتغال مردم باجتهاد و استنباط از
قرآن که ازین قصه عمر و از قصص دیگر او ثابت میشود و منقبتی است که مخصوص باو است والا کدام رئیس جری گوارا
میکند که اورا تخطئه و اعیان و اکابر پیش نادان قائل و ملزم گرداند و او سکوت نماید چه جای آنکه اورا تحسین و آفرین
کند این قصه را در مطاعن او آوردن کمال بی انصافی است و اگر بالفرض بداهت عمر را جواب دیگر میسر نشدی بقدر
خود [illegible] و ... نرفته بود که میفرمود این زن را بکشید که من ذکر سنت سنیه پیغمبر میکنم و این بی عقل قرآن
را مقابل می آرد مگر پیغمبر قرآن را نمی فهمید یا این زن از وی بهتر می فهمد لکن شأن اکابر دین همین را اقتضا
میفرماید که بوئی از نفسانیت و سخن پروری در جوهر نفوس ایشان نماند و محض اتباع حق منظور ایشان افتد
خواه نزد خود ایشان باشد خواه نزد غیر خود و ازینجا که جمیع کبراء دین و ارباب یقین درین منقبت عظمی
بلکه هم اند از حضرت امیر نیز مثل این قصه بصدور آمده اخرج ابن جریر و ابن عبد البر عن محمد بن
کعب قال سأل رجل علیا عن مسئلة فقال فیها فقال الرجل لیس هکذا ولکن کذا وکذا قال
علی اصبت واخطأت وفوق کل ذی علم علیم ترجمه روایت کرد ابن جریر و ابن عبد البر از محمد بن کعب گفت
سوال کرد مردی علی را از مسئله پس جواب گفت در ان پس گفت آن مرد نه این چنین است و لیکن چنین چنانست
گفت علی تو راست گفتی و ما خطا کردیم و بالا هر دانا دانائی است این منقبت عظمی را هم فرقه نواصب خذلهم
الله در صورت طعن بیده اند بدستور فعل شیعه شنیعه در حق عمر رضی الله عنه و نعم ما قیل ع چشم بد اندیش که برکنده
باد ۵ عیب نماید هنرش در نظر ۵ درینجا باید دانست که اگر در یک مسئله غیر امام خوب فهمد و امام را آن دقیقه
معلوم نشود لیاقت امامت مسلوب نمیگردد زیرا که حضرت داود که نبی بود و بنص الهی خلیفه وقت قوله تعالی
یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق در فهم حکم گوسفندان
شخصیکه زراعت شخص دیگر را تلف کرده بودند از حضرت سلیمان که نه در آن وقت نبی بود و نه امام متاخر گردید و حضرت
سلیمان که صبی صغیر السن بود بر حضرت داود سبقت کرد و حکم الهی را دریافت روی ابن بابویه فی
الفقیه عن احمد بن عمر الحلبی قال سألت ابا الحسن عن قوله تعالی وداود وسلیمان
اذ یحکمان فی الحرث قال حکم داود برقاب الغنم وفهم الله سلیمان ان الحکم
لصاحب الحرث فی اللبن والصوف ترجمه گفت سوال کردم ابا الحسن را از قول حق تعالی و یاد کن داود
و سلیمان را آنگاه که حکم میکردند در مقدمه زراعت گفت حکم کرده بود داود بذات آن رمه و فهمانید الله تعالی

سلیمان را که حکم کند صاحب زراعت را در شیر و پشم پس اگر بالفرض حکم یک مسئله بر ایشان پنهان شد و به عجز
قائل شدند امامت او را چه باک که نبوت حضرت داود را در مانند این واقعه خللی نشد و تمام هر هست که امامت
نیابت نبوت است و هیچ کس در عالم نخواهد بود الا که از نفس خود تجربه کرده باشد که در بعض اوقات
از بعض بدیهیات غافل شده و کسانی که در مرتبه عقل و فهم خیلی از و کمتر و پایین تر اند او را تنبیه ساخته‌اند
لکن نقص و عناد را علاجی نیست طعن هشتم آنکه عمر حصه اهل بیت از خمس که بنص قرآن ثابت است
قوله تعالی وَاعْلَمُوا اَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَیْءٍ فَاَنَّ لِلّٰهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُوْلِ وَلِذِی الْقُرْبٰی
وَالْیَتَامٰی وَالْمَسَاکِیْنِ وَابْنِ السَّبِیْلِ ترجمه و بدانید هرچه غنیمت بیارید از هر جنس پس هر آینه
حق خدا است پنجم حصه او و حق رسول و برای قرابت و یتیمان و مسکینان و مسافر با ایشان نداد و پس
خلاف حکم قرآن نمود جواب آنکه این طعن بر مذهب امامیه درست نمی‌شود زیرا که نزد ایشان این آیت
برای بیان مصرف خمس است نه برای استحقاق پس اگر امام وقت را صوابدید چنان افتد که یک فرقه را تمام
اعطا کند ازین چهار فرقه که در قرآن مجید مذکور اند روا باشد و همین است مذهب جمعی از امامیه چنانچه ابو القاسم
صاحب شرائع الاحکام که ملقب به محقق است نزد امامیه و غیر او از علمای ایشان باین معنی تصریح کرده‌اند
و بدین مذهب شافعی نیز از ائمه روایت می‌کنند پس اگر یک دو سال عمر بذوی القربی چیزی از خمس نداده باشد
بنابر استغنای ایشان از مال خمس یا بنابر کثرت احتیاج اصناف دیگر نزد ایشان محل طعن نمی‌تواند شد
و مدلول آیه نیز همین است که این هر چهار فرقه یعنی ذوی القربی و یتیمان و مساکین و مسافران لیاقت
آن دارند که خمس باینها داده آید خواه به هر یک از اینها برسد خواه به یک دو فرقه بدلیل آیه زکوة و هی
قوله تعالی اِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسَاکِیْنِ ترجمه جز این نیست که زکوة مر فقرا و مساکین را
که در آن آیه هم مقصود بیان مصرف است بمذهب صحیح پس اگر شخصی تمام زکوة خود را بیک کرده ازین هشت فرقه مذکوره
ادا نمود روا باشد کذا هذا و حضرت امیر نیز در ایام خلافت خود حصه ذوی القربی خود نگرفته بلکه بر طور عمر فقرا و مساکین
بنی هاشم را از آن داده آنچه باقی ماند بدیگر فقرا و مساکین اهل اسلام تقسیم نموده پس چون فعل عمر موافق فعل معصوم
باشد چه قسم محل طعن تواند شد رَوَی الطَّحَاوِیُّ وَالدَّارَقُطْنِیُّ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ اِسْحٰقَ اَنَّهُ قَالَ
سَاَلْتُ اَبَا جَعْفَرٍ مُحَمَّدَ بْنَ عَلِیِّ بْنِ الْحُسَیْنِ اِنَّ اَمِیْرَ الْمُؤْمِنِیْنَ عَلِیَّ بْنَ اَبِیْ طَالِبٍ لَمَّا وَلِیَ
اَمْرَ النَّاسِ کَیْفَ صَنَعَ فِیْ سَهْمِ ذَوِی الْقُرْبٰی فَقَالَ سَلَکَ بِهٖ وَاللّٰهِ مَسْلَکَ اَبِیْ بَکْرٍ وَعُمَرَ قُلْتُ فَکَیْفَ اَنْتُمْ تَقُوْلُوْنَ
قَالَ وَاللّٰهِ مَا کَانَ اَهْلُهٗ یَصْدُرُوْنَ اِلَّا عَنْ رَاْیِهٖ ترجمه که گفت سوال کردم امام باقر بن علی بن حسین را که امیر المومنین علی
بن ابی طالب هرگاه والی شد ند کار مردم را چگونه عمل کرد در حصه اهل قرابت پس گفت جاری داشت او را قسم بخدا براه ابوبکر و عمر

ورود طحاوی پس گفتم پس چگونه شما می گویید گفت به خدا بنوده و اهل او میرفتند مگر برای او و فعل عمر در تقسیم
خمس آن بود که اول لفقرا بنی هاشم از اهلبیت میرسانید و باقی را بیت المال میداشت و در مصرف بیت المال
خرج میکرد و لهذا روایات وادن اهلبیت نیز از عمر متواتر و مشهور است روی ابو داود عن عبد الرحمن بن
ابی لیلی عن علی ان ابا بکر و عمر قسما سهم ذوی القربی لهم ترجمه روایت کرد ابو داود از عبد الرحمن
بن ابی لیلی از علی انکه ابابکر و عمر قسمت کردند حصه ذوی القربی را برای او شان واخرج ابو داود ایضا
عن جبیر بن مطعم ان عمر کان یعطی ذوی القربی من خمسهم ترجمه که عمر میداد ذوی القربی را از خمس ایشان
و این حدیث صحیح است چنانچه حافظ عبد العظیم منذری بدان تصریح نموده و تحقیق این امر انچه از تفحص روایات
معلوم میشود آنست که ابوبکر و عمر حصه ذوی القربی از خمس می برآوردند و لفقرا و مساکین ایشان میدادند
و دیگر مهمات ایشانرا از ان سرانجام میکردند نه آنکه بطریق توریث غنی و فقیر و محتاج و غیر محتاج ایشانرا بدهند
چنانچه در حضور پیغمبر هم نیز همین معمول بود حالا هم مذهب حنفیه و جمع کثیر از امامیه همین است کما سبق نقله ترجمه
چنانچه پیشتر گذشت نقل او و عن الشرائع قال فی الهدایة اما الخمس فیقسم علی ثلثة اسهم سهم للیتامی و سهم
للمساکین و سهم لابناء السبیل یدخل فقراء ذوی القربی فیهم و یقدمون و لا یدفع الی اغنیائهم
ترجمه پس قسمت کرده میشود بر سه حصه یک حصه برای یتیمان و یکحصه برای مسکینان و یکحصه برای مسافران
و داخل اند فقیران ذوی القربی در ینها و مقدم اند و داده نشود دولتمندان ایشانرا و قال الشافعی لهم خمس
الخمس یستوی فیه غنیهم و فقیرهم و یقسم بینهم للذکر مثل حظ الانثیین و یکون بین
بنی هاشم و بنی المطلب دون غیرهم لقوله تعالی و لذی القربی من غیر فصل
بین الفقیر و الغنی ترجمه و گفت شافعی ایشان راست پنجم حصه از خمس برابر اند در وی دولتمندان
ایشان و فقیران ایشان و قسمت کرده میشود در میان ایشان برای مرد دو چندان زن و میباشد در میان بنی هاشم
و بنی المطلب نه غیر ایشان بدلیل قول حق تعالی و برای ذوی القربی هیچ فرق نکرده در فقیر و غنی پس فعل عمر
چون موافق فعل معصوم و فعل پیغمبر و مطابق مذهب امامیه باشد چه جای طعن تواند شد آری مخالف مذهب شافعی
شد لکن عمر مقلد شافعی نبود تا در ترک تقلید او مطعون گردد و بالجمله اکثر امت که حنفیه و امامیه اند چون با عمر رفیق باشند
از مخالفت شافعیه نمی ترسند بیم بر اینکه هر دو روایت منع و اعطا صحیح اند تطبیق بین الروایتین چه قسم میتواند شد
جواب این آنست که تطبیق بین الروایتین بدو وجه می تواند شد یکی آنکه بعضی اهلبیت را که محتاج بودند داده اند و بعضی
که محتاج نبودند نداده اند پس کسانی را که رسید گفتند سهم ذوی القربی داده اند و کسانی را که نرسید گفتند که سهم ذوی
القربی نداده اند دوم آنکه نفی و اثبات بر طریق اعطا وارد است هر که گفت که داده اند بدین معنی گفته که بطریق مصرف

وادند و هر که گفت که ندادند باین معنی گفت که بطریق توریث ندادند پس نفی و اثبات هر دو صحیح است و دلیل
برین تطبیق آنست که در روایات مفصل مذکور است که عمر بن الخطاب حصه ذوی القربی از خمس جدا کرده نزد خود
میگذاشت و نام بنام و خانه بخانه تقسیم نمیکرد بلکه یکمشت حواله حضرت عباس و حضرت علی می‌نمود تا فقرا ازان
بدهند و در نکاح زنان بی شوهر و مردان ناکتخدا صرف نمایند و کسانی را که خادم نباشد غلام و کنیزک خریده دهند
و کسانی را که خانه ندارند یا خانه ایشان شکسته شده یا سواری ندارند این چیزها ساخته دهند و همچنین دستور جاری [?]
بود تا آخر خلافت عمر و چون یکسال از حیات عمر ماند درین سال نیز بدستور حضرت عباس و حضرت علی را طلبید تا حصه
ذوی القربی از خمس بگیرند حضرت علی گفت که امسال هیچ کس از بنی هاشم محتاج نمانده و فقرا مسلمین بسیار بهجوم
آورده‌اند بهتر آنست که این حصه را هم بفقرا اهل اسلام بدهند دران سال باین تقریب حصه ذوی القربی مطلق
موقوف ماند اگرچه حضرت عباس بعد برخاستن از مجلس حضرت علی را تخطئه فرمود و گفت غلط کردید که از دست
خود بفقرا دادید و در قبض خود نیاوردید من بعد خلفا بدستا [?] و نیز آنکه شما از خود موقوف کردید این حصه را ایشان
نخواهند داد و حالا مسئله خمس مفصل بر هر سه مذهب باید شنید نزد شیعه هر کس که امام باشد نصف خمس را خود بگیرد
و نصف ثانی را در یتامی و مساکین و مسافران بقدر حاجت قسمت نماید و خمس بعقاد [?] ایشان در هفت چیز
واجب میشود اول غنیمت که از کافران حربی بدست آید هر مقدار که باشد دوم هر کانیکه باشد مثل فیروزه
و مس و گل ارمنی و مانند آن بشرط آنکه بعد از اخراجات ضروری مثل کندن و صاف نمودن قیمت آنچه بماند
بیست مثقال شرعی طلا باشد سوم هرچه از دریا بغواصی بیرون آرند چهارم آنکه مال حلال بمال حرام مخلوط شده
باشد پنجم زمینی که کافر ذمی از مسلمانان بخرد ششم آنکه زریکه از زیر زمین یافته شود هفتم فایده که از تجارت یا زراعت
یا حرفت و مانند آن بهم رسد پس هرگاه آن فایده زیاده از کل اخراجات یکساله این کس باشد خمس آن زیاده
باید داد و نزد حنفیه تمام خمس را سه حصه باید کرد برای یتامی و مساکین و مسافران و اول هر سه فرقه را که از
بنی هاشم باشند باید داد و بعد ازان اگر باقی ماند به دیگر اهل اسلام که ازهمین سه فرقه باشند باید رسانید و خمس
نزد ایشان در سه چیز است اول غنیمت دوم در کانی که منطبع باشد مثل زر و نقره و مس و ارزیز و زیبق و مانند
آن سوم آنکه زریکه در زیر زمین یافته باشند و نزد شافعی خمس را پنج حصه باید کرد یکحصه رسول بخلیفه وقت
باید داد و یکحصه به بنی هاشم و بنی المطلب غنی و فقیر را برابر باید داد و بطریق میراث مرد را دو حصه و زن را
یکحصه و سه حصه دیگر به یتیمان و مساکین و مسافران اهل اسلام را باید داد و خمس نزد ایشان در دو چیز
واجب میشود اول غنیمت دوم گنجی که زیر زمین یافته میشود و حالا تقسیم عمر را برین هر سه مذهب قیاس
باید کرد ظاهر است که با مذهب حنفیه و اکثر امامیه بسیار چسپانست که یکمشت حواله حضرت عباس و حضرت علی

میکند و حیله اجابه بکسان بنی هاشم بسیار شنیده طعن سیوم آنکه عمر احداث کرد در دین آنچه در آن نبود یعنی نماز تراویح و اقامت
آن بجماعت که باعتراف او بدعت است و در حدیث متفق علیه مروی است مَنْ اَحْدَثَ فِیْ اَمْرِنَا هٰذَا مَا لَیْسَ مِنْهُ
فَهُوَ رَدٌّ وَکُلُّ بِدْعَةٍ ضَلَالَةٌ ترجمه هرکه نو پیدا کند در دین ما آنچه در وی نیست پس آن چیز مردود است
هر نو پیدا گمراهی است و این طعن الزام اهل سنت نمی تواند شد زیرا که در جمیع کتب حدیث ایشان بشهرت و تواتر
ثابت شده است که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در سه شب از رمضان بجماعت تراویح ادا فرموده و مثل دیگر نوافل
آنرا اتمام نگذارده و عذر ترک مواظبت بر آن را بیان نموده که اِنِّیْ خَشِیْتُ اَنْ تُفْرَضَ عَلَیْکُمْ چون بعد
وفات پیغمبر این عذر زائل شد عمر احیاء سنت نبوی نمود و قاعده اصولی نزد شیعه و سنی مقرر است که چون حکم
بموجب نص شارع معلل باشد بعلتی نزد ارتفاع آن علت مرتفع می شود و آنچه گویند که باعتراف عمر بدعت است زیرا که
عمر گفته است نِعْمَتِ الْبِدْعَةُ هٰذِهٖ ترجمه خوب طریقه نو پیدا شد این پس باین معنی است که مواظبت بر آن
با جماعت چیزی نو پیدا است که در زمان آنحضرت نبود و چیزها است که در وقت خلفای راشدین و ائمه اطهار
و اجماع امت ثابت شده و در زمان آنحضرت صلعم نبود و آن چیزها را بدعت نمی نامند و اگر بدعت نامند بدعت حسنه نامند
نه بدعت سیئه پس حدیث منقول مخصوص است بآنچه در شرع هیچ اصل نداشته باشد و نه از خلفا و ائمه و اجماع امت ثابت
شده باشد و چون توانند گفت شیعه در حق عید غدیر و تعظیم نوروز و اداء نماز شکر روز قتل عمر رضی الله عنه
نهم ربیع الاول و تحلیل فروج جواری و محروم کردن بعضی اولاد از بعضی ترکه هرگاه این چیزها در زمان آنحضرت
نبود و ائمه این را احداث کرده اند بزعم شیعه و چون نزد اهل سنت خلفای راشدین حکم ائمه دارند بحدیث مشهور
که مَنْ یَّعِشْ مِنْکُمْ بَعْدِیْ فَسَیَرٰی اِخْتِلَافًا کَثِیْرًا فَعَلَیْکُمْ بِسُنَّتِیْ وَسُنَّةِ الْخُلَفَاءِ الرَّاشِدِیْنَ مِنْ
بَعْدِیْ عَضُّوْا عَلَیْهَا بِالنَّوَاجِذِ ترجمه هرکه زنده ماند از شما بعد من پس خواهد دید اختلاف بسیار
پس لازم گیرید طریقه من و طریقه خلفای راشدین بعد از من محکم گیرید آن طریقه را بدندان احداث عمر را بسوی بدعت نسبت
و احداث ائمه دیگر بدعت نمیدانند و اگر بدعت میدانند بدعت حسنه میدانند طعن دهم آنکه شیعه در کتب خود روایت
کنند که اِنَّ عُمَرَ قَضٰی فِی الْجَدِّ مِائَةَ قَضِیَّةٍ ترجمه بدرستیکه عمر حکم کرد در میراث جد صد حکم و همین عبارت را
بعینها فرقه نواصب در حق حضرت امیر نیز روایت کنند معلوم نیست که در اصل اختراع کدام فرقه است که اول
این عبارت را بافته و فرقه دیگر آن را پسندیده نموده بکار خود آورده ظن غالب آنست که اختراع
استاد هر دو فرقه یعنی حضرت ابلیس علیه اللعنة است که هر دو فرقه از شاگردان او بیند و
از یک فیض فیض بر داشته اند لکن امامیه را در روایت این لفظ بنا بر عادت خود که تصحیف
روایات و اختلاف ... است اختلاف افتاده بعضی بجیم روایت کنند و

وبعضی بجا و در بعضی روایات ایشان نه حد الخمر واقع است و بهر تقدیر چون این عبارت بگوش اهلسنت رسید محتاج بجواب داد نش نیستند و اگر بنا بر تنزل متصدی جواب شوند بر تقدیری که مراد حد خمر باشد هیچ طعن متوجه نمیشود زیرا که چون حد خمر از روی کتاب و سنت قدر تعیین نداشت لابد در تقدیرا و اقوال مختلفه بخاطر صحابه میرسید و عمر رضی الله عنه نیز قول هر کس را در ذهن خود می سنجید تا آنکه اجماع بر صواب دید حضرت علی و عبد الرحمن بن عوف واقع شد کما سبق و اگر لفظ جد بجیم باشد کذب محض است زیرا که در زمان ابوبکر صدیق صحابه را در میراث جد اختلاف واقع شد و دو قول قرار یافت قول ابوبکر آنکه بجای پدر اختیار کنند و قول زید بن ثابت آنکه او را هم شریک میراث کنند و یکی از برادران شمارند عمر را در ترجیح یکی ازین دو قول تردد بود و با صحابه درین مسئله مباحثها و مناظره ها میکرد دو بار رها برای ترجیح مذهب ابوبکر در خانه ابی بن کعب و زید بن ثابت و دیگر کبرای صحابه رفت و دلائل بسیار از جانبین در ذکر آمده و این بر دو جهات و گفت و شنید مناظره راعیبی نیست بر یک مدعا هزار دلیل تقریر میشود و هر دلیل قضیه جدا است این محل طعن گرفتن نادانی است و آخر با مذهب زید بن ثابت نزد او مرجح شد و زید بن ثابت او را بجانب خود برد و مثل زد که نهری کنند و ازان نهر جویها بر آورند و ازان جویها جویچه های خورد دیگر بر آورند و آب را دران نهر بنوعی جاری کرد که همه شاخها و شعبه ها رسد باز یک شعبه سفلی را از پیش بند کردند آب آن شعبه باز گشت و در شعبه وسطی رسید و بشعبه های سفلی و علیا هر دو منتشر گشت و همان شعبه علیا نیز بسیار یافت بتمثیل و تصویر ثابت شد که آنچه منتقل شد به پسر و از پسر به پسران او بار دیگر بجد نمیرسد بلکه قرابت جد بحال خود است و قرابت برادران بحال خود یکی دیگری را باطل نمیکند ازین تمثیل بخاطر عمر ترجیح مذهب زید قرار گرفت طعن یازدهم آنکه مردم را از متعه النساء منع فرمود و متعه الحج را نیز تجویز نکرد حالانکه هر دو متعه در زمان آنسرور جاری بود و پس نسخ حکم خدا کرد و تحریم ما احل الله نمود و این معنی باعتراف خود ش در کتب اهلسنت ثابت است جائیکه از و روایت میکنند که او میگفت متعتان کانتا علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم و انا انهی عنهما حرمهما دو متعه بوده اند در زمانه رسول خدا صلعم من منع میکنم از انها جواب ازین طعن آنکه نزد اهلسنت صحیح ترین کتب صحیح مسلم است و دران صحیح بروایت سلمه بن الاکوع و سبرة بن معبد جهنی و در صحاح دیگر بروایت ابوهریره نیز موجود است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم خود متعه را حرام فرمود بعد ازانکه تا سه روز رخصت داده بود و آن تحریم را مؤبد ساخت الی قیام القیمة در جنگ وطاس و بروایت حضرت مرتضی علی تحریم متعه از انجناب آنقدر شهرت و تواتر رسیده که تمام اولاد حضرت امام حسن و محمد بن الحنفیه آنرا روایت کرده اند و در موطا و بخاری و مسلم و دیگر کتب متداوله بطریق متعدده آن روایات ثابت اند و شبهه که درین روایات بعضی از شیعیان پیدا کرده اند که این تحریم در غزوه خیبر واقع شده بود و در جنگ وطاس باز

باز حلال شد پس جوابش آنست که این همه غلط فهمی خود است والا در روایت حضرت علی و اصل نسخهٔ خیبر را
تاریخ تحریم لحوم حمر انسیه یعنی حرام شدن گوشت خر اهلی فرموده اند نه تاریخ تحریم متعه لیکن عبارت
موهم آنست که تاریخ هر دو باشد این وهم را بعضی محقق کرده نقل کرده اند که نهی عن متعة النساء یوم خیبر
و اگر حضرت مرتضی در این روایت تحریم متعه را بتاریخ خیبر مورخ کرده روایت فرموده رد بر ابن عباس و الزام او
چه قسم صورت می بست حالانکه در وقت همین رد و الزام این روایت فرموده و ابن عباس را بر تجویز متعه زجر
شدید نموده و گفته انک رجل تائه ترجمه هر آئینه تو مردی بسر گشته پس هرکه غزوهٔ خیبر را تاریخ تحریم متعه گوید
گویا دعوی غلطی در استدلال حضرت مرتضی میکند و این دعوی شاهد جهل و حمق او بس است و جماعهٔ از محدثین اهل سنت
روایت کرده اند از عبد الله و حسین پسران محمد بن الحنفیة عن ابیهما عن امیر المؤمنین علیه السلام
انه قال امرنی رسول الله صلی الله علیه وسلم ان انادی بتحریم المتعة ترجمه
گفت امر کرد مرا رسول خدا صلعم که ندا کن حرام شدن متعه پس معلوم شد که تحریم متعه یکبار یا دو بار در زمان آنسرور
شده بود و کسی را که نهی رسید از ان ممتنع شد و کسی را که نرسید از ان باز نیامد چون در وقت عمر رضی الله عنه در
بعضی جاها این فعل شنیع شیوع یافت اظهار حرمت او و تشهیر و ترویج او و تخویف و تهدید مرتکب او برپا
نمود تا حرمت آن نزد خاص و عام به ثبوت پیوست و از کلام عمر ثابت نمیشود مگر بودن متعه در زمان آنسرور
و از ان لازم نمی آید که بوصف حلیت باشد تا بقاء حکم آن لازم آید و این امر بسیار ظاهر است و قطع نظر از روایات
و احادیث اهلسنت آیات قرآنی صریح دلالت بر حرمت متعه میکند بوجهی که تاویلات شیعه در ان آیات بحد تحریف
میرسد کما ستعرف وجه قسم زن متعه را در زوجه داخل توانند نمود حالانکه احکام زوجه از عدت و طلاق و ایلا
و ظهار و حصول احصان بوطی او و امکان لعان و ارث همه منتفی است نزد خود ایشان نیز و اذا ۱۲
نفت اللوازم نفت الملزومه چون ثابت شود یک جزء ثابت شود با لوازم خود و قاعده بدیهی است و قد روی
ابو بصیر فی الصحیح عن ابی عبد الله الصادق انه سئل عن المتعة اهی من الاربع قال
لا و لا من السبعین ترجمه و هر آئینه روایت کرد ابو بصیر در صحیح از امام جعفر صادق که سوال کرده شد او را
از متعه آیا آن زن داخل است در چار گفت نه و نه در هفتاد و این روایت دلیل صریح است بر آنکه زن متعه
زوجه نیست والا در اربع محسوب می شود و در قرآن مجید حل استمتاع را بنا بر آن شرط مقید باحصان
و عدم اسفاح است قوله تعالی و احل لکم ما وراء ذلکم ان تبتغوا باموالکم محصنین
غیر مسافحین ترجمه و حلال شد شما را هر چه سوای این است باین صورت که معامله کنید در بدل مال خود در
قید ... نه شهوت رانند و المحصنات من المؤمنات ترجمه و صاحب عفت از مومنات

مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكُمْ إِذَا آتَيْتُمُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ مُحْصِنِينَ غَيْرَ مُسَافِحِينَ
ترجمه و از صاحبان عفت از آنانکه کتاب داده شد پیش از شما چون بدهید ایشان را مهر ایشان و نگاه دارنده
باشند نه شهوت راننده و در زن متعه بالبداهة احصان حاصل نیست ولهذا شیعه نیز او را سبب احصان نمی شمارند
و حد رجم بر متمتع غیر ناکح جاری نمی کنند و مسافح بودن متمتع هم بدیهی است که غرض او ریختن آب و تخلیه اوعیه
منی می باشد نه خانه داری و اخذ ولد و حمایت ناموس و غیر ذلک و شیعه را در باب حل متعه غیر از آیه
فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَرِيضَةً متمسکی نیست که در مقابله اهلسنت
توانند گفت و سابق معلوم شد که این آیه هرگز دلالت بر حل متعه نمیکند و مراد از استمتاع وطی و دخول است بدلیل
کلمه فا که برای تعقیب و تفریع کلامی بر کلامی سابق است و سابق در آیه مذکور نکاح و مهر است و آنچه گویند
که عبد الله بن مسعود و عبد الله بن عباس این آیه را باین نحو می خواندند فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ إِلَى أَجَلٍ
مُسَمًّى ترجمه پس آنکه بهره گیرید از وی از جمله زنان تا وقت معین و این لفظ صریح است در آنکه مراد متعه
است گوئیم این لفظ که نقل میکنند بالاجماع در قرآن نیست که قرآن را تواتر باجماع شیعه و سنی شرط
است و حدیث پیغمبر هم نیست پس بچه چیز تمسک می نمایند نهایت کار آنکه روایت شاذه منسوخه خواهد بود
و روایت شاذه منسوخه را در مقابله قرآن متواتر محکم آوردن و قرآن متواتر محکم بالیقین را گذاشته
باین روایت شاذ (غیر مشهور) که هیچ سند صحیح تا حال ثابت هم نشده تمسک کردن بچه چیز حمل توان کرد و قاعده اصول
نزد شیعه و سنی مقرر است که هرگاه دو دلیل متساوی در قوت و یقین باهم تعارض نمایند در حل و حرمت حرمت
را مقدم باید داشت اینجا که نام دلیل است محض تا حال کسی این قرائت را نشنیده و در هیچ قرآن از قرآنهای
عرب و عجم کسی ندیده چه طور اباحت را مقدم توانیم کرد و آنچه گویند که ابن عباس تجویز متعه میکرد گوئیم کلام در
اتباع ابن عباس را در جمیع مسائل لازم نگیرند تا کار و چرا آرند قصه ابن عباس چنین است که خود بآن تصریح
نموده میگوید که متعه را در اول اسلام مطلقا مباح بود و حالا مضطر را مباح است چنانچه در مختصر منقح
أَسْنَدَ الْخَطَّابِيُّ مِنْ طَرِيقِ الْمِنْهَالِ عَنْ سَعِيدِ بْنِ جُبَيْرٍ قَالَ قُلْتُ لِابْنِ عَبَّاسٍ لَقَدْ سَارَتْ بِفُتْيَاكَ
الرُّكْبَانُ وَقَالُوا فِيهَا شِعْرًا قَالَ وَمَا قَالُوا قُلْتُ قَالُوا: قَدْ قُلْتُ لِلشَّيْخِ لَمَّا طَالَ مَجْلِسُهُ يَا صَاحِ
هَلْ لَكَ فِي فُتْيَا ابْنِ عَبَّاسٍ هَلْ لَكَ فِي رَخْصَةِ الْأَطْرَافِ آنِسَةٍ تَكُونُ مَثْوَاكَ حَتَّى مَصْدَرِ
النَّاسِ فَقَالَ سُبْحَانَ اللَّهِ مَا بِهَذَا أَفْتَيْتُ إِنَّمَا هِيَ كَالْمَيْتَةِ وَالدَّمِ وَلَحْمِ الْخِنْزِيرِ
ترجمه گفت گفتم ابن عباس را همراه آنکه روان شدند فتوی تو گرفته قافله ها و گفتند در مضمون شعرها
گفت چه گفتند گفتم گفتند پس گفتیم آن پیر را هرگاه دراز شد نشستن او ای شیخ آیا رغبت داری در فتوی

ابن عباس و زن نازک بدن ملایم دست و با الفت گیرنده خواهد بود در جای طلبیدن تو تا وقت رجوع کردن
مردم پس گفت ابن عباس سبحان الله من این فتوی داده ام چنین نیست که آن متعه مثل خوردن
مردار و خون و گوشت خوک است و روی الترمذی عن ابن عباس قال انما کانت المتعة فی اول
الاسلام کان الرجل یقدم البلدة لیس له بها معرفة فیتزوج المرأة بقدر ما یری انه یقیم
فتحفظ له متاعه وتصلح له شیئه حتی اذا نزلت الآیة الا علی ازواجهم او ما ملکت ایمانهم
ترجمه گفت چنین نیست که بود متعه در اول اسلام می بود مرد اقامت میکرد در شهری که نیست او را در آنجا
شناسای پس نکاح می کرد زن را بقدریکه می اندیشید که اقامت خواهد داشت در آنجا پس محافظت میکرد
آن زن برای او متاع و اسباب او را و مهیا میکرد برای او چیز او را تا وقتیکه نازل شد این آیت الا علی
ازواجهم الخ قال ابن عباس فکل فرج سوی هذین فهو حرام ترجمه هر زن سوای این دو حرام
است اینست حال متعة النساء اما متعة الحج که بمعنی تمتع است یعنی عمره کردن همراه حج بیک سفر در اشهر الحج
بی آنکه بخانه خود رجوع کند پس هرگز عمر از آن منع نکرده تحریم تمتع بر وی افترای صریح است بلکه افراد حج
و عمره را اولی میدانست از جمع کردن هر دو در احرام واحد که قران است یا در سفر واحد که تمتع است
است و همین مذهب شافعی و سفیان ثوری و اسحاق بن راهویه و دیگر فقها همین است که افراد افضل
است از تمتع و قران و دلیل این افضلیت از قرآن صریح ظاهر است قوله تعالی و اتموا الحج و
العمرة لله و در تفسیر این اتمام مروی شده که اتمامهما ان تحرم بهما من دویرة اهلک
ترجمه کمال این هر دو آنست که احرام کنی برای آنها از محله اهل خود و بعد ازین آیه می فرماید
فمن تمتع بالعمرة الی الحج ترجمه پس هر که فایده گیرد بعمره و پیوسته با حج و بر متمتع هدی واجب
ساخته نه بر مفرد پس صریح معلوم شد که در تمتع نقصانی هست که منجبر به هدی میشود زیرا که باستقرای
شریعت بالقطع معلوم است که در حج هدی واجب نمی شود مگر بجهة قصوری و معهذا تمتع و قران هم جایز
است و از حدیث اختیار فرمودن آنحضرت افراد را بر تمتع و قران صریح دلیل افضلیت افراد است
زیرا که آنحضرت در حجة الوداع افراد حج فرموده و در عمرة القضا و عمرة جعرانه افراد عمره نموده و با وجود
فرصت یافتن در عمره جعرانه حج نگذارده و بمدینه منوره رجوع فرموده و از راه عقل نیز افضلیت
افراد هر یکی از حج و عمره معلوم میشود که احرام هر یک و سفر برای ادای هر یک چون جدا جدا باشد
تضاعف حسنات حاصل خواهد شد چنانچه در استحباب وضو برای هر نماز و رفتن به مسجد برای هر نماز
ذکر کرده اند و آنچه عمر از آن نهی کرده و آنرا تجویز نموده متعة الحج بمعنی دیگر است یعنی فسخ حج بسوی عمره

وفسخ احرام حج بافعال عمره بی عذر و بے تهیئت اجماع است که متعة الحج بلا عذر حرام است
و جانبیت آن که آنحضرت صلی الله علیه وسلم این فسخ از اصحاب خود بنا بر مصلحتے
کنانیده بود و آن مصلحت دفع رسم جاهلیت بود که عمره را در اشهر الحج از افجر الفجور می‌پنداشتند و میگفتند اذا
عفا الاثر وبرء الدبر وانسلخ الصفر حلت العمرة لمن اعتمر ترجمه چون نابود شود نقش قدم
و به شود ریش پشت سواری و آخر شود ماه محرم حلال شود عمره برای کسیکه عمره بکند لکن آن فسخ مخصوص بود
بهمان زمان و دیگر ازاں جائز نیست که فسخ کنند بغیر عذر و این تخصیص بروایت ابوذر و دیگر صحابه ثابت است اخرج
مسلم عن ابی ذر رضی الله عنه قال کانت المتعة فی الحج لاصحاب محمد صلی الله علیه وسلم خاصة ترجمه بدرستی که او گفت تمتع در حج برای
اصحاب محمد صلعم خاص بود و اخرج النسائی عن حارث بن بلال قال قلت یا رسول الله فسخ الحج لنا
خاصة ام للناس عامة فقال بل لنا خاصة ترجمه گفت گفتم یا رسول الله شکستن حج برای
ماست خاص یا برای همه مردم عموماً پس فرمود بلکه برای ماست خاص قال النووی فی شرح مسلم قال
المازری اختلف فی المتعة التی نهی عنها عمر فی الحج فقیل فسخ الحج الی العمرة
ترجمه اختلاف کرده اند در متعه که منع کرده است از آن عمر در حج پس بعضی گفته اند مراد شکستن حج است برای عمره
وقال القاضی عیاض ظاهر حدیث جابر و عمران بن حصین وابی موسی ان المتعة التی
اختلفوا فیها انما هی فسخ الحج الی العمرة قال ولهذا کان عمر یضرب الناس علیها ولا یضربهم
علی مجرد التمتع ای العمرة فی اشهر الحج ترجمه اینست که اختلاف داشتند صحابه در وے
همین است که مراد از آن شکستن حج است برای عمره گفت قاضی عیاض از همین است بود که عمر میزد مردم را برای
این و نمیزد مردم را بر محض تمتع کردن یعنی ادای عمره در ماههای حج و آنچه از عمر نقل کرده اند که انه قال
و انا انهی عنهما معنیش نیست که نهی من بر دلهای شما تاثیر بسیار دارد زیرا که خلیفه و منتهی امور دینی
نشد و من معلوم شما است شما را که در این هر دو امر تساهل ورزیده و در حقیقت نهی از این هر دو در قرآن نازل است
و خود منع فرموده قوله تعالی فمن ابتغی وراء ذلک فاولئک هم العادون و قوله تعالی واتموا
الحج والعمرة لله ترجمه پس هرکه بجوید سوای این پس آن جماعه ایشانند از حد گذرندگان و قول الله تعالی
و کامل کنید حج لکن فساق و عوام الناس نهی قرآن و احکام حدیث را بخاطر نمی آرند انجا احکام سلطانی
میباید لهذا گفته اند که ان السلطان یزع اکثر مما یزع القرآن ترجمه بدرستیکه
حاکم بند و بست میکند زیاده از آنچه بند و بست میکند قرآن پس ثابت شد نهی عمر خود برای این تاکید است

مطاعن عثمان رضی الله تعالی عنه و آن ده طعن است

طعن اول آنکه والی و امیر ساخت بر مسلمانان کسانی را که از انها ظلم و خیانت بوقوع آمد و مرتکب امور
شنیعه شدند مثل ولید بن عقبه که شراب خورد و در حالت مستی پیش نماز شد و نماز صبح را چهار رکعت خواند
و بعد ازان گفت که أَزِیدُکُم و معاویه را هر چهار صوبه شام داد و آنقدر زور داد که در عهد خلافت حضرت
امیر انچه بعمل آورد پوشیده نیست و عبد الله بن سعد بن ابی سرح را والی مصر ساخت و او بر مردم انجا ظلم
شدید کرد که ناچار شده بمدینه آمدند و شکوا کردند و مروان را وزیر خود گردانید و منشی ساخت که در حق محمد بن ابی بکر
غدر صریح نمود و بجای اقبلوه اقتلوه نوشت و بعد از اطلاع بر حال عمال خود سکوت نمود و عجلت در عزل
آن همه نکرد تا آنکه مردم از دست شان بتنگ آمده متنفر شدند از عثمان رض هم بیدار کردند و باز عزل آنها فائده نکرد
و نوبت بفساد و قتل او رسید و تدارک این نتوانست کرد و هر که چنین سعی البته بر پا شد و امین را از خاین
و عادل را از ظالم تمیز نکند و مردم شناس نباشد قابل امامت نبود جواب ازین طعن آنکه امام را می باید که
هر کرا لائق کاری داند آن کار را باو سپارد و علم غیب اصلا نزد اهل سنت بلکه جمیع طوائف مسلمین غیر از
شیعه شرط امامت نیست و عثمان رض هر کرا حسن ظن داشت و کار آمدنی دانست و امین و عادل شناخت
و مطیع و منقاد خود گمان برد ریاست و امارت باو داد و فی الواقع عمال عثمان رض انچه از روی تاریخ معلوم میشود
بمحبت و انقیاد عثمان رض و در فوج کشی و فتح بلدان بعیده و دور دست و معرکه آرائی و چستی و چالاکی و عدم تکاسل
و آرام طلبی نادره روزگار بودند ازهمین جا قیاس باید کرد که جانب غرب تا قریب اندلس سرحد اسلام را رسانیدند
و از جانب شرق تا کابل و بلخ و در روم داخل شدند و در بحر و بر بار و سیاه قتال نموده غالب آمدند و عراق عجم
و خراسان را که همیشه در عهد خلیفه ثانی رض مصدر فتنه و فساد می گردید آن قسم جاروب زدند و غربال نمودند که سر
نمیتوانستند برداشت و نقش فتنه و شر ضمیر خود نگاشت و اگر ازان اشخاص در بعضی امور خلاف ظن عثمان رض
ظاهر شد عثمان رض را چه تقصیر و بازهم سکوت بران نکرد مگر آنقدر که تهمت بدگویان بتحقیق رسید زیرا که عامل
و کاردار دشمن بسیار دارد و زبان خلق خصوص صغار رعایا در حق او بی صرفه جاری می شود و عجلت در عزل عمال
و کارداران باعث خرابی ملک و سلطنت است آخر چون خیانت و شناعت بعضی بتحقیق پیوست
مثل ولید او را عزل نمود و معاویه در عهد عثمان رض مصدر بغی و فساد نشد تا او را عزل میکرد بلکه غزوه روم نمود
و فتوح نمایان کرد و عبد الله بن سعد بن ابی سرح بعد از عثمان رض کناره گزین شد و اصلا در مشاجرات و مقاتلات دخل نکرد
از ینجا بحسن حال و صلاح بال او توان برد و شکایات که از و بمدینه رسانیدند توطیه امام عبد الله بن سبا و اخوان او بود و محمد بن
ابی بکر هم چون بعبد الله بن سعد در آویخت او را البته بامانت تذلیل نمود بالجمله انچه بر ذمه عثمان رض واجب بود ادا کرد
چون تقدیر موافق تدبیر او نبود سد باب فتنه و فساد نتوانست شد و حال او مثال

حال حضرت امیر است قدم بقدم که هر چند حضرت امیر هم تدبیرات عمده و کنکاشهای کلی در باب انتظام امور ریاست و خلافت بعمل آورد چون تقدیر مساعد نبود کرسی نشین نشد در حال عمال هم حال حضرت امیر با حضرت عثمان یکسان است اینقدر هست که عمال عثمان با وی به تسلیم و انقیاد و محبت و وفا میگذرانیدند و کارهای عمده بانجام میرسانیدند و غنائم و اخماس پی در پی بدار الخلافه ارسال مینمودند که تمام اهل اسلام مهمان اموال مستغنی گشته داد تنعم و تعیش میدادند و آخرها تنعم و تعیش مفرط موجب بغی و فساد گردید و عمال حضرت امیر هرگز مطیع و منقاد حضرت امیر هم نبودند و کار را ابتر میساختند و از هر طرف شکست خورده و ذلیل شده با وصف خیانت و ظلم روسیاهی ازین حاصل کرده می گریختند و حال اقارب و بنی اعمام حضرت امیر هم همین بود چه جای دیگران اگر این سخن باور نباشد در کتاب نهج البلاغه که اصح الکتب نزد شیعه است نامه حضرت امیر را که برای ابن عم خود رقم فرموده اند ملاحظه باید کرد و عبارت نامه کرامت شمامه این است و این نامه اشهر نامهای حضرت امیر است که در اکثر کتب امامیه موجود است اما بعد فانی کنت اشرکتک فی امانتی وجعلتک شعاری وبطانتی ولم یکن فی اهلی رجل اوثق منک فی نفسی لمواساتی وموازرتی واداء الامانة الی

ترجمه پس من شریک کرده بودم ترا در امانت خود و ساخته بودم ترا جامه خود و استر لباس خود و نبود در اهل مردی معتمد تر از تو در دل من از برای غمخواری من و رفاقت من و ادا کردن امانت بسوی من + درین عبارت تامل باید کرد و حسن ظن حضرت امیر در حق آن روسیاه باید فهمید فلما رایت الزمان علی ابن عمک قد کلب والعدو قد حرب وامانة الناس قد خزیت وهذه الامة قد فتکت وشغرت قلبت لابن عمک ظهر المجن ففارقته مع المفارقین وخذلته مع الخاذلین وخنته مع الخائنین فلا ابن عمک آسیت ولا الامانة ادیت وکانک لم تکن الله ترید بجهادک وکانک لم تکن علی بینة من ربک وکانک تکید هذه الامة عن دنیاهم وتنوی غرتهم عن فیئهم فلما امکنتک الشدة فی خیانة الامة اسرعت الکرة وعاجلت الوثبة واختطفت ما قدرت علیه من اموالهم المصونة لاراملهم وایتامهم اختطاف الذئب الازل دامیة المعزی الکسیرة فحملته الی الحجاز رحیب الصدر بحمله غیر متاثم من اخذه کانک لا ابا لک حدرت الی اهلک تراثک من ابیک وامک فسبحان الله اما تؤمن بالمعاد او ما تخاف من نقاش الحساب ایها المعدود ومن کان عندنا من ذوی الالباب کیف تسیغ طعاما وشرابا وانت تعلم انک تاکل حراما وتشرب حراما وتبتاع الاماء وتنکح النساء من اموال الیتامی والمساکین والمؤمنین والمجاهدین الذین افاء الله علیهم هذه الاموال واحرز بهم هذه البلاد فاتق الله واردد الی هؤلاء القوم اموالهم فانک ان لم تفعل فامکننی الله منک لاعذرن الی الله فیک ولاضربنک

فیکفی للذی ما قد هویت بما حل الا دخل النار ترجمه پس هرگاه دیدی زمانه را بر ابن عم خود
شوریده و دشمن را بجنگ استاده و امانت مردم خراب گشته و این امت در خونریزی افتاده و دین کشاده
گردانیدی بسوی ابن عم خود پشت در مخالفت پس جدا شدی باوی همراه جدا شوندگان و گذاشتی او را همراه گذارندگان
و دعا کردی باوی همراه دعا کنندگان پس ابن عم خود را خواری کردی و نه امانت ادا کردی و گویا که اراده خدا نداشتی
در جهاد خود و گویا که نبودی بر راه واضح از رب خود و گویا که فریب میدهی این امت را از دنیای ایشان بنیت
داری غفلت ایشان از مال خزانه ایشان پس هرگاه ممکن شد ترا حمله کردن در دغابازی امت شتاب بازگشتی
بجلدی برجستی و در ربودی هرچه قدرت یافتی بران از مالهای ایشان که محفوظ داشته شده اند برای زنان
بی شوهر و یتیمان مثل ربودن گرگ بدحال بخون آلوده استخوان شکسته را پس برداشته اند بسوی آن مال را بسوی
حجاز با سینه کشاده برداشتی بی آنکه از گناه می ترسی از گرفتن آن گویا که تو ای کس بی پدر باد برای خود آوردی
بجانب خود میراثی که یافتی از پدر و مادر خود پس پاکی خدای راست آیا ایمان نداری باخرت و آیا نمی ترسی از تنگی کاوش
حساب ای مردیکه شمرده شده بودی از میان آنانکه بودند نزد ما از جمله صاحبان عقل چگونه فرو میبری طعام و آب را
که میدانی حرام میخوری و مینوشی آنرا و خرید میکنی کنیزکان را و نکاح میکنی زنان را از مالهای یتیمان و مسکینان و مسلمانان
و مجاهدان آنانکه رسانیده است خدا بایشان ازین اموال و حلال گردانیده است برای ایشان این شهرها را پس
بترس از خدا و باز ده بسوی این قوم مالهای ایشان پس بدرستیکه اگر تو نکردی باز قدرت داد مرا خدا البته
بی ذمه خواهد شد پیش خدای تعالی در مقدمه تو و خواهم زد ترا به شمشیر خود که نزدم با آن شمشیر کسی را مگر داخل دوزخ
شد در تمام مضمون این نامه تامل باید کرد و خیانت و خیانت آن عامل رسانیده باید دریافت که هرگز
نشنید خیانت و خیانت مجمله عمال عثمان از کسی منقول نشده خصوصا مالخوری و گریختن از خلیفه و سپرد اینها
حضرت امیر منذر بن جارود عبدی بود که او هم خیانتی نمود و بعد از ظهور خیانت او حضرت امیر باو نیز
شدیدنامه رقم فرموده بود و آن نیز نامه نیز از مشاهیر کتب حضرت امیر است و در نهج البلاغه و دیگر کتب نامه
مذکور و مسطور عبارت ارشاد شارش اینست اما بعد فان صلاح ابیک غرنی منک و ظننت انک تتبع
هدیه و تسلک سبیله فاذا انت فیما رقی الی عنک لا تدع لهواک انقیادا و لا تبقی لآخرتک
عتادا تعمر دنیاک بخراب آخرتک و تصل عشیرتک بقطیعة دینک الی آخر الکتاب المکرم
ترجمه پس صلاحیت پدر تو فریفته کرد مرا از حال تو و ظن کردم که تو پیروی خواهی کرد روش او را و در راه او
خواهی شد براه او پس ناگهان ترا دیدم در آنچه بمن رسید از خبر تو که نمیگذاری خواهش نفس خود را اطاعت
کردن و نمی سازی برای آخرت خود سامان انجام را آیا آباد میکنی دنیای خود را بویرانی آخرت خود و پیوست میکنی اقربای خود را

بہ بد سلوکی با دین خود تا آخر رقعہ شریف بالجملہ نزد اہل سنت در عثمان و حضرت امیر ہر دو بیان اصلا فرقی نیست
زیرا کہ ہر دو آنچہ بر ذمہ خود واجب داشتند ادا فرمودند و بنا بر حسن ظن خود عمل عمال او نمودند و علم غیب [illegible]
بغیر ان ہم نظر بحال ظاہر ایمان باطن خراب نفاق پیشہ [illegible] نشوند تا وقتیکہ وحی الٰہی و وقایع الٰہی کشف حال شان
نکند قولہ تعالیٰ وَلِیُمَحِّصَ اللّٰہُ الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا ترجمہ و تا خالص کند اللہ تعالیٰ ایمان را قولہ تعالیٰ
مَا کَانَ اللّٰہُ لِیَذَرَ الْمُؤْمِنِیْنَ عَلٰی مَا اَنْتُمْ عَلَیْہِ حَتّٰی یَمِیْزَ الْخَبِیْثَ مِنَ الطَّیِّبِ ترجمہ ہرگز نیست کہ
اللہ تعالیٰ بگذارد مومنان را بحالی کہ شما ہستند تا جدا نکند ناپاک را از پاک و امام را علم غیب ضرور نیست کہ
و حسن ظن خطا نکند و ہر کس را بحسب آنچہ از و صادر شد نیست بدانا نزد شیعہ پس فی الحقیقت طعن آن است
کہ حضرت امیر قبل از ظہور خیانت قبل از دادن عمل و خدمت میدانست کہ فلانی خائن است و از و ظہور خیانت خواہد شد زیرا کہ
نزد شیعہ ائمہ را علم مَا کَانَ وَ مَا یَکُوْنُ ضروری است و برین مسئلہ اجماع دارند و محمد بن یعقوب الکلینی و دیگر علمای ایشان
بروایات متنوعہ و طرق متعددہ این مسئلہ را ثابت کردہ گذاشتہ اند پس حضرت امیر نزد ایشان دیدہ و دانستہ خائنین
مفسدین را والی امور مسلمانان میفرمود آخر کار آن خائنان مال خوری کردہ حقوق مسلمین فوت کردند [illegible]
و غیر از شکایت نامہ و وعظ و نصیحت تدارک نمی توانست شد و عثمان بیچارہ گو را نہ دانستہ بنا بر حسن ظن خود تفویض اعمال
بعمال میکرد و از انہا خیانتہا بظہور میرسید و عثمان بر کردہ خویش پشیمانی میکشید حالا قصہ عاملی دیگر از عمال حضرت امیر
باید شنید کہ با خاندان خود حضرت امیر کہ کعبہ و قبلہ خلائق و حامی دین و ایمان جمیع طوائف است چہ کرد و چہ ایذا رسانید و آن عامل [illegible]
زیاد ولد الزنا را ببانگ بلند میگفت و بر مادر خود کہ کنیزکی بود سمیہ نام گواہی زنا میداد و قصہ اش آنکہ ابو سفیان
معاویہ در جاہلیت با زنی سمیہ نام کہ کنیزک حارث ثقفی طبیب مشہور بود گرفتار شد و میل [illegible] او آمد و رفت میکرد
و حظ نفس میداشت در ہمان ایام سمیہ پسری آوردہ کہ نام او زیاد است لیکن چون آن کنیزک مملوک حارث بود
در نکاح غلام حارث آن پسر او در صغر سن بعبد الحارث لقب میکردند تا آنکہ کبیر السن و ہوشیار شد و آثار نجابت و بلاغت [illegible]
و لسانی او زبان زد خلائق گشت و زیرکی و فطنت او مشہور آفاق گردید روزی عمرو بن العاص کہ یکی از بزرگان قریش
و دہاۃ ایشان بود گفت لَوْ کَانَ ہٰذَا الْغُلَامُ مِنْ قُرَیْشٍ لَسَاقَ الْعَرَبَ بِعَصَاہُ ترجمہ اگر می بود این جوان
از قریش ہر آئینہ میراند عرب را بچوب خود ابو سفیان این شنید و گفت وَاللّٰہِ اِنِّیْ لَاَعْرِفُ مَنْ وَضَعَہٗ فِیْ بَطْنِ اُمِّہٖ ترجمہ
قسم بخدا کہ من میشناسم کسی کہ نہادہ او را در شکم مادرش حضرت امیر رضی اللہ عنہ ہم در آن مقام حاضر بود پرسید کہ کیست آن کس ترجمہ
یَا اَبَا سُفْیَانَ فَقَالَ اَبُوْ سُفْیَانَ اَنَا فَقَالَ اَنَا مَہْلًا یَا اَبَا سُفْیَانَ فَقَالَ اَبُوْ سُفْیَانَ اَمَا وَاللّٰہِ لَوْلَا
خَوْفُ شَخْصٍ یَرَانِیْ یَا عَلِیُّ مِنَ الْاَعَادِیْ + لَاَظْہَرَ اَمْرَہٗ صَخْرُ بْنُ حَرْبٍ وَلَمْ
تَکُنِ الْمَقَالَۃُ عَنْ زِیَادٍ + وَقَدْ طَالَتْ مُجَامَلَتِیْ ثَقِیْفًا + وَتَرْکِیْ فِیْہِمْ ثَمَرَ الْفُؤَادِ

ترجمه آگاه باش بخدا اگر نبودی ترس شخصیکه می بیند مرا ای علی از جمله دشمنان هر آئینه ظاهر میکردم راز او را
ابوسفیان و نبوده است این گویائی از زیاد و هر آئینه دراز شده پرده داری من با قوم ثقیف و گذاشتمی بر ایشان
میوه دلها را از زیاد هم این قصه را شنیده بود و از فرط بیحیائی پیش مردم میگفت که من در اصل نطفه ابوسفیان و از
نسل قریش ام چون امیر المومنین علیه السلام او را والی فارس ساخت و در ضبط بلاد و اصلاح فساد از وی ترددات نمایان
و تدبیرات نیک بظهور رسید معاویه با او پنهان مکاتبه و مراسله شروع کرد و خواست که او را بطمع استلحاق نسب خود
رفیق خود سازد و از رفاقت امیر جدا کند که جدا شدن این قسم سردار خوش تدبیر صاحب جمعیت از حریف غنیمت
است و او را وعده مصمم داد که اگر بسوی من آئی ترا برادر خود خوانم و از اولاد ابوسفیان قرار دهم چه آخر نطفه
ابوسفیانی در نجابت و شهامت و فطانت و زیرکی شاهد صدق این دعوی اری چون حضرت امیر بر مکاتبات
و مراسلات پنهانی وقوف تمام یافت بسوی زیاد نامه نوشت که عبارتش اینست قد عرفت ان معاویة کتب
الیک یستزل لبک و یستفل غربک فاحذره فانما هو الشیطان یاتی المرء من بین یدیه و من
خلفه و عن یمینه و عن شماله لیقتحم غفلته و یستلب غرته فاحذره ثم احذره و قد کان
من ابی سفیان فی زمن عمر بن الخطاب فلتة من حدیث النفس و نزغة من نزغات الشیطان
لا یثبت بها نسب و لا یستحق بها میراث و المتعلق بها کالواغل المدفع و النوط المذبذب
ترجمه بتحقیق من دانستم که معاویه خط نوشته است بسوی تو که بلغزاند عقل ترا و کند میکند تیزی ترا پس خبردار
باش از وی پس جز این نیست که او شیطان است میگردد آدمی را از پیش روی او و از پس پشت او و از راست او
و از چپ او تا ناگهان بیابد غفلت او و غارت کند در بیخبری او پس خبردار باش از وی باز خبردار باش از وی
و بتحقیق بوده است از ابی سفیان در زمانه عمر بن الخطاب لغزشی از زبان که از قسم خیالات نفس و غدغه
از وساوس شیطان و ثابت نمی شود بآنها نسب و نمیرسد بآنها میراثی و دستاویز گیرنده باین خبر مثل
کسی که بزور در مجلس آید و میراندش کسیکه آویخته است و می جنبد چون این نامه را زیاد خواند گفت و رب
الکعبة شهد لی ابو الحسن بلی انا ابن ابی سفیان ترجمه قسم برب کعبه گواهی داد برای من علی بدانکه
من از پسران ابی سفیان ام که ایشم از راه کمال بیحیائی بود تا وقت شهادت حضرت امیر بجمال ظاهرداری
میکرد و ترک رفاقت آنجناب بی پرده نمی نمود چون از شهادت حضرت امیر سیدنا و امامنا الحسن المجتبی
تفویض امر ملک و سلطنت بمعاویه فرمود و معاویه در استمالت زیاد که سرداری بود با جمعیت فراوان و حیله
مدبر و شجاع و زیرک و بادشاهان را از این مردم ناگزیر است زیاده از حد گذرانید تا در رفاقت او مانده رفته
حضرت امیر ترددات شایسته نماید همان کلمه ابوسفیان که بحضور عمرو بن العاص حضرت امیر از زبان او برآمده بود

گوشتی را آنکه بخورم این هر آئینه گوشتی است که تو در میان ابی لبن پار او را با گناه او بسوی کسیکه او را تصرف زیاده دارد بروی از تو پس اگر عفو کردم از وی نخواهم بود شفاعت تو قبول کرده در حق وی و اگر کشته باشم او را نکشتم او را اگر بسبب محبت او پدر ترا اید چون این نامه که صاحب اعتقاد عدل خود پنداشته زیاده از این نگویم بحضرت امام حسین علیه السلام آنرا نزد معاویه ملفوف کرده فرستاد و نقل فرمود که قصه چنین است و من زیاد را چنین نوشته بودم و او در جواب من این نامه نوشته است بمجرد رسیدن این نامه معاویه بر آشفت و بدست خود برای زیاد نوشت من معاویة بن ابی سفیان الی زیاد اما بعد فان الحسین بن علی بعث الیّ بکتابک الیه جوابا عن کتابه الیک فی ابن شرح فعلمت انک بین رائین رای من ابی سفیان و رای من سمیة اما رایک من ابی سفیان فحلم و حزم و اما الذی من سمیة فکما یکون رای مثلها من ذلک کتابک الی الحسین تشتم اباه و تعرض له بالفسق و لعمری انک اولی بالفسق من الحسین و لابوک اذ کنت تنسب الی عبید اولی بالفسق من ابیه و ان کان الحسین بدء باسمه ارتفاعا عندک فان ذلک لم یضعک و اما تشفیعه فیما شفع فیه فقد دفعته عن نفسک الی من هو اولی به منک فاذا اتاک کتابی هذا فخل ما فی یدک لسعید بن شرح و ابن له داره و لا تعرض له و اردد علیه ماله و عیاله فقد کتبت الی الحسین ان یخبر صاحبه بذلک فان شاء اقام عنده و ان شاء رجع الی بلده فلیس لک علیه سلطان بید و لا لسان و اما کتابک الی الحسین باسمه و لا تنسبه الی ابیه بل الی امه فان الحسین ویلک من لا یرمی به الرجوان افاستصغرت اباه و هو علی بن ابی طالب ام الی امه وکلته و هی فاطمة بنت رسول الله فذاک افخر له ان کنت تعقل و السلام

ترجمه پس تحقیق حسین بن علی فرستاد بسوی من خط ترا که بسوی او بود در جواب خط او بسوی تو بود در ابن شرح پس دانستم که تو کشاکش داری در میان دو عقل یک عقل از طرف ابی سفیان و عقل دیگر از طرف سمیه اما عقلی که داری از طرف ابی سفیان پس بردباری و حزم است اما عقلی که از سمیه داری پس چنانست که می باشد عقل همچنین کسانی و از آنجمله است خط تو بسوی حسین که دشنام میکنی پدر او را و تعریض میکنی بسوی وی بنام فسق و قسم بجان من تو اولی تری بنام فسق از حسین هر آئینه پدر تو وقتیکه نسبت داشتی بسوی غلامی اولی تر است بنام فسق از پدر او و اگر حسین ابتدا کرده باشد بنام خود بلند شمرده خود را بر تو پس بدرستیکه ازین سبب پست نمی شوی و اما قبول سفارش او در آنمقدمه که سفارش کرد پس این بنگی را دفع کردن از خود و حواله کردی بسوی کسیکه او اولی تر است باین کار نیک از تو پس چون برسد ترا خط من پس بگذار هر چه در دست تست از مال سعید بن شرح رها کرده او را خانه او و متعرض مشو او را و باز ده او را مال و عیال او پس بدرستیکه

من نوشته ام بسوی حسین که خبر دهد آشنای خود را باین نوشته من پس اگر نخواهد اقامت کند نزد او و اگر خواهد
باز آید بسوی شهر خود پس نیست ترا بروی نصرتی بدست و نه بر بالای او اختیاری نوشتن تو بسوی حسین نامه او و آنکه
نمیکنی او را بسوی پدر او و نه بسوی مادر او پس هر آئینه حسین ای بر تو با انکه است افگنده میشود در بدلیاک آیا
پس کم شمردی پدر او را او علی ابن ابیطالب است یا بسوی مادر او الکه جی او را او فاطمه دختر رسول خدا است
پس این زیاده ترجیح او است اگر ترا عقل باشد و السلام بالجمله شرارت و بد ذاتی ابن زیاد و اولادش تا یکان و خصوصا
عبید الله قاتل حضرت امام حسین در حق کافه مسلمین عموما و در حق خاندان حضرت ائمه خصوصا بحدیست که زبان اقلام
از تقریر بیان آن تن بعجز او در داده و مسئله مشکل نزد شیعه آنست که ابن زیاد ولد الزنا بود و ولد الزنا
امامیه نجس العین است با وصف این حضرت امیر او را بر عجم فارس و لشکر مسلمانان امیر فرموده و در آنوقت امامت نماز
پنجگانه و جمعه و عیدین بر ذمه امیر میبود پس همین ولد الزنا پیش میرفت و نمازهای خلق الله را تباه میکرد
و این مسئله نزد امامیه مصرح بها است که نماز با امامت ولد الزنا فاسد است پس امامیه را میرسد که بسبب این خیانت
و ظلم عمال عثمان رض بروی طعن نمایند طعن دهم آنکه حکم بن ابی العاص که پدر مروان شیطان بود و آنحضرت صلی الله
علیه وسلم او را بتقصیری اخراج فرموده بود باز در مدینه طیبه جا داد الجواب حکم را آنحضرت صلی الله علیه وسلم
برای دوستی او با منافقین و فتنه انگیزی او در میان مسلمین و معاونت کفار اخراج فرموده بود و چون بعد از وفات
پیغمبر و خلافت شیخین علیهم السلام زوال کفر و بطلان نفاق بحدی شد که نام و نشان این دو فرقه در بلاد
حجاز عموما و در مدینه منوره خصوصا از صفحه ستان هم کمیاب گشت و قاعده اصول مقرر است که
الحکم المعلول بالعلة یرتفع عند ارتفاعها ترجمه حکمی که مربوط باشد بسببی برفع میشود نیز در رفع
شدن سبب او پس حکم باخراج او نیز مرتفع شد و شیخین رض بان جهت آمدن او را روا نداشتند که هنوز
احتمال فتنه و فساد قائم بود زیرا که حکم از بنی امیه بود و شیخین رض در بنی تیم بنا بر عداوت جاهلیت یا عرق
حمیتش بجوش میاید در میان مسلمین شغب و واوانی کند و چون عثمان رض خلیفه شد که برادر زاده او
می شد از همین هم اطمینان کلی دست داد لهذا او را بمدینه منوره طلبید و صله رحم نمود و خود عثمان رض را
ازین بابت سوال کرده بودند که حکم چرا در مدینه آوردی او خود جواب شافی فرمود گفت که من اجازت
آوردنش در مدینه منوره در مرض موت آنجناب گرفته بودم چون ابوبکر رض خلیفه شد با او گفتم شاهد
دیگر برای اجازت درخواست چون شاهد دیگر نداشتم سکوت کردم و همچنین نزد عمر رض گفتم که شاهد
گفته مرا تنها قبول نماید او هم بدستور ابوبکر رض شاهد دیگر درخواست باز سکوت کردم چون خود خلیفه شدم
بعلم الیقینی خود عمل کردم و شاهد این مقوله عثمان رض در کتابهای اهل سنت موجود است بروایت صحیح که در ...

آنحضرت روزی فرمودند که کاش نزد من مرد صالحی بیاید که با وی سخن کنم از ازواج مطهرات و دیگر خادمان
محل عرض کردند که یا رسول الله ابوبکر را بطلبیم فرمودند نه باز گفتند عمر را بطلبیم فرمودند نه باز گفتند علی را بطلبیم
فرمودند نه باز گفتند عثمان را بطلبیم گفت آری و چون عثمان آمد خلوت فرمود تا دیر با او سرگوشی نمود عجب نیست
که در آن سرگوشی که وقت لطف و کرم بود شفاعت این گنهگار کرده باشد و پذیرا هم شده باشد و دیگر بر آن
مطلع نشده و نیز ثابت شده است که حکم در آخر عمر خود از نفاق و فساد توبه کرده بود چنانچه من بعد از و چیزی بوقوع
نیامد و معهذا پیر فرتوت شده بود و قوای او متساقط گشته خوف فتنه از و نمانده بود پس باز آوردن او به مدینه درین
حالت از قبیل انظار بتجنیبه که زوال فرتوت دیر شکل باشد خواهد بود که اصلاً محل طعن نیست طعن سیوم آنکه اهل بیت
و اقارب خود را عطاهای خطیر بخشش فرمود و اسراف از حد گذرانید و بیت المال را خراب کرد چون حکم بن ابی
العاص را بمدینه آورد یک لک درم بخشید و پسر او را که حارث بن الحکم بود محصول بازارهای مدینه عشور
و صدقات آنجا داد و مروان را خمس افریقیه داد و عبد الله بن خالد بن اسید بن ابی العاص بن امیه را
چون از مکه نزد او آمد سه لک درم انعام فرمود و یک دختر خود را دو دانه مروارید داد که قیمت آنها از حساب
تجار و جوهریان درگذشته بود و دختر دیگر را مجمری از زر مرصع بیاقوت و جواهر گران قیمت بخشید و اکثر
بیت المال را در تعمیر عمارات و باغات و اراضی و مزارع خود صرف نمود و عبد الله بن الارقم و معیقیب دوسی
اینحالت را دیده از خدمت داروغگی بیت المال که از عهد عمر بن الخطاب با ایشان تعلق داشت استعفا نمود
و گذاشتن ناچار شده آن خدمت بزید بن ثابت معین نمود روزی بعد از تقسیم بیت المال آنچه که باقی بود آن را بزید بن
ثابت بخشید آن بقیه زیاده از لک درم بود و ظاهر است که مبذر و مسرف در مال خود مطعون و ملام شرع است چه جای
آنکه در مال مسلمین این قسم کارها کند و اتلاف حقوق نماید جواب این انفاق کثیر را از بیت المال قرار دادن و محل
طعن گرفتن افترای محض و بهتان صریح است مالداری و ثروت عثمان قبل از خلافت خصوصاً در آخر خلافت عمر که فتوح
بسیار از هر طرف رسیده قسمت یافته تمام صحابه صاحبان ثروت و دولت شده بودند چنانچه بعضی فقرای مهاجرین
را که در زمان آنسرور قوت شبینه محتاج بودند هشتاد هشتاد درم زکوة می برآمد و حضرت امیر را نیز وسعت
و فراخی تمام بود و عمارات و باغات و مزارع بهم پیدا کرده بودند و آن چه چیز است که نتوان بخشید عثمان
چون از سابق هم غنی بود و تجارت او بعهد نبوت خیلی اندازه شده بود و این خرج و بذل او مخصوص به قبیله
خویش نبود در امداد و اعتاق بردها و دیگر وجوه خیرات و مبرات صرف می ساخت چنانچه هر جمعه یک برده آزاد
میکرد و هر روز همه مهاجرین و انصار را ضیافت می نمود و طعامهای تکلف یافته می خورانید چنانچه حسن بصری
گفته است که شنیدم منادی عثمان ندا میداد یا ایها الناس اغدوا علی اعطیاتکم فیغدون

فیأخذون ومناد ینادی یا أیها الناس اغدوا علی أرزاقکم فیغدون فیأخذونها وافیة حتی والله لقد سمعته أذنای یقول اغدوا علی کسوتکم فیأخذون الحلل ویغدوا علی السمن والعسل قال الحسن والأرزاق دارة والخیر کثیر رواه ابو عمر فی الاستیعاب

ترجمه ای مردمان صبح حاضر شوید برای گرفتن عطاهای خود پس صبح می رفتند و میگرفتند آنرا بکمال تا آنکه قسم بخدا هر آئینه شنیدم او را دو گوش من که میگفت حاضر شوید برای گرفتن پوشاک خود پس میگرفتند حله ها و صبح حاضر شوید برای گرفتن روغن و عسل شهد و گفت حسن بصری روزینه ها جاری بود و نعمت فراوان روایت کرد او را ابو عمر در استیعاب اتفاقات او را در تواریخ باید دید و سخاوت و جود او را از آن باید فهمید و هیچ کس اجود و انفاق فی سبیل الله را اسراف نگفته لا سرف فی الخیر ترجمه نیست اسراف در مصرف خیر حدیث صحیح است و ظاهر است که چون انفاق بر اقارب خویشاوندان خود باشد اجر مضاعف می شود چنانچه در حدیث صحیح است که صدقه بر مسکین تنها صدقه است و بر اقارب خویش هم صدقه و هم صله و در قرآن مجید نیز اقارب را بر دیگر مصارف مقدم ساخته اند قوله تعالی وآتی المال علی حبه ذوی القربی والیتامی والمساکین وابن السبیل و حضرت امام احمد از سالم بن ابی الجعد روایت کرده است که عثمان رض جماعه را از اصحاب رسول که ازیشان عمار بن یاسر هم بود نیز خود طلبید و گفت من شما را سوال می کنم باید که راست بگوئید قسم میدهم شما را بخدا آیا میدانید که پیغمبر خدا در بخشش و عطا قریش را بر دیگر مردم ترجیح میداد و باز بنی هاشم را بر دیگر قریش تمام جماعت صحابه رض سکوت کردند پس عثمان گفت اگر بدست من کلید های جنت بدهند البته من بنی امیه را بدهم تا هیچ کس از ایشان بیرون نماند همه در بهشت داخل شوند لکن این همه انفاقات را از بیت المال فهمیدن محض تعصب و عناد است و خود عثمان رض را چون ازین بابت پرسیدند در جواب گفت که مال من پیش از خلافت معلوم دارید و بذل و انفاق من نیز دیده اید پس این شبهات بیجا و ظنهای دور از عدالت و تقوی چرا بر من می نمائید آمدیم بر شرح این قصه ها که مذکور شد باید دانست که درین نقل بسیار اغلاط و خبط راه یافته است قصه دیگر است و اینها دیگر روایت میکنند اصلا ذکر بیت المال در هیچ روایت قصه نیامده آنچه مرویست این است که عثمان رض پسر خود را با دختر حارث بن حکم نکاح کرده و او را از اصل مال خود یک لک درم بهم ساخته فرستاد و دختر خود را که ام رومان بود با مروان بن حکم نکاح کرده و در جهیز او نیز یک لک درم داد و آنهمه از خاص مال خودش بود نه از بیت المال و این دادن صله رحم است که در زمان عوام و خواص محمود است و عند الله و عند الناس بخوبی و نیکی مشهور است و قصه بخشیدن خمس افریقیه بمروان نیز غلط محض است اصل قصه آنست که عثمان رض عبد الله بن سعد

ابی سرح را یک لک کس از لشکر سوار و پیاده همراه داده برای فتح مغرب زمین فرستاد و چون متصل شهر افریقیه
که پای تخت مغرب است جنگ واقع شد مسلمانان بعد از کشش و کوشش بسیار فتح یافتند و غنائم بی شمار
بدست آوردند عبد الله بن سعد بن ابی سرح خمس آن غنائم که از نقود و لقد پنج لک اشرفی رائج الوقت آن دیار بود
آورده نزد خلیفه وقت فرستاد و آنچه بابت خمس از قسم لباس و مواشی و اثاث و امتعه دیگر باقی بود و بسبب بعد مسافت
که از دار الخلافت یعنی مدینه منوره چند ماهه راه بود بار برداری آن خیلی بسیار متعذر است و متضمن مشقت عظیم
داشت آنرا بدست مروان بیک لک درم فروخت و از مروان اکثر آن مبلغ وصول کرده نیز بمدینه
فرستاد قدری از قیمت آن اسباب بر ذمه مروان باقی بود که در معرض وصول نیامده و مروان درین اثنا نقود
خمس را گرفته بمدینه روانه شد و با عبد الله قرار کرد که من بقیه قیمت این اسباب را نیز در مدینه بحضور خلیفه
خواهم رسانید و در مدینه منوره بسبب صعوبت این جنگ و بعد مسافت آن دیار و امتداد پرخاش
و انسداد طرق و شوارع جمیع مسلمین در تب و تاب بودند و هر یک برادری یا پسری یا پدری یا شوهری
یا دیگر قریبی درین جنگ بود و از حال آنها اطلاعی نه مجملا می شنیدند که غنیم چیره دست و جنگ بسیار سخت
و هر یک بسیار شهید شده اند هر همه را هراس پراگنده و دلها بر بال کبوتر بسته عجب بی آرامی داشتند که ناگاه
مروان با این مبالغ خطیره در مدینه منوره رسید و بشارت و تهنیت بهر خانه رسانید و اخبار و خطوط مردم
لشکر بتفصیل آورد و هر همه را عید جدید و فرحت و شادی مزید حاصل شد در تواریخ مطالعه باید کرد که آن روز
در حق مروان چه دعاها که در مدینه نشد و چه ثناها که بران نالائق ننمودند هنوز مروان مصدر فعلی نشده بود
که از نیت عمل او خبط سبکی شده و اصلا انکار او اعتدادی نمی شد پس عثمان رض در جلدوی این بشارت و مژدگانی
و انکار نمایان که این مبالغ کثیره را با وصف بعد مسافت و خطر راه امانت بسلامت رسانید و جمیع اهل مدینه را
فرحت و شادمانی داد آنچه از قیمت اثاث و مواشی خمس بر ذمه او بود باو بخشید و امام را میرسد که بیشتر
و خواص خود را اصناف مردم را که باعث تقویت قلوب مجاهدین و موجب اطمینان خاطر پس ماندگان ایشان
شوند از بیت المال انعام فرماید و سند این امر بمحضر صحابه و بطیب قلوب جمیع اهل مدینه واقع شد اصلا محل
طعن نمی تواند شد و نیز درینجا دقیقه باید دانست که انعام و عطا و بخشش و بذل را بمالی که از آن این امور
بعمل آید قیاس باید کرد اگر شخصی از لک روپیه یک روپیه بکسی بدهد یا صد هزار از انرا اسراف نتوان گفت زیرا که
نسبت هزار با لک چون نسبت ده با هزار است و در جمیع امور عقلیه و حسیه مراعات نسبت هم مقتضای عقل و هم
حکم شرع است مثلا اگر در معجونی ده جزو چار و صد جزو بارد ترکیب کنند آن معجون را مفرط الحرارت هرگز
نخواهند گفت و در شرع نیز اگر در جای که خراج لک روپیه باشد و از انجا پنجاه هزار بگیرند عین عدل و انصاف

بہت غلو ظلم وافراط کنند غلات حکم شرع وعلی هذا القیاس در مقادیر زکوة و دیگر تقدیرات شرعیه و تقسیمات غنائم
و فی مراعات النسب ملحوظ است و لهذا است که مبلغ خطیر نسبت بمبلغی که ازو باقیمانده و جدا کرده اند حکم شی تافه و چیز
ز قیمت دارد و نسبت بمبلغ قلیل پس اگر آن اتفاقات عثمان رض نسبت بانچه در وقت او در بیت المال جمع میشد
و قسمت مییافت ملاحظه کنند هرگز اسراف نخواهد بود آری اگر جداگانه آن اتفاقات را ملاحظه
نمایند بی نسبت بمجموع اعمال حکم باسراف میتواند شد لکن چون در جمیع امور عقلیه و حسیه و شرعیه بدون ملاحظه
نسبت حکم بافراط و تفریط نمودن مردود و نامقبول است درینجا چرا قبول خواهد شد و انچه گفته اند که عبد الله بن خالد
بن اسید اسمائی درهم انعام فرموده نیز غلط است از روی تواریخ معتبر ثابت است که این مبلغ او را از بیت المال قرض داد
و بر ذمه او نوشت تا باز ستاند چنانچه خود عثمان رض این امر را در جواب اهل مصر وقتیکه محاصره اش کرده بودند گفته است
و آخر عبد الله مذکور آن مبلغ را در بیت المال رسانید و انچه گفته اند که حارث بن حکم را بازارهای مدینه و کنج و منده میانه و
عشور آنها را گرفته تصرف خود برده باشد نیز غلط است صحیح این است که حارث ابطال محتسبانه از رو عمر باز کرده بود
تا از نرخ خبردار باشد و دغا و خیانت و غش و ظلم و تعدی واقع شدن ندهد و مکائیل و موازین و صنجات را تعدیل و تقویم نماید و دو روز
با ینخدمت قیام نموده بود که اهل شهر شکایت او آوردند و گفتند که تمامی هسته های خرما را برای شتران خود خرید کرده و دیگر
خریداران را خریدن نداد و شتران مردم از دانه ماندند عثمان رض همانوقت او را عزل نمود و توبیخ فرمود و اهل شهر را تسلی
داد و درین چه عیب بعثمان رض عاید میگردد بلکه عین انصاف اوست که با وجود قرابت قریبه او بمجرد سماع شکایت عزلش فرمود
و در وجه استعفاء ابن ارقم و معیقیب و دو امی نیز تلبیسی و کذبی نقل کرده اند صحیح نیست که این هر دو بجهت کبر سن عجز از قیام بحق
این خدمت محنت طلب استعفا نمودند و عثمان رض بعد از استعفاء ایشان این خطبه بر خواند که یا ایها الناس ان
عبد الله بن ارقم لم یزل علی خزائنکم منذ زمن ابی بکر و عمر الی الیوم و انه قد کبر
و ضعف و قد ولینا عمله زید بن ثابت **ترجمه** ای مردمان بدرستی عبد الله بن ارقم همیشه مانده است
بر نگهبانی خزانه شما از زمانه ابوبکر و عمر رض تا امروز و بدرستی که او پیر و ضعیف شده است و تحقیق ما سپردیم خدمت او زید بن ثابت را
و انچه عمارات و باغات و مزارع عثمان رض را نسبت کرده اند که از بیت المال بود نیز دروغ و افترا است
حقیقت الامر این است که عثمان رض را در باب تکثیر مال علمی داده بودند که هیچ کس را العیاذ سوی
این حق سبحانه نشده که بوجه حلال بکمال عزت بی تعب و مشقت اینقدر مال را کسب نماید
و آن همه را در ضیافات خدا الوجوه خیرات و مبرات صرف می فرمود و مصداق نعم المال
الصالح للرجل الصالح می شد پیش از خلافت هم طرق کسب مال او بسیار بود
و در انواع تجارات تفنن می نمود و بعد از خلافت تدبیری دیگر بخاطرش رسید که هر جا

که هر جا زمین موات می یافت همه در سواد عراق و هم در حجاز در آن قضیه سے ساخت و جماعه از غلمان
و موالی خاص خود با اسباب و آلات زراعت در اشجار نگاه داشت تا آن بقعه را معمور سازند
و از حصول آن قوت خود نمایند و در نشاندن باغها و اشجار میوه دار و کندن آبار و اجرای انهار
مشغول شوند تا آنکه زمین عرب باوصف منحوطیت و بی رونقی که داشت در زمان رفاهیت نشان
او حکم زمین مازندران و کشمیر و کوکن گرفته بود که هر جا چشمه ایست جاری و آبشاریست روان
و اشجار میوه دار مهیا و زراعات گوناگون موجود و نیز بسبب آبادی و بودن غلمان و موالی او
در صحراها و اوسه و بیشه ها قطع طریق و عیاری و دزدی همه موقوف شده بود و ضرر سباع درنده
مثل شیر و پلنگ و کرگدن نیز قریب بعدم رسیده و جای نزول مسافران و یافتن علف و آذوقه
پیدا گشته با این اسباب مسافران و تجار با نیت خاطر تردد می نمودند و نقل امتعه نفیسه و تحالیف
بلدان و اقالیم مختلفه بسهولت انجامیده بود و ازین هر دو معنی یعنی حصول امن و رفاهیت و آبادی
و زراعت که در عهد سعادت مهد او بوقوع آمد و نسبت ببلاد عرب از خوارق عادات و عجایب واقعات
مے نمود در حدیث شریف خبر داده اند لا تقوم الساعة حتی تعود ارض العرب مروجا و انهارا
ترجمه قائم نخواهد شد قیامت تا نگردد زمین عرب مرغزارها و نهرها و نیز عدی بن حاتم طائی را
فرمودند که ان طالت بك حیوة لترین الظعینة تسافر من حیرة النعمان الی الکعبة
لا تخاف احدا الا الله **ترجمه** اگر دراز شد ترا زندگی هر آئینه خواهی دیدن شترسوار را که سفر می کند
از شهر حیرة النعمان تا کعبه ترس هیچکس ندارد غیر از خدا تعالی و از وفور خزاین و کثرت مال و ثروت
و تکلفات مردم در زمان عثمانؓ نیز در احادیث بسیار خبر موده اند و بکمال خوشی و بشاشت آغاز نموده
و چون عثمانؓ بادی این تدبیر نیک شد اکثر صحابه کبار این روش پسندیده اختیار آن نمودند از انجمله
حضرت امیر در حوالی ینبع و فدک و زهره و دیگر قریؓ و طلحه در خابه و آن نواح و زبیر در جرف و ذی خشب
و آن ضلع همین عمل شروع کردند و علی هذا القیاس صحابه دیگر رفته رفته در زمین حجاز خاصه در حوالی مدینه
منوره خیلی آبادانی و معموری بهم رسید اگر چند سال دیگر زمان عثمانؓ در از میشد زمین حجاز رشک گلگشت مصلای
شیراز و لاله زار کاذرگاه هرات می شد و چون احیاء موات و تعمیر اراضی غیر مملوکه بمال خود هر کس باذن امام جایز است
خود امام را چرا جایز نباشد و محصول او را چرا حلال ندانند و متصرف نشود و در روایات صریح واقع شده و در تواریخ
مسطور و مذکور که احیاء موات و تعمیر اراضی و احداث باغات و حفر آبار و اجرای انهار همه از مال خالص خود می کرد
و بحکم المال یجر المال مداخل او هر روز در تضاعف و ازدیاد بود و کدام یک از اهل مدینه در زمان او بود که زراعت نمی کرد

و باغ نمی نشانند و قصد دادن باقی از بیت المال بزید بن ثابت نیز تلبیس و خلط صدق بالکذب است
روایت صحیح این است که روزی عثمانؓ حکم فرمود به تقسیم مال بیت المال در مستحقین پس بقدر هزار درم باقی ماند
و مستحقان تمام شدند بزید بن ثابت حواله نمود که موافق صوابدید خود در مصالح مسلمین خرج نماید چنانچه زید
آن مبلغ را بر ترمیم و اصلاح عمارت مسجد نبوی علی صاحب الصلوات و التسلیمات صرف نمود هکذا
ذکرہ المحب الطبری وغیرہ من اهل السنة فی جمیع القصص المتقدمة ترجمه انچنین
ذکر کرد او را محب طبری وغیر او از اہل سنت در ہمہ قصہ ہای گذشتہ پس غرض کہ این گروہ بسبب سوء ظنی کہ دارند ہر جا لفظ
عثمانؓ و دادن مال بے محابا با قارب خود و دیگر مسلمانان یا تعمیر مسجد رسول و دیگر مواضع متبرکہ می شنوند ہمہ را بر تصرف
در بیت المال و اتلاف حقوق مردم حمل می کنند این سوء ظن را وا این دانائی را علاجی نیست و اینکلام ایشان بدان
می ماند کہ چون در عہد احمد شاہ بادشاہ ملقب بابدالی درانیان در شہر دہلی در آمدند و اموال و امتعہ مردم را تصرف
کردند ہر گاہ در بازار می برآمدند و مساجد طلائی و عمارات منقش و مدارس و رباطات کہ ملوک و امرای آن شہر
ساختہ بودند میدیدند بی اختیار کلمات حسرت و افسوس از زبان شان می برآمد و بعض را چہرہ کہ بآن می نمود
اہل شہر ازین بابت پرسیدند در جواب گفتند کہ افسوس و حسرت ما ازین است کہ اینہمہ مال شاہ را چہ قسم ضایع
کردند اگر کاش این اموال ذخیرہ کردہ میگذاشتند بکار شاہ می آمد

طعن چہارم

آنکہ عثمان رضی اللہ عنہ در خلافت خود عزل کرد کہ جمیعے از صحابہ را مثل ابو موسیٰؓ
اشعری را از بصرہ و بجاے او عبد اللہ بن آمر بن کریز را منصوب ساخت و عمرو
بن العاصؓ را از مصر و بجاے او عبد اللہ بن سعد بن ابی سرح را فرستاد و او
مردی بود کہ در زمان آنجناب مرتد شدہ بود و بامشرکین ملحق گردیدہ و آنحضرتؐ
خون او را مباح فرمودہ و در روز فتح مکہ تا آنکہ عثمانؓ او را بحضور آن حضرتؐ آورد
و بجہت تمام عفو جرائم او کنانید و بیعت اسلام نمود و عمارؓ بن یاسر را از کوفہ و مغیرہؓ بن
بن شعبہ را نیز از کوفہ و عبد اللہ بن مسعودؓ را از قضای کوفہ و داروغگی خزاین بیت المال آنجا
جواب ازین طعن آنکہ عزل و نصب عمال کار خلفا و ائمہ است لازم نیست کہ عمال سابق را
بحال دارند و الا مہان و محقر شوند آری عزل عامل بے وجہ نباید کرد و عزل این ہمہ
اشخاص را وجہی است کہ در تواریخ مفصل مذکور و مسطور ست لہذا از اطلاع بران وجوہ حسن
تدبیر عثمانؓ معلوم مے شود و فی الواقع عزل این اشخاص و نصب اشخاصی کہ مذکور شدہ اند

موجب انتظام امور و فتوح بسیار شد و رنگ خلافت دگرگون گشت و جیوش و عساکر در ولایات
و اقالیم و قلاع و ممالک طول و عرض پیدا کردند که هرگز در زمان اکاسره و قیاصره بخواب نمی دیدند از قسطنطنیه
تا غزنین عرض ولایت اسلام بود و از اندلس تا بلخ و کابل طول آن کاشکی اگر فتنهٔ عثمان رض ده دوازده
سال دیگر هم تن بصبر میدادند و سکوت کرده می نشستند هند و ترک و چین نیز مثل ایران و خراسان
یا علی یا علی می گفتند آن اشقیا نفهمیدند که هرچند عثمان رض بنی امیه را مسلط کرده و از دست ایشان
کار گرفته اما آخر نام محمد و علی است خراسان را عبد الله بن عامر بن کریز فتح نموده و حالا در مشهد
و سبزوار و نیشاپور و هرات غیر از نعرهٔ حیدری شنیده نمی شود آخر چون عثمان رض و بنی امیه در ترک
و چین و راجپوتانه و هند و سند نرسیدند محمد و علی را هم مردم این دیار نشناختند و غیر از رام و کرشن
و گنگا و جمنا پیری و مرشدی ندارند و در چین و ختا و ترک اینقدر هم نیست که نام این بزرگان را
کسی بشناسد و تعظیم نماید درینمقام "عیار" طریق قصه خوانی علی سبیل الاجمال بود وجوه این عزل
و نصب را بیان کرده اید و ابن قتیبه و ابن اعثم کوفی و سمساطی را که عمدهٔ مورخین شیعه اند شاهد این
افسانه سرای آورده شود تا قابل اعتبار باشد اما قصهٔ ابوموسی پس اگر عزل او نمی کرد فسادی
عظیم بر می خاست که تدارکش ممکن نمی شد و کوفه و بصره هر دو خراب می گشت بسبب نفاق و
اختلافی که در هر دو شهر واقع شده بود و تفصیلش آنکه در زمان خلافت عمر بن الخطاب
رضی الله عنه ابوموسی اشعری والی بصره بود بجهت قرب حدود فارس و شوکت زمینداران آنجا
ابوموسی از پیشگاه خلافت درخواست مدد نموده از حضور خلافت لشکر کوفه برای مدد او متعین گردید قبل از آنکه
لشکر کوفه نزد ابوموسی برسد از اثنای راه آنها را متعین فرمود بجنگ رامهرمز که شهریست عظیم مابین فارس و اهواز لشکر
کوفه بآنسمت متوجه شد و فتح نمایان کرد شهر را تصرف نموده غارت کرد و قلعه را نیز تسخیر نمود و مال بسیار و بندیان
بیشمار از زن و بچه بدست آورد چون این خبر بابوموسی رسید خواست که لشکر کوفه را تنها بآن غنایم مخصوص نکند
و لشکر بصره را که بارها مشقت جنگ آن بلاد کشیده بودند محروم نگذارد به لشکر کوفه گفت که این مکانات را که شما
غارت کردید من امان شش ماه داده بودم و مهلت منظور داشتم تا مصالحت بر باجی بگیرم و نقض عهد هم لازم نباید شما را محض
بسبب [illegible] آنها را متعین کرده بودم عجلت نموده بیجا بآنها در افتادید لشکر کوفه این امر را انکار نمودند و گفتند که قصهٔ امان محض افترا
در میان رد و بدل بسیار واقع شد و فیما بین هر دو لشکر نزاع قائم گردید آخر این ماجرا بخلیفه نوشتند عمر بن الخطاب رض فرمود که از صلحای
لشکر ابوموسی و کبرای صحابه که در آنجا هستند مثل حذیفه بن الیمان رض و براء بن عازب رض و عمران بن حصین رض و
انس بن مالک و سعید بن عمرو انصاری و امثال ایشان بعد از تفتیش و قسم دادن ابوموسی

بر آنکه تا شش ماه امان داده بودم بنویسند بطبق آن عمل خواهم نمود ابوموسی بحضور اعیان مذکورین
قسم خورد و حکم خلیفه رسید که مال غنیمت را باهل دیار مذکوره باز دهند و بابت موجبات عرض نمایند نقیصه
موجب دل گرانی لشکر کوفه شد از ابوموسی و جماعه ازان لشکر بحضور خلیفه رسیدند و اظهار نمودند که اگر امان میداد
در لشکر بصره خود البته معلوم و مشهور و معروف میشد تا حال کسی از لشکر بصره برینمعنی اطلاع ندارد پس
ابوموسی قسم دروغ خورده خلیفه ابوموسی را بحضور خود طلبید و از قسم او سوال کرد او گفت والله من
قسم بحق خورده ام خلیفه گفت پس چرا لشکر را بسر آنها فرستادی تا گرفتند بخیر کردند اگر دروغ در قسم
نداری در مصلحت ملکداری البته خطا کاری اینوقت مارا میسر نیست که دیگری قابل اینکار بجای تو نصب
کنیم سر و بر صوبه داری بصره و سرداری لشکر آنجا قیام نما تا او قسم ترا بخدا سپردیم تا وقتیکه شخصی قابل اینکار
در نظر ما پیدا شود آنگاه ترا عزل کنیم درین اثنا عمر بدست ابولؤلؤ شهید شد و نوبت خلافت بحضرت عثمان
رسید لشکریان بصره نیز دفعه دفعه شکایت و تنگی نمودن در دادند و پیش از ابوموسی بحضور خلیفه وقت اظهار
نمودند و لشکریان کوفه خود از سابق دل بر داشتند عثمان رض انست که اگر حالا این تغیر نکنم هر دو لشکر بهم
میشوند و در کارهای عمده دل نمیدهند و حال ملک هر دو صوبه بخرابی می انجامد ناچار او را تغیر کرد و عبدالله
ابن عامر بن کریز را که اکرم فتیان قریش بود و طفل بود که او را بحضور پیغمبر آورده بودند و آنجناب آب دهن
مبارک خود در گلوی او چکانیده بود و آثار شهامت و نجابت و لوازم سرداری و ریاست از حرکات و اقوال
و افعال او در جوانی ظاهر میشد بجای او نصب کرد و حسب کمال انتظام ان نواحی و هر دو لشکر گردید
احمد بن ابی سیار در تاریخ مرو روایت میکند که لما فتح عبد الله بن عامر خراسان قال لاجعلن شکری لله
ان اخرج من موضعی هذا محرما فاحرم من نیسابور ترجمه هرگاه فتح کرد عبدالله بن عامر خراسان را گفت
البته من خواهم ساخت شکر الله تعالی آنکه برآیم ازینمکان خود احرام بسته پس برآمد از نیشابور و روایت کرده اند
سعید بن منصور فی سننه ایضا و اما عمرو بن العاص پس وراجهت کثرت شکایت اهل مصر عزل
فرمود و سابق در عهد عمر رض هم بسبب بعضی امور که از بحضور خلافت معروض شده بود معزول شده بود
چون اظهار توبه نمود باز بحال کرده بودند بالجمله عثمان رض را به عزل ابوموسی عمرو بن العاص مطعون کردن
بشنیعی نمی زیبد که این هر دو نزد الشان واجب القتل اند چاییکه العزل چرا اینها شدند و قابلیت اسلام نداشتند
تا بریاست اسلام چه رسد و لهذا بعضی ظریفان اهلسنت این طعن را از طرف شیعه برنگ دیگر تقریر کرده اند
چرا این هر دو را اکتفا به عزل فرمود و قتل نمود تا در واقعه تحکیم بد سگالی امت و امام وقت از ایشان
بوقوع نیاید و بعض ظریفان دیگر در جواب این طعن بایں رو مستنبط اند که عثمان رض انست

که اگر این هر دو را یکشیم امامت من نزد عام و خاص ثابت خواهد شد زیرا که علم غیب خاصهٔ امامت است و شیعه را
جای انکار نخواهد ماند و از انجا که خلق و حیا بر مزاج عثمان رض غالب بود از تکذیب صحیح شیعه شرم کرد
و اکتفا بر عزل نمود تا اشارت باشد بصحت امامت او و اگر شیعه گویند که اگر ابو موسی جایز العزل مے بود
حضرت امیر او را از طرف خود چرا حکم میکرد گوئیم از روی تواریخ ثابت است که او را حکم کردن بنا چاری بود
نه باختیار و اگر بالفرض باختیار هم باشد چون درینکار هم خطا کرد معلوم شد که قابل عزل بود فائده
جلیله درینجا باید دانست که مطاعن شیخین رض را غیر از شیعه کسی تقریر نمیکند و لهذا در کتب اهل سنت که این
مطاعن از کتب شیعه منقول اند اکثر بر اصول شیعه می نشینند و چسپان میشوند بر خلاف مطاعن عثمان رض که
اکثر بر اصول شیعه نمی نشینند و وجه این عدم انطباق آنست که طاعنین بر عثمان رض دو فرقه اند شیعه و خوارج
پس مطاعن عثمان رض نیز دو قسم است قسمی آنکه بر اصول می نشینند و قسمی آنکه بر اصول خوارج منطبق میشوند
و در کتب اهلسنت هر دو قسم را مخلوط کرده می آرند بلکه شیعه نیز در کتب خود برای تکثیر سواد مطاعن هر دو قسم را
بی تمیز و تفرقه ذکر میکنند ازین سبب بعضی مطاعن عثمان رض که در کتب اهلسنت و شیعه موجود است بر اصول شیعه و مذهب
ایشان درست نمیشود و طعن عزل ابو موسی نیز ازین باب است والله اعلم و طعن عزل عمرو بن العاص نیز بر اصول شیعه منطبق
میشود و نه بر اصول خوارج که هر دو فرقه او را تکفیر مینمایند و هر چند در آنوقت که عثمان رض او را عزل کرد هنوز از و حرکات کفر
صادر نشده بود لیکن چون آخرها کافر محض شد (یعنی بعقیدهٔ شیعه و خوارج) عزل او از عثمان رض محض کرامات عثمان رض باید فهمید و نیز چارهٔ که از و
در باب عزل معاویه شیعه درخواست می کردند درینجا ایشان نمود که عمرو بن العاص رض را عزل فرمود
و عبدالله بن سعد بن ابی سرح را بجای او منصوب کرد و او هر چند در ابتدای امر مرتد شده بود لیکن
بعد از اسلام دوباره هیچ امرے شنیع ازو بوقوع نیامد بلکه بحسن تدبیر و خوبی نیت او تمام مغرب زمین
مفتوح شد و خزاین وافره بحضور خلافت فرستاد بلاد در دست دار الاسلام ساخت تا آنکه
در جزائر مغرب نیز غارتها کرد و غنائم آورد و اهل تاریخ نوشته اند که از غنائم او بیست و پنج لک دینار زر
سرخ نقد جمع شده بود و اثاث و پوشاک و زیور و مواشی و دیگر اصناف مال را خود شمارے نبود و خمس
اینهمه را بحضور خلافت فرستاد و درمیان مسلمین مقسوم شد و چهار خمس باقی را درمیان لشکر
خود بوجه مشروع تقسیم نمود و در لشکر او بسیارے از صحابه و اولاد صحابه بودند همه از سیرت او خوشنود بودند و هیچ
بر اوضاع او انکار نکردند از جمله آنها عقبة بن عامر جهنی و عبدالرحمن بن ابی بکر و عبدالرحمن بن عمر و
ابن العاص باز چون فتنهٔ قتل عثمان رض بوقوع آمد خود را کناره کشید و در هیچ طرف شریک نشد و گفت که با خدا
عهد بسته ام که بعد از قتل کفار قتال مسلمانان نکنم تا آخر عمر باز نه و اگذرانید و اما عمار بن یاسر پس

عزل او را نسبت به عثمانؓ کردن خلاف واقع است او را عمر بن الخطابؓ عزل کرد بجهت کثرت
شکایات از او و بعد از عزل او عمر بن الخطابؓ این کلمات فرمود که مَنْ يَعْذِرُنِي مِنْ أَهْلِ الْكُوفَةِ إِنِ اسْتَعْمَلْتُ عَلَيْهِمْ
تَقِيًّا اسْتَضْعَفُوهُ وَإِنِ اسْتَعْمَلْتُ عَلَيْهِمْ قَوِيًّا فَجَّرُوهُ ترجمه کیست که مددگاری من کند از دست اهل کوفه اگر عامل کنم
بر ایشان آن پرهیزگاری را او را ضعیف میکنند و اگر عامل کنم بر ایشان زبردستی او را بدکار میخوانند و بجای
او مغیره بن شعبه را والی کرد چون در عهد عثمانؓ از مغیره بن شعبه نیز شکایات آوردند و او را متهم برشوت کردند
حالانکه به اشتر الوند ناچار بنا بر پاس خاطر رعایا او را معزول نمود و حال ابن مسعود رضی الله تعالی در طعن دیگر بتحقیق
معلوم شود که باعث طلبیدن او از کوفه بمدینه چه بود و با قطع نظر از وجوه مذکوره والی عمرؓ را عزل و نصب عمال
میرسد جای طعن نیست و عزل کردن صحابی بی تقصیر و بی وجه و نصب کردن غیر صحابی بجای او از حضرت امیر بار بار بوقوع
آمده از آنجمله عمر بن ابی سلمه که پسر ام سلمه ام المؤمنینؓ و ربیب آنحضرت صلی الله علیه وسلم بود و از جانب حضرت امیر بر
بحرین منصوب بود او را بی تقصیری و بی وجهی چنانچه خود حضرت امیر در عزل نامه برای او نوشته اند و در باب
مطاعن ابوبکرؓ نقل آن نامه از نهج البلاغه گذشت تغیر فرمود و بجای او نعمان بن عجلان زرقی را که صحابی نبود و بعضی
غیر شبیه عمر بن ابی سلمه در علم و تقوی و عمل و دیانت نیز بسمت منصوب فرمود و قیس بن سعد بن عباده
را که انصاری سردار از حضرت پیغمبرؐ بود و صحابی و صحابی زاده عمده حضرت امیر از مصر عزل فرمود و مالک اشتر را که صحابی نبود و نه
صحابی زاده و مسعر فتنه و فساد دیگر بود عثمانؓ را شهید کرده و طلحه و زبیر را ترسانیده باعث بر بغی گشته بود و نیز معلوم بود که چون
او بمصر خواهد رسید معاویه که سکوت نخواهد کرد و بر مصر افواج فلاح خواهد فرستاد و کار دشوار خواهد شد بجای او نصب فرمود علی هذا القیاس

طعن پنجم

آنکه از عبد الله بن مسعود و ابی بن کعب سالیانه ایشان که از عهد عمر بن الخطابؓ مقرر بود بند فرمود و ابوذر را
از مدینه منوره بسوی قصبه ربذه اخراج نمود و عباده بن الصامت را بابت امر معروفی که با معاویه کرده بود عتاب
کرد و عبد الرحمنؓ بن عوف را منافق گفت و عمار بن یاسر را آنقدر زد که فتق پیدا کرد و کعب بن عبده نهدی را اهانت
و تذلیل نمود بنا بر کلمه حقی که از او صادر شده بود و اینها اجله صحابه کبار اند که اهانت شان نزد اهلسنت موجب طعن بر دیانت
کننده شخص میشود و چون دیانت او نزد اهل سنت درست نباشد امامت او چگونه صحیح خواهد بود تفصیل این قصه ها
آنکه ابوذر غفاری در شام بود چون او را کردارهای ناشایسته عثمانؓ از زبانی قاصدان مکشوف شد بنصیحت
عثمانؓ را برملا گفتن آغاز نهاد و انکار بر افاعیل او شروع نمود معاویه بعثمانؓ نوشت که ابوذر در شام هر روز تحقیر میکند
و مردم را از اطاعت تو خارج میکند تدارک این واقعه زود فرما عثمانؓ جواب او نوشت أَشْخِصْ إِلَيَّ جُنْدُبًا عَلَى أَغْلَظِ مَرْكَبٍ وَأَوْعَرِهِ
ترجمه روان کن او را بسوی من بر سواری تند و راننده تند خو معاویه همچنین کرد و او را بمدینه روانه کرد چون نزد عثمان رسید

عثمان رض او را عتاب نمود که چرا مردم را بر من خیره میکنی و از اطاعت من بیرون می آری ابوذر گفت که از رسول صلی الله
علیه وسلم شنیده ام که چون اولاد حکم بن ابی العاص بسی مرد شوند مال خدا را دولت خود قرار دهند و بندگان
خدا را غلام و کنیزک خود شمارند و دین خدا را بحیله و تزویر دخل سازند و چون چنین کنند حق تعالی ایشان را
غضب فرماید و بندگان خود را از شر ایشان خلاص دهد عثمان رض بصحابه حاضرین گفت که هیچکس از شما
این حدیث از پیغمبر شنیده است همه گفتند نی باز علی رض را طلبیده از وی پرسید علی گفت من این حدیث خود از زبان پیغمبر
نشنیده ام لکن این حدیث دیگر شنیده ام که مَا اَظَلَّتِ الْخَضْرَاءُ وَلَا اَقَلَّتِ الْغَبْرَاءُ اَصْدَقَ لَهْجَةً مِنْ اَبِی ذَرٍّ ترجمه
سایه نیفگنده آسمان سبز و بر نداشته زمین گرد آلود کسی را که راست گوتر باشد در کلام از ابی ذر پس عثمان رض خشمناک
شد و ابوذر را گفت که ازین شهر بدر رو ابوذر بربذه رفت و تا آخر حیات خود همانجا بود و عباده بن الصامت
نیز در شام بود و در لشکر معاویه دید که قطارے از شتران میگذرد و بران شتران شراب سکر در
مشکها بار کرده اند پرسید که چیست گفتند که شرابی است که معاویه برای فروختن فرستاده عباده کارد
گرفته بر خاست و مشکها و خمها را بدرید تا شراب همه ریخت باز اهل شام را از سوء سیرت عثمان رض و معاویه تحذیر
نمود و معاویه این همه ماجرا بعثمان رض نوشت و در نامه درج کرد که عباده را بحضور خود طلب فرما که بودن او موجب
فساد ملک و لشکر میشود عثمان رض عباده را نزد خود طلبید و بر وی عتاب کرد که تو چرا بر من و بر معاویه انکار میکنی اطاعت
اولی الامر را واجب نمی شناسی عباده گفت که من از پیغمبر شنیده ام که لَا طَاعَةَ لِمَخْلُوْقٍ فِیْ مَعْصِیَةِ الْخَالِقِ و عبد الله
بن مسعود را چون از تفصی خزانه داری کوفه معزول ساخت و ولید بن عقبه را والی ساخت ابن مسعود چون ظلم
ولید را دید آشفته شد و در مردم معایب او را ذکر کردن گرفت و مردم را در مسجد کوفه جمع نموده بدعتهای
عثمان رض پیش ایشان یاد کرد و گفت که ای مردم اگر امر بالمعروف و نهی عن المنکر نخواهید کرد خدا تعالی
بر شما غضب خواهد فرمود و بدان را بر شما مسلط خواهد کرد و دعای نیکان مستجاب نخواهد شد و چون خبر اخراج
ابوذر بربذه رسید در محفل عام خطبه بر خواند و این آیت بطریق تعریض بر عثمان رض تلاوت نمود ثُمَّ اَنْتُمْ هٰؤُلَاءِ
تَقْتُلُوْنَ اَنْفُسَکُمْ وَتُخْرِجُوْنَ فَرِیْقًا مِّنْکُمْ مِّنْ دِیَارِهِمْ ترجمه پس شما این گروه اید که قتل میکنید همجنسان خود را و بیرون میکنید
فرقه را از خود از خانهای ایشان ولید تمام این قصه را بعثمان رض نوشت عثمان رض او را از کوفه طلبید چون بمسجد
نبوی رسید عثمان رض غلام سیاه خود را فرمود که او را بزند آن غلام او را زده از مسجد بیرون کرد و مصحف او را گرفته
احراق نمود و عطای او را قطع ساخت و او را حبس ساخت و سالیانه او را تا چهار سال بند داشت تا آنکه مرد و بر جنازه خود زبیر را
بامامت وصیت نمود و گفت که عثمان رض بر جنازه من نماز نخواند عثمان رض خبردار شد و بعیادت او رفت و گفت
که ای ابن مسعود برای من از خدا استغفار کن ابن مسعود گفت بار خدایا تو غفور و رحیمی لکن از عثمان رض در گذر نکنی تا قصاص

من از وی نگیری و چون صحابه همه از عثمان رض آزرده شدند و عبد الرحمن بن عوف رض را بر تولیت او عتاب نمودند
عبد الرحمن نادم شد و گفت من ندانستم که چنین خواهد بر آمد و حالا اختیار بدست شماست پس این قول بعثمان رسید
گفت که عبد الرحمن منافق است هیچ پروا ندارد که چه میگوید عبد الرحمن قسم غلیظ یاد کرد که تا زنده است با عثمان رض
سخن نگوید و بر همین مشارکت و مهاجرت مرد پس اگر عبد الرحمن منافق بود بیعت او با عثمان رض صحیح نشده و اگر منافق
نبود پس عثمان رض به تهمت کردن او بنفاق فاسق شد و فاسق قابل امامت نیست و قصه ضرب عمار بن یاسر آن
که قریب پنجاه کس از اصحاب رسول مجتمع شده قبائح عثمان رض را نامه نوشتند و عمار را گفتند که این نامه را بعثمان رض
برسان تا باشد که متنبه شود و ازین امور شنیعه باز آید و دران نامه این هم مرقوم بود که اگر ازین بدعات باز
نگردی ترا عزل کنیم و بجای تو دیگری را نصب نمائیم چون آن نامه را عثمان رض برخواند بر زمین انداخت عمار گفت
که این نامه را حقیر مینداز که اصحاب رسول این را نوشته اند و نزد تو فرستاده و قسم بخدا که من از راه نصیحت
و خیر خواهی تو آمده ام و بر تو مهربانم عثمان رض گفت کذبت یعنی دروغ گفتی یا ابن سمیه و غلامان خود را فرمود که او را
بزنند آنقدر زدند که بر زمین افتاد و بیهوش شد بعد ازان عثمان رض خود برخاست و بر شکم و مذاکیر او لگد زد که بعلت
آن او را فتق پیدا شد و تا چهار وقت نماز بیهوش ماند و بعد از افاقه قضا کرد و اول کسی که تنبان برای فتق پوشید
او بود و بنو مخزوم آشفته شدند و گفتند که اگر عمار ازین فتق بمیرد ما در عوض شیخی عظیم را از بنی امیه بقتل برسانیم و عمار
ازان باز در خانه خود نشست تا آنکه حضرت امیر علیه السلام والی شد و قصه کعب بن عبده و مهزی آنکه جماعه از اهل کوفه جمع
شدند و نامه نوشتند برای عثمان رض و بدعات و قبائح او را دران نامه شمردند و نوشتند که اگر ازین بدعات
باز آمدی فبها والا ما از اطاعت تو خارج میشویم خبر شرط است و بدست شخصی از کاروان سپردند و کعب بن
عبده جداگانه نامه نوشت که دران کلام [illegible] تر خشونت بسیار مندرج بود و بدست همان قاصد داد
عثمان رض بعد از خواندن نامه او برآشفت و سعید بن ابی العاص را نوشت که کعب بن عبده را از کوفه اخراج کن و
بکوهستان برده و در خانه کعب رفت و او را برهنه ساخت و بیست تازیانه زد باز اخراجش فرمود بکوهستان
و همین سعید بن ابی العاص اشتر نخعی را نیز اهانت نمود و هتک حرمت کرد و قصه اش آنکه چون سعید مذکور صوبه دار کوفه شد
در مسجد در آمد و مردم همه مجتمع شدند و ذکر کوفه و خوبی سواد او در میان آمد عبد الرحمن بن خنیس که از عمال سعید بود
بیاد گانش بود گفت کاش این سواد کوفه همه در جاگیر امیر باشد اشتر نخعی گفت که این چه قسم میشود که حق تعالی این را
را شمشیرهای ما مفتوح نموده و ما را مالک آن کرده عبد الرحمن گفت خاموش اگر امیر خواهد همه سواد را ضبط نماید اشتر بالا
سخت شد و درشتی کرد تا آنکه تمام اهل کوفه حمایت اشتر و یاران همین یاری خود عبد الرحمن را کرده آنقدر کوفتند
و زدند که بر پهلوی خود افتاد و سعید این ماجرا را بعثمان رض نوشت عثمان نوشت که اشتر را بجهت اعانت او کرده بودند

از کوفه بسوی شام اخراج نماید بشام رفتند و تا فتنهٔ قتل عثمان همانجا ماندند و آخر سعید بن العاص
بمدینه گریخته آمد و بند و بست کوفه اند و سر انجام نشد و مردم بر و بلوا کرده خروج نمودند و در ینوقت سرداران
کوفه برای اشتر نوشتند که برادران مسلمان تو همه یک عهد و یک قسم شده اند و سعید را بر آورده و اراده
خروج بر عثمانؓ دارند این وقت را غنیمت دان و خود را بما برسان که باتفاق این مهم را پیش بریم اشتر بعجلت
تمام در کوفه رسید و ثابت بن قیس را که کوتوال شهر بود زده بر آوردند و اشتر و جمیع عساکر کوفه مجتمع شده
سوگند یاد کردند که بعد ازین عمال عثمانؓ را در کوفه آمدن نه دهند آخر عثمانؓ ناچار شده بموجب فرمایش ایشان
ابوموسی اشعری را بصوبه داری کوفه فرستاد جواب اجمالی ازین طعن آنکه اکثر اشخاصی که مذکور شدند نزد شیعه
واجب القتل بودند و هیچ حرمت نداشتند زیرا که نص پیغمبر را کتمان کردند و حق اهل بیت را برده کار رسی
ظالمان تلف نمودند و از شهادت حق سکوت کردند پس آنچه حضرت امیر را در حق آنها بایستی کرد عثمانؓ بجا آورد
جای طعن چرا باشد و ابوذر و عمار هر چند نزد شیعه بسبب ظاهر ازین گروه مستثنی بودند و قابل اخراج و اهانت لکن
بحکم خبر صحیح که اَلتَّقِیَّةُ دِینِی وَ دِینُ آبَائِی یعنی تقیه دین منست و دین پدران من تقیه اکبر فرائض آنها واجب بود
از دست دادند و ترک واجب نمودند و اقتدا بحضرت امیر نکردند که برعایت تقیه این همه امور را از عثمانؓ گوارا می کرد
و سکوت مینمود و نیز بیوفائی این هر دو نیز به ثبوت پیوسته که برای نفسانیت خود بکمال انکار بمقابلهٔ عثمان بر خاستند
و اخراج و اهانت و ضرب و شلاق از دست او قبول کردند و وقت اظهار نص امامت در عهد ابوبکرؓ که خلل در
حق واجبی حضرت امیرؓ و دین پیغمبر پیشدستی می بود در زبان کرده نشستند عجب شد که بسزای خود رسیدند در ینباب
اصلا جای طعن بر عثمانؓ نیست زیرا که عثمان رضی الله عنه ایشان را تادیب و تعزیر محض بر ترک تقیه و ارتکاب مجاهره نمود و چون
دیگر امر خلافت و امامت از ان جنس نیست که در باب حفظ آن امر عظیم حرمت ها مراعات کرده شود و مسامحت
نموده آید حضرت امیر پاس حرم رسول و ام المؤمنینؓ نظر نمودند و طلحه و زبیر را که حواریان پیغمبر و قدیم الاسلام
و زبیر خصوصا عمه زاده پیغمبر بود قتل نمود در مقام مدافعت از خلافت چه قطعا معلوم است که طلحه و زبیر و عایشه
خواهان جان حضرت امیر نبودند مگر آنکه قاتلان عثمان را درخواست میکردند و جدا شدن اینقدر فوج کثیر
از لشکر در عهد خلافت و مملکت خلل میکرد و حکم خلیفه سستی می پذیرفت بهمین جهت مقابله نمود و اصلا
پاس قرابت و مصاهرت و زوجیت و صحبت رسول نمود و ابوموسی اشعری چون اهل کوفه را از رفاقت
حضرت امیر منع میکرد سیاست نمود و سوختن خانهٔ او و غارت کردن اسباب او بدست مالک اشتر
بوقوع آمد و حضرت امیر آن همه را تجویز فرمود اینک تواریخ طرفین موجود است اگر مرد منصف در ین
مقدمات ثابت تامل آید پس معلوم شد که مصلحت خلافت عمده مصالح است فوت شدن مصالح

عزیمه و حزب آن چندان نیست اگر عثمان رض هم چند کس را از صحابه بشعل تخویف و اهانت نمود چه باک که کمتر از
قتل است و آنچه امیر المؤمنین رض را از اهانت بعد از جنگ جمل بوقوع آمده بر تاریخ دانان پوشیده نیست این است
آنچه بر مذاق شیعه تقریر تواند کرد و آنچه اهلسنت در جواب این طعن از روی روایات صحیحه خود تنقیح کرده اند جواب
دیگر است که عثمان رض را حضرت پیغمبر بحضور مردم و تنها نیز بارها تاکید فرموده بودند که ترا خدای تعالی در وقتی
از اوقات خلعت خلافت خواهد پوشانید اگر منافقان خواهند که آن را از تو نزع کنند هرگز نخواهی کرد و
صبر خواهی نمود چنانچه در صحاح اهلسنت موجود است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم روزی در میان
یاران خود ذکر فتنه می فرمودند و آن فتنه را نزدیک بیان میکردند مردی را سر پوشیده یافت فرمود که این مرد
اشاره بعثمان رض نمود آن روز بر هدایت خواهد بود و جمعی کثیر از صحابه این قصه را روایت کرده اند و در همین
فتنه جای دیگر فرمود که هر که در آن فتنه نشسته باشد بهتر است از کسی که ایستاده باشد و ایستاده بهتر است
از رونده و رونده بهتر است از دونده و چون در مرض موت خود بودند می فرمود که لَیْتَ عِنْدِیْ بَعْضَ اَصْحَابِیْ
کاشکی نزد من مردی باشد که با وی کلام کنم چون اهل بیت عرض کردند که بطلبیم ابوبکر و عمر رض را فرمود لا
تا گفتند که عثمان رض را بطلبیم فرمود نعم چون عثمان رض آمد با وی در سر گوشی تا دیر چیزها فرمود جناب پیغمبر را در آن
وقت طاقت نشستن نبود خود سر عثمان رض را بسینه خود گرفته با او وصایا می فرمود و چهره عثمان رض متغیر میشد
و باواز بلند بی اختیار از زبان وی بر می آمد که اَللّٰهُ الْمُسْتَعَانُ اَللّٰهُ الْمُسْتَعَانُ یعنی از خدا مدد میطلبم و جمعی بر این چند کس
از ازواج مطهرات و خادمان خانگی آنجناب که در آن وقت حاضر بودند روایت کرده اند و ابو موسی اشعری را
فرموده اند که عثمان رض را بشارت بهشت ده و بگو که بلوای عام بر تو خواهد شد بالجمله درین واقعه
خاص نصوص قطعیه و وصایای تاکیدیه پیغمبر نزد عثمان رض محفوظ و موجود بود و عثمان رض برای وصیت مستقیم ماند
چون دید که بعضی از اصحاب نیز با این منافقین در باب خلع و نزع خلافت هم صفیر و هم آواز شده اند خواست
تا این فتنه را حتی الامکان فرو نشاند اصحاب را فی الجمله تنبیه گمالی کرد تا بشرکت ایشان این فتنه قوت نگیرد
و منافقین و اوباش را رفیق بودن ایشان پشت گرمی نشود و نزد اهلسنت عصمت خاصه انبیاء است
صحابه را معصوم نمی دانند و لهذا حضرت امیر و شیخین رض بعضی از صحابه را حد زده اند و خود جناب پیغمبر مسطح را
که از اهل بدر بود و حسان بن ثابت را نیز حد قذف گرفته اند و کعب بن مالک و مرارة بن الربیع و هلال
بن امیه را که ثلاثه کس از ایشان حاضر آن غزوه بدر بودند بسزای تخلف از غزوه تبوک تا پنجاه روز مطرود
و مغضوب داشته اند و ماعز اسلمی را رجم فرموده اند و بسیاری را تعزیر و حد شرب خمر جاری فرموده و چون
تعزیر هر کس بحسب منصب و مرتبه او است عثمان رض نیز این چند کس را بجهت جلالت قدر تنبیه گمالی فرموده تا ایشان را

منافقین همراه باش نشوند و در بلوا شریک نکردند رضی الله عنهم همین قسم واقع شد که هیچکس از صحابه کرام بقتل
عثمان رضی الله عنه راضی نشده بعض منافقین و فاسقین و اوباش مصدر این حرکت گردیدند در آنوقت عثمان رض چون بتقدیرات
از زبان آنحضرت صلی الله علیه وسلم دانسته بود هرگز مدافعت نکرد و تن بکشتن در داد و صبر عظیم کرد و لهذا
اکثر این مردم را بعد از گوشمال و چشم نمائی راضی کرد و عذر خواست و حال عثمان رض درین امر هم نزد اهل سنت
مثل حال حضرت امیر است قدم بقدم که او را نیز جناب پیغمبر وصیت فرموده بود که یَا عَلِیُّ لَا یَجْتَمِعُ الْاُمَّةُ
عَلَیْکَ بَعْدِیْ وَاِنَّکَ تُقَاتِلُ النَّاکِثِیْنَ وَالْقَاسِطِیْنَ وَالْمَارِقِیْنَ ترجمه ای علی جمع نخواهد شد امت
بر ریاست تو بعد از من و هر آئینه جنگ خواهی کرد با عهد شکنان و بی انصافان و از دین بیرون شوندگان
را و فتنه که حضرت امیر برای خلافت اشاره پیغمبر شد بقدر مقدور در تسکین فتنه و دفع مخالفان که طلحه
و زبیر و ام المؤمنین عائشه صدیقه رض و یعلی بن امیه و ابو موسی اشعری و دیگر صحابه کرام بودند کوشش
وسعی فرمود و از قتل و قتال و جنگ و جدال با ایشان باک نفرمود هرچند تقدیر مساعد نشد و انتظام امور
خلافت صورت نه بست پس معلوم شد که امر صریح آنحضرت هر یک ازین دو بزرگوار درین باب متحقق بود لیکن
ادب صحبت و قرابت را نگاه داشتن مع امر آنجناب را تقویت نمودن هیچ گنجایش نداشته باشد مثل مشهور است
که اَلْاَمْرُ فَوْقَ الْاَدَبِ چون این جوابهای اجمالی بخاطر نشست حالا جواب تفصیلی ازین قصه ها باید شنید
باید دانست که این قصه ها بوضعی که در طعن منقول شده همه از اختراعات و مفتریات شیعه است و در تواریخ
معتبره اصلا وجودی ندارد و این قصه را بوضعی که در تواریخ معتبره مذکور است باید شنید تا خود بخود جواب حاصل
گردد اما قصه اخراج ابوذر پس موافق روایت ابن سیرین و دیگر ثقات و تابعین چنین است که
ابوذر در اصل مزاج خود خشونتی و سلاطت لسانی داشت بحضور پیغمبر با بعضی خدمتگاران آنجناب
که بلال موذن بود و بزرگی او مجمع علیه جمیع طوائف اهل اسلام است در افتاده بود و باد ذکر مادرش کرده
جناب پیغمبر او را باین زبان درازی توبیخ شدید فرمودند و گفتند اَعَیَّرْتَہٗ بِاُمِّہٖ اِنَّکَ امْرُءٌ فِیْکَ جَاهِلِیَّةٌ
ترجمه آیا عار دادی او را بمادر او هر آئینه تو مردی هستی که در تو خصلت جاهلیت است چون آنحضرت لشکر شام
اتفاق اقامتش فرمودند و در عهد عثمان رض دولت و ثروت و اموال عظیمه بدست اهل اسلام آمد و هر یک از مهاجرین
انصار صاحب ملک شدند ابوذر زبان طعن در حق جمیع مالداران دراز نمود و اول با معاویه گفتگو کرد و این
آیه را متمسک ساخت وَالَّذِیْنَ یَکْنِزُوْنَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا یُنْفِقُوْنَهَا فِیْ سَبِیْلِ اللّٰهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ اَلِیْمٍ ترجمه
و کسانی که گنج میکنند زر و نقره را و خرج نمیکنند آنرا در راه خدا پس بشارت ده ایشان را بعذاب درد دهنده
و انفاق کل مال را فرض قرار داد هرچند معاویه و صحابه دیگر او را فهمانیدند که مراد انفاق قدر زکوة است

۱۰

نه کل مال چنانچه بعضی اراده آیت میراث و فرائض پیداست زیرا که اگر انفاق کل مال واجب میبود تقسیم
متروکه وجهی نداشت اصرار بر معتقد خود نمود و خشونت و عنف با هر کس آغاز نهاد و لشکریان او را امتحان
جمهور دانسته انگشت نما کردند هر جا که میرفت جماعه جماعه و جوق جوق گرد او می شدند و این آیت را باواز بلند
میخواندند تا او دیوانه آید و شتره نماید چون این حالت که منجر بتمسخر و طنز می گشت مناسب شان و مرتبه او
نبود معاویه این ماجرا را اجمالاً نوشت عثمان فرمود تا او را رخصت بمدینه نماید بعزت و احترام بمدینه بفرستد
آنچه گفتند که بر کتب شیعه و سایق شدید روانه اش کرد چون در مدینه تشریف رسید مردم را قصه او در
شام مسموع شده بود در اینجا نیز دنبال او جوانان خوش طبع و صبیان مزاح دوست افتادند و او را
ازین آیه کریمه و معنی آن پرسیدن گرفتند تا او را نقل مجلس سازند و درین اثنا عبد الرحمن بن عوف رضی
که بالقطع مبشر بالجنت و یکی از ده یار بهشتی بود رحلت نمود و مال فراوان گذاشت بحدیکه بعد از اداء دیون
و تنفیذ وصایای او چون ترکه او را تقسیم نمودند ثمن باقیش بچهار زن او رسید و بهر یک آن چهار یک زن را
زیاده بر هشتاد هزار درهم در حصه رسید چون او در مرض مطلقه نموده بود تمام حصه اش ندادند بر هشتاد
هزار درهم صلح نمودند تا ابوذر در حال او را بهمین قسم ظرافت طلب بیان کردند و او را از ده تلف دید که درین امر او را
از بشارت پیغمبر در حق او غفلت در زید و حکم بناری بودنش نمود و این معنی صریح خلاف نص پیغمبر شد
کعب احبار که یکی از علمای اهل کتاب بود در عهد حضرت عمر بن الخطاب رض بشرف اسلام مشرف شده با او گفت که
ابوذر بالاجماع ثابت است که تخصیص اصل المال در ملت موسی واجب نیست انفاق کل مال در ملت ما واجب
واجب است نیز واجب نیست در ملت حنیفیه چه قسم واجب خواهد بود این سخن را شنید ابوذر بسبب
حدتی که در مزاج داشت بر آشفت و گفت ای یهودی ترا با این مسائل چه کار و عصا برداشت تا کعب
احبار را بزند کعب احبار از آنجا بگریخت و ابوذر دنبال او گرفت تا آنکه بمجلس عثمان رسید کعب احبار
در پشت عثمان پناه گرفت و ابوذر دیوانه وار هیچ نشنید و عصای خود را راند که ضرب عصا بپای عثمان هم رسید چون عثمان
این حالت مشاهده کرد غلامان خود را فرمود تا ابوذر را از کعب باز دارند که خیلی بیحواس و بیخود است مبادا او را زند و خوف
قتل او گردد غلامان عثمان او را بآهستگی برداشته بخانه اش رسانیدند بعد افاقت از آنحال ابوذر پیش عثمان آمد و گفت
مذهب من همین است که انفاق کل مال را واجب میشناسم مردم شام و حالا مردم مدینه گرد اگرد من جمع می شوند
و میخواهند که مرا دیوانه وار مسخره سازند در حق من صلاح چیست عثمان فرمود که فی الواقع امر همین است که مردم
بر تو جمع میشوند و انبوه میکنند اگر ترا اینجا ملال آید از مجامع مردم کناره گیر و در قصبه از قصبات نواحی مدینه اقامت نما
ابوذر از آن باز در قصبه ربذه که سه مرحله از مدینه است رخت اقامت انداخت و لیکن هر جمعه برای زیارت مسجد نبوی

و تا وفات عثمان رض می آمد و در خیالات شکایت عثمان از روی صحیح منقول نشده بلکه کمال اطاعت و انقیاد نسبت بوی
داشت دلیل واضح برین آنکه جمیع مورخین نوشته اند که چون در قصبهٔ ربذه رسید عامل القصبه از طرف عثمان رض غلامی بود
از غلامان عثمان رض که امامت نماز پنجگانه در مسجد جامع میکرد وقت نماز آن غلام ابوذر را تقدیم کرد و گفت تو افضل و بهتر
از منی باید که امام شوی ابوذر گفت تو نائب عثمانی و عثمان رض بهتر از من است و نائب شخص در حکم آنشخص است لازم
همین است که تو امام باشی آخر آن غلام امام کرد و عقب او نماز گذارد و قصهٔ ابوذر نیست که بتحریر آمد و این فرقه
از راه بغض و عنادی که دارند تحریف قصه های واقعیه مینمایند و هر یک قصه را با دم قصهٔ دیگری می بندند و از ان تمثالی
خیالی و ضمنی موهوم از روی تحقیق در وقوع خطای برای خود تراشیده آنرا معبود خود میسازند اتعبدون ما تنحتون
ترجمه آیا می پرستید چیزی را که می تراشید و قصهٔ عباده بن الصامت خود محض افترا و بهتان است
نه معاویه شکایت او نوشت و نه او را عثمان رض بمدینه طلبید در هیچ تاریخ مذکور نیست بلکه در تواریخ معتبره
چنین مسطور است که چون معاویه بر جزیرهٔ قبرس غزوه نمود عباده بن الصامت نیز همراه او بود و چونکه فضائل این
غزوه و شهادت و مغفرت غازیان آن مهم دریا از زبان جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم او در حیات او هم شنیده بود لهذا
شنیده بود چون جزیره مذکور فتح شد و غنائم آنجا بدست مسلمین افتاد معاویه خمس آنرا جدا کرده بدار الخلافه فرستاد
و خود نشست تا باقی را در لشکر تقسیم نماید و جماعه از صحابهٔ آنحضرت در گوشه جمع نشسته بودند تقسیم را ملاحظه مینمودند که مطابق
سنت پیغمبر است یا نه از آنجا عباده بن الصامت و شداد بن اوس فهری و ابو الدرداء و واثلة بن الاسقع
و ابو امامه باهلی و عبد الله بن بسر مازنی بودند و در اثنای این حال شخصی از لشکریان دو دراز گوش
خوب راجی کرده می برد عباده بن الصامت از انها پرسید که این هر دو دراز گوش را کجا
می برید و اینها چه کاره اند لشکریان گفتند که معاویه بخشیده است بجهت آنکه در اینها حج نماییم
عباده گفت که این گرفتن شما را حلال نیست و دادن معاویه را حلال نیست پس آن لشکریان آن دراز گوش را بحضور معاویه
باز گردانیدند و گفتند که عباده چنین گفته است چون او را گرفتن حلال نباشد او را هم بگیر [illegible] معاویه عباده
را طلبید و از صورت مسئله پرسید عباده گفت که سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول فی غزوة حنین
والناس یکلمونه فی الغنائم فاخذ وبرة من بعیر وقال ما لی مما افاء الله علیکم من هذه الغنائم مثل هذه الا الخمس
والخمس مردود علیکم فاتق الله یا معاویة واقسم الغنائم علی وجهها ولا تعط احدا منها اکثر من حقه
ترجمه شنیدم من از رسول خدا صلعم پیغمبر بود در جنگ حنین و حال آنکه مردم گفت و شنید می کردند با او در مقدمه
غنیمت پس گفت آن سرور یک تار از پشم شتر و فرمود نیست مرا از آنچه حاصل ساخته الله تعالی شما را
ازین غنیمت ها برابر این یک تار مگر خمس و خمس هم باز صرف می شود بشما پس بترس از خدا ای معاویه قسمت کن

غنیمت‌ها را بر طرائق آن وعده کسی از آنچه زیاده از حق او معاویه گفت پس قسمت غنایم را بطور خود بگیر
و مرا ازین بار عظیم سبکسار گردان گفت تو خواهم برداشت عباده را و غنیمه قسمت شد و ابو امامه
و ابو الدرداء نیز با وی درین مهم شریک و رفیق شدند و تا آخر خلافت عثمان رض بر همین اسلوب ماندند
و وفات عباده بن الصامت در شام است و مدفن او بیت المقدس و هرگز از معاویه جدا نشده
و بمدینه نیامده پس این قصه سراسر غلط است و آنچه در وجه ناخوشی عبد الله بن مسعود ذکر کرده اند نیز
غلط و افترا است در کتب صحیحه ازان اثری نیست صحیح اینقدر است که چون عثمان رض اختلاف مردم در قرات
قرآن بجد مشاهده نمود که اکثر عوام الفاظ غیر منزله میخوانند و باختلاف قرآن قرات بهانه میجستند بمشورهٔ
حذیفه بن الیمان رض و دیگر اجلاء صحابه که حضرت امیر رض هم ازانجمله بود خواست تا همه طوایف عرب و عجم بر یک مصحف جمع شوند
و ازان تخلف نورزند و این عزم را بالفعل آورد عبد الله بن مسعود رض و ابی بن کعب رض که بعض قراآت شاذه
در مصحف‌های خود نوشته بودند حالانکه بعضی عبارات ادعیهٔ قنوت بودند و بعضی عبارات تفاسیر
که جناب پیغمبر ص در وقت تلاوت قرآن بیان معانی آن میفرمودند از موقوف کردن مصاحف خود ابا
ورزیدند و در القای مصاحف ایشان فتنهٔ عظیم در دین پیدا میشد که در نفس قرآن اختلاف واقع بود و
رفته رفته منجر بقبایح بسیار میشد و در گرفتن مصاحف غلامان عثمان رض البته با ابن مسعود خشونت نمودند و ضرب
و صدمه هم باو رسید لیکن آنکه عثمان رض ایشان را باین امر امر کرده و ابی بن کعب رض مصحف خود را حسب الامر
حواله نمود با وی پیغامی میان نیامده و کدورتی نمانده و بعد از آن عثمان رض هر چه ممکن بود استرضای ابن مسعود
خواست و عذرها کرد اگر ابن مسعود قبول نکند ملامت بر ابن مسعود خواهد بود نه بر عثمان رض و چون ابن مسعود رض
مریض شد عثمان رض بخانهٔ او آمد و استغفار ازو درخواست و عطایای او را نیز آورد ابن مسعود گفت عطای ترا آنگاه که
من محتاج بودم نرسانیدی و حالا که ازین جهان مستغنی شده‌ام و سفر آخرت پیش آمده نمیگیرم عثمان رض گفت که بدختران خود
بده ابن مسعود رض گفت دختران خود را خواندن سورهٔ واقعه در هر شب فرموده‌ام و از جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم
شنیده‌ام که هر که سورهٔ واقعه هر شب بخواند بفاقه مبتلا نگردد عثمان رض برخاسته نزد ام حبیبه زوجهٔ مطهرهٔ رسول رفت و از وی استدعا نمود
که ابن مسعود را از من راضی گردان ام حبیبه با ابن مسعود رض مطلب بسیار گفت و سفارش بسیار عثمان رض نمود ابن مسعود رفت و گفت ای عبد الله چرا تو هم
مثل یوسف پیغمبر ع با برادران خود نمیگویی که لَا تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ يَغْفِرُ اللّٰهُ لَكُمْ وَهُوَ اَرْحَمُ الرّٰحِمِيْنَ حمیت سرشتی پس
شما امروز بخشید خدا اشمار او ارحم ترین رحم کنندگان است ابن مسعود رض سکوت کرد و جواب او پس از طرف
عثمان رض در استرضا و استعفا قصوری واقع نشد و اقصی الغایه درین مقدمه کوشید و بری الذمه شد
و این فعل ابن مسعود با عثمان رضی الله عنه از قبیل شکر رنجی است که اخوان و اقران را باهم پیدا میشد

نہم آنکہ گفتہ خلافت عثمان رضی اللہ عنہ با عدم لیاقت او را معتقد باشد سلمہ بن شقیق کہ از اخص یاران ابن
مسعود بود گفتہ است کہ دخلت علی ابن مسعود رضی اللہ عنہ فی مرضہ الذی توفی فیہ وعندہ قوم
یذکرون عثمان فقال لہم مہلا فانکم ان تقتلوہ لا تصیبون مثلہ ترجمہ داخل شدم بر ابن مسعود رضی اللہ عنہ در مرضی
کہ وفات یافت در وی و نزد او جمع بودند مردم کہ ذکر میکردند عثمان را پس گفت ایشان را این کنید پس
بدرستی کہ شما اگر خواہید کشت او را نخواہید یافت مانند او دیگری را بالجملہ این خبرہا در عالم سیاست ملکی کہ شیوع
او تو برین باشد اگر این امور را در مطاعن شمرده شود دائره بر شیعه تنگ تر خواهد بود و چه خواهند گفت در حق
حضرت امیر که او عقیل برادر خود را عقیل بن ابی طالب عطای او را آن قدر ناقص فرمود که لابد مراجعت از جناب
صفین برخاسته نزد معاویه رفت و ابو ایوب انصاری را که از اعاظم اصحاب بود و مخلص شیعه آنجناب
عزل فرمود و خشونت نمود و هجران او کرد و عطای او بند ساخت تا آنکه از وی جدا شد و بمعاویه ملحق
گردید عقیل و ابو ایوب هیچ کمی ندارند از ابوذر و ابن مسعود اگر عثمان درین امور مطعون است حضرت امیر نیز
شریک اوست معاذ الله که خنثین هیچیر اکسی از اهل ایمان بطعن یاد کند یا این امر قبیح بخاطر او گذرد مقصود
[illegible] است که امثال این امور را طعن فهمیده شود [illegible] شناس دلیل اخطا اینجاست و قصه عبد الرحمن
بن عوف خود هیچ اصلی ندارد و عبد الرحمن اگر بر تولیه عثمان نادم شده چرا بتصریح نگفت [illegible] صحیح است
که عبد الرحمن و عثمان رض احباب پیغمبر صلی الله علیه وسلم با هم عقد اخوت بسته بود با این جهت عبد الرحمن با عثمان
سلسله انبساط بسیار داشت روزی عثمان از کثرت مباسطات او تنگ شده چیزی گشت و گفت
انی اخاف یا ابن عوف ان تسفک دمی ترجمه بدرستی من میترسم ای ابن عوف آنکه بریزی خون من [illegible] و این چنین
امور درمیان یاران و برادران صحبت بسیار واقع می شود و اثری ازان در دلها نمی ماند
از حضرت امیر نیز انقسام مزاج وانبساط با مردم واقع شده دار قطنی از زیاد بن عبد الله نخعی روایت
میکند که کنا جلوسا مع علی رضی الله تعالی عنه فی المسجد الاعظم والکوفة یومئذ اخصاص فجاء المؤذن فقال
الصلوة یا امیر المؤمنین للعصر فقال اجلس فجلس ثم عاد فقال ذلک فقال علی رضی الله عنه هذا الکلب یعلمنا بالسنة
ترجمه بودیم نشسته همراه علی رضی الله عنه در مسجد کلان و کوفه آنروز خانهای خس پوش بود پس آمد
پیش او موذن پس گفت نماز طیار است ای امیر المؤمنین برای نماز عصر پس گفت بنشین پس نشست
پس [illegible] باز آمد و همین گفت پس فرمود علی رضی الله عنه این سگ [illegible] آموزد مارا
سنت و نیز دار قطنی روایت می کند عن زیاد المکاتب قال جاء رجل الی علی بن ابی طالب رضی الله عنه یسأله
عن الوضوء فقال ابدء بالیمین او الشمال فاضرط علی ثم دعا بماء فبدء بالشمال قبل الیمین ؛

ترجمه گفت آمد مردی بسوی علی بن ابیطالب رضی الله عنه پس سوال کرد او را از وضو پس گفت شروع
کنم بدست راست یا بدست چپ پس بدین حکایت آواز ضراط کرد جواب او باز طلب کرد آبی پس
شروع کرد بدست چپ پیش از دست راست قصه عمار بصورتیکه نقل نموده اند نیز صحیح نیست بلکه
صورت قصه او موافق روایات اہلسنت اینست که روزی عمار و سعد بن ابی وقاص در مسجد مقدس
آمدند و کسی را نزد عثمانؓ فرستادند که ما در مسجد آمده ایم ترا میباید که حاضر شوی تا با تو در بعضی امور که از تو
صادر شده است و موجب شکایت عوام گشته مطارحه نمائیم عثمانؓ بدست غلام خود گفته فرستاد که مرا امروز
اشتغال بسیار است اینوقت باز گردید فلان روز موعد شما است بیائید و آنچه خواهید بگوئید سعد برخاسته رفت
و عمار باز کسی را فرستاد که همین وقت میباید آمد عثمانؓ باز عذر کرد باز عمار کس را فرستاد باز عثمانؓ عذر کرد غلامان
عثمانؓ عمار را زده از مسجد کشیده بیرون کردند و گفتند حد استیفای آن حق شرع سه مرتبه است حالا از حد شرعی
تجاوز کردی تعزیر تو واجب شد چون این خبر بعثمانؓ رسید خود دویده بمسجد آمد و مردم را حاضر کرد و عمار را
طلبید و سوگند یاد کرد که این امر شنیع بگفته من واقع نشده است آن غلام را توبیخ فرمود و گفت هٰذِهٖ
يَدِيْ لِعَمَّارٍ فَلْيَقْتَصَّ مِنِّيْ اِنْ شَاءَ ترجمه اینست دست من برای عمار پس گو قصاص بگیرد
از من اگر بخواهد عمار دست او را ببوسید و راضی شد لیکن قوی برین آنکه در ایام محاصره عثمانؓ عمار
از آن جمعه بود که عوام بلوا ایشان را حقوق عثمانؓ می فہمانید و ایشان را از محاصره او منع میکرد
و چون آب را بر عثمانؓ بند کرده بودند عمار برآمد و آواز بلند گفت سبحان الله قَدِ اشْتَرٰى بِئْرًا
[illegible] مِنِّيْ وَ تَمْنَعُوْنَهٗ مَاءَهَا ترجمه هر آئینه خریده است چاه رومه را و شما باز میدارید از وی آب او
باز دویده نزد امیر المؤمنین علی آمد و گفت که مردم بلوا امروز بر عثمانؓ آب را بند کرده اند و من فهمانیدم
نفهمیدند حیله باید کرد که بعثمانؓ آب برسد امیر المؤمنینؑ گفت در بلوا هیچ پیش نمیرود مگر از راه دیگر که
مخفی است سعی میکنم آخر بسعی و تلاش یک پخال شتر آب از آن راه بعثمان رضی الله عنه رسانیدند پس
بجهت عمار طعن بر عثمانؓ نمودن مصداق این مثل عربی شدن است که رَضِيَ الْخَصْمَانِ وَلَمْ يَرْضَ الْقَاضِيْ
ترجمه راضی شدند هر دو خصمان و راضی نشد قاضی و قصه کعب بن عبده نهدی ناتمام است نصف قصه او را
ذکر کرده اند و نصف آخر او را حذف کرده تتمه قصه اش آنست که چون خبر زدن کعب بعثمانؓ رسید سعید
بن العاص را زجر نوشت و نوشت که کعب را نزد من بتعظیم و تکریم بفرست پس چون کعب نزد عثمانؓ رسید
گفت که ای کعب تو نامه درشتی بمن نوشتی و آئین مشورت و نصیحت برادران مسلمان این نمی باشد
نصیحت را بآئین و رفق باید نوشت نه به درشتی خصوصاً نسبت بسلطان برحق فرعون که از اشقیای

مقرری است حق تعالی پیغمبر اولو العزم خود را ادب تعلیم فرموده که فقولا له قولا لینا و من نیز دین
تو نوشته ام و امر بر ضرب واقع شد اینک قمیص خود را از بدن کشیدم و چابک حاضر ساختم اگر میخواهی
قصاص از من بگیر کعب گفت چون باین مرتبه انصاف فرمودی من از حق خود در گذشتم و فی الواقع در
نوشتن کلمات غلیظه تقصیر از من بود کعب نزد عثمان ماند و از مصاحبان خاص او بود و اما قصه اشتر نخعی
پس صحیح است و او صحابی بود و صحابی زاده بلکه از اولیا بشمار ... و عوام را بر اهانت عامل عثمان
برغلانید و اگر او مثل این امور رئیس وقت در گذرد موجب فساد عظیم میگردد و اشتر نخعی همان است که مصدر
فتنه ها گردید و نوبت بقتل عثمان رسانید و ... نگذاشت و طلحه و زبیر را بتخویف بقتل کرد
تا از مدینه گریخته بمکه رفتند و ام المومنین را اسیر خود ساختند و با امیر قتال و جدال بوقوع آمد و همه این حرکات
اشتر نخعی باعث بی انتظامی امور خلافت حضرت امیر گشت و دائما اشتر نخعی بر حضرت امیر تحکمات میکرد
و کما ینبغی اطاعت بجا نمی آورد چنانچه در تواریخ مسطور و مشهور است و بعد از آنکه عثمان موافق فرمایش او
و یاران او ابو موسی را بر اهل کوفه والی کرد و حذیفه بن الیمان را بر خراج داروغه ساخت سکوت نکرد
بلکه مباشر قتل او شد علی ما فی بعض الروایات و قتل عثمان سنت فتنه او شد تا القیامه قیامست چنانچه در حدیث
صحیح آمده است لا تقوم الساعة حتی تقتلوا امامکم و تجتلدوا باسیافکم و یرث دنیاکم شرارکم
... قائم نخواهد شد قیامت تا وقتیکه قتل خواهید کرد امام خود را و خواهید زد یکدیگر را بشمشیرهای خود و میراث
خواهند آورد دنیای شما بدترین شما این چنین شخصی را بایستی قتل نمود که فساد امت منتهی می شد
بجای اخراج و اهانت ... حیای عثمان رضی الله عنه بود که باین قدر قناعت نمود

طعن ششم

آنکه عثمان قصاص را از عبید الله بن عمر موقوف داشت حالانکه عبید الله بن عمر هرمزان پادشاه اهواز را
که در زمان عمر مسلمان شده بود کشت به تهمت آنکه شریک قتل عمر است و تهمت او بثبوت نرسیده و بلکه ...
خود سال ابو لؤلؤ را قتل نمود و جفینه نصرانی را نیز به تهمت شرکت در قتل عمر کشته و جمیع صحابه ...
آمدند و گفتند که قصاص از عبید الله بستان و امیر المومنین نیز همین مشوره داد و عثمان از بیت المال دیت داد و
قصاص موقوف داشت حالانکه قصاص بحکم کتاب الله است و هر که حکم کتاب الله را ... قابل امامت
نیست جواب این طعن آنکه دختر ابو لؤلؤ خود البته قصاص نمیرسد ...
... جفینه نصرانی که ... بود و مذهب نصاری داشت ...
... قال علیه السلام لا یقتل مسلم بکافر ... مسلمان ببدل کافر ...

امیر المؤمنین را اشتباه گشته می شود پس او امر و نهی تسلیم نخواهد شد انکار هرگز و بجهت رفع فتنه اگر از قصاص معزول شده
ورثه مقتول را راضی نماید بجا است وجه گفته آید در قصه قتله عثمان که حضرت امیر بجهت خوف و فتنه از انتهاض قصاص
هم نگذشت و دیت هم بورثه عثمان رض نداد و ورثه او را راضی هم نکرد و عثمان رضی الله عنه که خود ورثه هرمزان را بابذل
خطیره راضی ساخت که اصلا بار شکایت نکردند اگر ترک قصاص بجهت خوف فتنه در نفس الامر جای طعن
باشد طعن نواصب را در حق حضرت امیر جوابی بهم نمی رسد حالا همین جواب است که در هر دو جا خوف فتنه بود
بلکه در حق عثمان رضی الله عنه که ورثه هرمزان را راضی نمود اشکالی نماید وجه سوم بعض حنفیه نوشته اند که محمد
بن جریر طبری و جمیع ائمه تواریخ تصریح نموده اند تا آنکه جمیع ورثه هرمزان حاضر نبودند در مدینه بعضی از ایشان
در فارس بودند چون امیر المؤمنین عثمان رض آنها را طلبید بجهت تسمیه کرده بودند حاضر نشدند در مدینه و منصور
جمیع ورثه در گرفتن قصاص شرط است پس گرفتن قصاص عثمان رض جایز نبود و غیر از دیت دادن چاره نداشت
دادن آنهم از بیت المال نه از مال قاتل بنا علیه او زیرا که در کتب حنفیه هم تصریح است تا آنکه هر که در قتل امام عادل اعانت
نماید گو مباشرت نکند واجب القتل میگردد و حاضر نبودن بعض ورثه او در مدینه منوره در کتاب شرح [illegible]
[illegible] و دیگر کتب امامیه نیز موجود است در تواریخ اهلسنت نیست باید دانست که درینجا بعض شیعه
چند طعن دیگر درین مقام ذکر کنند مثل نصیر طوسی که در تجرید آورده اما تاریخ دانان شیعه آن طعنها را حذف
نموده اند لهذا بالاستقلال آن طعنها را ذکر نکرده شد اما اجمالاً در ضمن همین طعن گفته می آید یکی از آن طعن ها
اینست که ولید بن عقبه شراب خورد و حضرت عثمان رض بر وی حد شرب جاری نکرد **جواب** این طعن آنکه
این روایت محض غلط است چنانچه صاحب استیعاب میگوید فقد روی فیما ذکر الطبری انه تعصب
عَلَيْهِ قَوْمٌ مِنْ اَهْلِ الْكُوفَةِ بَغْيًا وَحَسَدًا فَشَهِدُوا عَلَيْهِ زُوْرًا اَنَّهُ تَقَيَّأَ الْخَمْرَ وَذَكَرَ الْقِصَّةَ
وَفِيهَا اَنَّ عُثْمَانَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ قَالَ لَهُ يَا اَخِي اِصْبِرْ فَاِنَّ اللّٰهَ يَاْجُرُكَ وَيَبُوْءُ الْقَوْمُ بِاِثْمِكَ
ترجمه در روایت آمده است در آنچه ذکر کرد طبری که بلوا کردند بر وی قومی از اهل کوفه از راه بغی و حسد
و گواهی دادند بر وی بدروغ که او قی کرده است شراب را که ذکر کرد تمام قصه و در آن قصه است
که عثمان رضی الله عنه گفت او را ای برادر من صبر کن پس هر آئینه خدا اجر خواهد داد ترا و خواهند برداشت
آن جماعه گناه ترا وَهٰذَا الْخَبَرُ مِنْ نَقْلِ الْاَخْبَارِيِّيْنَ لَا يَصِحُّ عِنْدَ اَهْلِ الْحَدِيْثِ وَلَا لَهُ عِنْدَ اَهْلِ الْعِلْمِ اَصْلٌ
وَالصَّحِيْحُ عِنْدَهُمْ مَا رَوَاهُ عَبْدُ الْعَزِيْزِ بْنُ الْمُخْتَارِ وَسَعِيْدُ بْنُ اَبِيْ عَرُوْبَةَ عَنْ عَبْدِ اللّٰهِ الدَّانَاجِ عَنْ حُضَيْنِ
بْنِ الْمُنْذِرِ اَبِيْ سَاسَانَ اَنَّهُ رَكِبَ اِلٰى عُثْمَانَ فَاَخْبَرَهُ بِقِصَّةِ الْوَلِيْدِ وَقَدِمَ عَلٰى عُثْمَانَ رَجُلَانِ
فَشَهِدَا عَلَيْهِ بِشُرْبِ الْخَمْرِ وَاَنَّهُ صَلَّى الْغَدَاةَ بِالْكُوفَةِ اَرْبَعًا ثُمَّ قَالَ اَزِيْدُكُمْ

قال احدهما رأيته يشربها وقال الآخر رأيته يتقيأها فقال عثمان لم يتقيأها حتى شربها فقال
لعلي اقم عليه الحد فقال علي لابن اخيه عبد الله بن جعفر اقم عليه الحد
فاخذ السوط فجلده وعثمان يعد حتى بلغ اربعين فقال علي امسك جلد
رسول الله صلى الله عليه وسلم اربعين وجلد ابو بكر اربعين وجلد عمر ثمانين وكل سنة

و این خبر از اهل اخبار صحیح نیست نزد اهل حدیث و نه آن نزد اهل علم اصلست و صحیح نزد اهل علم انست
که روایت کرد او را عبید العزیز الخ که او سوار روان شد بسوی عثمان رض پس خبر داد او را القصه ولید رسیدند
پیش عثمان رض و مرد پس شهادت دادند بروی بخوردن شراب و آنکه او نماز صبح خواند در کوفه چار رکعت باز گفت
آیا زیاده بخوانم با شما گفت یکی از دو شاهد من دیدم او را که می خورد شراب و گفت دیگر من دیدم او را که قے
میکرد او را پس گفت عثمان رض قی نکرده است آنرا تا نخورده است آنرا پس فرمود علی رضی الله عنه را قائم کن
بروی حد پس گفت علی برادرزاده خود عبد الله بن جعفر را قائم کن بروی حد پس گرفت تازیانه پس زد او را
و عثمان رض می شمرد تا آنکه رسید چهل پس گفت علی بس کن زده است رسول خدا صلعم چهل تازیانه و زده است
ابو بکر چهل و زده است عمر هشتاد و اینهمه سنت است و روى ابن عيينة عن عمرو بن دينار عن ابي
جعفر محمد بن علي الباقر قال جلد الوليد بن عقبة في الخمر اربعين جلدة بسوط له طرفان اخرجه ابو عمر

ترجمه گفت زد علی ولید ابن عقبه را در حد شراب چهل ضرب بتازیانه که او را دو سر بود روایت کرد او را ابو عمر

دوم آنکه در احد بگریخت و در غزوه بدر و بیعة الرضوان حاضر نشد **جواب** آنکه چون گریختن روز احد از عثمان رض و از جمیع
صحابه غیر اندکی کس بوقوع آمده تنها بر عثمان رض جای طعن نیست و معهذا چون حقتعالی عفو از آن کبیره در قرآن مجید
نازل فرموده دیگر جای طعن بر هیچ کس نماند قوله تعالى إِنَّ الَّذِينَ تَوَلَّوْا مِنْكُمْ يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعَانِ إِنَّمَا
اسْتَزَلَّهُمُ الشَّيْطَانُ بِبَعْضِ مَا كَسَبُوا وَلَقَدْ عَفَا اللَّهُ عَنْهُمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ حَلِيمٌ

ترجمه بدرستی آنان که پشت دادند از شما روزیکه بجنگ آمدند دو گروه جز این نیست که بلغزانید ایشان را شیطان
بشامت بعض چیزها که بعمل آوردند و هر آئینه عفو کرد خدا از ایشان بدرستی که خدا بخشنده بردبار است و بالفرض
اگر عثمان رض نمیگریخت او را نزد شیعه ازین چه کشود ابوبکر و عمر که نگریختند و ثابت ماندند کی از زبان شیعه خلاص شدند
که او میشد سیزده کس از مهاجرین باقی از انصار در آن واقعه بصعب پای ثبات افشرده بودند همه را یا اکثری را
شیعه زیر سهام طعن گرفته اند فمن المهاجرين ابو بكر وعمر وطلحة وعبد الرحمن بن
عوف وسعد بن ابي وقاص وكلهم عند الشيعة مطعون وعلى من الباقي الا انصار و نزد اهلسنت
بعد وقوع فرار که نهایتش از ارتکاب کبیره است و توبه محو شده لیاقت امامتش جای نرفته و اگر از روی

کتب سیر تمام آن واقعه را کسی بتامل مطالعه نماید فرار کنندگان را معذور دارد که بعد از انتشار خبر کشته شدن
سردار تباهی لشکر ثبات خیلی دشوار است و در غزوه بدر بحکم آنحضرت صلعم برای خدمت بیمارداری حضرت رقیه
خاتون علیها السلام تخلف نموده در رنگ تخلف حضرت امیر ع در غزوه تبوک که برای خبرگیری عیال آنجناب
ایشان را مامور فرموده بودند و قسیم حاضر نشدن بهتر از حاضر شدن است و لهذا جناب پیغمبر صلعم فرموده بود که
إنَّ لعثمان أجرَ رجلٍ ممن شهد بدرًا وسهمه یعنی ترجمه بدرستی مر عثمان رض را ثواب مردی است از آنانکه حاضر بدر اند
و حصه یکی هر دو و بیعة الرضوان خود محض برای عثمان رض واقع شد چون از صحابه کسی قبول نکرد که بمکه برود و با کافران
سوال و جواب نماید عثمان رض باین سفارت و رسالت مامور شد و بعد از رفتن او ناگاه خبر در لشکر فاش شد
که کافران عثمان رض را کشتند و جمعیت فراوان مستعد جنگ می آیند آنحضرت صلی الله علیه
وسلم از یاران خود بیعت بر موت گرفت تا در بدل عثمان رض و گرفتن کین او جنگ سخت فرماید و درین
اثنا خبر منقح شد که عثمان رض را نکشته اند در لشکر تسکین شد پس حاضر نشدن در بیعة الرضوان برای آنست که
بیعة الرضوان بتقریب خبر موت او واقع شده بود حضور او متصور نبود و اگر او حاضر میشد بیعة الرضوان چرا
وقوع می یافت و معهذا جناب پیغمبر صلعم دست راست خود را بر دست چپ خود زده فرموده هذه ید عثمان رض و در بعضی
روایات هذه لعثمان رض و او دست یعنی این بیعت از طرف عثمان رض است پس کسی را که این قسم نایبی در جائیکه
موجود باشد حاضر نشدن او چه نقصان دارد بالجمله این هر دو طعن را نظر بوضوح بطلان آنها اکثر
علمای امامیه از کتب خود دور کرده اند

طعن هفتم

آنکه عثمان رض تغییر سنت رسول صلعم نموده در منی که مقام حجاج است از هشتم ذی الحجه تا چهاردهم چهار
رکعت خواند حالانکه جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم همیشه در سفر با قصر میفرمود و بالخصوص درین مقام
هم چهارگانی را دوگانی گذارده است چنانچه جمیع صحابه بروی انکار این فعل نموده اند جواب از این طعن
آنکه در حضور عثمان رض این طعن بکرده بودند و چون از حقیقت حال او اطلاع نداشتند هرگاه عثمان رض واقف کرد که من
در مکه نکاح کرده ام و خانه دار شده ام و قصد اقامت بعد از این سال در بقعه مبارکه دارم مسافر نمانده ام تا سفر اداء نمایم
و مقیم را بالاجماع قصر جایز نیست از ینجهت است که اتمام نماز میکنم همه صحابه از آن انکار باز ماندند و این جواب
عثمان رض را امام احمد و طحاوی و ابوبکر بن ابی شیبه و ابن عبد البر در کتب خود آورده اند و لفظ آن روایت
اینست اَنَّ عُثمانَ صَلّٰی بِالنّاسِ بمنی اَربعًا فاَنكَرَ النّاسُ عَلَيه فَقال يا اَيُّهَا النّاسُ اِنّي تَاَهَّلتُ بِمَكَّةَ مُنذُ قَدِمتُ
وَاِنّي سَمِعتُ رَسُولَ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيهِ وَسَلَّمَ يَقُولُ مَن تَاَهَّلَ بِبَلدَةٍ فَليُصَلِّ صَلَاةَ المُقيمِ فيها اَخرَجَهُ اَحمَدُ عَن عَبدِ اللهِ

بِنْ عَبْدِ الرَّحْمٰنِ ابْنِ اَبِیْ ذُبَابٍ عَنْ اَبِیْهِ وَعَلَیْهُ عَنْ عُثْمَانَ ؓ **ترجمہ** بدرستی کہ عثمان ؓ نماز گذارد بامردم در منی
چہار رکعت پس انکار کردند مردم بر وی پس گفت ای مردمان من خانہ داری کردم در مکہ از ان باز کہ رسیدم
و من شنیدہ ام رسول خدا صلعم کہ می فرمود ہر کہ خانہ دار شود در شہری پس نماز کند نماز کسے کہ مقیم است
در آنجا روایت کرد آنرا احمد پس اصلا اشکال نماند کہ درین صورت باجماع علما اتمام واجب است

طعن ہشتم

آنکہ عثمان ؓ قرق کرد نقیع را از حوالی مدینہ کہ چراگاہ مشہور است و مردم را ازان چراگاہ منع فرمود آہستہ آہستہ
اضعاف آنمکان را داخل رمنہ ساخت حالانکہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم فرمودہ است اَلْمُسْلِمُوْنَ شُرَکَاءُ فِیْ ثَلٰثٍ
اَلْمَاءِ وَالْکَلَاءِ وَالنَّارِ **ترجمہ** جملہ مسلمانان شریک اند در سہ چیز آب و گاہ و آتش و بازار مدینہ را قرق فرمود
کہ کسی از انجا خشتہ خرما نخرد تا وقتیکہ گماشتہ عثمان ؓ از خرید خود فارغ نشود و سفائن بحر را قرق ساخت
کہ سوای تجارت او کسی مال نبرد **جواب** ازین طعن آنکہ قصہ قرق نمودن چراگاہ نقیع صحیح است
و خود عثمان ؓ ازان جواب گفتہ و خاطر نشان صحابہ ساختہ کہ آنحضرت فرمودہ است لَا حِمٰی اِلَّا لِلّٰہِ وَلِرَسُوْلِہٖ
ترجمہ نمیرسد قرق گیاہ دشت مگر خدا و رسول او را و من برای شتران صدقہ و بیت المال و اسپان جہاد
حمی نگرفتہ ام و چراگاہ را رمنہ گردانیدہ ام و پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم نیز برای اسپان جہاد و شتران برین قدر حمی
نمودہ بود و چون صحابہ گفتند کہ پیغمبر برین قلیلی را حمی فرمودہ بودند و تو برین قدر اضعاف مضاعف زیادہ کردی
عثمان ؓ گفت کہ بیت المال بوقت را با بیت المال آنوقت قیاس کنید و حمی را بقدر آنہا الفت جمیع صحابہ
ساکت شدند و تسلیم نمودند و قرق نمودن بازار امر غلط است ہمانقدر صحیح است کہ دو سہ فرحارث بن الحکم دار و غہ
بازار شدہ بود و از طرف خود این عمل کردہ بود و چون عثمان ؓ برین مطلع شد او را معزول نمود و قرق سفائن نیز صحیح است
لکن سفائن بحاو کہ خود را قرق فرمود کہ دران سفائن مال غیری نبرند باد یگر سفائن تعرضی نداشت و سابق ازین
مردم در سفائن عثمان ؓ کہ بسمت مصر و مغرب برای تجارت میرفتند اموال خود را نیز بار میکردند و گماشتہای خود را
ہمراہ میدادند و چون این عمل بسیار شد و مردم دیگر نیز سفائن طیار ساختند عثمان ؓ سفائن خود را برو انگی نداد
تا مال دیگری بر ندارند بہر حال تبرعی بود کہ کسے کرد بر ترک تبرع چہ ملامت و طعن متوجہ تواند شد

طعن نہم

آنکہ یاران و مصاحبان خود را جاگیرات و اقطاعات بسیار داد و از زمین بیت المال و اثبات حقوق مسلمین نمود
جواب ازین طعن آنکہ عثمان ؓ اذن میداد یاران و رفقای خود را در احیای زمین اموات زمین آباد و مزروع نبود و چنانچہ
در تواریخ موجود است و احیای زمین اموات سبب آبادی ملک و کثرت محصول و وسعت ارزاق عوام الناس است

چه خوبی هست در آنکه هزاران جریب از زمین افتاده و خراب بماند نه از ان محصولی بسرکار آید و نه دیگری باو منتفع شود
و چون ملک آباد شود و جا بجا کشتکاری رایج گردد قطاع الطریق و عیاران و مفسدان خاموش نشینند و نیز اهل سیر
ذکر کرده اند که جماعه از اشراف یمن خانه کوچ در زمان او آمدند و گفتند که ما برای جهاد خانها و اراضی مزروعه خود را
گذاشته آمده ایم باید که ما را در محل قرب جهاد اراضی بدهی تا در جهاد اعداء دین حاضر باشیم و نوبت بنوبت
در لشکر ها برآئیم عثمان رض آنها را در مقابله فارس که صوبه زور طلب بود و زمینداران سرکش داشت آبادان ساخت
و بعوض اراضی آنها از ان حدود اقطاعات نمود و از بعضی صحابه هم معاوضه اراضی کنانید مثلا از طلحه رض زمین او را
که در حضرموت بود گرفت و طلحه رض را در عوض او از اراضی آنجا عوض بداد و از اشعث بن قیس زمین او را که در کنده بود
گرفت و او را عوضش از جای دیگر بداد و این همه بتراضی بود اصلا جای طعن و ملامت نیست

طعن دهم

آنکه صحابه همه بقتل او راضی بودند و همه از و تبرا نمودند و هجو و مذمت او میکردند و بعد از قتل او سه روز
افتاده گذاشتند و بدفن او نپرداختند جواب از این طعن آنکه این همه کذب صریح و بهتان ظاهر است که
بر صبیان هم پوشیده نمی ماند طلحه رض و زبیر رض و عائشه رض و معاویه رض و عمرو بن العاص برای طلب قصاص همین عثمان رض جنگ کردند
یا برای قصاص عثمان رض معصوم مقتول و تواریخ طرفین از شیعه و سنی حاضر اند صحابه در دفع بلوا از وی قصور نکردند تا امکان
بود به کلمه و کلام اصحاب بلوا را فهمانیدند چون قول ایشان نشنیدند سفیهان قتال نمودند عثمان رض صحابه را
رواداری قتال نشد بجد تمام مانع آمد ناچار شده خاموش نشستند و معهذا در رسانیدن آب و قوت بوی سعی ها از و
الی آخر الوقت تدبیرها و حیله ها میکردند و زید بن ثابت با جمیع انصار آمد و جوانان انصار با وی گفتند که ان
شئت کنا انصار الله مرتین ترجمه اگر خواهی شویم مددگاران خدا دو بار و عبد الله بن عمر رض با مهاجرین آمد و گفت که
کسانیکه بر تو بلوا کرده اند همان اشخاص اند که بضرب شمشیر های ما مسلمان شده اند و هنوز از خوف آن ضربات
[illegible] بر ما می کنند همه بلند خوانی و بالا بروانی اینها از آنست که کلمه میخوانند و تو حرمت کلمه نگاه میداری اگر بفرمائی اینها را
حقیقت حال خود آگاه سازیم و باز همان حالت فراموش شده ایشان بیاد شان دهیم عثمان رض گفت نشاید این سخن
و برای جان من فقط کشاکشی در اسلام مکن و با وجود این حسنین رض و عبد الله بن عمر رض و عبد الله بن الزبیر رض و ابو هریره رض و عبد الله
بن عامر بن ربیعه رض و دیگر صحابه همراه عثمان رض در دار بودند و چون هجوم بلوا هجوم میکردند اینها البته جنگ و ستیزه و از مدافعت
میکردند و غلامان عثمان رض که فوجی کثیر بودند بحدیکه اگر حکم میکرد در یکساعت اهل بلوا را حقیقت کار معلوم میشد با سلاح
و اسباب حاضر آمدند و زاری و بیقراری نمودند که ما همان جماعت ایم که از خراسان تا افریقیه تاب شمشیر ما کسی نیاورده اگر
حکم فرمائی این جماعه بخود مغرور را تماشای کار ایشان نمائیم که بسخن و کلام اصلاح اینها نمی شود و چون اینها میدانند که بار الهی

بحرمت کلمه متعرض نشوو اصلا رو براه نمی آرند و سخن ترا و دیگر اصحابه را جواب نمی شمارند عثمانؓ هم گفت که اگر
رضای من میخواهید و حق نعمت من را می‌شناسید سلاح دور کنید و در خانهای خود بنشینید هر که از شما سلاح دور کند اورا
آزاد کردم والله لئن اقتل قبل الدماء احب الی من ان اقتل بعدها ترجمه قسم بخدا هر آئینه اگر کشته شوم پیش از خونریزی ها
دوستر است بسوی من از ان که کشته شوم بعد خونریزی یعنی شهادت من مقدر است و پیغمبرؐ بان بشارت
داده اگر شما قتال خواهید کرد من البته مقتول خواهم شد پس هیچ حاصل که قتل و خون واقع شود و مدعا هرگز
نرسید و در تواریخ فریقین ثابت است که حضرت امیرؑ هم پسران خود را و اولاد جعفرؓ را و چیله خود قنبر را بر در دولتخانه
عثمانؓ متعین ساخته بود و طلحه و زبیرؓ نیز پسران خود را بر دروازه خود نشانده تا بلوائیان مزاحمت نکنند و چون
بلوائیان هجوم می آوردند و به سنگ و چوب جنگ می کردند تا آنکه حضرت امام حسنؓ خون آلوده شد و محمد بن طلحه و قنبر
بسر زخم رسیدند و از راه دروازه آمدن آنها ممکن نشد از عقب خانه بعض انصاریان نقب زده داخل شدند
و عثمانؓ را شهید کردند و اینکه نهج البلاغة که اصح الکتب شیعه است بر این ماجرا گواه است از حضرت امیرؑ روایت میکنند
که فرموده والله لقد دفعت عنه ترجمه قسم بخدا هر آئینه که دافعت کردم از طرف او و شراح نهج البلاغة قاطبة برای
بیان این قسم تمام حضرت امیرؑ در ذب از عثمانؓ روایت کرده اند و هرگاه حضرت امیر سبحانه (?) عثمانؓ را در ان ایام مدد بلوائیان
را بچه پایه میرود و در میکرد و لعن و شتم میفرمود و کار اهل ایمان نیست که اینهمه مقالات و معاملات حضرت امیرؑ را به
نفاق و مخالفت ظاهر و باطن محمول نماید اینجا منافق میباید تا بحکم المرء یقیس علی نفسه ترجمه آدمی قیاس
میکند بر خود این خیال باطل را نسبت بانجناب پاک بر آمون (?) خاطر خبث ذخایر خود بگردانند چو کفر از کعبه برخیزد
کجا ماند مسلمانی و اگر بالفرض المحال نفاق بوده در آنوقت در خطبه های کوفه چرا قسم یاد فرموده بر دفع قاتلان عثمانؓ
و چرا بعد از شهادت عثمانؓ بآواز بلند گفت که انما مثلی و مثل عثمان کمثل اثوار ثلثة کن فی اجمة ابیض و اسود
و احمر و معهن فیها اسد فکان لا یقدر فیهن بشیء لاجتماعهن علیه فقال للثور الاسود والثور الاحمر لا یدل علینا
فی اجمتنا هذه الا الثور الابیض فان لونه مشهور ولونی علی لونکما فلو ترکتمانی اکلته وصفت لکما
الاجمة فقالا دونک فکله فاکله فلما مضت ایام قال للاحمر لونی علی لونک فاترکنی اکل الاسود فقال دونک
فکله فاکله ثم قال للاحمر انی اکلک فقال دعنی انادی ثلثا فقال افعل فنادی ثلثا الا انی اکلت
یوم اکل الابیض ثم رفع امیر المؤمنین صوته فقال الا انی هنت یوم قتل عثمان ترجمه
جز این نیست که مثال من و مثال عثمانؓ چون مثال سه نر گاو است که بودند در بیشه یکی سفید و یکی سیاه و یکی سرخ
و با ایشان در انجا شیری بود پس ان شیر بود که قدرت نیافت در آنها هیچ چیزی زیرا که جمع میشدند در مقابله او و
شیر گفت نر گاو سیاه و نر گاو سرخ را که راه نمی نماید مردم را بر بودن ما در بیشه مگر این نر گاو سفید زیرا که رنگ او

ورنگ من موافق رنگ شما است پس اگر شما بگذارید مرا بخورم او را و خالص شود برای شما این بیشه پس بردند گفتند
بگیر و بخور آنرا پس خورد آنرا پس چون گذشت چند روزی شیر گفت مر سرخ را رنگ من موافق رنگ تست پس بگذار
مرا که بخورم این سیاه را پس گفت بگیر و بخور پس خورد او را باز شیر گفت مر سرخ را الحال من خورم ترا پس گفت
بگذار مرا که فریاد کنم سه آواز گفت بکن پس فریاد برآورد و سه آواز بشنوید که من خورده شدم آنروز که خورده شد سفید
باواز بلند کرد امیر المومنین آواز خود را و گفت بشنوید که من سبک شدم آنروز که کشته شد عثمان رضی الله عنه
و این قصه در شهرت و تواتر بحدی رسیده که در کتب فریقین مذکور و مسطور است جای انکار نیست و عبدالله بن سلام
هر صبح نزد بلوائیان میرفت و میگفت لَا تَقْتُلُوْهُ زیرا که بعد از قتل وی فتنه ها و فسادها خواهد برخاست و حذیفه بن
الیمان که صاحب علم المنافقین بود و حضرت امیر نیز در حق او باین علم گواهی داده همیشه تحذیر میکرد از قتل عثمان رض
و میگفت که موجب فتنها خواهد شد اما ترک دفن او پس بنا بر فساد عظمی بود که در مدینه منوره بعد از قتل او ورود داد
و اوباش و بلوائیان هر صحابی رض را اخافت میکردند و مردم بحال گرفتار شده بودند آخر وقت شب که بلوائیان بخواب
رفتند زبیر بن عوام و حکیم بن حزام و مسور بن مخرمه و جبیر بن مطعم و ابوجهم بن حذیفه بدری و نیار بن مکرم و اولاد
بن عثمان رض او را در جامهای خون آلوده بدستور شهیدان بعد از ادای نماز جنازه دفن کردند و جبیر بن مطعم امامت نماز او
واز تابعین نیز جماعه همراه بودند از انجمله حسن بصری و مالک جد امام مالک است و ملائکه بر جنازه او بعوض آن وصیان حاضر شدند
چنانچه حافظ دمشقی مرفوعا از جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم روایت کرده که یوم یموت عثمان تصلی علیه
ملائکة السماء ترجمه روزیکه بمیرد عثمان رضی الله عنه نماز گذارند بروی فرشتهای آسمان ای گو
قلت یا رسول الله عثمان خاصة او الناس عامة قال عثمان خاصة ترجمه گفتم یا رسول الله عثمان بالخصوص
یا مردم همه فرمود عثمان بالخصوص و دیگر روایت ابن عساکر است از سهم بن خنیس وکان ممن شهد قتل
عثمان قال فلما امسینا قلت لئن ترکتم صاحبکم حتی یصبح مثلوا به فانطلقنا به الی بقیع الغرقد
فامکنا له من جوف اللیل ثم حملناه فغشینا سواد من خلفنا فهبناهم حتی کدنا نتفرق فاذا مناد ینادی
لا روع علیکم اثبتوا فانا جئنا لنشهده وکان ابن خنیس یقول هم الملائکة ترجمه و بود از آنان که حاضر بودند در قتل عثمان رض
پس گفت پس چون شام شد ما را گفتم هر آئینه اگر بگذارید صاحب خود را تا صبح کنند دشمنان جدا کنند اعضای او را
پس بردیم او را بسوی بقیع الغرقد پس در کمین یافتیم برای دو وقت نیمه شب باز برداشتیم او را پس احاطه کرد
ما را جماعتی از پس پشت ما پس هیبت خوردیم از ایشان تا آنکه نزدیک بود که متفرق شویم پس ناگهان منادی
ندا میکند هیچ ترس نیست بر شما ثابت باشید پس هر آئینه آمدیم تا حاضر شویم او را و بود ابن خنیس که می گفت
ایشان ملائکه بودند و نحو ذم او را نسبت بصحابه کردن محض افترا و بهتان است اینک فدایات اهل بیت باید شنید

عن ابن عباس قال رأیت النبی صلی الله علیه وسلم فی المنام علی برذون وعلیه عمامة خضراء متعمم بها وبیده قضیب من الفردوس فقلت یا رسول الله انی الی رؤیاک بالاشواق وأراک مبادرا فالتفت الی وتبسم وقال ان عثمان بن عفان اصبح عندنا فی الجنة ملکا عروسا وقد دعینا الی ولیمته فانا مبادر لذلک رواه حسین بن عبد الله البناء الفقیه ترجمه گفت دیدم من پیغمبر خدا صلعم را در خواب بر اسپ سوار و بر سر مبارک او دستاریست از نور که بسته است آنرا و در دست او چوب باریکیست از جنت فردوس پس گفتم یا رسول خدا بدرستیکه من بسوی دیدار تو مشتاق ام و می بینم ترا بجلدی میروی پس نگاه کرد بسوی من وتبسم نمود و فرمود بدرستیکه عثمان بن عفان صبح کرده است پیش ما در جنت درحالت سلطنت و عروسی و ما را دعوت است در شادی عروسی او پس من بجلدی تمام میروم برای این ابو شجاع شیرویه دیلمی که از مشاهیر محدثین است و شیعه نیز او را معتبر میدانند در کتاب منتقی از ابن عباس همین خواب را بهمین اسلوب آورده و خواب حضرت امام حسن نیز مشهور و صحیح الروایت است دیلمی هم در منتقی آورده عن حسن بن علی قال ما کنت لاقاتل بعد رؤیا رأیتها رأیت رسول الله صلی الله علیه وسلم واضعا یده علی العرش ورأیت ابابکر واضعا یده علی منکب رسول الله صلی الله علیه وسلم ورأیت عمر واضعا یده علی منکب ابی بکر ورأیت عثمان واضعا یده علی منکب عمر ورأیت دما دونه فقلت ما هذا فقالوا دم عثمان یطلب الله به ترجمه از امام حسن بن علی رضی الله عنه گفت نیستم که قتال کنم بعد از خوابی که دیده ام آنرا دیدم رسول خدا صلعم که نهاده دست خود بر عرش و دیدم ابوبکر را نهاده دست بر کتف رسول خدا صلعم و دیدم عمر را نهاده دست خود بر کتف ابوبکر و دیدم عثمان را نهاده دست خود بر کتف عمر و دیدم خونی این طرف او پس گفتم این چیست گفتند خون عثمان است که مطالبه می کند از خدا بدل او و روی ابن السمان عن قیس بن عباد قال سمعت علیا یوم الجمل یقول اللهم انی ابرأ الیک من دم عثمان ولقد طاش عقلی یوم قتل عثمان وانکرت نفسی وجاؤنی للبیعة فقلت والله انی لاستحیی من الله ان ابایع قوما قتلوا رجلا قال له رسول الله صلی الله علیه وسلم الا استحیی ممن تستحیی منه الملائکة وانی لاستحیی من الله ان ابایع وعثمان قتیل فی الارض لم یدفن بعد فانصرفوا فلما دفن رجع الناس یسألونی البیعة فقلت اللهم انی مشفق مما اقدم علیه ثم جاءت عزیمة فبایعت قال فقالوا یا امیر المؤمنین فکانما صدع قلبی وروی هو ایضا عن محمد بن الحنفیة ان علیا قال یوم الجمل لعن الله قتلة عثمان فی السهل والجبل وعنه ایضا ان علیا بلغه ان عائشة تلعن قتلة عثمان فرفع یدیه حتی بلغ بهما وجهه فقال انا العن عثمان

لعنهم الله في السهل والجبل ثلث مرات وعن عبد الله بن الحسن بن الحسين عليهم السلام وقد
ذكر عنده قتل عثمان فبكى حتى بل لحيته وعن جندب قال دخلت على حذيفة فقال لي ما فعل الرجل
يعني عثمان فقلت اراهم قاتليه فمه قال ان قتلوه كان
في الجنة وكانوا في النار ترجمه روايت کرد ابن السمان از قيس بن عباد که گفت شنيدم
علی را روز جمل ميگفت بار خدايا من تبری ميکنم پيش تو از خون عثمان رض و سرگشته حيران شد عقل من روز قتل
عثمان رض و ناشناختم و ديدم نفس خود را و مردم آمدند پيش من برای بيعت پس گفتم ايا من حيا نکنم از خدا تعالی که
بيعت بگيرم از قومی که قتل کردند مردی را که فرمود در حق او رسول خدا صلعم ايا من حيا نکنم از مردی که حيا می کنند
از وی فرشتها تحقيق من حيا ميکنم از خدا تعالی که بيعت بگيرم حال آنکه عثمان رض کشته افتاده است بر زمين دفن
نشده است هنوز پس هرگاه دفن شد عثمان رض باز آمدند مردم طلب ميکردند بيعت را پس گفتم بار خدايا من
می ترسم از ين کاری که قدم می نهم بر وی باز در رسيد قصه مصمم پس بيعت گرفتم گفت علی پس مردم گفتند يا امير المومنين
پس گويا که شگاف شد دل مرا و نيز ابن السمان روايت کرد از محمد بن الحنفيه که علی رضی الله عنه گفت روز جمل
لعنت کند خدا قاتلان عثمان رض را در زمين و کوه و نيز روايت است از محمد بن الحنفيه که علی را خبر رسيد که عائشه رضی الله عنها
لعنت ميکند خدا قاتلان عثمان رض را پس برداشت دو دست خود را تا رسانيد آنرا برابر روی خود و گفت لعنت من
ميکنم قاتلان عثمان رض را لعنت کناد ايشان را خدا تعالی در زمين باشند يا در کوه دو بار گفت تا سه بار و نيز او
ابن السمان روايت کرد از عبد الله بن الحسن بن الحسين عليهم السلام و حال آنکه ذکر شد نزد وی از قتل عثمان رض پس
گريه کرد تا آنکه تر کرد ريش خود را و روايت است از جندب گفت داخل شدم پيش حذيفه پس گفت مرا چه شد حال
اين مرد يعنی عثمان رض پس گفتم ظن ميکنم که مردم خواهند کشت او را پس چه ميگوئی گفت اگر کشته شد او را باشد
در جنت و ايشان در دوزخ اينست اقوال اهلبيت در باب قتل عثمان رض و قول حذيفه نيز نزد شيعه صادق الحديث است
بحکم حديث پيغمبر صلی الله عليه وسلم که در کتب ايشان نيز موجود است ما حدثكم به حذيفة فصدقوه
ترجمه هر حديثی که بگويد شما را حذيفه پس راست دانيد آنرا و اگر از ساير صحابه و تابعين آنچه در استعظام قتل عثمان رض
و شهادت به بهشت در حق او و شهادت به نار در حق قاتلان او منقول و ثابت است ذکر نمايم دفاتر طويل بايد
و نيز از ين روايات مشهوره متعدده ثابت شد که تا سه روز افتاده ماندن لاش عثمان رض محض افترا و دروغ است و در
جميع تواريخ تکذيب آن موجود هست زيرا که باجماع مورخين شهادت عثمان رض بعد از عصر روز جمعه هژدهم ذی الحجه
واقع شده است و دفن او در بقيع شب شنبه وقوع يافت بلا شبهه و چون در حق کسی پيغمبر صادق بشارت
قطعيه بدخول بهشت بلا حساب داده باشد و بتواتر نزد ما رسيده ديگر حاجت استشهاد چه ماند مناسب است

که این سخن را مختصر کنیم و مطلب دیگر بپردازیم وَفِيمَا ذُكِرَ كِفَايَةٌ وَلِأَهْلِ الْبَصَرِ هِدَايَةٌ وَالْهَادِي هُوَ اللّٰهُ تَعَالٰى

ترجمه درینقدر که مذکور شد کفایه است مر اهل بصیرت را هدایت است و هدایت کننده او خدا تعالی است

مطاعن ام المؤمنین رضی الله عنها

عائشه صدیقه زوجه محبوبه مطهره رسول علیه و علیها السلام و آن ده طعن است طعن **اوّل** آنکه آن مطهره از مدینه بمکه و از آنجا به بصره رفت حالانکه خدا تعالی ازواج را از برآمدن از خانهای خود منع فرموده و باستقرار دران بیوت مطهره امر نموده قوله تعالی وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولٰى الآية

ترجمه و قرار گیرید در خانهای خود و نمودار نشوید مثل نمودار شدن جاهلیت اوّل تا آخر پس او را چه مناسب بود که ناموس رسول را محافظت ننمود و در لشکرے که زیاده بر شانزده هزار کس از اوباش و اراذل دران جمع بودند برآمد **جواب** ازین طعن آنکه قرار در بیوت و عدم خروج از خانها اگر مطابق فهم شیعه بالکلیه باشد پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم ازواج را بعد نزول آیه برای حج و عمره نمی برآورد و در غزوات همراه نمی برد و زیارت والدین و عیادت مریضان و تعزیت مردگان از اقارب ایشان رفتن نمی داد و هو باطل قطعا پس معلوم شد که مراد ازین امر و نهی تاکید امر تستر و حجاب است تا مثل چادر پوشان در کوچه و بازار هرزه گردی نکنند و سفر کردن منافی تستر و حجاب نیست زنان مخدره که در غایت تستر و احتجاب میباشند مثل خواتین بزرگ و بیگمات بادشاهی نیز در لشکرها می آیند خاصه چون سفری باشد متضمن مصلحت دینی و دنیوی مثل جهاد و حج و عمره و این سفر نیز چون برای اصلاح ذات البین و تنفیذ حکم قصاص خلیفه عادل که بظلم مقتول شده بود واقع شد مثل حج و عمره گردید و اگر درین زمان هم در عرف عام کسی بگوید که فلان زن خانه نشین است بیرون نمی برآید از وی چه فهمیده میشود انصاف باید کرد و غلط فهمی را باید گذاشت **جواب** دیگر در کتب شیعه مشهور و متواتر است که در زمان خلافت ابوبکر صدیق رضی الله عنه چون غصب حقوق اهل بیت واقع شد حضرت امیر حضرت زهرا را سوار کرده در محلات مدینه و مساکن انصار خانه بخانه و در بدر وقت شب گردانید و طلب امداد و اعانت نمود درینجا غور باید کرد که دختر در ناموس بودن اگر زیاده بر زوجه نباشد کمتر خود البته نخواهد بود و از خانه خود برآمده بخانهای دیگران رفتن نسبت بآنکه از خانه خود برآید و در خیمه و خرگاه خود باند و بخانه دیگرے نرود چه قدر تفاوت دارد و مقدمه دو سه ده مغصوبه که ضرر قلیلی ازان بخود عاید می شود و مقدمه قتل خلیفه برحق بی موجب و فساد و فتنه در میان است که ضرر آن عاید بتمام دین است باهم چه فرق دارند چون آن امور موجب طعن نشد این امور چرا موجب طعن خواهند شد **جواب** دیگر جمیع ازواج مطهرات مثل ام سلمه رضی الله عنها و صفیه که نزد شیعه مقبول و معتبر اند در حج و عمره می برآمدند بلکه ام سلمه رضی الله عنها درین سفر نیز تا مکه معظمه شریک بود

وصحیح است که همراه عائشه رض برآمد عمر ابن ابی سلمه پسرش بنابر مصالح مرضیه خود مانع آمد و چون خدا تعالی ازواج
مطهرات را تجویز خروج با تمسّر پرده و ستر فرموده باشد دیگر طعن و تشنیع نمودن از خالی محض است
قوله تعالی یا ایها النبی قل لازواجک وبناتک ونساء المؤمنین یدنین علیهن من جلابیبهن
ذلک ادنی ان یعرفن فلا یؤذین وکان الله غفورا رحیما ترجمه ای پیغمبر بگو ازواج خود را
و دختران خود را و زنان مسلمانان را فرو کشند بر روی خود پاره از چادرهای خود این قریب تر است
بآنکه شناخته شوند پس کسی ایذا نه دهد و هست خدا بخشنده مهربان و در حدیث صحیح وارد است که آنحضرت
صلی الله علیه وسلم بعد نزول این آیه فرمود اذن لکن ان تخرجن لحاجتکن ترجمه رخصت
داده شد شما را که بیرون روید برای حاجت خود آری شرط مسافت زنان وجود محرم است همراه ایشان
و درین سفر عبد الله ابن الزبیر رض همشیره زاده حقیقی وی همراه وی بود و طلحه بن عبید الله شوهر خواهرش بود
ام کلثوم بنت ابی بکر رض و زبیر بن العوام شوهر خواهر دیگرش بود اسماء بنت ابی بکر رض و اولاد این هر دو نیز همراه
و ابن قتیبه که در تاریخ او اعتماد شیعه زیاده از کتاب الله است در تاریخ خود می نویسد لما بلغها بیعة علی
امرت ان یعمل لها هودج من حدید یجعل فیها موضع للدخول والخروج فخرجت وابناء
الطلحة والزبیر معها ترجمه چون خبر رسید عائشه رض را ببیعت گرفتن علی امر کرد که ساخته شود برای
او کجاوه از آهن ساخته شد و در آن کجاوه جای در آمد و بر آمد پس بیرون بر آمد عائشه رض و پسران طلحه رض
و زبیر رض همراه او لهذا نیز ازواج مطهرات پیغمبر را جمیع رجال امت در محرمیت حکم پسران اند پس آنها را
با هر یک از افراد امت خروج درست است و همین است مذهب جمیع علمای امت و لهذا خلیفه ثانی
در عهد خود چون ازواج مطهرات را برای حج فرستاد عثمان رض و عبد الرحمن بن عوف رض را همراه داد و گفت که
انتما ولدان بار لهن ترجمه بدرستی که شما هر دو پسران سعادتمند هستید امهات المؤمنین را
پس یکی از شما پیش پیش از سواری ایشان باشد و یکی در عقب و با قطع نظر از امور لفظ ولا تبرجن تبرج الجاهلیة
الاولی صریح دلالت میکند بر آنکه از خروج مطلقا منع نفرموده اند بلکه از بر آمدن بهیئت
جاهلیت و اظهار زیور و اظهار لباس رنگین که رسم جاهلیت بود پس نهی خود از تمسک ساقط گشت آمدیم بر
وقرن فی بیوتکن و از سابق بارها معلوم شده که امر وجوبی نیست تا در مخالفت آن محذور

طعن چهارم

آنکه عائشه رضی الله عنها سفر کرد برای طلب خون عثمان رض حالانکه او را با خون عثمان رض چه علاقه و ارث وی نبود
و قرابتی با وی نداشت پس معلوم شد که بجهت بغض امیر المؤمنین رض و کدورتی که با او داشت این همه فتنه

برپا کرد و سابق خود مردم را بر قتل عثمان رض تحریص میکرد و میگفت اُقتلوا نعثلاً چنانچه ابن قتیبه در کتاب
خود ذکر کرده اِنّ عائشة لمّا اتاها خبر بیعة علیّ وکانت خارجة من المدینة فقیل لها قُتل عثمان رض
و بایع الناس علیّاً فقالت ما اُبالی ان تقع السماء علی الارض قُتل والله مظلوماً وانا طالبة بدمه
فقال لها عبید اوّل من طعن علیه واطمع فی قتله لانت ولقد قلت اقتلوا نعثلاً فقد فجر فقالت
عائشة قد والله قلت وقال الناس فقال عبید فمنک البداء ومنک الغیر ومنک الریاح ومنک
المطر وانت امرت بقتل الامام وقلت لنا انه قد فجر ترجمه بدرستیکه عائشه رض را خبر رسید خبر بیعت علی
حال آنکه بود بیرون از مدینه پس گفتند او را کشته شد عثمان رض و بیعت کردند مردم علی را پس گفت پروا ندارم
که بیفتد آسمان بر زمین کشته شد قسم بخدا مظلوم و من مطالبه خواهم کرد خون او را پس گفت او را عبید
اوّل کسی که بفتنه انداخت بر عثمان رض و طمع داد مردم را بکشتن او هر آئینه تو بودی و هر آئینه تو گفتی بکشید نعثل
را هر آئینه او فاجر شده است پس گفت هر آئینه قسم بخدا اینهم گفتم و همه مردم گفتند پس گفت عبید ابتدا از تست
و از تست باقی مانده و از تست هوا و از تست باران تو امر کردی بکشتن امام و گفتی ما را که او فاجر شده است جواب
ازین طعن آنکه چون خلیفه عادل حق صحیح مسلمین است تخصیص بوارثان ندارد زیرا که خلیفه عادل نائب جمیع مسلمین است در حفظ
اموال ایشان و تقسیم فی و غنائم و عائشه رض که ام المؤمنین و حرم رسول صلی الله علیه وسلم بود چرا از پی قضیه بکلام الٰهی که مجتهده بود لها اقتضا امر
خاص قصاص بجهت مظلومی که بغیر وجه شرعی با وصف خلافت و ریاست کشته شده باشد بر اید و دست و بانزده و حاشا که
عائشه رض را بغض علی یا علی را بغض عائشه رض در دل باشد هر یکی از ایشان فضائل و مناقب همدیگر روایت کرده اند
اخرج الدیلمی عن عائشة رضی الله عنها انها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم حبّ علیّ عبادة
و برآمدن آن مطهره رض برای قتال امیر نبود محض برای اصلاح ذات البین و استیفاء قصاص از قتله عثمان رض
و اخراج آنها از لشکر حضرت امیر بود تا طلحه و زبیر و دیگر صحابه که از معقوله قاتلان عثمان رض متوهم شده اند تجدید بیعت نموده
باطمینان خاطر رفیق حضرت امیر شوند و باتفاق ایشان کار خلافت منتظم گردد و معاویه و دیگر بغاة نیز سر
حساب باشند و بالقطع از تواریخ معلوم است که قاتلان عثمان رض بعد از قتل آن مظلوم طلحه و زبیر و دیگر صحابه را
تخویف بقتل مینمودند و کلمات نفاق از ایشان برملا ظاهر میشد و تحریص نمودن عائشه رض بر قتل عثمان رض و او را
نعثل گفتن همه از مفتریات ابن قتیبه و ابن اعثم کوفی و سمساطی است و اینجماعه کذابان مشهور اند و در واقعه
جمل و دیگر وقائع چیزها ذکر کرده اند که باتفاق شیعه و سنی افترا محض و بهتان صرف است سخت بی‌انصافی است
که در حق حضرت عائشه صدیقه زوجه محبوبه رسول صلی الله علیه وسلم شهادت خدا و رسول خدا را بر طاق
نهاده و بر اقوال کاذبه اخوان الشیاطین چسپیده از نوعیان ایمان بر یعنی دین و ایمان خود را در راه اتباع

انہا و ربا زیہم قوله تعالی الطیبات للطیبین والطیبون للطیبات اولئک مبرؤن مما یقولون لہم مغفرة ورزق کریم
ترجمہ زنان پاک لایق مردان پاک اند و مردان پاک لایق زنان پاک اند اینجماعہ بری اند از انچہ مردم
میگویند ایشان را بخشش ست و رزق با حرمت اہلسنت چہ قسم انجز ابن قتیبہ در حق حضرت عائشہ رض باور
دارند حالانکہ ترمذی و ابن ماجہ و ابوحاتم رازی بطرق متعددہ روایت کردہ اند کہ عائشہ رضی اللہ عنہا
مے گفت قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یا عثمان لعل اللہ یقمصک قمیصا فان ارادوک
علی خلعہ فلا تخلعہ لہم ثلثا ترجمہ فرمود رسول خدا صلعم عثمان رض را شاید اللہ تعالی بپوشاند
ترا پیراہنے پس اگر مردم خواہش از تو بر کشیدن آن دارند پس مکش آنرا برای ایشان سہ بار

طعن سوم

آنکہ حضرت عائشہ رض مخالفت حضرت رسول ع نمود و اصرار کرد بر مخالفت در واقعہ جمل تفصیلش آنکہ نعیم
بن حماد در کتاب الفتن و محمد بن مسکویہ در تجارب الامم و ابن قتیبہ در کتاب السیاسۃ آوردہ اند کہ چون
لشکر عائشہ رضی اللہ عنہا در راہ بآبی رسید کہ آنرا حواب بر وزن جعفر میگفتند سگان آنمکان نباح آغاز
نہادند حضرت عائشہ رض با محمد ابن طلحہ رض گفت کہ این آب چہ نام دارد محمد بن طلحہ رض گفت کہ این را حواب میگویند
گفت کہ پس مرا بگردانید محمد بن طلحہ گفت چرا حضرت عائشہ رض گفت کہ مرا از رسول صلی اللہ علیہ وسلم شنیدہ ام
کہ بازواج خود میگفت کانی باحدٰکن تنبحہا کلاب الحواب فایاک ان تکونی یا حمیراء
ترجمہ گویا می بینم یکی را از شما کہ آواز میکنند مقابلہ او سگان حواب پس نگہدار خود را از آن کہ تو باشی ای
حمیرا با وجود یاد کردن این نہی اصرار بر مخالفت آن نمود و بازگشت **جواب** ازین طعن آنکہ ارادہ رجوع
از حضرت عائشہ رض بموجب این روایات ہم ثابت شد چنانچہ در روایات اہلسنت مصرح بہاست کہ فرمود ردونی
ردونی ترجمہ باز گردانید مرا باز گردانید مرا لیکن در روایات اہلسنت تتمہ این قصہ چنین صحیح شدہ کہ حضرت عائشہ
در باب مراجعت استادگی کرد و اہل عسکر در رجوع باوی موافقت نمی نمودند و باہم مطارحہ این امر بود درین اثنا
مروان بن الحکم و دیگر مردم عسکر قریب ہشتاد کس را از دہاقین گرد و نواح شاہد آوردند کہ این آب را
حواب نام نیست آبی دیگر ست پس عائشہ رض بتشویر روانہ شد اینست جواب این طعن موافق روایت اہلسنت و بروایت
جواب دیگر دارد و آن آنست کہ در حدیث نہی از مرور بر آب واقع نیست و نہ اشارتی بآن دارد آنچہ ازین حدیث
مستفاد میشود ہمینقدر ست کہ یکی را از شما این مصیبت پیش خواہد آمد و فی الواقع آن حادثہ مصیبتی عظیم بود کہ موجب
خفت حرم محترم رسول اکرم صلی اللہ علیہ وسلم شد و کاری کہ مقصود بود یعنی اصلاح ذات البین ہم انجام نیافت و شقت تقاتل
مسلمین واقع شد و از حدیث زیادہ برین مستفاد نمی شود پس از حدیث نہی فہمیدن لبعد آن مخالفت و اصرار بر مخالفت

نسبت کردن از چه راه تواند بود علی الخصوص که لفظ ایّاکِ ان تکونی یا حمیرا در کتب معتبرهٔ اهل سنت
وجودی ندارد و اگر بالفرض موجود هم باشد پس ازان باب است که هر کسیکه از عقلا اهل و عیال و اولاد و ازواج
خود را تحذیر میکند از آفات معلومة الوقوع یا مظنونة الوقوع مثل مخلوف طلاق و سوء تدبیرات خانگی و این تحذیر نهی
شرعی نمیشود حضرت رسول صلی الله علیه وسلم هم تقسیم امور بعمل می آوردند تا وقتیکه صریح نهی شرعی نباشد مخالفت آنرا
معصیت گفتن ناشی از کمال التعصب و عناد است و حضرت امیر را چون جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم شب هنگام
بخانه اش تشریف فرموده تقید نماز تهجد نمودند صبح در جواب گفت والله لا نصلی الا ما کتب الله لنا جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم
ازان جواب گشته در اثنای مبارک میکوفت و میفرمود وَكَانَ الْإِنْسَانُ أَكْثَرَ شَيْءٍ جَدَلًا این مخالفت با آن مخالفت
باید سنجید و این اصرار را با آن اصرار موازنه باید کرد حالانکه حضرت عائشه رضی الله عنها درین اصرار معذور بود زیرا که وقت خروج
از مکه نمیدانست که درین راه چشمهٔ حوأب نام واقع خواهد شد و بران گذشتن لازم خواهد بود و چون بران آب رسید
و دانست اراده رجوع مصمم کرد لیکن میسر نشد زیرا که کسی از اهل لشکر همراه او در موافقت در رجوع نکرد و در حدیث نیز بعد
از وقوع واقع هیچ ارشاد نفرموده اند که چه باید کرد و ناچار بقصد اصلاح ذات البین که بلاشبه امور است پیشتر
روانه میشد لیکن حالت حضرت عائشه رضی الله عنها درین مرور حالت شخصی است که طفلی را از دور دید که میخواهد در چاه بیفتد
بے اختیار برای خلاص کردن او دوید و در اثنای دویدن بخبر محاذی نمازگذارنده مرور واقع شده و از ادراک
محاذاة اطلاع نیست و اد که من محاذی نمازگذارنده ام پس اگر بعقب آن طفل در چاه افتد و این مرور
واقع شده را تدارک نمی تواند شد ناچار قصد خلاصی طفل خواهد کرد و این مرور را در حق خود معفو خواهد ساخت

طعن چهارم

آنکه لشکر عائشه رضی الله عنها چون به بصره رسید بیت المال را نهب کردند و عامل حضرت امیر را که عثمان بن حنیف
انصاری بود صحابی رسول علیه السلام باهانت اخراج کردند جواب ازین طعن آنکه این چیزها بامر و رضای عائشه واقع نشده
چنانچه بعد از وقوع این واقعه در استرضای خاطر عثمان بن حنیف انصاری بیش از مقدور سعی فرمود و عذرها خواست و مثل
این واقعه از لشکریان حضرت امیر که مالک اشتر وغیره بودند در کوفه نسبت بابو موسی اشعری در احراق منزل او و نهب متاع او
بوقوع آمده اگر محل طعن است هر دو جا هست و اگر نیست در هر دو جا نیست و معهذا فرقی هم هست زیرا که بیت المال
حق جمیع مسلمین است و طلحه و زبیر اول امر عثمان بن حنیف را پیغام کرده بودند که همراه ما جمع کثیر از مسلمین برای
طلب قصاص خلیفه مقتول فراهم آمده اند و زاد راه که آورده بودیم تمام شد اگر اموال بیت المال نزد ما حاضر
آری در میان اینها تقسیم نمائیم چون عثمان بن حنیف سر باز زد و مستعد قتال شد بلکه مردم لشکر را از در آمدن شهر
بصره ممانعت نمود و طعن و لعن و ... بر لشکریان نمود و قریب بود که لشکر بسبب فقدان قوت ... ملتفت نشد ناچار

دانسته اسیر اشته مصحف نمودند وچون ازباش لشکر واحباث عرب که لما یقینی محکوم گشته باشند شہر بصرہ را
بیت المال را که حق ہمہ مسلمین است نہب کردند بضرورت چہ جای ملامت و عتاب تواند شد وبعد القتال الفئتین
کسی از اہل سنت معتقد عصمت عائشہ رضی اللہ عنہا وطلحہ وزبیر نیست چہ جای آنکہ معتقد عصمت تمام لشکر ایشان باشند تا عصیان در این امور
از لشکریان محل اعتقاد ایشان باشد ہرگاہ صدور قتل طلحہ وزبیر واہانت عائشہ از لشکریان حضرت امیر واقع شدہ محل اعتقاد ایشان
نشدہ باشد درجہ این اشخاص معلوم ست کہ نیز در اہل سنت نسبت ایشان ہم آسمان تا زمین فرق دارد در این امور چرا محل اعتقاد
ایشان شود وعن محمد بن زیاد الضبی قال سمعت الاحنف بن قیس یقول لما ظہر علی علی اہل الجمل ارسل الی عائشۃ ان ارجعی الی المدینۃ فابت فاعاد الیہا الرسول واللہ
لترجعن او لابعثن الیک نسوۃ من بکر بن وائل بشفار حداد یاخذنک بہا فلما رأت ذلک خرجت اخرجہ ابو بکر بن ابی شیبۃ فی المصنف

طعن ہجدہم آنکہ عائشہ افشای سر پیغمبر نمودہ بموجب نص قرآنی کہ واذ اسر النبی الی بعض ازواجہ حدیثا فلما نبأت بہ
واظہرہ اللہ علیہ عرف بعضہ واعرض عن بعض فلما نبأہا بہ قالت من انبأک ہذا قال نبأنی العلیم الخبیر
ترجمہ وآنگاہ خفیہ گفت پیغمبر بسوی بعض ازواج خود سخنی پس چون خبر داد آن زن بآن سخن ومطلع ساخت او را خدا تعالی
برین اظہار شناسا کرد بعض آن را واعراض کرد از بعض پس چون خبر داد پیغمبر آن زن را بآن گفت آن زن کہ خبر داد ترا
ازین گفت خبر داد مرا دانای باخبر جواب آنکہ افشای سر باتفاق مفسرین حفصہ نمودہ است کہ آنحضرت ماریہ قبطیہ را
بر فراش خود در دروازہ دید آنحضرت او را فرمود کہ انی حرمت ماریۃ علی نفسی فلا تخبری بہ احدا ترجمہ
من حرام کردم ماریہ را بر خود پس پنہان دار این راز را وافشا مکن نزد کسی حضرت حفصہ رفت وبکمال فرحت وسرور
از شنیدن تحریم ماریہ او دست داد از حفظ سر آنجناب غفلت ورزید بعائشہ این بشارت را اظہار نمود و بہ
تقریب معاملہ آنجناب را با ماریہ نیز ذکر کرد و چنان گمان برد کہ آنحضرت کتمان سر ماریہ را کہ از در دروازہ دیدہ بود
فرمودہ است نہ قصہ تحریم را پس نسبت افشای این سر بعائشہ محض تہمت دروغ است وآنچہ از حفصہ بوقوع آمدہ نیز محل
اہل سنت در حق او نیست زیرا کہ اگر امر برای وجوب باشد نہ ندب نہایت کار آنکہ معصیت خواہد بود وآیات ان تتوبا الی اللہ
صریح دلالت میکند کہ ازین معصیت توبہ مقبول است وبالاجماع ثابت است کہ حفصہ توبہ نمود ومقبول شد چنانچہ تا آخر عمر در
ازواج مطہرات داخل بود وبشارات یافت در مجمع البیان طبرسی کہ از معتبرترین تفاسیر شیعہ است میگوید
قیل ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قسم الایام بین نسائہ فلما کان یوم حفصۃ قالت یا رسول اللہ
ان لی الی ابی حاجۃ فاذن لی ان ازورہ فاذن لہا فلما خرجت ارسل رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم الی جاریتہ ماریۃ القبطیۃ ام ابراہیم وکان اہداہا
المقوقس فادخلہا بیت حفصۃ فوقع علیہا فاتت حفصۃ فوجدت الباب مغلقا فجلست
عند الباب فخرج رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ووجہہ یقطر عرقا فقالت حفصۃ

إنما أذنت لي من أجل هذا أدخلت أمتك بيتي ثم وقعت عليها في يومي وعلى فراشي أما رأيت لي حرمة
وحقا فقال صلى الله عليه وآله أليس هي جاريتي قد أحل الله ذلك لي اسكتي فهي حرام علي ألتمس
بذلك رضاك ولا تخبري بذلك امرأة منهن وهو عندك أمانة فلما خرج رسول الله
صلى الله عليه وآله قرعت حفصة الجدار الذي بينها وبين عائشة فقالت ألا أبشرك أن
رسول الله صلى الله عليه وسلم قد حرم عليه أمته مارية وقد أراحنا الله منها وأخبرت عائشة
بما رأت وكانتا متصافيتين متظاهرتين على سائر أزواجه فنزلت يا أيها النبي لم تحرم ما
أحل الله لك فاعتزل نساءه تسعة وعشرين يوما وقعد في مشربة أم إبراهيم مارية
حتى نزلت آية التخيير وقيل أن النبي صلى الله عليه وسلم خلا يوما لعائشة مع جاريته القبطية
فوقفت حفصة على ذلك فقال لها رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تعلمي عائشة بذلك
وحرم مارية على نفسه فأعلمت حفصة عائشة واستكتمتها إياه فأطلع الله نبيه
على ذلك وهو قوله تعالى وإذ أسر النبي إلى بعض أزواجه حديثا يعني حفصة ولما حرم مارية
القبطية أخبر حفصة أنه يملك من بعده أبو بكر وعمر فعرفها بعض ما أفشت من الخبر وأعرض
عن بعض أن أبا بكر وعمر يملكان بعدي وقريب من ذلك ما رواه العياشي بالإسناد عن
عبد الله بن عطاء المكي عن أبي جعفر عليه السلام إلا أنه زاد في ذلك أن كل واحد منهما حدثت
أباها بذلك فعاتبهما في أمر مارية وما أفشتا عليه من ذلك وأعرض أن يعاتبهما في الأمر الآخر انتهى

ترجمه گفته اند بتحقیق که رسول خدا صلعم قسمت کرده بود روزها را در میان زنان خود پس هرگاه که بود روز حفصه
گفت ای رسول خدا مرا بسوی پدرم کاری است پس اذن ده مرا تا زیارت کنم او را پس اذن داد او را پس
چون بیرون رفت کس فرستاد رسول خدا صلعم بسوی کنیزک خود که ماریه قبطیه بود مادر ابراهیم و مر آنرا هدیه
فرستاده بود او را مقوقس پس داخل فرمود او را در خانه حفصه پس صحبت داشت پس آمد حفصه پس یافت
در خانه بند پس نشست نزدیک در خانه پس بیرون آمد رسول خدا صلعم و روی مبارکش میچکید از عرق پس گفت
حفصه خبر این نیست که اذن دادی مرا از برای همین کار داخل کردی کنیز خود را در خانه من با او صحبت داشتی با
در روز من و بر بستر من آیا ندیدی برای من حقی و حرمتی پس فرمود صلعم آیا نیست این کنیزک من حلال ساخته
خدا این را برای من خاموش باش پس این کنیز حرام است بر من میخواهم بآن قسم رضامندی تو و خبر
مده باین احدی از زنان دیگر را از ازواج و این سخن نزد تو امانت است پس چون بیرون آمد رسول خدا صلعم کوبید
حفصه دیواری را که بود در میان حفصه و در میان عائشه پس گفت آیا خبر خوش بدهم ترا بتحقیق رسول خدا صلعم حرام کرد بر خود

کنیزک خود ماریه رض را و فارغ کرد بدرستی مارا الله تعالی از فکر او و خبر داد عائشه رض را بانچه دیده بود و بودند این
هر دو باهم دوست و متفق در مقابله تمام ازواج پیغمبر پس نازل شد این آیت ای نبی چرا حرام کردی
چیزیکه حلال کرد خدا برای تو پس آنحضرت ترک صحبت کرد از زنان خود بیست و نه روز و نشست در بالاخانه
با ماریه باهم تا آنکه نازل شد آیت تخییر و بعضی گفته اند بدرستیکه پیغمبر صلعم خلوت کرد روزیکه نوبت عائشه رض
بود با کنیزک قبطیه پس مطلع شد حفصه رض بر این پس فرمود او را رسول خدا صلعم آگاه مکن عائشه رض را باین ماجرا
و حرام ساخت ماریه را بر خود پس آگاه ساخت حفصه عائشه رض را و طلب اخفا کرد از وی پس برین سخن مطلع ساخت
خدا تعالی پیغمبر خود را برین ماجرا و همین است قول او تعالی وَاِذْ اَسَرَّ النَّبِیُّ اِلٰی بَعْضِ اَزْوَاجِهٖ حَدِیْثًا
یعنی حفصه رض و هرگاه حرام کرد ماریه قبطیه را خبر داد حفصه را که خلیفه خواهد شد بعد من ابابکر و عمر پس اقرار کرد حفصه رض
بعض از انچه افشا کرده بود از ان خبر و اعراض کرد از بعضی اینکه ابابکر و عمر رض خلیفه خواهند شد بعد من و نزدیک
همین است انچه روایت کرد او عیاشی بالاسناد از عبد الله بن عطاء المکی از ابی جعفر علیه السلام مگر اینقدر
زیاده کرد درین روایت هریکی ازین هر دو زن خبر داد پدر خود را باین بشارت پس عتاب کرد رسول خدا
هر دو را در مقدمه ماریه و آنکه افشا کردند سر آن سرور را ان جمله و اعراض کرد از انکه عتاب کند آنها را
در مقدمه دوم انتهی و ازین روایت صریح معلوم شد که افشا سر حفصه رض نموده بود نه عائشه رض و حفصه هم
بنابر کمال فرحت و شادی با عائشه گفت و قصد عصیان پیغمبر در افشاء سر او نداشت از جهت غلبه سرور
و فرحت امساک سر نتوانست نمود و نیز معلوم شد بموجب روایت عیاشی از امام باقر علیه السلام که عمده
اخبار شیعه است معلوم بودن خلافت شیخین رض بانجناب و ترک عتاب نمودن بر افشاء آن نیز صریح دلالت
بر رضا می کند و الحمد لله علی وضوح الحجة چون خلافت شیخین آنجناب را بوحی معلوم بود دیگر نص بر خلافت حضرت
امیر نمودن مخالف الهی کردن است و انبیا خلاف تقدیر الهی دعا نمی کنند چه جای عزل و نصب خلافت
قوله تعالی فَلَمَّا ذَهَبَ عَنْ اِبْرٰهِیْمَ الرَّوْعُ وَجَآءَتْهُ الْبُشْرٰی یُجَادِلُنَا فِیْ قَوْمِ لُوْطٍ اِنَّ اِبْرٰهِیْمَ لَحَلِیْمٌ اَوَّاهٌ مُّنِیْبٌ
یَا اِبْرٰهِیْمُ اَعْرِضْ عَنْ هٰذَا اِنَّهٗ قَدْ جَآءَ اَمْرُ رَبِّكَ وَاِنَّهُمْ اٰتِیْهِمْ عَذَابٌ غَیْرُ مَرْدُوْدٍ
ترجمه پس چون برفت از ابراهیم خوف و رسید او را البشارت جدال میکرد با ما در نجات قوم لوط تحقیق که
ابراهیم بردبار است نرم دل رجوع کننده است ای ابراهیم اعراض کن ازین سخن بدرستیکه رسید امر پروردگار تو و بقوم لوط رسنده است عذابیکه باز نخواهد [گشت]

طعن ششم

آنکه عائشه خود گفته است ما غرت علی احد من نساء النبی صلی الله علیه وسلم ما غرت علی خدیجة و ما رایتها قط و لکن
کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یکثر ذکرها ترجمه غیرت نخوردم من بر هیچ یک از زنان نبی صلعم انچه غیرت خوردم بر خدیجه رض

ودیده ام اورا گاهی ولکن بود رسول خدا صلعم بسیار ذکر میکرد او را جواب ازین طعن آنکه غیرت و رشک از
جبلت زنان است و بر امور جبلیه مواخذه نیست آری اگر بمقتضای غیرت قولی یا فعلی مخالف شرع صدور یابد
آنوقت ملامت متوجه میشود و در حدیث صحیح وارد است که یکی از امهات المؤمنین که در خانه او آنجناب تشریف داشتند
و خاتون دیگر از ازواج مطهرات برای آنجناب طعامی لذیذ ساخته فرستاد غیرت کرد و طبقی را که در آن طعام بود از دست خادم آن خاتون
دیگر گرفته بر زمین زد که طبق هم شکست و طعام هم ریخت آنحضرت صلی الله علیه وسلم خود بنفس نفیس برچیدن طعام
که نعمت الهی است بر نجاست و طعام را از زمین می چیدند و میفرمودند که غارت امکم ترجمه غیرت خورد مادر شما و در آن
وقت عتابی و توبیخی در حق آن ام المؤمنین نفرمودند و دیگر ایشان را در حق آن امهات خود چه لایق که درین قسم
امور هدف سهام طعن خود بسازند معاذ الله من ذلک و جائیکه در کتب امامیه حسد حضرت آدم ابو البشر و رشک
بردن او به منازل ائمه مروی و منقول باشد اینقدر غیرت عائشه را چه جای شکایت خواهد بود طعن هفتم آنکه عائشه
رضی الله عنها در آخر حال میگفت که قاتلت علیا و لوددت انی کنت نسیا منسیا ترجمه قتال کردم
با علی هر آئینه آرزو می کنم میبودم من فراموش از یاد رفته جواب آنکه این روایت باین لفظ صحیح نشد صحیح اینقدر است
که هرگاه یوم الجمل را یاد میفرمود آنقدر میگریست که معجر مبارکش با اشک تر میگشت بسبب آنکه در خروج عجلت میفرمود و کم
تامل نمود و از پیشتر تحقیق نفرمود که آب حواب در راه واقع است یا نه تا آنکه این قسم واقعه عظیم رو داد و در کتب
صحیحه اهل سنت این لفظ از حضرت امیر مروی و صحیح است که چون شکست لشکر ام المؤمنین افتاد و مردم از
طرفین بقتل رسیدند حضرت امیر قتلی را ملاحظه فرمود رانهای خود را کوفتن گرفت و میفرمود یا لیتنی مت قبل هذا
وکنت نسیا منسیا ترجمه ای کاش من می مردم پیش ازین و میشدم فراموش از یاد رفته + و اگر از عائشه هم این عبارت
ثابت شود از همین قبیل ندامت خواهد بود که درین قسم خانه جنگی با هر دو جانب را رو میدهد و این از کمال انصاف
طرفین و رجوع بحق و معرفت مراتب همدیگر میباشد چه بلاست که این را در مطاعن میشمارند اگر اعتبار این می نمودند
چه خوبی داشت طعن هشتم آنکه حجره رسول را که مسکن او بود متصرف شد و دوست پدر خود که عمر بود گرداند جواب
ازین طعن آنکه در احادیث صحیحه آنحضرت صلی الله علیه وسلم در کتب اهل سنت موجود است
که آنحضرت گاهی صراحة و گاهی اشارة شیخین را بشارت بجوار خود در دفن داده اند چنانچه حضرت امیر
در وقتی که دفن عمر بن الخطاب در آن حجره متبرکه قرار یافت فرمود و قال انی کنت لاظن ان یجعلک
الله مع صاحبیک اذ کنت کثیرا اسمع رسول الله صلی الله علیه وسلم کنت انا و ابو بکر
و عمر و قمت انا و ابو بکر و عمر و انطلقت انا و ابو بکر و عمر
ترجمه هر آینه گمان بودم من گمان میکردم که بدارد ترا الله تعالی با هر دو یار تو

زیرا که بودم اکثر مے شنیدم رسول خدا را صلعم که بودم من و ابوبکرؓ و عمرؓ و ایستاده شدم من و
ابوبکرؓ و عمرؓ و مے رفتم و ابوبکرؓ و عمرؓ و این بشارت با کمال رضا و خوشنودی اقبل است از صریح
امر به جواز دفن اینها و اگر صریح امر آنحضرت در کار شد پس حضرت امام حسن علیه السلام چرا دفن خود
دران حجره می خواست که حصول امر شریف در انوقت از محالات بود بالبداهت جواب دیگر حجرات
ازواج مطهرات بتملیک پیغمبر صلی الله علیه وسلم ملک آنها بود موافق حکم فقهی زیرا که نزد فقها ثابت است
که چون شخصی خانه بسازد بنام یکی از اولاد خود یا تجز دیا ز در قبض آنکس بدهد مالک او میشود و دیگر اولاد
وارثان را در و دخل نمی ماند و علی هذا القیاس ازواج و دیگر اقارب را هم همین حکم است و بلاشبه آنجناب
هر حجره بنام زوجه ساخته داده بود و آن زوجه در ان حجره شکست و ترمیم و تضییق و توسیع و برآوردن
دروازه و ناودان و دیگر تصرفات مالکانه بحضور آنحضرت میکرد و هم برین منوال حال حجره حضرت زهرا و خانهٔ اسامه بن زید است
که همه مالک مساکن خود بودند و اشارهٔ قرآنی در حق ازواج خود قریب بتصریح انجامیده قوله تعالیٰ وقرن فی
بیوتکن واستیذان عمرؓ از عائشهؓ بحضور صحابه و عدم انکار کسی حتی که حضرت امیرؓ نیز دلیل قطعی است بر ملکیت
عائشهؓ دران حجره و معلوم است که صحابه در ادنی تغیرات گریبان خلفا خصوصاً عمر بن الخطاب میگرفتند و [illegible]
الشان میشد بلکه نزد او مقرب تر همان کس بود که در انکار ادنی مخالفات شرعیه بروی و غیر وی شدت
نماید و اصلا پاس کسی نکند پس معلوم شد که نزد جمیع صحابه و تابعین ملکیت ازواج حجرات خویش را مسلم الثبوت
بود و لهذا هیچ کس در استیذان عمرؓ حرفی نکرد و در کتب شیعه نیز ثابت است که حضرت امام حسن علیه السلام نیز از
عائشه صدیقه محبوبهٔ رسول خدا اذن خواسته است در دفن خود در جوار جد اطهر خود علیه الصلوٰة والسلام لکن بعد از وفات
آنجناب مروان علیه اللعن شقی ازلی از زین قران سعدین مانع آمد حضرت امام حسین علیه السلام با اهالی و موالی خود
سلاح پوشیده مستعد مقاتله و پیکار شد و مروان شیطان با فوج کثیر گرداگرد مسجد مقدس نبوی و حجرهٔ شریفه مصطفوی انبوه نمود و معنی
حُفّت الجنة بالمکاره ترجمه گردگرفته اند جنت را مکروهات نمود اگشت خوف قوی بود که چشم زخمی
از دست آن اشقیا بحضرت امام و لواحق او رسد ابو هریره بطور مصالحه درمیان آمد و تسکین شدت غضب
و جلال حضرت امام علیه السلام نمود و مصلحت وقت را در جناب آن پاک سرشت عرض نمود
پس اگر ملکیت حجرهٔ عائشه را ثابت نبود حضرت امام ازوی استیذان چرا فرمود اگر حجره در
ملکیت عائشه نبود از مروان که حاکم و متصرف بیت المال و اوقاف بود بایستی اذن گرفت حالا
با وصف ممانعت او که صیغهٔ حکومت داشت اذن دادن عائشه صدیقه کارے نکرد
و اگر کسے از شیعه منکر این روایت شود باید که در کتاب خود که فصول مهمه فی معرفة الائمه است

و دیگر کتب خود هم ببینند و درینجا جمعی از شیعه بطریق تهمت و افترا بر عائشه ژاژخائی بهتان
سرائی آغاز نهند و گویند که عائشه بعد از اذن دادن بامام حسنؑ نادم شد و بر استری
سوار شده بدر مسجد بر آمد و مانع دفن شد و ادعای میراث نمود و ابن عباس در جواب او
این شعر غیر مربوط المعنی والوزن والقافیه انشا نمود تجملت تبغلت وان عشت تفیلت لک
التسع من الثمن وبالکل تطمعت ترجمه شتر سوار شدی و استر سوار شدی و اگر زنده
مانی فیل سوار شوی حق تو نهم حصه است از هشتم حصه و همه را طمع گرفتی حالانکه عائشه خود روایت
حدیث نحن معاشر الانبیاء لا نرث ولا نورث نموده و سائر ازواج را از طلب میراث مانع
آمده چه قسم ادعاء میراث می نمود و سوار شده بر آمدن را چه حاجت بود و مسکن عائشه همان حجره
خاص بود اگر ممانعت منظور داشت در حجره راه ندادی کرد و جواب ابن عباس چه قسم صحیح
شود حالانکه تسع از ثمن کل متروکات آن حضرت از حجرات و زمین سکنی و زرعی و دیگر سلاح
داشتن و استرها و اسپان بالیقین زاید بر حجره عائشه بود و عائشه را چرا بر خوردن کل میراث
طعن میکرد که کل میراث آنحضرتؐ بالقطع در دست او نبوده و نه او خورده غرض کذب این پس وجهیه
در راست بر این افترا بوده و بود فضیحت و رسوائی می بارد و همین است برهان الهی که کاذبان را
بزبان خود رسوا کند طعن نهم آنکه روزی آنحضرتؐ خطبه خواندند و اشاره بمسکن عائشه نموده
گفتند الا ان الفتنة ههنا ثلاثا من حیث تطلع قرن الشیطان ترجمه بشنوید که فتنه اینجاست
سه بار فرمودند از جائی که طلوع می کند قرن شیطان پس مراد از فتنه عائشه است و فتنی که از مدینه
به بصره بر آمد برای قتال امیر المؤمنین باعث قتل هزاران کس از مسلمین گردید جواب ازین طعن
آنکه این معنی باطل ازین حدیث فهمیدن تحریف صریح است کلام پیغمبر را زیرا که این عبارت در مواضع
بسیار و جاهای بی شمار فرموده است و اشاره بجهت مشرق نموده هر جا مسکن عائشه کجا بود اتفاقا
در آن وقت که این خطبه در مسجد میخواندند و اشاره بمشرق فرمودند بمسکن عائشه واقع شد زیرا که مسکن او در آن سمت
بود و عبارت آینده یعنی حیث تطلع قرن الشیطان نص ظاهر است در مراد زیرا که طلوع قرن شیطان بالقطع از مسکن
عائشه نمی شد و روایتی که تصریح با مراد یعنی سمت مشرق می نماید نیز در کتب شیعه موجود است از راه شرارت
و فرط تعصب و عناد اغماض لفظ ازان نموده آن معنی فاسد را ترویج میکنند در روایت ابن عباس و دیگر اصحاب این قصه را
در حل این اشتباه بیجا کافی است لفظش این است راس الکفر ههنا واشار نحو المشرق حیث تطلع قرن
الشیطان فی ربیعة ومضر ترجمه سر کفر اینجاست و اشاره کرد بسوی مشرق جائیکه طلوع میکند قرن

مطاعن اصحاب کرام عموماً بتخصیص نیز زده طعن است ؛

طعن اول آنکه صحابه دو بار مرتکب کبیره شدند یکی آنکه فرار نمودند در جنگ احد دوم آنکه فرار نمودند
در جنگ حنین و هر دو جنگ با کفار بود و در رفاقت آنجناب و فرار از جنگ کفار خاصه چون
از رفاقت آنحضرت صلی الله علیه وسلم باشد کبیره است **جواب** از این طعن آنکه فرار روز احد قبل
از نهی از فرار بود و معهذا معفو هم شده بموجب نص قرآنی که وَلَقَدْ عَفَا اللّٰهُ عَنْهُمْ اِنَّ اللّٰهَ غَفُوْرٌ حَلِیْمٌ
ترجمه بدرستیکه عفو کرده است خدا از ایشان هر آئینه خدا بخشنده بردبار است و نیز فرار منافقین قبل از
قتال بود و فرار مؤمنین بعد از قتال و وقوع شکست و شیوع خبر شهادت جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم و چون بسیاری از لشکر
مقتول شدند و جمعیت تباه گردید بار فرار منهی عنه نمی ماند اما فرار روز حنین پس در حقیقت فرار نبود بلکه بسبب بی تدبیری
و سبقت خالد بن الولید و غفلت از کمین کفار که از چپ و راست درمیان بیشه نشسته بودند و گذرگاه تنگ بود و پیچ و پیشی
و نشیب و فراز بود در لشکر رو داد و در آن اثنا بعضی مردم پشت دادند که از صحابه کبار نبودند بلکه طلقاء مکه
و مؤلفة الفتح بودند باز بر آن اصرار نکردند بلکه برگشتند و فتح شد بدلیل کلام الهی ثُمَّ اَنْزَلَ اللّٰهُ سَکِیْنَتَهٗ عَلٰی
رَسُوْلِهٖ وَعَلَی الْمُؤْمِنِیْنَ وَاَنْزَلَ جُنُوْدًا لَّمْ تَرَوْهَا ترجمه باز نازل کرد خدا تسکین خود
بر رسول خود و بر مسلمانان و نازل کرد لشکرهایی که ندیده اند آنها را + و نیز آنحضرت صلی الله علیه وسلم
کسی را برای این امر عتاب نفرمود زیرا که عذر معلوم داشت پس دیگران را هم جای عتاب و طعن نماند و نزد شیعه
چون استیقان هلاک شود فرار از جنگ کفار جایز است نص علیه ابو القاسم بن سعید فی الشرائع و در اینجا
همین صورت بود زیرا که در گذرگاه تنگ از هر دو طرف زیر زخم سهام مشرکین آمده بودند و هرگز تیرهای ایشان خطا
نمیکرد ناچار عقب باز گشتند تا کفار درمیان بر آیند از راه فراخ بر کفار حمله نمایند و چون در حق بعضی رسل ارتکاب
کبایر را شیعه در روایات صحیحه خود ثابت کرده باشند مثل حضرت آدم و حضرت یونس و غیرهما حالانکه عصمت
انبیا مقطوع به است و مجمع علیه اگر از صحابه که بالاجماع معصوم نبودند گناهی صادر شود باز بزلال توبه و استغفار
در حیات نبی شسته گردد چه عجب باشد و کدام محل طعن گردد و معهذا اینقدر گناه مقاوم طاعات و مشقات جهاد ایشان
نمی تواند شد و بشارات که در حق ایشان بنصوص قطعیه قرآن و احادیث متواتره آمده است از آن چشم پوشیدن و این
عیوبات نادره ایشان را تجسس کردن شأن ایمان نیست الزام بر اهل سنت باین شبهات وقتی تمام شود که محل اعتقاد
ایشان باشد چون از اهل معتقد عصمت کسی جز انبیا نیستند اگر صدور گناه از وی شود چه باک اینقدر هست که اهل سنت
جمیع امور صحابه را از حقوق صحبت و خدمت رسول صلی الله علیه وسلم و جانبازی جهاد و ترک خان و مان و بذل اموال و نفوس
در تعظیم و ترویج دین و شریعت غراء و آیات نازله در شأن ایشان و احادیث ناطقه رفعت و علو مکان ایشان

در نظر دارند و فرقه شیعه غیر از عیوب و گناه ایشان چیزی نمی بینند

طعن دوم آنکه جمعی از صحابه بلکه اکثر ایشان چون آواز طبل و تلتک پای شتران غله شنیدند پیغمبر صلی الله علیه
وسلم را تنها در خطبه گذاشته متوجه تماشا و لهو و مفتون سودا و تجارت گشتند و این متاع قلیل و دنیا را بر نماز که عمده ارکان اسلام است
و صحبت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ایثار کردند و این دلیل صریح بر بد دیانتی ایشان است قوله تعالی وَإِذَا رَأَوْا
تِجَارَةً أَوْ لَهْوًا انْفَضُّوا إِلَيْهَا وَتَرَكُوكَ قَائِمًا ترجمه و چون ببینند سودا یا تماشا متفرق شوند
بسوی آن و بگذارند ترا ایستاده جواب ازین طعن آنکه این قصه در ابتدای زمان هجرت واقع شده و هنوز از آداب
شریعت کما ینبغی واقف نشده بودند و ایام قحط بود و رغبت مردم بخرید غله زیاده از حد بود و می ترسیدند که اگر کاروان
بگذرد و بازار گران خواهد شد باین جهت مضطر از مسجد بر آمدند و معهذا اکابر صحابه مثل ابوبکر و عمر رض قائم ماندند و
نرفتند چنانچه در احادیث صحیحه وارد است و آنچه قبل از تادیب بآداب شریعت واقع شود حکم وقائع زمان جاهلیت دارد
که مورد عتاب و عقاب نمی تواند شد چنانچه در قرآن مجید هم برین فعل ایشان بنابر و لعن و تشنیع واقع نیست عتاب است
و بس و جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم اصلا کسی را درین امر عتاب نفرموده دیگر کرا باشد که طعن و تشنیع نماید و صدور زلات از
صحابه و امثال ایشان چه بعید است جائیکه از انبیا و رسل زلات صادر شده باشد و بر آنها عتاب شدید از حضور الهی
رسیده باشد بشریت همین امور را اقتضا میکند تا وقتیکه تادیب الهی بایشان نرسد و تهذیب تام حاصل نشود

طعن سوم آنکه از ابن عباس در صحاح اهل سنت مرویست که يُجَاءُ بِرِجَالٍ مِنْ أُمَّتِي فَيُؤْخَذُ بِهِمْ
ذَاتَ الشِّمَالِ فَأَقُولُ أُصَيْحَابِي فَيُقَالُ إِنَّكَ لَا تَدْرِي مَا أَحْدَثُوا بَعْدَكَ فَأَقُولُ كَمَا قَالَ الْعَبْدُ
الصَّالِحُ وَكُنْتُ عَلَيْهِمْ شَهِيدًا مَا دُمْتُ فِيهِمْ فَلَمَّا تَوَفَّيْتَنِي كُنْتَ أَنْتَ الرَّقِيبَ عَلَيْهِمْ وَأَنْتَ
عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ فَيُقَالُ إِنَّهُمْ لَمْ يَزَالُوا مُرْتَدِّينَ عَلَى أَعْقَابِهِمْ
مُنْذُ فَارَقْتَهُمْ ترجمه آورده خواهد شد بعض مردان را از امت من پس گرفته خواهند برد آنها را بجانب
چپ پس خواهم گفت یاران من اند یاران من اند پس گفته خواهد شد تو نمیدانی آنچه نو پیدا کرده اند بعد از تو پس
خواهم گفت مثل آنچه گفت بنده نیک یعنی عیسی علیه السلام که بودم من بایشان مطلع تا وقتیکه زنده بودم
در میان ایشان پس هرگاه بمیراندی مرا بودی تو نگهبان بر ایشان و تو بر هر شی گواهی پس گفته خواهد شد که این گروه
مانده برگشته بر پاشنه های خود از آن باز که جدا شدی از ایشان جواب ازین طعن آنکه این حدیث صریح ناطق است
که مراد از اشخاص مذکورین مرتدین اند که موت آنها بر کفر شد و هیچکس از اهل سنت آن جماعه را صحابی نمی گوید و معتقد
بزرگی آنها نمی شود اکثر بنی حنیفه و بنی تمیم که بطریق وفادت بزیارت آنحضرت مشرف
شده بودند باین بلا مبتلا گشتند و خائب و خاسر شدند کلام اهل سنت در آن صحابه است که با ایمان

و عمل صالح ازین جهان درگذشتند و باهم بجهت اختلاف آرا مناقشات و مشاجرات نموده بودند و بعضی یکدیگر را
تکفیر و تبدیع نمودند و شهادت بایمان دادند در حال این اشخاص اگر روایتی موجود داشته باشند بیارند قصه
مرتدین مجمع علیه فریقین است حرف در قاتلان مرتدین است که بلا شبهه اعلام دین را بلند کردند و اکاسره و قیاصره
را در راه عداء الجهاد ذلیل ساختند و هزاران هزار کس را مسلمان کردند و تعلیم قرآن و نماز و شریعت نمودند و
بالقطع معلوم است که یک کس را مسلمان کردن یا نماز آموختن یا تعلیم قرآن نمودن چه مقدار ثواب دارد و جهاد
و قتال اعداء الله در دین چه درجه دارد و معهذا در حق این اشخاص بالتخصیص حق تعالی بشارتها و وعدهای نیک در
قرآن مجید نازل فرموده وَعَدَ اللّٰهُ الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصّٰلِحٰتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْاَرْضِ
كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِيْنَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِيْنَهُمُ الَّذِي ارْتَضٰى لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُمْ
مِّنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ اَمْنًا يَعْبُدُوْنَنِيْ لَا يُشْرِكُوْنَ بِيْ شَيْئًا و در چند جا فرموده است
رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُمْ وَرَضُوْا عَنْهُ وَاَعَدَّ لَهُمْ جَنّٰتٍ تَجْرِيْ مِنْ تَحْتِهَا الْاَنْهٰرُ خٰلِدِيْنَ فِيْهَا اَبَدًا
و نیز فرموده وَبَشِّرِ الْمُؤْمِنِيْنَ بِاَنَّ لَهُمْ مِّنَ اللّٰهِ فَضْلًا كَبِيْرًا و نیز فرموده فَالَّذِيْنَ هَاجَرُوْا وَاُخْرِجُوْا
مِنْ دِيَارِهِمْ وَاُوْذُوْا فِيْ سَبِيْلِيْ وَقٰتَلُوْا وَقُتِلُوْا لَاُكَفِّرَنَّ عَنْهُمْ سَيِّاٰتِهِمْ وَلَاُدْخِلَنَّهُمْ
جَنّٰتٍ تَجْرِيْ مِنْ تَحْتِهَا الْاَنْهٰرُ و درینجا دقیقه باید دانست که سب و طعن انبیا از جهت کفر و حرام است
که وجه سب یعنی معاصی و کفر درین بزرگان یافته نمی شود و موجبات تعظیم و توقیر و ثنا و حسن بوفور موجود اند
و چون جماعه باشند از مؤمنین که اسباب تعظیم داشته باشند و گناهان ایشان را مغفرت و تکفیر منصوص آن ثابت
شده باشد بالیقین این جماعه هم در حکم انبیا خواهند بود در حرمت سب و تحقیر و اهانت و بد گفتن نهایت کار آنکه
انبیا را اسباب تحقیر موجود نیست و اینها را بعد از وجود معدوم شد و معدوم بعد الوجود چون معدوم اصلی است
و لهذا تائب را گناه و تعییر کردن حرام است و عوام امت غیر از صحابه این رتبه ندارند که تکفیر سیئات و مغفرت گناهان
ایشان ما را بالقطع از وحی و تنزیل معلوم شده باشد و قبول طاعات و تعلق رضای الهی باعمال ایشان بالتخصیص
متیقن شده باشد پس فرقه صحابه برزخ اند درمیان انبیا و امتیان و لهذا مذهب منصور همین است که غیر از صحابه هر چند
مطیع و متقی باشد بدرجه ایشان نمی رسد این نکته را بالمیت آن در خاطر باید داشت که بسیار نفیس است و نیز فرموده
يُبَشِّرُهُمْ رَبُّهُمْ بِرَحْمَةٍ مِّنْهُ وَرِضْوَانٍ وَّجَنّٰتٍ لَّهُمْ فِيْهَا نَعِيْمٌ مُّقِيْمٌ خٰلِدِيْنَ فِيْهَا اَبَدًا
و نیز فرموده وَلٰكِنَّ اللّٰهَ حَبَّبَ اِلَيْكُمُ الْاِيْمَانَ وَزَيَّنَهُ فِيْ قُلُوْبِكُمْ وَكَرَّهَ اِلَيْكُمُ الْكُفْرَ وَالْفُسُوْقَ وَالْعِصْيَانَ
ازین آیت معلوم شد که اگر کسی از ایشان مرتکب فسوق و عصیان شده از خطا و غلط فهمی شده
با وصف کراهت فسوق و عصیان دانسته فسوق و عصیان کردن محال است زیرا که شوق و استحسان

ارشاد فرمود چه افعال اختیاریه ست باجماع عقلا کالثمر ینشعبه من الحکمة ونیز فرموده است
أُولَـٰئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا لَهُمْ دَرَجَاتٌ عِندَ رَبِّهِمْ وَمَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ پس معلوم شد
که اعمال ظاهرهٔ ایشان از صوم و صلوٰة و حج و جهاد اصلا مبتنی بر نفاق و ناشی از تلبیس و مکر نبود ایمان ایشان
بتحقیق و یقین ثابت بود و نیز فرمود لَـٰكِنِ الرَّسُولُ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ جَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنفُسِهِمْ
وَأُولَـٰئِكَ لَهُمُ الْخَيْرَاتُ وَأُولَـٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ و نیز فرمود لَا يَسْتَوِي مِنكُم مَّنْ أَنفَقَ مِن قَبْلِ الْفَتْحِ
وَقَاتَلَ أُولَـٰئِكَ أَعْظَمُ دَرَجَةً مِّنَ الَّذِينَ أَنفَقُوا مِن بَعْدُ وَقَاتَلُوا وَكُلًّا وَعَدَ اللَّهُ الْحُسْنَىٰ
وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ و قوله لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِن دِيَارِهِمْ وَأَمْوَالِهِمْ يَبْتَغُونَ
فَضْلًا مِّنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا وَيَنصُرُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ أُولَـٰئِكَ هُمُ
الصَّادِقُونَ الی آخر الآیة الثانیة و این آیات نیز ابطال احتمال نفاق ایشان باصرح وجوه مینماید
و قوله تعالی يَوْمَ لَا يُخْزِي اللَّهُ النَّبِيَّ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ نُورُهُمْ يَسْعَىٰ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَبِأَيْمَانِهِمْ
دلالت میکند که ایشان را در آخرت هیچ عذاب نخواهد شد و بعد از فوت هیچ نور ایشان حبط و زائل نخواهد شد
و الا نور حبط شده و زوال پذیرفته روز قیامت چه قسم بکار ایشان می آید و قوله تعالی وَلَا تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ
رَبَّهُم بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ نیز مبطل احتمال نفاق است و قوله وَإِذَا جَاءَكَ الَّذِينَ
يُؤْمِنُونَ بِآيَاتِنَا فَقُلْ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ كَتَبَ رَبُّكُمْ عَلَىٰ نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ أَنَّهُ مَنْ عَمِلَ مِنكُمْ سُوءًا بِجَهَالَةٍ
ثُمَّ تَابَ مِن بَعْدِهِ وَأَصْلَحَ فَأَنَّهُ غَفُورٌ رَّحِيمٌ صریح دلالت قطعیه مینماید بر آنکه اعمال بد ایشان مغفور است
هیچ مواخذه بران نخواهد شد و قوله تعالی إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُم بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ
يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيَقْتُلُونَ وَيُقْتَلُونَ وَعْدًا عَلَيْهِ حَقًّا فِي التَّوْرَاةِ وَالْإِنجِيلِ وَالْقُرْآنِ وَمَنْ أَوْفَىٰ
بِعَهْدِهِ مِنَ اللَّهِ پس معلوم شد که در حق ایشان بد احتمال است که ایشان را بعد از اخبار بمغفرت و بهشت عذاب و توبیخ
زیرا که در وعده بد احتمال نیست الا خلف وعده لازم آید و قوله لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ
تَحْتَ الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ از این آیه معلوم شد که رضا از عمل ایشان تنها نبود بلکه از آنچه در دل ایشان از ایمان
و صدق و اخلاص مستقر و ثابت شده بود در رگ و پوست ایشان سرایت کرده و آنچه بعضی شیعه گویند که رضا
از کار مستلزم رضا از صاحب آن کار نمی شود هیچ پیش نمی رود که حق تعالی رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ فرموده است
نه عن بیعة المؤمنین و بیان فعلم ما فی قلوبهم نیز آن تعمیم ساخته است و ظاهر است که محل ایمان و ثبات و اخلاص ایشان پس رضا
بصاحب فعل متعلق است نه بفعل و منشأ فعل متعلق است نه بصورت فعل بالجمله حافظ قرآن را ممکن نیست که در بزرگی صحابه تردد
داشته باشد اگرچه حدیث و روایت را در نظر نیارد زیرا که اکثر قرآن مملو است از تعریف و توصیف صحابه و ناظرخوانان یک لفظ را

از یک آیت گوش میکنند و سیاق و سباق آنرا چون یاد ندارند غور نمی کنند که در آنجا چه قیود واقع شده و ضمیمه
آن لفظ کدام کدام چیز در نظم قرآنی گردانیده اند که تاویل مبطلین و تحریف جاهلین را دخل نه گذاشته اند و الحمد لله که اگر بدین
عزیز حفظ قرآن به من هیچ تعلیم نمیکرد از عهده شکر آن بزرگوار عالی مقدار نمی توانستم برآید رحمه روح پدرم شاد
که میگفت یا استاد و فرزند را حفظ بیاموزد که هیچ و این نعمت حفظ قرآن است که در هر مشکل دینی بان رجوع آورده
حل آن میکنم والحمد لله حمدا کثیرا طیبا مبارکا فیه و مبارکا علیه کما یحب ربنا و یرضی
والصلوة والسلام الاتمان علی من بلغ الینا القرآن و اوضحه بالبیان ثم علی آله و صحبه
و اتباعه و وارثیه من العلماء الراسخین خصوصا مشایخنا و اساتذتنا فی
الطریقة والشریعة رحمة الله علیهم اجمعین طعن چهارم آنکه صحابه معاذ الله رسول صلی الله علیه وسلم
نمودند و تمثیل طلب قلم و کاغذ هم ... گرستا در دند و تعلیلات بیجا آغاز نهادند جواب این طعن سابق در مطاعن عمر رضی الله عنه
گذشت که قصد ایشان تحقیق بعض ابواب بود با وجود قطع یا استفسار خود از آن تحقیق که به چه خواست در آن وقت نا
و این قصد مبا..... از محبت و دوستی بود این مرتبه حمل نمودن کار کسانی است که از این محبت و دوستی بخبر اند
و لیس ... بدگمانی دماغ و دل آنها است دیگر آنکه حضار در آن وقت اهل بیت بودند و صحابه در آنجا قدر قلیل طعن
کل بفعل قلیل کردن کسان اهل بیت آن فعل کرده بودند درجه مرتبه از نادانی و بد زبانی است باز پیغمبر علیه السلام تا پنجروز
بعد از این واقعه زنده ماندند و آن همه پیش در خدمت او حاضر با دوات و کتابت نزد ایشان موجود و نوشته باو
زهره ایشان نمی شد و اگر امر ضروری تبلیغی بود چرا درین فرصت دراز نیز اسباب ترک تبلیغ آن فرمودند و نوشته
و ترک واجب نمود معاذ الله من سوء الظن بسیار تعجب دارند خدا تعالی کنتم خیر امة اخرجت للناس تامرون
بالمعروف و تنهون عن المنکر فرموده باشد و کذلک جعلناکم امة وسطا لتکونوا
شهداء علی الناس خطاب داده باشد بدین ایشان اعتقاد کردن درجه مرتبه دور از مرضی خدا تعالی نیست
و مخالفت صریحه قرآن نمودن طعن پنجم آنکه صحابه قول پیغمبر را بسمع انکاری میکردند و در امتثال اوامر و نهی او
می ورزیدند و از مقاصد او اعراض می نمودند و مبادرت بفرمان برداری تکاسل و تقاعد و مدافعت بجا می آوردند
و لیلش آنکه از حذیفه رض روایت است که جناب پیغمبر روز احزاب فرمود الا رجل یاتینی بخبر القوم جعله الله
معی یوم القیمة فلم یجبه احد و کانت لیلة باردة شدیدة وقرا فقال یا حذیفة
قم فلم اجد بدا اذ دعانی باسمی ان اقوم قال فاذهب فأتنی بخبر القوم فلما ولیت
من عنده جعلت کانما امشی فی حمام حتی اتیتهم و رجعت و انا امشی فی مثل
الحمام فلما اتیته و اخبرته قررت ترجمه آیا مردی نیست که بیارد بمن

خبر آن قوم گردانند و را خدا سوا این روز قیامت پس جواب نداد کسی و بود که می وزید باد تند و سردی پس
فرمود ای حذیفه برخیز پس نیافتم چاره چون خواند مرا بنام من مگر اینکه برخیزم فرمود پس برو پس بیار پیش من خبر
آن قوم را پس هرگاه پشت داده شدم از نزد حضرت شدم من گویا میروم در حمام تا آنکه دیدم آن قوم را و باز گشتم
و میچیان میرفتم گویا در حمام پس چون رسیدم بحضرت و خبر دادم او را سردی خوردم و این طعن محتاج جواب نیست
زیرا که کلام آنجناب صلی الله علیه وسلم در مقام امر نیست عرض بود و عرض را حکم امر نیست قوله تعالى اِنَّا عَرَضْنَا
الْاَمَانَةَ عَلَى السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ وَالْجِبَالِ فَاَبَيْنَ اَنْ يَّحْمِلْنَهَا وَاَشْفَقْنَ مِنْهَا و قوله فَقَالَ لَهَا
وَلِلْاَرْضِ ائْتِيَا طَوْعًا اَوْ كَرْهًا قَالَتَا اَتَيْنَا طَآئِعِيْنَ و قراین حالیه نیز مقتضی همین بود که این امر شرعی تبلیغی نبود و اگر امر هم
بود چه لازم است که برای وجوب باشد بلکه جمله دعائیه یعنی جَعَلَهُ اللّٰهُ مَعِيَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ صریح دلالت بر ندب
میکند زیرا که در واجبات وعده مثوبات نمی فرمایند و اگر میفرمایند بدخول جنت یا نجات از دوزخ اکتفا میکنند این
ثواب مخصوص را وعده نمودن بدلیل سنیت امر است کما هو المقرر فی الاصول و اگر امر برای وجوب هم باشد
وجوب بطریق کفایه خواهد بود یا لقطع و وقت شدت برودت هر کسی خواست که دیگری قیام نماید اگر بر هر یک
واجب میشد مبادرت و مسارعت هر یکی لازم می آمد و اگر ازین همه درگذریم این طعن متوجه بحضرت امیر خواهد شد
زیرا که آنجناب نیز در الوقت حاضر بود نه غایب پس چرا امتثال امر نفرمود و مسارعت بمامور به نکرد و کسی که این حرف
در حق حضرت امیر و جمیع صحابه کرام بزبان راند یا بخاطر بگذراند هزاران دلائل از کتاب و احادیث و سیر بر روی
او می زنند زیرا که خدای تعالی جا بجا ثنا می فرماید مهاجرین و انصار و مجاهدین را از صحابه رض باطاعت و انقیاد
قوله تعالى وَيُطِيْعُوْنَ اللّٰهَ وَرَسُوْلَهٗ و در بخاری و مسلم و کتب سیر در کیفیت صحبت صحابه با پیغمبر صلی الله
علیه وسلم مسطور و مشهور است كَانُوْا يَبْتَدِرُوْنَ اِلٰى اَمْرِهٖ وَكَادُوْا يَقْتَتِلُوْنَ عَلٰى وَضُوْئِهٖ وَاِذَا تَنَخَّمَ وَقَعَ
فِيْ كَفِّ رَجُلٍ مِّنْهُمْ فَدَلَكَ بِهَا وَجْهَهٗ ترجمه بودند صحابه که سبقت میکردند بسوی حکم آنحضرت و نزدیک میشد که جنگ کنند
برای وضوی حضرت و چون آب دهن می انداخت می افتاد در دست مردی از ایشان پس می مالید آنرا بروی
خود و درینجا طرفه حکایتی است که عروه بن مسعود ثقفی که دران وقت کافر معاند حربی بود در یک صحبت سرسری
که برای سوال و جواب صلح از طرف کفار در جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمده بود این معامله صحابه را با پیغمبر دید
چون از حدیبیه برگشت بمکه رسید نزد کفار زبان در ستایش اصحاب پیغمبر کشاد و داد ثنا خوانی داد و گفت که
من کسری و دیگر پادشاهان عرب و عجم را دیده ام و در صحبت رئیسان هر دیار رسیده لکن قسمی که یاران
این شخص را محب و مطیع او دیده ام هرگز هیچ کس را از نوکران هفت پشته هیچ پادشاه بندیده ام
و این فرقه خود را به کلمه گوئی تهمت کرده اند در حق آن اشخاص این قسم ژاژ خائی مے نمایند و اگر این

اقسم تهاون در امتثال اوامر موجب طعن نشود اوّل بباید دفتری در مطاعن انبیا نوشت و بعد دفتر آدم ابو البشر
را گردانید که او را بی واسطه حقتعالی نهی فرمود از اکل شجره و نیز فرمود هٰذَا عَدُوٌّ لَكَ وَلِزَوْجِكَ فَلَا يُخْرِجَنَّكُمَا
مِنَ الْجَنَّةِ فَتَشْقٰى باز وسوسه او را قبول نمود از شجره منهیه تناول کرد آری نافرمانی و ترک امتثال
اوامر شمایلان حضرت امیر که اسلاف شیعه اند بنص آنحضرت معصوم ثابت است چنانچه از نهج البلاغه نقل کرده
پس مطاعن اسلاف خود را میخواهند بر گردن اصحاب کرام اندازند و خود را از بلایت پاک دانند معاذ الله منها و من شرور انفسنا و من سیئات اعمالنا
طعن ششم آنکه جناب پیغمبر بیماران خود فرمود که اِذَا اٰخُذُ بِحُجَزِكُمْ عَنِ النَّارِ هَلُمَّ عَنِ النَّارِ فَتَغْلِبُوْنِیْ
وَتَقَحَّمُوْنَ فِیْهَا ترجمه بگیرم کمرگاه شما را از آتش از طرف بیائید از آتش از طرف بیائید
پس غلبه میکنید بر من و درمی آئید در آتش + و این طعن واهی تر از طعن اول است زیرا که درین کلام از سابق
ولاحق مستفاد میشود که تمثیل حالت نبی و امت است هر نبی و هر امتی که باشد تخصیص بامت خود اصلاً منظور
نیست و تخصیص باصحاب خود چرا باشد و فی الواقع نفس شهوانی و غضبی هر شخص را بسوی دوزخ میکشد و ارشاد پیغمبر و
نصیحت او از آن باز میدارد پس حالت هر پیغمبر با امتیان حالت شخصی است که از راه شفقت و خیر خواهی کمربند
شخصی را گرفته بخود میکشد و آن شخص از غلبه غضب یا شهوت میخواهد که در آتش سوزان درآید و در اکثر نفوس که غلبه
شهوت و غضب بنهایت می انجامد جذب و کشش پیغمبر کفایت نمی کند و در آتش می افتد و بیچاره او از نار الشهوة
که در تمثیل مذکور آن رفته نه دوزخ آخرت و آن آتش کنایت از معاصی و شهوت است که غالباً موجب دخول نار
آخرت میباشد گو در حق بعضی اشخاص نشود و مراد ازینجا وقوع صحابه در دوزخ نیست قطعاً والا مخالف صریح قرآن باشد
قوله تعالى وَكُنْتُمْ عَلٰى شَفَا حُفْرَةٍ مِّنَ النَّارِ فَاَنْقَذَكُمْ مِّنْهَا ترجمه و بودید بر کناره گوی از آتش پس خلاص کرد شما را از آن و نیز
در قرآن مجید اعداد بهشت برای ایشان و وعده فوز عظیم و اجر حسن در آیات بسیار مذکور است و معهذا اگر بعموم لفظ
استدلال است پس همه را شامل باشد حضرت امیر نیز در آن داخل خواهد شد معاذ الله من ذلک و اگر بخصوص
خطاب تمسک می کنند طعن کل الفعل لبعض لازم می آید و این خلل در مطاعن سابقه نیز باید فهمید ❊ ❊
طعن هفتم آنکه در صحیح مسلم واقع است که عبد الله بن عمرو بن العاص روایت میکند اَنَّ رَسُوْلَ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ
عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ اِذَا فُتِحَتْ عَلَيْكُمْ خَزَائِنُ فَارِسَ وَالرُّوْمِ اَیُّ قَوْمٍ اَنْتُمْ قَالَ عَبْدُ الرَّحْمٰنِ بْنُ عَوْفٍ
كَمَا اَمَرَنَا اللّٰهُ تَعَالٰى فَقَالَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ كَلَّا بَلْ تَتَنَافَسُوْنَ ثُمَّ تَتَحَاسَدُوْنَ
ثُمَّ تَتَدَابَرُوْنَ ثُمَّ تَتَبَاغَضُوْنَ ترجمه فرمود چون فتح شد بر دست شما خزانه های
فارس و روم چه کسان باشید شما گفت عبد الرحمان بن عوف آنچنانکه فرموده است ما را خدا تعالی پس فرمود رسول خدا
صلعم بلکه حرص خواهید کرد یا حسد یکدیگر خواهید خورد باز از یکدیگر اعراض خواهید کرد باز باهم بغض خواهید کرد +

جواب ازین طعن آنکه درینجا حذف تتمه حدیث نموده بمحل طعن اقتصار نموده اند و عبارت آینده را که بسیار ضرور و دافع
طعن از صحابه است و متکلم قصد بوده از قبیل تمسک لیهودی بقوله لا تقربوا الصلوة و تتمه احادیث درشمائل این
متمام بنا بیت صحیح است تتمه این حدیث این است ثُمَّ تَنْطَلِقُوْنَ اِلٰی مَسَاکِیْنِ الْمُهَاجِرِیْنَ فَتَجْعَلُوْنَ
بَعْضَهُمْ عَلٰی رِقَابِ بَعْضٍ ترجمه باز خواهید رفت بسوی مساکین مهاجران پس سوار خواهید کرد بعض ایشان را
بگردنهای بعضی + و ازین تتمه صریح معلوم شد که این تحاسد و تنافس و تباغض کنندگان فرقه دیگرست غیر از مهاجرین
و آن فرقه یا انصار اند یا غیر ایشان از انصار غیر مهاجرین و توقع نباید که مهاجرین را بر خلاف یکدیگر یا هم جنگ کانند پس این فرقه
نیست مگر از تابعین زیرا که صحابه که حرفت در آن منحصر و منحصر اند در مهاجرین و انصار و بودن این فرقه از مهاجرین بحکم
حدیث باطل شد و بودن این فرقه از انصار واقع تکذیب کرد و از همین حدیث صراحة فهمیده شد که این محل تشنیع
بعد از فتح خزاین فارس و روم خواهد شد که جماعه از زمره تابعین بسبب کثرت فتوح و غنائم بغی و تکبر و فساد خواهند ورزید
و مهاجرین را که خلافت و ریاست حق آنها است بسبب آن تفرق امیر خود و فرقه تابعه را یکدیگر خواهند چنانچه شد حالا در تواریخ باید دید
که اجماع کدام کسان بودند از انجمله محمد بن ابی بکر است و از انجمله مالک اشتر است و از انجمله مروان بن الحکم است و امثال
ایشان پس اصلا این طعن متوجه بصحابه نیست و الا در کلام پیغمبر کذب لازم آید و جواب دیگر در بحث سوابق گذشت
که موافق روایات شیعه حضرت آدم ابو البشر علیه الصلوة و السلام در حسد و بغض اکثر اولاد خود و تشبیه و توضیح بر اولاد
طول العمر گرفتار بوده اند و امر خود و موافق قول پیغمبر معصوم اگر صحابه هم فرضا گرفتار شده باشند و اگر این قول پیغمبر معصوم جوابی
و توجیهی نزد شیعه داشته باشد همان جواب و توجیه درینجا هم اهل سنت بکار خواهند برد +
طعن سیوم آنکه حضرت پیغمبر فرموده است که مَنْ اٰذٰی عَلِیًّا فَقَدْ اٰذَانِیْ و نیز در حق حضرت زهرا فرموده است
مَنْ اَغْضَبَهَا اَغْضَبَنِیْ و صحابه اتفاق کردند بر عداوت علی و ایذاء فاطمه زهرا و با علی جنگ کردند خصوصا آن وقت
در وقتی که ابوبکر و عمر اراده سوختن خانه حضرت علی کردند و قصه اش آنکه ابوبکر قنفذ ابن عم عمر را بسوی علی فرستاد تا او را حاضر سازد
و بیعت نماید پس علی نیامد و عمر را غضب در گرفت و خود بسوی خانه آن هر دو مظلوم روان شد و لشکری با هیزم
و آتش همراه گرفت چون بدر خانه رسید دید که دروازه بسته است آواز بلند کرد که یا ابن ابی طالب افتح الباب
علی سکوت کرد و در نکشاد و عمر دروازه را آتش زد و شکسته درون خانه بی محابا در آمد چون زهرا چنین بیدادی و جفا
از عمر برآمد مقابل عمر شد و آواز بلند کرد و بپدر آغاز نهاد که یا ابتاه پس عمر شمشیر با نیام در پهلوی مبارکش
خلانید و علی را گفت که ازین بخیز و با ابوبکر بیعت کن الا ترا بقتل خواهم آورد و صحابه همه درین واقعه حاضر بودند
در هیچ کس دم نزد و حرمت اولاد پیغمبر را در دست ظالمان سپردند و وصیت پیغمبر را در حق اهل بیت پس
پشت انداختند جواب ازین طعن آنکه این دروغ بی فروغ که از شنیدن آن موی بدن اهل ایمان میخیزد

از مفتریات شیعه و کذابان کوفه است جواب این غیر ازین نیست که راست گویند دروغی چرا
باشد و دروغی چه و اگر نیز در وضع خود جوابی از اهل سنت درخواست نمایند یقین است که تن بعجز خواهند در داد و مثل
مشهور است که دزد دروغگو هر کس را جواب است اول این قصه را باید از کتب اهل سنت برآورد بعد ازان
جواب خواست و چون شیوه اهل سنت دروغ بندی در روایات نیست ناچار آنچه راست
و مسلم و ناست است بقلم می آید باید دانست که هیچکس از صحابه در ایذای حضرت امیر و زهرا علیهما السلام
نیفتاده و با او پرخاش نکرده بلکه همیشه تعظیم و توقیر و محبت و نصرت او نموده اند و قتیکه طلب نصرت از ایشان
نمود و محتاج بنصرت شد عبد الرحمن بن ابزی گوید شَهِدْنَا صِفِّیْنَ مَعَ عَلِیٍّ فِیْ ثَمَانِ مِائَةٍ مِمَّنْ بَایَعَ
تَحْتَ الشَّجَرَةِ بَیْعَةَ الرِّضْوَانِ فَقُتِلَ مِنْهُمْ ثَلٰثَةٌ وَ سِتُّوْنَ رَجُلًا مِنْهُمْ عَمَّارُ بْنُ یَاسِرٍ وَ خُزَیْمَةُ
بْنُ ثَابِتٍ ذُوْ الشَّهَادَتَیْنِ وَ جَمْعٌ کَثِیْرٌ مِنَ الْمُهَاجِرِیْنَ وَ الْاَنْصَارِ قَدْ ذَکَرَهُمْ فِی الْاِسْتِیْعَابِ وَ غَیْرِهٖ
ترجمه حاضر شدیم در جنگ صفین همراه علی در جمله هشت صد کس از آنانکه بیعت کردند زیر شجره بیعت رضوان کشته
شد بعد از آنها شصت و سه مرد از انجمله عمار ابن یاسر و خزیمه بن ثابت که حکم دو شاهد داشت و جماعه
بسیار از مهاجرین و انصار هر آئینه ذکر کرده است آن همه را در استیعاب و غیر آن و اینکه
خطبه های حضرت امیر در نهج البلاغه و نامه های آنجناب برای معاویه موجود است رفاقت
مهاجرین و انصار را با خود دلیل حقیت خلافت خود می آرد اگر معاذ الله این قسم رد و ادی بر امیر و زهرا
در زمان ابوبکر رض و عمر رض واقع شده مجهول الاسم و المسمی میگذشت چه امکان است که انهمه مهاجرین و انصار
که در جنگ صفین با او رفاقت داده اند در انوقت که زمان صحبت پیغمبر صلی الله علیه وسلم نزدیک بود و ذات
حضرت بضعة الرسول موجود و ابوبکر رض و عمر رض را هیچگی قوت و شوکت بهمین و فرقه بخلاف معاویه که قریب لک
کس از اهل شام و پهلوانان آن زمین همراه داشت و بودن مهاجرین و انصار را بجوی نمی شمرد با وصف
این درینوقت رفاقت کردن و در انوقت که مهاجرین و انصار هم بوفور و کثرت حاضر بودند هیچ کس از انجمله اقدام بر آنها
و شهید نشده ترک رفاقت نمودن خصوصا در مقدمه ظلم و غصب که مقام دفع مظالم از بضعه آن رسول بود
بر خلاف مقدمه معاویه که او بر حضرت امیر بغاوت نموده بود از راه بغی او حضرت امیر بر وی فوج کشیده هرگز در عقل
هیچ عاقل نمی آید الا کسی که عقل او را شیطان و اخوان الشیاطین چندی بر باد داده حیران تیه ضلالت
گردانیده باشند این است حال جمهور صحابه آمدیم بر ابوبکر رض و عمر رض پس ابوبکر رض همیشه فضائل امیر را بیان می نمود
و مردم را بر حب و تعظیم و توقیر او تاکید می فرمود دارقطنی و شعبی روایت میکنند که بَیْنَا اَبُوْ بَکْرٍ جَالِسٌ اِذْ طَلَعَ عَلِیٌّ
فَلَمَّا رَآهُ قَالَ مَنْ سَرَّهٗ اَنْ یَّنْظُرَ اِلٰی اَعْظَمِ النَّاسِ مَنْزِلَةً وَ اَقْرَبِ

فقال ابو بکر افضلهم نسباً واکثرهم عناءً من رسول الله صلی الله علیه وسلم فلینظر
الی هذا الطالع ترجمه در انحالت که ابوبکر نشسته بود ناگاه نمودار شد علی پس چون بدید او را گفت
هر که خوش آید که نگاه کند بسوی بزرگترین مردم در منزلت و نزدیکترین ایشان در قرابت
و بهترین ایشان در تبعیت آن سرور و زیاده ترین مردم در کار آمدنی برای رسول خدا صلعم
پس گردد بسوی آنکه نمودار شد و همچنین عمر بن الخطاب همیشه در تعظیم و توقیر و مشوره پرسیدن
و صلاح خواستن از حضرت امیر زیاده تر سعی می فرمود دارقطنی از سعید بن المسیب روایت کرده
عن عمر بن الخطاب انه قال ایها الناس اعلموا انه لا یتم شرف الا بولایة علی بن ابی طالب
ترجمه آنکه او گفت ای مردم بدانید که کامل نمی شود بزرگی مگر برفاقت علی ابن ابی طالب و چون
صحابه را باهم اختلاف افتاد در معنی موؤده و حملی که ساقط می کنند یکجا همه و دو ناهم داخل موؤده هست
یا نه بعضی مشورعان از ایشان گفتند که اینهم موؤده است و حضرت امیر فرموده والله تکون الموؤدة
حتی تاتی علیها التارات السبع فقال له عمر صدقت اطال الله بقاءک ابو القاسم حریری در
درة الغواص فی اغلاط الخواص گفته است کان عمر اول من نطق بهذا الدعاء و عبد الله
بن عمر که خلف رشید پدر بزرگوار خود است و صحابی است بالاستقلال از عمده اصحاب همیشه تاسف
میکرد که چرا همراه حضرت امیر در حروب بغاة شریک نشدم و رفاقت نکردم و طبرانی در اوسط المعاجم
روایت میکند که عبد الله بن عمر را چون خبر توجه امام حسین بسمت عراق رسید از مکه دو منزل مسیره
شب با او ملحق گردید و گفت این ترید فقال الحسین الی العراق فاذا معه کتب و طوامیر
فقال هذه کتبهم و بیعتهم فقال لا تنظر الی کتبهم ولا تأتهم فقال ابن عمر انی محدثک
حدیثا ان جبرئیل اتی النبی صلی الله علیه وسلم فخیره بین الدنیا والاخرة فاختار
الاخرة وانک بضعة من رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یلیها احد منکم فابی ان یرجع
فاعتنقه ابن عمر فبکی واجهش فی البکاء وقال استودعک الله من قتیل ترجمه چون اراده
پس فرمود امام حسین صلعم بسوی عراق پس ناگهان همراه او دید خطوط و طومارها پس فرمود اینهمه خطوط و عهود ایشان است
پس گفت ابن عمر نظر مکن بسوی خطوط ایشان و مرو پیش ایشان پس گفت ابن عمر من حدیث میکنم پیش تو حدیثی
بدرستی که جبرئیل آمد پیش پیغمبر صلعم پس مختار کرد او را در میان دنیا و آخرت پس پیغمبر اختیار کرد آخرت را و بدرستی
تو قطعه هستی از رسول خدا صلعم متولی خلافت نخواهد شد هیچ یک از شما پس قبول نداشت امام حسین که باز گردد پس
معانقه کرد او را پس گریست و آواز بلند کرد در گریستن و گفت سپردم ترا بخدا ای کشته شده و روی البزار نحوه باسناد جید

آمدیم بر حرف بلکه طلحه و زبیر و ام المومنین را با حضرت امیر در پیش آمد لیس بالقطع بجهت بغض و عداوت امیر
نبود و نه قصد ایذاء او داشتند بلکه باسباب دیگر که شرح آن در تواریخ ثقات مسطور است اینهمه بوقوع آمد
مجملش آنکه چون حضرت عثمان بن عفان را مردم کوفه و مصر شهید کردند حضرت امیر بنابر مصلحت وقت تعرض با آنها جهلاء
نرسید و سکوت فرمود و آن اشقیا این فعل شنیع خود افتخار نمودن گرفتند و عثمان را بد گفتن حقیت خود در آن
مقدمها اظهار نمودن شروع کردند و جماعه از عظماء صحابه مثل طلحه و زبیر و نعمان بن بشیر و کعب بن عجره و غیرهم بر قتل
عثمان رض تلهف و تاسف مینمودند و می گفتند که این حادثه در اسلام سخت شنیع و قبیح واقع شد اگر میدانستیم که این
بلوا باین حد خواهد رسانید از ابتدا ممانعت میکردیم و او مظلوم کشته شد و بر حق بود و قاتلان او بر باطل چون این
کلمات این صحابه بگوش قاتلان عثمان رسید خواستند که صحابه مذکورین را نیز با عثمان رض ملحق سازند و هم مجلس این اراده
فاسد ایشان مطلع شده صحابه مذکورین را خبردار ساختند بنابران صحابه مذکورین بسوی مکه روانه شدند و در آنجا
ام المومنین عائشه صدیقه رض را که برای حج رفته بود دریافتند و عرض کردند که مادر پناه تو آمدیم زیرا که تو مادر مسلمانانی و هرگاه
طفل از چیزی می ترسد در دامن مادر پناه می گیرد لازم که شر و غوغای این مردم را از سر ما دفع سازی که امیرالمومنین بنابر
مصلحت وقت از دفع شر این اشقیا سکوت دارد و آن اشقیا بسکوت او خیره شده دست و زبان بظلم و تعدی
دراز کرده اند تا وقتیکه قصاص عثمان رض گرفته نشود و این بدکرداران را سیاست واجبی نرسد اینها و امثال اینها خلیفه
در خونریزی و ظلم دلیر خواهند شد و ما را هرگز اطمینان حاصل نخواهد شد عائشه فرمود صلاح آنست که تا وقتیکه این اشقیا
در مدینه اند و دربار امیرالمومنین را فرو گرفته و او را مجبور خود ساخته شما در مدینه نرسید و جای دیگر که محل امن و اطمینان باشد
قرار کنید و علی ابن ابی طالب را از انجا بحیله و تدبیر جدا کرده در جوی دیگر چون خلیفه بدست شما افتد و رفیق شما گردد
آن هنگام فکر تنبیه و سیاست و گرفتن قصاص خلیفه مقتول نمائید که آینده دیگران از چشم عبرت وا شود و این قسم
کار بزرگ را سهل ندانند همه صحابه مذکورین این صلاح را پسندیدند و طرف عراق و بصره را که مجمع جنود مسلمین
در آن وقت بود ترجیح دادند و عائشه را نیز باعث شدند که تا رفع فتنه و حصول امن و درستی امور خلافت و ملاقات تا
با خلیفه وقت همراه ما باش تا پاس ادب تو که مادر مسلمانانی و حرم محترم رسول و از جمله ازواج محبوب تر و مقبول تر بوده
این اشقیا قصد ما نکنند و ما را تلف نسازند ناچار عائشه بقصد اصلاح و انتظام امور امت و حفظ جان چندی از کبار
صحابه رسول ص که همه اقارب او بودند بسمت بصره حرکت فرمود و حضرت امیر را قاتلان عثمان که در جمیع امور خلافت
داخل و سائر شده بودند این قصه را بنوع دیگر رسانیدند و باعث شدند که خواه مخواه دنبال آنها باید بر آمد
حضرت امام حسن و امام حسین و عبدالله بن جعفر و عبدالله بن عباس هر چند ازین حرکت مانع آمدند بسبب
غلبه آن اشقیا پیش نرفت آخر حضرت امیر را بر آوردند چون متصل بصره رسیدند اول قعقاع را نزد ام المومنین

و طلحه و زبیر فرستادند که متصل آنها در یافته بعض خلیفه رساند قعقاع نزد ام المؤمنین رض رفت و گفت یا امتاه ما
اشخصک و اقدمک هذه البلدة فقالت یا بنی الاصلاح بین الناس ثم بعث الی طلحة والزبیر
فحضروا فقال القعقاع اخبرانی بوجه الاصلاح قالا قتلة عثمان فقال القعقاع هذا لا یکون
الا بعد اتفاق کلمة المسلمین و سکون الفتنة فعلیکما بالمساهلة فی هذه الساعة فقالا اصبت
واحسنت فرجع القعقاع الی علی فاخبره بذلک فسر به واستبشر واشرف
القوم علی الصلح و لبثوا ثلاثة ایام لا یشکون فی الصلح

ترجمه ای مادر چه چیز ترا اینجا آورد و رسانید درین شهر پس فرمود ای پسر قصد صلح کردن درمیان مردم پس
کس فرستاد عائشه بسوی طلحه و زبیر رض پس هر دو حاضر شدند پس گفت قعقاع خبر دهید مرا بطریق صلح هر دو
گفتند بسزا رسیدن قاتلان عثمان رض پس گفت قعقاع این کار شدنی نیست مگر بعد از متفق شدن مصلحت مسلمانان و فرو نشستن
فتنه پس شما قبول کنید سهولت این وقت پس هر دو گفتند راست گفتی و خوب گفتی پس بازگشت قعقاع بسوی علی
پس خبر داد او را باین پس خوش شد و چهره او افروخت و مشرف شدند قوم بر اصلاح و درنگ کردند سه روز شک
نداشتند در وقوع صلح چون شام روز سوم شد رسل و وسائط فیما بین قرار دادند که صبح هنگام ملاقات امیر
با طلحه و زبیر رض واقع شود و قاتلان عثمان رض دران صحبت حاضر نباشند چون این وضع صلح بر آن اشقیا گران آمد بشنیدن
این خبر دست و پاچه شده حیران و سراسیمه نزد عبد الله بن سبا که مغوی آنها بود دویدند و چاره کار از وی پرسیدند او گفت
چاره کار غیر این نیست که از نیم شب شروع قتال نمائید و نزد امیر اظهار کنید که از آن طرف غدر واقع شد از آنجا
سوار شده گرد و پیش لشکر ام المؤمنین رض تاختند دران لشکر نیز آوازه غدر حضرت امیر بلند شد و ازین طرف نیز شور
برخاست که طلحه و زبیر رض غدر کردند حضرت امیر تعجب کنان سوار شد دید که آتش قتال در اشتعال است سر و دست
بریده میشود ناچار تن بجنگ درداد و واقع شد آنچه واقع شد قرطبی و جماهیر مورخین اهل سنت این قصه را همین
قسم روایت کرده اند و بطریق متعدده از حضرت امام حسن رض و عبد الله بن جعفر رض و عبد الله بن عباس همین اسلوب را نقل نموده
اند که قاتلان عثمان رض اسلاف شیعه و پیشوایان ایشان اند بر ینگ دیگر نقل کنند که نزد اهل سنت حکم خطأ اجتهادی دارد و معاویه
و اهل شام را نیز در اجتهاد همین دعوی بود که قاتلان عثمان رض را باید سپرد و قصاص باید گرفت و سیاست باید نمود چون از طرف
حضرت امیر در سپردن قاتلان عثمان بسبب شوکت و غلبه آنها خصوصا بعد از جنگ جمل خالی شدن میدان از منازع و مزاحم
عذر واقعی بود اجابت مدعای آنها نفرمود و اینها بدگمان شده آخرها منکر خلافت شدند و سلب لیاقت خلافت نمودند
آغاز نهادند و جنگ خواستند لا جرم نهج البلاغة باید دید که در حق آنها حضرت امیر چه فرموده است اصبحنا نقاتل اخواننا
فی الاسلام علی ما دخل فیه من الزیغ والاعوجاج والشبهة والتاویل ترجمه صبح کردیم

که جنگ نمیکنیم با برادران خود در دین اسلام بآنچه دخل یافته است در دین از بیراهی و کجروی و شبهه و تاویل مح
حق قاتلان عثمانؓ نیز در نهج البلاغة موجود است که قَالَ لَهُ بَعْضُ اَصْحَابِهِ لَوْ عَاقَبْتَ قَوْمًا اَجْلَبُوْا عَلٰی عُثْمَانَ
فَقَالَ یَا اِخْوَتَاهُ اِنِّیْ لَسْتُ اَجْهَلُ مِمَّا تَعْلَمُوْنَ وَلٰکِنْ کَیْفَ بِقُوَّةٍ وَالْمُجْلِبُوْنَ عَلٰی
شَوْکَتِهِمْ یَمْلِکُوْنَنَا وَلَا نَمْلِکُهُمْ وَهَا هُمْ هٰؤُلَاءِ قَدْ ثَارَتْ مَعَهُمْ عُبْدَانُکُمْ وَالْتَفَّتْ
اِلَیْهِمْ اَعْرَابُکُمْ وَهُمْ خِلَالَکُمْ یَسُوْمُوْنَکُمْ مَا شَاؤُوْا کَذَا فِیْ نَهْجِ الْبَلَاغَةِ
ترجمه گفتند او را یعنی علیؓ را بعض یاران او کاش بسزا رسانی قومی را که غوغا کردند بر عثمانؓ پس فرمود ای
برادران من بیخبر نیستم از آنچه شما خبر دارید ولیکن چگونه دسترس باشد مرا بر ایشان حال آنکه غوغا کنندگان
بر شوکت خود اند مختار اند بر ما و مختار نیستیم بر ایشان و اینکه ایشان اند جوش کرده اند با ایشان غلامان شما و فراهم
شده اند بسوی ایشان صحرائیان شما و ایشان در میان شما اند تکلیف میکنند شما را هر چه خواهند + ازینجا معلوم شد
که در حقیقت تغافل حضرت امیرؓ ازین امر که صحابه دیگر طلب میکردند محض بنابر ناچاری و ضرورت بود و حضرت امیرؓ
درین امر معذور بود و آنچه در نهج البلاغة است همه مقبول شیعه است اهل سنت را در ان روایات اصلا دخلی نیست
و اگر روایات اهل سنت را ذکر کنیم حقیقت حال بوجهی واضح شود که از آفتاب روشن تر گردد و باوجودیکه شیعه از ذکر [illegible]
روایات برای حفظ مذهب خود خیلی احتراز کنند لکن برهان الهی است که بید و عبارت راجسته جسته در کتب ایشان و بعض [illegible]
بکار اهل سنت می آید و آنچه در قصه قنفذ و احراق باب فاطمهؓ و خلانیدن بپهلوی سیدة النساءؑ ذکر کرده اند همه از اکاذیب
و افترا آت شیاطین کوفه است که پیشوایان شیعه و روافض بوده اند هرگز در هیچ کتاب اهل سنت نه بطریق صحیح و نه
بطریق ضعیف موجود نیست و حالت رواة شیعه سابق مفصل مشروح شد که هم از روی روایات شیعه دروغ بندی
و بهتان و افترا ایشان بر حضرت ائمه صحیح شده است با وجود ادعاء کمال محبت با آن حضرات بر کسانیکه عداوت ایشان را دین و ایمان
خود میدانند چطور طومارهای بهتان که نخواهند نوشت و اهل سنت که دین و ایمان خود را وابسته بحکم قرآن مجید و اقوال عترت
طاهره ساخته اند چنانچه در ابواب سابقه بتفصیل معلوم شد چه قسم روایات کاذبه این دروغگویان را بر خلاف شهادت قرآن
و عترة طاهره خواهند شنید این دو شاهد عدل در ابطال این بهتان وافی کافی و شافی اند اگر شهادت هر دو شنیدن منظور است
در قرآن مجید باید دید که اَذِلَّةٍ عَلَی الْمُؤْمِنِیْنَ اَعِزَّةٍ عَلَی الْکَافِرِیْنَ در حق کدام فرقه وارد است نیز غور باید کرد
که تواضع مؤمنین همین قسم میباشد که درین قصه واقع شد و نیز باید دید که اَشِدَّاءُ عَلَی الْکُفَّارِ رُحَمَاءُ بَیْنَهُمْ
در حق کدام مردم است و مقتضای رحمت همین است که بعمل آمد و نیز باید دید که اَلَّذِیْنَ اِنْ مَّکَّنّٰهُمْ فِی الْاَرْضِ
اَقَامُوا الصَّلٰوةَ وَاٰتَوُا الزَّکٰوةَ وَاَمَرُوْا بِالْمَعْرُوْفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْکَرِ حال کدام جماعت است و امر بالمعروف
و نهی عن المنکر همین میباشد که فاطمه زهراؓ را بسوزند و اندر پهلوی مبارکش شمشیر خلانند و نیز باید دید که

وَلٰكِنَّ اللّٰهَ حَبَّبَ اِلَيْكُمُ الْاِيْمَانَ وَزَيَّنَهُ فِيْ قُلُوْبِكُمْ وَكَرَّهَ اِلَيْكُمُ الْكُفْرَ وَالْفُسُوْقَ وَالْعِصْيَانَ
خطاب بکدام گروه ست واین فعل شنیع فسوق وعصیانست یا نه این ست شهادة ناطقه قرآن مجید براءة
صحابه برین فعل شنیع واگر شهادت حضرت امیر خواهند که بشنوند پس در نهج البلاغة نظر کنند وآنچه در حق اصحاب حضرت
پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرموده است مطالعه نمایند قال امیر المؤمنین مخاطبا لاصحابه ذاکرا
لاصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم لقد رأیت اصحاب محمد صلی الله علیه وسلم
فما اری احدا منکم یشبههم لقد کانوا یصبحون شعثا غبرا قد باتوا سجدا وقیاما یراوحون
بین جباههم وخدودهم ویقفون علی مثل الجمر من ذکر معادهم کأن بین
اعینهم رکب المعزی من طول سجودهم اذا ذکر الله هملت اعینهم حتی تبل جباههم ومادوا
کما یمید الشجر یوم الریح العاصف خوفا من العقاب ورجاء للثواب ترجمه فرمود علی علیه السلام
خطاب کرده مر یاران خود را وقتیکه ذکر کرد صحابۀ پیغمبر صلعم را بتحقیق دیده ام اصحاب پیغمبر صلعم پس نمی بینم هیچ یک را از شما
مشابه ایشان ایشان بودند صبح میکردند پریشان موی غبارآلوده شب میگذرانیدند در سجده وقیام نوبت براحت
میدادند پیشانی خود را وقدمهای خود را استاده میبودند برپا مانند اخگر از یاد معاد خود گویا میان چشمان ایشان نشستن زانوی
از طول سجود ایشان وقتیکه یاد کرده میشود خدا اشک آمیز گردد چشمان ایشان تا آنکه ترکند رویهای ایشان را وبجنبند چنانکه میجنبد
درخت روزیکه باد تند باشد از خوف عقاب وامید ثواب وقال ایضا لقد کنا مع رسول الله صلی الله علیه
وسلم نقتل ابناءنا وآباءنا واخوتنا واخوالنا واعمامنا وما یزیدنا ذلک الا ایمانا
وتسلیما ومضیا علی اللقم وصبرا علی مضض الالم وجدا علی جهاد العدو ولقد
کان الرجل منا والآخر من عدونا یتصاولان تصاول الفحلین یتخالسان انفسهما ایهما
یسقی صاحبه کاس المنون فمرة لنا ومرة لعدونا منا فلما رأی الله صدقنا انزل
بعدونا الکبت وانزل علینا النصر حتی استقر الاسلام ملقیا جرانه ومتبوئا اوطانه ولعمری لو کنا نأتی ما اتیتم
ما قام للدین عمود ولا اخضر للایمان عود ترجمه ونیز گفت علی رضی الله عنه هر آئینه بودیم با رسول صلعم میکشتیم
پسران وپدران وبرادران وخالویان وعمان خود را وافزون نمیکرد این کار مگر ایمان وانقیاد وجاری شدن بر راه
راست وصبر بر تلخیهای الم وکوشش در جهاد دشمن وهر آئینه می بود مردی از ما ودیگری از دشمن با یکدیگر حمله میکردند مثل
دو نر جنگی هر یکی میربود جان دیگری را که کدام یک می نوشاند حریف خود را پیالۀ موت پس گاهی فتح با ما بود وگاهی فتح دشمن را
بر ما پس چون دید خدا صدق ما را فرود آورد بر دشمن ما ذلت وفرود آورد بر ما نصرت تا آنکه قائم شد اسلام حالیکه
افگنده بود همسایه وطن خود را وقسم بجان من اگر بودیم ما آورده ایم آنچه آورده اید شما قائم نمی شد برای دین ستون

وسر سبز نمی شد برای عالم شاخی هو اگر از همه این شهادات در گذریم یک آیه قرآنی مارا در تکذیب این قصه مفتری کافی و وافی است
حق تعالیٰ در حق صحابه پیغمبر میفرماید لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللّٰهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللّٰهَ وَرَسُولَهُ
وَلَوْ كَانُوا آبَاءَهُمْ أَوْ أَبْنَاءَهُمْ أَوْ إِخْوَانَهُمْ أَوْ عَشِيرَتَهُمْ أُولٰئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ
وَأَيَّدَهُمْ بِرُوحٍ مِنْهُ ترجمه دوستی ندارند با کسیکه ضد کند با خدا و رسول او و اگرچه باشند پدران خود یا پسران
خود یا برادران یا خویشان خود چنین کسان را نوشته است در دلهای ایشان ایمان و مدد کرده است ایشان را
بفیض باطن از نزد خود + پس این آیت نص صریح است که صحابه را بهر که مخالف خدا و رسول باشد میل کردن و جانب داری
نمودن و دوستی و را مانع اجرای حکم الٰهی ساختن از محالات است پس کسانیکه حال شان چنین باشد چه امکان است
که بر این واقعه شنیعه سکوت کنند یا بعضی از ایشان مصدر این فعل شنیع شوند حالانکه بعد از پیغمبر صلی الله علیه وسلم نیز
در اعلای اعلام دین جان و مال خود را نثار کرده باشند و طول العمر در احیای سنن او صرف نموده سُبْحَانَكَ
هٰذَا بُهْتَانٌ عَظِيمٌ و هرگاه نزد اهل سنت و جماعت شهادت خدا و رسول و شهادت امیر المؤمنین و حسنین موجود باشد دیگر
گوش نهادن بهذیانات اخوان الشیاطین و افتراآت ابن مطهر حلی و ابن شهرآشوب مازندرانی که نهیق عراقی و شهیق حماری
بیش نیست چه متصور خواهد شد طعن نهم آنکه در بخاری و مسلم از ابی هریره مرویست که قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ
عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لَا تَقُومُ السَّاعَةُ حَتّٰى تَأْخُذَ أُمَّتِي مَأْخَذَ الْقُرُونِ قَبْلَهَا شِبْرًا بِشِبْرٍ وَذِرَاعًا بِذِرَاعٍ قَالُوا يَا رَسُولَ اللّٰهِ
كَفَارِسَ وَالرُّومِ قَالَ وَمَنِ النَّاسُ إِلَّا أُولٰئِكَ ترجمه قائم نخواهد شد قیامت تا آنکه
بگیرد امت من کارهایی که گذشته قرنها پیش از ایشان وجب بوجب و ذراع بذراع گفت یا رسول الله آیا کفار فارس و روم را
میفرمایید فرمود دیگر کیستند مگر اینها + و این طعن طرفه تماشاست که جمیع امت را در صحابه محصور نموده این حدیث
در حق صحابه فرود آورده اند در حدیث لفظ امت واقع است بلفظ صحابه و امت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بیشتر مشابهت کفار
فارس و روم نموده اند هم در عقاید و هم در اعمال هم در اخلاق و هم در اعیاد و هم در رسوم روسیان بتعدد آلهه قائل اند و گویند اِنَّ اللّٰهَ
ثَالِثُ ثَلٰثَةٍ ترجمه بدرستیکه خدا سوم از سه کس است + و غلاة رفضه نیز بتعدد الٰه قائل اند و گویند اَلْإِلٰهُ خَمْسَةٌ
ترجمه الٰهان پنج کس اند + کما سبق نقله عنهم فی الباب الاول و روسیان گویند حشر روحانی است
نه جسمانی اسماعیلیه و دیگر روافض نیز همین مذهب دارند و روسیان از نجاست بول نهایت احتراز نمی کنند چنانچه در فرقه انگریز
مشاهده میشود و امامیه نیز بول و براز انسان را نجس نمی دانند و با وجود تلطخ با آن نماز جایز دارند کما سبق
نقله فی باب الفقه و روسیان افترا و کذب بر خدا و رسول خدا نمایند و امامیه نیز به تهور در افترا و بهتان جا بجا فوقیت اند
و فارسیان خالق خیر و شر را جدا جدا ثابت کنند و امامیه بلکه تمام رفضه خدا را خالق خیر و بنده و شیطان را خالق
شر دانند فارسیان قدر را انکار کنند و گویند اراده آدمی واقع میشود و اراده خدا واقع نمیشود و امامیه بلکه تمام

روافض نیز همین مذهب دارند و فارسیان نوروز را تعظیم مفرط کنند و اعیاد شمارند و قمر در عقرب طریقه محاق انحس
دانند و امامیه نیز نوروز را تعظیم کنند و این چیز را اخبث دانند و تحلیل فروج را که معمول اجهای هنود است امامیه نیز جایز شمارند
و اباحت و اطه و نکاح محارم دین مجوسیان فارسی است و فرق باطنیه و روافض نیز همین مذهب دارند و ماتم داری و نوحه و شیون
و جامه کبود کردن و گریبان چاک کردن در وقت مصیبت بزرگان خود معمول مجوسیان فارسی است و امامیه نیز همین
آئین دارند الی غیر ذلک من القبائح المکفرة **طعن دوم** آنکه بخاری از حضرت عائشه صدیقه رضی الله عنها
روایت کند که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود لَوْلَا اَنَّ قَوْمَكِ حَدِیْثٌ عَهْدُهُمْ بِکُفْرٍ وَاَخَافُ اَنْ
تُنْکِرَ قُلُوْبُهُمْ لَاَمَرْتُ اَنْ یُهْدَمَ الْبَیْتُ وَاُدْخِلَتْ فِیْهِ مَا اُخْرِجَ مِنْهُ وَاَلْزَقْتُهُ بِالْاَرْضِ
وَجَعَلْتُ لَهٗ بَابَیْنِ شَرْقِیًّا وَغَرْبِیًّا وَبَلَغْتُ بِهٖ اَسَاسَ اِبْرَاهِیْمَ **ترجمه** اگر آن نبودی که قوم تو تازه است زمان
ایشان بکفر و میترسیم که قبول ندارد دلهای ایشان هر آئینه حکم میکردم که شکسته شود کعبه و داخل میکردم در وی آنچه بیرون
شده است از وی و برابر میکردم او را با زمین و میساختم او را دو دروازه یک شرقی و یک غربی و میرسانیدم کافتن را
با بنیاد ابراهیم علیه السلام + و قوم عائشه پیغمبر نبود مگر قریش پس معلوم شد که قریش را باطن صاف نبود و از بواطن ایشان
حضرت رسول صلی الله علیه وسلم خائف میبود و بعضی امور شرعیه از خوف انکار ایشان تقیه میفرمود **جواب** ازین طعن آنکه
اگر از قومک جمیع قریش مراد باشد لازم آید دخول حضرت امیر و بنی هاشم نیز لِاَنَّهُمْ مِنْ قُرَیْشٍ و اگر بعض مراد باشند
سفیه عائد نمیشود زیرا که خوف از مؤلفة القلوب و نومسلمانان فتح مکه بود که هنوز مؤدب بآداب شریعت نبودند و رسوخ ایمان نداشتند
بوده است نه از اصحاب خود و صدور تقیه در امور تبلیغ در شرائع دین و واجبات آن ثابت باید کرد نه در مصالح دنیوی
و شکست و ریخت عمارت اگرچه عمارت کعبه باشد زیرا که این فعل بالاجماع نه مامور به بوده نه واجب و مستحب اما در حدیث
خوف ایشان قید شده است و از خوف وقوع آن امر لازم نمی آید پس این خبر را در مطاعن جمیع صحابه آوردن خصوصا که سابقین
و حرف و سخن در آنها نیست کمال تعصب و عناد است ؛

باب یازدهم در خواص مذاهب شیعه

اهل سنت و جماعت باستقرا پنج خاصه درین فرقه یافته اند که در فرقه دیگر از اهل اسلام یافته نمی شود
و اگر یافته می شود بندرت و قلت یا آموختن از همین فرقه و متاثر بصحبت ایشان شدن
اول اوهام دوم عادات سوم غلوات چهارم تعصبات پنجم هفوات اول معانی این پنج
لفظ را باید شنید بعد از آن بطریق نمونه قدری از اوهام و تعصبات و غلوات و هفوات
مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی عادات آنست که در خواص و عوام ایشان شهرت
دارند و بانی ایشان در مصنفات خود بدان تصریح نموده اند و در هیچ کتابی دیده نشده

مثل انکار خوارق اولیاء الله و ماتم و نوحه و شیون و تصویرات سازی و نوبت نوازی در ایام عاشورا
و آنرا عبادت دانستن و تکفیر سیئات تمام سال گمان بردن و در عید بابا شجاع الدین صورتے
بشکل عمر از آرد ساختن و در شکم او شهد ریختن و او را کشتن و آن شهد را نوشیدن و روز دوشنبه را
نحس انگاشتن و از عدد چهار احتراز کردن و عدد دوازده را مبارک و میمون فهمیدن و امثال ذلک
و چون این چیزها باعث انکار نمی شود زیرا که هر فرقه برای خود عادات و رسوم اختراع کرده اند و بدعتها
برآورده چون علما و خواص آن فرقه او را انکار کنند و خلاف کتاب انند طعن از همه ساقط شد و لهذا
درین رساله تعرضی باین امور واقع نشده و مع هذا بعضی از عادات ایشان مثل ترک جمعه و جماعت و مسح
رجلین در وضو و ترک سنت ساختن مسح خفین و ترک سنت تراویح و وطی در دبر و متعه را افضل
عبادات دانستن در باب فقه گذشت و مع هذا این امور بایمعنی در عادات داخل نیستند زیرا که از روے
کتب اینها موجب قرار داد علمای اینها ثابت است و غلو آنست که برای حفظ مذهب خود یا
شکست مذهب مخالف خود چیزے که خلاف حس و بداهة عقل و تواتر باشد ارتکاب نمایند و غلو
آنست که چیزیکه نزد خود ثابت نیست از راه فرط محبت و اعتقاد در حق محبوبان خود اثبات نمایند
یا چیزیکه نزد خود ثابت هست در حق آن انکار کنند و تعصب آنست که اثبات منفی و نفی ثابت بزعم
خود از راه فرط بغض و عناد در حق مبغوضان خود بعمل آرند پس غلو و تعصب از یک وادی است که
اثبات آنچه نزد خود منفی هست یا انکار آنچه نزد خود ثابت هست در هر دو بعمل مے آید تفاوت
درمیان غلو و تعصب آنست که چون این عمل در حق محبوبان واقع شود غلو نامند و چون همین امر
در حق مبغوضان واقع شود تعصب نامند و این هر دو بموجب نص قرآنی حرام است قوله تعالی یٰاَهۡلَ
الۡکِتٰبِ لَا تَغۡلُوۡا فِیۡ دِیۡنِکُمۡ وَلَا تَقُوۡلُوۡا عَلَی اللّٰهِ اِلَّا الۡحَقَّ و قوله تعالی یٰاَهۡلَ الۡکِتٰبِ لِمَ تَکۡفُرُوۡنَ
بِاٰیٰتِ اللّٰهِ وَاَنۡتُمۡ تَشۡهَدُوۡنَ و لهذا درین رساله غلو و تعصب را در یک فصل آورده شد
و همه را تعصب نام کرده اند بنا بر شهرت این لفظ و اوهام را که سر منشاء این همه ضلالت ست مقدم بر همه کرده آمد در فصل
جدا پس این باب مرتب به سه فصل شد یک فصل در اوهام و یک فصل در تعصبات و یک فصل در هفوات **فصل اول**
در اوهام شیعه باید دانست که غلط در فکر عقل بیشتر بسبب غلبهٔ وهم میباشد و لهذا هر فرقه که اوهام بر آنها غالب
میباشد عقل آنها را اعتباری نباشد مثل صبیان و نسوان و لهذا نزد صبیان اسپ چوبین دونده و شیر قالبی درنده می باشد
و نزد نسوان هر مرض که در عالم میشود بتاثیر شیخ سدو و زین خان میباشد و ترک رسوم مقرره در شادی و غمی نزد ایشان
در حکم محرمات شرعی و مستحیلات عقلی است و شگون نیک و بد و استخارها و فال نزد ایشان وحی منزل من السماء وارد

پوشیده نماند که وهم در مذاهب و دلائل شیعه بسیار یافته شده است بنا بر آن از عقل ایشان اعتماد برخاست و لهذا سلف
گفته اند که الشیعة کبنات الهاویة لا مسکة لها حالا اوهام ایشان را بتفصیل تمام باید شنید باید دانست که غلبه وهم بر عقل
در دریافت مطالب حقه چند نوع می باشد نوع اول حکم جزئی را کلی دانند مثال آنکه هر مخالف دشمن است و منشاء غلط فهمی
ایشان درینجا آنست که معکوس این حکم کلی است زیرا که هر دشمن مخالف است پس وهم حکم میکند که عکس این حکم کلی است
و این غلط شیعه را در حق اهل بیت و اصحاب افتاده بلکه در حق اهل سنت و اهل بیت نیز رو داده صحابه و اهل سنت را
در بعض مسائل فقهیه که به تشیع تعلق با امامت و لواحق آن دارد مخالف روایات خود از اهل بیت یافتند پس حکم کردند به عداوت
ایشان با اهل بیت حالانکه مخالفت را عداوت گفتن هرگز نزد عقل سلیم است نمی آید چه اگر دو شخص مقصد واحد را اراده
کنند و در طریق وصول بآن مقصد مخالفت نمایند یکی را دشمن دیگر نتوان گفت بالبداهه شاگردان فقیه اعظم اهل سنت
ابوحنیفه کوفی رحمة الله علیه که قاضی ابو یوسف و محمد بن الحسن شیبانی اند در مسائل بسیار مخالفت استاد خود کرده اند
و ایشان را دشمن استاد خود هیچ کس نتواند گفت و از همین قاعده شبهات بسیار متفرع می شود مثل آنکه اگر شخصے
بر فعل شخصے دیگر انکار کند یا او را در مشوره و اجتهادی تخطئه نماید دشمن او است و انکار حضرت امیر را بر حضرت
عثمان رض و تخطئه بعض مجتهدات او را دلیل بر دشمنی حضرت امیر با عثمان رض می آرند و علی هذا القیاس انکار حضرت ام المومنین عائشه صدیقه را
بر حضرت امیر در مقدمه تاخیر قصاص عثمان رض محمول بر دشمنی میسازند و چون این اصل فاسد است فروع فاسدتر باشند و در کتب
شیعه خلاف این اصل ثابت است ابو مخنف روایت میکند از حضرت امام حسین ع در باب صلح نمودن حضرت امام حسن ع
با معاویه که ایشان انکار برین صلح میفرمودند و تخطئه حضرت امام حسن ع مینمودند و لفظ روایت این است که ان الحسین
بن علی کان یبدی الکراهة لما فعله اخوه الحسن من صلح معاویة و یقول لو جز انفی
کان احب الی مما فعله اخی ترجمه بدرستی حسین بن علی علیه السلام بود که ظاهر میکرد ناخوشی از آنچه کرد برادر او امام حسن
از صلح معاویه و می گفت اگر بریده شود بینی من باشد دوست تر پیش من از آنچه کرد برادر من پس انکار و تخطئه
اگر موجب عداوت باشد لازم آید که حضرت امام حسین ع دشمن حضرت امام حسن ع باشد معاذ الله من اعتقاد هذا الکفر الصریح
نوع دوم آنکه صغرے را کبرے زیاده کنند تا در نتیجه غلط افتد و ازین قبیل است اکثر دلائل شیعه که نمونه آن در باب
امامت گذشت مثل آنکه حضرت امیر عالم و شجاع و متقی بود و هر که عالم و شجاع و متقی باشد همانست امام بلافصل و غیر او ظالم است
حالانکه در صغرے اصلا حصر ثابت نشده و این غلط بسبب عدم تکرر حد اوسط است بتمامه در مقدمتین و تکرر حد اوسط بتمامه
در مقدمتین شرط انتاج است اما وهم بسبب عجز در تعمق معانی قیود غافل میشود و می فهمد که شاید در صورت حد اوسط تمام
تکرر شده باشد و نیز از همین جنس است این دلیل که حضرت امیر واجب الاطاعت است و هر که واجب الاطاعت است امام است
امام و علی هذا القیاس نوع سوم آنکه مطلوب چیزی باشد و نتیجه چیزی دیگر بر آید لکن بسبب کمال قرب و مجاورت در میان

مطلوب و نتیجه وهم قناعت کند که مطلوب حاصل شد و بهمین سبب اکثر تقریبات دلائل شیعه تمام نمیشود چنانچه
در مباحث امامت مفصل گذشت مثل آنکه حضرت امیر باب مدینة العلم است و هر که باب مدینة العلم باشد امام است
وهم پنداشت که امام چون رئیس امت ست و باب نیز رئیس خانه دارد بوجه من الوجوه پس چون حضرت امیر باب شد
امام هم شد حالانکه باب مدینة العلم شدن چیزی دیگرست و امام بودن چیزی دیگر درمیان هر دو نه اتحاد است و نه لزوم
نوع چهارم مصادره بر مطلوب که وهم بسبب تغایر لفظ یا مفهوم می پندارد که مقدمهٔ دلیل چیزی دیگرست و مطلوب
چیزی دیگر یکی را بدیگری ثابت کردم حالانکه عقل هر دو را یک چیز می فهمد یا یک ذات می داند پس اثبات یکی بدیگری
اثبات الشئ بنفسه است نزد عقل چنانچه شیعه گویند که حضرت امیر اولی بتصرف است و هر که اولی بتصرف است امام است
حالانکه اولی بتصرف عام عین معنی امام است پس اکبر و اوسط هر دو یک چیز اند و صغری و مطلوب یک قضیه از جهت معنی اگر
در لفظ تغایر باشد و یک قسم از مصادره آنست که مقدمات دلیل اوضح تر از مطلوب نباشند بلکه اخفی و اقبل للمنع باشند
بنسبت مطلوب نزد خصم مثل آنکه حضرت امیر معصوم است و هر معصوم امام است امامت حضرت امیر نزد اهل سنت
ثابت است ولو فی وقت من الاوقات و معصومیت نزد ایشان خاصهٔ انبیاست در هیچ وقت حضرت امیر را معصوم
نمی دانند آری محفوظ می شمارند دلائل مثبتهٔ امامت آنجناب بسیار واضح و قوت دارند و دلائل اثبات عصمت مخدوش و مقدوح
نوع پنجم غلط باشتراک لفظی یعنی هر دو چیز بیک لفظ اطلاق می شود و حکم این چیز را بران چیز دیگر ثابت کنند مثل آنکه
نبی امام است در نزول شریعت و وحی و خلیفهٔ نبی نیز امام است در حکم و احکام و جنگ و صلح پس چون نبی معصوم باشد
خلیفه هم میباید که معصوم باشد حالانکه اطلاق امام بر نبی بمعنی دیگرست و اطلاق امام بر خلیفه بمعنی دیگر و از همین قبیل است
غلطی که در توجیهات نحویه واقع میشود مثل آنکه گویند وهم راکعون حال است از ویؤتون الزکوة پس میباید که
مقارن ایتاء زکوة باشد حالانکه حال است از ویقیمون الصلوة برای احتراز از صلوة یهود و از همین قبیل است غلط
مجاز یعنی چیزی را بعلاقهٔ مجاز بیک لفظ گفته میشود و آنچه لازم معنی حقیقی باشد آن چیز را ثابت کنند مثل آنکه بعضی روافض
گویند که الله محسوس و کل محسوس جسم فالله جسم و جسمیت مذهب هشام بن الحکم و دیگر پیشوایان اثنا عشریه حالانکه اطلاق
لفظ نور بر ذات باری تعالی بنابر مجاز است و محسوسیت لازم معنی حقیقی است و مثل آنچه گویند که حضرت امیر را حق تعالی نفس نبی فرمود
و نفس نبی معصوم مفترض الطاعه و اولی بتصرف و افضل از جمیع انبیا و خلائق بود پس حضرت امیر را نیز این همه
احکام ثابت باشند حالانکه اگر حضرت امیر را نفس نبی فرمود بطریق مجاز فرمود و بر مجاز حکم حقیقت
مترتب نمی شود والا شجاع را شیر گفتن موجب سلب انسانیت او شود نوع ششم
ایهام العکس است یعنی مقدمهٔ صادقه بدست عقل افتد و وهم عکس آن مقدمه را نیز کلیه صادق شمرده
در دلائل بکار برد مثل آنکه هر انسان معصوم قائل امامت است مقدمه صادقه است و عکس او ما

وهم تراشند که هر قابل امامت معصوم است حالانکه نزد منطقیین ثابت و مقرر است که موجبه کلیه منعکس
نمی‌شود بموجبه کلیه **نوع هفتم** اغفال اللزوم یعنی حکم ملزوم را بلازم اعم دهند و ازان هم غلط افتند مثل آنکه
گویند نبی را عصمت انسان واجب است که ریاست امت دارد پس هر رئیس امت می باید
که معصوم باشد حالانکه عصمت نبی از جهت تصدیق معجزه است نه از جهت ریاست و ازین
قبیل است آنچه گویند که عزل ابوبکر از تبلیغ برات ازان جهت بود که قابل نیابت پیغمبر نبود
پس قابل هیچ نیابت نباشد حالانکه عزل او از جهت موافقت عادت عرب بود در نقض عهد
و ازهمین قبیل است آنچه گویند که معاویه را در مقابله حضرت امیر ازان خطا کار میدانند که صحابی را در
مقابله اهلبیت دعوی خلافت نمیرسید پس هر صحابی را بمقابله اهلبیت دعوی خلافت نمیرسد علی هذا القیاس
نوع هشتم اجتماع متنافیین را در دو وقت نیز تجویز نکنند و این غلط از اغفال زمان ناشی
میشود مثل آنکه گویند خلفای ثلثه در وقتی از اوقات کافر بودند و کافر قابل امامت نیست حالانکه از
بدیهیات است که اجتماع هر متنافیین در وقت واحد محال است نه در ذات واحد در اوقات مختلفه مثل
نوم و یقظه و حرارت و برودت و علی هذا القیاس **نوع نهم** اخذ ما بالقوة مکان ما بالفعل مثل آنکه
گویند حضرت امیر در حضور آنجناب امام بود بقوله صلعم اَنتَ مِنّی بِمَنزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسیٰ پس اگر
بعد از وی بلافصل امام نباشد عزل وی لازم آید و عزل امام جایز نیست حالانکه حضرت امیر
در حضور آنجناب امام بالقوه بود نه امام بالفعل و عزل امام بالقوه بمعنی عدم نصب او جایز است
بوجود الارجح منه **نوع دهم** اخذ الجزء مکان الکل مثل آنکه اولاد پیغمبر جزء پیغمبر اند و پیغمبر
معصوم است حالانکه کل معصوم پیغمبر است نه جزء او و درین هم غلط مجازیه هم واقع است زیرا که اولاد جزء
حقیقی نیستند **نوع یازدهم** اخذ ما بالعرض مکان ما بالذات یعنی تابع را حکم متبوع دادن مثل آنکه
گویند امام نائب پیغمبر است در تبلیغ احکام پس مبلغ احکام باشد مثل پیغمبر
صلی الله علیه وسلم و پیغمبر معصوم است پس امام می باید که معصوم باشد حالانکه پیغمبر صلی الله
علیه وسلم مبلغ بالذات است و امام مبلغ بالتبع و عصمت از خواص مبلغ بالذات است
و ازهمین قبیل است آنچه گویند که امام این امت نائب پیغمبری است که از جمیع پیغمبران
بهتر است صلی الله علیه وسلم پس باید که امام نیز از جمیع پیغمبران بهتر باشد
حالانکه نائب آن شخص را حکم آن شخص در جمیع صفات نمی باشد
نوع دوازدهم حکم باتحاد دو چیز بسبب اشتراک آن هر دو در لازم اعم مثل آنکه

مشیر مکره است بسبب آنکه هر دو ضادارند بآن فعل که در ان مشوره واکراه واقع شده پس
حضرت عمر رضی الله عنه چون مشیر واقع شده در قصه قرطاس مکروه هم باشد هر که اکراه کند نبی را صلی الله
علیه وسلم بر چیزی گنهگار است حالانکه درمیان مشوره دادن واکراه نمودن فرقے است بدیهی
عند العقل اگرچه وهم باور ندارد ولهذا صبیان و نسوان مشیر را ملامت می کنند مانند مکره
نوع سیزدهم عدم ما بکار ایجابی سلب و ایجاب گرفتن مثل آنکه گویند خلفاء ثلثه چون معصوم نبودند
فاسق باشند حالانکه از عدم عصمت فسق لازم نمی آید لِوُجُودِ الْوَاسِطَةِ بَيْنَهُمَا وَهُوَ الْمَحْفُوظُ
نوع چهاردهم کل مجموعی را حکم کل افرادی گرفتن مثل آنکه گویند هر یک از صحابه معصوم نبود پس کل صحابه
هم معصوم نباشند پس اجماع ایشان محتمل خطا باشد حالانکه درمیان احکام کل مجموعی و کل افرادی فرق
بسیار است كُلُّ اِنْسَانٍ يَسَعُهُ هٰذِهِ الدَّارُ وَيُشْبِعُهُ هٰذَا الرَّغِيفُ وَمَجْمُوعُ الْاِنْسَانِ
لَا يَسَعُهُ هٰذِهِ الدَّارُ وَلَا يُشْبِعُهُ هٰذَا الرَّغِيفُ **ترجمه** هر آدمی را گنجایش مے کند اینخانه و سیر
میکند این نان و جمله انسان را گنجایش نمی کند اینخانه و سیر نمیکند این نان **نوع پانزدهم** مثال
متجدده را یک چیز بعینه دانستن و این هم خیلی بر ضعیف العقول غلبه دارد حتی که آب دریا و شعله چراغ و آب
فواره را اکثر اشخاص یک آب و یک شعله خیال کنند و اکثر شیعه در عادات خود منهمک این خیال اند مثلاً روز
عاشورا از هر سال که بیاید آنرا روز شهادت حضرت امام عالیمقام حسین علیه السلام گمان برند و احکام ماتم و نوحه
و شیون و گریه و زاری و فغان و بیقراری آغاز نهند مثل زنان که هر سال بر میت خود این عمل نمایند حالانکه بالعقل
بالبدیهه می دانند که زمان امر سیال غیر قار است هرگز جزء او ثبات و قرار ندارد و اعاده معدوم محال و شهادت حضرت امام
در روزی شده بود که این روز از آن روز فاصله هزار و یکصد و پنجاه سال دارد این فریب را آن روز چه تجدد که لهم مناسبت
و روز عید الفطر و عید النحر را برین قیاس نباید کرد که در آنجا مایه سرور و شادی سال بسال متجدد است
یعنی ادای روزه رمضان و ادای حج خانه کعبه که شکر النِّعْمَةِ الْمُتَجَدِّدَةِ سال بسال فرحت و سرور نو پیدا
میشود و لهذا اعیاد شرائع سابقین هم فاسد نبا مده بلکه اکثر عقلا نیز نوروز و مهرجان و امثال این تجددات و تغیرات
آسمانی را عید گرفته اند که هر سال چیزی نو پیدا میشود و موجب تجدد احکام میباشد و علی هذا القیاس تعید بعید باقی با انجام الله
و تعید بعید غدیر و امثال فلک مبنی بر همین وهم فاسد است از ینجا معلوم شد که روز نزول آیه اَلْيَوْمَ اَكْمَلْتُ لَكُمْ دِيْنَكُمْ
و روز نزول وحی و شب معراج را چرا در شرع عید قرار نداده اند و عید الفطر و عید النحر را اقرار داده اند و روز تولد و وفات
هیچ نبی را عید نگردانیده و چرا صوم عاشورا که در سال اول بموافقت یهود آنحضرت صلی الله علیه وسلم بجا آورده بود منسوخ
شد درین همه همین سر است که وهم را دخلی نباشد بدون تجدد نعمت حقیقه سرور و فرحت بودن بالغم و ماتم گرفتن الا بعقل خالص

از شوائب وهم است نوع شانزدهم صورت چیزی را حکم آن چیز دادن این وهم اکثر راه بت پرستان
زده و آنها را در ضلالت افگنده و اطفال خردسال نیز درین وهم بسیار گرفتار میباشند اسپان و سلاح
و دیگر چیزها را از چوب و گل ساخته خورسند میشوند که حقیقة اسپ و سلاح می انگارند و دختران خردسال پسران
و دختران از پارچهای منقش و ملون ساخته با هم نکاح آنها میکنند و شادی مینمایند و در شیعه این وهم بسیار
غلبه کرده قبور حضرت امامین و حضرت امیر و حضرت زهرا را نقل و تیار میکنند و بگمان آنکه این قبور حقیقة قبور [illegible]
آن بزرگواران است تعظیم وافر نمایند بلکه نوبت بسجدات رسانند و فاتحه خوانند و سلام و درود رسانند و علمهای
منقش بر زمین گرفته گرد آن ایستاده (?) شوند و برنگ مجاوران داد شرک بدهند و نزد عقل در حرکات طفلان و حرکات
این پیران نابالغ هیچ تفاوت نیست نوع هفدهم شخصی را بنام شخصی مسمی کرده بادی سلوک آن شخص
نمایند از تعظیم یا اهانت و ضرب و شتم و این وهم ضعیف از وهم سابق است طفلان خردسال هنگام بازی یکی را بادشاه
و دیگری را وزیر و یکی را دزد و یکی را پاسبان قرار دهند و حسب مرتبه این مناصب سلوک نمایند شیعه نیز در ایام عاشورا شخصی را یزید
و شخصی را شمر و بعضی زنان را بنام مخدرات مستورات اهل بیت اطهار مسمی کرده همان معامله و سلوک نمایند که با آن اشخاص الیق (?) کرده و در ابطال
این وهم فاسد کلام الله کافی است إِنْ هِيَ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَآبَاؤُكُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ
ترجمه نیستند این معبودان مگر نامها که مقرر کرده اید شما و پدران شما نازل نکرده است حق تعالی برای ایشان حجتی
و متفرع برین است آنکه هرگاه معلوم کنند که نام این شخص عبد الله یا عبد الرحمن است او را اهانت کنند و تحقیر نمایند حالانکه
در حدیث صحیح وارد است که أَحَبُّ الْأَسْمَاءِ إِلَى اللَّهِ عَبْدُ اللَّهِ وَعَبْدُ الرَّحْمٰنِ و بدیهی است که نام چیزی حکم آن چیز
ندارد و نام آتش گرم نیست و نام آب سرد نیست و نام قند شیرینی ندارد و نام حنظل تلخی نیست نوع هژدهم
اطراف را شرط تناقض دانستن و این وهم راه بسیاری از عوام زده است اجتماع نقیضین را بحسب اوقات مختلف تجویز کنند و
شیعه در مسئله اجتهاد درین وهم گرفتار اند و گویند اگر امام از جانب حق تعالی منصوب نشود و احکام شرعیه غیر منصوصه بدست
مجتهدین باشد اجتماع نقیضین لازم آید زیرا که امام ابو حنیفه چیزی را حلال گفته و شافعی آن را حرام میداند
حالانکه چون ظن مجتهد مختلف شد اجتماع نقیضین چه قسم متصور گردد و هر عاقل میداند که
زَيْدٌ قَائِمٌ فِي ظَنِّ بَكْرٍ وَزَيْدٌ لَيْسَ بِقَائِمٍ فِي ظَنِّ عَمْرٍو هر دو با هم متناقض نیستند
و اینجا هم در غیر منصوصات حکمی معین نیست از جانب خدا بلکه حکم الهی در حق هر کس همان است
که در اجتهاد او است یا در اجتهاد متبوع او است و همین است معنی اِخْتِلَافُ أُمَّتِي رَحْمَةٌ
نوع نوزدهم تشبیه چیزی بچیزی را موجب مساوات مشبه و مشبه به فهمیدن و این
وهم صبیان صغیر السن را هم باشد صبیان مصر را (?) و شیعه را بالید (?) این وهم افتاده

نسبة بمقلد ۱۲ — نسبة بمجتهد ۱۲

مثل آنکه گویند حضرت امیر را با انبیاء اولو العزم در زهد و تقوی و علم و حلم تشبیه داده اند پس باید که حضرت امیر
مساوی انبیاء اولو العزم باشد و هر که مساوی انبیاء اولو العزم باشد افضل باشد از دیگر انبیاء و این هم صریح الفساد
است چنانچه پنهان ندارد نوع بیستم عادیات را بجای اولیات اعتبار دادن و این وهم اکثری را از فرق ضاله
واقع است و علمای اجله درین گرداب غلطها میخورند مثل آنکه گویند که ریاست هر شخص در
اولاد و خاندان او می باشد بدلیل فعل اکاسره و قیاصره و زمینداران و راجپوتان در بلاد عجم
داماد و خسر را منصب ریاست نمیرسد و مقابل این وهم وهم دیگر است از همین جنس و آن اینست
که تعلق ریاست بعد از فوت شخص بتجویز نص او می باشد و اگر زوجه های متعدد داشته باشد
زوجه که با او مختص باشد و باکره در خانه او آمده باشد باین اعتبار ممتاز میگردد و داماد و خسر را
درین دخلی نیست که بالجمله نزد عقل هر دو وهم فاسد است و در شرع اصلا توارث منصب
ریاست نیامده مدار بر رجحان قابلیت و لیاقت یا بر اشاره صاحب ریاست است فافهم
نوع بست و یکم قیاس الغائب علی الشاهد یعنی کار خدا و پیغمبر خدا را بر کار خلق راست
قیاس کردن و این داء عضال هم عقائد بسیاری را فاسد کرده و در الهیات و معاد اکثر مسائل
شیعه متفرع برین اصل است خصوصا دلائل وجوب اصلح و لطف و وجوب اصلح و اثابه مطیع
و عقاب عاصی و غیر ذلک و بیان فساد این هم در ابواب سابقه گذشت نوع بست و دوم
اهمال الاضافات یعنی یک چیز را و نسبت با چند چیز واقع است و یک نسبت حکمی را اقتضا می کند
و نسبت دیگر حکم دیگر را از جمله آن نسبت ها یک نسبت را ملاحظه نمودن و نسبت دیگر را مهمل گذاشتن و این هم
در مسائل کثیره امامیه ایشان آمده مثل آنکه گویند که امامت نیابت نبی است پس موقوف بر اذن نبی باشد
فیجب ان یکون الامام منصوصا حالانکه امامت ریاست امت است پس موقوف بر تجویز و اختیار ایشان
باشد فلا یجب ان یکون الامام منصوصا و مثل آنکه گویند که حضرت امیر واجب المحبت بود و اعدای او [illegible]
بر جانش [illegible] پس واجب البغض باشد حالانکه حضرت پیغمبر واجب المحبة است و ام المومنین حبیبه او است پس
واجب المحبة باشد و این هم در جمیع معتقدات ایشان سرایت کرده مثل شمول حفظت شیئا و غابت
عنک اشیاء بر ایشان صادق آمده نوع بست و سوم آنکه از روی دل باشد از کمال انتظام و حسن سیاست ملک
و دیگر لوازم ریاست آنرا واقع گمان بردن و اعتقاد تحقیق آن نمودن مثلا گویند که امام معصوم مفترض الطاعة که از جانب
غیب با هر حکم شرعی و مصلحت دنیوی القا شود و هرگز خطا در تدبیر نماید بحسب عقل وارد پس لابد واقع است لکن از نظر
غائب گردید پس بنابر [illegible] شویم بتقریر میدانیم که محقق است درینجا با وصف غایبه و هم این غفلت علاوه است

که چون ما او را ندیده‌ایم و نه خبرش شنیده‌ایم وجود و عدمش برابر باشد در وقوع این آرزوی دلی چه لطف و کدام حاصل

نوع بیست و چهارم هر چه دلیل او را در معلومات خود نیابیم باطل است و این وهم را اکثری از سفهای سابقین نیز متمسک ساخته انکار وجود الوان در ظلمت کرده‌اند گویند که در ظلمت رنگ موجود نیست زیرا که ما نمی‌بینیم و هر آنچه ما نمی‌بینیم موجود نیست پس رنگ در ظلمت موجود نیست این نمی‌فهمند که جایز است که موجود باشد و ما ادراک آن نمی‌کنیم شیعه درین وهم بسیار گرفتار شده‌اند انکار فضائل صحابه و ازواج مطهرات می‌نمایند و گویند که در کتب ما مروی نیست و دیگر امور واقعیه را از ارباب سیر و تواریخ انکار کنند و اعتقاد بطلان آن امور دارند و اگر آیات و احادیث متفق علیه درین باب بایشان نموده شود گویند که ما ازین عبارات این معانی نمی‌فهمیم وَقَالُوا قُلُوبُنَا غُلْفٌ بَلْ لَعَنَهُمُ اللَّهُ بِكُفْرِهِمْ فَقَلِيلًا مَا يُؤْمِنُونَ

نوع بیست و پنجم آنکه تقدم در زمان تصنیف کتابها و تدوین رسائل و شهرت شدن در آفاق و کثرت تلامذه و اصحاب دلیل حقیقت است پس متقدمان علمای ما چون این چیزها حظ وافی داشتند بلاشبهه البته معتقدات ایشان مطابق واقع باشد و اصل این وهم آنست که در مناصب دنیوی چون وجدان مال و نعمت و کثرت جاه و شهرت و هجوم اتباع و حشم دلیل بزرگی و شرف و شوکت است آن تقدم را هم مساوی تقدم در فهم و ادراک حق پنداشتند و حکم بسبقت و پیشدستی در دریافت مطالب علمیه می‌نمایند و غلطی این وهم بر ظاهر و بدیهی است این چیزها در حکمای یونان و هند زیاده برین فرقه بوده است حالانکه اکثر معتقدات آنها خصوصاً در الهیات و نبوات و معاد شاهد سفاهت آنهاست بالجمله اگر اوهام و مغلطه‌های این فرقه سفیهه را در معرض بیان آوردن باستیعاب و استقصا قصد نماییم طول و عرضی لازم می‌آید که دفترها کفایت آن نمی‌تواند نمود ناچار برین نمونه اکتفا رفت وَالْقَلِيلُ يَدُلُّ عَلَى الْكَثِيرِ

فصل دوم در تعصبات شیعه باید دانست که معنی تعصب آنست که انکار کنند بر مخالف چیزی را که نزد خود ثابت است بدلیل قطعی و الزام دهند مخالف را بر چیزی که نزد خود نیز منکر است بدلیل قطعی و مخالف نیز در نفی و اثبات موافق خود باشد والا دلیل الزامی باشد نه تعصب و چون حقیقت غلو نیز همین است که اثبات منفی و نفی ثابت نمایند از افراط محبت پس داخل در تعصب است و در همین فصل مذکور کرده شد و عنوان کلام در هر دو قسم تعصب است فقط

تعصب اول آنکه براهین روشن مثل آفتاب از کتاب و سنت پیغمبر که بطریق تواتر از طرق اهل سنت مروی شده از حضرات اهل بیت و جناب مستطاب پیغمبر چون بر ایشان عرض کرده شود انکار مطلق نمایند و روایات ضعیفه و واهیه را که از رجال مجروح و مطعون غیر معتبر نزد خود هم موافق طریق قوم اند در امامیه دیده قبول کنند و گویند که آنچه امامی او را روایت کند که موجب علم و عمل است گو در اسناد او مجاهیل و ضعفا و وضاعین و کذابین واقع شوند و آنچه اهل سنت روایت کنند گو بواسطه رجال ثقات آنها رسیده باشد واجب الرد و الانکار است

حالانکه در باب اخبار از جمیع علمای ایشان منقول شد که موثق مقدم و بهتر و معتبر تر است از ضعیف و اخبار ثقات
اهل سنت بلا شبهه نزد ایشان موثق اند و نیز آیات خفیة الدلالة را که هرگز موافق قواعد اصول و عربیت بر مدعای
ایشان دلالت نمی کند نص صحیح انگارند و نصوص صریحه را که بر مذهب اهل سنت دلالت واضح دارد متشابه اعتقاد
کنند حالانکه طریق امتحان نابد علمای ایشان مسلوک شده باین وضع که بعضی کافران فرنگی را که غرضی بهیچ مذهب
و علاقه با اهل آن ندارند بعد از تعلیم لغت عرب با ترجمه تحت اللفظ آن آیات شنوانیده استفسار واقع شده
که شما ازین کلام چه فهمیدید گواهی بر مدعای اهل سنت داده اند مدعای شیعه را هرگز باور نکرده و از آن نفهمیده

تعصب دوم آنکه پیغمبر خاتم المرسلین و حضرت امیر را برابر دانند حالانکه فضیلت پیغمبر بر جمیع مخلوقات نزد ایشان هم مسلم است

تعصب سوم آنکه هر که محبت علی در دل دارد گو یهودی و نصرانی و هندو باشد داخل بهشت است و هر که دوستی
صحابه در دل دارد گو متقی و عابد و محب اهل بیت هم باشد داخل دوزخ است چنانچه رضی الدین لغوی از جمله
شیعه حکم کرده است به بهشتی بودن زینا بن اسحق نصرانی برین چند بیت که گفته است حالانکه ابوبکر و عمر را بد نگفته *
عَدِيٌّ وَتَيْمٌ لَا اُحَاوِلُ ذِكْرَهُمْ بِسُوْءٍ وَلٰكِنِّيْ مُحِبٌّ لِهَاشِمٍ * وَمَا تَعْتَرِيْنِيْ فِيْ عَلِيٍّ وَاَهْلِهٖ
اِذَا ذُكِرُوْا فِي اللّٰهِ لَوْمَةُ لَائِمٍ * يَقُوْلُوْنَ مَا بَالُ النَّصَارٰى تُحِبُّهُمْ * وَاَهْلُ النُّهٰى مِنْ اَعْرُبٍ
وَاَعَاجِمٍ * فَقُلْتُ لَهُمْ اِنِّيْ لَاَحْسَبُ حُبَّهُمْ * سَرٰى فِيْ قُلُوْبِ الْخَلْقِ حَتَّى الْبَهَائِمِ ترجمه
حضرت ابوبکر و قوم عمر تعدی نمی کنم ذکر ایشان به بدی ولکن من دوست دارم قوم بنی هاشم را و مانع نمی شود مرا در محبت
علی و اهل او هرگاه که ذکر ایشان شود در دین خدا ملامت کننده گویند چه حال است نصاری را در محبت ایشان
و صاحبان عقل از عرب و عجم پس گفتم ایشان را من گمان میکنم محبت ایشان فرو رفته است در دلهای خلق تا آنکه
بهائم را * و ابن فضلون یهودی را جمیع علمای این فرقه بخوبی یاد کنند برای دو سه بیتی که گفته است رَبِّ
هَبْ لِيْ مِنَ الْمَعِيْشَةِ سُؤْلِيْ * وَاعْفُ عَنِّيْ بِحَقِّ اٰلِ الرَّسُوْلِ * وَاسْقِنِيْ شَرْبَةً بِكَفِّ عَلِيٍّ سَيِّدِ الْاَوْلِيَاءِ بَعْلِ الْبَتُوْلِ
ترجمه یا رب بخش مرا از معیشت آنچه سوال من است و عفو کن از من بحق آل رسول و بنوشان مرا شربتی از دست علی
که سردار اولیاست و زوج فاطمه بتول * حالانکه حب حضرت و اهل بیت و مدح گوئی و منقبت خوانی این بزرگواران
بالاجماع عبادت است و قبول جمیع عبادات را ایمان شرط است قوله تعالی وَمَنْ يَّعْمَلْ مِنَ الصّٰلِحٰتِ
وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَا كُفْرَانَ لِسَعْيِهٖ وَاِنَّا لَهٗ كَاتِبُوْنَ ترجمه پس نا مقبول نیست سعی او را و ما برای او نویسندگانیم
چون محبت پیغمبر بدون ایمان هیچ جا بهیچ تاثیر در کافران نکرده باشد محبت حضرت امیر و اهل بیت که بلا شبهه
تابع آنجناب اند در وجوب محبت و تعظیم در حق کافر چه خواهد کرد و نیز نجات کفار از دوزخ و دخول آنها در بهشت
نزد خود شیعه در عقائد باطل و محال است هر چند اعمال خیر بجا آرند و دخول اهل ایمان اگر چه

معاصی وسیئات داشته باشد نزد ایشان هم در بهشت قطعی ست و دوستی صحابہ نہایت کار معصیت و گناہ کبیرہ خواہد بود اہل سنت بسبب دوستی آنہا چرا محروم از بہشت باشند حالانکہ بلا شبہہ محبت اہل بیت ازند و چون محبت اہل بیت کافران را از دوزخ خلاص کند و در بہشت در آرد اہل سنت را کہ بسبب دوستی صحابہ مرتکب گناہ اند و بس چرا از دوزخ خلاص نکند و در بہشت داخل ننماید **تعصب چہارم** آنکہ با محبت علی ہیچ معصیت ضرر نمیکند حالانکہ نصوص قرآنی بخلاف آن ناطق ست مَنْ يَعْمَلْ سُوْءًا يُّجْزَ بِهٖ ۔ مَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَّرَهٗ واخبار صحیحہ از حضرات ائمہ برخلاف آن شاہد گما مرّ مِرارًا **تعصب پنجم** آنکہ بسبب فرط البغض صحابہ تمام امت محمدیہ را امت ملعونہ نامند و نص قرآنی را کہ كُنْتُمْ خَيْرَ اُمَّةٍ اُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ ست مطروح سازند و روایت حضرت امام حسن عسکری را در تفسیر یکہ ابن بابویہ بسند صحیح از آنجناب روایت کردہ فراموش نمایند و لفظ آن روایت این ست کہ اَمَا عَلِمْتَ يَا مُوْسٰى اِنَّ فَضْلَ اُمَّةِ مُحَمَّدٍ عَلٰى سَائِرِ الْاُمَمِ كَفَضْلِيْ عَلٰى خَلْقِيْ و نیز آیت وَكَذٰلِكَ جَعَلْنٰكُمْ اُمَّةً وَّسَطًا لِّتَكُوْنُوْا شُهَدَآءَ عَلَى النَّاسِ را گوش نہند **تعصب ششم** آنکہ از قرآن مجید کہ بلا شبہہ از حضرات ائمہ نزد ایشان منقول بالتواتر ست و ہمیشہ آن حضرت او را بنیت عبادت در نماز و خارج نماز تلاوت میفرمودند و امام حسن عسکری و دیگر ائمہ او را تفسیر کردہ اند و در کلام خود استشہاد بآیات و الفاظ آن می آوردند تبرا نمایند و گویند کہ این قرآن منزل نیست مصحف عثمان ست بجہت آنکہ خدمت جمع و ترویج آن عثمان بجا آوردہ سبحان اللہ این چہ مرتبہ از بغض و عناد کہ بکجا رسانیدہ **تعصب ہفتم** لعن عمر را ترجیح دہند بر ذکر الٰہی و تلاوت قرآن مجید حالانکہ در ہیچ شریعت بدگفتن بدان ثواب ندارد چہ جای آنکہ از ذکر خدا کہ باجماع ملل و نحل افضل اشغال و اعمال ست بہتر باشد قولہ تعالیٰ وَلَذِكْرُ اللّٰهِ اَكْبَرُ **تعصب ہشتم** لعن کبرائے صحابہ و ازواج مطہرات رسول را عبادت عظمی دانند و مثل صلوات خمس مداومت و مواظبت بران فرض انگارند و ابوجہل و فرعون و نمرود را کہ بلا شبہہ اعداء خدا و دشمنان پیغمبران بودہ اند گاہے سب نکنند و بد نگویند و در کتب ایشان مسطور ست کہ لعن شیخین ہر صبح برابر ہفتاد حسنہ است و لعن ابوجہل و فرعون و نمرود برابر نیم دانگ حسنہ ہم نشمارند **تعصب نہم** حضرت رقیہ و حضرت ام کلثوم را بجہت ازدواج ایشان با عثمان از اولاد پیغمبر خارج نمایند و گویند کہ اینہا دختران پیغمبر نبودند بلکہ بعضی از ایشان برانند کہ دختران حضرت خدیجہ نیز نبودند تا مشارکت مادری ہم با حضرت زہرا حاصل نشود حالانکہ صریح خلاف نص قرآنی است قولہ تعالیٰ يٰۤاَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لِّاَزْوَاجِكَ وَبَنٰتِكَ و در نہج البلاغہ مذکور ست کہ حضرت امیر در مقام عتاب بر تغییر

سیرت شیخین و عثمان رض را گفت قد بلغت من صهره مالم ینالا یعنی الشیخین ترجمہ مر آئینہ یافتہ از دامادی آن
سرور درجہ کہ نیافتند آن را یعنی شیخین + وشیخ الطائفہ ابوجعفر طوسی در تہذیب از امام جعفر صادق ع روایت می کند کہ
کَانَ یَقُوْلُ فِیْ دُعَائِہٖ اَللّٰھُمَّ صَلِّ عَلٰی رُقَیَّۃَ بِنْتِ نَبِیِّكَ اَللّٰھُمَّ صَلِّ عَلٰی اُمِّ کُلْثُوْمٍ بِنْتِ نَبِیِّكَ
و کلینی نیز روایت کردہ ست تَزَوَّجَ رَسُوْلُ اللّٰہِ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ وَسَلَّمَ خَدِیْجَۃَ وَھُوَ ابْنُ بِضْعٍ
وَّعِشْرِیْنَ سَنَۃً فَوُلِدَ لَہٗ مِنْھَا قَبْلَ مَبْعَثِہٖ عَلَیْہِ السَّلَامُ اَلْقَاسِمُ وَرُقَیَّۃُ وَزَیْنَبُ وَاُمُّ کُلْثُوْمٍ
وَوُلِدَ لَہٗ بَعْدَ الْمَبْعَثِ الطَّیِّبُ وَالطَّاھِرُ وَفَاطِمَۃُ عَلَیْھِمُ السَّلَامُ و در روایت دیگر آوردہ
اِنَّہٗ لَمْ یُوْلَدْ لَہٗ بَعْدَ الْمَبْعَثِ اِلَّا فَاطِمَۃُ عَلَیْھَا السَّلَامُ وَاِنَّ الطَّیِّبَ وَالطَّاھِرَ وُلِدَا قَبْلَ الْمَبْعَثِ انتہی
وملا خلیل قزوینی در شرح تفصیل این ماجرا نمودہ **تعصب دہم** آنکہ ابوبکر و عمر و عثمان از منافقان بودہ اند
حالانکہ نزد خود ایشان ثابت ست کہ آنجناب در آخر حیات خود کہ منافق از مومن متمیز شدہ بود بموجب نص قرآنی
مَا کَانَ اللّٰہُ لِیَذَرَ الْمُؤْمِنِیْنَ عَلٰی مَا اَنْتُمْ عَلَیْہِ حَتّٰی یَمِیْزَ الْخَبِیْثَ مِنَ الطَّیِّبِ **ترجمہ** نیست
خدا تعالی آنچنان کہ بگذارد مومنین را بر حالی کہ شما ہستید تا آنکہ جدا سازد ناپاک را از پاک + ابوبکر را امام نماز
فرمودہ و منافق را بالاجماع امام کردن جائز نیست و حضرت امیر در پس او و در پس عمر و عثمان ہمیشہ نماز می گذارد
و ابوذر و سلمان و مقداد و عمار ہمہ باین ہر سہ اقتدا می نمودند **تعصب یازدہم** آنکہ تیمی و عدی یعنی ابوبکر و عمر را
دوست بودند کہ بتان در خانہای خود داشتند و عبادت آن بتان می کردند حالانکہ نزد خود ایشان ثابت است
کہ محمد بن ابی بکر را حضرت امیر تبنی فرمود و ارادہ انکاح دختر خود با او داشت پس در صورتیکہ ابوبکر مشرک بود
نکاح اسماء بنت عمیس کہ بلا شبہہ مومنہ بود با وی صحیح نشد و محمد بن ابی بکر ولد الزنا بر آمد و او را تبنی کردن و ارادہ
انکاح دختر خود با او نمودن چہ قسم صحیح شود و نیز عمر را دختر خود انکاح فرمود اگر مشرک بود این نکاح چہ قسم درست شد
و با بت پرستان این معاملات از معصوم چگونہ راست آید و قولہ تعالی وَلَا تُنْکِحُوا الْمُشْرِکِیْنَ حَتّٰی یُؤْمِنُوْا
تعصب دوازدہم آنکہ گویند کہ آیات واردہ در فضائل اصحاب از مہاجر و انصار خصوصا در حق ابوبکر و عمر و عثمان
و طلحہ و زبیر و عائشہ ہمہ در متشابہات است غیر مفہوم المعنی ذَکَرَہُ ابْنُ شَھْرِ اٰشُوْبَ السَّرَوِیُّ مَازَنْدَرَانِیْ
وَغَیْرُہٗ مِنْ عُلَمَائِھِمْ **تعصب سیزدہم** آنکہ گویند کہ اہل سنت افراط
می کنند در بغض حضرت علی و ذریہ طاہرہ او ذکرہ ابن شہر آشوب و ہمین سبب ایشان را نواصب
لقب کنند حالانکہ خود ایشان در کتب خود از کتب اہل سنت خصوصا از بیہقی و ابوالشیخ و دیلمی
نقل کردہ اند قَالَ رَسُوْلُ اللّٰہِ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ وَسَلَّمَ لَا یُؤْمِنُ اَحَدٌ حَتّٰی اَکُوْنَ اَحَبَّ اِلَیْہِ مِنْ نَفْسِہٖ
وَیَکُوْنَ عِتْرَتِیْ اَحَبَّ اِلَیْہِ مِنْ نَفْسِہٖ وَعَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ قَالَ قَالَ رَسُوْلُ اللّٰہِ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ وَسَلَّمَ

أَحِبُّوا اللهَ لِمَا يَغْذُوكُمْ مِنْ نِعَمِهِ ترجمه دوست دارید خدا را برای آنکه می پرورد شما را + وَأَحِبُّونِي
لِحُبِّ اللهِ وَأَحِبُّوا أَهْلَ بَيْتِي لِحُبِّي الی غَیْرِ ذَلِكَ ونیز میدانند که اهل سنت حب امیر و ذریه طاهره
او را از فرائض ایمان می شمارند حضرت شیخ فرید الدین احمد بن محمد نیشاپوری معروف بعطار در اشعار
عربی می فرماید فَلَا تَعْدِلْ بِأَهْلِ الْبَيْتِ خَلْقًا + فَأَهْلُ الْبَيْتِ هُمْ أَهْلُ السَّعَادَةِ + فَبُغْضُهُمْ مِنَ الْإِنْسَانِ
خُسْرٌ + حَقِيقِيٌّ وَحُبُّهُمْ عِبَادَةٌ + این اشعار را شیخ بهاء الدین آملی در کشکول خود نقل نموده باز از شیخ
موصوف نقل میکنند که می فرمود مَنْ آمَنَ بِمُحَمَّدٍ وَلَمْ يُؤْمِنْ بِأَهْلِ بَيْتِهِ فَلَيْسَ بِمُؤْمِنٍ
و محبت ابو حنیفه و پرخاش او با اعمش و قصه خطبه بنت ابو جهل را که از حضرت امیر بوقوع آمده بود
و آنجناب بروی عتاب فرموده بود روایت میکرد مشهور و معروف ست ابو حنیفه با او گفت که هر چند
این قصه صحیح ست لکن ترا چه لائق ست که این قصه را بی ادبانه بحضور مردم روایت کنی مسئله دینی بر آن
قصه موقوف نیست و شریک بن عبد الله و ابن شبرمه و ابن ابی لیلی همه با ابو حنیفه متفق شده بخانه اعمش
رفتند و او را بر روایت این قصه ملامت کردند اعمش گفت که من از شما پیش قدمم در محبت علی لکن حدیث را
چنانچه شنیده ام روایت کردم کار من همین ست باز و فتری از منا قب امیر المؤمنین روایت کرد تا آنکه
همه از و خوش شدند و بخانه های خود مراجعت کردند و صحبت و تلمذ و اخذ علم و طریقه ابو حنیفه را با امام محمد باقر
و با امام جعفر صادق و با زید بن علی ابن الحسین ثابت ست مستغنی ست از بیان و پدر ابو حنیفه که ثابت
نام داشت در صغر سن همراه پدر خود زیارت امیر المؤمنین حاصل نموده و حضرت امیر در حق او دعای
برکت اولاد فرموده بموجب دعای ابو حنیفه بوجود آمده و محبت امام شافعی خود با این خاندان و اشعار
ایشان درینباب در کتب شیعه مسطور و مشهور ست آنچه از اشعار ایشان در کتب شیعه دیده شد
ثبت می افتد من ذلك + يَا أَهْلَ بَيْتِ رَسُولِ اللهِ حُبُّكُمْ + فَرْضٌ مِنَ اللهِ فِي الْقُرْآنِ أَنْزَلَهُ + يَكْفِيكُمْ
مِنْ عَظِيمِ الْفَخْرِ أَنَّكُمْ + مَنْ لَمْ يُصَلِّ عَلَيْكُمْ لَا صَلَاةَ لَهُ و مذهب شافعی همین ست
که درود را در نماز فرض میدانند و صیغه آن مشتمل ذکر آل میباشد و ایضا له + إِلَامَ إِلَامَ
وَحَتَّى مَتَى + أُعَاتَبُ فِي حُبِّ هَذَا الْفَتَى + فَهَلْ زُوِّجَتْ فَاطِمَةٌ غَيْرَهُ
وَفِي غَيْرِهِ هَلْ أَتَى هَلْ أَتَى ترجمه تا کجا ملامت کرده شوم و تا کے عتاب کرده شوم در محبت این
جوان یعنی امیر المؤمنین یعنی آیا تزویج شده است فاطمه بغیر او و در غیر او آیا آمده هست هل أتی
وَأَيْضًا لَهُ قَالُوا تَرَفَّضْتَ قُلْتُ كَلَّا + مَا الرَّفْضُ دِينِي وَلَا اعْتِقَادِي + لَكِنْ تَوَلَّيْتُ غَيْرَ
شَكٍّ + خَيْرَ إِمَامٍ وَخَيْرَ هَادِي + إِنْ كَانَ حُبُّ الْوَلِيِّ رَفْضًا + فَإِنَّنِي أَرْفَضُ الْعِبَادِ

ترجمه گفتند رافضی شدی گفتم هرگز نیست رفض دین من و اعتقاد من لکن دوست گرفته ام بی شک بهترین امامی را
و بهترین هدایت کننده را اگر باشد دوستی علی رفض پس هر آینه من رافضی ترین بندگانم + وله ایضا یا رب
بالقدم التی اوطأتها ۞ من قاب قوسین المحل الاعظما ۞ وبحرمة القدم التی جعلت له
کتف المؤید بالرسالة سلما ۞ ثبت علی متن الصراط تکرما ۞ قدمی وکن لی محسنا ومکرما
واجعلهما ذخری فمن کانا له ۞ امن العذاب ولا یخاف جهنما ترجمه ای پروردگار
من بحرمت آن قدمی که در زیر او داشتی از قاب قوسین مقام اعلی را و بحرمت آن قدمی که گردانیده شد برای
او شانه تائید یافته به پیغمبری نردبان ثابت دار بر پشت صراط بکرم خود قدم مرا و باش با من احسان و اکرام
کننده و بساز این دو چیز ذخیره پس هر کرا این دو چیز حاصل شد ایمن شد از عذاب نمی ترسد از دوزخ + وله ایضا
واذا ذکرنا علیا او بنیه ۞ وفاطمة الزکیة بالروایات العلیة ۞ یقال تجاوزوا یا قوم عنه
فهذا من حدیث الرافضیة ۞ برئت الی المهیمن من اناس ۞ یرون الرفض حب الفاطمیة
ترجمه وقتیکه ذکر کنیم علی را و پسران او را و بیان نمائیم روایتهای بلند مردم گویند بگذارید ای قوم ازین سخن پس این کلام
از سخنان رافضیان است بیزارم من بسوی خدا تعالی از مردمان که می دانند رفض محبت فاطمه را ۞ وله ایضا + اذا
فتشوا قلبی اصابوا به ۞ سطرین قد خطا بلا کاتب ۞ العلم والتوحید فی جانب ۞ وحب اهل البیت فی جانب
ترجمه اگر بکاوند دل مرا یابند در وی دو سطر نوشته شده بغیر نویسنده علم و توحید در یک جانب و دوستی اهل بیت
در یک جانب ۞ این همه اشعار در کتب معتبره شیعه بنام امام شافعی موجود است لهذا بر این قدر اکتفا رفت و امام مالک
خود از یاران خاص حضرت صادق بود و طول عمر با وی صحبت داشت و اخذ علم نمود و از شاگردان عمده او است
بالاجماع و چون امام علی رضا در نیشاپور داخل شد بر اشتری سوار بود و شقیق بلخی که از اعاظم صوفیه اهل سنت است او
پیش پیش امام میرفت و جلوداری میکرد و جماعه دیگر از صوفیه اهل سنت بجاروب های خود بر امام سایه کرده بودند
و [illegible] ابو زرعه رازی و محمد ابن اسلم طوسی با جمیع طلبه علم و کتاب حدیث از مدارس و رباطات خود برای زیارت امام آمدند
[illegible] بر شهر [illegible] مردم را برای دیدار مبارکش هجوم آوردند محدثین اهل سنت عرض داشتند اگر یک
حدیث بسند آبای خود که سلسلة الذهب است این وقت که مجمع خلق الله است روایت فرمائی کمال منت خواهیم نهاد
امام بسند آبای خود روایت این حدیث فرمود لا اله الا الله حصنی فمن قالها دخل حصنی
امن من عذابی در آن وقت از محدثین اهل سنت و طلبه علم الشان بیست هزار کس
ارباب محابر شمرده شدند از امام احمد ابن حنبل حدیث این سند را ذکر میکردند گفت لو قرء هذا علی
مجنون لافاق او علی مریض لبرء ذکره ابن الاثیر فی الکامل ترجمه اگر خوانده شود

بر مجنون به شود یا مریض هر آینه تندرست شود و ذکره صاحب الفصول من الامامیة
ایضاً فی تاریخ الائمة و از سعید بن المسیب روایت مشهورست که کان عنده رجل من قریش فاتاه
علی بن الحسین فقال له الرجل القرشی یا ابا عبد الله من هذا قال سعید هذا الذی لا یسع
مسلماً ان یجهله هو علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب رضی الله عنهم اجمعین
ترجمه بود نزد او یعنی سعید مردی سعید از قریش پس آمد پیش سعید علی بن الحسین پس گفت سعید را آن مرد قریشی
ای ابا عبد الله این کیست گفت آنکس است که روا نیست هیچ مسلمان را که نشناسد او را این علی ابن حسین
ابن علی ابن ابی طالب است راضی باد خدا از ایشان و از ائمه و جمیع سلاسل صوفیه اهل سنت در طریقت منتهی
میشوند بائمه پس اینها پیران جمیع طوائف اهل سنت اند و معلوم است که نزد اهل سنت عظمت و مقدار پیر در چه مرتبه
و بچه حد محبت پیران می کنند و بعضی اهانت او را ارتداد طریقت میدانند حالا بنظر انصاف باید دید که بد از اهل
سنت نیست الا بر شریعت و طریقت و همین دو امر را موقع ریاست و بزرگی می شمارند و کبراء شریعت فقهاء
اربعه اند و کبراء طریقت اصحاب خانوادهای صوفیه و هر دو فرقه را جمیع با اهل بیت و ذلک دارای از خوان فیض
ایشان پس بغض اهل بیت را نسبت با اهل سنت نمودن مثل انکار محسوسات و دعوی اجتماع اضداد است که هیچ
عاقل آنرا باور نمی کند و اینها از واصب لقب داده اند از آن باب است که نور را ظلمت و آفتاب را تاریک گویند بالقطع
از روی تاریخ معلوم است که اهل سنت همیشه با نواصب مقابله نموده اند و جواب هذیانات آن اشقیا داده و چه خاشها نموده
کثیر عزه که شاعر مشهورست در مقابله آن ملاعین بتنگ آمده از مضامین شعریه در گذشته نوبت بلعن و دعا
رسانیده و شعر او مشهورست لعن الله من یسب حسیناً و اخاه من سوقة و امام بیت لعن الله من
یسب علیاً بعد ام و او لو جذام ترجمه لعنت کند خدا هر که با حسین و برادر او را از رعایا و حالا که او سردار است
و نیز خدا کسی را که بد گوید علی را الصدمه باو لغزش باو جذام و فی الواقع محبت اهل سنت از شیعه نتوانند دانست
مگر چند سا برای امتحان نسب نواصب را اختیار کنند تا به بینند که اینها در مقابله چه می کنند که دست مرو گریبان چه می کنند
تعصب چهاردهم گویند که اهل سنت قتل علی را فسق نمیدانند و از قاتل او که ابن ملجم است علیه اللعنة بخاری در صحیح خود
روایت کرده است و او را تعدیل و توثیق نموده و این کذبی است که نهایت ندارد و افترائی است مبنی بر فرط
وقاحت و بیان آن نمیدانند که بخاری کتابی نیست که نادر الوجود و عزیز و کمیاب بود هزاران نسخه او در هر شهر
اسلام یافته می شود و رجال او همه معدود و مضبوط اند و اهل سنت قتل نفس مؤمنه را اکبر الکبائر بعد الشرک بالله
در عقائد خود می نویسند علی الخصوص قتل این نفس مقدس را موجب حدیث نبوی کفر میدانند و حدیث اشقی الآخرین
در حق آن ملعون در جمیع کتب اهل سنت مرویست چه امکان که در کتابی از کتب اهل سنت از وی روایتی

با خود باشد چه جای بخاری رقعی الطبرانی عن ابن عمر رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال
اشقی الناس ثلثة عاقر ناقة ثمود و ابن آدم الذی قتل اخاه و قاتل علی بن ابی
طالب — و این افترا هم ابن شهرآشوب در مثالب خود بر بخاری ذکر نموده ازینجا قیاس
باید کرد که روایات این صاحبان و اقوال ایشان در حق اهل سنت در چه مرتبه بی سرفگی دارد ۰

تعصب پانزدهم آنکه از راه کمال بغض و عناد اهل سنت که خود را نسبت بسنت پیغمبر صلی الله علیه
وسلم نموده اند علمای ایشان سنت پیغمبر صلی الله علیه وسلم را لعنت کنند و کافر شوند و گویند که بار الکفر
قبول است و خوب گفتن سنت پیغمبر مقبول نیست و درینجا مثل مشهور است آمده که غارت علی الضرة و
قتلت بعلها ترجمه غیرت نمود زن بر سوط خود و کشت شوهر خود را معاذ الله من ذلک و صاحب ابن عباد
که از وزرای سلاطین دیالمه بود و درین فرقه مثل او داعی نگذشته در شعر خود می گوید حب علی بن ابی طالب
هو الذی یهدی الی الجنة ۰ ان کان تفضیلی له بدعة ۰ فلعنة الله علی السنة

تعصب شانزدهم آنکه بر اهل سنت بابت بعضی روایات مثل روایات سهو پیغمبر صلی الله علیه وسلم
و قضا شدن نماز در لیلة التعریس زبان طعن برکشایند و سقط و ناسزا گویند چنانچه ابن مطهر حلی در رد روایت
این دو حدیث خیلی بر اهل سنت زبان درازی کرده حالانکه خود این فرقه در کتب صحیحه خود مثل این احادیث را
روایت کرده اند و تصحیح نموده من ذلک خبر ذی الیدین ان رسول الله صلی الله علیه وسلم صلی الظهر
او العصر رکعتین ذو الیدین اقصرت الصلوة ام نسیت یا رسول الله فقال رسول الله
صلی الله علیه وسلم من خلفه اصدق ذو الیدین قالوا نعم صلیت رکعتین
فبنی علی صلوته و اتمها اربعا و سجد للسهو سجدتین ثم تشهد و سلم
ترجمه ازین جمله حدیث ذی الیدین است بدرستی که رسول خدا صلعم نماز کرد ظهر یا عصر دو رکعت پس گفت
ذو الیدین آیا کوتاه شد نماز یا فراموش کردی ای رسول خدا پس پرسید رسول خدا صلعم از آنانکه پس پشت او بودند
آیا راست گفت ذو الیدین گفتند آری دو رکعت خوانده پس بنا کرد بر نماز خود و تمام کرد چهار رکعت و سجده کرد برای سهو
سجده یا تشهد خواند و سلام داد ۰ و خبر لیلة التعریس و هو انه عرس فی منصرفه من خیبر فنزل
قبل طلوع الصبح و قد غلبت عیناه فلم یستیقظ حتی وقع علیه حر الشمس ثم استیقظ فتنحی ثم
و صلی قضاء الصبح و قال هذا وادی الشیطان **ترجمه** این است که حضرت شب
فرود آمدند وقتی که رجوع کردند از خیبر پس فرود آمدند پیشتر از طلوع صبح و خفته پس غالب کرد خواب بر چشمان او پس بیدار نشد
تا آنکه افتاد بروی گرمی آفتاب باز بیدار شد پس دور کرد و قضا کرد نماز صبح و گفت این وادی شیطان است ۰ ابن مطهر گوید

که خبر اول دلالت میکند بر سهو پیغمبر صلی الله علیه وسلم در عبادت و خبر ثانی بر تسلط شیطان بر آنجناب
و هر دو قادح در نبوت اند پس اهل سنت این افترا را روایت کرده اند حالانکه خبر اول را ابو جعفر طوسی
در تهذیب از حسین بن سعید عن ابی عبد الله علیه السلام باسناد صحیح روایت کرده و کلینی نیز از سماعه از
ابی عبد الله روایت کرده و باسناد دیگر نیز از سعید اعرج عن ابی عبد الله روایت کرده قال انی اخبرک
ان ربک عز وجل هو الذی انساه رحمة للامة الا تری ان رجلا لو صنع مثل هذا لعیّر
وقیل ما تقبل صلوتک فمن دخل علیه الیوم مثل هذا قال قد سنّ رسول الله صلی الله علیه
وسلم وصار اسوة **ترجمه** وگفت در آخر این کلام هر ستی پروردگار شما همون فراموش گردانید
آن سرور را برای رحمت امت نمی بینی که مردی اگر میکرد مثل اینکار هر آئینه مطعون میکردند و میگفتند قبول نیست
نماز تو پس هر کسی را که وارد شود امر در مثل اینحال بگوید هر آئینه سهم انداخته است رسول خدا صلعم شده است پیشوا
و خبر ثانی را طوسی در تهذیب از حسین بن سعید عن ابی عبد الله روایت نموده و کلینی در کافی از حفص البختری عن ابی
عبد الله روایت کرده قال الله تعالی انا انمتک و انا الفضل فاذا قمت فصلّ لیعلموا اذا
اصابهم کیف یصنعون لیس کما یقولون اذا نام عنها هلک **ترجمه** من خوابانیدم ترا و من
بیدار کردم ترا پس چون برخیزی نماز کن تا امت بدانند که چون این واقعه شود ایشان را چه کار کنند نیست چنانکه بگویند
چون بسبب خواب ترک کرد نماز را هلاک شد و آنچه گفته است که هر دو امر قادح در نبوت اند صریح غلط است
زیرا که سهو مثل نسیان و نوم از احکام بشریه است آری سهو در امور تبلیغیه بر انبیا روا نیست که مخل و منهی بجا آوردن امر
تبلیغ نماید قوله تعالی حکایة عن موسی لا تؤاخذنی بما نسیت و قوله تعالی فی حق آدم فنسی
ولم نجد له عزما و قوله تعالی فی حق نبینا صلی الله علیه وسلم واذکر ربک اذا نسیت
و تسلط شیطان هرگز بر حضرت صلی الله علیه وسلم در ان وادی واقع نشده بلکه بر بلال واقع شده زیرا که آنجناب
بلال رضی را او را و غیره محافظت وقت نموده و خود با طمینان تمام بخواب رفتند و درینوقت شیطان قابو یافت و بلال را
مغلوب کرد تا باین بهانه نماز پیغمبر صلی الله علیه وسلم و دیگر مسلمین را نیز قضا کند اگر بر گماشته یا وکیل شخصی غاصبی
یا نائبی مسلط شود نمی توان گفت که بر ان شخص مسلط شده و اگر چه نقصانی باو هم رسد تعصب [illegible] هم آنکه گویند
اگر شخصی و تعالی جدک در نماز گوید نماز نمی فاسد شود حالانکه در قرآن مجید و انه تعالی جد ربنا واقع شده و این سوره را
در نماز هم نزد ایشان توان خواند از سوره ممنوعه نیست بعضی از علمای شیعه که با ایشان مطارحه این مسئله شد در جواب گفتند
که حق تعالی قول جن را نقل نموده چنانچه دیگر کلمات کفر هم در قرآن از زبان کافران نقل فرموده و قالت الیهود عزیر ابن الله
و قالت النصاری المسیح ابن الله گفتند که هرگاه نقل قول کفر واقع شده تلاوتش در قرآن نیز عجب آن

پیوسته آمده چنانچه بعد از تتبع قرآن مجید واضح میشود و اینجا اصلا رد و تکذیب این قول نمیشود و نسبت معنا الکذب
از تمسک باین آیه دست بردار شوید قول امیر المومنین را چه خواهند گفت که در نهج البلاغه در خطبهٔ آنجناب مذکور است الحمد لله
الفاشی حمده الغالب جنده المتعالی جده الی آخر الخطبه ترجمه ستایش خدا است که مشهور است
ستایش او و غالب است لشکر او و بالا است شوکت او تعصب هژدهم گویند اهل سنت بدتر اند از یهود
و نصاری ذکره ابن المعلم وغیره سبحان الله ایمان بخدا و رسول و ملائکه و قرآن و جمیع کتب آلهیه و روز آخرت
و محبت ایشان با رسول و خاندان رسول و جمیع عبادات ایشان از بدنیات و مالیات و فاتحه و درود و که بنام
این بزرگواران میکنند همه بر باد رفت و مردود شد و کفر و عناد یهود و نصاری و انکار و عداوت ایشان با پیغمبر
و گفتن ایشان در حق ملائکه خصوصاً جبرئیل علیه السلام همه مقبول این طائفه شد آری هر گنده پیری را گنده خوری هست
و انحراف ایشان چه بسیار بجا است بقول همین فرقه یعنی یهودیان که در عهد آنجناب کفار بت پرست را بهتر از
صحابهٔ رسول میدانستند گویا شیعه باین طعن ایشان در حق صحابه مشهود شده در جلدوی این خدمت عمده این ترجیح و تفضیل
بانها از زبان فرموده اند آری قدر سگ را سگبان می‌شناسند قوله تعالی الم تر الی الذین اوتوا نصیبا
من الکتاب یؤمنون بالجبت والطاغوت ویقولون للذین کفروا هؤلاء
اهدی من الذین آمنوا سبیلا ترجمه آیا نمی‌بینی بسوی کسانی که داده شده اند بهره از کتاب ایمان می‌آرند
به جبت و شیطان و میگویند کافران را اینجماعه راست تر اند از مسلمانان در راه تعصب نوزدهم [19] آنکه گویند
غلاة و کیسانیه و اسماعیلیه و دیگر فرق رفضه که تکذیب ائمه نموده و منکر امامت آنها بوده اند و در حق آنها گفته اند آخر کار همه
آنها بجهت محبت علی در بهشت در آیند و اهل سنت با آنکه همه را دوست دارند و امام خود در شریعت و طریقت شمارند و پیر را
از میان شان تحقیر نکنند بلکه همه را تعظیم پیشوا میدانند بسبب وسنی چند شخص در دوزخ جاوید باشند خدا داند که در حق اهل
محبت علی چرا تاثیر نمیکنند و در حق کیسانیه و اسماعیلیه انکار و تکذیب امامان چرا تاثیر نکرد تعصب بیستم [20] اخبار صحیحه که نزد
شیعه بطریق صحیح ثابت است و از راه شامت بحث آن روایات مضمون آنها موافق مذهب اهل سنت واقع شده عمل بآنها نیز را
و واجب الطرح والاسقاط انکارند زیرا که موافقت با اهل سنت لازم خواهد آمد مثل روایات نجاست منی و نقض
وضو بخروج آن و روایات سجده سهو که ابو جعفر طوسی وغیره تصحیح آن نموده اند و روایات غسل رجلین
کما ذکره ابن المعلم و استحباب کلوخ بعد از قضاے حاجت کبیره که باعتراف شان سنت
پیغمبر است بلاشبهه نص علیه صاحب الجامع و شیخ الطائفه قاعده مقرر کرده که روایات
صحیحه که در کلینی است یا شیخ ابو محمد بن نعمان آورده یا شیخ الشیخ ابو محمد بن بابویه قمی آورده یا خود
آن شیخ الطائفه روایت کرده و تصحیح آن نموده و هر گاه عامه بان معلمات عمل کردن گیرند آنها را

متروک العمل یا بسلامت الی آخرها از سنت الشیر کار اهل سنت تحاشی خواهند کرد هر چند دست و پا میزنند
آخر بعض اجزای کلمه و بعض الفاظ قرآن خود مشترک بین الفریقین خواهد ماند و این قاعده دیگر اجماعی علمای ایشان است
که چون در مسئله دو روایت وارد شود باید دید هر چه موافق مذهب اهل سنت باشد نقیض آن عمل باید کرد زیراکه
رشد و هدایت در همانست **تعصب بیست و یکم** در بسیاری از کتب ایشان واقع است که اهل سنت نجس‌تر اند
از یهود و نصاری اگر بدن ایشان چیزی برسد آنرا باید شست حالانکه آلودگی بگوه انسان را چنین نمیدانند اهل سنت را
از دایرهٔ انسانیت بلکه فضله بودن انسان نیز خارج کردند آری اَلْمَرْءُ یَقِیسُ عَلیٰ نَفْسِهِ **تعصب بیست و دوم**
آنکه بجای بسم الله شروع کردن هر کاری از خوردن و آشامیدن و پوشیدن و سوار شدن و نشستن و برخاستن بلعن ابوبکر و عمر
و عثمان میمون و مبارک دانند و نیز گویند که اگر لعن ابوبکر و عمر را در تعویذی نوشته بسوزند و دود آن بصاحب تپ برسد
شفا یابد ظریفی از اهل سنت این مسائل را شنیده گفت که فی الواقع نام ابوبکر و عمر همین تاثیر دارد که در ضمن لعن مذکور
شود که این برکات از وی حاصل شود والا فرعون و هامان و ابلیس را چرا این خاصیت نباشد و نیز گویند اگر طعامی
بعد از لعن ابوبکر و عمر دم کنند برکت بسیار در آن پیدا شود و در کافی کلینی موجود است که ... بهای زنان نیز
حمیرا است زیراکه لقب ام المومنین عائشه صدیقه است که حضرت پیغمبر او را باین لقب یاد فرموده حالانکه ...
بنص قرآن نکوهش او نازل فرموده هرگز ... میکنند که حضرت امیر پسران خود را ابوبکر و عمر و عثمان نام نهاده بود
و بالیقین معلوم است که بر ذمه پدر حق پسر آنست که نام نیک نهد پس چون نام ابوبکر و عمر و عثمان بد نباشد
لقب عائشه چرا بد باشد که عائشه در بغض و عداوت حضرت امیر زیاده بر آن کسان بوده است و نیز لقب در حقیقت
از جنس نام است زیراکه تعیین شخص در وضع اصلی بعلم معتبر است و لقب در اصل از صفات می باشد و بطریق غلبه استعمال
اختصاصی پیدا میکند و بدیهی است که آنچه مختص بالذات باشد اقوی است از آنچه بالعرض مختص گردد **تعصب
بیست و سوم** آنکه لعن حفصه را نیز همراه لعن عائشه از عبادات بلکه از فرائض ... وقتی شمارند و
بعد از صلوات مکتوبات بجای وظیفه و تسبیح همین را ورد خود سازند حالانکه حفصه گاهی معصیتی
امری نکرده که موجب بدی او باشد نزد ایشان نیز گناهی ندارد غیر از دختر بودن عمر لَا تَزِرُ وَازِرَةٌ
وِزْرَ اُخْریٰ و اگر این انتساب بعمر موجب وجوب لعن او باشد محمد بن ابی بکر را چرا از دست باید داد
و لعن نباید گفت و اگر رفاقت و صحبت حضرت امیر در حق او مانع لعن است زوجیت و صحبت
پیغمبر در حق حفصه مانع نمی شود **تعصب بیست و چهارم** معتقد شیخ این فرقه
گفته است که عمر بن الخطاب زنا کرده بود با دو صحابیه حالانکه شریف مرتضی در تنزیه الانبیا
و الائمه و دیگر علمای امامیه بالقطع حکم کرده اند بانکه عمر و دیگر خلفا باشند آری ظواهر شریعت

و ترویج شعایر دین و تقوی و زهد اخیلی رعایت میکردند تا در نظر مردم از لیاقت منصب امامت بیفتند و
علی الخصوص عمر را درین باب کدّ و کاوش و احتیاط و پرهیز تمام بود تعصب بیست و پنجم آنکه
گویند که آنحضرت طلاق عایشه بلکه جمیع ازواج خود را بحضرت علی تفویض فرموده بود که هرگاه خواهد طلاق
دهد هرکرا خواهد حالانکه خدا تعالی پیغمبر را مالک طلاق این ازواج نداشته بود تا به تفویض دیگرے
چه رسد قوله تعالی لَا يَحِلُّ لَكَ النِّسَاءُ مِنْ بَعْدُ وَلَا أَنْ تَبَدَّلَ بِهِنَّ مِنْ أَزْوَاجٍ وَلَوْ أَعْجَبَكَ
حُسْنُهُنَّ ترجمه حلال نیستند ترا زنان بعد ازین و نه آنکه بدل گیری از ایشان ازواج دیگر و اگرچه
خوش کند ترا حسن آنها + و این فضیلت ازواج را از ان حاصل شد که دنیا را طلاق داده آخرت را اختیار
نمودند و صحبت پیغمبر را بر متاع زندگانی و عیش و کامرانی ایثار فرمودند حقتعالی خواست که ایشان را
از پیغمبر در دنیا و آخرت جدا نسازد و مرارة و تلخی طلاق نچشاند چنانچه در شرح آیت تخییر بتفصیل در کتب
تفاسیر شیعه نیز ثابت قدمی آنها مذکور و مسطور است پیشقدم همه ازواج درین ایثار و اختیار عایشه بود
بالاجماع پس ممکن نیست که آنحضرت او را طلاق میداد تا تفویض در طلاق او بدست دیگرے چه رسد
و اگر بالفرض تفویض طلاق هم واقع میشد با شیعه را چه فائده زیرا که تا حین حیات آنجناب ایقاع
طلاق رو نداده و بعد از وفات آن تفویض و توکیل باطل شد اِذِ الْوَكَالَةُ تَبْطُلُ بِمَوْتِ الْمُوَكِّلِ بِالْاِجْمَاعِ
ترجمه زیرا که وکالت باطل میشود بمرگ موکل بالاجماع و در وقتیکه عایشه را با حضرت امیر مقابله و مقاتله واقع
حضرت امیر را ملک طلاق او نبود و نیز بدیهی است که ایقاع طلاق بعد از موت معنی ندارد و چون تعصبات این فرقه
روز بروز در تجدد و تزاید است هرگز استیعاب و احاطه آن امکان ندارد لاجرم بنابر نمونه بقدر مذکور کرده
اقتصار نموده آمد درین باب مقصود در هر سه فصل همین عرض نموده است نه احاطه و استیعاب والله اعلم بالحق
فصل سوم در هفوات شیعه هفوه اولی آنکه گویند کار انبیا و ائمه اخفای دین و مذهب است همیشه
این بزرگواران بتقیه گذرانیده اند و مذهب و دین خود را بکسے واضح نگفته این سخن نفهمند
که پس حاصل از بعثت انبیا و نصب ائمه چه باشد این خیال باطل از ان ناشی شده است
که هر صاحب عزم که در پے رفع دولتے و وضع دولتے می باشد عزم خود را اخفا مے کند
و تدبیر خود را بکسی واضح نمی گوید لکن انبیا و ائمه را مثل صاحب عزمان دنیا طلب دولتخواه
فهمیدن و حال ایشان را بر حال آن جماعه قیاس کردن همان مثل است که کسی در صحن کاه چه
قصیده چید اَضَاعَ الْعُمْرَ فِي طَلَبِ الْمُحَالِ اگر اندک تامل کنند صحیح معلوم توانند نمود که بعثت نبی
و نصب امام نمودن و باز او را باخفا امر کردن بمثابه آنست که شخصی را قاضی شهری نمایند

وگویند که هرگاه متکلم ممیز حرف ضد بر زبان میارد و کلام فصیح نشنود طفل مکتب هم فهمد که تمسخر محض و لعب
صرف است و سفاهت ظاهره و مناقض غرض بعثت و نصب و اگر این تقیه و نفاق انبیا و ائمه بجوبی خود می کنند
نه بفرموده خدا پس عاصی و گنهگار باشند و تارک واجب و القول بالعصمة ینافیه بالجمله دروغ گفتن و نفاق
ورزیدن شان انبیا و ائمه نیست که طول العمر بلا ضرورت این خصال ذمیمه را شیمه و ملکه خود سازند و مردم را
اضلال و تلبیس دین می نمودند باشند اگر خوفی هم از منکرین و معاندین لاحق ایشان شود از کلمة الحق باز
نمی مانند لقوله تعالی فی حق الانبیاء الذین یبلغون رسالات الله ویخشونه ولا یخشون احدا الا الله وکفی بالله حسیبا
و اگر انبیا تقیه میکردند چرا اذیت کفار و ضرب و شتم و شکست و تذلیل و اخراج از دست آنها می کشیدند
و می کشیدند چنانکه عوام مومنان را گفته باشند ام حسبتم ان تدخلوا الجنة ولما یاتکم مثل الذین
خلوا من قبلکم مستهم الباساء والضراء وزلزلوا حتی یقول الرسول والذین امنوا
معه متی نصر الله + وکاین من نبی قاتل معه ربیون کثیر فما وهنوا لما اصابهم
فی سبیل الله وما ضعفوا وما استکانوا والله یحب الصابرین ترجمه آیا گمان کردید که
داخل شوید در جنت و نرسیده است بشما حالت کسانیکه گذشته اند پیش از شما رسید ایشان را سختی و مضرت
و جنبانیده شدند تا آنکه می گفت رسول و کسانیکه ایمان آورده بودند همراه او کی باشد مدد خدا و بسیار پیغمبران
بودند که جهاد کردند همراه ایشان خدا پرستان بسیار سست نشدند از آنچه رسید ایشان را در راه
خدا و ضعیف نگشتند و مغلوب نشدند و خدا دوست میدارد استقامت کنندگان را پس رسل
و انبیا و ائمه چه گمان باید کرد و تقیه بر این نحوه آنکه معنی اتقاکم در آیه ان اکرمکم عند الله اتقاکم اکثرکم تقیة
و بیان تفسیر کرده اند علمای ایشان این لفظ را بموجب این تفسیر لازم آید که حضرت یحیی و حضرت زکریا و حضرت امام حسین
که بالاجماع تقیه نکردند اصلا نزد خدا تعالی کرامت و بزرگی نداشته باشند و جمیع منافقین عهد آنحضرت صلعم در نهایت مرتبه از
کرامت و بزرگی باشند سبحانک هذا بهتان عظیم و آنچه در باب تقیه و خوبی آن از حضرت صادق روایت کنند
همه افترا محض و موضوعات محض است اگر مثل این نحوه از حضرت امام تجویز خواهد فرمود چه جای ایجاب آن حضرت امام چه قسم مخالف
جد امجد خود امیر المومنین علیه السلام العفو باید چه آنکه حضرت امیر در کتاب نهج البلاغه که اصح الکتب شیعه و متواتر است
نزد ایشان موجود است علامة الایمان ایثارک الصدق حیث یضرک علی الکذب حیث
ینفعک ترجمه نشان ایمان آنست که مقدم داری راست گفتن آنجا که ضرر تو باشد بر دروغ گفتن آنجا که نفع تو
باشد + و این نص صحیح دلالت میکند که هر که تقیه کند ایمان ندارد و آیه اولئک یوتون اجرهم مرتین
بما صبروا را بتقیه تفسیر کنند و گویند صبر تقیه است و سیئه اظهار حالانکه با قبل آیت

صریح دلالت بر اظهار میکند وَاِذَا یُتْلٰی عَلَیْهِمْ قَالُوْا اٰمَنَّا بِهٖ اِنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَّبِّنَا اِنَّا کُنَّا
مِنْ قَبْلِهٖ مُسْلِمِیْنَ ونیز در صورت تقیه حاجت صبر نیست انجام تقیه خود بیر آتش و بلاؤ و بنان
دست زدن نه صبر بر مشقت و در تقیه خود سراسر موافقت و اتحاد هست نه مخالفت و عناد و از بطلان
تقیه در کتب این فرقه روایات ناطقه از حضرات اهل البیت علیهم السلام موجود است از انجمله روایتی
که از حضرت امیر منقول شده و از انجمله این روایت ست که رضی در نهج البلاغه آورده قال
امیر المؤمنین اِنِّیْ وَاللّٰهِ لَوْ لَقِیْتُهُمْ وَاحِدًا وَهُمْ طِلَاعُ الْاَرْضِ کُلِّهَا مَا بَالَیْتُ وَلَا اسْتَوْحَشْتُ
وَاِنِّیْ مِنْ ضَلَالِهِمُ الَّتِیْ هُمْ فِیْهَا وَالْهُدَی الَّذِیْ اَنَا عَلَیْهِ لَعَلٰی بَصِیْرَةٍ مِنْ نَفْسِیْ وَیَقِیْنٍ
مِنْ رَبِّیْ وَاِلٰی اِلٰی لِقَاءِ اللّٰهِ وَالْحُسْنِ ثَوَابِهِ الْمُنْتَظِرُ رَاجٍ کَذَا فِیْ نَهْجِ الْبَلَاغَةِ
ترجمه هر آینه من بخدا اگر ملاقات کنم ایشان را تنها و ایشان بری تمام زمین باشند هیچ پروا نکنم و وحشت
نخورم و من از گمراهی ایشان که در ان نیستند و هدایتی که من بر ان هستم باخبر ام از جان خود و یقین دارم
از پروردگار خود و من بسوی ملاقات خدا و نیکی ثواب او منتظر و امیدوارم پس کسی که از جنگ عداتِ تنها
با وجود کثرت انها بجای که روی زمین را پوشند نترسد و وحشت دامنگیر او نشود و مشتاق لقاء الله باشد
و منتظر ثواب و امیدوار عنایات و کرامات او باشد در هر دو صورت موت و حیات از وی تقیه چه امکان دارد
و نیز تقیه نمی شود الا بخوف و خوف دو مرتبه دارد اول خوف جان و این خود اصلا حضرات ائمه را نمی باشد
بدو وجه اول آنکه موت ایشان باختیار ایشان ست چنانچه کلینی در کافی اثبات این مسئله نموده و شیعه را
بران اجماع دارند دوم آنکه ائمه را علم ماکان و مایکون حاصل میباشد پس اجل خود را و کیفیت و وقت موت خود را
بتفصیل و تخصیص میدانند پس پیش از انوقت چرا از جان خود بترسند دوم خوف مشقت ایذای بدنی و بدگوئی و هتک
حرمت و این چیز بلا را تحمل کردن و گوارا ساختن کار نیکان است همیشه تحمل بلا در امتثال اوامر الهی نموده اند
و با بادشاهان جبار و فرعونیان روزگار مقابله نموده اگر ازین امور حذر کنند و تحمل مشقت در عبادت و مجاهده بر خود گوارا
ندارند از نیکان نباشند چه جای امام نیکان پس تقیه هیچ وجه ایشان را روا نبود و نیز اگر تقیه واجب میبود حضرت امیر چرا
در بیعت ابوبکر شش ماه توقف میکرد چنانچه بزعم شیعه است که صریح اظهار ملال و ناخوشی بود و اول با حرج بیعت
نمیفرمود **روایت سوم** رَوَی الْعَیَّاشِیُّ عَنْ زُرَارَةَ بْنِ اَعْیَنَ عَنْ اَبِیْ بَکْرِ بْنِ حَزْمٍ قَالَ تَوَضَّاَ رَجُلٌ
وَمَسَحَ عَلٰی خُفَّیْهِ فَدَخَلَ الْمَسْجِدَ وَصَلّٰی فَجَاءَ عَلِیٌّ فَوَجَاَ رَقَبَتَهُ فَقَالَ وَیْلَکَ تُصَلِّیْ عَلٰی غَیْرِ وُضُوْءٍ فَقَالَ
اَمَرَنِیْ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ فَاَخَذَ بِیَدِهٖ فَانْتَهٰی بِهٖ اِلَیْهِ ثُمَّ قَالَ اُنْظُرْ مَا یَقُوْلُ هٰذَا عَنْکَ وَرَفَعَ صَوْتَهُ عَلٰی عُمَرَ
فَقَالَ عُمَرُ اَنَا اَمَرْتُهُ بِذٰلِکَ **ترجمه** گفت وضو کرد مردی و مسح کرد بر موزه خود پس داخل شد در مسجد و نماز گذارد پس آمد علی

پس بخشش کرد گردن آنمرد وگفت وای ترا نماز میکنی بی وضو پس گفت آنمرد امر کرد مرا عمر بن الخطاب پس
علی گرفت دست او پس رسانید او را بسوی عمر باز گفت به بین چه نقل میکند این شخص از تو بلند کرد آواز خود را عمر
پس گفت عمر من امر کرده ام او را بانحو پس بیجا تقیه کجا رفت که گردن آن مصلی را بخشش کردن و عمر را زجر و توبیخ کردند

روایت چهارم راوندی که مقتدای شیعه و شارح نهج البلاغه است در کتاب خرائج الجرائح از سلمان فارسی روایت میکند
إنَّ عَلِيًّا بَلَغَهُ عَنْ عُمَرَ أَنَّهُ ذَكَرَ شِيعَتَهُ فَاسْتَقْبَلَهُ فِي بَعْضِ طُرُقَاتِ بَسَاتِينِ الْمَدِينَةِ وَ فِي
يَدِ عَلِيٍّ قَوْسٌ فَقَالَ يَا عُمَرُ بَلَغَنِي عَنْكَ ذِكْرُكَ لِشِيعَتِي فَقَالَ ارْبَعْ عَلَى ضَلْعِكَ فَقَالَ عَلِيٌّ إِنَّكَ
لَهٰهُنَا ثُمَّ رَمَى بِالْقَوْسِ عَلَى الْأَرْضِ فَإِذَا هِيَ ثُعْبَانٌ كَالْبَعِيرِ فَاغِرًا فَاهُ وَقَدْ أَقْبَلَ نَحْوَ عُمَرَ
لِيَبْتَلِعَهُ فَقَالَ عُمَرُ اللّٰهَ اللّٰهَ يَا أَبَا الْحَسَنِ لَا عُدْتُ بَعْدَهَا فِي شَيْءٍ وَجَعَلَ يَتَضَرَّعُ إِلَيْهِ
فَضَرَبَ بِيَدِهِ إِلَى الثُّعْبَانِ فَعَادَتِ الْقَوْسُ كَمَا كَانَتْ فَمَضَى عُمَرُ إِلَى بَيْتِهِ فَقَالَ سَلْمَانُ فَلَمَّا
كَانَ فِي اللَّيْلِ دَعَانِي عَلِيٌّ فَقَالَ صِرْ إِلَى عُمَرَ فَإِنَّهُ حُمِلَ إِلَيْهِ مِنْ نَاحِيَةِ الْمَشْرِقِ مَالٌ وَقَدْ عَزَمَ أَنْ يُخَبِّيَهُ
فَقُلْ لَهُ يَقُولُ لَكَ عَلِيٌّ أَخْرِجْ مَا حُمِلَ إِلَيْكَ مِنَ الْمَشْرِقِ فَفَرِّقْهُ عَلَى مَنْ هُوَ لَهُمْ وَلَا تَخْبِسْهُ
فَأَفْضَحَكَ قَالَ سَلْمَانُ فَمَضَيْتُ إِلَيْهِ وَأَدَّيْتُ الرِّسَالَةَ فَقَالَ أَخْبِرْنِي عَنْ أَمْرِ صَاحِبِكَ
مِنْ أَيْنَ عَلِمَ بِهِ فَقُلْتُ فَهَلْ يَخْفَى عَلَيْهِ مِثْلُ هٰذَا فَقَالَ يَا سَلْمَانُ اقْبَلْ عَنِّي مَا أَقُولُ لَكَ
مَا عَلِيٌّ إِلَّا سَاحِرٌ وَإِنِّي لَمُسْتَيْقِنٌ بِكَ وَالصَّوَابُ أَنْ تُفَارِقَهُ وَتَصِيرَ مِنْ جُمْلَتِنَا قُلْتُ لَيْسَ
كَمَا قُلْتَ لٰكِنَّهُ وَرِثَ مِنْ أَسْرَارِ النُّبُوَّةِ مَا قَدْ رَأَيْتَ مِنْهُ وَعِنْدَهُ أَكْثَرُ مِنْ هٰذَا قَالَ
ارْجِعْ إِلَيْهِ فَقُلِ السَّمْعُ وَالطَّاعَةُ لِأَمْرِكَ فَرَجَعْتُ إِلَى عَلِيٍّ فَقَالَ أُحَدِّثُكَ بِمَا جَرَى بَيْنَكُمَا
فَقُلْتُ أَنْتَ أَعْلَمُ مِنِّي فَتَكَلَّمَ بِكُلِّ مَا جَرَى بَيْنَنَا فَقَالَ إِنَّ رُعْبَ الثُّعْبَانِ فِي قَلْبِهِ إِلَى أَنْ يَمُوتَ

ترجمه بدرستی که علی را خبر رسید از طرف عمر که او ذکر میکند تابعان علی را پس پیش آمد علی او را در بعضی از راه باغهای مدینه
و در دست علی کمانی بود پس گفت علی ای عمر خبر رسیده است مرا که تو ذکر میکنی تابعان مرا پس گفت عمر رحم کن بر کل
خود پس گفت علی تو باین درجه رسیدی باز انداخت کمان را بر زمین پس همانوقت اژدهای شد برابر شتر کشاده
دهان خود را متوجه شده بسوی عمر تا فرو برد او را پس گفت عمر برای خدا برای خدا ای ابا الحسن باز نخواهم کرد بعد ازین هیچ چیز
و شروع کرد زاریدن بسوی او پس علی دست بسوی اژدها پس باز کمان شد چنانکه بود پس رفت عمر بسوی خانه خود گفت سلمان پس
چون وقت شب شد طلب کرد مرا علی گفت برو بسوی عمر پس بدرستی آمده است بسوی او از طرف مشرق مالی و اراده دارد
که پنهان کند او را پس بگو او را که میگوید ترا علی بیرون آر آنچه آورده شد بسوی تو از مشرق پس تقسیم کن آنرا بر کسانیکه حق ایشان است
و پنهان مدار و گرنه فضیحت کنم ترا گفت سلمان روانه شدم بسوی عمر و ادا کردم پیغام گفت خبر ده مرا از قصه صاحب خود از کجا

خبر این مال یافت پس گفتیم چگونه پوشیده اند بر وی مثل این خبر پس گفت ای سلمان قبول کن از من آنچه گویم ترا نیست
علی بکر ساحری من التقیین ارم عتبو و صلاح آنست که از وی جدا شوی و باشی از جمله مردم گفتم چنین نیست که
گفتی لیکن او میراث یافته است از اسرار نبوت آنچه تو دیدی از دست او و نزد او زیاده ازین هست گفت عمر
باز رو بسوی او پس بکوشیدم و قبول کردم حکم ترا پس بازگشتم بسوی علی پس گفت علی من خبر دهم ترا از آنچه رفت
در میان شما گفتم تو بهتر میدانی از من پس بگفت هرچه رفته بود در میان ما پس گفت هر آئینه دهشت اژدها
در دل او هست تا آنکه بمیرد و درین روایت هم کردن تقیه را زده اند بیخ او را کنده پس صریح معلوم شد که سکوت
حضرت امیر رضی الله عنه که در خلافت شیخین واقع شد مثل قصه فدک و نکاح حضرت ام کلثوم رض و غیره ذلک محض بنا بر
استصواب و تحسین آنها بود و الا قدرت انکار بوجه اتم داشت و با وصف قدرت انکار اگر بر منکرات شرعی
سکوت و مداهنت میکرد فاسق میشد بلکه در مقدمه نکاح دختر حضرت زهرا اگر بالفرض اقتدار تمام او منتفی بود چه قباحت
که لازم می آمد با این مداهنات و تهاونات از لیاقت امامت به مراحل بعیده دور می افتاد معاذ الله من ذلک چنانچه
اگر یکی در بار منکری را می دید یا بالهام غیب معلوم فرموده آن قسم تصرف قهری نمود که سخت ترین این فرقه ظلمه اصلا یارا
کسی نداشت یعنی عمر بن الخطاب رض ازین قدر مرعوب شد تا بدیگران چه رسد پس تحریم متعه و ترویج سنت و ترویج
و قسمت خمس و غنایم و تولیت عمال و دیگر مهمات خلافت را بی سیف ید الله [illegible]
و اعوان و انصار اصلا نداشت یک کمان بی تیر کفایت میکرد و آنچه در کتب جمیع امامیه مسطور است که سکوت او در
عهد مرد موافقت او در امور دین و خلافت با ایشان بحسب ظاهر بنا بر آن بود که مقهور و ذلیل و بی مقدور بود و طاقت
مقابله آنها نداشت همه غلط و واهی است لا یعبأ به و الحمد لله مرحمت بهمه اکراه نمی شود باد و شکر خدا
و نیز از اثبات اصل تقیه لازم می آید چیزهای که در ناموس اهل بیت و آبروی ایشان و غیرت ایشان خلل می اندازد
مثل دختر خود دادن بکافری بلکه تزویج جمیع دختران و خواهران خود با کافران با وصف قدرت بر دفع آنها که بالهام
یک معجزه در طرفة العین فضیحت میشدند و نیز در کتب شیعه و اهل سنت باتفاق متواتر است که حضرت امیر و اهل بیت
با خلفای ثلثه و دیگر صحابه در مسائل بسیار از فروع فقهیه مخالفتها نموده و مناظره ها نموده و هیچکس درین مناظره و مخالفت
اضمار امطعون نکرده چه جای ایذا دیگر پس تقیه باطل شد زیرا که در بعضی مسائل اظهار واقع شد و در بعضی نرسید پس معلوم شد که
قدرت اظهار موجود بود و خوف مضرت معدوم و نیز اگر تقیه واقع شود یا بامر خدا باشد یا بغیر امر او و اگر شق اول است پس لازم می شود
نعوذ بالله خدا تعالی حکیم نیست زیرا که کاری فرمودن که آنچه مخالفت آنکار باشد نیز فرمودن شان حکما و سفهاست مثل آنکه
کفار را برای حرمت خانه بیارند و گویند که دست باین خانه مرسان و حرمت کن و اگر شق ثانی است محض خوف ایذای
مردم پس دلیل جبن حضرات ائمه و کسالت و بی صبری آنهاست و این امور سلب لیاقت امامت میکنند

تمام قرآن مملوست بتاکید بر تحمل مشقتهای جهاد و صبر بر بلاها و جابجا مدح صابرین فرموده از ین امور گریختن
و ملل درزیدن هرگز عادت صالحان صابران نبوده است و نیز اگر تقیه واجب می بود امیر المومنین علیه السلام
چرا میگفت لَوْلَا عَهْدٌ عَهِدَهُ اِلَیَّ حَبِیْبِیْ لَاَخُوْتُکُمْ لَعَلِمْتُمْ اَیُّنَا اَضْعَفُ نَاصِرًا وَ اَقَلُّ عَدَدًا
ترجمه اگر نمی بود عهدیکه فرموده مرا دوست من من خلاف او میکنم و هرآئینه می دانستید که کدام از ما ضعیف تر است مددگار
او و کمتر در شمار چنانچه نقل این از کتب امامیه گذشت و اینجا باید دانست که جمهور امامیه بران رفته اند که تقیه بر حضرت
امیر قبل از ولایت خود واجب بود و بعد از ولایت بروی حرام بود پس هر تقیه ای که بعد از ولایت از آنجناب
منقول شده هرگز محمول بر تقیه نباید کرد والا حمل فعل معصوم بر حرام لازم خواهد آمد و سید مرتضی از جمله امامیه قایل است
به بقای تقیه بر آنجناب بعد ولایت نیز و فساد این قول بظاهر است که بر هیچ عاقل پوشیده نخواهد ماند زیرا که اگر
تقیه درانوقت بروی واجب می بود معاویه را عزل نمی کرد چون خود هم از کید او خائف بود می فرمود کر اِنِّیْ لَخَائِفٌ
کَیْدَهٗ وَاِنَّ کَیْدَهٗ عَظِیْمٌ و ابن عباس و مغیره بن شعبه نیز همین مشوره داده بودند که وَلِّهٖ شَهْرًا وَ اَعْزِلْهُ دَهْرًا
ترجمه حاکم کن او را یکماه و معزول کن او را تمام عمر در جواب فرمود که مَا کُنْتُ مُتَّخِذَ الْمُضِلِّیْنَ عَضُدًا
ترجمه نیستم من گیرنده مفسدان بازو و این عزل آخر موجب فساد عظیم شد و فتنه های بسیار
بهم رسید و بقتل و قتال انجامید سید مرتضی گوید که هر چند ولایت حضرت امیر متحقق بود لکن ولایت
بنام بود بمعنی زیرا که معاویه با او همیشه در پرخاش ماند تا آنکه شهادت یافت و اکثر متابعان و فوج
حضرت امیر اولاد صحابه بودند که همه اعدای آنجناب گذشته اند و عدل و فضل شیخین و اعوان ایشان را
معتقد بودند اگر حضرت امیر در آنوقت کما ینبغی اظهار عقیده و عمل خود می فرمود ظن غالب آن بود که
که متابعان نیز برمیگشتند و کار بشورش می انجامید باین جهت در حالت ولایت نیز بر وی تقیه واجب بود
و اظهار حرام و هیچ فهمیده نمی شود که ولایت حضرت امیر را با وجود دعوی تشیع چرا بی معنی قرار داده نزد اهل سنت
سراسر با معنی همین ولایت بود و حقیقت در ان منحصر و معنی ولایت تصرف در ملک و قدرت بر اجرای احکام و گرفتن
محصول و خراج از رعایا و تنبیه و تادیب مفسدان و بمعنی حضرت امیر را بوجه اتم در اکثر بلاد اسلام خصوصا زمین حجاز
و حضرموت و یمن و عمان و بحرین و آذربایجان و عراقین و فارس و خراسان حاصل بود بی منازع و مزاحم و حکم آنجناب
درین بلدان جاری و اهل این بلدان بدل و جان مطیع و منقاد اگر معارضی بود در شام بود و وجود
معارض در یک قطری از اقطار منافی معنی ولایت نیست باید دید که چون ابوبکر خلیفه شد
غیر از جزیره عرب در تصرف آن حضرت صلی الله علیه وسلم نبود در ان همه معاندین
و مفسدین زور آور مثل مسیلمه کذاب و بنو حنیفه و در ملک یمامه و سجاح تمیمیه

در بنی تمیم که بیشتر از ایشان در عرب قبیله نبود و همه ایشان مردم سپاهی و کارآزموده و مانعین زکوة یکطرف
بر سر شورش و بند عمان و در طرف شام بابت اسامه ابن زید بر سر پرخاش و جمیع قبایل عرب گرد و نواح
مدینه بارتداد گرفتار غیر از سکان مکه و مدینه یار و اعوان او نبودند و با وصف این همه هرگز در امری از امور شرعیه
مداهنت نکرد و باواز بلند گفت لَوْ مَنَعُوْنِیْ عِقَالًا کَانُوْا یُؤَدُّوْنَهَا اِلٰی رَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ
وَسَلَّمَ لَقَاتَلْتُهُمْ عَلَیْهِ ترجمه اگر منع کنند مرا یک پای بند شتر که ادا می کردند بسوی رسول خدا صلعم
البته جنگ کنم با ایشان برای آن پس حضرت امیر که اشجع الناس بود چرا از یک گوشه زمین و سکان آن
ترسیده تبدلان دین محمدی و زوال دولت سرمدی را روا دارد و سُبْحَانَکَ هٰذَا بُهْتَانٌ عَظِیْمٌ تغییر دین
محمدی روا داشت مثل شیر بیدار بازش گوئی که او دعوی بحق است چشمت می نال و آنچه گفته که متابعان حضرت
امیر اکثر اولاد و اتباع اعدای آن جناب بودند اول دعوی اکثریت غلط محض است بلکه اکثر ایشان اهل کوفه و مصر
و قتله عثمان بودند که بجان و دل جویای مطاعن صحابه و خواهان شکست بزرگی ایشان بوده اند و مردم
عراق عجم و خراسان و فارس و اهواز که از ضربات شمشیر خلفاء ثلثه و افواج ایشان زخمهای نمکین در جگر داشتند
دیگر اعراب اجلاف که برای واقعه طلبی و فتنه جوئی و طعن و بدگوئی بالطبع مخلوق و مجبول اند و انقلاب عمل
و تغییر احکام را بکمال آرزو خواهان علی الخصوص مثل مسئله متعه که لذیذ ان آن عربان را نمونه ای دیگر آنرا
احتلام دوی دهد و تصویر این مسئله در حق اکثر نوجوانان حکم معجون لبوب کبیر دارد عونی صغیر دار در حق پیران و
مثل مسح رجلین که گویا اسقاط نیمه وضو است در حق ضعیفان کبیر السن و تحت کشان مشقوق الرجلین و مثل اسقاط
سنت تراویح که روزه داران ایمان را بعد از افطار حکم عذاب قبر دارد و بعد از موت و بر عجمیان بلکه اکثر عربان
نیز خیلی شاق بود چنانچه طرطوسی شاعر مشهور گفته است نَهَارُ الصِّیَامِ نَهَارُ الشَّقَاءِ وَلَیْلُ التَّرَاوِیْحِ
لَیْلُ الْبَلَاءِ فَتَمَارَضْ تَحِلَّ لَکَ الطَّیِّبَاتُ ، وَبَعْضُ التَّمَارُضِ عَیْنُ الشِّفَاءِ
وَاِنْ کَانَ لَابُدَّ مِنْ صَوْمِهٖ ، فَاَکْثِرْ مِنَ الصَّوْمِ بَعْدَ الْعِشَاءِ
ترجمه روزه روز بدبختی است و شب تراویح شب آفت بیمار شو تا حلال شود ترا چیزهای پاکیزه و بعضی اوقات
بیماری های عین شفا ست و اگر هیچ چاره نباشد از روزه داشتن پس بسیار روزه دار بعد عشا القاه
این مسائل خود از اسباب عمده جلب قلوب و استمالت نفوس عوام بود و در سکوت از این مسائل و جریان بر وفق
مشهورات سابقه تنفر و وحشت مردم متوقع بود و در اظهار و ادلا و اصحاب که بیشتر همراه آنجناب بوده اند
از گروه انصار بوده اند و انها همیشه محبان و شیعه علی بوده اند بزعم شیعه و چنانچه فضل و عدل
شیخین را دیده بودند از پدران و مادران خود وضع و آئین پیغمبر را نیز شنیده پس تحریف و تغییر شیخین سنت

پیغمبر را کاسیمی پیدا شده و بحکم لکل جدید لذة ذوقی که شیخین در نظر ایشان بجهت قدم و ابتذال
سقوطی پیدا کرده و این مسائل نادره خیلی دلچسپ و خاطرنشین آنها می شد پس خوف نماند الا از محمد بن ابی بکر
همیکه و دو کس از امثال او در آخر که او هم در مصر کشته شده بود و این خوف نیز بکلی زائل گشته و از معاویه
و عمرو بن العاص اگر خوفی باشد همین خوف ابی و مقاتله بود و آنها درین تقیه و اخفا چه کمی کردند که در صورت اظهار
حق و ترویج شریعت اصلیه بران مزید میکردند و معهذا در ابتدای بعثت آنحضرت بلکه در آخر حیات آنجناب
هم اکثر متابعان آنجناب اولاد و اخوان اعدای جانی آنجناب بودند مثل عکرمه بن ابی جهل و حارث بن هشام
و صفوان بن امیه بن خلف و جبیر بن مطعم بن عدی و خالد بن الولید که امیر الامراء و شمشیر بران آنحضرت بود و اینها
همه فرزندان کدام کافران معاند بودند هیچگاه در امور شرعیه مداهنت نفرمود و علی هذا القیاس جمیع انبیا
و وارثان انبیا را باهمین قسم مردم کار می افتد اگر بلاحظه عداوت اسلاف اینها در تبلیغ احکام شریعت مداهنت روا
دارند باز شرع از کجا سر کشد و دین حق از ناحق چه قسم تمیز شود و نیز متابعان حضرت امیر در قبول قول و
فعل آنجناب و جان دادن در رفاقت آنجناب در ابتدا هیچ دقیقه فرو نگذاشتند چنانچه تواریخ وقائع
جنگ جمل و صفین و نهروان موجود است کسی که برای کسی جانبازی کند از وی قبول حکم شرعی چرا محال
باید دانست این قدر خود شیعه همه اتباع آنجناب بود که آنحضرت از خلفای راشدین است و در وقت
خود خیر البریه است چنانچه مذهب اهل سنت است و نزد ایشان از مقررات بود که سنت خلفاء راشدین رضی حکم سنت
پیغمبر صلی الله علیه وسلم دارد پس ترس ازین گروه که چنین اعتقاد داشته باشند وجهی نداشت روایت
آنکه روی الکلینی عن معاذ بن کثیر عن ابی عبد الله علیه السلام قال ان الله عز و جل
انزل علی نبیه کتابا فقال یا محمد هذه وصیتک الی النجباء فقال و من النجباء
یا جبرئیل فقال علی بن ابی طالب و ولده و کان علی الکتاب خواتیم من ذهب فدفعه
رسول الله صلی الله علیه وسلم الی علی و امره ان یفک خاتما منه فیعمل بما فیه
ثم دفعه الی الحسن ففک منه خاتما فعمل بما فیه ثم دفعه الی الحسین ففک
خاتما فوجد فیه ان اخرج بقوم الی الشهادة فلا شهادة لهم الا معک و اشتر نفسک
لله ففعل ثم دفعه الی علی بن الحسین ففک خاتما فوجد فیه ان اطرق
و اصمت و الزم منزلک و اعبد ربک حتی یاتیک الیقین ففعل ثم دفعه
الی ابنه محمد بن علی بن الحسین ففک خاتما فوجد فیه حدث الناس و افتهم
و انشر علوم اهل بیتک و صدق آباءک الصالحین و لا تخافن احدا الا الله فانه

لا تستبدل لاحد عليك ثم دفعه الى جعفر الصادق ففك خاتما فوجد فيه حدث الناس
وافتهم ولا تخافن احدا الا الله وانشر علوم اهل بيتك وصدق آباءك الصالحين
فانك في حرز وامان ففعل ثم دفعه الى ابنه موسى وهكذا الى قيام المهدي
ورواه من طريق آخر عن معاذ بن كثير ايضا عن ابي عبد الله وفيه في
الخاتم الخامس وقل الحق في الامن والخوف ولا تخش الا الله

ترجمه بدرستیکه خدای عزوجل نازل کرد بر پیغمبر کتابی و فرمود ای محمد این وصیت تست بسوی نجبا پس گفت
کیستند نجبا ای جبرئیل پس گفت علی ابن ابیطالب و اولاد او و بود بران کتاب مهرها از زر پس حواله کرد
اورا رسول خدا صلعم بسوی علی و حکم کرد او را که بشکند یک مهر از وی و عمل کند بانچه در ویست باز او حواله کرد
بسوی حسن پس شکست از وی یک مهر و عمل کرد بانچه در وی بود باز او حواله کرد بسوی حسین پس شکست
یک مهر پس یافت در وی اینکه بیرون شو با قومی بسوی شهادت پس میسر نشود شهادت ایشان را مگر
همراه تو و خرید کن جان خود را برای خدا پس هم چنان کرد باز حواله کرد آن کتاب را بسوی علی پسر حسین پس
شکست یک مهر پس یافت در وی که خم کردن ته و خاموش شو و لازم خانه خود باش و عبادت کن پروردگار
خود را تا برسد ترا موت پس هم چنان کرد باز حواله کرد بسوی پسر خود امام محمد باقر پس شکست یک مهر پس گفت
در وی که حدیث کن مردم را و فتوی ده و رواج کن علوم اهلبیت خود را و تصدیق کن پدران صالحین
خود را و هر آئینه خوف مکن از هیچ کس سوای خدا زیرا که قدرت نباشد کسی را بر تو پس باز او حواله کرد بسوی
امام جعفر صادق پس شکست یک مهر پس یافت در وی که حدیث کو مردم را و فتوی ده ایشان را و مترس
از هیچ کس سوای خدا و رواج ده علوم اهلبیت خود را و تصدیق کن پدران صالحین خود را زیرا که تو در پناه
و امان هستی پس همچنان کرد باز او حواله کرد بسوی پسر خود امام موسی و همچنان میرود تا قایم شدن مهدی
و روایت کرد او را بسند دیگر از معاذ بن کثیر از امام جعفر صادق و دران روایت در مهر پنجم اینست
و بگو کلمه حق در امن و در خوف و مترس از غیر خدا و این روایت فایده های عمده دارد اول آنکه حضرات ایمه
هرچه میکردند بموجب فرموده خدا میکردند و هر همه ایشان مامور بودند بامور یکه بعمل آوردند و تصرف
در زمین و دخل کردن در امور مملکت هیچ کس را ازین بزرگان نفرموده بودند و الا سعی و تلاش
انکار میکردند و واقع هم می شد دوم آنکه حضرت امیر در عهد خلافت خلفاء ثلثه مامور بود بسکوت و عدم
منازعت و انقیاد و تسلیم با خلفای ثلثه از حضور پروردگار و فیه المدعا سوم آنکه بعضی ایمه را مثل
حضرت باقر و حضرت صادق علیهما السلام با هیچ کس تقیه جایز نبود پس اقوال و افعال و روایات ایشان

که نزد اہل سنت بتواتر و شہرت مروی است ہمہ محمول بر صدق و اظہار ست و آنچہ امام ابوحنیفہ و امام مالک و غیرہما
از علمای اہلسنت از ایشان اخذ کردند و آموختند ہمہ بغیر مودہ خدا بود و الحمد للہ و آنچہ شیعہ در اقوال و اعمال
ایشان که موافق اہل سنت در کتب شیعہ مروی ہست تصرف میکنند و حمل بر تقیہ می نمایند صریح مخالف
و سبیست روایت ششم روی سلیم بن قیس الہلالی فی کتابہ من احتجاجات الاشعث
ابن قیس فی خبر طویل ان امیر المؤمنین قال لما قبض رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
ومال الناس الی ابی بکر فبایعوہ حملت فاطمۃ و اخذت بید الحسنؑ و الحسینؑ
ولم ندع احدا من اہل بدر و اہل السابقۃ من المہاجرین و الانصار الا ناشدتہم اللہ
حقی و دعوتہم الی نصرتی فلم یستجب لی من جمیع الناس الا اربعۃ رہط
الزبیر و سلمان و ابو ذر و المقداد ترجمہ اینکہ امیر المومنینؓ گفت وقتیکہ وفات یافت رسول
خدا صلعم و رغبت کردند مردم بسوی ابی بکرؓ و بیعت کردند او را برانگیختیم فاطمہؓ را و گرفتم دست حسنؑ و حسینؑ
را و نگذاشتم کسی را از اہل بدر و اہل سوابق از مہاجر و انصار مگر قسم خدا دادم ایشان را برای حق خود
و خواندم بسوی مدد خود پس قبول نکرد سخن من از تمام مردم مگر چار کس زبیرؓ و سلمانؓ و ابوذرؓ و مقداد
و این روایت دال است صراحۃ برآنکہ تقیہ برآن امام بحق واجب نبود اگر تقیہ واجب می بود حضرت زہرا را سوار
کردن و حسنین را در بدر گردانیدن حاصلی نداشت و اظہار این امر باکسانیکہ بیعت باابوبکرؓ کردہ بودند مثلی
نمی بود روایت ہفتم سلیم ابن قیس مذکور در کتاب دیگر کہ نزد شیعہ مشہور است بکتاب ابان ابن عیاش
الذی یرویہ عن سلیم می گوید ان ابا بکر بعث الی علی قنفذا حین بایعہ الناس و لم
یبایعہ علیٌّ و قال لہ انطلق الی علی فقل لہ اجب خلیفۃ رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وسلم فانطلق فبلغہ فقال لہ ما اسرع ما کذبتم علی رسول اللہ و ارتددتم و اللہ
ما استخلف رسول اللہ صلی اللہ علیہ و سلم غیری ترجمہ اینکہ ابوبکرؓ فرستاد قنفذ را بسوی
علیؑ چون بیعت کردند با وی مردم و بیعت نکرد علیؑ و گفت قنفذ را برو بسوی علیؑ و بگو او را اجابت کن خلیفہ رسول
خدا صلعم را پس رفت و رسانید پس گفت علیؑ او را چہ شتاب دروغ گفتید شما بر رسول خدا صلعم و برگشتید
قسم بخدا خلیفہ نکرد رسول خدا صلعم غیر مرا و این روایت نیز نص صریح است بر بطلان تقیہ روایت ہشتم
نیز روایت ابان ہست در کتاب سلیم انہ لما لم یجب علیٌّ غضب عمر و اضرم بالنار باب دار علی
و احرق الباب و دفعہ فاستقبلتہ فاطمۃ و صاحت یا ابتاہ و یا رسول اللہ فرفع عمر
السیف و ہو فی غمدہ فوجئ بہ جنبہا و رفع السوط فضرب بہ ذراعہا فصاحت یا ابتاہ

فاخذ علی بتلابیب عمر فهزه و وجی انفه و رقبته ترجمه حتی که هرگاه قبول نکرد علی
غضب گرفت عمر و بسوزانید باتش دروازه خانه علی و بسوخت آن در را و بیداخت او را پس پیش آمد او را
فاطمه و فریاد برآورد و یا ابتاه و یا رسول خدا پس برداشت عمر شمشیر در غلافش پس پیچش کرد پهلوی بچه شکم
او را و برداشت تازیانه پس بزد بآن تازیانه پیراهن او را پس فریاد برآورد و یا ابتاه پس گرفت علی گردن عمر
و جنبانید او را و پیچش کرد بینی و گردن او و درین روایت هم صریح لبطلان تقیه است زیرا که اگر تقیه واجب
می بود این هنگامه برپا شدن معنی نداشت در اول وهله بالبتی اجابت بدعای حریفان کرد روایت نهم
نیز دران کتاب است که قال عمر لعلی بایع ابا بکر قال ان لم افعل ذلک قال اذا والله یضرب عنقک
قال کذبت والله یا ابن صهاک لا تقدر علی ذلک انت الام و اضعف من ذلک
ترجمه گفت عمر مر علی را بیعت کن ابوبکر را گفت علی اگر نکنم این کار گفت عمر آنگاه بخدا زده شود گردن تو گفت علی
دروغ گفتی بخدا ای پسر صهاک قدرت نداری برین کار لئیم تر و ضعیف تری ازین و این روایت ماده تقیه را
از اصل بر کند که حضرت امیر دشنام هم داد و تکذیب هم فرمود و موکد بقسم نمود و عمر را اضعف خلق الله دانست
حالانکه در نهج البلاغه که اصح الکتب شیعه است مرویست که حضرت امیر چون شنید که لشکریان آنجناب اهل شام را بد میگویند
منع فرمود و گفت انی اکره لکم ان تکونوا سبابین ترجمه من مکروه دارم در حق شما
که باشید بدگو معلوم نیست که اینجا کدام ضرورت پیش آمد که زبان پاک خود را باین دشنام غلیظ آلوده فرمود
روایت دهم آنکه روی محمد ابن سنان ان امیر المؤمنین قال لعمر بن الخطاب یا مغرور
انی اراک فی الدنیا قتیلا بجراحة من عبد ابن ام معمر تحکم علیه جورا
فیقتلک یدخل بذالک الجنان علی رغم منک ترجمه بدرستیکه امیر المؤمنین گفت مر عمر
ابن الخطاب را ای مغرور من می بینم ترا در دنیا کشته شده بزخمی از غلام ابن ام معمر که کنیت او مغیره است که حکم جوری
کرده بودی بناحق پس خواهد کشت ترا و داخل خواهد شد باین سبب در جنت برخلاف ارادهٔ تو و این کلام
خشونت التیام بغیر اسخ بلکه بمراحل دور از تقیه است روایت یازدهم نیز محمد ابن سنان روایت میکند
ان امیر المؤمنین قال لعمر ان لک و لصاحبک الذی قمت مقامه هتکا و صلبا
تخرجان من جوار رسول الله صلی الله علیه و سلم فتصلبان علی دوحة یابسة فتورق
فیفتتن بذلک من والاکما ثم یؤتی بالنار التی اضرمت لابراهیم و یاتی جرجیس
و دانیال و کل نبی صدیق فتصلبان فیها فتحرقان و تصیران رمادا ثم یاتی ریح فتنسفکما
تنسفکما فی الیم نسفا ترجمه بدرستیکه امیر المؤمنین گفت مر عمر را هر آئینه ترا و صاحب ترا که قائم شده

درمقام اولی آبروکردن وبردار کشید نسبت برآورده شوید از همسایگی رسول خدا صلعم پس بردار کرده شوید تنه درخت خشک پس برگ خواهد آورد پس مفتون شوند بدین این کسانی که دوستدار شما اند باز آورده شود آتشی که افروخته شده بود برای ابراهیم و بیاید جبرئیل و آنیال و سر نبی و صدیقی پس فرود آورده شوید دران آتش پس سوخته شوید و خاکستر شوید باز بیاید باری و پراگنده کند شما را در آب پراگنده کردنی ❊ درینجا هم این تقیه را هیچ اثر چیت واز هر چند روایات بطلان تقیه در کتب شیعه بیش از حد شمار است اما درین رساله اثنا عشریه تبرکا بعدد ائمه اثنا عشریه همین دوازده روایت اکتفا رفت هیچ عاقل بعد از شنیدن این روایات تردد ندارد که چون عمر را که از جمله معاندان حضرت امیر است سرکشی و هیبت و صولت مشهور و ضرب المثل است در هر باب باین مرتبه ذلیل واقع می شد دیگران که نسبت باو جبان و ضعیف القلب بودند یقین است که خیلی بیحواس شده باشند و دست و پا گم کرده پس تصرف نفرمودن در سلک نگذاشتن امور خلافت و اختیار این اشخاص قلیل و ذلیل دیده و دانسته از حضرت امیر بوقوع می آمد بنا بر ناچاری و تقیه اگرچه سراین در گذشت که سراسر موجب فساد دین و ایمان خلائق شد و تحریف شریعت و تبدیل کتاب الله ثمره آن گردید هیچ در اذهان قاصره نمیرسد وَاللهُ اَعْلَمُ بِاَسْرَارِ اَوْلِيَائِهٖ وَاَصْفِيَائِهٖ نیز وقوع تقیه از ائمه با وصف آنکه موت ایشان باختیار ایشان است و علم مَا كَانَ وَمَا يَكُوْنُ ایشان را حاصل است بجائی که ظلم و فجور و غصب بنات و اخوات ایشان نمایند و قدرت انتقام بلکه دفع و ممانعت از ابتدای کار بوجهی که اصلا هیچ تعب و مشقت نمی شد بلکه باندا ختن کمانی و حرکت دادن زبانی کار بانصرام میرسید دلیل صریح بر جبن و بزدلی و بی غیرتی و ناعاقلی میشود حَاشَاهُمْ عَنْ ذٰلِكَ ثُمَّ حَاشَاهُمْ مَعَاذَ اللهِ که هیچ مسلمانی را این خیال باطل بخاطر نگذرد که هیچ کفرا و اینهمه محذورات و قبائح ناشی از اصل شناعت زده تقیه است و در صورت وجوب تقیه بلکه وقوع آن از امام همه اغراض مقصوده از نصب امام فوت میشود اول اظهار امامت او نمی شود باز حفظ شریعت نمی شود و حق از باطل متمیز نمی گردد واگر او ابتدای اظهار امامت خود نماید و چون مردم باوی بخشونت و انکار پیش آیند او تقیه پیش گیرد و با ایشان در هر چیز در سازد صریح ازین حرمت نزد عام و خاص مفهوم شود که از دعوی خود رجوع کرد و نیز یقین کنند که مرد خام طمعی بود منصب عظیمی برای خود ادعا نموده بود و چون دید که پیش نمی رود از ان دست بردار شد و این معنی بچه حد قبیح و شنیع است غور باید کرد و بموجب روایات شیعه که در حق حضرت امیر می آرند همین حالت ثابت می گردد و اگر در تقیه هیچ قباحتی نباشد مگر تن بر ضا دادن بر غصب دختران و خواهران در شکست دل مسلمانان و نفرت قلوب ایشان آنهم کافی است و آنچه گفته اند که عمر بن الخطاب رض بر دختر امیر رض قادر نشد و در میان آن معصومه و عمر رض شخصی از جنیان حائل شد محض افترا و سرقه است

از قصهٔ حضرت سارهٔ زوجه حضرت ابراهیم که او را جباری غصب کرده بود و حضرت ابراهیمؑ بمناجات الهی مشغول شد و آن جبار هرگاه ارادهٔ فاسد نسبت بان مطهره می نمود مصروع میشد درین جا خود بالقطع والتواتر ثابت است که زید بن عمر از بطن آن سیده بوجود آمد و او را عمر بنام برادر بزرگ خود زید بن الخطاب که در جنگ مسیلمهٔ کذاب شهید شده بود مسمی کرد و زید بن عمر جوان شد و بیست سال عمر یافت در خانه جنگی که فیما بین بنی عدی واقع شده بود شب هنگام برای اصلاح از خانهٔ خود برآمده بود از دست کسی در ان حیص بیص شهید شد و مادر مطهرهٔ او نیز همان روز بمرض در گذشته بود هر دو جنازه را یک وقت حاضر نمودند حضرت امام حسینؑ و عبد الله بن عمرؓ نماز جنازه خوانده دفن کردند و معهذا اگر این چیزها بوقوع نیامده باشد تا مدت حیات عمر بن الخطابؓ بودن آن مطهره در خانهٔ او و در قید او خود بلا شبهه ثابت است و در مغصوب ماندن بضعهٔ رسول بدست فاجرے یا کافرے چه قسم تصور توان کرد زوجه حضرت ابراهیمؑ را در یک لمحه بنمودن یک کرشمه چه قسم خلاص فرمودند و درینجا خود توقع زیاده ازان بود و آنچه از حضرت صادقؑ در عذر این نکاح روایت کنند که هو اول فرج غصب منا موی مومنان از سماع این کلمه ها بر بدن می خیزد حیف ازین مدعیان دروغ که این قسم کفریات را برای پاس عداوت عمرؓ نسبت بائمه اطهار که بهترین خاندان پیغمبر اند می نمایند و معهذا اکذب این روایت دروغ روایت صحیحه در کتب امامیه موجود است که انها را پاس عداوت عمرؓ بر طاق نسیان گذاشته اند سئل الامام محمد بن علی الباقر عن تزویجها فقال لولا انه راه اهلا لها ما کان زوجها ایاه و کانت اشرف نساء العالمین جدها رسول الله صلی الله علیه وسلم واخوها الحسن والحسین سیدا شباب اهل الجنة وابوها علی ذو الشرف والمنقبة فی الاسلام وامها فاطمة بنت محمد صلی الله علیه وسلم وجدتها خدیجة بنت خویلد ترجمه از تزویج ام کلثومؓ پس گفت اگر نه آنست که دید عمرؓ را لائق او هرگز تزویج نمیکرد ام کلثومؓ را با وجود آنکه بود ام کلثوم گرامی ترین زنان عالم جد او رسول خدا صلعم و برادران او حسن و حسین سرداران جوانان اهل جنت و پدر او علی صاحب شرف و بزرگی در اسلام و مادر او فاطمه بنت محمد صلعم و جده او خدیجه بنت خویلد و انیقدر نمی فهمند که هرگاه حضرت امیرؓ بروایت ایشان شنیده بودند که عمر الفرغ خشونت کرده با او را و ایشان نصیحت نموده پس چه امکان که چون نوبت بغصب فرج رسید مرتد شده باشند اعوذ بالله من ذلک اصلا تعرض نمایند سبحانک هذا بهتان عظیم و توهم وقوع فاحشهٔ زنا نسبت بآن قسم ساده مطهره اگر چه بوده باشد نزد اهل ایمان کفر صریح است بدلیل آنکه حضرت حق تعالی فرموده است انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا و پیدا نیاک نشوند که بیاید عادت اکثر بغیض و عناد او و نوش این فاحشه را تا مدت دراز بدامن آن پاک سرشت بندند و ائمه اطهار و حضرت امیرؓ و حضرات

حنفیان را به تهمت بی‌عزتی و بی‌ناموسی متهم سازند حاشا و کلا که جناب آن پاکان باین اقوال نجسه و این عوعو سگان
ناپاک و نجاست‌خوری ابن حنبل منشان مشوش شود ولکن این قدر اصرار بر عداوت شخصی که منجر بکفر و زندقه
گردد و در هیچ فرقه دیده و شنیده نشد شیطان هرچند با آدم لعین و عداوت بی‌نهایت رسانید اما نسبت بخدا تهمتی
و دروغی نبسته و او را افعالش و مجبوری و بیچارگی متهم نساخته فائده عظیمه باید دانست که چون کلام اینجا منجر بمسئله
تقیه شد و درین مسئله افراط و تفریط اعظم فرق اهل اسلام را در پیش آمده افراط ایشان در کتب شیعه باید دید که
بادنی خوفی و طمعی اظهار کفر را جایز می‌شمارند بلکه واجب می‌انگارند و تفریط خوارج و زیدیه که اصلا در مقابله دین پاس
ناموس و جان را معتبر نمیدانند بلکه خوارج درین باب تشددات عجیب بیان می‌کنند از انجمله آنکه اگر شخصی نماز می‌خواند
و غاصبی و دزدی بیاید که مال خطیر او را ببرد او را نماز خود شکستن حرام است چنانچه بر بریدهٔ اسلمی که صحابی رسول بود
جلو اسپ خود را در نمازگاه میداشت تا تمام نکند و نگذاشت دست و طعن نموده اند لازم آمد که آنچه حالت اعتدال و مذهب
اهل سنت است و بنیاب تحریر آید که در اکثر کتب اهل سنت تنقیح این مسئله مذکور نکرده اند اول باید دانست که تقیه
و عمل مشروع است بدلیل آیات قرآنی قوله تعالی لَا یَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْکَافِرِینَ أَوْلِیَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِینَ
وَمَنْ یَفْعَلْ ذٰلِکَ فَلَیْسَ مِنَ اللّٰهِ فِی شَیْءٍ إِلَّا أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقَاةً ترجمه
نگیرند مسلمانان کافران را دوست سوای مسلمانان و هر که کند این کار پس نیست از طرف خدا در هیچ شمار مگر آنکه پناه
گیرند از دست ایشان پناه گرفتنی و قوله تعالی إِلَّا مَنْ أُکْرِهَ وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِیمَانِ الی غیر
ذلک من الآیات ترجمه مگر کسی که جبر کرده شد و دل او قایم است بر ایمان و تعریف تقیه آنست که محافظت نفس
یا عرض یا مال از شر اعدا نماید و عدو دو قسم است اول آنکه عداوت او مبنی بر اختلاف دین و ملت باشد چنانچه کافر و
مسلم دوم آنکه عداوت او مبنی بر اغراض دنیوی باشد مانند ملک و مال و زن و متاع پس تقیه نیز دو قسم شد اما قسم
اول پس طریق آن تقیه در شرع آنست که هرگاه مومن در جائی واقع شود که اظهار دین و مذهب خود نمی‌تواند کرد
بسبب تعرض مخالفان بروی هجرت واجب میگردد و آن مکان را ترک کرده بجائی برود که قدرت بر اظهار دین
و مذهب خود در آنجا پیدا کند و هرگز او را جائز نیست که طریقه خود را مخفی داشته متمسک بعذر استضعاف شود بدلیل
نصوص قطعیه قرآن قوله تعالی یَا عِبَادِیَ إِنَّ أَرْضِی وَاسِعَةٌ فَإِیَّایَ فَاعْبُدُونِ یعنی مرا
عبادت کنید و قوله تعالی إِنَّ الَّذِینَ تَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِکَةُ ظَالِمِی أَنْفُسِهِمْ قَالُوا فِیمَ کُنْتُمْ
قَالُوا کُنَّا مُسْتَضْعَفِینَ فِی الْأَرْضِ قَالُوا أَلَمْ تَکُنْ أَرْضُ اللّٰهِ وَاسِعَةً فَتُهَاجِرُوا فِیهَا فَأُولٰئِکَ
مَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ وَسَاءَتْ مَصِیرًا ترجمه هر آئینه کسانی که قبض روح می‌کنند ایشان را فرشتگان در حالیکه
ظلم کرده اند بنفس خود فرشتگان گویند در چه کار بودید گویند بودیم ضعیفان افتاده در زمین فرشتگان گویند

آیا نبود زمین خدا واسعه که هجرت کنید در وی پس این گروه مسکن ایشان دوزخ است و بد بازگشت است آری
اگر عذر واقعی دارد در ترک هجرت مثل نساء و صبیان و عمیان و اعرجان و مقیدان و محبوسان
و اسیران و امثال ذلک و مخالفان او را بقتل خودش یا قتل اولاد خودش یا والدین خودش تخویف کنند
و ظن غالب بایقاع آن تخویف پیدا کنند خواه این قتل بحبس قوت یا اخراج یا بنوع دیگر باشد او را بقدر
ضرورت موافقت با آنها درست است و سعی در حیله خروج واجب و اگر فوات منفعتی یا لحوق مشقتی که تحمل
آن میتواند کرد مثل حبس و ضرب قلیل غیر مهلک او را مظنون باشد موافقت با آنها جایز نیست و در صورت
جواز هم موافقت رخصت است و اظهار مذهب خود عزیمت گو تلف جان هم بشود و درینجا اهل تشیع را افراط
این بار انظر باید کرد که تا دنی طمعی در مال و منصب بلکه توقع اعزاز و اکرام در مجلس و گفتن صاحب و قبله از کلام
دین و ایمان خود را ترک داده کلمه مخالف می خوانند و هرگز هجرت را واجب نمیدانند از آیات قرآنی که صریح عتاب
بر ترک هجرت می فرماید که اولئك مأواهم جهنم و سآءت مصيرًا چشم پوشی و اغماض می کنند و لیکن
هذا باول قارورة كسرت تمام قرآن را همین قسم جواب داده اند و در کتب معتبره ایشان موجود است
که من صلى خلف سني فكانما صلى خلف نبي پس مرتبه سفاهت است که نماز خود را فاسد کردن بجامی آرند
و بالاده متوقع ثواب بران نماز زیاده بر ثواب نمازهای دیگر ماندن ازینجا معلوم میشود که در حقیقت این فرقه
بنهایت سست اعتقاد اند در مذهب خود و بوئی از تصلب و غیرت دین ندارند همگی تعصب ایشان در بدگوئی و
طعن و تشنیع صحابه کرام صرف می شود و مشقت دنی را هرگز گوارا نمی کنند و متاع قلیل دنیا و راحت و لذت
این جهان بهزاران مراتب نزد ایشان عزیزتر و مهم تر است از منافع عظیمه دین و نعیم مقیم آخرت أولئك
الذين اشتروا الحيوة الدنيا بالآخرة فلا يخفف عنهم العذاب ولا هم ينصرون و نیز
و اجماع تمام عقلاء عالم است بر آنکه امتحان صادق از کاذب در دعوی محبت و بغض و تصدیق و تکذیب و اخلاص
و نفاق همین است که در وقت تجربه و وقوع بلا و مصائب و فوت منافع و ترک لذائذ و تحمل مشقتها دیگر جا
در اصرار بر دعوی خود ثابت قدم باشد و را است جا آید و الا و بغیر وقت امتحان خود هر کس موافق مصلحت
وقت ادعای چیزی برای خود می کند اگر برای احتراز ازین امور تقیه لازم گردد تصدیق او از کذب چه
تمیز گردد و هر چند علم الهی محیط به مکنونات ضمایر و مخزونات صدور و قلوب است او تعالی را احتیاج
با متحان نیست لکن مدار تکلیف و امر و نهی بر معاملات امتحان نما است و خصوصًا درین ماده خود مصرح به است
ليبلوكم ايكم احسن عملا ولنبلونكم حتى نعلم المجاهدين منكم
والصابرين ونبلوا اخباركم ولنبلونكم بشيء من الخوف والجوع

وَنَقْصٍ مِّنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنفُسِ وَالثَّمَرَاتِ الی غیر ذلک من الآیات
واما قسم ثانی پس علما را اختلاف است در وجوب هجرت و عدم آن دران صورت طائفه گویند که واجب است بدلیل
وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ و بدلیل نهی از اضاعهٔ مال و جمعی گویند که واجب نیست زیراکه
هجرت ازان مقام مصلحتی است از مصالح دنیوی و در ترک هجرت بسبب تحاد ملت نقصانی بدین ضعیف عاید نمیشود
زیراکه دشمن غالب او که مومن است باین حیثیت متعرض او نخواهد شد و محاکمه بین الفریقین آنست که در صورت
خوف هلاک جان خود یا اقارب خود یا هتک حرمت با فراط درینجا هم هجرت واجب است اما عبادت و قربت نیست که ثوابی
بران مترتب باشد این وجوب محض برای مصلحت دنیای این کس هست و تحقیق این است که هر واجب عبادت
نمی شود و اجبات بسیار اند که ثوابی ندارند مثل خوردن در وقت شدت جوع و پرهیز کردن در مرض از
مضرات یقینیه یا مظنونه و در حالت صحت از تناول سموم و غیر ذلک این هجرت هم ازین عالم است و آن هجرت
نیست که إِلَى اللَّهِ وَإِلَى رَسُولِهِ باشد و مستوجب ثواب آخرت گردد چون مسئلهٔ تقیه معلوم شد باز
بر اصل سخن رویم اهل سنت گویند که حضرت امیر در زمان خلفای ثلثه رضه هرگز تقیه نکرده و قدرت بر اظهار دین
مرضی خود داشت و اهیچکس خائف نبود نه در امر دین و نه در امر دنیا اما در امر دین پس ازجهت که هجرت نفرمود
و اگر خائف می بود هجرت برو واجب شد بدلیل آیه إِنَّ الَّذِينَ تَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ ظَالِمِي أَنفُسِهِمْ الی آخرها
اما در امر دنیا پس ازانجهت که او را با هیچکس بابت مال و جان محاربه و مقاتله بلکه منازعت و درشتی
گوئی نیز واقع نشده بلکه کمال تعظیم و توقیر او می نمودند و او هم با هر کس بقدر مرتبهٔ او معامله میفرمود چنانچه
کتب تواریخ گواه اند و مذهب شیعه خود سابق معلوم شد که محققین ایشان آنجناب را در زمان خلافت خود شیخین
نیز تقیه واجب می کنند چه جای زمان خلفای ثلثه رضه درینجا از حضرت قاضی نور الله شوستری طرفه فرطه البیری
صادر شده که میفرمایند عدم مقاتلهٔ حضرت امیر هم چون عدم مقاتلهٔ حضرت پیغمبر ما ست صلی الله علیه وسلم
قبل از هجرت و همچو عدم مقاتلهٔ اکثر انبیا ست درینجا خدام قاضی صاحب را از لفظ هجرت غفلتی عظیم رو
داده اگر حال حضرت امیر همچو حال حضرت پیغمبر ما ست قبل از هجرت چرا حال او چون حال حضرت پیغمبر ما نباشد
بعد از هجرت بلکه در نفس هجرت حالانکه حضرت امیر هرگز داعیهٔ هجرت نفرموده چنانچه بالاجماع ثابت ست
وحال پیغمبر ما قبل از هجرت چه بود لله و للرسول این حرف با سعدی شاید گفت همراه ابوجهل و امیه بن خلف
معاذ الله عبادت لات و منات میفرمود یا در دیگر رسوم جاهلیت و ذبح لغیر الله شریک ایشان می شد
یا مدح و ثنای ایشان را وظیفه و ورد میساخت یا با آنها همکاسه و هم نوالهٔ می گشت یا در احکام ایشان اتباع
میکرد یا همیشه باهم مقابله و گفت و شنید و ضرب و شتم درمیان بود ذلک همش و هجو او ضایع ایشان را برملا

میگفت و مردم را علی الاعلان بدین حق می خواند و صعوبتهای کشید تا آنکه بعد از هجرت قوت و اعوان و
انصار بهم رسانید و از دعوت زبانی بقتال سیفی و سنانی ترقی فرمود و در هرجا ترقی بود در مراتب اظهار نه لزوم
شیوه تقیه و استتار و علی هذا القیاس حال انبیاء سابق باید فهمید آری چون جهاد سیفی و سنانی بر آن انبیا
واجب نبود بلکه این کار با امرا و ملوک زمانه که در اطاعت انبیا می بودند تعلق داشت خود متصدی قتال و جمع
رجال نمی شدند و چون پیغمبر را مامور بجهاد شد لازم آمد که خلفای او نیز مامور بجهاد باشند بلکه تمام امت
او نیز باین امر مامور است حالا اگر کسی سنت انبیاء سابق را در ترک جهاد لازم گیرد بلاشبه کافر گردد و گاهی
نمی شود که بعد از ظهور بغی و کفر وجوب جهاد از خلیفه پیغمبر ساقط گردد پس حال حضرت امیر را بر حال
انبیاء سابق قیاس کردن از آن باب است که کسی گوید حضرت امیر را استقبال بیت المقدس در نماز
فرض بود نه استقبال کعبه و حال او هم چو حال انبیای سابق بلکه هم چو حال پیغمبر را بود قبل از نزول آیه استقبال
کعبه و علی هذا القیاس در جمیع احکام شرعیه و این کس را نزد جمیع عقلا از اهلیت خطاب خارج باید کرد و
بحرف مجنونانه هیچا ود و اگر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم قبل از نزول آیه جهاد انتظار نزول آن میفرمود
و ترک قتال می نمود حضرت امیر را کدام انتظار بود حالانکه در قرآن منزل جهاد و قتال صراحةً واجب
شده چه جای اولو الامر که قائم مقام پیغمبر است و غرض از نصب و محض اقامت جهاد و اعلای دین و حق مظلوم
را از ظالم ستانیدن است این است بیهوده سرائی عالمان و محققان این فرقه تا العوام اینها چه رسد حالا بعضی
کلمات اهل سنت در باب تقیه باید شنید میگویند باجماع اهل تواریخ ثابت است که چون حضرت امام حسین رضی
الله تعالی عنه پیغام نمودند که اگر یزید را امام بحق بگوئی و برای وی بیعت نمائی متعرض حال تو نمی شویم هرجا که
اراده داشته باشی اختیار داری و این گفتگو درمیان مکرر واقع شد چون حضرت امام حسین رضی الله تعالی عنه
یزید پلید را باطل میدانست و لایق امامت نمیدید هرگز اختیار تقیه نکرد و بیعت یزید قبول نفرمود تا اینکه با لشکر
یزید جنگ کرده با جمیع اصحاب خود بدرجه شهادت رسید پس اگر تقیه واجب می بود زیاده ازین خوف اعدا
نمی باشد که برای کشتن هفتاد کس سی هزار کس محاصره نمایند و ناموس و اطفال صغیر السن جوع و تشنگی هلاک
شوند پس معلوم کردیم که حضرت امام معتقد جواز تقیه نبود چه جای وجوب آن و نیز میگویند که بشهادت تواریخ
حضرت امیر المومنین بعد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم دو حالت داشت اول آنکه در زمان شیخین و
ذی النورین بیعت نمود و متعرض حال هیچکس نشد و با ایشان در خلا و ملا و در نماز و روزه و حج و مشوره
و تدبیر جهات شریک و دخیل ماند حالت دوم آنکه بعد از شهادت ذی النورین از مردم بیعت گرفت و
با معاویه کرات و مرات مقاتله نمود با وجود قلت اصحاب چنانچه قاضی نور الله در مجالس المومنین گفته که از

قریش همگی پنج نفر همراه مرتضیؑ بودند دستگیر وه قبیله همراه معاویه بود و لهذا آنجناب را فتح میسر نشد و شر ایشان نتوانست دفع نمود پس لابد در حالت اولی باعث موافقت آن جناب با شیخینؓ و ذی النورینؓ تقیه و بیچارگی بود و الا در پنجاه هم تقیه میفرمود و نیز میگویند که در بحر المناقب که یکی از کتب معتبرهٔ شیعه است از مناقب اخطب نقل میکند که او از محمد بن خالد روایت آورده که خَطَبَهُمْ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ فَقَالَ لَوْ صَرَفْنَاكُمْ عَمَّا تَعْرِفُونَ اِلٰى مَا تُنْكِرُوْنَ مَا كُنْتُمْ صَانِعِيْنَ قَالَ فَسَكَتُوْا قَالَ قَالَ ذٰلِكَ ثَلٰثًا فَقَامَ عَلِيٌّ فَقَالَ اِذًا كُنَّا نَسْتَتِيْبُكَ فَاِنْ تُبْتَ قَبِلْنَاكَ قَالَ وَاِنْ لَمْ قَالَ اِذًا نَضْرِبُ الَّذِيْ فِيْهِ عَيْنَاكَ فَقَالَ الْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِيْ جَعَلَ فِيْ هٰذِهِ الْاُمَّةِ مَنْ اِذَا اَعْوَجْنَا اَقَامَنَا ترجمه خطبه گفت مردمان را عمر بن الخطابؓ پس گفت اگر بگردانیم شما را از آن راه که می دانید بسوی راهی که نمی دانید شما را چه خواهید کرد راوی گفت پس همه ساکت شدند راوی گفت بگفت عمرؓ این حروف سه بار پس ایستاد علیؓ و گفت آنگاه طلب توبه کنیم از تو پس اگر تو به کنی قبول داریم ترا گفت عمرؓ و اگر نکنم گفت آنگاه بزنیم سری که در روی دو چشم است پس گفت عمرؓ شکر خدا که پیدا کرد درین امت کسانی که اگر کج رویم ما را راست کنند پس ازین روایت صریح معلوم شد استقامت حضرت مرتضی علیؓ بر جادهٔ امر معروف و نهی از منکر و علو مرتبهٔ او و عدم مداهنت او در محرمات شرع شریف و قدرت او بر انکار و هرگاه چنین باشد تقیه وجهی ندارد و نیز قاضی نور الله در ذکر احوال حضرت عباسؓ نوشته که او یکی از آنهاست که بر اعراف خواهند بود و حضرت رسول صلی الله علیه وسلم او را بسیار دوست میداشت و میفرمود که عباس بمنزلهٔ پدر من است و در فضایل وی زیاده از آن نوشته که درین مختصر نقلش توان نمود بعد از آن گفته که بنا بر گفته حضرت عمرؓ از حضرت امیر رضی الله عنهما استدعای تزویج ام کلثومؓ نمود حضرت مرتضیؓ اول بار ابا نمود و در بار دوم سکوت ورزید بعد از آن حضرت عباسؓ خود متولی امر نکاح شده ام کلثومؓ را بحضرت عمرؓ تزویج کرده داد حضرت مرتضی از راه تقیه منع نتوانست کرد لهذا سکوت اختیار نمود بر عاقل پوشیده نیست که بعد از ثبوت این قدر فضائل در حق حضرت عباس چگونه توهم توان کرد که در ظلم این قسم ظالم اعانت نموده باشد هفوهٔ دوم آنکه گویند شیخینؓ از اهل نفاق بودند حالانکه قوت ایمان ایشان بتواتر ثابت است جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم ایمان ابوبکرؓ و عمرؓ همراه خود جا بجا مقرون ساخته و در خبر درجات ایمان که از کافی کلینی در باب امامت منقول شد صریح است آنکه ایمان مهاجرین اولین رجحان بسیار دارد بر ایمان سایر امتیان و نیز بعض حضرت امیر که در نهج البلاغة در حق حضرت ابوبکرؓ موجود است بکمال ایمان او گواه است و نیز تسمیه او بصدیق از حضرت امام محمد باقرؓ و دیگر ائمه قطع این هفوه می نمایند هفوهٔ سوم آنکه شیخینؓ از اصحاب العقبه بودند یعنی دوازده کس از منافقان در وقت مراجعت از غزوهٔ تبوک خواسته بودند که در اثنای راه حضرت

رسول خدا تنها یافته بقتل رسانند عمار بن یاسر و حذیفه بن الیمان بر کید آنها مطلع شده بر سر وقت آنها رسیدند و دفع
نمودند و این عقوده صریح مخالف بداهت و تواتر است اگر ابوبکر و عمر را این داعیه میبود در خانهٔ آنحضرت صلی الله
علیه وسلم که دختران هر دو کدخدا بودند بوجه احسن می توانستند سر انجام داد و دخول و خروج و سیر
و دور ایشان با آن جناب در خلوت و جلوت مشهور و معروف و ضرب المثل عالم است این قسم محرمان
را چه حاجت که وقت فرصت را طلب نمایند اول رفاقت حضرت صدیق در غار و تنهائی آنجناب صلی الله
علیه وسلم دوم رفاقت او در عریش و زبیر بدر باجماع ثابت است و این هر دو وقت لائق انهای این داعیه بود بالجمله
هر که در کتب سیر نظر کند صحبت شیخین را با جناب رسول صلی الله علیه وسلم و کمال انسیت و الفت و شفقت
و حمایت اینها را در حق آنجناب معلوم نماید احتمال این داعیه را از ایشان مثل احتمال این داعیه از حضرت امیر
شناسد بلا التفاوت **فائده** و نیز در تفاسیر شیعه موجود است که این آیه در حق اصحاب العقبه نازل یافته یحلفون
بالله ما قالوا و لقد قالوا کلمة الکفر و کفروا بعد اسلامهم و هموا بما لم ینالوا ترجمه
قسم میخورند بخدا که نه گفته اند و هر آئینه گفته اند کلمهٔ کفر و کافر شدند بعد مسلمانی خود و اراده کردند چیزی که نیافتند
و درین آیه صریح مذکور است که حال اصحاب العقبه از دو شق بیرون نیست یا توبه نمایند و از عذاب نفاق
خلاص شوند یا اصرار کنند و درین صورت در دنیا و آخرت معذب گردند و هیچکس معین و ناصر اینها نباشد و
شیخین باجماع شیعه ازین نفاق توبه نکرده اند پس می باید که ایشان را در دنیا عذاب الیم رسیده باشد و فقدان
ناصر و معین رو داده حالانکه غلبه و نشاط شیخین و کثرت اعوان و انصار ایشان چیزیست که نتوان پوشید
پس اگر شیخین در اصحاب العقبه باشند لازم آید کذب در کلام الهی و خلف در وعدهٔ او تعالی عما یقول
الظالمون علوا کبیرا ترجمه برتر است از آنچه میگویند ظالمان برتری بزرگ **هفوه چهلم**
آنکه بعضی وجود امام را لطف می انگارند و گویند که حقتعالی حق لطف به نصب امام ادا فرموده و ظاهر نمودن
و تسلط کردن و غلبه دادن او اصلا در لطف ضروری نیست و این مخالف بداهت عقل است
حتی که صبیان مکتب نیز این را باور نمی دارند اگر بایشان بگوئیم که برای شما معلمی مقرر کرده ایم که نه او
شما را بیند و نه شما او را و نه او آواز شما را بشنود و نه شما آواز او را بلا شبهه تمسخر خواهند دانست **هفوه چهل و یکم** آنکه
حضرت امیر را باوصاف خدائی وصف کنند و گویند که آنجناب از اعراض و این و متی منزه است
و گویند که آنجناب را بشر نتوان گفت و این امور صریح مخالف و مکذب بداهت عقل است بعضی شعرای ایشان
معنی اول را نظم نموده و گفته ع جل عن الاعراض والاین والمتی ۞ و یکبر عن تشبیهه
بالعنصر ترجمه برتر است از اعراض و جای و زمان و بزرگ تر است از آنکه شبیه باشد او را

بعناصر اربعه + و شاعر دیگری ثانی را نظم نموده و گفت أهل العقل عجزوا عن وصف حیدر
والعاشقون بمعنی حبه تاهوا * ان آدم هو بشر فالعقل یمنعنی واخشی الله فی قولی هو الله ترجمه
اهل عقل عاجز شده اند از وصف حیدر و عاشقان بمعنی محبت او سرگشته اند اگر بگویم او را بشر پس عقل منع می کند مرا
و می ترسم از خدا در گفتن خود که او خداست + و این قریب است بمذهب غلاة و کفر و زندقه صرف است معتقده
ششم آنکه الله تعالی جمیع انبیا و رسل را برای ولایت علی فرستاده بود و گویند که علی همراه جمیع نبیین بوده است
سرا و همراه محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم بود جهرا و هر که این را انکار کند کافر میشود ذکره ابن طاؤس و نیز
گویند لولا علی لم یخلق الانبیاء رواه ابن المعلی عن محمد بن الحنفیة و نیز گویند که درجه
علی فوق درجه جمیع انبیا و رسل است در روز قیامت و جمیع انبیا و رسل محبت علی و شیعت او متدین بودند و آرزو
می کردند که در شیعه علی محشور شوند حتی ابراهیم علیه الصلوة والسلام ذکره ابن طاؤس ایضا و نیز گویند که نبوت علی
بعد از ما ثابت است و این همه هفوات صریح مخالف جمیع شرائع است و مکذب نصوص قرآنی و عین کفر و زندقه است
معتقده هفتم آنکه تحریف قرآن مجید نمایند و خلاف سیاق و سباق حمل کلام الهی بر غیر محتمل کنند بجهت آنکه ادای آن باطلا
آنها بحکم میدانند و تمام تفاسیر مختصه باین فرقه ازهمین باب است برای نمونه مثالی چند بیان کنیم مثلا گویند که مراد
از صراط مستقیم درین آیه که اهدنا الصراط المستقیم حب علی است و مراد از الذین انعمت علیهم
علی و اولاد او بند و این هر دو تفسیر یکذب بلکه یکیست هر که ربطی ندارد با نظم قرآن و نیز گویند که مراد از ومن
الناس من یقول امنا بالله کسانی اند از عشره مبشره و نیز گویند که مراد از ربک هر جا که در قرآن آمده حضرت علی است
حتی در آیه فانهم ملاقوا ربهم وانهم الیه راجعون و لهذا حضرت علی را مالک روز جزا اقرار دهند چنانچه
در باب سابق گذشت و غیر معنی آید و نیز گویند وکان الکافر علی ربه ظهیرا ای فی اخذ الخلافة
ترجمه و هست کافر بر پروردگار خود دلیری کننده یعنی در گرفتن خلافت + حالانکه مراد از کافر اینجا بالقطع عابد
صنم است بدلیل ما قبل که ویعبدون من دون الله ما لا ینفعهم ولا یضرهم وکان الخ
و نیز گویند که معنی لئن اشرکت لیحبطن عملک لئن اشرکت فی الخلافة مع علی غیره ترجمه
اگر شریک کنی البته ضائع شود عمل تو شریک کنی در خلافت با علی دیگری را + اینقدر نفهمیدند که اول
این آیت ولقد اوحی الیک والی الذین من قبلک نیز واقع است انبیاء دیگر را
شریک در خلافت غیر علی را با علی چه امکان داشت که از ان نهی واقع میشد و اگر
نهی شده بود دیگران را چرا خلیفه کردند و اگر حال حضرت پیغمبر را فقط لسوی جمیع
انبیاء وحی فرموده بودند این منادی دادن را چه حاصل و نیز سیاق

آیة بَلِ اللّٰهَ فَاعْبُدْ وَکُنْ مِّنَ الشّٰاکِرِیْنَ ترجمہ پس عبادت کن و باش ست
و سیاق آن قُلْ اَفَغَیْرَ اللّٰهِ تَأْمُرُوْنِّیْ اَعْبُدُ اَیُّهَا الْجَاهِلُوْنَ و هر دو صریح ناطق است
بر آنکہ مراد از شرک عبادت غیر اللہ است و نیز از قواعد مقررہ شیعہ است کہ ہرگاہ لفظی
در کلام شارع واقع شود محمول بر معنی شرعی ست نہ بمعنی لغوی علی الخصوص کہ حمل بر معنی لغوی
محوج اضماری شود کہ اصلا قرینہ آن موجود نیست و نیز گویند کہ مراد از سلطان در آیت
وَنَجْعَلُ لَکُمَا سُلْطَانًا فَلَا یَصِلُوْنَ اِلَیْکُمَا بِاٰیٰتِنَا اَنْتُمَا وَمَنِ اتَّبَعَکُمَا الْغَالِبُوْنَ ترجمہ
و بدہیم شما را غلبہ پس نتوانند رسید بسوی شما بقوت آیات ما شما و کسانیکہ تابع شما اند غالب باشند
صورت حضرت علی است ہرگاہ فرعون میخواست کہ بحضرت موسیٰ و حضرت ہارون ایذائی برساند
ایشان صورت علی را بادمی نمودند او مرعوب میشد حالانکہ در قرآن غلبہ را بآیات فرمودہ اند
و آیات صیغہ جمع است لا اقل دو آیہ خود میباید و صورت علی اگر باشد یک آیہ خواہد بود و نیز در مقام
بیان آیات حضرت موسیٰ حقتعالی در کلام مجید در ہر جا کہ قصہ ایشان بیان فرمودہ بر ذکر دو معجزہ
اکتفا نمودہ عصا و ید بیضا چنانچہ در سورہ طٰہٰ می فرماید وَاضْمُمْ یَدَکَ اِلٰی جَنَاحِکَ تَخْرُجْ بَیْضَآءَ
مِنْ غَیْرِ سُوْٓءٍ اٰیَةً اُخْرٰی لِنُرِیَکَ مِنْ اٰیٰتِنَا الْکُبْرٰی پس ذکر این دو آیہ سہل و اہمال
آیہ عظمی در مقام تعداد آیات مناسب شان بلاغت نیست و نیز صورت علی در فرعون القدر
تاثیر کرد کہ بدیدن نقش مبارکش مرعوب میشد و در ابوبکر و عمر صحبت حقیقی او اینقدر ہم تاثیر نکرد
کہ بدیدن او فی الجملہ نرم میشدند و نیز گویند کہ مراد از رب در یٰٓاَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِیْٓ
اِلٰی رَبِّکِ علی است و نیز گویند کہ لَا یُسْئَلُ عَنْ ذَنْبِهٖٓ اِنْسٌ وَّلَا جَآنٌّ مراد از انس
و جان شیعہ حضرت علی است و شیعہ علی را از ہیچ گناہی سوال نخواہد شد زیرا کہ ولایت علی سیئات
او را مبدل بحسنات خواہد کرد و چون سیئات نماند سوال از چہ شود و ذکر این بابویہ ابن بابویہ عن عمر باول انکہ مفید نہ
کہ انس و جان نکرہ است در سیاق نفی و آن از الفاظ عموم است کہ تخصیص آن بشیعہ حضرت علی وجہی ندارد دوم آنکہ اگر شخصی از
شیعہ با مادر و خواہر زنا کند و با پسر و برادر خود لواطہ و تمام عمر شرب خمر و اکل ربا و کذب و غیبت مداومت نماید باید کہ اصلا از و
پرسیدہ نشود بلکہ اینہمہ در حق او مثل نماز و روزہ موجب ثواب باشد این مذہب خود از مذہب اباحیہ و زنادقہ در گذشت
زیرا کہ غایہ کار ایشان آنست کہ این امور را مباح دانند و ارتکاب آن خوف عقابی ندہد و اینہا بر آن موقع ثواب اند
و عبادات سیاند و نیز گویند کہ ہر جا در قرآن مجید امر بصبر یا مدح صابرین وارد است مثل وَبَشِّرِ الصّٰبِرِیْنَ و یٰٓاَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوا اصْبِرُوْا
و اِنَّمَا یُوَفَّی الصّٰبِرُوْنَ اَجْرَهُمْ بِغَیْرِ حِسَابٍ مراد صبر شیعہ است تا خروج مہدی بر متعہ کہ ایشان از

مخالفان میرسد حالانکه درصورت تقیه هرگز مشفقی بالیشان نمیرسد پس حاجت صبر چه باشد و اگر تفسیرات مذکوره را کسی از شیعه انکار نماید گوئیم که اینهمه مذکور شد در اصح الکتب ایشان که کافی کلینی است موجود است و در تفسیر علی بن ابراهیم و تفسیر ابن بابویه که آنرا منسوب به حضرت امام حسن عسکری نموده و بعضی ازین تفاسیر در کتاب تنزیه الانبیاء و الائمه شریف مرتضی است این کتب را مطالعه نمایند هفوه هشتم آنکه حاکم روز جزا محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و علی شیر خدا خواهند بود و حق تعالی مٰلِكِ يَوْمِ الدِّيْنِ ؕ لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ ؕ لِلّٰهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ ؕ يَوْمَ لَا تَمْلِكُ نَفْسٌ لِّنَفْسٍ شَيْـًٔا ؕ وَالْاَمْرُ يَوْمَئِذٍ لِّلّٰهِ ؕ يَوْمَ يَقُوْمُ الرُّوْحُ وَالْمَلٰٓئِكَةُ صَفًّا ۛ لَا يَتَكَلَّمُوْنَ اِلَّا مَنْ اَذِنَ لَهُ الرَّحْمٰنُ ۔ الی غیر ذلک من الآیات و اگر اینها حاکم باشند پس معنی شفاعت چه باشد و خوف و خطر است و تخویف ایشان امت را برای چه باشد و نیز حساب و وزن اعمال و سوال و کتاب و غیره اهوال قیامت را مخصوص بغیر شیعه دانند و گویند که محب علی هر چند کافر باشد یهودی یا نصرانی باشد داخل دوزخ نشود ذکره ابن بابویه فی الشرایع و نسب روایته الی ابی عبد الله من طریق مفضل ابن عمر و رواه ایضا فی معانی الاخبار و شیعه تواتر این مسئله را معتقدانند و درین صورت ایمان به خدا و رسول صلی الله علیه وسلم و جمیع عقاید و جمیع تکلیفات و حدود و تعزیرات ساقط شد و هیچ امری از امور شریعت ضروری نماند غیر از حب علی و مفاسد این هفوه قیاس باید کرد که تا کجا میرسد و این مذهب حالا مذهب حمیریه و معمریه شد مذهب اثنا عشریه نماند هفوه نهم آنکه گویند عمر بن الخطاب تدبیر قتل حضرت مرتضی کرده بود و حیله ها انگیخته رواه علی ابن مظاهر الواسطی عن حذیفه حالانکه محبت حضرت عمر با علی مرتضی و توقیر او مر ایشان را و تفاخر او بمصاهرت و تفصیل او ایشان را و حسنین را در دفع بلایا و روایت فضائل ایشان متواتر است و در شروح نهج البلاغه که اکثر آنها مصنف شیعه اند مذکور و مشهور است و شریف مرتضی در کتاب تنزیه الانبیاء و الائمه تصریح نموده که ان عمر کان مظهرا للاسلام و التمسک بشرایعه کلها الخ ترجمه بدرستیکه عمر ظاهر میکرد اسلام را و عمل میکرد بتمام احکام اسلام و هر که چنین باشد او اراده قتل مسلمانی و چه قسم مسلمانی چگونه متصور شود هفوه دهم آنکه گویند هر که فلان و فلان را هفتاد بار لعنت کند هفتاد نیکی برای او نوشته شود و هفتاد گناه از ذمه او ساقط شوند و هفتاد درجه در بهشت برای او معین شوند ذکره ابو جعفر الطوسی فیما رواه من المختلفات عن الصادق و این دروغ محض است زیراکه بد گفتن بدان در هیچ شریعت موجب ثواب نیست و پیش بد آنکه شیطانست علیه اللعنة است بد گفتن او هیچ حسنه ندارد و قد صح عن امیر المؤمنین انه لما سمع اصحابه یسبون اهل الشام قال انی اکره لکم ان تکونوا سبابین کذا فی نهج البلاغة و نیز لعن عمر را افضل از ذکر خدا میدانند چنانچه از

هشام احول از حضرت صادقؑ بطریق منعه نقل نموده اند حالانکه خدای تعالی میفرماید وکذّب الله اکبر
وحال هشام احول معلوم است که بارها بر حضرت صادقؑ دروغ بسته وآنجناب او را مفتری وکذاب فرموده
کامر غیر مرة هفوه یازدهم آنکه گویند حق تعالی کرام کاتبین را فرموده که تا سه روز از قتل عمر رض قلم را
از جمیع خلائق بردارند وهیچ گناه برکسی ننویسند رَوَاهُ عَلِیُّ ابْنُ مَظَاهِرِ الْوَاسِطِی عَنْ اَحْمَدَ ابْنِ اِسْحٰق
الْقُمِّی عَنِ الْعَسْکَرِی عَنِ النَّبِیِّ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ فِیْمَا حَکَاهُ عَنْ رَبِّهِ عَزَّ وَجَلَّ
واین روایت صریح افترا وکذب است زیراکه مخالف اصول شریعت است ومکذب متواتر است بیانش آنکه اگر فرض
کنیم که شخصی در اول روز قتل عمر رضی الله عنه بحد بلوغ رسیده ودرین سه روز بت پرستی وبا خواهر ومادر خود
زنا کرد وسب علیؑ را الطریق وظیفه آغاز نمود وسرقه وشرب خمر ولواطه وقتل وجمیع کبایر را ارتکاب نمود
ودر آخر روز سوم مرد باید که بغیر حساب به بهشت درآید وبُطْلَانُهُ لَا یَخْفٰی عَلٰی اَحَدٍ مِّنْ اَهْلِ الدِّیْنِ
وَالْعَقْلِ هفوه دوازدهم آنکه اَلتَّیْمِی وَالْعَدَوِی کَانَ کَهُمَا صَنَمَانِ یُعْبَدُ
اِنَّهُمَا مِنْ دُوْنِ اللهِ ابوبکر وعمر رض بود واین هر دو را دو بت که عبادت می کردند آنها را سوای خدا بان
ابن عیاش وغیره از سلیم ابن قیس هلالی این روایت کرده اند واین تهمت را بر سلمان فارسی رض بسته
در فصل تعصبات فضیحت این هفوه گذشت هفوه سیزدهم آنکه گویند عمر رضی الله عنه از صلب خطاب نبود
بلکه ولد الزنا بود حالانکه صدجا در کلام امیر المؤمنینؑ وائمه آنجنابؑ را ابن الخطاب رض گفته اند وحضرت حفصه رض بنت
عمر را جناب رسول صلی الله علیه وسلم در نکاح آورده وحضرت امیرؑ دختر خود را بآن جناب داده اگر چنین می بود
هم کذب در کلام معصوم لازم می آید وهم مصاهرت با اولاد الزنا این بزرگواران را واقع می شد معاذ الله من
ذلک وبر نفی نسب حضرت عمر رض امامیه را اجماع است چنانچه علمای ایشان در کتب انساب نوشته اند مِنْهُمْ
السَّیِّدُ الدِّیْنِ النَّجَفِی صَاحِبُ بَحْرِ الْاَنْسَابِ وَنَقَلَ الْاِجْمَاعَ عَلٰی ذٰلِکَ حَسَنُ بْنُ سُلَیْمَانَ الْعَذْرِی فِی
مُلْتَقَطَاتِهٖ هفوه چهاردهم آنکه گویند در هر سال موسم حج در منا ابوبکر وعمر را ازشتها از قبور تر وتازه بیرون
ودر محل رمی جمار هر دو را بردار می کنند رَوَاهُ اَبُو الْحَضِی عَنْ اَبِیْهِ عَنْ جَدِّهٖ عَنِ الْبَاقِرِؑ واین نیز هفوه ایست
از قبیل هذیان مجانین وافترای است عظیم بر حضرات ائمه زیراکه دار الجزا آخرت است نه دنیا وَمِنْ وَّرَاۤئِهِمْ
بَرْزَخٌ اِلٰی یَوْمِ یُبْعَثُوْنَ ومعهذا خلاف حس زیراکه شش لک کس از حاجیان دران مکان جمع شوند
هیچ کس نمی بیند ونقل نمی کند که کسی را در انجا بر دار کشیده باشند واگر گویند که نمودن بحاجیان منظور
نیست پس گوئیم که عذاب قبر چه قصور داشت که آنها را ازشتها از قبور برآرند ودر بازار منا بیارند اگر به
منظور نمودن حاجیان بودی تا عبرت گیرند واز اعتقادی که در حق شان دارند توبه نمایند وآنها را نیز

فضیحت شود که درین مجمع عظیم تعذیب و تذلیل واقع شود و چون مسمی ندید ازین تعذیب چه حاصل و برآوردن
دفع آن درون محض عبث و لغو افتاد و حق تعالی منزه است از فعل عبث چنانچه در عقاید شیعه مقرر است
هفوهٔ پانزدهم آنکه حضرت عمر ابو بکر را ازین جهت همراه خود در سفر هجرت گرفته بود که تا کفار قریش را نشان
ندهد بر سمت برآمدن آن حضرت و بطلان این هفوه از ان قبیل نیست که حاجت بیان داشته باشد
چه مقرر بود که ابو بکر را برین قصد مطلع فرمود و در نیم روزهای گرما بخانهٔ او رفته مشورهٔ برآمدن از و
پرسید و زاد و راحله از وی گرفت و سفرهٔ طعام و حاضری از خانهٔ وی و بدست دختر وی طیار کنانید
و از عامر بن فهیره چیلهٔ ابو بکر را دلیل راه ساخت و شتران سواری به و سپرد و عبد الله پسر کلان
ابو بکر را الطریق جاسوسی و هرکارگی گذاشت که ریسان قریش بر تدبیری و مشوره که در باب طلب تلاش
آنجناب نمایند شبا شب بآن حضرت در غار میرسانیده باشد و حق تعالی چرا حزن و اندوه او را در باب
آنحضرت و تسلیهٔ آنحضرت او را بانفاء معرفت غامضهٔ معیت از پیغمبر خود حکایت فرمود اذ یقول لصاحبه
لا تحزن ان الله معنا و غرض شیعه ازین هفوه آنکه صحبت ابو بکر و رفاقت او درین سفر که فضیلتی
است مشهور می خواهند که این فضیلت را بمنقصت راجع سازند لکن بیک سخن چه قسم تمام واقعه را از چپ
راست و فوق و تحت تکذیب توان کرد از هر طرف تکذیب این سخن ایشان برمی خیزد و آبروی ایشان
برخاک مذلت میریزد و یرید الله ان یحق الحق و یبطل الباطل و لو کره المجرمون و لهذا ملا عبد الله
مشهدی صاحب اظهار الحق بعد از سعی و تلاش بسیار درین قصه و آیت ناچار شده از راه انصاف گفته است
که نفس الامر این است که این احتمال بغایت بعید است و عجب چیست که خلیفهٔ اول را که نسبت پدر زنی هم رسانیده
بود و سبقت در اسلام بر بسیاری از مردم داشت و اکثر اوقات ملازم صحبت شریف حضرت رسالت پناهی میبود
اختیار کرده باشند برای همراه داشتن و الفت نیز بصحبت او داشته باشند انتهی کلامه بلفظه و قاضی نور الله
شوستری در مجالس المؤمنین نیز بعینه این بحث تصریح نموده و الحمد لله قال المفسر النیسابوری ثم انا
لا ننکر ان اضطجاع علی علی فراشه طاعة و فضیلة الا ان صحبة ابی بکر اعظم لان الحاضر اعلی من الغا
ئب و لان علیا ما تحمل المحنة الا لیلة واحدة و ابو بکر مکث فی الغار ایاما و انما اختار علیا للنوم علی
فراشه لانه کان صغیرا لم یظهر منه دعوة بالدلیل و الحجة و لا جهاد بالسیف و السنان
بخلاف ابی بکر فانه دعا جماعة الی الدین و قد ذب عن الرسول صلی الله
علیه و سلم بالنفس و المال و کان غضب الکفار علی ابی بکر اشد
من غضبهم علی علی و لهذا ما قصدوا علیا بضرب و الم لما عرفوا ان المضطجع هو

ترجمه باز ما انکار نمی کنیم که خوابیدن علی بر بستر آن سرور طاعت است و فضیلت است مگر آنکه رفاقت
ابی بکر بزرگتر است زیرا که حاضر را درجهٔ اعلی است از غائب زیرا که علی ع برداشت محنت نکرد مگر یک شب و ابوبکر
ماند در غار چند روز و خبر این نیست بر گزیدن آن سرور علی ع را تا خواب کند بر بستر او از سبب آنکه او بود خرد سال
و ظاهر نشد از طرف او خواندن خلق بدلیل و حجت و [illegible] جهاد بشمشیر وغیره برخلاف ابی بکر پس بدرستیکه
دعوت کرد جماعه را بسوی دین و هر آئینه مدافعت کرد از طرف رسول صلعم بجان و مال و بود غضب کفار
بر ابی بکر سخت تر از غضب ایشان بر علی ع و ازین جهت قصد نکردند علی ع را بزدن و ایذا دادن هرگاه شناختند
این خوابیده او ست هفوهٔ شانزدهم آنکه گویند در روز قیامت پوست بدن فلان زن را به پوست سگ
اصحاب کهف بدل کنند و این لفظ در حق بلعم باعورا وارد شده است اینها چون بلعم باعورا لاابد ر مستحق این
عقوبت شدید نه بطریق اصلاح تصرف نموده این قسم روایت نموده اند و همیشه قاعدهٔ این فرقه همین است
که کافران منصوص الکفر را در کلام الله و کلام الرسول ص که با انبیا و رسل علیهم السلام عداوتها را باقصی الغایة
رسانیده اند و قرآن مجید بتفاوت حال و مآل آنها ناطق است گاهی بنیکی گویند و از بدی حال ایشان چندان
حسابی برنمی دارند بلکه آنچه در حق ایشان از عقوبات وارد شده زیاده بر مرتبهٔ انبیا دانسته در حق خلفای
رسول ع و ازواج مطهرات او روایت می کنند پس می خواهند که قرآن و حدیث را اصلاح دهند مثل اصلاح والحق
شیخی سفیه بعضی آیات قرآن را مثل وَعَصَى مُوسَى رَبَّهُ وَخَرَّ عِيسَى صَعِقًا چون از وی پرسیدند گفت که
عصی موسی داشت نه آدم و خر عیسی داشت نه موسی و در تکذیب این هفوه قرآن ناطق بس است قوله تعالی إِنَّمَا
يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا او پوست سگ اگرچه سگ
اصحاب کهف باشد نجس است و قوله تعالی الطَّيِّبَاتُ لِلطَّيِّبِينَ وَالطَّيِّبُونَ لِلطَّيِّبَاتِ أُولَئِكَ مُبَرَّءُونَ
مِمَّا يَقُولُونَ و قوله تعالی لَا يَحِلُّ لَكَ النِّسَاءُ مِن بَعْدُ وَلَا أَن تَبَدَّلَ بِهِنَّ مِنْ أَزْوَاجٍ ترجمه
چون تبدیل این ازواج بازواج دیگر جائز نشد تبدیل ازواج بسگ ناپاک چه قسم جائز خواهد بود ازین هفوه
باید دید که مضمون آیت إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ
وَأَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا مُّهِينًا را چه قسم بر خود منطبق ساختند لکن عذر ایشان ظاهر است که ما از عداوت
عائشه رض دست برنمیداریم اگرچه ایمان بخدا و رسول برباد رفته باشد آری کار مردان همین است شاباش صد
آفرین هفوهٔ هفدهم آنکه گویند آنچه از زمین حماس بدن معصوم شود از کعبه هزاران درجه بهتر است
نص علیه شیخهم المقتول فی الدروس وغیره و این هفوه نیز صریح البطلان است زیرا که
درین صورت لازم می آید که کنائس و معابد یهود و نصاری و دیر رهبان و آتشخانهای مجوس و هیاکل

او ثان که دران گذر معصوم واقع شده باشد علی الخصوص منازل ما بین کوفه و صفین بهتر از کعبه باشند بلکه خانهای
خلفای عباسیه که دران جهدی از ائمه معصومین محبوس بودند از کعبه معظمه بهزاران درجه افضل باشند و خانه
معاویه که یکبار دران حضرت امام حسین بتقریب عیادتش تشریف برده اند و مولد یزید پلید است نیز از کعبه
بهزاران مرتبه بهتر باشد سُبحَانَکَ هٰذَا بُهتَانٌ عَظِیمٌ هفوة سیزدهم آنکه خود قرار داده اند که
صاحب امر و سلطان حقیقی و امام معصوم مهدی منتظر است و غیر او را نمی رسد که اقامت حدود و فصل خصومات
و اجرای تعزیرات و اقامت جمعه و جماعات نماید و هرکه درین کارها بی اذن او دخل کند فاسق و عاصی است
باز خود می گویند که در زمان غیبت آن امام معصوم امر شریعت راجع به مجتهدی است که جامع شروط نیابت باشد
یعنی کسیکه بدرجه اجتهاد رسیده بود و در زمان او غیر او اعلم از و نبود پس او قایم مقام امام است در همه چیز الا در
جهاد پس آن همه طعنی که بر اهل سنت می کردند و میگفتند که ایشان خلیفه رسول را از طرف خود باجماع مقرر کنند
بی نص پیغمبر در دین او تصرف و دخل می نمایند کجا رفت خود چرا این حرکت مطعون بعمل می آرند و برین مسئله
اجماع امامیه هست و درینجا ضبط دیگر هم واقع است که دریافتن اعلمیت شخص در زمانی از جمیع علمای آن زمان
که در شرق و غرب منتشر اند از متعسرات بلکه متعذرات است و معهذا در بعضی از علمای خود که باجماع این عقلا
دانند و آنها را بجای امام گرفته اند و از کن ملکت آنها بیرون نمی روند مثل ابن بابویه و ابن معلم و سید مرتضی
و ابن مطهر حلی و شیخ مقتول و غیرهم هرگز اعلم بودن آنها در زمان خود ثابت نشده و چون علم باعلمیت شرط
نیابت امام شد لا بد یکی از دو شق لازم خواهد آمد تعطیل احکام شرعیه یا خلاف گفته معصوم ازین دو آفت
خلاصی محال است هفوة چهاردهم آنکه جهاد را در غیر وقت محدود فاسد میدانند و معصیت می انگارند حالانکه
قرآن مجید و احادیث متواتره بر فضیلت جهاد در هر وقت صریح ناطق است و عاقل نیز علم میکند که چون علت وجوب
جهاد دفع اعدای دین و اعلای کلمة الله است تا وقتیکه اعدا موجود باشند و کلمة الله محتاج باعلا باشند جاری
باید داشت و ترک جهاد با وصف تحقق این دو باعث بعینه مثل ترک تقیه با وجود امتلای مواد یا ترک تقویت
با وجود ضعف اعضای رییسه است هفوة پانزدهم آنکه کلام الله را قرآن منزل نمیدانند و محرف عثمانی می انگارند
خوب کاش برهمین عقیده ثابت مانند لکن از ائمه خود روایت می کنند که همین کلام محرف را در نماز تلاوت
میفرمودند و بنیت ثواب می خواندند و آیات او را دلیل بر احکام شرعیه می ساختند و سایر امامیه همین
کلام محرف را تلاوت می کنند و ثواب آن بمردگان می بخشند اگر آن عقیده است این حرکت لغو چیست هفوة
بیست و یکم آنکه گویند مراد از دابة الارض حضرت امیر المؤمنین است فانهم الله هم قد یرادوا به اند و آیه
وَاِذَا وَقَعَ الْقَوْلُ عَلَیْهِمْ اَخْرَجْنَا لَهُمْ دَابَّةً مِنَ الْاَرْضِ را کلینی بهمین تفسیر کرده و تهمت و افترا

بحضرت امام ابو جعفرؑ نسبت کنند که ایشان روایت کنند از حضرت امیر المومنینؑ انه قال انا الدابة التی
تکلم الناس حالانکه در قرآن مجید صریح مذکور است که وقت خروج دابة الارض قرب قیامت و وقوع
هلاک بر مردم خواهد بود و زمان حضرت امیرؑ از آن وقت بسیار مقدم بود و زمان رجعت ایشان بزعم امامیه
وقت امام مهدیؑ است و هنوز قیامت را مهلت دراز است هفوهٔ بیست و دوم عاریت دادن شرمگاه
کنیزگان و حرمان خود برای مهمانان و دوستان بهترین عبادات و اعظم طاعات دانند و ثواب بسیاری
بران روایت کنند ابن بابویه صاحب رقاع مزوره درین باب از حضرت صاحب الزمانؑ رقعه نقل نموده
که از خواندن آن هر مسلمان موحد متغیر می شود و باز این بی غیرتی و بی ناموسی را نسبت بحضرات عالیات
میکنند هفوهٔ بیست و سوم آنکه متعه زنان را بهترین عبادات و افضل طاعات انگارند در تفسیر امیر فتح الله
شیرازی در زیر آیه فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَرِيضَةً بجمیع انچه
بکار آورد و پیدا شده از زنان از ابن بابویه نقل کرده که او از حضرت امام جعفر صادق روایت میکند که اگر
کسی زنی را متعه کند خالصاً مخلصاً لِوَجْهِ الله هر کلمه را که بران زن گوید حق تعالی برای وی حسنه
نویسد و چون باوی نزدیکی کند حق عز و علا جمیع گناهان او را بیامرزد و چون غسل کند حق تعالی بعدد
هر موی که آب بر وی گذشته باشد مغفرت و رحمت بوی ارزانی فرماید پس بموجب این روایت شخص را در
عمر یکبار متعه کردن در آمرزش گناهان او کافی است و نیز در تفسیر مذکور از حضرت رسالت پناه روایت
آورده که هر که از دنیا بیرون رود و متعه نکرده باشد روز قیامت بد منظر و بد هیئت باشد مانند کسی که بینی
او بریده باشد و بموجب این روایت معاذ الله حضرات انبیاؑ و ائمه که بالاجماع متعه نکرده اند درین فضیحت
گرفتار شوند و نیز در تفسیر مذکور از آن حضرت روایت میکند که هر که یکبار متعه کند درجه او چون درجه حسینؑ
باشد و هر که دو باره متعه کند درجه او چون درجه حسنؑ باشد و هر که سه بار متعه کند درجه او چون درجه علیؑ
باشد و هر که چهار بار متعه کند درجه او چون درجه من است افغانی ظریفی این روایت را شنید و گفت
که درین روایت قصور کرده اند بایستی که ثواب پنج بار کردن متعه را حصول مرتبه خدائی قرار میدادند
تا بزرگی متعه بوجه اتم ثابت می شد و نیز در تفسیر مذکور از سلمانؓ فارسی و مقداد اسود کندی و عمار یاسر
رضی الله عنهم مروی است که گفته اند که روزی نزد رسول الله صلی الله علیه وسلم بودیم آنحضرتؐ برخاست
و خطبه بلیغ بخواند و بعد از آن فرمود که ای مردمان بدانید که برادر من جبرئیل علیه السلام تحفه از
پروردگارش رسانیده و آن متعه کردن زنان مومنات است و پیش از من این تحفه را هیچ پیغمبر دیگر
ارزانی نداشت و من شما را بآن می فرمایم که آن سنت من است در زمان من و بعد از من هر که آنرا قبول کند

و بآن عمل نماید از من باشد و من از وی و هرکه مخالفت نماید آنچه بآن امر کردم بتحقیق مرا مخالفت کرده و بدانید
که از اهل مجلس ایسی باشد که مخالفت من کند و آن را معطل سازد بجهت بغض او بمن لیس من گواهی میدهم
که او از اهل دوزخ است لعنت خدای بران کسی باد که او مخالفت من کند از آنکه هرکه انکار آن کند انکار نبوت
من کرده و مخالفت خدا کرده و هرکه مخالفت خدا کند از اهل دوزخ باشد و هرکه یکبار در مدت عمر خود متعه
کند از اهل بهشت باشد و هرگاه زن با مرد متعه خود بنشینند فرشته بر ایشان نازل شود و ایشان را پاسبانی
کنند تا زمانی که از آن مجلس برخیزند و اگر با هم سخن کنند برای ایشان ذکر و تسبیح باشد و چون دست یکدیگر را بگیرند
هر گناهی که کرده باشند از سر انگشتان ایشان ساقط شود و چون یکدیگر بوسه زنند حق تعالی بهر بوسه
حجی و عمره برای ایشان بنویسد و بعد که بهم برافتند و چون برخیزند و بغسل کردن مشغول شوند
حق تعالی بر فرشتگان گوید که نظر کنید این دو بندهٔ من که برخاسته اند و بغسل کردن مشغول اند
و اعتقاد دارند که پروردگار ایشانم گواه شوید بر آنکه من آمرزیدم ایشان را و آب بر هیچ موی از بدن
ایشان نگذرد مگر حق تعالی بهر موی حسنه برای ایشان بنویسد و سیئه محو کند و ده درجه رفع نماید پس امیر المؤمنین
علی علیه السلام برخاست و گفت یا رسول الله جزا کسی که درین باب سعی کند چه باشد فرمود او را اجر مرد متمتع
و زن متمتعه است بعد از آن فرمود که ای علی چون مرد متمتع و زن متمتعه از غسل فارغ شوند بهر قطرهٔ آب که از
بدن آنها ساقط شود حق تعالی فرشته بیافریند و تسبیح و تقدیس او سبحانه کند و ثواب آن از برای غسل کنند
باشد تا روز قیامت ای علی هرکه این سنت را سهل فرا گیرد و احیا نکند او از شیعهٔ من نباشد و من از وی
بیزار باشم درین روایات غور باید کرد و ملاحظه باید نمود که با جمیع شرائع چقدر مخالفت دارد نکاح را که
بالاجماع سنت انبیا است هیچ کس یک حسنات و رفع درجات نگفته بجای این فاحشه پیشت و هیچ وقت
و اتیبی شهوت رانی و حظ نفس گرفتن را موجب این قدر ثواب بلکه عشر عشیر آن نگردانیده اند طرفه تر
و عجب آنست که در ان جهاد اعداء الله و قیام لیالی رمضان که در تمام قرآن ممدوح است معصیتی
عظمی و کبیرهٔ کبری باشد و این قیام لیل و مجاهدهٔ نفس که با زن متعه تمام شب واقع شود این قسم عبادت
باشد که بیکبار کردن آن درجهٔ امامت و به چهار بار کردن آن درجهٔ نبوت و ختم نبوت حاصل گردد حیف
صد حیف که قرآن مجید مصحف برای بیان مهمات اب و راه نمودن مردم بطرق وصول بجنت نازل
شده و هرگز از مناقب و فضائل این عبادت عظمی دران بوئی نداده اند و ازین راه سهل با فرحت
گشاده بلطف عظیم بر ایشان شد و طریق وصول به درجات ائمه و انبیا اصلا معلوم نشد اگر چند روایتی ضعیف
واهی در کتب ابن بابویه و جاهلان میر فتح الله شیرازی مثل لتهاهی محض محقق و مستور ماند و کسی را

باور نکردیم لطیفه و کدام منت این قسم مطلب بما بایستی در نصوص قرآن مکرر بیان فرمود مثل صلوة و صوم و جهاد و حج با خاص و عام آنرا در می یافتند و هر طفل مکتب آنرا تلاوت می نمود و متواتر و مشهور گشت و علی ابن احمد بهبتی که از اجله علمای فرقه امامیه است و در کربلای معلی عنقریب گذشته و امام جامع جابر و خطیب آنجا بود و از مجتهدان واجب الاطاعة ایشان و دیگر علمای اجله ایشان گفته اند که متعه دوریه باجماع فرقه امامیه جایز است که یک زن را چند مرد یک شب متعه کنند هر یک ساعتی یا دو ساعتی و نیز گفته اند که اصح نزد ما یعنی امامیه آنست که متعه ذوات البعال نیز جایز است چون ازواج شان سنی باشند زیرا که نکاح اهل سنت نزد ما صحیح نیست پس گویا ازواج ایشان خلیات اند و متعه خلیه بالاجماع جایز است و متعه با زن هندو و مجوسیه نیز جایز است بشرطی که زبان او متحرک شود به لا اله الا الله اگر چه در دل معنی او هیچ نباشد بالجمله چون متعه عبادت عظیم است لابد دران توسعه ضرورست تا هیچ کس هیچ وقت و هیچ مکان از ثواب آن محروم نماند

خاتمة الکتاب و فذلکة الحساب

بدانید اهل السنت که چون اختلاف امت در مذاهب پیدا شد و یکجماعه سنی و یکجماعه شیعه گشتند لازم آمد که امارات حقیقت مذهب هر یکی از فریقین در کتاب الله و اقوال عترت طاهره تفحص نمائیم و مشابهت و مباینت هر یکی ازین دو مذهب با کفار بالاجماع در ضلالت گرفتار اند ملاحظه کنیم زیرا که روایات همدیگر را در حالت اختلاف و نزاع قبول نکنند پس آنچه کتاب الله و اقوال عترت بر حقیت آن گواهی دهد آن مذهب را حق دانیم و مقابل آنرا باطل و آنچه با وضع و آئین کفار مشابهت تمام دارد آن مذهب را باطل شناسیم و مقابل آنرا حق پس اول در قرآن مجید نظر کردیم و آیات بسیار یافتیم که دلالت بر حقیت مذهب اهلسنت می کنند و در ینجا تبرکا بعدد ائمه اثنا عشریه دوازده آیت تلاوت نمائیم آیت اول مُحَمَّدٌ رَّسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ تَرَاهُمْ رُكَّعًا سُجَّدًا يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِّنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِم مِّنْ أَثَرِ السُّجُودِ الآیه ترجمه و کسانیکه همراه او یند شدید اند بر کفار رحیم اند در میان خود بینی ایشان را در رکوع و سجود می خواهند فضلی از خدا و رضامندی او نشان ایشان در روی ایشان است از نماز ازین آیه صریح معلوم شد که مذهب حق همان مذهب است که بر طریقه آن کسانی اند که همراه محمد صلی الله علیه وسلم بودند زیرا که موافق ممدوح ممدوح است آیه دوم وَالَّذِينَ جَاءُوا مِن بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِّلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا إِنَّكَ رَءُوفٌ رَّحِيمٌ ترجمه و کسانی که آمدند بعد از ایشان می گویند ای پروردگار ما بیامرز ما را و برادران ما را که پیش از ما رسیده اند در ایمان و مدار در دل ما کینه مر اهل

ایمان را ای پروردگار ما تو مهربان و رحیم هستی آزین آیه معلوم شد که مذهب حق مذهب کسانی است که کینه هیچ مومن در دل ندارند و برای سابقین در ایمان که صحابه کرام و امهات المومنین بودند بدلیل ذکر مهاجرین و انصار در ما قبل آیه از خدا مغفرت می خواهند آیه سوم وَمَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَى وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ نُوَلِّهِ مَا تَوَلَّى وَنُصْلِهِ جَهَنَّمَ وَسَاءَتْ مَصِيرًا ترجمه وکسیکه مخالفت کند رسول ص را بعد از آن که ظاهر شد او را راه راست و پیروی کند سوای راه مسلمانان را حواله کنیم او را با آنچه خود گرفت و در آریمش بدوزخ و بد بازگشت است معلوم شد که هرکه خلاف راه مومنان اختیار نمود مستحق دوزخ شد و مومنین در وقت نزول این آیه نبودند مگر صحابه وَقَدْ نَصَّ عَلَى ذٰلِكَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ كَمَا نَقَلْنَاهُ مِنْ نَهْجِ الْبَلَاغَةِ آیه چهارم وَعَدَ اللّٰهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا وَمَنْ كَفَرَ بَعْدَ ذٰلِكَ فَأُولٰئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ ترجمه وعده کرد خدا کسانی را که ایمان آورده اند از شما و عمل نیک کرده اند البته خلیفه خواهد کرد ایشان را در زمین چنانچه خلیفه کرد آنانرا که پیش از ایشان بودند والبته قایم خواهد کرد برای ایشان دین ایشان که خود پسند کرده است برای ایشان والبته بدل خواهد ساخت ایشانرا بعد از ترس ایشان امن عبادت خواهند کرد مرا شریک نخواهند کرد با من چیزی را وهرکه کافر شود بعد این پس این گروه از فاسقان اند معلوم شد که دینی در زمان خلفا متمکن شده و قرار گرفت همین مرتضی حق است و دینی که در آن وقت نبود یا بود و مخفی و مستتر بود مرضی حق نیست و مخالفین آن دین و کافران نعمت استخلاف در یک اند و خارج از طاعت خدا مثل خوارج و نواصب و روافض آیه پنجم هُوَ الَّذِي يُصَلِّي عَلَيْكُمْ وَمَلَائِكَتُهُ لِيُخْرِجَكُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ ترجمه آن خدا نیست که رحمت می فرستد بر شما و ملایکه او تا بر آرند شما را از تاریکیها بسوی نور مخاطب باین آیه صحابه اند و هرکه تابع ایشان شد نیز از ظلمات بر آمد چه بر ظاهر است که هرکه در شب تاریک روانه شود و همراه او مشعلی باشد البته هرکه همراه آن شخص در راه رود از ظلمت خلاص یابد آیه ششم فَأَنْزَلَ اللّٰهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَأَلْزَمَهُمْ كَلِمَةَ التَّقْوَى وَكَانُوا أَحَقَّ بِهَا وَأَهْلَهَا ترجمه و قایم داشت ایشان را بر سخن تقوی و ایشان بودند سزاوار آن و لایق آن معلوم شد که حاضران صلح حدیبیه از مهاجر و انصار در انزال سکینه بر ایشان شریک جناب پیغمبر بودند و کلمه التقوی ایشانرا لازم بود که در هیچ حالت منفک نمی شد و اگر بعد از وفات حضرت رسول صلی الله علیه وسلم خلاف تقوی

از ایشان بعید می آمد معنی لزوم بهمین شد ونیز معلوم شد که آن جماعه احق بودند بکلمه التقوی و بوجه تمام لیاقت آن داشتند پس هر که طالب تقوی باشد باید که تابع ایشان بود آیه هفتم لکن الرسول و الذین آمنوا معه جاهدوا باموالهم و انفسهم و اولئک لهم الخیرات و اولئک هم المفلحون و لاشک ان تابع المفلح مفلح آیه هشتم و لکن الله حبب الیکم الایمان و زینه فی قلوبکم و کره الیکم الکفر و الفسوق و العصیان اولئک هم الراشدون فضلا من الله و نعمة و تابع الراشد راشد آیه نهم در حق مهاجرین الذین ان مکناهم فی الارض اقاموا الصلوة و اتوا الزکوة و امروا بالمعروف و نهوا عن المنکر و عند وقوع المقدم یجب وقوع التالی صونا لکلام الله تعالی عن الکذب لکن المقدم واقع و هر که تبعیت این قسم اشخاص بکند بی شبهه بر دین حق است آیه دهم هو اجتبٰکم و ما جعل علیکم فی الدین من حرج ملة ابیکم ابراهیم هو سمٰکم المسلمین من قبل و فی هذا لیکون الرسول شهیدا علیکم و تکونوا شهداء علی الناس فاقیموا الصلوة و اتوا الزکوة و اعتصموا بالله هو مولٰکم فنعم المولٰی و نعم النصیر و تابع المجتبی ترجمه و برگزیده است شما را و نه داشت بر شما در دین تنگی مقرر کرد دین پدر شما ابراهیم آن خدا نام کرد شما را مسلمان پیش از این و هم درین کتاب تا باشد رسول گواه بر شما و شما باشید گواه بر مردمان پس قائم کنید نماز را و بدهید زکوة را و محکم گیرید خدا را او ست خاوند شما پس چه خوش خاوند است و چه خوش مددگار است آیه یازدهم کنتم خیر امة اخرجت للناس تامرون بالمعروف و تنهون عن المنکر معلوم شد که این امت که بخیریت موصوف اند همان جماعه اند که امر بالمعروف و نهی عن المنکر شان ایشان است نه تقیه و اخفا و مداهنت آیه دوازدهم هو الذی ارسل رسوله بالهدٰی و دین الحق لیظهره علی الدین کله معلوم شد که دین حق همان دین است که ظاهر و مکشوف باشد نه مخفی و مستور و آنچه گویند که موعد ظهور مذهب تشیع زمان دولت امام مهدی است پر لوچ است زیرا که لام لیظهره متعلق است بارسل رسوله پس می باید که بعد از ارسال رسول صلی الله علیه و سلم ظهور آن دین مستمر باشد و دین مستمر الظهور نیست مگر دین اهل سنت باز رجوع آوردیم باقوال عترت و از روایات اهل سنت دست بردار شده کتب شیعه تفحص نمودیم روایات بسیار از حضرات اهل بیت صریحة الدلالة یافتیم بر حقیت مذهب اهل سنت و بطلان مذهب تشیع از آن جمله است روایه صاحب کتاب السواد و البیاض من الامامیة عن الامام ابی عبد الله جعفر الصادق انه قال فی تفسیر قوله تعالی و السابقون الاولون

مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْاَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِاِحْسَانٍ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ
قَالَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُمْ بِمَا سَبَقَ لَهُمْ مِنَ التَّوْفِيقِ وَالْاِعَانَةِ وَرَضُوا عَنْهُ بِمَا
مَنَّ عَلَيْهِمْ مِنْ مُتَابَعَتِهِمْ رَسُولَهُ وَقَبُولِهِمْ مَا جَاءَ بِهِ ترجمه و پیش روندگان نخستین از
مهاجرین و انصار و آنانکه در پی ایشان آمدند بنیکی راضی شد خدا از ایشان و راضی شدند ایشان ازو و گفت مفسر راضی شد خدا از ایشان
بانچه در سابقه ایشان رسید از توفیق و مدد و راضی شدند ایشان ازوی بانچه منت نهاد بر ایشان از پیروی ایشان رسول او را
و قبول کردن ایشان هرچه آورد او را پس معلوم شد که تابعان مهاجرین و انصار را مرتبه رضوان الهی که بموجب نص قرآنی
وَرِضْوَانٌ مِنَ اللّٰهِ اَكْبَرُ از جمیع لذائذ و نعیم آخرت بهتر است حاصل است و از انجمله است روایت
صاحب الفصول من الامامیة الاثنا عشریة عَنْ اَبِي جَعْفَرٍ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ الْبَاقِرِ عَلَيْهِ السَّلَامُ
اِنَّهُ قَالَ لِجَمَاعَةٍ خَاضُوا فِي اَبِي بَكْرٍ وَعُمَرَ وَعُثْمَانَ اَلَا تُخْبِرُونِي اَنْتُمْ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ الَّذِينَ اُخْرِجُوا
مِنْ دِيَارِهِمْ وَاَمْوَالِهِمْ يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللّٰهِ وَرِضْوَانًا وَيَنْصُرُونَ اللّٰهَ وَرَسُولَهُ قَالُوا لَا قَالَ
فَاَنْتُمْ مِنَ الَّذِينَ تَبَوَّؤُا الدَّارَ وَالْاِيمَانَ مِنْ قَبْلِهِمْ يُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ اِلَيْهِمْ قَالُوا لَا قَالَ اَمَّا
اَنْتُمْ فَقَدْ بَرِئْتُمْ اَنْ تَكُونُوا اَحَدَ هٰذَيْنِ الْفَرِيقَيْنِ وَاَنَا اَشْهَدُ اَنَّكُمْ لَسْتُمْ مِنَ الَّذِينَ
قَالَ اللّٰهُ تَعَالَى وَالَّذِينَ جَاؤُا مِنْ بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِاِخْوَانِنَا الَّذِينَ
سَبَقُونَا بِالْاِيمَانِ وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا اِنَّكَ رَؤُفٌ رَحِيمٌ
ترجمه و گفت برای جماعتی که سخن می گفتند در حق ابابکر رض و عمر رض و عثمان رض آیا خبر نمیدهید مرا آیا شما از مهاجران
هستید که خارج کرده شده اند از جایهای خود و مالهای خود می خواهند فضلی از خدا و رضامندی و نصرت میدهند خدا و
رسول او را گفتند نه گفت پس شما از آن کسانید که جای گرفتند در دار هجرت و در ایمان پیش از مهاجران دوست
می دارند هر که هجرت کرد بسوی ایشان گفتند نه گفت آیا شما پس شما خود کناره شده اید از آنکه باشید یکی ازین
دو فریق و من گواه ام که نیستید از کسانی که فرمود الله تعالی و آنانکه رسیده اند بعد از ایشان الخ و ازین اثر
صریح مستفاد شد که بدگویان صحابه کبار رض ضلالت اند بلکه خارج از دایره ملت انهو از انجمله است آنکه حضرت
امام سجاد اول دعا فرموده است و صلواة فرستاده است بر صحابه رض و ایشان را مدح کرده بِاَنَّهُمْ اَحْسَنُوا الصُّحْبَةَ
وَاَنَّهُمْ فَارَقُوا الْاَزْوَاجَ وَالْاَوْلَادَ فِي اِظْهَارِ كَلِمَتِهِ وَاَنَّهُمْ كَانُوا مُصِرِّينَ عَلَى مَحَبَّتِهِ
ترجمه بانکه ایشان نیک صحبت داشتند و آنکه ایشان جدا شدند از ازواج و اولاد برای اظهار کلمه اسلام
و آنکه بودند ایشان ثابت قدم بر محبت او و بعد ازان دعا فرموده است لِلَّذِينَ اتَّبَعُوا الصَّحَابَةَ بِاِحْسَانٍ
الَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِاِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْاِيمَانِ

ترجمه براهی کسانی که پیروی صحابه کردند بنیکی آنانکه می گویند ربنا اغفر لنا الخ و این فرقه بحمد الله تعالی منحصر در اهلسنت است و روافض و خوارج و نواصب همه مخالف این وصف اند بالبداهة و از آن جمله آنکه در تفسیری که نزد شیعه منسوب است بحضرت امام حسن عسکری و آن را اخباریین شیعه از اصحاب روایت کرده اند این خبر موجود است

إِنَّ اللهَ أَوْحَىٰ إِلَىٰ آدَمَ يَا آدَمُ إِنَّ مُحَمَّدًا وَآلَهُ يُوزَنُ بِهِ جَمِيعُ الْخَلْقِ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالْمُرْسَلِينَ وَالْمَلَائِكَةِ الْمُقَرَّبِينَ وَسَائِرِ عِبَادِ اللهِ الصَّالِحِينَ مِنْ أَوَّلِ الدَّهْرِ إِلَىٰ آخِرِهِ وَمِنَ الثَّرَىٰ إِلَى الْعَرْشِ لَرَجَحَ بِهِمْ يَا آدَمُ لَوْ أَحَبَّ رَجُلٌ مِنَ الْكُفَّارِ أَوْ جَمِيعُهُمْ رَجُلًا مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ وَأَصْحَابِهِ لَكَافَأَهُ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ عَنْ ذٰلِكَ بِأَنْ يَخْتِمَ لَهُ بِالتَّوْبَةِ وَالْإِيمَانِ ثُمَّ يُدْخِلُهُ الْجَنَّةَ

ترجمه بدرستی خدا وحی فرستاد بسوی آدم ای آدم بدرستیکه محمد و آل او اگر سنجیده شود برابر او تمام خلق از پیغمبران و رسولان و فرشتگان مقربین و تمام بندگان صالحین خدا از ابتدای زمان تا آخر زمان و از زیر خاک تا بالای عرش هر آئینه وزنی شود بر ایشان ای آدم اگر دوست دارد مردی از کفار یا همه کفار مردی را از آل محمد و اصحاب او هر آئینه جزا دهد او را خدای عز و جل ازین محبت آنکه خاتمه او گردانند بر توبه و ایمان باز داخل کند او را در جنت و درین روایت جای تمسک شیعه و نواصب و خوارج نیست که ما نیز بغض آل و اصحاب را دوست میداریم زیرا که کلام در شخصی است که یک کس را تخصیص کند به محبت یا عدم بغض دیگران و الا قرینه مقابله اگر انعقد فهمیده نشود لازم آید اختلال کلام و مناقض مقصود افتد و بدیهی است که چون محبت شخصی موجب فضیلت باشد بغض او البته موجب نقصان می شود و اگر ازین همه درگذریم کسانیکه جامع اند در محبت جمیع آل و جمیع اصحاب البته احق و اولی و ارفع باشند از روی درجه و فیه المدعی و از انجمله آنکه در همان تفسیر واقع است إِنَّ اللهَ

تَعَالَىٰ أَوْحَىٰ إِلَىٰ آدَمَ إِنَّ اللهَ لَيُفِيضُ عَلَىٰ كُلِّ وَاحِدٍ مِنْ مُحِبِّي مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَأَصْحَابِ مُحَمَّدٍ مَا لَوْ قُسِّمَتْ عَلَىٰ كُلِّ عَدَدِ مَا خَلَقَ اللهُ مِنْ طُولِ الدَّهْرِ إِلَىٰ آخِرِهِ وَكَانُوا كُفَّارًا لَأَدَّاهُمْ إِلَىٰ عَاقِبَةٍ مَحْمُودَةٍ وَإِيمَانٍ بِاللهِ حَتَّىٰ يَسْتَحِقُّوا بِهِ الْجَنَّةَ وَإِنَّ رَجُلًا مِمَّنْ يُبْغِضُ آلَ مُحَمَّدٍ وَأَصْحَابَهُ أَوْ وَاحِدًا مِنْهُمْ يُعَذِّبُهُ اللهُ عَذَابًا لَوْ قُسِّمَ عَلَىٰ مِثْلِ خَلْقِ اللهِ لَأَهْلَكَهُمْ أَجْمَعِينَ

ترجمه هر آئینه حق تعالی فیض میدهد بر هر یکی از دوستان محمد و آل محمد و اصحاب محمد آنقدر که اگر قسمت کرده شود بر تمام اعداد آنچه پیدا کرده است خدا از ابتدای زمان تا آخر زمان و همه کفار باشند البته برساند ایشانرا بسوی عاقبت نیک ایمان بخدا تا مستحق شوند بسبب این جنت را و هر آئینه یک مرد از آنانکه مبغوض دارند آل محمد و اصحاب محمد را یا یکی را از ایشان عذاب میکند خدا او را عذابی که اگر قسمت کرده شود بر همه برابر خلق خدا هر آئینه هلاک کند همه را و درین روایت نظر باید کرد و تامل باید نمود که در مقام ذکر محبت او و اعدا

نفر موده اند پس معلوم شد که در محبت محبت جمیع آل و اصحاب فرض است و در مقام ذکر بغض او واحد ایشان نیز فرموده
لیس بغض یکی از ایشان منجر بهلاک کافی است و ظاهر است که محبت جمیع آل و اصحاب و بری از بغض ایشان
سوای اهل سنت دیگری نیست والحمد لله رب العالمین و از انجمله است انچه در نهج البلاغه از حضرت امیر
مروی است انه قال الزموا السواد الاعظم فان ید الله علی الجماعة وایاکم والفرقة
فان الشاذ من الناس للشیطان ترجمه انکه او گفت لازم باشید باجماع کثیر زیراکه دست
خدا بر جماعت است و دور باشید از اختلاف پس هر آئینه یکسو ماندن از تمام مردم حصه شیطان است و سواد
اعظم در قرون سابقه بلکه در جمیع قرون الی یومنا هذا اهل سنت فقط از انجمله است در نهج البلاغه از امیر المومنین
قال ان بالناس جماعة ید الله علیها وغضب الله علی من خالفها ترجمه بدرستیکه
امیر المومنین گفت هر آئینه مردم را اجماعی است که دست خدا بر وست و غضب خدا بر مخالف وی است و جماعت
در جمیع قرون غیر از اهل سنت دیگری نگذشته تا آنکه نام ایشان نزد شیعه جماعت است پس مخالف ایشان مغضوب
خدا است بنص امام و این هر دو روایت را با قطع نظر از انکه در نهج البلاغه است و نهج البلاغه بتمامها نزد ایشان
متواتر است جمیع اخباریین ایشان مثل ابو جعفر محمد بن یعقوب الرازی الکلینی و محمد بن علی بن بابویه القمی و
شیخ الطائفه محمد بن الحسن الطوسی و غیرهم روایت کرده اند و در کتب خود بطرق متنوعه آورده این است روایات
ناطقه اهلبیت بصحت و حقیت مذهب اهل سنت باز چون تامل کردیم دیدیم که پیشوایان اهل سنت خواه در فروع
فقه و خواه در اصول عقاید و خواه در سلوک طریقت بلکه در تفسیر و حدیث نیز همه از اهل بیت اخذ نموده اند
و تلمذ اهلبیت مشهور و معروف و ائمه اهلبیت همیشه در حق شان ملاطفات و مباسطات فرموده اند بلکه ایشانرا
داده و این معنی در کتب امامیه باعتراف اکابر علمای ایشان ثابت است و صحیح اگر دیده و دانسته حق
پوشی کنند علاجی نیست ابن مطهر حلی در نهج الحق و منهج الکرامة اعتراف نموده است بانکه ابو حنیفه و مالک
از حضرت صادق اخذ علم نموده اند و شافعی شاگرد مالک و احمد بن حنبل شاگرد شافعی است و نیز ابو حنیفه
از حضرت باقر و زید شهید تلمذ دارد و حالا امامیه در حق مجتهدان خود که در غیبت امام چون جامع شروط
اجتهاد باشند اعتقاد وجوب اطاعت دارند پس مجتهدی که در حضور ائمه شده و طاعتها در سهم رسانیده باشد
و از ایشان اجازت اجتهاد و فتوی یافته باشد مذهب او چگونه اولی باتباع نباشد. ابو حنیفه را باعتراف
شیخ حلی حضرت باقر و زید شهید و حضرت صادق اجازت فتوی داده اند پس جامع بودن او شروط
اجتهاد را بنص امام ثابت شد هر که او را واجب الاطاعت نداند از شیعه رد شهادت معصوم می کند و
آن کفر است خصوصا در وقت غیبت امام البته مذهب او اولی باخذ باشد از مذهب ابن بابویه و ابن عقیل

وابن معامله انصاف باید کرد و از تعصب دور باید گذشت اگر روایات اهل سنت در این باب قبول
نکنند روایات امامیه که نزد ایشان مقبول است روی ابو المحاسن الحسن بن علی باسناده الی ابی البختری
قال دخل ابو حنیفة علی ابی عبد الله علیه السلام فلما نظر الیه الصادق قال کانی انظر
الیک وانت تحیی سنة جدی بعد ما اندرست وتکون مفزعا لکل ملهوف وغیاثا لکل مهموم
بک یسلک المتحیرون اذا وقفوا وتهدیهم الی واضح الطریق اذا تحیروا فلک من الله العون والتوفیق حتی
یسلک الربانیون بک الطریق ترجمه پس چون نگاه کرد بسوی او امام گفت گویا من می‌بینم ترا که تو زنده
خواهی کرد سنت جد مرا بعد از آن که محو شده باشد و خواهی بود گریزگاه هر مضطر و فریادرس هر محزون بسبب
تو راه خواهند رفت حیرت زدگان چون ایستاده مانند و راهنمائی ایشان بطریق واضح چون متحیر شوند پس از طرف
خدا الله عون و توفیق است تا بروند خدا طلبان بسبب تو در راه ❊ و جمیع امامیه روایت کرده اند که چون ابو حنیفه بر خلیفه
وقت ابو جعفر منصور عباسی داخل شد و نزد او عیسی بن موسی حاضر بود بخلیفه گفت که یا امیر المؤمنین هذا عالم
الدنیا الیوم پس منصور گفت که یا نعمان ممن اخذت العلم ترجمه از که گرفتی علم را ✦ ابو حنیفه گفت که
عن اصحاب علی عن علی وعن اصحاب عبد الله بن عباس عن ابن عباس پس منصور گفت که لقد
استوثقت من نفسک یا فتی ترجمه هر آئینه سخت محکم گرفتی برای خود ای جوانمرد ✦ و نیز در کتب امامیه است که
ان ابا حنیفة کان جالسا فی المسجد الحرام وحوله زحام کثیر من کل الآفاق قد اجتمعوا یسألونه
من کل جانب فیجیبهم وکانت المسائل فی کمه فیخرجها فینادی لها فوقف علیه الامام ابو عبد الله
ففطن به ابو حنیفة فقام ثم قال یا ابن رسول الله لو شعرت بک اول ما وقفت
لا رانی الله جالسا وانت قائم فقال ابو عبد الله اجلس ابا حنیفة واجب الناس
فعلی هذا ادرکت آبائی ترجمه که ابو حنیفه بود نشسته در مسجد حرام گرد او ازدحام بسیار
بود از تمام مردم اطراف جمع بودند که سوال می‌پرسیدند او را از هر طرف پس جواب می‌داد ایشان را و بودند
سوالها در آستین او پس بیرون می‌کرد آن را و می‌داد بمردم پس ایستاد بر سر او امام جعفر
صادق پس آگاه شد بوجه او ابو حنیفه پس ایستاد باز گفت ای پسر رسول خدا اگر خبر می‌یافتم باستادن
تو پیشتر تو ایستاده نمی‌ماندی نه بیند خدا تعالی مرا نشسته و تو ایستاده باشی پس گفت امام جعفر بنشین
ای ابو حنیفه و جواب ده مردم را پس همین شغل یافته‌ام پدران خود را ✦ و این هر دو روایت در شرح
تجرید ابن مطهر حلی موجود است در مسئله تفضیل حضرت امیر و اگر شیطانی
شیعه را دغدغه کند و گوید که اگر ابو حنیفه تو از شاگردان او و از مجتهدین

اهل سنت شاگردان حضرت ائمه بودند پس چرا مخالف ایشان در مسائل بسیار فتوی دادند گوئیم جواب
این سخن در مجالس المؤمنین قاضی نور الله شوستری موجود است گفته است که ابن عباس شاگرد حضرت
امیر بود و بپایه اجتهاد بحضور حضرت امیر رسیده و در حضور ایشان اجتهاد میکرد و در بعض مسائل خلاف
می نمود و حضرت امیر تجویز میکرد و نیز هشام احول و ابن سالم و میثمی و زراره با وجود یکه در اصول عقاید
الهیه مثل تجسیم و صورت و حدوث علم باری تعالی صریح مخالف حضرات ائمه بوده اند و لعن و سرزنش
آنحضرات در حق اینها در کلینی و دیگر کتب صحیحه امامیه بروایات ثقات ثابت است و معهذا در شاگردی
و تلمذ اینها نسبت بحضرات و قبول روایت اینها از حضرات هیچ کس از شیعه سخنی ندارد پس ابوحنیفه
و مالک را که اختلاف ایشان محض در فروع فقهیه است نه در اصول عقاید چرا از اعتبار ساقط باید کرد
پس معلوم شد که مجتهد را تقلید دلیل خود ضرور است آری در مسائل منصوصه دیده و دانسته خلاف
کردن بر او هم حرام است و چون مسئله منصوص نباشد فرق در مجتهد و امام معصوم آنست که اجتهاد مجتهد
احتمال خطا دارد و قول امام معصوم بالیقین صواب است و مجتهد بر خطا معاقب نیست بلکه ماجور بیک اجر
است چنانچه در معالم الاصول شیعه باین تصریح نموده پس خطا محتمل او در رنگ صواب متیقن شد که
اصلا خوفی و خطره ندارد نه در حق او و نه در حق مقلد او این قدر شرط است که اجتهاد در محل اجتهاد باشد یعنی مقابل
قرآن صریح و خبر متواتر یا مشهور و اجماع امت واقع نشود باز دیدیم که رواة اخبار و مجتهدین اهل السنة
همه مشهور بتقوی و عدالت و دیانت اند شیعه هم اگر در ایشان طعن می کنند از راه عقیده سنت طعن میکنند
نه فسق و کذب و دنیا داری و رواة اخبار غیر ایشان از فرق خصوصا شیعه همه مطعون و مجروح نزد
خود ایشان چنانچه سابق مفصل گذشت و لشکریان حضرت امیر بعد از واقعه صفین که گل سر سبد
این فرقه و قرن اول این گروه اند و اقوال و افعال حضرت امیر بیشتر بوساطت ایشان مروی شده
حال اینها و نهج البلاغة و خطبهای آنجناب که در ان مرد لیست سابق مشروح شد که بچه حد خاین فاسق
و عاصی فرمان امام و کاذب و ظالم بودند و جمیع اوضاع و اطوار منافقان داشتند و حضرت امیر خود
در حق اینها شهادت بنفاق داده اند و جماعه کوفیه که مدار عقیده و عمل ایشان از روایت اینها است
از ائمه مثل هشامین و زراره و میثمی و غیرهم همه را ائمه خود در مقدمه تجسیم مفتری فرموده و دعا بد و لعن
در حق اینها نموده و بعضی را از آمدن نزد خود منع کرده مثل عبد الله بن مسکان ذکره الشیخ
المفتول فی الکشی و طائفه از رواة اینها کسانی هستند که اسلام اینها ثابت نیست مثل زکریا ابن ابراهیم
نصرانی که ابو جعفر طوسی و غیره از وی روایت میکنند و اکثر رواة ایشان بخوف عباسیه و تنگی ائمه را

محبوس می داشتند از بر آمدن و در آمدن ممتنع می شدند و رابطه خود را با آن جناب اظهار کردن نمی توانستند
بخلاف اهل سنت که علمای ایشان در آن وقت هم بزیارت ائمه مشرف می شدند و فایده ها بر می داشتند
در جمیع تواریخ مذکور است که چون حضرت موسی کاظم علیه السلام در حبس خلیفه عباسی بود محمد بن الحسن الشیبانی و قاضی
ابو یوسف بزیارت او می رفتند و سوال مشکلات می نمودند در آن وقت نزد آن امام رفتن خیلی خلوص می خواهد که
در آن وقت تهمت بود و این معنی در کتب امامیه نیز موجود است روی صاحب الفصول من الامامیة عنهما
فی خوارق موسی الکاظم علیه السلام انهما قال لما حبسه هارون الرشید دخلنا علیه
وجلسنا عنده فجاء بعض الموکلین فقال انی قد فرغت فانصرف فان کان لک حاجة
فی شیء اتیتک بها حین اجیئک غدا فقال ما لی حاجة ثم قال لنا انی اعجب من الرجل سالنی
ان اکلفه حاجة یاتی بها معه اذا جاء وهو میت فی هذه اللیلة فجاءة فمات الرجل
فی لیلته تلک فجاءة ترجمه که این هر دو گفتند هرگاه حبس کرد موسی کاظم علیه السلام را هارون رشید داخل
شدیم بروی و نشستیم نزد وی پس آمد نزد او بعض از متعینان پس گفت که من فارغ شده ام پس بازگشته میروم
پس اگر باشد ترا حاجتی در چیزی خواهم آورد آن چیز را وقتیکه پیش تو خواهم آمد فردا پس گفت امام نیست مرا حاجتی
باز گفت بما من تعجب میکنم ازین مرد می خواهد از من که بر ذمه او نهم حاجتی که بیارد آنرا با خود چون بیاید و حال آنکه
او خواهد مرد درین شب ناگهان پس مرد آن مرد همان شب ناگهان و نیز دیدیم که مذهب اهل سنت همیشه ظاهر
و مشهور مانده و همیشه مذهب شیعه خامل و مستور و دین محمدی را ظهور لازم است لقوله تعالی هو الذی ارسل
رسوله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله و نیز حق تعالی میفرماید و لقد
کتبنا فی الزبور من بعد الذکر ان الارض یرثها عبادی الصالحون و بالاجماع مراد ازین
عباد امت محمد است صلی الله علیه وسلم و زمین عرب و عجم و شام و روم و مصر و مغرب را همیشه وارث اهلسنت بوده اند
چون در عراق و خراسان بسبب شامت اعمال مسلمین کفار تتار و خانواده چنگیزیه مسلط شدند این بلاد را
از دست ایشان شیعه گرفتند پس اهلسنت وارث دولت محمدی اند و این گروه فضله خور سلطنت چنگیز و از
همین جا قیاس باید کرد و نیز دیدیم که مدار مخالفت در میان شیعه و اهل سنت مسئله امامت است و مسئله امامت بر
اصل موقوف است و هر یک ازان پنج اصل ثابت نمی شود بدلیلی که قابل شنیدن باشد اصل اول آنکه حضرت
امیر علیه السلام امام بود بلا فصل اصل دوم آنکه ائمه امامت منحصر اند در عددی لا یزیدون علیه و لا ینقصون عنه
اصل سوم طول عمر امام اخیر و اختفاء او با رجعت او بعد الموت علی اختلاف فرقهم فی ذلک و این هر سه
از روی کتاب الله و اخبار متواتره هرگز به ثبوت نرسیده و نخواهد رسید اصل چهارم ارتداد و کفر صحابه و کتمان

حق و اظهار باطل و اجماع همه ایشان بر امور شنیعه با وصف آنکه آیات بینات واضحة الدلالات حسن حال و آل
ایشان صریح ناطق ست اصل عظیم اعتقاد تقیه در جناب ائمه که برای شیعه چیزها ظاهر می کردند که از دیگران مخفی
و مستور می داشتند حالانکه آن دیگران نیز شاگردان و تلامذهٔ آنحضرت بودند و اخذ علم و طریقه از ایشان
کرده اند و بلا وجه و بدون باعث دروغ گفتن حضرات ائمه را چه ضرور بود و این امور چگانه که نزد شیعه حکم
ارکان خمسه اسلام دارد هر یک از انها مخالف بداهة عقل و دلالت کتاب الله و سنت مشهورهٔ محمد صلی الله
علیه وسلم بلکه منافی و مناقض قواعد جمیع شرائع سابقه و لاحقه یافتیم و بیقین دانستیم که این مذهب اختراعی
و ابتداعی است نه ماخوذ از انفاذان نبوت و دلایل شیعه را درین اصول خمسهٔ مذهب خود از دو حال بیرون
نیافتیم یا اخبار مرویه است از مجاهیل و ضعفا و مستورین که در قرون سابقه اصلا در میان علما مذکور نشده و رجال
آن روایات همه مقدوح و مجروح و متهم بکذب و بی دیانتی خود ایشان نیز یا آیات قرآنی است که تمسک صریح
آن آیات هرگز بآن مطلوب نمی رساند بلکه باستعانت اسباب نزول و تخصیص وقائع که اکثر آنها اخبار ضعیفه و موضوعه
مفتری می باشند و با این همه بر اصل مدعا نمی رسند الا بضم مقدمات مخترعه ممنوعه چنانچه بمفصل گذشت و هر عاقل
که درین امور تامل و امعان بکار برد بر حقیقة کار مطلع شود و نزد او حال این مذهب اختراعی مثل آفتاب نیم روز روشن
گردد وَاللّٰهُ یَهۡدِیۡ مَنۡ یَّشَآءُ اِلٰی صِرَاطٍ مُّسۡتَقِیۡمٍ باز دیدیم که مذهب شیعه با مذاهب فرق خمسهٔ کفار که مرجع
است یهود و نصاری و صابئین و مجوس و هنود که اشهر و اکثر کفار از جمله کفار به تصنیف و تالیف و وجود علما و کتب
ممتاز اند و در شهرت و کثرت نیز مستثنی اند هم در اصول و هم در فروع بسیار مشابهت دارد و مخالف ملت
حنیفیه است و اگر تامل کنیم گویا مذهب ایشان هیئت مجموعی مذاهب این فرق خمسه است و از هر مذهبی ازین
مذاهب خمسه چیزے گرفته اند غلو در ستایش خود و امن از مکر الهی و منکر عذاب و عقاب و پرسش و وزن
اعمال خود شدن و این چیزها را مخصوص بغیر خود دانستن ماخوذ از یهود است که می گفتند نَحۡنُ اَبۡنٰٓؤُا
اللّٰهِ وَاَحِبَّآؤُهٗ وَلَنۡ تَمَسَّنَا النَّارُ اِلَّاۤ اَیَّامًا مَّعۡدُوۡدَةً وَلَنۡ یَّدۡخُلَ الۡجَنَّةَ اِلَّا مَنۡ کَانَ هُوۡدًا اَوۡ نَصٰرٰی و بغض صحابه
کرام و تعصب و عناد ورزیدن با محبوبان خدا و مقربان او نیز ماخوذ از یهود است قُلۡ مَنۡ کَانَ عَدُوًّا
لِّجِبۡرِیۡلَ فَاِنَّهٗ نَزَّلَهٗ عَلٰی قَلۡبِکَ و تشبیه دادن باری تعالی بمخلوقات و قول بالبداء بعینه قول یهود است
و غلو در محبت ائمه و اعتقاد الوهیت ایشان یا حلول روح الهی در ایشان و آنها را معصوم دانستن و علم
غیب ثابت کردن و موت آنها را باختیار انها و حضرت امیر را قسیم النار
و الجنة و حاکم روز جزا قرار دادن و خود را بسبب محبت حضرت امیر مغفور و ناجی
گمان کردن همه ماخوذ از نصاری است که عبودیت حضرت

مسیح علیه السلام را منکر بودند و اینهم در حق ائمه ایشان ثابت میکنند و پاپا در مذهب النصاری نیز از آن
تحریف شیعه حذف جا بعض و نصف قرآن نیز ظاهر یعنی آن باور داشتن و بعض دیگر را که صحیح صحابه و مهاجرین و
انصار است بتاویلهای باطله تحریف نمودن مشترک است بین الیهود و النصاری و ملامت مخصوص بولای
حضرت امام حسین داشتن مشابه قول یهود است که نبوت مخصوص باولاد حضرت اسحاق است و خود را اولیای
خدا گفتن و در حق شیعه حضرت علی در دور رفتن نیز با خود از ایشان است قُل یَا اَیُّهَا الَّذِینَ هَادُوا
اِن زَعَمتُم اَنَّکُم اَولِیَاءُ لِلّٰهِ مِن دُونِ النَّاسِ فَتَمَنَّوُا المَوتَ اِن کُنتُم صَادِقِینَ و تحریف لفظی و معنوی کتاب الله
نمودن و در روی بعضی الفاظ افزودن عینا صفت یهود است و یهود میگویند که جهاد جائز نیست تا وقتیکه مسیح دجال
بر آید و شیعه اثنا عشریه گویند که جهاد جائز نیست تا وقتیکه حضرت امام مهدی خروج نفرماید و تاخیر نماز مغرب تا دیدن
ستاره بعینه مذهب یهود است و فرق سه طلاق را دفعه منکر شدن بعینه قول یهود است و یهودیان میگویند که هر
سعی کند در ایذا و قتل مسلمانی او را چندین ثواب است امامیه نیز سعی در قتل اهلسنت برابر عبادت هفتاد
ساله قرار داده اند یهودیان میگویند که لَیسَ عَلَینَا فِی الاُمِّیِّینَ سَبِیلٌ یعنی هیچ حرجی نیست بر ما در طلب حقوق بسبب
راه از اموال امامیه نیز میگویند که در مال و ازواج اهل سنت هیچ مضایقه نباید کرد و یهودیان عیسی بن مریم و ام او و حواریان او را
سب و دشنام کنند و شیعه نیز صحابه پیغمبر صلی الله علیه وسلم و خلفا و ازواج آنحضرت را سب و دشنام دهند و نصاری
هیچ پاک ندارند از فضلات بول و براز خود و آنها را مثل فضلات سائر حیوانات انکار نمیکنند همچنین است عند التحقیق مذهب
شیعه در منی و در بول که بعد از افشاندن قطره میبر آید و بر آن خشک شده باشد چنانچه در فقه ایشان
گذشت و نصاری در نماز قبله معین را التزام نکنند و گویند هر چهار طرف سجده کردن جائز است امامیه نیز در نوافل
بلا عذر استقبال قبله را ساقط کنند و بر طرف سجده نمایند و در اتخاذ اعیاد مخترعه مشابهت تام دارند با نصاری
که آنها نیز از طرف خود اعیاد بسیار تراشیده اند و در ایام عاشورا قبور ائمه را تصویر کنند و بسوی آنها سجده کنند و در بر
اینها بت است مانند موافق عمل نصاری است که در کلیسا صورت حضرت عیسی و حضرت مریم علیهم السلام سازند و تعظیم نمایند
و سجده می کنند و مشابهت ایشان با صابئین آنست که از ایام در ماه صفر بسبب طیره و محاق احتراز کنند و در سعادت و
نحوست تواریخ و ایام تعمق نمایند و نوروز و مهرگان و آفتاب را تعظیم کنند و صابئین جمیع کواکب را فاعل مختار و خالق
سفلیات انگارند و روافض نیز جمیع حیوانات را خالق دانند و فاعل مختار انگارند و مجوسیان خالق نیکی یزدان را
شناسند و خالق بدی اهرمن را و روافض نیز خالق خیر خدا را دانند و خالق شر شیطان و انسان را قرار دهند
و لهذا حضرت ائمه ایشان را خطاب مجوس هذه الامة داده اند چنانچه در باب الهیات گذشت و مجوسیان را
در باب نکاح بازی توسعه بسیار است کالان [illegible] نیز در متعه و تحلیل فرج قدم بقدم آنها

می روند بلکه در صورت متعه تحلیل فرج دختران و خواهران را حلال می دانند چنانچه وجه آن گذشت و اما مشابهت
به هنود پس در ایام عاشورا چیزی که هنود با بتان خود کنند اینها با صورت قبور ائمه نمایند غسل دهند و سوار
کنند علم بسیار بندند و طعام را بشگون آن قبور نهند و کشش القیر نمایند و شادی نکاح و حنا بندی امام قاسم
و حضرت سکینه بدستور زندگان بعمل آرند و هم اینها هم هنود ضعیف تر است که هنود قضا و پرستش اشخاص آنها
کنند و اینها قضاء قبور و جنانه اشخاص پرستش می نمایند هنود قایل اند بطهارت بول بقر و براز او و روافض
نیز قایل اند بطهارت بول بقر و بقسان هر دو و براز خشک هر دو و نزد هنود ستر عورت مرد را منحصر در ذکر
و انثیین و مقعد است و مذهب شیعه نیز همین است و جامه هنود برهنه بودن را در حالت عبادت مستحب دانند و
روافض نیز نماز و طواف را برهنه جایز شمارند بشرط تلطخ القبلین اگر هنود خاک معبد خود را بر جبهه و پیشانی مالند اینها
سجده گاه سازند و قبله کنند هنود جامه پاک از نجاست برای عبادت و پرستش واجب ندانند و امامیه نیز طهارت
ثوب غیر متصل ببدن را شرط نماز ندانند مثل دستار و ازار بند و کمر بند و موزه و چادر بالای سر و در طهارت بول
و مذی و ودی و منی نیز موافق با هنود اند و هنود جهت عبادت را معین ندانند و امامیه نیز در نوافل و سجده تلاوت
استقبال قبله فرض ندانند و هنود در صوم خود خوردن بعض اشیا تجویز کنند و ناقض صوم ندانند و روافض
نیز اکل غیر معتاد را ناقض صوم ندانند مثل موم و مانند آن و هنود خون مسفوح را حرام ندانند و امامیه نیز اگر
خون مسفوح بسیار با طعام مختلط باشد خوردنش حلال دانند و هنود شهود و شهرت را در نکاح ضرور ندانند و امامیه نیز در
متعه و هنود فروج اماء و جواری خود را تحلیل کنند بهر که خواهند و همین است مذهب امامیه هنود در زر و سیم غیر مسکوک زکوة واجب نمی دانند و امامیه نیز

باب دوازدهم در تولا و تبرا

معنی تولا محبت است و معنی تبرا عداوت و درین مبحث نا گزیر چند مقدمه را بترتیب گوش باید نهاد و آن مقدمات را
از روی اقوال علمای معتبرین شیعه و آیات قرآنی باثبات باید رسانید تا باستنتاج نتیجه ازان مقدمات باید پرداخت
تا حقیقه ظاهر شود و واضح گردد که قابل تولا کیست و لایق تبرا کدام است بر اصول مقرره شیعه و اصلا قول اهل سنت
را دخل نباید داد مقدمه اولی فرق است در میان مخالفت و عداوت باینکه مخالفت را عداوت لازم نیست و
هر چند این مقدمه بدیهی است لکن برای دفع مکابره بدو وجه ثابت توان کرد اول آنکه ملا محمد رفیع واعظ صاحب
ابواب الجنان که خیلی از معتبران فرقه اثنا عشریه است تصریح نموده است بآنکه در میان هر دو مومن برای
امور دنیوی مخالفت ممکن است و حالانکه بجهت ایمان هر یک محبت دیگر دارد دوم آنکه باعتقاد شیعه اثنا عشریه
فیما بین دو مجتهد مثلا شیخ ابن بابویه و سید مرتضی علم الهدی در بعضی مسایل فقهیه یا در تصحیح روایات مرویه
مثل تمیز نفاق و غیره مخالفت متحقق است و باهم بجهت اتحاد مذهب محبت یکدیگر دارند پس مخالفت اعم باشد از آنکه

عداوت لبن جاییکه مخالفت باشد لازم نیست که عداوت هم باشد آری جائی که عداوت باشد ناچار مخالفت هم
خواهد بود مقدمه دوم محبت و عداوت گاهی جمع هم می توانند شد تفصیل این اجمال آنکه عداوت دو قسم می باشد
دینی مثل عداوت مسلمانان با کافران که بنا بر اختلاف اصول عقاید یکدیگر را دشمن میدارند و دنیوی مثل
عداوت مسلمان با برادر مسلمان بجهت مصالح و مفاسد دنیا و بمقتضی طبع از او ضایع او پس اجتماع محبت و
عداوت مختلف الجنس یعنی دینی و دنیوی خود اصلا مستبعد نیست بلکه اکثر اوقات واقع میشود اما اجتماع محبت
و عداوت متفق الجنس مختلف النوع یا متفق النوع مختلف الصنف پس نیز واقع است مثل مؤمن فاسق
که بحیثیت ایمان محبوب است بدلیل قوله تعالی الْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ و بحیثیت
فسق مبغوض بدلیل إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْخَائِنِينَ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ الظَّالِمِينَ بدلیل آنکه نهی از منکر فرض
و ادنی مراتب منکر بغض داشتن بدل است آدم بر اینکه کافر هم بجهت اعمال صالحه که از و صدور می یابد مثل خیرات
و مبرات یا عدل و داد و مروت و جوانمردی و خوش عهدی و صدق گفتار محبت دینی محبوب می تواند شد یا نه
ظاهر نظر حکم باجتماع محبت و عداوت او میکند قیاسا بر مؤمن فاسق مثل محبت حاتم بسبب جود و محبت نوشیروان
بسبب عدالت و الانصاف ان النظر دقیق حکم باستحاله اجتماع محبت و عداوت دینی میکند در حق او و این بسبب
که مقبول شدن عمل در راه خدا فرع درستی اعتقاد است و چون اعتقاد او فاسد است عملش نیز باعتبار دین
و نزد خدا فاسد است قابل اعتبار نیست پس جای محبت نیست مگر آنکه با کافر محسن یا کافر عادل هم [illegible]
محبت دنیوی است نه دینی قوله تعالی وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَعْمَالُهُمْ كَسَرَابٍ بِقِيعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ
مَاءً حَتَّىٰ إِذَا جَاءَهُ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئًا وَوَجَدَ اللَّهَ عِنْدَهُ فَوَفَّاهُ حِسَابَهُ وَاللَّهُ سَرِيعُ الْحِسَابِ
ترجمه و آنانکه کافر اند اعمال ایشان مثل سراب در بیابان گمان میکند او را تشنه آب تا آنکه [illegible]
نیافت او را هیچ و یافت خدا را نزد آن پس تمام رسانید باین شخص حساب اعمال و خدا زود حساب کننده است
پس معلوم شد که اجتماع محبت و عداوت با یک شخص از یک حیثیت محال است و به دو حیثیت جایز و واقع چنانچه
ملا محمد رفیع واعظ صاحب ابواب الجنان در قصه دو کس از سادات از حضرات ائمه نقل کرده و این اجتماع چنانکه
در عوام امت ممکن است در خواص امت هم محال نیست زیرا که مقتضای بشریت مشترک است و فرقی که در خواص
امت و عوام امت متحقق است از آنجهت است که احکام بشریت در خواص مفقود بود و در عوام موجود بلکه بسبب کثرت و قلت
فضائل و مناقب و بسبب قوت و ضعف ایمان و سابقیت و مسبوقیت در ترویج شریعت و قبول احکام الهی
است چنانچه در خبر طویل درجات ایمان بروایت کلینی از امام جعفر صادق گذشت و خواص امت بالاجماع سه
فرقه اند اهل بیت یعنی اولاد پیغمبر و اقارب او و ازواج مطهرات و اصحاب خالص او را مهاجر و انصار اعتقاد [illegible]

کند و با وصف مقابل تناسبی با خود داشته باشند مثلاً احاد امت را نمی‌رسد که بخواص امت پیش آیند که خواص بایکدیگر
پیش آمده اند بدلائل شرعی بسیار که منجمله آنها حدیث مشهور است اللّٰه اللّٰه فی اصحابی لا تتخذوهم
غرضاً من بعدی الی اخره ترجمه از خدا بترسید از خدا بترسید در حق اصحاب من مگردانید ایشان را
نشانه تیر خود بعد از من و ازانجمله انچه در حق اهل البیت منصوص آمده است که اقبلوا من محسنهم و تجاوزوا
عن مسیئهم و ازانجمله انچه در حق ازواج آمده است و انه واحد امهاتهم و آنحضرت می‌فرمود
ان امرکن فیما یهمنی من بعدی و لن یصبر علیکن الا الصابرون ترجمه سر آینه مقدمه
شما از ان قسم است که فکرمندی می‌کند مرا بعد از من قائم نخواهند ماند بر خدمت شما مگر صابران یعنی بر اطاعت و فرمانبرداری
شما صبر نخواهند کرد و حقوق تعظیم شما را مراعات نخواهند کرد مگر کسانی که صبر کامل دارند و بدلائل عقلی
بیشمار ازانجمله آنکه اولاد را با والدین هرگز ازان معامله درست نیست که فیما بین خود یا امثال خود از گرفت
و گیر و طعن و تشنیع توان کرد با وجود تحقیق اسباب آن از ایشان نیز و ازانجمله آنکه در هر دولت جماعه می‌باشند
خواص آن دولت مثل شاهزادها و بیگمات و وزرا و امرا و کبار که باعث نشو و نمای آن دولت در ابتدا و
موجب بقای آن دولت در انتها میگردند و بسعی و تلاش آنها آن دولت قائم شده و صورت گرفته و حق خدمت
سابقه و قدم رابطه آنها بر جمیع مستفیدان آن دولت ثابت است و جمعی می‌باشند نو آمده و خوشه چینان
آن دولت پس معامله که آن جماعه نو آمده باهم میکنند اگر با پادشاه زادها و بیگمات و وزرا و امرا درمیان
آرند بلا شبهه مطعون و مردود صاحب دولت میگردند و اگر معامله خود را قیاس کنند با معامله که خواص
آن دولت باهم دارند از گرفت و گیر و انکار و عتاب و مخالفت در مشوره ها بلکه احیاناً تا نوبت بجنگ و قتال هم
آنها رسیده باشد بلا شبهه نزد جمیع مردم بی ادب و مستخف آن دولت باشند و ازانجمله آنکه اگر شخصی از اراذل
با شخصی از اشراف آن کند که او با شخصی دیگر از اشراف کرده است در مقام عداوت و اهانت
و بد گفتن هرگز نزد عقلا معذور نباشد و او را تنبیه و تعزیر نمایند و گویند که تو حد خود نشناختی برابری
که با این قسم شرفا این معامله کنی مقدمه سوم عداوتی که مومنین را باهم بجهت دنیا واقع شود مخل ایمان
نمی‌شود اما مذموم و قبیح است و چون بی مراعات رتبه باشد اقبح و اشنع است و معنی مراعات رتبه آنست که هر دو از
خواص امت باشند و یا هر دو از عوام و معنی عدم مراعات آنکه عامی با خاصی بیاویزد و با او آن کند که با جنس خود
میکرد و خواص امت در صدر اول سه گروه بودند اصحاب و ازواج و اهل بیت و در قرون مابعد نیز سه گروه اند
سادات و علما و مشایخ طریقت یعنی اولیا پس اینجا دو دعوی شد یکی آنکه مخل ایمان نیست دوم آنکه
مذموم و قبیح است برای اثبات این هر دو دعوی یک روایت از کافی کلینی کافی است

ملا محمد رفیع واعظ قصهٔ آزردگی حضرت ابوعبد الله علیه السلام بروایت صفوان جمال از کافی آورده و در آخر
گفته که حضرت ابوعبد الله حین که از گفتگوی یکشب گذشت خود در خانهٔ عبد الله بن الحسن رفتند و صلح نمودند
و نیز از کافی نقل نموده که لا یَفتَرِقُ رَجُلانِ عَلَی الهِجرانِ اِلّا اسْتَوجَبَ اَحَدُهُمَا البَراءَةَ وَاللَّعنَةَ
وَرُبَّمَا اسْتَحَقَّ ذٰلِکَ کِلاهُمَا قَالَ الرَّاوِی وَ مُعَتِّبٌ جُعِلتُ فِدَاکَ هٰذَا الظَّالِمُ
فَمَا بَالُ المَظلُومِ قَالَ لِاَنَّهُ لَا یَدعُو اَخَاهُ اِلَی الصُّلحِ وَلَا یَتَعَامَسُ لَهُ
ترجمه جدا نمیشوند دو مرد بعد از آزردگی مگر سزاوار می شود یکی از ایشان بیزاری خدا را و لعنت خدا را و گاهی
سزاوار این میشوند هر دو و گفت راوی و نام او معتب است من فدای تو باشم اینحال ظالم شد پس چیست
حال مظلوم گفت برای آنکه او نمی خواند برادر خود را بسوی صلح و چشم پوشی نمیکند برای او پس معلوم شد که
اینقسم آزردگیها در میان خواص است بوقوع آمده معاذ الله که محل ایمان کسی از طرفین بوده باشد و نیز
معلوم شد که اینقسم آزردگی هم مذموم و قبیح است زود تدارکش باید کرد و دیگر شاهد وقوع آزردگی در خواص
اهبیت بحکم بشریت با وصف مساوات درجه و مرتبه قصهٔ وجه تسمیه حضرت امیر بابو تراب است که در میان
آنجناب و جناب سیدة النساء رض تحقق گشته و این قصه را نیز ملا محمد رفیع آورده و باقتضای بشریت حواله
نموده مقصد چهارم مدار عداوت مطلقهٔ دینی بر کفر است پس هر کافر را دشمن باید داشت زیرا که علت
عداوت دینی بنص قرآنی کفر است و عند اشتراک العلة یجب اشتراک الحکم قوله تعالی
لَا تَجِدُ قَومًا یُؤمِنُونَ بِاللهِ وَالیَومِ الآخِرِ یُوَادُّونَ مَن حَادَّ اللهَ وَرَسُولَهُ وَلَو کَانُوا آبَاءَهُم
اَو اَبنَاءَهُم اَو اِخوَانَهُم اَو عَشِیرَتَهُم و قوله تعالی یَا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الیَهُودَ
وَالنَّصَارٰی اَولِیَاءَ بَعضُهُم اَولِیَاءُ بَعضٍ وَمَن یَتَوَلَّهُم مِنکُم فَاِنَّهُ مِنهُم
اِنَّ اللهَ لَا یَهدِی القَومَ الظَّالِمِینَ و قوله تعالی لَا یَتَّخِذُ المُؤمِنُونَ الکَافِرِینَ اَولِیَاءَ
مِن دُونِ المُؤمِنِینَ وَمَن یَفعَل ذٰلِکَ فَلَیسَ مِنَ اللهِ فِی شَیءٍ و از آیهٔ اول صریح مستفاد
شد که اگر مسلمان را با کافر اسباب محبت دنیوی مثل پدری و پسری و برادری و خویشاوندی و دوستی
متحقق باشد آنهمه را با وصف کفر از نظر اعتبار باید انداخت و مدار عداوت بر کفر باید داشت و مدار محبت
دینی بر ایمان است پس جمیع اهل ایمان را خواه مطیع باشند خواه عاصی محبت داشتن بحیثیت ایمان واجب است
زیرا که علت وجوب محبت که ایمان است در هر واحد موجود است و عند وجود العلة یجب وجود الحکم
قوله تعالی وَالمُؤمِنُونَ وَالمُؤمِنَاتُ بَعضُهُم اَولِیَاءُ بَعضٍ و از قواعد مقرره است که مُحِبُّ الشَّیءِ مُحِبٌّ
لِمَحبُوبِهِ و حقتعالی محبوب جمیع مؤمنین است و محبت او تعالی در دل هر مؤمن زیاده بر محبت دیگران

می باید قوله تعالی وَالَّذِیْنَ اٰمَنُوْا اَشَدُّ حُبًّا لِّلّٰهِ پس چون حق تعالی مومنان را مطلقا دوست میدارد
لازم آمد که هر مومن جمیع مومنین را دوست دارد والا دوستدار دشمن خدا باشد قوله تعالی اَللّٰهُ وَلِیُّ الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا
یُخْرِجُهُمْ مِّنَ الظُّلُمٰتِ اِلَی النُّوْرِ وقوله تعالی ذٰلِکَ بِاَنَّ اللّٰهَ مَوْلَی الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا وَاَنَّ
الْکٰفِرِیْنَ لَا مَوْلٰی لَهُمْ وقوله تعالی اِنَّ الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا وَعَمِلُوا الصّٰلِحٰتِ سَیَجْعَلُ لَهُمُ
الرَّحْمٰنُ وُدًّا واز قرآن مجید نیز معلوم بالیقین است که ولایت مومنین بسبب گناه صغیره وکبیره
زائل نمی شود قوله تعالی اِذْ هَمَّتْ طَّآئِفَتٰنِ مِنْکُمْ اَنْ تَفْشَلَا وَاللّٰهُ وَلِیُّهُمَا ترجمه چون قصد کرد
دو فرقه از شما اینکه نامردی کنند وخدا مددگار ایشان گشت وبالاجماع مراد ازین دو طائفه بنو سلمه وبنو حارثه
اند که در جنگ کفار روز احد قبل از قتال باغوای عبد اللّٰه بن ابی رئیس المنافقین قصد فرار کرده بودند
وآن بالاجماع کبیره است علی الخصوص در جهادی که آنجا پیغمبر خدا بنفس نفیس خود حاضر بود ودر فرار
هلاک وتخطیر بلکه مقتول ومقهور وقت شدن تمامی ملت اسلام که با دنی تقصیر در نصرت واعانت از اصل
برباد میرود وحق تعالی با وصف این همه از ولایت آن هر دو فرقه دست بردار نشد واظهار آن فرمود وفرمود که وَعَلَی اللّٰهِ فَلْیَتَوَکَّلِ الْمُؤْمِنُوْنَ وانقدر محبت محض بجهت ایمان ضروری است وچون
اعمال صالحه مثل جهاد وقتال مرتدین وتوبه وطهارت وتقوی واخلاق فاضله نیز در مومنین یافته شود
بالاولی والتخصیص محبوب خدا باشند قوله تعالی اِنَّ اللّٰهَ یُحِبُّ الَّذِیْنَ یُقَاتِلُوْنَ فِیْ سَبِیْلِهٖ صَفًّا
کَاَنَّهُمْ بُنْیَانٌ مَّرْصُوْصٌ وقوله تعالی یٰۤاَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا مَنْ یَّرْتَدَّ مِنْکُمْ عَنْ دِیْنِهٖ
فَسَوْفَ یَاْتِی اللّٰهُ بِقَوْمٍ یُّحِبُّهُمْ وَیُحِبُّوْنَهٗ وقوله تعالی اِنَّ اللّٰهَ یُحِبُّ التَّوَّابِیْنَ وَیُحِبُّ
الْمُتَطَهِّرِیْنَ وقوله تعالی وَاللّٰهُ یُحِبُّ الْمُتَّقِیْنَ وقوله تعالی وَاللّٰهُ یُحِبُّ الْمُحْسِنِیْنَ
مقدمه پنجم محبت وعداوت با مومن وکافر مراتب مختلف ودرجات متفاوت دارد چنانچه هر عاقل را در
محبت دنیوی که با اقارب خود از پدر وپسر وبرادر وعم وخال ومادر وخواهر دارد حال تفاوت واختلاف
معلوم است وهم چنین در اعداء دنیوی بقدر قوت عداوت وضعف آن وقلت وکثرت آثار آن تفاوت
واختلاف مراتب عداوت وجدائی است هم چنین محبت دینی که بجهت ایمان دارد متفاوت ومختلف خواهد بود
بجهت زیادت وقوت ایمان وعلو درجه آن وبقدر اختلاف وتفاوت اشخاص مومنین در محبوبیت
ومحبت خدای تعالی یعنی کسی که محبوبیت او زیاده تر محبت او زیاده تر باید داشت واعلی درجات
محبت دینی آنست که بسید المرسلین رسول رب العالمین حبیب اللّٰه علیه السلام متعلق است بالاجماع
بعد ازان بجماعه از مومنین که اتصال وقرب عظیم بذات پاک او دارند وآنجماعه منحصر در سه طائفه

اند اول فرقۂ اولاد واقارب او که اخراج ایشان ابغاض اوست و در حق ایشان فرموده است اَحِبُّوا اللّٰهَ
لِمَا يَغْذُوكُمْ مِنْ نِعَمِهِ وَاَحِبُّونِي لِحُبِّ اللّٰهِ وَاَحِبُّوا اَهْلَ بَيْتِي لِحُبِّي ترجمه دوست
دارید خدا را برای آنکه می پرورد شما را از نعمت های خود و دوست دارید مرا برای محبت خدا و دوست
دارید اهل بیت مرا برای محبت من دوم ازواج مطهرات او که حکم اخراج و العاض دارند و در حق ایشان
حق تعالی خود میفرماید که اَلنَّبِيُّ اَوْلٰى بِالْمُؤْمِنِيْنَ مِنْ اَنْفُسِهِمْ وَاَزْوَاجُهٗۤ اُمَّهٰتُهُمْ و اجماع جمیع بنی
آدم است بر آنکه ازدواج بسبب کمال خلطت واتحاد حکم شخص پیدا میکند ولهذا شرع مصاهرت
را مثل نسبت محرمیت و میراث اعتبار فرموده اند و در مقام امتنان هر دو را در یک سلک کشیده
قوله تعالی وَهُوَ الَّذِيْ خَلَقَ مِنَ الْمَآءِ بَشَرًا فَجَعَلَهٗ نَسَبًا وَّصِهْرًا سوم اصحاب او که ملازمت و رفاقت
او اختیار فرموده و در راه نصرت او جان خود را نثار کردند و مال و بدن خود را تلف و مشقت انداختند
و جان و مال خود را ترک دادند و اقارب خود را از برادران و پسران و پدران و ازواج و مادران
و خواهران برای خوشنودی وی گذاشتند چنانچه حق تعالی قدر دانی این عمل ایشان فرموده
در حق ایشان عنایت نمود لِلْفُقَرَآءِ الَّذِيْنَ اُخْرِجُوْا مِنْ دِيَارِهِمْ وَاَمْوَالِهِمْ يَبْتَغُوْنَ فَضْلًا مِّنَ اللّٰهِ وَ
رِضْوَانًا وَّيَنْصُرُوْنَ اللّٰهَ وَرَسُوْلَهٗ اُولٰٓئِكَ هُمُ الصّٰدِقُوْنَ وَالَّذِيْنَ تَبَوَّؤُ الدَّارَ وَالْاِيْمَانَ
مِنْ قَبْلِهِمْ يُحِبُّوْنَ مَنْ هَاجَرَ اِلَيْهِمْ وَلَا يَجِدُوْنَ فِيْ صُدُوْرِهِمْ حَاجَةً مِّمَّا
اُوْتُوْا وَيُؤْثِرُوْنَ عَلٰٓى اَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ ترجمه و نمی یابند در
دل خود خواهشی از آنچه ایشان یافتند و مقدم میکنند حاجتمندان را بر جان خود اگرچه باشد بر خود ایشان
احتیاج و بدیهی است نزد تمام اهل عالم که این قسم صداقت و اخلاص در اتصال و قرب اعلی وارفع
است از نسب مجرد کما قال القائل القرب المودة صدق بينهم سبب من المودة
لم يعدل به النسب ترجمه آنکه گفته است گویند و این قوم برادران صدق اند در میان ایشان
علاقه است از دوستی که برابری نشود قرابت نسبی در بین هر سه طائفه اسباب محبت قوی و افر و اتم
و اکثر است به نسبت عامهٔ مومنین و کافهٔ مسلمین بدو وجه اول کمال قرب و اتصال ایشان با جناب
پیغمبر که از جمله بنی آدم مخصوص بزیادهٔ محبوبیت است دوم بسبب حقوق این هر سه طائفه در ترویج شریعت
و دین و علو درجات ایشان در جهاد و تقوی و طهارت آری اگر ازین جماعه برخی باشند خالی از ایمان
یا مرتکب چیزی شوند که حبط اعمال سابقهٔ ایشان کند و بموجب نص قرآنی واجب العداوت شوند قرب و
اتصال ایشان با پیغمبر در برابر آن لغو و ساقط گردد و البته آن گروه ازین حکم مستثنی باشند مثل ابولهب

وامثال او و حال او و تفتیش ایمان و عدم ایشان و حبط اعمال و طاعات ایشان باید شد و از تجرید العقاید خواجه
نصیر طوسی مبحث ایمان و کفر و مسئلهٔ حبط اعمال باید شنید خواجه نصیر طوسی می گوید که الایمان
التصدیق بالقلب یعنی از روی اعتقاد و باللسان یعنی از روی اقرار بکل ما جاء به النبی
صلی الله علیه و سلم و علم من دینه ضرورة ولا یکفی الاول یعنی تصدیق بدون اقرار
لقوله تعالی واستیقنتها انفسهم ولا الثانی یعنی اقرار بدون تصدیق نیز کافی نیست
لقوله تعالی قل لم تؤمنوا و نیز میگوید و الکفر عدم الایمان اشاره بآن است که درمیان
ایمان و کفر واسطه نیست چنانچه مذهب معتزله است اما مع الضد ای بدونه و نیز میگوید و الفسق
الخروج عن طاعة الله مع الایمان یعنی فسق که ارتکاب معصیت است منافات با ایمان ندارد
و مؤمن فاسق می تواند بود و نیز میگوید و النفاق اظهار الایمان مع اخفاء الکفر و الفاسق مؤمن
مطلقا یعنی در احکام دنیا و آخرة مثل تجهیز و تکفین و دعاء مغفرت و صدقات و تحریم لعن و تبرا
و وجوب محبت او از حیثیت ایمان و مثل دخول در جنت و لو بعد التعذیب و بکار آمدن شفاعت پیغمبر
در حق او و امکان عفو الهی از و و قوله علیه السلام ادخرت شفاعتی لاهل الکبائر و لوجود جعله
و الکافر مخلد فی النار و عذاب صاحب الکبیرة منقطع لاستحقاق الثواب بایمانه
فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره و لقبحه عند العقلاء و السمعیات متأولة و دوام
العقاب مختص بالکافر و العفو واقع لانه حقه تعالی فجاز اسقاطه

ترجمه ذخیره داشته ام شفاعت خود برای اهل گناهان کبیره برای یافته شدن جای او و کافر دایم ماننده است
در آتش و عذاب صاحب کبیره منقطع است برای حقدار شدن ثواب بسبب ایمان خود پس هر که عمل کند بوزن
ذره نیکی ببیند ش و برای بد نمائی انکار نزد عاقلان و دلائل نقلی تاویل دارد و دوام عذاب مخصوص
بکافر است و عفو گناه واقع شونده است زیرا که عفو حق خدا تعالی لیس جائز است وقوع او پس از مجموع کلام
خواجه نصیر معلوم شد که فاسق را لعن کردن و از تبرا نمودن جائز نیست بلکه شان او شان دیگر مومنان
است که برای او دعاء مغفرت و صدقات باید کرد تا از عذاب خلاص شود و امید نجات و شفاعت رسول
در حق او باید داشت و تا وقتیکه ایمان موجود است محبت او واجب و عداوت او از جهت دین حرام زیرا که
تبرا و سب وقتی درست میشود که هیچ وجه محبت در شخص موجود نماند و آن مختص است بموت علی الکفر
که عند الکفر هیچ عمل خیر را اعتبار نماند و بسبب فسق و ارتکاب کبیره از ذات آن شخص تبرا جائز نیست
آری از فسق و عصیان او تبرا باید بود و مکروه باید داشت و نیز خواجه نصیر در تجرید می گوید

وَالاحباط باطل لِاستلزامه الظلم وهو قوله تعالی فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره پس تا وقتیکه
از شخص کفر متحقق نگردد ہیچ عمل او حبط نمی شود مقدمه ششم بالاجماع از صحابه و ازواج مطهرات پیغمبر
که موجب کفر ایشان وحبط [illegible] ایشان می‌سقط اعتبار علاقه ایشان با پیغمبر خدا باشد واقع نشده الا مخالفت
ومحاربه حضرت امیر در باب خلافت و غصب حقوق اهل بیت مثل فدک وغیره حالا نظر باید کرد در کلام علمای
شیعه که این مخالفت و محاربه وغصب را کفر میدانند یا نه مشهور درین مقام قول خواجه نصیر طوسی است
که مُخَالِفُوهُ فَسَقَةٌ وَمُحَارِبُوهُ كَفَرَةٌ ترجمه مخالفان او فاسقان اند وجنگ کنندگان
او کافران اند پس جماعه از اصحاب که محض بر مخالفت قناعت کرده اند قابل تبرا نیستند زیرا که
نهایی کار ایشان فسق است و فاسق مومن اند وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ
بَعْضٍ پس شیخین وعثمان را خود البته بر اصل شیعه تبرا جائز نیست وعلمای محققین ایشان باین قدر
اعتراف نموده اند قاضی نور الله شوستری در مجالس المومنین آورده که نسبت تکفیر بجناب حضرت
شیخین که اهلسنت وجماعت بشیعه نموده اند سخنی است بی اصل که در کتب اصول ایشان از آن اثرے
نیست ومذهب ایشان همین است که مخالفان علی فاسق اند ومحاربان او کافر چنانچه نصیر الدین طوسی در تجرید
آورده مُخَالِفُوهُ فَسَقَةٌ وَمُحَارِبُوهُ كَفَرَةٌ بمقتضای حدیث حَرْبُكَ حَرْبِي وَسِلْمُكَ سِلْمِي ترجمه
جنگ تو جنگ من است وصلح تو صلح من است که وارد است وظاهر است که حضرات شیخین با امیر المومنین علیه السلام
حرب نموده اند بلکه بی رخصت قتال ترک تکلف استعمال سیف وسنان بکثرت خیل ورجال حق او را ابطال
نمودند وغصب خلافت رسول متعال از و نمودند انتهی کلامه بلفظه وملا عبد الله مشهدی صاحب
اظهار الحق برین اصل خود بحث نموده جوابش نوشته وآن اینست اگر کسی گوید که در باب خلافت علی بعضے
اگر نص صریح نشده امامیه کاذب اند واگر نص متحقق شده می‌باید که جماعه صحابه که در مسئله خلافت مخالفت
نموده اند مرتد شده باشند وجواب این بحث باین عبارت نوشته که انکار نصی که موجب کفر است اینست
که امر منصوص را باطل اعتقاد کنند وحضرت پیغمبر را حاشا در آن تنصیص تکذیب نمایند اما اگر حق واجب
را دانسته ترک آن بواسطه اغراض دنیوی وحب جاه کنند از فسوق وعصیان خواهد بود مثلا اداء زکوة
باجماع امت واجب است ومنصوص در قرآن واحادیث پس اگر کسی منکر وجوبش شود کافر و مرتد
میشود واگر معتقد وجوب آن بود واز دوستی زر وبخل ادا ننماید وبر ذمه خود بدارد عاصی خواهد بود
وآنها که متفق بر خلافت خلیفه اول شدند نمی گفتند که حضرت پیغمبر نص کرده اما دروغ گفتند بلکه در بعضے
اوقات بعض مردم منکر تحقق نص شدند وبعض دیگر کلام حضرت پیغمبر را تاویل دور از کار می نمودند

انتهی کلامه بلفظه و در تکمله جواب نامه که جواب شاه اول است اکثر امور که انکار صحابه بعض و مدلول آن بنا بر تاویل فاسد
کفر نیست بلکه نوعی است از فسق اعتقادی که آن را در عرف اهل سنت خطای اجتهادی نامند دوم آنکه
غصب فدک و منع قرطاس و غیر ذلک که از بعض صحابه واقع شد بنا بر تاویل حدیث نحن معاشر
الانبیاء لانورث و لانورث و یا بنا بر تمسک بآیة الیوم اکملت لکم دینکم نیز کفر نیست بلکه فسق
اعتقادی است که آن را خطای اجتهادی نامند زیرا که چون تاویل باطل در مسئله اصل امامت موجب سقوط کفر
گردید تمسک بحدیث و آیت در مسئله میراث و نوشتن کتاب که بهر اراده جه آوردن آن در مسئله امامت است و بالاجماع
از فروع فقهیه چرا موجب سقوط کفر نگردد و خود ایشان نیز باین تصریح کرده اند بالجمله بنا بر مذهب شیعه
ظاهر شد که اختلاف در مسئله خلافت چون بنا بر تاویل است فسق اعتقادی است پس لازم آمد که اعتقاد
امامت حضرت مرتضی بلا فصل داخل در حقیقت ایمان نیست نزد ایشان بخلاف اعتقاد فرضیت نماز و روزه
و زکوة که درینجا بالاجماع کفر است و این فرق را از دست نباید داد و این فرق گویا اجماعی این فرقه است
هیچکس درین نزاع ندارد لهذا قول خواجه نصیر طوسی در رساله نهایة الطلب استشهاد می آرند که او گفته است
محاربوا علی کفرة و مخالفوه فسقة و چون ایمان جماعه که بحضرت مرتضی مخالفت نموده اند باقرار و اعتراف محققین ایشان
ثابت شد اکنون بحث از اعمال و اخلاق ظاهره ایشان که دلیل حسن باطن است باید نمود ملا عبد الله
در بیان آیه یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک و ان لم تفعل فما بلغت رسالته
آورده است که مجرد اقرار بشهادتین و تصدیق اجمالی بما جاء به النبی صلی الله علیه و سلم
مرتبه از اسلام است و بعد از رحلت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم کل امت اجابت این مرتبه اسلام
را داشتند بحفظ و صیانت ایزدی که در عهد [illegible] بود ازین مرتبه بدر نرفته اند و این مقدار ازین عقیده
اسلام کافی بود برای انقیاد او امر حضرت رسالت پناهی که در باب اخراج مشرکین از جزیره عرب و در باب
قتال با اهل ردة و با مانعین زکوة و با مدعیان کاذب نبوت و در باب جهاد با کفار فارس و روم و غیر آن واقع شده
بود و جمعی که متصدی خلافت و ریاست شدند و متصدی امور گردیدند کوشش بجای نمودند تا در نظر خلایق از استحقاق
امر خلافت دور نیفتند و بسیاری از مردم در مالیات و در اجتناب از محرمات ظاهره بلکه در ترک بعض از
مناهی نیز برکت دریافت صحبت شریف نبوی و بقای آن برکات در نفوس ایشان از جهت قرب زمان
از اهل ورع و زهد و تقوی بودند [illegible] که واقع شد در امر خلافت و در حق اهلبیت
بود و بس انتهی کلامه ازین کلام صریح معلوم شد که ایشان را زیاده بر اصل ایمان ورع و زهد و تقوی
ببرکت دریافت صحبت شریف نبوی و بقای آن برکات در نفوس ایشان حاصل بود و نیز معلوم شد که

صحبت ایشان با پیغمبر [illegible] اص قلبی بوده از راه نفاق فظاهرداری الا قبول فیض برکت از آن صحبت
چه قسم حاصل میکردند دعا فقانا در اینجا بخور در کار است که هرگاه ایمان و ورع و تقوی و زهد باعتراف و اقرار
ایشان در حق الجماعه یقینا پس ادعای آنکه در امر خلافت و در حق اهلبیت از ایشان معصیت بظهور
آمده ادعای خلاف ما ثبت بالیقین است پس معلوم شد که اینچه هم از ایشان بنا بر تمسک بدلیلی یا فهم امر
از نصی واقع شده باشد بنا بر قصد معصیت زیرا که اگر صحبت پیغمبر در ایشان تاثیر کرده باشد درین امر
عظیم چه قسم حرکت بی برکت از ایشان دیده و دانسته بنا بر طمع دنیا و حب جاه و مال صادر باید والا زهد
و تقوی و اجتناب از محرمات در ایشان اصلا موجود نبود و آنچه گفته است که اینهمه برای آن بود که از نظر خلایق
دور نیفتند رجم بالغیب و ادعای علوم قلوب است با مردم مکلف بظاهر حالیم بحسب ظاهر نیک ببینیم
نیک گوییم و معهذا باعتراف او علت حسن احوال ایشان برکت صحبت شریف نبوی بود پس البته در
بواطن ایشان نیز آن صحبت کبیر او موثر شده باشد بالجمله باعتراف علمای شیعه ایمان جماعه از اصحاب
با ورع و زهد و تقوی و اجتناب از کل محرمات بلکه در بعض مباحات نیز و کوشش در ترویج اسلام و اخراج
مشرکین از جزیره عرب و مقابله با کفار فارس و روم و غیر ذلک از خصایص و فضایل ثابت شد والحمد لله
اکنون بحث از علو رتبه و سمو مرتبه ایشان عند الله و قبول اعمال صالحه ایشان در بارگاه خداوندی کرده
می آید بالیقین معلوم است که هیچ مرتبه اعلی و افضل از خشنودی خداوند تعالی نمی تواند بود و هر جا
او تعالی [illegible] باشد شامل کافه اهل ایمان است قوله تعالی وَالسَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ
مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ وَأَعَدَّ لَهُمْ
جَنَّاتٍ تَجْرِي تَحْتَهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا ذَٰلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ
ملا عبد الله صاحب اظهار الحق گفته که استدلال اهلسنت و جماعت بر فضل خلفا ازین آیت خالی از صورتی
نیست و در بعضی سخنان مشهور روش لامسه قوت تامی ندارد و بعضی سخنان مشهور جوابی عنوان گفتن
و صورت سخن مخالف اینکه در تفسیر نیشاپوری گفته که قَالَ اَهْلُ السُّنَّةِ لَاشَكَّ اَنَّ اَبَا بَكْرٍ سَبَقَ
اِلَى الْهِجْرَةِ فَهُوَ مِنَ السَّابِقِيْنَ وَقَدْ اَخْبَرَ اللّٰهُ تَعَالٰى بِاَنَّهُ رَضِيَ عَنْهُ وَلَاشَكَّ اَنَّ الرِّضٰى
مُعَلَّلٌ بِالسَّبْقِ اِلَى الْهِجْرَةِ فَيَدُوْمُ بِدَوَامِهِ فَدَلَّ ذٰلِكَ عَلٰى صِحَّةِ اِمَامَتِهِ وَعَدَمِ جَوَازِ الطَّعْنِ فِيْهِ
ترجمه شک نیست که ابوبکر سبقت کرد بسوی هجرت پس وی از سابقین شد و بتحقیق خبر داد خدا تعالی
که او راضی است از وی و نیست شک که رضا را سبقت است بسوی هجرت پس دائم باشد رضا تا که دائم است
هجرت پس دلالت کرد این بر صحت امامت او و جائز نبودن طعن در حق او و بعد ازین کلام گفته که جواب گفتن

این حق یا ارتکاب آنکه در سبق هجرت و نصرت ایمان شده
حتی که قبل از سنوح ناخوشی با امیر المومنین از انصاف دو
آنها اند که تصدیق امامت بلا فصل جناب امیر المومنین کرده
و تسلیم در امر خلافت عمل کرده باشند لکلیفی است و ورای از کار
انتهی کلامه بلفظه و از نیز کلام صحیح می توان فهمید که هرگاه
شد تقصیرات دیگر مثل منع فدک وغیره که بوقوع آمده بطریق اولی مخصص نمی توانند شد چرا که در لفظ
آیه چیزی که مشعر باین قدر هم باشد موجود نیست بعد از این ملا عبد الله گفته است اولی آنست که جواب این
روش گفته شود که این دلالت نمیکند مگر بر اینکه حق سبحانه تعالی از سابق مهاجرین انصار از این فعل ایشان که
سبقت بهجرت و نصرت پیغمبر او بوده باشد راضی شد هرگاه که از فعلی از افعال ایشان راضی شود لیکن
جزای آن خلود در جنت خواهد بود فاما دخول جنت که مترتب است برضای الهی القای آن رضا ظاهر است
که موقوف و مشروط بحسن خاتمه و بقاء ایمان تا آخر عمر و عدم صدور اعمال سیئه محبط انتهی کلامه
بلفظه و این است حال دانشمندان این فرقه که اصلا بجوانب کلام احاطه نمیکنند و اصول عقاید خود
را یاد ندارند اولا دلالت آیت بر مضمون که تقریر کرده اصلا از روی قواعد اصول درست نمی شود
زیرا که مدلول آیت تعلق رضا بذوات مهاجرین و انصار است لکن چون آن ذوات را بوصف عنوانی
سبقت در هجرت و نصرت یاد فرموده اند لازم آمد که این صفت علت تعلق رضا باشد نه آنکه متعلق رضا
همین صفت بود و فرق درمیان متعلق بودن رضا و علت بودن تعلق رضا بدیهی است که بر صبیان هم
پوشیده نمی ماند و اگر این قسم تصرف غیر مربوط در کلام الله جاری شود در هیچ معاملت استدلال حاصل نگردد
مثلا آیت موالاة دلالت نمیکند مگر بر اینکه ولایت شما باین وصف متعلق است یعنی اقامت صلوة و ایتاء زکوة
در حالت رکوع و بقای این صفت مشروط است بحسن خاتمه و لذا و کذا علی هذا القیاس دوم آنکه چون
بالیقین جزای این عمل خلود در جنت شد پس مانع از وصول این جزاء بایشان یا کفر و ارتداد است
یا صدور اعمال سیئه محبطه علی الشق الاول این قاعده منهدم می شود که مخالفین حضرت
و نیز خود مولوی عبد الله مشهدی در جواب و سوال مرقوم الصدر اعتراف نموده اند که انکار امامت
حضرت امیر بتاویل باطل یا با انکار نص موجب کفر نیست و قاضی نور الله شوستری نیز در مجالس المومنین
قائل شده است بعدم ارتداد شیخین چنانچه سابق گذشت و علی الشق الثانی خلاف عقاید خود ارتکاب میکنند
قال نصیر الدین الطوسی فی تجرید العقائد و الاحباط باطل لاستلزامه الظلم و لقوله تعالی

شده اند انیست حال مخالفان حضرت امیر و اہل بیت نیز
ازان جمله اند اما حال محاربین ایشان که حضرت ام المؤ
دران تردد بسیارست تفصیلش آنکه اہل ایمان
جایز می شمردند چون متاخرین ایشان متشیع شدند بران
و منکر او را کافر و مرتد شماریم لیکن بسیار خلل در اصول مذہب راه می یابد از انجمله آنکه حضرات ائمه بلا تکلف
و بلا ضرورت تقیه نکاح و انکاح با سنیان میکردند مثلا حضرت سکینه رض را مصعب بن الزبیر و دختر قاسم بن محمد بن
مضطر شوند ۱۲ نکاح کرده دادن ۱۲
ابی بکر را حضرت امام محمد باقر نکاح کردند و علی هذا القیاس این امر در جمیع حضرات ائمه رائج و جاری بود و ہرگز
معامله ایشان با منکران امامت خود مثل معامله ایشان با منکران نبوت نبود و امامت ہر امام مثل امامت
حضرت امیر ست و از انجمله آنکه جماعه از اخوان و اقارب ایشان منکرات ائمه بودند مثل محمد بن الحنفیه که منکر
امامت حضرت زین العابدین ع بود و با وصف منازعت و محاکمه بسوی حجر اسود و شهادت او برای امام
زین العابدین ع دست بردار نشد از دعوی امامت برای خود و وصیت امامت باولاد خود کرده رفت و نذر
و نذر و خمس وغیره که از طرف مختار با ایشان میرسید ہرگز امام زین ع را شریک دران نمی کردند و مثل
زید شهید که بلا شبهه مدعی امامت خود بود و منکر امامت امام محمد باقر ع و درین باب با ہشام بن الحکم
مناظره ہم کرد و ازین دعوی دست بردار نشد تا آنکه شهادت یافت و باز اولاد یحیی و متوکل باولاد امام
جعفر صادق درین باب چه ہا خشونت داشته اند و باز اولاد امام جعفر ع نیز درمیان خود ہا مثل
عبد الله افطح و اسحاق بن جعفر مدعی امامت خود بوده اند و اگر اولاد امام حسن رضی الله عنه
نیز بشماریم که جمعی کثیر مثل نفس زکیه وغیره مدعی امامت خود گذشته اند و منکر امامت
ائمه دیگر و دائره قیل و قال بلکه جنگ و قتال خیلے مشتغل مے شود بلکه اتباع اینها
جنگ و قتال ہم باہم نموده اند مثلا مختار ثقفی عبد الله پسر صلبی حضرت امیر المؤمنین ع
را کشته ست چنانچه در کتب انساب و تواریخ موجودست پس اگر انکار امامت امام مثل
انکار نبوت نبی کفر باشد اینهمه اشخاص کافر شوند و حضرات ائمه که در حق زید شهید و محمد بن الحنفیه
و امثالهم شهادت بخوبی و فلاح داده اند ہمه کذب و دروغ باشد و اگر گوئیم که اولاد علی
ہر چند منکر امامت امام وقت باشند کافر نمی شوند و دیگران بانکار امامت امام وقت کافر می شوند
لازم آید تفاوت و اختلاف در موجبات کفر حالانکه بالاجماع در موجبات کفر تفاوتی نیست امام زاده باشد یا علوی
ہرگاه کلمه کفر بر زبان آرند کافر شمرده شدند و گفتند که منکر امامت کافرست و فرق در مخالف و محارب برآوردند پس

منکر مخالف ست و مخالف حق و محارب کافرست اما درینجا قباحت دیگر لازم آمد بلکه چون انکار امامت
کفر نباشد و محاربه لا [illegible] قی که امام تصرف خود خواهد لابد کفر لازم غیر کفر باشد و این معنی
محال است بلکه هر چه حکم [illegible] لزوم ست پس انکار نیز کفر باشد و پر بدیهی است که محاربه خود
مرتبه الیست [illegible] در وقت اراده تصرف امام انکار بهمین صورت خواهد بود اکثر شیعه
جواب این سخن [illegible] ین روش داده اند که هر چند قاعده همین را اقتضا میکند که هرگاه انکار چیزی
کفر نباشد محاربه با صاحب آن چیز نیز میباید که کفر نباشد زیرا که محاربه نوعی است از انکار اما این
قاعده را بخلاف عقل در حق محاربان حضرت امیر گذاشته ایم بسبب رسیدن حدیث متفق علیه که
حَربُكَ حَربي وَسِلمُكَ سِلمي ودرین جواب نیز چند وجه خدشه ست اول آنکه این کلام محمول مجاز است
بحذف حرف تشبیه یعنی حَربُكَ كَحَربي زیرا که معنی حقیقی امکان ندارد و پر ظاهر است که حرب حضرت امیر
حرب حضرت رسول صلعم نبود حقیقةً بل حکماً و چون مجاز بحذف حرف تشبیه شد مذموم و قبیح بودن ازین حدیث
معلوم شد نه کفر بودن چه مساوات مشبه و مشبه به در جمیع احکام هرگز در تشبیه لازم نیست و این لفظ را
جناب رسول صلعم در حق بسیاری از صحابه بل در حق قبائل متعدده از اسلم و غفار و جهینه و مزینه نیز فرموده اند
و بالاتفاق محاربه آنها کفر نیست دوم آنکه معنی کلام این است که حربك یا علی الخصوص حربي پس حرب جماعه
که بعد قتل عثمان رض که در ان جمله حضرت امیر هم باشد حرب رسول صلعم نبود و این اضمار بسیار متعارف و رایج است
مثلاً شخصی دوست خود را میگوید که هر که ترا بد خواهد بد خواه من است و اگر آن دوست او در زمره مردم کثیر باشد
که ان مردم را بجهت امر عام مشترک کسی بد خواهد البته در عموم کلام آن شخص داخل نمی شود و لهذا دعوی آنکه
صحابه کبار و ام المؤمنین رض بالخصوص قصد محاربه حضرت امیر نداشتند بلکه از قتله عثمان رض استیفای
قصاص مخصوص داشتند چون حضرت امیر هم شریک آن لشکر بود با ایشان نیز محاربه واقع شد سوم آنکه
حربك حربي کنایت است از عداوتك عداوتي و پر ظاهر است که این اشخاص عداوت حضرت امیر نداشتند
و حرب ایشان بنابر عداوت نبود محض برای رفع فساد و استیفاء قصاص مقابله نمودند و بمقابله انجامید
چهارم آنکه در جمیع افعال اختیاریه قصد و اراده شرط است تا موجب مدح و ذم شود مثلاً اگر شخصی گوید که هر که این آوند را
بشکند او را چنین و چنان کنم و شخصی از راه خطا در رفتن راه لغزش یافت و پای او به آوند رسید و بشکست بالاجماع او را
شکننده نتوان گفت و در وعید داخل نشد همین است حال محاربه ایشان با حضرت امیر رض در تواریخ معتبره
پنجم آنکه سلمنا که محاربه حضرت امیر بنابر هر چه باشد محاربه رسول است لیکن محاربه رسول نیز مطلقاً کفر نیست بلکه با انکار
نبوت و رسالت کفر است و بر طمع دنیا و مال کفر نیست بدلیل آیت قرآنی در حق قطاع الطریق که بالاجماع

حاشا ثم حاشا و اوقع ... نسبت فحش بکافه آدمیان حرام است چه جای حرم حضرت پیغمبر خدا
صلی الله علیه وسلم اما ... البته مخالفت امر وَقَرْنَ فِی بُیُوتِکُنَّ نموده به بصره آمد و بحرب حضرت
امیر اقدام نمود به حکم حد... حَرْبِی وَسِلْمُکَ سِلْمِی که فریقین در مناقب امیر روایت کرده اند
حرب حضرت امیر ... النبی صلی الله علیه وسلم یقینا قبول نیست بنابرین مورد طعن شده اند ازان
متصل همین کلام گفته ... این ضعیف حدیثی در کتاب حدیث از کتب بلیغه دیده یا مضمون که الشیعة
در خدمت در خدمت امیر از حرب توبه کرده هر چند قصه حرب متواتر است و حکایت توبه خبر واحد اما بنا بر
طعن کردن در حق وی جائز نیست انتهی کلامه بلفظه و بر تاریخ دان پوشیده نیست که توبه حضرت ام المؤمنین
شاکی از لشکریان حضرت امیر مقتول است و بازگشتن حضرت زبیر خود از معرکه جنگ بعد از یاد دهانیدن حضرت امیر ایشان را
حدیث حضرت پیغمبر که دلالت بر حقیقت حضرت امیر میکرد مشهور و متواتر است پس بنابرین روایات نزد شیعه هم طعن
درین اشخاص جائز نباشد وَهُوَ الْمُدَّعٰی باید دانست که متاخرین شیعه مثل ملا عبد الله مشهدی و اقران او ازین عقیده که محارب
حضرت امیر کافر است نیز رجوع کرده بهمین قدر قناعت کرده اند که محاربه حضرت امیر موجب کفر نیست بلکه بحد فسق کبیره
میرساند زیرا که اینها تکذیب نص پیغمبر نکردند بلکه بنا بر تاویل باطل یا انکار نص محاربه او را حلال دانستند پس
فسق اعتقادی باشد نه کفر و چون گفته خواجه نصیر هم نزد علمای شیعه حکم وحی ناطق دارد خصوصا در باب
عقاید بعضی متاخرین ایشان درمیان قول خواجه نصیر و ملا عبد الله باین وجه جمع نموده اند و تطبیق داده که
بمقتضای حدیث حَرْبُکَ حَرْبِی از محاربه با مرتضی علی کفر لازم می آید هر چند التزام کفر نباشد و لزوم کفر کفر نیست
نزد شیعه نیز بلکه التزام کفر کفر است پس قول خواجه باعتبار لزوم است موافق ظاهر حدیث و قول ملا عبد الله
و اقران او باعتبار التزام است و چون التزام کفر در ایشان نبود اطلاق کفر بر ایشان نتوان کرد انتهی کلامه
والحق کلام این عزیز ناشی از کمال دقت است که بر اصول شیعه روی هم بران متصور نیست که حدیث مذکور
باوجودیکه قابل تاویل نیست و بالقطع معنی حقیقی آن مراد نیست معارض نمی تواند شد آیات قطعیه را که در حق عموم
مهاجرین و انصار و بالخصوص در حق ازواج طاهرات و این بزرگوار وارد شده است نیز لزوم کفر این اشخاص بر قواعد
شیعه درست نمی شود غایت کار محاربه با امام وقت بغی است وَالْبَغْیُ فِسْقٌ لَا کُفْرٌ و اگر بنا بر شبهه یا تاویل
باشد فسق هم نمی ماند بلکه خطای اجتهادی میگردد و چون منتهای کلام شیعه درین بحث معلوم شد ضرور افتاد که مذهب
اهل السنت نیز درین مسئله مذکور شود باید دانست که مخالفت حضرت امیر بنا بر اجتهاد در مسائل فقهیه که امامت
و میراث پیغمبر و عدم تمام هبه قبل القبض و تقسیم خمس و متعة الحج و غیره ازان باب است اصلا
کفر نیست و معصیت هم نیست زیرا که حضرت امیر نیز مجتهدی بود از مجتهدین صحابه مجتهدان را در

مسائل اجتهادیه باهم خلاف جانبین است و نیز مجتهد ماجور
است نزد علمای اهلسنت کافر است بالاجماع و همین
حکم یک حرفی نزد ایشان بر همین حرب محمول است
مرتدبر ایشان نتوان کرد و چون شبهه ایشان بجناب لی
پیغمبر است موجب عتذار ایشان نمی تواند شد پس خوارج نهر
مغفرت برای ایشان نباید کرد و نماز جنازه ایشان هرگز نباید خواند و علی هذا القیاس و محاربه حضرت امیر
نه از راه عداوت و بغض بلکه از شبهه فاسده و تاویل باطل مثل اصحاب جمل و اصحاب صفین پس در خطای
اجتهادی و بطلان اعتقادی خود مشترک اند فرق این است که این خطای اجتهادی و فسق اعتقادی
اصحاب جمل اصلا موجب طعن و تحقیر نیست بسبب ورود نصوص قطعیه قرآنی و احادیث متواتره در مدح و ثنا
خوانی ایشان و سوابق اسلامیه ایشان و ثبوت قرابت و علاقه نسبی و صهری ایشان با جناب پیغمبر علیه
الصلوة والسلام مثل آنچه در حق حضرت موسی چون نصوص قطعیه قایم است بر عصمت و علو درجه مانع است
از طعن و تحقیر ایشان در آنچه با برادر خود حضرت هارون بعمل آوردند از راه عجلت و بی تاملی و آن همه
محبت فی الله بود نه بهوای نفسانی و نیز غیرت الهی بود حاشا جنابه من ذلک و در اصحاب صفین چون
این امور بالقطع ثابت نشده توقف و سکوت لازم است لنظر عمومات آیات و احادیث وارده بر فضائل صحابه
بلکه جمیع مومنین و امید شفاعت و نجات بعفو پروردگار آری اگر از جماعه شام بالیقین کسی را معلوم کنیم
که عداوت و بغض حضرت امیر داشت به حدیکه تکفیر آنجناب بالعن و سب آن عالی جناب میکرد او را بالیقین
کافر خواهیم دانست و چون این معنی تا حال از روی روایت معتبره ثابت نشده و اصل ایمان آنها بالیقین
ثابت است تمسک باصل داریم بالجمله اجماع اهلسنت است بر آنکه تکفیر کننده حضرت امیر یا منکر بهشتی بودن
ایشان یا منکر لیاقت خلافت ایشان باعتبار اوصاف دینی مثل علم و عدالت و تقوی و ورع کافر است
و چون این معنی در حق خوارج نهروان بالقطع به ثبوت پیوست آنها را کافر میگویند و از دیگران هرگز به ثبوت
نرسیده آنها را تکفیر نمیکنند این است تنقیح مذهب اهل سنت درین باب و موافق اصول ایشان زیرا که اجماع
دارند بر آن که منکر ضروریات دین کافر است و علو درجه ایمان حضرت امیر و بهشتی بودن ایشان و
لایق خلافت پیغمبر بودن از روی احادیث بلکه آیات قطعیه متواتره ثابت است پس منکر این امور کافر باشد
و محاربه ایشان از راه شامت نفس و حب جاه از راه تاویل باطل و شبهه فاسد فسق عملی یا فسق اعتقادی
است نه کفر و درین اصل امامیه نیز متفق اند پس درین حکم نیز باید که متفق باشند مقدمه هفتم مرد

بغض
با وجدیث
با طلاق
بث متواتره
در تمدد دعای

با ایمان که مرتکب کبیره [illegible] بسبب غلط فهمی و شبهه فاسده مصدر امری شنیع گردد او را لعن و سب جائز نیست
بچند دلیل اول قوله [illegible] انه لا اله الا الله واستغفر لذنبك وللمؤمنين والمؤمنات
و قاعده اصولیه اتفا[illegible] بالشیء نهی عن ضده پس در حق مؤمنین فاسقین که محتاج به ا[illegible]
ایشان اند ا[illegible] [illegible]ن و سب و دعای بد در حق ایشان ضد استغفار پس منهی عنه باشد و
لهذا در آخر نماز [illegible] دعای ماثور استغفار برای مؤمنین و مؤمنات در هر پنج وقت مشروع
شده و دعای بد و طعن که دور افگندن از رحمت الهی است مقابله با امر شریعت کردن است پس حرام
باشد دوم الذين يحملون العرش ومن حوله يسبحون بحمد ربهم ويؤمنون به ويستغفرون
للذين آمنوا ربنا وسعت كل شيء رحمة وعلما معلوم شد که ملائکه حاملان عرش
باستغفار مومنین مشغول اند و بدیهی است که مخالف مقربان حضور در جناب پادشاهان عرض کردن موجب
غضب پادشاه و ناخوشی آن مقربان می گردد والعیاذ بالله سوم آنکه شفاعت انبیا برای اهل کبائر
ثابت است پس در صورت لعن و دعای بد مقابله و معانده با پیغمبران نعوذ لازم می آید والعیاذ بالله چهارم
آیت والذين جاؤا من بعدهم يقولون ربنا اغفر لنا ولاخواننا الذين سبقونا بالايمان ولا تجعل
في قلوبنا غلا للذين آمنوا ربنا انك رؤف رحيم معلوم شد که شان متاخرین امت اینست
که دعای مغفرت سابقین نمایند و از کینه و بغض آنها احتراز کنند و هر که خلاف این کند گویا حق ملت
و دین تلف کرده باشد والعیاذ بالله پنجم آنکه موجب محبت و دوستی ایمان است که در فاسق موجود است
و فسق او محتاج بعلاج مثل مرض پس طریق علاج آن آفت زده همین است که ازاله اثر فسق از و نموده آید
و ازاله اثر فسق را دو طریق است طریق اول در حالت حیات امر به معروف و نهی عن المنکر و وعظ و نصیحت
و اقامت حدود و تعزیر و طریق ثانی بعد از موت دعای مغفرت و صدقات و فاتحه و درود و بدیهی است
که چون شخصی از برادران شخصی بمرض صعب مبتلا شود علاج او بازاله اثر مرض می کنند نه بقتل و ازهاق روح
چنانچه در حدیث صحیح وارد است که لعن المؤمن كقتله زیرا که معنی لعن ابعاد از رحمت است و تا وقتیکه
ایمان موجود است ابعاد از رحمت نمی تواند شد پس معنی لعن در حقیقت سلب ایمان او خواستن است و سلب
ایمان موجب هلاک ابدی است بهزاران درجه شدید تر از قتل ششم آنکه وجود علت مستلزم وجود حکم
است و زوال علت مستلزم زوال حکم پس در مومن فاسق ایمان که صفت روح است و موجب دوستی
و محبت است دایم است بدوام روح پس وجوب محبت او دایم باشد بدوام روح و فسق که عمل بدنی
است زائل است بزوال تعلق روح با بدن پس موجبات فسق که بغض و عداوت و سب و تحقیر و اهانت

است نیز بعد الم... زائل گردد و مقتضیات ایمان که طا
در حدیث صحیح وارد است که لَا تَسُبُّوا الْاَمْوَاتَ فَاِنَّ
... الہ ایشان رسیدند بچیزیکه فرستاده بودند و موت در حق
میکند فرق اینست که توبه عمل سابق را نیز محو میکند و ما
ایمان ماند که مقتضی وجوب محبت است ہفتم آنکہ حق تعا
وَعَدَ اللّٰهُ الْمُؤْمِنِيْنَ وَالْمُؤْمِنَاتِ جَنّٰتٍ تَجْرِ
سورۂ توبہ واقع است پس لعن کردن و تعذیب او ...

غیر ولهذا
هر و کاذا
پدر را منقطع
شد تحقیر
ے
قوله تعالی
الایه لعد
ره غرور را

خلاف کند و خلاف وعده در حق او تعالی محال است قوله تعالی وَاللّٰهُ لَا يُخْلِفُ الْمِيْعَادَ پس طلب محال هم شد
و هم سوء ادب بنهایت انجامید مقدمہ ہشتم آزردگی باعتبار امور دنیا در میان بزرگان باہم بسیار بوقوع
آمده و هر دو جانب بسبب آن آزردگی هرگز از درجهٔ خود نیفتاده اند و مستحق تحقیر و اہانت نگشتند مثل آنچه در میان
حضرت یوسف و برادرانش جاری شد و ما را غیر ازین که همه کس را بتعظیم یاد کنیم چیزی دیگر جایز نیست و
ازین باب است نزد شیعه آنچه در میان امام زاده ها بنا بر امامت اختلاف واقع شد که ایشان نیز جز تعظیم
هر یک کار ندارند هر چند بعضی از برادران ایمه مطلق انکار امامت حق ورزیدند پس وجهی که شیعه برای
تعظیم امام زاده ها که در میان آنها زیاده از یک معصوم نخواهد بود و با وجود این طرف مقابلش را معذور و شفیع نمی‌دانند
و تکفیر او بلکه تفسیق او نیز اعتقاد ندارند قرار داده باشند همان وجه را اهل سنت در تعظیم متقابلان مسئول از جناب
ازواج و اہل بیت بکار میبرند و هر دو جانب را معذور میدارند و ملا عبد الله صاحب اظهار الحق بنا بر دقت
نظری که فی الجمله دارد بدین وجه متنبه شده و منع مطلق سب ایشان او کافی ندیده اغماض نتوانست نمود و بطریق
سوال ایراد نموده و در دفع او کوشیده باینطریق که گفت و اینجا مقام شبهه است که بسبب منصب عصمت لازم است
صورت شبهه را باقوی که دارد ذکر کردن و اشاره بدفع آن نمودن اگر کسی گوید که میتواند بودن که دو شخص از
اکابر باشند یا دو جماعه از مقبولان درگاه الهی باشند و در میان ایشان بسبب شبهه و شکی و خفائی
که در امری واقع شده باشد نزاع و رنجشی بهم رسد و درین صورت ما را نمی رسد که هیچ یک از طرفین را طعن
کنیم و تعرض به بد گفتن نمائیم و جوابش گفته که این صورت مفروضه اگر در سائر اناس
از صلحای امت که جائز الخطا اند واقع شود محتمل است اما درین مقام که سخن
دران داریم که یک طرف مقابل معصوم باشد و دیگری جائز الخطا
جایز نیست پس این صورت را بر صورت مذکوره قیاس نتوان کرد که دو طرف

مخاصمه با یکدیگر [illegible] معصوم است و دیگری جایز الخطا و چون معصوم احتمال خطا ندارد لابد
دیگر که از [illegible] باشد [illegible] ناهد شد و چون طرف دیگر که جایز الخطاست اگر بهانه [illegible]
نسبت به معصوم [illegible] اوست خواهد ورزید و نخواهد بود که محبت و رعایت تعظیم معصوم
شده پس شبهه [illegible] شبهه ابلیس در عداوت آدم و اولادش که بسبب آن شبهه
معذور نیست [illegible] کلامه و این جواب خلل بسیار است زیرا که کلام را فرض می کنیم درمیان هر دو
معصومین که باهم آزردگی پیدا می کنند و چون هر دو طرف معصوم اند کجا ابلیس کجا آدم و اینصورت
را که از هر دو طرف معصومین باهم ناخوشی نمایند و اثبات حق یکدیگر کنند از کتب امامیه امثله بسیار آریم
اول مناقشت حضرت آدم با ایشان در منزلت حضرات ائمه بر منزلت خود و مخالفت وعده انها نمودن و
میثاق ولایت ایشان ندادن با وجود نص الهی چنانچه در بحث نبوات بتفصیل گذشت دوم
آزردگی حضرت موسی و حضرت هارون بتحقیر و اهانت گرفتن ریش مبارک ایشان و کشیدن
موی سر ایشان که منصوص قرآن است هیچکس را جای انکار آن نیست سوم در بحر المناقب که کتاب
معتبر شیعه است از مناقب اخطب خوارزم در سبب تسمیه و تکنیه حضرت مرتضی که با ابوتراب است نقل کرده
که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بخانه حضرت زهرا در آمدند و حضرت مرتضی را ندیدند فرمودند که
ابن عم من کجاست حضرت فاطمه گفت میان من و او مغاضبه واقع شده از جهت بیرون رفته در جا
قیلوله نکرده آنگاه حضرت صلی الله علیه وسلم در مسجد تشریف آوردند و دیدند که جناب مرتضی
بر پهلو خفته و سر و روی آنجناب خاک آلوده شده فرمود قُم یا ابا تراب قُم یا ابا تراب
واین در صحیح بخاری نیز آمده انتهی کلامه چهارم آنکه ابو مخنف لوط ابن یحیی ازدی که از عمده
اخباریین امامیه است از حضرت امام حسین روایت آورده است اِنَّهُ کَانَ یُبْدِی الْکَرَاهَةَ لِمَا فَعَلَهُ
اَخُوْهُ الْحَسَنُ مِنْ صُلْحِ مُعَاوِیَةَ وَیَقُوْلُ لَوْ جُزَّ اَنْفِیْ کَانَ اَحَبَّ اِلَیَّ مِمَّا فَعَلَهُ اَخِیْ
پس درین صورتها اگر آزردگی هر دو جانب برحق باشد اجتماع نقیضین لازم آید و اگر یکی برحق باشد
و دیگری بر باطل عصمت جانب آن دیگر برهم شود وَهُوَ خِلَافُ الْمَفْرُوْضِ پس معلوم شد که
که آزردگی با معصوم نیز دو قسم می باشد یکی آنکه از راه تعصب و عناد [illegible] باشد چنانچه شیعه خبیثه
را با اهل بیت اطهار بود دوم آنکه بمقتضای بشریت باشد یا بنا بر غلطی که با وقوع [illegible] شده باشد
چنانچه حضرت سیدة النساء را با حضرت مرتضی بود یا حضرت موسی را با حضرت هارون بود یا
حضرت امام حسین را با حضرت امام حسن بود و این قسم آزردگی با معصوم که بنا بر مقتضای بشریت یا

... شهود دلیلی باشد ... کر موجب فسق و طعن ... شود تا ...
... معصوم ... کنند در عدالت و لغزش ... بالاولی ...
... حضرت زهرا در باب فدک غیره از زوگیها ابو ... آ ...
با این جواب نیز منتفیه شده نیز اعتماد ... نسبت نمود
اما تقریر سوال بعینه ادا کرده که جوابش چیزی توان ... گوید که

شاید جماعتی از ابرار امر حقی را با اصلح بحال مسلمین خواسته باشند که قرار دهند و آن امر چون
نسبت بجماعهٔ اهل البیت بی صرفه بود ایشان بمقتضای انسانیت و آنکه آدمی مجبول است
بآنکه صرفه و غبطه خود را خواهد از آنجهة ابرار آزرده باشند و اظهار آزردگی کرده باشند در کلام
اهل بیت سخنان مشعر بعدم رضا از جهت واقع شده باشد و از اطراف مطلقا رنجش و عداوت
نبوده باشد و جواب این سوال را در کلام طویل ادا کرده که حاصلش اینست که چون حضرت امیر
بمقتضای آیهٔ تطهیر معصوم است و اعلم بحقایق شرعیه نشاید تا بر خلاف حق مخالفت ابرار نماید پس
حال او با صحابهٔ ثلثه همچون حال صلحای امت باشد در خود و درین جواب نیز بچند وجه خلل است
اول آنکه حضرت زهرا نیز بمقتضای آیهٔ تطهیر معصوم است و علی هذا القیاس حضرت امام حسین و حضرت
موسی ع و حضرت آدم ع پس نشاید که این اشخاص بر خلاف حق مخالفت معصومین نمایند پس باید هر دو جانب
حق باشند و اجتماع ضدین لازم آید یا احد الجانبین معصوم نباشد دوم آنکه در بعضی اوقات
تقابل در میان صوب و صواب نیز می باشد و گاهی در صواب و خطا که نظر بدلیل در حق مجتهد حکم
صواب دارد پس خلاف حق در هیچ جانب نیست سوم آنکه هر عاقل چون بوجدان خود رجوع
کند و حال دیگران هم تجربه نماید بیقین می داند که در اوقات بسیار او را بسبب واردات مدهشه
یا بسبب الفت و عادت غفلت از مقررات و مسلمات بلکه بدیهیات هم رو میدهد و بخلاف آن حرکتی
و کلامی از وی صدور می یابد و در بعضی اوقات این غفلت مستمر می نماید و در بعضی دیگر زود متنبه شده بمعلومات
خود عود می نمایند و این غفلت از لوازم بشریت است که نبی و غیر نبی و معصوم و غیر معصوم و ولی و غیر
ولی و متقی و غیر متقی را عام و شامل است انقدر هست که انبیا را از پیشگاه حضور خداوندی زودتر
متنبه می سازند و در غفلت مستمر نمی گذارند و دیگران را این تنبیه قریب لازم نیست دلیل این
دعوی از قرآن مجید و سنت پیغمبر آیات و روایات بیشمار است اول آنکه حضرت موسی را
چون از شجره ندای انا الله رسید و بیقین معلوم فرمودند که تجلی الهی است که کلام می فرماید و امر

در عصمت
حضرت
با این
ل شده

بالقای عصا بینما ... البته اصلاً خوفی وخطری از هیچ مخلوق نباید کرد که حضور قادر ذوالجلال
وحفیظ باکمال ... خود الصورت مار متحرک دیدند بی اختیار فرار نمودند و اصلاً
پس پشت ندیدند تا آنکه ... ندیه واقع شد که لا تخف انی لا یخاف لدی المرسلون
ترجمه یعنی ... من خوف ندارند رسولان دوم وقت مقابلهٔ ساحران فرعون که بموجب
وعدهٔ صادقه آ... همین است که مارا غلبه برینها خواهد شد قوله تعالی بآیاتنا انتما ومن
اتبعکما الغالبون بار چون آن ساحران بهیئت مجموعی رسنها وعصا را انداختند وشور وشغب
نمودند بی اختیار خوف در دل حضرت موسی بهم رسید قوله تعالی فاوجس فی نفسه خیفة
موسی قلنا لا تخف انک انت الاعلی ترجمه پس پوشیده یافت در دل خود خوف را موسی
گفتیم مترس هر آئینه توئی برتر سوم در وقت مراجعت از طور واطلاع بر گوساله پرستی قوم خود وگمان
آنکه حضرت هارون در نهی عن المنکر وازالهٔ این بدعت تقصیر فرموده باشد وثوران غضب حقانی بمکان
آنقدر استیلا وغفلت شد که اصلاً بخاطر ایشان نماند که حضرت هارون معصوم است وپیغمبر است واز معصوم
وپیغمبر فعل کفر ورضا بدان ... است درین امر خطیر چه قسم خواهد شد چهارم در وقتیکه با خضر علیه السلام عهد بستند
که اصلاً از ماجریات شما سوال نخواهم کرد چون امر عجیب دیدند آن عهد بخاطر ایشان نماند وبانکار شدید
پیش آمدند پنجم حضرت ابراهیم باوصف دانستن کفر قوم لوط واستدعای عذاب برآنها واعتقاد آنکه حکم
الهی را نتوان صرف کرد در شفاعت آن مجرمان مجادله آغاز نهادند قوله تعالی فلما ذهب عن ابراهیم
الروع وجاءته البشری یجادلنا فی قوم لوط ان ابراهیم لحلیم اواه منیب
یا ابراهیم اعرض عن هذا انه قد جاء امر ربک وانهم آتیهم
عذاب غیر مردود ترجمه پس چون رفت از ابراهیم ترس ورسید او را بشارت جدال میکرد با ما در حق
قوم لوط بدرستیکه ابراهیم بردبار ترسناک رجوع آرنده است ای ابراهیم بگذر ازین جدال بدرستیکه رسید
حکم پروردگار تو وایشان را رسنده است عذابی که بازگردانیده نشود ششم آنکه حضرت پیغمبر در مسجد مقدس
نبوی معتکف بودند ووقت عشا که مردم بعد از نماز از مسجد بیرون رفتند ومسجد خالی شد حضرت صفیه زوجهٔ
مطهرهٔ آنجناب برای زیارت ایشان آمدند تا مدت دراز نشستند وخواستند که بخانهٔ خود باز گردند چون
شب بسیار رفته بود حضرت پیغمبر همراه ایشان برآمدند تا بخانه رسانند درین اثنا دو کس از زمرهٔ انصار
که از اهل ایمان واخلاص بودند در اثنای راه پیش آمدند چون دیدند که آنجناب وزنی همراه ایشان است
یکسو شدند وخواستند که زود گذشته روند آنجناب بایشان فرمودند که باشید وبشنوید که این زن

ایشان برای ... ست خاص یعنی ایمان بمحمد صلی اللہ علیہ وسلم سلالشان مقصود ست لکن
ایمان بملا ... امتیاز شان است از کسی کہ ہمعنی ندارد عرب باکثرت بعجم ترجیح
دادہ اند ... اعمل اند گو کفار قریش ندا شتہ باشند وقریش را بر سائر ...
ترجیح دادہ ا ... شد در گرفتن خمس ... بیت زکوۃ وعلی ہذا القیاس در شریعت این مقد
درجاہای بسیار ما ... مسطو ... تا اگر خوف اطالت نمی بود بہ تفصیل جزئیات این پرداختہ میشد وقطع النظر
ازانکہ این مقدمہ راند لاما ... ونقلیہ اثبات کردہ شود مسلم ست نزد فرقہ امامیہ نیز زیراکہ نزد ایشان
اولاد علی بودن فضیلتی ... ک در جمیع ... یہ وموجب محبت آنہا ہست چنانچہ در کتب ایشان
مصرح ہست حالانکہ بعض علویہ منکر امامت ائمہ وقت خود بودہ اند لکن از فضیلت عام کہ علوی بودن است
بیرون نمیروند بانتفاء فضیلت خاص کہ اعتقاد امامت جمیع ائمہ ہست وہمچنین محب علی بودن وخود را شیعہ
علی گفتن منقبتی ہست عظیم کہ منکران امامت ائمہ را نیز نسبت این منقبت بد گفتن وطعن ولعن نمودن نزد ایشان
جایز نیست اما مطلب اول پس ازانجہت کہ محمد بن الحنفیہ پسر حضرت امیر دعوی امامت برای خود نمود ومنکر
امامت امام زین العابدینؑ شد وپرخاش کرد تا آنکہ نوبت محاکمہ بحجر الاسود رسید وحجر الاسود برای
امام زین العابدینؑ گواہی داد لکن محمد بن الحنفیہ تا آخر عمر ازان دعوی دست بردار نشد ومختار را
نائب خود ساخت وبشیعہ کوفہ در باب رفاقت او نامہا نوشت وبر قتال اہل شام وکین خواہی حضرت
امام حسینؑ اورا منصوب فرمود ومختار بعد از فتح سرہای امرای شام را با فتحنامہ وسی ہزار دینار نزد محمد بن
الحنفیہ فرستاد نہ بخدمت امام زین العابدینؑ وآخر وقت رحلت خود پسر خود ابوہاشم را وصیت امامت فرمود
واعتقادی کہ شیعہ در حق محمد بن الحنفیہ وپسر او ابوہاشم دارند از تعظیم وتوقیر در کتب ایشان باید دید خصوصاً
در مجالس المومنین ونیز ازانجہت کہ زید شہید دعوای امامت برای خود کرد وخروج نمود بشمشیر وگفت کہ
امام ہمانست درمیان ما اہل بیت کہ آشکارا بشمشیر خروج کند نہ آنکہ بامامت خود را پنہان دارد
ومنکر امامت امام محمد باقر شد چنانچہ قاضی نور اللہ ودیگر شیعہ از ابوبکر حضرمی در مجالس وغیرہ نقل
کردہ اند وسلسلہ امامت واین دعوی در اولاد او جاری ماند یحیی ومتوکل نیز خروج کردہ اند ومدعی
امامت شدند واعتقاد شیعہ در حق این اشخاص نیز در کتب ایشان مسطور ومذکور ہست کہ ہمہ را بخوبی
یاد می کنند وواجب المحبت می انگارند بلکہ از حضرت امام جعفر نص صریح در مناقب زید شہید نقل می کنند
کہ بعد از شہادت او فرمود اَشْرَكَنِي اللّٰهُ فِي تِلْكَ الدِّمَاءِ وَاللّٰهِ زَيْدٌ عَمِّي هُوَ وَأَصْحَابُهُ شُهَدَاءُ
مِثْلُ مَا مَضَى عَلَى عَلِيِّ ابْنِ أَبِي طَالِبٍ وَأَصْحَابِهِ رَوَاهُ الشَّيْخُ ابْنُ بَابَوَيْه

فی الاصالی عن فضال جنا محمد ترجمه زید عمن است او
و قاضی نور الله در مجالس المؤمنین نیز در احوال فضیل
بن پسر حضرت امام جعفر صادق یعنی محمد و اسحاق و
خلاف کردند عبد الله افطح برادر حقیقی اسماعیل بود
اکبر اولاد امام جعفر بود چون ایشان فوت شده بودند
نص حضرت امام که ان هذا الامر فی الاکبر
در کلان تر است تا وقتیکه نباشد دروی آفتی بعد غسل
و در قبر گذاشته و انگشتری ایشان را او گرفته و حضرت
امامت برای خود نمود و سندش آنکه حضرت امام محمد باقر بحضرت جعفر صادق فرموده بود که در خانه تو بعد از این
پسری خواهد شد که او را محمد نام خواهی کرد و او امام خواهد شد و اسماعیلیه قائل اند با امامت اسماعیل و اسحاقیه
با امامت اسحاق و موسویه با امامت موسی کاظم و بعد از امام علی رضا امام محمد نقی خورد سال و صغیر بودند اکثر از شیعه
منکر امامت ایشان بودند و بعد از امام نقی موسی بن محمد نیز دعوی امامت برای خود کرده و جماعه کثیر تابع
او شده بودند و بعد از حضرت امام علی نقی جعفر بن علی دعوی امامت برای خود نموده و کسانی را که قائل امامت حسن
عسکری بودند حماریه لقب گذاشته و چون امام حسن عسکری وفات یافتند جعفر تقویت گرفته در دعوی
خود و گفت که حسن بن علی خلف نگذاشته و در امام شرط است که البته خلف داشته باشد پس قائلین
با امامت حسن نیز اکثر بجعفر رجوع آوردند از انجمله حسن بن علی بن فضال است که از مجتهدین و محدثین و معتبرین
شیعه است و بعد از جعفر بن علی پسر او علی بن جعفر و دختر او فاطمه بنت جعفر بشرکت دعوی امامت نمودند
و کسانی که معتقد امامت حسن بن العسکری اند نیز یازده فرقه اند بالجمله مخالفات این صاحبان
باهم و انکار امامت یکدیگر از ان قبیل چیزی نیست که توان پوشید سع نهان کی ماند آن
رازی کزو سازند محفلها خصوصا درمیان امام حسن عسکری و جعفر بن علی با ثبات امامت
شفاعت و نسبت بفسق و ارتکاب کبایر نیز واقع شده چنانچه شیعه خوب میدانند
پس با وصف اینهمه این بزرگواران را بجهت انتسابی که با حضرت امیر دارند مقبول
و واجب التعظیم و المحبت می انگارند و از مخالفات و مشاجرات فیمابین خودها چشم پوشی
و اغماض می نمایند و اما مطلب ثانی پس از ان جهت که مختار ثقفی بالاجماع منکر امامت
امام زین العابدین بود و مصدر افعال شنیعه شده بود از انجمله آنکه پسر صلبی حضرت امیر المؤمنین

راست
ن جهت که
امامت
علی و اسمعیل
ت نمود بجو
هر امامت
خوانده
عوسے

که عبید الله ... و قتل رسانید و دیگر قبایح و شنایع که ازوی بسیار بظهور رسید و صاحب
انیمه قاضی نور ... از علامه حلی نقل نموده که در حسن عقیده او شیعه را سخنی نیست غایة الامر
چون ... بعد ... خشته اند او را بشتم تناول نموده و حضرت امام محمد باقر
همینی اطلاع ... مختار رسید ... گشت ...
انتهی کلامه ... شخص خود را شیعه علی گفت ... جناب ... پیدا کرد
هر چیزی که باشد ... و شتم و تعرض نمودن حرام است و نیز از ان جهت
که ... فضال و دیگر واقفیه و ناووسیه مقبول است و آنها از لعن
وطعن جایز ندارند بنابر آنکه محب علی بودند و خود را شیعه علی میگفتند هرچند منکر امامت
ائمه بسیار بودند و چون این مقدمه ثابت شد پس اهل سنت می گویند که محمد را بجای علی فرض
باید کرد و محبت و ایمان محمد را بجای محبت و اعتقاد امامت علی باید داشت و ازواج و صحابه
محمد را از مهاجر و انصار بجای اولاد علی فرض باید کرد و کسانی را که دعوی محبت محمد صلی الله علیه
وسلم و ایمان باو نمودند و جهاد دشمنان محمد صلی الله علیه وسلم و خدمت ازواج مطهرات
و خاندان او بجا آوردند گو باوصف انکار و قدر ناشناسی و صدور اعمال شنیعه از غایت
تعصب بجای مختار و بنی فضال باید گذاشت و باهم موازنه باید کرد بلا شبهه ازواج و صحابه
که منکر خلافت حضرت امیر بودند در ابتدا و با وی پرخاش نمودند مثل عائشه و طلحه و زبیر بلکه
خلفای ثلثه نیز بزعم شیعه در پله محمد بن حنفیه و زید شهید و عبد الله افطح و جعفر بن علی و علی بن جعفر
و فاطمه بنت جعفر خواهند افتاد و معاویه و عمرو بن العاص در پله مختار و بنی فضال و واقفیه خواهند افتاد
و اگر گویند که محبت علی و شیعیت علی تاثیری دارد که صاحب آن از لعن و طعن محفوظ میشود گو امامت
ائمه دیگر را منکر شود و با ایشان پرخاش نماید و آنها را گوییم محبت محمد صلی الله علیه وسلم و خود را امت
او شمردن آنقدر تاثیر ندارد که صاحب آن با وجود انکار امامت علی و پرخاش با وی از لعن و طعن
محفوظ گردد گوییم از دو سبب بیرون نیست یا محمد صلی الله علیه وسلم قصوری دارد از رتبه
علی یا علی فوقیت دارد از درجه محمد صلی الله علیه وسلم و این هر دو شق نزد شیعه باطل است که نزد ایشان
مساوات محمد و علی در درجه ثابت است چنانکه در باب نبوت گذشت و منصب محمد صلی الله علیه وسلم که نبوت است
و منصب علی که امامت است عندهم برابر است و لهذا در جمیع کتب شیعه امامت را نیابت نبی گفته اند و
چون ائمه ... است عشر ... باید نمود و الله الموفق و الهادی الی القصد و السداد ...

کتاب لاجواب تحفۂ اثنا عشریہ